صحیح البخاری

مؤلف:
محمد بن اسماعیل بخاری

مترجم:
عبدالعلی نور احراری

جلد چهارم

انتشارات شیخ الاسلام احمد جام

بسم اللہ الرحمن الرحیم

صحیح البخاری

امام ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری

با ترجمهٔ فارسی
جلد چهارم

مترجم:
عبدالعلی نور احراری

سرشناسه : بخاری، محمدبن اسماعیل، ۱۹۴ - ۲۵۶ ق.
عنوان و نام پدیدآور : الجامع الصحیح. فارسی - عربی
: صحیح البخاری: شامل هزار حدیث پیامبر(ص) مولف
: ابوعبدا... محمد بن اسماعیل بخاری/مترجم عبدالعلی نور احراری
مشخصات نشر : تربت جام: شیخ الاسلام احمد جام، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری : ج.
شابک : (ج.۱) 964-6765-06-8 (ج.۴) 978-964-247-006-8
: (ج.۲) 964-6765-71-0 دوره 964-8688-78-8
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : عربی - فارسی
یادداشت : ج.۲ چاپ اول ۱۳۸۶ (فیپا).
یادداشت : ج.۳ چاپ اول ۱۳۸۶ (فیپا).
یادداشت : ج.۴ چاپ اول ۱۳۸۸ (فیپا)
موضوع : احادیث اهل سنت - - قرن ۳ ق.
شناسه افزوده : احراری، عبدالعلی نور، مترجم.
رده بندی کنگره : ۱۳۹۲ ۲۰۴۱ ج ۳ ب/۱۱۹ BP
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۱
شماره کتابشناسی ملی : ۱۳۱۰۱-۹۲م

انتشارات شیخ الاسلام احمد جام

صحیح البخاری (جلد چهارم)

مولف	:	امام ابوعبدا... محمدبن اسماعیل بخاری
مترجم	:	عبدالعلی نور احراری
ویرایش	:	دکتر عبدا... خاموش هروی
به اهتمام	:	عزیزالدین جامی
صفحه آرایی و طرح جلد	:	وحید عباسی
ناشر	:	شیخ الاسلام احمد جام
نوبت چاپ	:	دوم ۱۳۹۲
شمارگان	:	۱۸۵۰ نسخه
چاپخانه	:	دقت (وخط) ۳۱۲۵۰۵۲
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۲۴۷-۰۰۶-۸
شابک دوره	:	۹۷۸-۹۶۴-۸۶۸۸-۷۸-۸
قیمت	:	۱۵۰۰۰ تومان

تلفن: ۲۲۲۴۴۷۱ - ۲۲۲۵۲۳۸ - ۰۵۲۸

٦٠ – كِتَابُ أَحَادِيثِ الأَنْبِيَاءِ

١ – باب: خَلْقِ آدَمَ وَذُرِّيَّتِهِ

﴿صَلْصَالٍ﴾ [الحجر: ٢٦]: طِينٌ خُلِطَ بِرَمْلٍ، فَصَلْصَلَ كَمَا يُصَلْصِلُ الْفَخَّارُ. وَيُقَالُ: مُنْتِنٌ، يُرِيدُونَ بِهِ صَلَّ، كَمَا يُقَالُ: صَرَّ الْبَابُ وَصَرْصَرَ عِنْدَ الإِغْلاقِ، مِثْلُ كَبْكَبْتُهُ يَعْنِي كَبَبْتُهُ.

﴿فَمَرَّتْ بِهِ﴾ [الأعراف: ١٨٩]: اسْتَمَرَّ بِهَا الْحَمْلُ فَأَتَمَّتْهُ.

﴿أَنْ لا تَسْجُدَ﴾ [الأعراف: ١٢]: أَنْ تَسْجُدَ.

وَقَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿وَإِذْ قَالَ: رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [البقرة: ٣٠].

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: ﴿لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ﴾ [الطارق: ٤]: إِلا عَلَيْهَا حَافِظٌ. ﴿فِي كَبَدٍ﴾ [البلد: ٤]: فِي شِدَّةِ خَلْقٍ. ﴿وَرِيَاشًا﴾ [الأعراف: ٢٦]: الْمَالُ.

وَقَالَ غَيْرُهُ: الرِّيَاشُ وَالرِّيشُ وَاحِدٌ، وَهُوَ مَا ظَهَرَ مِنَ اللِّبَاسِ.

﴿مَا تُمْنُونَ﴾ [الواقعة: ٥٨]: النُّطْفَةُ فِي أَرْحَامِ النِّسَاءِ.

وَقَالَ مُجَاهِدٌ: ﴿إِنَّهُ عَلَى رَجْعِهِ لَقَادِرٌ﴾ [الطارق: ٨]: النُّطْفَةُ فِي الإِحْلِيلِ.

كُلُّ شَيْءٍ خَلَقَهُ فَهُوَ شَفْعٌ، السَّمَاءُ شَفْعٌ، وَالْوَتْرُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ.

﴿فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ [التين: ٤]: فِي أَحْسَنِ خَلْقٍ. ﴿أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾ [التين: ٥]: إِلا مَنْ آمَنَ. ﴿خُسْرٍ﴾ [العصر: ٢]: ضَلالٍ، ثُمَّ اسْتَثْنَى إِلا مَنْ آمَنَ. ﴿لازِبٍ﴾

٦٠ ـ کتاب احادیث انبیاء[1]

باب ـ ۱: آفرینش آدم و فرزندان وی

«صَلْصَال» (الحجر: ٢٦)[2] گلی است نرم که با ریگ آمیخته شده است. و آواز آن چون آواز سفال است و گفته می‌شود که: صَلْصَال به معنی بدبوی و گندیده است و از آن مراد می‌دارند که اصل، صَلْصَال، از ـ صَلَّ ـ گرفته شده، یعنی آواز کرد، چنانکه گفته می‌شود: صَرَّالبابُ ـ و ـ صَرْصَرَ عِندالاِغلاق ـ یعنی: دروازه صدا کرد و صدا کرد به وقت بسته شدن. مثل: کَبْکَبْتُه ـ یعنی کَبَبْتُهُ ـ است.[3]

«فَمَرَّتْ به» (الاعراف، آیهٔ ١٨٩) یعنی: با آن بار آمد و شد کرد به معنی آن است که بار شکم

۱– تعداد انبیاء و رُسل، باتوجه به حدیثی که ابوذر، از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است، صد و بیست و چهار هزار یا صد و چهارده هزار است که از آن جمله سیصد و سیزده آن رسول‌اند. فرق میان نبی و رسول آن است که بر نبی وحی می‌آمده تا به مردم ابلاغ کند و به رسول علاوه بر وحی کتاب نیز می‌آمده است. آدم آغاز نوع انسان است و نخستین نبی است که کنیَت وی ـ ابوالبشر ـ است. چون تعداد انبیاء در روایات، مختلف آمده، از تعیین تعداد ایشان منع کرده‌اند و باید بگوییم که ما به همهٔ انبیاء ایمان داریم.

۲– «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الانسانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَأٍ مَسْنُونٍ» و هر آینه آفریدیم آدمی را از گِل خشک از نوع گل سیاه بوی گرفته.

۳– مؤلف کلمهٔ «صَلْصَال» را ریشه‌یابی می‌کند و آن را از کلمهٔ «صَل» مأخوذ می‌داند که به معنی آوازکردن است یعنی در میان دو لام مشددهٔ آن حرف صاد را درآورده‌اند و آن را تضعیف کرده‌اند، همچون کلمهٔ «صَرْصَرَ» که از کلمهٔ «صَرّ» مأخوذ است و به معنی آوازکردن و فریاد کردن است، و کلمهٔ «کَبْکَبَه» که از «کَبَبْتُه» مأخوذ است یعنی: او را بر روی انداختم چنانکه در آیه آمده است: «فَکُبْکِبوا فیها هُم وَالْغاوُن» (الشعراء، آیهٔ ۹۴) یعنی: بر روی انداخته شوند در آنجا بتان و گمراهان.

[الصافات: ۱۱]: لازِمٌ. ﴿نُنْشِئَكُمْ﴾ [الواقعة: ٦١]: فِي أَيِّ خَلْقٍ نَشَاءُ. ﴿نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ﴾ [البقرة: ٣٠]: نُعَظِّمُكَ.

وَقَالَ أَبُو الْعَالِيَةِ: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ﴾ [البقرة: ٣٧]: فَهُوَ قَوْلُهُ: ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا﴾ [الأعراف: ٢٣]. ﴿فَأَزَلَّهُمَا﴾ [البقرة: ٣٦]: فَاسْتَزَلَّهُمَا. ﴿يَتَسَنَّهْ﴾ [البقرة: ٢٥٩]: يَتَغَيَّرْ. ﴿آسِنٍ﴾ [محمد: ١٥]: مُتَغَيِّرٌ. وَالْمَسْنُونُ الْمُتَغَيِّرُ. ﴿حَمَإٍ﴾ [الحجر: ٢٦]: جَمْعُ حَمْأَةٍ وَهُوَ الطِّينُ الْمُتَغَيِّرُ. ﴿يَخْصِفَانِ﴾ [الأعراف: ٢٢]: أَخْذُ الْخِصَافِ مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ، يُؤَلِّفَانِ الْوَرَقَ وَيَخْصِفَانِ بَعْضَهُ إِلَى بَعْضٍ. ﴿سَوْآتُهُمَا﴾ [الأعراف: ٢٧]: كِنَايَةٌ عَنْ فَرْجَيْهِمَا. ﴿وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ﴾ [الأعراف: ٢٤]: هَا هُنَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، الْحِينُ عِنْدَ الْعَرَبِ مِنْ سَاعَةٍ إِلَى مَا لا يُحْصَى عَدَدُهُ. ﴿قَبِيلُهُ﴾ [الأعراف: ٢٧]: جِيلُهُ الَّذِي هُوَ مِنْهُمْ.

(حوا) ادامه یافت و مدت حمل را تمام کرد.[۱]

«اَنْ لا تَسْجُدَ» (الاعراف آیهٔ ۱۲) (اینکه سجده نکنی) به معنی: ـ أنْ تَسْجُدَ ـ است یعنی: اینکه سجده کنی.[۲]

و فرمودهٔ خداوند تعالی: «و یاد کن چون گفت پروردگار تو به فرشتگان که من آفریننده در زمین خلیفه‌ای» (سورهٔ البقره، آیهٔ ۳۰).[۳]

و ابن عباس در تفسیر «لَمَّا عَلَیْها حَافِظٌ» (سورهٔ الطارق، آیهٔ ٤) کلمهٔ «لَمَّا» را ـ اِلَّا ـ تفسیر کرده است یعنی «نیست هیچ شخصی مگر بر وی فرشته‌ای نگهبانی کننده است».[۴]

«فِی کَبَدٍ» (سورهٔ البلد، آیهٔ ٤) یعنی در سختی آفرینش.[۵] «وَ رِیاشاً» (سوره الاعراف، آیهٔ ۲٦) به معنی مال است.[۶]

و غیر از ابن‌عباس گفته است: کلمات، رَیَاش، و رِیْش، یکی است وآن چیزی است از لباس که ظاهر می‌شود.

«مَا تُمْنُون» (سورهٔ الواقعه، آیهٔ ۵۸)[۷] «آنچه می‌ریزید» یعنی نطفه در رَحِمِ زنان.

و مُجَاهِد در تفسیر: «اِنَّهُ عَلَی رَجْعِهِ لَقَادِرٌ»

۱- «... فَلَمَّا تَغَشّها حَمَلَتْ حَمْلاً خَفِیفاً فَمَرَّت به...» پس چون جماع کرد با زن خود، بار گرفت، باری سبک پس آمد و رفت کرد با آن بار سبک.

۲- «قال ما مَنَعَکَ اَلَّا تَسْجُدَ إذْ اَمَرْتُک» یعنی: خدا گفت: چه چیز تو را منع کرد از آنکه سجده کنی، وقتی که امر کردم تو را.

۳- مراد از ـ خلیفه ـ پس آینده یا جانشین است و اکثر برآنند که مراد از آن، آدم ـ علیه‌السلام ـ است.

۴- لَمّا ـ یکی از حروف نفی است که نفی مضارع کند و معنای آن را به ماضی برگرداند و در آن معنی توقع و انتظار باشد و اگر بر سر فعل ماضی آید ـ هنگامی که ـ معنی می‌دهد.

۵- «لَقَد خَلَقْناالاِنْسانَ فِی کبدٍ» یعنی: هر آینه آفریدیم انسان را در مشقّت.

۶- «یا بَنِی آدَمَ قَدْ اَنْزَلْنَا عَلَیکم لِبَاساً یُوَارِیَ سَوْآتِکُم و رِیْشاً» ای فرزندان آدم هر آینه ما فرود آوردیم بر شما لباس که بپوشد شرمگاه شما را و فرود آوردیم جامه‌های زینت را» یا «مال را».

۷- «اَفَرَءَیْتُم ما تَمْنون» آیا دیدید آنچه می‌ریزید در رحم زنان.

(سورة الطارق، آیهٔ ۸). «هر آینه خدا بر دیگربار آفریدن آدمی تواناست» گفته است: مراد بازآوردن نطفه است، در سوراخ آلت تناسلی مرد.

هر آنچه را خدا آفریده است: جُفت است. آسمان جفت است (در مقابل زمین)[۱] و آنچه یگانه است، خدای عز و جل است.

«فی اَحْسَنِ تقویم» (سورة التین، آیهٔ ٤) یعنی در نیکوترین آفرینش.[۲]

«اَسْفَلَ سافِلین» (سورة التین، آیهٔ٥)، مگر کسی که ایمان آورده است.[۳]

«خُسرٍ» (سورة العصر، آیهٔ ۲) (زیانکاری) یعنی گمراهی است. سپس خداوند استثناء قرار داد (و فرمود) مگر کسی که ایمان آورده است.[۴]

«لاَزِبٍ» (سورة الصافات، آیهٔ ۱۱) به معنی لازم است.[۵]

«نُنْشِئَکُم» (سورة واقعه آیهٔ ٦١) در هر پیدایش و صورتی که بخواهیم شما را می‌آفرینیم.[۶]

«نُسبِّحُ بحَمْدِک» (سورة البقره آیهٔ ۳۰) بزرگ می‌داریم تو را.[۷]

۱– این را به صورت تمثیل آورد مانند: دریا و خشکه، جِن و انس، گرم و سرد، تر و خشک و غیره.

۲– «لَقَد خَلَقْنَاالانسانَ فی اَحْسنِ تَقْویم» هر آینه آفریدیم انسان را در نیکوترین صورتی.

۳– «ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَل سافلین» پس گردانیدیم آن را فروتر از همه فروماندگان ـ این استثناء تأویل مجاهد است به «الا الّذین آمَنُوا»؛ زیرا به اعتبار لفظ، جمع از ضمیر مفرد که «رَدَدْناه» است درست نمی‌آید. بجز همین تأویل مجاهد.

۴– «اِنَّ الانسان لَفِی خُسْرٍ» که هر آینه آدمی در زیان است.

۵– «اِنّا خَلَقْناهُم مِنْ طِینٍ لازِبٍ» هر آینه ما آفریدیم ایشان را از گِل چسپنده.

۶– «و نُنْشِئَکُم فی ما لا تعلمون» و بیافرینیم شما را در عالمی که نمی‌دانید.

۷– «و نَحْنُ نُسَبِّحُ بحَمْدِکَ و نُقَدِّسُ لَکَ» و ما تسبیح می‌گوییم به حمد تو و به پاکی اقرار می‌کنیم برای تو.

و. اَبُوَالعالیه گفت: «پس فراگرفت آدم از پروردگار خود سخنی چند.» (سورهٔ البقره آیهٔ ۳۷).

و این گفتهٔ آدم است: «ای پروردگار ما، ما ستم کردیم بر خویش» (سورهٔ الاعراف آیهٔ ۲۳).

«فَاَزَلَّهُما» (سورهٔ البقره آیهٔ ٣٦) یعنی: بلغزانید هر دو را ـ به معنی ـ خواندن به سوی لغزش ـ است.[1]

«یَتَسَنَّه» (سورهٔ البقره آیهٔ ۲۵۹) به معنی متغیر است.[2]

«آسِنٍ» (سورهٔ محمد آیهٔ ١٥) به معنی متغیر است.[3]

«المَسْنُون» به معنی تغییر است. «حَماءٍ» (سورهٔ الحجر آیهٔ ٢٦). جمع ـ حَمَأةٍ ـ است و معنی آن گِل متغیر است.[4]

«یَخْصِفانِ» (سورهٔ الاعراف آیهٔ ۲۲)، ستر گرفتند از برگهای درخت بهشت. برگها را جمع می‌کردند و به هم می‌پیوستند یکی را بر دیگری.[5]

«سَوْاٰتُهما» (سورهٔ الاعراف آیهٔ ۲۷). کنایه است از شرمگاه هر دو.[6]

«وَ مَتاعٌ اِلی حِین» (سورهٔ الاعراف آیهٔ ٢٤) مراد

۱- «فَاَزَلَّهُمَا الشَیطانُ عَنْها» پس بلغزانید هردو (آدم و حوا) را از آنجا.

۲- «فَانْظُر الیَ طَعامِکَ وَ شَرابِکَ لَمْ یَتَسَنَّه» پس نگاه کن به سوی طعام و آشامیدنی خود که مغییر نشده.

۳- «فیها اَنهارٌ من ماٍ غیرِ آسنٍ» در آن بهشت جویهاست از آب که به دیر ماندگی متغییر نشده.

۴- «ولَقَدْ خَلَقْنا الانسانَ مِن صَلْصَالٍ مِنْ حَمَأٍمَسْنُون» و هر آینه آفریدیم انسان را از گل خشک از نوع گِل سیاه بوگرفته.

۵- «فَدَلّٰهُمَا بِغُرورٍ فَلَمّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَت لَهما سَوْآتُهُما وَ طَفِقاً یَخْصِفانِ عَلیهِمَا مِنْ وَرَق الجَنَّةِ» پس به سوی پستی انداخت ایشان (آدم و حوا) را به فریب دادن پس چون چشیدند از آن درخت، ظاهر شد ایشان را شرمگاه‌های ایشان و شروع کردند که برگی بر بالای برگی می‌چسبانیدند بر خویش از برگ درختان بهشت.

۶- «لِیُرِیَهُما سَوْآتِهِما» تا بنماید ایشان را شرمگاه ایشان.

از «حِین» در اینجا روز قیامت است و «حِین» در نزد عرب، از لحظه‌ای است تا زمانی که عدد آن شمرده نمی‌شود.[1]

«قَبیلُه» (سورة الاعراف آیة ۲۷). جماعت شیاطین که شیطان از ایشان است[2]

٣٣٢٦- حَدَّثَنِي عَبْدُاللّٰهِ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنْ هَمَّامٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ وَطُولُهُ سِتُّونَ ذِرَاعًا، ثُمَّ قَالَ: اذْهَبْ فَسَلِّمْ عَلَى أُولٰئِكَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، فَاسْتَمِعْ مَا يُحَيُّونَكَ، تَحِيَّتُكَ وَتَحِيَّةُ ذُرِّيَّتِكَ، فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ، فَقَالُوا: السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ، فَزَادُوهُ: وَرَحْمَةُ اللّٰهِ، فَكُلُّ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ عَلَى صُورَةِ آدَمَ، فَلَمْ يَزَلِ الْخَلْقُ يَنْقُصُ حَتَّى الْآنَ». [انظر: ٦٢٢٧. أخرجه مسلم: ٢٨٤١].

۳۳۲٦ ـ از همام روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خداوند آدم را آفرید که درازی قامت وی شصت زرع (گز) بود[3] و سپس به او گفت: برو و بر این گروه از فرشتگان سلام کن، و بشنو سخنی را که بر تو سلام می‌کنند. سلامی که بر تو می‌کنند و سلامی که بر فرزندان (بعد از تو) می‌کنند. آدم گفت: سلام بر شما باد. فرشتگان گفتند: سلام و رحمت خدا بر تو باد. (فرشتگان در پاسخ وی) لفظ ـ رحمت خدا را ـ افزودند. (آن حضرت فرمود:) پس هر کسی که به بهشت درآید، بر صورت آدم می‌باشد.[4] پس همیشه قامت نسل آدم کوتاه می‌شد تا بدین اندازه رسیده است.»

٣٣٢٧- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ: حَدَّثَنَا جَرِيرٌ، عَنْ عُمَارَةَ، عَنْ أَبِي زُرْعَةَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: «إِنَّ أَوَّلَ زُمْرَةٍ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ عَلَى صُورَةِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ عَلَى أَشَدِّ كَوْكَبٍ دُرِّيٍّ فِي السَّمَاءِ إِضَاءَةً، لَا يَبُولُونَ وَلَا يَتَغَوَّطُونَ، وَلَا يَتْفِلُونَ وَلَا يَمْتَخِطُونَ، أَمْشَاطُهُمُ الذَّهَبُ، وَرَشْحُهُمُ الْمِسْكُ، وَمَجَامِرُهُمُ الْأَلُوَّةُ - الْأَنْجُوجُ، عُودُ الطِّيبِ - وَأَزْوَاجُهُمُ الْحُورُ الْعِينُ، عَلَى خَلْقِ رَجُلٍ وَاحِدٍ، عَلَى صُورَةِ أَبِيهِمْ آدَمَ، سِتُّونَ ذِرَاعًا فِي السَّمَاءِ». [راجع: ٣٢٤٥. أخرجه مسلم: ٢٨٣٤].

۳۳۲۷ ـ از ابوزُرعه روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «نخستین گروهی که به بهشت درمی‌آیند، به صورت ماه شب چهارده می‌باشند. سپس کسانی که از پی ایشان درمی‌آیند، به صورت درخشنده‌ترین ستارهٔ آسمان می‌باشند

۱- «لَکُم فِی‌الارضِ مُستَقَرٌ و متاعٌ اِلی حِین». و شما را در زمین استقرار و بهره‌مندی باشد تا وقتی معیّن (یعنی تا دم مرگ).

۲- «اِنَّهُ یَراکُم هُوَ و قَبِیلُهُ مِن حَیثُ لا تَرَونَهُم.» هر آینه شیطان و قوم او می‌بینند، شما را از آنجایی که شما نمی‌بینید ایشان را.

۳- ذراع به اندازهٔ مسافت از سر آرنج تا نوک انگشت میانه است، و ظاهراً مراد به ذراع متعارفه است، نه ذراع آدم، که ذراع هر کس به قدر ربع قامتش باشد.

۴- در حسن و جمال و قامت، نه بر صورت خود.

و در آنجا بول و غایط نمی‌کنند، و آب دهن نمی‌افکنند و آب بینی نمی‌افکنند، شانه‌های (موی) ایشان از طلا است و بوی عرق‌شان مُشک است و مجمرهای ایشان عود است و همسرانشان حوران سیه‌چشم هستند. و همهٔ آنها بر آفرینش یکسان، و بر صورت پدر خویش آدم هستند که شصت ذرع اندازهٔ قامت‌شان است.»

۳۳۲۸- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ: حَدَّثَنَا يَحْيَى، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ زَيْنَبَ بِنْتِ أَبِي سَلَمَةَ، عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ: أَنَّ أُمَّ سُلَيْمٍ قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ، فَهَلْ عَلَى الْمَرْأَةِ الْغُسْلُ إِذَا احْتَلَمَتْ؟ قَالَ: «نَعَمْ، إِذَا رَأَتِ الْمَاءَ». فَضَحِكَتْ أُمُّ سَلَمَةَ، فَقَالَتْ: تَحْتَلِمُ الْمَرْأَةُ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «فَبِمَ يُشْبِهُ الْوَلَدُ». [راجع: ۱۳۰. اخرجه مسلم: ۳۱۳].

۳۳۲۸ ـ از زینب بنت ابی‌سلمه روایت است که اُم‌سَلَمه گفت: اُم‌سُلَیم (مادر انس) گفت: یا رسول‌الله، همانا خداوند از گفتن سخن حق نمی‌شرمد، آیا بر زنی که خواب جماع می‌بیند، غسل واجب می‌گردد؟
آن حضرت فرمود: «آری، اگر آب (منی) را ببیند.» اُم‌سلمه خندید و گفت: آیا زن هم آب منی دارد؟
رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «پس به چه چیز فرزندش به وی مشابهت دارد؟»

۳۳۲۹- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَلَامٍ: أَخْبَرَنَا الْفَزَارِيُّ، عَنْ حُمَيْدٍ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ: بَلَغَ عَبْدَاللَّهِ بْنَ سَلَامٍ مَقْدَمُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْمَدِينَةَ فَأَتَاهُ، فَقَالَ: إِنِّي سَائِلُكَ عَنْ ثَلَاثٍ لَا يَعْلَمُهُنَّ إِلَّا نَبِيٌّ: مَا أَوَّلُ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ، وَمَا أَوَّلُ طَعَامٍ يَأْكُلُهُ أَهْلُ الْجَنَّةِ، وَمِنْ أَيِّ شَيْءٍ يَنْزِعُ الْوَلَدُ إِلَى أَبِيهِ، وَمِنْ أَيِّ شَيْءٍ يَنْزِعُ إِلَى أَخْوَالِهِ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «خَبَّرَنِي بِهِنَّ آنِفًا جِبْرِيلُ». قَالَ: فَقَالَ عَبْدُاللَّهِ: ذَاكَ عَدُوُّ الْيَهُودِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ.
فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «أَمَّا أَوَّلُ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ فَنَارٌ تَحْشُرُ النَّاسَ مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ، وَأَمَّا أَوَّلُ طَعَامٍ يَأْكُلُهُ أَهْلُ الْجَنَّةِ فَزِيَادَةُ كَبِدِ حُوتٍ، وَأَمَّا الشَّبَهُ فِي الْوَلَدِ: فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا غَشِيَ الْمَرْأَةَ فَسَبَقَهَا مَاؤُهُ كَانَ

۳۳۲۹ ـ از حُمَید روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که عبدالله بن سلام (یکی از احبار یهود) خبر ورود رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را به مدینه شنید، نزد آن حضرت آمد و گفت: همانا سه مسئله را از تو سؤال می‌کنم که آنها را به‌جز پیامبر کسی نمی‌داند: نخستین علامت قیامت چیست؟ و نخستین طعامی که بهشتیان می‌خورند چیست؟ و چرا فرزند به پدر خود مشابهت دارد و چرا به دائی (ماما) های خویش مشابهت دارد؟
رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همین اکنون جبرئیل به این سؤالات مرا خبر داد».

الشَّبَهُ لَهُ، وَإِذَا سَبَقَ مَاؤُهَا كَانَ الشَّبَهُ لَهَا».

قال: أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّه، ثُمَّ قال: يَا رَسُولَ اللَّه، إِنَّ الْيَهُودَ قَوْمٌ بُهُتٌ، إِنْ عَلِمُوا بِإِسْلامِي قَبْلَ أَنْ تَسْأَلَهُمْ بَهَتُونِي عِنْدَكَ، فَجَاءَتِ الْيَهُودُ وَدَخَلَ عَبْدُاللَّه الْبَيْتَ، فَقَال رَسُولُ اللَّه ﷺ: «أَيُّ رَجُلٍ فِيكُمْ عَبْدُاللَّه ابْنُ سَلامٍ».

قالوا: أَعْلَمُنَا، وَابْنُ أَعْلَمِنَا، وَأَخْيَرُنَا، وَابْنُ أَخْيَرِنَا، فَقَال رَسُولُ اللَّه ﷺ: «أَفَرَأَيْتُمْ إِنْ أَسْلَمَ عَبْدُاللَّه».
قالوا: أَعَاذَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ.

فَخَرَجَ عَبْدُاللَّه إِلَيْهِمْ فَقَال: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّه، فَقَالوا: شَرُّنَا، وَابْنُ شَرِّنَا، وَوَقَعُوا فِيهِ. [انظر: ۳۹۱۱، ۳۹۳۸، ۴۴۸۰، وانظر في بدء الخلق، باب ۶ — الفتن، باب ۲۴].

عبدالله گفت: این جبرئیل، در میان فرشتگان دشمن یهود است. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: و اما، نخستین علامت قیامت، آتشی است که مردم را از مشرق به مغرب گرد می‌آورد. و اما نخستین طعامی که بهشتیان می‌خورند، زیادتی جگرهای ماهی است[1] و اما شباهت فرزند به پدر، آن است که چون مردی با زنی جماع کند و انزال آب منی وی پیشی گیرد، شباهت فرزند به مرد باشد و چون انزال آب منی زن پیشی گیرد، شباهت فرزند به زن باشد.»

عبدالله گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدایی. و سپس گفت: یا رسول‌الله، همانا یهود، قومی درغگو است، و اگر از ا سلام‌آوردن من بدانند، قبل از آنکه درمورد من از ایشان بپرسی، در حضور تو بر من بهتان می‌بندند.

یهود آمدند و عبدالله به خانه درآمد. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «عبدالله ابن سلام در میان شما چگونه مردی است؟»

گفتند: او داناترین ما، و پسر داناترین ماست، و نیکوترین ما و پسر نیکوترین ماست.

رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «چگونه می‌پندارید اگر عبدالله اسلام بیاورد؟»

گفتند: خدا او را از چنین حالتی پناه بدهد.

عبدالله به سوی ایشان برآمد و گفت: گواهی می‌دهم اینکه معبودی برحق به‌جز خدا نیست و گواهی می‌دهم که محمد فرستادهٔ اوست.

سپس یهود گفتند: وی بدترین ما و پسر بدترین ماست. و با وی درافتادند.

۱– مراد از زیادتی جگر ماهی، قطعهٔ منفردی است از جگر که بس لذیذ و گوارا است.

٣٣٣٠- حَدَّثَنَا بِشْرُ بْنُ مُحَمَّدٍ: أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّهِ: أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنْ هَمَّامٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ نَحْوَهُ. يَعْنِي: «لَوْلَا بَنُو إِسْرَائِيلَ لَمْ يَخْنَزِ اللَّحْمُ، وَلَوْلَا حَوَّاءُ لَمْ تَخُنْ أُنْثَى زَوْجَهَا». [انظر: ٣٣٩٩. أخرجه مسلم: ١٤٧٠]

۳۳۳۰ ـ از همّام، از ابوهریره(رضی‌الله عنه)، از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)، مانند آن روایت است[1]، یعنی فرمود: «اگر بنی‌اسرائیل نمی‌بود، گوشت گندیده نمی‌شد[2]، و اگر حَوّا نمی‌بود، هیچ زنی به شوهر خود خیانت نمی‌کرد.»[3]

٣٣٣١- حَدَّثَنَا أَبُو كُرَيْبٍ، وَمُوسَى بْنُ حِزَامٍ قَالَا: حَدَّثَنَا حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ، عَنْ زَائِدَةَ، عَنْ مَيْسَرَةَ الْأَشْجَعِيِّ، عَنْ أَبِي حَازِمٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «اسْتَوْصُوا بِالنِّسَاءِ، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ خُلِقَتْ مِنْ ضِلَعٍ، وَإِنَّ أَعْوَجَ شَيْءٍ فِي الضِّلَعِ أَعْلَاهُ، فَإِنْ ذَهَبْتَ تُقِيمُهُ كَسَرْتَهُ، وَإِنْ تَرَكْتَهُ لَمْ يَزَلْ أَعْوَجَ، فَاسْتَوْصُوا بِالنِّسَاءِ». [انظر: ٥١٨٤، ٥١٨٦. أخرجه مسلم: ١٤٦٨]

۳۳۳۱ ـ از ابوحازم روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «با زنان به نیکویی رفتار کنید، همانا زن از استخوان پهلو، که کج است آفریده شده است، و کج‌ترین استخوان پهلو، بخش بالایی آن است که اگر بخواهی راستش گردانی، آن را می‌شکنی و اگر بدان حالت بگذاری، همیشه کج می‌باشد، پس شما را به نیکویی با زنان سفارش می‌کنم.

٣٣٣٢- حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ حَفْصٍ: حَدَّثَنَا أَبِي: حَدَّثَنَا الْأَعْمَشُ: حَدَّثَنَا زَيْدُ بْنُ وَهْبٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ: حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ الصَّادِقُ الْمَصْدُوقُ: «إِنَّ أَحَدَكُمْ يُجْمَعُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا، ثُمَّ يَكُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ يَبْعَثُ اللَّهُ إِلَيْهِ مَلَكًا بِأَرْبَعِ كَلِمَاتٍ، فَيُكْتَبُ عَمَلُهُ، وَأَجَلُهُ، وَرِزْقُهُ، وَشَقِيٌّ أَوْ سَعِيدٌ، ثُمَّ يُنْفَخُ فِيهِ الرُّوحُ، فَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ، حَتَّى مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا إِلَّا ذِرَاعٌ، فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ الْكِتَابُ فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيَدْخُلُ الْجَنَّةَ. وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، حَتَّى مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا إِلَّا ذِرَاعٌ، فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ الْكِتَابُ، فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ، فَيَدْخُلُ النَّارَ». [راجع: ٣٢٠٨. أخرجه مسلم: ٢٦٤٣]

۳۳۳۲ ـ از زَیدبن وَهْب، روایت است که عبدالله (بن مسعود) (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) که راست گوینده و راست شمرده شده است، به ما گفت: «همانا آفرینش هر یک از شما در شکم مادرش به مدت چهل روز فراهم می‌شود، سپس به همین مدت، حالت خون بسته می‌باشد و سپس همین مدت، به حالت گوشتپاره می‌باشد. سپس خداوند به سوی وی فرشته‌ای می‌فرستد که چهار کلمه را بنویسد: وی عمل او، و مدت حیات او، روزی او، و بدبختی یا نیک‌بختی او را می‌نویسد، سپس در وی روح دمیده

---

[1] ـ مراد از مانند، حدیث ۳۳۲۶ است که بشر به اِسناد خود از ابوهریره، از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده و به قول خود تفسیر کرده است.

[2] ـ خداوند به بنی‌اسرائیل گوشت فرستاد و فرمود که آن را ذخیره نکنند. آنها ذخیره کردند و خداوند گوشت ذخیره‌شدهٔ ایشان را فاسد گردانید.

[3] ـ حَوا، شوهر خود آدم را تحریک کرد که از میوهٔ درختی بخورد که خداوند خوردن آن را منع کرده بود و بدین وسیله او را فریب داد.

می‌شود. همانا مردی است که عمل اهل دوزخ را انجام می‌دهد تا آنکه میان او و میان دوزخ به‌جز مسافت یک گز نمی‌باشد، سپس نوشتهٔ (سرنوشت) بر وی پیشی می‌گیرد و عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد، سپس به جنّت درمی‌آید. و همانا مردی است که عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد، تا آنکه میان او و میان بهشت به‌جز مسافت یک گز نمی‌باشد، سپس آن نوشته بر وی پیشی می‌گیرد و عمل اهل دوزخ، را انجام می‌دهد، سپس وی به دوزخ درمی‌آید.

۳۳۳۳- حَدَّثَنَا أَبُو النُّعْمَانِ: حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي بَكْرِ بْنِ أَنَسٍ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «إِنَّ اللَّهَ وَكَّلَ فِي الرَّحِمِ مَلَكًا، فَيَقُولُ: يَا رَبِّ نُطْفَةٌ، يَا رَبِّ عَلَقَةٌ، يَا رَبِّ مُضْغَةٌ، فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَخْلُقَهَا قَالَ: يَا رَبِّ أَذَكَرٌ، يَا رَبِّ أُنْثَى، يَا رَبِّ شَقِيٌّ أَمْ سَعِيدٌ، فَمَا الرِّزْقُ، فَمَا الأَجَلُ، فَيُكْتَبُ كَذَلِكَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ». [راجع: ۳۱۸، أخرجه مسلم: ۲٦٤٦].

۳۳۳۳ـ از انس بن مالک(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا خداوند در هر رَحِمی فرشته‌ای را گمارده است که می‌گوید: ای پروردگار، نطفه‌ای است، ای پروردگار خون بسته‌ای است، ای پروردگار گوشتپاره‌ای است. چون خداوند بخواهد که او را بیافرینند، می‌گوید: پروردگارا، نر است یا ماده، پروردگارا بدبخت است یا نیک‌بخت، روزی او چه اندازه است و مدت حیات وی چه اندازه است. پس در شکم مادر او چنانکه حکم شده است، می‌نویسد.»

۳۳۳٤- حَدَّثَنَا قَيْسُ بْنُ حَفْصٍ: حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ الْحَارِثِ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ أَبِي عِمْرَانَ الْجَوْنِيِّ، عَنْ أَنَسٍ يَرْفَعُهُ: «إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ لأَهْوَنِ أَهْلِ النَّارِ عَذَابًا: لَوْ أَنَّ لَكَ مَا فِي الأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ كُنْتَ تَفْتَدِي بِهِ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَقَدْ سَأَلْتُكَ مَا هُوَ أَهْوَنُ مِنْ هَذَا وَأَنْتَ فِي صُلْبِ آدَمَ: أَنْ لاَ تُشْرِكَ بِي، فَأَبَيْتَ إِلاَّ الشِّرْكَ». [انظر: ٦٥۳۸، ٦٥٥٧. أخرجه مسلم: ۲۸۰٥].

۳۳۳٤ ـ از ابوعِمران الجَوْنی روایت است که انس این حدیث را به آن حضرت رسانیده که فرمود: «همانا خداوند به کسی از اهل دوزخ که کمترین عذاب را دریافته است، می‌گوید:[1] اگر هرآنچه در زمین است از آنِ تو باشد، آیا برای نجات خود از (دوزخ) فدیه می‌دادی؟ وی

۱- گفته‌اند که مراد از کسی که کمترین عذاب را می‌بینید، ابوطالب است. و گفته‌اند که هرچند ابولهب جهنمی است، در روز دوشنبه عذاب وی سبک می‌گردد؛ زیرا کنیز وی در روز دوشنبه که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) زاده شد، به او خبر داد و او به مژدهٔ آن خبر، او را آزاد کرد.

گفت: آری. خداوند می‌گوید: من از تو چیزی که از این کمتر است طلب کردم، آنگاه که در پشت آدم بودی از تو خواسته بودم که چیزی به من شریک نیاوری، پس تو قبول نکردی به‌جز شرک‌آوردن را.»

٣٣٣٥- حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ: حَدَّثَنَا أَبِي: حَدَّثَنَا الأَعْمَشُ قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُرَّةَ، عَنْ مَسْرُوقٍ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «لا تُقْتَلُ نَفْسٌ ظُلْمًا، إِلاَّ كَانَ عَلَى ابْنِ آدَمَ الأَوَّلِ كِفْلٌ مِنْ دَمِهَا، لأَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ سَنَّ الْقَتْلَ». [انظر: ٦٨٦٧، ٧٣٢١، وانظر في الجنائز، باب ٣٢. أخرجه مسلم: ١٦٧٧].

۳۳۳۵ ـ از عبدالله (بن مسعود) (رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «هیچ کسی به ستم کشته نمی‌شود مگر آنکه بر نخستین پسر آدم سهمی از (گناه) خون آن می‌رسد؛ زیرا وی اولین کسی است که کشتن را بنیان نهاد.[1]

٢- باب: الأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ

باب ـ ۲ : ارواح، لشکرهایی آراسته‌اند

٣٣٣٦- قَالَ: قَالَ اللَّيْثُ: عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ عَمْرَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: «الأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ، فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ، وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ».

وَقَالَ يَحْيَى بْنُ أَيُّوبَ: حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ: بِهَذَا. [أخرجه مسلم: ٢٦٣٨، من حديث أبي هريرة].

۳۳۳۶ـ از عَمره روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) گفت: از پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که می‌فرمود: «ارواح لشکرهای گردآمده‌ای است. پس آنانی که با همدیگر موافق بودند، الفت گرفتند و آنانی که با همدیگر ناآشنا و ناموافق بودند، اختلاف کردند.»[2]

و یحیی بن اَیّوب گفته است: یحیی بن سعید همین حدیث را روایت کرده است.

٣- باب: قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ:

باب ـ ۳ : فرمودهٔ خدای عز و جل:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ﴾ [هود: ٢٥].

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: ﴿بَادِيَ الرَّأْيِ﴾ [هود: ٢٧] [قرأ غير أبي عمرو: بادي]: مَا ظَهَرَ لَنَا. ﴿أَقْلِعِي﴾ [هود: ٤٠]: أَمْسِكِي. ﴿وَفَارَ التَّنُّورُ﴾ [هود: ٤٠]: نَبَعَ الْمَاءُ.

وَقَالَ عِكْرِمَةُ: وَجْهُ الأَرْضِ.

«هر آینه فرستادیم نوح را به سوی قوم او». (سورهٔ هود آیهٔ ۲۵).

ابن عباس در تفسیر «بَادِیَ الرَّأی» (سورهٔ هود

۱- اشاره به کشتن هابیل است که توسط قابیل کشته شد.

۲- اشاره به آن است که ارواح قبل از اجسام آفریده شده‌اند. و پس از اینکه به دنیا می‌آیند، به قدر آفرینش نخستین الفت می‌گیرند، نیکان با نیکان و بدان با بدان.

وَقَالَ مُجَاهِدٌ: ﴿الْجُودِيِّ﴾ [هود: ٤٤]: جَبَلٌ بِالْجَزِيرَةِ. ﴿دَأْبِ﴾ [المؤمن: ٣١]: مِثْلُ حَالٍ.

﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَتَذْكِيرِي بِآيَاتِ اللَّهِ - إِلَى قَوْلِهِ - مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾. [يونس: ٧١-٧٢]. ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [نوح: ١]. إِلَى آخِرِ السُّورَةِ

آیهٔ ۲۷) گفته است: آنچه بر ما ظاهر گردد (بدون تأمل و اندیشه) سطحی نگری[1]

«اَقلعی» (سورهٔ هود آیهٔ ٤٤) بازدار.[2]

«وَفَارَ التَّنُّورُ» (سورهٔ هود آیهٔ ٤٠). یعنی جوشید آب.

و عِکرمه گفت: (مراد از تنور) روی زمین است.

و مُجاهد گفت: «اَلْجُدِیّ» (سورهٔ هود آیهٔ ٤٤) کوهی است در جزیره.

«دَأب» (سورهٔ مؤمنون آیهٔ ۳۱) به معنی حال است.[3]

و بخوان بر ایشان خبر نوح را، چون گفت به قوم خود ای قوم من اگر دشوار شده باشد بر شما قیام من و پنددادن من به آیه‌های خدا، پس بر خدا توکل کردم، پس عزیمت درست کنید در کار خود همراه شریکان خویش پس نباشد کار شما پوشیده بر شما، باز حمله برید به سوی من و مهلت مدهید مرا. (سورهٔ یونس آیهٔ ۷۱).

پس اگر اعراض کردید، پس نخواسته بودم از شما هیچ مزدی، نیست مزد من مگر بر خدا و فرمود: مرا که باشم از مسلمانان.»
(سورهٔ یونس آیهٔ ۷۲).

«هر آینه ما فرستادیم نوح را به سوی قوم او که بترسان قوم خود را پیش از آنکه بیاید به ایشان عقوبتی درد دهنده.» (سورهٔ نوح آیهٔ ۱،

۱- و ما نَرَاکَ اتَّبَعَکَ الّاالذین هُم اَرَاذِلُنا بادِیَ الرّای. و نمی‌بینیم که پیروی تو کرده باشند مگر کسانی که ایشان فرومایگان ما هستند، ظاهربینان.

۲- وَ یا سَمَاُ أَقْلِعی وَ غِیضَ الماءُ وَ قُضی الاَمرُ وَ اَستَوَت علَی‌الجودی. و ای آسمان بازدار آب را. و کم کرده شد آب و به انجام رسانیده شد کار و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت.

۳- مثل دأب قَوم نوح. مانند صورت حال قوم نوح.

٣٣٣٧- حَدَّثَنَا عَبْدَانُ: أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّه، عَنْ يُونُسَ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، قَالَ سَالِمٌ: وَقَالَ ابْنُ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: قَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي النَّاسِ، فَأَثْنَى عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ ذَكَرَ الدَّجَّالَ فَقَالَ: «إِنِّي لَأُنْذِرُكُمُوهُ، وَمَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا أَنْذَرَهُ قَوْمَهُ، لَقَدْ أَنْذَرَ نُوحٌ قَوْمَهُ، وَلَكِنِّي أَقُولُ لَكُمْ فِيهِ قَوْلًا لَمْ يَقُلْهُ نَبِيٌّ لِقَوْمِهِ: تَعْلَمُونَ أَنَّهُ أَعْوَرُ، وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِأَعْوَرَ». [راجع: ٣٠٥٧. أخرجه مسلم: ١٦٩، في الفتن ٩٥].

تا آخر سوره)

٣٣٣٧ ـ از زُهری از سالم روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در میان مردم (به خطبه) ایستاد و خداوند را بدانچه سزاوار اوست ستود، سپس از دجال سخن گفت و فرمود: «همانا، شما را از وی می‌ترسانم و هیچ پیامبری نبوده است مگر آنکه قوم خود را از وی ترسانیده است، به تحقیق که نوح قوم خود را از وی ترسانیده است. لیکن درمورد وی سخنی می‌گویم که هیچ پیامبری به قوم خود نگفته است.: شما می‌دانید که وی کور یک‌چشم است و خداوند کور یک‌چشم نیست.»

٣٣٣٨- حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ: حَدَّثَنَا شَيْبَانُ، عَنْ يَحْيَى، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ: سَمِعْتُ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «أَلَا أُحَدِّثُكُمْ حَدِيثًا عَنِ الدَّجَّالِ، مَا حَدَّثَ بِهِ نَبِيٌّ قَوْمَهُ: إِنَّهُ أَعْوَرُ، وَإِنَّهُ يَجِيءُ مَعَهُ بِمِثَالِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، فَالَّتِي يَقُولُ إِنَّهَا الْجَنَّةُ هِيَ النَّارُ، وَإِنِّي أُنْذِرُكُمْ كَمَا أَنْذَرَ بِهِ نُوحٌ قَوْمَهُ». [أخرجه مسلم: ٢٩٣٦].

٣٣٣٨ ـ از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرموده: «آیا سخنی از دَجّال به شما نگویم، آنچه هیچ پیامبری از آن به امت خود نگفته است: همانا وی کور یک‌چشم است و به تحقیق که وی صورت بهشت و دوزخ را با خود می‌آورد و آنچه را که وی بهشت می‌گوید، درواقع دوزخ است و من شما را از وی می‌ترسانم، چنانکه نوح قوم خود را از وی ترسانید.»

٣٣٣٩- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَاحِدِ ابْنُ زِيَادٍ: حَدَّثَنَا الْأَعْمَشُ، عَنْ أَبِي صَالِحٍ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «يَجِيءُ نُوحٌ وَأُمَّتُهُ، فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: هَلْ بَلَّغْتَ؟ فَيَقُولُ: نَعَمْ أَيْ رَبِّ، فَيَقُولُ لِأُمَّتِهِ: هَلْ بَلَّغَكُمْ؟ فَيَقُولُونَ: لَا مَا جَاءَنَا مِنْ نَبِيٍّ، فَيَقُولُ لِنُوحٍ: مَنْ يَشْهَدُ لَكَ؟ فَيَقُولُ: مُحَمَّدٌ ﷺ وَأُمَّتُهُ، فَتَشْهَدُ أَنَّهُ قَدْ بَلَّغَ، وَهُوَ قَوْلُهُ جَلَّ ذِكْرُهُ: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى

٣٣٣٩ ـ از ابوسعید روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «نوح و امت وی (در روز قیامت) می‌آید، خداوند تعالی می‌گوید: آیا (پیام مرا به امت خود) رسانیدی؟ وی می‌گوید: آری، پروردگارا. خداوند به امت وی می‌گوید: آیا به شما رسانیده است؟ آنها می‌گویند: نِی، و بر ما هیچ پیامبری نیامده است. خداوند به نوح می‌گوید: کیست که بر سخن

النَّاس﴾ [البقرة: ١٤٣]. وَالْوَسَطُ: الْعَدْلُ. [انظر: ٤٤٨٧، ٧٣٤٩]

تو گواهی دهد؟ وی می‌گوید: محمد(صلی‌الله علیه وسلم) و امت وی. پس من شهادت می‌دهم که به تحقیق وی (پیام خداوند را) رسانیده است. و آن گواهی، فرمودهٔ خداوند جَلّ ذکره است.»

«و هم‌چنین شما را گروهی وسط برگزیدیم تا بر مردم گواه باشید.» (سورة البقره آیهٔ ۱۴۳) کلمهٔ وسط (در آیهٔ مذکور) به معنی عدل است.

٣٣٤٠- حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ نَصْرٍ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عُبَيْدٍ: حَدَّثَنَا أَبُو حَيَّانَ، عَنْ أَبِي زُرْعَةَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فِي دَعْوَةٍ، فَرُفِعَ إِلَيْهِ الذِّرَاعُ، وَكَانَتْ تُعْجِبُهُ، فَنَهَسَ مِنْهَا نَهْسَةً، وَقَالَ: «أَنَا سَيِّدُ الْقَوْمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، هَلْ تَدْرُونَ بِمَ؟ يَجْمَعُ اللَّهُ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ، فَيُبْصِرُهُمُ النَّاظِرُ وَيُسْمِعُهُمُ الدَّاعِي، وَتَدْنُو مِنْهُمُ الشَّمْسُ، فَيَقُولُ بَعْضُ النَّاسِ: أَلا تَرَوْنَ إِلَى مَا أَنْتُمْ فِيهِ، إِلَى مَا بَلَغَكُمْ؟ أَلا تَنْظُرُونَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكُمْ إِلَى رَبِّكُمْ، فَيَقُولُ بَعْضُ النَّاسِ: أَبُوكُمْ آدَمُ، فَيَأْتُونَهُ فَيَقُولُونَ: يَا آدَمُ أَنْتَ أَبُو الْبَشَرِ، خَلَقَكَ اللَّهُ بِيَدِهِ، وَنَفَخَ فِيكَ مِنْ رُوحِهِ، وَأَمَرَ الْمَلائِكَةَ فَسَجَدُوا لَكَ، وَأَسْكَنَكَ الْجَنَّةَ، أَلا تَشْفَعُ لَنَا إِلَى رَبِّكَ، أَلا تَرَى مَا نَحْنُ فِيهِ وَمَا بَلَغَنَا؟ فَيَقُولُ: رَبِّي غَضِبَ غَضَبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ، وَلا يَغْضَبُ بَعْدَهُ مِثْلَهُ، وَنَهَانِي عَنِ الشَّجَرَةِ فَعَصَيْتُهُ، نَفْسِي نَفْسِي، اذْهَبُوا إِلَى غَيْرِي، اذْهَبُوا إِلَى نُوحٍ، فَيَأْتُونَ نُوحًا، فَيَقُولُونَ: يَا نُوحُ، أَنْتَ أَوَّلُ الرُّسُلِ إِلَى أَهْلِ الأَرْضِ، وَسَمَّاكَ اللَّهُ عَبْدًا شَكُورًا، أَمَا تَرَى إِلَى مَا نَحْنُ فِيهِ، أَلا تَرَى إِلَى مَا بَلَغَنَا، أَلا تَشْفَعُ لَنَا إِلَى رَبِّكَ؟ فَيَقُولُ: رَبِّي غَضِبَ الْيَوْمَ غَضَبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ، وَلا يَغْضَبُ بَعْدَهُ مِثْلَهُ، نَفْسِي نَفْسِي، ائْتُوا النَّبِيَّ ﷺ، فَيَأْتُونِي

۳۳۴۰ ـ از ابوحَیّان، از ابوزُرعَه روایت است که ابوهُریره(رضی‌الله عنه) گفت: ما در یک مهمانی با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بودیم، گوشت شانهٔ گوسفند در پیش آن حضرت نهاده شد و آن گوشت او را خوش می‌آمد، و با دندان لقمه‌ای از آن برکند و سپس فرمود: «من در روز قیامت مهتر همهٔ مردم هستم، آیا می‌دانید که چطور؟ خداوند پیشینیان و پسینیان را در زمینی همواره جمع می‌آورد که بیننده همه را می‌بیند و جمع‌آورنده همه را می‌شنواند، و آفتاب به ایشان نزدیک می‌شود. بعضی مردم می‌گویند: آیا نمی‌بینید که شما در چه حالتی که بدان دچار شده‌اید، قرار دارید؟ آیا نمی‌نگرید به سوی کسی که شفاعت شما را نزد پروردگار شما بکند. بعضی مردم می‌گویند: آدم پدر شماست (از وی شفاعت بخواهید) نزد وی می‌روند و می‌گویند: «ای آدم، تو پدر همهٔ مردم می‌باشی، خداوند تو را با دست قدرت خود آفرید و از روح خود در تو دمید و فرشتگان را امر کرد، و بر تو سجده کردند وتو را ساکن بهشت گردانید، آیا نزد پروردگار خود شفاعت

فَأَسْجُدُ تَحْتَ الْعَرْشِ، فَيُقَالُ: يَا مُحَمَّدُ، ارْفَعْ رَأْسَكَ، وَاشْفَعْ تُشَفَّعْ، وَسَلْ تُعْطَهْ». قال مُحَمَّدُ بْنُ عُبَيْد: لا أَحْفَظُ سَائِرَهُ. [انظر: ۳۳۶۱، ۴۷۱۲ - أخرجه مسلم: ۱۹۴ مطولاً].

ما را نمی‌کنی، آیا نمی‌بینی که ما در چه حالتی قرار داریم و چه (مشقتی) ما را رسیده است؟»
آدم می‌گوید: پروردگار من خشم گرفته است که مانند آن نه قبل از آن خشم گرفته بود و نه بعد از این خشم می‌گیرد. او مرا از آن درخت منع کرده بود و من نافرمانی کردم، ای نفس من، خود من. نزد کسی دیگر بروید، نزد نوح بروید. آنها نزد نوح می‌روند و می‌گویند: ای نوح، تو نخستین رسول بر روی زمین هستی و خداوند تو را بندهٔ شکرگزار خطاب کرده است، آیا نمی‌بینی که در چه حالتی قرار داریم، آیا نمی‌بینی که ما را چه (مشقتی) رسیده است، آیا شفاعت ما را نزد پروردگار خود نمی‌کنی؟
نوح می‌گوید: «پروردگار من امروز خشم گرفته است که مانند آن نه قبل از آن خشم گرفته بود و نه بعد از این می‌گیرد، ای نفس من، نفس من. پس نزد (محمد) پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بروید.
مردم نزد من می‌آیند و من در زیر عرش خدا به سجده می‌افتم. گفته می شود: ای محمد، سر از سجده بردار، شفاعت کن که شفاعت تو قبول می‌شود و بخواه که داده می‌شوی.»
محمدبن عبید (راوی این حدیث) گفت: باقی حدیث را به خاطر ندارم.

۳۳۴۱- حَدَّثَنَا نَصْرُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ نَصْرٍ: أَخْبَرَنَا أَبُو أَحْمَدَ، عَنْ سُفْيَانَ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنِ الأَسْوَدِ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ﷺ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَرَأَ: ﴿فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ﴾ مِثْلَ قِرَاءَةِ الْعَامَّةِ. [انظر: ۳۳۴۵، ۳۳۷۶، ۴۸۶۹، ۴۸۷۰، ۴۸۷۱، ۴۸۷۲، ۴۸۷۳، ۴۸۷۴ - أخرجه مسلم: ۸۲۳ باختلاف].

۳۳۴۱ ـ از اَسْوَدبن یزید روایت است که عبدالله (بن مسعود)(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آیهٔ (افهل مِنْ مُدَّکِر) را مانند قرائت عامه خواند.[1]

۱- «وَلقد ترکناها آيةً فَهَل مِن مُدَّكِر» و هر آینه گذاشتیم این عقوبت را نشانه‌ای. پس هیچ پندگیرنده‌ای هست؟ یعنی آن حضرت آن آیه را مطابق قرائت جمهور که مشهور و متواتر است خواند، نه به اعجام و فک و ادغام، چنانکه قرائت شاذه است. و در آن قصهٔ نوح آمده است.

٤- باب: ﴿وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ.

إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ. أَتَدْعُونَ بَعْلاً وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ. اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الأَوَّلِينَ. فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ. إِلا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ. وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الآخِرِينَ﴾

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: يُذْكَرُ بِخَيْرٍ ﴿سَلامٌ عَلَى إِلْ يَاسِينَ. إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الصافات: ١٢٥-١٢٦].

يُذْكَرُ عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ وَابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّ إِلْيَاسَ هُوَ إِدْرِيسُ.

باب ـ ۴

هر آینه الیاس از فرستادگان بود، چون گفت به قوم خود آیا پرهیزگاری نمی‌کنید. آیا پرستش می‌کنید (بُت) بَعْل را و ترک می‌کنید نیکوترین آفرینندگان را.

خداوند پروردگار شما و پروردگار پدران پیشینیان شما است. پس دروغگو پنداشتند او را، پس هر آینه آن جماعت از حاضرکردگانند (در آتش). مگر بندگان خالص کردهٔ خدا. و گذاشتیم بر الیاس ثنای نیک در پسینیان.» (سورهٔ صافات آیهٔ ۱۲۳ تا ۱۲۹).

ابن عباس در تفسیر «و تَرَکنا علیه فی‌الاخرین» «گذاشتیم بر الیاس در پسینیان»، گفته است که یعنی: ذکر کرده می‌شود به نیکی.[۱]

«سلام بر الیاس، هر آینه ما هم چنین جزا می‌دهیم نیکوکاران را. هر آینه وی بود از بندگان گرویدهٔ ما». (سورهٔ صافات آیات ۱۳۰ تا ۱۳۲).[۲]

از ابن مسعود و ابن عباس تذکر رفته است که: همانا الیاس، همان ادریس است.

٥- باب: ذِكْرِ إِدْرِيسَ عَلَيْهِ السَّلام

وَهُوَ جَدُّ أَبِي نُوحٍ، وَيُقَالُ: جَدُّ نُوحٍ، عَلَيْهِمَا السَّلام

وَقَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾ [مريم:٥٧].

باب ـ ۵ ذکر ادریس علیه‌السلام

و او جدّ پدر نوح است. و گفته می‌شود: وی جد نوح است(ع).

و فرمودهٔ خدای تعالی: «و برداشتیم او را به

۱- یعنی درود بر الیاس باد، و تا جهان باشد می‌گویند: الیاس علیه‌السلام. (سورهٔ صافات آیهٔ ۱۲۹).

۲- در متن عربی شماره‌گذاری آیات اشتباهاً ۱۲۵ ـ ۱۲۶ نوشته شده است. درست آن شمارهٔ ۱۳۰ ـ ۱۳۲ سورهٔ صافات است.

٣٣٤٢- حَدَّثَنَا عَبْدَانُ: أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّه: أَخْبَرَنَا يُونُسُ، عَنِ الزُّهْرِيِّ (ح).

حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ صَالِحٍ: حَدَّثَنَا عَنْبَسَةُ: حَدَّثَنَا يُونُسُ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قال: قال أَنَسُ بْنُ مَالِك: كَانَ أَبُو ذَرٍّ ﷺ يُحَدِّثُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قال: «فُرِجَ سَقْفُ بَيْتِي وَأَنَا بِمَكَّةَ فَنَزَلَ، جِبْرِيلُ فَفَرَجَ صَدْرِي، ثُمَّ غَسَلَهُ بِمَاءِ زَمْزَمَ، ثُمَّ جَاءَ بِطَسْتٍ مِنْ ذَهَبٍ، مُمْتَلِئٍ حِكْمَةً وَإِيمَانًا، فَأَفْرَغَهَا فِي صَدْرِي، ثُمَّ أَطْبَقَهُ، ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِي فَعَرَجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ.

فَلَمَّا جَاءَ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا قال جِبْرِيلُ لِخَازِنِ السَّمَاءِ: افْتَحْ، قال: مَنْ هَذَا؟ قال: هَذَا جِبْرِيلُ، قال: مَعَكَ أَحَدٌ؟ قال: مَعِي مُحَمَّدٌ، قال: أُرْسِلَ إِلَيْهِ؟ قال: نَعَمْ فَافْتَحْ.

فَلَمَّا عَلَوْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا إِذَا رَجُلٌ عَنْ يَمِينِهِ أَسْوِدَةٌ وَعَنْ يَسَارِهِ أَسْوِدَةٌ، فَإِذَا نَظَرَ قِبَلَ يَمِينِهِ ضَحِكَ، وَإِذَا نَظَرَ قِبَلَ شِمَالِهِ بَكَى، فَقَالَ: مَرْحَبًا بِالنَّبِيِّ الصَّالِحِ وَالِابْنِ الصَّالِحِ، قُلْتُ: مَنْ هَذَا يَا جِبْرِيلُ؟ قال: هَذَا آدَمُ، وَهَذِهِ الأَسْوِدَةُ عَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ نَسَمُ بَنِيهِ، فَأَهْلُ الْيَمِينِ مِنْهُمْ أَهْلُ الْجَنَّةِ، وَالأَسْوِدَةُ الَّتِي عَنْ شِمَالِهِ أَهْلُ النَّارِ، فَإِذَا نَظَرَ قِبَلَ يَمِينِهِ ضَحِكَ، وَإِذَا نَظَرَ قِبَلَ شِمَالِهِ بَكَى.

ثُمَّ عَرَجَ بِي جِبْرِيلُ حَتَّى أَتَى السَّمَاءَ الثَّانِيَةَ، فَقَالَ لِخَازِنِهَا: افْتَحْ، فَقَالَ لَهُ خَازِنُهَا: مِثْلَ مَا قَالَ الأَوَّلُ فَفَتَحَ».

قال أَنَسٌ: فَذَكَرَ أَنَّهُ وَجَدَ فِي السَّمَوَاتِ إِدْرِيسَ وَمُوسَى وَعِيسَى وَإِبْرَاهِيمَ، وَلَمْ يُثْبِتْ لِي كَيْفَ مَنَازِلُهُمْ، غَيْرَ أَنَّهُ قَدْ ذَكَرَ: أَنَّهُ وَجَدَ آدَمَ فِي السَّمَاءِ الدُّنْيَا، وَإِبْرَاهِيمَ فِي السَّادِسَةِ.

مکانی بلند» (سورۀ مریم آیۀ ۵۷).

۳۳٤۲ـ از یونس، از ابن شهاب (زُهری) روایت است که انس‌بن مالک گفت: ابوذر(رضی‌الله عنه) روایت می‌کرد که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «سقف خانه‌ام گشاده شد و من در مکه بودم، جبرئیل فرود آمد و سینه‌ام را گشود، سپس آن را با آب زمزم شست، سپس تشت طلایی آورد که مملو از حکمت و ایمان بود و آن را در سینه‌ام فروریخت، سپس سینه‌ام را به هم پیوست، بعد دست مرا گرفت و مرا به آسمان بالا برد.

چون جبرئیل به آسمان نزدیک رسید به دربان آسمان گفت: بگشای. وی گفت: کِی هستی؟ گفت: جبرئیل است. دربان گفت: کسی با تو هست؟ جبرئیل گفت: محمد همراه من است. دربان گفت: آیا فراخوانده شده است؟ جبرئیل گفت: آری. دربان در را گشود. آنگاه که به آسمان دنیا بالا رفتیم، ناگاه مردی را دیدم که به جانب راست وی عده‌ای از مردم‌اند و به جانب چپ وی نیز عده‌ای از مردم‌اند و چون به راست می‌نگرد، می‌خندد و چون به چپ می‌نگرد، می‌گرید. وی گفت: خوش آمدی ای پیامبر صالح و ای پسر صالح. من گفتم: ای جبرئیل، او کیست؟ گفت: وی آدم است و این گروه جانب راست و چپ وی ارواح فرزندان وی هستند، گروه جانب راست وی بهشتیان‌اند و گروه جانب چپ وی دوزخیان‌اند. چون به جانب راست خود می‌نگرد می‌خندد و چون به جانب چپ خود می‌نگرد، می‌گرید.

سپس جبرئیل مرا بالا برد تا به آسمان دوم آمد

وَقال أنسٌ: «فَلَمَّا مَرَّ جِبْرِيلُ بِإدْرِيسَ قال: مَرْحَبًا بِالنَّبِيِّ الصَّالِحِ وَالأخِ الصَّالِحِ، فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قال: هَذَا إدْرِيسُ، ثُمَّ مَرَرْتُ بِمُوسَى، فَقال: مَرْحَبًا بالنَّبِيِّ الصَّالِحِ والأخِ الصَّالِحِ، قُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قال: هَذَا مُوسَى، ثُمَّ مَرَرْتُ بِعِيسَى، فَقال: مَرْحَبًا بِالنَّبِيِّ الصَّالِحِ وَالأخِ الصَّالِحِ، قُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قال: عِيسَى، ثُمَّ مَرَرْتُ بِإبْرَاهِيمَ، فَقال: مَرْحَبًا بالنَّبِيِّ الصَّالِحِ، وَالإبْنِ الصَّالِحِ، قُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قال: هَذَا إبْرَاهِيمُ».

قال: وَأخْبَرَنِي ابْنُ حَزْمٍ: أنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ وَأبَا حَبَّةَ الأنْصَارِيَّ كَانَا يَقُولانِ: قال النَّبِيُّ ﷺ: «ثُمَّ عُرِجَ بِي، حَتَّى ظَهَرْتُ لِمُسْتَوًى أسْمَعُ صَرِيفَ الأقْلامِ».

قال ابْنُ حَزْمٍ وَأنَسُ بْنُ مَالِكٍ ﷺ قال النَّبِيُّ ﷺ: «فَفَرَضَ اللَّهُ عَلَيَّ خَمْسِينَ صَلاةً، فَرَجَعْتُ بِذَلِكَ، حَتَّى أمُرَّ بِمُوسَى، فَقال مُوسَى: مَا الَّذِي فَرَضَ عَلَى أُمَّتِكَ؟ قُلْتُ: فَرَضَ عَلَيْهِمْ خَمْسِينَ صَلاةً، قال: فَرَاجِعْ رَبَّكَ، فَإنَّ أُمَّتَكَ لا تُطِيقُ ذَلِكَ، فَرَجَعْتُ فَرَاجَعْتُ رَبِّي فَوَضَعَ شَطْرَهَا، فَرَجَعْتُ إلَى مُوسَى، فَقال رَاجِعْ رَبَّكَ: فَذَكَرَ مِثْلَهُ فَوَضَعَ شَطْرَهَا، فَرَجَعْتُ إلَى مُوسَى فَأخْبَرْتُهُ فَقال: رَاجِعْ رَبَّكَ، فَإنَّ أُمَّتَكَ لا تُطِيقُ ذَلِكَ، فَرَجَعْتُ فَرَاجَعْتُ رَبِّي، فَقال: هِيَ خَمْسٌ وَهِيَ خَمْسُونَ، لا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ، فَرَجَعْتُ إلَى مُوسَى، فَقال: رَاجِعْ رَبَّكَ، فَقُلْتُ: قَدِ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَبِّي.

ثُمَّ انْطَلَقَ حَتَّى أتَى بِي السِّدْرَةَ الْمُنْتَهَى، فَغَشِيَهَا ألْوَانٌ لا أدْرِي مَا هِيَ، ثُمَّ أُدْخِلْتُ الْجَنَّةَ، فَإذَا فِيهَا جَنَابِذُ اللُّؤْلُؤِ، وَإذَا تُرَابُهَا الْمِسْكُ». [راجع: ۳۴۹. أخرجه مسلم: ۱۶۳].

و به دربان آن گفت که: بگشای. دربان به وی گفت: آنچه را که دربان اول گفته بود و دروازه را گشود.»

انس گفته است: ابوذر گفته است که همانا آن حضرت در آسمانها ادریس و موسی و عیسی و ابراهیم را دریافته است ولی چگونگی منازل آنها را (که هریک در کدام آسمان‌اند) برایم مشخص نکرده است. جز آنکه گفت: همانا آن حضرت آدم را در آسمان دنیا و ابراهیم را در آسمان ششم دریافته است.

و انس گفت (که آن حضرت فرمود): «آنگاه که جبرئیل بر ادریس گذشت، وی (به آن حضرت گفت): خوش آمدی ای پیامبر صالح وای برادر صالح. گفتم: او کیست؟ گفت: وی ادریس است. سپس بر موسی گذشتم. وی گفت: خوش آمدی ای پیامبر صالح و ای برادر صالح. گفتم او کیست؟ جبرئیل گفت: او موسی است. سپس بر عیسی گذشتم. وی گفت: خوش آمدی ای پیامبر صالح و ای برادر صالح. گفتم: او کیست؟ جبرئیل گفت: وی عیسی است. بعد بر ابراهیم گذشتم. وی گفت: خوش آمدی، ای پیامبر صالح و ای پسر صالح. گفتم او کیست: گفت: وی ابراهیم است.»

(ابن شهاب زهری) گفته است: ابن حزم مرا خبر داد که ابن‌عباس و ابا حَبَّهٔ انصاری می‌گفتند که: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: سپس مرا بلند برد تا به موضع بلندی برآمدم که آواز قلم‌های (فرشتگان) را می‌شنیدم».

ابن حَزم و انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفته‌اند: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خداوند بر

من (و امت من) پنجاه نماز را فرض گردانید. با این فرمان برگشتم تا آنکه بر موسی گذشتم. موسی گفت: خداوند چه چیزی بر امت تو فرض کرده است؟ گفتم: پنجاه نماز بر ایشان فرض کرده است. وی گفت: نزد پروردگار خود بازگرد، زیرا که امت تو توان آن را ندارند. از نزد موسی بازگشتم و به پروردگار خود مراجعت کردم. خداوند آن را به نصف کاهش داد.

من نزد موسی برگشتم و گفت: بازگرد به سوی پروردگار خود، و گفت مانند آنچه گفته بود. خداوند آن را به نصف کاهش داد. سپس نزد موسی برگشتم و او را خبر دادم.گفت: بازگرد به سوی پروردگار خود زیرا امت تو توان آن را ندارند، سپس بازگشتم و به پروردگار خود رجوع کردم. خداوند فرمود: آن نمازها پنج‌اند و حکم پنجاه را دارند، قول من تغییر نمی‌یابد. سپس نزد موسی برگشتم و گفت: بازگرد به سوی پروردگار خود. گفتم: همانا از پروردگار خود شرم می‌دارم.

سپس جبرئیل راهی شد تا آنکه مرا به سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى رسانید.[۱] که با رنگهایی پوشیده شده بود که نمی‌دانم که چیست. سپس به بهشت درآورده شدم و ناگاه دیدم که در آن قُبّه‌های مروارید است و خاک آن مشک است».

٦- باب: قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى:

﴿ وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ﴾ [الأعراف: ٦٥]

باب ـ ۶ فرمودهٔ خداوند تعالی

«و فرستادیم به سوی قوم عاد، برادر ایشان هُود

۱- سِدرة المنتهی، درختی است در آسمان هفتم، یا در جانب راست عرش، یا جایی است که در ملاء اعلی‌مقام نهایت سیر ملائکه است.

وَقَوْله: ﴿إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالأَحْقَافِ - إِلَى قَوْلِهِ - كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ﴾. [الأحقاف: ۲۱-۲۵]

فِيهِ: عَنْ عَطَاءٍ وَسُلَيْمَانَ، عَنْ عَائِشَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ [راجع: ۳۲۰۶، ۴۸۲۸].

﴿وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ﴾ شَدِيدَةٍ ﴿عَاتِيَةٍ﴾ قَالَ ابْنُ عُيَيْنَةَ: عَتَتْ عَلَى الْخُزَّانِ ﴿سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا﴾ مُتَتَابِعَةً.

﴿فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ﴾ أُصُولُهَا ﴿فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ﴾ بَقِيَّةٍ [الحاقة: ۶-۸].

را. گفت: ای قوم من عبادت کنید خدا را». (سورة الاعراف آية ٦٥)

و فرمودۀ خداوند تعالی: «ـ و یاد کنید برادر قوم عاد را ـ چون بترسانید قوم خود را به سرزمین احقاف و هر آینه گذشته بودند ترسانندگان پیش روی وی و پس از وی، که عبادت مکنید مگر خدا را هرآینه من می‌ترسم بر شما از عقوبت روزی بزرگ».

گفتند: آیا آمده‌ای پیش ما تا بازداری ما را از پرستش معبودان‌مان، پس بیار آنچه وعده می‌دهی ما را اگر هستی از راست‌گویان.

گفت: جز این نیست که علم نزدیک خدا است و می‌رسانم به شما آنچه فرستاده شدم همراه او، ولیکن می‌بینم که شما گروهی هستید که نادانی می‌کنید. پس چون دیدند آن عقوبت را به صورت ابری روی آورده به میدانهای ایشان، گفتند: این ابری است باراننده بر ما، بلکه به حقیقت آن ابر چیزی است که به شتاب طلب کردید آن را، بادی است که در وی عقوبت درد دهنده است.

برهم زند هر چیز را به فرمان پروردگار خویش، پس گشتند به این صفت که دیده نمی‌شد بجز خانه‌های ایشان، همچنان جزا می‌دهیم گروه گناهکاران را». (سورۀ احقاف آيات ۲۱ ـ ۲۵).

در این فرموده روایتی است از عطاء و سلیمان، از عایشه(رضی‌الله عنها) از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم).

«و اما عاد، پس هلاک کرده شدند ایشان به باد صرصر عاتیه».

مؤلف «صَرصَر» را شدید تفسیر کرده یعنی

سخت‌آواز یا سردی سخت.
و «عاتیهٔ» را (که صفت باد است) ابن عُیَیْنه چنین تفسیر کرده که: از حد در گذشتن است چنانکه «عَتَتْ علی الخُزَّانِ» از حد درگذشت در نافرمانی و غالب آمد بر خازنان.
«خدا برگماشت آن باد را بر عاد هفت شب و هشت روز ـ حُسُوماً»
مولف ـ حُسُوماً ـ را ـ مُتَتَابِعَه ـ تفسیر کرده یعنی پی‌درپی، متوالی.
«پس می‌بینی آن قوم عاد را در آن شبها و روزها به زمین افتاده، گویا ایشان تنه‌های درختان خرماند که از کهنگی افکنده شده‌اند.»
«اعجاز (نخل) را (که در آیه آمده است) بیخهای درختان خرما تفسیر کرده است، «پس آیا می‌بینی از ایشان هیچ ـ باقیه» (سورة الحاقه آیات ٦ ـ ٨). ـ باقیه ـ را بقیه تفسیر کرده یعنی پس‌مانده‌ای.

٣٣٤٣- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَرْعَرَةَ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنِ الْحَكَمِ، عَنْ مُجَاهِدٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «نُصِرْتُ بِالصَّبَا، وَأُهْلِكَتْ عَادٌ بِالدَّبُورِ». [راجع: ١٠٣٥، أخرجه مسلم: ٩٠٠].

٣٣٤٣ ـ از مجاهد، از ابن عباس(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «نصرت داده شده‌ام به باد صبا و هلاک کرده شد عاد به باد دبُور».[1]

٣٣٤٤- قَالَ: وَقَالَ ابْنُ كَثِيرٍ، عَنْ سُفْيَانَ، عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي نُعْمٍ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ ﷺ قَالَ: بَعَثَ عَلِيٌّ ﷺ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ بِذُهَيْبَةٍ، فَقَسَمَهَا بَيْنَ الأَرْبَعَةِ: الأَقْرَعِ بْنِ حَابِسٍ الْحَنْظَلِيِّ ثُمَّ الْمُجَاشِعِيِّ، وَعُيَيْنَةَ بْنِ بَدْرٍ الْفَزَارِيِّ، وَزَيْدٍ الطَّائِيِّ ثُمَّ أَحَدِ بَنِي نَبْهَانَ، وَعَلْقَمَةَ بْنِ عُلاَثَةَ الْعَامِرِيِّ، ثُمَّ أَحَدِ بَنِي كِلاَبٍ، فَغَضِبَتْ قُرَيْشٌ وَالأَنْصَارُ، قَالُوا: يُعْطِي صَنَادِيدَ أَهْلِ نَجْدٍ وَيَدَعُنَا، قَالَ: «إِنَّمَا أَتَأَلَّفُهُمْ». فَأَقْبَلَ رَجُلٌ غَائِرُ الْعَيْنَيْنِ مُشْرِفُ

٣٣٤٤ ـ از ابوسعید(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: علی(رضی‌الله عنه) برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ریزه‌ای طلا فرستاد، آن حضرت آن را میان این چهار نفر تقسیم کرد. اَقْرَعْ بن حَابس الحَنْظَلی سپس مجاشعی، و عُیَیْنه بن بَدْرالفَزَاری، و زَیدالطائی سپس یکی از بنی‌نَبْهان، و عَلْقَمَه بن عُلاثهٔ العَامِری، سپس

١– نصرت آن حضرت به باد صبا، در غزوهٔ احزاب (جنگ خندق) بوده است. باد دبور، بادی است که از جانب قبله می‌وزد. خلاف باد صبا.

الْوَجْنَتَيْنِ، نَاتِئُ الْجَبِينِ، كَثُّ اللِّحْيَةِ مَحْلُوقٌ، فَقَالَ: اتَّقِ اللَّهَ يَا مُحَمَّدُ، فَقَالَ: «مَنْ يُطِعِ اللَّهَ إِذَا عَصَيْتُ؟ أَيَأْمَنُنِي اللَّهُ عَلَى أَهْلِ الأَرْضِ فَلاَ تَأْمَنُونِي». فَسَأَلَهُ رَجُلٌ قَتْلَهُ - أَحْسِبُهُ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ - فَمَنَعَهُ، فَلَمَّا وَلَّى قَالَ: «إِنَّ مِنْ ضِئْضِئِ هَذَا، أَوْ: فِي عَقِبِ هَذَا قَوْمٌ يَقْرَؤُونَ الْقُرْآنَ لاَ يُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ مُرُوقَ السَّهْمِ مِنَ الرَّمِيَّةِ، يَقْتُلُونَ أَهْلَ الإِسْلاَمِ وَيَدَعُونَ أَهْلَ الأَوْثَانِ، لَئِنْ أَنَا أَدْرَكْتُهُمْ لأَقْتُلَنَّهُمْ قَتْلَ عَادٍ». [انظر: ۳۶۱۰، ۴۳۵۱، ۴۶۶۷، ۵۰۵۸، ۶۱۶۳، ۶۹۳۱، ۶۹۳۳، ۷۴۳۲. أخرجه مسلم: ۱۰۶۴]

یکی از بنی کلاب.

قریش و انصار از این تقسیم، خشمگین شدند و گفتند: بزرگان نجد را می‌دهد و ما را وامی‌گذارد.

آن حضرت فرمود: «همانا دلهای ایشان را (به اسلام) می‌پیوندم».

مردی چشم فرورفته، گونه برجسته، پیشانی برآمده، انبوه ریش، سر تراشیده، گفت: از خدا بترس ای محمد. آن حضرت فرمود: «کیست که از خداوند فرمان بُرد، اگر من نافرمانی کنم، آیا (درحالی که) خداوند مرا بر اهل زمین امین قرار می‌دهد، (آیا درست است که) شما مرا امین ندانید». کسی از آن حضرت اجازه خواست که آن مرد را (به خاطر این بی‌حرمتی وی) بکشد - می‌پندارم که خالد بن ولیده بوده باشد - آن حضرت او را مانع شد. و چون آن مرد پشت گردانید، آن حضرت فرمود: از پس این مرد - یا فرمود: از عقب این مرد گروهی پدید آیند که قرآن را بخوانند و از حنجره‌هایشان نگذرد[1] از دین بیرون می‌آیند چنانکه تیر از کمان بیرون می‌آید، مسلمانان را می‌کشند و بت‌پرستان را می‌گذارند، اگر (زمان) آنها را درمی‌یافتم، البته می‌کشتم ایشان را همچو کشتن قوم عاد».

۳۳۴۵ - حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ يَزِيدَ: حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنِ الأَسْوَدِ قَالَ: سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقْرَأُ: ﴿فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ﴾ [القمر: ۱۵]. [راجع: ۳۳۴۱. أخرجه مسلم: ۸۲۳ مطولاً]

[في هذا الموضع جاء الباب (۱۷) في الفتح بعد الباب (۶)]

۳۳۴۵ - از اَسْوَد روایت است که عبدالله (بن مسعود)(رضی‌الله عنه) گفت: از پیامبر (صلی الله علیه وسلم) شنیدم که می‌خواند: «فَهَلْ مِن مُدَّكِرٍ» (سورۀ قمر آیۀ ۱۵). پس هیچ پندگیرنده‌ای هست.

۱- یعنی قرآئت قرآن، از ایشان قبول نمی‌شود، یا مراد آن است که قرآن را طوطی‌وار می‌خوانند و معنی آن را نمی‌دانند.

٧- باب: قِصَّةِ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ

وَقَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ﴾

قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا. إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا. فَاتَّبَعَ سَبَبًا﴾

إِلَى قَوْلِهِ ﴿آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ﴾ وَاحِدُهَا زُبْرَةٌ وَهِيَ الْقِطَعُ ﴿حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ﴾ يُقَالُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: الْجَبَلَيْنِ، وَالسُّدَّيْنِ الْجَبَلَيْنِ ﴿خَرْجًا﴾ أَجْرًا ﴿قَالَ انْفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا﴾ أَصْبُبْ عَلَيْهِ رَصَاصًا، وَيُقَالُ: الْحَدِيدُ، وَيُقَالُ: الصُّفْرُ. وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: النُّحَاسُ. ﴿فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ﴾ يَعْلُوهُ، اسْتَطَاعَ اسْتَفْعَلَ، مِنْ أَطَعْتُ لَهُ، فَلِذَلِكَ فُتِحَ أَسْطَاعَ يَسْطِيعُ، وَقَالَ بَعْضُهُمْ: اسْتَطَاعَ يَسْتَطِيعُ. ﴿وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا. قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ﴾ أَلْزَقَهُ بِالْأَرْضِ، وَنَاقَةٌ دَكَّاءُ لَا سَنَامَ لَهَا، وَالدَّكْدَاكُ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلُهُ، حَتَّى صَلُبَ وَتَلَبَّدَ. ﴿وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا. وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ﴾ [الكهف: ٨٣-٩٩] ﴿حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ﴾ [الأنبياء: ٩٦].

قَالَ قَتَادَةُ: حَدَبٌ أَكَمَةٌ، قَالَ رَجُلٌ لِلنَّبِيِّ ﷺ: رَأَيْتُ السَّدَّ مِثْلَ الْبُرْدِ الْمُحَبَّرِ، قَالَ: رَأَيْتَهُ.

باب ـ ٧ قصهٔ یأجوج و مأجوج

و فرمودهٔ خدای تعالی: «گفتند این گروه: ای ذوالقرنین؛ هر آینه یأجوج و مأجوج فسادکنندگانند در زمین» و فرمودهٔ خدای تعالی: «و سؤال می‌کنند تو را از ذوالقَرنَین، بگو خواهم خواند بر شما از حال وی خبری. هر آینه ما دسترسی دادیم او را در زمین و دادیم او را از هر چیز وسیله‌ای. پس در پی وسیله‌ای افتاد». (سورهٔ کهف آیات ۸۳ ـ ۸۵).

تا فرمودهٔ خدای تعالی «بیاورید پیش من پاره‌های آهن را» (سورهٔ کهف آیهٔ ٩٦).

مفرد ـ زُبُر ـ (که در آیه آمده) به معنی قطعه است (یا پاره‌ای).

«تا وقتی که چون برابر ساخت مابین آن دو کوه» (سورهٔ کهف آیهٔ ۹۷) که ابن عباس(رضی‌الله عنه) «السدین» را دو کوه تفسیر کرده است.

«خرْجاً» (سورهٔ کهف آیهٔ ٩٤). به معنی اجر یا مزد است.[1]

«گفت: آتش بدمید تا آنکه چون آتش ساخت آن آهن را. گفت: بیاورید پیش من تا بریزم بالای این، رویین گداخته را» (سورهٔ کهف آیهٔ ٩٦)

«اُفرِغْ علیه قِطرَاً» یعنی تا بریزم بالای آن سُرب ـ تفسیر کرده است و در تفسیر «قطر» بعضی آهن گفته‌اند، و بعضی رویین گفته‌اند. و ابن عباس آن را مِس تفسیر کرده است.

«فما اسطاعوا اَنْ یَظْهَروه» (سورهٔ کهف آیه ۹۷ ـ یظهَرُوْهُ ـ را بالارفتن، تفسیر کرده است.

۱- «فهَل نَجْعَل لَکَ خرجاً» یعنی آیا مقرر کنیم به تو مزدی (سورهٔ کهف آیهٔ ۹۴).

یعنی: یأجوج و مأجوج نتوانستند که بالا روند. اِسْطِاعَ (توانستن) از باب ـ استفعل) است و مشتق است از اَطَعْتُ لَهُ (او را فرمانبرداری کردم) یعنی بعد از حذف تأ، و نقل حرکت آن به همزه ـ اسطاع ـ گفتند. یَسْتطِیعُ (مضارع آن است) و بعضی گفته‌اند: استَطَاعَ یَسْتَطِیعُ:[1]

«و نتوانستند (یأجوج و مأجوج آن (سد) را سوراخ کردن. گفت (ذوالقرنین) این صنعت، نعمتی است از پروردگار من. چون بیاید وعدهٔ پروردگار، آن را هموار کند» (سورهٔ کهف آیات ۹۷ ـ ۹۸).

«دَکّاء» که در آیه آمده آن را (اَلْزَقَهُ باالارض) تفسیر کرده یعنی چسبانیدن و پیوستن به زمین (یا هم‌سطح زمین ساختن و هموارکردن) ـ وَ ناقَةٌ دَکّاً ـ شتری بدون کوهان است. ـ و همچنان است جملهٔ: ـ والدّکَدَاکُ مِنَ الاَرْضِ. ـ یعنی چسبیده به زمین و هموار. تا آنکه پست شد و به زمین چسبید.

«و هست وعدهٔ پروردگار من راست و بگذاریم بعضی ایشان را در آن روز که درهم آمیزند در بعضی دیگر» (سورهٔ کهف آیات ۹۸ ـ ۹۹). «تا وقتی که گشاده شود قید یأجوج و مأجوج و ایشان از هر بلندی بشتابند.» (سورهٔ انبیاء آیهٔ ۹۶).

قَتَادَه گفته است: کلمهٔ «حَدَبٌ» که در آیه آمده به معنی ـ اَکَمَه ـ یعنی پشتهٔ بلند است.

مردی به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: من آن سد را دیدم که مانند چادر مخطط به خطوط سرخ و سفید بود. آن حضرت فرمود: «آن را

۱– و حذف تأ جهت سنگینی آن با طأ می‌باشد. (ترجمهٔ المنجد).

دیده‌ای؟»

٣٣٤٦- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ: حَدَّثَنَا اللَّيْثُ، عَنْ عُقَيْلٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ: أَنَّ زَيْنَبَ بِنْتَ أَبِي سَلَمَةَ حَدَّثَتْهُ، عَنْ أُمِّ حَبِيبَةَ بِنْتِ أَبِي سُفْيَانَ، عَنْ زَيْنَبَ بِنْتِ جَحْشٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ دَخَلَ عَلَيْهَا فَزِعًا يَقُولُ: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَيْلٌ لِلْعَرَبِ مِنْ شَرٍّ قَدِ اقْتَرَبَ، فُتِحَ الْيَوْمَ مِنْ رَدْمِ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مِثْلُ هَذِهِ». وَحَلَّقَ بِإِصْبَعِهِ الْإِبْهَامِ وَالَّتِي تَلِيهَا، قَالَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ جَحْشٍ: فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَنَهْلِكُ وَفِينَا الصَّالِحُونَ؟ قَالَ: «نَعَمْ، إِذَا كَثُرَ الْخَبَثُ». [انظر: ٣٥٩٨، ٧٠٥٩، ٧١٣٥، اخرجه مسلم: ٢٨٨٠]

٣٣٤٦ ـ از اُمّ حبیبه بنت ابی سُفیان روایت است که زَیْنَب بنت جَحْش(رضی‌الله عنه) گفت[1]: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نزد وی آمد، درحالی که بیمناک بود و می‌گفت: «لا اله الا الله، وای بر عرب از شرّی که نزدیک رسیده است.[2] از سدّ یأجوج و مأجوج به اندازهٔ این حلقه گشوده شد، مانند این. و آن حضرت انگشت ابهام و انگشت متصل آن را حلقه کرد. زینت بنت جَحْش گفت: گفتم: یا رسول‌الله، هلاک می‌شویم درحالی که میان ما مردم صالح وجود دارند؟

آن حضرت فرمود: «آری، درصورتی که فسق و فجور زیاد شود».

٣٣٤٧- حَدَّثَنَا مُسْلِمُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ: حَدَّثَنَا وُهَيْبٌ: حَدَّثَنَا ابْنُ طَاوُسٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «فَتَحَ اللَّهُ مِنْ رَدْمِ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مِثْلَ هَذَا». وَعَقَدَ بِيَدِهِ تِسْعِينَ. [انظر: ٧١٣٦، اخرجه مسلم: ٢٨٨١]

٣٣٤٧ ـ از ابن طاوُس از پدرش روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خداوند از سَدّ یأجوج و مأجوج به مقدار این گشود.» و دست خود را حلقه کرد همچون عدد نود.

٣٣٤٨- حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ نَصْرٍ: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ، عَنِ الْأَعْمَشِ: حَدَّثَنَا أَبُو صَالِحٍ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: يَا آدَمُ، فَيَقُولُ: لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ، وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ، فَيَقُولُ: أَخْرِجْ بَعْثَ النَّارِ، قَالَ: وَمَا بَعْثُ النَّارِ؟ قَالَ: مِنْ كُلِّ أَلْفٍ تِسْعَمِائَةٍ وَتِسْعَةً وَتِسْعِينَ، فَعِنْدَهُ يَشِيبُ الصَّغِيرُ، وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا، وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى، وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ». قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَأَيُّنَا ذَلِكَ الْوَاحِدُ؟ قَالَ: «أَبْشِرُوا، فَإِنَّ مِنْكُمْ رَجُلًا وَمِنْ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ أَلْفًا. ثُمَّ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، إِنِّي أَرْجُو أَنْ تَكُونُوا رُبُعَ أَهْلِ

٣٣٤٨ ـ از ابوسعید خُدری(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خداوند می‌گوید: ای آدم. آدم(ع) می‌گوید: گوش به فرمان توام و منقاد توام و همهٔ نیکیها در دست قدرت تو است.

خداوند می‌گوید: از هر هزار، نهصد و نود و نُه نفر از ایشان، در این حالت (یا از تصور آن) خوردسال پیر می‌گردد و هر زنی باردار بار خود می‌افکند و مردم را مست و بیخود

1- أُم حبیبه و زینب(رضی‌الله عنه) همسران پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) هستند.

2- بعضی گویند که اشارت به فتنه‌ای است که پس از شهادت عثمان(رضی‌الله عنه) پدید آمد ولی آخر حدیث به این گفته موافق نمی‌افتد.

الْجَنَّةِ». فَكَبَّرْنَا، فَقَالَ: «أَرْجُو أَنْ تَكُونُوا ثُلُثَ أَهْلِ الْجَنَّةِ». فَكَبَّرْنَا، فَقَالَ: «أَرْجُو أَنْ تَكُونُوا نِصْفَ أَهْلِ الْجَنَّةِ». فَكَبَّرْنَا، فَقَالَ: «مَا أَنْتُمْ فِي النَّاسِ إِلَّا كَالشَّعَرَةِ السَّوْدَاءِ فِي جِلْدِ ثَوْرٍ أَبْيَضَ، أَوْ كَشَعَرَةٍ بَيْضَاءَ فِي جِلْدِ ثَوْرٍ أَسْوَدَ». [انظر: ٤٧٤١، ٦٥٣٠، ٧٤٨٣. أخرجه مسلم: ٢٢٢].

می‌بینی ولیکن مست و بیخود (شراب) نیستند بلکه عذاب خداوند سخت است.»

گفتند: یا رسول‌الله، آن یک نفر (استثنایی که به بهشت می‌رود) کدام یک از ما خواهد بود؟

آن حضرت فرمود: «بشارت باد بر شما، که یک نفر (دوزخی) از شما و از یأجوج و مأجوج هزار نفر (از هزار نفراند»).

سپس آن حضرت فرمود: «سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست. امیدوارم که یک چهارم بهشتیان شما باشید.» ما تکبیر گفتیم.

آن حضرت فرمود: «امیدوارم که شما یک سوم بهشتیان باشید.» ما تکبیر گفتیم.

آن حضرت فرمود: «امیدوارم که شما مناصفهٔ بهشتیان باشید.» ما تکبیر گفتیم.

آن حضرت فرمود: «شما (مسلمانان در مقایسه به غیرمسلمانان) بسان موی سیاه در پوست گاو سفید هستید ـ یا فرمود ـ بسان موی سفید در پوست گاو سیاه.»

٨- باب: قَوْلِ اللهِ تَعَالَى:

﴿وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾ [النساء: ١٢٥]

وَقَوْلِه: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا﴾ [النحل: ١٢٠].

وَقَوْلِه: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾ [التوبة: ١١٤]

وَقَالَ أَبُو مَيْسَرَةَ: الرَّحِيمُ بِلِسَانِ الْحَبَشَةِ.

باب ـ ٨ فرمودهٔ خداوند تعالی

«و خداوند دوست گرفت ابراهیم را». (سورهٔ نساء آیهٔ ١٢٥).

و فرمودهٔ خداوند تعالی: «هر آینه ابراهیم بود امتی (بزرگوار) عبادت‌کننده». (سورهٔ نحل آیهٔ ١٢٠).

و فرمودهٔ خداوند تعالی: «هر آینه ابراهیم ـ اَوّاه ـ بردبار بود» (سورهٔ توبه آیهٔ ١١٤). و ابومَیْسر گفته است: اَوّاه به زبان حبشی به معنی رحیم و مهربان است.

٣٣٤٩- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ: أَخْبَرَنَا سُفْيَانُ: حَدَّثَنَا الْمُغِيرَةُ بْنُ النُّعْمَانِ قال: حَدَّثَنِي سَعِيدُ بْنُ جُبَيْرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «إِنَّكُمْ مَحْشُورُونَ حُفَاةً عُرَاةً غُرْلاً، ثُمَّ قَرَأَ: ﴿كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ﴾. وَأَوَّلُ مَنْ يُكْسَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِبْرَاهِيمُ، وَإِنَّ أُنَاسًا مِنْ أَصْحَابِي يُؤْخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ، فَأَقُولُ: أَصْحَابِي أَصْحَابِي، فَيَقُولُ: إِنَّهُمْ لَمْ يَزَالُوا مُرْتَدِّينَ عَلَى أَعْقَابِهِمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ، فَأَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ ﴿وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ - إِلَى قَوْلِهِ - الْحَكِيمُ﴾».
[المائدة: ١١٧-١١٨]. [انظر: ٣٤٤٧، ٤٦٢٥، ٤٦٢٦، ٤٧٤٠، ٦٥٢٤، ٦٥٢٦، أخرجه مسلم: ٢٨٦٠].

٣٣٤٩ ـ از سعیدبن جُبَیر، از ابن عباس(رضی‌الله عنهما) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا شما (در روز قیامت) جمع‌آورده می‌شوید، برهنه‌پا، برهنه تن و ختنه ناکرده»[1]. سپس آن حضرت خواند:
«همچنانکه مردم را در آغاز آفریدیم، دوباره آفرینش آنها را از سر گیریم همان‌گونه که وعده داده بودیم، ما این کار را کننده‌ایم». (سورهٔ الانبیاء آیهٔ ١٠٤).و نخستین کسی که در روز قیامت او را جامه پوشانیده می‌شود، ابراهیم(ع) است، و همانا گروهی از اصحاب من به جانب شمال (که دوزخ است) برده می‌شوند. من می‌گویم که این گروه اصحاب من‌اند، اصحاب من‌اند، گفته می‌شود: اینها همواره از دین برگشتگان بودند، از آنگاه که تو از ایشان جدا شده‌ای.[2] پس می‌گویم چنانکه گفته است بندهٔ صالح (عیسی(ع)): «و من بر آن گواه بودم تا وقتی که در میان آنها بودم. پس وقتی که مرا برگرفتی (به آسمان بردی) تو دیده‌بان ایشان بودی و تو بر هر چیز گواهی. اگر عذاب کنی آنها را، آنها بندگان تواند و اگر بیامرزی ایشان را، تویی غالب استوارکار.»(سورهٔ‌المائده آیهٔ ١١٧-١١٨).

٣٣٥٠- حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَبْدِ اللهِ قال: أَخْبَرَنِي أَخِي عَبْدُ الْحَمِيدِ، عَنِ ابْنِ أَبِي ذِئْبٍ، عَنْ سَعِيدٍ الْمَقْبُرِيِّ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «يَلْقَى إِبْرَاهِيمُ أَبَاهُ آزَرَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَعَلَى وَجْهِ آزَرَ قَتَرَةٌ وَغَبَرَةٌ، فَيَقُولُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ: أَلَمْ أَقُلْ لَكَ لَا تَعْصِنِي، فَيَقُولُ أَبُوهُ: فَالْيَوْمَ لَا أَعْصِيكَ. فَيَقُولُ إِبْرَاهِيمُ: يَا رَبِّ إِنَّكَ وَعَدْتَنِي أَنْ لَا تُخْزِيَنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ، فَأَيُّ خِزْيٍ أَخْزَى

٣٣٥٠ ـ از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ابراهیم پدر خود آزر را در روز قیامت ملاقات می‌کند،

[1] ـ این حدیث ظاهراً خلاف حدیثی است که ابو داود به روایت از سعید آورده چنانکه گفته است: مرده در جامه‌هایی که در آن مرده است برانگیخته می‌شود.
[2] ـ در اینجا مراد از اصحاب، عام است یعنی هرکسی که یک نظر آن حضرت را دیده بودند، در زمرهٔ اصحاب به شمار رفته‌اند و مراد ان حضرت همان کسانی هستند که از دین برگشته‌اند.

منْ أبي الابْعَد ؟ فَيَقُولُ اللّهُ تَعالَى: إنِّي حَرَّمْتُ الْجَنَّةَ عَلَى الْكافِرِينَ، ثُمَّ يُقَالُ: يَا إبْرَاهِيمُ، مَا تَحْتَ رِجْلَيْكَ؟ فَيَنْظُرُ فَإذا هُوَ بِذِيخٍ مُلْتَطِخٍ، فَيُؤْخَذُ بِقَوَائِمِهِ فَيُلْقَى فِي النَّارِ». [انظر: ۴۷۶۸، ۴۷۶۹]

درحالی که روی وی دودآلود و غبارآلود است. ابراهیم به وی می‌گوید: آیا به تو نگفته بودم که مرا نافرمانی نکنی. پدرش می‌گوید: امروز تو رانافرمانی نمی‌کنم. ابراهیم می‌گوید: پروردگارا! همانا تو به من وعده کرده بودی که در آن روز که مردم برانگیخته می‌شوند مرا خوار نگردانی، پس کدام خواری بدتر از آن است که پدرم (از رحمت تو) دور بماند؟

خداوند تعالی می‌گوید: همانا من بهشت را بر کافران حرام گردانیده‌ام. و سپس گفته می‌شود: ای ابراهیم، زیر پاهایت چیست؟ و چون می‌نگرد، کفتاری آلوده شده را می‌بینند، که از پاهای وی گرفته می‌شود و به آتش افکنده می‌شود.[۱]

۳۳۵۱- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سُلَيْمَانَ قَالَ: حَدَّثَنِي ابْنُ وَهْبٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي عَمْرٌو: أَنَّ بُكَيْرًا حَدَّثَهُ، عَنْ كُرَيْبٍ مَوْلَى ابْنِ عَبَّاسٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: دَخَلَ النَّبِيُّ ﷺ الْبَيْتَ، فَوَجَدَ فِيهِ صُورَةَ إبْرَاهِيمَ وَصُورَةَ مَرْيَمَ، فَقَالَ: «أَمَا لَهُمْ، فَقَدْ سَمِعُوا أَنَّ الْمَلائِكَةَ لا تَدْخُلُ بَيْتًا فِيهِ صُورَةٌ، هَذَا إبْرَاهِيمُ مُصَوَّرٌ، فَمَا لَهُ يَسْتَقْسِمُ». [راجع: ۳۹۸، اخرجه مسلم: ۱۳۳۱، بقطعة ليست في هذه الطريق]

۳۳۵۱ ـ از کُرَیب مولی ابن عباس روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به خانهٔ کعبه درآمد و در آنجا تصویر ابراهیم و تصویر مریم را دید و فرمود:

«همانا چرا چنین کرده‌اند. ایشان (یعنی قریش) شنیده‌اند که فرشتگان در خانه‌ای که در آن تصویر باشد داخل نمی‌شوند، و این تصویر ابراهیم است که کشیده شده است، پس او را چه حال است (که با این تیرها) فال می‌گیرد».

۳۳۵۲- حَدَّثَنَا إبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى: أَخْبَرَنَا هِشَامٌ، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ عِكْرِمَةَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَمَّا رَأَى الصُّوَرَ فِي الْبَيْتِ لَمْ يَدْخُلْ حَتَّى أَمَرَ بِهَا فَمُحِيَتْ، وَرَأَى إبْرَاهِيمَ وَإسْمَاعِيلَ عَلَيْهِمَا السَّلامُ بِأَيْدِيهِمَا الأَزْلامُ، فَقَالَ: «قَاتَلَهُمُ اللَّهُ، وَاللَّهِ إنِ اسْتَقْسَمَا بِالأَزْلامِ قَطُّ». [راجع: ۳۹۸، اخرجه

۳۳۵۲ ـ از عِکرمه روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنهما) گفت: همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) چون تصاویر را در خانهٔ (کعبه) دید به خانه داخل نشد تا آنکه فرمود که آنها را محو کنند و محو کردند و آن حضرت،

۱- یعنی آزر پدر ابراهیم، به صورت کفتار مسخ گردیده و به دوزخ افکنده می‌شود.

مسلم: ۱۳۳۱، بقطعة لم ترد في هذه الطريق].

(تصاویر) ابراهیم و اسماعیل(ع) را دید که در دستهایشان تیرها است (گویا برای دریافت نصیب و قسمت خود قرعه می‌افکنند) فرمود: «خداوند لعنت کند آن مشرکان را، به خدا سوگند که ابراهیم و اسماعیل هرگز با تیرها قرعه نیفکنده‌اند»

۳۳۵۳- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّه: حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سَعِيد: حَدَّثَنَا عُبَيْدُاللَّه قَالَ: حَدَّثَنِي سَعِيدُ بْنُ أَبِي سَعِيد، عَنْ أَبِيه، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ: قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّه، مَنْ أَكْرَمُ النَّاسِ؟ قَالَ: «أَتْقَاهُمْ». فَقَالُوا: لَيْسَ عَنْ هَذَا نَسْأَلُكَ، قَالَ: «فَيُوسُفُ نَبِيُّ اللَّه، ابْنُ نَبِيِّ اللَّه، ابْنِ نَبِيِّ اللَّه، ابْنِ خَلِيلِ اللَّه». قَالُوا: لَيْسَ عَنْ هَذَا نَسْأَلُكَ، قَالَ: «فَعَنْ مَعَادِنِ الْعَرَبِ تَسْأَلُونَ؟ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ، إِذَا فَقُهُوا».

قَالَ أَبُو أُسَامَةَ وَمُعْتَمِرٌ: عَنْ عُبَيْدِاللَّه، عَنْ سَعِيد، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ. [انظر: ۳۳۷۴، ۳۳۸۳، ۳۴۹۰، ۴۶۸۹، وانظر في أحاديث الأنبياء، باب ۱۳- المناقب، باب ۱۳. أخرجه مسلم: ۲۳۷۸].

۳۳۵۳ ـ از ابوسعید روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: گفته شد: یا رسول‌الله! گرامی‌ترین مردم چه کسانی‌اند؟ فرمود: «پرهیزگارترین ایشان». گفتند: ما در این مورد از تو سؤال نمی‌کنیم. فرمود: «پس (گرامی‌ترین از روی نسب) یوسف پیامبر خدا، پسر پیامبر خدا، پسر پیامبر خدا، پسر خلیل‌الله است.»

گفتند: ما در این باره از تو سؤال نمی‌کنیم. آن حضرت فرمود: «آیا از گرامی‌ترین قبایل عرب سؤال می‌کنید؟ نیکان ایشان در دورهٔ جاهلیت، نیکان ایشان در اسلام‌اند، اگر علم بیاموزند».

ابواُسامه و مُعْتَمِرْ، از عبیدالله، از سعید از ابوهریره، از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده‌اند.

۳۳۵۴- حَدَّثَنَا مُؤَمَّلٌ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ: حَدَّثَنَا عَوْفٌ: حَدَّثَنَا أَبُو رَجَاء: حَدَّثَنَا سَمُرَةُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّه ﷺ: «أَتَانِي اللَّيْلَةَ آتِيَانِ، فَأَتَيْنَا عَلَى رَجُلٍ طَوِيلٍ، لَا أَكَادُ أَرَى رَأْسَهُ طُولاً وَإِنَّهُ إِبْرَاهِيمُ ﷺ». [راجع: ۸۴۵. اخرجه مسلم: ۲۲۷۵. بقطعة ليست في هذه الطريق].

۳۳۵۴ ـ از سَمُرَه(رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «دو نفر (در خواب) نزد من آمدند، و ما بر مرد بلندقامتی گذشتیم که به دلیل درازی قدوی، نزدیک بود که سر او را نبینیم، و همانا وی ابراهیم بود».

۳۳۵۵- حَدَّثَنِي بَيَانُ بْنُ عَمْرٍو: حَدَّثَنَا النَّضْرُ: أَخْبَرَنَا ابْنُ عَوْن: عَنْ مُجَاهِد: أَنَّهُ سَمِعَ ابْنَ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّه عَنْهُمَا: وَذَكَرُوا لَهُ الدَّجَّالَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ مَكْتُوبٌ كَافِرٌ، أَوْ: ك ف ر، قَالَ: لَمْ أَسْمَعْهُ، وَلَكِنَّهُ قَالَ: «أَمَّا إِبْرَاهِيمُ

۳۳۵۵ ـ از مُجاهد روایت است که از ابن عباس(رضی‌الله عنه) شنیده است اینکه: از دجال به وی یاد کردند که میان دو چشم وی ـ کافِرٌ ـ نوشته شده است یا ـ ک ف ر ـ ابن

فَانْظُرُوا إِلَى صَاحِبِكُمْ، وَأَمَّا مُوسَى فَجَعْدٌ آدَمُ، عَلَى جَمَلٍ أَحْمَرَ، مَخْطُومٍ بِخُلْبَةٍ، كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِ انْحَدَرَ فِي الْوَادِي». [راجع: ١٥٥٥].

عباس گفت: من این را از آن حضرت نشنیدم ولیکن فرموده است: «و اما ابراهیم، پس بنگرید به سوی هم‌صحبت خویش (یعنی مشابه من) و اما موسی، مردی گِرداندام، (درست‌آفرینش)[1] است که بر شتری سرخ‌موی سوار است که مهار آن از رشتهٔ برگ خرما است چنان است که گویی به موی وی می‌نگرم که در وادی فرود می‌آید».

٣٣٥٦- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ: حَدَّثَنَا مُغِيرَةُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ الْقُرَشِيُّ، عَنْ أَبِي الزِّنَادِ، عَنِ الأَعْرَجِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «اخْتَتَنَ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلامُ، وَهُوَ ابْنُ ثَمَانِينَ سَنَةً، بِالْقَدُّومِ». [انظر: ٦٢٩٨. أخرجه مسلم: ٢٣٧٠].

۳۳۵۶ ـ از اَعْرَج از ابوهریره (رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ابراهیم(ع) ختنه کرد، حال آنکه وی هشتاد ساله بود و ختنه با قَدُّوم بود».[2]

حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ: حَدَّثَنَا أَبُو الزِّنَادِ: «بِالْقَدُومِ». مُخَفَّفَةً.

ابُوالیَمان، از شُعَیب، از ابوالزناد «با القَدُم» روایت کرده است به صورت مخففه. (بدون تشدید دال).

تَابَعَهُ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ إِسْحَاقَ، عَنْ أَبِي الزِّنَادِ.

تَابَعَهُ عَجْلانُ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ.

وَرَوَاهُ مُحَمَّدُ ابْنُ عَمْرٍو، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ.

متابعت کرده است (مغیره را) عبدالرحمن بن اسحاق، از ابی‌الزناد و متابعت کرده است (ابوالزناد را) عَجْلان، از ابوهریره.

و روایت کرده است (حدیث مذکور را) محمد ابن عمرو، از ابو سَلَمه.

٣٣٥٧- حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ تَلِيدٍ الرُّعَيْنِيُّ: أَخْبَرَنَا ابْنُ وَهْبٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي جَرِيرُ بْنُ حَازِمٍ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «لَمْ يَكْذِبْ إِبْرَاهِيمُ إِلاَّ ثَلاثًا». [راجع: ٢٢١٧. أخرجه مسلم: ٢٣٧١، مطولاً].

۳۳۵۷ ـ از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ابراهیم(ع) به‌جز در سه مورد دروغ نگفته است».

٣٣٥٨- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مَحْبُوبٍ: حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: «لَمْ يَكْذِبْ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلامُ إِلاَّ ثَلاثَ كَذَبَاتٍ، ثِنْتَيْنِ مِنْهُنَّ فِي ذَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَوْلُهُ: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾. [الصافات: ٨٩] وَقَوْلُهُ ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا﴾ [الأنبياء:

۳۳۵۸ ـ از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: «ابراهیم(ع) دروغ نگفته است به‌جز

۱- لفظ ـ فَجَعْدَ آدَمَ ـ را معانی مختلف کرده‌اند، برخی ـ پیچال موی ترجمه کرده‌اند، و بر این امر ایراد گرفته شده که موی وی فروهشته بود و در ترجمهٔ المنجد، چنین است. مرد پیچان‌موی، مرد کوتاه گِرداندام.

۲- لفظ ـ قدوم ـ را بعضی تیشهٔ نجار ترجمه کرده‌اند و بعضی آن را نام موضعی دانسته‌اند.

۶۳) وَقَالَ: بَيْنَا هُوَ ذَاتَ يَوْمٍ وَسَارَةُ، إِذْ أَتَى عَلَى جَبَّارٍ مِنَ الْجَبَابِرَةِ، فَقِيلَ لَهُ: إِنَّ هَا هُنَا رَجُلًا مَعَهُ امْرَأَةٌ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ فَسَأَلَهُ عَنْهَا، فَقَالَ: مَنْ هَذِهِ؟ قَالَ: أُخْتِي، فَأَتَى سَارَةَ قَالَ: يَا سَارَةُ لَيْسَ عَلَى وَجْهِ الأَرْضِ مُؤْمِنٌ غَيْرِي وَغَيْرَكِ، وَإِنَّ هَذَا سَأَلَنِي فَأَخْبَرْتُهُ أَنَّكِ أُخْتِي، فَلَا تُكَذِّبِينِي، فَأَرْسَلَ إِلَيْهَا، فَلَمَّا دَخَلَتْ عَلَيْهِ ذَهَبَ يَتَنَاوَلُهَا بِيَدِهِ فَأُخِذَ، فَقَالَ: ادْعِي اللَّهَ لِي وَلَا أَضُرُّكِ، فَدَعَتِ اللَّهَ فَأُطْلِقَ، ثُمَّ تَنَاوَلَهَا الثَّانِيَةَ فَأُخِذَ مِثْلَهَا أَوْ أَشَدَّ، فَقَالَ: ادْعِي اللَّهَ لِي وَلَا أَضُرُّكِ، فَدَعَتْ فَأُطْلِقَ، فَدَعَا بَعْضَ حَجَبَتِهِ، فَقَالَ: إِنَّكُمْ لَمْ تَأْتُونِي بِإِنْسَانٍ، إِنَّمَا أَتَيْتُمُونِي بِشَيْطَانٍ، فَأَخْدَمَهَا هَاجَرَ، فَأَتَتْهُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي، فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ: مَهْيَا، قَالَتْ: رَدَّ اللَّهُ كَيْدَ الْكَافِرِ، أَوِ الْفَاجِرِ، فِي نَحْرِهِ، وَأَخْدَمَ هَاجَرَ».

قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: تِلْكَ أُمُّكُمْ، يَا بَنِي مَاءِ السَّمَاءِ.

[راجع: ۲۲۱۷. أخرجه مسلم: ۲۳۷۱].

از سه دروغ، که دوی آن به پاس (امر) خداوند عز و جل است که فرموده است: «(پس گفت) هر آینه من بیمارم». (سورهٔ صافات آیهٔ ۸۹).[۱]

و فرمودهٔ خدای تعالی: «بلکه کرده است این را آن بزرگ ایشان». (سورهٔ صافات آیهٔ ۶۳).

و گفت: درحالی که ابراهیم و ساره روزی روانه بودند از قلمرو ظالمی که یکی از (حاکمان) ظالم بود گذشتند. به آن ظالم گفته شد: که در اینجا مردی با زنی آمده است که از زیباترین زنان است.

آن ظالم قاصدی نزد ابراهیم فرستاد تا دربارهٔ آن زن از وی سؤال نماید. وی گفت: این زن کیست؟ ابراهیم گفت: خواهر من است.

سپس ابراهیم نزد ساره آمد و گفت: ای ساره، در روی زمین به‌جز از من و تو مسلمانی نیست، و همانا این قاصد از من سؤال کرد و او را گفتم که تو خواهر منی. پس مرا دروغگوی نکنی. آن ظالم، به عقب ساره فرستاد، وقتی ساره نزد وی رفت، آن ظالم بر وی دست دراز کرد، دستش بازداشته شد و عاجز آمد. وی به ساره گفت: در حق من به خداوند دعا کن و به تو زیان نمی‌رسانم. وی خداوند را دعا کرد و دست وی گشاده شد و بهبود یافت، وی بار دوم کوشید که ساره را بگیرد، همچنان از وی بازداشته شد و یا از آن سخت‌تر. وی ساره را گفت: در حق من به خداوند دعا کن و به تو زیانی نمی‌رسانم. ساره به خداوند دعا کرد، دست وی گشاده شد و بهبود یافت، وی

۱- مشرکین از ابراهیم خواستند که با ایشان در خارج شهر به جشنی بروند. وی گفت که بیمار است. چون آنها رفتند، وی به بتخانه درآمد و با تبری بتان را شکست و سپس تبر را بر گردن بت بزرگ آویخت و چون کافران به بتخانه آمدند و گفتند: این کار را کی کرده است؟ گفت: آن بت بزرگ.

یکی از پرده‌داران خود را فراخواند و گفت: تو انسانی را نزد من نیاوردی، و همانا تو شیطانی را نزد من آوردی، سپس (کنیز خود) هاجر را به ساره بخشید. ساره نزد ابراهیم آمد در حالی که او نماز می‌گزارد. وی با اشارهٔ دست پرسید که: چه واقع شد. ساره گفت: خداوند، مکر و نیرنگ آن کافر ـ یا ـ فاجر را در مقابل وی به وی بازگردانید و هاجر را به خدمت من گمارد. ابوهریره گفته است: او (یعنی هاجر) مادر شما است ای فرزندان آب آسمان.[1]

۳۳۵۹- حَدَّثَنَا عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ مُوسَى، أَوِابْنُ سَلَامٍ عَنْهُ: أَخْبَرَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ، عَنْ عَبْدِالْحَمِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، عَنْ سَعِيدِ ابْنِ الْمُسَيَّبِ، عَنْ أُمِّ شَرِيكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَمَرَ بِقَتْلِ الْوَزَغِ. وَقَالَ: «كَانَ يَنْفُخُ عَلَى إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ». [۳۳۰۷، أخرجه مسلم: ۲۲۳۷، بلا ذكر إبراهيم].

۳۳۵۹ ـ از سعیدبن مُسَیِّب روایت است که اُمِّ شریک(رضی‌الله عنه) گفت: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به کشتن مارمولک (چلپاسه) امر کرده است و گفته است: «چنان بود که بر آتشِ ابراهیم(ع) می‌دمید.»[2]

۳۳۶۰- حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ: حَدَّثَنَا أَبِي حَدَّثَنَا: الأَعْمَشُ قَالَ: حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ، عَنْ عَلْقَمَةَ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ﷺ قَالَ: لَمَّا نَزَلَتْ ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾. قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيُّنَا لَا يَظْلِمُ نَفْسَهُ؟ قَالَ: «لَيْسَ كَمَا تَقُولُونَ ﴿لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾ بِشِرْكٍ، أَوَلَمْ تَسْمَعُوا إِلَى قَوْلِ لُقْمَانَ لِابْنِهِ ﴿يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾». [لقمان: ۱۳]. [راجع: ۳۲، أخرجه مسلم: ۱۲۴].

[الصافات: ۹۴]: النَّسَلَانُ فِي الْمَشْيِ.

۳۳۶۰ ـ از عَلْقَمه روایت است که عبدالله (ابن مسعود)(رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که این آیه نازل شد: «کسانی که ایمان آوردند و نیامیختند ایمان خود را به ظلم». ما گفتیم: یا رسول‌الله، کیست از ما که (با گناهی) بر نفس خود ظلم نکرده باشد.

آن حضرت فرمود: «نیست (معنی ظلم) چنانکه شما می‌گویید: «نیامیختند ایمان خود را به ظلم» یعنی به شرک. آیا نشنیده‌اید گفتهٔ لُقمان را به پسر وی: «ای پسرک من، شریک مقرر مکن، با

۱- برخی بر این باورند که همهٔ عربها، فرزندان اسماعیل(ع) هستند و اسماعیل(ع) پسر هاجر است که با آب زمزم پرورده شد که آب آسمان است و برخی این گفتهٔ ابوهریره را پاکی نسب تعبیر کرده‌اند که چون آب آسمان پاک است.

۲- آنگاه که ابراهیم(ع) در آتش افکنده شد، همهٔ جانوران زمین در فرونشاندن آتش می‌کوشیدند، به‌جز مارمولک (چلپاسه) که آتش را پُف می‌کرد.

خدا، هر آینه شرک ظلمی بزرگ است». (سورهٔ لقمان آیهٔ ۱۳).

باب ـ ۹ «یَزِفُّون»

«[پس روی آوردند به ابراهیم] شتاب کنان» (سورهٔ صافات آیهٔ ۹٤).

یعنی «یَزِفُّوْن» به معنی شتاب در رفتن است.

٣٣٦١- حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ نَصْرٍ: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ، عَنْ أَبِي حَيَّانَ، عَنْ أَبِي زُرْعَةَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﵁ قال: أُتِيَ النَّبِيُّ ﷺ يَوْمًا بِلَحْمٍ فَقَالَ: «إِنَّ اللَّهَ يَجْمَعُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ، فَيُسْمِعُهُمُ الدَّاعِي وَيُنْفِذُهُمُ الْبَصَرُ، وَتَدْنُو الشَّمْسُ مِنْهُمْ- فَذَكَرَ حَدِيثَ الشَّفَاعَةِ - فَيَأْتُونَ إِبْرَاهِيمَ فَيَقُولُونَ: أَنْتَ نَبِيُّ اللَّهِ وَخَلِيلُهُ مِنَ الأَرْضِ، اشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّكَ، فَيَقُولُ: فَذَكَرَ كَذَبَاتِهِ، نَفْسِي نَفْسِي، اذْهَبُوا إِلَى مُوسَى».

تَابَعَهُ أَنَسٌ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ. [راجع: ٣٣٤٠، أخرجه مسلم: ١٩٤ مطولاً].

٣٣٦١ ـ از ابوزُرعه روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: روزی برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (در مهمانی) گوشت آوردند.

آن حضرت فرمود: «به تحقیق خداوند در روز قیامت پیشینیان و پسینیان را در زمین هموار و فراخی جمع می‌آورد و آواز خواننده را به ایشان می‌شنواند و بینایی به ایشان داده می‌شود و آفتاب به ایشان نزدیک می‌شود. ـ سپس حدیث شهادت را یاد کرد ـ مردم (در روز قیامت) نزد ابراهیم می‌آیند و می‌گویند: تو پیامبر خداوندی و دوست خاص وی در روی زمین هستی، نزد پروردگار خود از ما شفاعت کن. وی می‌گوید: و دروغهایش را یاد کرد ـ گفت ـ نفس من، نفس من، بروید به سوی موسی.»

متابعت کرده است (ابوهریره را) انس از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم).

٣٣٦٢- حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ سَعِيدٍ أَبُو عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا وَهْبُ بْنُ جَرِيرٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «يَرْحَمُ اللَّهُ أُمَّ إِسْمَاعِيلَ، لَوْلا أَنَّهَا عَجِلَتْ، لَكَانَ زَمْزَمُ عَيْنًا مَعِينًا». [راجع: ٢٣٦٨].

٣٣٦٢ ـ از ابن عباس(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: خداوند بر مادر اسماعیل رحمت کند، اگر وی شتاب نمی‌کرد (که مشک خویش را از آب زمزم پر کند) هرآینه زمزم چشمهٔ جاری

می‌بود».[1]

٣٣٦٣- قال الأنصاريُّ: حَدَّثَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ قال: أمَّا كَثِيرُ بْنُ كَثِيرٍ، فَحَدَّثَنِي قال: إنِّي وَعُثْمَانَ بْنَ أبِي سُلَيْمَانَ جُلُوسٌ مَعَ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، فقال: مَا هَكَذَا حَدَّثَنِي ابْنُ عَبَّاسٍ، وَلَكِنَّهُ قال: أقْبَلَ إبْرَاهِيمُ بِإسْمَاعِيلَ وَأُمِّهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَهِيَ تُرْضِعُهُ، مَعَهَا شَنَّةٌ - لَمْ يَرْفَعْهُ - ثُمَّ جَاءَ بِهَا إبْرَاهِيمُ وَبِابْنِهَا إسْمَاعِيلَ. [راجع: ٢٣٦٨]

٣٣٦٣ ـ انصاری گفته است: ابن جُرَیج به ما گفت: (آنچه مذکور شد) اما کثیربن کثیر به من گفت: من و عثمان بن ابی سلیمان نزد سعیدبن جُبَیر نشسته بودیم. وی گفت: ابن عباس به من چنین نگفته است ولیکن گفته است که: ابراهیم، اسماعیل و مادر او(ع) را (به مکه) آورد و مادرش او را شیر می‌داد و همراه ایشان مَشکی کهنه بود. ـ ابن عباس، این حدیث را رفع نکرده است که ـ سپس به آنجا ابراهیم و پسر وی اسماعیل آمد.[2]

٣٣٦٤- وحَدَّثَنِي عَبْدُاللهِ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ: أخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنْ أيُّوبَ السَّخْتِيَانِيِّ وَكَثِيرِ بْنِ كَثِيرِ بْنِ الْمُطَّلِبِ بْنِ أبِي وَدَاعَةَ، يَزِيدُ أحَدُهُمَا عَلَى الآخَرِ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ: قال ابْنُ عَبَّاسٍ: أوَّلَ مَا اتَّخَذَ النِّسَاءُ الْمِنْطَقَ مِنْ قِبَلِ أُمِّ إسْمَاعِيلَ، اتَّخَذَتْ مِنْطَقًا لِتُعَفِّيَ أثَرَهَا عَلَى سَارَةَ، ثُمَّ جَاءَ بِهَا إبْرَاهِيمُ وَبِابْنِهَا إسْمَاعِيلَ وَهِيَ تُرْضِعُهُ، حَتَّى وَضَعَهُمَا عِنْدَ الْبَيْتِ، عِنْدَ دَوْحَةٍ فَوْقَ زَمْزَمَ فِي أعْلَى الْمَسْجِدِ، وَلَيْسَ بِمَكَّةَ يَوْمَئِذٍ أحَدٌ، وَلَيْسَ بِهَا مَاءٌ، فَوَضَعَهُمَا هُنَالِكَ، وَوَضَعَ عِنْدَهُمَا جِرَابًا فِيهِ تَمْرٌ، وَسِقَاءً فِيهِ مَاءٌ، ثُمَّ قَفَّى إبْرَاهِيمُ مُنْطَلِقًا، فَتَبِعَتْهُ أُمُّ إسْمَاعِيلَ، فَقَالَتْ: يَا إبْرَاهِيمُ، أيْنَ تَذْهَبُ وَتَتْرُكُنَا بِهَذَا الْوَادِي، الَّذِي لَيْسَ فِيهِ إنْسٌ وَلَا شَيْءٌ؟ فَقَالَتْ لَهُ ذَلِكَ مِرَارًا، وَجَعَلَ لَا يَلْتَفِتُ إلَيْهَا، فَقَالَتْ لَهُ: آللهُ الَّذِي أمَرَكَ بِهَذَا؟ قال: نَعَمْ، قَالَتْ: إذَنْ لَا يُضَيِّعُنَا، ثُمَّ رَجَعَتْ.

فَانْطَلَقَ إبْرَاهِيمُ حَتَّى إذَا كَانَ عِنْدَ الثَّنِيَّةِ حَيْثُ لَا يَرَوْنَهُ، اسْتَقْبَلَ بِوَجْهِهِ الْبَيْتَ، ثُمَّ دَعَا بِهَؤُلَاءِ الْكَلِمَاتِ، وَرَفَعَ يَدَيْهِ فَقَالَ: ﴿رَبَّنَا إنِّي أسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ - حَتَّى بَلَغَ - يَشْكُرُونَ﴾ وَجَعَلَتْ أُمُّ

٣٣٦٤ ـ از مَعْمر روایت است که ایوب السَّختیانی و کثیربن کثیربن المُطَّلِب بن ابی وداعه این حدیث را از سعید بن جُبَیر روایت کرده‌اند و یکی بر روایت دیگری افزوده است اینکه ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: نخستین باری که زنان کمربند استعمال کردند، از مادر اسماعیل تقلید کردند، مادر اسماعیل (هاجر) کمربندی استعمال کرد تا نشان گام خود را بر ساره (همسر ابراهیم) بپوشاند.[3] سپس ابراهیم، وی و پسر وی اسماعیل را که شیرخواره بود با خود برد و نزدیک خانهٔ کعبه نزدیک درختی در بالای زمزم که در بلند مسجد است، فرود

۱- مراد از شتاب کردن مادر اسماعیل، آن است که وی برای ذخیره‌کردن آب، گرداگرد چشمهٔ زمزم را با دیواری کوتاه اندکی از سطح زمین بلند کرده بود.

۲- مراد از رفع حدیث آن است که روایت آن را به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برساند.

۳- ساره، هاجر را به ابراهیم بخشیده بود و هاجر از وی باردار شده بود و چون اسماعیل را زاد، ساره را رشک آمد و سوگند یاد کرد که سه عضو هاجر را قطع کند. هاجر کمربند را بست و دامن جامهٔ خود را دراز گردانید تا به وقت گریختن اثر گام وی ظاهر نشود. البته کمربند بستن هاجر به گونهٔ دیگر نیز ترجمه شده، بدین معنی که برای فرونشاندن خشم ساره، کمر به خدمت وی بست.

إِسْمَاعِيلَ تُرْضِعُ إِسْمَاعِيلَ وَتَشْرَبُ مِنْ ذَلِكَ الْمَاءِ، حَتَّى إِذَا نَفِدَ مَا فِي السِّقَاءِ عَطِشَتْ وَعَطِشَ ابْنُهَا، وَجَعَلَتْ تَنْظُرُ إِلَيْهِ يَتَلَوَّى، أَوْ قَالَ يَتَلَبَّطُ، فَانْطَلَقَتْ كَرَاهِيَةَ أَنْ تَنْظُرَ إِلَيْهِ، فَوَجَدَتِ الصَّفَا أَقْرَبَ جَبَلٍ فِي الْأَرْضِ يَلِيهَا، فَقَامَتْ عَلَيْهِ، ثُمَّ اسْتَقْبَلَتِ الْوَادِيَ تَنْظُرُ هَلْ تَرَى أَحَدًا، فَلَمْ تَرَ أَحَدًا فَهَبَطَتْ مِنَ الصَّفَا حَتَّى إِذَا بَلَغَتِ الْوَادِيَ رَفَعَتْ طَرَفَ دِرْعِهَا، ثُمَّ سَعَتْ سَعْيَ الْإِنْسَانِ الْمَجْهُودِ حَتَّى جَاوَزَتِ الْوَادِيَ، ثُمَّ أَتَتِ الْمَرْوَةَ فَقَامَتْ عَلَيْهَا وَنَظَرَتْ هَلْ تَرَى أَحَدًا فَلَمْ تَرَ أَحَدًا، فَفَعَلَتْ ذَلِكَ سَبْعَ مَرَّاتٍ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «فَذَلِكَ سَعْيُ النَّاسِ بَيْنَهُمَا». فَلَمَّا أَشْرَفَتْ عَلَى الْمَرْوَةِ سَمِعَتْ صَوْتًا، فَقَالَتْ: صَهٍ - تُرِيدُ نَفْسَهَا - ثُمَّ تَسَمَّعَتْ، فَسَمِعَتْ أَيْضًا، فَقَالَتْ: قَدْ أَسْمَعْتَ إِنْ كَانَ عِنْدَكَ غِوَاثٌ، فَإِذَا هِيَ بِالْمَلَكِ عِنْدَ مَوْضِعِ زَمْزَمَ، فَبَحَثَ بِعَقِبِهِ، أَوْ قَالَ: بِجَنَاحِهِ، حَتَّى ظَهَرَ الْمَاءُ، فَجَعَلَتْ تُحَوِّضُهُ وَتَقُولُ بِيَدِهَا هَكَذَا، وَجَعَلَتْ تَغْرِفُ مِنَ الْمَاءِ فِي سِقَائِهَا وَهُوَ يَفُورُ بَعْدَ مَا تَغْرِفُ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «يَرْحَمُ اللَّهُ أُمَّ إِسْمَاعِيلَ، لَوْ تَرَكَتْ زَمْزَمَ - أَوْ قَالَ: لَوْ لَمْ تَغْرِفْ مِنَ الْمَاءِ - لَكَانَتْ زَمْزَمُ عَيْنًا مَعِينًا».

قَالَ: فَشَرِبَتْ وَأَرْضَعَتْ وَلَدَهَا، فَقَالَ لَهَا الْمَلَكُ: لَا تَخَافُوا الضَّيْعَةَ، فَإِنَّ هَا هُنَا بَيْتَ اللَّهِ يَبْنِي هَذَا الْغُلَامُ وَأَبُوهُ، وَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَهْلَهُ، وَكَانَ الْبَيْتُ مُرْتَفِعًا مِنَ الْأَرْضِ كَالرَّابِيَةِ، تَأْتِيهِ السُّيُولُ، فَتَأْخُذُ عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ.

فَكَانَتْ كَذَلِكَ حَتَّى مَرَّتْ بِهِمْ رُفْقَةٌ مِنْ جُرْهُمَ، أَوْ أَهْلُ بَيْتٍ مِنْ جُرْهُمَ، مُقْبِلِينَ مِنْ طَرِيقِ كَدَاءٍ، فَنَزَلُوا فِي أَسْفَلِ مَكَّةَ، فَرَأَوْا طَائِرًا عَائِفًا، فَقَالُوا: إِنَّ هَذَا الطَّائِرَ

آورد. در آن روزگار کسی به مکه نبود و نه در آنجا آب بود. هاجر و کودکش را در آنجا گذاشت و نزد ایشان انبانی که خرما داشت و مشکی که آب داشت بنهاد. سپس ابراهیم برگشت و راهی (خانهٔ خود واقع در شام) شد. مادر اسماعیل در عقب وی روان شد و گفت: ای ابراهیم، به کجا می‌روی و ما را در این وادی می‌گذاری که نه در آن کسی است و نه چیز دیگری؟ و این سخن را چند بار به او گفت، ولی ابراهیم به سخن وی توجه نکرد. سپس به ابراهیم گفت: آیا خداوند تو را به چنین عملی امر کرده است؟ ابراهیم گفت: آری. هاجر گفت: چون امر کرده است پس ما را ضایع نخواهد کرد. سپس هاجر برگشت.

ابراهیم رهسپار شد تا آنکه نزد یک کوه ثنیّه رسید، محلی که ایشان او را نمی‌دیدند، آنگاه روی به سوی خانهٔ (کعبه) گردانید و به این کلمات دعا کرد: «ای پروردگار ما! هر آینه من ساکن ساختم بعضی از اولاد خود را به وادی بی‌زراعت نزدیک خانهٔ محترم تو، ای پروردگار ما تا برپا دارند نماز را، پس بگردان دلهایی چند از مردمان را رغبت‌کننده به سوی ایشان، و روزی ده ایشان را از میوه‌ها تا باشد که ایشان سپاسگزاری کنند.» (سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۳۷).

و مادر اسماعیل همچنان اسماعیل را شیر می‌داد و از آب آن (مشک) می‌نوشید تا آنکه آب مشک تمام شد و سپس وی تشنه شد و پسرش تشنه شد، و به سوی پسرش می‌نگریست که از شدت تشنگی که از پشت بر روی ـ یا ـ از پهلو به پهلو می‌پیچید. وی از آنجا راهی شد

لَيَدُورُ عَلَى مَاءٍ، لَعَهْدُنَا بِهَذَا الْوَادِي وَمَا فِيهِ مَاءٌ، فَأَرْسَلُوا جَرِيًّا أَوْ جَرِيَّيْنِ فَإِذَا هُمْ بِالْمَاءِ، فَرَجَعُوا فَأَخْبَرُوهُمْ بِالْمَاءِ فَأَقْبَلُوا، قال: وأُمُّ إِسْمَاعِيلَ عِنْدَ الْمَاءِ، فقالوا: أَتَأْذَنِينَ لَنَا أَنْ نَنْزِلَ عِنْدَكِ؟ فَقَالَتْ: نَعَمْ، وَلَكِنْ لا حَقَّ لَكُمْ فِي الْمَاءِ، قالوا: نَعَمْ.

قال ابْنُ عَبَّاسٍ: قال النَّبِيُّ ﷺ: «فَأَلْفَى ذَلِكَ أُمَّ إِسْمَاعِيلَ وَهِيَ تُحِبُّ الْأُنْسَ». فَنَزَلُوا وَأَرْسَلُوا إِلَى أَهْلِيهِمْ فَنَزَلُوا مَعَهُمْ، حَتَّى إِذَا كَانَ بِهَا أَهْلُ أَبْيَاتٍ مِنْهُمْ، وَشَبَّ الْغُلَامُ وَتَعَلَّمَ الْعَرَبِيَّةَ مِنْهُمْ، وَأَنْفَسَهُمْ وَأَعْجَبَهُمْ حِينَ شَبَّ، فَلَمَّا أَدْرَكَ زَوَّجُوهُ امْرَأَةً مِنْهُمْ.

وَمَاتَتْ أُمُّ إِسْمَاعِيلَ، فَجَاءَ إِبْرَاهِيمُ بَعْدَمَا تَزَوَّجَ إِسْمَاعِيلُ يُطَالِعُ تَرِكَتَهُ، فَلَمْ يَجِدْ إِسْمَاعِيلَ، فَسَأَلَ امْرَأَتَهُ عَنْهُ فَقَالَتْ: خَرَجَ يَبْتَغِي لَنَا، ثُمَّ سَأَلَهَا عَنْ عَيْشِهِمْ وَهَيْئَتِهِمْ، فَقَالَتْ: نَحْنُ بِشَرٍّ، نَحْنُ فِي ضِيقٍ وَشِدَّةٍ، فَشَكَتْ إِلَيْهِ، قال: فَإِذَا جَاءَ زَوْجُكِ فَاقْرَئِي عَلَيْهِ السَّلَامَ، وَقُولِي لَهُ يُغَيِّرْ عَتَبَةَ بَابِهِ.

فَلَمَّا جَاءَ إِسْمَاعِيلُ كَأَنَّهُ آنَسَ شَيْئًا، فَقَالَ: هَلْ جَاءَكُمْ مِنْ أَحَدٍ؟ قالتْ: نَعَمْ، جَاءَنَا شَيْخٌ كَذَا وَكَذَا، فَسَأَلَنَا عَنْكَ فَأَخْبَرْتُهُ، وَسَأَلَنِي كَيْفَ عَيْشُنَا، فَأَخْبَرْتُهُ أَنَّا فِي جَهْدٍ وَشِدَّةٍ، قال: فَهَلْ أَوْصَاكِ بِشَيْءٍ؟ قالتْ: نَعَمْ، أَمَرَنِي أَنْ أَقْرَأَ عَلَيْكَ السَّلَامَ، وَيَقُولُ غَيِّرْ عَتَبَةَ بَابِكَ، قال: ذَاكِ أَبِي، وَقَدْ أَمَرَنِي أَنْ أُفَارِقَكِ، الْحَقِي بِأَهْلِكِ، فَطَلَّقَهَا، وَتَزَوَّجَ مِنْهُمْ أُخْرَى.

فَلَبِثَ عَنْهُمْ إِبْرَاهِيمُ مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ أَتَاهُمْ بَعْدُ فَلَمْ يَجِدْهُ، فَدَخَلَ عَلَى امْرَأَتِهِ فَسَأَلَهَا عَنْهُ، فَقَالَتْ: خَرَجَ يَبْتَغِي لَنَا، قال: كَيْفَ أَنْتُمْ؟ وَسَأَلَهَا عَنْ عَيْشِهِمْ وَهَيْئَتِهِمْ، فَقَالَتْ: نَحْنُ بِخَيْرٍ وَسَعَةٍ، وَأَثْنَتْ عَلَى اللَّهِ. فَقَالَ: مَا طَعَامُكُمْ؟ قالتْ: اللَّحْمُ. قال: فَمَا شَرَابُكُمْ؟ قالتْ: الْمَاءُ. قال: اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُمْ فِي اللَّحْمِ

زیرا تاب و توان نگریستن به سوی کودکش را نداشت، و کوه صفا را نزدیک‌ترین محل بدان جای یافت و بر آن بالا رفت و ایستاد، سپس روی به سوی وادی کرد تا شاید کسی را ببیند (تا او را کمک کند) لیکن کسی را ندید. سپس از کوه صفا فرود آمد تا آنکه به وادی رسید، آنگاه دامن پیراهن خود را بر زد و سپس دوید همچون دویدن انسان مشقت رسیده، تا آنکه همهٔ وادی را پیمود، سپس بر کوه مَرْوه برآمد و بر آن ایستاد و نظر افکند تا کسی را ببیند ولی کسی را ندید و این کار را هفت بار تکرار کرد.

ابن عباس گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «و این است موجب آنکه مردم میان صفا و مروه (در ایام حج و عمره) سعی کرده‌اند.» و چون بر کوه مروه برآمد، صدایی شنید و گفت: خاموش باش ـ با خود گفت ـ و با دقت بدان گوش فرا داد و بار دیگر آن آواز را شنید. وی گفت: آواز خود را بر من شنواندی، آیا نزد تو کسی هست که به فریاد من برسد. ناگاه وی فرشته‌ای را دید که در نزدیک زمزم است و با پای خود ـ یا گفت ـ با بال خود، آنجا را کند و کاوید تا آنکه آب پیدا شد. هاجر (در اطراف آن) گودال آبگیری ساخت و با دستهای خود همچنان می‌کاوید، و آب را در مشک خود می‌انداخت و پس از آنکه آب برمی‌داشت، آب از آن چشمه می‌جوشید.

ابن عباس گفته است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خداوند بر مادر اسماعیل رحمت کند، اگر چشمهٔ زمزم را به حال

وَالْمَاءِ، قال النَّبِيُّ ﷺ: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ يَوْمَئِذٍ حَبٌّ، وَلَوْ كَانَ لَهُمْ دَعَا لَهُمْ فِيهِ». قال: فَهُمَا لا يَخْلُو عَلَيْهِمَا أَحَدٌ بِغَيْرِ مَكَّةَ إِلا لَمْ يُوَافِقَاهُ. قال: فَإِذَا جَاءَ زَوْجُكِ فَاقْرَئِي عَلَيْهِ السَّلامَ، وَمُرِيهِ يُثْبِتُ عَتَبَةَ بَابِهِ. فَلَمَّا جَاءَ إِسْمَاعِيلُ قال: هَلْ أَتَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ؟ قالَتْ: نَعَمْ، أَتَانَا شَيْخٌ حَسَنُ الْهَيْئَةِ، وَأَثْنَتْ عَلَيْهِ، فَسَأَلَنِي عَنْكَ فَأَخْبَرْتُهُ، فَسَأَلَنِي كَيْفَ عَيْشُنَا فَأَخْبَرْتُهُ أَنَّا بِخَيْرٍ، قال: فَأَوْصَاكِ بِشَيْءٍ، قالَتْ: نَعَمْ، هُوَ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلامَ، وَيَأْمُرُكَ أَنْ تُثْبِتَ عَتَبَةَ بَابِكَ، قال: ذَاكِ أَبِي وَأَنْتِ الْعَتَبَةُ، أَمَرَنِي أَنْ أُمْسِكَكِ.

ثُمَّ لَبِثَ عَنْهُمْ مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ جَاءَ بَعْدَ ذَلِكَ، وَإِسْمَاعِيلُ يَبْرِي نَبْلاً لَهُ تَحْتَ دَوْحَةٍ قَرِيبًا مِنْ زَمْزَمَ، فَلَمَّا رَآهُ قَامَ إِلَيْهِ، فَصَنَعَا كَمَا يَصْنَعُ الْوَالِدُ بِالْوَلَدِ وَالْوَلَدُ بِالْوَالِدِ، ثُمَّ قال: يَا إِسْمَاعِيلُ، إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِأَمْرٍ، قال: فَاصْنَعْ مَا أَمَرَكَ رَبُّكَ، قال: وَتُعِينُنِي؟ قال: وَأُعِينُكَ، قال: فَإِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَبْنِيَ هَا هُنَا بَيْتًا، وَأَشَارَ إِلَى أَكَمَةٍ مُرْتَفِعَةٍ عَلَى مَا حَوْلَهَا، قال: فَعِنْدَ ذَلِكَ رَفَعَا الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ، فَجَعَلَ إِسْمَاعِيلُ يَأْتِي بِالْحِجَارَةِ وَإِبْرَاهِيمُ يَبْنِي، حَتَّى إِذَا ارْتَفَعَ الْبِنَاءُ، جَاءَ بِهَذَا الْحَجَرِ فَوَضَعَهُ لَهُ فَقَامَ عَلَيْهِ، وَهُوَ يَبْنِي وَإِسْمَاعِيلُ يُنَاوِلُهُ الْحِجَارَةَ، وَهُمَا يَقُولانِ ﴿رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ قال: فَجَعَلا يَبْنِيَانِ حَتَّى يَدُورَا حَوْلَ الْبَيْتِ وَهُمَا يَقُولانِ ﴿رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾.

[البقرة: ۱۲۷]. [راجع: ۲۳۶۸].

خودش می‌گذاشت ـ یا فرمود ـ اگر از آن آب برنمی‌داشت (و در مشک نمی‌افکند) چشمهٔ زمزم (بر روی زمین) جاری می‌ماند».

(راوی) گفت: هاجر از آب آن نوشید و پسر خود را شیر داد، و فرشته به وی گفت: از هلاک‌شدن خود ترسی نداشته باش، همانا اینجا خانهٔ خداست که این پسرک و پدر او آن را بنا می‌کنند و به تحقیق که خداوند اهل این خانه را ضایع نمی‌کند. و این خانه نسبت به سطح زمین بلند بود و همچنان پُشته‌ای می‌نمود و چون سیل می‌آمد جانب چپ و راست آن را آب می‌گرفت (و خانه را زیان نمی‌رساند).

هاجر بر همین حالت بسر می‌برد تا آنکه گروهی از یاران قبیلهٔ جُرهم ـ یا ـ خانواده‌ای از قبیلهٔ جُرهم بر هاجر و اسماعیل گذشتند که از راه کداء (از بلند مکه) می‌آمدند. آنها در پایین مکه فرود آمدند و پرنده‌ای را دیدند که گرد آب می‌گردد. آنها گفتند: همانا این پرنده بر آب می‌گردد درحالی که در وادیی که ما فرود آمده‌ایم، آب نیست. آنها یک یا دو قاصد را فرستادند و آنها ناگاه آب را دیدند، بازگشتند و از وجود آب خبر دادند. آنها به سوی آب راهی شدند و مادر اسماعیل را دیدند که بر سر آب است. به او گفتند: آیا ما را اجازه می‌دهی که نزد تو منزل کنیم؟ گفت: آری، ولیکن شما را در آب حقی نیست.

گفتند: درست است.

ابن عباس گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «مادر اسماعیل از این حالت خشنود شد؛ زیرا مؤانست با مردم را دوست می‌داشت».

آنها در آنجا منزل کردند و نزد کسان خود فرستادند. آنها نیز آمدند و در اینجا منزل کردند تا آنکه در مکه خانواده‌هایی از ایشان می‌زیستند. و آن پسرک جوان شد و عربی را از ایشان آموخت و در آوان جوانی، او مرغوبترین و دوست‌داشتنی‌ترین ایشان بود و چون به سن بلوغ رسید، زنی از اقوام خویش را به ازدواج وی درآوردند.

مادر اسماعیل وفات کرد، و ابراهیم، پس از ازدواج اسماعیل آمد در حالی که خانواده‌ای را که از خود بجا گذاشته بود می‌جُست، وی اسماعیل را نیافت و از زنِ وی سراغ او را گرفت. و او گفت که اسماعیل برای کسب روزی ما برآمده است. سپس ابراهیم از چگونگی زندگی و حالات ایشان پرسید. وی گفت: حال ما بد است و در مضیقه و سختی می‌گذرانیم. و از زندگی شکایت کرد.

ابراهیم گفت: وقتی شوهرت آمد بر وی سلام برسان و به او بگو که آستانهٔ درِ خانهٔ خود را تغییر دهد.

آنگاه که اسماعیل آمد، گویی که چیزی (از بوی پدر خود) را دریافته است و گفت: آیا کسی نزد شما آمده بود؟ زنش گفت: آری، مرد پیری چنین و چنان آمده بود، و سراغ تو را گرفت و به او خبر دادیم، و از من پرسید که زندگی ما بر چه منوال است، به او گفتم که من در سختی و مشقت به سر می‌برم. اسماعیل گفت: آیا تو را به چیزی وصیت کرد؟ گفت: آری، مرا فرمود که برایت سلام برسانم و می‌گفت که آستانهٔ درِ خود را تغییر بده. اسماعیل گفت: وی پدر من

بوده است و همانا مرا امر کرده است که از تو جدایی گزینم. پس نزد قبیلهٔ خود برو.

اسماعیل آن زن را طلاق داد و با زنی دیگر از آن قبیله ازدواج کرد.

ابراهیم برای مدتی آنچه خدا خواسته بود نزد ایشان نیامد، سپس نزد ایشان آمد و اسماعیل را نیافت. نزد زن وی رفت و از وی سراغ اسماعیل را گرفت. وی گفت: برای کسب روزی ما برآمده است. ابراهیم گفت: حالات شما چطور است؟ و از چگونگی زندگی و حال ایشان سؤال کرد، وی گفت: زندگی ما خوب است و با فراخی معیشت بسر می‌بریم و خداوند را ستود. ابراهیم گفت: غذای شما چیست؟ گفت: گوشت. گفت: آشامیدنی شما چیست؟ گفت: آب. ابراهیم گفت: بارالها ایشان را برکت دهبر گوشت و آب ایشان.

پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در آن روز نزد ایشان دانهٔ غله نبود و اگر می‌بود در آن روز دعا می‌کرد».

آن حضرت فرمود: کسی نمی‌توانست با خوردن تنها گوشت و آب زیست کند به‌جز در مکه، مگر آنکه با آنها توافق می‌کرد.

ابراهیم گفت: وقتی شوهرت آمد بر وی سلام برسان و او را امر کن که آستانهٔ در خود را محکم بدارد.

آنگاه که اسماعیل آمد گفت: آیا کسی نزد شما آمده بود؟ زنش گفت: آری، پیری خوش‌هیکل مده بود. ـ و او را ستود ـ سراغ تو را گرفت او را خبر دادم، و از من پرسید که معیشت و زندگی ما بر چه منوال است. او را خبر دادم که

به خوبی می‌گذرد.
اسماعیل گفت: آیا تو را به چیزی وصیت کرد.
زنش گفت: آری، او به تو سلام می‌رساند و تو را امر می‌کند که آستانهٔ درِ خود را محکم بداری.
اسماعیل گفت: او پدر من است و تویی آستانهٔ در. مرا امر کرده که تو را نگاه بدارم.[۱]
سپس ابراهیم برای مدتی که خدا خواسته بود نزد ایشان نیامد، پس از مدتی که آمد اسماعیل را دید که زیر درختی نزدیک زمزم نشسته و برای خود تیر می‌تراشد. و چون اسماعیل او را دید، به احترام وی بپا خاست و پیشامدی با یکدیگر کردند که پدر با پسر و پسر با پدر می‌کند. سپس گفت: ای اسماعیل، خداوند به کاری مرا امر کرده است. گفت: بکن آنچه پروردگار تو امر کرده است. ابراهیم گفت: آیا مرا یاری می‌کنی؟
گفت: تو را یاری می‌کنم. ابراهیم گفت: همانا خداوند مرا امر کرده است که در اینجا خانه‌ای بنا کنم، و به سوی پشتهٔ بلندی اشاره کرد که پیرامون آن بنا نماید.
آن حضرت فرمود: نزدیک آن پشته، تهدابها را بلند کردند.[۲] اسماعیل سنگ می‌آورد و ابراهیم اعمار می‌کرد تا آنکه بنای آن بلند گردید، آنگاه اسماعیل سنگی آورد و برای ابراهیم گذاشت. ابراهیم بر روی آن سنگ ایستاد و اعمار می‌کرد و اسماعیل به وی سنگ پیش می‌کرد و آن

۱- شکرگزاری و حسن ادب در زنان، سبب صلاح منزل و سعادت است و موجب مزید نعمت و برکت. برخلاف کفران که موجب خرابی و فساد خانه است.
۲- در روایاتی گفته شده که بنیاد اصلی خانهٔ کعبه از زمان آدم(ع) بوده است و ابراهیم(ع) همان بنیاد اصلی را پیدا کرد و بر آن بنا نهاد.

هردو می‌گفتند:
«ای پروردگار ما، قبول کن از ما، هر آینه تویی شنوای دانا» (سورهٔ البقره آیهٔ ۱۲۷).
آن حضرت فرمود: آنها اعمار می‌کردند و گرد خانهٔ کعبه می‌گشتند و می‌گفتند: «ای پروردگار ما قبول کن از ما، هر آینه تویی شنوای دانا».

٣٣٦٥- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا أَبُو عَامِرٍ عَبْدُالْمَلِكِ بْنُ عَمْرٍو قال: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ نَافِعٍ، عَنْ كَثِيرِ بْنِ كَثِيرٍ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قال: لَمَّا كَانَ بَيْنَ إِبْرَاهِيمَ وَبَيْنَ أَهْلِهِ مَا كَانَ، خَرَجَ بِإِسْمَاعِيلَ وَأُمِّ إِسْمَاعِيلَ، وَمَعَهُمْ شَنَّةٌ فِيهَا مَاءٌ، فَجَعَلَتْ أُمُّ إِسْمَاعِيلَ تَشْرَبُ مِنَ الشَّنَّةِ، فَيَدِرُّ لَبَنُهَا عَلَى صَبِيِّهَا، حَتَّى قَدِمَ مَكَّةَ فَوَضَعَهَا تَحْتَ دَوْحَةٍ، ثُمَّ رَجَعَ إِبْرَاهِيمُ إِلَى أَهْلِهِ، فَاتَّبَعَتْهُ أُمُّ إِسْمَاعِيلَ، حَتَّى لَمَّا بَلَغُوا كَدَاءً نَادَتْهُ مِنْ وَرَائِهِ: يَا إِبْرَاهِيمُ إِلَى مَنْ تَتْرُكُنَا؟ قال: إِلَى اللَّهِ، قَالَتْ: رَضِيتُ بِاللَّهِ، قال: فَرَجَعَتْ فَجَعَلَتْ تَشْرَبُ مِنَ الشَّنَّةِ وَيَدِرُّ لَبَنُهَا عَلَى صَبِيِّهَا، حَتَّى لَمَّا فَنِيَ الْمَاءُ، قَالَتْ: لَوْ ذَهَبْتُ فَنَظَرْتُ لَعَلِّي أُحِسُّ أَحَدًا، قال: فَذَهَبَتْ فَصَعِدَتِ الصَّفَا فَنَظَرَتْ وَنَظَرَتْ، هَلْ تُحِسُّ أَحَدًا، فَلَمْ تُحِسَّ أَحَدًا، فَلَمَّا بَلَغَتِ الْوَادِيَ سَعَتْ وَأَتَتِ الْمَرْوَةَ، فَفَعَلَتْ ذَلِكَ أَشْوَاطًا، ثُمَّ قَالَتْ: لَوْ ذَهَبْتُ فَنَظَرْتُ مَا فَعَلَ، تَعْنِي الصَّبِيَّ، فَذَهَبَتْ فَنَظَرَتْ فَإِذَا هُوَ عَلَى حَالِهِ كَأَنَّهُ يَنْشَغُ لِلْمَوْتِ، فَلَمْ تُقِرَّهَا نَفْسُهَا، فَقَالَتْ: لَوْ ذَهَبْتُ فَنَظَرْتُ، لَعَلِّي أُحِسُّ أَحَدًا، فَذَهَبَتْ فَصَعِدَتِ الصَّفَا، فَنَظَرَتْ وَنَظَرَتْ فَلَمْ تُحِسَّ أَحَدًا، حَتَّى أَتَمَّتْ سَبْعًا، ثُمَّ قَالَتْ: لَوْ ذَهَبْتُ فَنَظَرْتُ مَا فَعَلَ، فَإِذَا هِيَ بِصَوْتٍ، فَقَالَتْ: أَغِثْ إِنْ كَانَ عِنْدَكَ خَيْرٌ، فَإِذَا جِبْرِيلُ، قال: فَقَالَ: بِعَقِبِهِ هَكَذَا، وَغَمَزَ عَقِبَهُ عَلَى الْأَرْضِ، قال: فَانْبَثَقَ الْمَاءُ، فَدَهَشَتْ أُمُّ إِسْمَاعِيلَ، فَجَعَلَتْ تَحْفِزُ.

٣٣٦٥ ـ از سعیدبن جُبَیر روایت است که ابن‌عباس(رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که میان ابراهیم و زن وی (نسبت باردار شدن هاجر) چیزی واقع شد، ابراهیم با اسماعیل و مادر وی بیرون آمد و مشکی همراه داشت که در آن آب بود، مادر اسماعیل از آن می‌نوشید و شیر او بر کودکش جاری می‌شد تا آنکه ابراهیم به مکه رسید و در آنجا مادر اسماعیل (هاجر) را زیر درختی فرود آورد و سپس خود به سوی همسر خود (ساره) بازگشت. مادر اسماعیل در عقب وی رفت تا آنکه به موضع کدأ رسیدند و از عقب وی بر او بانگ زد: ای ابراهیم ما را به کِی وامی‌گذاری؟ گفت: به خدا. مادر اسماعیل گفت: راضی هستم به خدا.
راوی گفته است: هاجر از آن جای بازگشت و از آن مشک آب می‌نوشید و شیر وی بر کودکش جاری می‌گشت تا آنکه مشک تمام شد. هاجر با خود گفت: اگر به وادی بروم و در آنجا نظر کنم شاید کسی را ببینم. وی رفت و به کوه صفا برآمد و نظر کرد و نظر کرد تا کسی را ببیند، لیکن کسی را ندید. چون (از صفا فرود آمد) و به وادی رسید، دویدن آغاز کرد تا آنکه به کوه مروه رسید و این کار (دویدن میان دو کوه را) چند بار انجام داد. سپس گفت:

قال: فَقَالَ أَبُو الْقَاسِمِ ﷺ: «لَوْ تَرَكْتُهُ كَانَ الْمَاءُ ظَاهِرًا».

قال: فَجَعَلَتْ تَشْرَبُ مِنَ الْمَاءِ وَيَدِرُّ لَبَنُهَا عَلَى صَبِيِّهَا.

قال: فَمَرَّ نَاسٌ مِنْ جُرْهُمَ بِبَطْنِ الْوَادِي، فَإِذَا هُمْ بِطَيْرٍ، كَأَنَّهُمْ أَنْكَرُوا ذَاكَ، وَقَالُوا: مَا يَكُونُ الطَّيْرُ إِلَّا عَلَى مَاءٍ، فَبَعَثُوا رَسُولَهُمْ فَنَظَرَ فَإِذَا هُمْ بِالْمَاءِ، فَأَتَاهُمْ فَأَخْبَرَهُمْ، فَأَتَوْا إِلَيْهَا فَقَالُوا: يَا أُمَّ إِسْمَاعِيلَ، أَتَأْذَنِينَ لَنَا أَنْ نَكُونَ مَعَكِ، أَوْ نَسْكُنَ مَعَكِ، فَبَلَغَ ابْنُهَا فَنَكَحَ فِيهِمُ امْرَأَةً.

قال: ثُمَّ إِنَّهُ بَدَا لِإِبْرَاهِيمَ، فَقَالَ لِأَهْلِهِ: إِنِّي مُطَّلِعٌ تَرِكَتِي، قال: فَجَاءَ فَسَلَّمَ، فَقَالَ: أَيْنَ إِسْمَاعِيلُ؟ فَقَالَتِ امْرَأَتُهُ: ذَهَبَ يَصِيدُ، قال: قُولِي لَهُ إِذَا جَاءَ غَيِّرْ عَتَبَةَ بَابِكَ، فَلَمَّا جَاءَ أَخْبَرَتْهُ، قال: أَنْتِ ذَاكِ، فَاذْهَبِي إِلَى أَهْلِكِ، قال: ثُمَّ إِنَّهُ بَدَا لِإِبْرَاهِيمَ، فَقَالَ لِأَهْلِهِ: إِنِّي مُطَّلِعٌ تَرِكَتِي. قال: فَجَاءَ فَقَالَ: أَيْنَ إِسْمَاعِيلُ؟ فَقَالَتِ امْرَأَتُهُ: ذَهَبَ يَصِيدُ، فَقَالَتْ: أَلَا تَنْزِلُ فَتَطْعَمَ وَتَشْرَبَ، فَقَالَ: وَمَا طَعَامُكُمْ وَمَا شَرَابُكُمْ؟ قَالَتْ: طَعَامُنَا اللَّحْمُ وَشَرَابُنَا الْمَاءُ، قَالَ: اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُمْ فِي طَعَامِهِمْ وَشَرَابِهِمْ. قال: فَقَالَ أَبُو الْقَاسِمِ ﷺ: «بَرَكَةٌ بِدَعْوَةِ إِبْرَاهِيمَ».

قال: ثُمَّ إِنَّهُ بَدَا لِإِبْرَاهِيمَ، فَقَالَ لِأَهْلِهِ: إِنِّي مُطَّلِعٌ تَرِكَتِي، فَجَاءَ فَوَافَقَ إِسْمَاعِيلَ مِنْ وَرَاءِ زَمْزَمَ يُصْلِحُ نَبْلًا لَهُ. فَقَالَ: يَا إِسْمَاعِيلُ، إِنَّ رَبَّكَ أَمَرَنِي أَنْ أَبْنِيَ لَهُ بَيْتًا. قال: أَطِعْ رَبَّكَ، قال: إِنَّهُ قَدْ أَمَرَنِي أَنْ تُعِينَنِي عَلَيْهِ، قال: إِذَنْ أَفْعَلَ، أَوْ كَمَا قَالَ.

قال: فَقَامَا فَجَعَلَ إِبْرَاهِيمُ يَبْنِي، وَإِسْمَاعِيلُ يُنَاوِلُهُ الْحِجَارَةَ وَيَقُولَانِ ﴿رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ قال: حَتَّى ارْتَفَعَ الْبِنَاءُ، وَضَعُفَ الشَّيْخُ عَنْ

بهتر است برگردم و ببینم که بر سر او چه آمده است. یعنی کودک.

هاجر رفت و دید که کودک به همان حال است، در اضطراب است و صدای او در سینه پیچیده و در آستانهٔ مرگ است. هاجر نتوانست آن حالت را تحمل کند و با خود گفت: کاش بروم و بنگرم، شاید کسی را ببینم. وی رفت و بر کوه صفا برآمد و نگریست و نگریست، لیکن کسی را ندید تا آنکه هفت دور (میان صفا و مروه) را انجام داد.

سپس گفت: کاش بروم کودک را ببینم که در چه حال است. ناگاه آوازی شنید. هاجر گفت: اگر نیکی می‌کنی، به فریاد من برس. و آن آوازکننده جبرئیل بود.

راوی گفت: جبرئیل با پاشنهٔ خود چنین کرد و پاشنهٔ خود را بر زمین خلانید.

راوی گفت: آب از زمین برآمد، مادر اسماعیل حیران شد و به کاویدن زمین آغاز کرد.

راوی می‌گوید: ابوالقاسم(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «اگر آب را به همان حالت می‌گذاشت (یعنی به کاویدن آغاز نمی‌کرد)، آب جریان می‌یافت.»

راوی گفته است: هاجر از آن آب می‌نوشید و شیر وی بر کودکش جاری می‌شد.

راوی گفته است: گروهی از قبیلهٔ جُرهُم از میان وادی گذشتند، و ناگاه پرنده‌ای دیدند، گویا آن را ناآشنا و عجیب پنداشتند و گفتند: این پرنده به‌جز بر سر آب نمی‌پرد، قاصدی را فرستادند و ناگاه دید که آن پرنده بر سر آب است. قاصد آمد و به ایشان خبر داد. آنها نزد

نَقْلِ الْحِجَارَةِ، فَقَامَ عَلَى حَجَرِ الْمَقَامِ، فَجَعَلَ يُنَاوِلُهُ الْحِجَارَةَ وَيَقُولَانِ ﴿ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [البقرة: ١٢٧]. [راجع: ٢٣٦٨].

هاجر رفتند و گفتند: ای مادر اسماعیل، آیا ما را اجازه می‌دهی که همراه تو باشیم ـ و یا ـ همراه تو سکونت کنیم (هاجر به ایشان اجازه داد). سپس پسر هاجر بالغ شد و از آنها زنی را به ازدواج خود درآورد.

راوی می‌گوید: ابراهیم آمد و (وارد منزل اسماعیل شد) و بر اهل منزل سلام کرد و گفت: اسماعیل کجا است؟ زن اسماعیل گفت: به شکار رفته است. ابراهیم گفت: وقتی که آمد به او بگو که آستانهٔ خانهٔ خود را تغییر دهد. آنگاه که اسماعیل آمد، او را خبر داد.

اسماعیل به زن خود گفت: آن آستانه‌ای که گفته است، تویی، برو به نزد خانوادهٔ خود.

پس از آن ابراهیم بار دیگر به فکر بازماندهٔ خود (در مکه) شد و برای زن خود (ساره) گفت: همانا من نزد بازماندهٔ خود می‌روم.

راوی گفت: وی (به خانهٔ اسماعیل) آمد و گفت: اسماعیل کجاست؟

زن اسماعیل گفت: به شکار رفته است و سپس گفت: آیا به خانهٔ ما منزل نمی‌کنی که چیزی بخوری و بنوشی. ابراهیم گفت: خوردنی شما چیست و نوشیدنی شما چیست؟ زن اسماعیل گفت: خوردنی ما گوشت است و نوشیدنی ما آب است. ابراهیم گفت: «بارالها، بر خوردنی و نوشیدنی‌شان برکت ارزانی کن».

راوی می‌گوید: ابوالقاسم(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: برکتی که (در خوردنی و نوشیدنی اهل مکه است) به برکت دعای ابراهیم است».

راوی گفت: سپس ابراهیم به فکر بازمانده‌اش افتاد و به زن خود گفت: من نزد بازمانده‌ام

می‌روم. وی آمد و در عقب زمزم با اسماعیل ملاقات کرد. اسماعیل تیر خود را درست می‌کرد.
ابراهیم گفت: ای اسماعیل، همانا پروردگار تو مرا امر کرده است که برای او خانه‌ای اعمار کنم. اسماعیل گفت: پروردگار خود را فرمانبردار باش. ابراهیم گفت: همانا مرا امر کرده است که مرا در این کار کمک نمایی.
اسماعیل گفت: درحالی که چنین است کمک می‌کنم یا هر آنچه گفت.
راوی گفت: سپس هردوی ایشان برخاستند، ابراهیم به بنای خانه آغاز کرد و اسماعیل به وی سنگ می‌داد، و هردو می‌گفتند:
«ای پروردگار ما، قبول کن از ما، به تحقیق که تو شنوای دانایی».
تا آنکه بنا بلند شد و آن مرد پیر (یعنی ابراهیم) در انتقال سنگ سستی احساس کرد (که سنگ را به موضع بلند بنهد) پس بر روی سنگ مقام (ابراهیم) ایستاد (تا دست وی کوتاهی نکند)[1] و اسماعیل به او سنگ می‌داد و هردوی ایشان می‌گفتند: «ای پروردگار ما از ما قبول کن به تحقیق که تو شنوای دانایی».

[۱۰- بابٌ]

۳۳۶٦- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَاحِدِ: حَدَّثَنَا الأَعْمَشُ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ التَّيْمِيُّ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا ذَرٍّ ﷺ قَالَ: قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيُّ مَسْجِدٍ وُضِعَ فِي الأَرْضِ أَوَّلَ؟ قَالَ: «الْمَسْجِدُ الْحَرَامُ». قَالَ: قُلْتُ: ثُمَّ أَيٌّ؟ قَالَ: «الْمَسْجِدُ الأَقْصَى».

باب ـ ۱۰

۳۳٦٦ ـ از ابراهیم تَیمی از پدرش روایت است که گفت: از ابوذر(رضی‌الله عنه) شنیدم که می‌گفت:

۱- این سنگ که سنگ مقام ابراهیم نامیده می‌شود تا اکنون در مسجد مکهٔ شریف نگهداری می‌شود و موضع آن در میان کعبه و زمزم است. و جای پای ابراهیم(ع) بر روی سنگ دیده می‌شود.

قُلْتُ: كَمْ كَانَ بَيْنَهُمَا، قَالَ: «أَرْبَعُونَ سَنَةً، ثُمَّ أَيْنَمَا أَدْرَكَتْكَ الصَّلَاةُ بَعْدُ فَصَلِّهْ، فَإِنَّ الْفَضْلَ فِيهِ». [انظر: ٣٤٢٥. أخرجه مسلم: ٥٢٠].

گفتم: یا رسول‌الله، نخستین مسجدی که بر روی زمین ساخته شد، کدام است؟ فرمود: «مسجدالحرام (در مکه)». گفتم: پس از آن کدام مسجد؟ فرمود: «مسجدالاقصیٰ (در بیت‌المقدس)». گفتم: چه مدتی میان ساختمان آنها تفاوت است. فرمود: «چهل سال[۱]. هرجا که تو را وقت نماز فرا رسد، نماز بگزار، فضیلت در ادای نماز است».

٣٣٦٧- حَدَّثَنَا عَبْدُاللهِ بْنُ مَسْلَمَةَ، عَنْ مَالِكٍ، عَنْ عَمْرِو بْنِ أَبِي عَمْرٍو مَوْلَى الْمُطَّلِبِ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ: أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ طَلَعَ لَهُ أُحُدٌ، فَقَالَ: «هَذَا جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ، اللَّهُمَّ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ حَرَّمَ مَكَّةَ، وَإِنِّي أُحَرِّمُ مَا بَيْنَ لَابَتَيْهَا».

وَرَوَاهُ عَبْدُاللهِ بْنُ زَيْدٍ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ. [راجع: ٣٧١ و ٢٨٩٣. أخرجه مسلم: ١٣٦٥، في الحج ٤٦٢ مطولا].

٣٣٦٧ ـ از انس بن مالک(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: همانا (در بازگشت از خیبر) کوه اُحُد بر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ظاهر شد، فرمود: «این کوهی است که ما را دوست می‌دارد و ما آن را دوست می‌داریم، بارالها، همانا ابراهیم مکه را حرام گردانیده و همانا من حرام می‌گردانم (ساحهٔ) میان دو سنگستان (مدینه) را».

و این حدیث را عبدالله بن زید از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده:

٣٣٦٨- حَدَّثَنَا عَبْدُاللهِ بنُ يُوسُفَ: أَخْبَرَنَا مَالِكٌ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ: عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللهِ أَنَّ ابْنَ أَبِي بَكْرٍ: أَخْبَرَ عَبْدَاللهِ بْنَ عُمَرَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، زَوْجِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: «أَلَمْ تَرَيْ أَنَّ قَوْمَكِ لَمَّا بَنَوُا الْكَعْبَةَ اقْتَصَرُوا عَنْ قَوَاعِدِ إِبْرَاهِيمَ». فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ، أَلَا تَرُدُّهَا عَلَى قَوَاعِدِ إِبْرَاهِيمَ؟ فَقَالَ: «لَوْلَا حِدْثَانُ قَوْمِكِ بِالْكُفْرِ».

فَقَالَ عَبْدُاللهِ بْنُ عُمَرَ: لَئِنْ كَانَتْ عَائِشَةُ سَمِعَتْ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ، مَا أُرَى أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ تَرَكَ اسْتِلَامَ الرُّكْنَيْنِ اللَّذَيْنِ يَلِيَانِ الْحِجْرَ، إِلَّا أَنَّ الْبَيْتَ لَمْ يُتَمَّمْ عَلَى قَوَاعِدِ إِبْرَاهِيمَ. [راجع: ١٢٦. أخرجه مسلم: ١٣٣٣].

وَقَالَ إِسْمَاعِيلُ: عَبْدُاللهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ.

٣٣٦٨ ـ از عبدالله بن عمر (رضی‌الله عنه) روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) ـ همسر پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) ـ گفت: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آیا نمی‌بینی که قوم تو (قریش) آنگاه که کعبه را بنا کردند، از اساسی که ابراهیم نهاده بود، کم کردند».[۲]

۱- ابن جوزی بر روایت مدت چهل سال اشکال کرده، وی گفته که بانی کعبه ابراهیم(ع) و بانی بیت‌المقدس سلیمان(ع) است که هزار سال باهم تفاوت زمانی دارند. در جواب گفته شده که مراد از بنای اول این دو مسجد و ابراهیم(ع) بانی اول مسجدالحرام نبوده است بلکه بنای آن را به حضرت آدم می‌رسانند و نه هم سلیمان بانی اول بیت‌المقدس است.

۲- ساحهٔ اندرون دیواری که در شمال خانهٔ کعبه واقع است و آن را حِجر یا حطیم می‌گویند و گاه حِجر اسماعیل می‌گویند در بنایی که در زمان ابراهیم(ع) نهاده شده بود، در ساحهٔ اندرون خانهٔ کعبه بوده است. بعداً در

گفتم: یا رسول‌الله، آیا آن را براساس ابراهیم بازسازی نمی‌کنی؟

فرمود: «اگر قوم تو نوعهد به کفر نمی‌بود، این کار را می‌کردم»[۱]

عبدالله بن عمر گفت: عایشه آن را از رسول (صلی‌الله علیه وسلم) باید شنیده باشد. من رسول(صلی‌الله علیه وسلم) را ندیده‌ام که استلام آن دو رکن متصل به الحجر را جز به خاطر آنکه خانه براساس قواعد ابراهیم ساخته نشده، ترک کرده باشد.

و اسماعیل (ابن ابی اُوَیس) گفته است: روایت است از عبدالله بن ابی‌بکر (عوض: عبدالله بن محمدبن ابی‌بکر که ابن‌شهاب از وی روایت کرده است).

٣٣٦٩- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ: أَخْبَرَنَا مَالِكُ بْنُ أَنَسٍ: عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي بَكْرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ حَزْمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَمْرِو بْنِ سُلَيْمٍ الزُّرَقِيِّ: أَخْبَرَنِي أَبُو حُمَيْدٍ السَّاعِدِيُّ ﷺ أَنَّهُمْ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ نُصَلِّي عَلَيْكَ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَزْوَاجِهِ وَذُرِّيَّتِهِ، كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَزْوَاجِهِ وَذُرِّيَّتِهِ، كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ». [انظر: ٦٣٦٠. أخرجه مسلم: ٤٠٧].

۳۳۶۹ از اَبُو حُمَید السّاعدی(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: اصحاب گفتند: یا رسول‌الله، چگونه بر تو صلوات بفرستیم؟

رسول‌الله(صلی الله علیه وسلم) فرمود: «بگویید: اَللّهُمَّ صَلِّ علی مُحَمدٍ و أزواجِهِ و ذرِّیّتِه، کَمَا صَلَّیْتَ عَلَی ابراهیمَ، وَ بَارِکْ علی محمد وَ أزواجِهَ و دُرِّیّتِه، کما بارَکْتَ علی ابراهیمَ إنَّکَ حَمِیْدٌ مَجِیْدٌ».[۲]

٣٣٧٠- حَدَّثَنَا قَيْسُ بْنُ حَفْصٍ وَمُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ قَالَا: حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَاحِدِ بْنُ زِيَادٍ: حَدَّثَنَا أَبُو فَرْوَةَ مُسْلِمُ ابْنُ سَالِمٍ الْهَمْدَانِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ عِيسَى: سَمِعَ عَبْدَالرَّحْمَنِ بْنَ أَبِي لَيْلَى قَالَ: لَقِيَنِي كَعْبُ بْنُ عُجْرَةَ فَقَالَ: أَلَا أُهْدِي لَكَ هَدِيَّةً سَمِعْتُهَا مِنَ النَّبِيِّ ﷺ؟ فَقُلْتُ: بَلَى، فَأَهْدِهَا لِي فَقَالَ: سَأَلْنَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ، فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ

۳۳۷۰ ـ از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت است که گفت: کعب بن عُجره مرا ملاقات

بنای کعبه تقلیل آورده شد و بخشی از ساحهٔ درونی خانه، بیرون آورده شد.

۱- یعنی چون ایمان بر دلهایشان به کمال استقرار نرسیده، شاید تغییر ساختمان کعبه ایشان را خوش نیاید و موجب زیان و نقص ایمان گردد.

۲- ترجمهٔ دعا: بارالها، رحمت کن بر محمد و همسران وی چنانکه رحمت کردی بر ابراهیم. بارالها، همیشه بدار آنچه داده‌ای از بزرگی و کرامت برای محمد و همسران و فرزندان وی، چنانکه کرامت و بزرگی داده‌ای بر ابراهیم، همانا، تو ستوده شدهٔ بزرگی.

عَلَّمْنَا كَيْفَ نُسَلِّمُ عَلَيْكُمْ؟ قال: «قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ، وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ، اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ». [انظر: ٤٧٩٧، ٦٣٣٥٧. أخرجه مسلم: ٤٠٦]

کرد و گفت: آیا برای تو هدیه‌ای را که از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام، ندهم. گفتم: آری، آن هدیه را برایم بده، وی گفت: از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) پرسیدیم و گفتیم: یا رسول‌الله، چگونه بر شما اهل بیت درود فرستاده شود، همانا خداوند به ما چگونگی سلام فرستادن بر شما را آموخته است. آن حضرت فرمود: «بگویید: اَللَّهَمَّ صَلِّ علی مُحَمَدٍ و علی آل محمد، کَما صَلَّیْتَ علی ابراهیمَ وَ عَلَی آل ابراهیمَ، اِنَّکَ حَمِیْدٌ مجیدٌ. اَللَّهُمَّ بارک عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آل مُحَمَّد کما بارکت علی ابراهیم إنک حَمِیْدٌ مَجِیْدٌ».[1]

٣٣٧١- حَدَّثَنَا عُثْمَانُ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ: حَدَّثَنَا جَرِيرٌ، عَنْ مَنْصُورٍ، عَنِ الْمِنْهَالِ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يُعَوِّذُ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ، وَيَقُولُ: «إِنَّ أَبَاكُمَا كَانَ يُعَوِّذُ بِهَا إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ: أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللهِ التَّامَّةِ، مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ وَهَامَّةٍ، وَمِنْ كُلِّ عَيْنٍ لَامَّةٍ».

٣٣٧١ ـ از سعیدبن جبیر روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برای حسن و حسین به خداوند پناه می‌جُست و می‌فرمود: «به تحقیق پدر (بزرگ) شما با این کلمات برای حفظ و سلامت اسماعیل و اسحاق دعا می‌کرد و می‌گفت: پناه می‌جویم به کلمات خداوند که کامل است از هر شیطان و جانور زهردار و از هر چشم آسیب‌رسان».

١١ - بَابٌ: قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ:

﴿وَنَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ﴾ [الحجر: ٥١].

وقوله: ﴿وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾.

[لَا تَوْجَلْ: لَا تَخَفْ]

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى﴾ [البقرة: ٢٦٠].

باب ـ ١١ فرمودۀ خداوند عز و جَلَّ

«و خبر ده ایشان را از میهمانان ابراهیم» (سورۀ الحجر آیۀ ٥١). و فرمودۀ خدای تعالی: «لیکن می‌خواهم که آرام گیرد دل من» (سورۀ البقره آیۀ ٢٦٠).

لفظ (لا تَوْجَلْ): یعنی نترس.[2] «و آنگاه که گفت

١- مراد از آموختن چگونگی درودفرستادن، به وقت نماز در قعده است که می‌گوییم: السَّلَامُ علیک ایها النبی و رحمةالله و برکاته.

٢- لفظ ـ تَوْجَل در این آیه آمده است: «اِذْ دَخَلُوا علیه فقالوا سَلَاماً، قال اِنَّا مِنکم وَجِلُون» (سورۀ الحجر آیۀ ٥٢). چون (چهار فرشته) بر ابراهیم درآمدند، سلام گفتند. ابراهیم گفت: هر آینه ما از شما ترسانیم.

۳۳۷۲- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ صَالِحٍ: حَدَّثَنَا ابْنُ وَهْبٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي يُونُسُ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ وَسَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ: أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ قَالَ: «نَحْنُ أَحَقُّ بِالشَّكِّ مِنْ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ: ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾. وَيَرْحَمُ اللّٰهُ لُوطًا، لَقَدْ كَانَ يَأْوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ، وَلَوْ لَبِثْتُ فِي السِّجْنِ طُولَ مَا لَبِثَ يُوسُفُ، لَأَجَبْتُ الدَّاعِيَ». [انظر: ۳۳۷۵، ۳۳۸۷، ۴۵۳۷، ۴۶۹۴، ۶۹۹۲، أخرجه مسلم: ۱۵۱]

ابراهیم. ای پروردگار من، بنما مرا چگونه زنده می‌کنی مردگان را». (سورهٔ البقره آیهٔ ۲۶۰).

۳۳۷۲ ـ از ابوسلمه بن عبدالرحمن (بن عوف) و سعیدبن مُسَیَّب روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ما نسبت به ابراهیم سزاوارتریم در شک، آنگاه که گفت: «ای پروردگار من، بنما مرا، چگونه زنده می‌کنی مردگان را. خداوند گفت: آیا باور نداری؟ گفت: آری، باور داشته‌ام ولیکن می‌خواهم که دل من آرام گیرد».

و خداوند بر لُوط (پیامبر) رحمت کند (که در حالت سختی) به ستونی استوار پناه می‌جُست، و اگر مدتی دراز در زندان به سر می‌بردم، همچون یوسف که در زندان به سر می‌برد، پیشنهاد (آزادی) دعوت‌کننده را قبول می‌کردم.[۱]

۱۲- باب: قَوْلِ اللّٰهِ تَعَالَى:

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ﴾ [مريم: ۵۴]

باب ـ ۱۲ فرمودهٔ خداوند عز و جَلَّ

«و یاد کن در کتاب، اسماعیل را، هر آینه وی بود راست وعده» (سورهٔ مریم آیهٔ ۵۴).

۳۳۷۳- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ: حَدَّثَنَا حَاتِمٌ، عَنْ يَزِيدَ ابْنِ أَبِي عُبَيْدٍ، عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الْأَكْوَعِ ﷺ قَالَ: مَرَّ النَّبِيُّ ﷺ عَلَى نَفَرٍ مِنْ أَسْلَمَ يَنْتَضِلُونَ، فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ «ارْمُوا بَنِي إِسْمَاعِيلَ، فَإِنَّ أَبَاكُمْ كَانَ رَامِيًا، ارْمُوا وَأَنَا مَعَ بَنِي فُلَانٍ». قَالَ: فَأَمْسَكَ أَحَدُ الْفَرِيقَيْنِ بِأَيْدِيهِمْ، فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: «مَا لَكُمْ لَا تَرْمُونَ». فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللّٰهِ نَرْمِي وَأَنْتَ مَعَهُمْ، قَالَ: «ارْمُوا وَأَنَا مَعَكُمْ

۳۳۷۳ ـ از سَلَمه بن اکوع(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر کسانی از قبیلهٔ بنی‌اسلم گذشت که (مسابقهٔ) تیراندازی می‌کردند. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ای اولاد اسماعیل تیراندازی کنید، همانا پدر شما (اسماعیل) تیرانداز بود.

۱- چون عزیز کسی را فرستاد (که یوسف(ع) را آزاد کند، وی نپذیرفت و خواست که اوّلتر از همه بی‌گناهی او را اعلام کند.

كُلِّكُمْ». [راجع: ٢٨٩٩، ٣٣٥٣، ٣٣٨٢]

تیراندازی کنید و من همراه بنی‌فلان هستم».
راوی گفت: یکی از این دو گروه از تیراندازی دست کشید. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «شما را چه شد که تیر نمی‌اندازید؟». گفتند: یا رسول‌الله، چگونه تیراندازی کنیم که تو همراه آنها باشی. فرمود: «تیر بیندازید من همراه همهٔ شما هستم».

١٣- باب: قِصَّةُ إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ

فِيهِ ابْنُ عُمَرَ وَأَبُو هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ.

باب ـ ۱۳ قصهٔ اسحاق بن ابراهیم(ع)

در آن ابن عمر و ابوهریره از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده‌اند.

١٤- باب:

﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ - إِلَى قَوْلِهِ - وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ [البقرة: ١٣٣].

باب ـ ۱۴

«آیا حاضر بودید، آنگاه که پیش آمد یعقوب را مرگ، وقتی که به فرزندان خود گفت که چه چیز را پس از من عبادت خواهید کرد، گفتند که عبادت کنیم معبود تو را و معبود پدران تو را که ابراهیم و اسماعیل و اسحاق‌اند، آن معبود یگانه را عبادت می‌کنیم و ما او را منقادیم» (سورهٔ البقره آیهٔ ۱۳۳).

٣٣٧٤- حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ: سَمِعَ الْمُعْتَمِرَ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ أَبِي سَعِيدٍ الْمَقْبُرِيِّ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قِيلَ لِلنَّبِيِّ ﷺ: مَنْ أَكْرَمُ النَّاسِ؟ قَالَ: «أَكْرَمُهُمْ أَتْقَاهُمْ». قَالُوا: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، لَيْسَ عَنْ هَذَا نَسْأَلُكَ، قَالَ: «فَأَكْرَمُ النَّاسِ يُوسُفُ نَبِيُّ اللَّهِ، ابْنُ نَبِيِّ اللَّهِ، ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ، ابْنِ خَلِيلِ اللَّهِ». قَالُوا: لَيْسَ عَنْ هَذَا نَسْأَلُكَ، قَالَ: «فَعَنْ مَعَادِنِ الْعَرَبِ تَسْأَلُونِي». قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ: «فَخِيَارُكُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُكُمْ فِي الْإِسْلَامِ، إِذَا فَقُهُوا». [راجع: ٣٣٥٣. أخرجه مسلم:

۳۳۷٤ ـ از سعیدبن ابی‌سعید المَقْبُری روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفته شد: بزرگترین و گرامی‌ترین مردم کیست؟
آن حضرت فرمود: «بزرگترین و گرامی‌ترین ایشان پرهیزگارترین ایشان است».
گفتند: ای پیامبر، ما در این مورد از تو نمی‌پرسیم.
فرمود: «بزرگترین و گرامی‌ترین مردم، یوسف

[۲۳۷۸].

پیامبر خداست، پسر پیامبر خدا، پسر پیامبر خدا، پسر خلیل‌الله».
گفتند: ما در آن مورد از تو نمی‌پرسیم. فرمود: «آیا درمورد بزرگان عرب از من می‌پرسید؟».
گفتند: آری. فرمود: «برترین شما در روزگار جاهلیت برترین شما در اسلام است، اگر در علم دین دانا شوند».

١٥- باب: ﴿وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ. أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ. فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ. فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَاهَا مِنَ الْغَابِرِينَ. وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ﴾ [النمل: ٥٤-٥٨].

باب ـ ۱۵

«و فرستادیم لوط را چون به قوم خود گفت: آیا به عمل می‌آرید کار بی‌حیایی را و شما می‌بینید. آیا شما می‌آیید به مردان به ارادهٔ شهوت به‌جز زنان بلکه شما قومی نادانید. پس نبود جواب قوم او، مگر آنکه گفتند بیرون کنید اهل خانهٔ لوط را از ده خویش، هر آینه ایشان مردمی‌اند که خود را پاک می‌گیرند. پس نجات دادیم او را و اهل او را مگر زن وی که او را از باقی‌ماندگان مقدر کردیم و باراندیم بر سرِ ایشان بارانی، پس بد است باران ترسانده‌شدگان». (سورهٔ نمل آیات ٥٤ ـ ٥٨).

٣٣٧٥- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ: حَدَّثَنَا أَبُو الزِّنَادِ، عَنِ الْأَعْرَجِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: «يَغْفِرُ اللَّهُ لِلُوطٍ، إِنْ كَانَ لَيَأْوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ». [راجع: ٣٣٧٢. أخرجه مسلم: ١٥١ مطولاً].

٣٣٧٥ ـ از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خداوند لوط را بیامرزد، که به ستونی استوار (یعنی ذات خداوند) پناه می‌جُست».

١٦- باب: ﴿فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ. قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ﴾ [الحجر: ٦٢].

﴿بِرُكْنِهِ﴾ [الذاريات: ٣٩]: بِمَنْ مَعَهُ لِأَنَّهُمْ قُوَّتُهُ.

باب ـ ۱۶

«آنگاه که فرستادگان نزد آل لوط آمدند، گفت: هر آینه شما گروهی مُنْكَرُون (یعنی ناآشنا)

﴿تَرْكَنُوا﴾ [هود:۱۱۳]: تَمِيلُوا. فَأَنْكَرَهُمْ وَنَكِرَهُمْ وَاسْتَنْكَرَهُمْ وَاحِدٌ. ﴿يُهْرَعُونَ﴾ [هود: ۷۸]: يُسْرِعُونَ. ﴿دَابِرَ﴾ [الحجر:٦٦]: آخِرَ. ﴿صَيْحَةً﴾ [يس:٢٩]: هَلَكَةٌ. ﴿لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾ [الحجر:٥٧]: لِلنَّاظِرِينَ. ﴿لَبِسَبِيلٍ﴾ [الحجر:٧٦]: لَبِطَرِيقٍ.

می‌باشید». (سورهٔ الحجر آیات ٦١ ـ ٦٢).
«بِرُكْنِه» (سورهٔ الذاریات آیهٔ ٣٩): یعنی همراهان وی، زیرا ایشان قوت وی بودند.[۱]
«تَرْكَنُوا» (سورهٔ هود آیهٔ ١١٣): به معنی میل کردن است.[۲]
کلمات: اَنْكَرَهُم، و نَكِرَهُم، وَ اَسْتَنْكَرَهُم، معنی واحدی دارند، یعنی نشناخت ایشان را.
«يُهْرَعُون» (سورهٔ هود آیهٔ ٧٨): یعنی شتاب می‌کردند.[۳]
«دابِرٌ» (سورهٔ الحجر آیهٔ ٦٦): به معنی آخر است.[۴]
«صَيْحَةٌ» (سورهٔ یس آیهٔ ٢٩): یعنی هلاک.
«لِلْمُتَوَسِّمِيْن» (سورهٔ الحجر آیهٔ ٧٥): به معنی بینندگان.[۵]
«لَبِسَبيل» (سورهٔ الحجر آیهٔ ٧٦): یعنی به راه.[۶]

٣٣٧٦- حَدَّثَنَا مَحْمُودٌ: حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ: عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنِ الأَسْوَدِ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ﷺ قَالَ: قَرَأَ النَّبِيُّ ﷺ: ﴿فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ﴾. [القمر: ١٥].
[راجع: ٣٣٤١، أخرجه مسلم: ٨٢٣ مطولاً].

٣٣٧٦ ـ از عبدالله بن مسعود(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (چنین خواند) «فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرْ». (سورهٔ قمر آیهٔ ١٥). پس هیچ پندگیرنده‌ای هست؟

١٧- بَابُ: قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى:

باب ـ ١٧ فرمودهٔ خدای تعالی

۱- «فَتَوَلّى بِرُكْنِهِ و قالَ ساحِرٌ أَوْ مَجْنُون» پس فرعون برگشت همراه قوّت خود و گفت که (موسی) جادوگر است یا دیوانه.
۲- وَلا تَرْكَنُوا اِلَى الَّذينَ ظَلَمُوا» و میل نکنید به سوی آنان که ستم کردند.
۳- «وَ جاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُون» و آمدند پیش لوط قوم او شتابان.
۴- «وَ قَضَيْنا اِلَيْهِ ذالِكَ الْاَمْرَ أَنْ دابِر هَؤُلاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِين». و وحی فرستادیم به سوی لوط این سخن، که آخر این قوم بریده شود چون به وقت صبح درآیند.. (یعنی بیخ ایشان بریده شود).
۵- «اِنْ فی ذالِكَ لَآيَتٍ لِلْمُتَوَسِّمِين». هر آینه در این قصه نشانه‌هاست (بینایان) را. (یا عبرت‌گیرندگان را).
۶- «وَ اِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيم». و هر آینه شهرها به راهی هستند که دایم آمد و رفت دارند.

﴿كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ﴾ [الحجر: ٨٠]: الْحِجْرُ مَوْضِعُ ثَمُودَ. وَأَمَّا ﴿حَرْثٌ حِجْرٌ﴾ [الأنعام: ١٣٨]: حَرَامٌ، وَكُلُّ مَمْنُوعٍ فَهُوَ حِجْرٌ مَحْجُورٌ، وَالْحِجْرُ كُلُّ بِنَاءٍ بَنَيْتَهُ، وَمَا حَجَرْتَ عَلَيْهِ مِنَ الأَرْضِ فَهُوَ حِجْرٌ، وَمِنْهُ سُمِّيَ حَطِيمُ الْبَيْتِ حِجْرًا، كَأَنَّهُ مُشْتَقٌّ مِنْ مَحْطُومٍ، مِثْلُ قَتِيلٍ مِنْ مَقْتُولٍ، وَيُقَالُ لِلأُنْثَى مِنَ الْخَيْلِ: الْحِجْرُ، وَيُقَالُ لِلْعَقْلِ: حِجْرٌ وَحِجًى، وَأَمَّا حَجْرُ الْيَمَامَةِ فَهُوَ مَنْزِلٌ.

«و فرستادیم به سوی ثمود برادر ایشان صالح را». (سورة هود آیة ٦١).

«و هر آینه دروغگو شمردند ساکنان حِجر پیغامبران را». (سورة الحجر آیة ٨٠).

مراد از حِجر در این آیه جای بود و باش قوم ثمود است.

و اما، «حَرثٌ حِجْرٌ» (سورة انعام آیة ١٣٨). در این آیه، حِجر به معنی حرام است[1] و هرآنچه از آن منع شده است آن را حِجر و محجور گویند.

و حِجر، هر بنایی است که آن را بناکرده‌ای (منع است از آمدن به (درون آن) و چیزی از زمین که از آن منع کنی (که کسی در آن وارد نشود) حِجر است و به همین سبب است که دیوار خانهٔ کعبه (حطیم) حِجر است.[2]

٣٣٧٧- حَدَّثَنَا الْحُمَيْدِيُّ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ: حَدَّثَنَا هِشَامُ ابْنُ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ زَمْعَةَ قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ، وَذَكَرَ الَّذِي عَقَرَ النَّاقَةَ، قَالَ: «انْتَدَبَ لَهَا رَجُلٌ ذُو عِزٍّ وَمَنَعَةٍ فِي قَوْمِهِ كَأَبِي زَمْعَةَ». [انظر: ٤٩٤٢، ٥٢٠٤، ٦٠٤٢. أخرجه مسلم: ٢٨٥٥ بزيادة].

٣٣٧٧ ـ از عبدالله بن زمعه روایت است که گفت: از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که (در قصهٔ صالح) پی‌زدن شتر وی را ذکر کرد و فرمود: «پی‌زدنِ شترِ (صالح) را، مردی پذیرفت که در میان قوم خود صاحب عزّت و قوّت بود، مانند ابوزَمْعَه».

٣٣٧٨- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مِسْكِينٍ أَبُو الْحَسَنِ: حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ حَسَّانَ بْنِ حَيَّانَ أَبُو زَكَرِيَّا: حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ دِينَارٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، لَمَّا نَزَلَ الْحِجْرَ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ، أَمَرَهُمْ أَنْ لَا يَشْرَبُوا مِنْ بِئْرِهَا، وَلَا يَسْتَقُوا مِنْهَا، فَقَالُوا: قَدْ عَجَنَّا مِنْهَا وَاسْتَقَيْنَا، فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَطْرَحُوا ذَلِكَ الْعَجِينَ، وَيُهَرِيقُوا ذَلِكَ الْمَاءَ. [انظر: ٣٣٧٩ أخرجه مسلم: ٢٩٨١].

وَيُرْوَى عَنْ سَبْرَةَ بْنِ مَعْبَدٍ وَأَبِي الشُّمُوسِ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَمَرَ بِإِلْقَاءِ الطَّعَامِ.

٣٣٧٨ ـ از عبدالله بن دینار روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در مسیر غزوهٔ تبوک در موضع حِجر فرود آمد، اصحاب را فرمود که از آب چاه آنجا ننوشند و در مشکها

1- «وَ قالوا هَذه أَنعامٌ و حَرْثٌ حِجْرٌ». و گفتند این چهارپایان و زراعت الحجر (ممنوع و حرام) است.

2- حطیم خانهٔ کعبه پاره‌ای زمین است که در بنای کعبه ابراهیم(ع) در ساحهٔ خانهٔ کعبه داخل بوده و پس از آن که قریش آن را تجدید بنا کرده‌اند آن پاره‌زمین را به دلیل نبودن یا کم‌شدن نفقهٔ حلال از ساحهٔ خانه بیرون آورده‌اند. که دخول و عبور بر آن ممنوع است و طواف باید از عقب آن صورت گیرد.

وَقال أبُو ذَرٍّ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: «مَنِ اعتَجَنَ بِمَائِه».

آب نگیرند. گفتند: همانا ما از آن آب خمیر کردیم و در مشکها انداختیم. آن حضرت امر کرد که آن خمیر را دور بیندازند و آب را بر زمین بریزند. (زیرا غضب الهی بر آن سرزمین نازل شده بود).

از سَبْرَه بن مَعْبَد و ابوشُمُوْس روایت می‌شود که: آن حضرت به انداختن طعام (که با آب چاه آن موضع پخته شده بود) امر کرد. و ابوذر از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است که فرمود: «کسی که با آب آن خمیر کرده است».

۳۳۷۹- حَدَّثَنَا إبرَاهِيمُ بْنُ الْمُنْذِرِ: حَدَّثَنَا أَنَسُ بْنُ عِيَاضٍ، عَنْ عُبَيْدِاللَّه عَنْ نَافِعٍ: أَنَّ عَبْدَاللَّه بْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنهُما أخبَرَهُ: أَنَّ النَّاسَ نَزَلُوا مَعَ رَسُولِ اللَّه ﷺ أرْضَ ثَمُودَ، الْحِجْرَ، فَاسْتَقَوْا مِنْ بِئْرِهَا وَاعْتَجَنُوا بِه، فَأمَرَهُمْ رَسُولُ اللَّه ﷺ أنْ يُهَرِيقُوا مَا اسْتَقَوْا مِنْ بِئْرِهَا، وَأنْ يَعْلِفُوا الإبِلَ الْعَجِينَ، وَأمَرَهُمْ أنْ يَسْتَقُوا مِنَ الْبِئْرِ الَّتِي كَانَتْ تَرِدُهَا النَّاقَةُ.

تَابَعَهُ أُسَامَةُ، عَنْ نَافِعٍ. [راجع: ۳۳۷۸. اخرجه مسلم: ۲۹۸۱].

۳۳۷۹ـ از نافع روایت است که ابن عمر (رضی‌الله عنه) گفت: همانا مردم با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در زمین ثَمُود فرود آمدند که همان حِجر است. از چاههای آنجا آب برگرفتند و با آن خمیر کردند. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ایشان را فرمود که آبی را که از چاه‌های آنجا برگرفته‌اند دور بریزند و آن خمیر را به شتران بدهند. و ایشان را امر کرد که از چاهی آب برگیرند که شتر صالح در آنجا وارد می‌شد، متابعت کرده است (عبیدالله را) اسامه از نافع.

۳۳۸۰- حَدَّثَنِي مُحَمَّدٌ: أخبَرَنَا عَبْدُاللَّه، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: أخبَرَنِي سَالِمُ بْنُ عَبْدِاللَّه، عَنْ أبِيهِ رَضِيَ اللَّه عَنْه: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَمَّا مَرَّ بِالْحِجْرِ قَالَ: «لا تَدْخُلُوا مَسَاكِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ إلا أنْ تَكُونُوا بَاكِينَ، أنْ يُصِيبَكُمْ مَا أصَابَهُمْ». ثُمَّ تَقَنَّعَ بِرِدَائِه وَهُوَ عَلَى الرَّحْلِ. [راجع: ۴۳۳. اخرجه مسلم: ۲۹۸۰].

۳۳۸۰ ـ از مَعْمَر، از زُهْری از سالِم بن عبدالله روایت است که پدرش (ابن عمر)(رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر حِجر گذشت، فرمود: «در مساکن کسانی که بر خویشتن ستم کرده‌اند داخل نشوید مگر آنکه گریان باشید (از بیم آنکه) برسد بر شما چیزی که به ایشان رسیده است».

سپس آن حضرت درحالی که سوار شتر بود روی خود را پوشید.

٣٣٨١- حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا وَهْبٌ: حَدَّثَنَا أَبِي: سَمِعْتُ يُونُسَ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ سَالِمٍ: أَنَّ ابْنَ عُمَرَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «لا تَدْخُلُوا مَسَاكِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ إِلا أَنْ تَكُونُوا بَاكِينَ، أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَهُمْ». [راجع: ٤٣٣. أخرجه مسلم: ٢٩٨٠].

يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَهُمْ». [راجع: ٤٣٣. أخرجه مسلم: ٢٩٨٠].

۳۳۸۱ ـ از یُونُس، از زهری از سالم روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در مساکن کسانی که بر خویشتن ستم کرده‌اند داخل نشوید مگر آنکه گریان باشید (از بیم آنکه) بر شما چیزی برسد مثل آنچه به ایشان رسیده است».

١٨- باب: ﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ﴾ [البقرة: ١٣٣].

باب ـ ۱۸ آیا حاضر بودید آنگاه که یعقوب را مرگ پیش آمد». (سورهٔ بقرهٔ آیهٔ ۱۳۳).

٣٣٨٢- حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ: أَخْبَرَنَا عَبْدُ الصَّمَدِ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: «الْكَرِيمُ، ابْنُ الْكَرِيمِ، ابْنُ الْكَرِيمِ، ابْنُ الْكَرِيمِ، يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ ابْنِ إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ». [انظر: ٣٣٩٠، ٤٦٨٨، وانظر في أحاديث الأنبياء، باب ١٣- المناقب، باب ١٣].

۳۳۸۲ ـ از ابن عمر(رضی‌الله عنه) روایت است که همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «کریم پسر کریم، پسر کریم، پسر کریم، یوسف بن یعقوب ابن اسحاق بن ابراهیم(ع) است».[1]

١٩- باب: قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ﴾. [يوسف: ٧]

باب ـ ۱۹ قول خداوند تعالی

«هر آینه در قصهٔ یوسف و برادران او نشانه‌هاست سؤال‌کنندگان را». (سورهٔ یوسف آیهٔ ۷).

٣٣٨٣- حَدَّثَنِي عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ، عَنْ أَبِي أُسَامَةَ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ قَالَ: أَخْبَرَنِي سَعِيدُ بْنُ أَبِي سَعِيدٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه: سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ أَكْرَمُ النَّاسِ؟ قَالَ: «أَتْقَاهُمْ لِلَّهِ». قَالُوا: لَيْسَ عَنْ هَذَا نَسْأَلُكَ، قَالَ: «فَأَكْرَمُ النَّاسِ يُوسُفُ نَبِيُّ اللَّهِ، ابْنُ نَبِيِّ اللَّهِ، ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ، ابْنِ خَلِيلِ اللَّهِ». قَالُوا: لَيْسَ عَنْ هَذَا نَسْأَلُكَ، قَالَ: «فَعَنْ مَعَادِنِ الْعَرَبِ تَسْأَلُونِي؟ النَّاسُ مَعَادِنُ، خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ، إِذَا فَقُهُوا».

۳۳۸۳ ـ از سعیدبن ابی‌سعید روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: از رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) سؤال شد که: گرامی‌ترین مردم کیست؟ آن حضرت فرمود: «پرهیزگارترین ایشان به خداوند».

گفتند: ما در این باره از تو نمی‌پرسیم. آن

۱- کریم، به معنی جوانمرد بامروّت، بخشاینده و درگذرنده از گناه است، و این حدیث از آن سبب بر وی صدق می‌کند که او را شرف نبوّت و علم، جمال و عفّت و اخلاق و عدل و ریاست دنیا و دین بوده و پدران او انبیاء بوده‌اند. (ترجمهٔ المنجد).

حَدَّثَنِي مُحَمَّدٌ: أَخْبَرَنَا عَبْدَةُ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ، عَنْ سَعِيدٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ بِهَذَا. [راجع: ۳۳۵۳. أخرجه مسلم: ۲۳۷۸]

حضرت فرمود: «گرامی‌ترین مردم، یوسف پیامبر خدا است، پسر پیامبر خدا، پسر پیامبر خدا، پسر خلیل‌الله».

گفتند: ما در این باره از تو نمی‌پرسیم.

آن حضرت فرمود: «معادن (قبایل) عرب از من می‌پرسید؟ اشراف ایشان که در زمان جاهلیت نیکو بوده‌اند، در زمان اسلام هم نیکو هستند اگر علم بیاموزند».

حدیث کرده است مرا: محمد از عَبْدَه، از عبیدالله، از سعید از ابوهریره(رضی‌الله عنه)، از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)، همین حدیث را.

۳۳۸٤- حَدَّثَنَا بَدَلُ بْنُ الْمُحَبَّرِ، أَخْبَرَنَا شُعْبَةُ، عَنْ سَعْدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ قَالَ: سَمِعْتُ عُرْوَةَ بْنَ الزُّبَيْرِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: «لَهَا مُرِي أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّي بِالنَّاسِ». قَالَتْ: إِنَّهُ رَجُلٌ أَسِيفٌ، مَتَى يَقُمْ مَقَامَكَ رَقَّ، فَعَادَ فَعَادَتْ.

قَالَ شُعْبَةُ فَقَالَ: فِي الثَّالِثَةِ أَوِ الرَّابِعَةِ: «إِنَّكُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ، مُرُوا أَبَا بَكْرٍ». [راجع: ۱۹۸. أخرجه مسلم: ٤۱۸]

۳۳۸٤- از عُروه بن زُبَیر روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) گفت: همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) مرا فرمود:[1]

«ابوبکر را بگویید که بر مردم نماز بگزارد».

عایشه گفت: همانا ابوبکر مردی اندوه‌گرا و دل‌نازک است که هرگاه به جایگاه تو بایستد، دلش نازک می‌شود و می‌گرید. آن حضرت سخن خود را بازگفت و عایشه همان پاسخ را بازداد.

شُعْبَه گفته است: آن حضرت بار سوم یا چهارم فرمود: «شما زنان (همچون) هم‌صحبتان یوسف هستید، ابوبکر را امر کنید». (که بر مردم نماز بگزارد).[2]

۳۳۸۵- حَدَّثَنَا الرَّبِيعُ بْنُ يَحْيَى الْبَصْرِيُّ: حَدَّثَنَا زَائِدَةُ، عَنْ عَبْدِالْمَلِكِ بْنِ عُمَيْرٍ، عَنْ أَبِي بُرْدَةَ بْنِ أَبِي مُوسَى، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: مَرِضَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ: «مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ». فَقَالَتْ عَائِشَةُ: إِنَّ أَبَا بَكْرٍ رَجُلٌ كَذَا، فَقَالَ مِثْلَهُ، فَقَالَتْ مِثْلَهُ، فَقَالَ: «مُرُوهُ، فَإِنَّكُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ». فَأَمَّ أَبُو بَكْرٍ فِي حَيَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

۳۳۸۵- از ابوموسی(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) مریض شد و فرمود: «ابوبکرا را امر کنید که بر مردم

۱- در حدیث ۳۳۸۴، متن عربی، سطر ۳، لفظ ـ لها ـ در میان گیومه « » اشتباه است، زیرا قول راوی است و باید بیرون گیومه می‌بود.

۲- یعنی برخلاف مراد دل خود سخن می‌گویید، چنانکه زلیخا ضیافتی برگزار کرد تا زنان جمال یوسف(ع) را ببینند و او را در عشق وی معذور دارند و عایشه، هم در دل خلافت پدر خود را می‌خواست.

وَقَال حُسَيْنٌ: عَنْ زَائِدَةَ: رَجُلٌ رَقِيقٌ. [راجع: ٦٧٨. اخرجه مسلم: ٤٢٠].

نماز بگزارد.» عایشه گفت: ابوبکر مردی چنین و چنان است، آن حضرت سخن خود را باز گفت، و عایشه نیز سخن خود را باز گفت.
آن حضرت فرمود: «به ابوبکر امر کنید، همانا شما زنان هم‌صحبتان یوسف هستید» و ابوبکر در حیات رسوال خدا(صلی‌الله علیه وسلم) امامت کرد.
و حسین در روایت خود از زائده (عوض ـ رجُل آلسیف) رُجُلٌ رقیق گفته است.

٣٣٨٦- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ: حَدَّثَنَا أَبُو الزِّنَادِ، عَنِ الأَعْرَجِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «اللَّهُمَّ أَنْجِ عَيَّاشَ بْنَ أَبِي رَبِيعَةَ، اللَّهُمَّ أَنْجِ سَلَمَةَ بْنَ هِشَامٍ، اللَّهُمَّ أَنْجِ الْوَلِيدَ بْنَ الْوَلِيدِ، اللَّهُمَّ أَنْجِ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، اللَّهُمَّ اشْدُدْ وَطْأَتَكَ عَلَى مُضَرَ، اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا سِنِينَ كَسِنِي يُوسُفَ». [راجع: ٨٠٤. اخرجه مسلم: ٦٧٥].

٣٣٨٦ ـ از اَعْرَج روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: بارالها، نجات بده، عَیّاش بن ابی ربیعه را. بارالها، نجات بده، سَلَمه بن هِشام را، بارالها، نجات بده، ولیدبن ولید را، بارالها، نجات بده، مسلمانان مستضعف را، بارالها، سخت گردان عذاب خود را بر قبیلهٔ مُضَرْ، بارالها، بگردان بر ایشان سالهای (قحطی) مانند سالهای (قحطی) زمان یوسف»[1]

٣٣٨٧- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ أَسْمَاءَ، هُوَ ابْنُ أَخِي جُوَيْرِيَةَ: حَدَّثَنَا جُوَيْرِيَةُ عَنْ أَسْمَاءَ، عَنْ مَالِكٍ، عَنِ الزُّهْرِيِّ أَنَّ: سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ وَأَبَا عُبَيْدٍ أَخْبَرَاهُ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «يَرْحَمُ اللَّهُ لُوطًا، لَقَدْ كَانَ يَأْوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ، وَلَوْ لَبِثْتُ فِي السِّجْنِ مَا لَبِثَ يُوسُفُ، ثُمَّ أَتَانِي الدَّاعِي لأَجَبْتُهُ». [راجع: ٣٣٧٢. اخرجه مسلم: ١٥١ مطولاً].

٣٣٨٧ ـ از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خداوند بر لوط رحمت کند که (در حال سختی و مشقّت) بر ستونی استوار پناه می‌جست. اگر در زندان به‌سر می‌بردم، همچون یوسف که در زندان به‌سر می‌برد و سپس خواننده‌ای نزد من می‌آمد (تا از زندان آزادم کند) آزادی‌ام را می‌پذیرفتم».

٣٣٨٨- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَلاَمٍ: أَخْبَرَنَا ابْنُ فُضَيْلٍ: حَدَّثَنَا حُصَيْنٌ، عَنْ شَقِيقٍ، عَنْ مَسْرُوقٍ قَالَ: سَأَلْتُ أُمَّ رُومَانَ، وَهِيَ أُمُّ عَائِشَةَ، عَمَّا قِيلَ فِيهَا مَا قِيلَ، قَالَتْ: بَيْنَمَا أَنَا مَعَ عَائِشَةَ جَالِسَتَانِ، إِذْ وَلَجَتْ عَلَيْنَا امْرَأَةٌ مِنَ

٣٣٨٨ ـ از مسروق روایت است که گفت: از اُم رُومان که وی مادر عایشه است دربارهٔ آنچه درمورد عایشه گفته شد، پرسیدم (تهمتی که بر

---
[1]- عیاش بن ابی ربیعه برادر مادری ابوجهل است که به خاطر قبولی اسلام او را دربند نگه داشته بود و سلمه‌بن هشام برادر پدری‌اش بود.

الأَنْصَارِ، وَهِيَ تَقُولُ: فَعَلَ اللَّهُ بِفُلَانٍ وَفَعَلَ، قَالَتْ فَقُلْتُ: لِمَ؟ قَالَتْ: إِنَّهُ نَمَا ذِكْرَ الْحَدِيثِ، فَقَالَتْ عَائِشَةُ: أَيُّ حَدِيثٍ؟ فَأَخْبَرَتْهَا. قَالَتْ: فَسَمِعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ؟ قَالَتْ: نَعَمْ، فَخَرَّتْ مَغْشِيًّا عَلَيْهَا، فَمَا أَفَاقَتْ إِلَّا وَعَلَيْهَا حُمَّى بِنَافِضٍ، فَجَاءَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ: «مَا لِهَذِهِ». قُلْتُ: حُمَّى أَخَذَتْهَا مِنْ أَجْلِ حَدِيثٍ تُحُدِّثَ بِهِ، فَقَعَدَتْ فَقَالَتْ: وَاللَّهِ لَئِنْ حَلَفْتُ لَا تُصَدِّقُونِي، وَلَئِنِ اعْتَذَرْتُ لَا تَعْذِرُونِي، فَمَثَلِي وَمَثَلُكُمْ كَمَثَلِ يَعْقُوبَ وَبَنِيهِ، فَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ.

وی زده بودند).

وی گفت: درحالی که من و عایشه نشسته بودیم، ناگاه زنی از انصار نزد ما آمد، و او می‌گفت: خداوند بر او (یعنی مسطح بن اثاثه) بدی کند. اُم رومان می‌گوید: من گفتم: چرا؟ گفت: اوست که آن سخن را بزرگ ساخته است.

عایشه گفت: آیا ابوبکر و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آن سخن را شنیده‌اند؟ گفت: آری. سپس عایشه بیهوش افتاد، و چون بهوش آمد، تب و لرز او را گرفت. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و گفت: «او را چه پیش آمده است؟» گفتم: او را تب گرفته است به خاطر آنچه درمورد او گفته می‌شود.

عایشه نشست و گفت: به خدا سوگند که اگر سوگند یاد کنم، (که بی‌گناهم) شما سخن مرا باور نمی‌کنید. و اگر معذرت (دیرآمدن خود را) عذر بیاورم، مرا معذور نمی‌پندارید. مثال من و مثال شما همچون مثال یعقوب و پسران اوست. و از خداوند یاری جسته شده است بر آنچه شما می‌گویید.

پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از آنجا برگشت و سپس خداوند نازل کرد آنچه نازل کرد. و آن حضرت (از نزول آیات سورهٔ برائت مبنی بر بی‌گناهی وی) عایشه را خبر داد.

عایشه گفت: خداوند را سپاسگزارم نه کسی دیگر را.

۳۳۸۹- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ: حَدَّثَنَا اللَّيْثُ، عَنْ عُقَيْلٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي عُرْوَةُ: أَنَّهُ سَأَلَ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، زَوْجَ النَّبِيِّ ﷺ: أَرَأَيْتِ قَوْلَهُ:

۳۳۸۹ ـ از ابن شهاب روایت است که گفت: عُروه مرا خبر داد که وی از عایشه(رضی‌الله عنها) همسر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سؤال

﴿حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا﴾ أَوْ كُذِبُوا؟ قالتْ: بَلْ كَذَّبَهُمْ قَوْمُهُمْ، فَقُلْتُ: وَاللَّهِ لَقَدِ اسْتَيْقَنُوا أَنَّ قَوْمَهُمْ كَذَّبُوهُمْ وَمَا هُوَ بِالظَّنِّ. فَقَالَتْ: يَا عُرَيَّةُ لَقَدِ اسْتَيْقَنُوا بِذَلِكَ، قُلْتُ: فَلَعَلَّهَا أَوْ كُذِبُوا، قالتْ: مَعَاذَ اللَّهِ، لَمْ تَكُنِ الرُّسُلُ تَظُنُّ ذَلِكَ بِرَبِّهَا، وَأَمَّا هَذِهِ الآيَةُ، قالتْ: هُمْ أَتْبَاعُ الرُّسُلِ، الَّذِينَ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَصَدَّقُوهُمْ، وَطَالَ عَلَيْهِمُ الْبَلاءُ، وَاسْتَأْخَرَ عَنْهُمُ النَّصْرُ، حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَتْ مِمَّنْ كَذَّبَهُمْ مِنْ قَوْمِهِمْ، وَظَنُّوا أَنَّ أَتْبَاعَهُمْ كَذَّبُوهُمْ، جَاءَهُمْ نَصْرُ اللَّهِ.

قال أبو عَبْدِ اللَّه: ﴿اسْتَيْأَسُوا﴾ اسْتَفْعَلُوا، مِنْ يَئِسْتُ ﴿مِنْهُ﴾ مِنْ يُوسُفَ. ﴿لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ﴾ مَعْنَاهُ الرَّجَاءُ. [انظر: ٤٥٢٥، ٤٦٩٥، ٤٦٩٦].

کرده بود که دربارهٔ این فرمودهٔ خداوند تعالیٰ چه می‌گویی: «حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُم قَدْ كُذِّبُوا». «(مهلت دادیم) تا وقتی که چون ناامید شدند پیغامبران و گمان کردند قوم ایشان که به دروغ وعده کرده شده به ایشان». (سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۱۰).

عُروه گفت که در آیهٔ مذکور (كُذِّبُوا) است؟ یعنی پیامبران به دروغگویی متهم شدند ـ یا ـ «كُذِبُوا» (به تخفیف ذال نه تشدید آن) یعنی دروغ گفته شدند.

عایشه گفت: «كَذَّبَهُم» است، یعنی قوم ایشان، آنها را درغگو پنداشتند.

من گفتم: به تحقیق پیامبران یقین داشتند که قوم ایشان آنها را به دروغگویی متهم کردند و آن «ظَن» یعنی گمان نیست (که در آیه آمده است).

عایشه گفت: ای عُروه، به تحقیق که پیامبران یقین داشتند.

گفتم: شاید «كُذِبوا» به تخفیف باشد (شاید پیامبران گمان کرده باشند که نسبت تعویق عذاب کافران و غلبهٔ آنها، این معنی به طریق گمان به خاطر رسیده باشد).

عایشه گفت: پناه به خدا، (از چنین سخنی)، پیامبران چنان نبودند که وعدهٔ پروردگار خود (یعنی نصرت بر کافران) را گمان پندارند.

و اما در این آیه، مراد پیروان پیامبران است، کسانی که به پروردگار خود ایمان آوردند و پیامبران او را راستگو دانسته‌اند، و مدت آزمایش و سختی بر ایشان دراز شد و نصرت بر ایشان تأخیر شد تا وقتی که پیامبران از ایمان

کسی که تکذیب کردند ایشان را از قوم ایشان، ناامید گشتند، و گمان کردند که پیروان ایشان (نیز نسبت به درازی محنت و تأخیر نصرت) آنها را تکذیب می‌کنند. و (سپس) نصرت خدا بر ایشان آمد.

ابوعبدالله (امام بخاری) گفته است: «اِسْتَیأسوا» بر وزن (استفعَلوا) است یعنی ناامید شدم از وی. یعنی از یوسف. چنانکه «لا تَیْأسوا من روح‌الله» یعنی ناامید مباشید از رحمت خدا. معنی آن امید است.

٣٣٩٠- أخْبَرَنِي عَبْدَةُ: حَدَّثَنَا عَبْدُالصَّمَدِ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «الْكَرِيمُ، ابْنُ الْكَرِيمِ، ابْنِ الْكَرِيمِ ابْنِ الْكَرِيمِ، يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ». [راجع: ٣٣٨٢].

۳۳۹۰ - از ابن عمر(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «کریم پسر کریم، پسر کریم، پسر کریم، یوسف، بن یعقوب، بن اسحاق، بن ابراهیم(ع) است».

٢٠- بَاب: قَوْلِ اللهِ تَعَالَى:

﴿وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ [الأنبياء: ٨٣]

﴿ارْكُضْ﴾ [ص:٤٢]: اضْرِبْ ﴿يَرْكُضُونَ﴾ [الأنبياء: ١٢]: يَعْدُونَ.

باب - ۲۰ فرمودهٔ خداوند تعالی

«و یاد کن ایُّوب را چون ندا کرد به جناب پروردگار خویش به آنکه مرا رسیده است رنج، و تو مهربان‌ترین مهربانانی». (سورهٔ انبیاء آیهٔ ۸۳).

«اُرْکُض»[1] به معنی بزن، است

«یَرْکُضُوْن»[2] به معنی می‌دویدند، است.

٣٣٩١- حَدَّثَنِي عَبْدُاللهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْجُعْفِيُّ: حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ: أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنْ هَمَّامٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «بَيْنَمَا أَيُّوبُ يَغْتَسِلُ عُرْيَانًا، خَرَّ عَلَيْهِ رِجْلُ جَرَادٍ مِنْ ذَهَبٍ، فَجَعَلَ يَحْثِي فِي ثَوْبِهِ، فَنَادَاهُ رَبُّهُ: يَا أَيُّوبُ، أَلَمْ أَكُنْ أَغْنَيْتُكَ عَمَّا تَرَى، قَالَ: بَلَى يَا رَبِّ، وَلَكِنْ لَا غِنَى لِي عَنْ بَرَكَتِكَ». [راجع: ٢٧٩].

۳۳۹۱ - از هَمّام روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «درحالی که ایوب، برهنه غسل

۱- «اُرْکُض بِرَجْلِکَ هَذا مُغْتَسلٌ بَارِدٌ وَ شراب». (سورهٔ ص آیهٔ ۴۲). بزن زمین را به پای خود، ناگهان آن چشمه‌ای باشد که مهیّا برای غسل، سرد بوده و آشامیدنی باشد.

۲- «فَلَمّا اَحَسُّوْا بأسنا اِذا هُم مِنهَا یرکُضُون». (سورهٔ انبیاء آیهٔ ۱۲). پس چون دیدند عذاب ما را، ناگهان ایشان از آنجا می‌دویدند.

می‌کرد، پای ملخ طلایی بر وی می‌بارید و او در دامن خود جمع می‌کرد. پروردگار او بر وی ندا کرد که: یا اَیُّوب، آیا تو را از آنچه می‌بینی بی‌نیاز نکرده‌ام؟ اَیُّوب گفت: آری، ولیکن مرا از برکت تو بی‌نیازی نیست».

۲۱- باب: ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولاً نَبِيّاً.

وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيّاً﴾ كَلَّمَهُ ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيّاً﴾ [مريم: ۵۱-۵۳]

يُقَالُ لِلْوَاحِدِ وَلِلاثْنَيْنِ وَالْجَمِيعِ نَجِيٌّ، وَيُقَالُ: ﴿خَلَصُوا نَجِيّاً﴾ [يوسف: ۸۰]: اعْتَزَلُوا نَجِيّاً، وَالْجَمِيعُ أَنْجِيَةٌ يَتَنَاجَوْنَ.

﴿تَلْقَفُ﴾ [الأعراف: ۱۱۷]: تَلَقَّمُ.

باب ـ ۲۱

«و یاد کن در کتاب، موسی را، هر آینه وی بود بااخلاص و بود پیامبری فرستاده شده. و ندا کردیم او را از جانب راست کوه طور و نزدیک ساختیم او را، رازگویان». (سورهٔ مریم آیات ۵۱ ـ ۵۲). و با او سخن گفتیم.

«و عطا کردیم او را از بخشش خود برادر او هارون را پیامبر». (سورهٔ مریم آیهٔ ۵۳).

برای صیغهٔ مفرد و تثنیه و جمع «نَجی» گفته می‌شود و گفته می‌شود: «خَلَصُوا نَجِیًّا». (سورهٔ یوسف آیهٔ ۸۰).[۱] و جمع نَجی، اَنْجِیه است و یَتَناجَون.

«تَلْقَف» (سورهٔ الاعراف آیهٔ ۱۱۷). یعنی: لقمه می‌کند.[۲]

۳۳۹۲- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ: حَدَّثَنَا اللَّيْثُ قَالَ: حَدَّثَنِي عُقَيْلٌ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ: سَمِعْتُ عُرْوَةَ قَالَ: قَالَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: فَرَجَعَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى خَدِيجَةَ يَرْجُفُ فُؤَادُهُ، فَانْطَلَقَتْ بِهِ إِلَى وَرَقَةَ بْنِ نَوْفَلٍ، وَكَانَ رَجُلاً تَنَصَّرَ، يَقْرَأُ الإِنْجِيلَ بِالْعَرَبِيَّةِ، فَقَالَ وَرَقَةُ: مَاذَا تَرَى؟ فَأَخْبَرَهُ، فَقَالَ وَرَقَةُ: هَذَا النَّامُوسُ الَّذِي أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى مُوسَى، وَإِنْ أَدْرَكَنِي يَوْمُكَ أَنْصُرْكَ نَصْرًا مُؤَزَّرًا.

النَّامُوسُ: صَاحِبُ السِّرِّ الَّذِي يُطْلِعُهُ بِمَا يَسْتُرُهُ عَنْ غَيْرِهِ. [راجع: ۳. أخرجه مسلم: ۱۶۰، مطولاً].

۳۳۹۲ ـ از ابن شهاب، از عُروه روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفته: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نزد خدیجه برگشت در حالی که دلش می‌لرزید، و خدیجه آن حضرت را نزد وَرَقه بن نَوفل برد، و او مردی بود که نصرانی شده بود و انجیل را به زبان عربی می‌خواند، وَرَقه

۱- «فَلَمّا استیا سوامنه خَلَصُوا نَجِیّاً». پس چون ناامید شدند از وی، کنار گرفتند رازگویان.

۲- «وَ أَوْحَیْنا إِلی مُوسی أَنْ أَلْقِ عَصاکَ فَاِذا هِیَ تَلْقَفُ ما یَأْفِکُون». و وحی فرستادیم به سوی موسی که بیفکن عصای خود را پس ناگهان آن عصا فرو می‌برد (لقمه می‌کرد) آنچه به دروغ اظهار می‌کردند.

به آن حضرت گفت: چه چیزی می‌بینی؟ آن حضرت او را خبر داد. وَرَقه گفت: «این همان ناموس (هم رازی) است که خداوند او را بر موسی فرستاده بود و اگر روز (ظهور نبوت) تو مرا دریابد، تو را یاری خواهم داد و سخت یاری خواهم داد.

النّاموس: صاحب راز، کسی است که او را از چیزی آگاه می‌کند که آن را از غیر وی پوشیده می‌دارد.

٢٢- باب: قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى إِذْ رَأَى نَارًا - إِلَى قَوْلِهِ - بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾ [طه: ٩- ١٢].

﴿آنَسْتُ﴾ [طه: ١٠]: أَبْصَرْتُ.

قال ابْنُ عَبَّاسٍ: الْمُقَدَّسُ: الْمُبَارَكُ. طُوًى: اسْمُ الْوَادِي. ﴿سِيرَتَهَا﴾ [طه: ٢١]: حَالَتَهَا. وَالنُّهَى التُّقَى. ﴿بِمَلْكِنَا﴾ [طه: ٨٧]: بِأَمْرِنَا. ﴿هَوَى﴾ [طه: ٨١]: شَقِيَ. ﴿فَارِغًا﴾ [القصص: ١٠]: إلا مِنْ ذِكْرِ مُوسَى. ﴿رِدْءًا﴾ [القصص: ٣٤]: كَي يُصَدِّقَنِي، وَيُقَالُ: مُغِيثًا أَوْ مُعِينًا. يَبْطُشُ وَيَبْطِشُ. ﴿يَأْتَمِرُونَ﴾ [القصص: ٢٠]: يَتَشَاوَرُون. وَالْجِذْوَةُ قِطْعَةٌ غَلِيظَةٌ مِنَ الْخَشَبِ لَيس فِيهَا لَهَبٌ. ﴿سَنَشُدُّ﴾ [القصص: ٣٥]: سَنُعِينُكَ، كُلَّمَا عَزَّزْتَ شَيْئاً فَقَدْ جَعَلْتَ لَهُ عَضُداً.

وقال غَيْرُهُ [من مجاز القرآن لأبي عبيدة ٢/ ١٨]: كُلُّ مَا لَمْ يَنْطِقْ بِحَرْفٍ أَوْ فِيهِ تَمْتَمَةٌ أَوْ فَأْفَأَةٌ فَهِيَ عُقْدَةٌ. ﴿أَزْرِي﴾ [طه: ٣١]: ظَهْرِي. ﴿فَيُسْحِتَكُمْ﴾ [طه: ٦١]: فَيُهْلِكَكُمْ. ﴿الْمُثْلَى﴾ [طه: ٦٣]: تَأْنِيثُ الأَمْثَلِ، يَقُولُ: بِدِينِكُمْ، يُقَالُ: خُذِ الْمُثْلَى خُذِ الأَمْثَلَ. ﴿ثُمَّ

باب ـ ۲۲ فرمودهٔ خداوند عزَّوجل

«و آیا آمده است به تو خبر موسی. چون دید آتشی، پس گفت اهل خود را درنگ کنید. هرآینه من دیده‌ام آتشی، امید دارم که بیارم پیش شما، از آن آتش شعله‌ای، یا بیایم بر آن آتش راه نمای. پس چون بیامد نزدیک آتش، آواز داده شد که ای موسی. هر آینه من پروردگار توام. پس از پای بیرون کن نعلین خود را هر آینه تو به میدان پاک طوی هستی.» (طه: ۹ ـ ۱۲) «اَنَسْتُ» (طه: ۱۰) یعنی دیدم[1]

ابن عباس گفته است: «المُقَدّس» (طه: ۱۲) یعنی مبارک. «طوی» اسم، آن وادی است.[2]

«سیرَتَها» (طه: ۲۱) به معنی حالت آن است.[3]

«اَلنُّهی» (طه: ٥٤) یعنی پرهیزگار[4]

«بمَلْکِنا» (طه: ۸۷) یعنی به امر خویش.[5]

۱- إنّی آنَستُ ناراً» هر آینه من دیده‌ام آتشی.

۲- إنَّکَ بالوادِ المُقَدّسِ طُوی» هر آینه تو به میدان مقدس طُوی هستی.

۳- قالَ خُذها و لا تَخَفْ سَنُعیدُهَا سیرَتها الاُولی» گفت: بگیر این (مار) را و مترس، باز خواهیم گردانید آن را به شکل نخستین آن.

۴- «انَّ فی ذلک لآیاتٍ لاُولی النُّهی» هر آینه در این مقدمه نشانه‌ها است (پرهیزگاران) خداوند خرد را.

۵- «قالُوا ما أَخْلَفنا مَوْعدک بمَلْکِنا» گفتند خلاف نکردیم وعدهٔ تو را به

﴿ائْتُوا صَفًّا﴾ [طه: ٦٤]: يُقَال: هَلْ أَتَيْتَ الصَّفَّ الْيَوْمَ، يَعْنِي الْمُصَلَّى الَّذِي يُصَلَّى فِيهِ. ﴿فَأَوْجَسَ﴾ [طه: ٦٧]: أَضْمَرَ خَوْفًا، فَذَهَبَتِ الْوَاوُ مِنْ ﴿خِيفَةً﴾ لِكَسْرَةِ الْخَاءِ. ﴿فِي جُذُوعِ النَّخْلِ﴾ [طه: ٧١]: عَلَى جُذُوعِ. ﴿خَطْبُكَ﴾ [طه: ٩٥]: بَالُكَ. ﴿مِسَاسَ﴾ [طه: ٩٧]: مَصْدَرُ مَاسَّهُ مِسَاسًا. ﴿لَنَنْسِفَنَّهُ﴾ [طه: ٩٧]: لَنُذْرِيَنَّهُ. الضَّحَاءُ: الْحَرُّ. ﴿قُصِّيهِ﴾ [القصص: ١١]: اتَّبِعِي أَثَرَهُ، وَقَدْ يَكُونُ أَنْ تَقُصَّ الْكَلَامَ. ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ﴾ [يوسف: ٣]: ﴿عَنْ جُنُبٍ﴾ [القصص: ١١]: عَنْ بُعْدٍ، وَعَنْ جَنَابَةٍ وَعَنِ اجْتِنَابٍ، وَاحِدٌ.

قال مُجَاهِدٌ ﴿عَلَى قَدَرٍ﴾ [طه: ٤٠]: مَوْعِدٌ. ﴿لا تَنِيَا﴾ [طه: ٤٢]: لا تَضْعُفَا. ﴿يَبَسًا﴾ [طه: ٥٨]: يَابِسًا. ﴿مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ﴾ الْحُلِيُّ الَّذِي اسْتَعَارُوا مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ. ﴿فَقَذَفْنَاهَا﴾ أَلْقَيْتُهَا. ﴿أَلْقَى﴾ [طه: ٨٧]: صَنَعَ. ﴿فَنَسِيَ﴾ [طه: ٨٨]: مُوسَى، هُمْ يَقُولُونَهُ: أَخْطَأَ الرَّبَّ. ﴿أَنْ لا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا﴾ [طه: ٨٩]: فِي الْعِجْلِ.

«هَوی» (طه: ۸۱) یعنی بدبخت و نامراد شد.[۱]
«فارِغاً» (القصص: ۱۰) (خالی) به جز از یاد موسی.[۲]
«رِدْءاً» (القصص: ۳۴) که مرا تصدیق کند. و در تفسیر آن گفته می‌شود: فریاد رس یا یاری دهنده.[۳]
«یَبْطُش» و «یَبْطِش» (القصص: ۱۹)[۴]
«یَأْتَمِرُون» (القصص: ۲۰) یعنی مشورت می کنند.[۵]
«جَذْوَة» (القصص: ۲۹) پارهٔ درشت چوبی است که در آن شعله و آتش نباشد (یعنی اخگر)[۶]
«سَنَشُدُّ» (القصص:۳۵)، یاری می‌دهم تو را. هر گاه چیزی را قوت دادی همانا برای وی بازو گردانیدی.[۷] و غیر از وی (یعنی ابن عباس) گفته است: (من مجازالقرآن لِأبی عُبیدهٔ ۱۸/۲) هرکه با گفتن حرفی گویا نشود یا در گویایی وی نارسایی باشد یا بندش باشد، آن را عُقده گویند.[۸]

امر (اختیار) خویش.

۱– وَمَن یحْلل علیه غَضَبی فَقَدْ هَوی» و هرکه ثابت شد بر وی خشم من، البته هلاک شد (بدبخت شد.)

۲– وَ اَصْبَحَ فُؤاد اُمّ موسی فارِغاً» و گشت دل مادر موسی خالی از صبر (یا صبح کرد مادر موسی فارغ و خالی از هر خیالی به جز یاد موسی).

۳– وَ اَخی هارونُ هُوَ اَفْصَحُ مِنّی لِساناً فَاَرسِلهُ مَعِیَ رِدْءاً یُصَدِّقُنی» و برادر من هارون فصیح‌تر است از من پس بفرست او را همراه من مدد کننده.» رِدْء به معنی یاری و کمک است.

۴– فَلَمّا اَرادَ اَنْ یبطِش» پس چون خواست که دست دراز کند. (یَبْطش) به کسر طأ و ضم طأ یکی است. قرائت مشهوره به کسر طأ است.

۵– إنّ الْمَلأَ یأْتَمِرُوْنَ بِکَ لِیَقْتُلوک» هر آینه رئیسان مشوره می‌کنند دربارهٔ تو تا تو را بکشند.

۶– أوْجَذوه مِنَ النّارِ لَعَلَّکُم تَصْطَلون» یا پارهٔ از آتش آورم تا شما گرم شوید.

۷– «قالَ سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِاَخیک» خداوند گفت: محکم خواهیم کرد بازوی تو را به برادر تو.

۸– وَاَحْلُلْ عُقْدَةً من لِسانی» (طه: ۲۷) یعنی: بگشای گره از زبان من، اشاره بدان است.

«أَزْرِی» (طه: ۳۱) یعنی پشت مرا.[۱]
«فَیُسْحِتَکُم» (طه: ٦١) یعنی پس هلاک می‌سازد شما را.[۲]
«الْمُثْلَی» (طه: ٦٣) و مؤنث آن اَمْثَل است (افزون‌تر، بهتر، شریف تر- برجسته‌ترین) و در مورد دین شما گفته می‌شود.[۳]
و گفته می‌شود: (خُذِ المُثْلَی» (در صیغهٔ مؤنث) بهتر آن را بگیر. (خُذِالأمثل) (در صیغهٔ مذکر) به همان معنی.
«ثُمَّ ائْتُوا صَفّاً» (طه: ٦٤) گفته می‌شود: آیا امروز به صف آمده‌ای. یعنی جایگاه نماز، که در آن نماز گزارده می‌شود.[۴]
«فَأَوْجَس» (طه: ۷۱) یعنی پنهان داشت خوف خود را. واو (خوف) به یأ بدل شد و «خِیْفَةً» به کسر خاء شد.[۵]
«فی جُذوعِ النَّخلِ» (طه: ۷۱) یعنی بر تنهٔ درختان.[۶]
«خَطْبُک» (طه: ۹۵) یعنی حال تو.[۷]
«مِساس» (طه: ۹۷) مصدر ـ ماسَّهُ؛ مَساسکردن و لمس کردن است.
«لَنَنْسِفَنَّه» (طه: ۹۷) به معنی بر باد کردن

۱- اُشْدُدْ به أَزْرِی» محکم کن به سبب او توانایی (یعنی پشت) مرا.
۲- فَیُسْحِتَکُم بعذابٍ وَقَد خابَ مَن افتری «آنگاه هلاک سازد شما را به عذابی و همانا زیانکار شد آنکه بهتان بست»
۳- و یَذْهَبا بَطَریقَتِکُمُ المُثلَی « و می‌خواهند که دور کنند دین شایستهٔ شما را.»
۴- فَأَجمِعُوا کَیْدَکُم ثُمَّ ائتُوا صَفّاً وَقَدْ أَفْلَحَ الیَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَی: «پس به هم آرید اسباب سحر خود را باز بیایید صف کشیده و هر آینه رستگار شود امروز هرکه غالب آید.»
۵- فَأَوجَسَ فی نَفسِه خِیفَةً مُوسَی «پس یافت در دل خود موسی ترسی را.»
۶- «ولأُصَلِّبَنَّکُم فی جُذُوعِ النَّخلِ « و البته بر دار کشم شما را بر تنه‌های درخت.»
۷- «قالَ فما خَطْبُکَ یَسَامِرِی «گفت موسی: پس چیست حال تو ای سامری.»

است.[۱]

«الضُّحاً» به معنی گرمی است.[۲]

«قُصِّيْهِ» (القصص: ۱۱) یعنی بر پی وی برو. و گاه به معنی قصه خواندن و حکایت به کار می‌رود.[۳] (چنانکه)

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْکَ» (یوسف: ۳) یعنی: ما حکایت می‌کنیم به تو.

«عَنْ جُنُبٍ» (القصص: ۱۱) یعنی از دور. وَ عَن جَنابَةٍ و عَنْ اِجتناب. به یک معنی است.

مُجاهِد گفته است: «عَلى قَدَرٍ» (طه: ٤٠) به معنی موعود است.

«لا تَنِيا» (طه: ٤٢) سستی نکنید.[۴]

«يَبَساً» (طه: ۷۷) به معنی خشک است) (طريقاً فی البَحرِ يَبَساً) راهی خشک در دریا.

«من زِيْنَه القَوم» (طه: ۸۷) از زیورهایی که بنی اسرائیل از اتباع فرعون به عاریت گرفته بودند.[۵]

«فَقَذَفْنَها» یعنی انداختیم آن زیورها را.

«اَلقَى» (طه: ۸۷) به معنی صنع و ساختن است.[۶]

۱- «قالَ فَاذْهَبْ فاِنْ لَکَ فِی الحَيَوةِ اَنْ تَقُوْلَ لامِساسَ و اِنْ لَکَ مَوْعِداً لَنْ تُخْلَفَهُ وَ انْظُر اِلی اِلَهِکَ الَّذِی ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفاً لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي اليَمِّ نَسْفاً» پس برو، هر آینه تو را در زندگانی سزا این است که بگویی روا نیست مَس کردن من و هر آینه تو را وعدهٔ دیگر است که خلاف کرده نشود در حق تو و ببین به سوی معبود خود که مجاور شده بودی بر آن، البته بسوزانیم آن را پس حتماً پراکنده سازیم آن را در دریا، پراکنده ساختنی.

۲- «وَ أَنَّکَ لَا تَظْمَؤُ فيها وَ لاتَضْحَى» و آنکه تو تشنه نشوی آنجا و گرمی آفتاب نیابی.

۳- وَ قالَتْ لِاُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَ هُم لَايَشْعُرُون» و گفت خواهرش را در پی او برو، پس بدید او را از دور و قوم او نمی‌دانستند.

۴- «اِذْهَبْ اَنْتَ و أَخوکَ بِاَيَتِی وَ لاتَنِيا فی ذِكْرِی» برو تو و برادر تو با نشانه‌های من و سستی نکنید در یاد من.

۵- «قالَ مَوْعِدُكُم يَوْمُ الزِّينهِ وَ اَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحی» گفت وعده گاه شما روز آرایش است و آنکه جمع کرده شوند مردمان به وقت چاشتگاه.

۶- فَقَذَفْنَهَا فَكَذالِکَ أَلْقَی السَّامِرِیُ» پس افکندیم آن را و هم چنین افکند سامری. کلمهٔ «فَقَذَفنها» اشتباهاً در متن عربی ـ فَقَذَفْتُها ـ نوشته شده

۳۳۹۳- حَدَّثَنَا هُدْبَةُ بْنُ خَالِدٍ: حَدَّثَنَا هَمَّامٌ: حَدَّثَنَا قَتَادَةُ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، عَنْ مَالِكِ بْنِ صَعْصَعَةَ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حَدَّثَهُمْ عَنْ لَيْلَةَ أُسْرِيَ بِهِ: «حَتَّى أَتَى السَّمَاءَ الْخَامِسَةَ، فَإِذَا هَارُونُ، قَالَ: هَذَا هَارُونُ فَسَلِّمْ عَلَيْهِ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَرَدَّ، ثُمَّ قَالَ: مَرْحَبًا بِالأَخِ الصَّالِحِ وَالنَّبِيِّ الصَّالِحِ».

تَابَعَهُ ثَابِتٌ، وَعَبَّادُ بْنُ أَبِي عَلِيٍّ، عَنْ أَنَسٍ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ. [راجع: ۳۲۰۷. أخرجه مسلم: ۱۶٤ مطولاً].

«فَنَسِيَ» (طه: ۸۸) موسی فراموش کرد چنانکه قوم سامری می‌گفتند. خطا کرد موسی پروردگار را.

«اَنْ لایَرجِعُ اِلَیْهِمْ قَوْلاً» (طه: ۸۹) که باز نمی‌گرداند به سوی ایشان سخنی را. در مورد گوساله.[1]

۳۳۹۳ ـ از قَتَادَه از انس بن مالک روایت است که مالک بن صَعْصَعه(رضی‌الله عنه) گفت: «رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از شبی که او را بر آسمانها برده بودند، برای صحابه حدیث کرد (و از آن یاد کرد که) تا آنکه به آسمان پنجم آمد ناگاه هارون را ملاقی شد. (جبرئیل گفت: این هارون است، بر وی سلام کن. من بر وی سلام کردم و او پاسخ داد، و سپس گفت: مرحبا بر برادر شایسته و پیامبر شایسته» متابعت کرده است (قَتَادَه را)ثابت و عَبّاد بن ابن علی، از انس از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم).

[۲۳- بابٌ: ﴿وَقَالَ رَجُلٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ﴾ إلى قوله ﴿مُسْرِفٌ كَذَّابٌ﴾]

باب ـ ۲۳

«و گفت مردی مسلمان از خویشان فرعون که پنهان می‌داشت ایمان خود را، آیا می‌کشید مردی را به سبب آن که می‌گوید، پروردگار من خدا است و هر آینه آورده است پیش شما نشانه‌ها از جانب پروردگار شما، و اگر به فرض دروغگو باشد پس وبال دروغ‌گویی او بر اوست، و اگر راستگو باشد البته برسد به

است.

۱- قصهٔ موسی و فرعون و ساحران وی و رفتن وی به کوه طور و ماجرای سامری و گوساله در سورهٔ (طه) و همچنان در سورهٔ (القصص) آمده است. امام بخاری، کلمات و الفاظ مشکلهٔ آن را تفسیر کرده و بسا از تفسیر این کلمات مبنی بر قول ابن عباس است.

شما بعضی آنچه وعده می‌دهد شما را. هر آینه خدا راه نمی‌نماید کسی که باشد از حد گذرندهٔ «دروغگو» (المؤمن:۲۸)

٢٤- باب: قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى﴾

[طه: ٩]. ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ [النساء: ١٦٤].

باب ـ ۲۴

فرمودهٔ خداوند: «و آیا آمده است به تو خبر موسی» (طه: ۹)

«و گفت خدا، با موسی سخن» (النسأ: ١٦٤)

٣٣٩٤- حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى: أَخْبَرَنَا هِشَامُ بْنُ يُوسُفَ: أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «لَيْلَةَ أُسْرِيَ بِي: رَأَيْتُ مُوسَى، وَإِذَا هُوَ رَجُلٌ ضَرْبٌ، رَجِلٌ كَأَنَّهُ مِنْ رِجَالِ شَنُوءَةَ، وَرَأَيْتُ عِيسَى، فَإِذَا هُوَ رَجُلٌ رَبْعَةٌ أَحْمَرُ، كَأَنَّمَا خَرَجَ مِنْ دِيمَاسٍ، وَأَنَا أَشْبَهُ وَلَدِ إِبْرَاهِيمَ ﷺ بِهِ، ثُمَّ أُتِيتُ بِإِنَاءَيْنِ: فِي أَحَدِهِمَا لَبَنٌ وَفِي الآخَرِ خَمْرٌ، فَقَالَ: اشْرَبْ أَيَّهُمَا شِئْتَ، فَأَخَذْتُ اللَّبَنَ فَشَرِبْتُهُ، فَقِيلَ: أَخَذْتَ الْفِطْرَةَ، أَمَا إِنَّكَ لَوْ أَخَذْتَ الْخَمْرَ غَوَتْ أُمَّتُكَ». [انظر: ٣٤٣٧، ٤٧٠٩، ٥٥٧٦، ٥٦٠٣. أخرجه مسلم: ١٦٨ وقطعة اللبن في الأشربة ٩٢].

٣٣٩٤ ـ از زُهری از سعید بن مُسَیَّب روایت است که ابو هریره (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «شبی که مرا به آسمان بردند، موسی را دیدم و او مردی سبک گوشت و موی فروهشته بود، گویی که از مردم شَنُوْءَة باشد و عیسی را دیدم و او مردی میانه بالا و سرخ‌گونه بود که گویی از حمام برآمده است و من مشابه‌ترین فرزندان ابراهیم به او هستم. سپس برای من دو ظرف آورده شد که در یکی شیر و در دیگری شراب بود. جبرئیل به من گفت: از هر کدام که می‌خواهی بنوش. من شیر را گرفتم و نوشیدم. پس گفته شد: تو فطرت (یعنی دین اسلام) را گرفتی و آگاه باش که اگر شراب را می‌گرفتی، امت تو گمراه می‌شد.»

٣٣٩٥- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ قَتَادَةَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْعَالِيَةِ: حَدَّثَنَا ابْنُ عَمِّ نَبِيِّكُمْ، يَعْنِي ابْنَ عَبَّاسٍ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «لَا يَنْبَغِي لِعَبْدٍ أَنْ يَقُولَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى». وَنَسَبَهُ إِلَى أَبِيهِ [انظر: ٣٤١٣، ٤٦٣٠، ٧٥٣٩. أخرجه مسلم: ٢٣٧٧].

٣٣٩٥ ـ از ابوالعالیه روایت است که گفت: پسرعموی پیامبر شما یعنی ابن عباس(رضی‌الله عنهما) گفته است که پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «هیچ بنده‌ای را سزاوار نیست که بگوید: من از یونس بن مَتّی بهتر هستم» و راوی نسبت کرده است یونس (ع) را به پدر وی.

٣٣٩٦- وَذَكَرَ النَّبِيُّ ﷺ لَيْلَةَ أُسْرِيَ بِهِ فَقَالَ: «مُوسَى

آدَمُ، طُوَالٌ، كَأَنَّهُ مِنْ رِجَالِ شَنُوءَةَ، وَقَالَ: عِيسَى جَعْدٌ مَرْبُوعٌ». وَذَكَرَ مَالِكًا خَازِنَ النَّارِ، وَذَكَرَ الدَّجَّالَ. [راجع: ٣٢٣٩. أخرجه مسلم: ١٦٥].

٣٣٩٦ ـ و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از شب اَسْرا، یاد کرد و گفت: «موسی، بلند قامت و گندمگون است، گویی وی از مردان شَنُوءَة است ـ و گفت: عیسی، میانه قد، موی پیچان است» و آن حضرت از مالک یاد کرد که خازن دوزخ است و از دجال یاد کرد.

٣٣٩٧- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ: حَدَّثَنَا أَيُّوبُ السَّخْتِيَانِيُّ، عَنِ ابْنِ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَّ: النَّبِيَّ ﷺ لَمَّا قَدِمَ الْمَدِينَةَ، وَجَدَهُمْ يَصُومُونَ يَوْمًا، يَعْنِي عَاشُورَاءَ، فَقَالُوا: هَذَا يَوْمٌ عَظِيمٌ، وَهُوَ يَوْمٌ نَجَّى اللَّهُ فِيهِ مُوسَى، وَأَغْرَقَ آلَ فِرْعَوْنَ، فَصَامَ مُوسَى شُكْرًا لِلَّهِ، فَقَالَ: «أَنَا أَوْلَى بِمُوسَى مِنْهُمْ». فَصَامَهُ، وَأَمَرَ بِصِيَامِهِ. [راجع: ٢٠٠٤. أخرجه مسلم: ١١٣٠].

٣٣٩٧ ـ از سعید بن جُبَیر، از پدرش روایت است که ابن عبّاس(رضی‌الله عنهما) گفت: «پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آنگاه که به مدینه آمد دریافت که مردم (یهود) روزی را روزه می‌گیرند، یعنی در عاشورا و می‌گفتند که این روزی بزرگ است و روزی است که خداوند موسی را در آن روز نجات داد و آل فرعون را غرق گردانید، و موسی از برای شکر خداوند آن روز را روزه می‌گرفت. آن حضرت فرمود: «من نسبت به ایشان به موسی نزدیکترم» آن حضرت، آن روز «دهم محرم» را روزه گرفت و به روزه گرفتن آن امر کرد.

٢٥- باب: قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً

وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ. وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي - إِلَى قَوْلِهِ - وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾. [الأعراف: ١٤٣].

يُقَالُ: دَكَّهُ زَلْزَلَهُ، ﴿فَدُكَّتَا﴾ [الحاقة: ١٤]: فَدُكِكْنَ، جَعَلَ الْجِبَالَ كَالْوَاحِدَةِ، كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ﴿أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا﴾ [الأنبياء: ٣٠]. وَلَمْ يَقُلْ: كُنَّ، رَتْقًا: مُلْتَصِقَتَيْنِ.

باب ـ ٢٥

«و وعده کردیم با موسی سی شب و تمام کردیم آن میعاد را به ده شب پس کامل شد میعاد پروردگار او چهل شب و گفت موسی به برادر خود هارون، جانشین من باش در قوم من و صلاح کاری کن و پیروی منما راه تباهکاران را. (الالاعراف: ١٤٢)

و چون آمد موسی به وعده‌گاه ما و سخن گفت با او پروردگار او، گفت: «ای پروردگار من بنما بر من خویشتن را تا نظر کنم به سوی

﴿أُشْرِبُوا﴾ [البقرة: ٩٣]: ثَوْبٌ مُشَرَّبٌ مَصْبُوغٌ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: ﴿انْبَجَسَتْ﴾ [الأعراف: ١٦٠]: انْفَجَرَتْ. ﴿وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ﴾ [الأعراف: ١٧١]: رَفَعْنَا.

تو. خداوند گفت: نخواهی دید مرا، ولیکن نظر کن به سوی کوه، پس اگر قرار گیرد به جای خود، خواهی دید مرا، پس وقتی که ظهور کرد پروردگار او بر آن کوه، گردانید آن کوه را زمین هموار ساخته، و افتاد موسی بیهوش شده، پس چون به هوش آمد گفت: به پاکی یاد می‌کنم تو را، بازگشتم به سوی تو و من نخستین مسلمانانم.» (الاعراف: ١٤٣)

دَکَّهً به معنی زلزله. «فَدُکَّتا» (الحاقه: ١٤)[1] (صیغهٔ تثنیه است) ـ فَدُکِکْنَ ـ (صیغه جمع است) و ـ جِبَال ـ صیغهٔ واحد گردانیده شده است. چنانکه خداوند عَزَّوجلَّ می‌گوید: «أَنَّ السَّمَوات وَالارضَ كَانَتارَتْقاً» (الانبیاء: ٣٠) یعنی: آسمانها و زمین بسته بودند. و نگفت (عوض، کَانَتَا، که صیغهٔ تثنیه است) کُنَّ (که ضمیر جمع است) رَتْقاً: یعنی، هر دو به هم پیوسته بودند. «أُشْرِبوا» (البقره: ٩٣) جامهٔ رنگ شده پر رنگ.[2] ابن عباس گفته است: «انْبَجَسَت» (الاعراف: ١٦٠) یعنی جاری شد[3] «وإِذَ نَتَقْنَا الجَبَلَ» (الاعراف: ١٧١) یعنی: برداشتیم.[4]

٣٣٩٨ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يُوسُفَ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ عَمْرِو بْنِ يَحْيَى، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «النَّاسُ يَصْعَقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يُفِيقُ، فَإِذَا أَنَا بِمُوسَى آخِذٌ بِقَائِمَةٍ مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ، فَلَا أَدْرِي أَفَاقَ قَبْلِي، أَمْ جُوزِيَ بِصَعْقَةِ الطُّورِ». [راجع: ٢٤١٢. أخرجه مسلم: ٢٣٧٤]

٣٣٩٨ ـ از ابوسعید(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «مردم در روز قیامت بیهوش می‌شوند و نخستین کسی که به هوش می‌آید من هستم، و ناگاه موسی را می‌بینم که پایه‌ای از پایه‌های عرش را گرفته است، نمی‌دانم که قبل از من به هوش آمده

١- و حُمِلَت الارضُ و الجبالُ فَدُکَّتَا دَکَّةً واحدة» و برداشته شود زمین و کوهها، پس کوفته شود ایشان را یک بار کوفتن.

٢- وَأُشربوا فی قلوبِهِمُ العِجلَ بکُفرهم» و آمیخته شد در دلهای ایشان دوستی گوساله به سبب کفرشان.

٣- «فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثنتا عَشْرةَ عَيْناً» پس روان شد از آن سنگ دوازده چشمه.

٤- «وَ إِذْنَتَقنا الجَبَلَ فَوقَهُم» و چون برداشتم کوه را بالای ایشان.

است، یا به خاطر بیهوشی در کوه طور (از بیهوشی در قیامت) معاف شده است.

٣٣٩٩- حَدَّثَنِي عَبْدُاللّٰهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْجُعْفِيُّ: حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ: أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنْ هَمَّامٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قال: قال النَّبِيُّ ﷺ: «لَوْلَا بَنُو إِسْرَائِيلَ لَمْ يَخْنَزِ اللَّحْمُ، وَلَوْلَا حَوَّاءُ لَمْ تَخُنْ أُنْثَى زَوْجَهَا الدَّهْرَ».

[راجع: ٣٣٣٠. أخرجه مسلم: ١٤٧٠].

٣٣٩٩ ـ از هَمّام روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: «پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: اگر بنی اسرائیل نمی‌بودند، گوشت گندیده نمی‌شد و اگر حوا نمی بود، زن هیچ گاه به شوهر خود خیانت نمی‌کرد.»[1]

٢٦- باب: طُوفَانٍ مِنَ السَّيْلِ

يُقَالُ لِلْمَوْتِ الْكَثِيرِ طُوفَانٌ، الْقُمَّلُ: الْحُمْنَانُ يُشْبِهُ صِغَارَ الْحَلَمِ.

حَقِيقٌ ﴿حَقٌّ﴾ [الأعراف: ١٠٥].

﴿سُقِطَ﴾ [الأعراف: ١٤٩]: كُلُّ مَنْ نَدِمَ فَقَدْ سُقِطَ فِي يَدِهِ.

باب ـ ٢٦ طوفان به معنی سیل است.[2]

برای مرگ هم زیاد طوفان گفته می‌شود.

اَلْقُمَّل: کَنه‌های ریزه (شپش) که شبیه کنه‌های کوچک است. حَقِیْق به معنی «حق» است (الاعراف: ١٠٥)[3]

«سُقِطَ» (الاعراف: ١٤٩) هرکس که پشیمان شد، به تحقیق در دست خود افتاد.[4]

٢٧- باب: حَدِيثُ الْخَضِرِ مَعَ مُوسَى عَلَيْهِمَا السَّلَامُ

باب ـ ٢٧ حدیث خضر با موسی علیهما السلام

٣٤٠٠- حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ مُحَمَّدٍ، حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ قال: حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ صَالِحٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ: أَنَّ عُبَيْدَاللّٰهِ بْنَ عَبْدِاللّٰهِ: أَخْبَرَهُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّهُ تَمَارَى هُوَ وَالْحُرُّ بْنُ قَيْسٍ الْفَزَارِيُّ فِي صَاحِبِ مُوسَى، قال ابْنُ عَبَّاسٍ: هُوَ خَضِرٌ، فَمَرَّ بِهِمَا أُبَيُّ بْنُ كَعْبٍ، فَدَعَاهُ ابْنُ عَبَّاسٍ فَقَالَ: إِنِّي تَمَارَيْتُ أَنَا وَصَاحِبِي هَذَا فِي صَاحِبِ مُوسَى، الَّذِي سَأَلَ السَّبِيلَ إِلَى لُقِيِّهِ، هَلْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ يَذْكُرُ شَأْنَهُ؟ قال: نَعَمْ؟ سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ يَقُولُ: «بَيْنَمَا مُوسَى فِي مَلَإٍ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ جَاءَهُ رَجُلٌ فَقَالَ: هَلْ تَعْلَمُ أَحَدًا أَعْلَمَ مِنْكَ؟ قَالَ: لَا، فَأَوْحَى اللّٰهُ إِلَى مُوسَى: بَلَى، عَبْدُنَا

٣٤٠٠ ـ از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنهما) او را خبر داده که: همانا وی و حُر بن قَیْس فَزاری در مورد همراه موسی، اختلاف کردند. ابن عباس گفت: او (کسی که موسی را همراهی می‌کرده است) خضر بوده است. سپس اُبی

١- اشاره به ذخیره کردن سلوی است که از آسمان فرود می‌آمد و بنی اسرائیل آن را ذخیره می‌کردند و اشاره به وسوسهٔ شیطان است حوا را که آدم را فریب داد و از آن درخت ممنوعه خورد.

٢- «فَاَرْسَلنا عَلَيهِمُ الطوفانَ و الجَرادَ والقُمَّل» (الاعراف: ١٣٣) پس فرستادیم بر ایشان طوفان و ملخ و کَنه (شپش) را.

٣- حَقِيقٌ على اَن لااَقول عَلَى الله إلّا الحَقّ (الاعراف: ١٠٥) سزاوارم به آنکه نگویم بر خدا مگر سخن راست.

٤- وَلَمّا سُقِطَ فی أیدیهِمْ (الاعراف: ١٤٩) و چون نادم شدند.

خضرٌ، فَسَأَلَ مُوسَى السَّبِيلَ إِلَيْهِ، فَجُعِلَ لَهُ الْحُوتُ آيَةً، وَقِيلَ لَهُ: إِذَا فَقَدْتَ الْحُوتَ فَارْجِعْ فَإِنَّكَ سَتَلْقَاهُ، فَكَانَ يَتَّبِعُ أَثَرَ الْحُوتِ فِي الْبَحْرِ، فَقَالَ لِمُوسَى فَتَاهُ: أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ، وَمَا أَنْسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ، فَقَالَ مُوسَى: ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا، فَوَجَدَا خَضِرًا، فَكَانَ مِنْ شَأْنِهِمَا الَّذِي قَصَّ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ ». [راجع: ۷۴.
أخرجه مسلم: ۲۳۸۰].

بن کعب بر این دو نفر گذشت. ابن عباس او را فراخواند و گفت: من و همین رفیق من در مورد همراه موسی اختلاف کردیم، کسی که (از خداوند) راه ملاقات با وی را سؤال کرد. آیا تو از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ای که دربارهٔ وی خبر می‌داد. گفت: آری، از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌گفت: «در حالی که موسی در میان گروهی از بنی اسرائیل بود، مردی نزد وی آمد و گفت: آیا کسی را از خود داناتر سراغ داری؟ موسی گفت: نی، خداوند بر موسی وحی کرد که: آری، بندهٔ ما خَضِر. موسی، راه رسیدن به او را سؤال کرد. خداوند ماهی را برای وی نشانه گردانید و گفت: آنگاه که ماهی را گم کنی، بازگرد و همانا او را ملاقات خواهی کرد. موسی در پی نشان ماهی در دریا می‌رفت، جوانی که همراه موسی بود گفت: آیا به یاد داری که وقتی به کنار آن سنگ بزرگ جای گرفتیم، همان من ماهی را فراموش کردم و فراموش نگردانید آن را به جز شیطان که آن را یادآوری کنم. موسی گفت: جای گم شدن ماهی چیزی است که ما آن را می‌طلبیدیم. آنها قصه کنان بر نشانه‌های پای خود روان شدند و خضر را پیدا کردند، و در مورد موسی و خضر است که خداوند در کتاب خود بیان کرده است.»

۳۴۰۱- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ: حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ دِينَارٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي سَعِيدُ بْنُ جُبَيْرٍ قَالَ: قُلْتُ لِابْنِ عَبَّاسٍ: إِنَّ نَوْفًا الْبَكَالِيَّ يَزْعُمُ: أَنَّ مُوسَى صَاحِبَ الْخَضِرِ لَيْسَ هُوَ مُوسَى بَنِي إِسْرَائِيلَ، إِنَّمَا هُوَ مُوسَى آخَرُ، فَقَالَ: كَذَبَ عَدُوُّ اللَّهِ، حَدَّثَنَا أُبَيُّ بْنُ كَعْبٍ، عَنِ

۳۴۰۱ ـ از عَمْرو بن دینار روایت است که سعید بن جُبیر گفت: همانا به ابن عباس گفتم: نوف بکالی گمان می‌کند که موسی هم صحبت خضر موسی بنی اسرائیل نبوده است، و همانا وی موسی دیگری بوده است.

النَّبِيُّ ﷺ: «أنَّ مُوسَى قَامَ خَطِيبًا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَسُئِلَ أيُّ النَّاسِ أعْلَمُ؟ فقال: أنَا، فَعَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِ، إِذْ لَمْ يَرُدَّ الْعِلْمَ إِلَيْهِ، فقال لَهُ: بَلَى، لِي عَبْدٌ بِمَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ هُوَ أعْلَمُ مِنْكَ، قال: أيْ رَبِّ وَمَنْ لِي به - وَرُبَّمَا قال سُفْيَانُ، أيْ رَبِّ، وَكَيْفَ لِي به - قال: تَأْخُذُ حُوتًا، فَتَجْعَلُهُ فِي مِكْتَلٍ، حَيْثُمَا فَقَدْتَ الْحُوتَ فَهُوَ ثَمَّ وَرُبَّمَا قال: فَهُوَ ثَمَّهْ.

وَأخَذَ حُوتًا فَجَعَلَهُ فِي مِكْتَلٍ، ثُمَّ انْطَلَقَ هُوَ وَفَتَاهُ يُوشَعُ بْنُ نُونٍ، حَتَّى إِذَا أتَيَا الصَّخْرَةَ وَضَعَا رُؤُوسَهُمَا، فَرَقَدَ مُوسَى وَاضْطَرَبَ الْحُوتُ فَخَرَجَ، فَسَقَطَ فِي الْبَحْرِ فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا، فَأمْسَكَ اللَّهُ عَنِ الْحُوتِ جِرْيَةَ الْمَاءِ، فَصَارَ مِثْلَ الطَّاقِ، فقال: هَكَذَا مِثْلُ الطَّاقِ، فَانْطَلَقَا يَمْشِيَانِ بَقِيَّةَ لَيْلَتِهِمَا وَيَوْمَهُمَا، حَتَّى إِذَا كَانَ مِنَ الْغَدِ قال لِفَتَاهُ: آتِنَا غَدَاءَنَا، لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا، وَلَمْ يَجِدْ مُوسَى النَّصَبَ حَتَّى جَاوَزَ حَيْثُ أمَرَهُ اللَّهُ، قال لَهُ فَتَاهُ: أرَأيْتَ إِذْ أوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ، فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ، وَمَا أنْسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أنْ أذْكُرَهُ، وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا، فَكَانَ لِلْحُوتِ سَرَبًا وَلَهُمَا عَجَبًا، قال لَهُ مُوسَى: ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِي، فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا، رَجَعَا يَقُصَّانِ آثَارَهُمَا، حَتَّى انْتَهَيَا إِلَى الصَّخْرَةِ، فَإِذَا رَجُلٌ مُسَجًّى بِثَوْبٍ، فَسَلَّمَ مُوسَى فَرَدَّ عَلَيْهِ، فَقال: وَأنَّى بِأرْضِكَ السَّلَامُ؟ قال: أنَا مُوسَى، قال: مُوسَى بَنِي إِسْرَائِيلَ؟ قال: نَعَمْ، أتَيْتُكَ لِتُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا، قال: يَا مُوسَى إِنِّي عَلَى عِلْمٍ مِنْ عِلْمِ اللَّهِ عَلَّمَنِيهِ اللَّهُ لا تَعْلَمُهُ، وَأنْتَ عَلَى عِلْمٍ مِنْ عِلْمِ اللَّهِ عَلَّمَكَهُ اللَّهُ لا أعْلَمُهُ، قال: هَلْ أتَّبِعُكَ؟ قال: ﴿إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا، وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا - إِلَى قَوْلِهِ - إِمْرًا﴾. فَانْطَلَقَا يَمْشِيَانِ عَلَى سَاحِلِ

ابن عباس گفت: آن دشمن خدا دروغ می‌گوید، اُبی بن کعب به ما گفت که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرموده است: «به تحقیق موسی در میان بنی اسرائیل ایستاد در حالیکه خطبه می‌خواند، از وی سؤال شد که کدام کس از مردم داناتر است؟ وی گفت: من. خداوند بر وی عتاب کرد؛ زیرا او علم را به خداوند نسبت نداده بود. خداوند به موسی گفت: آری، در مجمع‌البحرین مرا بنده‌ای است، که از تو داناتر است. موسی گفت: ای پروردگار من، کیست که مرا به او برساند؟ خداوند گفت: ماهی‌ای را بگیر و آن را در سبد انداز پس هرجا که ماهی را گم کنی، وی آن جاست.

موسی ماهی را گرفت و در سبد انداخت، سپس وی و جوان خادم او یُوشع‌ْبن نوُن راهی شدند تا آنکه به سنگ بزرگی (در نزدیک ساحل دریا) رسیدند و سر به خواب نهادند. موسی خوابید و ماهی جست و خیز زد و از سبد بیرون آمد و در بحر افتاد. و در میان دریا راه خود را سرازیر پیش گرفت. خداوند جریان آب را از ماهی بازداشت و آب به صورت طاقی نمایان شد و این چنین بود مانند طاق (آن حضرت طاق را با دست خویش نمایاند.)

آنها بقیهٔ شب و روز بعد را، راه رفتند و آنگاه که روز فرارسید، موسی به خدمتکار جوان خود گفت: غذای چاشت ما را بیاور، همانا از این سفر خود رنج یافتیم. و موسی را رنجی نرسیده بود تا آنکه گذشت از جایی که خداوند امر کرده بود.

جوان خدمتکار او به وی گفت. آیا دیدی که

الْبَحْرِ، فَمَرَّتْ بِهِمَا سَفِينَةٌ كَلَّمُوهُمْ أَنْ يَحْمِلُوهُمْ، فَعَرَفُوا الْخَضِرَ فَحَمَلُوهُ بِغَيْرِ نَوْلٍ، فَلَمَّا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ جَاءَ عُصْفُورٌ، فَوَقَعَ عَلَى حَرْفِ السَّفِينَةِ فَنَقَرَ فِي الْبَحْرِ نَقْرَةً أَوْ نَقْرَتَيْنِ، قَالَ لَهُ الْخَضِرُ: يَا مُوسَى مَا نَقَصَ عِلْمِي وَعِلْمُكَ مِنْ عِلْمِ اللَّهِ إِلاَّ مِثْلَ مَا نَقَصَ هَذَا الْعُصْفُورُ بِمِنْقَارِهِ مِنَ الْبَحْرِ، إِذْ أَخَذَ الْفَأْسَ فَنَزَعَ لَوْحًا، قَالَ: فَلَمْ يَفْجَأْ مُوسَى إِلاَّ وَقَدْ قَلَعَ لَوْحًا بِالْقَدُّومِ، فَقَالَ لَهُ مُوسَى: مَا صَنَعْتَ؟ قَوْمٌ حَمَلُونَا بِغَيْرِ نَوْلٍ عَمَدْتَ إِلَى سَفِينَتِهِمْ فَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا، لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا، قَالَ: أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا، قَالَ: لاَ تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلاَ تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا، فَكَانَتِ الأُولَى مِنْ مُوسَى نِسْيَانًا، فَلَمَّا خَرَجَا مِنَ الْبَحْرِ مَرُّوا بِغُلاَمٍ يَلْعَبُ مَعَ الصِّبْيَانِ، فَأَخَذَ الْخَضِرُ بِرَأْسِهِ فَقَلَعَهُ بِيَدِهِ هَكَذَا، وَأَوْمَأَ سُفْيَانُ بِأَطْرَافِ أَصَابِعِهِ كَأَنَّهُ يَقْطِفُ شَيْئًا، فَقَالَ لَهُ مُوسَى: أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ، لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا. قَالَ: أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا، قَالَ: إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلاَ تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا، فَانْطَلَقَا، حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا، فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا، فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ، مَائِلاً، أَوْمَأَ بِيَدِهِ هَكَذَا، وَأَشَارَ سُفْيَانُ كَأَنَّهُ يَمْسَحُ شَيْئًا إِلَى فَوْقُ، فَلَمْ أَسْمَعْ سُفْيَانَ يَذْكُرُ مَائِلاً إِلاَّ مَرَّةً.

قَالَ: قَوْمٌ أَتَيْنَاهُمْ فَلَمْ يُطْعِمُونَا وَلَمْ يُضَيِّفُونَا، عَمَدْتَ إِلَى حَائِطِهِمْ، لَوْ شِئْتَ لاَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا». قَالَ: هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ، سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا. قَالَ النَّبِيُّ ﷺ. «وَدِدْنَا أَنَّ مُوسَى كَانَ صَبَرَ فَقَصَّ اللَّهُ عَلَيْنَا مِنْ خَبَرِهِمَا».

قَالَ سُفْيَانُ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: يَرْحَمُ اللَّهُ مُوسَى، لَوْ كَانَ صَبَرَ لَقُصَّ عَلَيْنَا مِنْ أَمْرِهِمَا».

قَرَأَ ابْنُ عَبَّاسٍ: ﴿أَمَامَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ

چون تکیه کرده به آن سنگ آرام گرفتیم، ماهی را (در آنجا) فراموش کردم و فراموش نساخت که قصه را یاد کنم. به جز شیطان، و ماهی به طرز عجیبی راه خود را در دریا گرفت و آن راهی بود برای ماهی و موجب شگفتی برای موسی و همراه وی.

موسی برای جوان خدمتکار خود گفت: این چیزی است که ما آن را می‌جستیم. پس بازگشتند بر نشان گامهای خویش جستجو کنان. بازگشتند در حالی که گامهای خویش را دنبال می‌کردند تا آنکه بدان سنگ رسیدند. ناگاه مردی را دیدند که در جامه پیچیده بود. موسی بر وی سلام کرد و او سلام موسی را پاسخ داد و گفت: در سرزمینی که تویی سلام کردن چگونه است؟ گفت: منم موسی. وی گفت: موسی بنی اسرائیل. گفت: آری، نزد تو آمدم تا از بینشی که داده شده مرا بیاموزانی. گفت: ای موسی، من علمی از علم خدا دارم که خداوند مرا تعلیم داده و تو آن را نمی‌دانی و تو علمی از علم خدا داری که خداوند تو را تعلیم داده است و من آن را نمی‌دانم.

موسی گفت: آیا تو را پیروی کنم؟ گفت: «هر آینه تو نمی‌توانی با من شکیبایی کنی. و چگونه می‌توانی شکیبایی کنی، آنچه را از روی دانش فرانگرفته باشی. گفت: مرا شکیبا خواهی یافت اگر خدا خواسته باشد و خلاف نکنم با تو در هیچ فرمانی.»

آنها هر دو روانه شدند و راه ساحل بحر را در پیش گرفتند. بر ایشان کشتیی گذشت. با اهل کشتی صحبت کردند که ایشان را سوار کنند،

صَالِحَةٍ غَصْبًا﴾. ﴿وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ كَافِرًا وَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ﴾.

ثُمَّ قَالَ لِي سُفْيَانُ: سَمِعْتُهُ مِنْهُ مَرَّتَيْنِ، وَحَفِظْتُهُ مِنْهُ، قِيلَ لِسُفْيَانَ: حَفِظْتَهُ قَبْلَ أَنْ تَسْمَعَهُ مِنْ عَمْرٍو، أَوْ تَحَفَّظْتَهُ مِنْ إِنْسَانٍ؟ فَقَالَ: مِمَّنْ أَتَحَفَّظُهُ؟ وَرَوَاهُ أَحَدٌ عَنْ عَمْرٍو غَيْرِي، سَمِعْتُهُ مِنْهُ مَرَّتَيْنِ، أَوْ ثَلَاثًا، وَحَفِظْتُهُ مِنْهُ. [راجع: ۷۴. اخرجه مسلم: ۲۳۸۰].

آنها خضر را شناختند و بدون کرایه او را سوار کردند و چون بر کشتی سوار شدند، گنجشکی آمد و بر کنار کشتی نشست و منقار خود را یک دو بار در دریا فرو برد. خضر به موسی گفت: ای موسی، علم من و علم تو از علم خدا کم نکرد به مانند کم کردن این گنجشک به منقار خود از دریا، ناگهان خضر تبری گرفت و تخته‌ای را از کشتی کشید، موسی در سؤال کردن از وی شتاب نکرد تا آنکه دید که تختهٔ دیگر را بیرون کشید. موسی به او گفت: چه کاری کردی؟ گروهی که ما را بر کشتی خود بدون کرایه سوار کردند، تو آن را شکافتی تا سرنشینان آن را غرق کنی، به تحقیق که چیزی عظیم آوردی. خضر گفت: آیا نگفته بودم که نمی‌توانی با من شکیبایی کنی. موسی گفت: مرا بدانچه فراموش کردم مگیر و بر کار من سخت مگیر و این فراموشی اول بود که از موسی واقع شد. آنگاه که از دریا بیرون آمدند، از کنار کودکی گذشتند که با سایر کودکان بازی می‌کرد، خطر سر او را گرفت و با دست خود آن را همچنان برکند. سفیان (راوی حدیث در تفسیر همچنان) به نوک انگشتان خود اشاره کرد گویی چیزی را می‌چیند، موسی به خضر گفت: نفس بی‌گناهی را بدون قصاص کشتی، همانا چیزی ناپسند آوردی. خضر گفت: آیا نگفته بودم که نمی‌توانی با من شکیبایی کنی؟ موسی گفت: اگر بعد از این چیزی از تو سؤال کنم، با من همراهی نکن و خود را از من معذور بدار. آنها راهی شدند تا آنکه به قریه‌ای رسیدند و از اهل قریه طعام خواستند. آنها نپذیرفتند که

ایشان را مهمان کنند. سپس در آنجا دیواری یافتند که در حال فرو ریختن بود و کج شده بود. خضر با دست خود همچنین اشارت کرد (و آن را راست نمود) و سُفیان (راوی حدیث) با دست خود اشارت کرد گویی چیزی را به سوی بالا می‌کشد. (علی بن عبدالله، راوی می‌گوید) از سُفیان نشنیدم که لفظ «کج» را به جز یک بار گفته باشد. موسی گفت: ما بر اهل قریه‌ای آمدیم که نه ما را غذا دادند و نه ما را میهمان کردند، تو دیوار ایشان را راست کردی. اگر می‌خواستی، از این کار خود مزدی می‌گرفتی.» خضر گفت: این است جدایی میان من و تو، البته تو را از آنچه نتوانستی بر آن صبر کنی آگاه خواهم ساخت. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «دوست داشتیم که موسی صبر می‌نمود و خداوند ما را از قصه‌های آن دو نفر آگاه می‌کرد.» سُفیان گفته است: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خداوند بر موسی رحمت کند. اگر وی صبر می‌کرد، از حالات ایشان به ما خبر داده می‌شد.» و ابن عباس، این آیات را چنین خوانده است: «اَمّا مهُم مَلِکٌ یاخُذُ کُلَّ سَفینَه صالحه غَصْباً» (الکهف: ۷۹)[۱]
«وَ اَمّا الْغُلامُ فَکانَ کافِراً وَ کانَ اَبْواهُ مؤمنین» (الکهف: ۸۰)[۲] (علی بن عبدالله می‌گوید:)

۱- قرائت مشهور چنین است: «وَکانَ وَرَائهُم مَلکٌ یَأخُذُ کُلَّ سَفینَهٍۃ غَصْباً» یعنی در قرائت ابن عباس عوض «وَرائهُم»، «اَمامَهُم» آمده و کلمهٔ «صالَحه» افزوده شده است. نظر به قرائت ابن عباس ترجمهٔ آیت چنین است پیشروی ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درست را به زبردستی می‌گرفت.

۲- قرائت مشهور چنین است: «وَ اماالغُلام فَکانَ اَبْواهُ مؤمنین» یعنی آن کودک (نوجوان) پدر و مادر وی مسلمان بودند. در حالی که در قرائت ابن عباس کلمهٔ ـ کافراً ـ افزوده شده است، یعنی آن کودک (نوجوان) کافر بود و پدر و مادر وی مسلمان بودند.

سپس سُفیان به من گفت: من این حدیث را از او (یعنی عمرو بن دینار) دوبار شنیده‌ام و از وی یادگرفته‌ام. به سُفیان گفته شد. آن را قبل از آنکه از عَمرو (بن دینار) شنیده باشی یاد گرفته بودی یا از کسی دیگر یاد گرفتی؟ سُفیان گفت: از چه کسی یاد می‌گرفتم[1] ای وی دو یا سه بار شنیدم و یاد گرفتم.

٣٤٠٢- حدثنا محمد بن سعيد بن الأصبهاني: أخبرنا ابن المبارك، عن معمر، عن همام بن منبه، عن أبي هريرة ﷺ، عن النبي ﷺ قال: «إنما سمي الخضر أنه جلس على فروة بيضاء، فإذا هي تهتز من خلفه خضراء».

[قال الحموي: قال محمد بن يوسف بن مطر الفربري: حدثنا علي بن خشرم، عن سفيان بطوله].

٣٤٠٢ ـ از ابوهریره (رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا وی به خاطری خضر نامیده شد که بر زمینی سفید بی گیاه نشست، ناگاه آن زمین در محل جلوس وی به جنبش آمد و سبز گردید» (حموی گفته است: محمد بن یوسف بن مطر فربری گفته است: علی بن خشرم از سفیان به تفصیل روایت کرده است.[2]

٢٨ - باب:

باب ـ ۲۸

٣٤٠٣- حدثني إسحاق بن نصر: حدثنا عبد الرزاق، عن معمر، عن همام بن منبه: أنه سمع أبا هريرة ﷺ يقول: قال رسول الله ﷺ: «قيل لبني إسرائيل: ﴿ادخلوا الباب سجدا وقولوا حطة﴾. فبدلوا، فدخلوا يزحفون على أستاههم، وقالوا: حبة في شعرة».
[انظر: ٤٤٧٩، ٤٦٤١. أخرجه مسلم: ٣٠١٥].

۳٤۰۳ـ از هَمّام بن مُنَبّه روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) می‌گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «به بنی اسرائیل گفته شد: «درآیید به دروازهٔ (شهر یا بیت‌المقدس) سجده کنان و بگویید سؤال ما آمرزش است.»[3] آنها آن را تغییر دادند و درآمدند در حالی که بر

۱- یعنی این حدیث را به جز از من کسی دیگر از عمرو بن دینار روایت نکرده است، همان گونه که عمرو بن دینار در روایت این حدیث منفرد است من نیز منفردم.

۲- در مورد اینکه خضر پیامبر بوده است و یا نه اختلاف است و در مورد اینکه وی در قید حیات است یا نه نیز اختلاف است. برخی از بزرگان صوفیه به حیات وی قایل بوده‌اند ولی امام بخاری به استنثأ فرمودهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در آخر حیات خویش که پس از صد سال کسی بر روی زمین باقی نمی‌ماند، به مرگ وی استدلال کرده‌اند.

۳- آنها از دستور خداوند سرپیچی کردند و از روی استهزأ آن را تغییر دادند، مروی است که خداوند آنها را به عقوبت گرفتار گرداند.

٣٤٠٤- حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ: حَدَّثَنَا رَوْحُ بْنُ عُبَادَةَ: حَدَّثَنَا عَوْفٌ، عَنِ الْحَسَنِ وَمُحَمَّدٍ وَخِلَاسٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «إِنَّ مُوسَى كَانَ رَجُلًا حَيِيًّا سِتِّيرًا، لَا يُرَى مِنْ جِلْدِهِ شَيْءٌ اسْتِحْيَاءً مِنْهُ، فَآذَاهُ مَنْ آذَاهُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَقَالُوا: مَا يَسْتَتِرُ هَذَا التَّسَتُّرَ، إِلَّا مِنْ عَيْبٍ بِجِلْدِهِ: إِمَّا بَرَصٌ وَإِمَّا أُدْرَةٌ، وَإِمَّا آفَةٌ، وَإِنَّ اللَّهَ أَرَادَ أَنْ يُبَرِّئَهُ مِمَّا قَالُوا لِمُوسَى، فَخَلَا يَوْمًا وَحْدَهُ، فَوَضَعَ ثِيَابَهُ عَلَى الْحَجَرِ، ثُمَّ اغْتَسَلَ، فَلَمَّا فَرَغَ أَقْبَلَ إِلَى ثِيَابِهِ لِيَأْخُذَهَا، وَإِنَّ الْحَجَرَ عَدَا بِثَوْبِهِ، فَأَخَذَ مُوسَى عَصَاهُ وَطَلَبَ الْحَجَرَ، فَجَعَلَ يَقُولُ: ثَوْبِي حَجَرُ، ثَوْبِي حَجَرُ، حَتَّى انْتَهَى إِلَى مَلَإٍ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَرَأَوْهُ عُرْيَانًا أَحْسَنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ، وَأَبْرَأَهُ مِمَّا يَقُولُونَ، وَقَامَ الْحَجَرُ، فَأَخَذَ ثَوْبَهُ فَلَبِسَهُ، وَطَفِقَ بِالْحَجَرِ ضَرْبًا بِعَصَاهُ، فَوَاللَّهِ إِنَّ بِالْحَجَرِ لَنَدَبًا مِنْ أَثَرِ ضَرْبِهِ، ثَلَاثًا أَوْ أَرْبَعًا أَوْ خَمْسًا، فَذَلِكَ قَوْلُهُ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا﴾». [راجع: ٢٧٨. أخرجه مسلم: ٣٣٩].

سرینهای خود کشان کشان می‌رفتند و گفتند: «دانه‌ای در یک موی».

٣٤٠٤ـ از عوف روایت است که حسن (بصری)[1] و محمد (بن سیرین) و خلاس از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت کرده‌اند که گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا موسی مردی بسیار با شرم و پوشیده بود و نسبت شرمناکی چیزی از اندام وی دیده نمی‌شد. و عده‌ای از بنی اسرائیل او را اذیت کرد. و گفتند: موسی که این همه خود را می‌پوشد به خاطر آن است که در جلد وی عیبی می‌باشد. یا پیس است، یا فتق خصیه (دُبّه) است یا آفتی دیگر دارد. همانا خداوند خواست که موسی را از آنچه به وی گفته بودند پاک گرداند. روزی وی به محل خلوتی رفت و جامه‌های خویش را بر سنگی نهاد، سپس غسل کرد، و چون از غسل فارغ شد به سوی جامه‌های خویش رفت که آن را بردارد و آن سنگ با جامه‌های وی دوید. موسی عصای خود را طلب کرد و در پی سنگ رفت و به تکرار می‌گفت: ای سنگ جامه‌ام را بده، ای سنگ جامه‌ام را بده، تا آنکه به سوی گروهی از بنی اسرائیل رسید. آنها او را برهنه دیدند و دیدند که نیکوترین کسی است که خدا آفریده است و او را خداوند از آنچه می‌گفتند پاک گردانید. و سنگ ایستاد. موسی جامه‌اش را گرفت و پوشید و با عصای خویش بر سنگ زده می‌رفت. به خدا سوگند که از اثر ضربت وی، سه یا چهار، پنج نشان بر سنگ است. و این است اشارت قول خداوند که می‌فرماید: «ای مسلمانان مباشید

١- سماع حسن بصری از ابوهریره(رضی‌الله عنه) نزد محققینی که حفاظاند ثابت است و او در صحیح‌البخاری به جز از این حدیث، روایت دیگری ازابوهریره ندارد.

مانند آنان که رنجانیدند موسی را، پس پاک ساخت خدای تعالی او را از آنچه گفته بودند و بود موسی نزدیک خدا با آبرو»

۳٤۰٥- حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيد: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنِ الأَعْمَش قال: سَمِعْتُ أَبَا وَائِلٍ قال: سَمِعْتُ عَبْدَاللَّه ﷺ قال: قَسَمَ النَّبِيُّ ﷺ قَسْمًا، فَقَالَ رَجُلٌ: إِنَّ هَذِهِ لَقِسْمَةٌ مَا أُرِيدَ بِهَا وَجْهُ اللَّه، فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فَأَخْبَرْتُهُ، فَغَضِبَ حَتَّى رَأَيْتُ الْغَضَبَ فِي وَجْهِهِ، ثُمَّ قال: «يَرْحَمُ اللَّهُ مُوسَى، قَدْ أُوذِيَ بِأَكْثَرَ مِنْ هَذَا فَصَبَرَ». [راجع: ۳۱٥۰. أخرجه مسلم: ۱۰٦۲، مطولاً].

۳٤۰٥ ـ از ابووائل روایت است که عبدالله بن مسعود(رضی‌الله عنه) گفت: «پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (چیزی را میان مردم) تقسیم کرد. مردی گفت: همانا در این تقسیم رضایت خداوند در نظر گرفته نشده است. من نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدم و آن حضرت را خبر دادم. آن حضرت خشمگین شد تا آنکه آثار خشم را در رخسار آن حضرت دیدم. سپس گفت: «خدا بر موسی رحمت کند، همانا وی بیش از این، آزار دید و صبر کرد.»

۲۹- باب:

﴿يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ﴾ [الأعراف: ۱۳۸].

﴿مُتَبَّرٌ﴾ [الأعراف: ۱۳۹]: خُسْرَانٌ. ﴿وَلِيُتَبِّرُوا﴾ يُدَمِّرُوا ﴿مَا عَلَوْا﴾ [الإسراء: ۱۳۸]: مَا غَلَبُوا.

باب ـ ۲۹

«بر عبادت بتان خود قیام می‌نمودند.» (الاعراف: ۱۳۸) «مُتَبَّر» (الاعراف: ۱۳۹) یعنی زیانکاری، هلاکت.[۱]

«و لِیُتَبِّروا» (الاسراء: ۷) یعنی تا هلاک کنند.[۲]

«ما عَلَوا» (الاسراء: ۱۳۸) یعنی چیزی که غالب شوند بر آن، هلاک کردنی.

۳٤۰٦- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْر: حَدَّثَنَا اللَّيْثُ، عَنْ يُونُسَ، عَنِ ابْنِ شِهَاب، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِالرَّحْمَن: أَنَّ جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللَّه رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قال: كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّه ﷺ نَجْنِي الْكَبَاثَ، وَإِنَّ رَسُولَ اللَّه ﷺ قال: «عَلَيْكُمْ بِالأَسْوَدِ مِنْهُ، فَإِنَّهُ أَطْيَبُهُ». قالوا: أَكُنْتَ تَرْعَى الْغَنَمَ؟ قال: «وَهَلْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَقَدْ رَعَاهَا». [انظر: ٥٤٥۳. أخرجه مسلم: ۲۰٥۰].

۳٤۰٦ـ از جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: ما با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بودیم و میوهٔ درخت اراک را می‌چیدیم. همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «میوهٔ

۱- اِنّ هولاءِ مُتَبَّرٌ ما هُم فیه و باطلٌ ماکانوا یَعمَلون» هر آینه این جماعت باطل شده است مذهبی که ایشان در آنند و باطل است آنچه می‌کردند.

۲- و لیتبّروا ما علوا تَتبیراً» تا از پا بیفکنند بر هرچه غالب شوند افکندی.

سیاه آن را برای خود بچینید، زیرا میوهٔ سیاه آن خوشگوارتر است.» صحابه گفتند: آیا گوسفند می‌چرانیدی؟» فرمود: «آیا پیامبری هست مگر آن که گوسفند چرانیده است.»

٣٠- باب: ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً﴾ الآيَةَ [البقرة: ٦٧].

قال أبو العَالِيَة: العَوَانُ: النَّصَفُ بَيْنَ البِكْرِ وَالهَرِمَةِ. ﴿فَاقِعٌ﴾ [البقرة: ٦٩]: صَافٍ. ﴿لَا ذَلُولٌ﴾ لَمْ يُذِلَّهَا العَمَلُ ﴿تُثِيرُ الأَرْضَ﴾ [البقرة: ٧١]: لَيْسَتْ بِذَلُولٍ تُثِيرُ الأَرْضَ وَلَا تَعْمَلُ فِي الحَرْثِ. ﴿مُسَلَّمَةٌ﴾ مِنَ العُيُوبِ ﴿لَا شِيَةَ﴾ [البقرة: ٧١]: بَيَاضٌ. ﴿صَفْرَاءُ﴾ [البقرة: ٦٩]: إِنْ شِئْتَ سَوْدَاءُ، وَيُقَالُ: صَفْرَاءُ، كَقَوْلِهِ: ﴿جِمَالَاتٌ صُفْرٌ﴾ [المرسلات: ٣٣] [قرأ حفص عن عاصم، وحمزة، والكسائي: (جمالة)]. ﴿فَادَّارَأْتُمْ﴾ [البقرة: ٧٢]: اخْتَلَفْتُمْ.

باب – ۳۰

«و آن وقت که موسی گفت به قوم خود، هر آینه خدا می‌فرماید شما را به کشتن گاوی.» (البقره: ٦٧)

ابوالعالیه، گفته است: اَلْعَوان: میانسال باشد بین جوان نارسیده و پیر سالخورده (البقره: ٦٨)[1]

«فاقِع» (البقره: ٦٩) یعنی صاف و یک رنگ[2]

«لاذَلُول» (البقره: ٧١) یعنی کار کشاورزی گاو را رام نکرده باشد.

«تُثِيرُ الارض» (البقره:٧١) یعنی آن گاو رام نیست که زمین را شخم کند و نه در کشاورزی کار کند. «مُسَلَّمه» یعنی سالم از عیبها. «لاشِيَه» یعنی سفیدی.[3]

«صفرا» (البقره: ٦٩) یعنی اگر بخواهی (زردی متمایل به سیاهی را) سیاه بگویی، گفته می‌شود: صَفْراً چنانکه در فرمودهٔ خدای تعالی است. «جمالات صُفْرٌ» (المرسلات: ٣٣)[4] یعنی شتران

١- «قال انّه يَقولُ انّها بَقرةٌ لافارضٌ و لابكْرٌ عَوانٌ بَيْنَ ذلِك» گفت هر آینه خدا می‌فرماید که هر آینه آن گاوی است نه پیر و نه جوان، میانه است در میان این و آن.

٢- قالَ انّهُ يَقولُ انّها بَقَرةٌ صَفراً فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرين» گفت: هر آینه خدا می‌فرماید که آن گاوی است زرد پر رنگ آن قدر که خوش می‌کند بینندگان را.

٣- قالَ انّهُ يَقولُ انّها بقرةٌ لاذَلولَ تثيرُ الارضَ و لاتسقِى الحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لاشيةَ فيها» گفت: هر آینه خدا می‌فرماید که آن گاوی است نه محنت کشنده که شخم زند زمین را و نه آب می‌دهد زراعت را، سلامت است هیچ خال نیست در آن.

۴- وَاِذْقَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّارَءْتُم فيها» و آن وقت که کشتید شخصی را پس

زرد رنگ که متمایل به سیاهی اند (حفص از عاصم، و حمزه و کسایی (جماله) خوانده‌اند.
«فَادّا رَأْتُم» البقره: ۷۲) یعنی اختلاف کردید شما.[1]

٣١- باب: وَفَاةِ مُوسَى وَذِكْرِهِ بَعْدُ

٣٤٠٧- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ مُوسَى: حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ: أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنِ ابْنِ طَاوُسٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قال: «أُرْسِلَ مَلَكُ الْمَوْتِ إِلَى مُوسَى عَلَيْهِمَا السَّلام، فَلَمَّا جَاءَهُ صَكَّهُ، فَرَجَعَ إِلَى رَبِّهِ، فَقَالَ: أَرْسَلْتَنِي إِلَى عَبْدٍ لا يُرِيدُ الْمَوْتَ، قال: ارْجِعْ إِلَيْهِ، فَقُلْ لَهُ يَضَعُ يَدَهُ عَلَى مَتْنِ ثَوْرٍ، فَلَهُ بِمَا غَطَّتْ يَدُهُ بِكُلِّ شَعْرَةٍ سَنَةٌ، قال: أَيْ رَبِّ، ثُمَّ مَاذَا؟ قال: ثُمَّ الْمَوْتُ، قال: فَالآنَ، قال: فَسَأَلَ اللَّهَ أَنْ يُدْنِيَهُ مِنَ الأَرْضِ الْمُقَدَّسَةِ رَمْيَةً بِحَجَرٍ». قال أَبُو هُرَيْرَةَ: فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «لَوْ كُنْتُ ثَمَّ لأَرَيْتُكُمْ قَبْرَهُ، إِلَى جَانِبِ الطَّرِيقِ تَحْتَ الْكَثِيبِ الأَحْمَرِ».

قال: وَأَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنْ هَمَّامٍ: حَدَّثَنَا أَبُو هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ نَحْوَهُ. [أخرجه مسلم: ٢٣٧٢].

باب ـ ۳۱ وفات موسی و یاد وی بعد از وفاتش

۳۴۰۷ ـ از طاوس روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: «مَلَک المَوت به سوی موسی علیهما‌السلام فرستاده شد (تا روح او را قبض کند) وقتی نزدش آمد، موسی بر چشم وی سیلی زد. وی نزد پروردگار خود برگشت و گفت: مرا به سوی بنده‌ای فرستادی که مرگ را نمی‌خواهد. خداوند گفت: به سوی وی بازگرد و به او بگوی که دست خود را بر پشت گاوی بنهد و هرآنچه دست وی از موهای گاو را بپوشد به اندازهٔ هر موی او را یک سال عمر باشد. (وی آمد و پیام را رسانید) موسی گفت: ای پروردگار من، پس از آن چیست؟ فرمود: پس از آن مرگ است. موسی گفت: پس همین حالا باشد. گفت: موسی از خداوند خواست که قبر او را به سرزمین مقدس به اندازهٔ یک سنگ انداز نزدیک گرداند.»

ابوهریره گفته است: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «اگر در آنجا می‌بودم قبر موسی را به شما نشان می‌دادم که به کنار راه در زیر تودهٔ ریگ سرخ است.»

(عبدالرزاق) گفته است: مَعْمر از هَمّام، از ابوهریره از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) مانند

نزاع کردید در وی.

[1] ـ کَأَنَّهُ جِمِلَتٌ صُفْرٌ ـ گویا آن شررها شتران زرداند.

این را روایت کرده است.

۳۴۰۸- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: أَخْبَرَنِي أَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ وَسَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ: أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: اسْتَبَّ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَرَجُلٌ مِنَ الْيَهُودِ، فَقَالَ الْمُسْلِمُ: وَالَّذِي اصْطَفَى مُحَمَّدًا ﷺ عَلَى الْعَالَمِينَ، فِي قَسَمٍ يُقْسِمُ بِهِ، فَقَالَ الْيَهُودِيُّ: وَالَّذِي اصْطَفَى مُوسَى عَلَى الْعَالَمِينَ، فَرَفَعَ الْمُسْلِمُ عِنْدَ ذَلِكَ يَدَهُ فَلَطَمَ الْيَهُودِيَّ، فَذَهَبَ الْيَهُودِيُّ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَأَخْبَرَهُ الَّذِي كَانَ مِنْ أَمْرِهِ وَأَمْرِ الْمُسْلِمِ، فَقَالَ: «لَا تُخَيِّرُونِي عَلَى مُوسَى، فَإِنَّ النَّاسَ يَصْعَقُونَ، فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يُفِيقُ، فَإِذَا مُوسَى بَاطِشٌ بِجَانِبِ الْعَرْشِ، فَلَا أَدْرِي أَكَانَ فِيمَنْ صَعِقَ فَأَفَاقَ قَبْلِي، أَوْ كَانَ مِمَّنِ اسْتَثْنَى اللَّهُ». [راجع: ۲۴۱۱. أخرجه مسلم: ۲۳۷۳].

۳۴۰۸ ـ از سعید بن مُسَیَّب روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: مردی مسلمان و مردی یهودی یکدیگر را دشنام دادند. مسلمان گفت: سوگند به ذاتی که محمد(صلی‌الله علیه وسلم) را بر عالمیان برگزید، و آن را به گونهٔ سوگند یاد کرد. یهودی گفت: سوگند به ذاتی که موسی را بر عالمیان برگزید. با شنیدن آن، مسلمان دست خود را بلند کرد و بر روی یهودی سیلی نواخت. یهودی نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رفت و از آنچه میان او و مسلمان رخ داده بود آن حضرت را خبر داد و آن حضرت فرمود: «مرا بر موسی رجحان ندهید. همانا مردم (در قیامت) بیهوش می‌افتند و نخستین کسی که به هوش می‌آید من هستم، ناگاه موسی را می‌بینم که پایهٔ عرش را گرفته است. من درنمی‌یابم که آیا موسی از کسانی است که بیهوش گردیده و قبل از من به هوش آمده است و یا از کسانی است که خداوند او را [از بیهوشی] مستثنی کرده است.»[۱]

۳۴۰۹- حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ حُمَيْدِ بْنِ عَبْدِالرَّحْمَنِ: أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «احْتَجَّ آدَمُ وَمُوسَى، فَقَالَ لَهُ مُوسَى: أَنْتَ آدَمُ الَّذِي أَخْرَجَتْكَ خَطِيئَتُكَ مِنَ الْجَنَّةِ، فَقَالَ لَهُ آدَمُ: أَنْتَ مُوسَى الَّذِي اصْطَفَاكَ اللَّهُ بِرِسَالَاتِهِ وَبِكَلَامِهِ، ثُمَّ تَلُومُنِي عَلَى أَمْرٍ قُدِّرَ عَلَيَّ قَبْلَ أَنْ أُخْلَقَ». فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «فَحَجَّ آدَمُ مُوسَى مَرَّتَيْنِ». [انظر: ۴۷۳۶، ۴۷۳۸، ۶۶۱۴، ۷۵۱۵. أخرجه مسلم: ۲۶۵۲].

۳۴۰۹ ـ از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آدم و موسی (در عالم ارواح) مناقشه کردند. موسی به او گفت: تو آن آدم هستی که خطای تو، تو را از بهشت بیرون آورد. آدم به وی گفت: تو آن موسی هستی که خداوند تو را به پیامبری و سخن گفتن (بی‌واسطهٔ) خود برگزید. پس از آن هم مرا به کاری ملامت می‌کنی که بر من

۱- شاید این بیهوشی با بیهوشی که در روز طور بر وی گذشته بود، محاسبه شده بود.

مقدر شده بود، قبل از آن که آفریده شوم.»
سپس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «پس آدم بر موسی غالب آمد.» و آن حضرت گفته‌اش را دوبار تکرار کرد.

٣٤١٠- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ: حَدَّثَنَا حُصَيْنُ بْنُ نُمَيْرٍ، عَنْ حُصَيْنِ بْنِ عَبْدِالرَّحْمَنِ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: خَرَجَ عَلَيْنَا النَّبِيُّ ﷺ يَوْمًا، قَالَ: «عُرِضَتْ عَلَيَّ الأُمَمُ، وَرَأَيْتُ سَوَادًا كَثِيرًا سَدَّ الأُفُقَ، فَقِيلَ: هَذَا مُوسَى فِي قَوْمِهِ». [انظر: ٥٧٠٥، ٥٧٥٢، ٦٤٧٢، ٦٥٤١، أخرجه مسلم: ٢٢٠ مطولاً].

٣٤١٠ ـ از ابن عباس(رضی‌الله عنهما) روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روزی بر ما برآمد و فرمود: «امتها بر من نموده شد و گروه بسیاری را دیدم که افق را فراگرفته‌اند. گفته شد: این موسی است در میان قوم خود.»

٣٢- باب: قَوْلِ اللهِ تَعَالَى:

﴿وَضَرَبَ اللهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَةَ فِرْعَوْنَ- إِلَى قَوْلِهِ - وَكَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ﴾ [التحريم: ١١- ١٢]

باب ـ ٣٢ فرمودهٔ خدای تعالی

«و آورد خدا مثالی را برای آنانکه ایمان آوردند. زن فرعون، چون گفت: ای پروردگار من، بنا کن برای من نزد خود خانه‌ای در بهشت و خلاص کن مرا از فرعون و کار او و رهایی ده مرا از قوم ستمکاران. و مریم دختر عمران را آن‌که نگهداشت فرج خود، پس دمیدیم در فرج او روح خود را و باور داشت سخنان پروردگار خود را و کتابهای او را و بود از فرمانبردارندگان.» (التحریم: ١١ ـ ١٢)

٣٤١١- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ جَعْفَرٍ: حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، عَنْ شُعْبَةَ، عَنْ عَمْرِو بْنِ مُرَّةَ عَنْ مُرَّةَ الْهَمْدَانِيِّ، عَنْ أَبِي مُوسَى ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: «كَمَلَ مِنَ الرِّجَالِ كَثِيرٌ، وَلَمْ يَكْمُلْ مِنَ النِّسَاءِ: إِلاَّ آسِيَةُ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ، وَمَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ، وَإِنَّ فَضْلَ عَائِشَةَ عَلَى النِّسَاءِ كَفَضْلِ الثَّرِيدِ عَلَى سَائِرِ الطَّعَامِ». [انظر: ٣٤٣٣، ٣٧٦٩، ٥٤١٨، أخرجه مسلم: ٢٤٣١].

٣٤١١ ـ از ابوموسی(رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «بسا از مردان به درجهٔ کمال رسیده‌اند و از زنان کسی به درجهٔ کمال نرسیده است. به جز آسیه، زن فرعون و مریم بنت عمران و به تحقیق که فضیلت عایشه بر سایر زنان مانند فضیلت آبگوشت (شوربا) بر سایر غذاها است.»

٣٣- باب: ﴿إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ﴾ الآيَةَ [القصص: ٧٦]. ﴿لَتَنُوءُ﴾: لَتُثْقِلُ

قال ابنُ عبَّاس: ﴿أُولِي القُوَّةِ﴾ لا يَرفَعُها العُصبةُ مِنَ الرِّجال، يُقال: ﴿الفَرِحِينَ﴾ المَرِحِينَ. ﴿وَيْكَأَنَّ اللَّهَ﴾ [القصص: ٨٢]: مِثْلُ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ. ﴿يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ﴾ [الرعد: ٢٦]: وَيُوَسِّعُ عَلَيْهِ وَيُضَيِّقُ.

٣٤- باب: قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا﴾ [هود: ٨٤]

إِلَى أَهْلِ مَدْيَنَ، لأَنَّ مَدْيَنَ بَلَدٌ.

وَمِثْلُهُ: ﴿وَاسْأَلِ القَرْيَةَ﴾ [يوسف: ٨٢].

وَاسْأَلِ ﴿العِيرَ﴾ [يوسف: ٨٢]: يَعْنِي أَهْلَ القَرْيَةِ وَأَهْلَ العِيرِ.

﴿وَرَاءَكُمْ ظِهْرِيًّا﴾ [هود: ٩٢]: لَمْ يَلْتَفِتُوا إِلَيْهِ. يُقال: إِذَا لَمْ يَقْضِ حَاجَتَهُ: ظَهَرْتَ حَاجَتِي وَجَعَلْتَنِي ظِهْرِيًّا. قال: الظِّهْرِيُّ أَنْ تَأْخُذَ مَعَكَ دَابَّةً أَوْ وِعَاءً تَسْتَظْهِرُ بِهِ، مَكَانَتُهُمْ وَمَكَانُهُمْ وَاحِدٌ.

﴿يَغْنَوْا﴾ [الأعراف: ٩٢]: يَعِيشُوا. ﴿تَأْسَ﴾ [المائدة ٢٦، ٦٨]: تَحْزَنْ.

﴿آسَىٰ﴾ [الأعراف: ٩٣] أَحْزَنُ.

وَقَالَ الحَسَنُ: ﴿إِنَّكَ لَأَنْتَ الحَلِيمُ الرَّشِيدُ﴾ [هود: ٨٧] يَسْتَهْزِئُونَ بِهِ.

باب ۳۳ «هر آینه قارون بود از قوم موسی» (القصص: ۷۶)

«لَتَنوءُ» گران می‌آید. ابن عباس گفته است: «اُولی القُوَّةِ» یعنی گروهی از مردان کلیدهای او را (از فرط سنگینی) برداشته نمی‌توانستند. «الفَرِحیْن» شاد شوندگان، یعنی (المَرِحیْن) متکبران[۱]

«وَ یَکأَنَ الله» (القصص: ۸۲) به معنی آیا ندیدی که خدا[۲] «یَبْسُطُ الرزْقَ لِمَنْ یَشأُ وَ یَقْدِرُ» (الرعد: ۲۶) یعنی: روزی را بر هر کس که بخواهد فراخ و تنگ می‌کند.

باب ـ ۳۴

«وَ اِلی مَدْیَنَ اَخاهُم شُعَیْباً» (هود: ۸٤) فرستادیم به سوی اهل مَدین[۳]، برادرشان شعیب را، زیرا که مدین شهری است. و مثل آن است: «وَ اسأل القَرْیَه» (یوسف: ۸۲) از اهل آن قریه بپرس و اسأل «العِیر» (یوسف: ۸۲) از اهل کاروان بپرس.[۴]

«وراأَکُمْ ظِهْریّاً» (هود: ۹۲) یعنی: شما بدان التفات نکردید.[۵] گفته می‌شود: وقتی که حاجت

۱- اِنَّ قارُونَ کانَ مِن قوم مُوسی فَبَغَیْ عَلَیهِمْ و آتَیناه مِنَ الکُنُوزِ ما اِنَّ مفاتحِهُ لَتَنوأُ بالعُصْبَةِ اُولی القُوَّةِ اذْقالَ لَهُ قَومُهُ لاتَفْرَحْ اِنَّ الله لایُحِبُّ الفَرِحِیْنَ یعنی: هر آینه قارون بود از قوم موسی پس تعدی کرد بر ایشان و عطا کرده بودیم او را از گنجها آنقدر که کلیدهای او گرانی می‌کرد جماعتی صاحب توانایی را. چون گفت به او قوم او، شاد مشو، هر آینه خدا دوست ندارد شادشوندگان را.

۲- وَ یَکانَّ الله یَبْسُطُ الرزقَ لِمَن یشأُ مِن عِباده وَ یَقدِرُ» ای عجب که خدا گشاده می‌کند رزق را برای هرکه خواهد از بندگان خویش.و تنگ می‌گرداند

۳- لفظ «اهْل مَدْیَن» را جمهور مفسران، قوم مدین تفسیر کرده‌اند. امام بخاری موافق قول ابی عبیده، مَدْین را شهر تفسیر کرده است.

۴- وَسئَلَ القَرْیَةَ الَّتی کُنّا فیها وَالعیر الَّتی اقْبَلنا فیها وَ اِنّا لَصادِقوْن» بپرس از دهی که بودیم در آن و از کاروانی که آمده‌ایم در آن و البته ما راستگویانیم.

۵- وَاتَّخذْ تُموهُ وَرَاَکُم ظَهریّاً» و گرفتید خدا را انداخته پس پشت خویش.

وقال مُجاهدٌ: لَيْكَةُ: الأَيْكَةُ. ﴿يَوْمِ الظُّلَّةِ﴾ [الشعراء: ۱۸۹]: إِظْلالُ الْغَمَامِ الْعَذَابَ عَلَيْهِمْ.

او را براورده نسازی. ظَهَرْتَ حاجَتِي و جَعَلْتَني ظَهْرِياً. یعنی حاجت مرا پس پشت انداختی و مرا پس پشت گردانیدی. مؤلف گفت: الظِّهری: بدین معنی است که حیوان یا ظرفی را با خود بگیری که بدان یاری جویی. مکانَتُهُم وَ مَکانُهُم یکی است به معنی جای است. «یَغْنَوْا (الاعراف: ۹۲) یعنی زندگی نمایند.[1] «تأس» (المائده: ۲٦ ـ ٦٨) اندوهگین باش.[2] «آسَى» (الاعراف: ۹۳) اندوه خورم[3] و حسَن گفته است: «هر آینه تو مرد بردبار شایستهٔ معامله هستی.»(هود:۸۷) با این (کلمات) استهزا می‌کردند. و مجاهد گفته است لَیْکه یعنی: الأَيْكَةُ (الشُعرا: ۱۷٦)[4] «یَوْمَ الظُّلَّة» (الشعرا: ۱۸۹) یعنی روز سایه افکندن ابر عذاب بر ایشان است.[5]

۳۵- باب: قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾. إِلَى قَوْلِهِ: ﴿وَهُوَ مُلِيمٌ﴾.

قال مُجَاهِدٌ: مُذْنِبٌ. الْمَشْحُونُ: الْمُوقَرُ. ﴿فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ﴾ الآيَةَ. ﴿فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ﴾ بِوَجْهِ الأَرْضِ ﴿وَهُوَ سَقِيمٌ. وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ﴾ مِنْ غَيْرِ ذَاتِ أَصْلٍ: الدُّبَّاءِ وَنَحْوِهِ ﴿وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ. فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ﴾ [الصافات: ۱۳۹- ۱٤۸] ﴿وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾ [القلم: ٤۸]: كَظِيمٌ، وَهُوَ مَغْمُومٌ.

باب ـ ۳۵ فرمودهٔ خدای تعالی

«و هر آینه بود یونس از فرستادگان، هنگامی که با کشتی گرانبار گریخت. قرعه کشیدند. پس یونس از افتادگان به دهان نهنگ شد. پس فرو برد او را ماهی و او کننده بود کاری را که موجب ملامت باشد. (الصافات: ۱۳۹ ـ ۱٤۲) و مجاهد در تفسیر لفظ «مُلیم» گفت: گناهکار «اَلمَشْحوُن» (الصافات: ۱٤۰) به

۱- «اَلَّذینَ کَذَّبوا شُعَیباً کَاَنْ لَمْ یَغْنَوا فِیْها» آنان که دروغگو پنداشتند شعیب را گویا نبودند آنجا.

۲- «فَلا تَأسَ علی القَوْمِ الکافرین» پس اندوهگین مشو بر قوم کافران.

۳- فَکَیْفَ آسَی علی قَوْمٍ کافِرِیْن» پس چگونه اندوه خورم بر قوم کافران.

٤- کَذَّبَ اصحابُ لَئَیْکَةِ المُرسَلین» دروغگو شمردند اصحابی که پیغمبران را. ـ لَیْکه ـ قرائت ابن کثیر و غیر اوست. به معنی بیشه آمده است یعنی محلی که درختان انبوه دارد.

۵- فَکَذَّبُوْهُ فَاَخَذَهُم عَذابُ یَوْمِ الظُّلَّه» پس دروغگو پنداشتند او را پس گرفتار کرد ایشان را عذاب روز سایبان (یعنی آتش به شکل سایبان ظاهر شد و آنان را هلاک ساخت.»

معنی گرانبار است. «پس اگر نه این می‌بود، کهیونس به تحقیق از تسبیح کنندگان (در شکم ماهی می‌بود». (الصافات: ١٤٣) «فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ» (الصافات: ١٤٤) یعنی افکندیم یونس را بر روی زمین «در حالی که او بیمار بود و رویانیدیم بر سر او درختی از کدو» (الصافات: ١٤٤ ـ ١٤٥) از جنس درختی که بیخ (یعنی تنه) نداشت. چون کدو و مانند آن. «و فرستادیم او را به سوی صدهزار یا بیشتر از آن.، پس ایمان آوردند پس بهره‌مند ساختیم ایشان را تا مدتی» (الصافات: ١٤٧ ـ ١٤٨) «و مباش مانند صاحب ماهی (یعنی یونس) چون دعا کرد در حالی که او اندوهگین شده بود.» (القلم: ٤٨) کظیم به معنی مغموم، یعنی غمزده است.[1]

٣٤١٢- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ: حَدَّثَنَا يَحْيَى، عَنْ سُفْيَانَ قال: حَدَّثَنِي الأَعْمَشُ حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنِ الأَعْمَشِ، عَنْ أَبِي وَائِلٍ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ رضي الله عنه، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قال: «لا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ: إِنِّي خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ». زَادَ مُسَدَّدٌ: «يُونُسَ بْنِ مَتَّى». [انظر: ٤٦٠٣، ٤٨٠٤]

٣٤١٢ ـ از ابووائل روایت است که عبدالله (بن مسعود)(رضی الله عنه) گفت: «پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «هیچ کس از شما نگوید که: من از یونس بهتر هستم.»

مُسَدَّد در روایت خود افزوده است: «یونس بن مَتَّی»

٣٤١٣- حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ عُمَرَ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ أَبِي الْعَالِيَةِ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قال: «مَا يَنْبَغِي لِعَبْدٍ أَنْ يَقُولَ: إِنِّي خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى». وَنَسَبَهُ إِلَى أَبِيهِ. [راجع: ٣٣٩٥. أخرجه مسلم ٢٣٧٧]

٣٤١٣ ـ از ابن عباس(رضی الله عنهما) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «برای بنده‌ای شایسته نیست که بگوید. من از یونس بن مَتَّی بهتر هستم.» و آن حضرت یونس را به پدر وی نسبت کرد.

١- یونس از نزد قوم خود گریخت و به کنار دریا آمد و به کشتی سوار شد. چون کشتی به میان آب رسید از حرکت بازماند و ایستاد. ملاحان گفتند که باید در این کشتی بنده‌ای سوار باشد که گریخته باشد؛ زیرا کشتی حرکت نمی‌کند و رواج آن بود که بنده‌ای گریخته را در دریا می‌افکندند. یونس گفت: آن بنده‌ای گریخته من هستم. ملاحان قبول نکردند، قرعه انداختند هر سه بار قرعه به نام یونس برآمد. اهل کشتی او را در دریا افکندند و ماهی او را بلعید و پس از چندی او را در ساحل بیرون افکند (اقتباس از تفسیر حسینی).

٣٤١٤- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ، عَنِ اللَّيْثِ، عَنْ عَبْدِالْعَزِيزِ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ الْفَضْلِ، عَنِ الأَعْرَجِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: بَيْنَمَا يَهُودِيٌّ يَعْرِضُ سِلْعَتَهُ، أُعْطِيَ بِهَا شَيْئًا كَرِهَهُ، فَقَالَ: لاَ، وَالَّذِي اصْطَفَى مُوسَى عَلَى الْبَشَرِ، فَسَمِعَهُ رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ، فَقَامَ فَلَطَمَ وَجْهَهُ، وَقَالَ: تَقُولُ: وَالَّذِي اصْطَفَى مُوسَى عَلَى الْبَشَرِ، وَالنَّبِيُّ ﷺ بَيْنَ أَظْهُرِنَا؟ فَذَهَبَ إِلَيْهِ فَقَالَ: أَبَا الْقَاسِمِ، إِنَّ لِي ذِمَّةً وَعَهْدًا، فَمَا بَالُ فُلاَنٍ لَطَمَ وَجْهِي، فَقَالَ: «لِمَ لَطَمْتَ وَجْهَهُ». فَذَكَرَهُ، فَغَضِبَ النَّبِيُّ ﷺ حَتَّى رُئِيَ فِي وَجْهِهِ، ثُمَّ قَالَ: «لاَ تُفَضِّلُوا بَيْنَ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ، فَإِنَّهُ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ، فَيَصْعَقُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ يُنْفَخُ فِيهِ أُخْرَى، فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ بُعِثَ، فَإِذَا مُوسَى آخِذٌ بِالْعَرْشِ، فَلاَ أَدْرِي أَحُوسِبَ بِصَعْقَتِهِ يَوْمَ الطُّورِ، أَمْ بُعِثَ قَبْلِي». [راجع: ٢٤١١. أخرجه مسلم: ٢٣٧٣].

٣٤١٤ ـ از اَعْرَج روايت است كه ابوهريره (رضي‌الله عنه) گفت: در حالى كه مردى يهودى متاع خود را براى فروش عرضه مى‌كرد، كسى بهاى آن را چيزى داد كه او را خوش نيامد، وى گفت: نى، سوگند به ذاتى كه موسى را بر همهٔ مردم برگزيد (كه بدين بها) نمى‌دهم. مردى از انصار سخن وى را شنيد. وى برخاست و بر روى وى سيلى زد. و گفت: تو مى‌گويى، سوگند به ذاتى كه موسى را بر همهٔ مردم برگزيد. در حالى كه پيامبر(صلى‌الله عليه وسلم) ميان ما موجود است؟. وى نزد پيامبر(صلى‌الله عليه وسلم) رفت و گفت: ابوالقاسم همانا براى من عهد و پيمان داده شده است، پس چرا فلان كس بر روى من سيلى زد؟ آن حضرت به آن مرد انصارى گفت: «چرا بر روى وى سلى زدى؟» وى ماجرا را بيان كرد. پيامبر(صلى‌الله عليه وسلم) خشمگين گشت تا آنكه اثر خشم در روى وى نمودار شد. سپس فرمود: «در ميان پيامبران خدا، فضيلت و برترى نياوريد، همانا وقتى كه صور (شيپور) دميده مى‌شود، هر آنكه در آسمان و زمين است بيهوش مى‌گردد به جز كسى را كه خدا خواسته است. سپس بار ديگر دميده مى‌شود، و نخستين كسى كه به هوش مى‌آيد من هستم. ناگاه موسى را مى‌بينم كه (پايه‌اى) از عرش را گرفته است. ليكن نمى‌دانم كه آيا بيهوشى روز طور با وى محاسبه شده يا قبل از من به هوش آمده است.»

٣٤١٥- «وَلاَ أَقُولُ: إِنَّ أَحَدًا أَفْضَلُ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى». [انظر: ٣٤١٦، ٤٦٠٤، ٤٦٣١، ٤٨٠٥، أخرجه مسلم: ٢٣٧٣ و ٢٣٧٦].

٣٤١٥ ـ (آن حضرت به ادامه فرمود:) «و من نمى‌گويم كه: كسى بر يونس بن مَتَّى افضليت و برترى دارد.»

٣٤١٦- حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ: عَنْ سَعْدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ: سَمِعْتُ حُمَيْدَ بْنَ عَبْدِالرَّحْمَنِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «لا يَنْبَغِي لِعَبْدٍ أَنْ يَقُولَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى». [راجع: ٣٤١٥. اخرجه مسلم: ٢٣٧٦و٢٣٧٣].

٣٤١٦ ـ از حُمَیْد بن عبدالرحمن روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: «پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «شایسته نیست برای بنده‌ای که بگوید: من از یونس بن مَتّی بهتر هستم.»

٣٦- باب: قوله تعالى:

﴿ وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ﴾

يَتَعَدَّوْنَ يُجَاوِزُونَ فِي السَّبْتِ ﴿إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا﴾ شَوَارِعَ -إِلَى قَوْلِهِ-: ﴿كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾ [الأعراف: ١٦٣-١٦٦].

باب ـ ٣٦ قول خدای تعالی:

«و سؤال کن (یا محمد) یهود را از حال دیهی که نزدیک دریا واقع بود، چون از حد (اوامر الهی) می‌گذشتند در روز شنبه.»

یتَعَدَّوْن، یعنی تجاوز می‌کردند (از احکام خداوند) در روز شنبه. «وقتی که می‌آمد ماهیان ایشان ظاهر شده (شرعاً) روزی که به تعظیم شنبه مشغول می‌شدند.» شرَّعاً یعنی شوارع (ماهیان گردن برآورده بر روی آب) «و روزی که تعظیم شنبه نمی‌کردند ماهیان ایشان نمی‌آمدند.، و همچنین آزمودیم ایشان را به سبب آنکه فسق می‌کردند. و یاد کن چون گفت گروهی از اهل آن دیه، چرا پند می‌دهید گروهی را که خدای تعالی هلاک خواهد کرد ایشان را یا عذاب خواهد کرد ایشان را عذابی سخت، گفتند: تا ما را عذری باشد نزدیک پروردگار شما و تا باشد که ایشان پرهیزگاری کنند. پس وقتی که فراموش کردند آنچه به آن پند داده شد ایشان را، نجات دادیم کسانی را که منع می‌کردند از کار بد و گرفتار کردیم ستمکاران را به عذاب سخت به سبب آن که

فاسق بودند.[1]

پس چون تکبر کردند از ترک آنچه منع کرده شد ایشان را از آن (شکار ماهی) گفتیم ایشان را: شوید بوزینگان خوار شده» (الاعراف: ۱٦٣ ـ ۱٦٦)

٣٧- باب: قَوْلِ اللّٰهِ تَعَالَى:

﴿وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا﴾ [النساء: ١٦٣]

الزُّبُرُ: الْكُتُبُ، وَاحِدُهَا زَبُورٌ، زَبَرْتُ كَتَبْتُ. ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ﴾.

قَالَ مُجَاهِدٌ: سَبِّحِي مَعَهُ ﴿وَالطَّيْرَ وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ. أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ﴾ الدُّرُوعَ ﴿وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ﴾ الْمَسَامِيرِ وَالْحَلَقِ، وَلَا يُدِقَّ الْمِسْمَارَ فَيَتَسَلْسَلَ، وَلَا يُعَظِّمْ فَيَفْصِمَ ﴿وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾. [سبا: ١٠-١١]

باب ـ ٣٧ قول خدای تعالی

«وَ اتینا داوُدَ زَبوراً» (النساء: ۱٦٣) و چنانکه دادیم داود را زبور. الزُّبُرْ: یعنی کتابها و مفرد آن ـ زَبورٌ ـ است. زَبَرْتُ ـ یعنی نوشتم. «وَ لَقَد اتَینا داوُدَ مِنّا فَضْلاً. یا جِبالُ اَوِّ بی مَعَه» و هر آینه دادیم داود را از نزد خود بزرگی و گفتیم ای کوهها در ستایش خدا با داود هم صدا شوید». مجاهد در تفسیر لفظ ـ اَوِّبی ـ گفته است یعنی با وی تسبیح بگویید.

«وَالطَّیْرَ وَ اَلَنّالَهُ الحَدیدَ. اَنِ اعمل سابغات» و مسخر کردیم مرغان را و نرم گردانیدیم برای وی آهن را که بسازد زره‌های گشاده» یعنی زره‌ها را. «وَ قَدِّرْ فِی السَّرْدِ» و اندازه نگهدار در بافتن. یعنی در بافتن میخها و حلقه‌ها (تناسب را مراعات کن) میخ را باریک نساز که نرم و سست گردد و بزرگ و ستبر مکن که زره را بشکند. «و ای اهل بیت داود: کردار شایسته کنید هر آینه من به آنچه می‌کنید بینانام.» (سبا: ۱۰ ـ ۱۱)

٣٤١٧- حَدَّثَنَا عَبْدُاللهِ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ: أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنْ هَمَّامٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «خُفِّفَ عَلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْقُرْآنُ، فَكَانَ يَأْمُرُ بِدَوَابِّهِ فَتُسْرَجُ، فَيَقْرَأُ الْقُرْآنَ قَبْلَ أَنْ تُسْرَجَ دَوَابُّهُ، وَلَا يَأْكُلُ إِلَّا مِنْ عَمَلِ يَدِهِ».

٣٤١٧ ـ از هَمّام روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خواندن زبور بر داود آسان کرده شده بود

۱- اهل آن به دین موسی (ع) بودند و تعظیم روز شنبه در زمرهٔ فرایض ایشان بود که نباید در آن روز شکار کنند و یا به اعمال دنیوی مشغول شوند و در آن دیه سه گروه مردم بودند، گروهی شکار می‌کردند و گروهی از شکار منع می‌کردند و گروهی نه شکار می‌کردند و نه از آن منع می‌کردند.

رَوَاهُ مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ، عَنْ صَفْوَانَ، عَنْ عَطَاءِ بْنِ يَسَارٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ. [راجع: ۲۰۷۳].

و چون به زین کردن امر می‌کرد حیوانات سواری وی زین می‌شد و زبور را تمام می‌خواند قبل از آنکه حیوانات زین شوند، و نمی‌خورد به جز از عمل دست خود.» این حدیث را موسی بن عُقْبَه، از صَفْوان از عطاء بن یسار از ابوهریره از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است.

۳۴۱۸- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ: حَدَّثَنَا اللَّيْثُ، عَنْ عُقَيْلٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ: أَنَّ سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ: أَخْبَرَهُ وَأَبَا سَلَمَةَ بْنَ عَبْدِالرَّحْمَنِ: أَنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنَ عَمْرٍو رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: أُخْبِرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنِّي أَقُولُ: وَاللَّهِ لَأَصُومَنَّ النَّهَارَ وَلَأَقُومَنَّ اللَّيْلَ مَا عِشْتُ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «أَنْتَ الَّذِي تَقُولُ: وَاللَّهِ لَأَصُومَنَّ النَّهَارَ وَلَأَقُومَنَّ اللَّيْلَ مَا عِشْتُ». قُلْتُ: قَدْ قُلْتُهُ، قَالَ: «إِنَّكَ لَا تَسْتَطِيعُ ذَلِكَ، فَصُمْ وَأَفْطِرْ، وَقُمْ وَنَمْ، وَصُمْ مِنَ الشَّهْرِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ، فَإِنَّ الْحَسَنَةَ بِعَشْرِ أَمْثَالِهَا، وَذَلِكَ مِثْلُ صِيَامِ الدَّهْرِ». فَقُلْتُ: إِنِّي أُطِيقُ أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: «فَصُمْ يَوْمًا وَأَفْطِرْ يَوْمَيْنِ». قَالَ: قُلْتُ: إِنِّي أُطِيقُ أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ، قَالَ: «فَصُمْ يَوْمًا وَأَفْطِرْ يَوْمًا، وَذَلِكَ صِيَامُ دَاوُدَ، وَهُوَ أَعْدَلُ الصِّيَامِ». قُلْتُ: إِنِّي أُطِيقُ أَفْضَلَ مِنْهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: «لَا أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ». [راجع: ۱۱۳۱، اخرجه مسلم: ۱۱۵۹].

۳۴۱۸ ـ از ابن شهاب (زُهری) روایت است که سعید بن مُسَیَّب و ابوسلمه بن عبدالرحمن او را خبر داده‌اند که عبدالله بن عمرو(رضی‌الله عنهما) گفت: «به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) خبر داده شد که من می‌گویم: «به خدا سوگند که روز را روزه می‌گیرم و شب را (به نماز) می‌ایستم تا آنگاه که زنده‌ام. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به او گفت: «تویی که می‌گویی: به خدا سوگند که روز را روزه می‌گیرم و شب را به نماز می‌ایستم تا آنگاه که زنده‌ام.» گفتم: به تحقیق که گفته‌ام. آن حضرت فرمود: «به تحقیق که تو توان آن را نداری. روزه بگیر و روزه مگیر و به نماز برخیز و بخواب، و در هر ماه سه روز روزه بگیر، همانا عمل نیک را ده چند پاداش است و آن روزهٔ سه روزه عوض روزهٔ سال است.»

گفتم: من بیش از این توانایی دارم، یا رسول‌الله.
فرمود: «یک روز روزه بگیر و دو روز بخور.»
گفتم: من بیش از این توانایی دارم یا رسول‌الله.
فرمود: «پس یک روز روزه بگیر و یک روز بخور و این روزهٔ داود است که بهترین روزه است.» گفتم: من بیش از این توانایی دارم یا رسول‌الله. فرمود: «از این بهتر چیزی نیست.»

۳۴۱۹- حَدَّثَنَا خَلَّادُ بْنُ يَحْيَى: حَدَّثَنَا مِسْعَرٌ: حَدَّثَنَا [illegible] بْنُ أَبِي ثَابِتٍ، عَنْ أَبِي الْعَبَّاسِ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ

۳۴۱۹ ـ از ابوالعباس روایت است که عبدالله بن عمر و بن عاص(رضی‌الله عنهما) گفت:

عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ قال: قال لي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «أَلَمْ أُنَبَّأْ أَنَّكَ تَقُومُ اللَّيْلَ وَتَصُومُ النَّهَارَ». فَقُلْتُ: نَعَمْ، فَقَالَ: «فَإِنَّكَ إِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ هَجَمَتِ الْعَيْنُ، وَنَفِهَتِ النَّفْسُ، صُمْ مِنْ كُلِّ شَهْرٍ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ، فَذَلِكَ صَوْمُ الدَّهْرِ، أَوْ كَصَوْمِ الدَّهْرِ». قُلْتُ: إِنِّي أَجِدُ بِي - قال مِسْعَرٌ: يَعْنِي قُوَّةً - قال: «فَصُمْ صَوْمَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلامِ، وَكَانَ يَصُومُ يَوْمًا وَيُفْطِرُ يَوْمًا، وَلا يَفِرُّ إِذَا لاقَى». [راجع: ۱۱۳۱. أخرجه مسلم: ۱۱۵۹].

رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) مرا فرمود: «آیا خبر نشده‌ام که شب را به نماز می‌ایستی و روز را روزه می‌گیری» گفتم: آری. فرمود: «همانا اگر چنین کنی، چشمت ضعیف می‌شود و تنت خسته می‌گردد. در هر ماه سه روز روزه بگیر و آن روزهٔ تمام سال است ـ یا فرمود ـ مثل روزهٔ تمام سال است.» گفتم: من آن را در خود می‌یابم ـ مِسْعَر (روای) گفت: یعنی قوت آن را، فرمود: «پس مانند روزهٔ داود علیه السلام روزه بگیر و او یک روز روزه می‌گرفت و یک روز می‌خورد و در رویارویی با دشمن (برابر نیروی بسیار) نمی‌گریخت.»

۳۸- باب: أَحَبُّ الصَّلاةِ إِلَى اللَّهِ صَلاةُ دَاوُدَ،

وَأَحَبُّ الصِّيَامِ إِلَى اللَّهِ صِيَامُ دَاوُدَ: كَانَ يَنَامُ نِصْفَ اللَّيْلِ وَيَقُومُ ثُلُثَهُ، وَيَنَامُ سُدُسَهُ. وَيَصُومُ يَوْمًا وَيُفْطِرُ يَوْمًا.

قال عَلِيٌّ: وَهُوَ قَوْلُ عَائِشَةَ: مَا أَلْفَاهُ السَّحَرُ عِنْدِي إِلا نَائِمًا [راجع: ۱۱۳۳].

باب ـ ۳۸

محبوب‌ترین نماز نزد خداوند نماز داود و محبوب‌ترین روزه نزد خداوند روزهٔ داود است: که نیم اول شب را می‌خوابید و سوم حصهٔ شب را به نماز می‌ایستاد و ششم حصهٔ از شب را باز می‌خوابید و یک روز روزه می‌گرفت و یک روز می‌خورد.»

علی (احتمالاً علی بن مدینی) گفته است: و آن گفتار عایشه است. آن حضرت را سحر نزد من درنیافت مگر آنکه خوابیده بود.[۱]

۳۴۲۰- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ، عَنْ عَمْرِو بْنِ أَوْسٍ الثَّقَفِيِّ: سَمِعَ عَبْدَاللَّهِ بْنَ عَمْرٍو قال: قال لي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «أَحَبُّ الصِّيَامِ إِلَى اللَّهِ صِيَامُ دَاوُدَ: كَانَ يَصُومُ يَوْمًا وَيُفْطِرُ يَوْمًا وَأَحَبُّ الصَّلاةِ إِلَى اللَّهِ صَلاةُ دَاوُدَ: كَانَ يَنَامُ نِصْفَ اللَّيْلِ وَيَقُومُ ثُلُثَهُ، وَيَنَامُ سُدُسَهُ». [راجع: ۱۱۳۱. أخرجه مسلم: ۱۱۵۹].

۳۴۲۰ ـ از عَمْرو بن اوس الثَّقفی روایت است که از عبدالله بن عَمْرو شنیده است که می‌گفت: «رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به من گفت: «محبوب‌ترین روزه نزد خداوند روزهٔ داود است، وی یک روز روزه می‌گرفت و یک روز

۱- مراد از خوابیدن آن حضرت پس از ادای نماز شب است. در رابطه به «ششم حصه از شب» که تذکار یافت.

می‌خورد و محبوب‌ترین نماز نزد خداوند نماز داود است: نیم اول شب را می‌خوابید و سوم حصه از شب را به نماز می‌ایستاد و باز ششم حصه از شب را می‌خوابید.»

٣٩- باب:

﴿وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾.

إِلَى قَوْلِهِ: ﴿وَفَصْلَ الْخِطَابِ﴾ [ص: ١٧-٢٠].

قَالَ مُجَاهِدٌ: الْفَهْمُ فِي الْقَضَاءِ.

﴿وَلاَ تُشْطِطْ﴾ لاَ تُسْرِفْ ﴿وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ . إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً﴾ يُقَالُ لِلْمَرْأَةِ نَعْجَةٌ، وَيُقَالُ لَهَا أَيْضًا شَاةٌ ﴿وَلِي نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا﴾ مِثْلُ ﴿وَكَفَلَهَا زَكَرِيَّا﴾ [آل عمران: ٣٧]: ضَمَّهَا ﴿وَعَزَّنِي﴾ غَلَبَنِي، صَارَ أَعَزَّ مِنِّي، أَعْزَزْتُهُ جَعَلْتُهُ عَزِيزًا ﴿فِي الْخِطَابِ﴾ يُقَالُ: الْمُحَاوَرَةُ ﴿قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ﴾ الشُّرَكَاءِ ﴿لَيَبْغِي - إِلَى قَوْلِهِ - أَنَّمَا فَتَنَّاهُ﴾

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: اخْتَبَرْنَاهُ.

وَقَرَأَ عُمَرُ: فَتَّنَّاهُ، بِتَشْدِيدِ التَّاءِ.

﴿فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ﴾ [ص: ٢٢-٢٤]

باب ـ ٣٩

«و یاد کن بندهٔ ما داود، خداوند قوت را، هر آینه او (به سوی خدا) رجوع کننده بود. هر آینه رام ساختیم همراه او کوهها را.، تسبیح می‌گفتند به وقت شام و صباح. و رام ساختیم مرغان را بهم آورده، هر یکی برای او فرمانبردار بود. و محکم کردیم پادشاهی او را و دادیمش حکمت و سخن واضح»(ص ١٧ ـ ٢٠) مجاهد (در تفسیر ـ فصل الخطاب ـ حکمت و سخن واضح) گفته است: فهم و ادراک در قضاوت. «و لاتُشْطِطْ» یعنی از حد مگذر «و دلالت کن ما را به راه راست، این برادر من است که نود و نه میش (نَعْجَة) دارد.» برای زن گفته می‌شود: نَعْجَةٌ و همچنان برای گوسفند گفته می‌شود. «و من یک میش (نَعْجَةٌ) دارم و می‌گوید ـ اَکْفِلْنیها ـ آن را به من بسپار. (ص: ٢٢ ـ ٢٣)[١] یعنی ـ اَکْفَلْنها ـ مانند «وَكَفَّلَها زَكَرِيّا» است

١- دو نفر نزد داود علیه‌السلام به دادخواهی آمدند و خود را برادر یکدیگر معرفی کردند. یکی گفت که برادر من نود ونه میش دارد و من فقط یک میش دارم و می‌گوید: آن یک میش را هم به من واگذار و در جدال و سن بر من غالب آمده است. که داود علیه‌السلام بدون شنیدن حرف‌های مدعی علیه، بر ضد او حکم می‌کند و او را ستمکار معرفی می‌نماید. در حالی که این کار بر خلاف مقام قضاوت است. اینجا بود که داود متوجه اشتباه خویش در قضاوت شد و از خداوند آمرزش طلبید.

(آل عمران: ۳۷) یعنی زکریا، مریم را با خود گرفت.«وَ عَزَّنِی» (ص: ۲۳) یعنی بر من غلبه کرد. می‌گویند: ـ صارَ اَعَزَّمنی ـ یعنی گشت غالبتر از من ـ اَعْزَزْتُهُ ـ یعنی غالب گردانیدم او را «فِی الخِطاب» (ص ۲۳) یعنی محاوره یا گفت‌وگوی.[1]

«گفت داود: هر آینه ستم کرد برادر تو بر خواستن میش تو تا به هم آرد به میشهای خود و هر آینه بسیاری از ـ الخُلَطاء» یعنی از شرکاء «ستم می‌کنند بعضی ایشان بر بعضی، مگر آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و اندک اند ایشان و شناخت داود که ما آزموده‌ایم او را.» (ص: ٢٤)

ابن عباس گفته است «فَتَنّاه» در آیهٔ فوق بدین معنی است: آزمودیم او را. و عُمَر بن خَطّاب آن را به تشدید تاء خوانده است یعنی: فَتَّنّاهُ «پس (داوُد) طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و بیفتاد سجده‌کنان و بازگشت به خدا» (ص: ٢٤)

٣٤٢١- حَدَّثَنا مُحَمَّدٌ: حَدَّثَنا سَهْلُ بْنُ يُوسُفَ قالَ: سَمِعْتُ العَوّامَ، عَنْ مُجاهِدٍ قالَ: قُلْتُ لابْنِ عَبّاسٍ: أَنَسْجُدُ في ﴿ص﴾؟ فَقَرَأَ: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ داوُدَ وَسُلَيْمانَ- حَتّى أَتى - فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ﴾ فَقالَ: نَبِيُّكُمْ ﷺ مِمَّنْ أُمِرَ أَنْ يَقْتَدِيَ بِهِمْ. [انظر: ٤٦٣٢، ٤٨٠٦، ٤٨٠٧]

٣٤٢١ ـ از مجاهد روایت است که گفت: به ابن عباس گفتم: آیا (با خواندن آیهٔ سجده) در سورهٔ «ص» سجده کنم؟ ابن عباس خواند: «و از اولاد ابراهیم راه نمودیم داود و سلیمان ـ تا آنکه بدین کلمات رسید ـ این پیغمبران (که مذکور شدند) کسانی‌اند که هدایت کرد ایشان را خدا، پس به روش ایشان اقتدا کن» (الانعام ـ ٨٤ ـ ٩٠)

ابن عباس گفت: پیامبر شما(صلی‌الله علیه وسلم) از کسانی است که مأمور شده که به آن

١- مراد از آن در آیهٔ «و عَزَّنی فی‌الخطاب» است. یعنی در گفت و گوی بر من غالب آمد.

پیامبران اقتدا کند.

٣٤٢٢- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا وُهَيْبٌ: حَدَّثَنَا أَيُّوبُ، عَنْ عِكْرِمَةَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: لَيْسَ ﴿ص﴾ مِنْ عَزَائِمِ السُّجُودِ، وَرَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَسْجُدُ فِيهَا. [راجع: ١٠٦٩].

٣٤٢٢ ـ از عِکرمه روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنهما) گفت: «در سجدهٔ سورهٔ «ص» از سجده‌های واجب نیست، در حالی که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را دیدم که در آن سجده می‌کرد.[1]

٤٠- باب: قَوْلِ اللهِ تَعَالَى: ﴿وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ [ص:٣٠]

الرَّاجِعُ: الْمُنِيبُ.

وَقَوْلِهِ: ﴿هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي﴾ [ص:٣٥].

وَقَوْلِهِ: ﴿وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ﴾ [البقرة: ١٠٢].

﴿وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ﴾ أَذَبْنَا لَهُ عَيْنَ الْحَدِيدِ

﴿وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ. يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ﴾ قَالَ مُجَاهِدٌ: بُنْيَانٌ مَا دُونَ الْقُصُورِ ﴿وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ﴾ كَالْحِيَاضِ لِلإِبِلِ، وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: كَالْجَوْبَةِ مِنَ الأَرْضِ ﴿وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ، فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الأَرْضِ﴾ الأَرَضَةُ ﴿تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ﴾ عَصَاهُ ﴿فَلَمَّا خَرَّ - إِلَى قَوْلِهِ - فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ﴾ [سبأ: ١٢-١٤].

﴿حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالأَعْنَاقِ﴾ [ص: ٣٢]: يَمْسَحُ أَعْرَافَ الْخَيْلِ وَعَرَاقِيبَهَا.

﴿الأَصْفَادِ﴾ [ص: ٣٨]: الْوَثَاقُ.

باب ـ ۴۰
فرمودهٔ خدای تعالی

«و عطا کردیم برای داود فرزندی به نام سلیمان که نیکو بنده‌ای است و همانا رجوع آرنده به خدا بود.» (ص: ۳۰) «اَوّاب» را، رجوع کنندهٔ بازگشت کننده تفسیر کرده است.[2] و در گفتهٔ خدای تعالی: «مرا پادشاهیی بخش که پس از من کسی را نسزد.» (ص: ۳۵) و گفتهٔ خدای تعالی: «و پیروی کردند (یهود) آنچه را شیطانها در زمان پادشاهی سلیمان می‌خواندند.» (البقره: ۱۰۲) «و مسخر ساختیم برای سلیمان باد را، سیر اول روز او یک ماهه راه بود و سیر آخر روز او نیز یک ماهه راه بود و روان ساختیم برای او چشمهٔ مس.» (سبا: ۱۲) امام بخاری عبارت «وَاَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ» یعنی: روان ساختیم برای او چشمهٔ مس را. چنین تفسیر می‌کند: گداختیم برای او چشمهٔ آهن را. «و مسخرش ساختیم از دیوان کسی را که کار می‌کرد پیش او و به حکم پروردگار خویش و هرکه کجی کند از دیوان از حکم ما، بچشانیم او را پاره‌ای از آتش دوزخ. می‌ساختند برای او آنچه می‌خواست از

۱- آن حضرت به جهت موافقت از داود و قبول توبهٔ او، در آن سوره سجده کرده بود.

۲- در متن میان ـ الراجع و المنیب علامت شارحه (:) گذاشته شده که اشتباه است.

قال مُجَاهِدٌ: ﴿الصَّافِنَاتُ﴾ صَفَنَ الْفَرَسُ رَفَعَ إِحْدَى رِجْلَيْهِ حَتَّى تَكُونَ عَلَى طَرَفِ الْحَافِرِ ﴿الْجِيَادُ﴾ [ص: ٣٢]: السِّرَاعُ. ﴿جَسَدًا﴾ [ص:٣٤]: شَيْطَانًا. ﴿رُخَاءً﴾ طَيِّبَةً ﴿حَيْثُ أَصَابَ﴾ [ص: ٣٦]: حَيْثُ شَاءَ. ﴿فَامْنُنْ﴾ أَعْطِ. ﴿بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ [ص: ٣٩]: بِغَيْرِ حَرَجٍ.

قلعه‌ها.» (سبأ: ۱۲ ـ ۱۳) مجاهد گفته است: کلمهٔ «محارِیْب» را که در آیت آمده است: عماراتی است که کوتاهتر از قصرها است. «وَ تَماثیلَ و جِفانَ کَالْجواب» یعنی می‌ساختند برای سلیمان صورتها و کاسه‌های بزرگ همچون حوضها. کلمهٔ ـ «کالجواب» را حوضهای آبخور شتران تفسیر کرده است. ابن عباس گفته است: مانند گشادگی در زمین (حفره، گودال) «و دیگهای ثابت در جاهای خود، گفتیم به عمل آرید ای آل داود سپاسداری را و اندک کسی از بندگان من شکرگزار است. و چون مقرر کردیم بر سلیمان مرگ را (و او بر عصا تکیه کرده بود) دیوان را بر مرگ وی آگاه نکرد جز جنبنده‌های زمین»(سبأ:۱۲-۱۳) یعنی موریانه. «که می‌خورد مِنْسات‌ْ او را» یعنی عصای او را. «و چون (جسد) سلیمان افتاد. بر دیوان ظاهر شد که اگر غیب می‌دانستند در عذاب خوارکننده درنگ نمی‌کردند.»[1] (سبأ:١٤)

«دوستی مال (یعنی اسپان) مرا از ذکر پروردگار من بازداشت ـ تا آنکه پنهان شد آفتاب در پرده. (نماز عصر من فوت شد) بازگردانید اسپان را بر من. پس سلیمان بر ساقها و گردنهای اسپان دست می‌کشید.»[2] (ص: ۳۳)

«اَلاَصْفادُ» (ص: ۳۸) یعنی: بندها[3] مجاهد گفته

۱– چون دیوان، سلیمان را بر عصا تکیه زده می‌دیدند، تصور می‌کردند که زنده است و آنهاهمان کارهای سخت و پر مشقت را که در زمان حیات وی انجام می‌دادند، ادامه می‌دادند و این امر می‌رساند که آنها علم غیب نداشتند، ورنه هرگاه از مرگ وی در دم آگاه می‌شدند، آزاد می‌بودند.

۲– در این مورد دو تفسیر مختلف است، برخی دست کشیدن بر ساقها و گردنهای اسپان را، ذبح و قربانی اسبان تفسیر کرده‌اند زیرا از فوت نماز عصر خشمگین بود.

۳– وَ آخرینَ مُقَرَّنینَ فی‌الاَصْفاد» و مسخر گردانیدیم دیوان دیگر را دست و پا به هم بسته در زنجیرها.

است: «اَلصّافِنات» (ص: ٣١) یعنی: اسپی که یکی از دو پای خود را برداشت تا آن‌که بر کنارهٔ سم قرار داشته باشد «اَلْجِیادْ» یعنی تیزرو.[1] «جَسداً» (ص: ٣٤) به معنی دیو است.[2] «رُخاءً» یعنی نرم و خوش. «حَیْثُ اَصاب» (ص: ٣٦) یعنی هرجا که خواسته باشد.[3] «فَاَمْنُن» یعنی بده. «بِغَیْر حساب» (ص: ٣٩) یعنی بدون گناه و دست تنگی.[4]

٣٤٢٣- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زِيَادٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: «إِنَّ عِفْرِيتًا مِنَ الْجِنِّ تَفَلَّتَ الْبَارِحَةَ لِيَقْطَعَ عَلَيَّ صَلَاتِي، فَأَمْكَنَنِي اللَّهُ مِنْهُ فَأَخَذْتُهُ، فَأَرَدْتُ أَنْ أَرْبُطَهُ عَلَى سَارِيَةٍ مِنْ سَوَارِي الْمَسْجِدِ حَتَّى تَنْظُرُوا إِلَيْهِ كُلُّكُمْ، فَذَكَرْتُ دَعْوَةَ أَخِي سُلَيْمَانَ: ﴿رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي﴾. فَرَدَدْتُهُ خَاسِئًا». [راجع: ٤٦١. أخرجه مسلم: ٥٤١]

٣٤٢٣ ـ از محمد بن زیاد، از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «عفریتی از نوع دیو دیشب بر من آمد تا نماز مرا قطع کند، خداوند مرا بر وی مسلط گردانید و او را گرفتم و قصد کردم که او را به یکی از ستونهای مسجد ببندم تا همهٔ شما به سوی وی بنگرید، پس دعای برادرم سلیمان را به یاد آوردم (اینکه گفت): «پروردگارا بیامرز مرا و مرا پادشاهیی عطا کن که پس از من هیچ کس را نسزد.» پس او را خوار و زبون شده راندم.»

﴿عِفْرِيتٌ﴾ مُتَمَرِّدٌ مِنْ إِنْسٍ أَوْ جَانٍّ، مِثْلُ زِبْنِيَةٍ جَمَاعَتُهَا الزَّبَانِيَةُ.

«عَفْرِیْت» یعنی متمرد و سرکش از جنس آدمی و دیو، مانند: زِبْنِیة یعنی دیو سرکش یا دوزخ بان که جمع آن ـ الزَّبانِیَةُ ـ است.

٣٤٢٤- حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ مَخْلَدٍ: حَدَّثَنَا مُغِيرَةُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ أَبِي الزِّنَادِ، عَنِ الْأَعْرَجِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «قَالَ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ: لَأَطُوفَنَّ اللَّيْلَةَ عَلَى سَبْعِينَ امْرَأَةً، تَحْمِلُ كُلُّ امْرَأَةٍ فَارِسًا يُجَاهِدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَقَالَ لَهُ صَاحِبُهُ: إِنْ شَاءَ اللَّهُ، فَلَمْ يَقُلْ، وَلَمْ تَحْمِلْ شَيْئًا إِلَّا وَاحِدًا، سَاقِطًا أَحَدُ شِقَّيْهِ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: لَوْ قَالَهَا لَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ». [انظر: ٥٢٤٢، ٦٦٣٩، ٦٧٢٠، ٧٤٦٩. أخرجه

٣٤٢٤ ـ از اَعْرَج، از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «سلیمان پسر داود گفت: همانا امشب

١- «إِذْ عُرِضَ علیه بالعَشِیِّ الصّافنات الجیاد» یاد کن چون نموده شد او را وقت شامگاه اسپان تیزرو.(ص:٣١)
٢- «وَلَقَدْ فَتَنّا سُلَیْمانَ وَاَلْقَیْنا علی کُرسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ اَناب» و هر آینه آزمودیم سلیمان را و انداختیم بر تخت او کالبدی باز رجوع کرد به خدا.(ص:٣٤)
٣- «فَسَخَّر نالَهُ الرِّیح تَجْری بامره رُخاً حَیْثُ اَصاب» پس مسخر گردانیدیم برای او باد را می‌رفت به فرمان او به آهستگی هر جا که خواسته باشد.
٤- «هذا عَطاؤُنا فَاَمْنُن اَوْ اَمْسک بِغَیرِ حساب» گفتیم: این است بخشش ما پس عطا کن یانگهدار به غیر آنکه با تو حساب کرده شود.(ص: ٣٩)

مسلم: ١٦٥٤].

قال شُعَيْبٌ وَابْنُ أَبِي الزِّنَادِ: «تِسْعِينَ». وَهُوَ أَصَحُّ.

بر هفتاد زن (به قصد جماع) دور می‌زنم تا هر زن سوار کاری بزاید که در راه خدا جهاد کند. همراه وی به او گفت: ان شاءالله، بگوی. وی نگفت. زنان وی باردار نشد، مگر یکی که مولودی زایید که نیمهٔ بدن وی افتاده بود. پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: اگر او (ان شأ الله) را می‌گفت. (پسرانی می‌داشت) که در راه خدا جهاد می‌کردند.»

شعیب و ابن ابی الزّناد گفته‌اند: «نود» صحیح‌تر است (یعنی اینکه سلیمان نود زن داشت.»

٣٤٢٥- حَدَّثَنِي عُمَرُ بْنُ حَفْصٍ: حَدَّثَنَا أَبِي: حَدَّثَنَا الأَعْمَشُ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ التَّيْمِيُّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي ذَرٍّ ﷺ قال: قُلْتُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ، أَيُّ مَسْجِدٍ وُضِعَ أَوَّلَ؟ قال: «الْمَسْجِدُ الْحَرَامُ». قُلْتُ: ثُمَّ أَيٌّ؟ قال: «ثُمَّ الْمَسْجِدُ الأَقْصَى». قُلْتُ: كَمْ كَانَ بَيْنَهُمَا؟ قال: «أَرْبَعُونَ، ثُمَّ قال: حَيْثُمَا أَدْرَكَتْكَ الصَّلاةُ فَصَلِّ، وَالأَرْضُ لَكَ مَسْجِدٌ». [راجع: ٣٣٦٦. اخرجه مسلم: ٥٢٠].

٣٤٢٥ ـ از اَعْمَش، از ابراهیم التَّیمی، از پدرش روایت است که ابوذر(رضی‌الله عنه) گفت: گفتم: یا رسول‌الله، کدام مسجد، اول ساخته شد؟ فرمود: «مسجدالحرام در مکه. گفتم: پس از آن کدام مسجد ساخته شد؟ فرمود: «پس از آن مسجد اقصی در بیت المقدس» گفتم: میان ساختمان این دو مسجد چند مدت بود؟ فرمود: «چهل سال» سپس فرمود: در هر جایی که تو را نماز دریابد در آن نماز بگزار، و تمام زمین تو را مسجد است.

٣٤٢٦- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ: حَدَّثَنَا أَبُو الزِّنَادِ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ حَدَّثَهُ: أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ: أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ: «يَقُولُ مَثَلِي وَمَثَلُ النَّاسِ، كَمَثَلِ رَجُلٍ اسْتَوْقَدَ نَارًا، فَجَعَلَ الْفَرَاشُ وَهَذِهِ الدَّوَابُّ تَقَعُ فِي النَّارِ». [أخرجه مسلم: ٢٢٨٤].

٣٤٢٦ ـ از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده است که می‌فرمود: «مثال من و مثال مردم، مثال مردی است که آتشی را افروخته است و پروانه‌ها و این حشرات خود را در آن می‌افکنند.»[1]

٣٤٢٧- وَقَالَ: «كَانَتِ امْرَأَتَانِ مَعَهُمَا ابْنَاهُمَا، جَاءَ الذِّئْبُ فَذَهَبَ بِابْنِ إِحْدَاهُمَا، فَقَالَتْ صَاحِبَتُهَا: إِنَّمَا ذَهَبَ بِابْنِكِ، وَقَالَتِ الأُخْرَى: إِنَّمَا ذَهَبَ بِابْنِكِ، فَتَحَاكَمَتَا إِلَى دَاوُدَ، فَقَضَى بِهِ لِلْكُبْرَى، فَخَرَجَتَا عَلَى

٣٤٢٧ ـ (ابوهریره گفت) که آن حضرت فرمود: «دو زن بودند که دو پسرشان همراه‌شان بود. گرگ آمد و پسر یکی از ایشان رابرد، یکی از

۱- این بخشی از حدیثی است که ادامهٔ آن بعداً خواهد آمد.

سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ فَأَخْبَرَتَاهُ، فَقَالَ: ائْتُونِي بِالسِّكِّينِ أَشُقُّهُ بَيْنَهُمَا، فَقَالَتِ الصُّغْرَى: لا تَفْعَلْ يَرْحَمُكَ اللَّهُ، هُوَ ابْنُهَا، فَقَضَى بِهِ لِلصُّغْرَى». قال أَبُو هُرَيْرَةَ: وَاللَّهِ إِنْ سَمِعْتُ بِالسِّكِّينِ إِلا يَوْمَئِذٍ، وَمَا كُنَّا نَقُولُ إِلا الْمُدْيَةَ.

[انظر: ٦٧٦٩، أخرجه مسلم: ١٧٢٠]

آن دو زن گفت: همانا گرگ پسر تو را برد. زن دیگر گفت: همانا گرگ پسر تو را برد (تا پسر دیگر را از آن خود سازد.» قضیه را نزد داود بردند. داود به مفاد زن بزرگسالتر حکم کرد (تا آن پسر باقی مانده به وی داده شود) سپس آن دو زن نزد سلیمان پسر داود رفتند و از قضیه آگاهش کردند. وی گفت: برایم کاردی بیاورید که آن پسر را دو نیم کنم (و هریک را نیمی بدهم) زن خوردسالتر گفت: خداوند تو را رحمت کند این کار را مکن. این پسر از اوست. سپس سلیمان به مفاد زن خورد سالتر حکم کرد.»[1] ابوهریره گفت: به خدا سوگند که لفظ ـ سَکّین ـ را جز در آن روز نشنیده بودم و ما (کارد را) المُدْیه ـ می‌گفتیم.

٤١- باب: قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ﴾.

إِلَى قَوْلِهِ: ﴿إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾ [لقمان:١٢-١٣]. ﴿وَلا تُصَعِّرْ﴾: الإِعْرَاضُ بِالْوَجْهِ.

باب ـ ۴۱ فرمودهٔ خدای تعالی

«و هر آینه عطا کردیم لقمان را حکمت. گفتیم که شکر کن خدا را و هرکه شکر کند پس جز این نیست که شکر می‌کند برای نفس خود و هرکه ناسپاسی کند پس هر آینه خدا بی نیاز ستوده کار است. و یاد کن چون گفت لقمان به پسر خود در حالی که پند می‌داد آن پسر را، ای پسرک من شریک مقرر مکن باخدا هر آینه شرک ستمی بزرگ است. و حکم فرمودیم آدمی را به نسبتِ پدر و مادر وی، او را مادر وی در شکم برداشته است در حال سستی بر سستی و از شیر باز کردن او در دو سال است، که شکرگزاری کن مرا و پدر و مادر خود را،

۱- آن پسر باقی مانده، پسر زن خوردسالتر بود، زیرا مهر مادری وی باعث شد که نگذارد پسرش را دو نیم کنند.

بازگشت به سوی من است. و اگر (پدر و مادر تو) بکوشند که بر من شریک بیاوری، آنچه تو را بدان دانشی نیست، از ایشان اطاعت نکن، و در زندگی دنیا باایشان مصاحبت کن، به وجهی پسندیده، و راه کسی را پیروی کن که به سوی من رجوع دارد، پس خبر دهم شما را به آن‌چه می‌کردید. گفت لقمان: ای پسرک من، اگر (کردار آدمی) به وزن دانهٔ خردل (کوچک) باشد و آن در میان سنگ باشد یا در آسمانها یا در زمین خداوند آن را حاضر کند (و بر آن حساب کند) هر آینه خداوند باریک بین خبردار است. ای پسرک من، برپادار نماز را و بفرمای به کار پسندیده، و منع کن از ناپسندیده و صبر کن بر هرچه برسد به تو، هر آینه آنچه فرموده شد از واجبات امور است. و از مردم روی مگردان، و در زمین خرامان راه مرو. هر آینه خدا دوست نمی‌دارد هر نازندهٔ خود ستاینده را» (لقمان: ۱۲ ـ ۱۸) «و لا تُصَعِّرْ» (لقمان: ۱۸) یعنی: روی خود را برنگردان.

۳۴۲۸- حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ، حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنِ الأعْمَشِ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ عَلْقَمَةَ، عَنْ عَبْدِاللهِ قال: لَمَّا نَزَلَتْ: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾ قال أَصْحَابُ النَّبِيِّ ﷺ: أَيُّنَا لَمْ يَلْبِسْ إِيمَانَهُ بِظُلْمٍ؟ فَنَزَلَتْ: ﴿لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾. [لقمان: ۱۳]. [راجع: ۳۲. أخرجه مسلم: ۱۲۴، بزيادة].

۳۴۲۸ ـ از شُعبه، از اَعْمش، از ابراهیم، از عَلْقَمه روایت است که عبدالله بن مسعود(رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که خداوند این آیت را نازل کرد. «کسانی که ایمان آوردند و نیامیختند ایمان خود را به ظلم.» (الانعام: ۸۲)[1] یاران پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفتند: کیست از ما که ایمان خود را به ظلم نیامیخته است؟ سپس این آیت نازل شد: «شریک مقرر مکن با خدا، هر آینه شرک ظلمی بزرگ است.» (لقمان: ۱۳).

۱- صحابه، ظلم را به معنی عام متعارف آن که ستم است، فهمیده بودند و سؤال کردند، در حالی که در آیهٔ مذکور، ظلم به معنی شرک است.

٣٤٢٩- حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ: أَخْبَرَنَا عِيسَى بْنُ يُونُسَ: حَدَّثَنَا الأَعْمَشُ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ عَلْقَمَةَ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ﵁ قال: لَمَّا نَزَلَتْ: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾ شَقَّ ذَلِكَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ، فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيُّنَا لا يَظْلِمُ نَفْسَهُ؟ قال: «لَيْسَ ذَلِكَ إِنَّمَا هُوَ الشِّرْكُ، أَلَمْ تَسْمَعُوا مَا قَالَ لُقْمَانُ لابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ: ﴿يَا بُنَيَّ لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾». [راجع: ٣٢، أخرجه مسلم: ١٢٤].

٤٢- باب:

﴿وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ﴾. الآيَةَ [يس: ١٣]

﴿فَعَزَّزْنَا﴾ [يس: ١٤]: قال مُجَاهِدٌ: شَدَّدْنَا.

وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ ﴿طَائِرُكُمْ﴾ [يس: ١٩]: مَصَائِبُكُمْ.

٤٣- باب: قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿ذِكْرُ رَحْمَةِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا. إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا،

قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا﴾ إِلَى قَوْلِهِ: ﴿لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا﴾. [مريم: ٣٧].

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: مِثْلاً، يُقَالُ: رَضِيًّا مَرْضِيًّا. ﴿عُتِيًّا﴾ عَصِيًّا، عَتَا يَعْتُو. ﴿قَالَ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عَصِيًّا - إِلَى قَوْلِهِ - ثَلاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا﴾ وَيُقَالُ: صَحِيحًا. ﴿فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا﴾ فَأَوْحَى: فَأَشَارَ. ﴿يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ - إِلَى قَوْلِهِ - وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾ [مريم: ٢-١٥]. ﴿حَفِيًّا﴾ [مريم: ٤٧]: لَطِيفًا. ﴿عَاقِرًا﴾ الذَّكَرُ وَالأُنْثَى سَوَاءٌ.

۳۴۲۹- عیسی بن یونس از اعمش از ابراهیم از علقمه از عبدالله رضی‌الله عنه روایت نموده که گفت: چون این آیه نازل شد: «آنانی که ایمان آوردند و ایمان خویش را به ظلم نیامیختند»، بر مسلمانان دشوار آمد و گفتند: ای رسول خدا! کدام‌یک از ما بر خویشتن ستم نمی‌کند. فرمود: «این آن نیست که تصور می‌کنید بلکه آن شرک است. آیا نشنیده‌اید آنچه را لقمان برای پسرش گفت: «ای پسرکم! به خداوند شریک میاور که شرک همانا ستمی بزرگ است».

۴۲ – باب

«برای‌شان مثلی زن از همشهریانی...»(یس:۱۳)
(فعز زنا) (یس:۱٤)
مجاهد گفت: «استوار داشتیم = محکم کردیم»
ابن عباس گفت: (طائرکم) (یس:۱۹) «مصیبت‌های شما»

۴۳- باب فرمودهٔ خداوند:

«این بیان رحمت پروردگارت در حق بنده‌اش زکریاست. گفت: پروردگارا استخوانم سستی گرفته و برف پیری بر سرم نشسته است و پروردگارا هرگز در دعای تو سخت‌دل نبوده‌ام. تا فرموده‌اش: « [و] تاکنون همنامی برایش قرار نداده‌ایم» (مریم:۱۷)
ابن عباس گفت: مانند. گفته می‌شود: رَضِياً مَرْضِياً.(مقبول، پسندیده)
(عتیّا) «نافرمان که از باب عتا یعتو است».
«گفت: پروردگارا! چگونه مرا پسری باشد، حال آنکه همسرم نازاست و خود نیز از پیری به فرتوتی و فرسودگی رسیده‌ام» تا فرموده‌اش: سه شب و روز در عین سلامت» و گفته می‌شود: صحیح و سالم.
[زکریا] از محراب به نزد قومش بیرون آمد، و به آنان اشاره کرد که بامدادان و شامگاهان [او را] نیایش کنید».
(فأوحی) یعنی اشارت نمود.
«[گفتیم:] ای یحیی کتاب آسمانی را به جد و جهد بگیر» تا فرموده‌اش: « و روزی که زنده برانگیخته می‌شود». (مریم: ۲-۱۵).(حفیا) (مریم: ٤٧) « لطیف و مهربان».(عاقرا) نازا که در مورد مرد و زن یکسان به کار می‌رود.

٣٤٣٠- حَدَّثَنَا هُدْبَةُ بْنُ خَالِد: حَدَّثَنَا هَمَّامُ بْنُ يَحْيَى: حَدَّثَنَا قَتَادَةُ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِك، عَنْ مَالِكِ بْنِ صَعْصَعَةَ: أَنَّ نَبِيَّ اللَّهِ ﷺ حَدَّثَهُمْ عَنْ لَيْلَةَ أُسْرِيَ بِهِ: «ثُمَّ صَعِدَ حَتَّى أَتَى السَّمَاءَ الثَّانِيَةَ فَاسْتَفْتَحَ، قِيلَ: مَنْ هَذَا؟ قَالَ: جِبْرِيلُ، قِيلَ: وَمَنْ مَعَكَ؟ قَالَ: مُحَمَّدٌ، قِيلَ: وَقَدْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ؟ قَالَ: نَعَمْ، فَلَمَّا خَلَصْتُ فَإِذَا يَحْيَى وَعِيسَى وَهُمَا ابْنَا خَالَةٍ، قَالَ: هَذَا يَحْيَى وَعِيسَى، فَسَلِّمْ عَلَيْهِمَا، فَسَلَّمْتُ فَرَدَّا، ثُمَّ قَالَا: مَرْحَبًا بِالْأَخِ الصَّالِحِ وَالنَّبِيِّ الصَّالِحِ». [راجع: ٣٢٠٧. أخرجه مسلم: ١٦٤، مطولاً].

٣٤٣٠- هدبه بن خالد از همام بن یحیی از قتاده از انس بن مالک از مالک بن صعصعه روایت نموده که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) از شبی که ایشان را به اسراء [و معراج] بردند، برای شان صحبت نموده، فرمود: «سپس بلند شد تا آنکه به آسمان دوم آمد و خواست که دروازه باز شود. گفته شد: این کیست! گفت: جبرئیل.گفته شد: همراهات کیست؟ گفت: محمد.
گفته شد: آیا بسوی‌شان فرستاده شده؟ گفت: بلی.چون از آنجا رها شدم ناگاه یحیی و عیسی علیهماالسلام را که پسران خالهٔ یکدیگرند، دیدار کردم.گفت: این یحیی و عیسی‌اند، پس بر آنان سلام کن. گفت: من سلام کردم و آن دو پاسخ مرا دادند. سپس گفتند: خوش آمدی، برادر صالح و شایسته و پیامبر صالح و شایسته».

٤٤- بابُ:

قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا﴾ [مريم: ١٦]

﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ﴾ [آل عمران: ٤٥].

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ - إِلَى قَوْلِهِ - يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾. [آل عمران: ٣٣-٣٧].

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: وَآلُ عِمْرَانَ الْمُؤْمِنُونَ مِنْ آلِ إِبْرَاهِيمَ وَآلِ عِمْرَانَ وَآلِ يَاسِينَ وَآلِ مُحَمَّدٍ ﷺ، يَقُولُ: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ﴾ [آل عمران: ٦٨]: وَهُمُ الْمُؤْمِنُونَ. وَيُقَالُ: آلُ يَعْقُوبَ أَهْلُ يَعْقُوبَ، فَإِذَا صَغَّرُوا آلَ ثُمَّ رَدُّوهُ إِلَى الْأَصْلِ قَالُوا: أُهَيْلٌ.

٤۴- باب

فرمودۀخداوند تعالی: «و یاد کن در کتاب مریم را آنگاه که از خانواده‌اش در گوشه‌ای شرقی کناره گرفت» (مریم:١٦)

«آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم خداوند تو را به کلمهٔ خویش ... بشارت می‌دهد(آل عمران: ٤٥) «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید» تا فرموده‌اش: خدا «هر کس را که بخواهد بی‌حساب روزی می‌بخشد» آل عمران: ٣٣-٣٧).

ابن عباس گفت: و آل عمران، مؤمنان از فرزندان ابراهیم و فرزندان عمران و فرزندان یاسین و فرزندان محمد (صلی‌الله علیه وسلم)اند. خداوند می‌فرماید: «همانا سزاوارترین مردم به ابراهیم همانا کسانی‌اند که از او پیروی کردند». (آل عمران:٦٨) و آنان مؤمنان‌اند.

گفته می‌شود: آل یعقوب یعنی اهل و خانواده‌اش. که هرگاه آل را به صیغهٔ تصغیر برگشت دهند و آن را به اصل برگردانند، گویند: أُهَیْلٌ.

٣٤٣١- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ قَالَ: قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ ﷺ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «مَا مِنْ بَنِي آدَمَ مَوْلُودٌ إِلَّا يَمَسُّهُ الشَّيْطَانُ حِينَ يُولَدُ، فَيَسْتَهِلُّ صَارِخًا مِنْ مَسِّ الشَّيْطَانِ، غَيْرَ مَرْيَمَ وَابْنِهَا».

ثُمَّ يَقُولُ أَبُو هُرَيْرَةَ: «وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ». [آل عمران: ٣٦]. [راجع: ٣٢٨٦. أخرجه مسلم: ٢٣٦٩].

٣٤٣١ ـ از سعید بن مُسَيَّب روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: «از رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که می‌گفت. «در میان فرزندان آدم کسی زاده نشده که هنگام تولد، شیطان او را مساس نکرده باشد، پس از اثر مساس شیطان فریاد می‌کند، به جز از مریم و پسر وی.» سپس ابوهریره می‌گفت: «و هر آینه من در پناه تو می‌گذارم او را و نسل او را از شیطان ملعون» (آل عمران: ٣٦)

٤٥- باب:

باب ـ ۴۵

﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ﴾

يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ، ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ﴾ [آل عمران: ٤٢-٤٤].

يُقَالُ: يَكْفُلُ يَضُمُّ، كَفَلَهَا ضَمَّهَا، مُخَفَّفَةً، لَيْسَ مِنْ كَفَالَةِ الدُّيُونِ وَشِبْهِهَا.

«و آنگاه که گفتند فرشتگان، ای مریم هر آینه خدا برگزید تو را و پاک ساخت تو را و برگزید تو را بر زنان عالمها. ای مریم فرمانبرداری کن پروردگار خود را و سجده کن و نمازگزار با نمازگزاران. (ای محمد) این از خبرهای غیب است وحی می‌کنیم آن را به سوی تو و نبودی تو نزد آن قوم چون می‌انداختند قلمهای خویش را تا کدام کس از ایشان خبر گیر مریم شود و نبودی نزد ایشان آنگاه که با هم منازعه می‌کردند.» (آل عمران: ٤٢ ـ ٤٤)

گفته می‌شود: يَكْفُلُ، یعنی يَضُمُّ: یعنی (مریم را) با خود می‌گیرد. كَفَلَها، به معنی ضَمَّها، است، اگر به تخفیف فاء خوانده شود و این به معنی کفالت قرض و امثال آن چون ضامن و غیره نیست.

٣٤٣٢- حَدَّثَنِي أَحْمَدُ ابْنُ أَبِي رَجَاءٍ: حَدَّثَنَا النَّضْرُ، عَنْ هِشَامٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي أَبِي قَالَ: سَمِعْتُ عَبْدَاللَّهِ بْنَ جَعْفَرٍ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيًّا ﷺ يَقُولُ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ

٣٤٣٢ ـ از عبدالله بن جعفر روایت است که گفت: از علی (رضی‌الله عنه) شنیدم که می‌گفت: از رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که

يَقُولُ: «خَيْرُ نِسَائِهَا مَرْيَمُ ابْنَةُ عِمْرَانَ، وَخَيْرُ نِسَائِهَا خَدِيجَةُ». [انظر: ۳۸۱۵. اخرجه مسلم: ۲۴۳۰].

می‌فرمود: «بهترین زنان (دنیا در زمان خود) مریم دختر عمران است و بهترین زنان (دنیا در زمان خود) خدیجه است.»

٤٦- باب: قَوْلِهِ تَعَالَى:

﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾

إِلَى قَوْلِهِ: ﴿فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ [آل عمران:٤٥-٤٧].

يُبَشِّرُكِ يَبْشُرُكِ وَاحِدٌ، ﴿وَجِيهًا﴾ شَرِيفًا.

وَقَالَ إِبْرَاهِيمُ: ﴿الْمَسِيحُ﴾ الصِّدِّيقُ.

وَقَالَ مُجَاهِدٌ: الْكَهْلُ: الْحَلِيمُ، وَالأَكْمَهُ مَنْ يُبْصِرُ بِالنَّهَارِ وَلَا يُبْصِرُ بِاللَّيْلِ.

وَقَالَ غَيْرُهُ: مَنْ يُولَدُ أَعْمَى.

باب ـ ۴۶ فرمودهٔ خدای تعالی:

«آنگاه که گفتند فرشتگان، ای مریم، هر آینه بشارت می‌دهد خدا تو را به کلمه‌ای از جانب خود که نام او مسیح عیسی پسر مریم است. با آبرو در دنیا و آخرت، و از مقربان بارگاه حضرت عزت است و سخن گوید به مردمان در گهواره و وقت کهنسالی و باشد از شایستگان. گفت: ای پروردگار من، چگونه شود مرا فرزند و دست نرسانیده است به من هیچ آدمی، فرمود همچنان خدا پیدا می‌کند هرچه می‌خواهد چون سرانجام می‌کند کاری، پس جز این نیست که می‌گوید او را بشو، پس می‌شود.» کلمات: يُبَشِّرُكِ و يَبْشُرُكِ، یکی است یعنی مژده می‌دهد تو را[1] «وَجِيهاً» به معنی شریف است. یعنی بلند مرتبه و بزرگ قدر. و ابراهیم گفته است: «الْمَسِيح» به معنی صَدّیق است. یعنی درستکار. و مجاهد گفته است: «الْكَهْل» به معنی حلیم است. یعنی: بردبار، و الاكْمَه، کسی است که در روز می‌بینند و در شب نمی‌بینند. و به جز از مجاهد گفته است: کسی است که نابینا زاده شده است.

٣٤٣٣- حَدَّثَنَا آدَمُ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ عَمْرِو بْنِ مُرَّةَ قَالَ: سَمِعْتُ مُرَّةَ الْهَمْدَانِيَّ يُحَدِّثُ: عَنْ أَبِي مُوسَى الأَشْعَرِيِّ رضي الله عنه قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «فَضْلُ عَائِشَةَ عَلَى النِّسَاءِ كَفَضْلِ الثَّرِيدِ عَلَى سَائِرِ الطَّعَامِ، كَمَلَ مِنَ

۳۴۳۳ ـ از ابوموسی اشعری(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «فضیلت عایشه بر زنان، مانند

۱- و يَبْشُرُكِ، قرائت حمزه و کسائی است.

الرِّجَالِ كَثِيرٌ، وَلَمْ يَكْمُلْ مِنَ النِّسَاءِ: إِلا مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ، وَآسِيَةُ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ». [راجع: ٣٤١١، أخرجه مسلم: ٢٤٣١].

٣٤٣٤- وَقَالَ ابْنُ وَهْبٍ: أَخْبَرَنِي يُونُسُ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ: حَدَّثَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ: أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ ﷺ يَقُولُ: «نِسَاءُ قُرَيْشٍ خَيْرُ نِسَاءٍ رَكِبْنَ الإِبِلَ، أَحْنَاهُ عَلَى طِفْلٍ، وَأَرْعَاهُ عَلَى زَوْجٍ فِي ذَاتِ يَدِهِ».

يَقُولُ أَبُو هُرَيْرَةَ عَلَى إِثْرِ ذَلِكَ: وَلَمْ تَرْكَبْ مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ بَعِيرًا قَطُّ.

تَابَعَهُ ابْنُ أَخِي الزُّهْرِيِّ وَإِسْحَاقُ الْكَلْبِيُّ، عَنِ الزُّهْرِيِّ. [انظر: ٥٠٨٢، ٥٣٦٥، أخرجه مسلم: ٢٥٢٧].

٤٧- باب: قَوْلِهِ: ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلا الْحَقَّ

إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلاً﴾ [النساء: ١٧١].

قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ: ﴿كَلِمَتُهُ﴾ كُنْ فَكَانَ. وَقَالَ غَيْرُهُ: ﴿وَرُوحٌ مِنْهُ﴾ أَحْيَاهُ فَجَعَلَهُ رُوحًا. وَلا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ.

فضیلت آب گوشت (شوربا) بر سایر غذاها است. بسیاری از مردان به کمال رسیدند و از زنان (درزمان پیشین) به کمال نرسیدند به جز مریم دختر عمران و آسیه، زن فرعون.»

۳۴۳٤ ـ از ابن شهاب (زهری) از سعید بن مُسَیب روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: شنیده‌ام که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) می‌فرمود: «در میان زنان شترسوار (عرب) زنان قریش بهترین زنان اند، که مهربان‌ترین اند بر کودک و نگاه دارندهٔ مال شوهراند.» ابوهریره در پی این روایت می‌گفت: مریم بنت عمران هرگز بر شتر سوار نشده است. متابعت کرده است (یونس را) پسر برادر زهری و اسحاق کلبی از زُهری.

باب ـ ۴۷ فرمودهٔ خدای تعالی:

«ای اهل کتاب از حد مگذرید در دین خود و مگویید بر خدا مگر سخن راست. جز این نیست که مسیح؛ عیسی پسر مریم پیغامبر خدا است و کلمهٔ اوست، که او آن را به سوی مریم افکند و روحی است از جانب خدا، پس ایمان آرید به خدا و پیغمبران او و مگویید خدایان سه‌اند باز آیید از این گونه گفتار، این باز ماندن بهتر باشد شما را، جز این نیست که خدا معبودی یگانه است، پاک است از آنکه باشد او را فرزندی و او راست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و بس است خدا، کار سازنده» (النساء: ۱۷۱)

ابوعبید گفته است: «کَلِمَتُه» مراد از آن لفظ ـ

کُن ـ است یعنی بشود. پس شد. (یعنی عیسی (ع) بی واسطهٔ پدر و نطفه پیدا شده) و غیر از ابوعبید گفته است: «و رُوحٌ مِنْه» یعنی او را زندگی بخشید و او را روح گردانید. و نگویید که سه خدا است (یکی خدا و دیگری مسیح و دیگری مریم).

٣٤٣٥- حَدَّثَنَا صَدَقَةُ بْنُ الْفَضْلِ: حَدَّثَنَا الْوَلِيدُ، عَنِ الأَوْزَاعِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي عُمَيْرُ بْنُ هَانِئٍ قَالَ: حَدَّثَنِي جُنَادَةُ بْنُ أَبِي أُمَيَّةَ، عَنْ عُبَادَةَ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «مَنْ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَنَّ عِيسَى عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ، وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ، وَالْجَنَّةُ حَقٌّ، وَالنَّارُ حَقٌّ، أَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ عَلَى مَا كَانَ مِنَ الْعَمَلِ».

قَالَ الْوَلِيدُ: حَدَّثَنِي ابْنُ جَابِرٍ، عَنْ عُمَيْرٍ، عَنْ جُنَادَةَ، وَزَادَ: «مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ الثَّمَانِيَةِ أَيَّهَا شَاءَ».

[أخرجه مسلم: ۲۸، بدون ذكر رسوله وبذكر وابن أمته]

۳٤۳۵ ـ از عباده(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «هرکه گواهی دهد که: اَنْ لااله الا الله وَحْدَهُ لاشریکَ لَهُ، وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ و رَسُولُهُ، وَ اَنَّ عِیسی عَبْدُالله و رَسُولُه، و کَلِمَتُهُ اَلْقاها اِلی مَرْیَم وَ رُوحٌ مِنْهُ، وَالجَنَّةُ حَقٌ و النَّارُ حَقٌ ـ خداوند او را بر حسب اعمال (حسنه‌اش ولو اندک باشد) به بهشت درمی‌آورد.)[1]

ولید گفته است: حدیث کرده است مرا ابن جابر، از عُمَیْر، از جُناده و افزوده است (که آن حضرت فرمود: «از درهای هشتگانهٔ بهشت از هر در که بخواهد.»

٤٨- باب: قَوْلِ اللَّهِ: ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا﴾ [مريم: ۱۶]

نَبَذْنَاهُ: أَلْقَيْنَاهُ: اعْتَزَلَتْ. ﴿شَرْقِيًّا﴾ [مريم: ۱۶]: مِمَّا يَلِي الشَّرْقَ. ﴿فَأَجَاءَهَا﴾ [مريم: ۲۳]: أَفْعَلْتُ مِنْ جِئْتُ، وَيُقَالُ: أَلْجَأَهَا اضْطَرَّهَا. ﴿تَسَّاقَطْ﴾ [مريم: ۲۵]: تَسْقُطْ. ﴿قَصِيًّا﴾ [مريم: ۲۲]: قَاصِيًا. ﴿فَرِيًّا﴾ [مريم: ۲۷]: عَظِيمًا.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: ﴿نَسْيًا﴾ [مريم: ۲۳]: لَمْ أَكُنْ شَيْئًا.

وَقَالَ غَيْرُهُ: النِّسْيُ الْحَقِيرُ.

وَقَالَ أَبُو وَائِلٍ: عَلِمَتْ مَرْيَمُ أَنَّ التَّقِيَّ ذُو نُهْيَةٍ حِينَ

باب ـ ۴۸ فرمودهٔ خدای تعالی:

«و یاد کن در کتاب مریم را چون یک سو شد از اهل خود در جایی به سمت شرق (عزلت گزید) (مریم: ١٦)

لفظ ـ نبذناه: یعنی انداختیم (و جا دادیم) او را[2]: گوشه گرفت. لفظ «شرقِیّاً» (مریم: ١٦) به جانب شرق «فَاَجاءها» (مریم: ٢٣) پس آورد مریم را ـ اَجاءَ بر وزن افعل است از ـ جِئْتُ ـ

۱- نیست معبودی بر حق به جز خدا، یکتا است و او را شریکی نیست و محمد بنده و فرستادهٔ اوست و این که عیسی بندهٔ خدا و رسول اوست و کلمهٔ وی که انداخت او را به سوی مریم و روحی است کائن از امر وی و آن که بهشت حق است و دوزخ حق است.

۲- مراد از ـ نَبَذْناه ـ لفظ «اِنْتَبَذَت» است که در آیه آمده است.

قالتْ: ﴿إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا﴾ [مريم: ١٨].

قال وكيعٌ: عَنْ إِسْرَائِيلَ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنِ الْبَرَاءِ: ﴿سَوِيًّا﴾ [مريم: ٢٤]: نَهَرٌ صَغِيرٌ بِالسُّرْيَانِيَّةِ.

است. و گفته می‌شود: الجاها: یعنی او را مضطر و پیچیده ساخت.[۱] «تُساقِطْ» (مریم: ۲۵) یعنی می‌افتد[۲] «قَصیّاً» (مریم: ۲۲) یعنی دور.[۳] «فریا» (مریم:۲۷) یعنی: بزرگ. ابن عباس گفته است: «نَسْیاً» (مریم: ۲۳) چیزی نمی‌بودم.[۴] و غیر از ابن عباس گفته است: یعنی چیزی اندک. و ابووائل گفته است: مریم دانست که معنی «اَلتَّقِی» صاحب خرد است آنگاه که گفت: «اِنْ كُنْتَ تَقِیاً» (مریم: ۱۸) یعنی: اگر خردمند هستی.[۵] وکیع از اسرائیل، از ابی اسحاق از براء در معنی «سرِیّاً» (مریم: ۲٤) گفته است که: جوی کوچک است در زبان سریانی.[۶] گذاشت و پسری زایید و گفت: این نوزاد از جُرَیج است. سپس مردم به سوی جُرَیج آمدند. صومعه‌اش را شکستند و او را فرود آوردند و دشنامش دادند. جریج وضو کرد و نماز گزارد و بعد نزد کودک آمد و گفت: پدر تو کیست ای کودک؟ کودک گفت: آن چوپان است. مردم به جُریج گفتند: صومعهٔ تو را از طلا می‌سازیم. جُریج گفت: نی، فقط از گِل بسازید.

زنی از بنی اسرائیل پسر خود را شیر می‌داد.

۱- فَاَجاءَها الْمَخاضُ اِلی جِذعِ النَّخلَةِ» پس مریم را آورد درد زایمان به سوی درخت خرما.

۲- «تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنیاً» تا بیفکند بر سر تو خرمای تازه، در متن عربی لفظ «تُساقِطْ» اشتباهاً «تُساقَطْ» نوشته شده.

۳- فحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَت به مَکاناً قصیّاً» پس به شکم بار گرفت آن طفل را پس یک سو شد مریم به سبب آن حمل به جایی دور از مردم.

۴- «قالوا یا مَرْیَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَیئاً فریّاً» گفتند ای مریم هر آینه آوردی چیزی زشت را.

۵- «قالت یا لَیْتَنی متُّ قَبْلَ هذا وَ کُنتَ نَسْیاً مَنسیّاً» مریم گفت ای کاش مردم پیش از این و می‌شدم فراموش از خاطر رفته.

۶- فَناداها مِنْ تَحتِها اَلاّتَحْزَنی قَدْ جَعَلَ رَبُّکِ تَحْتَکِ سرِیّاً» پس آواز داد او را (طفل، و یا جبرئیل) از جانب پایین او که اندوه مخور هر آینه پیدا کرده است پروردگار تو، پایین تو جویی. «سَرِیّاً» در متن عربی اشتباهاً (سَوِیاً) نوشته شده

سواری خوش هیکل بر وی گذشت. آن زن گفت: بارالها، پسر مرا مانند وی بگردان. آن کودک پستان مادر را گذاشت و رو به سوی سوار کرد و گفت: بارالها، مرا مانند وی مگردان، سپس به پستان مادر روی آورد در حالی که آن را می‌مکید ـ ابوهریره می‌گوید ـ گویی اکنون به سوی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) می‌نگرم که انگشت خویش را مکید. بعد کنیزی را از آنجا می‌گذراندند. آن زن گفت: بارالها، پسر مرا مانند این کنیز مگردان. کودک پستان مادر را گذشت و گفت: بارالها، مرا مثل وی بگردان. آن زن گفت: چرا چنین گفتی؟ کودک گفت: آن سوار، ستمگری است از ستمکاران، و این کنیز را می‌گویند که دزدی کرده و زنا نموده، در حالی که نکرده است.»

۳٤۳۷- حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى: أَخْبَرَنَا هِشَامٌ، عَنْ مَعْمَرٍ.

وَحَدَّثَنِي مَحْمُودٌ حَدَّثَنَا: عَبْدُالرَّزَّاقِ: أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: أَخْبَرَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَيْلَةَ أُسْرِيَ بِهِ: «لَقِيتُ مُوسَى قَالَ: فَنَعَتَهُ، فَإِذَا رَجُلٌ - حَسِبْتُهُ قَالَ - مُضْطَرِبٌ رَجِلُ الرَّأْسِ، كَأَنَّهُ مِنْ رِجَالِ شَنُوءَةَ، قَالَ: وَلَقِيتُ عِيسَى - فَنَعَتَهُ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ - رَبْعَةٌ أَحْمَرُ، كَأَنَّمَا خَرَجَ مِنْ دِيمَاسٍ - يَعْنِي الْحَمَّامَ - وَرَأَيْتُ إِبْرَاهِيمَ وَأَنَا أَشْبَهُ وَلَدِهِ بِهِ، قَالَ: وَأُتِيتُ بِإِنَاءَيْنِ، أَحَدُهُمَا لَبَنٌ وَالآخَرُ فِيهِ خَمْرٌ، فَقِيلَ لِي: خُذْ أَيَّهُمَا شِئْتَ، فَأَخَذْتُ اللَّبَنَ فَشَرِبْتُهُ، فَقِيلَ لِي: هُدِيتَ الْفِطْرَةَ، أَوْ: أَصَبْتَ الْفِطْرَةَ، أَمَا إِنَّكَ لَوْ أَخَذْتَ الْخَمْرَ غَوَتْ أُمَّتُكَ». [راجع: ۳۳۹٤. أخرجه مسلم: ۱٦۸، وقطعة اللبن في الأشربة ۹۲].

۳٤۳۷ ـ از زُهری، از سعید بن مُسَیَّب روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در مورد شبی که او را به آسمان بردند، فرمود: «موسی را ملاقات کردم ـ و او را وصف کرد و گمان می‌کنم که فرمود: مردی است بلند قامت، موی فروهشته، گویا وی از مردان شنوءه است. فرمود ـ عیسی را ملاقات کردم ـ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) او را وصف کرد و فرمود ـ میانه قامت سرخ گون است، گویا از دِیْماس برآمده باشد، یعنی حمام. و ابراهیم را دیدم و من مشابه‌ترین فرزند به او هستم ـ فرمود ـ دو ظرف برایم داده شد که در یکی شیر و در دیگری شراب بود به من گفته شد: بگیر هر کدام را که می‌خواهی، شیر را گرفتم و نوشیدم به من گفته شد. راه نموده

شدی دین اسلام را ـ یا ـ رسیدی دین اسلام را، آگاه باش که اگر شراب را می‌گرفتی، امت تو گمراه می‌شد.»

٣٤٣٨- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ: أَخْبَرَنَا إِسْرَائِيلُ: أَخْبَرَنَا عُثْمَانُ بْنُ الْمُغِيرَةِ، عَنْ مُجَاهِدٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قال: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «رَأَيْتُ عِيسَى وَمُوسَى وَإِبْرَاهِيمَ، فَأَمَّا عِيسَى فَأَحْمَرُ جَعْدٌ عَرِيضُ الصَّدْرِ، وَأَمَّا مُوسَى فَآدَمُ جَسِيمٌ سَبْطٌ، كَأَنَّهُ مِنْ رِجَالِ الزُّطِّ».

۳٤۳۸ ـ از مجاهد روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «عیسی و موسی و ابراهیم را دیدم، و اما عیسی، سرخ گون و مرغوله موی و فراخ سینه بود و اما موسی گندمگون و تناور و فروهشته موی بود، گویی از مردان زُط باشد.

٣٤٣٩- حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْمُنْذِرِ: حَدَّثَنَا أَبُو ضَمْرَةَ: حَدَّثَنَا مُوسَى، عَنْ نَافِعٍ: قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: ذَكَرَ النَّبِيُّ ﷺ يَوْمًا بَيْنَ ظَهْرَيِ النَّاسِ الْمَسِيحَ الدَّجَّالَ، فَقَالَ: «إِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِأَعْوَرَ، أَلَا إِنَّ الْمَسِيحَ الدَّجَّالَ أَعْوَرُ الْعَيْنِ الْيُمْنَى، كَأَنَّ عَيْنَهُ عِنَبَةٌ طَافِيَةٌ». [راجع: ٣٥٧. أخرجه مسلم: ١٦٩، وفي الفتن ١٠٠].

٣٤٣٩ ـ از موسی از نافع روایت است که عبدالله بن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روزی در میان مردم از مسیح دَجّال یاد کرد و فرمود: «همانا خداوند کور یک چشم نیست، آگاه باشید که مسیح دَجّال چشم راست وی کور است. و گویا چشم راست وی مانند انگوری است که برآمده باشد.»

٣٤٤٠- «وَأَرَانِي اللَّيْلَةَ عِنْدَ الْكَعْبَةِ فِي الْمَنَامِ، فَإِذَا رَجُلٌ آدَمُ، كَأَحْسَنِ مَا يُرَى مِنْ أُدْمِ الرِّجَالِ تَضْرِبُ لِمَّتُهُ بَيْنَ مَنْكِبَيْهِ، رَجِلُ الشَّعَرِ، يَقْطُرُ رَأْسُهُ مَاءً، وَاضِعًا يَدَيْهِ عَلَى مَنْكِبَيْ رَجُلَيْنِ وَهُوَ يَطُوفُ بِالْبَيْتِ، فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ فَقَالُوا: هَذَا الْمَسِيحُ بْنُ مَرْيَمَ، ثُمَّ رَأَيْتُ رَجُلًا وَرَاءَهُ جَعْدًا قَطَطًا، أَعْوَرَ الْعَيْنِ الْيُمْنَى، كَأَشْبَهِ مَنْ رَأَيْتُ بِابْنِ قَطَنٍ، وَاضِعًا يَدَيْهِ عَلَى مَنْكِبَيْ رَجُلٍ يَطُوفُ بِالْبَيْتِ، فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قَالُوا: الْمَسِيحُ الدَّجَّالُ».

تَابَعَهُ عُبَيْدُ اللَّهِ، عَنْ نَافِعٍ. [انظر: ٣٤٤١، ٥٩٠٢، ٦٩٩٩، ٧٠٢٦، ٧١٢٨. أخرجه مسلم: ١٦٩].

٣٤٤٠ ـ (به سلسلۀ سند حدیث فوق آن حضرت فرمود: دیشب در نزدیک کعبه در خواب بودم، ناگاه مردی گندمگون را دیدم که خوبترین گندم گونها بود که موهایش تا شانه‌هایش رسیده بود و موی وی فروهشته بود و آب از سرش می‌چکید، وی هر دو دست خود را بر دو شانۀ دو مرد نهاده بود و خانۀ کعبه را طواف می‌کرد. گفتم: او کیست؟ گفتند: این مسیح پسر مریم است. سپس مردی را در عقب وی دیدم که گیسوی پرپیچ و تاب داشت و چشم راست وی کور بود. مشابه‌ترین کسی را که به ابن قَطَن دیده باشی، وی هر دو دست خود را بر دو شانۀ مردی نهاده بود و خانۀ کعبه

را طواف می‌کرد. گفتم: او کیست؟ گفتند: وی مسیح دَجّال است.» متابعت کرده است (موسی را) عُبیدالله از نافع.

٣٤٤١- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْمَكِّيُّ قال: سَمِعْتُ إِبْرَاهِيمَ بْنَ سَعْدٍ قال: حَدَّثَنِي الزُّهْرِيُّ، عَنْ سَالِمٍ، عَنْ أَبِيهِ قال: لا وَاللَّهِ، مَا قال النَّبِيُّ ﷺ لِعِيسَى أَحْمَرُ، وَلَكِنْ قال: «بَيْنَمَا أَنَا نَائِمٌ أَطُوفُ بِالْكَعْبَةِ، فَإِذَا رَجُلٌ آدَمُ، سَبْطُ الشَّعَرِ، يُهَادَى بَيْنَ رَجُلَيْنِ، يَنْطِفُ رَأْسُهُ مَاءً، أَوْ يُهَرَاقُ رَأْسُهُ مَاءً، فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قالوا: ابْنُ مَرْيَمَ، فَذَهَبْتُ أَلْتَفِتُ، فَإِذَا رَجُلٌ أَحْمَرُ جَسِيمٌ، جَعْدُ الرَّأْسِ، أَعْوَرُ عَيْنِهِ الْيُمْنَى، كَأَنَّ عَيْنَهُ عِنَبَةٌ طَافِيَةٌ، قُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قالوا: هَذَا الدَّجَّالُ، وَأَقْرَبُ النَّاسِ بِهِ شَبَهًا ابْنُ قَطَنٍ».

قال الزُّهْرِيُّ: رَجُلٌ مِنْ خُزَاعَةَ، هَلَكَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ. [راجع: ٣٤٤٠، أخرجه مسلم: ١٦٩ و ١٧١].

٣٤٤١ ـ از زهری از سالم از پدرش (ابن عمر) (رضی‌الله عنهما) روایت است که گفت: نی، به خدا سوگند که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نگفته است که عیسی (ع) سرخ گون است ولیکن گفته است: «در حالی که خوابیده بودم کعبه را طواف می‌کردم، ناگاه مردی گندم‌گون و فروهشته موی را دیدم که میان دو نفر روانه بود و آب از سر وی می‌چکید. من گفتم: او کیست؟ گفتند: پسر مریم است. در این حال که می‌نگریستم، ناگاه مردی تناور سرخ گون را دیدم که زنگوله‌موی بود (موی مجعّد داشت) و چشم راست وی کور بود، گویی چشم وی دانه‌ای انگور بود که برآمده بود. گفتم: او کیست؟ گفتند: او دجال است و نزدیک‌ترین مردم در مشابهت به ابن قطن بود.
زُهری گفته است: ابن قطن مردی از قبیلهٔ خزاعه است که در دوران جاهلیت مرده است.

٣٤٤٢- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قال: أَخْبَرَنِي أَبُو سَلَمَةَ: أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ قال: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «أَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِابْنِ مَرْيَمَ، وَالأَنْبِيَاءُ أَوْلادُ عَلاتٍ، لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ نَبِيٌّ». [انظر: ٣٤٤٣، أخرجه مسلم: ٢٣٦٥].

٣٤٤٢ ـ از زُهری از ابوسلمه روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: از رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌فرمود: «من نزدیک‌ترین مردم به ابن مریم هستم و همهٔ پیامبران فرزندان یک پدراند و میان من و عیسی پیامبری نیست.»

٣٤٤٣- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانٍ: حَدَّثَنَا فُلَيْحُ بْنُ سُلَيْمَانَ: حَدَّثَنَا هِلالُ بْنُ عَلِيٍّ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَمْرَةَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قال: قال رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «أَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ،

٣٤٤٣ ـ از عبدالرحمن بن ابی عَمْره روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «من به عیسی بن مریم در دنیا و آخرت نزدیک‌ترین

وَالأنْبِيَاءُ إِخْوَةٌ لِعَلاَّت، أُمَّهَاتُهُمْ شَتَّى وَدِينُهُمْ وَاحِدٌ».

وَقَالَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ طَهْمَانَ، عَنْ مُوسَى بْنِ عُقْبَةَ، عَنْ صَفْوَانَ بْنِ سُلَيْمٍ، عَنْ عَطَاءِ بْنِ يَسَارٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ. [راجع: ٣٤٤٢. أخرجه مسلم: ٢٣٦٥].

هستم. و پیامبران برادرانی انداز یک پدر. مادران ایشان مختلف اند و دین ایشان یکی است.» و گفته است ابراهیم بن طهمان (به طور تعلیق) از موسی بن عُقبه، از صُفْوان بن سُلَیْم، از عطاء بن یسار،

۳٤٤٤– از همام ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «عیسی بن مریم مردی را دید که دزدی می‌کند. به وی گفت: آیا دزدی کردی؟ وی گفت: نی نی، سوگند به ذاتی که نیست جز او معبود بر حق. عیسی گفت: به خدا ایمان دارم (که تو سوگند یاد کردی؟» و چشم خود را تکذیب می‌کنم.»

٣٤٤٥- حَدَّثَنَا الحُمَيْدِيُّ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ قَالَ: سَمِعْتُ الزُّهْرِيَّ يَقُولُ: أَخْبَرَنِي عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: سَمِعَ عُمَرَ رضي الله عنه يَقُولُ عَلَى المِنْبَرِ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: «لا تُطْرُونِي، كَمَا أَطْرَتِ النَّصَارَى ابْنَ مَرْيَمَ، فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُهُ، فَقُولُوا: عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ». [راجع: ٢٤٦٢. أخرجه مسلم: ١٦٩١ بقطعة ليست في هذه الطريق].

۳٤٤٥ ـ از ابن عباس روایت است که گفت: از عمر(رضی‌الله عنه) شنیده است که بر منبری می‌گفت: از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌فرمود: «در مدح من مبالغه نکنید، چنانکه مسیحیان در مدح پسر مریم مبالغه کردند. همانا من بندهٔ خدا هستم و مرا بگویید که بندهٔ خدا و رسول اوست.»

٣٤٤٦- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُقَاتِلٍ: أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّهِ: أَخْبَرَنَا صَالِحُ بْنُ حَيٍّ: أَنَّ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ خُرَاسَانَ قَالَ لِلشَّعْبِيِّ: فَقَالَ الشَّعْبِيُّ: أَخْبَرَنِي أَبُو بُرْدَةَ، عَنْ أَبِي مُوسَى الأَشْعَرِيِّ رضي الله عنه قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «إِذَا أَدَّبَ الرَّجُلُ أَمَتَهُ فَأَحْسَنَ تَأْدِيبَهَا، وَعَلَّمَهَا فَأَحْسَنَ تَعْلِيمَهَا، ثُمَّ أَعْتَقَهَا فَتَزَوَّجَهَا كَانَ لَهُ أَجْرَانِ، وَإِذَا آمَنَ بِعِيسَى، ثُمَّ آمَنَ بِي فَلَهُ أَجْرَانِ، وَالعَبْدُ إِذَا اتَّقَى رَبَّهُ وَأَطَاعَ مَوَالِيَهُ فَلَهُ أَجْرَانِ». [راجع: ٩٧. أخرجه مسلم: ١٥٤، باختلاف، وفي النكاح بقطعة الجارية ٨٦].

۳٤٤٦ ـ از صالح بن حَی روایت است که مردی از مردم خراسان به شعبی گفت: (از حکم نکاح مرد با کنیز وی مرا آگاه کن) شعبی گفت: ابو برده از ابوموسی اشعری روایت کرده که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «اگر مردی کنیز خود را ادب آموزد و ادب او را نیک گرداند و او را علم آموزد و تعلیم او را نیک گرداند، سپس او را آزاد کند و با وی ازدواج نماید، او را دو پاداش است. (پاداش آزادی وی و پاداش ازدواج با وی) و کسی که به عیسی

ايمان دارد، سپس به من ايمان می‌آورد، او را دو پاداش است و برده‌ای که از پروردگار خود بترسد و از مالکان خويش اطاعت کند او را دو پاداش است.»

٣٤٤٧- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يُوسُفَ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنِ الْمُغِيرَةِ بْنِ النُّعْمَانِ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «تُحْشَرُونَ حُفَاةً عُرَاةً غُرْلاً، ثُمَّ قَرَأَ ﴿كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ﴾. فَأَوَّلُ مَنْ يُكْسَى إِبْرَاهِيمُ، ثُمَّ يُؤْخَذُ بِرِجَالٍ مِنْ أَصْحَابِي ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ، فَأَقُولُ أَصْحَابِي، فَيُقَالُ: إِنَّهُمْ لَمْ يَزَالُوا مُرْتَدِّينَ عَلَى أَعْقَابِهِمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ، فَأَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ: ﴿وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾».

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ يُوسُفَ: ذُكِرَ عَنْ أَبِي عَبْدِاللَّهِ، عَنْ قَبِيصَةَ قَالَ: هُمُ الْمُرْتَدُّونَ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَى عَهْدِ أَبِي بَكْرٍ، فَقَاتَلَهُمْ أَبُو بَكْرٍ ﷺ. [راجع: ٣٣٤٩. أخرجه مسلم: ٢٨٦٠].

٣٤٤٧- از سعيد بن جبير، از ابن عباس (رضی‌الله عنهما) روايت است که رسول‌الله صلی (صلی‌الله عليه وسلم) فرمود: «شما در روز قيامت برهنه پای، برهنه تن و ختنه ناشده برانگيخته می‌شويد و سپس خواند: «همچنانکه مردم را در آغاز آفريديم دوباره آفرينش آنها را از سر گيريم. همان گونه که وعده داده بوديم ما اين کار را کننده‌ايم.» (الانبياء: ١٠٤) نخستين کسی که جامه پوشانيده می‌شود ابراهيم است، سپس گروهی از ياران من به جانب دست راست و دست چپ گرفته می‌شوند و من می‌گويم: ايشان ياران من اند. گفته می‌شود: ايشان هميشه از دين برگشته بودند، از آنگاه که از ايشان جدا شده‌ای. من می‌گويم چنانکه گفت آن بندهٔ صالح عيسی بن مريم: «من بر ايشان گواه بودم تا آنکه در ميانشان بودم و آنگاه که مرا برگرفتی تو نگهبان ايشان بودی و تو بر همه چيز گواهی. اگر آنها را عذاب کنی بندگان تواند و اگر آنها را بيامرزی تويی غالب استوارکار» (المائده: ١١٧ ـ ١١٨)

محمد بن يوسف فربری (راوی صحيح بخاری) می‌گويد: ذکر شده است از ابی عبدالله (امام بخاری) که قَبيصه (شيخ وی) گفته است: مراد از کسانی که از دين برگشته بودند، همان دين برگشتگان زمان ابوبکر بودند، و ابوبکر (رضی‌الله عنه) با آنان جنگيد.

٤٩- باب: نُزُولِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِمَا السَّلَام

٣٤٤٨- حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ: أَخْبَرَنَا يَعْقُوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ: حَدَّثَنَا أَبِي، عَنْ صَالِحٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ: أَنَّ سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ: سَمِعَ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَيُوشِكَنَّ أَنْ يَنْزِلَ فِيكُمُ ابْنُ مَرْيَمَ حَكَمًا عَدْلاً، فَيَكْسِرَ الصَّلِيبَ، وَيَقْتُلَ الْخِنْزِيرَ، وَيَضَعَ الْجِزْيَةَ، وَيَفِيضَ الْمَالُ حَتَّى لا يَقْبَلَهُ أَحَدٌ، حَتَّى تَكُونَ السَّجْدَةُ الْوَاحِدَةُ خَيْرًا مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا».

ثُمَّ يَقُولُ أَبُو هُرَيْرَةَ: وَاقْرَؤُوا إِنْ شِئْتُمْ: ﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا﴾. [راجع: ٢٢٢٢، اخرجه مسلم: ١٥٥].

باب ـ ۴۹ فرود آمدن عیسی ابن مریم علیهما السلام

۳۳۴۸ ـ از ابن شهاب زُهری، از سعید بن مُسَیَّب، از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «سوگند به ذاتی که جان من در دست اوست که نزدیک است، ابن مریم در میان شما فرود آید، وی حاکمی دادگر است، صلیب (مسیحیان) را می‌شکند و خوک را می‌کشد و جزیه را دور می‌کند، آنگاه مال فراوان شود چنانکه کسی را نپذیرد و تا آنکه یک سجده بهتر از دنیا و هر آنچه در آن هست باشد.» سپس ابوهریره می‌گفت: اگر می‌خواهید بخوانید: «و هیچ کسی از اهل کتاب نیست مگر آن که ایمان آورد به عیسی پیش از مردن وی و عیسی در روز قیامت بر ایشان گواه میباشد.»
(النسأ: ۱۵۹)

٣٤٤٩- حَدَّثَنَا ابْنُ بُكَيْرٍ: حَدَّثَنَا اللَّيْثُ، عَنْ يُونُسَ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ نَافِعٍ مَوْلَى أَبِي قَتَادَةَ الأَنْصَارِيِّ: أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا نَزَلَ ابْنُ مَرْيَمَ فِيكُمْ، وَإِمَامُكُمْ مِنْكُمْ».

تَابَعَهُ عُقَيْلٌ وَالأَوْزَاعِيُّ. [راجع: ٢٢٢٢، اخرجه مسلم: ١٥٥].

۳۴۴۹ ـ از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «چگونه باشید شما، آنگاه که پسر مریم در میان شما فرود آید و امام شما از خود شما باشد.» متابعت کرده است (یونس را) عُقَیْل و اوزاعی.

٥٠- باب: مَا ذُكِرَ عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ

باب ـ ۵۰ آنچه دربارهٔ بنی‌اسرائیل یاد شده است.

٣٤٥٠- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ، حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الْمَلِكِ عَنْ رِبْعِيِّ بْنِ حِرَاشٍ قَالَ: قَالَ عُقْبَةُ بْنُ

۳۴۵۰ ـ از ربْعی بن حِراش روایت است که گفت: عُقْبة بن عمرو به حُذَیفه گفت: آیا به ما حدیث نمی‌کنی آنچه را از رسول‌الله(صلی‌الله

عَمرو لحُذَيفَةَ: ألا تُحَدِّثُنا ما سَمِعتَ مِن رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ؟ قال: إنّي سَمِعتُهُ يَقُولُ: «انَّ مَعَ الدَّجالِ اذا خَرَجَ مَاءً ناراً، فَأمّا التي يَرى النّاس أنها النّار فماءٌ بارِدٌ، وأمّا الذي يَرى أنها نارٌ فانّهُ عَذبٌ بارِدٌ». [انظر: ۷۱۳۰، اخرجه مسلم: ۲۹۳٤، مختصراً].

علیه وسلم) شنیده‌ای؟ گفت: از آن حضرت شنیده‌ام که می‌فرمود: «آنگاه که دجال خروج کند، با وی آب و آتش است و اما مردم آنچه را می‌بینند که آتش است، آن آب سرد است، و اما آنچه را می‌بینند که آب سرد است، آن آتش است که می‌سوزاند، و چون کسی از شما آن را دریابد، باید خود را در آنچه آتش می‌بیند، بیفکند.[1] همانا آن آب سرد شیرین است.»

۳٤٥۱- قال حُذَيفَةُ: وَسَمِعتُهُ يَقُولُ: «إنَّ رَجُلاً كانَ فِيمَن كانَ قَبلَكُم، أتاهُ المَلَكُ لِيَقبِضَ رُوحَهُ، فَقِيلَ لَهُ: هَل عَمِلتَ مِن خَيرٍ؟ قال: ما أعلَمُ، قِيلَ لَهُ: انظُر، قال: ما أعلَمُ شَيئاً غَيرَ أنّي كُنتُ أُبايِعُ النّاسَ في الدُّنيا وأُجازِيهِم، فأُنظِرُ المُوسِرَ وأتَجاوَزُ عَنِ المُعسِرِ، فَأدخَلَهُ اللّٰهُ الجَنَّةَ». [راجع: ۲۰۷۷. اخرجه مسلم: ۱۵٦۰].

۳٤٥۱ ـ حُذیفه (به سلسلهٔ سند حدیث فوق گفته است.) از آن حضرت شنیده‌ام که می‌فرمود: «مردی که از مردم قبل از شما بود فرشته‌ای آمد که روح او را قبض کند. به وی گفته شد. آیا کار نیکی کرده‌ای؟ گفت: نمی‌دانم. به او گفته شد: بنگر. گفت: من چیزی نمی‌دانم به جز آنکه وقتی در دنیا با مردم معامله می‌کردم و از ایشان حق خود را می‌طلبیدم، به توانگر مهلت می‌دادم و از نادار می‌گذشتم، (به او می‌بخشیدم).

پس خداوند او را به بهشت درآورد.»

۳٤٥۲- فقال: وَسَمِعتُهُ يَقُولُ: «إنَّ رَجُلاً حَضَرَهُ المَوتُ، فَلَمّا يَئِسَ مِنَ الحَياةِ أوصَى أهلَهُ: إذا أنا مُتُّ فَاجمَعُوا لي حَطَباً كَثِيراً، وَأوقِدُوا فِيهِ ناراً، حَتّى إذا أكَلَت لَحمِي وَخَلَصَت إلى عَظمِي فَامتُحِشَت، فَخُذُوها فَاطحَنُوها، ثُمَّ انظُرُوا يَوماً راحاً فَاذرُوهُ في اليَمِّ، فَفَعَلُوا، فَجَمَعَهُ اللّٰهُ فَقالَ لَهُ: لِمَ فَعَلتَ ذلِكَ؟ قال: مِن خَشيَتِكَ، فَغَفَرَ اللّٰهُ لَهُ».

قالَ عُقبَةُ بنُ عَمرو: وَأنا سَمِعتُهُ يَقُولُ ذاكَ: «وَكانَ نَبّاشاً». [انظر: ۳٤۷۹، ٦٤۸۰].

۳٤٥۲ ـ حذیفه گفت: و از آن حضرت شنیده‌ام که می‌فرمود: «مردی را مرگ فرا رسید و چون از زندگی نومید شد به بازماندگان خود وصیت کرد: آنگاه که بمیرم برایم هیزم بسیار فراهم کنید و در آن آتش بیفروزید تا آنکه گوشتهایم را بخورد و به استخوان من برسد و آن را بسوزاند، آنگاه استخوانهایم را بردارید و آن را بسایید و روزی را که باد بوزد انتظار برید و آن خاکستر ساییده را در دریا بر مسیر باد قرار

۱- حدیث ۳۴۵، در متن افتادگی دارد. صورت درست آن چنین است: «إنّ مَعَ الدّجالِ اذا خَرَجَ ماءً و ناراً، فاما الّتی یَری النّاسُ انّها النّارُ فماءٌ باردٌ و امّاالذی یراه النّاسُ ماءٌ باردٌ فنارٌ تُحرِقُ فمن أدرکَ مِنکم فَلْیَقَعْ فی الذی یری آنهانارٌ، فانّه عَذبٌ باردٌ.

دهید. بازماندگان وی چنان کردند. خداوند (ذرات وجود او را) فراهم آورد و گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: از ترس تو، خداوند [نیز[او را آمرزید.»

عُقبه بن عَمْرو گفته است: و من از حُذیفه شنیده‌ام که می‌گفت: (آن حضرت فرمود) و آن کس کفن دزد بود.

۳٤٥٣، ۳٤٥٤ - حَدَّثَنِي بِشْرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّه، أَخْبَرَنِي مَعْمَرٌ وَيُونُسُ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: أَخْبَرَنِي عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ عَبْدِاللَّه: أَنَّ عَائِشَةَ وَابْنَ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُم قَالَا: لَمَّا نَزَلَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، طَفِقَ يَطْرَحُ خَمِيصَةً عَلَى وَجْهِهِ، فَإِذَا اغْتَمَّ كَشَفَهَا عَنْ وَجْهِهِ، فَقَالَ: وَهُوَ كَذَلِكَ: «لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى، اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ». يُحَذِّرُ مَا صَنَعُوا. [راجع: ٤٣٥، ٤٣٦. وأخرجه مسلم: ٥٣١، عن عائشة وابن عباس. أخرجه مسلم: ٥٢٩ عن عائشة].

۳٤٥٣ ـ ۳٤٥٤ ـ از زُهری، از عبیدالله بن عبدالله روایت است که عایشه و ابن عباس رضی‌الله عنهم گفته‌اند: و چون (مرگ) بر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نازل شد، چادر را بر روی خود کشید و چون گرمی می‌کرد، آن را از روی خود دور می‌نمود، و در آن حالت فرمود: «لعنت خدا بر یهود و نصاری که قبرهای پیامبران خویش را مسجد ساختند.» آن حضرت، امت خود را از آنچه آنان کرده بودند، برحذر می‌ساخت.

۳٤٥٥- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ فُرَاتٍ الْقَزَّازِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا حَازِمٍ قَالَ: قَاعَدْتُ أَبَا هُرَيْرَةَ خَمْسَ سِنِينَ، فَسَمِعْتُهُ يُحَدِّثُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الأَنْبِيَاءُ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُونُ خُلَفَاءُ فَيَكْثُرُونَ». قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: «فُوا بِبَيْعَةِ الأَوَّلِ فَالأَوَّلِ، أَعْطُوهُمْ حَقَّهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ سَائِلُهُمْ عَمَّا اسْتَرْعَاهُمْ». [أخرجه مسلم: ١٨٤٢].

۳٤٥٥ ـ از ابوحازم روایت است که گفت: «من با ابوهریره به مدت پنج سال هم نشینی می‌کردم و از وی شنیده‌ام که از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت می‌کرد که فرموده است: «بنی اسرائیل را پیامبرانشان اداره و رهنمایی می‌کردند، هرگاه پیامبری می‌مرد، پس از وی پیامبری دیگر می‌آمد، همانا پس از من پیامبری نیست ولی خلفا اند که بسیار می‌شوند.» گفتند: بر ما چه امر می‌کنی؟ فرمود: «بر بیعت خلیفهٔ اول وفا کنید. و حق خلفا را ادا کنید. همانا خداوند پرسندهٔ ایشان از حال رعایای ایشان است.»

۳٤٥٦- حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ أَبِي مَرْيَمَ: حَدَّثَنَا أَبُو غَسَّانَ

۳٤٥٦ ـ از عطاء بن یسار روایت است که

قال: حَدَّثَنِي زَيْدُ بْنُ أَسْلَمَ، عَنْ عَطَاءِ بْنِ يَسَارٍ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ ﷺ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: «لَتَتَّبِعُنَّ سَنَنَ مَنْ قَبْلَكُمْ شِبْرًا بِشِبْرٍ، وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ، حَتَّى لَوْ سَلَكُوا جُحْرَ ضَبٍّ لَسَلَكْتُمُوهُ». قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى؟ قَالَ: «فَمَنْ». [انظر: ۷۳۲۰. اخرجه مسلم: ۲۶۶۹].

ابوسعيد(رضی‌الله عنه) گفت: «پيامبر(صلی‌الله عليه وسلم) فرمود: «همانا شما وجب به وجب و دست به دست از راه و روش كسانی پيروی می‌كنيد كه قبل از شما بودند تا آن‌كه اگر ايشان به سوراخ سوسمار در آمده باشند شما نيز در آن سوراخ درمی‌آييد.» ما گفتيم: يا رسول‌الله، مراد (پيروی) از يهود و نصاری است؟ فرمود: «پس كيست؟»

۳٤٥۷- حَدَّثَنَا عِمْرَانُ بْنُ مَيْسَرَةَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَارِثِ: حَدَّثَنَا خَالِدٌ، عَنْ أَبِي قِلَابَةَ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ: ذَكَرُوا النَّارَ وَالنَّاقُوسَ، فَذَكَرُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى، فَأُمِرَ بِلَالٌ أَنْ يَشْفَعَ الْأَذَانَ، وَأَنْ يُوتِرَ الْإِقَامَةَ. [راجع: ۶۰۳. اخرجه مسلم: ۳۷۸].

۳٤٥۷ ـ از ابو قِلابه روايت است كه اَنَس (رضی‌الله عنه) گفت: (بعضی از صحابه، برای اعلام نماز) افروختن آتش و صدای زنگ را اظهار كردند، (بعضی ديگر) آن را مشابهت با يهود و نصاری خواندند، و به بلال دستور داده شد كه كلمات اذان را دوبار و كلمات اقامت را يک بار بگويد.

۳٤٥۸ ـ از مسروق از عايشه(رضی‌الله عنها) روايت است اينكه: وی عمل مردی را (كه به هنگام نماز) دست خويش را بر پهلوی خود می‌گرفت، مكروه می‌دانست و می‌گفت: همانا يهود چنين می‌كند و متابعت كرده است (سفيان را) شعبه از اعمش.

۳٤٥۹- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ: حَدَّثَنَا لَيْثٌ، عَنْ نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «إِنَّمَا أَجَلُكُمْ فِي أَجَلِ مَنْ خَلَا مِنَ الْأُمَمِ، مَا بَيْنَ صَلَاةِ الْعَصْرِ إِلَى مَغْرِبِ الشَّمْسِ، وَإِنَّمَا مَثَلُكُمْ وَمَثَلُ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى، كَرَجُلٍ اسْتَعْمَلَ عُمَّالًا، فَقَالَ: مَنْ يَعْمَلُ لِي إِلَى نِصْفِ النَّهَارِ عَلَى قِيرَاطٍ قِيرَاطٍ، فَعَمِلَتِ الْيَهُودُ إِلَى نِصْفِ النَّهَارِ عَلَى قِيرَاطٍ قِيرَاطٍ، ثُمَّ قَالَ: مَنْ يَعْمَلُ لِي مِنْ نِصْفِ النَّهَارِ إِلَى صَلَاةِ الْعَصْرِ عَلَى قِيرَاطٍ قِيرَاطٍ، فَعَمِلَتِ النَّصَارَى مِنْ نِصْفِ النَّهَارِ إِلَى صَلَاةِ الْعَصْرِ عَلَى

۳٤٥۹ ـ از نافع روايت است كه ابن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله عليه وسلم) فرمود: «مدت زمان شما در مقايسه به مدت زمان امتهای پيشين به مانند مدت زمان ميان نماز عصر و نماز شام است و مثال شما در مقايسه با يهود و نصاری مانند مردی است كه مزدورانی را در خدمت گرفت و گفت: كيست كه به مزد يک قيراط تا نيمهٔ روز برای من كار كند كه يهود تا نيمهٔ روز به مزد يک قيراط آن

قِيرَاط قِيرَاط، ثُمَّ قال: مَنْ يَعْمَلُ لِي مِنْ صَلاَةِ الْعَصْرِ إِلَى مَغْرِبِ الشَّمْسِ عَلَى قِيرَاطَيْنِ قِيرَاطَيْنِ، أَلا، فَأَنْتُمُ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ مِنْ صَلاَةِ الْعَصْرِ إِلَى مَغْرِبِ الشَّمْسِ، عَلَى قِيرَاطَيْنِ قِيرَاطَيْنِ، أَلا لَكُمُ الأَجْرُ مَرَّتَيْنِ، فَغَضِبَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى، فَقَالوا: نَحْنُ أَكْثَرُ عَمَلاً وَأَقَلُّ عَطَاءً، قال: اللَّهُ هَلْ ظَلَمْتُكُمْ مِنْ حَقِّكُمْ شَيْئًا؟ قالوا: لا، قال: فَإِنَّهُ فَضْلِي أُعْطِيهِ مَنْ شِئْتُ». [راجع: ٥٥٧]

کار را گردند. و سپس گفت: کیست که به مزد یک قیراط از نیمهٔ روز تا نماز عصر برای من کار کند که نصاری از نیمهٔ روز تا نماز عصر بر یک قیراط کار کردند. و سپس گفت: کیست که به مزد دو قیراط از نماز عصر تا غروب آفتاب برای من کار کند، آگاه باشید که شما (مسلمانان) همان کسانی هستید که به مزد دو قیراط از نماز عصر تا غروب آفتاب کار کردید. آگاه باشید که مزد شما (با وجود زمان اندک) دو چند ایشان است. یهود و نصاری به خشم آمدند و گفتند: ما کاری بیشتر کردیم و مزدی کمتر گرفتیم. خداوند گفت:[1] آیا در حق شما چیزی ظلم کرده‌ام؟ گفتند: نه، خداوند گفت: همانا این زیادت از برکت من است. به هرکس که بخواهم می‌دهم.»

٣٤٦٠- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ عَمْرٍو، عَنْ طَاوُسٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قال: سَمِعْتُ عُمَرَ ﷺ يَقُولُ: قَاتَلَ اللَّهُ فُلاَنًا، أَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قال: «لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ، حُرِّمَتْ عَلَيْهِمُ الشُّحُومُ فَجَمَلُوهَا فَبَاعُوهَا».

تَابَعَهُ جَابِرٌ، وَأَبُو هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ. [راجع: ٢٢٢٣. أخرجه مسلم: ١٥٨٢، بذكر أن فلانا هو سمرة]

٣٤٦٠ ـ از طاوس روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنهما) گفت: از عمر (رضی‌الله عنه) شنیدم که می‌گفت: «خداوند فلان کس را بکشد (که شراب می‌فروخت) آیا نمی‌دانست که آن حضرت فرمود: «خداوند یهود را لعنت کند، که پیه بر آنها حرام گردانیده شد و آنها را آن را گداختند و فروختند.»[2] متابعت کرده است (ابن عباس را) جابر و ابوهریره از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم).

٣٤٦١- حَدَّثَنَا أَبُو عَاصِمٍ الضَّحَّاكُ بْنُ مَخْلَدٍ: أَخْبَرَنَا الأَوْزَاعِيُّ: حَدَّثَنَا حَسَّانُ بْنُ عَطِيَّةَ، عَنْ أَبِي كَبْشَةَ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَمْرٍو: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قال: «بَلِّغُوا عَنِّي وَلَوْ آيَةً، وَحَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلاَ حَرَجَ، وَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ».

٣٤٦١ ـ از ابوکبشه روایت است که عبدالله بن

۱- علامهٔ شارحه: اشتباهاً چنین نوشته است. قال: الله. درست آن چنین است: قال الله:

۲- کسی به عوض جزیه از اهل کتاب، شراب گرفته بود و آن را فروخته بود و حکم آن را نمی‌دانست که فروش شراب حرام است و همین سبب شد که عمر(رضی‌الله عنه) بر همین نفرین اکتفا کند و او را مجازات تعزیری نکند. و اما فروش گداختهٔ پیه، چنان بود که یهود درمورد پیه حیواناتی که ذبح می‌کردند و یا خود مرده می‌بود، چون خوردن آن بر ایشان حرام بود، حیله می‌کردند، آن را می‌گداختند و روغن آن را می‌فروختند.

عمرو(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «از من به مردم برسانید هرچند آیتی (از قرآن یا حرفی از من) باشد و قصه‌های بنی اسرائیل را بگویید و در آن گناهی نیست و کسی که قصداً بر من دروغ بندد (و بگوید آنچه نگفته‌ام)، جایگاه خود را در آتش دوزخ در نظر بگیرد.»

۳٤٦٢- حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ، عَنْ صَالِحٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ: قَالَ أَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ: إِنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «إِنَّ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى لا يَصْبُغُونَ، فَخَالِفُوهُمْ». [انظر: ٥٨٩٩. أخرجه مسلم: ٢١٠٣].

۳٤٦٢ـ از ابوسَلَمه بن عبدالرحمن روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا یهود و نصاری (موی سر و ریش را) رنگ نمی‌کنند، شما با ایشان مخالفت کنید.»

۳٤٦٣- حَدَّثَنِي مُحَمَّدٌ قَالَ: حَدَّثَنِي حَجَّاجٌ: حَدَّثَنَا جَرِيرٌ، عَنِ الْحَسَنِ: حَدَّثَنَا جُنْدَبُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ، وَمَا نَسِينَا مُنْذُ حَدَّثَنَا، وَمَا نَخْشَى أَنْ يَكُونَ جُنْدُبٌ كَذَبَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «كَانَ فِيمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ رَجُلٌ بِهِ جُرْحٌ، فَجَزِعَ، فَأَخَذَ سِكِّينًا فَحَزَّ بِهَا يَدَهُ، فَمَا رَقَأَ الدَّمُ حَتَّى مَاتَ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: بَادَرَنِي عَبْدِي بِنَفْسِهِ، حَرَّمْتُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ». [راجع: ١٣٦٤. أخرجه مسلم: ١١٣، بدون ذكر بادرني عبدي بنفسه].

۳٤٦٣ ـ از حسن (بصری) روایت است که جُنْدُب بن عبدالله در همین مسجد به ما گفت: و از آنگاه که به ما گفت، فراموش نکرده‌ایم و از آن هم ترس نداریم که جُنْدُب بر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) دروغ بسته باشد. وی گفت که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در میان امتی که قبل از شما بودند مردی را زخمی رسید. بی صبری و بی تابی کرد، کاردی گرفت و دست خود را قطع کرد، جریان خون قطع نشد تا آن که وی مرد. خداوند تعالی فرمود: بندهٔ من در کشتن خویش شتاب کرد، پس من بهشت را بر وی حرام گردانیدم.»

[٥١- باب:]
حَدِيثِ أَبْرَصَ وَأَعْمَى وَأَقْرَعَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ

باب ـ ٥١ قصهٔ پیس و کور و کل در بنی اسرائیل

۳٤٦٤- حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ: حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ

۳٤٦٤ ـ از احمد بن اسحاق، از عمرو بن عاصم،

عَاصِم: حَدَّثَنَا هَمَّامٌ: حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي عَمْرَةَ: أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ حَدَّثَهُ: أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّ ﷺ.

وحَدَّثَنِي مُحَمَّدٌ: حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ رَجَاء: أَخْبَرَنَا هَمَّامٌ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِاللَّهِ قَالَ: أَخْبَرَنِي عَبْدُالرَّحْمَنِ ابْنُ أَبِي عَمْرَةَ: أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ حَدَّثَهُ: أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ:

«إِنَّ ثَلَاثَةً فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ: أَبْرَصَ وَأَقْرَعَ وَأَعْمَى، بَدَا لِلَّهِ أَنْ يَبْتَلِيَهُمْ، فَبَعَثَ إِلَيْهِمْ مَلَكًا.

فَأَتَى الأَبْرَصَ فَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: لَوْنٌ حَسَنٌ، وَجِلْدٌ حَسَنٌ، قَدْ قَذِرَنِي النَّاسُ، قَالَ: فَمَسَحَهُ فَذَهَبَ عَنْهُ، فَأُعْطِيَ لَوْنًا حَسَنًا، وَجِلْدًا حَسَنًا، فَقَالَ: أَيُّ الْمَالِ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: الإِبِلُ - أَوْ قَالَ: الْبَقَرُ، هُوَ شَكَّ فِي ذَلِكَ: إِنَّ الأَبْرَصَ وَالأَقْرَعَ: قَالَ أَحَدُهُمَا الإِبِلُ: وَقَالَ الآخَرُ: الْبَقَرُ - فَأُعْطِيَ نَاقَةً عُشَرَاءَ، فَقَالَ: يُبَارَكُ لَكَ فِيهَا.

وَأَتَى الأَقْرَعَ فَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: شَعَرٌ حَسَنٌ، وَيَذْهَبُ عَنِّي هَذَا، قَدْ قَذِرَنِي النَّاسُ، قَالَ: فَمَسَحَهُ فَذَهَبَ، وَأُعْطِيَ شَعَرًا حَسَنًا، قَالَ: فَأَيُّ الْمَالِ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: الْبَقَرُ، قَالَ: فَأَعْطَاهُ بَقَرَةً حَامِلًا، وَقَالَ: يُبَارَكُ لَكَ فِيهَا.

وَأَتَى الأَعْمَى فَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: يَرُدُّ اللَّهُ إِلَيَّ بَصَرِي، فَأُبْصِرُ بِهِ النَّاسَ، قَالَ: فَمَسَحَهُ فَرَدَّ اللَّهُ إِلَيْهِ بَصَرَهُ، قَالَ: فَأَيُّ الْمَالِ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: الْغَنَمُ، فَأَعْطَاهُ شَاةً وَالِدًا.

فَأُنْتِجَ هَذَانِ وَوَلَّدَ هَذَا، فَكَانَ لِهَذَا وَادٍ مِنْ إِبِلٍ، وَلِهَذَا وَادٍ مِنْ بَقَرٍ، وَلِهَذَا وَادٍ مِنَ الْغَنَمِ.

ثُمَّ إِنَّهُ أَتَى الأَبْرَصَ فِي صُورَتِهِ وَهَيْئَتِهِ، فَقَالَ: رَجُلٌ

از همّام، از اسحاق بن عبدالله، از عبدالرحمن بن ابی عَمْره، از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: و روایت است از محمد، از عبدالله بن رَجاء، از هَمّام، از اسحاق بن عبدالله، از عبدالرحمن بن ابی عمره، از ابوهریره(رضی‌الله عنه) که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا در بنی اسرائیل سه نفر بودند. پیس و کل (کچل) و کور. خداوند خواست آنها را بیازماید پس فرشته‌ای نزد آنها فرستاد. فرشته نزد پیس آمد و گفت: کدام چیز را بیشتر دوست می‌داری؟ گفت: رنگ خوب و نیکو، همانا مردم به کراهت بر من می‌نگرند، فرشته بر وی دست کشید و پیسی وی از میان رفت. و به او رنگی نیکو و جلدی نیکو داده شد. سپس به او گفت: کدام مال را بیشتر دوست می‌داری؟ گفت: شتر را ـ یا گفت ـ گاو را، در نقل آن راوی شک کرد که یکی از این دو نفر (پیس یا کل) شتر می‌خواسته و دیگری گاو می‌خواسته است. به پیس شتری آبستن داده شد و به او گفت: در این شتر برایت برکت داده می‌شود. فرشته نزد کل آمد و گفت: کدام چیز را بیشتر دوست می‌داری؟ گفت: موی نیکو، تا این بی مویی من از بین برود. همانا مردم بر من به نظر کراهت می‌نگرند. فرشته دستی بر سر وی کشید و بی مویی وی از بین رفت و به وی مویی نیکو داده شد. سپس فرشته گفت: کدام مال را بیشتر دوست می‌داری؟ گفت: گاو را. فرشته به وی گاوی آبستن داد و گفت: در این گاو برایت برکت داده می‌شود. فرشته نزد کور آمد و

مِسْكِينٌ، تَقَطَّعَتْ بِيَ الْحِبَالُ فِي سَفَرِي، فَلا بَلاغَ الْيَوْمَ إِلا بِاللَّهِ ثُمَّ بِكَ، أَسْأَلُكَ بِالَّذِي أَعْطَاكَ اللَّوْنَ الْحَسَنَ وَالْجِلْدَ الْحَسَنَ وَالْمَالَ، بَعِيرًا أَتَبَلَّغُ عَلَيْهِ فِي سَفَرِي، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ الْحُقُوقَ كَثِيرَةٌ، فَقَالَ لَهُ: كَأَنِّي أَعْرِفُكَ، أَلَمْ تَكُنْ أَبْرَصَ يَقْذَرُكَ النَّاسُ فَقِيرًا فَأَعْطَاكَ اللَّهُ؟ فَقَالَ: لَقَدْ وَرِثْتُ لِكَابِرٍ عَنْ كَابِرٍ، فَقَالَ: إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَصَيَّرَكَ اللَّهُ إِلَى مَا كُنْتَ.

وَأَتَى الأَقْرَعَ فِي صُورَتِهِ وَهَيْئَتِهِ، فَقَالَ لَهُ: مِثْلَ مَا قَالَ لِهَذَا، فَرَدَّ عَلَيْهِ مِثْلَ مَا رَدَّ عَلَيْهِ هَذَا، فَقَالَ: إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَصَيَّرَكَ اللَّهُ إِلَى مَا كُنْتَ.

وَأَتَى الأَعْمَى فِي صُورَتِهِ، فَقَالَ: رَجُلٌ مِسْكِينٌ وَابْنُ سَبِيلٍ، وَتَقَطَّعَتْ بِيَ الْحِبَالُ فِي سَفَرِي، فَلا بَلاغَ الْيَوْمَ إِلا بِاللَّهِ ثُمَّ بِكَ، أَسْأَلُكَ بِالَّذِي رَدَّ عَلَيْكَ بَصَرَكَ شَاةً أَتَبَلَّغُ بِهَا فِي سَفَرِي، فَقَالَ: قَدْ كُنْتُ أَعْمَى فَرَدَّ اللَّهُ بَصَرِي، وَفَقِيرًا فَقَدْ أَغْنَانِي، فَخُذْ مَا شِئْتَ، فَوَاللَّهِ لا أَجْهَدُكَ الْيَوْمَ بِشَيْءٍ أَخَذْتَهُ لِلَّهِ.

فَقَالَ: أَمْسِكْ مَالَكَ، فَإِنَّمَا ابْتُلِيتُمْ، فَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ، وَسَخِطَ عَلَى صَاحِبَيْكَ. [انظر: ٦٦٥٣، اخرجه مسلم: ٢٩٦٤]

گفت: کدام چیز را بیشتر دوست می‌داری؟ وی گفت: اینکه خداوند بینایی مرا به من بازگرداند تا مردم را ببینم. فرشته دست بر وی کشید. و خداوند بینایی را به وی بازداد. فرشته گفت: کدام مال را بیشتر دوست می‌داری؟ گفت: گوسفند را. فرشته به وی گوسفندی ماده داد. گاو و شتر زاییدند و گوسفند زایید و به اندازه‌ای زیاد شد که یکی از ایشان وادی‌ای داشت که پر از شتر بود، و دیگری وادی‌ای داشت که پر از گاو بود، و دیگری وادی‌ای داشت که پر از گوسفند بود. فرشته، سپس با شکل و صورت نزد کسی که پیس بود رفت و گفت: من مردی بی نوایم که وسایل معیشت من در سفر قطع شده و امروز به مقصد خود رسیده نمی‌توانم به جز توفیق خدا و سپس به کمک تو. به حق ذاتی که برای تو رنگ نیکو و جلد نیکو و مال ارزانی داشته است، از تو می‌خواهم که برایم شتری بدهی که با آن به مقصد سفر رسیده بتوانم. وی برایش گفت: حقوق مردم بر من زیاد است (این کار را کرده نمی‌توانم) فرشته به وی گفت: چنان است که من تو را می‌شناسم، آیا تو همان پیسی نبودی که مردم از تو کراهت داشتند و فقیر نبودی که خداوند تو را این همه دارایی داد؟ وی گفت: همانا من این مال را از اجداد خویش به میراث برده‌ام. فرشته گفت: اگر دروغ بگویی، خداوند تو را به همان حالتی که بودی برگرداند. فرشته سپس با شکل و صورت کسی که کل بود نزد وی رفت و آنچه را به همان مرد پیس گفته بود به او گفت. کل هم مانند پیس خواسته‌اش را

رد کرد. فرشته به وی گفت: اگر دروغ بگویی خداوند تو را به همان حالت اولیه برگرداند. فرشته به صورت کور، نزد کسی که کور بود رفت و گفت: من مردی بی‌نوا و مسافرم که وسایل معیشت من در سفر قطع شده و من امروز به مقصد خود رسیده نمی‌توانم به جز توفیق خدا و سپس کمک تو. به حق ذاتی که برای تو بینایی را باز داده است از تو می‌خواهم که برایم گوسفندی بدهی تا بدان به مقصد سفر رسیده بتوانم. وی گفت: من مردی کور بودم که خداوند بینایی مرا بازگردانید، و فقیر بودم که مرا دارایی داد، پس هر آنچه می‌خواهی به خود بگیر، و به خدا سوگند که هر آنچه را در راه خدا بگیری از آن ممانعت نمی‌کنم. فرشته گفت: مال خود را نگهدار، همانا شما آزموده شدید و به تحقیق خداوند از تو راضی شد و بر دو نفر از یاران تو.»

٥٢– باب : ﴿أمْ حَسِبْتَ أنَّ أصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ﴾ [الكهف: ٩].

الْكَهْفُ : الْفَتْحُ فِي الْجَبَلِ، وَالرَّقِيمُ : الْكِتَابُ. ﴿مَرْقُومٌ﴾ [المطففين: ٩] : مَكْتُوبٌ، مِنَ الرَّقْمِ. ﴿رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾ [الكهف: ١٤] : أَلْهَمْنَاهُمْ صَبْرًا. ﴿شَطَطًا﴾ [الكهف: ١٤] : إِفْرَاطًا. الْوَصِيدُ: الْفِنَاءُ، وَجَمْعُهُ وَصَائِدُ وَوُصُدٌ، وَيُقَالُ: الْوَصِيدُ الْبَابُ. ﴿مُؤْصَدَةٌ﴾ [البلد: ٢٠] و [الهمزة: ٨] : مُطْبَقَةٌ، آصَدَ الْبَابَ وَأَوْصَدَ. ﴿بَعَثْنَاهُمْ﴾ [الكهف: ١٩] : أَحْيَيْنَاهُمْ ﴿أَزْكَى﴾ [الكهف: ١٩] : أَكْثَرُ رَيْعًا. فَضَرَبَ اللَّهُ عَلَى آذَانِهِمْ فَنَامُوا. ﴿رَجْمًا بِالْغَيْبِ﴾ [الكهف: ٢٢] : لَمْ يَسْتَبِنْ.

باب ـ ٥٢

«آیا پنداشتی که اصحاب کهف و رقیم از جملهٔ نشانه‌های قدرت ما چیزی شگفت بودند» (الکهف: ۹)

اَلْکَهْف: یعنی گشادگی در کوه یا غار ـ وَالرَّقیم ـ به معنی نوشته و نامه.[1]

«مرقوم» (المطففین: ۹) یعنی: نوشته شده، مأخوذ است از الرَّقْم.[2]

«رَبَطْنا عَلى قُلوُبِهِم» (الکهف: ١٤) یعنی بر

۱– در مورد موضع کهف اختلاف است و گفته شده که محل آن در بلاد روم بوده است. (اسماءالرجال بخاری)

۲– «کتاب مرقوم» یعنی کتابیست نوشته شده.

وَقَالَ مُجَاهِدٌ: ﴿تَقْرِضُهُمْ﴾ [الكهف: ١٧]: تَتْرُكُهُمْ.

دلهایشان شکیبایی افکندیم. «شَطَطاً» (الکهف: ١٤) یعنی: افراط کردن.[1] ـ الْوَصِیْدُ ـ (الکهف: ١٨) به معنی پیشگاه یا آستانه و جمع آن[2] وَصَائِدُ، و وُصَدٌ ـ است و گفته می‌شود. اَلْوَصِیدالباب یعنی: آستانه دروازه «مُؤْصَدَة» (البلد: ٢٠) و (الهمزة: ٨) یعنی: بسته شده ـ اَصَدَالبابَ و اَوْصَدَ ـ بند کرد و بست دروازه را. «بَعَثْناهُم» (الکهف: ١٩) یعنی ایشان را زنده گردانیدیم.[3] «اَزکَی» (الکهف: ١٩) یعنی بیشتر یا پاکیزه‌تر است.[4] پس پرده نهاد خداوند بر گوشهایشان و ایشان خوابیدند.[5] «رَجْماً بِالغَیْبِ» (الکهف: ٢٢) یعنی شمارشان بیان نشده است.[6] و مُجاهد گفته است: «تَقْرِضُهُم» (الکهف: ١٧) یعنی ایشان را ترک می‌کند.[7]

[٥٣- بابٌ:] حَدِيثُ الْغَارِ

باب ـ ۵۳ حدیث غار

٣٤٦٥- حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ خَلِيلٍ: أَخْبَرَنَا عَلِيُّ بْنُ مُسْهِرٍ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ بْنِ عُمَرَ، عَنْ نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «بَيْنَمَا ثَلَاثَةُ نَفَرٍ مِمَّنْ كَانَ قَبْلَكُمْ يَمْشُونَ، إِذْ أَصَابَهُمْ مَطَرٌ، فَأَوَوْا إِلَى غَارٍ فَانْطَبَقَ عَلَيْهِمْ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: إِنَّهُ وَاللَّهِ يَا هَؤُلَاءِ، لَا يُنْجِيكُمْ إِلَّا الصِّدْقُ، فَلْيَدْعُ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِمَا يَعْلَمُ أَنَّهُ قَدْ صَدَقَ فِيهِ.

فَقَالَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ: اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ كَانَ لِي أَجِيرٌ عَمِلَ لِي عَلَى فَرَقٍ مِنْ أَرُزٍّ، فَذَهَبَ وَتَرَكَهُ، وَأَنِّي عَمَدْتُ إِلَى ذَلِكَ الْفَرَقِ فَزَرَعْتُهُ، فَصَارَ مِنْ أَمْرِهِ أَنِّي اشْتَرَيْتُ مِنْهُ بَقَراً، وَأَنَّهُ أَتَانِي يَطْلُبُ أَجْرَهُ، فَقُلْتُ لَهُ: اعْمِدْ إِلَى تِلْكَ الْبَقَرِ فَسُقْهَا، فَقَالَ لِي: إِنَّمَا لِي عِنْدَكَ فَرَقٌ مِنْ أَرُزٍّ، فَقُلْتُ لَهُ: اعْمِدْ إِلَى تِلْكَ الْبَقَرِ، فَإِنَّهَا مِنْ ذَلِكَ الْفَرَقِ،

٣٤٦٥ ـ از نافع روایت است که عبدالله بن

١- وَرَبطْنا علی قُلوبِهِمْ اِذْقاموا فَقالو رَبُّنا رَبُّ السَّماوات و الارض لَنْ نَدْعوا مِنْ دونه اِلهاً لَقَدْ قُلنا اِذاً شَطَطاً» یعنی دلهای ایشان را استوار ساختیم، چون (در پیش روی) وی ایستادند (ودعوت وی را بر بت پرستی نپذیرفتند). و گفتند پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است و به جز وی هرگز معبودی را نخواهیم پرستید (اگر چنان نکنیم) آنگاه سخنی دروغ گفته باشیم.

٢- وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْه بالوصید» و سگ ایشان گشاده کرده است دو دست خود را بر دهانهٔ غار.

٣- وَكَذالک بَعَثْناهُم لِیَتَساءلوا بینَهُم» و همچنین برانگیختیم ایشان را تا عاقبت با یکدیگر سوال کنند.

۴- فَلْیَنْظُر اَیُّها ازلی طعاماً» باید که تامل کند که کدام یک از اطعمهٔ این شهر پاکیزه‌تر است.

۵- فَضَرَبنا علی آذانِهِم فی الکهف سِنین عَدَداً» پس پرده گذاشتیم بر گوشهایشان در غار، یعنی خوابانیدیم ایشان را سالهای شمرده شده.

۶- وَیَقولونَ خمسه سادَسُهُم کَلبُهُم رَجماً بالغیب» جمعی خواهند گفت که اصحاب کهف پنج کس اند و ششم ایشان سگ ایشان است به خیال غایبانه.

٧- «وَ اذا غُربت تَقرِضُهُم ذات الشمال» وقتی که آفتاب غروب کند اصحاب کهف را جانب چپ می‌گذارد.

فَسَاقَهَا، فَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي فَعَلْتُ ذَلِكَ مِنْ خَشْيَتِكَ فَفَرِّجْ عَنَّا، فَانْسَاحَتْ عَنْهُمُ الصَّخْرَةُ.

فَقَالَ الْآخَرُ: اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ: أَنَّهُ كَانَ لِي أَبَوَانِ شَيْخَانِ كَبِيرَانِ، فَكُنْتُ آتِيهِمَا كُلَّ لَيْلَةٍ بِلَبَنِ غَنَمٍ لِي، فَأَبْطَأْتُ عَلَيْهِمَا لَيْلَةً، فَجِئْتُ وَقَدْ رَقَدَا، وَأَهْلِي وَعِيَالِي يَتَضَاغَوْنَ مِنَ الْجُوعِ، فَكُنْتُ لَا أَسْقِيهِمْ حَتَّى يَشْرَبَ أَبَوَايَ، فَكَرِهْتُ أَنْ أُوقِظَهُمَا وَكَرِهْتُ أَنْ أَدَعَهُمَا فَيَسْتَكِنَّا لِشَرْبَتِهِمَا، فَلَمْ أَزَلْ أَنْتَظِرُ حَتَّى طَلَعَ الْفَجْرُ، فَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي فَعَلْتُ ذَلِكَ مِنْ خَشْيَتِكَ فَفَرِّجْ عَنَّا، فَانْسَاحَتْ عَنْهُمُ الصَّخْرَةُ حَتَّى نَظَرُوا إِلَى السَّمَاءِ.

فَقَالَ الْآخَرُ: اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ كَانَ لِي ابْنَةُ عَمٍّ، مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ، وَأَنِّي رَاوَدْتُهَا عَنْ نَفْسِهَا فَأَبَتْ إِلَّا أَنْ آتِيَهَا بِمِائَةِ دِينَارٍ، فَطَلَبْتُهَا حَتَّى قَدَرْتُ، فَأَتَيْتُهَا بِهَا فَدَفَعْتُهَا إِلَيْهَا فَأَمْكَنَتْنِي مِنْ نَفْسِهَا، فَلَمَّا قَعَدْتُ بَيْنَ رِجْلَيْهَا، فَقَالَتْ: اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تَفُضَّ الْخَاتَمَ إِلَّا بِحَقِّهِ، فَقُمْتُ وَتَرَكْتُ الْمِائَةَ دِينَارٍ، فَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي فَعَلْتُ ذَلِكَ مِنْ خَشْيَتِكَ فَفَرِّجْ عَنَّا، فَفَرَّجَ اللَّهُ عَنْهُمْ فَخَرَجُوا. [راجع: ۲۲۱۵. اخرجه مسلم: ۲۷۴۳].

عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: همانا رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در حالی که سه نفر از امتهای قبل از شما در راه روان بودند، ناگاه بر ایشان باران آمد و آنها در غاری پناه بردند و دهانهٔ غار بر ایشان بسته شد. آنان به یکدیگر گفتند. همانا به خداوند سوگند ای مردم که هیچ چیز شما را نجات نمی‌دهد مگر سخنی راست، پس باید هر یک از شما به عملی دعا کند که بداند در آن درستکار بوده است.

یکی از آنان گفت: بارالَها تو خود می‌دانی که من کسی را مزدور گرفته بودم که به مزد یک پیمانه برنج برای من کار کند. وی رفت و مزد خود را نگرفت و من همان پیمانه برنج را کاشتم و از حاصل آن همانا (برای وی) گاوها خریدم. سپس وی آمد و مزد خود را خواست. به او گفتم: برو، همان گاوها را بگیر و با خود ببر. وی گفت: مزد من نزد تو یک پیمانه برنج است. به او گفتم: بگیر همان گاوها را و آنها حاصل آن پیمانه برنج است. وی گاوها را با خود برد. اگر تو خود می‌دانی که من این کار را از ترس تو کرده‌ام، پس بر ما بگشای، سنگ برایشان اندکی گشادگی آورد.

نفر دیگر گفت: بارالَها، تو خود می‌دانی اینکه: من پدر و مادری پیر و سالخورده داشتم و از شیر گوسفندان خویش هر شب به ایشان می‌آوردم. شبی نزد ایشان دیر آمدم، و چون نزد ایشان رفتم آنها خوابیده بودند و زن و فرزند من از گرسنگی می‌نالیدند و من برایشان شیر نمی‌دادم تا آنکه پدر و مادرم بیاشامند و دوست نداشتم که آنها را بیدار کنم و دوست نداشتم

که بگذارم بدون نوشیدنی بخوابند، پیوسته منتظر بودم تا آنکه سپیدهٔ صبح دمید اگر تو خود می‌دانی که من این کار را از ترس تو کرده‌ام، پس بر ما بگشای. سنگ برایشان اندکی گشادگی آورد تا آنکه آسمان را دیدند.

نفر دیگر گفت: بارالَها، تو خود می‌دانی که من دختر عمویی داشتم که محبوب‌ترین کسان نزد من بود و من از وی تقاضای نفسانی کردم و او نپذیرفت تا آنکه برای وی صد دینار بیاورم. در پی آن برآمدم تا آنکه دینارها را به دست آوردم و به وی دادم، خودش را در اختیار من گذاشت، و آنگاه که میان دو پایش نشستم، گفت: از خدا بترس و مُهر را مگر به حق آن (یعنی نکاح) مگشای. من برخاستم و از صد دینار [نیز] گذشتم. اگر تو خود می‌دانی که من این کار را از ترس تو کرده‌ام، پس بر ما بگشای، خداوند بر ایشان گشود و آنها از آن غار برآمدند.»

[٥٤ - بابٌ:]

٣٤٦٦- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ: حَدَّثَنَا أَبُو الزِّنَادِ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ حَدَّثَهُ: أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ: أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «بَيْنَا امْرَأَةٌ تُرْضِعُ ابْنَهَا إِذْ مَرَّ بِهَا رَاكِبٌ وَهِيَ تُرْضِعُهُ، فَقَالَتْ: اللَّهُمَّ لَا تُمِتِ ابْنِي حَتَّى يَكُونَ مِثْلَ هَذَا، فَقَالَ: اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي مِثْلَهُ، ثُمَّ رَجَعَ فِي الثَّدْيِ، وَمُرَّ بِامْرَأَةٍ تُجَرَّرُ وَيُلْعَبُ بِهَا، فَقَالَتْ: اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلِ ابْنِي مِثْلَهَا، فَقَالَ: اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِثْلَهَا، فَقَالَ: أَمَّا الرَّاكِبُ فَإِنَّهُ كَافِرٌ، وَأَمَّا الْمَرْأَةُ فَإِنَّهُمْ يَقُولُونَ لَهَا: تَزْنِي، وَتَقُولُ: حَسْبِيَ اللَّهُ،

باب ـ ۵۴

٣٤٦٦ ـ از عبدالرحمن روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: وی از رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) شنیده است که می‌فرمود: «در حالی که زنی پسر خود را شیر می‌داد ناگاه سواری بر وی گذشت و او که پسر خود را شیر می‌داد گفت: بارالَها، پسرم را نمیران تا آنکه مانند این سوار باشد. آن کودک گفت: بارالها، مرا مانند وی مگردان. سپس به خوردن شیر مشغول شد. زنی از آن‌جا گذرانیده شد

وَيَقُولُونَ: تَسْرِقُ، وَتَقُولُ: حَسْبِيَ اللَّهُ». [راجع: ١٢٠٦. أخرجه مسلم: ٢٥٥٠].

که او را می‌کشیدند و به بازی می‌گرفتند، مادر گفت: بارالها، پسر مرا مانند این زن مگردان. کودک گفت: بارالَها، مرا مانند وی بگردان. و اما آن سوار کافر بود و اما آن زن، مردم به وی می‌گفتند: تو زنا می‌کنی و او می‌گفت: خداوند مرا بسنده است و می‌گفتند: تو دزدی می‌کنی. و او می‌گفت: خداوند مرا بسنده است.» (بر وی اتهام بسته بودند.)

٣٤٦٧- حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ تَلِيدٍ: حَدَّثَنَا ابْنُ وَهْبٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي جَرِيرُ بْنُ حَازِمٍ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «بَيْنَمَا كَلْبٌ يُطِيفُ بِرَكِيَّةٍ، كَادَ يَقْتُلُهُ الْعَطَشُ، إِذْ رَأَتْهُ بَغِيٌّ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَنَزَعَتْ مُوقَهَا، فَسَقَتْهُ فَغُفِرَ لَهَا بِهِ». [راجع: ٣٣٢١. أخرجه مسلم: ٢٢٤٥].

٣٤٦٧ ـ از محمد بن سیرین روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در حالی که سگی گرد چاهی می‌گشت و نزدیک بود که تشنگی او را بکشد، ناگاه زنی از زنان زناکار بنی اسرائیل آن را دید. موزه‌اش را کشید و آن سگ را آب داد. پس خداوند گناهان وی را آمرزید.»

٣٤٦٨- حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْلَمَةَ، عَنْ مَالِكٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ حُمَيْدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ: أَنَّهُ سَمِعَ مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ عَامَ حَجَّ عَلَى الْمِنْبَرِ، فَتَنَاوَلَ قُصَّةً مِنْ شَعَرٍ، وَكَانَتْ فِي يَدَيْ حَرَسِيٍّ، فَقَالَ: يَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ، أَيْنَ عُلَمَاؤُكُمْ؟ سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَنْهَى عَنْ مِثْلِ هَذِهِ، وَيَقُولُ: «إِنَّمَا هَلَكَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ حِينَ اتَّخَذَهَا نِسَاؤُهُمْ». [انظر: ٣٤٨٨، ٥٩٣٢، ٥٩٣٨. أخرجه مسلم: ٢١٢٧].

٣٤٦٨ ـ از حُمید بن عبدالرحمن روایت است که معاویه بن ابوسفیان در سال ۵۱ حج گزارد و آنگاه که بر منبر بود. دسته‌ای از موی پیشانی را که در دست نگهبانی بود، گرفت و گفت: ای مردم مدینه، علمای شما کجا می‌باشند. از پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که از این کار (یعنی پیوند موی ساختگی به موی اصلی) منع می‌کرد و می‌گفت: «همانا بنی اسرائیل هلاک شدند آنگاه که زنان ایشان این کار را عادت گرفتند.»

٣٤٦٩- حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي سَلَمَةَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «إِنَّهُ قَدْ كَانَ فِيمَا مَضَى قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ مُحَدَّثُونَ، وَإِنَّهُ إِنْ كَانَ فِي أُمَّتِي هَذِهِ مِنْهُمْ فَإِنَّهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ». [انظر: ٣٦٨٩].

٣٤٦٩ ـ از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا در میان امتهایی که قبل از شما گذشته‌اند مُحدَّثون بودند و همانا اگر در میان امت کسی از محدّثون

باشد[۱] آن کس عُمر بن خطّاب خواهد بود.»

٣٤٧٠- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَدِيٍّ، عَنْ شُعْبَةَ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ أَبِي الصِّدِّيقِ النَّاجِيِّ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ رَجُلٌ قَتَلَ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ إِنْسَانًا، ثُمَّ خَرَجَ يَسْأَلُ، فَأَتَى رَاهِبًا فَسَأَلَهُ فَقَالَ لَهُ: هَلْ مِنْ تَوْبَةٍ؟ قَالَ: لَا، فَقَتَلَهُ، فَجَعَلَ يَسْأَلُ، فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: ائْتِ قَرْيَةَ كَذَا وَكَذَا، فَأَدْرَكَهُ الْمَوْتُ، فَنَاءَ بِصَدْرِهِ نَحْوَهَا، فَاخْتَصَمَتْ فِيهِ مَلَائِكَةُ الرَّحْمَةِ وَمَلَائِكَةُ الْعَذَابِ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى هَذِهِ أَنْ تَقَرَّبِي، وَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى هَذِهِ أَنْ تَبَاعَدِي، وَقَالَ: قِيسُوا مَا بَيْنَهُمَا، فَوُجِدَ إِلَى هَذِهِ أَقْرَبَ بِشِبْرٍ، فَغُفِرَ لَهُ». [أخرجه مسلم: ٢٧٦٦، بأتم].

٣٤٧٠ ـ از ابوسعید خُدری(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در بنی اسرائیل مردی بود که نود و نه نفر را کشته بود. سپس برآمد که (از عقوبت عمل خود) سؤال کند. نزد راهبی آمد و از وی پرسید و گفت: آیا توبه‌ام قبول می‌شود؟ راهب گفت: نی. وی راهب را نیز کشت. مردی به او گفت: به قریهٔ چنین و چنان برو (تا در آن‌جا تو را توبه دهند، و وی راهی شد). در عرض راه مرگ او را فراگرفت و در آن هنگام سینهٔ خود را به سوی آن قریه گردانید. فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب دربارهٔ وی اختلاف کردند. خداوند بر قریه‌ای که به سوی آن روان بود وحی کرد که به وی نزدیک شود و خداوند بر قریه‌ای که از آن برآمده بود وحی کرد که از وی دور شود، و سپس (فرشتگان را) گفت: مسافت میان این دو قریه را اندازه کنید. و آنان قریه‌ای را که به سوی آن (به قصد توبه) می‌رفت یک وجب نزدیکتر یافتند. و وی آمرزیده شد.»

٣٤٧١- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ: حَدَّثَنَا أَبُو الزِّنَادِ، عَنِ الْأَعْرَجِ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ صَلَاةَ الصُّبْحِ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى النَّاسِ فَقَالَ: «بَيْنَا رَجُلٌ يَسُوقُ بَقَرَةً إِذْ رَكِبَهَا فَضَرَبَهَا، فَقَالَتْ: إِنَّا لَمْ نُخْلَقْ لِهَذَا، إِنَّمَا خُلِقْنَا لِلْحَرْثِ». فَقَالَ النَّاسُ: سُبْحَانَ اللَّهِ بَقَرَةٌ تَكَلَّمُ، فَقَالَ: «فَإِنِّي أُومِنُ بِهَذَا أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ - وَمَا هُمَا ثَمَّ - وَبَيْنَمَا رَجُلٌ فِي غَنَمِهِ إِذْ عَدَا الذِّئْبُ فَذَهَبَ مِنْهَا بِشَاةٍ، فَطَلَبَ حَتَّى كَأَنَّهُ اسْتَنْقَذَهَا مِنْهُ، فَقَالَ لَهُ الذِّئْبُ هَذَا: اسْتَنْقَذْتَهَا مِنِّي، فَمَنْ لَهَا يَوْمَ السَّبُعِ، يَوْمَ لَا رَاعِيَ لَهَا

٣٤٧١ از ابوسَلَمه روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نماز صبح را گزارد و سپس روی به سوی مردم کرد و گفت: «در حالی که مردی گاوی را می‌راند، ناگاه بر آن سوار شد و آن را زد. گاو گفت: ما برای سواری آفریده نشده‌ایم، همانا ما برای کار کشاورزی آفریده شده‌ایم.» مردم گفتند: سبحان‌الله، گاو سخن می‌گوید. آن حضرت فرمود: همانا من این سخن را

۱- محدَّثون، جمع مُحدَّث است، یعنی کسی که سخن حق و صواب بر زبان وی جاری شود، بدون اینکه مقام نبوت داشته باشد.

غَيْرِي». فَقَالَ النَّاسُ: سُبْحَانَ اللَّهِ ذِئْبٌ يَتَكَلَّمُ، قَالَ: «فَإِنِّي أُومِنُ بِهَذَا أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ». وَمَا هُمَا ثَمَّ. [راجع: ۲۳۲٤. أخرجه مسلم: ۲۳۸۸].

وحَدَّثَنَا عَلِيٌّ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ مِسْعَرٍ، عَنْ سَعْدِ ابْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ بِمِثْلِهِ.

باور می‌کنم و من و ابوبکر و عمر بر آن باور می‌کنیم ـ و ابوبکر و عمر در آنجا نبودند ـ و در حالی که مردی در میان گوسفندان خود بود، ناگاه گرگی دوید و گوسفندی را ربود، آن مرد در پی گرگ رفت تا آن که گوسفند را از چنگال گرگ رهانید. گرگ به آن مرد چنین گفت: آن را از چنگ من رهانیدی، پس نگهبان گوسفندان در روز (قدرت) حیوانات وحشی کی خواهد بود؟ روزی که آن‌ها را به جز از من نگهبانی نیست. (در روز فتنهٔ آخرالزمان) مردم گفتند: سبحان الله، گرگ سخن می‌گوید. آن حضرت فرمود: «همانا من این سخن را باور می‌کنم، و من و ابوبکر و عمر باور می‌کنیم.» ابوبکر و عمر در آنجا نبودند. و روایت است از علی، از سُفیان از مِسعر از سعد ابن ابراهیم، از ابوهریره، از پیامبر صلی‌الله(صلی الله علیه وسلم) به مانند آن.

۳٤۷۲- حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ نَصْرٍ: أَخْبَرَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنْ هَمَّامٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «اشْتَرَى رَجُلٌ مِنْ رَجُلٍ عَقَارًا لَهُ، فَوَجَدَ الرَّجُلُ الَّذِي اشْتَرَى الْعَقَارَ فِي عَقَارِهِ جَرَّةً فِيهَا ذَهَبٌ، فَقَالَ لَهُ الَّذِي اشْتَرَى الْعَقَارَ: خُذْ ذَهَبَكَ مِنِّي، إِنَّمَا اشْتَرَيْتُ مِنْكَ الأَرْضَ، وَلَمْ أَبْتَعْ مِنْكَ الذَّهَبَ. وَقَالَ الَّذِي لَهُ الأَرْضُ: إِنَّمَا بِعْتُكَ الأَرْضَ وَمَا فِيهَا، فَتَحَاكَمَا إِلَى رَجُلٍ، فَقَالَ الَّذِي تَحَاكَمَا إِلَيْهِ: أَلَكُمَا وَلَدٌ؟ قَالَ أَحَدُهُمَا: لِي غُلَامٌ، وَقَالَ الآخَرُ: لِي جَارِيَةٌ، قَالَ: أَنْكِحُوا الْغُلَامَ الْجَارِيَةَ، وَأَنْفِقُوا عَلَى أَنْفُسِهِمَا مِنْهُ وَتَصَدَّقَا». [أخرجه مسلم: ۱۷۲۱].

۳٤۷۲ ـ از همّام روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «مردی زمینی را از مردی دیگر خرید، کسی که زمین را خرید در آن سبویی یافت که پر از طلا بود، او به کسی که زمین را از وی خریده بود گفت: طلای خود را از نزد من بگیر، همانا من از تو زمین را خریده بودم و طلا را از تو نخریده بودم. کسی که زمین را فروخته بود گفت: من برای تو زمین و هرچه را در آن است، فروخته‌ام. (طلا را نمی‌گیرم) هر دوی آنها نزد مردی رفتند تا در این قضیه حکم کند. کسی که قضیه را نزد وی برده بودند گفت: آیا شما فرزندانی دارید؟ یکی

از آنها گفت: من پسری دارم و دیگری گفت: من دختری دارم. وی گفت: پسر را با دختر نکاح کنید و (طلاها را) برای آنها خرج نمایید و بقیه را صدقه بدهید.»[۱]

۳۴۷۳- حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنِي مَالِكٌ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْكَدِرِ، وَعَنْ أَبِي النَّضْرِ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ عُبَيْدِاللَّهِ، عَنْ عَامِرِ بْنِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ، عَنْ أَبِيهِ: أَنَّهُ سَمِعَهُ يَسْأَلُ أُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ: مَاذَا سَمِعْتَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الطَّاعُونِ؟ فَقَالَ أُسَامَةُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «الطَّاعُونُ رِجْسٌ، أُرْسِلَ عَلَى طَائِفَةٍ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَوْ: عَلَى مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، فَإِذَا سَمِعْتُمْ بِهِ بِأَرْضٍ فَلَا تَقْدَمُوا عَلَيْهِ وَإِذَا وَقَعَ بِأَرْضٍ وَأَنْتُمْ بِهَا فَلَا تَخْرُجُوا فِرَارًا مِنْهُ».

قَالَ أَبُو النَّضْرِ: «لَا يُخْرِجُكُمْ إِلَّا فِرَارًا مِنْهُ». [انظر: ۵۷۲۸، ۶۹۷۴، اخرجه مسلم: ۲۲۱۸]

۳۴۷۳ ـ از عامر بن سعد بن ابی وقاص روایت است که از پدر خود شنیده که از اُسامه بن زید سؤال می‌کرد که: از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در مورد طاعون چه شنیده‌ای؟ اسامه گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) (دربارهٔ مرض طاعون) فرمود: «طاعون نوعی عذاب است که خداوند بر طایفه‌ای از بنی اسرائیل فرستاده ـ یا فرمود ـ بر کسانی که قبل از شما بودند ـ پس چون شیوع آن را در سرزمینی شنیدید، بدانجا نروید، و اگر در سرزمینی شیوع یافت که شما در آنجا هستید، به قصد فرار از آنجا بیرون نروید.»

ابونصر گفته است که آن حضرت فرمود: «شما را جز قصد فرار از آن بیرون نمی‌کند.»

۳۴۷۴- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا دَاوُدُ بْنُ أَبِي الْفُرَاتِ: حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ بُرَيْدَةَ، عَنْ يَحْيَى بْنِ يَعْمَرَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا زَوْجِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَتْ: سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَنِ الطَّاعُونِ، فَأَخْبَرَنِي: «أَنَّهُ عَذَابٌ يَبْعَثُهُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ، وَأَنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ رَحْمَةً لِلْمُؤْمِنِينَ، لَيْسَ مِنْ أَحَدٍ يَقَعُ الطَّاعُونُ، فَيَمْكُثُ فِي بَلَدِهِ صَابِرًا مُحْتَسِبًا، يَعْلَمُ أَنَّهُ لَا يُصِيبُهُ إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ، إِلَّا كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ شَهِيدٍ». [انظر: ۵۷۳۴، ۶۶۱۹]

۳۴۷۴ ـ از یحیی بن یَعْمر روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) ـ همسر پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) ـ گفت: «از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در مورد طاعون پرسیدم و آن حضرت فرمود: همانا طاعون عذابی است که خداوند بر هر یک از بندگان خود که می‌خواهد می‌فرستد و خداوند آن را رحمتی بر مؤمنین گردانیده است. کسی که دچار طاعون می‌شود و در شهر خود شکیبا و به امید پاداش خداوند به سر می‌برد و می‌داند که او را مصیبتی به جز آنچه خداوند بر او مقدر کرده است نمی‌رسد، پاداش

۱- در ترجمهٔ «تَصَدَّق» نیز آمده است: بقیه را بر خود صدقه کنید یا با خرج کردن آن برای آنها ثواب تصدق بگیرید.

وی مانند پاداش شهید است.»

٣٤٧٥- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ: حَدَّثَنَا لَيْثٌ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّ قُرَيْشًا أَهَمَّهُمْ شَأْنُ الْمَرْأَةِ الْمَخْزُومِيَّةِ الَّتِي سَرَقَتْ، فَقَالُوا: وَمَنْ يُكَلِّمُ فِيهَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ؟ فَقَالُوا: وَمَنْ يَجْتَرِئُ عَلَيْهِ إِلاَّ أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ، حِبُّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. فَكَلَّمَهُ أُسَامَةُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «أَتَشْفَعُ فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ». ثُمَّ قَامَ فَاخْتَطَبَ ثُمَّ قَالَ: «إِنَّمَا أَهْلَكَ الَّذِينَ قَبْلَكُمْ، أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الشَّرِيفُ تَرَكُوهُ، وَإِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الضَّعِيفُ أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحَدَّ، وَايْمُ اللَّهِ لَوْ أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ لَقَطَعْتُ يَدَهَا». [راجع: ٢٦٤٨. أخرجه مسلم: ١٦٨٨].

٣٤٧٥- از ابن‌شهاب(زهری) از عروه روایت است که عایشه رضی‌الله‌عنه گفت: مردم قریش را حالت زنی از قبیلهٔ بنی‌مخزوم که دزدی کرده بود اندوهگین ساخت. گفتند: کدام کس از وی نزد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) شفاعت کند؟ و گفتند کیست که بر این امر جرأت کند به جز اسامه بن زید که مورد محبت رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) است. اسامه با آن حضرت صحبت کرد. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: (آیا در حدی از حدود خداوند شفاعت می‌کنی) سپس آن حضرت به خطبه ایستاد و سپس گفت:
(همانا خداوند کسانی را که پیش از شما بودند به خاطری هلاک گردانید که اگر از میان ایشان شخصی شریف دزدی می‌کرد او را به حال وی می‌گذاشتند و اگر از میان ایشان شخصی ضعیف دزدی می‌کرد حد را بر وی تطبیق می‌کردند و به خدا سوگند که اگر فاطمه دختر محمد دزدی می‌کرد دستش را می‌بریدم.)

٣٤٧٦- حَدَّثَنَا آدَمُ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ: حَدَّثَنَا عَبْدُالْمَلِكِ بْنُ مَيْسَرَةَ قَالَ: سَمِعْتُ النَّزَّالَ بْنَ سَبْرَةَ الْهِلاَلِيَّ، عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ رضي الله عنه قَالَ: سَمِعْتُ رَجُلاً قَرَأَ آيَةً، وَسَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقْرَأُ خِلاَفَهَا، فَجِئْتُ بِهِ النَّبِيَّ ﷺ فَأَخْبَرْتُهُ، فَعَرَفْتُ فِي وَجْهِهِ الْكَرَاهِيَةَ، وَقَالَ: «كِلاَكُمَا مُحْسِنٌ، وَلاَ تَخْتَلِفُوا، فَإِنَّ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمُ اخْتَلَفُوا فَهَلَكُوا». [راجع: ٢٤١٠].

٣٤٧٦- از ابن‌مسعود رضی‌الله عنه روایت است که گفت: از مردی شنیدم که آیتی را می‌خواند و از پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) شنیده بودم که خلاف آن را می‌خواند. من او را نزد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) آوردم و از موضوع خبر دادم. در سیمای آن حضرت آثار نارضایتی دیدم. آن حضرت فرمود: (هر دوی شما درست می‌خوانید، و اختلاف نکنید، همانا کسانی که قبل از شما اختلاف کردند هلاک شدند.)

٣٤٧٧- حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ حَفْصٍ: حَدَّثَنَا أَبِي: حَدَّثَنَا الأَعْمَشُ قَالَ: حَدَّثَنِي شَقِيقٌ: قَالَ عَبْدُاللَّهِ: كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ يَحْكِي نَبِيًّا مِنَ الأَنْبِيَاءِ، ضَرَبَهُ قَوْمُهُ فَأَدْمَوْهُ، وَهُوَ يَمْسَحُ الدَّمَ عَنْ وَجْهِهِ وَيَقُولُ: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ». [انظر: ٦٩٢٩، أخرجه مسلم: ١٧٩٢].

٣٤٧٧- از شقیق روایت است که عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه گفت: گویی اکنون به سوی پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) می‌نگرم که دربارهٔ یکی از پیامبران پیشین حکایت می‌کرد که او را قوم وی زده بودند و خون‌آلود کرده بودند، او در حالی که خون را از رخسار خود پاک می‌کرد می‌گفت: (بارالها، قوم مرا بیامرز همانا ایشان نمی‌دانند)

٣٤٧٨- حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ، حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ عُقْبَةَ بْنِ عَبْدِالْغَافِرِ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: «أَنَّ رَجُلاً كَانَ قَبْلَكُمْ، رَغَسَهُ اللَّهُ مَالاً، فَقَالَ لِبَنِيهِ لَمَّا حُضِرَ: أَيَّ أَبٍ كُنْتُ لَكُمْ؟ قَالُوا: خَيْرَ أَبٍ، قَالَ: فَإِنِّي لَمْ أَعْمَلْ خَيْرًا قَطُّ، فَإِذَا مُتُّ فَأَحْرِقُونِي، ثُمَّ اسْحَقُونِي، ثُمَّ ذَرُّونِي فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ، فَفَعَلُوا، فَجَمَعَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ: مَا حَمَلَكَ؟ قَالَ: مَخَافَتُكَ، فَتَلَقَّاهُ بِرَحْمَتِهِ».

وَقَالَ مُعَاذٌ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ قَتَادَةَ: سَمِعْتُ عُقْبَةَ ابْنَ عَبْدِالْغَافِرِ سَمِعْتُ: أَبَا سَعِيدٍ الْخُدْرِيَّ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ. [انظر: ٦٤٨١، ٧٥٠٨، أخرجه مسلم: ٢٧٥٧].

٣٤٧٨- از ابوعَوانه از قَتاده از عُقْبه‌بن‌عبدالغافر از ابوسعید رضی‌الله‌عنه روایت است که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرموده: (همانا پیش از شما مردی بود که خداوند به او ثروت بسیار داده بود و چون مرگش فرا رسید به پسران خود گفت: چگونه پدری به شما بودم؟ گفتند: پدری نیک بوده‌ای. گفت: من هرگز عمل نیکی نکرده‌ام وقتی بمیرم مرا بسوزانید و (استخوانهای مرا) بسایید. آنها چنان کردند خداوند عزوجل (اجزای وجود) او را جمع کرد و گفت: چه باعث شد که چنین کردی؟ گفت: ترس از تو. با وی رحمت پیش آمد)

و معاذ گفته است: روایت است از شُعبه، از قَتاده، از عُقْبه‌ابن‌عبدالغافر، از ابوسعید خدری، از پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم).

٣٤٧٩- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ: حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ، عَنْ عَبْدِالْمَلِكِ ابْنِ عُمَيْرٍ، عَنْ رِبْعِيِّ بْنِ حِرَاشٍ قَالَ: قَالَ عُقْبَةُ لِحُذَيْفَةَ: أَلاَ تُحَدِّثُنَا مَا سَمِعْتَ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ؟ قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: «إِنَّ رَجُلاً حَضَرَهُ الْمَوْتُ، لَمَّا أَيِسَ مِنَ الْحَيَاةِ أَوْصَى أَهْلَهُ: إِذَا مُتُّ فَاجْمَعُوا لِي حَطَبًا كَثِيرًا، ثُمَّ أَوْرُوا نَارًا، حَتَّى إِذَا أَكَلَتْ لَحْمِي، وَخَلَصَتْ إِلَى عَظْمِي، فَخُذُوهَا

٣٤٧٩- از رِبعی‌بن‌حراش روایت است که گفت: عُقْبه(زیر نویس۱- مراد از عُقْبه، ابن‌عَمْرو و ابو مسعود الانصاری البدری است، نه عُقْبه بن عبدالغافر که قبلا از آن یاد شد (اسماء الرجال)

به حُذَیفه گفت: آیا آنچه را از پیامبر (صلی‌الله

فَاطْحَنُوهَا فَذَرُّونِي فِي الْيَمِّ فِي يَوْمٍ حَارٍّ، أَوْ رَاحٍ، فَجَمَعَهُ اللَّهُ فَقَالَ؟ لِمَ فَعَلْتَ؟ قَالَ: مِنْ خَشْيَتِكَ، فَغَفَرَ لَهُ». قَالَ عُقْبَةُ: وَأَنَا سَمِعْتُهُ يَقُولُ. [راجع: ٣٤٥٢].

حَدَّثَنَا مُوسَى: حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ: حَدَّثَنَا عَبْدُالْمَلِكِ وَقَالَ: فِي يَوْمٍ رَاحٍ.

علیه وسلم) شنیده‌ای به ما نمی‌گویی؟ گفت: شنیده‌ام که آن حضرت می‌فرمود: (همانا مردی را مرگ فرا رسید و چون از زندگی نومید شد به خانوادهٔ خود گفت: وقتی بمیرم بر من هیزم زیادی جمع کنید و آتش بیفروزید (که مرا بسوزاند) تا آنکه گوشت من را بخورد و به استخوان برسد. سپس استخوان‌های مرا بگیرید و بسایید و در روز گرم یا روزی که باد باشد به دریا بپراکنید. (و چنان کردند) خداوند ذرات او را جمع کرد و گفت: چرا چنین کردی؟ گفت از ترس تو. خداوند او را بیامرزید) عُقْبه گفت: من شنیدم که آن حضرت می‌فرمود: روایت کرده است موسی، از ابوعوانه که عبدالملک گفته است: در روز گرم (عوض روز تندباد)

٣٤٨٠- حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «كَانَ الرَّجُلُ يُدَايِنُ النَّاسَ، فَكَانَ يَقُولُ لِفَتَاهُ: إِذَا أَتَيْتَ مُعْسِرًا فَتَجَاوَزْ عَنْهُ، لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَتَجَاوَزَ عَنَّا، قَالَ: فَلَقِيَ اللَّهَ فَتَجَاوَزَ عَنْهُ». [راجع: ٢٠٧٨. اخرجه مسلم: ١٥٦٢].

۳۴۸۰- از ابن شهاب (زهری) از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه از ابوهریره رضی‌الله عنه روایت است که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود:

«مردی بود که به مردم قرض می‌داد و به خدمتگار خود می‌گفت: چون نزد کسی رفتی که دست تنگ و نادار است (از طلب قرض) درگذر شاید که خداوند از ما درگذرد. چون خداوند را ملاقات کرد از وی درگذشت»

٣٤٨١- حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا هِشَامٌ: أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ حُمَيْدِ بْنِ عَبْدِالرَّحْمَنِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «كَانَ رَجُلٌ يُسْرِفُ عَلَى نَفْسِهِ، فَلَمَّا حَضَرَهُ الْمَوْتُ قَالَ لِبَنِيهِ: إِذَا أَنَا مُتُّ فَأَحْرِقُونِي، ثُمَّ اطْحَنُونِي، ثُمَّ ذَرُّونِي فِي الرِّيحِ، فَوَاللَّهِ لَئِنْ قَدَرَ عَلَيَّ رَبِّي لَيُعَذِّبَنِّي عَذَابًا مَا عَذَّبَهُ أَحَدًا، فَلَمَّا مَاتَ فُعِلَ بِهِ ذَلِكَ، فَأَمَرَ اللَّهُ الْأَرْضَ فَقَالَ:

۳۴۸۱ - از زهری، از حمید بن عبدالرحمن که ابوهریره رضی‌الله عنه گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «مردی بود که (در ارتکاب گناه) زیاده‌روی می‌کرد و چون مرگش فرا رسید به فرزندان خود گفت: هر آنگاه که بمیرم مرا بسوزانید و سپس مرا بسایید و بعد ذرات مرا بر باد دهید. به خدا سوگند اگر پروردگار من بر من سخت گیرد که مرا عذاب نماید، عذابی خواهد کرد که هیچ‌کس

اجْمَعِي مَا فِيكِ مِنْهُ، فَفَعَلَتْ، فَإِذَا هُوَ قَائِمٌ، فَقَالَ: مَا حَمَلَكَ عَلَى مَا صَنَعْتَ؟ قَالَ: يَا رَبِّ خَشْيَتُكَ، فَغَفَرَ لَهُ».

وَقَالَ غَيْرُهُ: «مَخَافَتُكَ يَا رَبِّ». [انظر: ۷۵۰۶. أخرجه مسلم: ۲۷۵۶]

را نکرده است. چون وی مرد، وصیت را در مورد وی اجرا کردند. خداوند به زمین گفت: هر آنچه از اجزاری وی در تو می‌باشد جمع کن. زمین چنان کرد. ناگاه وی ایستاد. خداوند گفت: چه چیز تو را وا داشت که چنین کردی؟ گفت: پروردگارا، ترس تو. خداوند او را آمرزید»

و غیر از ابو هریره به این لفظ گفت: «خوف تو، ای پروردگار»

۳٤۸۲- حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ أَسْمَاءَ: حَدَّثَنَا جُوَيْرِيَةُ بْنُ أَسْمَاءَ، عَنْ نَافِعٍ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «عُذِّبَتِ امْرَأَةٌ فِي هِرَّةٍ سَجَنَتْهَا حَتَّى مَاتَتْ، فَدَخَلَتْ فِيهَا النَّارَ، لَا هِيَ أَطْعَمَتْهَا وَلَا سَقَتْهَا إِذْ حَبَسَتْهَا، وَلَا هِيَ تَرَكَتْهَا تَأْكُلُ مِنْ خَشَاشِ الْأَرْضِ». [راجع: ۲۳٦۵. أخرجه مسلم: ۲۲٤۲]

۳٤۸۲- از نافع روایت است که عبدالله بن عمر رضی‌الله عنهما گفت:

رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «زنی گربه خود را عذاب کرد و آن را در بند نگهداشت تا مرد. وی (به خاطر عذاب کردن گربه) در آتش دوزخ درآمد و چون گربه را در بند نگهداشته بود نه به او غذا داد و نه اب، و نه هم گذاشته بود که از حشرات زمین بخورد»

۳٤۸۳- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يُونُسَ، عَنْ زُهَيْرٍ: حَدَّثَنَا مَنْصُورٌ، عَنْ رِبْعِيِّ بْنِ حِرَاشٍ: حَدَّثَنَا أَبُو مَسْعُودٍ عُقْبَةُ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «إِنَّ مِمَّا أَدْرَكَ النَّاسُ مِنْ كَلَامِ النُّبُوَّةِ: إِذَا لَمْ تَسْتَحْيِ فَافْعَلْ مَا شِئْتَ». [انظر: ۳٤۸٤، ٦۱۲۰]

۳٤۸۳- از زُهَیر، از منصور، از ربعی بن حراش روایت است که ابومسعود عُقبه حدیث می‌کرد اینکه: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرموده است: «همانا آنچه مردم از سخنان پیامبران دریافته‌اند آن است که: اگر حیا نداری ، هر آنچه خواهی بکن».

۳٤۸٤- حَدَّثَنَا آدَمُ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ مَنْصُورٍ قَالَ: سَمِعْتُ رِبْعِيَّ بْنَ حِرَاشٍ يُحَدِّثُ، عَنْ أَبِي مَسْعُودٍ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «إِنَّ مِمَّا أَدْرَكَ النَّاسُ مِنْ كَلَامِ النُّبُوَّةِ: إِذَا لَمْ تَسْتَحْيِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ». [راجع: ۳٤۸۳]

۳٤۸٤- از شُعبه، از منصور از ربعی بن حِراش روایت است که از ابو مسعود رضی‌الله عنه حدیث می‌کرد اینکه پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود:

«همانا آنچه مردم از سخنان پیامبران دریافته‌اند آن است که: اگر حیا نداری، هر آنچه خواهی بکن».

۳٤۸۵- حَدَّثَنَا بِشْرُ بْنُ مُحَمَّدٍ: أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّهِ: أَخْبَرَنَا

۳٤۸۵- از زهری، از سالم روایت است که ابن‌عمر

يُونُسُ، عَنِ الزُّهْرِيِّ: أَخْبَرَنِي سَالِمٌ: أَنَّ ابْنَ عُمَرَ حَدَّثَهُ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: «بَيْنَمَا رَجُلٌ يَجُرُّ إِزَارَهُ مِنَ الْخُيَلَاءِ خُسِفَ بِهِ، فَهُوَ يَتَجَلْجَلُ فِي الْأَرْضِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».

تَابَعَهُ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ خَالِدٍ، عَنِ الزُّهْرِيِّ. [انظر: ۵۷۹۰].

رضی‌الله عنهما گفت:
پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در حالی که مردی از روی تکبر ازار خود را (دراز کرده بود) که به زمین می‌کشید، در زمین فرو برده شد و تا روز قیامت در زمین فرو برده می‌شود.»
متابعت کرده است (یونس را) عبدالرحمن بن خالد از زهری

٣٤٨٦- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا وُهَيْبٌ قَالَ: حَدَّثَنِي ابْنُ طَاوُسٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، بَيْدَ كُلُّ أُمَّةٍ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِنَا، وَأُوتِينَا مِنْ بَعْدِهِمْ، فَهَذَا الْيَوْمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ، فَغَدًا لِلْيَهُودِ وَبَعْدَ غَدٍ

٣٤٨٦- از طاووس از ابوهریره رضی‌الله عنه روایت است که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود:
«ما در روز قیامت، پسینیان پیشینیان هستیم[1] به هر امت پیش از ما کتاب داده شده و به ما پس از ایشان داده شده است و این جمعه روزی است که در آن اختلاف کردند. فردای جمعه که شنبه است برای یهود است و پس‌فردای آن که یکشنبه است برای نصاری است.[2]

٣٤٨٧- «عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ فِي كُلِّ سَبْعَةِ أَيَّامٍ يَوْمٌ يَغْسِلُ رَأْسَهُ وَجَسَدَهُ». [راجع: ۸۹۷. أخرجه مسلم: ۸۴۹، بزيادة «حق الله»].

٣٤٨٧- (به ادامه حدیث فوق): «به هر مسلمان در هر هفته روزی است که باید سر و بدن خود را بشوید.»

٣٤٨٨- حَدَّثَنَا آدَمُ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ: حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ مُرَّةَ: سَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ قَالَ: قَدِمَ مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ الْمَدِينَةَ آخِرَ قَدْمَةٍ قَدِمَهَا، فَخَطَبَنَا فَأَخْرَجَ كُبَّةً مِنْ شَعَرٍ، فَقَالَ: مَا كُنْتُ أُرَى أَنَّ أَحَدًا يَفْعَلُ هَذَا غَيْرَ الْيَهُودِ، وَإِنَّ النَّبِيَّ ﷺ سَمَّاهُ الزُّورَ. يَعْنِي الْوِصَالَ فِي الشَّعَرِ.

تَابَعَهُ غُنْدَرٌ، عَنْ شُعْبَةَ. [راجع: ۳۴۶۸. أخرجه مسلم: ۲۱۲۷].

٣٤٨٨- از سعیدبن‌مُسَیَّب روایت است که گفت:
مُعاویه بن ابوسفیان، بار آخر در دوران خلافت خود که به مدینه آمد، خطبه داد و مشتی از موی را بیرون آورد و گفت: گمان نمی‌کنم که هیچ یکی به جز از یهود این کار را بکند و همانا پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) این عمل را زور (دروغ) نامیده است یعنی عمل وصل موی (غیر را به موی خود).

۱-هر چند در دنیا از سائر امتهای اهل کتاب، پسان‌تر آمده‌ایم ولی در آخرت در حشر و حساب و سائر فضائل و کرامات به دیگر امتها سبقت می‌جوییم
۲- در تفسیر «اختلاف کردند» گفته شده که: در وجوب تعظیم و اجتماع در آن روز یعنی روز جمعه اختلاف کردند، یا غیر آن روز را به جای آن روز جواز دانستند. یا امر الهی را در شان آن روز و تبدیل آن به روز دیگر مورد اختلاف قرار دادند.

بسم الله الرحمن الرحیم

٦١- كِتَاب الْمَنَاقِبِ

١- بَاب قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ

مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ [الحجرات: ١٣].

وَقَوْلِهِ: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ [النساء: ١]. وَمَا يُنْهَى عَنْ دَعْوَى الْجَاهِلِيَّةِ.

الشُّعُوبُ: النَّسَبُ الْبَعِيدُ، وَالْقَبَائِلُ: دُونَ ذَلِكَ.

٣٤٨٩- حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ يَزِيدَ الْكَاهِلِيُّ: حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرٍ، عَنْ أَبِي حَصِينٍ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ﴾. قَالَ: الشُّعُوبُ الْقَبَائِلُ الْعِظَامُ، وَالْقَبَائِلُ الْبُطُونُ.

٣٤٩٠- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ، عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنِي سَعِيدُ بْنُ أَبِي سَعِيدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَنْ أَكْرَمُ النَّاسِ؟ قَالَ: «أَتْقَاهُمْ». قَالُوا: لَيْسَ عَنْ هَذَا نَسْأَلُكَ، قَالَ: «فَيُوسُفُ نَبِيُّ اللَّهِ». [راجع: ٣٣٤٩، أخرجه مسلم ٢٣٧٨، مطولاً].

بسم الله الرحمن الرحیم

۶۱- کتاب مناقب[1]

باب ۱- فرموده خدای تعالی:

«ای مردمان، هر آینه آفریدیم شما را از یک مرد و یک زن، و ساختیم شما را جماعت‌ها و قبیله‌ها تا با یکدیگر شناسا شوید، هر آینه گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است، هر آنچه خدا، دانای خبردار است» (الحجرات:۱۳)

و فرموده خدای تعالی: «و بترسید از (عذاب) خدایی که از یکدیگر به نام او سوال می‌کنید و بترسید از قطع خویشاوندی، هر آینه خدا هست نگهبان بر شما» (النساء: ۱)

الشعوب، (جمع شُعَب) نسب دور را گویند (یعنی جماعتی که در اجداد به هم می‌پیوندند). و القَبائل، (جمع قبیله) و آن نزدیک‌تر و فرودتر از شعوب است.

٣٤٨٩- روایت است از سعید بن جبیر که ابن عباس رضی الله عنهما گفت: «وَ جَعَلناکُم شُعُوباً و قَبائل» شُعوب یعنی بزرگ و اصلی و قبائل یعنی شاخه‌های فرعی.

٣٤٩٠- از ابوسعید روایت است که ابوهریره رضی‌الله عنه گفت: گفته شد: یا رسول الله، گرامی‌ترین مردم کیست؟ فرمود: «پرهیزگارترین ایشان». گفتند: ما در آن مورد از تو نمی‌پرسیم.

[1] مناقب، جمع منقبه است به معنی فضیلت و شرف و ستودگی است و مقصود از آن ذکر بعضی فضایل و شمایل و معجزات و احوال پیامبر صلی الله علیه السلم است.

فرمود: «یوسف پیامبر خدا»

٣٤٩١- حَدَّثَنَا قَيْسُ بْنُ حَفْصٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَاحِدِ: حَدَّثَنَا كُلَيْبُ بْنُ وَائِلٍ قال: حَدَّثَتْنِي رَبِيبَةُ النَّبِيِّ ﷺ زَيْنَبُ بِنْتُ أَبِي سَلَمَةَ، قال: قُلْتُ لَهَا: أَرَأَيْتِ النَّبِيَّ ﷺ أَكَانَ مِنْ مُضَرَ؟ قَالَتْ: فَمِمَّنْ كَانَ إِلَّا مِنْ مُضَرَ، مِنْ بَنِي النَّضْرِ بْنِ كِنَانَةَ. [انظر: ٣٤٩٢]

٣٤٩١- از کُلَیب بن وائل روایت است که گفت: دختر زن پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) یعنی زینب بنت ابی‌سَلَمه به من حدیث کرد. و من به زینب گفتم: مرا خبر بده که آیا پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) از قبیله مُضَر بود؟ وی گفت: پس از کدام قبیله بود؟ از قبیله مُضَر بود و از اولاد نَضر بن کنانه بود.

٣٤٩٢- حَدَّثَنَا مُوسَى: حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَاحِدِ: حَدَّثَنَا كُلَيْبٌ: حَدَّثَتْنِي رَبِيبَةُ النَّبِيِّ ﷺ - وَأَظُنُّهَا زَيْنَبَ - قَالَتْ: نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَنِ الدُّبَّاءِ وَالْحَنْتَمِ وَالنَّقِيرِ وَالْمُزَفَّتِ، وَقُلْتُ لَهَا: أَخْبِرِينِي: النَّبِيُّ ﷺ مِمَّنْ كَانَ؟ قَالَتْ: فَمِمَّنْ كَانَ إِلَّا مِنْ مُضَرَ، كَانَ مِنْ وَلَدِ النَّضْرِ بْنِ كِنَانَةَ.

٣٤٩٢ ـ از کلیب روایت است که گفت: دختر زن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) مرا حدیث کرد. (راوی می‌گوید) گمان می‌کنم که زینب است، اینکه: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از استعمال دُبّا و حَنْتم و نَقیر و مُزَفَّت (ظروفی که در آن شراب می‌ساختند) منع فرمود. من به وی گفتم: مرا خبر ده‌که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از کدام قبیله بود؟ آیا از مُضر بود؟ وی گفت: پس از کدام قبیله به جز مُضر بود. ایشان از اولاد نَضربن کنانه بود[1]

٣٤٩٣- حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ: أَخْبَرَنَا جَرِيرٌ، عَنْ عُمَارَةَ، عَنْ أَبِي زُرْعَةَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ، عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قال: «تَجِدُونَ النَّاسَ مَعَادِنَ، خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقِهُوا، وَتَجِدُونَ خَيْرَ النَّاسِ فِي هَذَا الشَّأْنِ أَشَدَّهُمْ لَهُ كَرَاهِيَةً». [انظر: ٣٤٩٦، ٣٥٨٨، أخرجه مسلم: ٢٥٢٦، زيادة]

٣٤٩٣ ـ از ابوزُرْعه روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «شما در می‌یابید که مردم از طبایع مختلف اند، آنان که در روزگار جاهلیت نیک بودند، در اسلام نیز نیک‌اند اگر عالم دین شوند. و نیک‌ترین مردم را در این امر (زعامت جویی) کسانی را می‌یابید که ناخوش‌ترین اند در قبول آن.

٣٤٩٤- «تَجِدُونَ شَرَّ النَّاسِ ذَا الْوَجْهَيْنِ الَّذِي يَأْتِي هَؤُلَاءِ بِوَجْهٍ، وَيَأْتِي هَؤُلَاءِ بِوَجْهٍ». [انظر: ٦٠٥٨، ٧١٧٩، أخرجه مسلم: ٢٥٢٦، كتاب البر ((١٩٩))]

٣٤٩٤ ـ و بدترین مردم را اشخاص دو روی می‌یابید که نزد گروهی به یک روی می‌آیند و نزد گروهی دیگر به روی دیگر می‌آیند.

٣٤٩٥- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ: حَدَّثَنَا الْمُغِيرَةُ، عَنْ أَبِي الزِّنَادِ، عَنِ الْأَعْرَجِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قال: «النَّاسُ تَبَعٌ لِقُرَيْشٍ فِي هَذَا الشَّأْنِ، مُسْلِمُهُمْ تَبَعٌ لِمُسْلِمِهِمْ، وَكَافِرُهُمْ تَبَعٌ لِكَافِرِهِمْ». [أخرجه مسلم: ١٨١٨]

٣٤٩٥ ـ از اَعْرَج روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «مردم در این امر (زعامت و

[1] ١- اینکه نسب شریف پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از قبیلهٔ مُضر و از شاخه نَضر بن کنانه بوده است در احادیث بعد به تفصیل بیاید.

امارت) از قریش تبعیت می‌کنند؛ مسلمانان از مسلمانان قریش پیروی می‌کنند و کافران از کافران قریش پیروی می‌کنند.[1]

۳۴۹۶-«وَالنَّاسُ مَعَادِنُ، خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الإِسْلامِ إِذَا فَقِهُوا، تَجِدُونَ مِنْ خَيْرِ النَّاسِ أَشَدَّ النَّاسِ كَرَاهِيَةً لِهَذَا الشَّأْنِ حَتَّى يَقَعَ فِيهِ». [راجع: ۳۴۹۳. أخرجه مسلم: ۲۵۲۶].

۳۴۹۶ ـ مردم دارای طبایع مختلف اند. مردم نیک شان در جاهلیت مردم نیک شان در اسلام اند اگر عالم دین شوند. و شما در زمرهٔ مردم نیک، سخت گیرترین آن را در این امر (قبول زعامت و خلافت) از روی ناخوشی می‌یابید تا آنکه بروی تکیه می‌کند.[2] (به او بیعت می‌شود)

۳۴۹۷- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ: حَدَّثَنَا يَحْيَى، عَنْ شُعْبَةَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ الْمَلِكِ، عَنْ طَاوُسٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: ﴿إِلا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ [الشورى: ۲۳]. قَالَ: فَقَالَ سَعِيدُ بْنُ جُبَيْرٍ: قُرْبَى مُحَمَّدٍ ﷺ، فَقَالَ: إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَمْ يَكُنْ بَطْنٌ مِنْ قُرَيْشٍ إِلا وَلَهُ فِيهِ قَرَابَةٌ، فَنَزَلَتْ عَلَيْهِ: إِلا أَنْ تَصِلُوا قَرَابَةً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ. [انظر: ۴۸۱۸].

۳۴۹۷ ـ از طاوس روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنهما) گفت: «الاالمَوَدَّه فی القُربی»[3] (الشوری: ۲۳) یعنی «بگو نمی‌طلبم از شما بر تبلیغ قرآن هیچ مزدی ـ لیکن باید که پیش گیرید دوستی در میان مسلمانان.»

سعید بن جُبیر به ابن عباس گفت: مراد از لفظ ـ قُربی (در آیه) قرابت محمد(صلی‌الله علیه وسلم) خواهد بود. ابن عباس گفت: هیچ بطن (شاخهٔ فرعی) از قریش موجود نبود مگر آن‌که آنحضرت را در آن قرابت و نزدیکی بود. و در همین معنی است که آیت مذکور نازل شد. «من نمی‌طلبم بر آن از شما هیچ مزدی مگر آنکه پیوسته دارید قرابتی را که میان من و شما

۱- مردم عرب در دوران جاهلیت مردم قریش را بدان سبب بزرگ می‌داشتند که در حرم مکه سکونت داشتند. پس از بعث آن حضرت، بسیاری از قبایل عرب دعوت اسلام را نپذیرفتند و منتظر بودند که قریش چه تصمیم می‌گیرد پس از فتح مکه که قریش اسلام آورد، سایر قبایل عرب از ایشان پیروی کردند و به اسلام درآمدند.

۲- یعنی نیک‌ترین کس آن است که در قبول امر خلافت و امارت شایق نباشد و آن را از روی ناخوشی بپذیرد و مسئولیت را در نظر گیرد.

۳- مراد از «المودّة فی القُربی» دوستی ایشان به آن حضرت به جهت قرابت و به طریق صلهٔ ارحام است و این داعی است به معرفت نسب که صلهٔ رحم بدان تحقق می‌یابد. عکرمه گفته است. قریش در جاهلیت صلهٔ رحم می‌کردند و چون آن حضرت ایشان را دعوت کرد. مخالفت کردند و صلهٔ رحم را قطع کردند. سپس خداوند به صلهٔ رحم میان ایشان و آن حضرت امر کرد.

است.»

۳۴۹۸- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ، عَنْ قَيْسٍ، عَنْ أَبِي مَسْعُودٍ، يَبْلُغُ بِهِ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: «مِنْ هَا هُنَا جَاءَتِ الْفِتَنُ، نَحْوَ الْمَشْرِقِ، وَالْجَفَاءُ وَغِلَظُ الْقُلُوبِ فِي الْفَدَّادِينَ أَهْلِ الْوَبَرِ، عِنْدَ أُصُولِ أَذْنَابِ الْإِبِلِ وَالْبَقَرِ، فِي رَبِيعَةَ وَمُضَرَ». [راجع: ۳۳۰۲. أخرجه مسلم: ۵۱، باختلاف]

۳٤۹۸ ـ از قَیس روایت است که ابومسعود این حدیث را به پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) رسانیده که فرمود: «فتنه‌ها از اینجا آمده است و به سوی مشرق اشارت کرد. ستمگری و سنگدلی، خاصیت بادیه نشینان صاحب رمه و گله است که مشغول شتران و گاوهای خویش اند و این حالت در قبیله‌های ربیعه و مُضر است.»

۳٤۹۹- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: أَخْبَرَنِي أَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ: أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «الْفَخْرُ وَالْخُيَلَاءُ فِي الْفَدَّادِينَ أَهْلِ الْوَبَرِ، وَالسَّكِينَةُ فِي أَهْلِ الْغَنَمِ، وَالْإِيمَانُ يَمَانٍ، وَالْحِكْمَةُ يَمَانِيَةٌ».

قَالَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ: سُمِّيَتِ الْيَمَنَ لِأَنَّهَا عَنْ يَمِينِ الْكَعْبَةِ، وَالشَّامَ لِأَنَّهَا عَنْ يَسَارِ الْكَعْبَةِ، وَالْمَشْأَمَةُ الْمَيْسَرَةُ، وَالْيَدُ الْيُسْرَى الشُّؤْمَى، وَالْجَانِبُ الْأَيْسَرُ الْأَشْأَمُ. [راجع: ۳۳۰۱. أخرجه مسلم: ۵۲]

۳٤۹۹ ـ از اَبوسَلَمه بن عبدالرحمن روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: از رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که می‌فرمود: «کبر کردن و فخر ورزیدن از خصوصیت بادیه نشینان است و آرامش و وقار از خصوصیت صاحبان گوسفند است و ایمان از خصوصیت مردم یمن است و حکمت نیز از خصوصیت مردم یمن است.»[1]

ابوعبدالله گفته است. یمن، بدین سبب نامیده شد که به جانب راست کعبه موقعیت دارد و شام بدین سبب نامیده شد که به جانب چپ کعبه واقع است و لفظ (الْمَشَامَةُ) به معنی (الْمَيْسَرَةُ) یعنی چپ است و دست چپ را (الشؤمی) گویند و جانب چپ را (الأشأم) گویند.

۲- بَابُ: مَنَاقِبِ قُرَيْشٍ

باب ـ ۲ مناقب قُریش

۳۵۰۰- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: كَانَ مُحَمَّدُ بْنُ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ يُحَدِّثُ: أَنَّهُ بَلَغَ مُعَاوِيَةَ، وَهُوَ عِنْدَهُ فِي وَفْدٍ مِنْ قُرَيْشٍ: أَنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنَ

۳۵۰۰ ـ از زُهری روایت است که گفت: محمد

۱- بعضی گویند، مکه در زمرهٔ بلاد یمن است و بعضی گویند مراد از آن انصار است که اصل ایشان از یمن است و بعضی گویند مراد از آن، اهل یمن در آن زمان است.

عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ يُحَدِّثُ: أَنَّهُ سَيَكُونُ مَلِكٌ مِنْ قَحْطَانَ، فَغَضِبَ مُعَاوِيَةُ، فَقَامَ فَأَثْنَى عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّهُ بَلَغَنِي أَنَّ رِجَالاً مِنْكُمْ يَتَحَدَّثُونَ أَحَادِيثَ لَيْسَتْ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى، وَلَا تُؤْثَرُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَأُولَئِكَ جُهَّالُكُمْ، فَإِيَّاكُمْ وَالأَمَانِيَّ الَّتِي تُضِلُّ أَهْلَهَا، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «إِنَّ هَذَا الأَمْرَ فِي قُرَيْشٍ، لا يُعَادِيهِمْ أَحَدٌ إِلا كَبَّهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ، مَا أَقَامُوا الدِّينَ». [انظر: ۷۱۳۹]

بن جُبیر بن مُطْعِم می‌گفت: در حالی که وی در جمعی از نمایندگان قریش نزد معاویه بود، خبر رسید که عبدالله بن عمر و بن عاص می‌گوید که: پادشاهی از قبیله بنی قحطان ظهور خواهد کرد. معاویه خشمگین شد و به خطبه ایستاد و خداوند را به آنچه سزاوار اوست، ستود و سپس گفت: اما بعد، همانا مرا خبر رسیده است که مردانی از شما سخنانی می‌گویند که در کتاب خدا نیست و نه از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) روایت شده است. آنهایی که چنین می‌گویند مردمان نادان شما می‌باشند. و خود را از آن و آرزوهایی که مردم را گمراه می‌کند، دور بدارید. همانا از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌فرمود: «به تحقیق که این امر (یعنی خلافت و امارت) در قریش است، کسی با ایشان دشمنی نمی‌کند، مگر آنکه خداوند او را بر روی افکند تا آنگاه که (احکام) دین را بر پا می‌دارند.»

۳۵۰۱- حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ: حَدَّثَنَا عَاصِمُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبِي، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «لا يَزَالُ هَذَا الأَمْرُ فِي قُرَيْشٍ مَا بَقِيَ مِنْهُمُ اثْنَانِ». [انظر: ۷۱۴۰. اخرجه مسلم: ۱۸۲۰]

۳۵۰۱ ـ از ابن عمر (رضی‌الله عنهما) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «این امر (امامت و امارت) پیوسته در قریش می‌ماند تاآنکه حتی دو نفر از ایشان باقی باشد.

۳۵۰۲- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ: حَدَّثَنَا اللَّيْثُ، عَنْ عُقَيْلٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنِ ابْنِ الْمُسَيَّبِ، عَنْ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ قَالَ: مَشَيْتُ أَنَا وَعُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَعْطَيْتَ بَنِي الْمُطَّلِبِ وَتَرَكْتَنَا، وَإِنَّمَا نَحْنُ وَهُمْ مِنْكَ بِمَنْزِلَةٍ وَاحِدَةٍ؟ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «إِنَّمَا بَنُو هَاشِمٍ وَبَنُو الْمُطَّلِبِ شَيْءٌ وَاحِدٌ».

۳۵۰۲ ـ از ابن شهاب، از ابن مُسَیَّب روایت است که جُبَیر بن مُطْعِم گفت: «من و عثمان بن عفّان نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رفتیم. عثمان گفت: یا رسول‌الله، برای بنی عبدالمطلب از خمس دادی و ما را واگذاردی در حالی که ما و ایشان نسبت به تو یک منزلت داریم. یامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا بنی هاشم و بنی عبدالمطلب یک چیز اند.»

۳۵۰۳- وَقالَ اللَّيْثُ: حَدَّثَني أبُو الأسْوَدِ مُحَمَّدٌ، عَنْ عُرْوَةَ ابْنِ الزُّبَيْرِ قال: ذَهَبَ عَبْدُاللَّهِ ابْنُ الزُّبَيْرِ مَعَ أُناسٍ مِنْ بَني زُهْرَةَ إلَى عائِشَةَ، وكانَتْ أرَقَّ شَيْءٍ عَلَيْهِمْ، لِقَرابَتِهِمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. [انظر: ۳۵۰۵، ۶۰۷۳].

۳۵۰۳ ـ از عروة بن زبير روايت است كه گفت: «عبدالله بن زبير، با تنی چند از مردم بنی زُهره نزد عايشه رفت و عايشه نسبت قرابت ايشان به رسول‌الله (صلی‌الله عليه وسلم) بر آنها بسيار مهربان بود.

۳۵۰۴- حَدَّثَنا أبُو نُعَيْمٍ: حَدَّثَنا سُفْيانُ، عَنْ سَعْدٍ قال يَعْقُوبُ بْنُ إبْراهيمَ: حَدَّثَنا أبي، عَنْ أبيهِ قال: حَدَّثَني عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ هُرْمُزَ الأعْرَجُ، عَنْ أبي هُرَيْرَةَ ﷺ: قال رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «قُرَيْشٌ، وَالأنْصارُ، وَجُهَيْنَةُ، وَمُزَيْنَةُ، وَأسْلَمُ، وَأشْجَعُ، وَغِفارُ، مَوالِيَّ، لَيْسَ لَهُمْ مَوْلًى دُونَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ». [انظر: ۳۵۱۲، أخرجه مسلم: ۲۵۲۰].

۳۵۰۴ ـ از ابوهريره (رضی‌الله عنه) روايت است كه رسول‌الله (صلی‌الله عليه وسلم) فرمود: «قُريش و انصار و (مردم قبيلهٔ) جُحينهٔ و مُزَيْنهٔ و اَسْلَم و اَشْجَع و غِفار، موالی (يعنی دوستان و محبان) من‌اند، و ايشان را به جز خدا و رسول او محب و نصرت دهنده، كسی نيست.

۳۵۰۵- حَدَّثَنا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ: حَدَّثَنا اللَّيْثُ قال: حَدَّثَني أبُو الأسْوَدِ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قال: كانَ عَبْدُاللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ أحَبَّ البَشَرِ إلَى عائِشَةَ بَعْدَ النَّبِيِّ ﷺ وَأبي بَكْرٍ، وَكانَ أبَرَّ النَّاسِ بِها، وَكانَتْ لا تُمْسِكُ شَيْئًا مِمَّا جاءَها مِنْ رِزْقِ اللَّهِ إلا تَصَدَّقَتْ، فَقالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ: يَنْبَغي أنْ يُؤْخَذَ عَلَى يَدَيْها، فَقالَتْ: أيُؤْخَذُ عَلَى يَدَيَّ، عَلَيَّ نَذْرٌ إنْ كَلَّمْتُهُ، فَاسْتَشْفَعَ إلَيْها بِرِجالٍ مِنْ قُرَيْشٍ، وَبِأخْوالِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ خاصَّةً فامْتَنَعَتْ، فَقالَ لَهُ الزُّهْرِيُّونَ، أخْوالُ النَّبِيِّ ﷺ، مِنْهُمْ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ الأسْوَدِ بْنِ عَبْدِيَغُوثَ، وَالمِسْوَرُ بْنُ مَخْرَمَةَ: إذا اسْتَأْذَنَّا فَاقْتَحِمِ الحِجابَ، فَفَعَلَ فَأرْسَلَ إلَيْها بِعَشْرِ رِقابٍ فَأعْتَقَتْهُمْ، ثُمَّ لَمْ تَزَلْ تُعْتِقُهُمْ، حَتَّى بَلَغَتْ أرْبَعينَ، فَقالَتْ: وَدِدْتُ أنِّي جَعَلْتُ حينَ حَلَفْتُ عَمَلًا أعْمَلُهُ فَأفْرُغُ مِنْهُ. [راجع: ۳۵۰۳].

۳۵۰۵ ـ از عروه بن زبير روايت است كه گفت: عبدالله بن زبير پس از پيامبر (صلی‌الله عليه وسلم) و ابوبكر، محبوب‌ترين كس نزد عايشه بود و او نيكوكارترين مردم به عايشه بود. و عايشه آنچه را از جانب خدا به وی روزی می‌آمد، نگه نمی‌داشت و همه را صدقه می‌كرد. (عبدالله ابن زبير گفت: سزاوار است كه دستهای عايشه گرفته شود.(تا صدقه ندهد). عايشه گفت: آيا دستهای من گرفته شود؟ نذر كردم كه باوی سخن نزنم.[1] عبدالله بن زبير مردانی از قريش و اقوام مادری رسول‌الله(صلی‌الله عليه وسلم) به‌ويژه (زُهريان را) به شفاعت خواهی نزد عايشه فرستاد ولی وی قبول نكرد. زُهريون، اقوام مادری رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله عليه وسلم) كه در ميان آنها عبدالرحمن بن الاسود بن عبد يَغوث و مِسوَر بن مَخْرَمَه بودند به

۱- عايشه(رضی‌الله عنها) وقتی كه بر خود نذر گرفته بود كه با خواهرزادهٔ خود عبدالله بن زبير سخن نگويد مشخص نساخته بود كه اگر نذر خود را به جا نكند، چه كفاره‌ای بدهد.

عبدالله بن زبیر گفتند، وقتی اجازهٔ ورود به خانهٔ عایشه گرفتیم تو (که خواهرزاده‌اش هستی) به درون پرده نزد وی برو. عبدالله بن زبیر چنان کرد و سپس ده برده را نزد عایشه فرستاد تا به کفارت نذر خود آنها را آزاد کند و عایشه آنها را آزاد کرد و پس از آن پیوسته (به همین منظور) برده آزاد می‌کرد تا شمار آزاد شدگان به چهل رسید، و سپس گفت: کاش وقتی که سوگند یاد کرده بودم، مشخص می‌کردم که در صورت عدم اجرای نذر چه باید می‌کردم (مبهم نمی‌گذاشتم) تا کفارت آن می‌دادم و از آن فارغ می‌شدم.

٣- بَابٌ: نَزَلَ الْقُرْآنُ بِلِسَانِ قُرَيْشٍ

٣٥٠٦ - حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ أَنَسٍ: أَنَّ عُثْمَانَ دَعَا زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ، وَعَبْدَاللَّهِ بْنَ الزُّبَيْرِ، وَسَعِيدَ بْنَ الْعَاصِ، وَعَبْدَالرَّحْمَنِ بْنَ الْحَارِثِ بْنِ هِشَامٍ، فَنَسَخُوهَا فِي الْمَصَاحِفِ، وَقَالَ عُثْمَانُ لِلرَّهْطِ الْقُرَشِيِّينَ الثَّلَاثَةِ: إِذَا اخْتَلَفْتُمْ أَنْتُمْ وَزَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ فِي شَيْءٍ مِنَ الْقُرْآنِ، فَاكْتُبُوهُ بِلِسَانِ قُرَيْشٍ، فَإِنَّمَا نَزَلَ بِلِسَانِهِمْ. فَفَعَلُوا ذَلِكَ. [انظر: ٤٩٨٤، ٤٩٨٧، وانظر في العلم، باب ٧].

باب ـ ۳ قرآن به زبان قریش نازل شده است

۳۵۰۶ ـ از ابن شهاب (زُهری) روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: «عثمان(رضی‌الله عنه) (در زمان خلافت خود) زید بن ثابت و (سه قریشی هر یک) عبدالله بن زبیر و سعید بن عاص و عبدالله بن حارث بن هشام را فراخواند که نسخه‌هایی از قرآن را بنویسند و عثمان به گروه سه نفری قریش گفت: اگر شما در نوشتن کلمه‌ای از قرآن با زید بن ثابت اختلاف داشتید آن را به لغت قریش بنویسید زیرا قرآن به لغت قریش نازل شده است و آنها قرآن را به لغت قریش نوشتند.»[1]

۱- قبل بر آن، نسخهٔ از قرآن در زمان خلافت ابوبکر(رضی‌الله عنه) به اتفاق صحابه نوشته شده بود که نزد وی بود و پس از وفات وی نزد عمر(رضی‌الله عنه) بود و پس از وفات وی نزد حفصه دختر و یکی از همسران آن حضرت بود. عثمان(رضی‌الله عنه) همان نسخه را طلبید و بر اساس آن نوشتند.

٤- بَاب: نِسْبَةِ الْيَمَنِ إِلَى إِسْمَاعِيلَ

مِنْهُمْ أَسْلَمُ بْنُ أَفْصَى بْنِ حَارِثَةَ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَامِرٍ، مِنْ خُزَاعَةَ.

٣٥٠٧- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ: حَدَّثَنَا يَحْيَى، عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي عُبَيْدٍ: حَدَّثَنَا سَلَمَةُ ﷺ قَالَ: خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى قَوْمٍ مِنْ أَسْلَمَ يَتَنَاضَلُونَ بِالسُّوقِ، فَقَالَ: «ارْمُوا بَنِي إِسْمَاعِيلَ، فَإِنَّ أَبَاكُمْ كَانَ رَامِيًا، وَأَنَا مَعَ بَنِي فُلَانٍ». لِأَحَدِ الْفَرِيقَيْنِ، فَأَمْسَكُوا بِأَيْدِيهِمْ، فَقَالَ: «مَا لَهُمْ». قَالُوا: وَكَيْفَ نَرْمِي وَأَنْتَ مَعَ بَنِي فُلَانٍ؟ قَالَ: «ارْمُوا وَأَنَا مَعَكُمْ كُلِّكُمْ». [راجع: ٢٨٩٩]

باب ـ ۴

نسبت مردم یمن به سوی اسماعیل (ع) است.
و قبیلهٔ اَسْلم بن اَفْصی بن حارثه، بن عمر و بن عامر که از خزاعه‌اند در زمرهٔ اهل یمن‌اند.

۳۵۰۷ ـ از سَلَمه(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر قومی از بنی اسلم گذشت که در بازار تیراندازی می‌کردند. فرمود: «ای فرزندان اسماعیل تیراندازی کنید، همانا پدر شما تیرانداز بود، و من با «گروه» بنی فلان هستم.» یعنی یکی از این دو گروه تیرانداز. آنها از تیراندازی دست کشیدند. آن حضرت فرمود: «چرا دست کشیدید؟» گفتند: چگونه تیراندازی کنیم که تو با گروه بنی فلان باشی؟ فرمود: تیراندازی کنید، من با همگی شما می‌باشم.»

٥- بَابٌ:

٣٥٠٨- حَدَّثَنَا أَبُو مَعْمَرٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَارِثِ، عَنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُرَيْدَةَ قَالَ: حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ يَعْمَرَ: أَنَّ أَبَا الْأَسْوَدِ الدِّيلِيَّ حَدَّثَهُ، عَنْ أَبِي ذَرٍّ ﷺ: أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: «لَيْسَ مِنْ رَجُلٍ ادَّعَى لِغَيْرِ أَبِيهِ - وَهُوَ يَعْلَمُهُ - إِلَّا كَفَرَ، وَمَنِ ادَّعَى قَوْمًا لَيْسَ لَهُ فِيهِمْ نَسَبٌ، فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ». [انظر: ٦٠٤٥. اخرجه مسلم: ٦١، مطولاً]

باب ـ ۵

۳۵۰۸ ـ از ابوذر (رضی‌الله عنه) روایت است که وی از پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) شنیده است که می‌فرمود: «هیچ مردی نیست که خود را به غیر پدر خود ـ در حالی که خود می‌داند ـ نسبت دهد، به جز اینکه به خداوند کفر ورزیده است و کسی که خودش را به قومی نسبت دهد که نسبتی بدان ندارد، باید جایگاه خود را در آتش دوزخ آماده کند.»

٣٥٠٩- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَيَّاشٍ: حَدَّثَنَا حَرِيزٌ قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ النَّصْرِيُّ قَالَ: سَمِعْتُ وَاثِلَةَ بْنَ الْأَسْقَعِ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «إِنَّ مِنْ

۳۵۰۹ ـ از واثله بن اَسْقَعْ روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «از بزرگترین دروغها آن است که مردی خود را به غیر از پدر خود نسبت دهد یا به چشم خود

أعظم الفرى أن يدّعي الرّجلُ إلى غير أبيه، أو يُري عينَه ما لم ترَه، أو يقولُ على رسول الله ﷺ ما لم يقلْ».

بنماید آنچه را ندیده است (خواب دروغ نقل کند) و یا بر رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) سخنی نسبت دهد که نگفته است.»

۳۵۱۰- حدّثنا مسدّدٌ: حدّثنا حمّادٌ، عن أبي جمرة قال: سمعتُ ابن عبّاس رضي الله عنهما يقول: قدم وفدُ عبد القيس على رسول الله ﷺ، فقالوا: يا رسول الله، إنّا من هذا الحيّ من ربيعة، قد حالت بيننا وبينك كفّارُ مضرَ، فلسنا نخلصُ إليك إلا في كلّ شهرٍ حرامٍ، فلو أمرتنا بأمرٍ نأخذُه عنك ونبلّغُه من وراءنا: قال: «آمركم بأربعٍ، وأنهاكم عن أربعٍ: الإيمان بالله شهادة أن لا إله إلا الله، وإقام الصّلاة، وإيتاء الزّكاة، وأن تؤدّوا إلى الله خُمُس ما غنمتم، وأنهاكم عن الدّبّاء، والحنتم، والنّقير، والمزفّت». [راجع: ۵۳. أخرجه مسلم: ۱۷. وأما قطعة الدّباء في الأشربة ۳۹].

۳۵۱۰ ـ از ابوجمره روایت است که گفت: از ابن عباس(رضی‌الله عنهما) شنیده‌ام که می‌گفت: نمایندگان قبیلهٔ عبدالقیس نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آمدند و گفتند: یا رسول‌الله، همانا قبیلهٔ ما از قوم ربیعه هستند و میان ما و شما کافران قوم مُضر قرار دارند و نزد تو رسیده نمی‌توانیم به جز در هر یک از ماههای حرام (که جنگ میان ما نیست) چه می‌شود اگر ما را به کاری امر کنی که آن را از تو فراگیریم و به کسانی که در عقب ماانده برسانیم. آن حضرت فرمود: «شما را به چهار چیز امر و از چهار چیز منع می‌کنم، ایمان به خدا و شهادت اینکه نیست الهی که سزاوار عبودیت باشد به جز خدا. و برپا داشتن نماز و دادن زکات و اینکه بدهید برای خدا پنجم حصه از مال غنیمت را (که از کافران به دست آورده‌اید) و شما را منع می‌کنم از دُبّاً و حَنتَم و نَقیر و مُزفّت.»[1]

۳۵۱۱- حدّثنا أبو اليمان: أخبرنا شعيبٌ، عن الزّهريّ قال: حدّثني سالمُ بن عبد الله: أنّ عبد الله بن عمر رضي الله عنهما قال: سمعتُ رسول الله ﷺ يقول وهو على المنبر: «ألا إنّ الفتنة ها هنا - يشيرُ إلى المشرق - من حيث يطلعُ قرنُ الشّيطان». [راجع: ۳۱۰۴. أخرجه مسلم: ۲۹۰۵].

۳۵۱۱ ـ از زُهری، از سالم بن عبدالله، از عبدالله بن عمر(رضی‌الله عنهما) روایت است که گفت: از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که بر منبر می‌فرمود: «آگاه باشید که فتنه از اینجا پدید می‌آید ـ و به سوی مشرق ـ اشارت می‌کرد. از آن جایی که شاخ شیطان (یعنی آفتاب) بیرون می‌آید.»[2]

٦- باب: ذكر أسلم، وغفار، ومزينة، وجهينة، وأشجع.

باب ـ ۶

۱- اینها نام ظروفی بودند که در آن زمان در آن شراب می‌ساختند.
۲- گفته‌اند که شاید اشاره به ظهور فتنهٔ چنگیز بوده باشد.

ذکر قبیله‌های اَسْلم و غفار، و مُزَینه و جُهَیْنه و اَشْجَع

۳۵۱۲- حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ سَعْدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ هُرْمُزَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «قُرَيْشٌ، وَالأَنْصَارُ، وَجُهَيْنَةُ، وَمُزَيْنَةُ، وَأَسْلَمُ، وَغِفَارُ، وَأَشْجَعُ، مَوَالِيَّ، لَيْسَ لَهُمْ مَوْلَى دُونَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ». [راجع: ۳۵۰٤. اخرجه مسلم: ۲۵۲۰].

۳۵۱۲ ـ از عبدالرحمن بن هُرمزْ روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: «قُریش و انصار، وجُهَیْنَه، و مُزَیْنَه؛ و اَسْلَم و غِفار، و اَشْجع، موالی (یعنی دوستان و محبان) من اند و ایشان را به جز خدا و رسول او دوست و نصرت‌دهنده ای نیست.»

۳۵۱۳- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ غُرَيْرٍ الزُّهْرِيُّ: حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ ابْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ صَالِحٍ: حَدَّثَنَا نَافِعٌ: أَنَّ عَبْدَاللَّهِ أَخْبَرَهُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ عَلَى الْمِنْبَرِ: «غِفَارُ غَفَرَ اللَّهُ لَهَا، وَأَسْلَمُ سَالَمَهَا اللَّهُ، وَعُصَيَّةُ عَصَتِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ». [اخرجه مسلم: ۲۵۲۵].

۳۵۱۳ ـ از نافع روایت است که عبدالله (بن عمر)(رضی‌الله عنهما) به او خبر داده که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر منبر فرمود: «خداوند قبیلهٔ غِفار را مغفرت کند و خداوند قبیله اَسْلَم را سلامت بدارد و قبیلهٔ عُصَیَّه از خدا و رسول او نافرمانی کرده‌اند.»[1]

۳۵۱٤- حَدَّثَنِي مُحَمَّدٌ: أَخْبَرَنَا عَبْدُالْوَهَّابِ الثَّقَفِيُّ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «أَسْلَمُ سَالَمَهَا اللَّهُ، وَغِفَارُ غَفَرَ اللَّهُ لَهَا». [أخرجه مسلم: ۲۵۱۵].

۳۵۱٤ ـ از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خداوند قبیلهٔ اسلم را سلامت بدارد و قبیلهٔ غِفار را مغفرت کند.»

۳۵۱۵- حَدَّثَنَا قَبِيصَةُ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا ابْنُ مَهْدِيٍّ، عَنْ سُفْيَانَ، عَنْ عَبْدِالْمَلِكِ بْنِ عُمَيْرٍ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي بَكْرَةَ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ جُهَيْنَةُ وَمُزَيْنَةُ وَأَسْلَمُ وَغِفَارُ خَيْرًا مِنْ بَنِي تَمِيمٍ، وَبَنِي أَسَدٍ وَمِنْ بَنِي عَبْدِاللَّهِ بْنِ غَطَفَانَ، وَمِنْ بَنِي عَامِرِ بْنِ صَعْصَعَةَ». فَقَالَ رَجُلٌ: خَابُوا وَخَسِرُوا، فَقَالَ: «هُمْ خَيْرٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ، وَمِنْ بَنِي أَسَدٍ، وَمِنْ بَنِي عَبْدِاللَّهِ بْنِ غَطَفَانَ، وَمِنْ بَنِي عَامِرِ بْنِ صَعْصَعَةَ». [انظر: ۳۵۱٦، ۶۶۳۵، اخرجه مسلم: ۲۵۲۲].

۳۵۱۵ ـ از ابوبکر(رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آیا شما می‌پندارید که قبایل جُهَیْنه، و مُزَیْنه، و اَسْلَم و غِفار از قبایل بنی تمیم و بنی اسد و بنی عبدالله بن غطفان، و بنی عامر بن صَعْصَعه بهتر هستند؟»

مردی گفت: آن قبایل (که بهتر خوانده‌ای) نومید و زیانکار شدند. آن حضرت فرمود: «آن قبایل از قبایل بنی تمیم و بنی اسد و عبدالله بن غَطْفان و بنی عامر بن صَعْصَعه بهتر می‌باشند.»[2]

۱- زیرا آنها قاریان قرآن را در موضع بئر معونه به شهادت رسانیده بودند.
۲- البته معیار خوبی قبایل مذکور سبقت در قبول اسلام بوده است.

٣٥١٦ – حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي يَعْقُوبَ قَالَ: سَمِعْتُ عَبْدَالرَّحْمَنِ بْنَ أَبِي بَكْرَةَ، عَنْ أَبِيهِ: أَنَّ الأَقْرَعَ بْنَ حَابِسٍ قَالَ لِلنَّبِيِّ ﷺ: إِنَّمَا بَايَعَكَ سُرَّاقُ الْحَجِيجِ، مِنْ أَسْلَمَ وَغِفَارَ وَمُزَيْنَةَ – وَأَحْسِبُهُ – وَجُهَيْنَةَ – ابْنُ أَبِي يَعْقُوبَ شَكَّ – قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ أَسْلَمُ وَغِفَارُ وَمُزَيْنَةُ – وَأَحْسِبُهُ – وَجُهَيْنَةُ خَيْرًا مِنْ بَنِي تَمِيمٍ، وَبَنِي عَامِرٍ، وَأَسَدٍ، وَغَطَفَانَ، خَابُوا وَخَسِرُوا». قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّهُمْ لَخَيْرٌ مِنْهُمْ». [راجع: ٣٥١٥. أخرجه مسلم: ٢٥٢٢]

٣٥١٦ – از ابوبکر (رضی‌الله عنه) روایت است که اَقْرَع بن حابس به پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «بیعت نکرده‌اند به تو به جز دزدانی از قبایل اسلم و غفار و مُزَیْنه ـ و گمان می‌کنم که قبیلهٔ جُهَیْنه را نیز گفت ـ ابن ابی یعقوب راوی شک کرده است. پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آیا می‌دانی که قبایل اسلم و غِفار و مُزَیْنه و گمان می‌کنم که جُهینه را نیز گفت ـ بهتر انداز از بنی تمیم و بنی عامر، و اسد و غَطَفان، آیا نومید و زیانکاراند؟»

اقرع گفت: آری. آن حضرت فرمود: «سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست که ایشان (یعنی قبایل اول الذکر) بهتر از آنها (قبایل اخیرالذکر) هستند.»

٣٥١٦م – حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ: حَدَّثَنَا حَمَّادٌ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ: «أَسْلَمُ، وَغِفَارُ، وَشَيْءٌ مِنْ مُزَيْنَةَ وَجُهَيْنَةَ، أَوْ قَالَ: شَيْءٌ مِنْ جُهَيْنَةَ أَوْ مُزَيْنَةَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ – أَوْ قَالَ: يَوْمَ الْقِيَامَةِ – مِنْ أَسَدٍ، وَتَمِيمٍ، وَهَوَازِنَ، وَغَطَفَانَ».

٣٥١٦ م ـ از ابوهریره (رضی‌الله عنه) روایت است که آن حضرت (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «قبایل اسلم و غِفار و برخی از قبایل مُزَیْنه و جُهَیْنه، یا فرمود: چیزی از قبایل مُزَیْنه و جُهَیْنه ـ بهتر است در نزد خداوند ـ یا فرمود: در روز قیامت ـ از قبایل اسد و تمیم و هوازن و غَطَفان.»

[الأحاديث ٣٥١٧– ٣٥٢١ جاءت في اليونينية عقب الحديث رقم ٣٥٢٢]

(احادیث ٣٥١٧ ـ ٣٥٢١) در نسخهٔ یونینیه پس از حدیث ٣٥٢٢ آمده است.

٧– بَاب: ذِكْرِ قَحْطَانَ

باب ـ ٧ ذکر قَحْطان

٣٥١٧– حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: قَالَ حَدَّثَنِي سُلَيْمَانُ بْنُ بِلَالٍ، عَنْ ثَوْرِ بْنِ زَيْدٍ، عَنْ أَبِي الْغَيْثِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ قَحْطَانَ، يَسُوقُ النَّاسَ بِعَصَاهُ». [انظر: ٧١١٧. أخرجه مسلم: ٢٩١٠]

٣٥١٧ ـ از ابوهریره (رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «قیامت برپا نمی‌شود تا آنکه مردی از قحطان بیرون آید

که مردم را با عصای خود می‌راند.»[۱]

۸- بَابٌ: مَا يُنْهَى مِنْ دَعْوَةِ الْجَاهِلِيَّةِ

۳۵۱۸- حَدَّثَنَا مُحَمَّدٌ: أَخْبَرَنَا مَخْلَدُ بْنُ يَزِيدَ: أَخْبَرَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي عَمْرُو بْنُ دِينَارٍ: أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرًا ﷺ يَقُولُ: غَزَوْنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ وَقَدْ ثَابَ مَعَهُ نَاسٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ حَتَّى كَثُرُوا، وَكَانَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ رَجُلٌ لَعَّابٌ، فَكَسَعَ أَنْصَارِيًّا، فَغَضِبَ الْأَنْصَارِيُّ غَضَبًا شَدِيدًا حَتَّى تَدَاعَوْا، وَقَالَ الْأَنْصَارِيُّ: يَا لَلْأَنْصَارِ، وَقَالَ الْمُهَاجِرِيُّ: يَا لَلْمُهَاجِرِينَ، فَخَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ: «مَا بَالُ دَعْوَى أَهْلِ الْجَاهِلِيَّةِ؟ ثُمَّ قَالَ: مَا شَأْنُهُمْ». فَأُخْبِرَ بِكَسْعَةِ الْمُهَاجِرِيِّ الْأَنْصَارِيَّ، قَالَ: فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «دَعُوهَا فَإِنَّهَا خَبِيثَةٌ». وَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُبَيٍّ ابْنُ سَلُولَ: أَقَدْ تَدَاعَوْا عَلَيْنَا، لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ، فَقَالَ عُمَرُ: أَلَا نَقْتُلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا الْخَبِيثَ؟ لِعَبْدِ اللَّهِ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «لَا يَتَحَدَّثُ النَّاسُ أَنَّهُ كَانَ يَقْتُلُ أَصْحَابَهُ». [انظر: ۴۹۰۵، ۴۹۰۷، اخرجه مسلم: ۲۵۸۴].

باب ـ ۸ آنچه از فراخوانی (اقوام) به رسم جاهلیت منع شده است.

۳۵۱۸ ـ از عَمْرو بن دینار روایت است که جابر(رضی‌الله عنه) می‌گفت: با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به جهاد می‌رفتیم و گروهی از مهاجرین بر آن حضرت جمع آمدند تا آنکه شمارشان زیاد شد. مردی شوخ و بیهوده در میان مهاجرین بود. وی بر عقب مردی انصاری دست فرو کرد. مرد انصاری سخت خشمگین شد تا آنکه مردم را فراخواند و گفت: ای انصار (کمک کنید) مرد مهاجر نیز گفت: ای مهاجرین (کمک کنید) پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بیرون آمد و فرمود: «نزاع ایشان بر سر چیست؟» از دست درازی آن مهاجر به عقب آن مرد انصاری خبردادند. آن حضرت فرمود: «این رسم جاهلیت را بگذارید که کاری زشت است.»

عبدالله بن ابی سلول (منافق) گفت: آیا مهاجرین بر ما انصار فریاد کمک سر می‌دهند؟ آنگاه که به مدینه برگردیم، مردم عزیز آن مردم زبون آن را بیرون خواهند کرد.[۲] عمر گفت: یا رسول‌الله آیا این پلید را نکشیم؟ یعنی عبدالله را. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «نی، ورنه مردم می‌گویند که وی اصحاب خود را می‌کشت.»

۱- مراد از تسلط وی بر مردم است.

۲- عبدالله بن أبی بن سلول منافق مشهور است وی با سخنان خود انصار را عزیز و مهاجرین را زبون خواند.

۳۵۱۹- حَدَّثَنِي ثَابِتُ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنِ الأَعْمَشِ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ مُرَّةَ، عَنْ مَسْرُوقٍ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ.

وَعَنْ سُفْيَانَ، عَنْ زُبَيْدٍ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ مَسْرُوقٍ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ ضَرَبَ الْخُدُودَ، وَشَقَّ الْجُيُوبَ، وَدَعَا بِدَعْوَى الْجَاهِلِيَّةِ». [راجع: ۱۲۹٤. اخرجه مسلم: ۱۰۳].

۳۵۱۹ ـ از ثابت بن محمد، از سفیان، از اَعْمش، از عبدالله بن مُرَّه، از مَسْروق روایت است که عبدالله بن مسعود(رضی‌الله عنه) از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است. و روایت است از سفیان از زُبید، از ابراهیم، از مسروق که عبدالله (بن مسعود) گفته است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «از ما نیست، کسی که در مصیبت سیلی بر رخسار زند و گریبان بدرد و به شیوهٔ اهل جاهلیت فراخواند. (نوحه‌سرایی کند و همان کلمات مرسومشان را بر زبان آرد»).[1]

۹- بَاب: قِصَّةِ خُزَاعَةَ

باب ـ ۹ قصهٔ خُزاعه

۳۵۲۰- حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ: حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ آدَمَ: أَخْبَرَنَا إِسْرَائِيلُ: عَنْ أَبِي حَصِينٍ، عَنْ أَبِي صَالِحٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «عَمْرُو بْنُ لُحَيِّ بْنِ قَمَعَةَ بْنِ خِنْدِفَ أَبُو خُزَاعَةَ».

۳۵۲۰ ـ از ابوهریره (رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «عَمرو بن لُحی بن قَمَعه بن خِندِف پدر قبیله خُزاعه است.»

۳۵۲۱- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ قَالَ: الْبَحِيرَةُ الَّتِي يُمْنَعُ دَرُّهَا لِلطَّوَاغِيتِ وَلَا يَحْلُبُهَا أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ، وَالسَّائِبَةُ الَّتِي كَانُوا يُسَيِّبُونَهَا لِآلِهَتِهِمْ فَلَا يُحْمَلُ عَلَيْهَا شَيْءٌ.

قَالَ: وَقَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «رَأَيْتُ عَمْرَو بْنَ عَامِرِ بْنِ لُحَيٍّ الْخُزَاعِيَّ يَجُرُّ قُصْبَهُ فِي النَّارِ، وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ سَيَّبَ السَّوَائِبَ». [انظر: ٤٦٢٣. اخرجه مسلم: ۲۸۵٦].

۳۵۲۱ ـ از زُهری روایت است که سعید بن مُسَیَّب گفت: الْبَحیره، شتری (در دوران جاهلیت) بود که دوشیدن شیر آن منع شده بود تا برای بتان باشد. و هیچ یکی از مردم آن را نمی‌دوشید و السّائبه شتری بود که آن را برای بتان خویش آزاد می‌گذاشتند و چیزی بر آن بار نمی‌شد. ابوهریره گفته است. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «عَمْرو بن لحی الخزاعی را دیدم که در دوزخ روده‌های خود را می‌کشید و او اولین کسی بود که آزاد گذاشتن شتران رسم ساخته بود.»

۱- در روزگار جاهلیت نوحه سرایی می‌کردند و مرده را به آواز بلند یاد می‌کردند و مناقب وی را ذکر می‌کردند.

١٠- بَاب: قصة إسلام أبي ذَرٍّ الْغِفَارِيِّ رَضِيَ الله عَنْهُ.

٣٥٢٢- حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ عَبَّاسٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِيٍّ: حَدَّثَنَا الْمُثَنَّى، عَنْ أَبِي جَمْرَةَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنهما قال: لَمَّا بَلَغَ أَبَا ذَرٍّ مَبْعَثُ النَّبِيِّ ﷺ قال لأخيه: ارْكَبْ إِلَى هَذَا الْوَادِي فَاعْلَمْ لِي عِلْمَ هَذَا الرَّجُلِ الَّذِي يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ، يَأْتِيهِ الْخَبَرُ مِنَ السَّمَاءِ، وَاسْمَعْ مِنْ قَوْلِهِ ثُمَّ ائْتِنِي، فَانْطَلَقَ الأَخُ حَتَّى قَدِمَهُ، وَسَمِعَ مِنْ قَوْلِهِ، ثُمَّ رَجَعَ إِلَى أَبِي ذَرٍّ فَقَالَ لَهُ: رَأَيْتُهُ يَأْمُرُ بِمَكَارِمِ الأَخْلاقِ، وَكَلامًا مَا هُوَ بِالشِّعْرِ، فَقَالَ: مَا شَفَيْتَنِي، مِمَّا أَرَدْتُ فَتَزَوَّدَ وَحَمَلَ شَنَّةً لَهُ فِيهَا مَاءٌ حَتَّى قَدِمَ مَكَّةَ، فَأَتَى الْمَسْجِدَ فَالْتَمَسَ النَّبِيَّ ﷺ وَلا يَعْرِفُهُ، وَكَرِهَ أَنْ يَسْأَلَ عَنْهُ حَتَّى أَدْرَكَهُ بَعْضُ اللَّيْلِ، فَرَآهُ عَلِيٌّ فَعَرَفَ أَنَّهُ غَرِيبٌ، فَلَمَّا رَآهُ تَبِعَهُ فَلَمْ يَسْأَلْ وَاحِدٌ مِنْهُمَا صَاحِبَهُ عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أَصْبَحَ، ثُمَّ احْتَمَلَ قِرْبَتَهُ وَزَادَهُ إِلَى الْمَسْجِدِ، وَظَلَّ ذَلِكَ الْيَوْمَ وَلا يَرَاهُ النَّبِيُّ ﷺ حَتَّى أَمْسَى، فَعَادَ إِلَى مَضْجَعِهِ فَمَرَّ بِهِ عَلِيٌّ فَقَالَ: أَمَا نَالَ لِلرَّجُلِ أَنْ يَعْلَمَ مَنْزِلَهُ؟ فَأَقَامَهُ فَذَهَبَ بِهِ مَعَهُ، لا يَسْأَلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا صَاحِبَهُ عَنْ شَيْءٍ، حَتَّى إِذَا كَانَ يَوْمُ الثَّالِثِ، فَعَادَ عَلِيٌّ عَلَى مِثْلِ ذَلِكَ، فَأَقَامَ مَعَهُ ثُمَّ قَالَ: أَلا تُحَدِّثُنِي مَا الَّذِي أَقْدَمَكَ. قَالَ: إِنْ أَعْطَيْتَنِي عَهْدًا وَمِيثَاقًا لَتُرْشِدَنِّي فَعَلْتُ، فَفَعَلَ فَأَخْبَرَهُ، قَالَ: فَإِنَّهُ حَقٌّ، وَهُوَ رَسُولُ اللهِ ﷺ، فَإِذَا أَصْبَحْتَ فَاتَّبِعْنِي، فَإِنِّي إِنْ رَأَيْتُ شَيْئًا أَخَافُ عَلَيْكَ قُمْتُ كَأَنِّي أُرِيقُ الْمَاءَ، فَإِنْ مَضَيْتُ فَاتَّبِعْنِي حَتَّى تَدْخُلَ مَدْخَلِي فَفَعَلَ، فَانْطَلَقَ يَقْفُوهُ حَتَّى دَخَلَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَدَخَلَ مَعَهُ، فَسَمِعَ مِنْ قَوْلِهِ وَأَسْلَمَ مَكَانَهُ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: «ارْجِعْ إِلَى قَوْمِكَ فَأَخْبِرْهُمْ حَتَّى يَأْتِيَكَ أَمْرِي». قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لأَصْرُخَنَّ بِهَا بَيْنَ ظَهْرَانَيْهِمْ، فَخَرَجَ حَتَّى أَتَى الْمَسْجِدَ، فَنَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ

باب ـ ١٠ قصهٔ اسلام ابوذر غفاری (رضی‌الله عنه)

٣٥٢٢ ـ از ابوجَمْره روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنهما) گفت: آنگاه که خبر بعثت پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به ابوذر رسید، به برادر خود گفت: سوار شو و به سوی این وادی برو و از این مرد که می‌پندارد پیامبر است و از آسمان به وی خبر می‌رسد، مرا آگاه کن. به سخن وی گوش فرا ده و سپس نزد من بیا. برادر وی راهی شد تا آنکه نزد آن حضرت رسید و سخنان وی را شنید و سپس نزد ابوذر برگشت و به او گفت: او را دیدم که مردم را به اخلاق نیکو امر می‌کرد و سخنان وی شعر نبود. ابوذر گفت: آنچه من می‌خواستم براورده نساختی. ابوذر خود توشهٔ سفر و مشکی آب گرفت و راهی شد، تا آنکه به مکه رسید و به مسجد آمد و به طلب پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) افتاد. وی آن حضرت را نمی‌شناخت و نمی‌خواست که در مورد وی از کسی سؤال کند تا آنکه پاسی از شب گذشت. علی او را دید و دریافت که وی مردی مسافر است. ابوذر که او را دید از پس وی روان شد و هیچ یک از آنها در مورد چیزی از یکدیگر سوال نمی‌کردند تا آنکه صبح فرا رسید، سپس وی توشه و مشک آب خود را به مسجد برد و آن روز را گذراند و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) او را ندید تا آنکه شب شد، آنگاه که وی به خوابگاه خویش برگشت. علی بر وی گذشت و گفت: هنوز مرد به منزل خود نرسیده است؟ علی به او گف که برخیزد و با او به سوی (منزل خود) راهی

إلا اللّهُ، وَأنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّه، ثُمَّ قَامَ القَوْمُ فَضَرَبُوهُ حَتَّى أضْجَعُوهُ، وَأتَى العَبَّاسُ فَأكَبَّ عَلَيْه، قال: وَيْلَكُمْ ألَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أنَّهُ مِنْ غِفَارٍ، وَأنَّ طَرِيقَ تِجَارِكُمْ إلَى الشَّامِ، فَأنْقَذَهُ مِنْهُمْ، ثُمَّ عَادَ مِنَ الغَدِ لِمِثْلِهَا، فَضَرَبُوهُ وَثَارُوا إلَيْه، فَأكَبَّ العَبَّاسُ عَلَيْه. [أخرجه مسلم: ۲۴۷۴].

[لم يرد هذا الحديث في اليونينية]

شد هیچ یک از آنها در مورد چیزی از یکدیگر نمی‌پرسیدند تا آنکه روز سوم فرا رسید. علی مانند دفعهٔ قبل به سراغ وی رفت و ابوذر با او بسر برد. سپس علی از وی پرسید: آیا به من نمی‌گویی که تو را چه چیز بدینجا آورده است؟ ابوذر گفت: اگر با من عهد و پیمان کنی که مرا راهنمایی کنی به تو می‌گویم. علی قول داد و وی او را آگاه کرد. علی گفت: همانا این حق است که او رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) است. و چون صبح فرا رسد، همراه من بیا و اگر چیزی ببینم که خطر آن متوجهٔ تو است، می‌ایستم. گویی رفع حاجت می‌کنم. و چون واپس به راه افتادم به دنبال من بیا تا آنکه به جایی وارد شوی که من وارد می‌شوم. ابوذر همچنان کرد و به دنبال وی می‌رفت تا آنکه او به جایگاه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) درآمد و ابوذر نیز همراه وی درآمد.

ابوذر سخنان آن حضرت را شنید و در همان دم اسلام آورد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به او گفت: «نزد قوم خود بازگرد و آنها را از (اسلام) آگاه گردان تا آنکه دستور من را دریابی.» ابوذر گفت: سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست که آواز خود را در میان ایشان (کافران مکه) بلند می‌گردانم. وی بیرون آمد تا آنکه به مسجد رسید و با آواز بلند بانگ براورد که: اَشْهَدُ اَنْ لااله الا الله و انّ محمَّداً رسول‌الله ـ سپس مردم برخاستند و به زدن وی شروع کردند تا آنکه او را بر زمین افکندند، عباس آمد و خود را بر وی افکند و گفت: وای بر شما، آیا نمی‌دانید که وی مردی از قبیلهٔ غِفار

است و آنجا مسیر تجارت شما به سوی شام است (که قبیلهٔ وی در آنجا می‌باشند) و وی او را از شر آنها نجات داد. ابوذر روز دیگر نیز چنین کرد، مردم بر وی ریختند و او را زدند و عباس خود را بر وی افکند. (این حدیث در نسخهٔ یونینیه نیامده است.)[۱]

۱۱- [بابٌ: قصة زَمْزَمَ]

۳۵۲۲م- حَدَّثَنَا زَيْدٌ، هُوَ ابْنُ أَخْزَمَ: قال حَدَّثَنَا أَبُو قُتَيْبَةَ سَلْمُ بْنُ قُتَيْبَةَ: حَدَّثَنِي مُثَنَّى بْنُ سَعِيدٍ الْقَصِيرُ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو جَمْرَةَ قال: قال لَنَا ابْنُ عَبَّاسٍ: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِإِسْلَامِ أَبِي ذَرٍّ؟ قال: قُلْنَا: بَلَى.

قال: قال أَبُو ذَرٍّ: كُنْتُ رَجُلًا مِنْ غِفَارٍ، فَبَلَغَنَا أَنَّ رَجُلًا قَدْ خَرَجَ بِمَكَّةَ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ، فَقُلْتُ لِأَخِي: انْطَلِقْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ كَلِّمْهُ وَأْتِنِي بِخَبَرِهِ، فَانْطَلَقَ فَلَقِيَهُ ثُمَّ رَجَعَ، فَقُلْتُ: مَا عِنْدَكَ؟ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ رَجُلًا يَأْمُرُ بِالْخَيْرِ وَيَنْهَى عَنِ الشَّرِّ، فَقُلْتُ لَهُ: لَمْ تَشْفِنِي مِنَ الْخَبَرِ، فَأَخَذْتُ جِرَابًا وَعَصًا، ثُمَّ أَقْبَلْتُ إِلَى مَكَّةَ، فَجَعَلْتُ لَا أَعْرِفُهُ، وَأَكْرَهُ أَنْ أَسْأَلَ عَنْهُ، وَأَشْرَبُ مِنْ مَاءِ زَمْزَمَ وَأَكُونُ فِي الْمَسْجِدِ.

قال: فَمَرَّ بِي عَلِيٌّ فَقَالَ: كَأَنَّ الرَّجُلَ غَرِيبٌ؟ قال: قُلْتُ: نَعَمْ، قال: فَانْطَلِقْ إِلَى الْمَنْزِلِ، قال: فَانْطَلَقْتُ مَعَهُ لَا يَسْأَلُنِي عَنْ شَيْءٍ وَلَا أُخْبِرُهُ، فَلَمَّا أَصْبَحْتُ غَدَوْتُ إِلَى الْمَسْجِدِ لِأَسْأَلَ عَنْهُ، وَلَيْسَ أَحَدٌ يُخْبِرُنِي عَنْهُ بِشَيْءٍ قال: فَمَرَّ بِي عَلِيٌّ، فَقَالَ: أَمَا نَالَ لِلرَّجُلِ يَعْرِفُ مَنْزِلَهُ بَعْدُ؟ قال: قُلْتُ: لَا، قال: انْطَلِقْ مَعِي، قال: فَقَالَ: مَا أَمْرُكَ، وَمَا أَقْدَمَكَ هَذِهِ الْبَلْدَةَ؟ قال: قُلْتُ لَهُ: إِنْ كَتَمْتَ عَلَيَّ أَخْبَرْتُكَ، قال: فَإِنِّي أَفْعَلُ، قال: قُلْتُ لَهُ: بَلَغَنَا أَنَّهُ قَدْ خَرَجَ هَا هُنَا رَجُلٌ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ،

باب ـ ۱۱ قصهٔ زمزم

۳۵۲۲ م ـ از ابوجمره روایت است که گفت: ابن عباس به ما گفت: آیا از قصهٔ اسلام آوردن ابوذر به شما خبر ندهم؟ گفتیم آری، خبر بده. ابوذر گفت: من مردی از قبیلهٔ بنی غفار بودم. به ما خبر رسید که مردی در مکه بیرون آمده و گمان می‌کند که وی پیامبر است. من به برادرم گفتم: نزد این مرد برو و با وی صحبت کن و از او برایم خبری بیاور. وی رفت و با او ملاقات کرد و سپس بازگشت. من به برادرم گفتم. چه خبر آوردی؟ گفت: همان مردی را دیدم که به نیکویی دعوت و از بدی منع می‌کند. به او گفتم: سخنت مرا بسنده نیست. انبان و عصایی با خود گرفتم و سپس به سوی مکه روان شدم. من او را نمی‌شناختم و ناخوش داشتم که در مورد وی از کسی سؤال. کنم آب زمزم می‌نوشیدم و در مسجد می‌بودم. علی بر من گذشت و گفت: گویا او مردی غریبه است؟ گفتم: آری، گفت: به خانهٔ من بیا، با وی رفتم. نه او از من چیزی پرسید و نه من به او خبر دادم. چون صبح کردم به مسجد آمدم تا

۱- این حدیث (۳۵۲۲) در بسیاری از نسخ صحیح‌البخاری نیامده است.

فَأَرْسَلْتُ أَخِي لِيُكَلِّمَهُ، فَرَجَعَ وَلَمْ يَشْفِنِي مِنَ الْخَبَرِ، فَأَرَدْتُ أَنْ أَلْقَاهُ، فَقَالَ لَهُ: أَمَا إِنَّكَ قَدْ رَشَدْتَ، هَذَا وَجْهِي إِلَيْهِ فَاتَّبِعْنِي، ادْخُلْ حَيْثُ أَدْخُلُ، فَإِنِّي إِنْ رَأَيْتُ أَحَدًا أَخَافُهُ عَلَيْكَ، قُمْتُ إِلَى الْحَائِطِ كَأَنِّي أُصْلِحُ نَعْلِي وَامْضِ أَنْتَ، فَمَضَى وَمَضَيْتُ مَعَهُ حَتَّى دَخَلَ وَدَخَلْتُ مَعَهُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ، فَقُلْتُ لَهُ: اعْرِضْ عَلَيَّ الإِسْلَامَ، فَعَرَضَهُ فَأَسْلَمْتُ مَكَانِي، فَقَالَ لِي: «يَا أَبَا ذَرٍّ، اكْتُمْ هَذَا الأَمْرَ، وَارْجِعْ إِلَى بَلَدِكَ، فَإِذَا بَلَغَكَ ظُهُورُنَا فَأَقْبِلْ». فَقُلْتُ: وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ، لأَصْرُخَنَّ بِهَا بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ، فَجَاءَ إِلَى الْمَسْجِدِ وَقُرَيْشٌ فِيهِ، فَقَالَ: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ، إِنِّي أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، فَقَالُوا: قُومُوا إِلَى هَذَا الصَّابِئِ، فَقَامُوا فَضُرِبْتُ لأَمُوتَ، فَأَدْرَكَنِي الْعَبَّاسُ فَأَكَبَّ عَلَيَّ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِمْ، فَقَالَ: وَيْلَكُمْ تَقْتُلُونَ رَجُلًا مِنْ غِفَارَ، وَمَتْجَرُكُمْ وَمَمَرُّكُمْ عَلَى غِفَارَ، فَأَقْلَعُوا عَنِّي، فَلَمَّا أَنْ أَصْبَحْتُ الْغَدَ رَجَعْتُ، فَقُلْتُ مِثْلَ مَا قُلْتُ بِالأَمْسِ، فَقَالُوا: قُومُوا إِلَى هَذَا الصَّابِئِ، فَصُنِعَ بِي مِثْلَ مَا صُنِعَ بِالأَمْسِ، وَأَدْرَكَنِي الْعَبَّاسُ فَأَكَبَّ عَلَيَّ، وَقَالَ مِثْلَ مَقَالَتِهِ بِالأَمْسِ. قَالَ: فَكَانَ هَذَا أَوَّلَ إِسْلَامِ أَبِي ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ.

[انظر: ۳۸۶۱، وانظر في الأدب، باب ۳۹. أخرجه مسلم: ۲۴۷۴].

مطلوب خود را از وی سؤال کنم، و کسی نبود که مرا به چیزی از وی خبر دهد.

علی بر من گذشت و گفت: هنوز مرد، منزل (مقصود) خود را تشخیص نداده است؟

گفتم: نی، گفت: همرا من بیا.، به او گفتم: کار تو چیست؟ و چه چیز تو را بدین شهر کشانیده است؟ به او گفتم: اگر آن را پنهان بداری، تو را خبر می‌کنم. وی گفت: همانا این کار را می‌کنم. به او گفتم: ما را خبر رسید که در اینجا مردی بیرون آمده و می‌گوید همانا وی پیامبر است. برادرم را فرستادم تاباوی صحبت کند. وی بازگشت و خبری که به من آورد، بسنده نبود. من قصد کردم که خودبا وی ملاقات کنم.

علی به وی گفت: آگاه باش که به تحقیق راه راست یافته‌ای، من به سوی او می‌روم و تو مرا پیروی کن و به هر جای که درآیم تو هم درآی. اگر کسی را ببینم که نسبت همراهی تو از وی بترسم، در کنار دیواری خواهم ایستاد که گویا کفش خود را اصلاح می‌کنم و تو از آن‌جا بگذر (تا ندانند که همراه من هستی). علی رفت و من با وی رفتم تا آنکه علی درآمد و من با او نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) درآمدم.

من به آن حضرت گفتم: اسلام را بر من عرضه کن و آن حضرت عرضه کرد. جابجا اسلام آوردم و سپس به من گفت: «ای ابوذر! این امر را پنهان بدار و به شهر خود بازگرد و آنگاه که آوازهٔ غلبهٔ ما به تو برسد، نزد ما بازگرد.» من گفتم: سوگند به ذاتی که تو را به حق برانگیخته است که آواز خود را میان ایشان بلند می‌کنم.

ابوذر به سوی مسجد رفت در حالی که قریش

در آن‌جا بودند. وی گفت: ای گروه قریش، همانا گواهی می‌دهم که نیست معبود بر حقی به جز خدا و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستادهٔ اوست. گفتند: به سوی این برگشته از دین برخیزید. آنان برخاستند و مرا تا دم مرگ زدند. عباس مرا دریافت و خودش را بر من انداخت، سپس روی به ایشان کرد و گفت: وای بر شما مردی از قبیلهٔ غفار را می‌کشید، در حالی که تجارتگاه و گذرگاه شما بر قبیلهٔ غفار است. از زدن من دست برداشتند و چون صبح روز دیگر فرا رسید، واپس (به مسجد) برگشتم و گفتم هر آنچه را دیروز گفته بودم. گفتند: به سوی این برگشته از دین برخیزید و بامن همان کاری کردند که روز قبل کرده بودند. باز عباس مرا دریافت و خودش را بر روی من افکند و همان چیزی گفت که روز قبل گفته بود. ابن عباس گفت: این بود اول اسلام آوردن ابوذر(رضی‌الله عنه).

١٢- باب: قِصَّةِ زَمْزَمَ وَجَهْلِ الْعَرَبِ

٣٥٢٣- حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ: حَدَّثَنَا حَمَّادٌ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ: «أَسْلَمُ، وَغِفَارٌ، وَشَيْءٌ مِنْ مُزَيْنَةَ وَجُهَيْنَةَ، أَوْ قَالَ: شَيْءٌ مِنْ جُهَيْنَةَ أَوْ مُزَيْنَةَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ - أَوْ قَالَ: يَوْمَ الْقِيَامَةِ - مِنْ أَسَدٍ، وَتَمِيمٍ، وَهَوَازِنَ، غَطَفَانَ». [أخرجه مسلم: ٢٥٢١]. [لم يذكر هذا الحديث هنا في اليونينية، وهو الصواب، فقد جاء برقم ٣٥١٦ م على الصواب]

٣٥٢٤- حَدَّثَنَا أَبُو النُّعْمَانِ: حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ، عَنْ أَبِي بِشْرٍ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ

باب ـ ۱۲ قصهٔ زمزم و نادانی عرب

۳۵۲۳ ـ از محمد (بن سیرین) روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: آن حضرت فرمود: «قبیلهٔ اَسْلَمْ و غِفار و بعضی از مردم مُزَیْنَه ـ یا فرمود ـ بعضی از مردم جُهَیْنَه یا مُزَیْنَه ـ بهتراند در نزد خدا ـ یا فرمود ـ در روز قیامت ـ نسبت به قبایل اسد و تمیم و هَوازِنْ و غَطْفان.»[1]

۳۵۲۴ ـ از سعید بن جُبیر روایت است که ابن

[1] ۱- این حدیث در سائر نسخ بخاری زیر عنوان باب ـ ذکر قبیله‌های اسلم و غفار و مُزینه و جُهَیْنَه و اَشْجع آمده است.

عَنهما قال: إذا سَرَّكَ أَنْ تَعلَمَ جَهلَ العَرَبِ، فاقْرَأْ ما فَوقَ الثَّلاثِينَ ومائَةٍ في سُورَةِ الأنعامِ: ﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ إلى قَولِه ﴿قَدْ ضَلُّوا وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾.

عباس(رضی‌الله عنهما) گفت: «اگر بخواهی که نادانی عرب را بدانی، در سورهٔ انعام پس از یکصد و سی آیت بخوان: «هر آینه زیانکار شدند آنان که کشتند فرزندان خود را از جهت بیخردی، و حرام کردند آنچه روزی داد ایشان را خدا به سبب دروغ بستن بر خدا، به تحقیق گمراه شدند ایشان و نبودند راه یافتگان.» (انعام: ۱٤٠)

١٣- بَاب: مَنِ انْتَسَبَ إِلَى آبائِهِ في الإسْلامِ وَالْجَاهِلِيَّةِ

وَقال ابْنُ عُمَرَ وَأبو هُرَيرَةَ، عَنِ النَّبيِّ ﷺ: «إنَّ الكَرِيمَ، ابْنَ الكَرِيمِ، ابْنِ الكَرِيمِ، ابْنِ الكَرِيمِ، يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللهِ». [راجع: ٣٣٨٢، ٣٣٥٣].

وَقال البَراءُ، عَنِ النَّبيِّ ﷺ: «أنا ابْنُ عَبدِالمُطَّلِبِ». [راجع: ٢٨٦٤].

باب ـ ۱۳

کسی که خود را (از روی مفاخرت) به پدران خود که در اسلام و جاهلیت بودند، نسبت کند.

ابن‌عمر و ابوهریره (رضی‌الله عنه) روایت کرده‌اند که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا کریم ابن کریم ابن کریم ابن کریم، یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل‌الله، است.» و برا از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است که فرمود: «من پسر عبدالمطلب هستم.»

٣٥٢٥- حَدَّثَنا عُمَرُ بْنُ حَفْصٍ: حَدَّثَنا أبي: حَدَّثَنا الأعْمَشُ: حَدَّثَنا عَمْرُو بْنُ مُرَّةَ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنهُمَا قالَ: لَمَّا نَزَلَتْ: ﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ جَعَلَ النَّبيُّ ﷺ يُنادي: «يَا بَني فِهْرٍ، يَا بَني عَدِيٍّ». لِبُطُونِ قُرَيْشٍ. [راجع: ١٣٩٤. أخرجه مسلم: ٢٠٨، مطولاً].

۳۵۲۵ ـ از عَمْرو بن مُرَّه، از سعید بن جبیر روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنهما) گفت: «و چون آیت: «و بترسان خویشاوندان نزدیک خود را» (الشعراء: ٢١٤) نازل شد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به ندا کردن آغاز کرد که: «ای بنی فهر، ای بنی عدی»؛ قبیله‌های قریش را.

٣٥٢٦- وقال لَنا قَبِيصَةُ: أخبَرَنا سُفْيَانُ، عَنْ حَبِيبِ بْنِ أبي ثَابِتٍ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قال: لَمَّا نَزَلَتْ: ﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ جَعَلَ النَّبيُّ ﷺ يَدْعُوهُمْ قَبَائِلَ قَبَائِلَ. [راجع: ١٣٩٤. ٢٠٨، مطولاً].

٣٥٢٦ ـ از حبیب بن ابی ثابت از سعید بن جبیر روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنهما) گفت: «آنگاه که نازل شد «و بترسان خویشاوندان نزدیک خود را». پیامبر(صلی‌الله

علیه وسلم) قبایل قریش را یک یک دعوت می‌کرد.

٣٥٢٧- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ: أَخْبَرَنَا أَبُو الزِّنَادِ، عَنِ الأَعْرَجِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ: «قَالَ يَا بَنِي عَبْدِمَنَافٍ، اشْتَرُوا أَنْفُسَكُمْ مِنَ اللّٰهِ، يَا بَنِي عَبْدِالْمُطَّلِبِ اشْتَرُوا أَنْفُسَكُمْ مِنَ اللّٰهِ، يَا أُمَّ الزُّبَيْرِ بْنِ الْعَوَّامِ عَمَّةَ رَسُولِ اللّٰهِ، يَا فَاطِمَةُ بِنْتَ مُحَمَّدٍ، اشْتَرِيَا أَنْفُسَكُمَا مِنَ اللّٰهِ، لَا أَمْلِكُ لَكُمَا مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا، سَلَانِي مِنْ مَالِي مَا شِئْتُمَا». [راجع: ٢٧٥٣. أخرجه مسلم: ٢٠٦].

۳۵۲۷ ـ از أَعْرج از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ای اولاد عبد مناف، بخرید خویشتن را از خدا[1] ای اولاد عبدالمطلب، بخرید خویشتن را از خدا، ای مادر زبیر بن عوام؛ عمهٔ رسول‌الله، ای فاطمه بنت محمد، خویشتن را بخرید از خدا، من چیزی از جانب خدا، از شما دفع نمی‌توانم، هرآنچه می‌خواهید از مال من بطلبید.»[2]

١٤- بَاب: ابْنُ أُخْتِ الْقَوْمِ مِنْهُمْ وَمَوْلَى الْقَوْمِ مِنْهُمْ.

باب ـ ۱۴ پسر خواهر قوم و آزاد شدهٔ قوم در زمرهٔ آن قوم است.

٣٥٢٨- حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ: دَعَا النَّبِيُّ ﷺ الأَنْصَارَ فَقَالَ: «هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ مِنْ غَيْرِكُمْ». قَالُوا: لَا، إِلَّا ابْنُ أُخْتٍ لَنَا، فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: «ابْنُ أُخْتِ الْقَوْمِ مِنْهُمْ». [راجع: ٣١٤٦. أخرجه مسلم: ١٠٥٩، مطولاً]. [جاء في اليونينية عقب الحديث ٣٥٢٣، وقبل الحديث رقم: ٣٥٢٢].

۳۵۲۸ ـ از قتاده روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) انصار را فراخواند و فرمود: «آیا در میان شما کسی غیر از قوم شما هست؟» گفتند: نی، به جز از پسر خواهرمان، پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: پسر خواهر قوم در زمرهٔ آن قوم است.»

١٥- بَاب: قِصَّةُ الْحَبَشِ،

باب ـ ۱۵ قصهٔ حبشیان

وَقَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ: «يَا بَنِي أَرْفِدَةَ».

و فرمودهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم): «ای بَنی اَرْفِده».

٣٥٢٩- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ: حَدَّثَنَا اللَّيْثُ، عَنْ عُقَيْلٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ: أَنَّ أَبَا بَكْرٍ ﷺ دَخَلَ عَلَيْهَا، وَعِنْدَهَا جَارِيَتَانِ فِي أَيَّامِ مِنًى تُدَفِّفَانِ وَتَضْرِبَانِ، وَالنَّبِيُّ ﷺ مُتَغَشٍّ بِثَوْبِهِ، فَانْتَهَرَهُمَا أَبُو بَكْرٍ، فَكَشَفَ النَّبِيُّ ﷺ عَنْ وَجْهِهِ، فَقَالَ: «يَا أَبَا بَكْرٍ، فَإِنَّهَا أَيَّامُ عِيدٍ». وَتِلْكَ الأَيَّامُ أَيَّامُ مِنًى. [راجع: ٤٥٤. أخرجه مسلم: ٨٩٢، مطولاً].

۳۵۲۹ ـ از ابن شهاب از عروه روایت است که

۱- یعنی، با اطاعت خداوند، خویشتن را از عذاب وی برهانید.

۲- یعنی، شما را از عذاب خدا نجات داده نمی‌توانم، لیکن هر آنچه از مال من بخواهید به شما می‌دهم. این حدیث که از ابوهریره روایت شده و حدیث قبل که از ابن عباس روایت شده در زمرهٔ مراسیل صحابه است. یعنی واسطهٔ که از وی روایت شده ذکر نشده است. این آیه در مکه نازل شده است. در آن زمان ابن عباس یا تولد نشده بود و یا نوزادی بیش نبوده است. و ابوهریره سالها بعد از آن واقعه در مدینه اسلام آورده است. پس هیچ کدام در آن واقعه حاضر نبودند.

عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: ابوبکر(رضی‌الله عنه) در ایام مِنیٰ(عید قربان) بر وی درآمد و در آن حال دو دختر نزد وی بودند که می‌سرودند و دف می‌زدند، درحالیکه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) خودش را در جامهٔ خویش پوشیده بود. ابوبکر آنها را سرزنش کرد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) جامه را از روی خود برداشت و گفت: «ای ابوبکر، آنها را به حالشان بگذار؛ زیرا این روزها، روزهای عیداند.»[1] و آن روزها روزهای منیٰ بودند.

٣٥٣٠- وَقَالَتْ عَائِشَةُ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَسْتُرُنِي: وَأَنَا أَنْظُرُ إِلَى الْحَبَشَةِ، وَهُمْ يَلْعَبُونَ فِي الْمَسْجِدِ، فَزَجَرَهُمْ عُمَرُ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «دَعْهُمْ، أَمْنًا بَنِي أَرْفِدَةَ». يَعْنِي مِنَ الْأَمْنِ. [راجع: ٤٥٤. أخرجه مسلم: ٨٩٢]

۳۵۳۰ ـ و عایشه (رضی‌الله عنها) گفت: «به خاطر دارم که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) مرا (از انظار) می‌پوشید و من به سوی حبشیها می‌نگریستم که در مسجد بازی می‌کردند. عمر آنها را منع کرد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آنها را به حالشان بگذار، ایمن هستید ای بنی ارفده» و لفظ ـ اَمْناً ـ (یعنی ایمن) مشتق از لفظ ـ اَمْن است.

١٦- بَابٌ: مَنْ أَحَبَّ أَنْ لاَ يُسَبَّ نَسَبُهُ

باب ـ ۱۶ کسی که دوست دارد، نسب او دشنام داده نشود.

٣٥٣١- حَدَّثَنِي عُثْمَانُ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ: حَدَّثَنَا عَبْدَةُ، عَنْ هِشَامٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: اسْتَأْذَنَ حَسَّانُ النَّبِيَّ ﷺ فِي هِجَاءِ الْمُشْرِكِينَ، قَالَ: «كَيْفَ بِنَسَبِي». فَقَالَ حَسَّانُ: لَأَسُلَّنَّكَ مِنْهُمْ كَمَا تُسَلُّ الشَّعَرَةُ مِنَ الْعَجِينِ.

وَعَنْ أَبِيهِ قَالَ: ذَهَبْتُ أَسُبُّ حَسَّانَ عِنْدَ عَائِشَةَ، فَقَالَتْ: لاَ تَسُبَّهُ، فَإِنَّهُ كَانَ يُنَافِحُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ. [انظر: ٤١٤٥، ٦١٥٠. أخرجه مسلم: ٢٤٨٧ و ٢٤٨٩]

۳۵۳۱ ـ از هشام از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: حَسّان (شاعر معروف انصار) از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) اجازه خواست تا مشرکان را هجو نماید. آن حضرت فرمود: «چگونه هجو می‌کنی که نسب من (با ایشان) یکی است؟» حَسّان گفت: نسب تو را از نسب ایشان چنان بیرون می‌آورم که

[1]- فرمودهٔ آن حضرت در سایر نسخه‌های بخاری چنین است: «دَعْهُما یا ابابکر، فَإِنَّها أيّامُ عيد» در متن حدیث مذکور لفظ دعهما ـ نیامده است.

موی از خمیر بیرون آورده می‌شود. هشام از پدر خود (عُروه) روایت می‌کند که: من نزد عایشه رفتم در حالی که حسّان را (که از تهمت کنندگان عایشه بود) دشنام می‌دادم، عایشه گفت: او را دشنام مده؛ زیرا حسان (با اشعار خود) از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (در مقابل مشرکان) دفاع می‌کرد.[1]

١٧- بَابُ: مَا جَاءَ فِي أَسْمَاءِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ

وَقَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ﴾ [الفتح: ٢٩]. وَقَوْلِهِ: ﴿مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾ [الصف: ٦].

باب ـ ١٧ آنچه دربارهٔ نامهای رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) آمده است.

و فرمودهٔ خدای عزّوَجل: «محمد فرستادهٔ خداوند است و آنان که همراه وی‌اند بر کافران سختگیر و در میان خود مهربان هستند.»(الفتح: ٢٩)

و گفتهٔ خدای تعالی: در نقل قول عیسی (ع): «و بشارت دهنده به پیغامبری که بیاید بعد ازمن، که نام او احمد میباشد.» (الصّف:٦)

٣٥٣٢- حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْمُنْذِرِ: قَالَ حَدَّثَنِي مَعْنٌ، عَنْ مَالِكٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ، عَنْ أَبِيهِ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «لِي خَمْسَةُ أَسْمَاءٍ: أَنَا مُحَمَّدٌ، وَأَحْمَدُ، وَأَنَا الْمَاحِي الَّذِي يَمْحُو اللَّهُ بِيَ الْكُفْرَ، وَأَنَا الْحَاشِرُ الَّذِي يُحْشَرُ النَّاسُ عَلَى قَدَمِي، وَأَنَا الْعَاقِبُ». [انظر: ٤٨٩٨. أخرجه مسلم: ٢٣٥٤، دون قوله لي خمسة].

٣٥٣٢ ـ از جُبَیر بن مُطْعِم(رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «مرا پنج نام است: من محمدم و من احمدم و من ماحِی‌ام که به واسطهٔ من خداوند کفر را محو می‌کند و من حاشِرم آن که مردم حشر شوند از پی من، و من عاقِب ام (که پس از من پیامبری نیست.»)

٣٥٣٣- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ أَبِي الزِّنَادِ، عَنِ الْأَعْرَجِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «أَلَا تَعْجَبُونَ كَيْفَ يَصْرِفُ اللَّهُ عَنِّي شَتْمَ قُرَيْشٍ وَلَعْنَهُمْ، يَشْتِمُونَ مُذَمَّمًا وَيَلْعَنُونَ مُذَمَّمًا، وَأَنَا مُحَمَّدٌ».

٣٥٣٣ ـ از اَعْرَج، از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آیا تعجب نمی‌کنید که خداوند چگونه

---

[1] حَسّان با آنکه در زمرهٔ تهمت کنندگان عایشه بود و پس از نزول آیت مبنی بر پاکی عایشه مورد حد قذف قرار گرفت. عایشه از دشنام دادن وی منع کرد. زهی بزرگواری.

مرا از دشنام و لعنت قریش باز می‌دارد. مُذَمَّمْ را دشنام می‌دهند و مُذَمَّم را لعنت می‌کنند و من محمَّد هستم.»[۱]

۱۸- بَاب: خَاتِمِ النَّبِيِّينَ ﷺ .

باب ـ ۱۸ خاتم النَّبیِّیْن (آخرین پیامبران)

۳۵۳٤- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانٍ: حَدَّثَنَا سَلِيمُ بْنُ حَيَّانَ: حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ مِينَاءَ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «مَثَلِي وَمَثَلُ الأَنْبِيَاءِ، كَرَجُلٍ بَنَى دَارًا فَأَكْمَلَهَا وَأَحْسَنَهَا إِلا مَوْضِعَ لَبِنَةٍ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَدْخُلُونَهَا وَيَتَعَجَّبُونَ وَيَقُولُونَ: لَوْلا مَوْضِعُ اللَّبِنَةِ». [أخرجه مسلم: ۲۲۸۷، بزيادة].

۳۵۳٤ ـ از سعید بن مَیْناء از جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنهما) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «مثال من و مثال پیامبران (قبل از من) مانند مردی است که منزلی را اعمار می‌کند و آنرا به اکمال می‌رساند و نیکو می‌سازد و خوب می‌آراید، به جز جای یک خشت از گوشهٔ آن را. مردم گرد این منزل می‌گردند و از خوبی آن در شگفت می‌مانند و می‌گویند: کاش جای آن خشت هم کامل می‌شد.»[۲]

۳۵۳۵- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ جَعْفَرٍ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ دِينَارٍ، عَنْ أَبِي صَالِحٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «إِنَّ مَثَلِي وَمَثَلَ الأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِي، كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَى بَيْتًا، فَأَحْسَنَهُ وَأَجْمَلَهُ إِلا مَوْضِعَ لَبِنَةٍ مِنْ زَاوِيَةٍ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَطُوفُونَ بِهِ، وَيَعْجَبُونَ لَهُ وَيَقُولُونَ: هَلا وُضِعَتْ هَذِهِ اللَّبِنَةُ؟ قَالَ: فَأَنَا اللَّبِنَةُ، وَأَنَا خَاتِمُ النَّبِيِّينَ». [أخرجه مسلم: ۲۲۸٦].

۳۵۳۵ ـ از ابوصالح، از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: همانا مثال من و پیامبران قبل از من، مثال مردی است که خانه‌ای را می‌سازد و آن را آراسته و نیکو می‌گرداند، به جز جای یک خشت در گوشهٔ آن. مردم گرد آن می‌گردند و خوبی آن را تحسین می‌کنند و می‌گویند: آن خشت چرا در جای خود نهاده نشده است؟ ـ فرمود ـ من همان خشتم، و منم آخرین پیامبران.»

۱- محمد به معنی ستوده شده است، کافران قریش آن حضرت را مُذَمَّم می‌نامیدند؛ یعنی نکوهیده، و دشنام و لعنتی که می‌فرستادند بر مُذَمَّم بود، نه بر آن حضرت که محمد نام داشت، زیرا مذمم نام آن حضرت نبود.

۲- یعنی آن خشت منم که ختم بنای رسالت است.

١٩- باب: وَفَاةِ النَّبِيِّ ﷺ.

٣٥٣٦- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ: حَدَّثَنَا اللَّيْثُ، عَنْ عُقَيْلٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ تُوُفِّيَ وَهُوَ ابْنُ ثَلَاثٍ وَسِتِّينَ.

وَقَالَ ابْنُ شِهَابٍ: وَأَخْبَرَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ مِثْلَهُ.
[انظر: ٤٤٦٦. أخرجه مسلم: ٢٣٤٩].

باب ـ ١٩ وفات پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)

٣٥٣٦ ـ از ابن شهاب از عروه بن زبیر روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: «همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) وفات کرد درحالیکه شصت و سه ساله بود. ابن شهاب گفته است: سعید بن مسیب به مثل آن مرا خبر داده است.

٢٠- باب: كُنْيَةِ النَّبِيِّ ﷺ.

٣٥٣٧- حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ عُمَرَ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ حُمَيْدٍ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ ﷺ فِي السُّوقِ، فَقَالَ رَجُلٌ: يَا أَبَا الْقَاسِمِ، فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ ﷺ، فَقَالَ: «سَمُّوا بِاسْمِي، وَلَا تَكْتَنُوا بِكُنْيَتِي». [راجع: ٢١٢٠. وأخرجه مسلم: ٢١٣١].

باب ـ ٢٠ کُنْیَت پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)

٣٥٣٧ ـ از حُمَید روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در بازار بود. مردی گفت: ای ابوالقاسم، پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به سوی وی روی گردانید و سپس فرمود: «به نام من نام بگذارید و به کنیت من کنیت نکنید.»[1]

٣٥٣٨- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ: أَخْبَرَنَا شُعْبَةُ، عَنْ مَنْصُورٍ، عَنْ سَالِمٍ، عَنْ جَابِرٍ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «تَسَمَّوْا بِاسْمِي، وَلَا تَكْتَنُوا بِكُنْيَتِي». [راجع: ٣١١٤. أخرجه مسلم: ٢١٣٣، مطولاً].

٣٥٣٨ ـ از سالم روایت است که جابر(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «به نام من نام بگذارید و به کنیت من کنیت نکنید.»

٣٥٣٩- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنِ ابْنِ سِيرِينَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا هُرَيْرَةَ يَقُولُ: قَالَ أَبُو الْقَاسِمِ ﷺ: «سَمُّوا بِاسْمِي، وَلَا تَكْتَنُوا بِكُنْيَتِي». [راجع: ١١٠. أخرجه مسلم: ٣، بقطعة ليست في هذه الطريق. أخرجه مسلم: ٢١٣٤].

٣٥٣٩ ـ از ابن سیرین روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) می‌گفت: ابوالقاسم (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «به نام من نام بگذارید و به کُنیت من کُنیت نکنید.»

[٢١- بابٌ:]

٣٥٤٠- حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ: أَخْبَرَنَا الْفَضْلُ بْنُ مُوسَى، عَنِ الْجُعَيْدِ بْنِ عَبْدِالرَّحْمَنِ: رَأَيْتُ السَّائِبَ بْنَ يَزِيدَ، ابْنَ أَرْبَعٍ وَتِسْعِينَ، جَلْدًا مُعْتَدِلًا، فَقَالَ: قَدْ عَلِمْتُ: مَا

باب ـ ٢١

٣٥٤٠ ـ از جُعَیْد بن عبدالرحمن روایت است

---

[1] آن مرد کسی دیگر را صدا می‌کرد، آن حضرت به سوی وی روی گردانید. اسم چون زید و عمرو و غیره است. کُنیت چون ابوطالب، ابن عمر و غیره است. چون قاسم اولین فرزند آن حضرت بود و او پیش از بعثت یا بعد از ان وفات کرد، و کنیت آن حضرت به این اعتبار ابوالقاسم است.

مُتِّعْتُ بِهِ سَمْعِي وَبَصَرِي إِلا بِدُعَاءِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، إِنَّ خَالَتِي ذَهَبَتْ بِي إِلَيْهِ، فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّ ابْنَ أُخْتِي شَاكٍ، فَادْعُ اللَّهَ لَهُ، قَالَ: فَدَعَا لِي. [راجع: ١٩٠. أخرجه مسلم: ٢٣٤٥]

که گفت: سائب بن یزید را دیدم که در نود و چهار سالگی نیرومند و استوار بود. سائب گفت: گوش و چشم من بهره‌مند نشد مگر به دعای رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم). خاله‌ام مرا نزد ان حضرت برد و گفت: یا رسول‌الله همانا پسر خواهرم بیمار است، خداوند را برای وی دعا کن. و آن حضرت برای من دعا کرد.

٢٢- بَاب: خَاتَمِ النُّبُوَّةِ

٣٥٤١- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ: حَدَّثَنَا حَاتِمٌ، عَنِ الْجُعَيْدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: سَمِعْتُ السَّائِبَ بْنَ يَزِيدَ قَالَ: ذَهَبَتْ بِي خَالَتِي إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّ ابْنَ أُخْتِي وَقِعٌ، فَمَسَحَ رَأْسِي وَدَعَا لِي بِالْبَرَكَةِ، وَتَوَضَّأَ فَشَرِبْتُ مِنْ وَضُوئِهِ، ثُمَّ قُمْتُ خَلْفَ ظَهْرِهِ، فَنَظَرْتُ إِلَى خَاتَمٍ بَيْنَ كَتِفَيْهِ.

قَالَ ابْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ: الْحُجْلَةُ مِنْ حُجَلِ الْفَرَسِ الَّذِي بَيْنَ عَيْنَيْهِ. قَالَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ حَمْزَةَ: مِثْلَ زِرِّ الْحَجَلَةِ. [راجع: ١٩٠. أخرجه مسلم: ٢٣٤٥]

باب ـ ٢٧ مُهر نَبُوَّت

از جُعَیْد بن عبدالرحمن روایت است که گفت: «از سائب بن یزید شنیده‌ام که می‌گفت: خاله‌ام مرا نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) برد و گفت: یا رسول‌الله، پسر خواهر من دردمند است. آن حضرت سر مرا مسح کرد و برای من دعای برکت کرد، و سپس وضو نمود. من از (بقیهٔ) آب وضوی وی نوشیدم و سپس بر پس پشت آن حضرت ایستادم و به سوی مهر نبوت که در میانهٔ هر دو شانه‌اش بود، نگریستم. ابن عبیدالله گفته است: الحُجْله مأخوذ است از حُجْل اسپ یعنی (آن مهر همچون) سفیدی میان دو چشم اسپ بود. ابراهیم بن حمزه گفته است: آن مُهر بسان بیضهٔ کبک بود.

٢٣- بَاب: صِفَةِ النَّبِيِّ ﷺ

٣٥٤٢- حَدَّثَنَا أَبُو عَاصِمٍ، عَنْ عُمَرَ بْنِ سَعِيدِ بْنِ أَبِي حُسَيْنٍ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ، عَنْ عُقْبَةَ بْنِ الْحَارِثِ قَالَ: صَلَّى أَبُو بَكْرٍ رضي الله عنه الْعَصْرَ، ثُمَّ خَرَجَ يَمْشِي، فَرَأَى الْحَسَنَ يَلْعَبُ مَعَ الصِّبْيَانِ فَحَمَلَهُ عَلَى عَاتِقِهِ، وَقَالَ: بِأَبِي،

باب ـ ٢٣

٣٥٤٢ ـ از ابن ابی ملیکه روایت است که عُقْبهٔ بن حارث گفت: ابوبکر(رضی‌الله عنه) نماز عصر را گزارد و سپس بیرون آمد و روان شد. در میان راه حسن را دید که با بعضی از بچه‌ها

شَبِيهٌ بِالنَّبِيِّ لا شَبِيهٌ بِعَلِيٍّ، وَعَلِيٌّ يَضْحَكُ. [انظر: ٣٧٥٠]

بازی می‌کند. او را بر دوش خود بلند کرد و گفت: «پدرم فدای تو باد. به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شباهت دارد، و به علی شباهت ندارد.» در حالی که علی می‌خندید.

٣٥٤٣- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يُونُسَ: حَدَّثَنَا زُهَيْرٌ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ، عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ ﷺ قال: رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ، وَكَانَ الْحَسَنُ يُشْبِهُهُ. [انظر: ٣٥٤٤. أخرجه مسلم: ٢٣٤٣، زيادة]

٣٥٤٣ـ از اسماعیل روایت است که ابوجُحیفه (رضی‌الله عنه) گفت: «پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) را دیدم و حسن به آن حضرت شباهت داشت.»

٣٥٤٤- حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ عَلِيٍّ: حَدَّثَنَا ابْنُ فُضَيْلٍ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبِي خَالِدٍ قال: سَمِعْتُ أَبَا جُحَيْفَةَ ﷺ قال: رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ وَكَانَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامِ يُشْبِهُهُ، قُلْتُ لِأَبِي جُحَيْفَةَ: صِفْهُ لِي، قال: كَانَ أَبْيَضَ قَدْ شَمِطَ، وَأَمَرَ لَنَا النَّبِيُّ ﷺ بِثَلَاثَ عَشْرَةَ قَلُوصًا، قال: فَقُبِضَ النَّبِيُّ ﷺ قَبْلَ أَنْ نَقْبِضَهَا. [راجع: ٣٥٤٣. أخرجه مسلم: ٢٣٤٣ مختصراً]

٣٥٤٤ـ از اسماعیل بن ابی خالد روایت است که ابوجُحیفه(رضی‌الله عنه) گفت: «پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را دیده‌ام و حسن بن علی علیهما السلام به آن حضرت شباهت داشت.» به ابو جُحیفه گفتم: برای من آن حضرت را وصف کن. وی گفت: آن حضرت سفید چهره بود و موی وی سیاه بود که با تارهای سفید آمیخته شده بود و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) امر کرده بود که سیزده شتر به ما بدهند، آن حضرت وفات کرد. پیش از آنکه شتران در تصرف ما درآید.

٣٥٤٥- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ رَجَاءٍ: حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنْ وَهْبٍ أَبِي جُحَيْفَةَ السُّوَائِيِّ قال: رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ وَرَأَيْتُ بَيَاضًا مِنْ تَحْتِ شَفَتِهِ السُّفْلَى، الْعَنْفَقَةَ. [أخرجه مسلم: ٢٣٤٢ وفيه زيادة في الأثر]

٣٥٤٥ ـ از ابواسحاق روایت است که وَهْب ابوجُحیفه السّوائی(رضی‌الله عنه) گفت: «پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را دیدم و بعضی تارهای موی سفید را در زیر لب پایین او مشاهده کردم، یعنی تارهای مویی که میان لب پایین و چانه است.»

٣٥٤٦- حَدَّثَنَا عِصَامُ بْنُ خَالِدٍ: حَدَّثَنَا حَرِيزُ بْنُ عُثْمَانَ: أَنَّهُ سَأَلَ عَبْدَاللَّهِ بْنَ بُسْرٍ صَاحِبَ النَّبِيِّ ﷺ قال: أَرَأَيْتَ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ شَيْخًا؟ قال كَانَ: فِي عَنْفَقَتِهِ شَعَرَاتٌ بِيضٌ.

٣٥٤٦ ـ از عِصام بن خالد، از حریز بن عثمان روایت است که وی از عبدالله بن بُسر که صحابی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) است، پرسید و گفت: آیا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را در سنین پیری دیده‌ای؟ وی گفت: در میان

لب پایین و چانهٔ آن حضرت تارهای موی سفید دیده می‌شد.[۱]

۳۵۴۷- حَدَّثَنِي ابْنُ بُكَيْرٍ قَالَ: حَدَّثَنِي اللَّيْثُ، عَنْ خَالِدٍ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ أَبِي هِلَالٍ، عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ أَبِي عَبْدِالرَّحْمَنِ قَالَ: سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ يَصِفُ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: كَانَ رَبْعَةً مِنَ الْقَوْمِ، لَيْسَ بِالطَّوِيلِ وَلَا بِالْقَصِيرِ، أَزْهَرَ اللَّوْنِ، لَيْسَ بِأَبْيَضَ أَمْهَقَ وَلَا آدَمَ، لَيْسَ بِجَعْدٍ قَطَطٍ وَلَا سَبْطٍ رَجِلٍ، أُنْزِلَ عَلَيْهِ وَهُوَ ابْنُ أَرْبَعِينَ، فَلَبِثَ بِمَكَّةَ عَشْرَ سِنِينَ يُنْزَلُ عَلَيْهِ، وَبِالْمَدِينَةِ عَشْرَ سِنِينَ، وَقُبِضَ وَلَيْسَ فِي رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ عِشْرُونَ شَعَرَةً بَيْضَاءَ.

قَالَ رَبِيعَةُ: فَرَأَيْتُ شَعَرًا مِنْ شَعَرِهِ، فَإِذَا هُوَ أَحْمَرُ، فَسَأَلْتُ: فَقِيلَ: احْمَرَّ مِنَ الطِّيبِ. [انظر: ۳۵۴۸، ۵۹۰۰، أخرجه مسلم: ۲۳۴۷ مختصراً].

۳۵۴۷ ـ از سعید بن ابی هلال روایت است که ربیعه بن ابی عبدالرحمن گفت: «اَنس بن مالک را دیدم که وصف پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) می‌کرد و گفت: آن حضرت میانه قامت بود، نه قامت وی دراز بود و نه کوتاه، رنگ وی گلگون بود، نه مطلق سفید بود و نه مطلق گندم گون، موی سر وی نه مطلق پرپیچ بود و نه فقط فروهشته. در چهل سالگی به وی وحی فرستاده شد، آن حضرت ده سال در مکه بود که بر وی وحی می‌آمد[۲] و ده سال هم در مدینه اقامت گزید و هنگامی که وفات کرد در سر و ریش وی بیست تار موی سفید نبود.[۳]

ربیعه گفته است: من تار مویی از آن حضرت را دیدم که سرخ بود. از بابت سرخی آن پرسیدم، گفته شد: از اثر استعمال خوشبویی سرخ شده بود.

۳۵۴۸- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ: أَخْبَرَنَا مَالِكُ بْنُ أَنَسٍ، عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ أَبِي عَبْدِالرَّحْمَنِ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ: أَنَّهُ سَمِعَهُ يَقُولُ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَيْسَ بِالطَّوِيلِ الْبَائِنِ، وَلَا بِالْقَصِيرِ، وَلَا بِالْأَبْيَضِ الْأَمْهَقِ، وَلَيْسَ بِالْآدَمِ، وَلَيْسَ بِالْجَعْدِ الْقَطَطِ، وَلَا بِالسَّبْطِ، بَعَثَهُ اللَّهُ عَلَى رَأْسِ أَرْبَعِينَ سَنَةً، فَأَقَامَ بِمَكَّةَ عَشْرَ سِنِينَ، وَبِالْمَدِينَةِ عَشْرَ سِنِينَ، فَتَوَفَّاهُ اللَّهُ وَلَيْسَ فِي رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ عِشْرُونَ شَعَرَةً بَيْضَاءَ. [راجع: ۳۵۴۷، أخرجه مسلم: ۲۳۴۷]

۳۵۴۸ ـ از مالک بن اَنَس، از ربیعهٔ بن ابی عبدالرحمن روایت است که انس بن مالک (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نه زیاد دراز قامت بود و نه کوتاه قامت، و نه بسیار سفید چهره و نه گندم گون. موی وی نه مجعد بود و نه فروهشته. خداوند او را در چهل سالگی به پیامبری برگزید، ده

۱- این حدیث از ثلاثیات صحیح البخاری است. یعنی میان امام بخاری و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سه راوی می‌باشد، عصام بن خالد از کهنسال‌ترین شیوخ امام بخاری است و در صحیح البخاری به جز از این حدیث از وی روایت نشده است.

۲- به روایت جمهور آن حضرت سیزده سال در مکه تشریف داشته و شاید کسر سه سال در نظر گرفته نشده باشد.

۳- در غیر از صحیح البخاری، روایاتی است که شمار موی سفید آن حضرت را چهارده یا هفده یا هجده یا بیست آورده‌اند.

سال در مکه به سر برد و ده سال هم در مدینه اقامت گزید و آنگاه که خداوند او را به سوی خویش برگزید در سر و ریش وی بیست موی سفید نبود.

۳۵۴۹- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ سَعِيدٍ أَبُو عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ يُوسُفَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ: سَمِعْتُ الْبَرَاءَ يَقُولُ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَحْسَنَ النَّاسِ وَجْهًا، وَأَحْسَنَهُ خَلْقًا، لَيْسَ بِالطَّوِيلِ الْبَائِنِ، وَلَا بِالْقَصِيرِ. [أخرجه مسلم: ۲۳۳۷].

۳۵۴۹- از ابراهیم بن یوسف، از پدر وی روایت است که ابواسحاق گفت: از براء شنیده‌ام که می‌گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نیکو صورت‌ترین و خوش قیافه‌ترین مردم بود، نه زیاد دراز قامت بود و نه کوتاه قامت.

۳۵۵۰- حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ: حَدَّثَنَا هَمَّامٌ، عَنْ قَتَادَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَنَسًا: هَلْ خَضَبَ النَّبِيُّ ﷺ؟ قَالَ: لَا، إِنَّمَا كَانَ شَيْءٌ فِي صُدْغَيْهِ. [انظر: ۵۸۹۴، ۵۸۹۵. أخرجه مسلم ۲۳۴۱، بزيادة].

۳۵۵۰ - از هَمّام روایت است که قتاده گفت: از اَنَس پرسیدم: آیا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) موی خویش را رنگ می‌کرد؟ گفت: نی؛ زیرا (اندک) چیزی سفیدی در شقیقهٔ وی بود.

۳۵۵۱- حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ عُمَرَ، حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ ﷺ قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ ﷺ مَرْبُوعًا، بَعِيدَ مَا بَيْنَ الْمَنْكِبَيْنِ، لَهُ شَعَرٌ يَبْلُغُ شَحْمَةَ أُذُنَيْهِ، رَأَيْتُهُ فِي حُلَّةٍ حَمْرَاءَ، لَمْ أَرَ شَيْئًا قَطُّ أَحْسَنَ مِنْهُ.

قَالَ يُوسُفُ بْنُ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنْ أَبِيهِ: إِلَى مَنْكِبَيْهِ. [انظر: ۵۸۴۸، ۵۹۰۱. أخرجه مسلم: ۲۳۳۷].

۳۵۵۱ - از شُعْبه از ابواسحاق روایت است که براء ابن عازب(رضی‌الله عنهما) گفت: «پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) میانه قامت و فراخ شانه بود و (درازی) موی وی تا نرمهٔ گوش می‌رسید. من آن حضرت را دیدم که حُلّه سرخ بر تن کرده بود و هرگز چیزی نیکوتر از وی ندیده‌ام. یوسف بن ابواسحاق از پدر خود روایت کرده که: موی آن حضرت تا دو دوش وی می‌رسید.

۳۵۵۲- حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ: حَدَّثَنَا زُهَيْرٌ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ: سُئِلَ الْبَرَاءُ: أَكَانَ وَجْهُ النَّبِيِّ ﷺ مِثْلَ السَّيْفِ، قَالَ: لَا، بَلْ مِثْلَ الْقَمَرِ.

۳۵۵۲- از زُهَیر روایت است که ابواسحاق گفت: از براء پرسیده شد: آیا رخسار پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) همچون شمشیر (درخشان) بود؟ وی گفت: نی، بلکه مثل ماه (تابان) بود.

۳۵۵۳- حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مَنْصُورٍ أَبُو عَلِيٍّ، حَدَّثَنَا حَجَّاجُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْأَعْوَرُ بِالْمَصِّيصَةِ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنِ الْحَكَمِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جُحَيْفَةَ قَالَ: خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْهَاجِرَةِ إِلَى الْبَطْحَاءِ، فَتَوَضَّأَ، ثُمَّ صَلَّى الظُّهْرَ

۳۵۵۳ - از شُعْبَه از حَکَم روایت است که ابوجُحیفه گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در نیمه روز به بَطْحاء رفت و در آنجا وضو کرد و سپس دو رکعت نماز پیشین و

رَكْعَتَيْنِ، وَالْعَصْرَ رَكْعَتَيْنِ، وَبَيْنَ يَدَيْهِ عَنَزَةٌ.

وَزَادَ فِيهِ عَوْنٌ، عَنْ أَبِيهِ، عن أبي جُحَيْفَةَ قال: كَانَ يَمُرُّ مِنْ وَرَائِهَا الْمَرْأَةُ، وَقَامَ النَّاسُ، فَجَعَلُوا يَأْخُذُونَ يَدَيْهِ فَيَمْسَحُونَ بِهَا وُجُوهَهُمْ، قال: فَأَخَذْتُ بِيَدِهِ فَوَضَعْتُهَا عَلَى وَجْهِي، فَإِذَا هِيَ أَبْرَدُ مِنَ الثَّلْجِ، وَأَطْيَبُ رَائِحَةً مِنَ الْمِسْكِ. [راجع: ۱۸۷. أخرجه مسلم: ۵۰۳، بزيادة].

دو رکعت نماز عصر را گزارد درحالیکه پیش روی وی عَنَزه[1] نصب بود (تا سُتره باشد) عون از پدر خود، از ابوجُحیفه، افزوده است: و زن از عقب عَنَزه می‌گذشت. (پس از نماز) مردم برخاستند و دستهای آن حضرت را می‌گرفتند و بر روی‌های خویش می‌کشیدند. ابوحهیفه گفت: من دست آن حضرت را گرفتم و بر روی خود نهادم. ناگاه دریافتم که دست وی (در آن روز گرم) از ژاله سردتر بود و از مشک خوشبوی‌تر.

۳۵۵٤- حَدَّثَنَا عَبْدَانُ: حَدَّثَنَا عَبْدُاللهِ: أَخْبَرَنَا يُونُسُ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قال: حَدَّثَنِي عُبَيْدُاللهِ بْنُ عَبْدِاللهِ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُما قال: كَانَ النَّبِيُّ ﷺ أَجْوَدَ النَّاسِ، وَأَجْوَدُ مَا يَكُونُ فِي رَمَضَانَ، حِينَ يَلْقَاهُ جِبْرِيلُ، وَكَانَ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَلْقَاهُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ مِنْ رَمَضَانَ فَيُدَارِسُهُ الْقُرْآنَ، فَلَرَسُولُ اللهِ ﷺ أَجْوَدُ بِالْخَيْرِ مِنَ الرِّيحِ الْمُرْسَلَةِ. [راجع: ٦. أخرجه مسلم: ۲۳۰۸].

۳۵۵٤ ـ از زُهری، از عُبیدالله بن عبدالله روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنهما) گفت: «پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سخاوتمندترین مردم بود و در رمضان که جبرئیل به دیدارش می‌آمد، سخاوتمندتر از همیشه بود. و جبرئیل در هر شب از ماه رمضان آن حضرت را ملاقات می‌کرد و قرآن را با هم می‌خواندند. و همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در نیکوکاری از باد وزان بخشنده‌تر بود.

۳۵۵۵- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ مُوسَى: حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ: حَدَّثَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ قال: أَخْبَرَنِي ابْنُ شِهَابٍ، عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا: أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ دَخَلَ عَلَيْهَا مَسْرُورًا، تَبْرُقُ أَسَارِيرُ وَجْهِهِ، فَقَالَ: «أَلَمْ تَسْمَعِي مَا قَالَ الْمُدْلِجِيُّ لِزَيْدٍ وَأُسَامَةَ وَرَأَى أَقْدَامَهُمَا: إِنَّ بَعْضَ هَذِهِ الْأَقْدَامِ مِنْ بَعْضٍ». [انظر: ۳۷۳۱، ٦۷۷۰، ٦۷۷۱. أخرجه مسلم: ۱٤۵۹].

۳۵۵۵ ـ از ابن شهاب از عروه روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر وی درآمد و خوشحال بود و خطوط پیشانی وی از (فرط خوشی) می‌درخشید. و سپس گفت: «آیا نشنیدی آنچه را مُدْلِجی (قیافه شناس) به زید و اسامه گفت، آنگاه که پاهایشان را دید که این پاها از یکدیگراند» (یعنی این دو نفر پدر و پسراند.»[2]

۱- عَنَزه، نوعی نیزهٔ کوچک است که نمازگزار آن را در جلو خویش نصب می‌کند تا مردمی که عبور و مرور می‌کنند، از جلو نیزه بگذرند و نیزه میان آنها به صورت ستره حایل باشد.

۲- مقصود از ایراد این حدیث، اشاره به خطوط پیشانی آن حضرت است. در توضیح این حدیث باید گفت که منافقین در نسب اُسامه بن زید سخن

۳۵۵۶- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ: حَدَّثَنَا اللَّيْثُ، عَنْ عُقَيْلٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ كَعْبٍ: أَنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنَ كَعْبٍ قَالَ: سَمِعْتُ كَعْبَ بْنَ مَالِكٍ يُحَدِّثُ حِينَ تَخَلَّفَ عَنْ تَبُوكَ، قَالَ: فَلَمَّا سَلَّمْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ يَبْرُقُ وَجْهُهُ مِنَ السُّرُورِ، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا سُرَّ اسْتَنَارَ وَجْهُهُ، حَتَّى كَأَنَّهُ قِطْعَةُ قَمَرٍ، وَكُنَّا نَعْرِفُ ذَلِكَ مِنْهُ. [راجع: ۲۷۵۷. أخرجه مسلم: ۷۱٦، بقطعة ليست في هذه الطريق. و۲۷٦۹، مطولاً].

۳۵۵٦ ـ از ابن شهاب از عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب روایت است که عبدالله بن کعب گفت: از کعب بن مالک که از شرکت در غزوهٔ تبوک تخلف کرده بود، شنیدم که می‌گفت: و چون بر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) سلام کردم. رخسار وی از خوشی می‌درخشید. آنگاه که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) خوشحال می‌بود چهره‌اش تابان می‌شد تا آنکه چنان می‌نمود که گویی پاره‌ای از ماه است و ما شادمانی آن حضرت را از درخشش چهره‌اش، تشخیص می‌دادیم.

۳۵۵۷- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ: حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ، عَنْ عَمْرٍو، عَنْ سَعِيدٍ الْمَقْبُرِيِّ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «بُعِثْتُ مِنْ خَيْرِ قُرُونِ بَنِي آدَمَ، قَرْنًا فَقَرْنًا، حَتَّى كُنْتُ مِنَ الْقَرْنِ الَّذِي كُنْتُ مِنْهُ».

۳۵۵۷ ـ از سعید مَقْبُری، از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در بهترین قرنهای بنی آدم که یک قرن پس از قرن دیگر است مبعوث شده‌ام تا آنکه در قرنی بسر می‌برم که بهترین قرنها می‌باشد.»

۳۵۵۸- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ: حَدَّثَنَا اللَّيْثُ، عَنْ يُونُسَ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ يَسْدِلُ شَعَرَهُ، وَكَانَ الْمُشْرِكُونَ يَفْرُقُونَ رُؤُوسَهُمْ، فَكَانَ أَهْلُ الْكِتَابِ يَسْدِلُونَ رُؤُوسَهُمْ، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُحِبُّ مُوَافَقَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ فِيمَا لَمْ يُؤْمَرْ فِيهِ بِشَيْءٍ، ثُمَّ فَرَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ رَأْسَهُ. [انظر: ۳۹۴۴، ۵۹۱۷. أخرجه مسلم: ۲۳۳٦].

۳۵۵۸ ـ از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبَه روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنهما) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) موی سر خود را فروهشته می‌گذاشت و مشرکان موی خویش به دو طرف جدا کرده می‌گذاشتند و اهل کتاب موی خویش فروهشته می‌گذاشتند و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) موافقت با اهل کتاب را در آنچه بدان امر نشده بود، دوست می‌داشت. سپس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرق باز می‌کرد(موی خود را به دو جهت مختلف جدا می‌کرد) و شانه می‌کشید.»

می‌گفتند؛ زیرا وی سیاه فام بود و پدرش سفید چهره. آنگاه که هردویشان در بستر آرمیده بودند، پاهایشان از بستر بیرون آمده بود، قیافه شناس از مشاهدهٔ خطوط پاهایشان تشخیص داد که آن دو باید پدر و پسر باشند و خوشی آن حضرت از دریافت مدلجی قیافه شناس بود، که درست تشخیص داده بود.

٣٥٥٩- حَدَّثَنَا عَبْدَانُ، عَنْ أَبِي حَمْزَةَ، عَنِ الأَعْمَشِ، عَنْ أَبِي وَائِلٍ، عَنْ مَسْرُوقٍ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَمْرٍو رضِيَ اللهُ عَنْهما قال: لَمْ يَكُنِ النَّبِيُّ ﷺ فَاحِشًا وَلَا مُتَفَحِّشًا، وَكَانَ يَقُولُ: «إِنَّ مِنْ خِيَارِكُمْ أَحْسَنَكُمْ أَخْلَاقًا». [انظر: ٣٧٥٩، ٦٠٢٩، ٦٠٣٥. أخرجه مسلم: ٢٣٢١].

۳۵۵۹ ـ از مَسروق روایت است که عبدالله بن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) زشت گوی و زشت گفتار نبود و می‌گفت: «همانا نیکوترین شما، خوش اخلاق‌ترین شما است.»

٣٥٦٠- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ: أَخْبَرَنَا مَالِكٌ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا أَنَّهَا قَالَتْ: مَا خُيِّرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَيْنَ أَمْرَيْنِ إِلا أَخَذَ أَيْسَرَهُمَا مَا لَمْ يَكُنْ إِثْمًا، فَإِنْ كَانَ إِثْمًا كَانَ أَبْعَدَ النَّاسِ مِنْهُ، وَمَا انْتَقَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِنَفْسِهِ إِلا أَنْ تُنْتَهَكَ حُرْمَةُ اللَّهِ، فَيَنْتَقِمَ لِلَّهِ بِهَا. [انظر: ٦١٢٦، ٦٧٨٦، ٦٨٥٣، أخرجه مسلم: ٢٣٢٧].

۳۵۶۰ ـ از ابن شهاب، از عُروه بن زُبیر روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) میان دو کار مخیر گردانیده نشد، مگر آنکه همان کاری را اختیار می‌کرد که آسانتر بود، تا آنگاه که موجب گناه نمی‌بود و اگر آن کار موجب گناه می‌بود، آن حضرت از دورترین مردم از آن بود. و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به خاطر خود از کسی انتقام نمی‌گرفت، مگر آنکه حرمت دین خدا شکسته می‌شد، پس به جهت خدا انتقام می‌گرفت.

٣٥٦١- حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ: حَدَّثَنَا حَمَّادٌ، عَنْ ثَابِتٍ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قال: مَا مَسِسْتُ حَرِيرًا وَلَا دِيبَاجًا أَلْيَنَ مِنْ كَفِّ النَّبِيِّ ﷺ، وَلَا شَمِمْتُ رِيحًا قَطُّ أَوْ عَرْقًا قَطُّ أَطْيَبَ مِنْ رِيحِ أَوْ عَرْفِ النَّبِيِّ ﷺ. [راجع: ١١٤١. أخرجه مسلم: ٢٣٣٠].

۳۵۶۱ ـ از ثابت روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: من، حریر یا دیباجی را لمس نکرده‌ام که نرم‌تر از کف دست پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بوده باشد و هرگز بویی به مشامم نرسیده است که خوشبوی‌تر از بوی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بوده باشد.

٣٥٦٢- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ: حَدَّثَنَا يَحْيَى، عَنْ شُعْبَةَ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي عُتْبَةَ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ ﷺ قال: كَانَ النَّبِيُّ ﷺ أَشَدَّ حَيَاءً مِنَ الْعَذْرَاءِ فِي خِدْرِهَا. [انظر: ٦١٠٢، ٦١١٩. أخرجه مسلم: ٢٣٢٠، بزيادة].

حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا يَحْيَى وَابْنُ مَهْدِيٍّ قالا: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ مِثْلَهُ: وَإِذَا كَرِهَ شَيْئًا عُرِفَ فِي وَجْهِهِ.

۳۵۶۲ ـ از شُعبه، از قتاده، از عبدالله بن ابی عُتْبه روایت است که ابوسعید خُدری(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از دوشیزه‌ای که در پرده است باحیاتر بود.

از محمد بن بشّار روایت است که یحیی و ابن مهدی گفته‌اند: شعبه مثل این حدیث به ما گفته و افزوده است: چون از چیزی خوشش

نمی‌آمد، اثر آن در رخسار وی ظاهر می‌شد.

٣٥٦٣- حَدَّثَني عَلِيُّ بْنُ الْجَعْدِ: أَخْبَرَنَا شُعْبَةُ، عَنِ الأَعْمَشِ، عَنْ أَبِي حَازِمٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: مَا عَابَ النَّبِيُّ ﷺ طَعَامًا قَطُّ، إِنِ اشْتَهَاهُ أَكَلَهُ وَإِلاَّ تَرَكَهُ.
[انظر: ٥٤٠٩. أخرجه مسلم: ٢٠٦٤].

٣٥٦٣ ـ از ابوحازم روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) هرگز بر غذایی عیب نمی‌گرفت؛ اگر بدان میل می‌کرد می‌خورد و رنه آن را می‌گذاشت.

٣٥٦٤- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ: حَدَّثَنَا بَكْرُ بْنُ مُضَرَ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ رَبِيعَةَ، عَنِ الأَعْرَجِ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ مَالِكٍ ابْنِ بُحَيْنَةَ الأَسْدِيِّ قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ ﷺ إِذَا سَجَدَ فَرَّجَ بَيْنَ يَدَيْهِ حَتَّى نَرَى إِبْطَيْهِ.

قَالَ: وَقَالَ ابْنُ بُكَيْرٍ: حَدَّثَنَا بَكْرٌ: بَيَاضَ إِبْطَيْهِ.
[راجع: ٣٩٠. أخرجه مسلم: ٤٩٥].

٣٥٦٤ ـ از عبدالله بن مالک ابن بُحَيْنه اسدی روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) زمانی که سجده می‌کرد، بازوهای خویش را گشاده می‌گذاشت تا آن که هر دو بغل وی را می‌دیدیم.

٣٥٦٥- حَدَّثَنَا عَبْدُالأَعْلَى بْنُ حَمَّادٍ: حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ زُرَيْعٍ: حَدَّثَنَا سَعِيدٌ، عَنْ قَتَادَةَ: أَنَّ أَنَسًا ﷺ حَدَّثَهُمْ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ لاَ يَرْفَعُ يَدَيْهِ فِي شَيْءٍ مِنْ دُعَائِهِ إِلاَّ فِي الاِسْتِسْقَاءِ، فَإِنَّهُ كَانَ يَرْفَعُ يَدَيْهِ حَتَّى يُرَى بَيَاضُ إِبْطَيْهِ. [راجع: ١٠٣٠. أخرجه مسلم: ٨٩٥].

[وَقَالَ أَبُو مُوسَى: «دَعَا النَّبِيُّ ﷺ وَرَفَعَ يَدَيْهِ»]

٣٥٦٥ ـ از قتاده روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در هیچ دعایی دستهای خود را بلند نمی‌کرد، مگر در دعای استسقأ و همانا دستهای خود را به اندازه‌ای بلند می‌کرد که سفیدیهای بغل وی دیده می‌شد.[1] ابوموسی (اشعری) گفته است: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در (استسقاء) دعا کرد و دستهای خود را بلند کرد.

٣٥٦٦- حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ الصَّبَّاحِ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَابِقٍ: حَدَّثَنَا مَالِكُ بْنُ مِغْوَلٍ قَالَ: سَمِعْتُ عَوْنَ بْنَ أَبِي جُحَيْفَةَ، ذَكَرَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: دُفِعْتُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَهُوَ بِالأَبْطَحِ فِي قُبَّةٍ، كَانَ بِالْهَاجِرَةِ، خَرَجَ بِلاَلٌ فَنَادَى بِالصَّلاَةِ ثُمَّ دَخَلَ، فَأَخْرَجَ فَضْلَ وَضُوءِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَوَقَعَ النَّاسُ عَلَيْهِ يَأْخُذُونَ مِنْهُ، ثُمَّ دَخَلَ فَأَخْرَجَ الْعَنَزَةَ، وَخَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى وَبِيصِ سَاقَيْهِ، فَرَكَزَ الْعَنَزَةَ، ثُمَّ صَلَّى الظُّهْرَ رَكْعَتَيْنِ، وَالْعَصْرَ رَكْعَتَيْنِ، يَمُرُّ بَيْنَ يَدَيْهِ الْحِمَارُ وَالْمَرْأَةُ. [راجع: ١٨٧. أخرجه مسلم: ٥٠٣].

٣٥٦٦ ـ از عَون ابن ابو جُحَیفه روایت است که پدرش گفت: بر حسب تصادف نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رسیدم. آن حضرت در موضع ابطح[2] در خیمه (استراحت) بود وهوا بس گرم بود. بلال برآمد و اذان نماز گفت و سپس در آمد. وی بقیهٔ آب وضوی رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را با خود آورد.

۱– مراد از بلند کردن دستها به همان حالت خاص است که در استسقأ بلند کرده بود که زیر بغلها دیده می‌شد. بلند کردن دستها در دعا از آن حضرت روایت شده است.

۲– ابطح، موضعی است نزدیک مکه که حاجیان هنگام برگشت از منیٰ در آن فرود می‌آیند.

مردم بر آن هجوم بردند و از آن آب می‌گرفتند. سپس بلال درآمد و عَنَزَه (نیزهٔ کوچک) را بیرون آورد و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بیرون آمد. گویی اکنون به سوی درخشش ساقهای آن حضرت می‌نگرم. بلال عَنَزَه را در زمین خلانید. سپس آن حضرت دو رکعت نماز پیشین و دو رکعت نماز عصر را گزارد در حالی که از جلوی روی وی خرها و زنان می‌گذشتند.

٣٥٦٧- حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ صَبَّاحٍ الْبَزَّارُ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ يُحَدِّثُ حَدِيثًا لَوْ عَدَّهُ الْعَادُّ لَأَحْصَاهُ. [انظر: ٣٥٦٨. أخرجه مسلم: ٢٤٩٣].

٣٥٦٧ ـ از زُهری، از عُروه روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آن گونه سخن بر زبان می‌راند که اگر کسی کلمات آن را می‌شمرد، می‌توانست بشمارد (یعنی واضح و شمرده سخن گفت)

٣٥٦٨- وَقَالَ اللَّيْثُ: حَدَّثَنِي يُونُسُ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ أَنَّهُ قَالَ: أَخْبَرَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ، عَنْ عَائِشَةَ أَنَّهَا قَالَتْ: أَلَا يُعْجِبُكَ أَبُو فُلَانٍ، جَاءَ فَجَلَسَ إِلَى جَانِبِ حُجْرَتِي يُحَدِّثُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يُسْمِعُنِي ذَلِكَ، وَكُنْتُ أُسَبِّحُ، فَقَامَ قَبْلَ أَنْ أَقْضِيَ سُبْحَتِي، وَلَوْ أَدْرَكْتُهُ لَرَدَدْتُ عَلَيْهِ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمْ يَكُنْ يَسْرُدُ الْحَدِيثَ كَسَرْدِكُمْ. [راجع: ٣٥٦٧. أخرجه مسلم: ٢٤٩٣].

٣٥٦٨ ـ و لَیث گفت: از یونس، از ابن شهاب، از عروه بن زبیر روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: آیا ابوفلان (یعنی ابوهریره) تو را به تعجب نمی‌آورد، وی آمد و نزدیک الحجره‌ام نشست و از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) حدیث می‌کرد و مرا می‌شنوانید، در حالی که من مشغول ادای نماز نفل بودم و قبل از آنکه نمازم را تمام کنم برخاست و رفت. اگر او را در می‌یافتم، سخن او را رد می‌کردم. همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) چنان نبود که مانند شما پیاپی و پیوسته سخن بگوید.

٢٤- بَابٌ: كَانَ النَّبِيُّ ﷺ تَنَامُ عَيْنُهُ وَلَا يَنَامُ قَلْبُهُ

باب ـ ۲۴ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) چنان بود که چشمش می‌خوابید و دلش نمی‌خوابید.

رَوَاهُ سَعِيدُ بْنُ مِينَاءَ، عَنْ جَابِرٍ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ. [راجع: ٧٢٨١].

سعید بن مینا، از جابر، از پیامبر(صلی‌الله علیه

۳۵۶۹- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ مَسْلَمَةَ، عَنْ مَالِكٍ، عَنْ سَعِيدٍ الْمَقْبُرِيِّ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِالرَّحْمَنِ: أَنَّهُ سَأَلَ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: كَيْفَ كَانَتْ صَلَاةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي رَمَضَانَ؟ قَالَتْ: مَا كَانَ يَزِيدُ فِي رَمَضَانَ وَلَا فِي غَيْرِهِ عَلَى إِحْدَى عَشْرَةَ رَكْعَةً، يُصَلِّي أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ، فَلَا تَسْأَلْ عَنْ حُسْنِهِنَّ وَطُولِهِنَّ، ثُمَّ يُصَلِّي أَرْبَعًا، فَلَا تَسْأَلْ عَنْ حُسْنِهِنَّ وَطُولِهِنَّ، ثُمَّ يُصَلِّي ثَلَاثًا، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ تَنَامُ قَبْلَ أَنْ تُوتِرَ؟ قَالَ: «تَنَامُ عَيْنِي وَلَا يَنَامُ قَلْبِي».
[راجع: ۱۱۴۷. أخرجه مسلم: ۷۳۸].

...وسلم) روایت کرده است.

۳۵۶۹ ـ از سعید مَقبُری، از ابوسلمة ابن عبدالرحمن روایت است که گفت: وی از عایشه (رضی‌الله عنها) پرسیده بود که نماز (شب) رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در رمضان چگونه بوده است؟

عایشه گفت: آن حضرت چه در رمضان و چه در غیر رمضان نماز (نفل شب) را بیش از یازده رکعت نمی‌گزارد. چهار رکعت می‌گزارد. از خوبی و درازی آن سؤال مکن، سپس چهار رکعت می‌گزارد. از خوبی و درازی آن سؤال مکن و سپس سه رکعت می‌گزارد. من گفتم: یا رسول‌الله، می‌خوابی قبل از آنکه نماز وتر بگزاری؟ آن حضرت فرمود: «چشم من می‌خوابد و دلم نمی‌خوابد.»

۳۵۷۰- حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ قَالَ: حَدَّثَنِي أَخِي، عَنْ سُلَيْمَانَ، عَنْ شَرِيكِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي نَمِرٍ: سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ يُحَدِّثُنَا عَنْ لَيْلَةِ أُسْرِيَ بِالنَّبِيِّ ﷺ مِنْ مَسْجِدِ الْكَعْبَةِ، جَاءَهُ ثَلَاثَةُ نَفَرٍ قَبْلَ أَنْ يُوحَى إِلَيْهِ، وَهُوَ نَائِمٌ فِي مَسْجِدِ الْحَرَامِ، فَقَالَ أَوَّلُهُمْ: أَيُّهُمْ هُوَ؟ فَقَالَ أَوْسَطُهُمْ: هُوَ خَيْرُهُمْ، وَقَالَ آخِرُهُمْ: خُذُوا خَيْرَهُمْ. فَكَانَتْ تِلْكَ، فَلَمْ يَرَهُمْ حَتَّى جَاءُوا لَيْلَةً أُخْرَى فِيمَا يَرَى قَلْبُهُ، وَالنَّبِيُّ ﷺ نَائِمَةٌ عَيْنَاهُ وَلَا يَنَامُ قَلْبُهُ، وَكَذَلِكَ الْأَنْبِيَاءُ تَنَامُ أَعْيُنُهُمْ وَلَا تَنَامُ قُلُوبُهُمْ، فَتَوَلَّاهُ جِبْرِيلُ، ثُمَّ عَرَجَ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ. [انظر: ۴۹۶۴، ۵۶۱۰، ۶۵۸۱، ۷۵۱۷. أخرجه مسلم: ۱۶۲. مطولاً].

۳۵۷۰ ـ از شریک بن عبدالله بن ابی نمر روایت است که گفت: از انس بن مالک شنیده‌ام که ما را از حالت آن شبی می‌گفت که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) از مسجد کعبه برده شد: سه کس نزد وی آمدند و این واقعه قبل از نزول وحی بر آن حضرت بود و آن حضرت در مسجد الحرام (مکه) خوابیده بود[۱] نفر اول (یعنی از آن فرشتگان) گفت: کدام است آن (مرد مورد نظر) گفت: مرد وسط از آن سه نفر (خوابیده) و او بهترین مردم است. مرد آخر از آن سه نفر (سه فرشته) گفت: بهترین مردم را (برای عروج به آسمان) بگیرید. همین بود آنچه در آن شب رخ داد. آن حضرت دیگر آنها را ندید تا آنکه

۱- پوشیده نماند که این واقعه قبل از نزول وحی بعث آن حضرت نبوده و شاید مراد راوی یعنی، شریک بن عبدالله بن ابی نمر نزول وحی معراج بوده باشد. زیرا؛ واقعهٔ معراج ده سال پس از بعثت و سه سال قبل از هجرت بود.

شبی دیگر آمدند و آن حضرت آنها را در دل خود دریافت[1] و چنان بود که چشم آن حضرت می‌خوابید و قلب وی نمی‌خوابید و همه پیامبران چنان بودند که چشمانشان می‌خوابید و دلهایشان نمی‌خوابید. سپس جبرئیل عهده‌دار معراج آن حضرت شد و او را به آسمان برد.

٢٥- بَابُ: عَلَامَاتِ النُّبُوَّةِ فِي الإِسْلَامِ

٣٥٧١- حَدَّثَنَا أَبُو الوَلِيدِ: حَدَّثَنَا سَلْمُ بْنُ زَرِيرٍ: سَمِعْتُ أَبَا رَجَاءٍ قَالَ: حَدَّثَنَا عِمْرَانُ بْنُ حُصَيْنٍ: أَنَّهُمْ كَانُوا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فِي مَسِيرٍ، فَأَدْلَجُوا لَيْلَتَهُمْ، حَتَّى إِذَا كَانَ وَجْهُ الصُّبْحِ عَرَّسُوا، فَغَلَبَتْهُمْ أَعْيُنُهُمْ حَتَّى ارْتَفَعَتِ الشَّمْسُ، فَكَانَ أَوَّلَ مَنِ اسْتَيْقَظَ مِنْ مَنَامِهِ أَبُو بَكْرٍ، وَكَانَ لَا يُوقَظُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ مَنَامِهِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ، فَاسْتَيْقَظَ عُمَرُ، فَقَعَدَ أَبُو بَكْرٍ عِنْدَ رَأْسِهِ، فَجَعَلَ يُكَبِّرُ وَيَرْفَعُ صَوْتَهُ حَتَّى اسْتَيْقَظَ النَّبِيُّ ﷺ، فَنَزَلَ وَصَلَّى بِنَا الغَدَاةَ، فَاعْتَزَلَ رَجُلٌ مِنَ القَوْمِ لَمْ يُصَلِّ مَعَنَا، فَلَمَّا انْصَرَفَ قَالَ: «يَا فُلَانُ، مَا يَمْنَعُكَ أَنْ تُصَلِّيَ مَعَنَا». قَالَ: أَصَابَتْنِي جَنَابَةٌ، فَأَمَرَهُ أَنْ يَتَيَمَّمَ بِالصَّعِيدِ، ثُمَّ صَلَّى، وَجَعَلَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي رُكُوبٍ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَقَدْ عَطِشْنَا عَطَشًا شَدِيدًا فَبَيْنَمَا نَحْنُ نَسِيرُ، إِذَا نَحْنُ بِامْرَأَةٍ سَادِلَةٍ رِجْلَيْهَا بَيْنَ مَزَادَتَيْنِ، فَقُلْنَا لَهَا: أَيْنَ المَاءُ؟ فَقَالَتْ: إِنَّهُ لَا مَاءَ، فَقُلْنَا: كَمْ بَيْنَ أَهْلِكِ وَبَيْنَ المَاءِ؟ قَالَتْ: يَوْمٌ وَلَيْلَةٌ، فَقُلْنَا: انْطَلِقِي إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، قَالَتْ: وَمَا رَسُولُ اللَّهِ؟ فَلَمْ نُمَلِّكْهَا مِنْ أَمْرِهَا حَتَّى اسْتَقْبَلْنَا بِهَا النَّبِيَّ ﷺ، فَحَدَّثَتْهُ بِمِثْلِ الَّذِي حَدَّثَتْنَا، غَيْرَ أَنَّهَا حَدَّثَتْهُ أَنَّهَا مُؤْتِمَةٌ، فَأَمَرَ بِمَزَادَتَيْهَا، فَمَسَحَ فِي العَزْلَاوَيْنِ، فَشَرِبْنَا عِطَاشًا أَرْبَعِينَ رَجُلًا حَتَّى رَوِينَا، فَمَلَأْنَا كُلَّ قِرْبَةٍ مَعَنَا وَإِدَاوَةٍ،

باب ـ ۲۵ نشانه‌های پیامبری در اسلام

۳۵۷۱ ـ از ابو رجاء روایت است که عمران بن حُصین گفت: آنها در سفری پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را همراهی می‌کردند و تمام شب را راه پیمودند، تا آنکه صبح دمید و استراحت کردند. خواب بر چشمانشان غلبه کرد تا آنکه آفتاب بلند شد، کسی که اول از خواب بیدار شد ابوبکر بود. چنان بود که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از خواب بیدار کرده نمی‌شد تا آنکه خود بیدار می‌شد. سپس عمر بیدار شد. ابوبکر به نزدیک سر آن حضرت نشست و تکبیر می‌گفت و آواز خود را بلند می‌کرد تا آنکه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بیدار شد. آن حضرت (پس از قطع مسافتی) فرود آمد و نماز صبح را بر ما گزارد.

مردی از مردم گوشه گرفت و با ما نماز نگزارد. آنگاه که آن حضرت نماز را تمام کرد، فرمود: «ای فلان، چه چیز مانع شد که با ما نماز بگزاری؟» وی گفت: مرا جنابت رسیده است. آن حضرت او را فرمود که با خاک پاک تیمم کند. وی (پس از تیمم) نماز گزارد.

۱- کسانی که معراج آن حضرت را در خواب پنداشته‌اند به این بخش حدیث که می‌گوید: «آن حضرت آنها را در دل خود دریافت» حجت آورده‌اند.

غَيْرَ أَنَّهُ لَمْ نَسْقِ بَعِيراً، وَهِيَ تَكَادُ تَنِضُّ مِنَ الْمِلْءِ، ثُمَّ قَالَ: «هَاتُوا مَا عِنْدَكُمْ». فَجُمِعَ لَهَا مِنَ الْكِسَرِ وَالتَّمْرِ، حَتَّى أَتَتْ أَهْلَهَا. قَالَتْ: لَقِيتُ أَسْحَرَ النَّاسِ، أَوْ هُوَ نَبِيٌّ كَمَا زَعَمُوا، فَهَدَى اللَّهُ ذَاكَ الصِّرْمَ بِتِلْكَ الْمَرْأَةِ، فَأَسْلَمَتْ وَأَسْلَمُوا. [راجع: ۳۴۴. اخرجه مسلم: ۶۸۲].

رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) من و چند سوار دیگر را فرمود که در طلب آب از وی جلوتر برویم و همانا ما سخت تشنه شده بودیم. در حالی که راهی بودیم، ناگاه با زنی برخوردیم که (سوار بود) و پاهایش را در میان دو مشک دراز کرده بود، به او گفتیم: آب کجا پیدا می‌شود؟ وی گفت: اینجا آب پیدا نمی‌شود. گفتیم: میان منزل تو و آب چقدر مسافت است؟ گفت: یک شبانه روز. به او گفتیم: نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) برو. گفت: رسول‌الله کیست؟ او را برخلاف خواسته‌اش نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آوردیم. وی به آن حضرت همان چیزی گفت که به ما گفته بود و فقط این را افزود که وی فرزندان یتیم دارد. آن حضرت به آوردن مشکهای آب وی امر کرد و بر دهانهٔ مشکها دست کشید. ما تشنگان که چهل نفر بودیم از آن نوشیدیم و سیراب شدیم و مشکها و ظروف خویش را از آن پر کردیم، به جز آنکه شتران خویش را ننوشانیدیم. مشکهای آب (آن زن) همچنان پر بود که از فرط پری از آن آب می‌تراوید. سپس آن حضرت فرمود: «هر آنچه دارید بیاورید» برای آن زن مقداری نان ریزه و خرما جمع آوری شد تا آنکه نزد کسان خود رفت و گفته بود. ساحرترین مردم را ملاقات کردم و یا او پیامبر است چنانکه گفته‌اند.
خداوند به واسطهٔ آن زن همان گروه مردم وی را هدایت کرد، چنانکه وی اسلام آورد و مردم وی اسلام آوردند.

۳۵۷۲- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عَدِيٍّ، عَنْ سَعِيدٍ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ: أُتِيَ النَّبِيُّ ﷺ

۳۵۷۲ ـ از قَتاده روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)

بِإناء، وهو بالزَّوْراء، فوَضَعَ يَدَهُ في الإناء، فجعل الماءُ يَنْبُعُ من بين أصابعه، فتوضَّأ القوم.

قال قتادةُ: قلتُ لأنس: كم كنتم؟ قال: ثلاثمائة، أو زُهاء ثلاثمائة. [راجع: ١٦٩. اخرجه مسلم: ٢٢٧٩].

ظرف آبی آورده شد در حالیکه آن حضرت در ناحیهٔ الزوراً (در نزدیکی مدینه) بود. وی دست خود را در آن ظرف نهاد و آب از میان انگشتان وی فوران می‌کرد و مردم از آن وضو کردند. قتاده می‌گوید: به انس گفتم: شما چند نفر بودید؟ گفت: سیصد نفر یا به همین حدود.

٣٥٧٣- حدثنا عبدالله بن مسلمة، عن مالك، عن إسحاق بن عبدالله بن أبي طلحة، عن أنس بن مالك رضي الله عنه: أنه قال: رأيت رسول الله ﷺ وحانت صلاة العصر، فالتمس الوضوء فلم يجدوه، فأتي رسول الله ﷺ بوضوء، فوضع رسول الله ﷺ يده في ذلك الإناء، فأمر الناس أن يتوضؤوا منه، فرأيت الماء ينبع من تحت أصابعه، فتوضأ الناس، حتى توضؤوا من عند آخرهم. [راجع: ١٦٩. اخرجه مسلم: ٢٢٧٩].

٣٥٧٣ ـ از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را دیدم که چون وقت نماز عصر فرارسید، مردم در جستجوی آب وضو شدند ولی آب نیافتند. مقداری آب برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آورده شد. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) دست خود را در آن ظرف آب نهاد و مردم را فرمود که از آن آب وضو کنند. من دیدم که از زیر انگشتان وی آب فوران می‌کرد. مردم وضو کردند، تا آنکه نفر آخر از آن وضو کرد.

٣٥٧٤- حدثنا عبدالرحمن بن مبارك: حدثنا حزم قال: سمعت الحسن قال: حدثنا أنس بن مالك رضي الله عنه قال: خرج النبي ﷺ في بعض مخارجه، ومعه ناس من أصحابه، فانطلقوا يسيرون فحضرت الصلاة، فلم يجدوا ماء يتوضؤون، فانطلق رجل من القوم، فجاء بقدح من ماء يسير، فأخذه النبي ﷺ فتوضأ، ثم مد أصابعه الأربع على القدح، ثم قال: «قوموا فتوضؤوا». فتوضأ القوم حتى بلغوا فيما يريدون من الوضوء، وكانوا سبعين أو نحوه. [راجع: ١٦٩. اخرجه مسلم: ٢٢٧٩].

٣٥٧٤ ـ از حسن روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به یکی از سفرهای خود راهی شد و جمعی از اصحاب با وی همراه بودند. آنها به مسیر خود ادامه دادند، وقت نماز فرارسید، آب نیافتند که وضو کنند. مردی از این جمعیت رفت و ظرفی که در آن آبی اندک بود آورد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آن را گرفت و وضو کرد، سپس چهار انگشت دست خویش را دراز کرد و در آن ظرف نهاد، بعد فرمود: برخیزید و وضو کنید، مردم از آن وضو کردند تا آنکه به وضویی که می‌خواستند رسیدند. آنها هفتاد نفر یا به همین حدود بودند.

۳۵۷۵- حَدَّثَنَا عَبْدُاللهِ بْنُ مُنِيرٍ: سَمِعَ يَزِيدَ: أَخْبَرَنَا حُمَيْدٌ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ: حَضَرَتِ الصَّلَاةُ، فَقَامَ مَنْ كَانَ قَرِيبَ الدَّارِ مِنَ الْمَسْجِدِ يَتَوَضَّأُ، وَبَقِيَ قَوْمٌ، فَأُتِيَ النَّبِيُّ ﷺ بِمِخْضَبٍ مِنْ حِجَارَةٍ فِيهِ مَاءٌ، فَوَضَعَ كَفَّهُ، فَصَغُرَ الْمِخْضَبُ أَنْ يَبْسُطَ فِيهِ كَفَّهُ، فَضَمَّ أَصَابِعَهُ فَوَضَعَهَا فِي الْمِخْضَبِ، فَتَوَضَّأَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ جَمِيعًا. قُلْتُ: كَمْ كَانُوا؟ قَالَ: ثَمَانُونَ رَجُلًا. [راجع: ۱۶۹. أخرجه مسلم: ۲۲۷۹.]

۳۵۷۵ـ از حُمید روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: وقت نماز فرا رسید و کسانی که خانه‌هایشان نزدیک مسجد بود رفتند که وضو کنند و گروهی دیگر در آنجا ماندند. برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در ظرف سنگی آب آورده شد. آن حضرت دست خود را در آن نهاد، ظرف تنگ‌تر از آن بود که آن حضرت دست خود را در آن پهن نماید، وی انگشتان خود را به هم پیوست و آن را در ظرف نهاد. سپس همگی مردم از آن وضو کردند. حُمید می‌گوید: از انس پرسیدم: چند نفر بودند؟ گفت: هشتاد مرد.[1]

۳۵۷۶- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ ابْنُ مُسْلِمٍ: حَدَّثَنَا حُصَيْنٌ، عَنْ سَالِمِ بْنِ أَبِي الْجَعْدِ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِاللهِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: عَطِشَ النَّاسُ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ، وَالنَّبِيُّ ﷺ بَيْنَ يَدَيْهِ رَكْوَةٌ فَتَوَضَّأَ، فَجَهِشَ النَّاسُ نَحْوَهُ، فَقَالَ: «مَا لَكُمْ». قَالُوا: لَيْسَ عِنْدَنَا مَاءٌ نَتَوَضَّأُ وَلَا نَشْرَبُ إِلَّا مَا بَيْنَ يَدَيْكَ، فَوَضَعَ يَدَهُ فِي الرَّكْوَةِ، فَجَعَلَ الْمَاءُ يَثُورُ بَيْنَ أَصَابِعِهِ كَأَمْثَالِ الْعُيُونِ، فَشَرِبْنَا وَتَوَضَّأْنَا، قُلْتُ: كَمْ كُنْتُمْ؟ قَالَ: لَوْ كُنَّا مِائَةَ أَلْفٍ لَكَفَانَا، كُنَّا خَمْسَ عَشْرَةَ مِائَةً. [انظر: ۴۱۵۲، ۴۱۵۳، ۴۱۵۴، ۴۸۴۰، ۵۶۳۹. أخرجه مسلم: ۱۸۵۶. مختصراً.]

۳۵۷۶ـ از سالم بن ابی الجَعد روایت است که جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنهما) گفت: مردم در روز (پیمان) حدیبیه سخت تشنه شدند و در جلوی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ظرفی کوچک از آب بود. وقتی وضو کرد مردم به سوی آن حضرت شتافتند. فرمود: «شما را چه حال است؟» گفتند: ما آب نداریم که از آن وضو کنیم و یا بنوشیم، به جز همان آب که در جلوی تو است. آن حضرت دست خود را در آن ظرف نهاد آب از میان انگشتان آن حضرت بسان چشمه می‌جوشید. ما نوشیدیم و وضو کردیم. سالم می‌گوید: به جابر بن عبدالله گفتم: شما چند نفر بودید؟ گفت: اگر صد هزار می‌بودیم ما را کفایت می‌کرد. ما پانزده صد نفر بودیم.

۳۵۷۷- حَدَّثَنَا مَالِكُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنِ الْبَرَاءِ ﷺ قَالَ: كُنَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ أَرْبَعَ عَشْرَةَ مِائَةً، وَالْحُدَيْبِيَةُ بِئْرٌ، فَنَزَحْنَاهَا حَتَّى لَمْ نَتْرُكْ

۳۵۷۷ ـ از ابواسحاق روایت است که

۱- در احادیثی که انس(رضی‌الله عنه) در رابطه به فوران آب از زیر انگشتان آن حضرت روایت کرده است، راویان مختلف تعداد افرادی را که از آن ظرف کوچک وضو کردند مختلف آورده‌اند. ظاهراً چنین می‌نماید که این حالت در وقایع مختلف رخ داده باشد.

فِيهَا قَطْرَةً، فَجَلَسَ النَّبِيُّ ﷺ عَلَى شَفِيرِ الْبِئْرِ فَدَعَا بِمَاءٍ، فَمَضْمَضَ وَمَجَّ فِي الْبِئْرِ، فَمَكَثْنَا غَيْرَ بَعِيدٍ، ثُمَّ اسْتَقَيْنَا حَتَّى رَوِينَا، وَرَوَتْ أَوْ صَدَرَتْ رَكَائِبُنَا. [انظر: ۴۱۵۰، ۴۱۵۱]

۳۵۷۸- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ: أَخْبَرَنَا مَالِكٌ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ: أَنَّهُ سَمِعَ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ يَقُولُ: قَالَ أَبُو طَلْحَةَ لِأُمِّ سُلَيْمٍ: لَقَدْ سَمِعْتُ صَوْتَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ضَعِيفًا، أَعْرِفُ فِيهِ الْجُوعَ، فَهَلْ عِنْدَكِ مِنْ شَيْءٍ؟ قَالَتْ: نَعَمْ، فَأَخْرَجَتْ أَقْرَاصًا مِنْ شَعِيرٍ، ثُمَّ أَخْرَجَتْ خِمَارًا لَهَا، فَلَفَّتِ الْخُبْزَ بِبَعْضِهِ، ثُمَّ دَسَّتْهُ تَحْتَ يَدِي وَلَاثَتْنِي بِبَعْضِهِ، ثُمَّ أَرْسَلَتْنِي إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، قَالَ: فَذَهَبْتُ بِهِ، فَوَجَدْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي الْمَسْجِدِ وَمَعَهُ النَّاسُ، فَقُمْتُ عَلَيْهِمْ، فَقَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «آرْسَلَكَ أَبُو طَلْحَةَ». فَقُلْتُ: نَعَمْ، قَالَ: «بِطَعَامٍ». فَقُلْتُ: نَعَمْ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِمَنْ مَعَهُ: «قُومُوا». فَانْطَلَقَ وَانْطَلَقْتُ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ، حَتَّى جِئْتُ أَبَا طَلْحَةَ فَأَخْبَرْتُهُ، فَقَالَ أَبُو طَلْحَةَ: يَا أُمَّ سُلَيْمٍ، قَدْ جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالنَّاسِ، وَلَيْسَ عِنْدَنَا مَا نُطْعِمُهُمْ؟ فَقَالَتْ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، فَانْطَلَقَ أَبُو طَلْحَةَ حَتَّى لَقِيَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، فَأَقْبَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَبُو طَلْحَةَ مَعَهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «هَلُمِّي يَا أُمَّ سُلَيْمٍ، مَا عِنْدَكِ». فَأَتَتْ بِذَلِكَ الْخُبْزِ، فَأَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَفُتَّ، وَعَصَرَتْ أُمُّ سُلَيْمٍ عُكَّةً فَأَدَمَتْهُ، ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِيهِ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَقُولَ، ثُمَّ قَالَ: «ائْذَنْ لِعَشَرَةٍ». فَأَذِنَ لَهُمْ، فَأَكَلُوا حَتَّى شَبِعُوا ثُمَّ خَرَجُوا، ثُمَّ قَالَ: «ائْذَنْ

براء(رضی‌الله عنه) گفت: ما در روز حُدَیبه هزار و چهارصد نفر بودیم و حُدیبیه چاهی است و آب آن را چنان برکشیدیم که قطره‌ای در آن باقی نگذاشتیم. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر کنار چاه نشست و آب طلبید. آب را در دهان کرد و در چاه انداخت. اندکی درنگ کردیم، سپس (از آن چاه) آب نوشیدیم تا سیراب شدیم و سیراب شدند شتران سواری ما ـ یا ـ از آب برگشتند.[1]

۳۵۷۸ ـ از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه روایت است که وی از انس بن مالک شنیده است که می‌گفت: ابوطلحه به زن خود اُم سُلَیم (که مادر انس) بود گفت: همانا آواز رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را شنیدم و آن را ضعیف پنداشتم و اثر گرسنگی را در ایشان تشخیص دادم. آیا از خوردنی چیزی داری؟ اُم سلیم گفت: آری. و چند قرص نان جوین آورد و سپس دستمالی آورد و نان را در آن پیچید و آن را زیر بغلم نهاد و بربست و مرا نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرستاد.

انس می‌گوید: من آن را بردم و دیدم که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) با مردم در مسجد است. در آنجا ایستادم. رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به من گفت: «آیا تو را ابوطلحه فرستاده است؟» گفتم: آری. فرمود: «طعامی فرستاده است؟» گفتم: آری. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به کسانی که با وی بودند گفت: «برخیزید» آن حضرت (با همراهان خویش) راهی شد و من پیشاپیش

۱ـ شک راوی است که لفظ ـ رَوَت ـ یعنی سیراب شدن را گفته است یا لفظ ـ صَدَرت ـ یعنی از آب برگشتن را.

لِعَشَرَةٍ». فَأَذِنَ لَهُمْ، فَأَكَلُوا حَتَّى شَبِعُوا ثُمَّ خَرَجُوا، ثُمَّ قَالَ: «ائْذَنْ لِعَشَرَةٍ». فَأَذِنَ لَهُمْ، فَأَكَلُوا حَتَّى شَبِعُوا ثُمَّ خَرَجُوا، ثُمَّ قَالَ: «ائْذَنْ لِعَشَرَةٍ». فَأَكَلَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ وَشَبِعُوا، وَالْقَوْمُ سَبْعُونَ أَوْ ثَمَانُونَ رَجُلاً. [راجع: ٤٢٢. أخرجه مسلم: ٢٠٤٠].

ایشان می‌رفتم تا آنکه نزد ابوطلحه رسیدم و او را آگاه کردم. ابوطلحه گفت: ای اُمّ سلیم، همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) با مردم آمده است در حالی که چیزی نداریم که به آنها غذا بدهیم؟ وی گفت: خدا و رسول او بهتر می‌دانند. ابوطلحه به استقبال رفت تا آنکه رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را ملاقات کرد. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «ای اُمّ سُلیم، هر آنچه داری بیاور» وی همان قرصهای نان را آورد. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) امر کرد که نان را ریزه کند و او ریزه کرد و سپس مقداری روغن را بر آن ریخت و نان خورش ساخت. سپس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در آن چیزی خواند، آنچه که خداوند خواسته بود که بخواند، و بعد گفت: «ده نفر را اجازه بده» وی اجازه داد. آنها (آمدند) و از آن غذا خوردند تا آنکه سیر شدند و بعد برآمدند. سپس فرمود: «ده نفر را اجازه بده» وی اجازه داد. آنها خوردند تا آنکه سیر شدند و بعد برآمدند. سپس فرمود: «ده نفر را اجازه بده» وی اجازه داد، آنها خوردند تا آنکه سیر شدند و بعد برآمدند، سپس فرمود: «ده نفر را اجازه بده». تمام آن کسان از آن غذا خوردند و سیر شدند و آنها هفتاد، هشتاد مرد بودند.

۳۵۷۹ ـ از ابراهیم از عَلْقَمه روایت است که عبدالله (بن مسعود)(رضی‌الله عنه) گفت: ما آیات (یعنی معجزات) را برکت می‌شمردیم و ما آنها را ترسانیدن می‌شمارید.[۱] ما در سفری

۱– گویا کسانی که مخاطب عبدالله بن مسعود بوده‌اند به این فرمودهٔ خداوند تمسک کرده بودند که: «و نمی‌فرستیم نشانه‌ها را مگر برای ترسانیدن» (بنی اسرائیل: ۵۹) نزول این آیت در آغاز اسلام برای ترسانیدن کافران بود که تعدادشان زیاد و غالب بودند و مقصود اولی تحقیق و تصدیق آن بوده

همراه رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بودیم، آب کم شد. آن حضرت فرمود: «از آب باقی مانده بیاورید» ظرفی آوردند که در آن اندکی آب بود. وی دست خویش را در ظرف در آورد و سپس گفت: «به سوی آب پاکیزه و پاک کننده و برکت داده شده بشتابید، و برکت از جانب خداوند است.»

به تحقیق دیدم که از میان انگشتان رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) آب بیرون می‌آمد، و همانا ما تسبیح گفتن طعام را می‌شنیدیم وقتی که (توسط آن حضرت) خورده می‌شد.

۳۵۸۰- حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ: حَدَّثَنَا زَكَرِيَّا قَالَ: حَدَّثَنِي عَامِرٌ قَالَ: حَدَّثَنِي جَابِرٌ ﷺ: أَنَّ أَبَاهُ تُوُفِّيَ وَعَلَيْهِ دَيْنٌ، فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فَقُلْتُ: إِنَّ أَبِي تَرَكَ عَلَيْهِ دَيْنًا، وَلَيْسَ عِنْدِي إِلَّا مَا يُخْرِجُ نَخْلُهُ، وَلَا يَبْلُغُ مَا يُخْرِجُ سِنِينَ مَا عَلَيْهِ، فَانْطَلِقْ مَعِي لِكَيْ لَا يُفْحِشَ عَلَيَّ الْغُرَمَاءُ، فَمَشَى حَوْلَ بَيْدَرٍ مِنْ بَيَادِرِ التَّمْرِ فَدَعَا، ثُمَّ آخَرَ، ثُمَّ جَلَسَ عَلَيْهِ، فَقَالَ: «انْزِعُوهُ». فَأَوْفَاهُمُ الَّذِي لَهُمْ، وَبَقِيَ مِثْلُ مَا أَعْطَاهُمْ. [راجع: ۲۱۲۷]

۳۵۸۰ ـ از عامر روایت است که جابر(رضی‌الله عنه) گفت: پدر وی وفات کرد و قرضدار بود. من نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدم و گفتم: همانا پدرم از خود قرض بجای گذاشته است و من به جز محصول درختان خرمای وی چیزی ندارم و محصول چندین ساله، قرض او را کفایت نمی‌کند. پس با من بیا تا قرضخواهان با من به زشتی عمل نکنند. آن حضرت پیرامون یکی از توده‌های خرما گشت زد و دعای برکت کرد. سپس به دور تودهٔ دیگر گشت زد و بر آن نشست و فرمود: «از این توده (برای قرضخواهان) پیمانه کنید.» و طلب ایشان را ادا کرد و همان مقدار خرما باقی ماند که به ایشان داده بود.

۳۵۸۱- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا مُعْتَمِرٌ، عَنْ أَبِيهِ: حَدَّثَنَا أَبُو عُثْمَانَ: أَنَّهُ حَدَّثَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: أَنَّ أَصْحَابَ الصُّفَّةِ كَانُوا أُنَاسًا فُقَرَاءَ، وَأَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ مَرَّةً: «مَنْ كَانَ عِنْدَهُ طَعَامُ اثْنَيْنِ فَلْيَذْهَبْ بِثَالِثٍ، وَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ طَعَامُ أَرْبَعَةٍ فَلْيَذْهَبْ

۳۵۸۱ ـ از ابوعثمان روایت است که عبدالرحمن بن ابی‌بکر (رضی‌الله عنهما) گفت:

است و چون اسلام قوت گرفت، مقصود اولی موجب برکت و تقویت اعتقاد شد. شاید همین مراد ابن مسعود بوده است که ما چنان می‌پنداشتیم و شما چنین می‌پندارید. قسطلانی هم در این مورد نظری دارد. (تیسیرالقاری و شرح شیخ الاسلام)

بِخَامِسٍ أَوْ سَادِسٍ». أَوْ كَمَا قَالَ: وَأَنَّ أَبَا بَكْرٍ جَاءَ بِثَلَاثَةٍ، وَانْطَلَقَ النَّبِيُّ ﷺ بِعَشَرَةٍ، وَأَبُو بَكْرٍ ثَلَاثَةً، قَالَ: فَهُوَ أَنَا وَأَبِي وَأُمِّي، وَلَا أَدْرِي هَلْ قَالَ: امْرَأَتِي وَخَادِمِي، بَيْنَ بَيْتِنَا وَبَيْنَ بَيْتِ أَبِي بَكْرٍ، وَأَنَّ أَبَا بَكْرٍ تَعَشَّى عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ، ثُمَّ لَبِثَ حَتَّى صَلَّى الْعِشَاءَ، ثُمَّ رَجَعَ فَلَبِثَ حَتَّى تَعَشَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَجَاءَ بَعْدَ مَا مَضَى مِنَ اللَّيْلِ مَا شَاءَ اللَّهُ، قَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: مَا حَبَسَكَ عَنْ أَضْيَافِكَ أَوْ ضَيْفِكَ؟ قَالَ: أَوَ مَا عَشَّيْتِهِمْ؟ قَالَتْ: أَبَوْا حَتَّى تَجِيءَ، قَدْ عَرَضُوا عَلَيْهِمْ فَغَلَبُوهُمْ، فَذَهَبْتُ فَاخْتَبَأْتُ، فَقَالَ: يَا غُنْثَرُ، فَجَدَّعَ وَسَبَّ، وَقَالَ: كُلُوا، وَقَالَ: لَا أَطْعَمُهُ أَبَدًا، قَالَ: وَايْمُ اللَّهِ، مَا كُنَّا نَأْخُذُ مِنَ اللُّقْمَةِ إِلَّا رَبَا مِنْ أَسْفَلِهَا أَكْثَرُ مِنْهَا حَتَّى شَبِعُوا، وَصَارَتْ أَكْثَرَ مِمَّا كَانَتْ قَبْلُ، فَنَظَرَ أَبُو بَكْرٍ: فَإِذَا شَيْءٌ أَوْ أَكْثَرُ، قَالَ لِامْرَأَتِهِ: يَا أُخْتَ بَنِي فِرَاسٍ، قَالَتْ: لَا وَقُرَّةِ عَيْنِي، لَهِيَ الْآنَ أَكْثَرُ مِمَّا قَبْلُ بِثَلَاثِ مَرَّاتٍ. فَأَكَلَ مِنْهَا أَبُو بَكْرٍ وَقَالَ: إِنَّمَا كَانَ الشَّيْطَانُ، يَعْنِي يَمِينَهُ، ثُمَّ أَكَلَ مِنْهَا لُقْمَةً، ثُمَّ حَمَلَهَا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَأَصْبَحَتْ عِنْدَهُ، وَكَانَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمٍ عَهْدٌ، فَمَضَى الْأَجَلُ فَتَفَرَّقْنَا اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا، مَعَ كُلِّ رَجُلٍ مِنْهُمْ أُنَاسٌ، اللَّهُ أَعْلَمُ كَمْ مَعَ كُلِّ رَجُلٍ، غَيْرَ أَنَّهُ بَعَثَ مَعَهُمْ، قَالَ: أَكَلُوا مِنْهَا أَجْمَعُونَ. أَوْ كَمَا قَالَ.

[وَغَيْرُهُ يَقُولُ: فَعَرَفْنَا]. [راجع: ۶۰۲. أخرجه مسلم: ۲۰۵۷].

«همانا اصحاب صُفّه مردمی فقیر بودند[1] و باری پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «هرکس که برای دو نفر غذا داشته باشد، باید نفر سوم (از اصحاب صُفّه) را با خود ببرد، و هرکسی که برای چهار نفر غذا داشته باشد باید نفر پنجم یا نفر ششم (از اصحاب صُفّه) را با خود ببرد یا همچنانکه فرمود. و همانا ابوبکر سه نفر را با خود آورد و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ده نفر را برد. و ابوبکر سه نفر را برد. عبدالرحمن گفت: (اهل خانهٔ ابوبکر) شامل من و پدر و مادرم بود. ابوعثمان راوی می‌گوید: نمی‌دانم (یعنی شک دارم) که عبدالرحمن گفته است: زن من و خادم میان خانهٔ من و خانهٔ ابوبکر. همانا ابوبکر غذای شب را نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) خورد و سپس در آنجا ماند تا آنکه نماز خفتن را گزارد. سپس برگشت و در آنجا ماند تا آنکه رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) غذای شب را خورد.[2]

ابوبکر وقتی به خانه آمد که چیزی از شب گذشته بود، آنچه خدا خواسته بود که بگذرد. زن وی به او گفت: چه مانع شد تو را از میهمان یا میهمانان؟ گفت: به آنها غذا ندادی؟ گفت: آنها از خوردن غذا خودداری کردند، تا آنکه تو بیایی. برایشان غذا را بردند لیکن ایشان خودداری کردند. عبدالرحمن گفت: من رفتم

۱– اصحاب صُفّه، مهاجرین فقیری بودند که در مکانی سایه دار در محدودهٔ مسجد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) می‌زیستند.

۲– در رفتن ابوبکر(رضی‌الله عنه) نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) و توقف و غذا خوردن وی تکرار به ملاحظه می‌رسد که باعث اختلاف ترجمه شده است، قاضی عیاض برای رفع تکرار چنین گفته است: ابوبکر نزد آن حضرت غذای شب خورد و بعد در آنجا ماند تا نماز خفتن را گزارد. سپس آن حضرت نماز نافله پس از خفتن را گزارد و سپس وقتی که زمان خواب آن حضرت فرا رسید، ابوبکر به خانهٔ خود برگشت. (تیسیر القاری)

(و از ترس) خودم را پنهان کردم. ابوبکر گفت: ای جاهل، و به بریدن گوش و بینی دعا کرد و بعد گفت: بخورید، و سپس گفت: من هرگز نمی‌خورم. عبدالرحمن گفت: به خدا سوگندکه هر لقمه‌ای را که می‌گرفتیم، لقمهٔ بیشتر از آن از زیر زیاد می‌شد تا آنکه همه سیر شدند و غذا بیش از آنچه که بود، بر جای ماند. ابوبکر ناگاه دید که غذا به حال خود باقی است و یا بیشتر شده. به زن خود گفت: ای خواهر ابی فراس (چه حالت است) زنش گفت: ای نور چشم من، همانا غذا نسبت به قبل سه چند بیشتر است. ابوبکر از آن خورد و گفت: همانا این کار شیطان بود، ـ یعنی سوگند وی ـ سپس لقمهٔ از آن خورد و بعد غذا را نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برد و غذا تا صبح نزد آن حضرت بود. میان ما و میان قومی تا مدتی پیمان صلح برقرار بود، چون آن میعاد به سر رسید، آن حضرت ما را به دوازده دسته تقسیم کرد که هر دسته را مردی اداره می‌کرد که با وی مردانی چند بودند. خدا می‌داند که با هر یک از ایشان چه تعداد مردم بودند. آن حضرت بر هر یک از آنها سر دسته‌ای فرستاد. همهٔ آنها از این غذا خوردند، یا همچنانکه گفت. و غیر از این راوی گفته است: «فَعَرفْنا» عوض «فَتَفَرَّقنا» یعنی عریف و نقیب ساختیم (دوازده کس را) عوض (به دوازده دسته تقسیم کرد).

۳۵۸۲- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ: حَدَّثَنَا حَمَّادٌ، عَنْ عَبْدِالعَزِيزِ، عَنْ أَنَسٍ.

وَعَنْ يُونُسَ، عَنْ ثَابِتٍ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ: أَصَابَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ قَحْطٌ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَبَيْنَا هُوَ

۳۵۸۲ ـ از ثابت روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: در روزگار رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) مردم مدینه را قحط سالی رسید، در حالی که آن حضرت در روز جمعه خطبه

يَخْطُبُ يَوْمَ جُمُعَة، إِذْ قَامَ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَلَكَتِ الْكُرَاعُ، هَلَكَتِ الشَّاءُ، فَادْعُ اللَّهَ يَسْقِينَا، فَمَدَّ يَدَيْهِ وَدَعَا، قَالَ أَنَسٌ: وَإِنَّ السَّمَاءَ لَمِثْلُ الزُّجَاجَةِ، فَهَاجَتْ رِيحٌ أَنْشَأَتْ سَحَابًا، ثُمَّ اجْتَمَعَ، ثُمَّ أَرْسَلَتِ السَّمَاءُ عَزَالِيَهَا، فَخَرَجْنَا نَخُوضُ الْمَاءَ حَتَّى أَتَيْنَا مَنَازِلَنَا، فَلَمْ نَزَلْ نُمْطَرُ إِلَى الْجُمُعَةِ الأُخْرَى، فَقَامَ إِلَيْهِ ذَلِكَ الرَّجُلُ أَوْ غَيْرُهُ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، تَهَدَّمَتِ الْبُيُوتُ، فَادْعُ اللَّهَ يَحْبِسْهُ. فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قَالَ: «حَوَالَيْنَا وَلَا عَلَيْنَا». فَنَظَرْتُ إِلَى السَّحَابِ تَصَدَّعَ حَوْلَ الْمَدِينَةِ كَأَنَّهُ إِكْلِيلٌ.

[راجع: ٩٣٢. اخرجه مسلم: ٨٩٧، باختلاف].

می‌خواند، ناگاه مردی برخاست و گفت: یا رسول‌الله اسبها مردند و گوسفندان مردند، خداوند را دعاکن که به ما باران دهد. آن حضرت دستها را دراز کرد و دعا کرد. انس گفت: آسمان در آن وقت بسان شیشه صاف بود، بادی برخاست و ابری پدید آورد، سپس ابر فراهم گشت،. بعد آسمان دهانه‌های خویش را گشود. از مسجد برآمدیم و در آب می‌رفتیم تا آنکه به خانه‌های خویش رسیدیم. تا جمعهٔ دیگر پیوسته باران داده شدیم. آنگاه آن مرد و یا کسی دیگر برخاست و گفت: یا رسول‌الله، خانه‌ها ویران شدند، خداوند را بخوان که باران را قطع کند. آن حضرت تبسم کرد، و سپس گفت: «بر اطراف ما و نه بر ما» سپس به سوی ابر نگریستم که شکافت و به اطراف مدینه، که گویی تاجی است بر مدینه.

٣٥٨٣- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى: حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ كَثِيرٍ أَبُو غَسَّانَ: حَدَّثَنَا أَبُو حَفْصٍ، وَاسْمُهُ عُمَرُ بْنُ الْعَلَاءِ، أَخُو أَبِي عَمْرِو بْنِ الْعَلَاءِ، قَالَ: سَمِعْتُ نَافِعًا، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يَخْطُبُ إِلَى جِذْعٍ، فَلَمَّا اتَّخَذَ الْمِنْبَرَ تَحَوَّلَ إِلَيْهِ فَحَنَّ الْجِذْعُ، فَأَتَاهُ فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَيْهِ.

وَقَالَ عَبْدُ الْحَمِيدِ: أَخْبَرَنَا عُثْمَانُ بْنُ عُمَرَ: أَخْبَرَنَا مُعَاذُ بْنُ الْعَلَاءِ، عَنْ نَافِعٍ بِهَذَا.

وَرَوَاهُ أَبُو عَاصِمٍ، عَنِ ابْنِ أَبِي رَوَّادٍ، عَنْ نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ.

٣٥٨٣ـ از نافع روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در کنار تنهٔ درختی (از ستونهای مسجد) خطبه می‌خواند، و آنگاه که منبر ساخته شد به سوی منبر آمد و آن تنهٔ درخت نالید، آن حضرت به سوی تنهٔ درخت رفت و دست خود را بر آن کشید و (آن را آرام ساخت).

عبدالحمید گفته است: عثمان بن عمر، از مُعاذ بن العلاء، از نافع همین را روایت کرده است. ابوعاصم از ابو روّاد از نافع، از ابن عمر، از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است.

٣٥٨٤- حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنُ أَيْمَنَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبِي، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ

٣٥٨٤ ـ از جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنهما) روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه

عَنْهُمَا: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ يَقُومُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ إِلَى شَجَرَةٍ أَوْ نَخْلَةٍ، فَقَالَتِ امْرَأَةٌ مِنَ الأَنْصَارِ، أَوْ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَلاَ نَجْعَلُ لَكَ مِنْبَرًا؟ قَالَ: «إِنْ شِئْتُمْ». فَجَعَلُوا لَهُ مِنْبَرًا، فَلَمَّا كَانَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ دُفِعَ إِلَى الْمِنْبَرِ، فَصَاحَتِ النَّخْلَةُ صِيَاحَ الصَّبِيِّ، ثُمَّ نَزَلَ النَّبِيُّ ﷺ فَضَمَّهَا إِلَيْهِ، تَئِنُّ أَنِينَ الصَّبِيِّ الَّذِي يُسَكَّنُ، قَالَ: «كَانَتْ تَبْكِي عَلَى مَا كَانَتْ تَسْمَعُ مِنَ الذِّكْرِ عِنْدَهَا». [راجع: ٤٤٩]

وسلم) در روز جمعه به کنار تنهٔ درختی یا تنهٔ درختی خرما می‌ایستاد (تا خطبه بخواند) زنی از انصار یا مردی گفت: یا رسول‌الله، آیا برایت منبری نسازیم؟ آن حضرت فرمود: «اگر می‌خواهید بسازید» آنان برای وی منبری ساختند، و چون روز جمعه فرا رسید، آن حضرت (برای ایراد خطبه) به سوی منبر رفت. آن تنهٔ درخت نالید، بسان کودکی که می‌نالد. سپس پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرود آمد و تنهٔ درخت را در کنار گرفت و تنهٔ درخت می‌نالید همچون کودکی که آرام می‌شود. آن حضرت فرمود: «بر آنچه از یاد [خدا] می‌گریست در کنارش می‌شنید.»

٣٥٨٥- حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ قَالَ: حَدَّثَنِي أَخِي، عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ بِلاَلٍ، عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي حَفْصُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ: أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا يَقُولُ: كَانَ الْمَسْجِدُ مَسْقُوفًا عَلَى جُذُوعٍ مِنْ نَخْلٍ، فَكَانَ النَّبِيُّ ﷺ إِذَا خَطَبَ يَقُومُ إِلَى جِذْعٍ مِنْهَا، فَلَمَّا صُنِعَ لَهُ الْمِنْبَرُ وَكَانَ عَلَيْهِ، فَسَمِعْنَا لِذَلِكَ الْجِذْعِ صَوْتًا كَصَوْتِ الْعِشَارِ، حَتَّى جَاءَ النَّبِيُّ ﷺ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَيْهَا فَسَكَنَتْ. [راجع: ٤٤٩]

۳۵۸۵ ـ از انس بن مالک روایت است که وی از جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنهما) شنیده است که می‌گفت: سقف مسجد (نبوی) بر شاخه‌های خرما استوار بود، وقتی که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) خطبه می‌خواند، بر کنار یکی از شاخه‌ها می‌ایستاد، و آنگاه که منبر ساخته شد و آن حضرت بر منبر ایستاد، از آن شاخهٔ خرما آوازی شنیدیم که بسان آواز شتر حامله بود تا آنکه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رفت و دست خود را بر آن نهاد و خاموش شد.

٣٥٨٦- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عَدِيٍّ، عَنْ شُعْبَةَ. حَدَّثَنِي بِشْرُ بْنُ خَالِدٍ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدٌ، عَنْ شُعْبَةَ، عَنْ سُلَيْمَانَ: سَمِعْتُ أَبَا وَائِلٍ يُحَدِّثُ عَنْ حُذَيْفَةَ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ﷺ قَالَ: أَيُّكُمْ يَحْفَظُ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الْفِتْنَةِ؟ فَقَالَ حُذَيْفَةُ: أَنَا أَحْفَظُ كَمَا قَالَ، قَالَ: هَاتِ، إِنَّكَ لَجَرِيءٌ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «فِتْنَةُ الرَّجُلِ فِي أَهْلِهِ وَمَالِهِ وَجَارِهِ، تُكَفِّرُهَا الصَّلاَةُ

۳۵۸٦ ـ از ابووائل روایت است که حذیفه گفت: عمر بن خطاب(رضی‌الله عنه) گفت: کدام یک از شما فرمودهٔ رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را در مورد فتنه به خاطر دارید؟ حُذیفه گفت: من به خاطر دارم آن طوری که فرموده است. عمر گفت: بیاور که تو مردی دلیر هستی. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرموده است:

وَالصَّدَقَةُ، وَالأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ». قَالَ: لَيْسَتْ هَذِهِ، وَلَكِنِ الَّتِي تَمُوجُ كَمَوْجِ الْبَحْرِ، قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لا بَأْسَ عَلَيْكَ مِنْهَا، إِنَّ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا بَابًا مُغْلَقًا، قَالَ: يُفْتَحُ الْبَابُ أَوْ يُكْسَرُ؟ قَالَ: لا، بَلْ يُكْسَرُ، قَالَ: ذَاكَ أَحْرَى أَنْ لا يُغْلَقَ. قُلْنَا: عَلِمَ الْبَابَ؟ قَالَ: نَعَمْ، كَمَا أَنَّ دُونَ غَدٍ اللَّيْلَةَ، إِنِّي حَدَّثْتُهُ حَدِيثًا لَيْسَ بِالأَغَالِيطِ، فَهِبْنَا أَنْ نَسْأَلَهُ، وَأَمَرْنَا مَسْرُوقًا فَسَأَلَهُ فَقَالَ: مَنِ الْبَابُ؟ قَالَ: عُمَرُ. [راجع: ۵۲۵. أخرجه مسلم: ۱۴۴، مطولاً باختلاف].

«فتنهٔ مرد را در مورد خانواده و مال و همسایه او، نماز و صدقه و امر به معروف و نهی از منکر می‌پوشاند.» عمر گفت: این فتنه مقصود من نیست، مراد فتنه‌ای است که چون موج دریا موج می‌زند. حُذیفه گفت: ای امیرالمؤمنین تو را از آن فتنه باکی نیست همانا میان تو و آن فتنه دروازه‌ای است بسته شده. عمر گفت: آن دروازه گشوده می‌شود یا شکسته می‌شود؟ حذیفه گفت: نی، بلکه شکسته می‌شود. عمر گفت: سزاوار است که آن دروازه بسته نشود. (ابووائل می‌گوید:) به حذیفه گفتیم که آیا عمر می‌دانست که مراد از آن دروازه چیست؟ گفت: آری، چنانکه کس می‌داند که امشب پیش از فردا است. همانا من حدیثی به عمر گفتم که در آن هیچ اشتباهی نیست. ابووائل می‌گوید: ما ترسیدیم که (معنی دروازه را) از حُذیفه بپرسیم و از مسروق خواستیم که وی سؤال کند. مسروق پرسید که آن دروازه چیست؟ حُذیفه گفت: عُمر.

۳۵۸۷- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ: حَدَّثَنَا أَبُو الزِّنَادِ، عَنِ الأَعْرَجِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «لا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا قَوْمًا نِعَالُهُمُ الشَّعَرُ، وَحَتَّى تُقَاتِلُوا التُّرْكَ، صِغَارَ الأَعْيُنِ، حُمْرَ الْوُجُوهِ، ذُلْفَ الأُنُوفِ، كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ». [راجع: ۲۹۲۸. أخرجه مسلم: ۲۹۱۲].

۳۵۸۷ ـ از اَعْرج، از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «قیامت برپا نمی‌شود تا آنکه شما بجنگید با قومی که پای‌افزار موینین می‌پوشند و تا آنکه با ترک بجنگید که دارای چشمان کوچک، رخسار سرخ گون و بینی هموارانْد که گویی رخسارشان بسان سپر چرمی است.»

۳۵۸۸- «وَتَجِدُونَ مِنْ خَيْرِ النَّاسِ أَشَدَّهُمْ كَرَاهِيَةً لِهَذَا الأَمْرِ حَتَّى يَقَعَ فِيهِ، وَالنَّاسُ مَعَادِنُ، خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الإِسْلامِ». [راجع: ۳۴۹۳. أخرجه مسلم: ۲۵۲۶].

۳۵۸۸ ـ (و قیامت برپا نمی‌شود) تا آنکه شما از بهترین مردم کسانی را در می‌یابید که از این کار (امارت) سخت روی گردان‌اند تا آنکه (در اثر اصرار مردم) در این کار افکنده می‌شوند.

مردم، همچون معادن (مختلف)اند. بهترین‌شان در روزگار جاهلیت، بهترین‌شان در اسلام است.

٣٥٨٩ـ «وَلَيَأْتِيَنَّ عَلَى أَحَدِكُمْ زَمَانٌ، لأَنْ يَرَانِي أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَهُ مِثْلُ أَهْلِهِ وَمَالِهِ».

۳۵۸۹ ـ بر یکی از شما زمانی فرا می‌رسد که دیدار من برای وی دوست داشتنی‌تر از داشتن مانند خانواده و مال وی باشد.

٣٥٩٠ـ حَدَّثَنِي يَحْيَى: حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنْ هَمَّامٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: «لا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا خُوزًا وَكَرْمَانَ مِنَ الأَعَاجِمِ، حُمْرَ الْوُجُوهِ، فُطْسَ الأُنُوفِ، صِغَارَ الأَعْيُنِ، وُجُوهُهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ، نِعَالُهُمُ الشَّعَرُ».

تَابَعَهُ غَيْرُهُ، عَنْ عَبْدِالرَّزَّاقِ. [راجع: ٢٩٢٨. أخرجه مسلم: ٢٩١٢]

۳۵۹۰ـ از همّام روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «قیامت برپا نمی‌شود تا آن‌که شما بجنگید با خوز و کرمان از غیر عرب، که مردمی‌اند دارای رخسار سرخ‌گون، بینی پهن، چشمان کوچک و روی شان مانند سپر چرمی و پای‌افزار شان مویی است.» متابعت کرده است یحیی را کسی دیگر از عبدالرزاق.

٣٥٩١ـ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ قَالَ: قَالَ إِسْمَاعِيلُ: أَخْبَرَنِي قَيْسٌ قَالَ: أَتَيْنَا أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ فَقَالَ: صَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ ثَلاثَ سِنِينَ، لَمْ أَكُنْ فِي سِنِيَّ أَحْرَصَ عَلَى أَنْ أَعِيَ الْحَدِيثَ مِنِّي فِيهِنَّ، سَمِعْتُهُ يَقُولُ، وَقَالَ هَكَذَا بِيَدِهِ: «بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نِعَالُهُمُ الشَّعَرُ». وَهُوَ هَذَا الْبَارِزُ.

وَقَالَ سُفْيَانُ مَرَّةً: وَهُمْ أَهْلُ الْبَارِزِ. [راجع: ٢٩٢٨. أخرجه مسلم: ٢٩١٢]

۳۵۹۱ ـ از قیس روایت است که گفت: نزد ابوهریره(رضی‌الله عنه) رفتیم. وی گفت: بارسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) برای سه سال صحبت داشتم و در سالهای عمر خود در فراگرفتن حدیث حریص‌تر از این سه سال نبوده‌ام.[1] از آن حضرت شنیده‌ام که می‌فرمود ـ و با دست خود چنین اشارت کرد: «شما پیش از قیامت با قومی می‌جنگید که پای‌افزار موبین می‌پوشند.» و این همان بارز (فارس) است. سُفیان (راوی این حدیث) بار دیگر گفت: آنها اهل بارزاند.[2]

٣٥٩٢ـ حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ: حَدَّثَنَا جَرِيرُ بْنُ حَازِمٍ: سَمِعْتُ الْحَسَنَ يَقُولُ: حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ تَغْلِبَ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ تُقَاتِلُونَ قَوْمًا يَنْتَعِلُونَ الشَّعَرَ، وَتُقَاتِلُونَ قَوْمًا كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ». [راجع: ٢٩٢٧]

۳۵۹۲ ـ از حسن (بصری) روایت است که عَمْرو بن تَغْلِب(رضی‌الله عنه) گفت: «از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که می‌فرمود: «شما پیش از قیامت با قومی

۱– ابوهریره(رضی‌الله عنه) در سال هفتم هجرت نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد که آن حضرت در خیبر بود.

۲– بعضی گویند که ـ بارز ـ نام قریه‌ای است از کرمان و بعضی گویند که مراد از آن سرزمین فارس است.

می‌جنگید که پای افزارشان موین است، و با قومی می‌جنگید که گویی روی‌هایشان مانند سپر چرمی است.»

۳۵۹۳- حَدَّثَنَا الْحَكَمُ بْنُ نَافِعٍ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: أَخْبَرَنِي سَالِمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ: أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «تُقَاتِلُكُمُ الْيَهُودُ، فَتُسَلَّطُونَ عَلَيْهِمْ، ثُمَّ يَقُولُ الْحَجَرُ: يَا مُسْلِمُ، هَذَا يَهُودِيٌّ وَرَائِي فَاقْتُلْهُ». [راجع: ۲۹۲۵. اخرجه مسلم: ۲۹۲۱].

۳۵۹۳ ـ از زُهری، از سالم بن عبدالله روایت است که عبدالله بن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌گفت: «یهود با شما می‌جنگد و شما بر ایشان ظفر می‌یابید، تا آن که سنگ می‌گوید: ای مسلمان، این یهودی‌ای است که در عقب من است، پس او را بکش.»

۳۵۹٤- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ عَمْرٍو، عَنْ جَابِرٍ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَغْزُونَ، فَيُقَالُ لَهُمْ: فِيكُمْ مَنْ صَحِبَ الرَّسُولَ ﷺ؟ فَيَقُولُونَ: نَعَمْ، فَيُفْتَحُ عَلَيْهِمْ، ثُمَّ يَغْزُونَ فَيُقَالُ لَهُمْ: هَلْ فِيكُمْ مَنْ صَحِبَ مَنْ صَحِبَ الرَّسُولَ ﷺ؟ فَيَقُولُونَ: نَعَمْ، فَيُفْتَحُ لَهُمْ». [راجع: ۲۸۹۷. اخرجه مسلم: ۲۵۳۲].

۳۵۹٤ ـ از جابر از ابوسعید(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «بر مردم زمانی فرا می‌رسد که جهاد می‌کنند، به ایشان گفته می‌شود: آیا در میان شما کسی از اصحاب رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) هست؟ می‌گویند: آری. و فتح برایشان میسر می‌شود. سپس (زمانی فرا می‌رسد) که جهاد می‌کنند. به ایشان گفته می‌شود: آیا در میان شما کسی هست که به صحبت صحابهٔ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) رسیده باشد؟ می‌گویند: آری و فتح برایشان میسر می‌شود.

۳۵۹۵- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحَكَمِ: أَخْبَرَنَا النَّضْرُ: أَخْبَرَنَا إِسْرَائِيلُ: أَخْبَرَنَا سَعْدٌ الطَّائِيُّ: أَخْبَرَنَا مُحِلُّ بْنُ خَلِيفَةَ، عَنْ عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍ قَالَ: بَيْنَا أَنَا عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ إِذْ أَتَاهُ رَجُلٌ فَشَكَا إِلَيْهِ الْفَاقَةَ، ثُمَّ أَتَاهُ آخَرُ فَشَكَا إِلَيْهِ قَطْعَ السَّبِيلِ، فَقَالَ: «يَا عَدِيُّ، هَلْ رَأَيْتَ الْحِيرَةَ». قُلْتُ: لَمْ أَرَهَا، وَقَدْ أُنْبِئْتُ عَنْهَا، قَالَ: «فَإِنْ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ، لَتَرَيَنَّ الظَّعِينَةَ تَرْتَحِلُ مِنَ الْحِيرَةِ، حَتَّى تَطُوفَ بِالْكَعْبَةِ لَا تَخَافُ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ - قُلْتُ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَ نَفْسِي:

۳۵۹۵ـ از سَعْد الطائی، از مُحِلّ بن خلیفه روایت است که عَدی بن حاتم(رضی‌الله عنه) گفت: در حالی که نزد پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بودم، ناگاه مردی آمد که از فقر و بینوایی شکایت کرد. سپس مردی دیگر آمد و از رهزنی شکایت کرد. آن حضرت فرمود: «ای عَدی، آیا شهر حیره را دیده‌ای؟» گفتم: آن را ندیده‌ام ولی از آن آگاه شده‌ام. آن حضرت

فَأَيْنَ دُعَّارُ طَيِّئٍ الَّذِينَ قَدْ سَعَّرُوا الْبِلادَ - وَلَئِنْ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ لَتُفْتَحَنَّ كُنُوزُ كِسْرَى». قُلْتُ: كِسْرَى بْنِ هُرْمُزَ؟ قَالَ: «كِسْرَى بْنِ هُرْمُزَ، وَلَئِنْ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ، لَتَرَيَنَّ الرَّجُلَ يُخْرِجُ مِلْءَ كَفِّهِ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ، يَطْلُبُ مَنْ يَقْبَلُهُ مِنْهُ فَلا يَجِدُ أَحَدًا يَقْبَلُهُ مِنْهُ، وَلَيَلْقَيَنَّ اللَّهَ أَحَدُكُمْ يَوْمَ يَلْقَاهُ، وَلَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ تَرْجُمَانٌ يُتَرْجِمُ لَهُ، فَلَيَقُولَنَّ: أَلَمْ أَبْعَثْ إِلَيْكَ رَسُولاً فَيُبَلِّغَكَ؟ فَيَقُولُ: بَلَى، فَيَقُولُ: أَلَمْ أُعْطِكَ مَالاً وَأُفْضِلْ عَلَيْكَ؟ فَيَقُولُ: بَلَى، فَيَنْظُرُ عَنْ يَمِينِهِ فَلا يَرَى إِلا جَهَنَّمَ، وَيَنْظُرُ عَنْ يَسَارِهِ فَلا يَرَى إِلا جَهَنَّمَ».

قَالَ عَدِيٌّ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: «اتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقَّةِ تَمْرَةٍ، فَمَنْ لَمْ يَجِدْ شِقَّةَ تَمْرَةٍ، فَبِكَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ».

قَالَ عَدِيٌّ: فَرَأَيْتُ الظَّعِينَةَ تَرْتَحِلُ مِنَ الْحِيرَةِ حَتَّى تَطُوفَ بِالْكَعْبَةِ لا تَخَافُ إِلا اللَّهَ، وَكُنْتُ فِيمَنِ افْتَتَحَ كُنُوزَ كِسْرَى بْنِ هُرْمُزَ، وَلَئِنْ طَالَتْ بِكُمْ حَيَاةٌ لَتَرَوُنَّ مَا قَالَ النَّبِيُّ أَبُو الْقَاسِمِ ﷺ: «يُخْرِجُ مِلْءَ كَفِّهِ». [راجع: ۱۴۱۳. أخرجه مسلم: ۱۰۱۶ مختصراً].

حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا أَبُو عَاصِمٍ: أَخْبَرَنَا سَعْدَانُ بْنُ بِشْرٍ: حَدَّثَنَا أَبُو مُجَاهِدٍ: حَدَّثَنَا مُحِلُّ بْنُ خَلِيفَةَ: سَمِعْتُ عَدِيًّا: كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ:

فرمود: «اگر عمر تو دراز شود، خواهی دید که زنی هودج نشین، از حیره سفر می‌کند (تا آنکه به مکه می‌رسد) و کعبه را طواف می‌کند و به جز از خدا از کسی ترس ندارد.» عدی می‌گوید: من در دل خود گفتم: پس راهزنان قبیله طی که آتش فتنه و فساد را در شهرها برافروخته‌اند، کجا خواهند رفت. (آن حضرت فرمود) «اگر عمر تو دراز شود، گنجهای خسرو گشاده خواهد شد.» گفتم: خسرو بن هُرمز؟ فرمود: خسرو بن هُرمُز و اگر عمر تو دراز شود می‌بینی که مردی با مشتی پر از طلا و نقره کسی را می‌جوید که از وی بپذیرد، لیکن کسی را نمی‌یابد که از وی بپذیرد. و هر یک از شما خدا را ملاقات می‌کند در آن روز که او را ملاقات می‌کند. و میان خدا و او ترجمانی نیست که سخنان او را ترجمه کند. همانا خدا به او می‌گوید: آیا به سوی تو پیامبری نفرستاده بودم که (احکام مرا) به تو برساند؟ وی می‌گوید: آری (فرستاده بودی) خدا می‌گوید: آیا به تو مال و فرزند و افزونی نداده بودم؟ می‌گوید: آری داده بودی. وی به سوی راست می‌نگرد و به جز دوزخ چیزی نمی‌بیند و به سوی چپ می‌نگرد و به جز دوزخ چیزی نمی‌بیند.»

عَدی گفت: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌فرمود: «از آتش دوزخ بترسید هرچند با (صدقهٔ) پاره‌ای از خرما باشد، و اگر کسی پاره‌ای از خرما نیابد، سخنی خوش بگوید.» عَدی گفته است: سپس دیدم که زن هودج نشین از حیره سفر می‌کند و کعبه را طواف می‌نماید و به جز از خدا از کسی ترسی

ندارد و من در زمرهٔ کسانی بودم که گنجهای خسرو بن هرمز را گشودند. و اگر عمر شما دراز شود هر آینه مصداق قول ابوالقاسم؛ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را خواهید دید که (با مشتی پر بیرون می‌شود.» روایت است از عبدالله، از ابوعاصم، از سعدان بن بشر از ابومجاهد از محل بن خلیفه که گفته است: از عَدی شنیده‌ام که گفت: من نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بودم.[۱]

٣٥٩٦- حَدَّثَنِي سَعِيدُ بْنُ شُرَحْبِيلَ: حَدَّثَنَا لَيْثٌ، عَنْ يَزِيدَ، عَنْ أَبِي الْخَيْرِ، عَنْ عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ خَرَجَ يَوْمًا فَصَلَّى عَلَى أَهْلِ أُحُدٍ صَلَاتَهُ عَلَى الْمَيِّتِ، ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى الْمِنْبَرِ فَقَالَ: «إِنِّي فَرَطُكُمْ، وَأَنَا شَهِيدٌ عَلَيْكُمْ، إِنِّي وَاللَّهِ لَأَنْظُرُ إِلَى حَوْضِي الْآنَ، وَإِنِّي قَدْ أُعْطِيتُ خَزَائِنَ مَفَاتِيحِ الْأَرْضِ، وَإِنِّي وَاللَّهِ مَا أَخَافُ بَعْدِي أَنْ تُشْرِكُوا، وَلَكِنْ أَخَافُ أَنْ تَنَافَسُوا فِيهَا». [راجع: ١٣٤٤. أخرجه مسلم: ٢٢٩٦].

۳۵۹۶ ـ از عُقبه بن عامر روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روزی برآمد و بر شهدای اُحد نماز گزارد، همان نمازی که بر میت می‌گزارد. سپس آن حضرت به سوی منبر برگشت و فرمود: «همانا من پیشرو شما هستم و شاهدم بر شما، به تحقیق که به خدا سوگند است که همین اکنون به سوی حوض خود می‌نگرم، و همانا کلیدهای گنجهای زمین به من داده شده است، و به تحقیق به خدا سوگند است که از این نمی‌ترسم که پس از من شرک بیاورید ولیکن از آن می‌ترسم که به خاطر مال دنیا، با هم حسادت و رقابت کنید.»

٣٥٩٧- حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ: حَدَّثَنَا ابْنُ عُيَيْنَةَ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ أُسَامَةَ رضي الله عنه قَالَ: أَشْرَفَ النَّبِيُّ ﷺ عَلَى أُطُمٍ مِنَ الْآطَامِ، فَقَالَ: «هَلْ تَرَوْنَ مَا أَرَى إِنِّي أَرَى؟ الْفِتَنَ تَقَعُ خِلَالَ بُيُوتِكُمْ مَوَاقِعَ الْقَطْرِ». [راجع: ١٨٧٨. أخرجه مسلم: ٢٨٨٥].

۳۵۹۷ ـ از زُهری، از عُروه روایت است که اُسامه(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر یکی از قلعه‌های (مدینه) بالا برآمد و فرمود: «آیا شما می‌بینید آنچه را که من می‌بینم؟ همانا من می‌بینم که فتنه‌ها در میان خانه‌های شما بسان قطره‌های باران می‌افتد.»

٣٥٩٨- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ: أَنَّ زَيْنَبَ بِنْتَ أَبِي سَلَمَةَ حَدَّثَتْهُ: أَنَّ أُمَّ حَبِيبَةَ بِنْتَ أَبِي سُفْيَانَ حَدَّثَتْهَا، عَنْ زَيْنَبَ

۳۵۹۸ ـ از عُروهٔ بن زبیر، از زینب بنت ابی

۱- امام بخاری این حدیث را از طریق دیگر روایت کرده است و در تیسیرالقاری گفته شده که در روایت قبل به لفظ ـ عن ـ روایت شده بود که احتمال تدلیس می‌رفت. در روایت بعدی به طریق سماع آورده که آن احتمال را رفع کند.

بِنْتِ جَحْشٍ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ دَخَلَ عَلَيْهَا فَزِعًا يَقُولُ: «لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ، وَيْلٌ لِلْعَرَبِ مِنْ شَرٍّ قَدِ اقْتَرَبَ، فُتِحَ الْيَوْمَ مِنْ رَدْمِ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مِثْلُ هَذَا». وَحَلَّقَ بِإِصْبَعِهِ وَبِالَّتِي تَلِيهَا، فَقَالَتْ زَيْنَبُ: فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَنَهْلِكُ وَفِينَا الصَّالِحُونَ؟ قَالَ: «نَعَمْ، إِذَا كَثُرَ الْخَبَثُ». [راجع: ۳۳۴۶. اخرجه مسلم: ۲۸۸۰]

سلمه، از ام حبیبه بنت ابوسفیان روایت است که زینب بنت حجش(رضی‌الله عنها) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر وی ترسان درآمد و می‌گفت: «لااله الاالله، وای بر عرب از شرّی که همانا نزدیک شده است. امروز رخنه‌ای از سدّ یأجوج و مأجوج بدین مقدار گشوده شد.» و آن حضرت دو انگشت خود را حلقه کرد. زینب گفت: گفتم یا رسول‌الله، آیا هلاک می‌شویم. هرچند در میان ما نیکوکاران باشد؟ فرمود: «آری، آنگاه که فسق و فجور زیاد شود.»

۳۵۹۹- وَعَنِ الزُّهْرِيِّ: حَدَّثَتْنِي هِنْدُ بِنْتُ الْحَارِثِ: أَنَّ أُمَّ سَلَمَةَ قَالَتْ: اسْتَيْقَظَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ: «سُبْحَانَ اللَّهِ، مَاذَا أُنْزِلَ مِنَ الْخَزَائِنِ، وَمَاذَا أُنْزِلَ مِنَ الْفِتَنِ». [راجع: ۱۱۵]

۳۵۹۹ ـ از زُهری، از هند بنت حارث روایت است که اُم سلمه(رضی‌الله عنها) گفت: «پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از خواب بیدار شد و گفت: «سبحان الله، چه گنجینه‌هایی نازل شده است و چه فتنه‌هایی نازل شده است.»

۳۶۰۰- حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ أَبِي سَلَمَةَ ابْنِ الْمَاجِشُونِ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي صَعْصَعَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ ﷺ قَالَ: قَالَ لِي: إِنِّي أَرَاكَ تُحِبُّ الْغَنَمَ، وَتَتَّخِذُهَا، فَأَصْلِحْهَا وَأَصْلِحْ رُعَامَهَا، فَإِنِّي سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ، تَكُونُ الْغَنَمُ فِيهِ خَيْرَ مَالِ الْمُسْلِمِ، يَتْبَعُ بِهَا شَعَفَ الْجِبَالِ، أَوْ سَعَفَ الْجِبَالِ، فِي مَوَاقِعِ الْقَطْرِ، يَفِرُّ بِدِينِهِ مِنَ الْفِتَنِ». [راجع: ۱۹]

۳۶۰۰ ـ از ابوصَعْصَعه روایت است که گفته: ابوسعید خُدری(رضی‌الله عنه) به من گفت: همانا تو را می‌بینم که گوسفندان را بسیار دوست می‌داری و از آنها نگهداری می‌کنی. از آنها به خوبی نگهبانی کن و به خوبی به علوفه‌شان توجه کن. همانا از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌فرمود: «بر مردم زمانی فرا می‌رسد که در آن بهترین مال مسلمان، گوسفندان وی است که آن‌ها را بر سر کوهها و جاهای ریزش باران می‌برد تا دین خود را از فتنه‌ها برهاند.»

۳۶۰۱- حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ الْأُوَيْسِيُّ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ، عَنْ صَالِحِ بْنِ كَيْسَانَ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنِ ابْنِ الْمُسَيَّبِ وَأَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ: أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ

۳۶۰۱ ـ از ابن شهاب (زهری) روایت است که ابن مُسَیَّب و ابوسلمة بن عبدالرحمن گفته‌اند که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت رسول‌الله(صلی‌الله

رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «سَتَكُونُ فِتَنٌ، الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ، وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي، وَالْمَاشِي فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي، وَمَنْ يُشْرِفْ لَهَا تَسْتَشْرِفْهُ، وَمَنْ وَجَدَ مَلْجَأً أَوْ مَعَاذًا فَلْيَعُذْ بِهِ». [انظر: ٧٠٨١، ٧٠٨٢. اخرجه مسلم: ٢٨٨٦].

علیه وسلم) فرمود: «زود باشد که فتنه‌هایی فرا رسد که نشسته در آن بهتر است از ایستاده و ایستاده در آن بهتر است از رونده و رونده در آن بهتر است از دونده و کسی که بدان فتنه‌ها برسد به ضرر می‌افتد و کسی که پناهگاهی یابد، باید بدان پناه ببرد.»

٣٦٠٢- عَنِ ابْنِ شِهَابٍ: حَدَّثَنِي أَبُو بَكْرِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ابْنِ الْحَارِثِ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مُطِيعِ بْنِ الأَسْوَدِ، عَنْ نَوْفَلِ بْنِ مُعَاوِيَةَ: مِثْلَ حَدِيثِ أَبِي هُرَيْرَةَ هَذَا، إِلا أَنَّ أَبَا بَكْرٍ يَزِيدُ: «مِنَ الصَّلاةِ صَلاةٌ، مَنْ فَاتَتْهُ، فَكَأَنَّمَا وُتِرَ أَهْلَهُ وَمَالَهُ».

٣٦٠٢ ـ از ابن شهاب (زُهری) از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث از عبدالرحمن بن مُطیع بن اسود از نوفل بن معاویه روایت است که به مثل حدیث ابوهریره (حدیث ٣٦٠١) روایت کرده، به جز آنکه ابوبکر راوی این را افزوده است که آن حضرت فرمود: «در میان نمازها، نمازی است که اگر کسی آن را فوت کند چنان است که گویا خانواده و مال خویش را از دست داده است.»[1]

٣٦٠٣- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ: أَخْبَرَنَا سُفْيَانُ، عَنِ الأَعْمَشِ، عَنْ زَيْدِ بْنِ وَهْبٍ، عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «سَتَكُونُ أَثَرَةٌ وَأُمُورٌ تُنْكِرُونَهَا». قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: «تُؤَدُّونَ الْحَقَّ الَّذِي عَلَيْكُمْ، وَتَسْأَلُونَ اللَّهَ الَّذِي لَكُمْ». [انظر: ٧٠٥٢. أخرجه مسلم: ١٨٤٣].

٣٦٠٣ ـ از اَعْمَش از زَید بن وَهب، از ابن مسعود روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «زود باشد که دیگران بر شما برتری داده شوند و اموری که آن را ناخوش می‌دارید.» گفتند: یا رسول‌الله، (در آن حالت) به ما چه امر می‌کنی؟ فرمود: «حقی را که بر شما است ادا کنید و حقی را که از شما بر ایشان است، از خدا بخواهید.»

٣٦٠٤- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحِيمِ: حَدَّثَنَا أَبُو مَعْمَرٍ إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ أَبِي التَّيَّاحِ، عَنْ أَبِي زُرْعَةَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «يُهْلِكُ النَّاسَ هَذَا الْحَيُّ مِنْ قُرَيْشٍ». قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: «لَوْ أَنَّ النَّاسَ اعْتَزَلُوهُمْ».

قَالَ مَحْمُودٌ: حَدَّثَنَا أَبُو دَاوُدَ: أَخْبَرَنَا شُعْبَةُ، عَنْ أَبِي

٣٦٠٤ ـ از ابوزُرْعه روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «این شاخه از قبیلهٔ قریش مردم را هلاک می‌کند.» گفتند: یا رسول‌الله، بر ما چه امر می‌کنی؟ فرمود: «بهتر آن است که مردم از ایشان گوشه‌گیری کنند.»

١- گفته‌اند که مراد از آن نماز عصر است.

التَّيَّاحِ: سَمِعْتُ أَبَا زُرْعَةَ. [انظر: ۳٦۰٥، ۷۰٥۸، أخرجه مسلم: ۲۹۱۷].

۳٦۰٥- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْمَكِّيُّ: حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ الْأَمَوِيُّ، عَنْ جَدِّهِ قَالَ: كُنْتُ مَعَ مَرْوَانَ وَأَبِي هُرَيْرَةَ، فَسَمِعْتُ أَبَا هُرَيْرَةَ يَقُولُ: سَمِعْتُ الصَّادِقَ الْمَصْدُوقَ يَقُولُ: «هَلَاكُ أُمَّتِي عَلَى يَدَيْ غِلْمَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ».

فَقَالَ مَرْوَانُ: غِلْمَةٌ؟ قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: إِنْ شِئْتَ أَنْ أُسَمِّيَهُمْ بَنِي فُلَانٍ وَبَنِي فُلَانٍ. [راجع: ۳٦۰٤. أخرجه مسلم: ۲۹۱۷].

۳٦۰٦- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ مُوسَى: حَدَّثَنَا الْوَلِيدُ قَالَ: حَدَّثَنِي ابْنُ جَابِرٍ قَالَ: حَدَّثَنِي بُسْرُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ الْحَضْرَمِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو إِدْرِيسَ الْخَوْلَانِيُّ: أَنَّهُ سَمِعَ حُذَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ يَقُولُ: كَانَ النَّاسُ يَسْأَلُونَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَنِ الْخَيْرِ، وَكُنْتُ أَسْأَلُهُ عَنِ الشَّرِّ مَخَافَةَ أَنْ يُدْرِكَنِي، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّا كُنَّا فِي جَاهِلِيَّةٍ وَشَرٍّ، فَجَاءَنَا اللَّهُ بِهَذَا الْخَيْرِ، فَهَلْ بَعْدَ هَذَا الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ؟ قَالَ: «نَعَمْ». قُلْتُ: وَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الشَّرِّ مِنْ خَيْرٍ؟ قَالَ: «نَعَمْ، وَفِيهِ دَخَنٌ». قُلْتُ: وَمَا دَخَنُهُ؟ قَالَ: «قَوْمٌ يَهْدُونَ بِغَيْرِ هَدْيِي، تَعْرِفُ مِنْهُمْ وَتُنْكِرُ». قُلْتُ: فَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ؟ قَالَ: «نَعَمْ، دُعَاةٌ إِلَى أَبْوَابِ جَهَنَّمَ، مَنْ أَجَابَهُمْ إِلَيْهَا قَذَفُوهُ فِيهَا». قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، صِفْهُمْ لَنَا؟ فَقَالَ: «هُمْ مِنْ جِلْدَتِنَا، وَيَتَكَلَّمُونَ بِأَلْسِنَتِنَا». قُلْتُ: فَمَا تَأْمُرُنِي إِنْ أَدْرَكَنِي ذَلِكَ؟ قَالَ: تَلْزَمُ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامَهُمْ، قُلْتُ: فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ جَمَاعَةٌ وَلَا إِمَامٌ؟ قَالَ: «فَاعْتَزِلْ تِلْكَ الْفِرَقَ كُلَّهَا، وَلَوْ أَنْ تَعَضَّ بِأَصْلِ شَجَرَةٍ، حَتَّى يُدْرِكَكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ عَلَى ذَلِكَ». [انظر: ۳٦۰۷، ۷۰۸٤. أخرجه مسلم: ۱۸٤۷].

۳٦۰٥ ـ از سعید اموی روایت است که گفت: من در زمان خلافت معاویه با مروان و ابوهریره بودم. از ابوهریره شنیدم که می‌گفت: از راستگوی و راست گفته شده شنیدم که می‌فرمود: «هلاک امت من بر دست نوجوانانی از قریش است» مروان گفت: نوجوانان؟ ابوهریره گفت: اگر می‌خواهی که نام آنها را یاد کنم. بنی فلان و بنی فلان.[1]

۳٦۰٦ ـ از ابوسعید الخولانی روایت است که از حُذَیْفه بن یمان شنیده است که می‌گفت: «مردم از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در مورد نیکویی سؤال می‌کردند و من در مورد بدی می‌پرسیدم از ترس آنکه]مبادا[مرا دریابد. گفتم: یا رسول‌الله، ما در جهالت و بدی بودیم، و خداوند به ما این نیکی (اسلام) را ارزانی داشت، آیا پس از این نیکی، بدیی خواهد بود؟ فرمود: بلی. گفتم: آیا بعد از آن بدی، نیکی خواهد بود؟ فرمود: «آری، و در آن دود (آلودگی) خواهد بود.» گفتم: دود]آلودگی[آن چیست؟ فرمود: «قومی (مردم را) به شیوه‌ای رهبری می‌کنند که به جز شیوهٔ من است، اعمال آنها را می‌بینی که برخی می‌پسندی و برخی را ناپسند می‌داری.»[2] گفتم: آیا پس از آن خیر

۱– ابوهریره، نامهای ایشان را می‌دانست و آنها را از اولاد مروان بن حکم بن عاص بن امیه بودند و از ابن ابی شیبه آورده‌اند که گفت: ابوهریره(رضی‌الله عنه) در بازار می‌رفت و می‌گفت: بارالها، سال شصتم را درنیابم و نه هم امارت کودکان را. و این اشارت است که امارت نوجوانان در سال شصت آغاز می‌یافته است؛ چنانکه یزید در این سال امیر شد (صحیح البخاری شرح شیخ قاسم الشماعی الرفاعی)

۲– عبارت «تَعرفُ مِنهم و تُنکِرُ» بدین گونه نیز ترجمه شده است: برخی از اعمال آنها را می‌شناسی و برخی را نمی‌شناسی. زیرا بعضی مشروع‌اند و

(دود آلوده) بدی خواهد بود؟ فرمود: «آری، کسانی اند که مردم را به سوی ددروازه‌های دوزخ فرا می‌خوانند و کسی را که دعوت‌شان را بپذیرد در آن می‌افکنند.» گفتم: یا رسول‌الله، صفت آنها را به ما بگوی. فرمود: «آنها از قوم خود ما هستند و به زبان ما سخن می‌گویند.» گفتم: به من چه امر می‌کنی، اگر آن زمان مرا دریابد؟ فرمود: «به جماعت مسلمانان و امام ایشان بپیوند.» گفتم: اگر مسلمانان را جماعتی و امامی نباشد؟ فرمود: «از همهٔ آن گروهها گوشه گیر، اگرچه ریشهٔ درخت را به دندان بگیری تا آنکه مرگ تو را دریابد و تو به همان حالت باشی.»

٣٦٠٧- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى قال: حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ سَعِيد، عَنْ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنِي قَيْسٌ، عَنْ حُذَيْفَةَ ﷺ قال: تَعَلَّمَ أَصْحَابِي الْخَيْرَ، وَتَعَلَّمْتُ الشَّرَّ. [راجع: ٣٦٠٦. أخرجه مسلم: ١٨٤٧ مطولاً].

۳٦۰۷ـ از قیس روایت است که حُذَیْفه(رضی‌الله عنه) گفت: یاران من (از آن حضرت) در مورد نیکی آموختند و من در مورد بدی آموختم.

٣٦٠٨- حَدَّثَنَا الْحَكَمُ بْنُ نَافِع: حَدَّثَنَا شُعَيْبٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قال: أَخْبَرَنِي أَبُو سَلَمَةَ: أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ قال: قال رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «لا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَقْتَتِلَ فِتَتَانِ، دَعْوَاهُمَا وَاحِدَةٌ». [راجع: ٨٥. أخرجه مسلم: ١٥٧. بقطعة لم ترد في هذه الطريق. و ١٥٧ في الفتن ١٧، بزيادة].

۳٦۰۸ ـ از ابوسلمه روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «قیامت بر پا نمی‌شود تا آن که دو گروه با هم بجنگند که ادعای‌شان یکی است.»[1]

٣٦٠٩- حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّد: حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ: أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنْ هَمَّام، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قال: «لا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَقْتَتِلَ فِتَتَانِ، فَيَكُونَ بَيْنَهُمَا مَقْتَلَةٌ عَظِيمَةٌ، دَعْوَاهُمَا وَاحِدَةٌ. وَلا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يُبْعَثَ دَجَّالُونَ كَذَّابُونَ، قَرِيبًا مِنْ ثَلاثِينَ، كُلُّهُمْ يَزْعُمُ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ». [راجع: ٨٥. أخرجه مسلم: ١٥٧، مختصراً في الفتن ١٣، وفي الفتن ٨٤ بالقطعة الأخيرة].

۳٦۰۹ ـ از هَمّام روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: «قیامت بر پا نمی‌شود تا آنکه دو گروه

بعضی نامشروع. یا بدین گونه: از آنها نیکویی می‌بینی و از جهت آمیزش آن با بدی، از آن انکار می‌کنی.

[1]- در فتح الباری آمده است، در این حدیث کنایت از محاربهٔ علی(رضی‌الله عنه) با مخالفین است. لیکن وی(رضی‌الله عنه) امام برحق بود به اتفاق اهل حل و عقد و مخالف وی بر خطا بود و چون از روی اجتهاد این خطا کرده بود. بروی گناهی نیست بلکه مخطی معذور است و او را یک اجراست و مصیب یعنی کسی را که اجتهادش درست است دو اجر است. انتهی، همین است قول عامهٔ اهل سنت و جماعت، یعنی به اجتهاد، ضلالت محض نیست. (تیسیر القاری، ج ۳، ص ۴۰۰)

با هم بجنگند و میان ایشان جنگی بزرگ رخ دهد و دعوای هر دو یکی باشد و قیامت بر پا نمی‌شود تا آنکه برانگیخته شود، دَجّالان دروغگوی که نزدیک به سی نفراند و هر یکشان ادعا کنند که فرستادهٔ خداوند می‌باشد.»

٣٦١٠- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: أَخْبَرَنِي أَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ: أَنَّ أَبَا سَعِيدٍ الْخُدْرِيَّ ﷺ قَالَ: بَيْنَمَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ يَقْسِمُ قَسْمًا، أَتَاهُ ذُو الْخُوَيْصِرَةِ، وَهُوَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ اعْدِلْ، فَقَالَ: «وَيْلَكَ، وَمَنْ يَعْدِلُ إِذَا لَمْ أَعْدِلْ، قَدْ خِبْتَ وَخَسِرْتَ إِنْ لَمْ أَكُنْ أَعْدِلُ». فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، ائْذَنْ لِي فِيهِ فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ؟ فَقَالَ: «دَعْهُ، فَإِنَّ لَهُ أَصْحَابًا يَحْقِرُ أَحَدُكُمْ صَلَاتَهُ مَعَ صَلَاتِهِمْ، وَصِيَامَهُ مَعَ صِيَامِهِمْ، يَقْرَؤُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ، يُنْظَرُ إِلَى نَصْلِهِ فَلَا يُوجَدُ فِيهِ شَيْءٌ، ثُمَّ يُنْظَرُ إِلَى رِصَافِهِ فَمَا يُوجَدُ فِيهِ شَيْءٌ، ثُمَّ يُنْظَرُ إِلَى نَضِيِّهِ - وَهُوَ قِدْحُهُ - فَلَا يُوجَدُ فِيهِ شَيْءٌ، ثُمَّ يُنْظَرُ إِلَى قُذَذِهِ فَلَا يُوجَدُ فِيهِ شَيْءٌ، قَدْ سَبَقَ الْفَرْثَ وَالدَّمَ، آيَتُهُمْ رَجُلٌ أَسْوَدُ، إِحْدَى عَضُدَيْهِ مِثْلُ ثَدْيِ الْمَرْأَةِ، أَوْ مِثْلُ الْبَضْعَةِ تَدَرْدَرُ، وَيَخْرُجُونَ عَلَى حِينِ فُرْقَةٍ مِنَ النَّاسِ».

قَالَ أَبُو سَعِيدٍ: فَأَشْهَدُ أَنِّي سَمِعْتُ هَذَا الْحَدِيثَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ قَاتَلَهُمْ وَأَنَا مَعَهُ، فَأَمَرَ بِذَلِكَ الرَّجُلِ فَالْتُمِسَ فَأُتِيَ بِهِ، حَتَّى نَظَرْتُ إِلَيْهِ عَلَى نَعْتِ النَّبِيِّ ﷺ الَّذِي نَعَتَهُ. [راجع: ٣٣٤٤. اخرجه مسلم: ١٠٦٤]

٣٦١٠ ـ از ابوسلمهٔ بن عبدالرحمن روایت است که ابوسعید خُدری(رضی‌الله عنه) گفت: «در حالی که ما نزد رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بودیم و آن حضرت مالی را تقسیم می‌کرد، ذولخوَیْصِره، که مردی از بنی تمیم بود آمد و گفت: یا رسول‌الله، عدالت کن. آن حضرت فرمود: «وای بر تو، کیست که عدالت کند، اگر من عدالت نکنم، همانا تو نومید و زیانکار شدی اگر من عدالت نکنم.» عمر گفت: یا رسول‌الله، مرا اجازه ده که او را گردن بزنم. آن حضرت فرمود: «همانا او را یارانی است که هر یک از شما نماز خویش و روزهٔ خویش را نسبت به نماز و روزهٔ ایشان حقیر می‌شمارد. قرآن می‌خوانند ولی از چنبر گردنشان نمی‌گذرد (ثوابی بر آن مترتب نیست) از دین بیرون می‌شوند چنانکه تیر از شکار می‌گذرد. به سوی پیکان تیر نگریسته می‌شود و در آن چیزی (از گوشت و خون شکار) یافت نمی‌شود، سپس به سوی رصاف[1] تیر نگریسته می‌شود و در آن چیزی یافت نمی‌شود، سپس به سوی نضی تیر یعنی چوب تیر نگریسته می‌شود. و در آن چیزی یافت نمی‌شود. سپس به سوی پرهای تیر نگریسته می‌شود و در آن چیزی یافت نمی‌شود، در حالی که تیر از سرگین و خون (شکار) گذشته است، نشانهٔ

١- رصاف یا رصافه، پی‌ای است که بر پیکان پیچند.

اینها (یاران و وابستگان ذوالخو یصره) مردی است سیاه چرده که یکی از بازوان وی بسان پستان زن است یا همچون گوشت پاره‌ای است که می‌جنبد و این جماعت در هنگام اختلاف، میان مردم خروج می‌کنند.»[1] ابوسعید گفته است: من گواهی می‌دهم که این حدیث را از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام و گواهی می‌دهم که علی بن ابی طالب با ایشان (یعنی خوارج) جنگید و من همراه وی بودم. و او به جستجوی آن مرد (که آن حضرت نشانه‌اش را گفته بود) امر کرد و او را (از میان کشتگان) آوردند تا آنکه به سوی وی نگریستم و او به همان نشانی که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفته بود به همان حالت بود.

۳٦۱۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ: أَخْبَرَنَا سُفْيَانُ، عَنِ الأَعْمَشِ، عَنْ خَيْثَمَةَ، عَنْ سُوَيْدِ بْنِ غَفَلَةَ قَالَ: قَالَ عَلِيٌّ ﷺ: إِذَا حَدَّثْتُكُمْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَلأَنْ أَخِرَّ مِنَ السَّمَاءِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَكْذِبَ عَلَيْهِ، وَإِذَا حَدَّثْتُكُمْ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ، فَإِنَّ الْحَرْبَ خَدْعَةٌ، سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «يَأْتِي فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ، حُدَثَاءُ الأَسْنَانِ، سُفَهَاءُ الأَحْلاَمِ، يَقُولُونَ: مِنْ خَيْرِ قَوْلِ الْبَرِيَّةِ، يَمْرُقُونَ مِنَ الإِسْلاَمِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ، لاَ يُجَاوِزُ إِيمَانُهُمْ حَنَاجِرَهُمْ، فَأَيْنَمَا لَقِيتُمُوهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ، فَإِنَّ قَتْلَهُمْ أَجْرٌ لِمَنْ قَتَلَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». [انظر: ۵۰۵۷، ۶۹۳۰. أخرجه مسلم: ۱۰۶۶].

۳٦۱۱ـ از سُوید بن غَفَله روایت است که علی (رضی‌الله عنه) گفت: چون از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به شما حدیث بگویم، همانا اگر از آسمان بیفتم آن را بیشتر دوست دارم از آنکه بروی دروغ بندم و چون میان خود و میان شما صحبت کنم، همانا جنگ فریب است.[2] من از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که می‌گفت: «در آخر زمان، قومی می‌آید که جوانان بیخرداند و بهترین گفتار مردم را که (قرآن است) می‌گویند، از اسلام می‌گذرند، چنانکه تیر از شکار می‌گذرد و ایمان‌شان از حنجره‌هایشان برتر نمی‌رود. پس در هرجا که

۱- اشاره به ظهور خوارج است که در جنگ میان معاویه و علی(رضی‌الله عنهما) از هر دو لشکر جدا شدند و مصایب بیشماری بر اسلام وارد آوردند. آنها هرچند بسیار عبادت می‌کردند ولی برداشت آنها از آیات قرآنی نادرست بود و مردم بیشماری را به ناحق کشتند و حتی گفته شده که از کشتن زنان باردار نیز خودداری نکردند.

۲- یعنی در جنگ به کار بردن حیله و نیرنگ رواست و اگر کس قصد و نیت خود را پنهان دارد گنهکار نمی‌شوند.

با آنها برخوردید، آن‌ها را بکشید به تحقیق که کشتن ایشان موجب پاداش است در روز قیامت برای کسی که آنها را می‌کشد.»

۳۶۱۲- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى: حَدَّثَنَا يَحْيَى، عَنْ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا قَيْسٌ، عَنْ خَبَّابِ بْنِ الأَرَتِّ قَالَ: شَكَوْنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَهُوَ مُتَوَسِّدٌ بُرْدَةً لَهُ فِي ظِلِّ الْكَعْبَةِ، قُلْنَا لَهُ: أَلا تَسْتَنْصِرُ لَنَا، أَلا تَدْعُو اللَّهَ لَنَا؟ قَالَ: «كَانَ الرَّجُلُ فِيمَنْ قَبْلَكُمْ يُحْفَرُ لَهُ فِي الأَرْضِ، فَيُجْعَلُ فِيهِ، فَيُجَاءُ بِالْمِنْشَارِ فَيُوضَعُ عَلَى رَأْسِهِ فَيُشَقُّ بِاثْنَتَيْنِ، وَمَا يَصُدُّهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ، وَيُمْشَطُ بِأَمْشَاطِ الْحَدِيدِ مَا دُونَ لَحْمِهِ مِنْ عَظْمٍ أَوْ عَصَبٍ، وَمَا يَصُدُّهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ، وَاللَّهِ لَيُتِمَّنَّ هَذَا الأَمْرَ، حَتَّى يَسِيرَ الرَّاكِبُ مِنْ صَنْعَاءَ إِلَى حَضْرَمَوْتَ، لا يَخَافُ إِلا اللَّهَ أَوِ الذِّئْبَ عَلَى غَنَمِهِ، وَلَكِنَّكُمْ تَسْتَعْجِلُونَ». [انظر: ۳۸۵۲، ۶۹۴۳، وانظر في اللباس، باب ۱۸ - الاستئذان، باب ۳۵]

۳۶۱۲ ـ از خَبّاب بن اَرَت روایت است که گفت: ما نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) (نسبت به آزار و اذیت مشرکین) شکایت کردیم و آن حضرت در سایهٔ کعبه بر جامهٔ (بُرد) خود تکیه کرده بود. به آن حضرت گفتیم: آیا بر ما نصرت طلب نمی‌کنی. آیا برای ما به خداوند دعا نمی‌کنی؟

آن حضرت فرمود: «در میان کسانی که قبل از شما بودند، مردی (مؤمن) بود. برای وی گودالی در زمین کنده می‌شد و او را در آن می‌افکندند. ارّه‌ای آورده می‌شد و بر سر وی گذاشته می‌شد و او را دوپاره می‌کردند. (این شکنجه) او را از دین وی باز نمی‌داشت و بدن وی با شانه‌های آهنین شانه کشیده می‌شد که گوشت او را از استخوان یا پی جدا می‌کرد و (این شکنجه) او را از دین وی باز نمی‌داشت، به خدا سوگند که این کار (اسلام) به اتمام می‌رسد تا آنکه سواری از صَنعا (در یمن) تا حضرموت (تنها) سفر می‌کند و از هیچ چیز نمی‌ترسد به جز خدا، یا از (خطر) گرگ بر گوسفندان خود، ولی شما شتاب می‌کنید.

۳۶۱۳- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ: حَدَّثَنَا أَزْهَرُ بْنُ سَعْدٍ: حَدَّثَنَا ابْنُ عَوْنٍ قَالَ: أَنْبَأَنِي مُوسَى بْنُ أَنَسٍ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رضي الله عنه: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ افْتَقَدَ ثَابِتَ بْنَ قَيْسٍ، فَقَالَ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَنَا أَعْلَمُ لَكَ عِلْمَهُ، فَأَتَاهُ فَوَجَدَهُ جَالِسًا فِي بَيْتِهِ، مُنَكِّسًا رَأْسَهُ فَقَالَ: مَا شَأْنُكَ؟ فَقَالَ:

۳۶۱۳ ـ از موسی بن انس روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: «پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) غیبت ثابت بن قیس را (در محضر خود) دریافت، مردی گفت: یا رسول‌الله، من از حال او و تو را آگاه می‌کنم. وی نزد ثابت

شرٌّ، كَانَ يَرفَعُ صَوتَهُ فَوقَ صَوتِ النَّبِيِّ ﷺ، فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ، وَهُوَ مِنْ أَهلِ النَّارِ، فَأَتَى الرَّجُلُ فَأَخبَرَهُ أَنَّهُ قَالَ كَذَا وَكَذَا، فَقَالَ مُوسَى بنُ أَنَسٍ: فَرَجَعَ المَرَّةَ الآخِرَةَ بِبِشَارَةٍ عَظِيمَةٍ، فَقَالَ: «اذهَبْ إِلَيهِ، فَقُلْ لَهُ: إِنَّكَ لَستَ مِنْ أَهلِ النَّارِ، وَلَكِنْ مِنْ أَهلِ الجَنَّةِ». [انظر: ٤٨٤٦. أخرجه مسلم: ١١٩، مطولاً بذكر آية ٢ من الحجرات وأن الرجل هو سعد بن معاذ].

رفت و او را دید که در خانه‌اش است و سر به زیر انداخته است. به او گفت: تو را چه واقع شده است؟ گفت: حالت بدی دارم، مردی آواز خود را از آواز پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بلندتر می‌کرد، همانا عمل وی به هدر رفت[1] و او از اهل دوزخ است (او خود را مراد می‌داشت) آن مرد نزد آن حضرت آمد و خبر داد که ثابت چنین و چنان گفته است. موسی بن انس (راوی) گفت: آن مرد بار دیگر با مژدهٔ بزرگ نزد ثابت برگشت. (زیرا) آن حضرت فرموده بود: «نزد وی برو و به او بگوی که: همانا تو از اهل دوزخ نیستی ولیکن از اهل بهشت می‌باشی.»

٣٦١٤- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا غُندَرٌ: حَدَّثَنَا شُعبَةُ، عَنْ أَبِي إِسحَاقَ: سَمِعتُ البَرَاءَ بنَ عَازِبٍ رَضِيَ اللهُ عَنهُمَا: قَرَأَ رَجُلٌ الكَهفَ، وَفِي الدَّارِ الدَّابَّةُ، فَجَعَلَتْ تَنفِرُ فَسَلَّمَ، فَإِذَا ضَبَابَةٌ، أَو سَحَابَةٌ، غَشِيَتْهُ، فَذَكَرَهُ لِلنَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: «اقرَأْ فُلَانُ، فَإِنَّهَا السَّكِينَةُ نَزَلَتْ لِلقُرآنِ، أَو تَنَزَّلَتْ لِلقُرآنِ». [انظر: ٤٨٣٩، ٥٠١١. أخرجه مسلم: ٧٩٥].

٣٦١٤ ـ از ابواسحاق روایت است که برا بن عازب(رضی‌الله عنهما) گفت: مردی سورهٔ کَهْف را (در نماز خود) خواند، و در سرای وی حیوان سواری بود، ترسید و به جست و خیز شد. آن مرد نماز خود را سلام داد، ناگاه مِه یا ابری دید که او را فراگرفته است. وی ماجرا را به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) اطلاع داد. آن حضرت فرمود: «ای فلان، آن را بخوان، همانا (آن مه یا ابر) آرامشی است که از جهت خواندن قرآن فرود آمده است.»

٣٦١٥- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بنُ يُوسُفَ: حَدَّثَنَا أَحمَدُ بنُ يَزِيدَ ابنِ إِبرَاهِيمَ أَبُو الحَسَنِ الحَرَّانِيُّ: حَدَّثَنَا زُهَيرُ بنُ مُعَاوِيَةَ: حَدَّثَنَا أَبُو إِسحَاقَ: سَمِعتُ البَرَاءَ بنَ عَازِبٍ يَقُولُ: جَاءَ أَبُو بَكرٍ ﷺ إِلَى أَبِي فِي مَنزِلِهِ، فَاشتَرَى مِنهُ رَحلاً، فَقَالَ لِعَازِبٍ: ابعَثِ ابنَكَ يَحمِلْهُ مَعِي، قَالَ: فَحَمَلتُهُ مَعَهُ، وَخَرَجَ أَبِي يَنتَقِدُ ثَمَنَهُ، فَقَالَ لَهُ أَبِي: يَا أَبَا بَكرٍ، حَدِّثْنِي كَيفَ صَنَعتُمَا حِينَ سَرَيتَ مَعَ رَسُولِ اللهِ ﷺ، قَالَ:

٣٦١٥ ـ از ابواسحاق روایت است که براء بن عازب(رضی‌الله عنه) گفت: ابوبکر(رضی‌الله عنه) نزد پدرم در منزل وی آمد و از وی پالانی خرید. سپس به (پدرم) عازب گفت. پسر خود را بفرست تا پالان را همراه من ببرد. من پالان

[1] مراد از نزول این آیت است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید. صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر نکنید، و همچنانکه بعضی از شما با بعضی دیگر بلند سخن می‌گویید. با او به صدای بلند سخن مگویید. مبادا پی آنکه بدانید کرده‌هایتان تباه شود. (الالحجرات ۲)

نَعَمْ، أَسْرَيْنَا لَيْلَتَنَا وَمِنَ الْغَدِ، حَتَّى قَامَ قَائِمُ الظَّهِيرَةِ وَخَلَا الطَّرِيقُ لَا يَمُرُّ فِيهِ أَحَدٌ، فَرُفِعَتْ لَنَا صَخْرَةٌ طَوِيلَةٌ لَهَا ظِلٌّ، لَمْ تَأْتِ عَلَيْهِ الشَّمْسُ، فَنَزَلْنَا عِنْدَهُ، وَسَوَّيْتُ لِلنَّبِيِّ ﷺ مَكَانًا بِيَدِي يَنَامُ عَلَيْهِ، وَبَسَطْتُ فِيهِ فَرْوَةً، وَقُلْتُ: نَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَأَنَا أَنْفُضُ لَكَ مَا حَوْلَكَ، فَنَامَ وَخَرَجْتُ أَنْفُضُ مَا حَوْلَهُ، فَإِذَا أَنَا بِرَاعٍ مُقْبِلٍ بِغَنَمِهِ إِلَى الصَّخْرَةِ، يُرِيدُ مِنْهَا مِثْلَ الَّذِي أَرَدْنَا، فَقُلْتُ لَهُ: لِمَنْ أَنْتَ يَا غُلَامُ، فَقَالَ: لِرَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ أَوْ مَكَّةَ، قُلْتُ: أَفِي غَنَمِكَ لَبَنٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: أَفَتَحْلُبُ، قَالَ: نَعَمْ، فَأَخَذَ شَاةً، فَقُلْتُ: انْفُضِ الضَّرْعَ مِنَ التُّرَابِ وَالشَّعَرِ وَالْقَذَى، قَالَ: فَرَأَيْتُ الْبَرَاءَ يَضْرِبُ إِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى يَنْفُضُ، فَحَلَبَ فِي قَعْبٍ كُثْبَةً مِنْ لَبَنٍ، وَمَعِي إِدَاوَةٌ حَمَلْتُهَا لِلنَّبِيِّ ﷺ يَرْتَوِي مِنْهَا، يَشْرَبُ وَيَتَوَضَّأُ، فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فَكَرِهْتُ أَنْ أُوقِظَهُ، فَوَافَقْتُهُ حِينَ اسْتَيْقَظَ، فَصَبَبْتُ مِنَ الْمَاءِ عَلَى اللَّبَنِ حَتَّى بَرَدَ أَسْفَلُهُ، فَقُلْتُ: اشْرَبْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: فَشَرِبَ حَتَّى رَضِيتُ، ثُمَّ قَالَ: «أَلَمْ يَأْنِ لِلرَّحِيلِ». قُلْتُ: بَلَى، قَالَ: فَارْتَحَلْنَا بَعْدَمَا مَالَتِ الشَّمْسُ، وَاتَّبَعَنَا سُرَاقَةُ ابْنُ مَالِكٍ، فَقُلْتُ: أُتِينَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَ: «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا». فَدَعَا عَلَيْهِ النَّبِيُّ ﷺ فَارْتَطَمَتْ بِهِ فَرَسُهُ إِلَى بَطْنِهَا - أُرَى - فِي جَلَدٍ مِنَ الْأَرْضِ - شَكَّ زُهَيْرٌ - فَقَالَ: إِنِّي أُرَاكُمَا قَدْ دَعَوْتُمَا عَلَيَّ، فَادْعُوَا لِي، فَاللَّهُ لَكُمَا أَنْ أَرُدَّ عَنْكُمَا الطَّلَبَ، فَدَعَا لَهُ النَّبِيُّ ﷺ فَنَجَا، فَجَعَلَ لَا يَلْقَى أَحَدًا إِلَّا قَالَ: قَدْ كَفَيْتُكُمْ مَا هُنَا، فَلَا يَلْقَى أَحَدًا إِلَّا رَدَّهُ، قَالَ: وَوَفَى لَنَا. [راجع: ۲۴۳۹.

أخرجه مسلم: ۲۰۰۹، مختصراً وأخرجه ۲۰۰۹ في الزهد ۷۵، مطولاً].

را با وی بردم و پدرم بیرون آمد تا بهای پالان را بستاند. پدرم به ابوبکر گفت: به من بگوی که چه واقع شد آن شب که با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) (به قصد هجرت) راهی شدی؟ ابوبکر گفت: آری، ما تمام شب را تا وسط روز راه پیمودیم. راه خلوت شد (به خاطر شدت گرمی) کسی از آن نمی‌گذشت. سنگ درازی بر ما نموده شد که سایه کرده بود و آفتاب (هنوز) بر آن نتابیده بود، ما در کنار آن سنگ فرود آمدیم و من برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) با دست خود جایی هموار کردم که بر آن بخوابد و پوستینی را بر آن گستردم و گفتم: یا رسول‌الله، بخواب، من پیرامون تو پاسبانی می‌کنم. آن حضرت خوابید و من برآمدم که پیرامون وی پاسبانی کنم. ناگاه چوپانی را دیدم که با گوسفندان خود به سوی این سنگ می‌آید، و از آن سنگ همان (سایه) را می‌خواهد که ما خواسته بودیم. به او گفتم: ای جوان، به کدام کس تعلق داری؟ وی گفت: به مردی از مردم مدینه یا مکه. گفتم: آیا گوسفند شیر ده هم داری؟ گفت: آری. گفتم: آیا اجازهٔ دوشیدن داری؟ گفت: آری. وی گوسفندی را گرفت. به او گفتم: خاک و موی و خاشاک را از پستان آن بیفشان.

ابواسحاق راوی گفت: برا (گویندهٔ این حدیث) را دیدم که یک دست را بر دست دیگر می‌زد و (با این کار) افشاندن را می‌نمود. چوپان مقداری شیر در ظرف چوبی دوشید و من با خود آفتابه‌ای داشتم که برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آن را برداشته بودم که از آن سیراب می‌شد، از آن

می‌نوشید و وضو می‌کرد. نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدم و ناخوش داشتم که او را از خواب بیدار کنم و منتظر ماندم تا آنکه بیدار شد. سپس آب بر شیر ریختم تا آنکه شیر سرد شد و گفتم: یا رسول‌الله، بنوش. وی نوشید تا آنکه من خشنود شدم. سپس فرمود: «آیا وقت آن نرسیده که حرکت کنیم؟» گفتم: آری.

ابوبکر گفت: هنگامی که آفتاب میلان کرد (بعد از ظهر) ما حرکت کردیم و سُراقه بن مالک از دنبال ما آمد. گفتم: یا رسول‌الله (دشمنان رسیدند) فرمود: «مترس همانا خداوند با ما است.» پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر سراقه دعای (بد) کرد. پاهای اسب وی تا شکم فرو رفت ـ گمان می‌کنم که گفت: در زمین سخت فرو رفت. زُهیر (راوی) در آن شک کرده است.

سراقه گفت: من گمان می‌برم که شما بر من دعای بد کردید. بر من دعا کنید (تا نجات یابم) به خدا سوگند آنانی را که در جستجوی شما هستند، بازمی‌گردانم. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) دعا کرد. وی نجات یافت. وی با هر یک از مشرکان که مواجه می‌شد می‌گفت: شما را (جستجوی من) کفایت می‌کند، اینجا نیست. و با هرکس که ملاقی می‌شد، او را بازمی‌گردانید.

ابوبکر گفت: او به وعدهٔ خود با ما وفا کرد.

۳۶۱٦- حَدَّثَنَا مُعَلَّى بْنُ أَسَدٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ مُخْتَارٍ: حَدَّثَنَا خَالِدٌ، عَنْ عِكْرِمَةَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُما: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ دَخَلَ عَلَى أَعْرَابِيٍّ يَعُودُهُ، قَالَ: وَكَانَ النَّبِيُّ ﷺ إِذَا دَخَلَ عَلَى مَرِيضٍ يَعُودُهُ قَالَ: «لا بَأْسَ، طَهُورٌ إِنْ شَاءَ اللهُ». فَقَالَ لَهُ: «لا بَأْسَ طَهُورٌ

۳٦۱٦ ـ از عِکرمه روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنهما) گفت: همانا پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) بر بادیه نشینی درآمد تا از وی عیادت کند، و چون پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) به عیادت مریضی می‌رفت، می‌گفت:

إنْ شَاءَ اللَّهُ». قال: قُلْتُ: طَهُورٌ؟ كَلا، بَلْ هِيَ حُمَّى تَفُورُ، أوْتَثُورُ، عَلَى شَيْخٍ كَبِيرٍ، تُزِيرُهُ الْقُبُورَ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «فَنَعَمْ إِذًا». [انظر: ٥٦٥٦، ٥٦٦٢، ٧٤٧٠].

«باکی نیست، اگر خدا خواسته است آن را دور می‌گرداند.» به وی نیز گفت: «باکی نیست، اگر خدا خواسته است آن را دور می‌گرداند.» (شفا می‌دهد.)

بادیه نشین گفت: تو گفتی که آن را دور می‌گرداند، چنین نیست، لیکن این (مرض) تبی است که بر بدن پیری کهنسال می‌جوشد و او را به زیارت قبرها می‌کشاند (یعنی می‌میراند.) پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آری، همچنین است.»

٣٦١٧- حَدَّثَنَا أَبُو مَعْمَرٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَارِثِ: حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ: كَانَ رَجُلٌ نَصْرَانِيًّا فَأَسْلَمَ، وَقَرَأَ الْبَقَرَةَ وَآلَ عِمْرَانَ، فَكَانَ يَكْتُبُ لِلنَّبِيِّ ﷺ، فَعَادَ نَصْرَانِيًّا، فَكَانَ يَقُولُ: مَا يَدْرِي مُحَمَّدٌ إِلا مَا كَتَبْتُ لَهُ، فَأَمَاتَهُ اللَّهُ فَدَفَنُوهُ، فَأَصْبَحَ وَقَدْ لَفَظَتْهُ الأرْضُ، فَقَالُوا: هَذَا فِعْلُ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ لَمَّا هَرَبَ مِنْهُمْ، نَبَشُوا عَنْ صَاحِبِنَا فَأَلْقَوْهُ، فَحَفَرُوا لَهُ فَأَعْمَقُوا، فَأَصْبَحَ وَقَدْ لَفَظَتْهُ الأَرْضُ، فَقَالُوا: هَذَا فِعْلُ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ، نَبَشُوا عَنْ صَاحِبِنَا لَمَّا هَرَبَ مِنْهُمْ فَأَلْقَوْهُ، فَحَفَرُوا لَهُ وَأَعْمَقُوا لَهُ فِي الأَرْضِ مَا اسْتَطَاعُوا، فَأَصْبَحَ وَقَدْ لَفَظَتْهُ الأرْضُ، فَعَلِمُوا: أَنَّهُ لَيْسَ مِنَ النَّاسِ، فَأَلْقَوْهُ. [أخرجه مسلم: ٢٧٨١].

٣٦١٧ ـ مردی مسیحی، مسلمان شد و سورهٔ «البقره» و «آل عمران» را خواند و برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (وحی) می‌نوشت. سپس به مسیحیت برگشت و می‌گفت: محمد چیزی نمی‌داند به جز آن‌چه من برای وی نوشته‌ام. خداوند او را هلاک نمود (مرد) و او را دفن کردند، چون صبح شد (دیدند) که زمین او را بیرون انداخته است. (هم کیشان او) گفتند: این کار محمد و یاران اوست. چون یار ما از دین ایشان گریز کرد، قبر وی را برکندند و او را بیرون افکندند. سپس برای وی قبری عمیق‌تر کندند. چون صبح شد، زمین او را بیرون افکنده بود. گفتند: این کار محمد و یاران اوست که قبر یار ما را برکندند، زیرا از دین ایشان گریز کرده بود، او را بیرون افکندند. باز برای وی قبری کندند و تا آنجا که در توان داشتند قبر را عمیق کنند. چون صبح شد زمین او را بیرون افکنده بود. سپس دانستند که این کار مردم نیست. پس خود او را بیرون افکندند.

٣٦١٨- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ: حَدَّثَنَا اللَّيْثُ، عَنْ يُونُسَ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ: وَأَخْبَرَنِي ابْنُ الْمُسَيَّبِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «إِذَا هَلَكَ كِسْرَى فَلَا كِسْرَى بَعْدَهُ، وَإِذَا هَلَكَ قَيْصَرُ فَلَا قَيْصَرَ بَعْدَهُ، وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ، لَتُنْفِقُنَّ كُنُوزَهُمَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ». [راجع: ٣٠٢٧. اخرجه مسلم: ٢٩١٨]

٣٦١٨ ـ از ابن مُسَيّب روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «هرگاه کِسری (خسرو شاه فارس) بمیرد، پس از وی کسرای دیگری نخواهد بود و چون قیصر (شاه روم) بمیرد پس از وی قیصری نخواهد بود. سوگند به ذاتی که جان محمد در دست (ید) قدرت اوست که شما گنجینه‌هایشان را در راه خدا خرج خواهید کرد.»[1]

٣٦١٩- حَدَّثَنَا قَبِيصَةُ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ ابْنِ عُمَيْرٍ، عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ رَفَعَهُ، قَالَ: «إِذَا هَلَكَ كِسْرَى فَلَا كِسْرَى بَعْدَهُ». وَذَكَرَ وَقَالَ: «لَتُنْفَقَنَّ كُنُوزُهُمَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ». [راجع: ٣١٢١. اخرجه مسلم: ٢٩١٩]

٣٦١٩ ـ از عبدالملک ابن عُمَیر روایت است که جابر بن سَمره این حدیث را به آن حدیث می‌رساند که فرمود: «هرگاه کِسری بمیرد پس از وی کسرای دیگری نخواهد بود.» و یادآور شد و گفت: «شما گنجینه‌هایشان را در راه خدا خرج خواهید کرد.»

٣٦٢٠- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ أَبِي حُسَيْنٍ: حَدَّثَنَا نَافِعُ بْنُ جُبَيْرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: قَدِمَ مُسَيْلِمَةُ الْكَذَّابُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَجَعَلَ يَقُولُ: إِنْ جَعَلَ لِي مُحَمَّدٌ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ تَبِعْتُهُ، وَقَدِمَهَا فِي بَشَرٍ كَثِيرٍ مِنْ قَوْمِهِ، فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَمَعَهُ ثَابِتُ بْنُ قَيْسِ بْنِ شَمَّاسٍ، وَفِي يَدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قِطْعَةُ جَرِيدٍ، حَتَّى وَقَفَ عَلَى مُسَيْلِمَةَ فِي أَصْحَابِهِ فَقَالَ: «لَوْ سَأَلْتَنِي هَذِهِ الْقِطْعَةَ مَا أَعْطَيْتُكَهَا، وَلَنْ تَعْدُوَ أَمْرَ اللَّهِ فِيكَ، وَلَئِنْ أَدْبَرْتَ لَيَعْقِرَنَّكَ اللَّهُ وَإِنِّي لَأُرَاكَ الَّذِي أُرِيتُ فِيكَ مَا رَأَيْتُ». [انظر: ٤٣٧٣، ٤٣٧٨، ٧٠٣٣، ٧٤٦١. اخرجه مسلم: ٢٢٧٣، بزيادة]

٣٦٢٠ ـ از نافع بن جُبیر روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنهما) گفت: «مُسیلمهٔ کَذّاب (دروغ گوی) در زمان رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) (به مدینه) آمد و او می‌گفت: اگر محمد مرا پس از خود جانشین خود گرداند، از وی پیروی می‌کنم و او با گروهی زیاد از قوم خود آمده بود. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) با ثابت بن قیس بن شمّاس به سوی وی رفت در حالی که شاخه‌ای از درخت خرما در دست

۱- در این روایت ابوهریره اشکال کرده‌اند، زیرا سلطنت فارس تا زمان عثمان(رضی‌الله عنه) باقی ماند و فقط عراق توسط مسلمانان فتح گردید و از تسلط فارس خارج شد و همچنان مملکت روم باقی ماند و فقط شام از تسلط آنها خارج شد. در پاسخ بدان گفته شده که مراد از آن عدم بقا کسری در عراق و نفی بقای قیصر در شام است. از شافعی منقول است که چون قریش برای تجارت به شام و عراق می‌رفتند، پس از پذیرفتن اسلام می‌ترسیدند که به آن مناطق آمد و شد کنند. آن حضرت برای شان این اطمینان را داد. برخی گفته‌اند که مراد از مرگ قیصر زوال ملک اوست و از مرگ کسری مرگ نفس اوست (شرح شیخ الاسلام، ج ۶ ص ۲۹۶)

داشت و نزد مسیلمه که در میان یاران خود بود، ایستاد و به او گفت: «اگر از من این شاخهٔ خرما را بخواهی به تو نمی‌دهم و هرگز از امر خدا که دربارهٔ تو رفته است، نمی‌گذری و اگر (به اسلام) پشت گردانی، خداوند تو را به خواری می‌کشد و همانا تو را کسی می‌پندارم که حالت تو را در خواب به من نشان داده شده [وچنان خواهد شد].»

٣٦٢١- فَأَخْبَرَنِي أَبُو هُرَيْرَةَ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «بَيْنَمَا أَنَا نَائِمٌ، رَأَيْتُ فِي يَدَيَّ سِوَارَيْنِ مِنْ ذَهَبٍ، فَأَهَمَّنِي شَأْنُهُمَا، فَأُوحِيَ إِلَيَّ فِي الْمَنَامِ: أَنِ انْفُخْهُمَا، فَنَفَخْتُهُمَا فَطَارَا، فَأَوَّلْتُهُمَا كَذَّابَيْنِ يَخْرُجَانِ بَعْدِي». فَكَانَ أَحَدُهُمَا الْعَنْسِيَّ، وَالآخَرُ مُسَيْلِمَةَ الْكَذَّابَ، صَاحِبَ الْيَمَامَةِ. [انظر: ٤٣٧٣، ٤٣٧٨، ٧٠٣٣، ٧٤٦١. أخرجه مسلم: ٢٢٧٤ بزيادة].

۳۶۲۱ ـ (ابن عباس می‌گوید) ابوهریره مرا خبر داد که همانا رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در حالی که خوابیده بودم، دیدم که دو دستبند طلا در دستهای من است و این حالت مرا اندوهگین ساخت. در حالت خواب بر من وحی شد که آنها را پُف کن. پُف کردم و هر دوست بند پریدند. من آنها را به دو دروغ گوی تعبیر کردم که پس از من خروج می‌کنند.» پس یکی از آنها اَلْعنْسی بود و دیگری مُسَیلْمهٔ کذّاب حاکم یمامه بود.[۱]

٣٦٢٢- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلاءِ: حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ أُسَامَةَ، عَنْ بُرَيْدِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي بُرْدَةَ، عَنْ جَدِّهِ أَبِي بُرْدَةَ، عَنْ أَبِي مُوسَى - أُرَاهُ - عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أُهَاجِرُ مِنْ مَكَّةَ إِلَى أَرْضٍ بِهَا نَخْلٌ، فَذَهَبَ وَهَلِي إِلَى أَنَّهَا الْيَمَامَةُ أَوْ هَجَرُ، فَإِذَا هِيَ الْمَدِينَةُ يَثْرِبُ، وَرَأَيْتُ فِي رُؤْيَايَ هَذِهِ: أَنِّي هَزَزْتُ سَيْفًا فَانْقَطَعَ صَدْرُهُ، فَإِذَا هُوَ مَا أُصِيبَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ أُحُدٍ، ثُمَّ هَزَزْتُهُ بِأُخْرَى فَعَادَ أَحْسَنَ مَا كَانَ، فَإِذَا هُوَ مَا جَاءَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْفَتْحِ وَاجْتِمَاعِ الْمُؤْمِنِينَ، وَرَأَيْتُ فِيهَا بَقَرًا، وَاللَّهُ خَيْرٌ، فَإِذَا هُمُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ أُحُدٍ، وَإِذَا الْخَيْرُ مَا جَاءَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْخَيْرِ وَثَوَابِ الصِّدْقِ الَّذِي آتَانَا اللَّهُ بَعْدَ يَوْمِ بَدْرٍ». [انظر: ٣٩٨٧، ٤٠٨١، ٧٠٣٥،

۳۶۲۲ ـ از ابوبُرده روایت است که ابوموسی (رضی‌الله عنه) گفت: گمان می‌کنم[۲] که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در خواب دیدم که از مکه به سوی سرزمینی مهاجرت می‌کنم که دارای درختان خرما است. پندار من بر آن رفت که آنجا یمامَه یا هَجر باشد و ناگاه ظاهر شد که آن جای، مدینهٔ یثرب است و در خواب خود دیدم که: شمشیر خود را حرکت دادم و

۱- اسود عنسی در زمان آن حضرت دعوی پیامبری کرد و در همان زمان کشته شد. مُسلمه کذاب در زمان آن حضرت (صلی‌الله علیه وسلم دعوی پیامبری کرد و در زمان ابوبکر (رضی‌الله عنه) کشته شد.

۲- شیخ ابن جعر می‌گوید که لفظ ـ أُراهُ ـ گمان می‌کنم لفظ مؤلف یعنی امام بخاری است. گویا شک کرده است که از شیخ خود به صیغهٔ رفع شنیده است یا نه.

٧٠٤١ع، وانظر في مناقب الأنصار، باب ٤٥. أخرجه مسلم: ٢٢٧٢].

سینهٔ شمشیر شکست، تعبیر آن مصیبتی بود که در روز احد به مسلمانان رسید، سپس بار دیگر شمشیر را حرکت دادم، شمشیر به حالتی بهتر از آنچه بود بازآمد. تعبیر آن فتح بود و اجتماع مسلمانان. در آن رؤیا گاوی دیدم و به خدا سوگند که آن برکت است. تعبیر آن مسلمانان اند در روز اُحد (که بسا از آنها به شهادت رسیدند) و نیکویی چیزی است که خداوند از خوبی آورده است و پاداش راستی همان است که خداوند پس از غزوهٔ بدر به ما ارزانی کرده است.»

٣٦٢٣- حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ: حَدَّثَنَا زَكَرِيَّا، عَنْ فِرَاسٍ، عَنْ عَامِرٍ الشَّعْبِيِّ، عَنْ مَسْرُوقٍ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: أَقْبَلَتْ فَاطِمَةُ تَمْشِي كَأَنَّ مِشْيَتَهَا مَشْيُ النَّبِيِّ ﷺ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «مَرْحَبًا بِابْنَتِي». ثُمَّ أَجْلَسَهَا عَنْ يَمِينِهِ أَوْ عَنْ شِمَالِهِ، ثُمَّ أَسَرَّ إِلَيْهَا حَدِيثًا فَبَكَتْ، فَقُلْتُ لَهَا: لِمَ تَبْكِينَ؟ ثُمَّ أَسَرَّ إِلَيْهَا حَدِيثًا فَضَحِكَتْ، فَقُلْتُ: مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ فَرَحًا أَقْرَبَ مِنْ حُزْنٍ، فَسَأَلْتُهَا عَمَّا قَالَ، فَقَالَتْ: مَا كُنْتُ لِأُفْشِيَ سِرَّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، حَتَّى قُبِضَ النَّبِيُّ ﷺ فَسَأَلْتُهَا. [انظر: ٣٦٢٥ع، ٣٧١٥ع، ٤٤٣٣ع، ٦٢٨٥ط، وانظر في فضائل الصحابة، باب ٢٩ - فضائل القرآن، باب ٦٨ و ٦٩. أخرجه مسلم: ٢٤٥٠].

٣٦٢٣ ـ از مسروق روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) گفت: فاطمه آمد و گویا طرز رفتار وی، رفتار پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) است. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خوش آمدی ای دخترم» سپس وی را به جانب راست یا چپ خویش نشاند. بعد آن حضرت به او سخنی پنهان گفت و او گریست. من به او گفتم: چرا می‌گریی؟ سپس آن حضرت به او سخنی پنهان گفت و او خندید. گفتم: من چون امروز، شادی نزدیک به اندوه را ندیده بودم. از فاطمه در مورد آنچه آن حضرت گفته بود، سؤال کردم. وی گفت: من سخن پنهانی رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را فاش نمی‌کنم. تا آنکه پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) وفات کرد، آنگاه از وی پرسیدم.

٣٦٢٤- فَقَالَتْ: أَسَرَّ إِلَيَّ: «إِنَّ جِبْرِيلَ كَانَ يُعَارِضُنِي الْقُرْآنَ كُلَّ سَنَةٍ مَرَّةً، وَإِنَّهُ عَارَضَنِي الْعَامَ مَرَّتَيْنِ، وَلَا أُرَاهُ إِلَّا حَضَرَ أَجَلِي، وَإِنَّكِ أَوَّلُ أَهْلِ بَيْتِي لَحَاقًا بِي». فَبَكَيْتُ، فَقَالَ: «أَمَا تَرْضَيْنَ أَنْ تَكُونِي سَيِّدَةَ نِسَاءِ أَهْلِ

٣٦٢٤ ـ فاطمه گفت: آن حضرت پنهانی به من گفت: «همانا جبرئیل در هر سال یک بار قرآن را بر من می‌خواند و همانا امسال دوبار بر من خوانده است و نمی‌پندارم به جز آنکه اجلم

الْجَنَّةِ، أَوْ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ». فَضَحِكْتُ لِذَلِكَ. [انظر: ٣٦٢٦، ٣٧١٦، ٤٤٣٤، ٦٢٨٦]

بسر رسیده است، و همانا تو نخستین کسی از اهل بیت هستی که به من می‌پیوندی.» من گریستم. سپس فرمود: «آیا خشنود نمی‌شوی که بهترین زنان اهل بهشت ـ یا زنان مسلمان ـ باشی.» و من از این (مژده)، خندیدم.

٣٦٢٥- حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ قَزَعَةَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: دَعَا النَّبِيُّ ﷺ فَاطِمَةَ ابْنَتَهُ فِي شَكْوَاهُ الَّذِي قُبِضَ فِيهَا، فَسَارَّهَا بِشَيْءٍ فَبَكَتْ، ثُمَّ دَعَاهَا فَسَارَّهَا فَضَحِكَتْ، قَالَتْ: فَسَأَلْتُهَا عَنْ ذَلِكَ. [راجع: ٣٦٢٣. أخرجه مسلم: ٢٤٥٠، بأتم]

٣٦٢٥ـ از عُروه روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فاطمه دختر خود را در همان بیماری که به وفات وی انجامید فراخواند. آن حضرت پنهانی به وی چیزی چیزی گفت و او گریست. سپس او را فراخواند و به وی پنهانی چیزی گفت و او خندید. عایشه گفت: در این رابطه از فاطمه سؤال کردم.

٣٦٢٦- فَقَالَتْ: سَارَّنِي النَّبِيُّ ﷺ فَأَخْبَرَنِي أَنَّهُ يُقْبَضُ فِي وَجَعِهِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ، فَبَكَيْتُ، ثُمَّ سَارَّنِي فَأَخْبَرَنِي أَنِّي أَوَّلُ أَهْلِ بَيْتِهِ أَتْبَعُهُ، فَضَحِكْتُ. [راجع: ٣٦٢٤. أخرجه مسلم: ٢٤٥٠]

٣٦٢٦ ـ فاطمه (رضی‌الله عنها) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) پنهانی مرا خبرداد که در آن بیماری که به وفات وی انجامید، می‌میرد و من گریستم. سپس پنهانی مرا خبر داد که من نخستین اهل بیت وی هستم که از پس وی می‌روم (یعنی می‌میرم) و من خندیدم.[1]

٣٦٢٧- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَرْعَرَةَ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ أَبِي بِشْرٍ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: كَانَ عُمَرُ ابْنُ الْخَطَّابِ ﷺ يُدْنِي ابْنَ عَبَّاسٍ، فَقَالَ لَهُ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ: إِنَّ لَنَا أَبْنَاءً مِثْلَهُ، فَقَالَ: إِنَّهُ مِنْ حَيْثُ تَعْلَمُ، فَسَأَلَ عُمَرُ ابْنَ عَبَّاسٍ عَنْ هَذِهِ الْآيَةِ: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾. فَقَالَ: أَجَلُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَعْلَمَهُ إِيَّاهُ، قَالَ: مَا أَعْلَمُ مِنْهَا إِلَّا مَا تَعْلَمُ. [انظر: ٤٢٩٤، ٤٤٣٠، ٤٩٦٩، ٤٩٧٠]

٣٦٢٧ ـ از سعید بن جُبیر روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنهما) گفت: عمر بن خطاب(رضی‌الله عنه) ابن عباس را نزدیک (خود) می‌نشانید. عبدالرحمن بن عوف به او گفت: ما هم مانند او پسرانی داریم (چرا به وی بیشتر التفات می‌کنی.) عمر گفت: این به خاطر علم اوست. عمر از ابن عباس در مورد این آیه پرسید که: «چون یاری خدا و پیروزی

۱- در میان احادیث ۳۶۲۴ و (و حدیث بعدی اندکی اختلاف است. اولی را مسروق از عایشه(رضی‌الله عنها) روایت کرده و حدیث بعدی را عروه از عایشه(رضی‌الله عنها) روایت کرده است. در فتح الباری حدیث مسروق بر حدیث عروه ترجیح داده شد. زیرا در آن زیادت آمده و وی از ثقات اهل ضبط است و زیادیت ثقه مقبول است.

فرا رسد) (النّصر:!)[1] ابن عباس گفت: هدف از آن وفات رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) است، که خداوند، آن حضرت را از آن آگاه کرد. عمر گفت: من از آن چیزی نمی‌دانم مگر آنکه تو می‌دانی.

۳۶۲۸- حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ سُلَيْمَانَ ابْنِ حَنْظَلَةَ بْنِ الْغَسِيلِ: حَدَّثَنَا عِكْرِمَةُ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي مَرَضِهِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ بِمِلْحَفَةٍ، قَدْ عَصَّبَ بِعِصَابَةٍ دَسْمَاءَ، حَتَّى جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ النَّاسَ يَكْثُرُونَ وَيَقِلُّ الْأَنْصَارُ، حَتَّى يَكُونُوا فِي النَّاسِ بِمَنْزِلَةِ الْمِلْحِ فِي الطَّعَامِ، فَمَنْ وَلِيَ مِنْكُمْ شَيْئًا يَضُرُّ فِيهِ قَوْمًا وَيَنْفَعُ فِيهِ آخَرِينَ، فَلْيَقْبَلْ مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَيَتَجَاوَزْ عَنْ مُسِيئِهِمْ». فَكَانَ آخِرَ مَجْلِسٍ جَلَسَ بِهِ النَّبِيُّ ﷺ. [راجع: ۹۲۷]

۳۶۲۸ ـ از عِکرمه روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنهما) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در همان مریضی که در آن فوت کرد، بیرون آمد در حالی که خود را با چادری پیچیده بود و سر خویش را با پاره جامه‌ای چرب بسته بود. تا آنکه بر منبر نشست و خداوند را حمد و ثنا گفت و سپس فرمود: «اما بعد، همانا مردم زیاد می‌شوند و انصار کم می‌شوند تا آنکه در میان مردم به منزلهٔ نمک در طعام می‌باشند. پس اگر کسی از شما در امری والی شود که بتواند قومی را نفع و قومی را زیان برساند، باید از نیکوکارشان نیکی بپذیرد و از بد کردارشان درگذرد.» و این آخرین نشستی بود که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برگزار کرد.

۳۶۲۹- حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ آدَمَ: حَدَّثَنَا حُسَيْنٌ الْجُعْفِيُّ، عَنْ أَبِي مُوسَى، عَنِ الْحَسَنِ، عَنْ أَبِي بَكْرَةَ ﷺ: أَخْرَجَ النَّبِيُّ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ الْحَسَنَ، فَصَعِدَ بِهِ عَلَى الْمِنْبَرِ، فَقَالَ: «ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ، وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ». [راجع: ۲۷۰۴]

۳۶۲۹ ـ از حسن (بصری) روایت است که ابوبکر(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روزی حسن (بن علی) (رضی‌الله عنهما) را بیرون آورد و با وی بر منبر برآمد و گفت: «این پسر من سیّد است و امیدوارم که خداوند به وسیلهٔ او میان دو گروه از مسلمانان صلح آورد.»[2]

۱- زیرا آمدن فتح و نصرت الهی و در آمدن مردم در دین اسلام و امر الهی آن حضرت را به تسبیح و تحمید و استغفار، مشعر است به تمام شدن کارنامهٔ دعوت و توجه و استعداد سفر آخرت و رجوع به درگاه رب‌العزت (شرح شیخ الاسلام)

۲- این پیشگویی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را به مصالحهٔ امام حسن(رضی‌الله عنه) با معاویه حمل کرده‌اند که با آنکه وی سزاوار خلافت بود، برای جلوگیری از جنگ میان دو گروه بزرگ از مسلمانان و برقراری

۳۶۳۰- حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ: حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ حُمَيْدِ بْنِ هِلَالٍ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ نَعَى جَعْفَرًا وَزَيْدًا قَبْلَ أَنْ يَجِيءَ خَبَرُهُمْ، وَعَيْنَاهُ تَذْرِفَانِ. [راجع: ١٢٤٦].

۳۶۳۰ ـ از حُمید بن هلال روایت است که انس بن مالک (رضی‌الله عنه) گفت: همانا پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) از مرگ جعفر و زید خبر داد، قبل از آنکه خبر ایشان برسد در حالی که از چشمان آن حضرت اشک می‌ریخت.

۳۶۳۱- حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ عَبَّاسٍ: حَدَّثَنَا ابْنُ مَهْدِيٍّ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْكَدِرِ، عَنْ جَابِرٍ ﷺ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «هَلْ لَكُمْ مِنْ أَنْمَاطٍ». قُلْتُ: وَأَنَّى يَكُونُ لَنَا الأَنْمَاطُ؟ قَالَ: «أَمَا إِنَّهُ سَيَكُونُ لَكُمُ الأَنْمَاطُ». فَأَنَا أَقُولُ لَهَا - يَعْنِي امْرَأَتَهُ - أَخِّرِي عَنِّي أَنْمَاطَكِ، فَتَقُولُ: أَلَمْ يَقُلِ النَّبِيُّ ﷺ: «إِنَّهَا سَتَكُونُ لَكُمُ الأَنْمَاطُ». فَأَدَعُهَا. [انظر: ٥١٦١، أخرجه مسلم: ٢٠٨٣ باختلاف].

۳۶۳۱ ـ از محمد بن المُنکدر روایت است که جابر(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آیا شما انْماط (فرش یا گستردنی نفیس ابریشمی یا پشمی) دارید؟» گفتم: چگونه ما (مردم محتاج) انماط داشته باشیم. فرمود: «آگاه باش که به زودی شما انْماط خواهید داشت.» جابر (پس از ازدواج که صاحب انْماط شد) می‌گوید که به زن خود می‌گفتم: انْماط خود را از من دور کن. و زن وی می‌گفت: آیا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نگفته است: «شما به زودی انْماط خواهید داشت.» من نیز آن را به حال آن گذاشتم.[1]

۳۶۳۲- حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ: حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى: حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنْ عَمْرِو ابْنِ مَيْمُونٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ ﷺ قَالَ: انْطَلَقَ سَعْدُ ابْنُ مُعَاذٍ مُعْتَمِرًا، قَالَ: فَنَزَلَ عَلَى أُمَيَّةَ بْنِ خَلَفٍ أَبِي صَفْوَانَ، وَكَانَ أُمَيَّةُ إِذَا انْطَلَقَ إِلَى الشَّامِ فَمَرَّ بِالْمَدِينَةِ نَزَلَ عَلَى سَعْدٍ، فَقَالَ أُمَيَّةُ لِسَعْدٍ: انْتَظِرْ حَتَّى إِذَا انْتَصَفَ النَّهَارُ وَغَفَلَ النَّاسُ انْطَلَقْتُ فَطُفْتُ، فَبَيْنَا سَعْدٌ يَطُوفُ إِذَا أَبُو جَهْلٍ، فَقَالَ: مَنْ هَذَا الَّذِي يَطُوفُ بِالْكَعْبَةِ؟ فَقَالَ سَعْدٌ: أَنَا سَعْدٌ، فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ: تَطُوفُ بِالْكَعْبَةِ آمِنًا، وَقَدْ آوَيْتُمْ مُحَمَّدًا وَأَصْحَابَهُ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، فَتَلَاحَيَا بَيْنَهُمَا، فَقَالَ أُمَيَّةُ لِسَعْدٍ: لَا تَرْفَعْ صَوْتَكَ عَلَى أَبِي الْحَكَمِ، فَإِنَّهُ سَيِّدُ أَهْلِ الْوَادِي، ثُمَّ قَالَ سَعْدٌ: وَاللَّهِ لَئِنْ مَنَعْتَنِي أَنْ أَطُوفَ بِالْبَيْتِ لَأَقْطَعَنَّ مَتْجَرَكَ بِالشَّامِ. قَالَ

۳۶۳۲ ـ از عمر و بن میمون روایت است که عبدالله بن مسعود(رضی‌الله عنه) گفت: «سعد ابن مُعاذ (رئیس انصار) به قصد ادای عمره راهی (مکه) شد و بر امیه بن خَلَف اَبی صَفوان فرود آمد. و چنان بود که وقتی اُمَیّه به سوی شام می‌رفت (در عرض راه) از مدینه می‌گذشت و در آنجا بر سعد فرود می‌آمد. اُمَیّه به سعد گفت: تا نیمهٔ روز انتظار بکش تا مردم غافل (یعنی کم) شوند و تو بروی و طواف کنی. در حالی که سعد طواف می‌کرد، ابوجهل آمد و گفت: او کیست که کعبه را طواف می‌کند؟

صلح، امر خلافت را به معاویه تفویض کرد.

۱- آنگونه که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود. جابر، صاحب انماط گردید. و شیخ ابن الحجر استدلال آن زن را مبنی بر اباحت استعمال انماط، محل بحث دانسته است.

فَجَعَلَ أُمَيَّةُ يَقُولُ لِسَعْدٍ: لا تَرْفَعْ صَوْتَكَ، وَجَعَلَ يُمْسِكُهُ، فَغَضِبَ سَعْدٌ فَقَالَ: دَعْنَا عَنْكَ، فَإِنِّي سَمِعْتُ مُحَمَّدًا ﷺ يَزْعُمُ أَنَّهُ قَاتِلُكَ، قَالَ: إِيَّايَ، قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: وَاللَّهِ مَا يَكْذِبُ مُحَمَّدٌ إِذَا حَدَّثَ، فَرَجَعَ إِلَى امْرَأَتِهِ، فَقَالَ: أَمَا تَعْلَمِينَ مَا قَالَ لِي أَخِي الْيَثْرِبِيُّ، قَالَتْ: وَمَا قَالَ؟ قَالَ: زَعَمَ أَنَّهُ سَمِعَ مُحَمَّدًا يَزْعُمُ أَنَّهُ قَاتِلِي، قَالَتْ: فَوَاللَّهِ مَا يَكْذِبُ مُحَمَّدٌ، قَالَ: فَلَمَّا خَرَجُوا إِلَى بَدْرٍ، وَجَاءَ الصَّرِيخُ، قَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: أَمَا ذَكَرْتَ مَا قَالَ لَكَ أَخُوكَ الْيَثْرِبِيُّ، قَالَ: فَأَرَادَ أَنْ لا يَخْرُجَ، فَقَالَ لَهُ أَبُو جَهْلٍ: إِنَّكَ مِنْ أَشْرَافِ الْوَادِي فَسِرْ يَوْمًا أَوْ يَوْمَيْنِ، فَسَارَ مَعَهُمْ، فَقَتَلَهُ اللَّهُ. [انظر: ۳۹۵۰*].

سعد گفت: منم سعد، ابوجهل گفت: تو کعبه را در امنیت ما طواف می‌کنی، در حالی که شما محمد و یاران او را جای داده‌اید؟ سعد گفت: آری، چنین است. و آنها میان خود به گفت و گوی و مناقشه پرداختند.

اُمَیّه به سعد گفت: آواز خود را بر اَبی الحَکم (یعنی ابوجهل) بلند مکن، همانا وی مهتر مردم وادی (مکه) است. سپس سعد به ابوجهل گفت: به خدا سوگند که اگر مرا از طواف کعبه بازداری، من تجارت توبه شام را قطع می‌کنم. اُمَیّه همچنان به سعد می‌گفت: آواز خود را بلند مکن و او را از گفت و گوی بازمی‌داشت. سعد خشمگین شد و گفت: از من دور شو، همانا از محمد(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌گفت: که وی (یعنی آن حضرت)[1] کشندهٔ تو است. اُمَیّه گفت: وی کشندهٔ من است؟ سعد گفت: آری. اُمَیّه گفت: به خدا سوگند وقتی که محمد سخن می‌گوید، دروغ نمی‌گوید. اُمَیّه نزد زن خود بازگشت و گفت: آیا می‌دانی که برادر یثربی من مرا چه گفت: زنش گفت: چه گفت؟ گفت: می‌گوید که از محمد شنیده که گفته است وی کشندهٔ من است. زنش گفت: به خدا سوگند که محمد دروغ نمی‌گوید.

(راوی می‌گوید) آنگاه که قریش (به جنگ مسلمانان) به سوی بدر راهی شدند و فریاد برآمدن بالا شد. زن اُمیّه به وی گفت: آیا به

۱– لفظ (فانّی سَمِعْتُ مُحَمّداً(صلی‌الله علیه وسلم) يَزْعُمُ انَّهُ قاتِلُک) یعنی: همانا از محمد(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که وی کشندهٔ تو است. برخی محدثین ضیمیر ـ انّهُ ـ را به ابوجهل نسبت دادند یعنی ابوجهل کشندهٔ اُمَیّه است. چون امیه در جنگ بدر توسط مسلمانان کشته شد نه توسط ابوجهل. این امر اشکال پیدا می‌کند، البته برای رفع اشکال گفته‌اند که ابوجهل در واقع باعث بردن وی به جنگ بدر شده است. (تیسیر القاری)

خاطر نداری که برادر یثربی تو به تو چه گفت؟ اُمَیّه خواست که بیرون نیاید، ابوجهل به وی گفت: همانا تو از بزرگان وادی (مکه) هستی، پس یک دو روز ما را همراهی کن. اُمَیّه ایشان را همراهی کرد و خداوند او را کشت.»

٣٦٣٣- حَدَّثَنِي عَبَّاسُ بْنُ الْوَلِيدِ النَّرْسِيُّ: حَدَّثَنَا مُعْتَمِرٌ قَالَ: سَمِعْتُ أَبِي حَدَّثَنَا أَبُو عُثْمَانَ قَالَ: أُنْبِئْتُ أَنَّ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَام أَتَى النَّبِيَّ ﷺ وَعِنْدَهُ أُمُّ سَلَمَةَ، فَجَعَلَ يُحَدِّثُ ثُمَّ قَامَ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِأُمِّ سَلَمَةَ: «مَنْ هَذَا». أَوْ كَمَا قَالَ، قَالَ: قَالَتْ: هَذَا دِحْيَةُ، قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: ايْمُ اللَّهِ مَا حَسِبْتُهُ إِلَّا إِيَّاهُ، حَتَّى سَمِعْتُ خُطْبَةَ نَبِيِّ اللَّهِ ﷺ يُخْبِرُ جِبْرِيلَ، أَوْ كَمَا قَالَ، قَالَ: فَقُلْتُ لِأَبِي عُثْمَانَ: مِمَّنْ سَمِعْتَ هَذَا؟ قَالَ: مِنْ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ. [انظر: ٤٩٨٠. أخرجه مسلم: ٢٤٥١، بزيادة].

٣٦٣٣ ـ از پدر مُعْتَمر از ابوعثمان روایت است که گفت: خبر شدم که جبرئیل علیه السلام نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و اُم‌سلمه (همسر آن حضرت) نزد آن حضرت بود و جبرئیل به سخن زدن آغاز کرد و سپس ایستاد و رفت. پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به امّ سلمه گفته بود: «او کی بود؟» یا چنانکه گفت: اُم‌سلمه گفت: اودحْیه (صحابی مشهور) بود[1] اُم سَلَمه گفته است: به خدا سوگند، گمان نکردم که وی به جز از دِحْیه باشد تا آنکه خطبهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را شنیدم که از جبرئیل خبر می‌داد ـ یا چنانکه گفت ـ پدر معتمر گفت: به ابوعثمان گفتم: این حدیث را از کی شنیده‌ای؟ گفت: از اُسامه بن زید.

٣٦٣٤- حَدَّثَنِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ شَيْبَةَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْمُغِيرَةِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُوسَى بْنِ عُقْبَةَ، عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ ﷺ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «رَأَيْتُ النَّاسَ مُجْتَمِعِينَ فِي صَعِيدٍ، فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ فَنَزَعَ ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ، وَفِي بَعْضِ نَزْعِهِ ضَعْفٌ، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ أَخَذَهَا عُمَرُ، فَاسْتَحَالَتْ بِيَدِهِ غَرْبًا، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا فِي النَّاسِ يَفْرِي فَرِيَّهُ، حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بِعَطَنٍ».

وَقَالَ هَمَّامٌ، سَمِعْتُ أَبَا هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: «فَنَزَعَ أَبُو بَكْرٍ ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ». [انظر: ٣٦٧٦، ٣٦٨٢، ٧٠١٩، ٧٠٢٠. أخرجه مسلم: ٢٣٩٣].

٣٦٣٤ ـ از سالم بن عبدالله روایت است که عبدالله (بن عمر)(رضی‌الله عنهما) گفته است: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در خواب دیدم که مردم بر زمینی گرد آمده‌اند. ابوبکر برخاست و یک یا دو سطل آب (از چاه) کشید. و در بعضی از (حرکت) آب کشیدن وی سستی بود، خداوند او را بیامرزد، سپس عمر (سطل را) گرفت و آن سطل به صورت سطلی بس بزرگ درآمد، من در میان مردمان توانا و نیرومند کسی را ندیدم که با چنین سطل بزرگ

۱- دِحْیه، صحابی مشهور است که جبرئیل غالباً به صورت وی متمثل شده می‌آمد.

و فراخ آب از چاه بکشد، تا آنکه مردم از آن سیراب شدند و شتران را سیراب کردند.»[1]

و همّام گفته است: از ابوهریره شنیده‌ام که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ابوبکر یک یا دو سطل آب از چاه کشید.»

٢٦- بَاب: قَوْلِ اللّٰهِ تَعَالَى: ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ

وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾. [البقرة: ١٤٦]

٣٦٣٥- حَدَّثَنَا عَبْدُاللّٰهِ بْنُ يُوسُفَ: أَخْبَرَنَا مَالِكُ بْنُ أَنَسٍ، عَنْ نَافِعٍ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا: أَنَّ الْيَهُودَ جَاؤُوا إِلَى رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ، فَذَكَرُوا لَهُ أَنَّ رَجُلًا مِنْهُمْ وَامْرَأَةً زَنَيَا: فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: «مَا تَجِدُونَ فِي التَّوْرَاةِ فِي شَأْنِ الرَّجْمِ». فَقَالُوا: نَفْضَحُهُمْ وَيُجْلَدُونَ، فَقَالَ عَبْدُاللّٰهِ بْنُ سَلَامٍ: كَذَبْتُمْ، إِنَّ فِيهَا الرَّجْمَ، فَأَتَوْا بِالتَّوْرَاةِ فَنَشَرُوهَا، فَوَضَعَ أَحَدُهُمْ يَدَهُ عَلَى آيَةِ الرَّجْمِ، فَقَرَأَ مَا قَبْلَهَا وَمَا بَعْدَهَا، فَقَالَ لَهُ عَبْدُاللّٰهِ بْنُ سَلَامٍ: ارْفَعْ يَدَكَ، فَرَفَعَ يَدَهُ فَإِذَا فِيهَا آيَةُ الرَّجْمِ، فَقَالُوا: صَدَقَ يَا مُحَمَّدُ، فِيهَا آيَةُ الرَّجْمِ، فَأَمَرَ بِهِمَا رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ فَرُجِمَا، قَالَ عَبْدُاللّٰهِ: فَرَأَيْتُ الرَّجُلَ يَجْنَأُ عَلَى الْمَرْأَةِ يَقِيهَا الْحِجَارَةَ. [راجع: ١٣٢٩. أخرجه مسلم: ١٦٩٩، باختلاف].

باب ـ ۲۶ فرمودهٔ خدای تعالی

«کسانی که به ایشان کتاب (آسمانی دادیم) همانگونه که پسران خود را می‌شناسند او (یعنی محمد) را می‌شناسند و مسلماً گروهی از ایشان حقیقت را نهفته می‌دارند و خودشان (هم) می‌دانند.»

(البقره: ١٤٦)

٣٦٣٥ ـ از نافع روایت است که ابن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: گروهی از یهود نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آمدند و به آن حضرت گفتند که مردی و زنی از ایشان زنا کرده است. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به آنها گفت: دربارهٔ رَجم (سنگسار) در تورات چه می‌یابید؟.» گفتند: رسوایشان می‌کنیم و تازیانه زده می‌شوند. عبدالله بن سلام گفت: دروغ می‌گویید. در تورات (حکم زنا) رجم است، سپس تورات را آوردند و گشودند. یکی از ایشان دست خود را بر آیهٔ رَجْم نهادو آیت پیش از آیهٔ رجم و آیت بعد آن

۱- در تعبیر سخنان پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفته شده که، سستی ابوبکر(رضی‌الله عنه) در آب کشیدن، کوتاه بودن زمان خلافت وی را نشان می‌دهد که دو سال و اندی بوده است وبرخی آن را به اندک بودن فتوحات زمان وی نسبت می‌دهند. ولی به هیچ وجه موجب کمی فضیلت ابوبکر صدیق(رضی‌الله عنه) نیست.، و نیرومندی عمر(رضی‌الله عنه) را به گسترش فتوحات وی و مرفه شدن مسلمانان در زمان وی تعبیر می‌کنند.

را خواند. عبدالله بن سلام به او گفت: دست خود را بردار، وی دست خود را برداشت، آیت رَجْم در آن (نوشته) بود. آنها گفتند: یا محمد، عبدالله راست گفت. در آن آیت رجم است. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به سنگسار ایشان امر کرد و آنها سنگسار شدند. عبدالله (بن عمر) گفت: آن مرد را دیدم که خودش را بر آن زن خمیده بود تا او را از ضربات سنگ حفظ نماید.

٢٧- بَاب: سُؤَالِ الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُرِيَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ آيَةً، فَأَرَاهُمُ انْشِقَاقَ الْقَمَرِ

٣٦٣٦- حَدَّثَنَا صَدَقَةُ بْنُ الْفَضْلِ: أَخْبَرَنَا ابْنُ عُيَيْنَةَ، عَنِ ابْنِ أَبِي نَجِيحٍ، عَنْ مُجَاهِدٍ، عَنْ أَبِي مَعْمَرٍ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ ﷺ قَالَ: انْشَقَّ الْقَمَرُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ شِقَّتَيْنِ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «اشْهَدُوا». [انظر: ٣٨٦٩، ٣٨٧٠، ٤٨٦٤، ٤٨٦٥. أخرجه مسلم: ٢٨٠٠]

٣٦٣٧- حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا يُونُسُ: حَدَّثَنَا شَيْبَانُ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ.

وَقَالَ لِي خَلِيفَةُ: حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ زُرَيْعٍ: حَدَّثَنَا سَعِيدٌ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ: أَنَّهُ حَدَّثَهُمْ أَنَّ أَهْلَ مَكَّةَ سَأَلُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَنْ يُرِيَهُمْ آيَةً، فَأَرَاهُمُ انْشِقَاقَ الْقَمَرِ. [انظر: ٣٨٦٨، ٤٨٦٧، ٤٨٦٨. أخرجه مسلم: ٢٨٠٢]

٣٦٣٨- حَدَّثَنِي خَلَفُ بْنُ خَالِدٍ الْقُرَشِيُّ: حَدَّثَنَا بَكْرُ بْنُ مُضَرَ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ رَبِيعَةَ، عَنْ عِرَاكِ بْنِ مَالِكٍ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ

باب ـ ۲۷ سؤال مشرکین که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به آنها نشانه‌ای (در صدق نبوت خویش) بنماید و آن حضرت شکافتن ماه را به ایشان بنمود.

۳٦۳٦ ـ از ابو مَعْمَرْ روایت است که عبدالله بن مسعود(رضی‌الله عنه) گفت: در زمان پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ماه شکافته شد، پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «گواه باشید.»

۳٦۳۷ ـ از قتاده روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) به ایشان گفته بود که مردم مکه از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) خواسته بودند تا به ایشان نشانه‌ای (معجزه) بنماید، آن حضرت شکافته شدن ماه را به ایشان نشان داد.

۳٦۳۸ ـ از عُبیدالله بن عبدالله بن مسعود روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنهما) گفت: همانا ماه در زمان پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه

عَنْهُمَا : أَنَّ الْقَمَرَ انْشَقَّ فِي زَمَانِ النَّبِيِّ ﷺ. [انظر: ٣٨٧٠، ٤٨٦٦، أخرجه مسلم: ٢٨٠٣].

٢٨- بابٌ:

٣٦٣٩- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى: حَدَّثَنَا مُعَاذٌ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ قَتَادَةَ: حَدَّثَنَا أَنَسٌ رضي الله عنه: أَنَّ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ﷺ، خَرَجَا مِنْ عِنْدِ النَّبِيِّ ﷺ فِي لَيْلَةٍ مُظْلِمَةٍ، وَمَعَهُمَا مِثْلُ الْمِصْبَاحَيْنِ يُضِيئَانِ بَيْنَ أَيْدِيهِمَا، فَلَمَّا افْتَرَقَا صَارَ مَعَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا وَاحِدٌ حَتَّى أَتَى أَهْلَهُ. [راجع: ٤٦٥].

٣٦٤٠- حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي الأَسْوَدِ: حَدَّثَنَا يَحْيَى، عَنْ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا قَيْسٌ: سَمِعْتُ الْمُغِيرَةَ بْنَ شُعْبَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «لاَ يَزَالُ نَاسٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ، حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ ظَاهِرُونَ». [انظر: ٧٣١١، ٧٤٥٩، أخرجه مسلم: ١٩٢١].

٣٦٤١- حَدَّثَنَا الْحُمَيْدِيُّ: حَدَّثَنَا الْوَلِيدُ قَالَ: حَدَّثَنِي ابْنُ جَابِرٍ قَالَ: حَدَّثَنِي عُمَيْرُ بْنُ هَانِئٍ: أَنَّهُ سَمِعَ مُعَاوِيَةَ يَقُولُ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: «لاَ يَزَالُ مِنْ أُمَّتِي أُمَّةٌ قَائِمَةٌ بِأَمْرِ اللَّهِ، لاَ يَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ وَلاَ مَنْ خَالَفَهُمْ، حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ عَلَى ذَلِكَ».

قَالَ عُمَيْرٌ: فَقَالَ مَالِكُ بْنُ يُخَامِرَ: قَالَ مُعَاذٌ: وَهُمْ بِالشَّامِ، فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: هَذَا مَالِكٌ يَزْعُمُ أَنَّهُ سَمِعَ مُعَاذًا يَقُولُ: وَهُمْ بِالشَّامِ. [راجع: ٧١، أخرجه مسلم: ١٠٣٧ وفي الزكاة: ١٠٠، بقطعة لم ترد في هذه الطريق وأخرج هذه القطعة في الإمارة ١٧٤].

وسلم) شکافته شد.[1]

باب ـ ٢٨

٣٦٣٩ ـ از قتاده روایت است که انس(رضی الله عنه) گفت: دو نفر در شبی تاریک از نزد پیامبر(صلی الله علیه وسلم) برآمدند و با ایشان مانند دو چراغ همراه بود که جلوی ایشان را روشن می‌کرد و چون از یکدیگر جدا شدند، یک چراغ با هر یکی از ایشان بود تا آنکه به خانهٔ خویش آمدند.

٣٦٤٠ ـ از مُغیره بن شُعْبه روایت است که پیامبر(صلی الله علیه وسلم) گفت: «مردمانی از امت من همیشه مظفر و پیروز (در مسیر حق)اند تا آنکه امر خدا بر ایشان می‌آید (یعنی قیامت) در حالی که ایشان مظفر و پیروزاند.»

٣٦٤١ ـ از عُمَیر بن هانی روایت است که از معاویه شنیده است که می گفت: از پیامبر(صلی الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌گفت: «گروهی از امت من همیشه هستند که جهت اجرای احکام خدا ایستاده‌اند، ایشان را زیان نمی‌رساند کسی که آنها را فروگذارد و نه هم کسی که با آنها مخالفت ورزد تا آنکه امر خدا بر ایشان بیاید (یعنی قیامت) و آنها بر همان منوال باشند.» عمیر گفت که مالک بن یُخامر (با شنیدن این حدیث توسط معاویه) گفت: مُعاذ گفته است: آنها (که جهت اجرای احکام خدا ایستاده‌اند) در شام‌اند. معاویه گفت: اینک مالک می‌گوید

١- «نزدیک آمد قیامت و بشکافت ماه» (القمر:١) مفسران اجماع دارند که مراد از شکافتن ماه که در آیهٔ مبارک آمده است، همان است که به معجزهٔ آن حضرت واقع شده است، نه آنکه در قیامت واقع میشود.

که وی از مُعاذ شنیده است که آنها در شام‌اند.

٣٦٤٢- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللهِ: أَخْبَرَنَا سُفْيَانُ: حَدَّثَنَا شَبِيبُ بْنُ غَرْقَدَةَ قَالَ: سَمِعْتُ الْحَيَّ يُحَدِّثُونَ، عَنْ عُرْوَةَ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَعْطَاهُ دِينَارًا يَشْتَرِي لَهُ بِهِ شَاةً، فَاشْتَرَى لَهُ بِهِ شَاتَيْنِ، فَبَاعَ إِحْدَاهُمَا بِدِينَارٍ، وَجَاءَهُ بِدِينَارٍ وَشَاةٍ، فَدَعَا لَهُ بِالْبَرَكَةِ فِي بَيْعِهِ، وَكَانَ لَوِ اشْتَرَى التُّرَابَ لَرَبِحَ فِيهِ.

قَالَ سُفْيَانُ: كَانَ الْحَسَنُ بْنُ عُمَارَةَ جَاءَنَا بِهَذَا الْحَدِيثِ عَنْهُ، قَالَ: سَمِعَهُ شَبِيبٌ مِنْ عُرْوَةَ، فَأَتَيْتُهُ، فَقَالَ شَبِيبٌ: إِنِّي لَمْ أَسْمَعْهُ مِنْ عُرْوَةَ، قَالَ: سَمِعْتُ الْحَيَّ يُخْبِرُونَهُ عَنْهُ.

٣٦٤٢ ـ از شبیب بن غَرْقَده روایت است که گفت: از مردم قبیلهٔ خود شنیدم که از عروه حدیث می‌کردند اینکه: پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به وی یک دینار داد تا به آن حضرت گوسفندی بخرد. عروه با یک دینار به آن حضرت دو گوسفند خرید و یکی از آن گوسفندان را به یک دینار فروخت و با یک گوسفند و یک دینار نزد آن حضرت آمد. آن حضرت در امر خرید و فروش وی دعای برکت کرد و چنان بود که اگر خاک می‌خرید، فایده می‌کرد.[1]

سُفیان گفته است، حسن بن عُماره با همین حدیث نزد ما آمد و گفت: این حدیث را شبیب از عُروه شنیده است. (سفیان می‌گوید) من نزد شبیب آمدم، شبیب گفت: من آن را از عروه نشنیدم و سپس گفت: از مردم قبیله شنیدم که این حدیث را از وی خبر می‌دادند.

٣٦٤٣- وَلَكِنْ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: «الْخَيْرُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِي الْخَيْلِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ». قَالَ: وَقَدْ رَأَيْتُ فِي دَارِهِ سَبْعِينَ فَرَسًا.

قَالَ سُفْيَانُ: يَشْتَرِي لَهُ شَاةً، كَأَنَّهَا أُضْحِيَّةٌ. [راجع: ٢٨٥٠. أخرجه مسلم: ١٨٧٣]

٣٦٤٣ ـ (به ادامهٔ حدیث فوق) ولیکن از عروه شنیده‌ام که می‌گفت: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌فرمود: «نیکویی تا به روز قیامت در پیشانی اسپان گره خورده است.»[2] شبیب گفت: همانا در سرای عُروه هفتاد اسپ را دیدم. سُفیان گفته است: عروه برای آن حضرت گوسفندی می‌خرید که گویا برای قربانی بوده است.

٣٦٤٤- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ: حَدَّثَنَا يَحْيَى، عَنْ عُبَيْدِاللهِ قَالَ: أَخْبَرَنِي نَافِعٌ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: «الْخَيْلُ فِي نَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ». [راجع: ٢٨٤٩. أخرجه مسلم: ١٨٧١]

٣٦٤٤ ـ از نافع روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله

۱- امام ابوحنیفه و امام مالک به همین حدیث تمسک کرده و به صحت «بیع فضولی» نظر داده‌اند.

۲- در آن زمان از اسپ در جهاد استفاده می‌شد.

علیه وسلم) فرمود: «در پیشانی اسپان تا به روز قیامت نیکویی نهفته است».

٣٦٤٥- حَدَّثَنَا قَيْسُ بْنُ حَفْصٍ: حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ الْحَارِثِ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ عَنْ أَبِي التَّيَّاحِ قَالَ: سَمِعْتُ أَنَسَ ابْنَ مَالِكٍ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «الْخَيْلُ مَعْقُودٌ فِي نَوَاصِيهَا الْخَيْرُ». [راجع: ٢٨٥١. أخرجه مسلم: ١٨٧٤].

٣٦٤٥ ـ از انس بن مالک روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «نیکویی در پیشانی اسپان گره خورده است.»

٣٦٤٦- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ مَسْلَمَةَ، عَنْ مَالِكٍ، عَنْ زَيْدِ ابْنِ أَسْلَمَ، عَنْ أَبِي صَالِحٍ السَّمَّانِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «الْخَيْلُ لِثَلَاثَةٍ: لِرَجُلٍ أَجْرٌ، وَلِرَجُلٍ سِتْرٌ، وَعَلَى رَجُلٍ وِزْرٌ، فَأَمَّا الَّذِي لَهُ أَجْرٌ فَرَجُلٌ رَبَطَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَأَطَالَ لَهَا فِي مَرْجٍ أَوْ رَوْضَةٍ، وَمَا أَصَابَتْ فِي طِيَلِهَا مِنَ الْمَرْجِ أَوِ الرَّوْضَةِ كَانَتْ لَهُ حَسَنَاتٍ، وَلَوْ أَنَّهَا قَطَعَتْ طِيَلَهَا فَاسْتَنَّتْ شَرَفًا أَوْ شَرَفَيْنِ، كَانَتْ أَرْوَاثُهَا حَسَنَاتٍ، لَهُ وَلَوْ أَنَّهَا مَرَّتْ بِنَهَرٍ فَشَرِبَتْ وَلَمْ يُرِدْ أَنْ يَسْقِيَهَا، كَانَ ذَلِكَ لَهُ حَسَنَاتٍ. وَرَجُلٌ رَبَطَهَا تَغَنِّيًا وَسِتْرًا وَتَعَفُّفًا، وَلَمْ يَنْسَ حَقَّ اللَّهِ فِي رِقَابِهَا وَظُهُورِهَا فَهِيَ لَهُ كَذَلِكَ سِتْرٌ. وَرَجُلٌ رَبَطَهَا فَخْرًا وَرِيَاءً وَنِوَاءً لِأَهْلِ الْإِسْلَامِ فَهِيَ وِزْرٌ».

وَسُئِلَ النَّبِيُّ ﷺ عَنِ الْحُمُرِ، فَقَالَ: «مَا أُنْزِلَ عَلَيَّ فِيهَا إِلَّا هَذِهِ الْآيَةُ الْجَامِعَةُ الْفَاذَّةُ: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾». [الزلزلة: ٧-٨]. [راجع: ٢٣٧١. أخرجه مسلم: ٩٨٧، مطولاً].

٣٦٤٦ ـ از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «داشتن اسپ برای سه هدف است: برای مردی ثواب است و برای مردی پرده است (بر احوال او) و برای مردی گناه است. اما برای کسی که موجب ثواب است، مردی است که اسپ را برای خدا نگاه می‌دارد و رسن او را در چراگاه یا در مرغزار دراز می‌بندد (تا بچرد و بخورد) و آنچه اسپان در آن رسن دراز در چراگاه یا مرغزار می‌خورند، به صاحب اسپ نیکویی است و اگر رسن خویش را قطع کنند و یک دو پشته را بدوند، سرگینهایشان برای صاحب اسپ نیکویی است، و اگر از جویی بگذرند و آب بنوشند و صاحبان آن قصد نکرده باشند به آنها آب بنوشانند، آن (آب نوشیدن) برای صاحب اسپ نیکویی است. و مردی است که اسپ را برای بی‌نیازی از مردم و پرده‌داری (احوال خود) و مناعت و عزت نفس نگاه می‌دارد و حق خدا را (یعنی ادای زکات و استفادهٔ دیگران از آن را در راه خدا) بر گردن و پشت آن فراموش نمی‌کند، آن اسپ او را پردهٔ (احوال) است. و مردی است که اسپ را برای تکبر و تظاهر و دشمنی با مسلمانان نگاه می‌دارد، آن اسپ او را گناه است. و از

پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در مورد (نگهداری) خران سؤال شد. آن حضرت فرمود: «در مورد آنها بر من فرستاده نشده است به جز همین آیهٔ جامعهٔ منفرد: «پس هرکه هموزون ذره‌ای نیکی کند (نتیجهٔ) آن را خواهد دید و هرکه هموزن ذره‌ای بدی کند (نتیجهٔ) آن را خواهد دید.
(الزلزله: ۷ و ۸)[1]

٣٦٤٧- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ: حَدَّثَنَا أَيُّوبُ، عَنْ مُحَمَّدٍ: سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ ﷺ يَقُولُ: صَبَّحَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ خَيْبَرَ بُكْرَةً وَقَدْ خَرَجُوا بِالْمَسَاحِي، فَلَمَّا رَأَوْهُ قَالُوا: مُحَمَّدٌ وَالْخَمِيسُ، وَأَحَالُوا إِلَى الْحِصْنِ يَسْعَوْنَ، فَرَفَعَ النَّبِيُّ ﷺ يَدَيْهِ وَقَالَ: «اللَّهُ أَكْبَرُ، خَرِبَتْ خَيْبَرُ، إِنَّا إِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ». [راجع: ٣٧١. أخرجه مسلم: ١٣٦٥، الجهاد ١٢٠].

٣٦٤٧ ـ از محمد (بن سیرین) روایت است که انس بن‌مالک (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در اول صبح به خیبر رسید و مردم آنجا با بیلها بیرون آمده بودند (تا کشاورزی کنند) و چون آن حضرت را دیدند گفتند. محمد و لشکر، و با شتاب به سوی قلعه شتافتند. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) هر دو دست را بلند کرد و گفت: «الله اکبر، ویران شد خیبر، همانا وقتی بر زمین قومی فرود آییم، بد است صبح ترسانیده شدگان.»

٣٦٤٨- حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْمُنْذِرِ: حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي الْفُدَيْكِ، عَنِ ابْنِ أَبِي ذِئْبٍ، عَنِ الْمَقْبُرِيِّ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ: قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنِّي سَمِعْتُ مِنْكَ حَدِيثًا كَثِيرًا فَأَنْسَاهُ، قَالَ: «ابْسُطْ رِدَاءَكَ». فَبَسَطْتُهُ، فَغَرَفَ بِيَدِهِ فِيهِ، ثُمَّ قَالَ: «ضُمَّهُ». فَضَمَمْتُهُ، فَمَا نَسِيتُ حَدِيثًا بَعْدُ. [راجع: ١١٨. أخرجه مسلم: ٢٤٩٢].

٣٦٤٨ ـ از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: گفتم یا رسول‌الله، همانا احادیث زیادی از تو شنیده‌ام اما فراموش می‌کنم. فرمود: «چادر خود را بگستران» چادرم را گستردم. آن حضرت با مشت خود برگرفت و در آن انداخت و سپس فرمود: «آن را جمع کن» آن را (به سوی سینهٔ خود) جمع کردم. بعد از آن حدیثی را فراموش نکردم.

[1] یعنی در مورد خران هر نیکی و بدی که کند، پاداش و جزای آن را خواهد دید.

٦٢- كِتَابُ فَضَائِلِ الصَّحَابَةِ

١- بَاب: فَضَائِلِ أَصْحَابِ النَّبِيِّ - ﷺ - وَرَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ

وَمَنْ صَحِبَ النَّبِيَّ ﷺ، أَوْ رَآهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَهُوَ مِنْ أَصْحَابِهِ.

٣٦٤٩- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ عَمْرٍو قَالَ: سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا يَقُولُ: حَدَّثَنَا أَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ، فَيَغْزُو فِئَامٌ مِنَ النَّاسِ، فَيَقُولُونَ: فِيكُمْ مَنْ صَاحَبَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ؟ فَيَقُولُونَ: نَعَمْ، فَيُفْتَحُ لَهُمْ، ثُمَّ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ، فَيَغْزُو فِئَامٌ مِنَ النَّاسِ، فَيُقَالُ: هَلْ فِيكُمْ مَنْ صَاحَبَ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ فَيَقُولُونَ: نَعَمْ، فَيُفْتَحُ لَهُمْ، ثُمَّ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ، فَيَغْزُو فِئَامٌ مِنَ النَّاسِ، فَيُقَالُ: هَلْ فِيكُمْ مَنْ صَاحَبَ مَنْ صَاحَبَ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ فَيَقُولُونَ: نَعَمْ فَيُفْتَحُ لَهُمْ». [راجع: ٢٨٩٧، أخرجه مسلم: ٢٥٣٢].

٦٢ـ کتاب فضایل صحابه

باب ـ ١ فضایل اصحاب پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ـ و رضی‌الله عنهم.

کسی از مسلمانان که با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) صحبت کرده باشد و یا آن حضرت را دیده باشد، از اصحاب وی به شمار می‌رود.[1]

٣٦٤٩ ـ از جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنه) روایت است که ابوسعید خُدری(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «بر مردم زمانی فرا می‌رسد که گروهی از مردم جهاد می‌کنند و می‌گویند: آیا در میان شما از اصحاب رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) کسی هست؟ می‌گویند: آری، و برایشان فتح میسر می‌شود. سپس بر مردم زمانی فرا می‌رسد که گروهی از مردم جهاد می‌کنند و می‌گویند: آیا در میان شما کسی از هم صحبتان اصحاب رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) (تابعین) هست؟ گفته می‌شود: آری،

١- مذهب علما و محدثین و اصولیین آن است که مسلمانی که یک نظر آن حضرت را دیده است در زمرهٔ صحابه به شمار می‌رود. بعضی از علماء مجالست و مکالمت و همراهی در غزوات را شرط صحابی بودن دانسته‌اند و گفته‌اند اگر به مجرد دیدن آن حضرت اکتفا شود در حجةالوداع ده‌ها هزار کس پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را دیده‌اند باید همه آنها صحابی باشند و بهتر از هر کس باشند که در زمرهٔ تابعین و غیره می‌باشد. اشکالی که در تعریف امام بخاری کرده‌اند آن است که کسی که آن حضرت را دیده و آن حضرت او را ندیده است باید در زمرهٔ صحابی شمرد در حالی که به این حالت کسی قایل نیست. و دیگر اینکه امام بخاری مرگ وی را بر اسلام قید نکرده است.

پس بر ایشان فتح میسر می‌شود. سپس بر مردم زمانی فرا می‌رسد که گروهی از مردم جهاد می‌کنند. گفته می‌شود: آیا در میان شما کسی از هم صحبتان اصحاب پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (تبع تابعین) هست؟ می‌گویند: آری، پس فتح بر ایشان میسر می‌شود.»

٣٦٥٠- حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ: حَدَّثَنَا النَّضْرُ: أَخْبَرَنَا شُعْبَةُ، عَنْ أَبِي جَمْرَةَ: سَمِعْتُ زَهْدَمَ بْنَ مُضَرِّبٍ: سَمِعْتُ عِمْرَانَ بْنَ حُصَيْنٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: «خَيْرُ أُمَّتِي قَرْنِي، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ - قَالَ عِمْرَانُ: فَلَا أَدْرِي: أَذَكَرَ بَعْدَ قَرْنِهِ قَرْنَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا - ثُمَّ إِنَّ بَعْدَكُمْ قَوْمًا يَشْهَدُونَ وَلَا يُسْتَشْهَدُونَ، وَيَخُونُونَ وَلَا يُؤْتَمَنُونَ، وَيَنْذُرُونَ وَلَا يَفُونَ، وَيَظْهَرُ فِيهِمُ السِّمَنُ». [راجع: ٢٦٥١. أخرجه مسلم: ٢٥٣٥].

۳٦٥٠ ـ از عِمران بن حُصَین(رضی‌الله عنهما) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «بهترین امت من، مردم زمان من (اصحاب)اند و سپس کسانی که متصل ایشان‌اند (تابعین) و سپس کسانی که متصل ایشان‌اند. (تبع تابعین).

ـ عِمران گفت: نمی‌دانم که آن حضرت پس از قرن خود، دو قرن را یاد کرد یا سه قرن را ـ سپس پس از شما گروهی می‌آیند که گواهی دهند و طلب گواهی کرده نشوند (سزاوار گواهی نباشند) و خیانت می‌کنند و امین گرفته نمی‌شوند و پیمان می‌کنند ولی وفا نمی‌نمایند و در ایشان (به خاطر لذات دنیوی یا پر خوری) فربهی ظاهر می‌شود.»

٣٦٥١- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ: أَخْبَرَنَا سُفْيَانُ، عَنْ مَنْصُورٍ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ عَبِيدَةَ، عَنْ عَبْدِ اللهِ رضي الله عنه: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: «خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ يَجِيءُ قَوْمٌ تَسْبِقُ شَهَادَةُ أَحَدِهِمْ يَمِينَهُ، وَيَمِينُهُ شَهَادَتَهُ».

قَالَ إِبْرَاهِيمُ: وَكَانُوا يَضْرِبُونَنَا عَلَى الشَّهَادَةِ وَالْعَهْدِ وَنَحْنُ صِغَارٌ. [راجع: ٢٦٥٢. أخرجه مسلم: ٢٥٣٣].

۳٦٥١ ـ از ابراهیم (نخعی) از عُبَیده، از عبدالله بن مسعود(رضی‌الله عنهما) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «بهترین مردم، مردم قرن من‌اند، سپس کسانی که از پس ایشان می‌آیند، سپس کسانی که از پس ایشان می‌آیند، سپس قومی می‌آید که گواهی هر یک بر سوگند وی پیشی می‌گیرد و سوگند وی بر شهادت وی پیشی می‌گیرد.»[1]

ابراهیم (نخعی) گفت: زمانی که خورد سال

۱- یعنی دروغ به حدی شایع خواهد شد که شاهدان بعد از ادای شهادت سوگند می‌خورند و گاه پیش از شهادت سوگند می‌خورند.

بودیم ما را به خاطر گواهی دادن و پیمان بستن می‌زدند (تا بدان عادت نکنیم.)

٢- بَاب: مَنَاقِب الْمُهَاجِرِينَ وَفَضْلِهِمْ

مِنْهُمْ أَبُو بَكْرٍ عَبْدُاللَّهِ بْنُ أَبِي قُحَافَةَ التَّيْمِيُّ ﷺ.

وَقَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [الحشر: ٨].

وَقَالَ: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ - إِلَى قَوْلِهِ- إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ٤٠]. قَالَتْ عَائِشَةُ وَأَبُو سَعِيدٍ وَابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُم: وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فِي الْغَارِ.

باب ـ ۲ مناقب مهاجرین و فضیلت ایشان

و از آن جمله است ابوبکر عبدالله بن ابی قُحافه التَّیمی(رضی‌الله عنه) و فرمودهٔ خدای تعالی: «این غنایم، نخست» اختصاص به بینوایان (مهاجری دارد که از دیارشان و اموالشان رانده شدند! خواستار فضل خدا و خشنودی (او) می‌باشند و خدا و پیامبرش را یاری می‌کنند، اینان همان مردم درست کردارند.» (الحشر: ۸)

و فرمودهٔ خدای تعالی: «اگر او [پیامبر] را یاری نکنید در حقیقت خداوند ببه او یاری کرد هنگامی که کسانی که کفر ورزیدند او را (از مکه) بیرون کردند، و او نفر دوم از دو تن بود[1]، آنگاه که در غار (ثور) بودند، وقتی به همراه خود می‌گفت: «اندوه مدار که خدا با ماست.» پس خدا آرامش خود را بر او فرستاد و او را با سپاهیانی که او را نمی‌دیدید تأیید کرد و کلمهٔ کسانی را که کفر ورزیدند، پست‌تر گردانید و کلمهٔ خداست که برتر است و خدا شکست‌ناپذیر حکیم است.»(التوبه: ٤٠)

و عایشه و ابوسعید و ابن عباس رضی‌الله عنهم گفتند: و ابوبکر با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در غار بود.

٣٦٥٢- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ رَجَاءٍ: حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنِ الْبَرَاءِ قَالَ: اشْتَرَى أَبُو بَكْرٍ ﷺ مِنْ عَازِبٍ رَحْلًا بِثَلَاثَةَ عَشَرَ دِرْهَمًا، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعَازِبٍ: مُرِ الْبَرَاءَ فَلْيَحْمِلْ إِلَيَّ رَحْلِي، فَقَالَ عَازِبٌ: لَا، حَتَّى تُحَدِّثَنَا: كَيْفَ صَنَعْتَ أَنْتَ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ حِينَ خَرَجْتُمَا

٣٦٥٢ ـ از ابواسحاق روایت است که براء(رضی‌الله عنه) گفت: ابوبکر پالانی به سیزده درهم از عازب خرید. ابوبکر به عازب گفت: به (پسر خود) برا بگوی که پالان را با

۱- اشاره به ابوبکر صدیق(رضی‌الله عنه) است که با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در راه مهاجرت از مکه به مدینه در غار ثور بود.

مِنْ مَكَّةَ، وَالْمُشْرِكُونَ يَطْلُبُونَكُمْ؟ قال: ارْتَحَلْنَا مِنْ مَكَّةَ، فَأَحْيَيْنَا، أَوْ: سَرَيْنَا لَيْلَتَنَا وَيَوْمَنَا حَتَّى أَظْهَرْنَا وَقَامَ قَائِمُ الظَّهِيرَةِ، فَرَمَيْتُ بِبَصَرِي هَلْ أَرَى مِنْ ظِلٍّ فَآوِيَ إِلَيْهِ، فَإِذَا صَخْرَةٌ، أَتَيْتُهَا فَنَظَرْتُ بَقِيَّةَ ظِلٍّ لَهَا فَسَوَّيْتُهُ، ثُمَّ فَرَشْتُ لِلنَّبِيِّ ﷺ فِيهِ، ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: اضْطَجِعْ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، فَاضْطَجَعَ النَّبِيُّ ﷺ، ثُمَّ انْطَلَقْتُ أَنْظُرُ مَا حَوْلِي هَلْ أَرَى مِنَ الطَّلَبِ أَحَدًا، فَإِذَا أَنَا بِرَاعِي غَنَمٍ يَسُوقُ غَنَمَهُ إِلَى الصَّخْرَةِ، يُرِيدُ مِنْهَا الَّذِي أَرَدْنَا، فَسَأَلْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ: لِمَنْ أَنْتَ يَا غُلَامُ، قال: لِرَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ، سَمَّاهُ فَعَرَفْتُهُ، فَقُلْتُ: هَلْ فِي غَنَمِكَ مِنْ لَبَنٍ؟ قال: نَعَمْ، قُلْتُ: فَهَلْ أَنْتَ حَالِبٌ لَبَنًا لَنَا؟ قال: نَعَمْ، فَأَمَرْتُهُ فَاعْتَقَلَ شَاةً مِنْ غَنَمِهِ، ثُمَّ أَمَرْتُهُ أَنْ يَنْفُضَ ضَرْعَهَا مِنَ الْغُبَارِ، ثُمَّ أَمَرْتُهُ أَنْ يَنْفُضَ كَفَّيْهِ، فَقَالَ: هَكَذَا، ضَرَبَ إِحْدَى كَفَّيْهِ بِالْأُخْرَى، فَحَلَبَ لِي كُثْبَةً مِنْ لَبَنٍ، وَقَدْ جَعَلْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِدَاوَةً عَلَى فَمِهَا خِرْقَةٌ، فَصَبَبْتُ عَلَى اللَّبَنِ حَتَّى بَرَدَ أَسْفَلُهُ، فَانْطَلَقْتُ بِهِ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَوَافَقْتُهُ قَدِ اسْتَيْقَظَ، فَقُلْتُ: اشْرَبْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَشَرِبَ حَتَّى رَضِيتُ، ثُمَّ قُلْتُ: قَدْ آنَ الرَّحِيلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قال: «بَلَى». فَارْتَحَلْنَا وَالْقَوْمُ يَطْلُبُونَنَا، فَلَمْ يُدْرِكْنَا أَحَدٌ مِنْهُمْ غَيْرُ سُرَاقَةَ بْنِ مَالِكِ بْنِ جُعْشُمٍ عَلَى فَرَسٍ لَهُ، فَقُلْتُ: هَذَا الطَّلَبُ قَدْ لَحِقَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَ: ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾.

[﴿تُرِيحُونَ﴾ بِالْعَشِيِّ ﴿تَسْرَحُونَ﴾ [النحل: ٦] بالغداة.] [راجع: ٢٤٣٩. أخرجه مسلم: ٢٠٠٩، مختصراً به زيادة، و ٢٠٠٩ في الزهد ٧٥ مطولاً].

من بردارد و ببرد. عازب گفت: نمی‌گویم، تا آنکه به ما بگویی که: تو و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) هنگامی که از مکه (به قصد هجرت به مدینه) بیرون شدید، چه کار کردید، در حالی که مشرکان در جستجوی شما بودند؟ ابوبکر گفت: از مکه بیرون آمدیم و شب را زنده داشتیم ـ یا گفت: شب و روزمان را سیر کردیم تا آنکه هنگام ظهر فرارسید و گرمای نیمه روز شدت یافت، نگریستم تا سایه‌ای ببینم که آنجا بروم، ناگاه سنگی دیدم، و به سوی سنگ آمدم و دیدم که پارهٔ سایه موجود است (زمین را) هموار کردم و سپس برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرش گستردم و بعد به آن حضرت گفتم: ای پیامبر خدا، بخواب. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) خوابید، سپس راهی شدم و به پیرامون خود نگریستم که آیا کسی در جستجوی ما می‌باشد، ناگاه با چوپانی برخوردم که گوسفندان خود را به سوی آن سنگ می‌راند و از آن سنگ همان مراد داشت که ما داشتیم (یعنی سایه). از وی سؤال کردم و به او گفتم: ای پسر به کدام کس تعلق داری؟ گفت: به مردی از قریش، نام او را گرفت. او را شناختم. به او گفتم: آیا گوسفند شیرده داری؟ گفت: آری. گفتم: آیا تو (اجازت داری) برای ما شیر بدوشی؟ گفت: آری. به او امر کردم. وی پای یکی از گوسفندان را بست، سپس به وی گفتم که پستان گوسفند را از غبار پاک گرداند، سپس امر کردم که خاک کفهای دست خود را بیفشاند، براء (برای نمودن افشاندن دستها) چنین کرد: کف دست خود را بر کف دیگر زد من برای رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ظرفی

گرفته بودم که بر دهانهٔ آن پارهٔ جامه‌ای بود. از آن ظرف (آب) بر شیر ریختم تا آنکه پایین آن سرد شد. آن را به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بردم و دیدم آن حضرت بیدار شده بود. گفتم: یا رسول‌الله، بنوش. آن حضرت نوشید تا آنکه من خشنود شدم. سپس گفتم: یا رسول‌الله، همانا زمان کوچ کردن فرا رسیده است. فرمود: «آری» سپس کوچ کردیم و گروه (مشرکان) ما را می‌جستند، هیچ یکی از ایشان ما را نیافت به جز سُراقه بن مالک بن جُعْشم که بر اسپ خود سوار بود. گفتم: او که جویندهٔ ماست ما را دریافت، یا رسول‌الله. فرمود: «اندوه مخور، همانا خدا با ماست.» (باز می‌آرید از صحرا» به هنگام شام و «چرا رها می‌کنید» هنگام صبحگاه. (النحل: ٦)[1]

٣٦٥٣ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانٍ: حَدَّثَنَا هَمَّامٌ، عَنْ ثَابِتٍ، عَنْ أَنَسٍ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ ﷺ قَالَ: قُلْتُ لِلنَّبِيِّ ﷺ وَأَنَا فِي الْغَارِ: لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ نَظَرَ تَحْتَ قَدَمَيْهِ لَأَبْصَرَنَا، فَقَالَ: «مَا ظَنُّكَ يَا أَبَا بَكْرٍ بِاثْنَيْنِ اللَّهُ ثَالِثُهُمَا». [انظر: ٣٩٢٢، ٤٦٦٣. أخرجه مسلم: ٢٣٨١].

٣٦٥٣ـ از انس روایت است که ابوبکر(رضی‌الله عنه) گفت: من در حالی که در غار بودم، به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفتم: اگر یکی از ایشان (که در جستجوی ما می‌باشند) به زیر پاهای خود نظر کند، ما را می‌بینند. آن حضرت فرمود: «گمان تو ای ابوبکر دربارهٔ دو مردی که خدا سوم‌شان است، چیست؟.»

٣- بَاب: قَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ: «سُدُّوا الْأَبْوَابَ، إِلَّا بَابَ أَبِي بَكْرٍ»

قَالَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ [راجع: ٤٦٧].

٣ ـ باب فرمودهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم):

«همهٔ درها را ببندید به جز دِر (خانه) ابوبکر را». این را ابن عباس از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است.

٣٦٥٤ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا أَبُو عَامِرٍ: حَدَّثَنَا فُلَيْحٌ قَالَ: حَدَّثَنِي سَالِمٌ أَبُو النَّضْرِ، عَنْ بُسْرِ بْنِ

٣٦٥٤ ـ از بُسر بن سعید روایت است که

[1] ١- این عبارت که دو کلمه از آیت ۶ سورهٔ «النحل» آمده، در بسا از نسخ صحیح البخاری به نظر نرسید.

سَعِيد ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ ﷺ قال : خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ النَّاسَ وَقَالَ : « إِنَّ اللَّهَ خَيَّرَ عَبْدًا بَيْنَ الدُّنْيَا وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ ، فَاخْتَارَ ذَلِكَ الْعَبْدُ مَا عِنْدَ اللَّهِ » . قَالَ : فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ ، فَعَجِبْنَا لِبُكَائِهِ : أَنْ يُخْبِرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَنْ عَبْدٍ خُيِّرَ ، فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ هُوَ الْمُخَيَّرَ ، وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ أَعْلَمَنَا ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « إِنَّ مِنْ أَمَنِّ النَّاسِ عَلَيَّ فِي صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبَا بَكْرٍ ، وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلاً غَيْرَ رَبِّي لاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ ، وَلَكِنْ أُخُوَّةُ الإِسْلامِ وَمَوَدَّتُهُ ، لا يَبْقَيَنَّ فِي الْمَسْجِدِ بَابٌ إِلا سُدَّ إِلا بَابَ أَبِي بَكْرٍ » .

[راجع : ٤٦٦ . أخرجه مسلم : ٢٣٨٢] .

ابوسعید خُدری (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به مردم خطبه خواند و فرمود: «همانا خداوند بنده‌ای را میان (زندگی) دنیا و آنچه نزد اوست مخیّر گردانید و آن بنده آنچه را نزد خداوند است، اختیار کرد.»[1] ابوسعید گفت: ابوبکر گریست. ما از گریه‌اش تعجب کردیم. از اینکه رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از بنده‌ای خبر می‌دهد که مخیّر گردانیده شده است. (سپس دانستیم (که آن بندهٔ مخیّر، رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) بود (که از مرگ خود خبر می‌داد) و ابوبکر از همهٔ ما داناتر بود. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا ابوبکر از بخشنده‌ترین مردم در صحبت و مال خود به من است و اگر به جز پروردگار خود دوست خالص می‌گرفتم، همانا ابوبکر را می‌گرفتم ولیکن برادری اسلامی و دوستی آن بسنده است. در مسجد دری باقی نماند که بسته نشود، جز در (خانهٔ) ابوبکر.»[2]

٤- بَاب فَضْلِ أَبِي بَكْرٍ بَعْدَ النَّبِيِّ ﷺ

باب ـ ۴ فضیلت ابوبکر پس از پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم)

٣٦٥٥- حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ ، عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قال : كُنَّا نُخَيِّرُ بَيْنَ النَّاسِ فِي زَمَنِ النَّبِيِّ ﷺ ، فَنُخَيِّرُ أَبَا بَكْرٍ ، ثُمَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ، ثُمَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ ﷺ . [انظر : ٣٦٩٨] .

۳۶۵۵ ـ از نافع روایت است که ابن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: ما در زمان پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) میان مردم برمی‌گزیدیم، و ابوبکر را برمی‌گزیدیم و سپس عمر بن

۱- این خطبه پنج شب یا سه شب قبل از وفات آن حضرت بوده است.
۲- در احادیث دیگری به جز از بخاری آمده که مراد از باب یا در، دریچه یا روزنه‌ای بوده است که اصحابی که پیرامون مسجد نبوی می‌زیستند، روزنه‌ای در دیوار مسجد گشوده بودند تا زودتر به مسجد برسند و همچنان در ترمذی آمده که فقط دروازهٔ خانهٔ علی(رضی‌الله عنه) از جانب مسجد بود و دیگر دری نداشت. و مراد از بستن، همان در روزنه‌ها بوده است.

خطّاب را و سپس عثمان بن عفّان را.[۱]

٥- باب قول النبيّ ﷺ: «لو كنتُ متّخذًا خليلا»

قاله أبو سعيد [راجع : ٤٦٦].

٣٦٥٦- حدّثنا مُسلمُ بنُ إبراهيم : حدّثنا وُهَيبٌ ، حدّثنا أيّوبُ ، عن عِكرمةَ ، عن ابنِ عبّاس رضي الله عنهما ، عن النّبيّ ﷺ قال : «لو كنتُ متّخذًا من أُمّتي خليلاً ، لاتَّخذتُ أبا بكرٍ ، ولكن أخي وصاحبي» . [راجع : ٤٦٧].

٣٦٥٧- حدّثنا مُعلّى بنُ أسدٍ وموسى قالا : حدّثنا وُهَيبٌ ، عن أيّوبَ ، وقال : «لو كنتُ متّخذًا خليلاً لاتّخذتُه خليلاً ، ولكن أُخوّةُ الإسلامِ أفضلُ» . [راجع : ٤٦٧].

حدّثنا قُتيبةُ : حدّثنا عبدُالوهّاب ، عن أيّوبَ مثلَه .

٣٦٥٨- حدّثنا سُليمانُ بنُ حَرب : أخبرنا حمّادُ بنُ زيد ، عن أيّوبَ ، عن عبدِالله بنِ أبي مُليكةَ قال : كتبَ أهلُ الكوفةِ إلى ابنِ الزُّبيرِ في الجَدّ ، فقال : أمّا الّذي قال رسولُ الله ﷺ : «لو كنتُ متّخذًا من هذه الأُمّةِ خليلاً لاتّخذتُه» . أنزلَه أبًا ، يعني أبا بكر .

باب ـ ۵ «اگر دوست خالص می‌گرفتم.»

این حدیث را ابوسعید نقل کرده است:

۳۶۵۶ ـ از عِکرمه، از ابن عباس(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «اگر از امت خویش دوستی خالص می‌گرفتم، همانا ابوبکر را می‌گرفتم، ولی او برادر و یار من است.»

۳۶۵۷ ـ از وُهَیب از اَیّوب روایت است (که آن حضرت) فرمود: اگر دوستی خالص می‌گرفتم، او را دوست خالص می‌گرفتم ولی برادری اسلامی بهتر است.» قُتیبه، از عبدالوهاب از ایّوب به مثل این حدیث را روایت کرده است.

۳۶۵۸ ـ از ایّوب روایت است که عبدالله بن ابی ملیکه گفت: مردم کوفه[۲] در مورد (میراث

۱- نظر به اجماع اهل سنت، خلفای اربعهٔ راشدین بهترین اصحاب‌اند و افضلیت‌شان بر یکدیگر به ترتیب خلافت است. مراد از افضلیت را ثواب بیشتر در نزد خداوند خوانده‌اند. برخی در مورد افضلیت عثمان بر علی(رضی‌الله عنهما) توقف کرده‌اند و یکی را بر دیگری فضل نمی‌نهند. بیهقی در کتاب (الاعتقاد) آورده که ابوثور از شافعی روایت کرده که هیچ یک از صحابه و تابعین در تفضیل ابوبکر و عمر و تقدیم‌شان اختلاف نکرده‌اند، و اگر اختلاف است در مورد علی و عثمان است و اجماع مذکور را اکابر ائمه چون شافعی و غیر وی حکایت کرده‌اند، و اجماع حجت است هرچند سند آن شناخته نشود و چون اشعری قایل است به آنکه اجماع حجت قطعیه است، مطلقاً به قطعیت تفضیل قایل شده است و امام رازی قایل است که اجماع صحبت ظنیه است، مطلقاً تفضیل را نیز ظنی گویند، و این اختلاف تفضیل قطعیه و تفضیل ظنیه بدان سبب است که ثبوت این اجماع به نقل احاد است اگرچه آن احاد اکابر ائمه باشند، یا سکوت دیگران. پس ثبوت این اجماع به طریق ظنی باشد که اجماع سکوتی باشد و طرق ظنی جز به ظن مفضی نگردد. (شرح شیخ الاسلام، حاشیهٔ تیسیر القاری، ج ۶ ص ۳۴۶)

۲- مراد از مردم کوفه، گفته‌اند عبدالله بن عتبه بن مسعود است که ابن زبیر

بردن) جد (پدر پدر) به ابن زبیر نوشتند. وی گفت: (آن کسی که آن حضرت در شأن وی فرمود:) «اگر کسی را از این امت دوست خالص می‌گرفتم او را می‌گرفتم.» جد را (در استحقاق میراث) به منزلهٔ پدر فرود آورده است؛ یعنی: ابوبکر.

٣٦٥٩- حَدَّثَنَا الْحُمَيْدِيُّ وَمُحَمَّدُ بْنُ عُبَيْدِاللَّهِ قَالَا: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: أَتَتِ امْرَأَةٌ النَّبِيَّ ﷺ، فَأَمَرَهَا أَنْ تَرْجِعَ إِلَيْهِ. قَالَتْ: أَرَأَيْتَ إِنْ جِئْتُ وَلَمْ أَجِدْكَ؟ كَأَنَّهَا تَقُولُ: الْمَوْتَ، قَالَ ﷺ: «إِنْ لَمْ تَجِدِينِي فَأْتِي أَبَا بَكْرٍ». [انظر: ٧٢٢٠، ٧٣٦٠. أخرجه مسلم: ٢٣٨٦].

٣٦٥٩ ـ از محمد بن جُبَیر بن مُطعم روایت است که پدرش گفت: «زنی (به قصد حاجتی) نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد. آن حضرت به او فرمود که باری دیگر نزد وی بازآید. آن زن گفت: به من خبر ده‌که اگر نزد تو بیایم و تو را نیابم، چه کار کنم؟ گویا آن زن از مرگ آن حضرت کنایت می‌کرد. آن حضرت فرمود: «اگر مرا نیابی، نزد ابوبکر برو.»[1]

٣٦٦٠- حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ أَبِي الطَّيِّبِ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ ابْنُ مُجَالِدٍ: حَدَّثَنَا بَيَانُ بْنُ بِشْرٍ، عَنْ وَبَرَةَ بْنِ عَبْدِالرَّحْمَنِ، عَنْ هَمَّامٍ قَالَ: سَمِعْتُ عَمَّارًا يَقُولُ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَمَا مَعَهُ إِلَّا خَمْسَةُ أَعْبُدٍ وَامْرَأَتَانِ، وَأَبُو بَكْرٍ. [انظر: ٣٨٥٧].

٣٦٦٠ ـ از همّام روایت است که عَمّار(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را در آغاز اسلام دیدم که با وی (فقط) پنج غلام و دو زن و ابوبکر (از مسلمانان) بودند.[2]

٣٦٦١- حَدَّثَنِي هِشَامُ بْنُ عَمَّارٍ: حَدَّثَنَا صَدَقَةُ بْنُ خَالِدٍ: حَدَّثَنَا زَيْدُ بْنُ وَاقِدٍ، عَنْ بُسْرِ بْنِ عُبَيْدِاللَّهِ، عَنْ عَائِذِ اللَّهِ أَبِي إِدْرِيسَ، عَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِ رضي الله عنه قَالَ: كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ إِذْ أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ آخِذًا بِطَرَفِ ثَوْبِهِ حَتَّى أَبْدَى عَنْ رُكْبَتِهِ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «أَمَّا صَاحِبُكُمْ فَقَدْ غَامَرَ». فَسَلَّمَ وَقَالَ: إِنِّي كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ ابْنِ الْخَطَّابِ شَيْءٌ، فَأَسْرَعْتُ إِلَيْهِ ثُمَّ نَدِمْتُ، فَسَأَلْتُهُ أَنْ يَغْفِرَ لِي فَأَبَى عَلَيَّ، فَأَقْبَلْتُ إِلَيْكَ، فَقَالَ: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ». ثَلَاثًا، ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ نَدِمَ فَأَتَى مَنْزِلَ أَبِي بَكْرٍ، فَسَأَلَ: أَثَمَّ أَبُو بَكْرٍ؟ فَقَالُوا: لَا، فَأَتَى إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَسَلَّمَ، فَجَعَلَ وَجْهُ النَّبِيِّ ﷺ يَتَمَعَّرُ، حَتَّى أَشْفَقَ أَبُو بَكْرٍ، فَجَثَا عَلَى رُكْبَتَيْهِ فَقَالَ:

٣٦٦١ ـ از ابودرداء(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نشسته بودم. ناگاه ابوبکر آمد، در حالی که طرف جامه‌اش را برگرفته و زانویش را نمودار کرده بود. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «اما

که خود در مکه حکومت می‌کرد، او را به قضای کوفه منصوب کرده بود و او در مورد میراث بردن پدر بزرگ از نوه، از وی فتوی خواست که تفصیل آن در کتاب «فرایض» بیاید.

۱- این اشارت است به خلافت ابوبکر صدیق(رضی‌الله عنه) و فضل و منقبت وی.

۲- مراد از پنج غلام، بلال و زید بن حارثه، و عامر بن فهیره مولی ابوبکر و ابوفکیهه، مولی صفوان بن امیه، و عُبید بن زید حبشی و برخی عوض ابوفکیهه، عمار بن یاسر را گفته‌اند. مراد از دو زن، ام‌المؤمنین خدیجه(رضی‌الله عنها) و ام ایمن یا سمیه‌اند و از این معلوم می‌شود که ابوبکر(رضی‌الله عنه) اولین مردی از آزادگان بود که اسلام آورد.

يَا رَسُولَ اللَّه ، وَاللَّه أَنَا كُنْتُ أَظْلَمَ ، مَرَّتَيْنِ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ ، وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقَ . وَوَاسَانِي بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ ، فَهَلْ أَنْتُمْ تَارِكُوا لِي صَاحِبِي» . مَرَّتَيْنِ ، فَمَا أُوذِيَ بَعْدَهَا . [انظر: ٤٦٤٠]

این یار شما با کسی درآویخته است.» ابوبکر سلام کرد و گفت: میان من و عمر بن خطاب چیزی (گفت و گوی) بود، با وی تندی کردم، سپس پشیمان شدم و از وی خواستم که مرا ببخشد، وی مرا نبخشید، بنابراین نزد تو آمدم. آن حضرت فرمود: «خداوند تو را ببخشد، ای ابوبکر» و سه بار گفت. پس از آن عمر (از عمل خود) پشیمان شد و به منزل ابوبکر آمد و پرسید: آیا ابوبکر اینجا است؟ گفتند: نی. وی نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و سلام کرد. روی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از خشم متغیر شد. تا آنکه ابوبکر (از خشم آن حضرت بر عمر) ترسید و بر دو زانو نشست و گفت: یا رسول‌الله، به خدا سوگند که من ستمکارتر بودم، و این سخن را دوبار گفت. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا خداوند مرا به سوی شما فرستاد و شما گفتید که دروغ گفتی. و ابوبکر گفت که راست گفتی، و او مرا با جان و مال خود یاری کرد، آیا شما یار مرا برای من فرومی‌گذارید؟!» و دوبار تکرار فرمود. پس از آن ابوبکر را کسی اذیت نکرد.

٣٦٦٢– حَدَّثَنَا مُعَلَّى بْنُ أَسَدٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ الْمُخْتَارِ قَالَ : خَالِدٌ الْحَذَّاءُ ، حَدَّثَنَا عَنْ أَبِي عُثْمَانَ قَالَ : حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ ﷺ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ بَعَثَهُ عَلَى جَيْشِ ذَاتِ السُّلَاسِلِ ، فَأَتَيْتُهُ فَقُلْتُ : أَيُّ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيْكَ ؟ قَالَ : « عَائِشَةُ » . فَقُلْتُ : مِنَ الرِّجَالِ ؟ فَقَالَ : «أَبُوهَا» . قُلْتُ : ثُمَّ مَنْ ؟ قَالَ : « عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ» . فَعَدَّ رِجَالاً . [انظر: ٤٣٥٨ . اخرجه مسلم: ٢٣٨٤] .

٣٦٦٢ ـ از ابوعثمان روایت است که عمر و بن عاص(رضی‌الله عنه) گفت: همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) او را به لشکر ذات السّلاسل فرستاد. سپس نزد آن حضرت آمدم و گفتم: کدام مردم نزد تو دوست داشتنی‌تر است؟ فرمود: «عایشه» گفتم: از مردان؟ فرمود: «پدر وی» (ابوبکر). گفتم بعد از وی: فرمود: «عمر بن خطّاب» و جمعی مردان را شمرد.

٣٦٦٣– حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ

٣٦٦٣ ـ از ابوسلمه ابن عبدالرحمن بن

قال : أخبرني أبو سلمة بن عبدالرحمن بن عوف : أن أبا هريرة ﷺ قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول : «بينما راعٍ في غنمه ، عدا عليه الذئب فأخذ منها شاة ، فطلبه الراعي فالتفت إليه الذئب فقال : من لها يوم السبع ، يوم ليس لها راعٍ غيري ؟ وبينما رجل يسوق بقرة قد حمل عليها ، فالتفتت إليه فكلمته ، فقالت : إني لم أخلق لهذا ، ولكني خلقت للحرث». قال الناس : سبحان الله . قال النبي ﷺ : «فإني أومن بذلك وأبو بكر وعمر بن الخطاب» رضي الله عنهما . [راجع : ٢٣٢٤. أخرجه مسلم : ٢٣٨٨] .

عوف روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌فرمود: «در حالی که چوپانی در میان گوسفندان خود بود، گرگ حمله کردو گوسفندی را گرفت. چوپان در پی گرگ دوید، گرگ به سوی وی نگریست و گفت: کیست نگهبان آن در روز سَبُع؛[1] روزی که آن را به جز من چوپانی نباشد؟ و در حالی که مردی گاو خود را می‌راند و آن را بار کرده بود، گاو به سوی وی توجه کرد و با وی سخن گفت و گفت: من به این کار آفریده نشده‌ام، ولی برای کار کشاورزی آفریده شده‌ام.»

مردم (از روی تعجب) گفتند: سُبحان الله. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «من بدان ایمان می‌آورم و (همچنان) ابوبکر و عمر بن خطاب.(رضی‌الله عنهما).[2]

٣٦٦٤- حدثنا عبدان : أخبرنا عبدالله ، عن يونس ، عن الزهري قال : أخبرني ابن المسيب : سمع أبا هريرة ﷺ قال : سمعت النبي ﷺ يقول : «بينا أنا نائم ، رأيتني على قليب عليها دلو ، فنزعت منها ما شاء الله ، ثم أخذها ابن أبي قحافة ، فنزع بها ذنوبا أو ذنوبين ، وفي نزعه ضعف ، والله يغفر له ضعفه ، ثم استحالت غربا ، فأخذها ابن الخطاب ، فلم أر عبقريا من الناس ينزع نزع عمر ، حتى ضرب الناس بعطن» . [انظر : ٧٠٢١، ٧٠٢٢، ٧٤٧٥ ، وانظر في الصبر ، باب ٢٨. أخرجه مسلم: ٢٣٩٢] .

٣٦٦٤ ـ از زُهری از ابن مُسَیَّب روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: از رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که می‌فرمود: «در حالی که خوابیده بودم، خودم را بر سر چاهی دیدم که بر آن دلوی است. از آن چاه آب کشیدم، آنچه خدا می‌خواست. سپس دلو را ابن ابی قُحافه (ابوبکر) گرفت و از آن چاه یک یا دو دلو آب کشید و در آب کشیدن وی سستی بود، خداوند سستی او را می‌آمرزد، سپس دلو به صورت غَرْب (دلوی بزرگ از پوست گاو) در آمد، (عَمر) بن خطّاب آن را

1- در مورد روز سَبُع، وجوه زیادی است. برخی آن را روز فتنه گفته‌اند که مردم گله‌های خود را ترک می‌کنند، و بعضی نام موضعی را گفته‌اند که در آن حشر اموات خواهد بود، یعنی روز قیامت. و مروی است که در این مورد از ابن عباس سؤال شد، وی گفت پاسخ بدان دشوار است.

2- یعنی اگر شما از آن تعجب می‌کنید، من بدان ایمان دارم و ابوبکر و عمر که ایمان کامل و معرفت تام دارند، از آن تعجب نمی‌کنند.

گرفت. من کسی را از مردم نیرومند ندیده بودم که همچون عمر (با این دلو بزرگ) آب بکشد، تا آنکه مردم از آن سیراب شدند و شتران را سیراب کردند.»[۱]

٣٦٦٥- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُقَاتِلٍ : أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّهِ : أَخْبَرَنَا مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ ، عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُما قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خُيَلاءَ ، لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : إِنَّ أَحَدَ شِقَّيْ ثَوْبِي يَسْتَرْخِي ، إِلا أَنْ أَتَعَاهَدَ ذَلِكَ مِنْهُ ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «إِنَّكَ لَسْتَ تَصْنَعُ ذَلِكَ خُيَلاءَ» . قَالَ مُوسَى : فَقُلْتُ لِسَالِمٍ : أَذَكَرَ عَبْدُاللَّهِ : مَنْ جَرَّ إِزَارَهُ ؟ قَالَ : لَمْ أَسْمَعْهُ ذَكَرَ إِلا ثَوْبَهُ . [انظر : ٥٧٨٣[ح]، ٥٧٨٤[ل]، ٥٧٩١[ث]، ٦٠٦٢[ع]. أخرجه مسلم : ٢٠٨٥ ، بدون ذكر أبي بكر] .

٣٦٦٥ ـ از سالم بن عبدالله روایت است که عبدالله بن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «کسی که جامهٔ خود را از روی تکبر بکشد (دراز گرداند) خداوند در روز قیامت به سوی وی نمی‌نگرد.» ابوبکر گفت: همانا یک طرف جامهٔ من دراز می‌افتد، مگر آن که آن را از فرو افتادن (نسبت لاغری اندام)نگهدارم. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا تو کسی نیستی که آن را از روی تکبر بکشانی.» موسی (راوی) می‌گوید: به سالم گفتم: آیا عبدالله (بن عمر) فرو افتادن اِزار را یاد کرده است؟ گفت: از وی نشنیدم (لفظ اِزار را) به جز جامهٔ وی.

٣٦٦٦- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : حَدَّثَنَا شُعَيْبٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ : أَخْبَرَنِي حُمَيْدُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ : أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ قَالَ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ : «مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ مِنْ شَيْءٍ مِنَ الأَشْيَاءِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ، دُعِيَ مِنْ أَبْوَابِ - يَعْنِي : الْجَنَّةَ - يَا عَبْدَ اللَّهِ هَذَا خَيْرٌ ، فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلاةِ ، دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّلاةِ ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ ، دُعِيَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ ، دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ ، دُعِيَ مِنْ بَابِ الصِّيَامِ ، وَبَابِ الرَّيَّانِ» . فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : مَا عَلَى هَذَا الَّذِي يُدْعَى مِنْ تِلْكَ الأَبْوَابِ مِنْ ضَرُورَةٍ ، وَقَالَ : هَلْ يُدْعَى مِنْهَا كُلِّهَا أَحَدٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ قَالَ : «نَعَمْ ، وَأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ يَا أَبَا بَكْرٍ» . [راجع : ١٨٩٧. أخرجه مسلم : ١٠٢٧] .

٣٦٦٦ ـ از حُمید بن عبدالرحمن بن عوف روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌فرمود: «کسی که دو چیز از چیزها را در راه خدا نفقه کند،[۲] از دروازه‌ها فراخوانده می‌شود ـ یعنی (دروازه‌های) بهشت، اینکه ای بندهٔ خدا! این دروازهٔ نیکو است. پس کسی که از اهل نماز است (عمل نماز خواندنش غالب است) از دروازهٔ نماز فراخوانده می‌شود و کسی که از اهل جهاد است، از دروازهٔ جهاد فراخوانده می‌شود و کسی که از اهل صدقه

۱- شرح آن در حدیث ۳۶۳۴ گذشت.

۲- مراد از دو چیز. چنانکه از بعضی احادیث مستفاد می‌شود، دو شتر، دو گوسفند و دو درهم خواهد بود. (تیسیر البخاری)

است، از دروازهٔ صدقه فراخوانده می‌شود و کسی که از اهل روزه است، از دروازهٔ روزه فراخوانده می‌شود و دروازهٔ رَیّان.»

ابوبکر گفت: ضرورتی نیست که کسی از همهٔ این دروازه‌ها فراخوانده شود و (سپس) گفت: آیا کسی هست که از همهٔ این دروازه‌ها فراخوانده شود یا رسول‌الله؟ فرمود: «آری و امیدوارم که تو از آن زمره باشی ای ابوبکر».

٣٦٦٧- حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ بِلالٍ ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ قَالَ : أَخْبَرَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا زَوْجِ النَّبِيِّ ﷺ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَاتَ وَأَبُو بَكْرٍ بِالسُّنْحِ - قَالَ إِسْمَاعِيلُ : يَعْنِي بِالْعَالِيَةِ- فَقَامَ عُمَرُ يَقُولُ : وَاللَّهِ مَا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ . قَالَتْ : وَقَالَ عُمَرُ : وَاللَّهِ مَا كَانَ يَقَعُ فِي نَفْسِي إِلا ذَاكَ ، وَلَيَبْعَثَنَّهُ اللَّهُ ، فَلَيَقْطَعَنَّ أَيْدِيَ رِجَالٍ وَأَرْجُلَهُمْ ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَكَشَفَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَبَّلَهُ ، قَالَ : بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي ، طِبْتَ حَيًّا وَمَيِّتًا ، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لا يُذِيقُكَ اللَّهُ الْمَوْتَتَيْنِ أَبَدًا ، ثُمَّ خَرَجَ فَقَالَ : أَيُّهَا الْحَالِفُ عَلَى رِسْلِكَ ، فَلَمَّا تَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ جَلَسَ عُمَرُ. [راجع : ١٢٤١].

٣٦٦٧ - از عروه بن زبیر روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) همسر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «همانا رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) وفات کرد و ابوبکر در موضع سنح (در منزل خود) بود ـ اسماعیل (روای) گفت: یعنی در بلندیهای (مدینه). عمر ایستاد در حالی که می‌گفت: به خدا سوگند که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نمرده است. عایشه گفت: عمر گفت: به خدا سوگند، چیزی دردل من نیفتاده بود، به جز آنکه آن حضرت نمرده است، و خداوند او را (از حالت بیهوشی) برمی‌خیزاند و دستها و پاهای مردانی را (که قایل به مرگ وی‌اند)، قطع می‌کند. ابوبکر آمد و (چادر را) از روی رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) برداشت و میان دو چشم او را بوسید و سپس گفت: پدر و مادرم فدایت باد، خوش و پاکیزه هستی، در حال حیات و در حال مرگ. سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست، خداوند دو مرگ را هرگز بر تو نمی‌چشاند. ابوبکر سپس برآمد و گفت: ای سوگند خورنده (بر نمردن آن حضرت) آرام باش و شتاب مکن. آنگاه که ابوبکر این سخن

٣٦٦٨- فَحَمِدَ اللَّهَ أَبُو بَكْرٍ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ، وَقَالَ : أَلا مَنْ كَانَ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا ﷺ فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ ، وَمَنْ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ حَيٌّ لا يَمُوتُ ، وَقَالَ : ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ وَقَالَ : ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾ . قَالَ : فَنَشَجَ النَّاسُ يَبْكُونَ ، قَالَ : وَاجْتَمَعَتِ الأَنْصَارُ إِلَى سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ ، فَقَالُوا : مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ ، فَذَهَبَ إِلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَأَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ ، فَذَهَبَ عُمَرُ يَتَكَلَّمُ فَأَسْكَتَهُ أَبُو بَكْرٍ ، وَكَانَ عُمَرُ يَقُولُ : وَاللَّهِ مَا أَرَدْتُ بِذَلِكَ إِلا أَنِّي قَدْ هَيَّأْتُ كَلامًا قَدْ أَعْجَبَنِي ، خَشِيتُ أَنْ لا يَبْلُغَهُ أَبُو بَكْرٍ ، ثُمَّ تَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ فَتَكَلَّمَ أَبْلَغَ النَّاسِ ، فَقَالَ فِي كَلامِهِ : نَحْنُ الأُمَرَاءُ وَأَنْتُمُ الْوُزَرَاءُ ، فَقَالَ حُبَابُ بْنُ الْمُنْذِرِ : لا ، وَاللَّهِ لا نَفْعَلُ ، مِنَّا أَمِيرٌ ، وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : لا ، وَلَكِنَّا الأُمَرَاءُ ، وَأَنْتُمُ الْوُزَرَاءُ ، هُمْ أَوْسَطُ الْعَرَبِ دَارًا ، وَأَعْرَبُهُمْ أَحْسَابًا ، فَبَايِعُوا عُمَرَ أَوْ أَبَا عُبَيْدَةَ بْنَ الْجَرَّاحِ ، فَقَالَ عُمَرُ : بَلْ نُبَايِعُكَ أَنْتَ ، فَأَنْتَ سَيِّدُنَا ، وَخَيْرُنَا ، وَأَحَبُّنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَأَخَذَ عُمَرُ بِيَدِهِ فَبَايَعَهُ ، وَبَايَعَهُ النَّاسُ ، فَقَالَ قَائِلٌ : قَتَلْتُمْ سَعْدًا ، فَقَالَ عُمَرُ : قَتَلَهُ اللَّهُ . [راجع : ١٢٤٢] .

را گفت، عمر نشست.

٣٦٦٨ ـ (به ادامهٔ حدیث قبل) ابوبکر، خدای را حمد گفت و ستود و سپس گفت: آگاه باشید که کسی که محمد را می‌پرستید، همانا محمد مُرده است و کسی که خداوند را می‌پرستید، پس همانا خداوند زنده است و نمی‌میرد و تلاوت کرد: «قطعاً تو خواهی مرد و آنان (نیز) خواهند مرد.» (الزمر: ٣٠) و سپس تلاوت کرد. «و محمد، جز فرستاده‌ای که پیش از او (هم) پیامبرانی (آمده و) گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیدهٔ خود برمی‌گردید و هرکس از عقیدهٔ خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند، و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد.» (آل عمران: ١٤٤) (راوی) گفت: در حالی که مردم با صدای بلند گریه می‌کردند.

راوی گفت: انصار (در امر خلافت) در موضع سقیفهٔ بنی ساعده بر سعد بن عباده (رئیس خزرج) گرد آمدند[1] و گفتند: امیری از ما (انصار) باشد و امیری از شما (مهاجران) باشد. ابوبکر و عمر بن خطّاب و ابوعبیده بن جرّاح نزد ایشان رفتند. عمر خواست که سخن گوید، ابوبکر او را خاموش گردانید و چنانکه عمر می‌گفت: به خدا سوگند، با این سخن گفتن قصدم این بود که سخنی اظهار کنم که مرا خوش آمده بود و از آن ترسیدم که آن را ابوبکر (به مردم) نرساند. سپس ابوبکر سخن گفت در حالی که بلیغ‌ترین مردم است و در سخن خود گفت: ما (مهاجران قریش) امیران

١- سقیفهٔ بنی ساعده، صُفّه‌ای برای انصار بود که برای حل و فصل قضایای خویش در آنجا گرد می‌آمدند.

باشیم و شما (مردم انصار) وزیران باشید. حُباب بن مُنذر گفت: نی، به خدا سوگند این کار را نمی‌کنیم، امیری از ما باشد و امیری از شما. ابوبکر گفت: نی، ولی ما امرا می‌باشیم و شما وزرأ. قریش شریفترین عرب از نظر دار (قبیله) است و واضح‌ترین ایشان است از نظر قرابت. (به آن حضرت و تقدم در اسلام) پس به عمر بن خطّاب یا ابوعبیده بن جرّاح بیعت کنید. عمر گفت: لیکن ما به تو بیعت می‌کنیم، تو مهتر ما و بهتر ما، و دوست داشتنی‌تر ما نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) هستی. عمر دست ابوبکر را گرفت و بیعت کرد و مردم به ابوبکر بیعت کردند. گوینده‌ای گفت: سعد بن عُباده را کشتید (فرو گذاشتید) عمر گفت: خدا او را بکشد.

٣٦٦٩- وَقَال عَبْدُاللَّهِ بْنُ سَالِمٍ ، عَنِ الزُّبَيْدِيِّ : قَالَ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ الْقَاسِمِ : أَخْبَرَنِي الْقَاسِمُ : أَنَّ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : شَخَصَ بَصَرُ النَّبِيِّ ﷺ ثُمَّ قَالَ : «فِي الرَّفِيقِ الأَعْلَى» . ثَلاثًا ، وَقَصَّ الْحَدِيثَ . قَالَتْ : فَمَا كَانَتْ مِنْ خُطْبَتِهِمَا مِنْ خُطْبَةٍ إِلا نَفَعَ اللَّهُ بِهَا ، لَقَدْ خَوَّفَ عُمَرُ النَّاسَ ، وَإِنَّ فِيهِمْ لَنِفَاقًا ، فَرَدَّهُمُ اللَّهُ بِذَلِكَ .

[راجع : ١٢٤١]

٣٦٦٩ـ از قاسم روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: نگاه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (در وقت وفات) به بالا دوخته شد و سپس گفت: «بگردان (خداوندا) مرا در رفیق اعلی» قرار داده و سه بار این مطلب را تکرار فرمود. و قاسم داستان حدیث را ذکر کرد که عایشه گفت: هیچ یک از خطبه‌های ابوبکر و عمر (به وقت وفات آن حضرت) به جز آن نبود که خداوند به وسیلهٔ آن نفع رسانید. همانا عمر مردم را ترسانید در حالی که (در برخی از آنها) نفاق بود و خداوند با آن (گفتار تهدیدآمیز عمر)، آنها را (از نیات فاسدشان) بازداشت.

٣٦٧٠- ثُمَّ لَقَدْ بَصَّرَ أَبُو بَكْرٍ النَّاسَ الْهُدَى وَعَرَّفَهُمُ الْحَقَّ الَّذِي عَلَيْهِمْ ، وَخَرَجُوا بِهِ يَتْلُونَ : ﴿ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ - إِلَى - الشَّاكِرِينَ ﴾ .

[راجع : ١٢٤٢]

٣٦٧٠ ـ سپس همانا ابوبکر به مردم راه راست را نمود و ایشان را از حقی که بر ایشان بود، دانسته کرد و مردم از پیش ابوبکر برآمدند در حالی که این آیت را می‌خواندند. «و محمد، جز

فرستاده‌ای که پیش از او (هم) پیامبرانی (آمده) و گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیدهٔ خود برمی‌گردید؟ و هرکس از عقیدهٔ خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد.»(آل عمران: ١٤٤)

٣٦٧١- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ : أَخْبَرَنَا سُفْيَانُ : حَدَّثَنَا جَامِعُ بْنُ أَبِي رَاشِدٍ : حَدَّثَنَا أَبُو يَعْلَى ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ قَالَ : قُلْتُ لِأَبِي : أَيُّ النَّاسِ خَيْرٌ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ قَالَ : أَبُو بَكْرٍ ، قُلْتُ : ثُمَّ مَنْ؟ قَالَ : ثُمَّ عُمَرُ ، وَخَشِيتُ أَنْ يَقُولَ عُثْمَانُ ، قُلْتُ : ثُمَّ أَنْتَ؟ قَالَ : مَا أَنَا إِلَّا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ .

٣٦٧١ ـ از محمد بن حنفیّه روایت است که گفت: به پدر خود (علی بن ابی طالب) گفتم: کدام یک از مردم بعد از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بهتر است؟ گفت: ابوبکر. گفتم: پس از آن کیست؟ گفت: پس از آن عمر. و ترسیدم که (بار دیگر بپرسم) بگوید: عثمان. گفتم: پس از آن تو بهتری؟ گفت: من نیستم به جز مردی از مسلمانان.[1]

٣٦٧٢- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ ، عَنْ مَالِكٍ ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْقَاسِمِ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا : أَنَّهَا قَالَتْ خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ ، حَتَّى إِذَا كُنَّا بِالْبَيْدَاءِ ، أَوْ بِذَاتِ الْجَيْشِ ، انْقَطَعَ عِقْدٌ لِي ، فَأَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى الْتِمَاسِهِ ، وَأَقَامَ النَّاسُ مَعَهُ ، وَلَيْسُوا عَلَى مَاءٍ ، وَلَيْسَ مَعَهُمْ مَاءٌ ، فَأَتَى النَّاسُ أَبَا بَكْرٍ ، فَقَالُوا : أَلَا تَرَى مَا صَنَعَتْ عَائِشَةُ ، أَقَامَتْ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَبِالنَّاسِ مَعَهُ ، وَلَيْسُوا عَلَى مَاءٍ وَلَيْسَ مَعَهُمْ مَاءٌ؟ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَاضِعٌ رَأْسَهُ عَلَى فَخِذِي قَدْ نَامَ ، فَقَالَ : حَبَسْتِ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَالنَّاسَ ، وَلَيْسُوا عَلَى مَاءٍ ، وَلَيْسَ مَعَهُمْ مَاءٌ ، قَالَتْ : فَعَاتَبَنِي ، وَقَالَ : مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَقُولَ ، وَجَعَلَ يَطْعُنُنِي بِيَدِهِ فِي خَاصِرَتِي ، فَلَا يَمْنَعُنِي مِنَ التَّحَرُّكِ إِلَّا مَكَانُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلَى فَخِذِي ، فَنَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى أَصْبَحَ عَلَى غَيْرِ مَاءٍ ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ التَّيَمُّمِ فَتَيَمَّمُوا ، فَقَالَ أُسَيْدُ بْنُ الْحُضَيْرِ : مَا هِيَ بِأَوَّلِ بَرَكَتِكُمْ يَا آلَ أَبِي بَكْرٍ ،

٣٦٧٢ ـ از عبدالرحمن بن قاسم از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در یکی از سفرهایاشان برآمدیم تا آن که به بیضأ یا ذات الجیش رسیدیم. گردن بند من (در آنجا) گسست. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در جستجوی آن توقف کرد و مردم هم با وی توقف کردند. و مردم بر سر آب نبودند و با ایشان آب نبود. آنها نزد ابوبکر آمدند و گفتند: آیا نمی‌بینی که عایشه چه کرد؟ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و مردم همراه وی را متوقف ساخت و مردم بر سر آب نیستند و نه آب همراه خود دارند. ابوبکر آمد و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) سر خود را بر ران من نهاده بود و به خواب رفته بود. وی گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)

۱- از بعضی صحابه و سلف. خلاف اجماع نقل کرده‌اند که علی(رضی‌الله عنه) بر عثمان(رضی‌الله عنه) فضیلت دارد.

فَقالَتْ عائِشَةُ : فَبَعَثْنا الْبَعِيرَ الَّذِي كُنْتُ عَلَيْهِ ، فَوَجَدْنا الْعِقْدَ تَحْتَهُ . [راجع : ٣٣٤ . أخرجه مسلم : ٣٦٧] .

و مردم را (در اینجا) نگهداشتی که نه بر سر آب‌اند و نه همراه‌شان آب است. عایشه گفت: مرا سرزنش کرد و گفت: آنچه خدا خواسته بود که بگوید و با دست خود تهیگاه مرا می‌فشرد و آنچه مرا از حرکت باز می‌داشت آن بود که سر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر ران من نهاده بود. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) خوابید و بر مکانی صبح کرد که در آن آب نبود. سپس خداوند آیت تیمم را نازل کرد و مردم تیمم کردند. اسیْد بن حُضَیر گفت: این (جواز نماز به تیمم) برکت نخستین شما نیست، ای خانوادهٔ ابوبکر.[1] عایشه گفت: همان شتری را که سوار بودم حرکت دادم. و گردن بند را در زیر شتر یافتیم.

٣٦٧٣- حَدَّثَنا آدَمُ بْنُ أَبِي إِيَاسٍ : حَدَّثَنا شُعْبَةُ ، عَنِ الأَعْمَشِ قالَ : سَمِعْتُ ذَكْوانَ يُحَدِّثُ ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رضي الله عنه قالَ : قالَ النَّبِيُّ ﷺ : « لا تَسُبُّوا أَصْحابِي ، فَلَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا ، ما بَلَغَ مُدَّ أَحَدِهِمْ وَلا نَصِيفَهُ » . [أخرجه مسلم : ٢٥٤١] .

تابَعَهُ جَرِيرٌ ، وَعَبْدُاللهِ بْنُ داوُدَ ، وَأَبُو مُعاوِيَةَ ، وَمُحاضِرٌ ، عَنِ الأَعْمَشِ .

٣٦٧٣ ـ از ابوسعید خُدری(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «یاران مرا دشنام ندهید. اگر یکی از شما به اندازهٔ کوه اُحد طلا نفقه کنید، ثواب آن به اندازهٔ یک پیمانه و نیم پیمانه که ایشان نفقه کنند، نمی‌رسد.»[2] متابعت کرده‌اند شعبه را، جَریر و عبدالله بن داود و ابومعاویه و محاضر، از اَعْمَش.

٣٦٧٤- حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بْنُ مِسْكِينٍ أَبُو الْحَسَنِ : حَدَّثَنا يَحْيَى بْنُ حَسَّانَ : حَدَّثَنا سُلَيْمانُ ، عَنْ شَرِيكِ بْنِ أَبِي نَمِرٍ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ قالَ : أَخْبَرَنِي أَبُو مُوسَى الأَشْعَرِيُّ : أَنَّهُ تَوَضَّأَ فِي بَيْتِهِ ثُمَّ خَرَجَ ، فَقُلْتُ : لأَلْزَمَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ ، وَلأَكُونَنَّ مَعَهُ يَوْمِي هَذا ، قالَ : فَجاءَ الْمَسْجِدَ ، فَسَأَلَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ ، فَقالُوا : خَرَجَ وَوَجَّهَ هَا هُنا ، فَخَرَجْتُ عَلَى إِثْرِهِ ، أَسْأَلُ عَنْهُ ، حَتَّى دَخَلَ بِئْرَ أَرِيسٍ ، فَجَلَسْتُ عِنْدَ الْبابِ ، وَبابُها مِنْ جَرِيدٍ ، حَتَّى

٣٦٧٤ ـ از شریک بن ابی نَمِر، از سعید بن مُسَیَّب روایت است که ابوموسی اشعری (رضی‌الله عنه) گفت: ابوموسی در خانهٔ خود وضو کرد و سپس برآمد. (ابوموسی گفت) گفتم که همانا رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) را ملازمت می‌کنم و امروز را با وی می‌باشم.

۱- یعنی قبل از این برکتهای شما به ما رسیده است.

۲- روایت است که میان خالد و عبدالرحمن بن عوف گفتگویی شد و خالد او را دشنام داد. همان بود که رسول‌الله (صلی‌الهه علیه وسلم) این حدیث را ارشاد فرمود.

قَضَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَاجَتَهُ فَتَوَضَّأَ ، فَقُمْتُ إِلَيْهِ ، فَإِذَا هُوَ جَالِسٌ عَلَى بِئْرِ أَرِيسٍ وَتَوَسَّطَ قُفَّهَا ، وَكَشَفَ عَنْ سَاقَيْهِ وَدَلَّاهُمَا فِي الْبِئْرِ ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ ، ثُمَّ انْصَرَفْتُ فَجَلَسْتُ عِنْدَ الْبَابِ ، فَقُلْتُ : لَأَكُونَنَّ بَوَّابَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْيَوْمَ ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَدَفَعَ الْبَابَ ، فَقُلْتُ : مَنْ هَذَا ؟ فَقَالَ : أَبُو بَكْرٍ ، فَقُلْتُ : عَلَى رِسْلِكَ ، ثُمَّ ذَهَبْتُ ، فَقُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، هَذَا أَبُو بَكْرٍ يَسْتَأْذِنُ ؟ فَقَالَ : « ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ » . فَأَقْبَلْتُ حَتَّى قُلْتُ لِأَبِي بَكْرٍ : ادْخُلْ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُبَشِّرُكَ بِالْجَنَّةِ ، فَدَخَلَ أَبُو بَكْرٍ فَجَلَسَ عَنْ يَمِينِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَعَهُ فِي الْقُفِّ ، وَدَلَّى رِجْلَيْهِ فِي الْبِئْرِ كَمَا صَنَعَ النَّبِيُّ ﷺ ، وَكَشَفَ عَنْ سَاقَيْهِ ، ثُمَّ رَجَعْتُ فَجَلَسْتُ ، وَقَدْ تَرَكْتُ أَخِي يَتَوَضَّأُ وَيَلْحَقُنِي ، فَقُلْتُ : إِنْ يُرِدِ اللَّهُ بِفُلَانٍ خَيْرًا - يُرِيدُ أَخَاهُ - يَأْتِ بِهِ ، فَإِذَا إِنْسَانٌ يُحَرِّكُ الْبَابَ ، فَقُلْتُ : مَنْ هَذَا ؟ فَقَالَ : عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ، فَقُلْتُ : عَلَى رِسْلِكَ ، ثُمَّ جِئْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ ، فَقُلْتُ : هَذَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسْتَأْذِنُ ؟ فَقَالَ : « ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ » . فَجِئْتُ فَقُلْتُ : ادْخُلْ ، وَبَشَّرَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْجَنَّةِ ، فَدَخَلَ فَجَلَسَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الْقُفِّ عَنْ يَسَارِهِ ، وَدَلَّى رِجْلَيْهِ فِي الْبِئْرِ ، ثُمَّ رَجَعْتُ فَجَلَسْتُ ، فَقُلْتُ : إِنْ يُرِدِ اللَّهُ بِفُلَانٍ خَيْرًا يَأْتِ بِهِ ، فَجَاءَ إِنْسَانٌ يُحَرِّكُ الْبَابَ ، فَقُلْتُ : مَنْ هَذَا ؟ فَقَالَ : عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ ، فَقُلْتُ : عَلَى رِسْلِكَ ، فَجِئْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَخْبَرْتُهُ ، فَقَالَ : « ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ ، عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ » . فَجِئْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ : ادْخُلْ ، وَبَشَّرَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْجَنَّةِ ، عَلَى بَلْوَى تُصِيبُكَ ، فَدَخَلَ فَوَجَدَ الْقُفَّ قَدْ مُلِئَ ، فَجَلَسَ وِجَاهَهُ مِنَ الشِّقِّ الْآخَرِ .

قَالَ شَرِيكُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ : قَالَ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ : فَأَوَّلْتُهَا قُبُورَهُمْ . [انظر : ۳۶۹۳ ، ۳۶۹۵ ، ۶۲۱۶ ، ۷۰۹۷ ، ۷۲۶۲ . أخرجه مسلم : ۲۴۰۳ ، مطولاً] .

راوی گفت: ابوموسی به مسجد آمد و پرسید که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) کجا می‌باشد. گفتند: بیرون رفته است و بدان سو رفته است. من در پی آن حضرت راهی شدم و از (موضع) وی می‌پرسیدم تا آنکه وی به (باغ) چاه اَریس درآمد. من دم دروازهٔ باغ نشستم و دروازهٔ باغ از شاخهٔ خرما بود، تا آنکه رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) قضای حاجت کرد و وضو نمود. آنگاه برخاستم و نزد وی رفتم. آن حضرت بر کنار چاه اَریس در وسط صُفّهٔ آن نشسته بود و از دو ساق خود جامه برکشیده بود و پاها را به درون چاه فروهشته بود. من بر وی سلام کردم. سپس برگشتم و بر در باغ نشستم و با خود گفتم که من امروز دربان رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) می‌باشم. ابوبکر آمد و دروازه را کوبید. گفتم: او کیست؟ گفت: ابوبکر. گفتم: سر جای خود باش. سپس رفتم و گفتم: یا رسول‌الله، ابوبکر آمده است و اجازه می‌خواهد؟ فرمود: «به او اجازه ده و او را به بهشت بشارت ده.» به سوی ابوبکر رفتم و به او گفتم: در آی و آن حضرت تو را به بهشت بشارت می‌دهد. ابوبکر در آمد و به جانب راست رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) با وی در صُفّه نشست و پاهای خویش را در چاه آویخت همچنانکه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) کرده بود و جامه از دو ساق خود برکشید. سپس رفتم و بر دروازه نشستم.

همانا من برادر خود را در خانه گذاشته بودم که وضو کند و سپس نزد من بیاید. با خود گفتم که اگر خداوند به وی نیکویی می‌خواهد ـ مراد برادر وی است ـ او را اینجا می‌آورد (که آن

حضرت مژدۀ بهشت می‌دهد). ناگاه دیدم که کسی دروازه را تکان می‌دهد. گفتم: او کیست؟ گفت: عمر بن خطّاب است. گفتم: سر جای خود باش. سپس نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) رفتم و بر وی سلام کردم و گفتم: عمر بن خطّاب است و اجازه می‌خواهد. فرمود: «به او اجازه ده‌و او را بشارت بهشت بده.» رفتم و به او گفتم: درآی و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) تو را به بهشت بشارت داده است. وی در آمد و بر صفه به جانب چپ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نشست و پاهای خویش را در چاه آویخت. سپس برگشتم و (دم در) نشستم و با خود گفتم: اگر خداوند به وی نیکویی می‌خواهد، او را می‌آورد. کسی آمد و دروازه را تکان داد. گفتم: او کیست؟ گفت: عثمان به عفّان. گفتم: سر جای خود باش، نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) رفتم و او را آگاه کردم. فرمود: «به وی اجازه ده‌و او را به بهشت بشارت ده، بر فاجعۀ که او را می‌رسد.» من نزد وی رفتم و به او گفتم: در آی، و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) تو را به بهشت بشارت داده است، بر فاجعۀ که به تو می‌رسد.»[1] وی درآمد و دید که صُفه پر شده است (و در آن جایی برای نشستن نمانده است) وی در مقابل آن حضرت از آن جانب دیگر نشست. شریک بن عبدالله گفت که سعید بن مُسَیّب گفته است: (این طرز نشستن ایشان را) به قبرهایشان تأویل کردم.[2]

۱- مراد از شهادت حضرت عثمان است که آن حضرت فرمود.

۲- این تاویل سعید بن مسیب با حالات قبور ایشان، راست نمی‌آید، زیرا قبور شیخین هر دو در کنار هم‌اند چنانکه قبر ابوبکر (رضی‌الله عنه) به جانب چپ آن حضرت است و قبر عمر (رضی‌الله عنه) به چپ قبر ابوبکر (رضی‌الله عنه).

۳۶۷۵- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا يَحْيَى ، عَنْ سَعِيدٍ ، عَنْ قَتَادَةَ : أَنَّ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ ﷺ حَدَّثَهُمْ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ صَعِدَ أُحُدًا ، وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ ، فَرَجَفَ بِهِمْ ، فَقَالَ : « اثْبُتْ أُحُدُ ، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ ، وَشَهِيدَانِ » . [انظر : ۳۶۸٦ ، ۳٦۹۷] .

۳۶۷۵ ـ از قتاده روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) به حاضران گفت: همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر کوه اُحد برآمد و ابوبکر و عمر و عثمان با وی بودند. کوه با ایشان جنبید. آن حضرت فرمود: «ای اُحُد بر جای خود باش. همانا پیامبری و صدیقی و دو شهید بر فراز تو است.»[۱]

۳۶۷٦- حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ سَعِيدٍ أَبُو عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا وَهْبُ بْنُ جَرِيرٍ ، حَدَّثَنَا صَخْرٌ ، عَنْ نَافِعٍ : أَنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « بَيْنَمَا أَنَا عَلَى بِئْرٍ أَنْزِعُ مِنْهَا ، جَاءَنِي أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ ، فَأَخَذَ أَبُو بَكْرٍ الدَّلْوَ ، فَنَزَعَ ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ ، وَفِي نَزْعِهِ ضَعْفٌ ، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ ، ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ الْخَطَّابِ مِنْ يَدِ أَبِي بَكْرٍ ، فَاسْتَحَالَتْ فِي يَدِهِ غَرْبًا ، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ يَفْرِي فَرِيَّهُ ، فَنَزَعَ حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بِعَطَنٍ » .

قَالَ وَهْبٌ : الْعَطَنُ مَبْرَكُ الإِبِلِ ، يَقُولُ : حَتَّى رَوِيَتِ الإِبِلُ فَأَنَاخَتْ . [راجع : ۳٦۳٤ . اخرجه مسلم : ۲۳۹۳] .

۳۶۷٦ ـ از نافع روایت است که عبدالله بن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در حالی که بر سر چاهی بودم و از آن آب می‌کشیدم، ابوبکر و عمر نزد من آمدند. ابوبکر دَلو را گرفت و یک یا دو دلو آب کشید. و در آب کشیدن وی سستی (محسوس) بود. خداوند او را بیامرزد. سپس پسر خطاب (عمر) دلوی را از دست ابوبکر گرفت و دلو در دست وی به حالت غرب (دلو بسیار بزرگ) درآمد. من هیچ مرد زورآوری را در میان مردم ندیده بودم که با چنین نیرومندی عمل کند، تا آنکه مردم از آن سیراب شدند و شتران را سیراب کردند. وَهْب (راوی حدیث) گفته است: (الْعَطن) یعنی خوابگاه شتران، می‌گوید: تا آنکه سیراب شدند شتران و فروخوابیدند.

۳۶۷۷- حَدَّثَنِي الْوَلِيدُ بْنُ صَالِحٍ : حَدَّثَنَا عِيسَى بْنُ يُونُسَ : حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ أَبِي الْحُسَيْنِ الْمَكِّيُّ ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : إِنِّي لَوَاقِفٌ فِي قَوْمٍ ، فَدَعَوُا اللَّهَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ ، وَقَدْ وُضِعَ عَلَى سَرِيرِهِ ، إِذَا رَجُلٌ مِنْ خَلْفِي قَدْ وَضَعَ مِرْفَقَهُ عَلَى مَنْكِبِي يَقُولُ : رَحِمَكَ اللَّهُ ، إِنْ كُنْتُ لأَرْجُو أَنْ يَجْعَلَكَ اللَّهُ مَعَ صَاحِبَيْكَ ، لأَنِّي كَثِيرًا مَا كُنْتُ أَسْمَعُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ : « كُنْتُ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ ، وَفَعَلْتُ

۳۶۷۷ ـ از ابن ابی مُلَیکه روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: من در میان قومی ایستاده بودم که خداوند را در حق عمر بن خطاب دعا می‌کردند و او (پس از مرگ) بر تخت خود نهاده شده بود. ناگاه مردی از عقب من آرنج خود را بر شانه‌ام نهاد و می‌گفت: خداوند تو را رحمت کند، هر آینه

۱- مراد از صدیق، ابوبکر (رضی‌الله عنه) و مراد از دو شهید، عمر و عثمان(رضی‌الله عنهما) است.

وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَانْطَلَقْتُ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ» فَإِنْ كُنْتُ لأَرْجُو أَنْ يَجْعَلَكَ اللَّهُ مَعَهُمَا، فَالْتَفَتُّ، فَإِذَا هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. [انظر: ۳٦٨٥. أخرجه مسلم: ۲۳۸۹].

امیدوارم که خداوند تو را با دو یار تو (آن حضرت و ابوبکر) یکجا گرداند؛ زیرا من از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بسیار می‌شنیدم که می‌فرمود: «من و ابوبکر و عمر بودم، من و ابوبکر عمر کردم، من و ابوبکر و عمر راهی شدم». من امید می‌دارم که خداوند تو را با آنها یکجا گرداند. چون متوجه شدم دیدم که علی بن ابی طالب است.

٣٦٧٨- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ يَزِيدَ الْكُوفِيُّ: حَدَّثَنَا الْوَلِيدُ، عَنِ الأَوْزَاعِيِّ، عَنْ يَحْيَى بْنِ أَبِي كَثِيرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ: سَأَلْتُ عَبْدَاللَّهِ ابْنَ عَمْرٍو عَنْ أَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، قَالَ: رَأَيْتُ عُقْبَةَ بْنَ أَبِي مُعَيْطٍ، جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَهُوَ يُصَلِّي، فَوَضَعَ رِدَاءَهُ فِي عُنُقِهِ فَخَنَقَهُ بِهِ خَنْقًا شَدِيدًا، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ حَتَّى دَفَعَهُ عَنْهُ، فَقَالَ: أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ، وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ. [انظر: ٤٨١٥. أخرجه مسلم: ۲۳۸۹].

۳٦۷۸ ـ از محمد بن ابراهیم روایت است که عروه بن زبیر گفت: از عبدالله بن عَمرو (بن عاص) پرسیدم که سخت‌ترین عملی که مشرکان با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) کرده‌اند چیست؟ وی گفت: عُقْبه بن ابی مُعیط را دیدم که به سوی رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) رفت، در حالی که آن حضرت نماز می‌گذارد. وی چادر خود را بر گردن آن حضرت نهاد و با آن گلوی آن حضرت را فشرد و به سختی فشرد، سپس ابوبکر آمد و چادر را از وی دور کرد و گفت: مردی را می‌کشید که می‌گوید پروردگار من خداست، و همانا به شما شواهد صادق از پروردگار شما آورده است.»

٦- بَاب: مَنَاقِبِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ،

أَبِي حَفْصٍ، الْقُرَشِيِّ الْعَدَوِيِّ ﷺ.

باب ـ ۶ مناقب عمر بن خطّاب

ابو حفْص، القُرشِی العَدْوی(رضی‌الله عنه)

٣٦٧٩- حَدَّثَنَا حَجَّاجُ بْنُ مِنْهَالٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ الْمَاجِشُونِ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُنْكَدِرِ، عَنْ جَابِرِ بْنِ

۳٦۷۹ ـ از محمد بن مُنکدر روایت است که جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنه) گفت:

عَبْدِاللَّهِ رضيَ اللهُ عَنهُما قال: قال النَّبيُّ ﷺ: «رَأَيْتُني دَخَلْتُ الجَنَّةَ، فإذا أنا بالرُّمَيْصاءِ، امرأةِ أبي طَلْحَةَ، وسَمِعْتُ خَشَفَةً، فقُلْتُ: مَنْ هذا؟ فقال: هذا بلالٌ، ورأيْتُ قَصْرًا بفِنائِه جارِيَةٌ، فقُلْتُ: لِمَنْ هذا؟ فقالوا: لِعُمَرَ، فأرَدْتُ أنْ أدْخُلَهُ فأنْظُرَ إليه، فذَكَرْتُ غَيْرَتَكَ». فقال عُمَرُ: بأبي وأُمّي يا رسولَ اللَّهِ، أعَلَيْكَ أغارُ. [انظر: ٥٢٢٦، ٧٠٢٤. أخرجه مسلم: ٢٣٩٤ مختصراً. أخرجه مسلم: ٢٤٥٧ مختصراً].

پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خودم را در خواب دیدم که به بهشت درآمدم و ناگاه با رُمیصا زن ابوطلحه ملاقی شدم و آواز پایی شنیدم. گفتم: او کیست؟ گفتند: او بلال است، و قصری دیدم که در صحن آن دختر جوانی نشسته است. گفتم: این قصر از برای کیست؟ گفتند: برای عمر است. خواستم که به آن قصر درآیم و آن را ببینم ولی غیرت تو را به یاد آوردم.» عمر گفت: پدر و مادرم فدایت، یا رسول‌الله، آیا بر تو غیرت می‌برم.

٣٦٨٠- حَدَّثَنا سَعيدُ بنُ أبي مَرْيَمَ: أخْبَرَنا اللَّيْثُ قال: حَدَّثَني عُقَيْلٌ، عَنِ ابنِ شِهابٍ قال: أخْبَرَني سَعيدُ بنُ المُسَيَّبِ: أنَّ أبا هُرَيْرَةَ رضي الله عنه قال: بَيْنا نَحْنُ عِنْدَ رسولِ اللَّهِ ﷺ إذْ قال: «بَيْنا أنا نائِمٌ رأيْتُني في الجَنَّةِ، فإذا امْرَأةٌ تَتَوَضَّأُ إلى جانِبِ قَصْرٍ، فقُلْتُ: لِمَنْ هذا القَصْرُ؟ قالوا: لِعُمَرَ، فذَكَرْتُ غَيْرَتَهُ، فوَلَّيْتُ مُدْبِرًا». فبَكى عُمَرُ وقال: أعَلَيْكَ أغارُ يا رسولَ اللَّهِ. [راجع: ٣٢٤٢].

٣٦٨٠ ـ از سعید بن مسیّب روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: در حالی که ما نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بودیم، آن حضرت فرمود: «در حالی که خوابیده بودم، خودم را در بهشت دیدم. ناگاه زنی را دیدم که در گوشهٔ قصری وضو می‌کند. گفتم: این قصر از کیست؟ گفتند: از عمر است. غیرت او را به یاد آوردم. بازگشتم و پشت گردانیدم.» عمر گریست و گفت: آیا بر تو غیرت می‌برم یا رسول‌الله.

٣٦٨١- حَدَّثَني مُحَمَّدُ بنُ الصَّلْتِ أبو جَعْفَرٍ الكوفيُّ: حَدَّثَنا ابنُ المُبارَكِ، عَنْ يونُسَ، عَنِ الزُّهْريِّ قال: أخْبَرَني حَمْزَةُ، عَنْ أبيه: أنَّ رسولَ اللَّهِ ﷺ قال: «بَيْنا أنا نائِمٌ، شَرِبْتُ - يَعْني - اللَّبَنَ حَتّى أنْظُرَ إلى الرِّيِّ يَجْري في ظُفُري، أو في أظْفاري، ثُمَّ ناوَلْتُ عُمَرَ». فقالوا: يا رسولَ اللهِ، فما أوَّلْتَهُ؟ قال: «العِلْمَ». [راجع: ٨٢. أخرجه مسلم: ٢٣٩١].

٣٦٨١ ـ از زُهری، از حمزه، از پدرش(رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در حالی که در خواب بودم، نوشیدم ـ یعنی ـ شیر را تا آنکه به سوی سیرابی آن می‌نگرم که در ناخن من یا ناخنهای من جریان دارد و سپس (شیر را) به عمر دادم.» گفتند: یا رسول‌الله، آن را چه تأویل کردی؟ فرمود: «علم».

٣٦٨٢- حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ عَبْدِاللَّهِ بنِ نُمَيْرٍ: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ ابنُ بِشْرٍ: حَدَّثَنا عُبَيْدُاللَّهِ قال: حَدَّثَني أبو بَكْرِ بنُ سالِمٍ،

٣٦٨٢ ـ از سالم روایت است که عبدالله بن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: همانا رسول‌الله(صلی‌الله

عَنْ سَالِمٍ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قال: «أُرِيتُ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَنْزِعُ بِدَلْوِ بَكْرَةٍ عَلَى قَلِيبٍ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَنَزَعَ ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ نَزْعًا ضَعِيفًا، وَاللّٰهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَاسْتَحَالَتْ غَرْبًا، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا يَفْرِي فَرِيَّهُ، حَتَّى رَوِيَ النَّاسُ وَضَرَبُوا بِعَطَنٍ».

قال ابْنُ جُبَيْرٍ: الْعَبْقَرِيُّ عِتَاقُ الزَّرَابِيِّ.

وقال يَحْيَى: الزَّرَابِيُّ الطَّنَافِسُ لَهَا خَمْلٌ رَقِيقٌ. ﴿مَبْثُوثَةٌ﴾ كَثِيرَةٌ. [راجع: ۳٦۳٤ . أخرجه مسلم: ۹۳۹۳].

علیه وسلم) فرمود: «در خواب دیدم که با دلو توسط چرخ چاه آب می‌کشم. ابوبکر آمد و یک یا دو دلو آب کشید و آب کشیدن وی سست بود، خداوند او را می‌آمرزد، سپس عمر بن خطاب آمد و دلو به حالت غَرْب (دلوی بزرگ) درآمد. من مردی نیرومندی ندیده بودم که همچون وی عمل کند تا آنکه مردم سیراب شدند و شتران خویش را در آبخور سیراب ساختند.

ابن جبیر گفته است: العَبْقری[1] یعنی عِتاقُ الزّرابی، یعنی فرشهای فاخره و برگزیده شده.
و یحیی گفته است: الزّرابی[2] یعنی فرشهایی که دارای پرزه‌ها است «مبثوثة» (الغاشیه:١٦) پهن کرده شده زیاد.

۳٦۸۳- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللّٰهِ: حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ قال: حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ صَالِحٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ: أَخْبَرَنِي عَبْدُالْحَمِيدِ: أَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ سَعْدٍ أَخْبَرَهُ: أَنَّ أَبَاهُ قال.

حَدَّثَنِي عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِاللّٰهِ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ، عَنْ صَالِحٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ عَبْدِالْحَمِيدِ بْنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ بْنِ زَيْدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ، عَنْ أَبِيهِ قال: اسْتَأْذَنَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَلَى رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ، وَعِنْدَهُ نِسْوَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ يُكَلِّمْنَهُ وَيَسْتَكْثِرْنَهُ، عَالِيَةً أَصْوَاتُهُنَّ عَلَى صَوْتِهِ، فَلَمَّا اسْتَأْذَنَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، قُمْنَ فَبَادَرْنَ الْحِجَابَ، فَأَذِنَ لَهُ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ فَدَخَلَ عُمَرُ وَرَسُولُ اللّٰهِ ﷺ يَضْحَكُ، فَقَالَ عُمَرُ: أَضْحَكَ اللّٰهُ سِنَّكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «عَجِبْتُ مِنْ هَؤُلَاءِ اللَّاتِي كُنَّ عِنْدِي، فَلَمَّا سَمِعْنَ صَوْتَكَ ابْتَدَرْنَ الْحِجَابَ». فَقَالَ عُمَرُ: فَأَنْتَ أَحَقُّ أَنْ يَهَبْنَ يَا رَسُولَ

۳٦۸۳ ـ از محمد بن سعد بن ابی وقّاص روایت است که پدرش(رضی‌الله عنه) گفت: عمر بن خطاب از رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) اجازهٔ (ورود) خواست و نزد آن حضرت زنانی از قریش (همسران وی) بودند که با آن حضرت (در مورد افزایش نفقهٔ خویش) سخن می‌زدند و بسیار می‌گفتند و آواز خویش را بر آواز آن حضرت بلند می‌کردند. چون عمر بن خطاب اجازهٔ ورود خواست، زنان برخاستند و در پس پرده شتافتند. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به وی اجازه داد، عمر درآمد و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) می‌خندید. عمر گفت: خداوند تو را خندان بدارد، یا رسول‌الله، پیامبر(صلی‌الله

۱- مراد از لفظ (عَبْقری) در این آیهٔ کریمه است: «مُتَّكِئِينَ عَلَى رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ» (الرحمن: ۷۶) یعنی بر بالش سبز و فرش نیکو تکیه زده‌اند.

۲- مراد از الفاظ ـ زرابی و مَبْثوثه دراین آیت است: «وَزَرابِيُّ مَبْثُوثَة» (الغاشية: ۱۶) یعنی: فرشهای زربفت گسترده.

اللَّهِ، ثُمَّ قال عُمَرُ: يا عَدُوَّاتِ أَنْفُسِهِنَّ أَتَهَبْنَنِي وَلا تَهَبْنَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ؟ فَقُلْنَ: نَعَمْ، أَنْتَ أَفَظُّ وَأَغْلَظُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقال رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «إِيهًا يا ابْنَ الْخَطَّابِ، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، ما لَقِيَكَ الشَّيْطانُ سالِكًا فَجًّا قَطُّ إِلا سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ». [راجع: ٣٢٩٤. أخرجه مسلم: ٢٣٩٦].

علیه وسلم) فرمود: «من ازاین زنان که در نزد من بودند، در شگفتم، که چون آواز تو را شنیدند، به سوی پرده شتافتند.» عمر گفت: تو سزاوارتری که از تو بترسند، یا رسول‌الله و سپس عمر گفت: ای دشمنان نفسهای خویش، از من می‌ترسید و از رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نمی‌ترسید؟ زنان گفتند: آری، تو نسبت به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) تندتر و درشت‌تر هستی. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ای پسر خطاب خاموش شو، سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست که هرگز شیطان در راهی که تو روان هستی پیش نیاید، به جز آنکه به راهی رود که غیر راه تو است.)

٣٦٨٤- حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى: حَدَّثَنا يَحْيَى، عَنْ إِسْماعِيلَ: حَدَّثَنا قَيْسٌ قال: قال عَبْدُ اللَّهِ: ما زِلْنا أَعِزَّةً مُنْذُ أَسْلَمَ عُمَرُ. [انظر: ٣٨٦٣].

٣٦٨٤ ـ از قیس روایت است که عبدالله بن مسعود(رضی‌الله عنه) گفت: ما (مسلمانان) از آنگاه که عمر اسلام آورد، همیشه عزیز و ارجمند بودیم.[۱]

٣٦٨٥- حَدَّثَنا عَبْدانُ: أَخْبَرَنا عَبْدُ اللَّهِ: حَدَّثَنا عُمَرُ بْنُ سَعِيدٍ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ: أَنَّهُ سَمِعَ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ: وُضِعَ عُمَرُ عَلَى سَرِيرِهِ، فَتَكَنَّفَهُ النَّاسُ يَدْعُونَ وَيُصَلُّونَ قَبْلَ أَنْ يُرْفَعَ، وَأَنا فِيهِمْ، فَلَمْ يَرُعْنِي إِلا رَجُلٌ آخِذٌ مَنْكِبِي، فَإِذا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طالِبٍ، فَتَرَحَّمَ عَلَى عُمَرَ وَقال: ما خَلَّفْتَ أَحَدًا أَحَبَّ إِلَيَّ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ بِمِثْلِ عَمَلِهِ مِنْكَ، وَايْمُ اللَّهِ، إِنْ كُنْتُ لأَظُنُّ أَنْ يَجْعَلَكَ اللَّهُ مَعَ صاحِبَيْكَ، وَحَسِبْتُ: إِنِّي كُنْتُ كَثِيرًا أَسْمَعُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: «ذَهَبْتُ أَنا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَدَخَلْتُ أَنا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَخَرَجْتُ أَنا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ». [راجع: ٣٦٧٧. أخرجه مسلم: ٢٣٨٩].

٣٦٨٥ ـ از ابن ابی مُلَیکه روایت است که از ابن عباس شنیده است که می‌گفت: عمر بر تختهٔ جنازه نهاده شد و مردم پیرامون وی گرد آمدند و دعا می‌کردند و بر وی نماز می‌گزاردند، پیش از آنکه (جنازه‌اش) برداشته شود، و مرا نترسانید مگر مردی که ناگهان شانه‌ام را گرفت و چون دیدم علی بن ابی طالب بود. وی بر عمر رحمت می‌کرد و گفت: هیچ یکی را از عقب خود نگذاشتی که نزد من از تو دوست

۱- اسلام آوردن عمر را گفته‌اند که پس از سه روز از اسلام آوردن حمزه واقع شد. ترمذی به اسناد صحیح از ابن عمر آورده که آن را ابن حبان نیز تصحیح کرده که آن حضرت گفته بود: «اللهم أعزّالاسلام باحب الرجلین، بابی جهل او بعمر» بارالها اسلام را به دوست داشتنی مرد از این دو مرد؛ ابوجهل یا عمر، نیرومند گردان. و آن حضرت عمر را دوست‌تر می‌داشت.

داشتنی‌تر باشد آن‌گاه که خدا را ملاقات کنم به مانند عمل وی ازتو و به خدا سوگند به جز این گمان نمی‌کردم که خداوند تو را با دو یار تو (یکجا) گرداند. و این را بسیار می‌شنیدم که پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) می‌فرمود: «با ابوبکر و عمر رفتم، و من و ابوبکر و عمر درآمدیم و من و ابوبکر و عمر برآمدیم.»[1]

٣٦٨٦- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ زُرَيْعٍ : حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ أَبِي عَرُوبَةَ .

وقال لي خَلِيفَةُ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَوَاءٍ ، وَكَهْمَسُ ابْنُ الْمِنْهَالِ قَالا : حَدَّثَنَا سَعِيدٌ ، عَنْ قَتَادَةَ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ قَالَ : صَعِدَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى أُحُدٍ ، وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ ، فَرَجَفَ بِهِمْ فَضَرَبَهُ بِرِجْلِهِ قَالَ : « اثْبُتْ أُحُدُ ، فَمَا عَلَيْكَ إِلا نَبِيٌّ ، أَوْ صِدِّيقٌ ، أَوْ شَهِيدَانِ » .

[راجع : ٣٦٧٥] .

٣٦٨٦ ـ از قتاده روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به کوه اُحُد برآمد و ابوبکر و عمر و عثمان با وی بودند. کوه بر ایشان لرزید. آن حضرت کوه را با پای خود زد و فرمود: «ای اُحد، بر جای خود باش، بر تو نیست. به جز پیغمبری، یا صدیقی، یا دو شهیدی.»

٣٦٨٧- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سُلَيْمَانَ قَالَ : حَدَّثَنِي ابْنُ وَهْبٍ قَالَ : حَدَّثَنِي عُمَرُ ، هُوَ ابْنُ مُحَمَّدٍ : أَنَّ زَيْدَ بْنَ أَسْلَمَ حَدَّثَهُ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : سَأَلَنِي ابْنُ عُمَرَ عَنْ بَعْضِ شَأْنِهِ - يَعْنِي عُمَرَ - فَأَخْبَرْتُهُ ، فَقَالَ : مَا رَأَيْتُ أَحَدًا قَطُّ ، بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْ حِينِ قُبِضَ ، كَانَ أَجَدَّ وَأَجْوَدَ ، حَتَّى انْتَهَى ، مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ .

٣٦٨٧ ـ از زید بن اسلم، از پدر وی (اسلم که مولای عمر بن خطاب بود) روایت است که گفت: ابن عمر از برخی صفات وی از من پرسید ـ یعنی از صفات عمر ـ و او را خبر دادم. وی گفت: پس از آن که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) وفات کرد، من هرگز کسی را ندیده‌ام که جدّی‌تر (در احکام اسلام) و سخاوتمندتر (در بذل اموال) از عمر بن خطاب بوده باشد، تا آنکه عمر وی به آخر رسید.

٣٦٨٨- حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ ، عَنْ ثَابِتٍ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ : أَنَّ رَجُلاً سَأَلَ النَّبِيَّ ﷺ عَنِ السَّاعَةِ ، فَقَالَ : مَتَى السَّاعَةُ ؟ قَالَ : « وَمَاذَا أَعْدَدْتَ لَهَا » . قَالَ : لا شَيْءَ ، إِلا أَنِّي أُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ﷺ ، فَقَالَ : « أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ » .

قَالَ أَنَسٌ : فَمَا فَرِحْنَا بِشَيْءٍ فَرَحَنَا بِقَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ :

٣٦٨٨ ـ از ثابت روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: مردی دربارهٔ قیامت از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سؤال کرد و گفت: قیامت چه وقت است؟ آن حضرت فرمود: «برای قیامت چه

۱- مُسدّد از طریق امام جعفر صادق از امام محمد باقر، از پدر بزرگوار خود، از علی رضی‌الله عنهم مانند این حدیث را نقل کرده است. (شرح شیخ الاسلام)

«أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ» . قَالَ أَنَسٌ : فَأَنَا أُحِبُّ النَّبِيَّ ﷺ وَأَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ ، وَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ مَعَهُمْ بِحُبِّي إِيَّاهُمْ ، وَإِنْ لَمْ أَعْمَلْ بِمِثْلِ أَعْمَالِهِمْ . [انظر : ۶۱۶۷، ۶۱۷۱، ۷۱۵۳. أخرجه مسلم : ۲۶۳۹] .

چیزی آماده کرده‌ای؟» وی گفت: چیزی آماده نکرده‌ام به جز آن‌که خدا و رسول او را دوست می‌دارم. آن حضرت فرمود: «تو با کسی خواهی بود که او را دوست می‌داری.» انس گفت: ما به هیچ چیزی (به این اندازه) خوشحال نشدیم که به این فرمودهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) خوشحال شدیم «تو با کسی خواهی بود که او را دوست می‌داری.»

انس گفت: من، پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) و ابوبکر و عمر را دوست می‌دارم و امید می‌دارم که به سبب همین دوستی که با ایشان دارم، با ایشان باشم هرچند به مانند عمل‌شان، عمل نکرده‌ام.

۳۶۸۹- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ قَزَعَةَ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «لَقَدْ كَانَ فِيمَا قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ مُحَدَّثُونَ ، فَإِنْ يَكُ فِي أُمَّتِي أَحَدٌ فَإِنَّهُ عُمَرُ» .

زَادَ زَكَرِيَّا بْنُ أَبِي زَائِدَةَ ، عَنْ سَعْدٍ ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ : قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «لَقَدْ كَانَ فِيمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ رِجَالٌ ، يُكَلَّمُونَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا أَنْبِيَاءَ ، فَإِنْ يَكُنْ مِنْ أُمَّتِي مِنْهُمْ أَحَدٌ فَعُمَرُ» .

[راجع: ۳۴۶۹].

[قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا «مِنْ نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ»]

۳۶۸۹ ـ از ابوسلمه روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا در میان امتهای پیش از شما محدثون (الهام شدگان) بودند، پس اگر در امت من یک محدث باشد، همانا عمر است.» زکریا بن ابی زائده، از سعد، از ابوسلمه، از ابوهریره در روایت خود افزوده است: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا در میان کسانی از بنی اسرائیل که قبل از شما بودند، مردانی بودند که با ایشان سخن (غیبی توسط فرشتگان) زده می‌شد، بدون آنکه پیامبر باشند. اگر از آن کسان در امت من یکی باشد، آن عمر است.

ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفته است: «و نفرستادیم پیش از تو هیچ رسول و پیامبری و نه هم محدثی)[1] (الحج: ۵۲)

۱– آیهٔ مذکور یعنی آیهٔ ۵۲ سورهٔ‌الحج چنین است: و ما أرسلنا من قَبْلِک من رسولٍ و لانبیٍ إلا إذا تَمَنّی» ابن عباس لفظ ـ ولامُحدّث ـ را زیاد

۳۶۹۰– حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ : حَدَّثَنَا عُقَيْلٌ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ وَأَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِالرَّحْمَنِ قَالَا : سَمِعْنَا أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ يَقُولُ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ «بَيْنَمَا رَاعٍ فِي غَنَمِهِ عَدَا الذِّئْبُ فَأَخَذَ مِنْهَا شَاةً ، فَطَلَبَهَا حَتَّى اسْتَنْقَذَهَا ، فَالْتَفَتَ إِلَيْهِ الذِّئْبُ ، فَقَالَ لَهُ : مَنْ لَهَا يَوْمَ السَّبُعِ ، لَيْسَ لَهَا رَاعٍ غَيْرِي» . فَقَالَ النَّاسُ : سُبْحَانَ اللَّهِ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «فَإِنِّي أُومِنُ بِهِ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ» . وَمَا ثَمَّ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ .
[راجع : ۲۳۲۴ . أخرجه مسلم : ۲۳۸۸ مطولاً]

۳۶۹۱– حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ عُقَيْلٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي أَبُو أُمَامَةَ بْنُ سَهْلِ بْنِ حُنَيْفٍ ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ ﷺ قَالَ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ : «بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ ، رَأَيْتُ النَّاسَ عُرِضُوا عَلَيَّ وَعَلَيْهِمْ قُمُصٌ ، فَمِنْهَا مَا يَبْلُغُ الثُّدِيَّ وَمِنْهَا ، مَا يَبْلُغُ دُونَ ذَلِكَ ، وَعُرِضَ عَلَيَّ عُمَرُ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ اجْتَرَّهُ» . قَالُوا : فَمَا أَوَّلْتَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ قَالَ : «الدِّينَ» . [راجع : ۲۳ . أخرجه مسلم : ۲۳۹۰] .

۳۶۹۲– حَدَّثَنَا الصَّلْتُ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : حَدَّثَنَا أَيُّوبُ ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ ، عَنِ الْمِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ قَالَ : لَمَّا طُعِنَ عُمَرُ جَعَلَ يَأْلَمُ ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ ، وَكَأَنَّهُ يُجَزِّعُهُ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ، وَلَئِنْ كَانَ ذَاكَ ، لَقَدْ صَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ ، ثُمَّ فَارَقْتَهُ وَهُوَ عَنْكَ رَاضٍ ، ثُمَّ صَحِبْتَ أَبَا بَكْرٍ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ ، ثُمَّ فَارَقْتَهُ وَهُوَ عَنْكَ رَاضٍ ، ثُمَّ صَحِبْتَ صَحَبَتَهُمْ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُمْ ، وَلَئِنْ فَارَقْتَهُمْ لَتُفَارِقَنَّهُمْ

۳۶۹۰ ـ از ابن شهاب، از سعید بن مُسَیّب و ابوسلمهٔ بن عبدالرحمن روایت است که گفته‌اند: از ابوهریره(رضی‌الله عنه) شنیدیم که می‌گفت: در حالی که چوپانی در میان گوسفندان خود بود، گرگی شتافت و گوسفندی را ربود. چوپان در پی گرگ رفت و گوسفند را رهانید. گرگ به سوی وی نگریست و گفت: نگهبان آن در روز سبع کیست، روزی که او را به جز من نگهبانی نیست؟.» مردم از (روی تعجب) گفتند: سبحان‌الله! پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «من و ابوبکر و عمر بدان ایمان داریم.» و ابوبکر و عمر در آنجا حاضر نبودند.

۳۶۹۱ ـ از ابوسعید خُدری(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌فرمود: «در حالی که خوابیده بودم، مردمی را دیدم که بر من نموده شدند در حالی که پیراهنها پوشیده بودند. برخی از این پیراهنها تا سینه‌هایشان را پوشیده بود و برخی از آن فروتر، عمر بر من نموده شد. در حالی که بر وی پیراهنی دراز بود که آن را می‌کشانید.» گفتند: آن را چه تعبیر کردی یا رسول‌الله؟ فرمود: «دین»[1]

۳۶۹۲ ـ از مِسْوَر ابن مَخْرِمه روایت است که ابن ابی مُلیکه گفت: آنگاه که عمر ضربه زده شد، وی درد می‌کشید. ابن عباس به وی گفت: گویا که به وی آرامش بدهد، اینکه: ای امیرالمؤمنین، اگر (از مرگ) می‌اندیشی (باک

کرده است. چنانکه می‌خواند: من رسولٍ و لا نبیٍ ولامحدث (کذا ذکره العسقلانی).

۱– وجه مناسب دین به پیراهن آن است که همان گونه که پیراهن نگهدارندهٔ بدن از موذیات است، دین هم نگهدارندهٔ انسان از اعمال ناشایست است.

وَهُمْ عَنْكَ رَاضُونَ ، قال : أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ صُحْبَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَرِضَاهُ ، فَإِنَّمَا ذَاكَ مَنٌّ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى مَنَّ بِهِ عَلَيَّ ، وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ صُحْبَةِ أَبِي بَكْرٍ وَرِضَاهُ ، فَإِنَّمَا ذَاكَ مَنٌّ مِنَ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ مَنَّ بِهِ عَلَيَّ ، وَأَمَّا مَا تَرَى مِنْ جَزَعِي ، فَهُوَ مِنْ أَجْلِكَ وَأَجْلِ أَصْحَابِكَ ، وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ لِي طِلَاعَ الْأَرْضِ ذَهَبًا ، لَافْتَدَيْتُ بِهِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَبْلَ أَنْ أَرَاهُ .

قال حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ : حَدَّثَنَا أَيُّوبُ ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ : دَخَلْتُ عَلَى عُمَرَ : بِهَذَا .

نیست)، همانا تو با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) صحبت داشتی و با وی مصاحبتی نیک کردی، سپس از آن حضرت جدا ماندی در حالی که وی از تو راضی بود، سپس با ابوبکر صحبت داشتی و با وی مصاحبتی نیک کردی، بعد از وی جدا ماندی و او از تو راضی بود، سپس با هم صحبتان وی صحبت داشتی و با ایشان صحبت نیک داشتی و اگر از ایشان جدا بمانی، جدا می‌مانی، و آنها از تو راضی‌اند. عمر گفت: اما، آنچه از مصاحبت رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و رضایت وی یاد کردی، همانا آن نعمتی از جانب خدای تعالی بود که بدان بر من منت نهاد، و اما، آنچه از مصاحبت ابوبکر و رضایت وی یاد کردی، همانا آن نعمتی از جانب خدای جل ذکره بود که بدان بر من منت نهاد و اما، آن‌چه تو از درد کشیدن من می‌بینی، این از برای تو و یاران تو است، به خدا سوگند که اگر به اندازهٔ (وزن) زمین طلا می‌داشتم، همانا آن را به خاطر (رهایی) از عذاب خدای عزّو جل- فدیه می‌دادم، قبل از آنکه عذاب را ببینم.

حَمّاد بن زید، از ایوب، از ابن مُلیکه روایت کرده. که ابن عباس گفت: بر عمر با همین سؤال و جواب در آمدم.

۳۶۹۳- حَدَّثَنَا يُوسُفُ بْنُ مُوسَى : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ قال : حَدَّثَنِي عُثْمَانُ بْنُ غِيَاثٍ : حَدَّثَنَا أَبُو عُثْمَانَ النَّهْدِيُّ ، عَنْ أَبِي مُوسَى ﷺ قال : كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فِي حَائِطٍ مِنْ حِيطَانِ الْمَدِينَةِ ، فَجَاءَ رَجُلٌ فَاسْتَفْتَحَ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ» . فَفَتَحْتُ لَهُ ، فَإِذَا أَبُو بَكْرٍ ، فَبَشَّرْتُهُ بِمَا قَالَ النَّبِيُّ ﷺ ، فَحَمِدَ اللَّهَ ، ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ

۳۶۹۳ ـ از ابوعثمان النهدی روایت است که ابوموسی(رضی‌الله عنه) گفت: من با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در یکی از باغهای مدینه بودم، مردی آمد و از من خواست که دَرِ باغ را بگشایم. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در را بر وی بگشای و او را به بهشت

فَاسْتَفْتَحَ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ » . فَفَتَحْتُ لَهُ فَإِذَا هُوَ عُمَرُ ، فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ النَّبِيُّ ﷺ فَحَمِدَ اللَّهَ ، ثُمَّ اسْتَفْتَحَ رَجُلٌ ، فَقَالَ لِي : « افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ ، عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ » . فَإِذَا عُثْمَانُ ، فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَحَمِدَ اللَّهَ ، ثُمَّ قَالَ : اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ .
[راجع : ٣٦٧٤ . أخرجه مسلم : ٢٤٠٣].

بشارت ده.» در را بروی گشودم. وی ابوبکر بود و او را به آنچه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفته بود، بشارت دادم. وی خداوند را ستود. سپس مردی آمد و خواست که در را بگشایم. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در را بروی بگشای و او را به بهشت بشارت ده». در را بر وی گشودم. وی عمر بود، او را از آنچه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفته بود خبر دادم. وی خداوند را ستود. سپس مردی خواست که در را بگشایم. آن حضرت به من گفت: «در را بر وی بگشای و او را به بهشت بشارت ده بر مصیبتی که به او می‌رسد.» وی عثمان بود. او را از آنچه رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گفته بود، خبر دادم. وی خداوند را ستود. سپس گفت: خداوند یاری رسان است.

٣٦٩٤- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سُلَيْمَانَ قَالَ : حَدَّثَنِي ابْنُ وَهْبٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي حَيْوَةُ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُو عَقِيلٍ زُهْرَةُ بْنُ مَعْبَدٍ : أَنَّهُ سَمِعَ جَدَّهُ عَبْدَاللَّهِ بْنَ هِشَامٍ قَالَ : كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ ، وَهُوَ آخِذٌ بِيَدِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ . [انظر : ٦٢٦٤ ، ٦٦٣٢].

٣٦٩٤ ـ از زُهره بن مَعْبد روایت است که وی از جدّ خود عبدالله بن هِشام شنیده است که گفت: «ما همراه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بودیم در حالی که آن حضرت دست عمر بن خطاب را گرفته بود.»

٧- بَاب : مَنَاقِب عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ ، أَبِي عَمْرٍو الْقُرَشِيِّ ﷺ .

باب ـ ۷ مناقب عثمان بن عَفّان

(ابوعَمرو القُرشی(رضی‌الله عنه).)[1]

وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « مَنْ يَحْفِرْ بِئْرَ رُومَةَ فَلَهُ الْجَنَّةُ » . فَحَفَرَهَا عُثْمَانُ ، وَقَالَ : « مَنْ جَهَّزَ جَيْشَ الْعُسْرَةِ فَلَهُ الْجَنَّةُ » . فَجَهَّزَهُ عُثْمَانُ [راجع : ٢٧٧٨].

۱- کنیت عثمان(رضی‌الله عنه)، ابوعمرو، و ابوعبدالله و لقب وی «ذوالنورین» است، زیرا دو دختر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) یکی پس از دیگری به ازدواج وی درآمد. وی با رقیه دختر آن حضرت پیش از نبوت آن حضرت ازدواج کرد. رقیه هنگام غزوهٔ بدر، در سال دوم هجرت وفات یافت. پس از وفات وی، آن حضرت دختر دوم خود را که‌ام کلثوم نام داشت، به ازدواج وی درآورد. و او به «ذوالنورین» شهرت یافت، پدر وی عفّان بن ابی العاص بن امیهٔ بن عبد شمس بن عبد مناف بود. نسب وی با عبد مناف با نسبت آن حضرت یکی می‌شود، عثمان رضی‌الله اول به حبشه هجرت کرد و بعد به مدینه هجرت نمود.

و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «کسی که چاه رُوْمه را حفر کند، برای وی بهشت است» و عثمان آن را حفر نمود. و آن حضرت فرمود: «کسی که لشکر عسرت را مجهز کند، او را بهشت باشد.» و عثمان آن را مجهز کرد.[۱]

٣٦٩٥- حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ ، عَنْ أَيُّوبَ ، عَنْ أَبِي عُثْمَانَ ، عَنْ أَبِي مُوسَى رضي الله عنه : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ دَخَلَ حَائِطًا وَأَمَرَنِي بِحِفْظِ بَابِ الْحَائِطِ ، فَجَاءَ رَجُلٌ يَسْتَأْذِنُ ، فَقَالَ : «ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ» . فَإِذَا أَبُو بَكْرٍ ، ثُمَّ جَاءَ آخَرُ يَسْتَأْذِنُ ، فَقَالَ : «ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ» . فَإِذَا عُمَرُ ، ثُمَّ جَاءَ آخَرُ يَسْتَأْذِنُ ، فَسَكَتَ هُنَيْهَةً ثُمَّ قَالَ : «ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ ، عَلَى بَلْوَى سَتُصِيبُهُ» . فَإِذَا عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ . [راجع: ٣٦٧٤ . أخرجه مسلم: ٢٤٠٣].

۳۶۹۵ ـ از ابوعثمان روایت است که ابوموسی (رضی‌الله عنه) گفت: همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به باغی درآمد و مرا به حفاظت دَرِ باغ گمارد. مرد آمدی و اجازهٔ ورود خواست. آن حضرت فرمود: به وی اجازه ده و او را به بهشت بشارت ده.» وی ابوبکر بود. سپس مرد دیگری آمد و اجازه خواست. آن حضرت فرمود: «به وی اجازه ده و او را به بهشت بشارت ده». وی عمر بود. سپس نفر دیگر آمد و اجازه خواست. آن حضرت اندکی سکوت کرد و سپس گفت: «به وی اجازه ده و او را به بهشت بشارت ده، بر بلیه‌ای که به وی می‌رسد.» وی عثمان بن عفّان بود.

قَالَ حَمَّادٌ : وَحَدَّثَنَا عَاصِمٌ الْأَحْوَلُ ، وَعَلِيُّ بْنُ الْحَكَمِ : سَمِعَا أَبَا عُثْمَانَ يُحَدِّثُ ، عَنْ أَبِي مُوسَى بِنَحْوِهِ ، وَزَادَ فِيهِ عَاصِمٌ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ قَاعِدًا فِي مَكَانٍ فِيهِ مَاءٌ ، قَدِ انْكَشَفَ عَنْ رُكْبَتَيْهِ ، أَوْ رُكْبَتِهِ ، فَلَمَّا دَخَلَ عُثْمَانُ غَطَّاهَا .

حمّاد گفته است. عاصم الاحول و علی بن الحَکَم از ابو عثمان شنیده‌اند که از ابوموسی به مانند این روایت می‌کرد. عاصم در روایت خود افزوده است که: همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در جایی نشسته بود که در آن آب بود و زانوهای خود را برهنه کرده بود ـ یا زانوی خود را برهنه کرده بود. و چون عثمان درآمد، آن حضرت زانوهای خویش را پوشانید.

٣٦٩٦- حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ شَبِيبِ بْنِ سَعِيدٍ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي ، عَنْ يُونُسَ : قَالَ ابْنُ شِهَابٍ : أَخْبَرَنِي عُرْوَةُ : أَنَّ عُبَيْدَاللهِ بْنَ عَدِيِّ بْنِ الْخِيَارِ أَخْبَرَهُ : أَنَّ الْمِسْوَرَ بْنَ مَخْرَمَةَ وَعَبْدَالرَّحْمَنِ بْنَ الْأَسْوَدِ بْنِ عَبْدِيَغُوثَ قَالَا : مَا يَمْنَعُكَ أَنْ

۶۳۹۶ ـ از ابن شهاب (زُهری) روایت است که عروه گفت: عبیدالله بن عدی بن خِیار او را خبر داده است که: مِسْوَر بن مَخرَمه و عبدالرحمن

۱- این لشکر در غزوهٔ تبوک، در سال نهم هجرت بوده است.

تُكَلِّمَ عُثْمَانَ لِأَخِيهِ الْوَلِيدِ، فَقَدْ أَكْثَرَ النَّاسُ فِيهِ، فَقَصَدْتُ لِعُثْمَانَ حَتَّى خَرَجَ إِلَى الصَّلَاةِ، قُلْتُ: إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً، وَهِيَ نَصِيحَةٌ لَكَ، قَالَ: يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ مِنْكَ - قَالَ مَعْمَرٌ: أُرَاهُ قَالَ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ - فَانْصَرَفْتُ، فَرَجَعْتُ إِلَيْهِمْ إِذْ جَاءَ رَسُولُ عُثْمَانَ فَأَتَيْتُهُ، فَقَالَ: مَا نَصِيحَتُكَ؟ فَقُلْتُ: إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ بِالْحَقِّ، وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ، وَكُنْتَ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ ﷺ، فَهَاجَرْتَ الْهِجْرَتَيْنِ، وَصَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، وَرَأَيْتَ هَدْيَهُ، وَقَدْ أَكْثَرَ النَّاسُ فِي شَأْنِ الْوَلِيدِ. قَالَ: أَدْرَكْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ؟ قُلْتُ: لَا، وَلَكِنْ خَلَصَ إِلَيَّ مِنْ عِلْمِهِ مَا يَخْلُصُ إِلَى الْعَذْرَاءِ فِي سِتْرِهَا، قَالَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ بِالْحَقِّ، فَكُنْتُ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ، وَآمَنْتُ بِمَا بُعِثَ بِهِ، وَهَاجَرْتُ الْهِجْرَتَيْنِ، كَمَا قُلْتَ، وَصَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَبَايَعْتُهُ، فَوَاللَّهِ مَا عَصَيْتُهُ وَلَا غَشَشْتُهُ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ، ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ مِثْلُهُ، ثُمَّ عُمَرُ مِثْلُهُ، ثُمَّ اسْتُخْلِفْتُ، أَفَلَيْسَ لِي مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لَهُمْ؟ قُلْتُ: بَلَى، قَالَ فَمَا هَذِهِ الْأَحَادِيثُ الَّتِي تَبْلُغُنِي عَنْكُمْ؟ أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ شَأْنِ الْوَلِيدِ، فَسَنَأْخُذُ فِيهِ بِالْحَقِّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. ثُمَّ دَعَا عَلِيًّا، فَأَمَرَهُ أَنْ يَجْلِدَهُ، فَجَلَدَهُ ثَمَانِينَ. [انظر: ۳۸۷۲، ۳۹۲۷].

بن اَسْود بن عبد یغوث (به من) گفتند: تو را چه چیز باز می‌دارد که با عثمان در مورد برادر (رضاعی) وی ولید، صحبت کنی؟ همانا مردم در مورد وی بسیار سخن می‌گویند.[۱] قصد رفتن نزد عثمان کردم، (و منتظر ماندم) تا وی به نماز بیرون آمد. به وی گفتم: همانا مرا به تو حاجتی است و آن برای تو خیرخواهی است. عثمان گفت: از تو دوری می‌گزینم. مَعْمر (یکی از راویان) گفت: گمانم می‌کنم عثمان چنین گفت: از تو به خدا پناه می‌جویم. من از نزد عثمان برگشتم و نزد آنها (مسور و عبدالرحمن) باز آمدم. ناگاه فرستادهٔ عثمان (به طلب من) آمد و من نزد وی رفتم. عثمان گفت: خیرخواهی تو چیست؟ گفتم: همانا خداوند سبحانه محمد(صلی‌الله علیه وسلم) را به حق فرستاد و قرآن را بر وی نازل کرد، و تو در زمرهٔ آنانی هستی که خدا و رسول او(صلی‌الله علیه وسلم) را اجابت کرده‌اند. و دو بار هجرت کردی و از مصاحبت رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) بهره‌مند شده‌ای و روش وی را دیده‌ای، همانا مردم دربارهٔ ولید بسیار سخن می‌گویند. عثمان گفت: آیا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را دریافته‌ای؟ گفتم: نی، ولی از

۱- در «فتح الباری» به نقل از تاریخ طبری گفته شده که: عثمان(رضی‌الله عنه) سعد بن ابی وقاص، یکی از عشرهٔ مبشره را والی کوفه تعیین کرد و عبدالله بن مسعود را مسئول بیت المال آنجا نمود. روزی سعد از عبدالله خواست که به وی از بیت المال قرضه بدهد و او نداد. این ماجرا خصومتی را میان آنها بار آورد. عثمان(رضی‌الله عنه)، سعد را بر کنار کرد و عوض وی ولید بن عتبه بن ابی معیط را که برادر رضاعی وی بود به ولایت کوفه منصوب کرد. سپس مردم بر وی شوریدند، زیرا ولید نماز صبح را چهار رکعت گزارد، وی مست شراب بود. دو نفر از اهل کوفه نزد عثمان آمدند و گواهی دادند که ولید را دیده‌اند که شراب می‌خورده است، مردم از اینکه، سعد را عزل کرده و ولید را به جای وی گمارده و حد شراب را بر وی جاری نکرده، انتقاد می‌کردند.

علم آن حضرت به من رسیده است، چنانکه به دوشیزگانی که در پرده‌اند نیز می‌رسد. عثمان (خطبه خواند) و گفت: اما بعدُ، همانا خداوند، محمد(صلی‌الله علیه وسلم) را به حق فرستاد و من از آنانی بودم که خدا و رسول او را اجابت کردم و بدانچه وی فرستاده شده است ایمان آوردم و چنانکه گفتی دوبار هجرت کردم و با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) مصاحبت کردم و با وی بیعت کردم. به خدا سوگند که او را نافرمانی نکرده‌ام و به او خیانت ننموده‌ام، تا آنکه خدای عزّوجلّ او را میراند. سپس با ابوبکر همان گونه عمل کردم و سپس با عمر همان گونه عمل کردم. پس از آن خلیفه تعیین شدم، آیا مرا چیزی از حق نیست مانند حقی که ایشان را بود؟ گفتم: آری. سپس گفت: پس این سخنان چیست که از جانب شما به من می‌رسد؟ اما آنچه در مورد ولید گفتی، پس زود باشد که او را به حق مؤاخذه کنم اگر خدا خواسته باشد. سپس عثمان، علی را فراخواند و دستور داد که ولید را تازیانه بزنند، و وی او را هشتاد تازیانه زد.

٣٦٩٧- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا يَحْيَى ، عَنْ سَعِيدٍ ، عَنْ قَتَادَةَ : أَنَّ أَنَسًا ﷺ حَدَّثَهُمْ قَالَ : صَعِدَ النَّبِيُّ ﷺ أُحُدًا ، وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ ، فَرَجَفَ ، وَقَالَ : « اسْكُنْ أُحُدُ - أَظُنُّهُ : ضَرَبَهُ بِرِجْلِهِ - فَلَيْسَ عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ ، وَصِدِّيقٌ ، وَشَهِيدَانِ » . [راجع : ٣٦٧٥] .

۳۶۹۷ ـ از سعید، از قَتاده روایت است که اَنس(رضی‌الله عنه) برای مردم گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به کوه اُحد برآمد و ابوبکر و عمر و عثمان با وی بودند. کوه جنبید، آن حضرت فرمود: «اُحد آرام باش ـ گمان می‌کنم آن حضرت کوه را با پای زد و گفت: بر تو نیست. جز پیامبری و صدیقی و دو شهیدی.»

٣٦٩٨- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ حَاتِمِ بْنِ بَزِيعٍ : حَدَّثَنَا

۳۶۹۸ـ از نافع روایت است که ابن عمر(رضی‌الله

شَاذَانُ: حَدَّثَنَا عَبْدُالعَزِيزِ بْنُ أَبِي سَلَمَةَ الْمَاجِشُونُ ، عَنْ عُبَيْدِاللهِ ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُما قَالَ: كُنَّا فِي زَمَنِ النَّبِيِّ ﷺ لا نَعْدِلُ بِأَبِي بَكْرٍ أَحَدًا ، ثُمَّ عُمَرَ، ثُمَّ عُثْمَانَ ، ثُمَّ نَتْرُكُ أَصْحَابَ النَّبِيِّ ﷺ لا نُفَاضِلُ بَيْنَهُمْ. تَابَعَهُ عَبْدُاللّٰهِ ، عَنْ عَبْدِالعَزِيزِ. [راجع: ۳۱۳۰، ۳۶۵۵].

عنهما) گفت: ما در زمان پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) کسی را (در فضیلت) با ابوبکر برابر نمی‌کردیم، سپس با عمر و سپس با عثمان بعد میان اصحاب پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرق نمی‌نهادیم. متابعت کرده (شاذان راوی را) عبدالله از عبدالعزیز.[۱]

۳۶۹۹- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ : حَدَّثَنَا عُثْمَانُ ، هُوَ ابْنُ مَوْهَبٍ ، قَالَ : جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ مِصْرَ حَجَّ الْبَيْتَ ، فَرَأَى قَوْمًا جُلُوسًا ، فَقَالَ : مَنْ هَؤُلاءِ الْقَوْمُ ؟ فَقَالُوا : هَؤُلاءِ قُرَيْشٌ ، قَالَ : فَمَنِ الشَّيْخُ فِيهِمْ ؟ قَالُوا : عَبْدُاللهِ بْنُ عُمَرَ ، قَالَ : يَا ابْنَ عُمَرَ ، إِنِّي سَائِلُكَ عَنْ شَيْءٍ فَحَدِّثْنِي ، هَلْ تَعْلَمُ أَنَّ عُثْمَانَ فَرَّ يَوْمَ أُحُدٍ ؟ قَالَ: نَعَمْ . قَالَ : تَعْلَمُ أَنَّهُ تَغَيَّبَ عَنْ بَدْرٍ وَلَمْ يَشْهَدْ ؟ قَالَ: نَعَمْ . قَالَ : تَعْلَمُ أَنَّهُ تَغَيَّبَ عَنْ بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ فَلَمْ يَشْهَدْهَا ؟ قَالَ : نَعَمْ . قَالَ : اللهُ أَكْبَرُ . قَالَ ابْنُ عُمَرَ : تَعَالَ أُبَيِّنْ لَكَ ، أَمَّا فِرَارُهُ يَوْمَ أُحُدٍ ، فَأَشْهَدُ أَنَّ اللهَ عَفَا عَنْهُ وَغَفَرَ لَهُ ، وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَدْرٍ فَإِنَّهُ كَانَتْ تَحْتَهُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَكَانَتْ مَرِيضَةً ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ : «إِنَّ لَكَ أَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهُ» . وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ ، فَلَوْ كَانَ أَحَدٌ أَعَزَّ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ عُثْمَانَ لَبَعَثَهُ مَكَانَهُ ، فَبَعَثَ رَسُولُ اللهِ ﷺ عُثْمَانَ ، وَكَانَتْ بَيْعَةُ الرِّضْوَانِ بَعْدَ مَا ذَهَبَ عُثْمَانُ إِلَى مَكَّةَ ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ بِيَدِهِ الْيُمْنَى : «هَذِهِ يَدُ عُثْمَانَ» . فَضَرَبَ بِهَا عَلَى يَدِهِ ، فَقَالَ : «هَذِهِ لِعُثْمَانَ» . فَقَالَ لَهُ ابْنُ عُمَرَ : اذْهَبْ بِهَا الآنَ مَعَكَ. [۳۶۹۹ - ذُكِرَ فِي الفتح بعد الحديث رقم (۳۶۹۶)].

۳۶۹۹ ـ از ابوعوانه روایت است که عثمان ابن مَوْهَب گفت: مردی از اهل مصر آمد و حج خانهٔ کعبه کرد. وی دید که گروهی نشسته‌اند. گفت: اینها چه کسانی اند؟ گفتند: مردم قریش‌اند. گفت: بزرگ ایشان کیست؟ گفتند: عبدالله بن عمر است. گفت: ای ابن عمر، من از تو چیزی می‌پرسم، مرا از آن آگاه کن. آیا می‌دانی که در روز جنگ اُحُد، عثمان فرار کرد؟ ابن عمر گفت: آری، گفت: می‌دانی که در غزوهٔ بدر عثمان غایب بود و در آن حاضر نشد؟ گفت: آری. گفت: می‌دانی که در «بیعهٔ الرضوان» عثمان غایب بود و در آن حاضر نشد؟ گفت: آری. آن مرد (از روی انکار بر عثمان) گفت: الله اکبر. ابن عمر به وی گفت: بیا که (واقعیت را) به تو روشن کنم و اما فرار وی در روز اُحد، گواهی می‌دهم که خداوند از گناهش درگذشت و او را بخشود.[۲] و اما غیاب وی

۱- صاحب تیسیر القاری گفته است: این قول ابن عمر مخالف مذهب اهل سنت و برخلاف اجماع و اتفاق ایشان است. شارحان صحیح‌البخاری در توجیه آن بسیار سعی کرده و به جایی نرسیدند. فضایل علی(رضی‌الله عنه) در زمان حیات آن حضرت از آفتاب روشنتر بود. چنان است که پس از خلفای اربعه، شش نفر از «عشرهٔ مبشره» فضیلت دارند. پس از ایشان (اهل بدر) و سپس (اهل بیعة الرضوان).

۲- ابن عمر (رضی‌الله عنه) سخنش را به استناد این آیهٔ مبارکه گفت آنجا که می‌فرماید: «روزی که دو گروه (در اُحد) با هم رویاروی شدند، کسانی که از میان شما (به دشمن) پشت کردند، در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره‌ای از آنچه (از گناه) حاصل کرده بودند، شیطان آنان را بلغزانید. و قطعاً خدا از ایشان درگذشت، زیرا خدا آمرزگار بردبار است.» (آل عمران: ۱۵۵)

در جنگ بدر، همانا، دختر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) همسر وی بود و وی بیمار بود. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به عثمان گفت: «همانا تو ثواب و سهم (غنیمت) مردی را حاصل می‌کنی که در جنگ بدر حاضر شده است.» و اما غیبت وی از «بَیعه الرضوان» اگر کسی در مکه عزیزتر از عثمان پنداشته می‌شد، آن حضرت به جای عثمان او را می‌فرستاد. ولی رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) عثمان را فرستاد. پس از آنکه عثمان به سوی مکه رفت. «بیعه‌الرضوان» واقع شد. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) با اشاره به دست راست خود گفت: «این است دست عثمان.» و آن را بر دست چپ خود زد و گفت: «این است بیعت عثمان» و سپس ابن عمر به آن مرد گفت: «این دلایل را همین اکنون با خود ببر (تا گمان فاسد تو دربارهٔ عثمان از میان برود.)[1]

٨- بَاب: قِصَّةِ الْبَيْعَةِ، وَالِاتِّفَاقِ عَلَى عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ. [وَفِيهِ مَقْتَلُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ]

باب ـ ۸ قصهٔ بیعت و اتفاق (خلافت) بر عثمان بن عَفّان(رضی‌الله عنه).

(و ذکر قتل عمر بن خطّاب(رضی‌الله عنه) در آن آمده است.)

٣٧٠٠- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ، عَنْ حُصَيْنٍ، عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ﷺ قَبْلَ أَنْ يُصَابَ بِأَيَّامٍ بِالْمَدِينَةِ، وَقَفَ عَلَى حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ وَعُثْمَانَ بْنِ حُنَيْفٍ قَالَ: كَيْفَ فَعَلْتُمَا، أَتَخَافَانِ أَنْ تَكُونَا قَدْ حَمَّلْتُمَا الْأَرْضَ مَا لَا تُطِيقُ؟ قَالَا: حَمَّلْنَاهَا أَمْرًا هِيَ لَهُ مُطِيقَةٌ، مَا فِيهَا كَبِيرُ فَضْلٍ. قَالَ: انْظُرَا أَنْ تَكُونَا حَمَّلْتُمَا الْأَرْضَ مَا لَا تُطِيقُ، قَالَ: قَالَا:

۳۷۰۰ ـ موسی بن اسماعیل، از ابوعَوانه، از

۱- پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سال ششم هجرت با چهارصد تن از یاران خویش برای ادای عمره، از مدینه راهی مکه شدند. آنگاه که به «حُدیبیه» در نزدیک مکه رسیدند، مشرکان مکه مانع ورود ایشان به مکه شدند. مسلمانان در «حُدیبیه» توقف کردند و مذاکرات میان آنها و نمایندگان مشرکان آغاز شد. سپس آن حضرت، مناسب دانست که عثمان را برای مذاکره به مکه بفرستد. عثمان رفت و با آنها مذاکره کرد ولی مشرکان او را نزد خود نگهداشتند، و خبر کشته شدن عثمان پخش شد. آنگاه مسلمانان نظر به دستور آن حضرت بر جنگیدن و جهاد مرگ پیمان بستند. خداوند این آیه را نازل کرد: «همانا، خداوند از مسلمانان خشنود شد، وقتی که بیعت می‌کردند با تو زیر درخت». (الفتح: ۱۸).

لا ، فَقَالَ عُمَرُ : لَئِنْ سَلَّمَنِي اللَّهُ ، لأَدَعَنَّ أَرَامِلَ أَهْلِ الْعِرَاقِ لا يَحْتَجْنَ إِلَى رَجُلٍ بَعْدِي أَبَدًا ، قَالَ : فَمَا أَتَتْ عَلَيْهِ إِلا رَابِعَةٌ حَتَّى أُصِيبَ ، قَالَ : إِنِّي لَقَائِمٌ مَا بَيْنِي وَبَيْنَهُ إِلا عَبْدُاللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ غَدَاةَ أُصِيبَ ، وَكَانَ إِذَا مَرَّ بَيْنَ الصَّفَّيْنِ قَالَ : اسْتَوُوا ، حَتَّى إِذَا لَمْ يَرَ فِيهِنَّ خَلَلاً تَقَدَّمَ فَكَبَّرَ ، وَرُبَّمَا قَرَأَ سُورَةَ يُوسُفَ أَوِ النَّحْلَ أَوْ نَحْوَ ذَلِكَ فِي الرَّكْعَةِ الأُولَى حَتَّى يَجْتَمِعَ النَّاسُ ، فَمَا هُوَ إِلا أَنْ كَبَّرَ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ : قَتَلَنِي - أَوْ أَكَلَنِي - الْكَلْبُ ، حِينَ طَعَنَهُ فَطَارَ الْعِلْجُ بِسِكِّينٍ ذَاتِ طَرَفَيْنِ ، لا يَمُرُّ عَلَى أَحَدٍ يَمِينًا وَلا شِمَالاً إِلا طَعَنَهُ ، حَتَّى طَعَنَ ثَلاثَةَ عَشَرَ رَجُلاً ، مَاتَ مِنْهُمْ سَبْعَةٌ ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ طَرَحَ عَلَيْهِ بُرْنُسًا ، فَلَمَّا ظَنَّ الْعِلْجُ أَنَّهُ مَأْخُوذٌ نَحَرَ نَفْسَهُ ، وَتَنَاوَلَ عُمَرُ يَدَ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فَقَدَّمَهُ ، فَمَنْ يَلِي عُمَرَ فَقَدْ رَأَى الَّذِي أَرَى ، وَأَمَّا نَوَاحِي الْمَسْجِدِ فَإِنَّهُمْ لا يَدْرُونَ ، غَيْرَ أَنَّهُمْ قَدْ فَقَدُوا صَوْتَ عُمَرَ ، وَهُمْ يَقُولُونَ : سُبْحَانَ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ ، فَصَلَّى بِهِمْ عَبْدُالرَّحْمَنِ صَلاةً خَفِيفَةً ، فَلَمَّا انْصَرَفُوا قَالَ : يَا ابْنَ عَبَّاسٍ ، انْظُرْ مَنْ قَتَلَنِي ، فَجَالَ سَاعَةً ثُمَّ جَاءَ ، فَقَالَ : غُلامُ الْمُغِيرَةِ ، قَالَ : الصَّنَعُ ؟ قَالَ : نَعَمْ ، قَالَ : قَاتَلَهُ اللَّهُ ، لَقَدْ أَمَرْتُ بِهِ مَعْرُوفًا ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْ مِيتَتِي بِيَدِ رَجُلٍ يَدَّعِي الإِسْلامَ ، قَدْ كُنْتَ أَنْتَ وَأَبُوكَ تُحِبَّانِ أَنْ تَكْثُرَ الْعُلُوجُ بِالْمَدِينَةِ - وَكَانَ الْعَبَّاسُ أَكْثَرَهُمْ رَقِيقًا - فَقَالَ : إِنْ شِئْتَ فَعَلْتُ ، أَيْ : إِنْ شِئْتَ قَتَلْنَا ؟ قَالَ : كَذَبْتَ ، بَعْدَ مَا تَكَلَّمُوا بِلِسَانِكُمْ ، وَصَلَّوْا قِبْلَتَكُمْ ، وَحَجُّوا حَجَّكُمْ .

فَاحْتُمِلَ إِلَى بَيْتِهِ ، فَانْطَلَقْنَا مَعَهُ ، وَكَأَنَّ النَّاسَ لَمْ تُصِبْهُمْ مُصِيبَةٌ قَبْلَ يَوْمَئِذٍ ، فَقَائِلٌ يَقُولُ : لا بَأْسَ ، وَقَائِلٌ يَقُولُ : أَخَافُ عَلَيْهِ ، فَأُتِيَ بِنَبِيذٍ فَشَرِبَهُ ، فَخَرَجَ مِنْ جَوْفِهِ ، ثُمَّ أُتِيَ بِلَبَنٍ فَشَرِبَهُ ، فَخَرَجَ مِنْ جُرْحِهِ ، فَعَلِمُوا أَنَّهُ مَيِّتٌ ، فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ ، وَجَاءَ النَّاسُ ، فَجَعَلُوا يُثْنُونَ

حُصین، برای ما روایت نمود که عمر و بن میمون گفت: عمر بن خطّاب را چند روز قبل از آنکه او را ضربه‌ای رسید، در مدینه دیدم که بر حُذیفه بن الیمان و عثمان بن حُنیف ایستاد و گفت: چه کار کردید، آیا می‌ترسید که بر زمین (عراق) بیش از توان آن (خراج) نهاده‌اید؟[۱]
آن دو نفر گفتند: بر آن خراجی گذاشتیم که توان آن را دارد، این (خراج) نظر به حاصلخیزی آن، زیاد نیست. عمر گفت: بنگرید که اگر خراجی بیش از توان آن گذاشته باشید؟ گفتند: نی، سپس عمر گفت: اگر خدا مرا سلامت بدارد، بیوه‌های مردم عراق را هرگز به کمک مردی پس از خود محتاج نخواهم گذاشت.[۲] راوی گفت: چهار (شب) بر وی بیشتر نگذشت که عمر زخم خورد. عمر و بن میمون گفت: من (در صف نماز) ایستاده بودم و میان من و عمر کسی به جز ابن عباس نبود، در آن بامداد که وی را زخم رسید. و چنان بود که هرگاه وی میان صفوف (نماز) می‌گذشت می‌گفت: صفوف را راست کنید، و چون در صف نمازگزاران فاصله و گشادی نمی‌دید (به امامت) پیش می‌شد و تکبیر می‌گفت، و عمر بسا اوقات سورهٔ «یوسف» یا «النحل» یا همچو سوره‌ها را در رکعت اول تلاوت می‌کرد تا آنکه مردم جمع می‌شدند. به مجردی که وی تکبیر گفت، از وی شنیدم که می‌گفت: مرا کشت ـ یا

۱– عمر(رضی‌الله عنه)، حُذیفهٔ بن الیمان و عثمان بن حُنیف را که از اصحاب اند، برای تعیین مقدار خراج (مالیه زمین) و جزیه به سرزمین عراق فرستاده بود.

۲– شاید مراد عمر(رضی‌الله عنه) آن بود که قطعه زمینی را در اختیار زنان بیوه می‌گذاشت تا از محصول آن معیشت کنند یا حقوق و معاشی برایشان تعیین می‌کرد.

عَلَيه ، وَجَاءَ رَجُلٌ شَابٌّ فَقَال : أَبْشِرْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِبُشْرَى اللَّهِ لَكَ ، مِنْ صُحْبَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَقَدَمٍ فِي الإِسْلامِ مَا قَدْ عَلِمْتَ ، ثُمَّ وَلِيتَ فَعَدَلْتَ ، ثُمَّ شَهَادَةٌ . قال : وَدِدْتُ أَنَّ ذَلِكَ كَفَافٌ لا عَلَيَّ وَلا لِي ، فَلَمَّا أَدْبَرَ إِذَا إِزَارُهُ يَمَسُّ الأَرْضَ ، قال : رُدُّوا عَلَيَّ الْغُلامَ ، قال : يَا ابْنَ أَخِي ارْفَعْ ثَوْبَكَ ، فَإِنَّهُ أَبْقَى لِثَوْبِكَ ، وَأَتْقَى لِرَبِّكَ ، يَا عَبْدَاللَّهِ بْنَ عُمَرَ ، انْظُرْ مَا عَلَيَّ مِنَ الدَّيْنِ ، فَحَسَبُوهُ فَوَجَدُوهُ سِتَّةً وَثَمَانِينَ أَلْفًا أَوْ نَحْوَهُ ، قال : إِنْ وَفَى لَهُ مَالُ آلِ عُمَرَ فَأَدِّهِ مِنْ أَمْوَالِهِمْ ، وَإِلا فَسَلْ فِي بَنِي عَدِيِّ بْنِ كَعْبٍ ، فَإِنْ لَمْ تَفِ أَمْوَالُهُمْ فَسَلْ فِي قُرَيْشٍ ، وَلا تَعْدُهُمْ إِلَى غَيْرِهِمْ ، فَأَدِّ عَنِّي هَذَا الْمَالَ . انْطَلِقْ إِلَى عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ ، فَقُلْ : يَقْرَأُ عَلَيْكِ عُمَرُ السَّلامَ ، وَلا تَقُلْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ، فَإِنِّي لَسْتُ الْيَوْمَ لِلْمُؤْمِنِينَ أَمِيرًا ، وَقُلْ يَسْتَأْذِنُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَنْ يُدْفَنَ مَعَ صَاحِبَيْهِ ، فَسَلَّمَ وَاسْتَأْذَنَ ، ثُمَّ دَخَلَ عَلَيْهَا ، فَوَجَدَهَا قَاعِدَةً تَبْكِي ، فَقَال : يَقْرَأُ عَلَيْكِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ السَّلامَ ، وَيَسْتَأْذِنُ أَنْ يُدْفَنَ مَعَ صَاحِبَيْهِ . فَقَالَتْ : كُنْتُ أُرِيدُهُ لِنَفْسِي ، وَلأُوثِرَنَّ بِهِ الْيَوْمَ عَلَى نَفْسِي ، فَلَمَّا أَقْبَلَ ، قِيلَ : هَذَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ عُمَرَ قَدْ جَاءَ ، قال : ارْفَعُونِي فَأَسْنَدَهُ رَجُلٌ إِلَيْهِ ، فَقَال : مَا لَدَيْكَ؟ قال : الَّذِي تُحِبُّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَذِنَتْ ، قال الْحَمْدُ لِلَّهِ ، مَا كَانَ مِنْ شَيْءٍ أَهَمُّ إِلَيَّ مِنْ ذَلِكَ ، فَإِذَا أَنَا قَضَيْتُ فَاحْمِلُونِي ، ثُمَّ سَلِّمْ ، فَقُلْ : يَسْتَأْذِنُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ، فَإِنْ أَذِنَتْ لِي فَأَدْخِلُونِي ، وَإِنْ رَدَّتْنِي رُدُّونِي إِلَى مَقَابِرِ الْمُسْلِمِينَ .

وَجَاءَتْ أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ حَفْصَةُ وَالنِّسَاءُ تَسِيرُ مَعَهَا ، فَلَمَّا رَأَيْنَاهَا قُمْنَا ، فَوَلَجَتْ عَلَيْهِ ، فَبَكَتْ عِنْدَهُ سَاعَةً ، وَاسْتَأْذَنَ الرِّجَالُ ، فَوَلَجَتْ دَاخِلاً لَهُمْ ، فَسَمِعْنَا بُكَاءَهَا مِنَ الدَّاخِلِ ، فَقَالُوا : أَوْصِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اسْتَخْلِفْ ، قال : مَا أَجِدُ أَحَدًا أَحَقَّ بِهَذَا الأَمْرِ مِنْ هَؤُلاءِ النَّفَرِ ، أَوِ

مرا سگ خورد ـ هنگامی که او را زخم زد. آن كافر عجمی با كارد دو رو به سرعت (از میان صفوف) می‌گذشت[۱] و راست و چپ مردم را زخم می‌زد تا آنکه سیزده نفر را زخم زد که هفت نفر از آنها مرد. و چون مردی از مسلمانان وی را دید، کلاهی گشاد بر سرش افکند. چون آن كافر عجمی پنداشت که گرفته شده است، گلوی خود را برید. عمر، دست عبدالرحمن بن عَوف را گرفت و او را (به امامت) پیش کرد و هرکس که در کنار عمر ایستاده بود، همانا دید هر آنچه من می‌دیدم. ولی کسانی که پیرامون مسجد بودند، نمی‌دانستند (که چه واقع شده است) به جز آنکه آواز عمر را گم کرده بودند و می‌گفتند: سبحان الله، سبحان الله.

عبدالرحمن (بن عوف) نمازی کوتاه خواند[۲] و چون از نماز برگشتند. عمر گفت: ای ابن عبّاس، ببین که مرا کی ضربه زده است؟ ابن عباس اندکی (در میان مردم) گشت و سپس آمد و گفت: غلام مغیره. عمر گفت: همان هنرپیشه؟ گفت: آری. عمر گفت: خدا او را بکشد، او را به معروف امر کردم (به وی ستم نکردم)، خدای را سپاس که مرا به دست مردی که ادعای اسلام کند، نکشت. همانا تو (ای ابن عباس) و پدر تو دوست می‌داشتید که کافران

۱- نام این کافر عجمی فیروز و کنیت وی ابولؤلؤ بود. وی غلام مغیرهٔ بن شعبه بود. عمر(رضی‌الله عنه) هیچ کافری را اجازهٔ ورود به مدینه نمی‌داد، ولی مغیره بن شعبه نامه‌ای به عمر نوشت و ابولؤلؤ را درودگر و آهنگر و نقاش معرفی کرد و بودن او را در مدینه به نفع مردم خواند. عمر او را اجازه داد. و مغیره باج ابولؤلؤ را صد درهم در ماه تعیین کرد. روزی وی از زیادتی باج نزد عمر شکایت کرد. ولی عمر با مقایسه به هنرهای وی مقدار باج را عادلانه خواند. روزی دیگر، عمر از وی خواست که اگر بتواند آسیاب بادی بسازد. وی با ترشرویی گفت: آسیایی به تو خواهم ساخت که همه مردم از آن سخن بگویند، عمر به همراه خود گفت: وی مرا تهدید کرد.

۲- مروی است که وی «انّا اعطیناک الکوثر» و «إذاجا...» را خواند.

الرَّهْط ، الَّذِينَ تُوُفِّيَ رَسُولُ اللَّه ﷺ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ ، فَسَمَّى عَلِيًّا وَعُثْمَانَ وَالزُّبَيْرَ وَطَلْحَةَ وَسَعْدًا وَعَبْدَالرَّحْمَن ، وَقَال : يَشْهَدُكُمْ عَبْدُاللَّه بْنُ عُمَرَ ، وَلَيْسَ لَهُ مِنَ الأَمْرِ شَيْءٌ - كَهَيْئَةِ التَّعْزِيَةِ لَهُ - فَإِنْ أَصَابَتِ الإِمْرَةُ سَعْدًا فَهُوَ ذَاكَ ، وَإِلا فَلْيَسْتَعِنْ بِهِ أَيُّكُمْ مَا أُمِّرَ ، فَإِنِّي لَمْ أَعْزِلْهُ عَنْ عَجْزٍ وَلا خِيَانَة .

وَقَال : أُوصِي الْخَلِيفَةَ مِنْ بَعْدِي ، بِالْمُهَاجِرِينَ الأَوَّلِينَ ، أَنْ يَعْرِفَ لَهُمْ حَقَّهُمْ ، وَيَحْفَظَ لَهُمْ حُرْمَتَهُمْ ، وَأُوصِيهِ بِالأَنْصَارِ خَيْرًا : الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَالإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ ، أَنْ يُقْبَلَ مِنْ مُحْسِنِهِمْ ، وَأَنْ يُعْفَى عَنْ مُسِيئِهِمْ ، وَأُوصِيهِ بِأَهْلِ الأَمْصَارِ خَيْرًا ، فَإِنَّهُمْ رِدْءُ الإِسْلام ، وَجُبَاةُ الْمَال ، وَغَيْظُ الْعَدُوِّ ، وَأَنْ لا يُؤْخَذَ مِنْهُمْ إِلا فَضْلُهُمْ عَنْ رِضَاهُمْ . وَأُوصِيهِ بِالأَعْرَابِ خَيْرًا ، فَإِنَّهُمْ أَصْلُ الْعَرَبِ ، وَمَادَّةُ الإِسْلامِ ، أَنْ يُؤْخَذَ مِنْ حَوَاشِي أَمْوَالِهِمْ ، وَيُرَدَّ عَلَى فُقَرَائِهِمْ ، وَأُوصِيهِ بِذِمَّةِ اللَّه تَعَالَى ، وَذِمَّةِ رَسُولِه ﷺ أَنْ يُوفَى لَهُمْ بِعَهْدِهِمْ ، وَأَنْ يُقَاتَلَ مِنْ وَرَائِهِمْ ، وَلا يُكَلَّفُوا إِلا طَاقَتَهُمْ .

فَلَمَّا قُبِضَ خَرَجْنَا بِهِ ، فَانْطَلَقْنَا نَمْشِي ، فَسَلَّمَ عَبْدُاللَّه بْنُ عُمَرَ قَال : يَسْتَأْذِنُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّاب ، قَالَتْ : أَدْخِلُوهُ ، فَأُدْخِلَ ، فَوُضِعَ هُنَالِكَ مَعَ صَاحِبَيْه ، فَلَمَّا فُرِغَ مِنْ دَفْنِه اجْتَمَعَ هَؤُلاءِ الرَّهْطُ ، فَقَال عَبْدُالرَّحْمَن : اجْعَلُوا أَمْرَكُمْ إِلَى ثَلاثَةٍ مِنْكُمْ ، فَقَال الزُّبَيْرُ : قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِي إِلَى عَلِيٍّ ، فَقَال طَلْحَةُ : قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِي إِلَى عُثْمَانَ ، وَقَال سَعْدٌ : قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِي إِلَى عَبْدِالرَّحْمَن بْنِ عَوْف ، فَقَال عَبْدُالرَّحْمَن : أَيُّكُمَا تَبَرَّأَ مِنْ هَذَا الأَمْرِ ، فَنَجْعَلُهُ إِلَيْهِ وَاللَّهُ عَلَيْهِ وَالإِسْلامُ ، لَيَنْظُرَنَّ أَفْضَلَهُمْ فِي نَفْسِه ؟ فَأُسْكِتَ الشَّيْخَان ، فَقَال عَبْدُالرَّحْمَن : أَفَتَجْعَلُونَهُ إِلَيَّ وَاللَّهُ عَلَيَّ أَنْ لا آلُو عَنْ أَفْضَلِكُمْ ؟ قَالا : نَعَمْ ، فَأَخَذَ بِيَدِ أَحَدِهِمَا فَقَال : لَكَ قَرَابَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّه ﷺ وَالْقَدَمُ فِي

عجمی (مجوسی) در مدینه بسیار شوند. (راوی می‌گوید) عباس بیشترین غلامان (عجمی) را داشت. ابن عباس گفت: اگر خواهی بکنم. یعنی اگر می‌خواهی (این غلامان را) می‌کشیم؟ عمر گفت: سخنی ناراست گفتی (که آنان را می‌کشیم) پس از آنکه به زبان شما سخن گفتند و به قبلهٔ شما نماز گزاردند و حج شما را ادا کردند. (چگونه می‌توانید بکشید.)

عمر به خانه‌اش انتقال داده شد. ما همراه وی رفتیم، و مسلمانان گویی قبل از این روز به همچو مصیبتی گرفتار نشده بودند. گوینده‌ای می‌گفت: باکی نیست (بهبود یابد) و گوینده‌ای می‌گفت: می‌ترسم (که بمیرد). برای وی نبیذ (خیساندهٔ خرما) آورده شد، آن را نوشید، از شکم وی بیرون آمد، سپس برای وی شیر آورده شد، آن را نوشید، از زخم وی بیرون آمد، پس دانستند که وی می‌میرد. ما نزد وی رفتیم و مردم آمدند و او را می‌ستودند، مردی جوان آمد و گفت: بشارت باد بر تو ای امیر المؤمنین، به بشارتی که از خدای بر تو می‌باشد، از مصاحبت رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)، و پایداری تو در اسلام که خود می‌دانی، سپس خلیفه شدی و عدالت کردی و بعد به شهادت رسیدی. عمر گفت: دوست می‌دارم (همه آنچه گفتی) مرا بسنده گردد، چنانکه نه بر من (گناهی بماند) و نه برای من (ثوابی بماند؛ یعنی ثواب و گناه برابر گردد.) آنگاه که آن جوان پشت گردانید، ازار وی بر زمین کشیده می‌شد. عمر گفت: آن جوان را نزد من بازگردانید. و به او گفت: ای برادرزاده،

الإِسْلامِ مَا قَدْ عَلِمْتَ، فَاللَّهُ عَلَيْكَ لَئِنْ أَمَّرْتُكَ لَتَعْدِلَنَّ وَلَئِنْ أَمَّرْتُ عُثْمَانَ لَتَسْمَعَنَّ وَلَتُطِيعَنَّ، ثُمَّ خَلا بِالآخَرِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ، فَلَمَّا أَخَذَ المِيثَاقَ قَالَ: ارْفَعْ يَدَكَ يَا عُثْمَانُ، فَبَايَعَهُ، فَبَايَعَ لَهُ عَلِيٌّ، وَوَلَجَ أَهْلُ الدَّارِ فَبَايَعُوهُ. [راجع: ۱۳۹۲].

جامه ات را (از زمین) بلند کن، همانا (بلند کردن آن از زمین) پاک‌تر می‌دارد[۱] جامهٔ تو را و پرهیزگارتر می‌دارد تو را نزد پروردگار تو. (سپس گفت) ای عبدالله بن عمر، ببین که چه مقدار قرض دارم. قرضهای وی را حساب کردند. آن را هشتاد و شش هزار یا به همین اندازه تشخیص دادند.[۲]

عمر گفت: اگر اموال اولاد عمر تکافو کند، از اموال ایشان (قروض من) داده شود، در غیر آن، از اولاد عدی بن کعب تقاضا کن. و اگر اموال ایشان کفایت نکند، از قریش تقاضا کن و سپس از کسی تقاضا مکن و این مال را از جانب من ادا کن.

(سپس عمر گفت ای عبدالله) نزد اُمّ‌المؤمنین، عایشه برو و بگوی: عمر بر تو سلام می‌رساند و (مرا) امیرالمؤمنین مگوی؛ زیرا من امروز بر مسلمانان امیر نیستم، و بگوی که عمر بنِ خطّاب اجازه می‌خواهد که با دو مصاحب خود دفن شود.

(عبدالله ابن عمر) بر عایشه سلام کرد و از وی اجازه خواست و به خانهٔ وی درآمد. وی دید که عایشه نشسته است و می‌گرید. عبدالله گفت: عمر بن خطاب بر تو سلام می‌رساند و اجازه می‌خواهد که با دو مصاحب خود دفن شود. عایشه گفت: من آن جای (قبر) را برای

۱– در متن عربی ـ فإنه أبقی لثوبک ـ آمده است که لفظ ـ ابقی ـ اشتباه است. درست آن ـ انقی ـ است.

۲– در روایت جابر آمده که عمر به پسر خود عبدالله گفت: ای عبدالله، سوگند یاد کردم برتو به حق خدا و حق عمر که چون بمیرم و مرا دفن کردی، سر خود را تا زمانی نشویی که از اراضی اولاد عمر هشتاد هزار بفروشی و در بیت المال مسلمانان بگذاری. عبدالرحمن بن عوف سبب قرضداری وی را پرسید. عمر گفت: این اموال را در حج‌هایی که گزارده‌ام و حوادثی که پیش آمده است، خرج کرده‌ام. (شرح شیخ الاسلام).

خود می‌خواستم ولی امروز او را بر خود ترجیح می‌دهم. وقتی وی برگشت، گفته شد که همانا عبدالله بن عمر آمد. عمر گفت: مرا بلند کنید و بنشانید، مردی او را به جانب خود تکیه داد. عمر گفت: چه جوابی آوردی؟ عبدالله گفت: آنچه دوست می‌داری، ای امیرالمؤمنین، برایت اجازه داد. عمر گفت: الحمدالله. از این مهم‌تر برای من چیزی نبود، پس وقتی بمیرم (جنازهٔ) مرا بردارید (و به سوی الحجرهٔ عایشه ببرید) سپس سلام کن و بگوی که عمر بن خطاب اجازه می‌خواهد، اگر اجازه داد، مرا به الحجرهٔ وی درآورید و اگر اجازه نداد، مرا به قبرستان مسلمانان دفن کنید.

در این وقت اُمّ‌المؤمنین حَفْصه (دختر عمر) با زنانی دیگر که همراه وی بودند آمد. چون حفْصه را دیدیم از نزد عمر برآمدیم. وی بر عمر درآمد و زمانی نزد وی گریست، سپس مردان اجازهٔ ورود خواستند، حفصه به درون پرده درآمد و ما از درون آواز گریه‌اش را می‌شنیدیم.

مردم گفتند: وصیت کن ای امیرالمؤمنین و کسی را خلیفه تعیین کن، عمر گفت: من کسی را به این امر (خلافت) سزاوارتر از این اشخاص نمی‌یابم، کسانی که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) تا به هنگام مرگ از ایشان راضی بود. وی این کسان را نام گرفت: علی و عثمان، و زُبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن. و سپس گفت: عبدالله بن عمر (به مشورت) نزد شما حاضر می‌شود و در امر خلافت هیچ حقی ندارد، همچنانکه صورت تعزیت حق وی

است. پس اگر امر خلافت به سعد (بن وقاص) برسد، کار درستی است. در غیر آن هر کدام شما که امیر شدید، از وی کمک بجویید؛ زیرا من او را به خاطر ناتوانی و یا خیانت وی از امارت کوفه بر کنار نکرده‌ام.

عمر گفت: کسی را که پس از من خلیفه شود، در مورد مهاجرین اولین توصیه می‌کنم که حق ایشان را بشناسد و حرمت ایشان را نگهدارد، و او را در مورد انصار به نیکی توصیه می‌کنم، آنانی که قبل از ایشان در مدینه می‌زیستند و ایمان آوردند، که عمل نیک را از نیکوکارانشان بپذیرد و از تقصیر بدکارانشان درگذرد و او را در مورد مردم شهرها به سلوک نیک توصیه می‌کنم، زیرا آنها مددگار اسلام و جمع آورندهٔ مال و موجب خشم دشمن‌اند، و اینکه از ایشان چیزی گرفته نشود، مگر مال زیادی ایشان و آن هم به رضایت ایشان و او را در مورد بادیه نشینان به سلوک نیک وصیت می‌کنم؛ زیرا آنها ریشهٔ عرب و مادهٔ اسلام‌اند، اینکه از اموال زایدشان گرفته شود و به فقرای‌شان داده شود و او را به عهد خدا و رسول او با اهل ذمه توصیه می‌کنم که مطابق عهدشان با ایشان معامله کند و به خاطر (حمایت از آنها) جنگیده شود و بیش از توان آنها بر آنها تکلیف (خراج) گذاشته نشود. آنگاه که روح عمر قبض شد (به جنازه وی) بیرون آمدیم و راهی شدیم[1] و می‌رفتیم (تا آنکه به الحجرهٔ عایشه رسیدیم). عبدالله بن عمر سلام کرد، و گفت: عمر بن خطّاب اجازه می‌خواهد. عایشه گفت: او را درآورید. وی

۱– عمر(رضی‌الله عنه) سه روز پس از جراحت درگذشت و نماز جنازه‌اش را صُهیب خواند (تیسیر القاری).

به الحجره درآورده شد و در آنجا با هر دو مصاحب خود نهاده شد. آنگاه که از دفن وی فراغت حاصل شد، آن گروه (نامزد خلافت) جمع آمدند. عبدالرحمن گفت: امر خلافت خویش را به سه نفر خویش اختیار دهید. زبیر گفت: من حق خود را به علی دادم. طلحه گفت: من حق خود را به عثمان دادم. سعد گفت: من حق خود را به عبدالرحمن بن عوف دادم. عبدالرحمن (بن عوف) به علی و عثمان گفت: کدام یک از شما از این (کار خلافت) دوری می‌جویید تا این کار (تعیین خلیفه را) به وی بسپارم و خداوند و اسلام شاهد وی باشند. آن دو شیخ (عثمان و علی) سکوت کردند. سپس عبدالرحمن گفت: آیا امر خلافت را به اختیار من می‌گذارید؟ در آن صورت من خدا را شاهد می‌گیرم که بهترین شما را ترک نکنم. هر دویشان گفتند: آری، عبدالرحمن دست یکی از آنها (یعنی دست علی را گرفت و گفت: تو را با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) قرابتی است و در اسلام تقدمی است که خود می‌دانی، پس به نام خدا از تو می‌خواهم که اگر تو را امیر گردانم، عدالت کنی و اگر عثمان را امیر گردانم سخن او را می‌شنوی و از وی اطاعت می‌کنی؟ سپس عبدالرحمن با آن کس دیگر (یعنی عثمان) خلوت کرد و به او نیز همچنان گفت. چون (از ایشان) پیمان گرفت گفت: ای عثمان، دست خود را بلند کن. عبدالرحمن به وی بیعت کرد، و علی به وی بیعت کرد و اهل

٩- بَاب : مَنَاقِبِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

الْقُرَشِيِّ الْهَاشِمِيِّ ، أَبِي الْحَسَنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ .

وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِعَلِيٍّ : «أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ» [راجع: ٤٢٥١].

وَقَالَ عُمَرُ : تُوُفِّيَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ عَنْهُ رَاضٍ [راجع : ١٣٩٢].

٣٧٠١- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ ، عَنْ أَبِي حَازِمٍ ، عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ ﷺ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ : «لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ» . قَالَ : فَبَاتَ النَّاسُ يَدُوكُونَ لَيْلَتَهُمْ أَيُّهُمْ يُعْطَاهَا ، فَلَمَّا أَصْبَحَ النَّاسُ غَدَوْا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، كُلُّهُمْ يَرْجُو أَنْ يُعْطَاهَا ، فَقَالَ : «أَيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» . فَقَالُوا : يَشْتَكِي عَيْنَيْهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ ، قَالَ : «فَأَرْسِلُوا إِلَيْهِ فَأْتُونِي بِهِ» . فَلَمَّا جَاءَ بَصَقَ فِي عَيْنَيْهِ وَدَعَا لَهُ ، فَبَرَأَ حَتَّى كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بِهِ وَجَعٌ ، فَأَعْطَاهُ الرَّايَةَ ، فَقَالَ عَلِيٌّ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، أُقَاتِلُهُمْ حَتَّى يَكُونُوا مِثْلَنَا ؟ فَقَالَ : «انْفُذْ عَلَى رِسْلِكَ حَتَّى تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ ، ثُمَّ ادْعُهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ ، وَأَخْبِرْهُمْ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِيهِ ، فَوَاللَّهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا ، خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ» . [راجع : ٢٩٤٢ . أخرجه مسلم : ٢٤٠٦] .

مدینه درآمدند و به وی بیعت کردند.[۱]

باب ـ ۹ مناقب علی بن ابی‌طالب

القُرشی الهاشمی، ابی الحسن(رضی‌الله عنه).

و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به علی گفت: «تو از منی و من از توام» و عمر گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) وفات کرد در حالی که از علی راضی بود.

۳۷۰۱ ـ از ابوحازم روایت است که سهل بن سعد(رضی‌الله عنه) گفت: همانا رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «من بیرق (پرچم) را فردا به مردی می‌دهم که خداوند بر دستان وی (قلعهٔ خیبر را) می‌گشاید.» مردم در شب بدین اندیشه بودند که بیرق به کدام یک از ایشان داده خواهد شد. چون شب را به صبح رساندند، بامداد آن نزد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) آمدند و هر یکشان امیدوار بود که بیرق برای وی داده شود. آن حضرت فرمود: «علی بن ابی طالب کجاست؟» گفتند: چشمانش درد

۱- در روایت ابواسحاق از عمر بن میمون چنین آمده است. عمر گفت: علی و عثمان و عبدالرحمن و سعد و زبیر را نزد من فراخوانید، طلحه در اموال خود مشغول بود و غایب بود و با هیچ یکی از آنان جز با علی و عثمان سخن نگفت. به علی گفت: ای علی، شاید که این قوم حق تو و مرتبت و دامادی تو را به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و علمی که خداوند به تو داده است، می‌دانند. اگر خلیفه شدی تقویٰ پیشه کن و سپس به عثمان گفت. در حدیث، ابن عمر در روایت از ابن سعد به اسناد صحیح آمده که عمر گفت: همانا قوم شما به جز یکی از این سه کس یعنی عبدالرحمن و عثمان و علی را، امیر نمی‌گردانند، پس هرکسی که از شما والی شود، باید اقربای خود را بر گردنهای مردم سوار نکند. برخیزید و مشورت کنید، کسی که به تکلف از شما بدون مشورت مسلمانان امیر شود، گردن او را بزنید.
مداینی روایت کرده که عبدالرحمن به علی گفت: اگر خدای تعالی تو را از این امر خلافت باز می‌داشت، کدام کس از این گروه را به امر خلافت سزاوارتر می‌دانستی؟ گفت: عثمان را، و عبدالرحمن آنچه به علی گفته بود به عثمان گفت: عثمان گفت: علی را، مداینی در این حدیث افزوده است که سعد ابن ابی وقاص دربارهٔ عثمان به عبدالرحمن مشورت داد و عبدالرحمن تمام شبهای شورا در مدینه می‌گشت و با اشراف مردم خلوت می‌کرد و نظر آنها در مورد عثمان بود. تفصیل بیشتر موضوع در کتاب الاحکام بیاید (شرح شیخ الاسلام در تیسیر القاری، ج ۶، صفحات ۴۰۸ ـ ۴۱۰ حاشیه.)

می‌کند یا رسول‌الله. آن حضرت فرمود: «کسی را عقب وی بفرستید و او را نزد من بیاورید.» آنگاه که علی آمد، آن حضرت بر چشمان وی آب دهان افکند و در حق وی دعا کرد. چشمانش بهبود یافت چنان که گویی دردی نداشته است. آن حضرت بیرق را به وی داد. علی گفت: یا رسول‌الله، آیا با ایشان نبرد کنم تا آنکه مثل ما (مسلمان) شوند؟ آن حضرت فرمود: به آهستگی بگذر تا به سرزمین ایشان فرود آیی، سپس آنها را به اسلام فراخوان و ایشان را از آنچه از حق خدا بر ایشان واجب است آگاه گردان، به خدا سوگند اگر خداوند توسط تو یک مرد را هدایت کند، تو را بهتر است از آنکه شترانی سرخ موی داشته باشی.»

٣٧٠٢- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ: حَدَّثَنَا حَاتِمٌ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي عُبَيْدٍ، عَنْ سَلَمَةَ قال: كَانَ عَلِيٌّ قَدْ تَخَلَّفَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ فِي خَيْبَرَ، وَكَانَ بِهِ رَمَدٌ، فَقَالَ: أَنَا أَتَخَلَّفُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَخَرَجَ عَلِيٌّ فَلَحِقَ بِالنَّبِيِّ ﷺ، فَلَمَّا كَانَ مَسَاءُ اللَّيْلَةِ الَّتِي فَتَحَهَا اللَّهُ فِي صَبَاحِهَا، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ - أَوْ لَيَأْخُذَنَّ الرَّايَةَ - غَدًا رَجُلًا يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، أَوْ قَالَ: يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيْهِ». فَإِذَا نَحْنُ بِعَلِيٍّ وَمَا نَرْجُوهُ، فَقَالُوا: هَذَا عَلِيٌّ، فَأَعْطَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الرَّايَةَ، فَفَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ. [راجع: ٢٩٧٥. أخرجه مسلم: ٢٤٠٧].

۳۷۰۲ ـ از یزید بن اَبی عُبید روایت است که سَلَمه گفت: در (غزوهٔ) خیبر، علی از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) عقب افتاده بود؛ زیرا وی چشم درد بود. سپس وی گفت: آیا من از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به عقب بمانم. علی برآمد و به رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) پیوست. آنگاه که شام روزی فرا رسید که خداوند در بامداد آن شب، خیبر را فتح کرد. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: پرچم را فردا به مردی می‌دهم ـ یا فردا پرچم را مردی می‌گیرد که او را خدا و رسول او دوست می‌دارد ـ یا چنین فرمود ـ او خدا و رسول او را دوست می‌دارد و خداوند توسط وی (خیبر را) می‌گشاید.» ناگاه علی آمد در حالی که انتظار نداشتیم. گفتند: این است علی. سپس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) پرچم را به وی داد و خداوند توسط وی (خیبر را) فتح کرد.

٣٧٠٣- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ مَسْلَمَةَ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ أَبِي حَازِمٍ ، عَنْ أَبِيهِ : أَنَّ رَجُلاً جَاءَ إِلَى سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ فَقَالَ : هَذَا فُلاَنٌ ، لأَمِيرِ الْمَدِينَةِ ، يَدْعُو عَلِيّاً عِنْدَ الْمِنْبَرِ ، قَالَ : فَيَقُولُ : مَاذَا ؟ قَالَ : يَقُولُ لَهُ : أَبُو تُرَابٍ ، فَضَحِكَ . قَالَ : وَاللَّهِ مَا سَمَّاهُ إِلاَّ النَّبِيُّ ﷺ ، وَمَا كَانَ لَهُ اسْمٌ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْهُ ، فَاسْتَطْعَمْتُ الْحَدِيثَ سَهْلاً ، وَقُلْتُ : يَا أَبَا عَبَّاسٍ ، كَيْفَ ذَلِكَ ؟ قَالَ : دَخَلَ عَلِيٌّ عَلَى فَاطِمَةَ ثُمَّ خَرَجَ ، فَاضْطَجَعَ فِي الْمَسْجِدِ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «أَيْنَ ابْنُ عَمِّكِ» . قَالَتْ : فِي الْمَسْجِدِ ، فَخَرَجَ إِلَيْهِ ، فَوَجَدَ رِدَاءَهُ قَدْ سَقَطَ عَنْ ظَهْرِهِ ، وَخَلَصَ التُّرَابُ إِلَى ظَهْرِهِ ، فَجَعَلَ يَمْسَحُ التُّرَابَ عَنْ ظَهْرِهِ ، فَيَقُولُ : «اجْلِسْ يَا أَبَا تُرَابٍ» . مَرَّتَيْنِ . [راجع: ٤٤١ . أخرجه مسلم : ٢٤٠٩].

۳۷۰۳ ـ از عبدالعزیز بن ابوحازم روایت است که پدر او گفت: مردی نزد سهل بن سعد آمد و گفت: همانا فلان، یعنی امیر مدینه در نزدیک منبر، علی را (به اهانت) یاد می کند، سهل پرسید: وی چه می‌گوید؟ گفت می‌گوید: ابوتراب (پدر خاک). سهل خندید و گفت: به خدا سوگند که به جز پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) او را به این کنیت نانامیده است و او را اسمی نبود که از این (کنیت) به وی عزیزتر باشد. ابوحازم گوید: از سهل خواستم که آن حدیث را برایم بگوید و (به سهل) گفتم: ای ابوالعباس، ماجرا چگونه بود؟ گفت: علی نزد فاطمه رفت و سپس (نسبت رنجشی) بیرون آمد و در مسجد خوابید. پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) (به فاطمه) گفت: «پسر عموی تو کجاست؟» گفت: در مسجد است. آن حضرت به سوی وی رفت و دید که چادر وی از پشت او افتاده است. آن حضرت خاک را از پشت وی پاک می‌کرد و می‌گفت: «ای ابوتراب بنشین» و این سخن را دوبار تکرار کرد.

٣٧٠٤- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ رَافِعٍ : حَدَّثَنَا حُسَيْنٌ ، عَنْ زَائِدَةَ ، عَنْ أَبِي حَصِينٍ ، عَنْ سَعْدِ بْنِ عُبَيْدَةَ قَالَ : جَاءَ رَجُلٌ إِلَى ابْنِ عُمَرَ ، فَسَأَلَهُ عَنْ عُثْمَانَ ، فَذَكَرَ عَنْ مَحَاسِنِ عَمَلِهِ ، قَالَ : لَعَلَّ ذَاكَ يَسُوؤُكَ ؟ قَالَ : نَعَمْ ، قَالَ : فَأَرْغَمَ اللَّهُ بِأَنْفِكَ ، ثُمَّ سَأَلَهُ عَنْ عَلِيٍّ فَذَكَرَ مَحَاسِنَ عَمَلِهِ ، قَالَ : هُوَ ذَاكَ بَيْتُهُ ، أَوْسَطُ بُيُوتِ النَّبِيِّ ﷺ ، ثُمَّ قَالَ : لَعَلَّ ذَاكَ يَسُوؤُكَ ؟ قَالَ : أَجَلْ ، قَالَ : فَأَرْغَمَ اللَّهُ بِأَنْفِكَ ، انْطَلِقْ فَاجْهَدْ عَلَيَّ جَهْدَكَ . [راجع : ٣١٣٠].

۳۷۰۴ ـ از ابوحَصِین روایت است که سَعد بن عُبیده گفت: مردی نزد ابن عمر آمد و در مورد عثمان از وی سوال کرد. ابن عمر از اعمال نیک وی یاد کرد و سپس گفت: شاید که گفته‌های من تو را اندوهگین می‌سازد؟ گفت: آری. ابن عمر گفت: خداوند بینی تو را به خاک بمالد. سپس آن مرد در مورد علی سؤال کرد. ابن عمر از اعمال نیک وی یاد کرد و گفت: او همان است که خانه‌اش در میان خانه‌های پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) است. سپس ابن عمر گفت: شاید

که گفته‌های من تو را اندوهگین می‌سازد؟ آن مرد گفت: آری. ابن عمر گفت: خدا بینی تو را به خاک بمالد. برو و هرچه از دست تو برمی‌آید در مورد من کوتاهی مکن.

٣٧٠٥- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنِ الْحَكَمِ: سَمِعْتُ ابْنَ أَبِي لَيْلَى قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيٌّ: أَنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلامُ شَكَتْ مَا تَلْقَى مِنْ أَثَرِ الرَّحَا، فَأَتَى النَّبِيَّ ﷺ سَبْيٌ، فَانْطَلَقَتْ فَلَمْ تَجِدْهُ فَوَجَدَتْ عَائِشَةَ فَأَخْبَرَتْهَا، فَلَمَّا جَاءَ النَّبِيُّ ﷺ أَخْبَرَتْهُ عَائِشَةُ بِمَجِيءِ فَاطِمَةَ، فَجَاءَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَيْنَا وَقَدْ أَخَذْنَا مَضَاجِعَنَا، فَذَهَبْتُ لأَقُومَ، فَقَالَ: «عَلَى مَكَانِكُمَا». فَقَعَدَ بَيْنَنَا، حَتَّى وَجَدْتُ بَرْدَ قَدَمَيْهِ عَلَى صَدْرِي، وَقَالَ: «أَلا أُعَلِّمُكُمَا خَيْرًا مِمَّا سَأَلْتُمَانِي، إِذَا أَخَذْتُمَا مَضَاجِعَكُمَا تُكَبِّرَا أَرْبَعًا وَثَلاثِينَ، وَتُسَبِّحَا ثَلاثًا وَثَلاثِينَ، وَتَحْمَدَا ثَلاثًا وَثَلاثِينَ، فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمَا مِنْ خَادِمٍ». [راجع: ٣١١٣. أخرجه مسلم: ٢٧٢٧].

۳۷۰۵ ـ از شُعْبَه روایت است که حکم گفت: از ابن ابی لیلی شنیدم که گفت: علی حدیث کرد ما را که: فاطمه علیها السلام از (رنج و زحمت) دستاس کردن شکایت کرد و برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) اسیرانی (به غنیمت) آورده شد. وی نزد آن حضرت رفت (تا خدمتگاری از اسیران به وی بدهد) ولی آن حضرت را نیافت، عایشه را دید و او را از مقصود خود آگاه کرد. آنگاه که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد، عایشه او را از سبب آمدن فاطمه آگاه کرد. (علی می‌گوید) پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نزد ما آمد و ما به خوابگاه خویش درآمده بودیم. من خواستم که برخیزم. فرمود: «از جای خویش برنخیزید» آن حضرت میان هر دوی ما نشست تا آنکه اثر سردی پاهای آن حضرت را بر سینهٔ خود احساس کردم. سپس فرمود: «آیا شما را به چیزی بهتر از آنچه خواسته‌اید خبر ندهم، چون به خوابگاه خویش درمی‌آیید، سی و چهار بار ـ الله اکبر ـ و سی و سه بار سبحان الله ـ و سی و سه بار ـ الحمدالله ـ بگویید، این برای شما بهتر است از (تقاضای) خدمتگار.

٣٧٠٦- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ سَعْدٍ قَالَ: سَمِعْتُ إِبْرَاهِيمَ بْنَ سَعْدٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِعَلِيٍّ: «أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؟». [انظر: ٤٤١٦. أخرجه مسلم: ٢٤٠٤، مطولاً].

۳۷۰۶ ـ از شعبه، از سعد، از ابراهیم بن سعد روایت است که پدرش گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به علی فرمود: «آیا راضی نیستی که نسبت به من به منزلت هارون نسبت به

٣٧٠٧- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْجَعْدِ: أَخْبَرَنَا شُعْبَةُ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنِ ابْنِ سِيرِينَ، عَنْ عَبِيدَةَ، عَنْ عَلِيٍّ ﷺ قَالَ: اقْضُوا كَمَا كُنْتُمْ تَقْضُونَ، فَإِنِّي أَكْرَهُ الاخْتِلافَ، حَتَّى يَكُونَ لِلنَّاسِ جَمَاعَةٌ، أَوْ أَمُوتَ كَمَا مَاتَ أَصْحَابِي.

فَكَانَ ابْنُ سِيرِينَ يَرَى: أَنَّ عَامَّةَ مَا يُرْوَى عَنْ عَلِيٍّ الْكَذِبُ.

موسی باشی؟»[1]

۳۷۰۷ ـ از شعبه، از ایوب، از ابن سیرین از عُبیده روایت است که علی(رضی‌الله عنه) (به مردم عراق) گفت: «حکم کنید (در مورد اُمّ ولد) چنانکه قبل بر این (در زمان ابوبکر و عمر) حکم می‌کردید، همانا، اختلاف را ناخوش می‌دارم تا آنکه برای جماعتی باشد مردم یا بمیرم چنانکه اصحاب من مرده‌اند.[2]

ایّوب می‌گوید: ابن سیرین معتقد بود که عموم آنچه از علی رضی‌الله عنه روایت می‌شود، دروغ است.

١٠- بَاب: مَنَاقِب جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الْهَاشِمِيِّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ.

وَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: «أَشْبَهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي» [راجع: ٤٢٥١].

باب ـ ۱۰ مناقب جعفر بن ابی طالب الهاشمی (رضی‌الله عنه).[3]

و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به او گفت: تو در صورت و سیرت به من مشابهت داری.

٣٧٠٨- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ دِينَارٍ، أَبُو عَبْدِاللهِ الْجُهَنِيُّ، عَنِ ابْنِ أَبِي ذِئْبٍ، عَنْ سَعِيدٍ الْمَقْبُرِيِّ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ: أَنَّ النَّاسَ كَانُوا يَقُولُونَ: أَكْثَرَ أَبُو هُرَيْرَةَ، وَإِنِّي كُنْتُ أَلْزَمُ رَسُولَ اللهِ ﷺ بِشِبَعِ بَطْنِي، حَتَّى لا آكُلُ الْخَمِيرَ وَلا أَلْبَسُ الْحَبِيرَ، وَلا يَخْدُمُنِي فُلانٌ وَلا فُلانَةُ، وَكُنْتُ أُلْصِقُ بَطْنِي بِالْحَصْبَاءِ مِنَ الْجُوعِ، وَإِنْ كُنْتُ لأَسْتَقْرِئُ الرَّجُلَ الآيَةَ، هِيَ مَعِي، كَيْ يَنْقَلِبَ بِي فَيُطْعِمَنِي، وَكَانَ أَخْيَرَ النَّاسِ لِلْمِسْكِينِ جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، كَانَ يَنْقَلِبُ بِنَا فَيُطْعِمُنَا مَا كَانَ فِي بَيْتِهِ، حَتَّى إِنْ كَانَ لَيُخْرِجُ إِلَيْنَا الْعُكَّةَ الَّتِي لَيْسَ فِيهَا شَيْءٌ، فَنَشُقُّهَا فَنَلْعَقُ مَا فِيهَا. [انظر: ٥٤٣٢].

۳۷۰۸ ـ از سعید مَقْبُری روایت است که

۱- چون موسی علیه‌السلام به میقات رفت، هارون را در قوم خود خلیفه گرداند. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) وقتی که به غزوهٔ تبوک می‌رفت علی(رضی‌الله عنه) را بر اهل و عیال خود گذارد تا از آنها وارسی کند. وی به این کار خوش نبود و گفت: مرا بر زنان و فرزندان می‌گذاری، آن حضرت به تسلیت وی گفت که: «آیا راضی نیستی که نسبت به من به منزلت هارون نسبت به موسی باشی. شیعه به همین حدیث به استحقاق علی(رضی‌الله عنه) به جانشینی آن حضرت استدلال می‌کند ولی اهل تسنن آن را رد می‌نماید.

۲- در مورد ـ اُم ولد ـ یعنی کنیزی که مالکش از وی پسری داشته باشد. عمر(رضی‌الله عنه) نظر داده بود که باید فروخته نشود و علی(رضی‌الله عنه) بر این نظر بود که باید فروخته شود. عُبیده قاضی عراق در زمان علی (رضی‌الله عنه) در این مورد به وی گفت که نظر عمر (رضی‌الله عنه) با نظر تو مخالف است. علی (رضی‌الله عنه) از نظر خود برگشت و گفت: همان طور مثل گذشته حکم کنید.

۳- جعفر برادر حقیقی علی(رضی‌الله عنهما) بوده و از وی ده سال بزرگتر است، وی به حبشه هجرت و سپس از آنجا به مدینه آمد و روز فتح خیبر نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رسید. آن حضرت فرمود که با آمدن وی شادمانی کنید. وی نسبت به رسیدگی‌ای که به مساکین می‌کرد، از سوی آن حضرت به «ابوالمساکین» یعنی پدر مساکین کنیت شده بود. او در حالی که سن وی از چهل گذشته بود، در غزوهٔ موته شهید شد.

ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: مردم می‌گویند که ابوهریره زیاد حدیث روایت کرده است. و همانا من بودم که ملازمت رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را اختیار کرده بودم و برای سیری شکم خود (از وی جدا نمی‌شدم) تا آنکه نان خمیری نمی‌خوردم، و لباس خطدار و منقّش نمی‌پوشیدم و مرد و زنی مرا خدمت نمی‌کرد و بسا اوقات از گرسنگی شکم خود را به سنگریزه‌ها می‌چسباندم، و از مردی خواندن آیتی از قرآن را می‌پرسیدم در حالی که من خود آن را یاد داشتم تا آنکه مرا به خانهٔ خود ببرد و غذایی بدهد، و بهترین مردم در غذا دادن به فقراء جعفر بن ابی طالب بود. وی ما را به خانهٔ خود می‌برد و هرچه در خانه‌اش پیدا می‌شد، به ما می‌داد، تا آنکه مشک خالی (شیر) که در آن چیزی نبود برای ما بیرون می‌آورد، ما آن را چاک می‌دادیم و آنچه را (در جدار آن چسبیده بود) می‌لیسیدیم.

۳۷۰۹- حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ عَلِيٍّ: حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ هَارُونَ: أَخْبَرَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبِي خَالِدٍ، عَنِ الشَّعْبِيِّ: أَنَّ ابْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: كَانَ إِذَا سَلَّمَ عَلَى ابْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ ذِي الْجَنَاحَيْنِ.

[قَالَ أَبُو عبد الله: الجَناحان: كُلُّ ناحيتين]. [انظر: ۴۲۶۴].

۳۷۰۹ ـ از شعبی روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما)، هرگاه بر پسر جعفر سلام می‌داد، می‌گفت: سلام بر تو ای پسر ذوالجناحین (صاحب دو بال). ابوعبدالله (امام بخاری) گفت: جناحان یعنی هر دو جانب.[1]

۱۱- بَاب: ذِكْرِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

باب ـ ۱۱ ذکر عباس بن عبدالمطلب(رضی‌الله عنه)[2]

۱- امام بخاری مراد از دو جناح را بازوان معنوی مراد گرفته است.

۲- عباس (رضی‌الله عنه) عموی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) و از آن حضرت دو سه سال بزرگتر است. در جنگ بدر اسیر شد. و در سال فتح مکه اسلام خود را بر همه اظهار کرد و در خلافت عثمان درگذشت.

۳۷۱۰- حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللهِ الأَنْصَارِيُّ : حَدَّثَنِي أَبِي عَبْدُاللهِ بْنُ الْمُثَنَّى ، عَنْ ثُمَامَةَ بْنِ عَبْدِاللهِ بْنِ أَنَسٍ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ : أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ : كَانَ إِذَا قَحَطُوا اسْتَسْقَى بِالْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ ، فَقَالَ : اللَّهُمَّ إِنَّا كُنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّنَا ﷺ فَتَسْقِينَا ، وَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّنَا فَاسْقِنَا ، قَالَ : فَيُسْقَوْنَ . [راجع : ۱۰۱۰].

۳۷۱۰ – هرگاه خشک سالی می‌آمد، عمر بن خطّاب به وسیلهٔ عباس‌بن عبدالمطلب طلب باران می‌کرد و می‌گفت: بارالها، همانا ما به وسیلهٔ پیامبرمان به تو توسل می‌کردیم و تو ما را باران می‌دادی و همانا حالا به عموی پیامبرمان به تو توسل می‌کنیم، پس ما را باران بده. (انس می‌گوید:) باران داده می‌شدند.[۱]

۱۲- بَاب : مَنَاقِبِ قَرَابَةِ رَسُولِ اللهِ ﷺ ، وَمَنْقَبَةِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَام بِنْتِ النَّبِيِّ ﷺ .

وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « فَاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ » .

باب ـ ۱۲ مناقب خویشی و نزدیکی رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم)

منقبت فاطمه علیها السلام دختر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم).

و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «فاطمه سرور زنان بهشتی است.»

۳۷۱۱- حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ : حَدَّثَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ ، عَنْ عَائِشَةَ : أَنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَام أَرْسَلَتْ إِلَى أَبِي بَكْرٍ : تَسْأَلُهُ مِيرَاثَهَا مِنَ النَّبِيِّ ﷺ ، فِيمَا أَفَاءَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ ﷺ ، تَطْلُبُ صَدَقَةَ النَّبِيِّ ﷺ الَّتِي بِالْمَدِينَةِ وَفَدَكٍ ، وَمَا بَقِيَ مِنْ خُمُسِ خَيْبَرَ . [راجع: ۳۰۹۲ . أخرجه مسلم : ۱۷۵۹ ، مع الحديث الآتي]

۳۷۱۱ ـ از زُهری، از عُروه بن زبیر روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: همانا فاطمه علیها السلام کسی را نزد ابوبکر فرستاد در حالی که میراث خود را از (مال) پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) می‌خواست، یعنی از آنچه خداوند (از غنایم حاصله بدون جنگ) به رسول خود(صلی‌الله علیه وسلم) داده بود. وی همان مالی را می‌طلبید که صدقهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در مدینه، و فدک و باقی ماندهٔ خمس (غنیمت) خیبر بود.

۳۷۱۲- فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : إِنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ : « لَا نُورَثُ ، مَا تَرَكْنَا فَهُوَ صَدَقَةٌ ، إِنَّمَا يَأْكُلُ آلُ مُحَمَّدٍ مِنْ هَذَا الْمَالِ - يَعْنِي مَالَ اللهِ - لَيْسَ لَهُمْ أَنْ يَزِيدُوا عَلَى الْمَأْكَلِ . وَإِنِّي وَاللهِ لَا أُغَيِّرُ شَيْئًا مِنْ صَدَقَاتِ النَّبِيِّ ﷺ ، الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهَا فِي عَهْدِ النَّبِيِّ ﷺ ، وَلَأَعْمَلَنَّ فِيهَا بِمَا

۳۷۱۲ ـ (به سلسلهٔ سند مذکور) ابوبکر گفت: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «از ما (پیامبران) میراث گذاشته نمی‌شود) آنچه

۱- در پاورقی ترجمهٔ انگلیسی بخاری گفته شده است: این حدیث به ما می‌رساند که کسی می‌تواند از شخص زنده بخواهد که خداوند را برای وی دعا کند نه مرده را و حتی اگر مرده پیامبر باشد.

عَمِلَ فِيهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ، فَتَشَهَّدَ عَلِيٌّ ثُمَّ قَالَ : إِنَّا قَدْ عَرَفْنَا يَا أَبَا بَكْرٍ فَضِيلَتَكَ ، وَذَكَرَ قَرَابَتَهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَحَقَّهُمْ ، فَتَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ : وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ ، لَقَرَابَةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أَصِلَ مِنْ قَرَابَتِي . [راجع: ۳۰۹۳ ، أخرجه مسلم : ۱۷۵۹ ، مع الحديث السابق وفيه اختصار] .

به جا می‌گذاریم صدقه است. همانا خانوادهٔ محمد از همین مال می‌خورند ـ یعنی مال خداوند ـ و ایشان را نمی‌رسد که بر خوردنی زیاد کنند.»[1] ابوبکر می‌گوید: همانا به خدا سوگند یاد می‌کنم که من بر صدقات پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) تغییری نمی‌آورم، همان صدقاتی که در زمان پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بود، و آن صدقات را همان گونه به مصرف می‌رسانم که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به مصرف می‌رساند. علی کلمهٔ شهادت بر زبان راند و سپس گفت: همانا ای ابوبکر، ما فضیلت تو را شناخته‌ایم و سپس از قرابت اهل بیت، به مناسبتی که به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) دارند و از حق ایشان یاد کرد. ابوبکر سپس گفت: سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست که رعایت قرابت رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را بر رعایت قرابت خود بیشتر دوست دارم.

۳۷۱۳ـ أَخْبَرَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ عَبْدِالْوَهَّابِ : حَدَّثَنَا خَالِدٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ وَاقِدٍ قَالَ : سَمِعْتُ أَبِي يُحَدِّثُ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُم قَالَ : ارْقُبُوا مُحَمَّدًا ﷺ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ . [انظر: ۳۷۵۱] .

۳۷۱۳ ـ از واقد روایت است که گفت: از پدر خود شنیدم که از ابن عمر حدیث می‌کرد که ابوبکر(رضی‌الله عنه) گفت: محمد(صلی‌الله علیه وسلم) را با گرامی داشت «اهل بیت» وی گرامی بدارید.[2]

۱– یعنی از آنچه در زمان پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به ایشان داده می‌شد، زیاد نشود.

۲– در مورد اینکه لفظ «اهل بیت» بر چه کسانی اطلاق می‌شود روایات متعددی آمده است. به یک روایت مراد از آن زنان پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) است چنانکه در سورهٔ «احزاب» در آیاتی که در رابطه به زنان آن حضرت آمده، لفظ «اهل بیت» خطاب به ایشان مفهوم می‌شود. «انّما یُریدُالله لِیُذهب عنکم الرجسَ اهل البیت و یُطهّرَکُم تَطهیراً» یعنی خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما اهل بیت (پیامبر) بزداید. و شما را پاک و پاکیزه گرداند. (سورهٔ احزاب: آیهٔ ۳۳). لفظ «اهل بیت» که در سورهٔ «هود» آمده است نیز خطاب به «ساره» زن ابراهیم علیه السلام است. «قالوا أتَعْجبینَ مِن أمْرِالله رحمتُ‌الله و برکاتُه علیکم أهل البیت انّه حمیدٌ

٣٧١٤- حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ: حَدَّثَنَا ابْنُ عُيَيْنَةَ، عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ، عَنِ الْمِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ: أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ قَالَ: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي، فَمَنْ أَغْضَبَهَا أَغْضَبَنِي». [أخرجه مسلم: ٢٤٤٩، بزيادة].

٣٧١٤ـ از ابن ابی ملیکه روایت است که مسور بن مَخرمه گفت: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «فاطمه پارهٔ تن من است. پس کسی که او را خشمگین کند، مرا خشمگین می‌کند.»

٣٧١٥- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ قَزَعَةَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا قَالَتْ: دَعَا النَّبِيُّ ﷺ فَاطِمَةَ ابْنَتَهُ فِي شَكْوَاهُ الَّذِي قُبِضَ فِيهَا، فَسَارَّهَا بِشَيْءٍ فَبَكَتْ، ثُمَّ دَعَاهَا فَسَارَّهَا فَضَحِكَتْ، قَالَتْ: فَسَأَلْتُهَا عَنْ ذَلِكَ. [راجع: ٣٦٢٣، أخرجه مسلم: ٢٤٥٠].

٣٧١٥ـ از عُروه روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در همان مریضی‌ای که در آن وفات یافت، فاطمه دختر خویش را نزد خود فراخواند و پنهانی به وی چیزی گفت که فاطمه گریست، سپس او را نزدیک خود فراخواند و پنهانی چیزی گفت، و وی خندید. عایشه می‌گوید: «پس از وفات آن حضرت صلی‌الله علیه و آله و سلّم» موضوع را از فاطمه پرسیدم.

٣٧١٦- فَقَالَتْ: سَارَّنِي النَّبِيُّ ﷺ فَأَخْبَرَنِي: أَنَّهُ يُقْبَضُ فِي وَجَعِهِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ، فَبَكَيْتُ، ثُمَّ سَارَّنِي فَأَخْبَرَنِي: أَنِّي أَوَّلُ أَهْلِ بَيْتِهِ أَتْبَعُهُ، فَضَحِكْتُ. [راجع: ٣٦٢٤. أخرجه مسلم: ٢٤٥٠].

٣٧١٦ ـ وی گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نهانی به من گفت و مرا در همان مریضی که وفات کرد، خبر داد که روح وی قبض می‌شود و من گریستم. سپس نهانی به من گفت: که من نخستین کس از اهل بیت او هستم که در پی او می‌روم. پس خندیدم.

مجید» یعنی: فرشتگان (به زن ابراهیم) گفتند آیا تعجب می‌کنی از قدرت خدا، بخشایش خدا و برکات او بر شماست ای اهل بیت، هر آینه خدا ستوده شدهٔ بزرگوار است. (هود: ۷۳). نظر به روایتی که سعید بن جُبیر از ابن عباس کرده است مراد از «اهل بیت» زنان پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) اند که اهل خانه‌اش بوده‌اند. ابوسعید خُدری و جماعتی از تابعین به شمول مجاهد و قتاده گفته‌اند که نظر به حدیثی که عایشه روایت کرده که آن حضرت بر آمد و بروی جامهٔ مرحل بود و سپس نشست. فاطمه نزدش آمد و او را در زیر جامه درآورد، بعد علی آمد و او را در زیر جامه درآورد. سپس حسن درآمد و او را در زیر جامه درآورد، بعد حسین درآمد و او را در زیر جامه درآورد و بعد گفت: «إنما یُریدالله لِیُذهب عنکُم الرجس أهل‌البیت و یُطهرکُم تَطهیراً» اهل بیت آنهااند. زید بن ارقم گفته است: اهل بیت آن حضرت که صدقه برایشان حرام است عبارتند از: آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس. برخی از علما گفته‌اند که بیت به سه معنی است: بیت نسب، که آن اهل بیت بنی هاشم و عبدالمطلب است، بیت سکنی، که مراد از آن همسران آن حضرت است و بیت ولادت که مراد اولاد آن حضرت است.

١٣- بَاب : مَنَاقِبِ الزُّبَيْرِ بْنِ الْعَوَّامِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ : هُوَ حَوَارِيُّ النَّبِيِّ ﷺ . وَسُمِّيَ الْحَوَارِيُّونَ لِبَيَاضِ ثِيَابِهِمْ [راجع : ٤٩٦٥].

٣٧١٧- حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ مَخْلَدٍ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُسْهِرٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : أَخْبَرَنِي مَرْوَانُ بْنُ الْحَكَمِ قَالَ : أَصَابَ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ رُعَافٌ شَدِيدٌ سَنَةَ الرُّعَافِ ، حَتَّى حَبَسَهُ عَنِ الْحَجِّ ، وَأَوْصَى ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ قَالَ : اسْتَخْلِفْ ، قَالَ : وَقَالُوهُ؟ قَالَ : نَعَمْ ، قَالَ : وَمَنْ؟ فَسَكَتَ ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ آخَرُ - أَحْسِبُهُ الْحَارِثَ - فَقَالَ : اسْتَخْلِفْ ، فَقَالَ عُثْمَانُ: وَقَالُوا؟ فَقَالَ : نَعَمْ ، قَالَ : وَمَنْ هُوَ؟ فَسَكَتَ، قَالَ : فَلَعَلَّهُمْ قَالُوا الزُّبَيْرَ ، قَالَ : نَعَمْ ، قَالَ: أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ ، إِنَّهُ لَخَيْرُهُمْ مَا عَلِمْتُ ، وَإِنْ كَانَ لَأَحَبَّهُمْ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ . [انظر : ٣٧١٨].

٣٧١٨- حَدَّثَنِي عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ، عَنْ هِشَامٍ أَخْبَرَنِي أَبِي : سَمِعْتُ مَرْوَانَ : كُنْتُ عِنْدَ عُثْمَانَ، أَتَاهُ رَجُلٌ فَقَالَ : اسْتَخْلِفْ ، قَالَ : وَقِيلَ ذَاكَ؟ قَالَ : نَعَمْ ، الزُّبَيْرُ ، قَالَ : أَمَا وَاللَّهِ إِنَّكُمْ لَتَعْلَمُونَ أَنَّهُ خَيْرُكُمْ ، ثَلَاثًا . [راجع : ٣٧١٧]

باب ـ ۱۳ مناقب زُبیر بن عوّام(رضی‌الله عنه)

و ابن عبّاس گفته است. وی حواری پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) است و حواریون (در زمان عیسی علیه‌السلام) بدان سبب نامیده شدند که جامه‌هایشان سفید بود.

۳۷۱۷ ـ از عُروه روایت است که مروان بن حَکَم گفت: عثمان بن عفّان در سالی که خون بینی شیوع یافته بود[1] به خون بینی سختی دچار شد، تا آنکه این مرض او را از حج بازداشت و او وصیت خود را کرد. مردی از قریش نزد وی آمد و گفت: کسی را پس از خود جانشین تعیین کن. وی گفت: مردم این را گفته‌اند؟ گفت: آری. عثمان گفت: کِی را (تعیین کنم)؟ وی خاموش ماند. سپس مردی دیگر نزد وی آمد ـ و گمان می‌کنم که حارث بود ـ و گفت: جانشین خود را تعیین کن. عثمان گفت: مردم می‌گویند؟ گفت: آری. عثمان گفت: و او کیست (که او را جانشین تعیین کنم) آن مرد خاموش ماند.

عثمان گفت: شاید ایشان زُبیر را گفته باشند. وی گفت: آری، عثمان گفت: آگاه باشید، سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست تا آنجا که من می‌دانم زُبیر بهترین ایشان است و دوست داشتنی‌ترین ایشان نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بود.

۳۷۱۸ ـ از هِشام روایت است که پدرش (عُروه) گفت: از مروان شنیده‌ام که می‌گفت: من نزد عثمان بودم که مردی آمد و گفت:

[1] سال رعاف، که مردم به خون بینی دچار می‌شدند، سال سی و یک از هجرت بوده است.

جانشین تعیین کن. عثمان گفت: نام وی را گفته‌اند؟ گفت: آری، زُبیر. عثمان گفت: آگاه باشید که شما می‌دانید که زبیر بهترین شماست و گفته‌اش را سه بار تکرار کرد.

۳۷۱۹- حَدَّثَنَا مَالِكُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ ، هُوَ ابْنُ أَبِي سَلَمَةَ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْكَدِرِ ، عَنْ جَابِرٍ رضي الله عنه قَالَ : قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَوَارِيًّا ، وَإِنَّ حَوَارِيَّ الزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ » . [راجع : ۲۸٤٦ . أخرجه مسلم: ۲٤١٥ ، باطول] .

۳۷۱۹ ـ از محمد بن مُنکَدِر روایت است که جابر(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «هر پیامبری را حواری‌ای[1] بوده است و حواری من زبیر بن عوام است.»

۳۷۲۰- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ : أَخْبَرَنَا هِشَامُ بْنُ عُرْوَةَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ : كُنْتُ يَوْمَ الأَحْزَابِ جُعِلْتُ أَنَا وَعُمَرُ بْنُ أَبِي سَلَمَةَ فِي النِّسَاءِ ، فَنَظَرْتُ فَإِذَا أَنَا بِالزُّبَيْرِ عَلَى فَرَسِهِ يَخْتَلِفُ إِلَى بَنِي قُرَيْظَةَ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلاثًا ، فَلَمَّا رَجَعْتُ قُلْتُ : يَا أَبَتِ رَأَيْتُكَ تَخْتَلِفُ؟ قَالَ : أَوَهَلْ رَأَيْتَنِي يَا بُنَيَّ ؟ قُلْتُ : نَعَمْ ، قَالَ : كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ : « مَنْ يَأْتِ بَنِي قُرَيْظَةَ فَيَأْتِينِي بِخَبَرِهِمْ » . فَانْطَلَقْتُ ، فَلَمَّا رَجَعْتُ جَمَعَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَبَوَيْهِ فَقَالَ : « فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي » . [انظر في الأدب باب ۱۰۳ أخرجه مسلم : ۲٤١٦] .

۳۷۲۰ ـ از هِشام بن عروه روایت است از پدر: عبدالله بن زُبیر که گفت: من و عمر بن ابی سلمه در روز جنگ احزاب[2] در میان زنان (در عقب) بودیم، نگاه کردم ناگاه (پدرم) زُبیر را دیدم که بر اسپ سوار است و به سوی قبیلهٔ بنی قُریظه دو بار یا سه بار آمد و شد می‌کند. وقتی برگشت، به او گفتم: ای پدر، من تو را دیدم که آمد و شد می‌کنی؟ وی گفت: آیا تو مرا دیدی ای پسرک من؟ گفتم: آری. گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) می‌فرمود: «کیست که به سوی قُریظه برود و خبر آنها را برایم بیاورد؟» چون (رفتم) و باز آمدم، رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به خاطر من از پدر و مادر خود یاد کرد و فرمود: «پدر و مادرم فدایت باد»[3]

۳۷۲۱- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حَفْصٍ : حَدَّثَنَا ابْنُ الْمُبَارَكِ : أَخْبَرَنَا هِشَامُ بْنُ عُرْوَةَ ، عَنْ أَبِيهِ : أَنَّ أَصْحَابَ النَّبِيِّ ﷺ قَالُوا لِلزُّبَيْرِ يَوْمَ الْيَرْمُوكِ : أَلا تَشُدُّ فَنَشُدَّ مَعَكَ ، فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ ، فَضَرَبُوهُ ضَرْبَتَيْنِ عَلَى عَاتِقِهِ ، بَيْنَهُمَا ضَرْبَةٌ ضُرِبَهَا يَوْمَ بَدْرٍ . قَالَ عُرْوَةُ : فَكُنْتُ أُدْخِلُ أَصَابِعِي فِي تِلْكَ الضَّرَبَاتِ أَلْعَبُ وَأَنَا صَغِيرٌ . [انظر : ۳۹۷۳ ، ۳۹۷۵] .

۳۷۲۱ ـ از ابن مُبارک روایت است که هِشام

۱- حواری، به معنی یاری دهنده و دوست و خویشاوند است و به معنی گازر نیز می‌باشد لفظ حواریّون، به یاران حضرت عیسی (ع) نیز اطلاق می‌شود.

۲- غزوهٔ احزاب یا خندق در شوال سال پنجم هجرت بوده است. زبیر یکی از کاندیدهای خلافت در شورای شش نفری بود که عمر (رضی‌الله عنه) آن را وصیت کرده بود. وی در جنگ جمل به شهادت رسید.

۳- در این حدیث صحت سماع و تحمل حدیث صغیر و کودک استفاده می‌شود. زیرا ابن زبیر در این وقت دو ساله و چند ماهه و به روایتی سه ساله و چند ماهه بوده است.

بن عُروه گفت: که پدرش گفت: «یاران پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز جنگ یرموک[1] به زبیر گفتند: آیا (بر آنها) حمله نمی‌کنی که با تو حمله کنیم. زُبیر بر آنها حمله کرد و آنها دو ضربه بر شانهٔ وی وارد کردند و در میان این دو ضربه، ضربهٔ دیگری بود که در روز بدر بر وی وارد شده بود. عروه گفت: من انگشتان خود را در موضع این ضربت‌ها درمی‌آوردم و بازی می‌کردم در حالی که من کودک بودم.

١٤- بَاب: ذِكْرِ طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِاللَّهِ رَضِيَ الله عَنْهُ

وَقَال عُمَرُ: تُوُفِّيَ النَّبِيُّ ﷺ وَهُوَ عَنْهُ رَاضٍ [راجع: ١٣٩٢].

٣٧٢٢، ٣٧٢٣- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ الْمُقَدَّمِيُّ: حَدَّثَنَا مُعْتَمِرٌ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي عُثْمَانَ قَال: لَمْ يَبْقَ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ، فِي بَعْضِ تِلْكَ الأَيَّامِ الَّتِي قَاتَلَ فِيهِنَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، غَيْرُ طَلْحَةَ وَسَعْدٍ، عَنْ حَدِيثِهِمَا. [أنظر: ٤٠٦٠، ٤٠٦١، وانظر في الجهاد والسير، باب ٢٦. أخرجه مسلم: ٢٤١٤].

٣٧٢٤- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ: حَدَّثَنَا خَالِدٌ: حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي خَالِدٍ، عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ قَال: رَأَيْتُ يَدَ طَلْحَةَ الَّتِي وَقَى بِهَا النَّبِيَّ ﷺ قَدْ شَلَّتْ. [انظر: ٤٠٦٣].

باب ـ ۱۴ ذکر طَلحه بن عبیدالله(رضی‌الله عنه)

و عمر گفته است: «پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) وفات کرد در حالی که از طلحه راضی بود.»

۳۷۲۲ و ۳۷۲۳ ـ از مُعْتَمِر از پدر وی روایت است که ابوعثمان گفت: با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) کسی باقی نماند در آن روز (اُحد) که در آن رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) کارزار می‌کرد به جز از طلحه و سعد. (ابوعثمان) از طلحه و سعد روایت کرده است.

۳۷۲٤ ـ از قَیس بن ابی حازم روایت است که گفت: من دست طلحه را دیدم که (در روز احد) با آن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را (چون سپر) محافظت می‌کرد و (از اثر اصابت تیرها)، فلج شده بود.[2]

۱- جنگ یرموک در اوایل خلافت عمر(رضی‌الله عنه) میان مسلمانان و رومیان واقع شد. رومیان حدود صد هزار کشته و چهل هزار اسیر دادند و از مسلمانان چهار هزار نفر شهید شدند.

۲- ترمذی نقل کرده که طلحه درروز جنگ احد خود را سپر آن حضرت ساخته بود و حدود هشتاد زخم برداشته بود، وی یکی از کاندیدان خلافت در شورای شش نفری بود در جنگ جمل در سال ۳۶ هجرت به شهادت رسید.

١٥- بَاب : مَنَاقِبِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ ، الزُّهْرِيِّ

وَبَنُو زُهْرَةَ أَخْوَالُ النَّبِيِّ ﷺ ، وَهُوَ سَعْدُ بْنُ مَالِكٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ .

٣٧٢٥- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى : حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَهَّابِ قَالَ : سَمِعْتُ يَحْيَى قَالَ : سَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ قَالَ : سَمِعْتُ سَعْدًا يَقُولُ : جَمَعَ لِي النَّبِيُّ ﷺ أَبَوَيْهِ يَوْمَ أُحُدٍ . [انظر : ٤٠٥٥، ٤٠٥٦، ٤٠٥٧ . أخرجه مسلم : ٢٤١٢].

٣٧٢٦- حَدَّثَنَا مَكِّيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : حَدَّثَنَا هَاشِمُ بْنُ هَاشِمٍ ، عَنْ عَامِرِ بْنِ سَعْدٍ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : لَقَدْ رَأَيْتُنِي وَأَنَا ثُلُثُ الإِسْلَامِ . [انظر : ٣٧٢٧، ٣٨٥٨].

٣٧٢٧- حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى : أَخْبَرَنَا ابْنُ أَبِي زَائِدَةَ : حَدَّثَنَا هَاشِمُ بْنُ هَاشِمِ بْنِ عُتْبَةَ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ قَالَ : سَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ يَقُولُ : سَمِعْتُ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ يَقُولُ : مَا أَسْلَمَ أَحَدٌ إِلَّا فِي الْيَوْمِ الَّذِي أَسْلَمْتُ فِيهِ ، وَلَقَدْ مَكَثْتُ سَبْعَةَ أَيَّامٍ ، وَإِنِّي لَثُلُثُ الإِسْلَامِ .

تَابَعَهُ أَبُو أُسَامَةَ : حَدَّثَنَا هَاشِمٌ . [راجع : ٣٧٢٦].

٣٧٢٨- حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ عَوْنٍ : حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ عَبْدِاللهِ ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ ، عَنْ قَيْسٍ قَالَ : سَمِعْتُ سَعْدًا ﷺ يَقُولُ : إِنِّي لَأَوَّلُ الْعَرَبِ رَمَى بِسَهْمٍ فِي سَبِيلِ اللهِ ، وَكُنَّا نَغْزُو مَعَ النَّبِيِّ ﷺ وَمَا لَنَا طَعَامٌ إِلَّا وَرَقُ الشَّجَرِ ، حَتَّى إِنَّ أَحَدَنَا لَيَضَعُ كَمَا يَضَعُ الْبَعِيرُ أَوِ الشَّاةُ ، مَا لَهُ خِلْطٌ ، ثُمَّ أَصْبَحَتْ بَنُو أَسَدٍ تُعَزِّرُنِي عَلَى الإِسْلَامِ ؟ لَقَدْ خِبْتُ إِذًا وَضَلَّ عَمَلِي ، وَكَانُوا وَشَوْا بِهِ إِلَى عُمَرَ ، قَالُوا : لَا يُحْسِنُ يُصَلِّي . [انظر : ٣٧٢٨، ٥٤١٢، ٦٤٥٣ . أخرجه مسلم : ٢٩٦٦].

باب ـ ١٥ مناقب سعد بن ابی وقاص الزُهری

و بنو زُهره دایی (ماما)های پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)اند.[1] و او سعد بن مالک(رضی‌الله عنه) است.

٣٧٢٥ ـ از یحیی روایت است که سعید بن مُسَیّب گفت: از سعد شنیده‌ام که می‌گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز جنگ اُحد به خاطر من پدر و مادر خود را یاد کرد (یعنی فرمود: پدر و مادرم فدایت باد)

٣٧٢٦ ـ از عامر بن سعد روایت است که پدر وی (سعد) گفت: همانا خودم را سومین کس از اسلام دیدم.[2]

٣٧٢٧ ـ از سعید بن مُسَیب روایت است که گفت: از سعد بن ابی وقاص شنیدم که می‌گفت: من در آن روز اسلام آوردم که هیچ یکی اسلام نیاورده بود و تا هفت روز (که پس از مسلمان شدن) درنگ کردم، من سومین کس از مسلمانان بودم.[3] متابعت کرده است (ابن ابی زائده را) اَبو اسامه و گفته است: هاشم ما را حدیث کرد.

٣٧٢٨ ـ از قیس روایت است که گفت: از سعد(رضی‌الله عنه) شنیده‌ام که می‌گفت: همانا

١- آمنه مادر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از قبیلهٔ بنی زُهره بوده است.
٢- ابی وقاص کنیت مالک است. یعنی سَعد بن مالک، آورده‌اند که سعد در سنین هفده یا نوزده به دست ابوبکر(رضی‌الله عنه) اسلام آورده و این اظهار وی را که او سومین کس است که اسلام آورده چنین تعبیر کرده‌اند که مراد مرد است و آزاد، یعنی کودک و غلام را مستثنی کرده است و یا اینکه این را بنابر علم خود گفته است؛ زیرا قبل از وی خدیجه و علی(رضی‌الله عنهما) و بلال و غلامانی دیگر اسلام آورده بودند. سعد از عشرهٔ مبشره است و در شورای شش نفری عمر (رضی‌الله عنه) شامل بود.
٣- یعنی در آن هفت روز کسی ایمان نیاورد و پس از آن ایمان آوردند.

من نخستین (مسلمان از عرب هستم که در راه خدا تیر انداخته است[1] و ما با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) جهاد می‌کردیم و به جز برگ درخت چیزی برای خوردن نداشتیم چنان که (به هنگام قضای حاجت) مدفوع هر یک از ما مانند سرگین شتر و گوسفند بود که در آن چیزی آمیخته نبود. سپس قبیلهٔ بنی اسد بودند که (گویی) مرا به خاطر (ناآگاهی) از اسلام سرزنش می‌کردند.[2] همانا زیانکار می‌شدم اگر عمل من به هدر می‌رفت. و آنها نزد عمر از من شکایت کردند و گفتند: نماز را نیکو نمی‌گزارد.

١٦– بَاب : ذِكْرِ أَصْهَارِ النَّبِيِّ ﷺ،

مِنْهُمْ أَبُو الْعَاصِ بْنُ الرَّبِيعِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ .

٣٧٢٩– حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ : حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ حُسَيْنٍ : أَنَّ الْمِسْوَرَ بْنَ مَخْرَمَةَ قَالَ : إِنَّ عَلِيًّا خَطَبَ بِنْتَ أَبِي جَهْلٍ ، فَسَمِعَتْ بِذَلِكَ فَاطِمَةُ ، فَأَتَتْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقَالَتْ : يَزْعُمُ قَوْمُكَ أَنَّكَ لَا تَغْضَبُ لِبَنَاتِكَ ، وَهَذَا عَلِيٌّ نَاكِحٌ بِنْتَ أَبِي جَهْلٍ . فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ، فَسَمِعْتُهُ حِينَ تَشَهَّدَ يَقُولُ : « أَمَّا بَعْدُ أَنْكَحْتُ أَبَا الْعَاصِ بْنَ الرَّبِيعِ ، فَحَدَّثَنِي وَصَدَقَنِي ، وَإِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّي ، وَإِنِّي أَكْرَهُ أَنْ يَسُوءَهَا ، وَاللَّهِ لَا تَجْتَمِعُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَبِنْتُ عَدُوِّ اللَّهِ عِنْدَ رَجُلٍ وَاحِدٍ » . فَتَرَكَ عَلِيٌّ الْخِطْبَةَ .

وَزَادَ مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو بْنِ حَلْحَلَةَ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ، عَنْ مِسْوَرٍ سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ وَذَكَرَ

باب ـ ۱۶ ذکر دامادان پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)

که از آن جمله است: ابوالعاص بن رَبیع(رضی‌الله عنه)

۳۷۲۹ ـ از زُهری، از علی بن حسین روایت است که مِسور بن مخرمه گفت: علی (بن ابی طالب) دختر ابوجهل را خواستگاری کرد. فاطمه چون این خبر را شنید، نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و گفت: قوم تو می‌پندارند که (از رنجانیدن) دختران

۱– و آن سریه (فوج) به سرکردگی عُبیدة بن حارث بن عبدالمطلب بود که در سال اول هجرت به امر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به سوی رابغ به قصد کاروان قریش فرستاده شد که ابوسفیان در آن بود. این نخستین جنگ با کفار قریش بود که در آن تیراندازی شد.

۲– ماجرا از این قرار بود که سعد در زمان عمر(رضی‌الله عنه) عامل کوفه بود. برخی کسان نزد عمر(رضی‌الله عنه) از وی شکایت کرده بودند که نماز را نیکو نمی‌گزارد. وی شکایت گونه از شکایت آن کسان یاد می‌کند و از سابقهٔ خود در اسلام و همراهی خود با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) یادآور می‌شود. تفصیل آن در کتاب «نماز» جلد اول صحیح البخاری آمده است.

صِهْرًا لَهُ مِنْ بَنِي عَبْدِشَمْسٍ ، فَأَثْنَى عَلَيْهِ فِي مُصَاهَرَتِهِ إِيَّاهُ فَأَحْسَنَ ، قَالَ : «حَدَّثَنِي فَصَدَقَنِي ، وَوَعَدَنِي فَوَفَى لِي». [أخرجه مسلم: ۲۴۴۹].

خویش خشمگین نمی‌شوی، و اینک علی می‌خواهد که دختر ابوجهل را خواستگاری کند. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) (به خطبه) ایستاد و از وی شنیدم که آنگاه که تشهد بر زبان آورد می‌گفت: «اما بعد، همانا[1] من (دختر خود زینب را) به نکاح ابوالعاص بن ربیع درآوردم، وی سخنی که به من گفت راست[2] گفت و همانا فاطمه بخشی از من است و ناخوش می‌دارم که وی رنجیده شود، و به خدا سوگند که دختر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و دختر دشمن خدا در نکاح یک مرد جمع نمی‌شوند.» بنابراین علی از خواستگاری وی صرف نظر کرد. محمد بن عمر و بن حَلحله، از ابن شهاب، از علی بن حسین در روایت خود افزوده است که مِسور گفت: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که از داماد خود یاد کرد که از قبیلهٔ بنی عبد شمس بود، و دامادی او را ستود و به نیکی یاد کرد و گفت: «وی سخنی که به من گفت، راست گفت و وعده‌ای که به من کرد، بدان وفا نمود.»

باب ـ ۱۷ مناقب زَید بن حارثه غلام آزاد شدهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)

از برا روایت است که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) (به زید بن حارثه) گفت: «تو برادر ما و دوست ما می‌باشی.»

۱– در متن عربی، پس از ـ اما بعدُ ـ فَانّی ـ در متن موجود نیامده است ولی در سایر نسخ بخاری ـ لفظ ـ فانّی ـ آمده است.
۲– شاید سخن آن بوده باشد که ابوالعاص قبل از اسلام و به هنگام نکاح زینب، این شرط را قبول کرده باشد که بر نکاح زینب نکاحی دیگر نکند؛ یعنی زنی دیگر نگیرد و او به وعدهٔ خود وفا کرد.

٣٧٣٠- حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ مَخْلَدٍ : حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ قَالَ : حَدَّثَنِي عَبْدُاللهِ بْنُ دِينَارٍ ، عَنْ عَبْدِاللهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ : بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ بَعْثًا ، وَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ أُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ ، فَطَعَنَ بَعْضُ النَّاسِ فِي إِمَارَتِهِ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «أَنْ تَطْعُنُوا فِي إِمَارَتِهِ ، فَقَدْ كُنْتُمْ تَطْعُنُونَ فِي إِمَارَةِ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ ، وَايْمُ اللهِ إِنْ كَانَ لَخَلِيقًا لِلإِمَارَةِ ، وَإِنْ كَانَ لَمِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ ، وَإِنَّ هَذَا لَمِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ بَعْدَهُ» . [انظر : ٤٢٥٠، ٤٤٦٨، ٤٤٦٩، ٦٦٢٧، ٧١٨٧ . أخرجه مسلم: ٢٤٢٦] .

۳۷۳۰ ـ از عبدالله بن دینار روایت است که عبدالله بن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) لشکری فرستاد و اُسامه بن زید (بن حارثه) را بر آن امیر گردانید[1] و کسانی در امارت وی طعنه می‌زدند. پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «اگر شما در امارت وی طعنه می‌زنید، پس همانا در امارت پدر وی (زید بن حارثه) که قبل بر این امیر بوده است نیز طعنه می‌زدید و به خدا سوگند که پدر وی سزاوار امارت بوده و از دوست داشتنی‌ترین کسان نزد من بوده است و همانا این (اُسامه) از دوست داشتنی‌ترین کسان پس از وی نزد من می‌باشد.»[2]

٣٧٣١- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ قَزَعَةَ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ : عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ عُرْوَةَ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا قَالَتْ : دَخَلَ عَلَيَّ قَائِفٌ وَالنَّبِيُّ ﷺ شَاهِدٌ ، وَأُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ وَزَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ مُضْطَجِعَانِ ، فَقَالَ : إِنَّ هَذِهِ الأَقْدَامَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ . قَالَ : فَسُرَّ بِذَلِكَ النَّبِيُّ ﷺ وَأَعْجَبَهُ ، فَأَخْبَرَ بِهِ عَائِشَةَ . [راجع : ٣٥٥٥ . أخرجه مسلم: ١٤٥٩] .

۳۷۳۱ ـ از زُهری، از عُروه روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: قیافه‌شناسی نزد من آمد در حالی که پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) حاضر بود. در آن حالت اُسامهٔ بن

۱- زید بن حارثه از قبیلهٔ بنی کلب است که در دوران جاهلیت اسیر شده بود. حکیم بن حزام او را برای عمهٔ خود خدیجه خرید و خدیجه او را به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بخشید. پدر و عم زید آمدند تا فدیهٔ او را بدهند و او را با خود ببرند. آن حضرت او را مختار ساخت که اگر بخواهد با آنها برود و اگر بخواهد با آن حضرت باشد. وی ترجیح داد که نزد آن حضرت باشد. سپس آن حضرت در محضر مردم گفت: گواه باشید که زید پسر من است. و او زید بن محمد خوانده می‌شد تا آنکه آن حضرت به پیامبری مبعوث شد و این آیه نازل گردید. «اُدْعُوهُم لآبائهم هُوَ أقسَطُ عندالله» (الاحزاب: ۵) یعنی: پسر خواندگان را به پدران‌شان نسبت کنید که این نزد خدا عادلانه‌تر است. سپس وی زید بن حارثه خوانده شد و به یک روایت، وی اولین کسی از مردان بود که اسلام آورد. آن حضرت کنیز خود ام ایمن را به نکاح وی درآورد و اُسامه از وی پیدا شد و سپس زینب بن جحش را به وی نکاح کرد. وی در سال هشتم هجرت در حالی که در غزوهٔ موته امیر بود، شهید شد و نام هیچ صحابی در قرآن به جز نام زید ذکر نشده است.

۲- در ماه صفر سال یازدهم هجری پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) لشکری را تجهیز کرد تا به سوی شام اعزام کند و اُسامه را بر آن امیر گردانید و بزرگان صحابه چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سعد و سعید را در این لشکر همراه گردانید. برخی کسان نسبت به اینکه اُسامه از دیگران خوردسال‌تر بود، ناخشنودی نشان دادند. آن حضرت خطبه خواند و در آن از شایستگی اُسامه و پدرش زید بن حارثه یاد کرد.

زید و زید بن حارثه (در زیر چادری) خوابیده بودند (و پاهایشان نمایان بود). قیافه‌شناس گفت: همانا این پاها به یکدیگر شباهت دارند. عایشه گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از سخن وی شادمان شد و او را خوش آمد و عایشه را (از آن) خبر داد.[1]

۱۸- باب : ذِكرِ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ رَضِيَ الله عَنْهُ

باب ـ ۱۸ ذکر اُسامه بن زید(رضی‌الله عنه)

٣٧٣٢- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا لَيْثٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ عُرْوَةَ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا : أَنَّ قُرَيْشًا أَهَمَّهُمْ شَأْنُ الْمَخْزُومِيَّةِ ، فَقَالُوا : مَنْ يَجْتَرِئُ عَلَيْهِ إِلا أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ ، حِبُّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ . [راجع : ٢٦٤٨ . أخرجه مسلم : ١٦٨٨ ، مطولاً] .

۳۷۳۲ ـ از زُهری، از عروه روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: همانا کارزن مخزومی (که دزدی کرده بود) وضع قریش را پریشان ساخت و گفتند: کیست که نزد آن حضرت (به شفاعت وی) جرئت کند، به جز اُسامه بن زید، محبوب رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم).

٣٧٣٣- وحَدَّثَنَا عَلِيٌّ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ قَالَ : ذَهَبْتُ أَسْأَلُ الزُّهْرِيَّ عَنْ حَدِيثِ الْمَخْزُومِيَّةِ ، فَصَاحَ بِي ، قُلْتُ لِسُفْيَانَ : فَلَمْ تَحْتَمِلْهُ عَنْ أَحَدٍ ؟ قَالَ : وَجَدْتُهُ فِي كِتَابٍ كَانَ كَتَبَهُ أَيُّوبُ بْنُ مُوسَى ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ عُرْوَةَ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا : أَنَّ امْرَأَةً مِنْ بَنِي مَخْزُومٍ سَرَقَتْ ، فَقَالُوا : مَنْ يُكَلِّمُ فِيهَا النَّبِيَّ ﷺ ؟ فَلَمْ يَجْتَرِئْ أَحَدٌ أَنْ يُكَلِّمَهُ ، فَكَلَّمَهُ أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ ، فَقَالَ : « إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَ إِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الشَّرِيفُ تَرَكُوهُ ، وَإِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الضَّعِيفُ قَطَعُوهُ ، لَوْ كَانَتْ فَاطِمَةُ لَقَطَعْتُ يَدَهَا » . [راجع : ٢٦٤٨ . أخرجه مسلم : ١٦٨٨ ، مطولاً] .

۳۷۳۳ ـ علی (مدینی) روایت کرده که سُفیان به ما گفت: نزد زُهری رفتم تا از حدیث (فاطمه) مَخْزومیه سؤال کنم. وی بر من بانگ زد (و چیزی نگفت). علی می‌گوید: به سُفیان گفتم: پس این حدیث را از هیچ یکی برنگرفته است؟ سفیان گفت: من آن را در کتابی یافتم که ایّوب بن موسی نوشته و از زُهری، از عُروه، از عایشه(رضی‌الله عنها) روایت کرده است که: همانا زنی از قبیلهٔ بنی مخزوم، دزدی کرد. مردم گفتند: کیست که در (شفاعت) او نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سخن گوید؟ هیچ یکی جرأت نکرد که در مورد وی نزد آن حضرت سخن بگوید. اُسامه بن زید با آن

[1] ۱- زیرا برخی کسان در نسب اُسامه طعنه می‌زدند، ولی قول قیافه شناس را اعتبار می‌دادند.

حضرت سخن گفت و آن حضرت فرمود: «همانا اگر در میان بنی اسرائیل مردی شریف دزدی می‌کرد، از وی درمی‌گذشتند و اگر مردی ضعیف دزدی می‌کرد، دست او را می‌بریدند. اگر (دخترم) فاطمه دزدی می‌کرده، دست او را قطع کردم.)

٣٧٣٤- حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا أَبُو عَبَّادٍ، يَحْيَى بْنُ عَبَّادٍ: حَدَّثَنَا الْمَاجِشُونُ: أَخْبَرَنَا عَبْدُاللهِ بْنُ دِينَارٍ قَالَ: نَظَرَ ابْنُ عُمَرَ يَوْمًا، وَهُوَ فِي الْمَسْجِدِ، إِلَى رَجُلٍ يَسْحَبُ ثِيَابَهُ فِي نَاحِيَةٍ مِنَ الْمَسْجِدِ، فَقَالَ: انْظُرْ مَنْ هَذَا؟ لَيْتَ هَذَا عِنْدِي، قَالَ لَهُ إِنْسَانٌ: أَمَا تَعْرِفُ هَذَا يَا أَبَا عَبْدِالرَّحْمَنِ؟ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ أُسَامَةَ، قَالَ: فَطَأْطَأَ ابْنُ عُمَرَ رَأْسَهُ، وَنَقَرَ بِيَدَيْهِ فِي الْأَرْضِ، ثُمَّ قَالَ: لَوْ رَآهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ لَأَحَبَّهُ.

۳۷۳٤ ـ از ماجشون روایت است که عبدالله بن دینار گفت: ابن عمر در حالی که در مسجد بود به سوی مردی نگریست که به گوشهٔ‌مسجد رفت در حالی که جامه‌هایش بر زمین کشیده می‌شد. وی گفت: ببین که او کیست؟ کاش نزدیک من می‌بود (تا نسبت درازی جامه ـ یا ـ رفتن خرامان ـ نصیحتش می‌کردم) کسی به او گفت: آیا او را نمی‌شناسی ای ابوعبدالرحمن؟ وی محمد بن اُسامه است.

عبدالله بن دینار می‌گوید: (با شنیدن آن) ابن عمر سر خود را به زیر افکند و با دستهای خویش زمین را کاوید و سپس گفت: اگر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) او را می‌دید، دوستش می‌داشت (زیرا پدر و پدربزرگش را دوست می‌داشت.»

٣٧٣٥- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا مُعْتَمِرٌ قَالَ: سَمِعْتُ أَبِي: حَدَّثَنَا أَبُو عُثْمَانَ، عَنْ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ ﷺ: حَدَّثَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: أَنَّهُ كَانَ يَأْخُذُهُ وَالْحَسَنَ، فَيَقُولُ: «اللَّهُمَّ أَحِبَّهُمَا، فَإِنِّي أُحِبُّهُمَا». [انظر: ٣٧٤٧، ٦٠٠٣].

۳۷۳۵ ـ از ابوعثمان، از اُسامه بن زید(رضی‌الله عنه) روایت است که وی از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) حدیث کرده است که: آن حضرت، او و حسن (نوهٔ خود) را برمی‌گرفت و می‌گفت: «بارالها» ایشان را دوست بدار، همانا من ایشان را دوست می‌دارم.

٣٧٣٦- وَقَالَ نُعَيْمٌ، عَنِ ابْنِ الْمُبَارَكِ: أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ: أَخْبَرَنِي مَوْلًى لِأُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ: أَنَّ الْحَجَّاجَ ابْنَ أَيْمَنَ بْنِ أُمِّ أَيْمَنَ، وَكَانَ أَيْمَنُ بْنُ أُمِّ أَيْمَنَ أَخَا أُسَامَةَ

۳۷۳٦ ـ از مَعْمر روایت است که زُهری گفت: غلام آزاد شدهٔ اُسامهٔ بن زید مرا خبر داده است که: همانا حَجاج ابن اُم اَیْمَن و اَیْمَن بن اُم اَیْمَن

٢٠- بَاب: مَنَاقِبِ عَمَّارٍ وَحُذَيْفَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا

٣٧٤٢- حَدَّثَنَا مَالِكُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ، عَنِ الْمُغِيرَةِ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ عَلْقَمَةَ قَالَ: قَدِمْتُ الشَّامَ فَصَلَّيْتُ رَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ قُلْتُ: اللَّهُمَّ يَسِّرْ لِي جَلِيسًا صَالِحًا، فَأَتَيْتُ قَوْمًا فَجَلَسْتُ إِلَيْهِمْ، فَإِذَا شَيْخٌ قَدْ جَاءَ حَتَّى جَلَسَ إِلَى جَنْبِي. قُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قَالُوا: أَبُو الدَّرْدَاءِ، فَقُلْتُ: إِنِّي دَعَوْتُ اللَّهَ أَنْ يُيَسِّرَ لِي جَلِيسًا صَالِحًا، فَيَسَّرَكَ لِي، قَالَ: مِمَّنْ أَنْتَ؟ قُلْتُ: مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ، قَالَ: أَوَلَيْسَ عِنْدَكُمُ ابْنُ أُمِّ عَبْدٍ، صَاحِبُ النَّعْلَيْنِ وَالْوِسَادِ وَالْمِطْهَرَةِ، وَفِيكُمُ الَّذِي أَجَارَهُ اللَّهُ مِنَ الشَّيْطَانِ - يَعْنِي عَلَى لِسَانِ نَبِيِّهِ ﷺ - أَوَلَيْسَ فِيكُمْ صَاحِبُ سِرِّ النَّبِيِّ ﷺ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ غَيْرُهُ، ثُمَّ قَالَ: كَيْفَ يَقْرَأُ عَبْدُاللَّهِ: ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى﴾. فَقَرَأْتُ عَلَيْهِ: ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى، وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى. وَالذَّكَرِ وَالْأُنْثَى﴾. قَالَ: وَاللَّهِ لَقَدْ أَقْرَأَنِيهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ فِيهِ إِلَى فِيَّ. [راجع: ٣٢٨٧. أخرجه مسلم: ٨٢٤، مختصراً].

باب ـ ۳۰ مناقب عَمّار و حُذیفه(رضی‌الله عنهما) [1]

۳۷۴۲ ـ از ابراهیم از علقمه روایت است که گفت: من به شام رفتم و در مسجد آنجا دو رکعت نماز گزاردم و سپس گفتم: بارالها، برایم همنشینی صالح میسر گردان. سپس نزد گروهی رفتم و با ایشان نشستم، ناگاه پیرمردی آمد و در کنار من نشست. گفتم: او کیست؟ گفتند: اَبودَرداء، گفتم: من از خداوند خواسته بودم که برایم همنشینی صالح میسر کند، و او تو را برایم میسر کرد. ابودرداء گفت: از کجا هستی؟ گفتم: از مردم کوفه هستم. گفت: آیا ابن اُم عبد (عبدالله بن مسعود) کفش بردار، و بالش بردار و آب بردار (آن حضرت) نزد شما نیست، و در میان شما کسی هست که خداوند او را از اغوای شیطان پناه داده است[2] ـ یعنی بر زبان پیامبر خود(صلی‌الله علیه وسلم) (یعنی عَمار). آیا صاحب سرّ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در میان شما نیست، همان کسی که آن سرّ را به جز وی (یعنی حُذَیفه) کسی نمی‌داند[3] سپس

۱- عمار بن یاسر از مسلمانان اولیه است که از دست مشرکین مکه زجر زیاد دیده است. وی دو هجرت کرده و به دو قبله نماز گزارده و در غزوهٔ بدر و سایر غزوات شرکت کرده و در جنگ صفین به طرفداری علی(رضی‌الله عنه) جنگ کرده و بر وفق پیش بینی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) توسط اهل بغی به شهادت رسیده است. حُذیفه، نیز قدیم الاسلام است، و اسلام وی بعد از عمار است. او را صاحب سرّ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) می‌گفتند؛ زیرا وی علم شناخت منافقین یا نشانه‌های شناخت منافق را از آن حضرت دریافته است. در سال ۳۵ هجری چهل شب پس از شهادت عثمان(رضی‌الله عنه) در مداین فوت کرد.

۲- در برخی از نسخ بخاری، عوض «وَفیکُم الذی» به حالت سؤالیه آمده است: «اَفیکُم الّذی» یعنی ـ آیا در میان شما هست آنکه ـ

۳- یعنی آنچه را پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) دربارهٔ منافقان به حُذیفه فهمانیده بود و گفته‌اند که عمر(رضی‌الله عنه) نماز جنازه را معطل می‌کرد تا حذیفه نزدش می‌آمد و او نماز جنازه را می‌خواند.

ابودرداء گفت: عبدالله (بن مسعود) «و اللّيل اذا يَغْشى» را چگونه می‌خواند؟ (علْقمه می‌گويد) بر ابودرداء چنين خواندم: «واللّيل اذا يَغْشى، والنَّهار اِذا تَجَلّى. و الذَّكرِ الاُنثى»[1] ابودرداء گفت: به خدا سوگند همانا رسول‌الله(صلى‌الله عليه وسلم) بر من همچنان خواند، از دهن خود بر دهن من.

٣٧٤٣- حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ مُغِيرَةَ ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ : ذَهَبَ عَلْقَمَةُ إِلَى الشَّامِ ، فَلَمَّا دَخَلَ الْمَسْجِدَ قَالَ : اللَّهُمَّ يَسِّرْ لِي جَلِيسًا صَالِحًا ، فَجَلَسَ إِلَى أَبِي الدَّرْدَاءِ ، فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ : مِمَّنْ أَنْتَ ؟ قَالَ : مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ ، قَالَ : أَلَيْسَ فِيكُمْ ، أَوْ مِنْكُمْ ، صَاحِبُ السِّرِّ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ غَيْرُهُ ، يَعْنِي حُذَيْفَةَ ، قَالَ : قُلْتُ : بَلَى ، قَالَ : أَلَيْسَ فِيكُمْ ، أَوْ مِنْكُمْ ، الَّذِي أَجَارَهُ اللَّهُ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّهِ ﷺ ، يَعْنِي مِنَ الشَّيْطَانِ ، يَعْنِي عَمَّارًا ، قُلْتُ : بَلَى ، قَالَ : أَلَيْسَ فِيكُمْ ، أَوْ مِنْكُمْ ، صَاحِبُ السِّوَاكِ ، وَالْوِسَادِ أَوِ السِّرَارِ ؟ قَالَ : بَلَى ، قَالَ : كَيْفَ كَانَ عَبْدُ اللَّهِ يَقْرَأُ : ﴿ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى . وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى ﴾ . قُلْتُ : ﴿ وَالذَّكَرِ وَالْأُنْثَى ﴾ قَالَ : مَا زَالَ بِي هَؤُلَاءِ حَتَّى كَادُوا يَسْتَنْزِلُونَنِي عَنْ شَيْءٍ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ . [راجع : ٣٢٨٧ . أخرجه مسلم : ٨٢٤ ، مختصراً] .

٣٧٤٣ ـ از شُعبه از مُغيره روايت است كه ابراهيم گفت: عَلْقمه به سوى شام رفت و چون به مسجد درآمد، گفت: بارالها، برايم همنشينى صالح ميسر كن. وى نزد ابودرداء نشست. ابودرداء گفت: تو از كجا هستى؟ علقمه گفت: من از مردم كوفه مى‌باشم. ابودرداء گفت: آيا در ميان شما، يا از شما، صاحب رازى نيست كه به جز وى كسى ديگر آن راز را نمى‌داند، يعنى حُذيفه. علقمه گفت: گفتم: آرى هست. سپس ابودرداء گفت: آيا در ميان شما، يا از شما كسى نيست كه خداوند او را به زبان پيامبر خود پناه داده است، يعنى از شيطان، يعنى آن كس عمّار است. علقمه گفت: گفتم: آرى هست. ابودرداء گفت: آيا در ميان شما يا كسى از شما نيست كه مسواک بردار، بالش بردار،[2] يا صاحب راز (آن حضرت) باشد؟ علقمه گفت: گفتم: آرى هست. سپس ابودرداء گفت: عبدالله (ابن مسعود) چگونه (اين سوره

١- سه آيهٔ مباركهٔ سورهٔ «اللّيل» است. «قسم به شب چون بپوشاند، و قسم به روز چون ظاهر شود، و قسم به ذاتى كه آفريد نرد و ماده را» گفته‌اند كه در اول چنين نازل شده بود «و الذّكر و الانثى» بدون لفظ «و ما خَلَق» كه آن را نشنيده بودند و ساير صحابه به تواتر از آن حضرت شنيده بودند. سپس لفظ «و ماخلق» نازل شد كه ابن مسعود و ابودرداء آن را از آن حضرت نشنيده بودند و سائر صحابه به تواتر از آن حضرت شنيده بودند چنانكه در قرآن چنان آمده است: «و ماخلق الذكر و الانثى» (اليل: ٣).

٢- لفظ (والوساد) يعنى بالش بردار، در ساير نسخ بخارى به نظر نرسيد.

را می‌خواند: «و اللّیل إذا یغشی، والنهارِ إذا تَجَلّی» گفتم: «والذّکرِ والأُنْثی» ابودرداء گفت: این مردم (شام) همیشه با من (در می‌افتادند) تا آنکه نزدیک بود که مرا بلغزانند از آنچه از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده بودم.

۲۱- بَاب : مَنَاقِبِ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

۳۷۴٤- حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ عَلِيٍّ : حَدَّثَنَا عَبْدُالأَعْلَى ، حَدَّثَنَا خَالِدٌ ، عَنْ أَبِي قِلاَبَةَ قَالَ : حَدَّثَنِي أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ : أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ : « إِنَّ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينًا ، وَإِنَّ أَمِينَنَا ، أَيَّتُهَا الأُمَّةُ ، أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ » . [انظر : ۴۳۸۲، ۷۲۵۵. أخرجه مسلم : ۲۴۱۹].

۳۷۴۵- حَدَّثَنَا مُسْلِمُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنْ صِلَةَ ، عَنْ حُذَيْفَةَ رضي الله عنه قَالَ : قَالَ النَّبِيُّ ﷺ لأَهْلِ نَجْرَانَ : « لأَبْعَثَنَّ - يَعْنِي - عَلَيْكُمْ أَمِينًا ، حَقَّ أَمِينٍ » . فَأَشْرَفَ أَصْحَابُهُ فَبَعَثَ أَبَا عُبَيْدَةَ رضي الله عنه . [انظر : ۴۳۸۰، ۴۳۸۱، ۷۲۵۴. أخرجه مسلم : ۲۴۲۰].

باب ـ ۲۱ مناقب ابوعبیدهٔ بن الجراح(رضی‌الله عنه)[1]

۳۷٤٤ ـ از ابوقلابه، از انس بن مالک روایت است که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا هر امتی را امینی است و همانا امین ما در این اُمت ابوعبیده بن الجرّاح است.»[2]

۳۷٤۵ ـ از صله روایت است که حُذیفه(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به مردم نجران فرمود: «همانا می‌فرستم ـ یعنی ـ بر شما امینی، که حق امانت به جا کند.» یاران آن حضرت منتظر بودند (که آن شخص کی خواهد بود) آن حضرت ابوعبیده(رضی‌الله عنه) را فرستاد.[3]

۱- نام وی عامر بن عبدالله بن الجراح است. نسب او در «فهر» با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) جمع می‌شود، و یکی از عشرهٔ مبشره است در هفده سالگی با عثمان من مظعون ایمان آورد و از مسلمانان نخستین به شمار می‌رود. به حبشه هجرت کرد و در غزوات شرکت نمود. گفته‌اند که در جنگ بدر، پدر خود را که کافر بود کشت و روز احد از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) جدا نشد و دو حلقهٔ تیر را که بر رخسار مبارک آن حضرت خلیده بود با دندان خود برکشید و دو دندان جلوی او افتاد. در زمان خلافت عمر(رضی‌الله عنه) در شام امیر بود و در سنهٔ ۱۸ هجری در آنجا درگذشت.

۲- همانا هر صفتی را که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به یکی از صحابهٔ بزرگ تخصیص داده است بدین معنی است که آن صفت در وی بسیار زیاد است و این تخصیص نفی آن صفت را از دیگران نمی‌کند. چنانکه صفت حیا را به عثمان(رضی‌الله عنه) نسبت داده است.

۳- نجران شهری است در نزدیک یمن. در سال نهم هجرت مردم آن

[بابُ : ذِكر مُصْعَبِ بنِ عُمَيرٍ]

٢٢- بَاب : مَنَاقِبِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ رَضِيَ الله عَنْهُمَا

قال نَافِعُ بْنُ جُبَيرٍ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ : عَانَقَ النَّبِيُّ ﷺ الْحَسَنَ [راجع : ٢١٢٢].

٣٧٤٦- حَدَّثَنَا صَدَقَةُ : حَدَّثَنَا ابْنُ عُيَيْنَةَ : حَدَّثَنَا أَبُو مُوسَى ، عَنِ الْحَسَنِ : سَمِعَ أَبَا بَكْرَةَ : سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ عَلَى الْمِنْبَرِ ، وَالْحَسَنُ إِلَى جَنْبِهِ ، يَنْظُرُ إِلَى النَّاسِ مَرَّةً وَإِلَيْهِ مَرَّةً ، وَيَقُولُ : «ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ ، وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ» . [راجع : ٢٧٠٤].

٣٧٤٧- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا الْمُعْتَمِرُ قَالَ : سَمِعْتُ أَبِي قَالَ : حَدَّثَنَا أَبُو عُثْمَانَ ، عَنْ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ : أَنَّهُ كَانَ يَأْخُذُهُ وَالْحَسَنَ وَيَقُولُ : «اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُمَا ، فَأَحِبَّهُمَا» . أَوْ كَمَا قَالَ . [راجع : ٣٧٣٥].

باب ـ ذکر مُصْعَب بن عُمَیر[1]

باب ـ ۲۲ مناقب حسن و حسین(رضی‌الله عنهما)[2]

نافع بن جبیر گفته است که ابوهریره گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) حسن را در آغوش گرفت.

۳۷٤٦ ـ از ابوبکره(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) که بر منبر بود و حسن در کنار وی بود و باری به سوی مردم و باری به سوی حسن می‌نگریست، شنیدم که می‌فرمود: «این پسر من سالار است و شاید که خداوند به وسیلهٔ او میان دو گروه از مسلمانان صلح بیاورد.»[3]

۳۷٤۷ ـ از اُسامهٔ بن زید(رضی‌الله عنهما) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) او

نمایندگانی نزد آن حضرت فرستادند تا آن حضرت کسی را به نجران اعزام کند که اسلام را به مردم یاد بدهد و آن حضرت ابوعبیده را فرستاد.

۱- مُصعب بن عُمیر ابن هشام ابن عبدالدار بن عبد مناف قریشی در زمرهٔ اجلهٔ صحابه و فضلا بود. اسلام وی پس از درآمدن آن حضرت به «دار ارقم» است و در جنگ بدر شرکت کرده است. آن حضرت او را بعد از عقبهٔ دوم به مدینه فرستاد تا مردم آنجا را به اسلام فراخواند و قرآن بیاموزاند. وی در غزوهٔ احد در سنین حدود چهل، به شهادت رسید.

۲- حسن و حسین(رضی‌الله عنهما) نوه‌های محمد مصطفی(صلی‌الله علیه وسلم) و فرزندان فاطمةالزهرا سیدهٔ نسأ اهل الجنهٔ و علی مرتضی(رضی‌الله عنهما) اند. کنیت امام حسن(رضی‌الله عنه) ابومحمد است که در رمضان سال سوم هجرت زاده شد و آن حضرت او را، حسن نام گذاشت و وفات وی در سال پنجاه هجری یا به همین حدود است. کنیت امام حسین(رضی‌الله عنه)، ابوعبدالله است، ولادت وی چهارم شعبان سال چهارم هجری است و شهادت وی در سال شصت و یکم هجری است. این هر دو جامع مکارم اخلاق و دو دوحهٔ عظیمی از شجرهٔ نبوت‌اند که ممدوح و محبوب جد خود پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) اند. وصف و مدح کسانی که تا این حد شرف ذاتی داشته باشند، در این مختصر نمی‌گنجد.

۳- پس از شهادت علی(رضی‌الله عنه) مردم به امام حسن(رضی‌الله عنه) که در کوفه بود بیعت کردند. حدود شش ماه بعد لشکر معاویه به قصد جنگ به نزدیک کوفه رسید. میان آن‌ها مذاکراتی صورت گرفت، امام حسن(رضی‌الله عنه) برای جلوگیری از خونریزی میان دو گروه مسلمان، با معاویه صلح کرد و از امر خلافت دست کشید و همان فرمودهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) تحقق یافت.

و حسن را برمی‌گرفت و می‌فرمود: «بارالها، همانا من این هر دو را دوست می‌دارم پس تو آنها را دوست بدار.» یا چنانکه (این مفهوم را به لفظی دیگر) فرمود.

٣٧٤٨- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ قَالَ : حَدَّثَنِي حُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا جَرِيرٌ ، عَنْ مُحَمَّدٍ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ : أُتِيَ عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ زِيَادٍ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَجُعِلَ فِي طَسْتٍ ، فَجَعَلَ يَنْكُتُ ، وَقَالَ فِي حُسْنِهِ شَيْئًا ، فَقَالَ أَنَسٌ : كَانَ أَشْبَهَهُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَكَانَ مَخْضُوبًا بِالْوَسْمَةِ .

۳۷۴۸ ـ از جریر، از محمد روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: سر حسن و زیبایی علیه‌السلام را که در تشتی نهاده بودند، نزد عبیدالله بن زیاد آوردند و او (با چوبی یا انگشتی) بر آن سر می‌زد و در مورد حسین وی چیزی می‌گفت.[1]

انس گفت: وی مشابه‌ترین اهل بیت، به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بود و موهای (حسین(رضی‌الله عنه» با گیاه وسمه رنگ شده بود.

٣٧٤٩- حَدَّثَنَا حَجَّاجُ بْنُ الْمِنْهَالِ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ قَالَ : أَخْبَرَنِي عَدِيٌّ قَالَ : سَمِعْتُ الْبَرَاءَ ﷺ قَالَ : رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ ، وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَى عَاتِقِهِ ، يَقُولُ : « اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُ فَأَحِبَّهُ » . [أخرجه مسلم : ٢٤٢٢] .

۳۷۴۹ ـ از عَدی روایت است که براء (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را دیدم که حسن بن علی را بر دوش خود گرفته بود و می‌گفت: «بارالها، من او را دوست می‌دارم، پس تو او را دوست بدار.»

٣٧٥٠- حَدَّثَنَا عَبْدَانُ : أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّهِ قَالَ : أَخْبَرَنِي عُمَرُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ أَبِي حُسَيْنٍ ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ ، عَنْ عُقْبَةَ بْنِ الْحَارِثِ قَالَ : رَأَيْتُ أَبَا بَكْرٍ ﷺ وَحَمَلَ الْحَسَنَ وَهُوَ يَقُولُ : بِأَبِي شَبِيهٌ بِالنَّبِيِّ ، لَيْسَ شَبِيهٌ بِعَلِيٍّ ، وَعَلِيٌّ يَضْحَكُ . [راجع : ٣٥٤٢] .

۳۷۵۰ ـ از ابن ابی مُلَیکه روایت است که عُقبهٔ بن حارث گفت: ابوبکر(رضی‌الله عنه) را دیدم که حسن را بر دوش گرفته بود و می‌گفت پدرم فدایت باد، وی به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شباهت دارد، نه به علی. در حالیکه علی (رضی‌الله عنه) می‌خندید.

٣٧٥١- حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ مَعِينٍ وَصَدَقَةُ قَالَا : أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ ، عَنْ شُعْبَةَ ، عَنْ وَاقِدِ بْنِ مُحَمَّدٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : قَالَ أَبُو بَكْرٍ : ارْقُبُوا مُحَمَّدًا ﷺ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ . [راجع : ٣٧١٣] .

۳۷۵۱ ـ از واقد بن محمد از پدرش روایت

[1] این واقعه در جنگ کربلا رخ داده که در سال ۶۱ هجری، آن مصیبت بزرگی پدید آمد که امام حسین رضی‌الله با هفتاد و دو تن از خانواده و یاران خود به شهادت رسید. سپس سر امام حسین(رضی‌الله عنه) را نزد عبیدالله بن زیاد آوردند و آن بدکیش چنین بی حرمتی کرد. عبیدالله بن زیاد توسط ابراهیم بن اشتر نخعی یکی از فرماندهان مختار بن ابی عبید ثقفی به قتل رسید و مختار سر او و سر سایر جنایتکاران واقعهٔ کربلا را نزد محمد بن حنفیه یا ابن زبیر فرستاد.

است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: ابوبکر گفت: خشنودی محمد(صلی‌الله علیه وسلم) را در خشنودی اهل بیت وی دریابید و حقوق‌شان را پاس دارید.

۳۷۵۲- حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى: أَخْبَرَنَا هِشَامُ بْنُ يُوسُفَ، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ أَنَسٍ.
وَقَالَ عَبْدُ الرَّزَّاقِ: أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ: أَخْبَرَنِي أَنَسٌ قَالَ: لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَشْبَهَ بِالنَّبِيِّ ﷺ مِنَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ.

۳۷۵۲ ـ از هِشام بن یوسف، از مَعْمر، از زهری از انس روایت است. و عبدالرزاق گفته است: روایت است از مَعْمَر از زُهری که انس گفت: هیچ یکی به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شبیه‌تر و همانندتر از حسن بن علی نبود.

۳۷۵۳- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي يَعْقُوبَ: سَمِعْتُ ابْنَ أَبِي نُعْمٍ: سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ: وَسَأَلَهُ عَنِ الْمُحْرِمِ - قَالَ شُعْبَةُ: أَحْسِبُهُ - يَقْتُلُ الذُّبَابَ؟ فَقَالَ: أَهْلُ الْعِرَاقِ يَسْأَلُونَ عَنِ الذُّبَابِ، وَقَدْ قَتَلُوا ابْنَ ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «هُمَا رَيْحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا». [انظر: ۵۹۹۴].

۳۷۵۳ ـ از شعبه، از محمد بن ابی یعقوب روایت است که ابن ابی نُعم گفت: از عبدالله بن عمر که از حکم مُحْرِم کسی از وی می‌پرسید، شنیدم. شعبه (راوی) می‌گوید: می‌پندارم دربارهٔ مُحرمی که مگس را می‌کشد، سؤال کرد. ابن عمر گفت: مردم عراق از (کشتن) مگس می‌پرسند، حال آن‌که آنها پسر دختر رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) (حسین) را کشته‌اند و پیامبر صلی‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرموده است: «آن دو تن (حسن و حسین) دو گل ریحان من در دنیااند»[1]

۲۳- بَاب: مَنَاقِبِ بِلَالِ بْنِ رَبَاحٍ، مَوْلَى أَبِي بَكْرٍ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا.

باب ـ ۲۳ مناقب بلال بن رَباح غلام آزاد شدهٔ ابوبکر(رضی‌الله عنه)[2]

وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «سَمِعْتُ دَفَّ نَعْلَيْكَ بَيْنَ يَدَيَّ فِي الْجَنَّةِ» [راجع: ۱۱۴۹].

۱- پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) چون حضرات حسن و حسین(رضی‌الله عنهما) در بغل می‌گرفت و می‌بویید، آنها را به ریحان تشبیه کرده است.

۲- بلال حبشی مردی سیاه فام بود که در مکه زاده شده بود. وی غلام امیه بن خلف بود و او نخستین کسی است که در مکه اسلام خود را ظاهر کرد و انواع زجر و شکنجه کشید. وی در همهٔ مصائب صبر می‌کرد و خدای را یاد می‌نمود و اَحد اَحد می‌گفت. آنگاه که مالکش، امیهٔ بن خلف او را زجر می‌داد و سنگ بر سینه‌اش گذاشته بود، ابوبکر(رضی‌الله عنه) او را خریده و آزاد کرد. وی مؤذن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بود و در روز فتح مکه به دستور آن حضرت بر بام کعبهٔ معظمه اذان داد. وفات وی در دمشق در سنهٔ ۱۸ یا ۲۰ واقع شد. گویند در وقت مرگ زنش می‌گفت: واحسرتا، او می‌گفت: واطربا، فردا محمد(صلی‌الله علیه وسلم) و یاران او را ملاقات می‌کنم.

و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آواز پای‌افزار تو را (ای بلال) در پیشاپیش خود در بهشت شنیدم.

۳۷۵٤- حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ أَبِي سَلَمَةَ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْكَدِرِ : أَخْبَرَنَا جَابِرُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ رضيَ اللهُ عَنْهُمَا قالَ : كَانَ عُمَرُ يَقُولُ : أَبُو بَكْرٍ سَيِّدُنَا ، وَأَعْتَقَ سَيِّدَنَا . يَعْنِي بِلالاً .

۳۷۵٤ ـ از محمد بن مُنکدر روایت است که جابر بن عبدالله (رضی‌الله عنه) گفت: عمر (بن خطاب) می‌گفت: ابوبکر سالار ماست، و سالار ما را آزاد کرده است، یعنی بلال را.

۳۷۵٥- حَدَّثَنَا ابْنُ نُمَيْرٍ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُبَيْدٍ : حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ ، عَنْ قَيْسٍ : أَنَّ بِلالاً قالَ لأَبِي بَكْرٍ : إِنْ كُنْتَ إِنَّمَا اشْتَرَيْتَنِي لِنَفْسِكَ فَأَمْسِكْنِي ، وَإِنْ كُنْتَ إِنَّمَا اشْتَرَيْتَنِي لِلَّهِ ، فَدَعْنِي وَعَمَلَ اللَّهِ .

۳۷۵۵ ـ از اسماعیل روایت است که قیس گفت: بلال (پس از وفات آن حضرت) به ابوبکر گفت: اگر مرا به خاطر نفس خود خریده بودی، مرا نزد خود نگهدار و اگر مرا به خاطر خدا خریده بودی، مرا به حال من در کار خدا بگذار.[1]

٢٤- بَاب : ذِكْرِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا

باب ـ ۲۴ ذکر ابن عباس(رضی‌الله عنه)[2]

۳۷٥٦- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَارِثِ ، عَنْ خَالِدٍ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قالَ : ضَمَّنِي النَّبِيُّ ﷺ إِلَى صَدْرِهِ وَقالَ : «اللَّهُمَّ عَلِّمْهُ الْحِكْمَةَ» .

حَدَّثَنَا أَبُو مَعْمَرٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَارِثِ : وَقالَ : «عَلِّمْهُ الْكِتَابَ» .

حَدَّثَنَا مُوسَى : حَدَّثَنَا وُهَيْبٌ ، عَنْ خَالِدٍ : مِثْلَهُ .

وَالْحِكْمَةُ : الإِصَابَةُ فِي غَيْرِ النُّبُوَّةِ . [راجع : ٧٥ . أخرجه مسلم : ٢٤٧٧] .

۳۷٥٦ ـ از عِکرِمَه روایت است که

۱- بلال پس از وفات پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)، زیستن در مدینه را تاب نیاورد و خواست که آنجا را ترک کند. ابوبکر(رضی‌الله عنه) او را مانع شد و از وی خواست که چون گذشته در مدینه بماند و در مسجد اذان بگوید. وی به پاسخ چنان گفت که در حدیث آمده است. بلال که بدون وجود شریف آن حضرت تاب زیستن در مدینه را نداشت، به روایتی تا فوت ابوبکر(رضی‌الله عنه) در مدینه ماند و به روایتی به شام رفت و چندی بعد آمد، از فاطمهٔ زهرا(رضی‌الله عنه) پرسید، گفتند که وفات یافته است، حسن و حسین(رضی‌الله عنهما) را در آغوش گرفت و بوسید، مردم توسط حسن(رضی‌الله عنه) از وی خواستند که اذان بگوید. وی اجابت کرد و «الله اکبر، الله اکبر» گفت. چون «أشهدأنّ محمد رسول‌الله» گفت. مردم به صدای بلند گریستند و او هم گریست و بیش از آن نتوانست که کلمات اذان را بگوید.

۲- عبدالله بن عباس پسر عم آن حضرت است که سه سال قبل از هجرت در شعب در مکه زاده شد. آن حضرت او را ترجمان القران نامید و لقب سید المفسرین دارد. عمر(رضی‌الله عنه) دربارهٔ وی گفته است. وی جوانی است پیر که زبانی گویا و دلی دانا دارد. مسروق گفته است: چون ابن عباس را دیدم، گفتم مقبول‌ترین مردم است و چون سخن زد، گفتم فصیح‌ترین مردم است و چون حدیث گفت: گفتم عالم‌ترین مردم است. عمر(رضی‌الله عنه) او را با بزرگان صحابه برابر می‌کرد. وی در آخر عمر نابینا شده بود و در سنهٔ ۶۸ هجری به عمر هفتادسالگی در طائف وفات یافت.

ابن‌عباس(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) مرا به سینهٔ خود چسبانید و گفت: «بارالها، او را حکمت (دانش قرآن) بیاموز.» روایت است از ابومَعْمر، از عبدالوارث که (عوض حکمت) آن حضرت گفته بود: «او را قرآن بیاموز». موسی، از وُهیب، از خالد، مثل روایت ابومعمر روایت کرده است. حکمت: رسیدن به حق است، بدون نبوّت.

٢٥- بَاب : مَنَاقِبِ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

٣٧٥٧- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ وَاقِدٍ : حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ ، عَنْ أَيُّوبَ ، عَنْ حُمَيْدِ بْنِ هِلَالٍ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ نَعَى زَيْدًا وَجَعْفَرًا وَابْنَ رَوَاحَةَ لِلنَّاسِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَهُمْ خَبَرُهُمْ ، فَقَالَ : «أَخَذَ الرَّايَةَ زَيْدٌ فَأُصِيبَ ، ثُمَّ أَخَذَ جَعْفَرٌ فَأُصِيبَ ، ثُمَّ أَخَذَ ابْنُ رَوَاحَةَ فَأُصِيبَ» . وَعَيْنَاهُ تَذْرِفَانِ : «حَتَّى أَخَذَ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ ، حَتَّى فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ». [راجع : ١٢٤٦] .

باب – ۲۵ مناقب خالد بن ولید(رضی‌الله عنه)[1]

۳۷۵۷ ـ از حُمَید بن هلال روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از مرگ زید و جعفر، و ابن رواحه (در غزوهٔ موته در منطقهٔ شام)، پیش از آنکه خبر مرگ شان برسد، به مردم خبر داد و فرمود: «زیر پرچم را گرفت و از پای درآمد، سپس جعفر آن را گرفت و از پای درآمد، سپس ابن رواحه گرفت و از پای درآم» و در حالی که اشک از چشمان آن حضرت جاری بود، فرمود «تا آنکه شمشیری از شمشیرهای خدا (یعنی خالد) پرچم را گرفت و خداوند ایشان را نصرت داد.»

٢٦- بَاب : مَنَاقِبِ سَالِمٍ مَوْلَى أَبِي حُذَيْفَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

٣٧٥٨- حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ ، حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ مُرَّةَ ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ ، عَنْ مَسْرُوقٍ قَالَ : ذُكِرَ عَبْدُاللَّهِ عِنْدَ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَمْرٍو فَقَالَ : ذَاكَ رَجُلٌ لَا أَزَالُ أُحِبُّهُ ، بَعْدَ مَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ : «اسْتَقْرِئُوا الْقُرْآنَ مِنْ أَرْبَعَةٍ : مِنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ - فَبَدَأَ بِهِ - وَسَالِمٍ مَوْلَى أَبِي حُذَيْفَةَ ، وَأُبَيِّ بْنِ كَعْبٍ ، وَمُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ» . قَالَ : لَا أَدْرِي بَدَأَ بِأُبَيٍّ أَوْ بِمُعَاذٍ . [انظر : ٣٧٦٠ ، ...

باب ـ ۲۶ مناقب سالم غلام آزاد شدهٔ ابوحُذیفه (رضی‌الله عنه)

۳۷۵۸ ـ از ابراهیم روایت است که مسروق گفت: از عبدالله بن مسعود نزد عبدالله بن عمرو یاد شد. وی گفت: وی مردی است که همیشه او را دوست می‌دارم، پس از آنکه از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که می‌فرمود:

۱– کنیت او ابوسلیمان است که در فاصلهٔ میان پیمان حدیبیه و فتح مکه ایمان آورد و مصدر فتوحات عظیم شد در شجاعت و شهامت کم مانند بود در سال ۲۱ در حمص وفات کرد.

٣٨٠٦ ، ٣٨٠٨ ، ٤٩٩٩ . أخرجه مسلم : ٢٤٦٤] .

«قرائت را از چهارکس طلب کنید: از عبدالله بن مسعود ـ آن حضرت از نام وی آغاز کرد ـ و سالم مولی ابی حُذیفه، و اُبَی بن کعب، و مُعاذ بن جَبَل.» راوی می‌گوید: نمی‌دانم که آن حضرت اول نام اُبی بن کعب را گفته است یا معاذ بن جبل را.[1]

٢٧- بَاب : مَنَاقِبِ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

باب ـ ۲۷ مناقب ابن مسعود(رضی‌الله عنه)[2]

٣٧٥٩- حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ عُمَرَ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ سُلَيْمَانَ قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا وَائِلٍ قَالَ : سَمِعْتُ مَسْرُوقًا قَالَ : قَالَ عَبْدُاللّٰهِ بْنُ عَمْرٍو : إِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ لَمْ يَكُنْ فَاحِشًا وَلَا مُتَفَحِّشًا وَقَالَ : « إِنَّ مِنْ أَحَبِّكُمْ إِلَيَّ أَحْسَنَكُمْ أَخْلَاقًا » . [راجع : ٣٥٥٩ . أخرجه مسلم : ٢٣٢١] .

۳۷۵۹ ـ از مسروق روایت است که عبدالله بن عمرو گفت: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) طبیعتاً سخنی زشت و ناهنجار نمی‌گفت و نه به قصد و تکلف چنین سخنی بر زبان می‌آورد و می‌فرمود: «همانا نزد من دوست‌ترین کس از میان شما، نیک اخلاق‌ترین شماست.»

٣٧٦٠- وَقَالَ : « اسْتَقْرِئُوا الْقُرْآنَ مِنْ أَرْبَعَةٍ : مِنْ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ مَسْعُودٍ ، وَسَالِمٍ مَوْلَى أَبِي حُذَيْفَةَ ، وَأُبَيِّ بْنِ كَعْبٍ ، وَمُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ » . [راجع : ٣٧٥٨ . أخرجه مسلم : ٢٤٦٤] .

۳۷٦۰ ـ و آن حضرت می‌فرمود: «قرائت قرآن را از چهار کس طلب کنید. از عبدالله بن مسعود و سالم مولی ابی حذیفه، و اُبی بن کعب و معاذ بن جَبَل.»

٣٧٦١- حَدَّثَنَا مُوسَى ، عَنْ أَبِي عَوَانَةَ ، عَنْ مُغِيرَةَ ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ ، عَنْ عَلْقَمَةَ ، دَخَلْتُ الشَّامَ فَصَلَّيْتُ رَكْعَتَيْنِ ، فَقُلْتُ : اللّٰهُمَّ يَسِّرْ لِي جَلِيسًا صَالِحًا ، فَرَأَيْتُ شَيْخًا مُقْبِلًا ، فَلَمَّا دَنَا قُلْتُ : أَرْجُو أَنْ يَكُونَ اسْتَجَابَ ، قَالَ : مِنْ أَيْنَ أَنْتَ ؟ قُلْتُ : مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ ، قَالَ : أَفَلَمْ يَكُنْ فِيكُمْ صَاحِبُ النَّعْلَيْنِ وَالْوِسَادِ وَالْمِطْهَرَةِ ، أَوَلَمْ يَكُنْ فِيكُمُ الَّذِي أُجِيرَ مِنَ الشَّيْطَانِ ، أَوَلَمْ يَكُنْ فِيكُمْ صَاحِبُ السِّرِّ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ غَيْرُهُ ، كَيْفَ قَرَأَ ابْنُ أُمِّ عَبْدٍ : ﴿ وَاللَّيْلِ اذا يَغْشَى ﴾ . فَقَرَأْتُ : ﴿ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى . وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى . وَالذَّكَرِ وَالْأُنْثَى ﴾ . قَالَ : أَقْرَأَنِيهَا النَّبِيُّ ﷺ ، فَاهُ إِلَى فِيَّ ، فَمَا زَالَ هَؤُلَاءِ حَتَّى كَادُوا

۳۷٦۱ ـ از ابراهیم روایت است که علقمه

۱- سالِم بن مَعقِل از بزرگان و قرأ صحابه است. ابوحذیفه نیز از بزرگان صحابه است، هر دوی آن‌ها از مهاجرین اولین یعنی از آن کسانی بودند که پیش از دخول آن حضرت به «دارارقم» اسلام آورده بودند، «دارارقم کانون پنهانی اسلام بود که در سال پنجم بعثت ایجاد شده بود. و هر دوی آن‌ها در جنگ بدر حضور یافتند. سالم قبل از هجرت آن حضرت به مدینه هجرت کرد و انصار را در قبا امامت می‌داد. سالم بن مَعقِل و ابوحذیفه در زمان خلافت ابوبکر(رضی‌الله عنه) در جنگ یمامه به شهادت رسیدند. (شرح شیخ الاسلام)

۲- عبدالله بن مسعود از مسلمانان سابقین اولین است که پیش از دخول آن حضرت به «دارارقم» ایمان آورد. وی که مردی بسیار لاغر اندام و کوتاه قامت بود از خواص و صاحب راز آن حضرت بود و در سفر کفش و آب وضوی آن حضرت را حمل می‌کرد. دو هجرت کرده و به دو قبله نماز گزارده و در بدر و حُدیبیه حضور داشته و قرآن را در عهد آن حضرت جمع کرده و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) او را به بهشت بشارت داده است. وی در سال ۳۲ در شصت سالگی در مدینه وفات کرد و عثمان رضی‌الله عنه بر وی نمازگزارد.

يَرُدُّونِي . [أخرجه مسلم : ٨٢٤ مختصرا] .

گفت: به شام رفتم و دو رکعت نماز گزاردم و سپس گفتم: بارالها، برایم همنیشنی صالح میسر گردان، سپس مردی پیر (ابودرداء) را دیدم که به سوی من می‌آید، چون به من نزدیک شد گفتم: امیدوارم که دعای من مستجاب شده باشد. وی به من گفت: از کجا می‌باشی؟ گفتم: از مردم کوفه می‌باشم. گفت: آیا در میان شما، کفش بردار و بالش بردار و ظرف آب بردار (آن حضرت یعنی ابن مسعود) نیست. آیا در میان شما کسی نیست که از شیطان پناه داده شده است (یعنی عمار) آیا در میان شما صاحب رازی نیست که به جز وی کسی آن را نمی‌داند (یعنی حُذیفه). ابن اُم‌ّعبد (ابن مسعود) چگونه می‌خواند: «واللّیل اذا یَغْشی» را؟

من بر وی چنین خواندم: «واللّیل اذا یغْشی. و النّهارِ اذا تَجلّی و الذّکرِ والاُنثی.» (بدون لفظ ـ وَ ماخَلَقَ ـ)

ابودرداء گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر من از دهان خود بر دهان من چنین خواند. همیشه (این مردم شام قرائت مرا شاذ می‌دانستند) تا آنکه نزدیک بود مرا از آن بگردانند.

٣٧٦٢- حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ يَزِيدَ قال : سَأَلْنَا حُذَيْفَةَ عَنْ رَجُلٍ قَرِيبِ السَّمْتِ وَالْهَدْيِ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ حَتَّى نَأْخُذَ عَنْهُ ، فَقَال : مَا أَعْرِفُ أَحَدًا أَقْرَبَ سَمْتًا وَهَدْيًا وَدَلًّا بِالنَّبِيِّ ﷺ مِنِ ابْنِ أُمِّ عَبْدٍ . [انظر : ٦٠٩٧] .

۳۷٦۲ ـ از عبدالرحمن بن یزید روایت است که گفت: از حُذیفه دربارهٔ مردی سؤال کردیم که بنابر سیرت و راه و روشی نیکو (تا حدی) به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نزدیکی (و شباهت) داشته باشد تا او را سرمشق بگیریم. وی گفت: من هیچ یکی را از نظر راه و روشی نیکو و اخلاق و وقار از ابن امّ عبد (ابن مسعود) نزدیکتر به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نمی‌شناسم.

٣٧٦٣- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلاءِ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ يُوسُفَ بْنِ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ : حَدَّثَنِي الْأَسْوَدُ بْنُ يَزِيدَ قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا مُوسَى الْأَشْعَرِيَّ ﵁ يَقُولُ : قَدِمْتُ أَنَا وَأَخِي مِنَ الْيَمَنِ ، فَمَكُثْنَا حِينًا ، مَا نُرَى إِلَّا أَنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنَ مَسْعُودٍ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ النَّبِيِّ ﷺ ، لِمَا نَرَى مِنْ دُخُولِهِ وَدُخُولِ أُمِّهِ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ . [انظر : ٤٣٨٤ . أخرجه مسلم : ٢٤٦٠] .

۳۷۶۳ ـ از اسود بن یزید روایت است که ابوموسی اشعری (رضی‌الله عنه) گفت: من و برادرم از یمن (به مدینه) آمدیم و تا مدت زمانی به جز این نمی‌پنداشتیم که عبدالله بن مسعود مردی از اهل بیت پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) خواهد بود؛ زیرا ورود او و مادر او را نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) می‌دیدیم.

٢٨- بَاب : ذِكْرِ مُعَاوِيَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

باب ـ ۲۸ ذکر معاویه(رضی‌الله عنه)[1]

٣٧٦٤- حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ بِشْرٍ : حَدَّثَنَا الْمُعَافَى ، عَنْ عُثْمَانَ بْنِ الْأَسْوَدِ ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ : أَوْتَرَ مُعَاوِيَةُ بَعْدَ الْعِشَاءِ بِرَكْعَةٍ ، وَعِنْدَهُ مَوْلًى لِابْنِ عَبَّاسٍ ، فَأَتَى ابْنَ عَبَّاسٍ ، فَقَالَ : دَعْهُ فَإِنَّهُ قَدْ صَحِبَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ . [انظر: ٣٧٦٥] .

۳۶۷۴ ـ از عثمان بن الاسود روایت است که ابن ابوملیکه گفت: معاویه پس از نماز خفتن (نماز وتر را) یک رکعت گزارد. در آن وقت (کریب) غلام آزاده شدهٔ ابن عباس نزد وی بود. وی نزد ابن عباس رفت و (اعتراض گونه) موضوع را گفت. ابن عباس گفت: او را بگذار، همانا معاویه با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) صحبت کرده است.

٣٧٦٥- حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي مَرْيَمَ : حَدَّثَنَا نَافِعُ بْنُ عُمَرَ : حَدَّثَنِي ابْنُ أَبِي مُلَيْكَةَ : قِيلَ لِابْنِ عَبَّاسٍ : هَلْ لَكَ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مُعَاوِيَةَ ، فَإِنَّهُ مَا أَوْتَرَ إِلَّا بِوَاحِدَةٍ ؟ قَالَ : أَصَابَ ، إِنَّهُ فَقِيهٌ . [راجع : ٣٧٦٤] .

۳۷۶۵ ـ از نافع بن عمر روایت است که ابن ابی ملیکه گفت: آیا می‌توانی به امیرالمؤمنین معاویه سخنی بگویی، زیرا او (وتر را) یک رکعت گزارده است. ابن عباس گفت: درست

۱- معاویه بن ابوسفیان با پدر و مادر و برادر خود در روز فتح مکه در سال هشتم هجرت اسلام آورد. معاویه و پدر وی در زمرهٔ مؤلفةالقلوب بودند یعنی کامل الایمان نبودند و آن حضرت با احسان و انعام بسیار دلهای ایشان را تألیف می‌کرد. معاویه گفته بود که در فتح حدیبیه اسلام آورده و آن را از پدر و مادر پنهان می‌کرده است. وی کاتب آن حضرت بود، نقل می‌کنند که کاتب وحی بود. آنچه به صحت پیوسته همین است که کاتب بود و در زمان خلافت عمر(رضی‌الله عنه) امیر دمشق شد و این در سنهٔ نوزده بود و در زمان خلافت عثمان(رضی‌الله عنه) نیز در آنجا ماند تا آنکه با علی(رضی‌الله عنه) به مخالفت آغاز کرد و به محاربه پرداخت و در سال چهلم یا چهل و یکم از هجرت به تجویز امام حسن متقلد امر خلافت شد. بیش از چهل سال پیاپی امارت و خلافت کرد و در سنهٔ ۶۰ هجری وفات نمود. (اقتباس از تیسیر القاری، ج ۳، ص ۴۶۸، و شرح شیخ الاسلام، ج ۶ ص ۴۶۲.)

۳۷٦٦- حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ عَبَّاسٍ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ عَنْ أَبِي التَّيَّاحِ قَالَ : سَمِعْتُ حُمْرَانَ ابْنَ أَبَانَ ، عَنْ مُعَاوِيَةَ ﷺ قَالَ : إِنَّكُمْ لَتُصَلُّونَ صَلاةً ، لَقَدْ صَحِبْنَا النَّبِيَّ ﷺ فَمَا رَأَيْنَاهُ يُصَلِّيهَا ، وَلَقَدْ نَهَى عَنْهُمَا ، يَعْنِي : الرَّكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْعَصْرِ . [راجع : ٥٨٧].

عمل کرده؛ زیرا وی فقیه است.

۳۷٦٦ ـ از حُمران ابن اَبان روایت است که معاویه(رضی‌الله عنه) گفت: همانا شما نمازی می‌گزارید که من که با پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) صحبت داشته‌ام، او را ندیده‌ام که چنین نمازی بگزارد و همانا آن حضرت از آن دو رکعت منع کرده است، یعنی از دو رکعت بعد از نماز عصر.

۲۹- بَاب : مَنَاقِب فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلام

باب ـ ۲۹ مناقب فاطمه علیهاالسلام[1]

وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « فَاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ » [راجع : ۳٦۲۳].

۳۷٦۷- حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ : حَدَّثَنَا ابْنُ عُيَيْنَةَ ، عَنْ عَمْرِو ابْنِ دِينَارٍ ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ ، عَنِ الْمِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ : « فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي ، فَمَنْ أَغْضَبَهَا أَغْضَبَنِي » . [أخرجه مسلم : ۲٤٤۹ ، بزيادة] .

و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «فاطمه مهتر زنان اهل بهشت است.»

۳۷٦۷ ـ از ابن ابی مُلَیکه روایت است که مِسوَر بن مَخْرَمه(رضی‌الله عنهما) گفت: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «فاطمه پارهٔ تن من است. کسی که او را به خشم آورد، مرا به خشم می‌آورد.»

۳۰- بَاب : فَضْلِ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا

باب ـ ۳۰ فضیلت عایشه (رضی‌الله عنها)

۳۷٦۸- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ يُونُسَ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ : قَالَ أَبُو سَلَمَةَ : إِنَّ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « يَوْمًا يَا عَائِشُ ، هَذَا جِبْرِيلُ يُقْرِئُكِ السَّلامَ » . فَقُلْتُ : وَعَلَيْهِ السَّلامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ ، تَرَى مَا لا أَرَى تُرِيدُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ . [راجع : ۳۲۱۷ . أخرجه مسلم : ۲٤٤۷] .

۳۷٦۸ ـ از یونُس از ابن شهاب روایت است

[1] ۱- فاطمه(رضی‌الله عنها) دختر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از بطن خدیجه(رضی‌الله عنها) است. ولادت وی را برخی در سال اول بعثت آن حضرت و برخی پنج سال قبل از بعثت آورده‌اند. وی به زهرا و بتول ملقب است و در سال دوم هجرت پس از غزوهٔ بدر به ازدواج علی(رضی‌الله عنه) درآمد. وی در این وقت پانزده یا شانزده ساله بوده و علی رضی‌الله بیست و یک سال و نیم بوده است و از او حضرات حسن و حسین و محسن و زینب و اُم کلثوم و رقیه زاده شدند. محسن در صغر سن و رقیه قبل از سن بلوغ درگذشتند. شجرهٔ طیبه و ذریت آن حضرت همه از بطن فاطمه و مناقبش از حد و حصر بیرون است، قسمی از آن در ضمن فضایل اهل بیت است که به کتاب و سنت ثابت اند و قسمی از آن مخصوص به فاطمه است و نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) دوست داشتنی‌ترین بود. شش ماه پس از وفات آن حضرت به سن ۲۴ یا ۲۸ یا ۳۰ در مدینه وفات کرد.

که ابوسلمه گفت: همانا عایشه(رضی‌الله عنها) گفت:[1] رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) روزی فرمود: «ای عایشه، این است جبرئیل که بر تو سلام می‌رساند. من گفتم: سلام و رحمت و برکات خداوند بر او باد. آنچه تو می‌بینی من نمی‌بینم. مراد عایشه از این خطاب، رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) است.

٣٧٦٩- حَدَّثَنَا آدَمُ حَدَّثَنَا : شُعْبَةُ قال : وحَدَّثَنَا عَمْرٌو : أَخْبَرَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ مُرَّةَ ، عَنْ مُرَّةَ ، عَنْ أَبِي مُوسَى الأَشْعَرِيِّ ﵁ قال : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « كَمَلَ مِنَ الرِّجَالِ كَثِيرٌ ، وَلَمْ يَكْمُلْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا : مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ ، وَآسِيَةُ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ ، وَفَضْلُ عَائِشَةَ عَلَى النِّسَاءِ كَفَضْلِ الثَّرِيدِ عَلَى سَائِرِ الطَّعَامِ » . [راجع : ٣٤١١ . أخرجه مسلم : ٢٤٣١].

۳۷۶۹ ـ از مُرّه روایت است که ابوموسی اشعری (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «بسیاری از مردان به مرتبهٔ کمال رسیده‌اند و از زنان به جز مریم بنت عمران و آسیه زن فرعون به مرتبهٔ کمال نرسیدند و فضیلت عایشه بر زنان مانند فضیلت ثَرید(نان و آب گوشت و یا نان خورش) است بر سائر غذاها.»

٣٧٧٠- حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ : حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ : أَنَّهُ سَمِعَ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ ﵁ يَقُولُ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ : «فَضْلُ عَائِشَةَ عَلَى النِّسَاءِ ، كَفَضْلِ الثَّرِيدِ عَلَى سَائِرِ الطَّعَامِ» . [أخرجه مسلم : ٢٤٤٦].

۳۷۷۰ ـ از عبدالله بن عبدالرحمن روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) می‌گفت:

۱- عایشهٔ صدیقه، همسر محبوب پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)، دختر ابوبکر(رضی‌الله عنه) است و مادر وی اُم رومان است. وی در مکه هشت سال قبل از هجرت زاده شده است. آن حضرت در مکه با وی نکاح کرد و هژده ماه پس از هجرت در مدینه با وی زفاف نمود. از وی فرزندی زاده نشد و آن حضرت با دختری به جز از وی ازدواج نکرد. آنگاه که عبدالله بن زبیر خواهرزادهٔ عایشه زاده شد. عایشه او را نزد آن حضرت برای تحنیک آورد. آن حضرت به عایشه گفت که نام وی عبدالله است و تو هم اُم عبدالله. کنیت ام عبدالله نسبت به خواهرزاده‌اش عبدالله بن زبیر است. نظر به بهتانی که بر وی بسته بودند، خداوند در برائت وی هجده آیت (در سورهٔ نور) نازل کرد. عایشه در وقت وفات رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) هجده ساله بودند، در موردی که سائر همسران آن حضرت بر عایشه رشک بردند و فاطمه(رضی‌الله عنها) را نزد آن حضرت فرستادند. آن حضرت به فاطمه گفت: آیا تو دوست نداری کسی را که من دوست می‌دارم. گفت: آری دوست می‌دارم. آن حضرت فرمود: پس عایشه را دوست بدار. پس دوستی عایشه، دوستی پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) است. عروه می‌گوید: هیچ یکی را ندیدم که به فقه و طب و شعر از عایشه داناتر باشد. زُهری گفته است که علم عایشه از علم همه ازواج مطهره و زنان دیگر برتر است و از آن حضرت روایت شده که فرمود: دو ثلث دین خود (یعنی احکام شرعی) را از این حُمیراً (عایشه) بگیرید. خطای وی آن بود که در جنگ جمل علیه علی(رضی‌الله عنه) کارزار کرد. وی در سال ۵۸ وفات کرد.

از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که می‌فرمود: «فضیلت عایشه بر زنان مانند فضیلت ثرید بر سائر غذاها است.»

٣٧٧١- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَهَّابِ بْنُ عَبْدِ الْمَجِيدِ : حَدَّثَنَا ابْنُ عَوْنٍ ، عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ : أَنَّ عَائِشَةَ اشْتَكَتْ ، فَجَاءَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَقَالَ : يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ ، تَقْدَمِينَ عَلَى فَرَطِ صِدْقٍ ، عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَعَلَى أَبِي بَكْرٍ . [انظر : ٤٧٥٣ ، ٤٧٥٤] .

۳۷۷۱ ـ از ابن عَوْن، از قاسم بن محمد روایت است که گفت: عایشه مریض شد، ابن عباس آمد و گفت: ای اُمّ المؤمنین، تو بر پیشرو راستین (که اسباب بهشت را برایت آماده کرده‌اند) می‌روی، بر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و بر ابوبکر.

٣٧٧٢- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنِ الْحَكَمِ : سَمِعْتُ أَبَا وَائِلٍ قَالَ : لَمَّا بَعَثَ عَلِيٌّ عَمَّارًا وَالْحَسَنَ إِلَى الْكُوفَةِ لِيَسْتَنْفِرَهُمْ ، خَطَبَ عَمَّارٌ فَقَالَ : إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهَا زَوْجَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ، وَلَكِنَّ اللَّهَ ابْتَلَاكُمْ لِتَتَّبِعُوهُ أَوْ إِيَّاهَا . [انظر : ٧١٠٠ ، ٧١٠١] .

۳۷۷۲ ـ از حَکَم روایت است که ابووائل گفت: آنگاه که علی (بن ابی‌طالب) عَمّار و حسن (رضی‌الله عنهم) را (در آستانهٔ جنگ جمل) به کوفه فرستاد تا از مردم یاری جوید، عَمّار خطبه خواند و گفت: همانا من می‌دانم که وی (عایشه) در دنیا و آخرت همسر آن حضرت است. ولی خداوند شما را آزمود که آیا از خداوند پیروی می‌کنید یا از عایشه.[1]

٣٧٧٣- حَدَّثَنَا عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا : أَنَّهَا اسْتَعَارَتْ مِنْ أَسْمَاءَ قِلَادَةً فَهَلَكَتْ ، فَأَرْسَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ نَاسًا مِنْ أَصْحَابِهِ فِي طَلَبِهَا ، فَأَدْرَكَتْهُمُ الصَّلَاةُ فَصَلَّوْا بِغَيْرِ وُضُوءٍ ، فَلَمَّا أَتَوُا النَّبِيَّ ﷺ شَكَوْا ذَلِكَ إِلَيْهِ ، فَنَزَلَتْ آيَةُ التَّيَمُّمِ ، فَقَالَ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ : جَزَاكِ اللَّهُ خَيْرًا ، فَوَاللَّهِ مَا نَزَلَ بِكِ أَمْرٌ قَطُّ ، إِلَّا جَعَلَ اللَّهُ لَكِ مِنْهُ مَخْرَجًا ، وَجَعَلَ لِلْمُسْلِمِينَ فِيهِ بَرَكَةً . [راجع : ٣٣٤ . أخرجه مسلم : ٣٦٧ ، مطولاً] .

۳۷۷۳ ـ از هِشام از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: وی از (خواهر خود) اسماء گلوبندی به عاریت گرفت و گلوبند گم شد. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) کسی از یاران خویش را در جستجوی آن فرستاد. وقت نماز بر مردم فرا رسید و آنها بدون وضو نماز گزاردند. چون نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدند از این حالت شکایت کردند. سپس آیت تیمم نازل شد. اُسَیْد بن حُضیر گفت: خداوند تو را جزای خیر بدهد (ای عایشه) به خدا سوگند، هرگز بر تو کاری (دشوار) پیش نیامده، مگر آنکه خداوند تو را از آن حالت

۱– یعنی دستور خداوند آن است که از امام پیروی شود، نه از زنان.

بیرون آورده و در آن برای مسلمانان برکتی گردانیده است.

٣٧٧٤- حَدَّثَنِي عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ: عَنْ هِشَامٍ: عَنْ أَبِيهِ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمَّا كَانَ فِي مَرَضِهِ، جَعَلَ يَدُورُ فِي نِسَائِهِ، وَيَقُولُ: «أَيْنَ أَنَا غَدًا، أَيْنَ أَنَا غَدًا» . حِرْصًا عَلَى بَيْتِ عَائِشَةَ . قَالَتْ عَائِشَةُ: فَلَمَّا كَانَ يَوْمِي سَكَنَ . [راجع: ٨٩٠ . أخرجه مسلم: ٢٤٤٣].

۳۷۷٤ ـ از اَبواُسامه از هِشام روایت است که پدرش گفت: آنگاه که آن حضرت در مریضیی به سر می‌برد (که به وفات وی انجامید) بر زنان خود دور می‌زد و می‌گفت: من فردا کجا خواهم بود، من فردا کجا خواهم بود؟.» خواستار خانهٔ عایشه بود. عایشه گفت: چون روز نوبت من فرا رسید، آن حضرت ساکت شد (دیگر سؤال نکرد که فردا کجا خواهم بود.)

٣٧٧٥- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ عَبْدِالْوَهَّابِ: حَدَّثَنَا حَمَّادٌ: حَدَّثَنَا هِشَامٌ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: كَانَ النَّاسُ يَتَحَرَّوْنَ بِهَدَايَاهُمْ يَوْمَ عَائِشَةَ، قَالَتْ عَائِشَةُ: فَاجْتَمَعَ صَوَاحِبِي إِلَى أُمِّ سَلَمَةَ، فَقُلْنَ: يَا أُمَّ سَلَمَةَ، وَاللَّهِ إِنَّ النَّاسَ يَتَحَرَّوْنَ بِهَدَايَاهُمْ يَوْمَ عَائِشَةَ، وَإِنَّا نُرِيدُ الْخَيْرَ كَمَا تُرِيدُهُ عَائِشَةُ، فَمُرِي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَنْ يَأْمُرَ النَّاسَ أَنْ يُهْدُوا إِلَيْهِ حَيْثُ مَا كَانَ، أَوْ حَيْثُمَا دَارَ، قَالَتْ: فَذَكَرَتْ ذَلِكَ أُمُّ سَلَمَةَ لِلنَّبِيِّ ﷺ، قَالَتْ: فَأَعْرَضَ عَنِّي، فَلَمَّا عَادَ إِلَيَّ ذَكَرْتُ لَهُ ذَاكَ فَأَعْرَضَ عَنِّي، فَلَمَّا كَانَ فِي الثَّالِثَةِ ذَكَرْتُ لَهُ فَقَالَ: «يَا أُمَّ سَلَمَةَ لَا تُؤْذِينِي فِي عَائِشَةَ، فَإِنَّهُ وَاللَّهِ مَا نَزَلَ عَلَيَّ الْوَحْيُ وَأَنَا فِي لِحَافِ امْرَأَةٍ مِنْكُنَّ غَيْرِهَا» . [راجع: ٢٥٧٤ . أخرجه مسلم: ٢٤٤١].

۳۷۷۵ ـ از حَمّاد، از هِشام روایت است که پدرش گفت: مردم هدایای خویش را در روز نوبت عایشه به آن حضرت می‌فرستادند. عایشه گفته است: مصاحبین من (سائر همسران آن حضرت) به خانهٔ ام سلمه گرد آمدند و گفتند: ای اُم سلمه، به خدا سوگند مردم هدایای خویش را در روز نوبت عایشه می‌فرستند و همانا ما نیز (هدایای) نیک را می‌خواهیم، چنانکه عایشه می‌خواهد. پس به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بگوی که مردم را بگوید که هدایای خود را به هر جایی که آن حضرت باشد بفرستند. یا به هر جایی که به نوبت می‌رود. عایشه می‌گوید: اُم سلمه این موضوع را به پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) یاد کرد. اُم‌سلمه گفت: آن حضرت از من روی گردانید و چون آن حضرت نزد من باز آمد موضوع را به وی یاد کردم. وی از من روی گردانید و چون بار سوم یاد کردم فرمود: «ای اُم سلمه، در مورد عایشه مرا اذیت مکن؛ زیرا به خدا سوگند که بر من وحی فرود

نیامده است آنگاه که در لحاف یکی از شما زنان بوده‌ام به جز از لحاف عایشه.[۱]

۱- با ختم این حدیث، صحیح البخاری به مناصفه رسید. دوشنبه ۱۳ اکتبر ۲۰۰۴ پس از نماز خفتن.

٦٣- كتابُ مَنَاقِبِ الأنصَارِ

١- بَاب: مَنَاقِبِ الأنصَارِ

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا﴾ [الحشر: ٩]

٣٧٧٦- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا مَهْدِيُّ بْنُ مَيْمُونٍ: حَدَّثَنَا غَيْلانُ بْنُ جَرِيرٍ قَالَ: قُلْتُ لأَنَسٍ: أَرَأَيْتَ اسْمَ الأَنْصَارِ، كُنْتُمْ تُسَمَّوْنَ بِهِ، أَمْ سَمَّاكُمُ اللهُ؟ قَالَ: بَلْ سَمَّانَا اللهُ.

كُنَّا نَدْخُلُ عَلَى أَنَسٍ، فَيُحَدِّثُنَا بِمَنَاقِبِ الأَنْصَارِ وَمَشَاهِدِهِمْ، وَيُقْبِلُ عَلَيَّ، أَوْ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الأَزْدِ، فَيَقُولُ: فَعَلَ قَوْمُكَ يَوْمَ كَذَا وَكَذَا كَذَا وَكَذَا. [انظر: ٣٨٤٤].

٣٧٧٧- حَدَّثَنِي عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ، عَنْ هِشَامٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا قَالَتْ: كَانَ يَوْمُ بُعَاثَ يَوْمًا قَدَّمَهُ اللهُ لِرَسُولِهِ ﷺ، فَقَدِمَ رَسُولُ اللهِ ﷺ وَقَدِ افْتَرَقَ مَلَؤُهُمْ، وَقُتِلَتْ سَرَوَاتُهُمْ وَجُرِّحُوا، فَقَدَّمَهُ اللهُ لِرَسُولِهِ ﷺ فِي دُخُولِهِمْ فِي الإِسْلامِ. [انظر: ٣٨٤٦، ٣٩٣٠].

۶۳ - کتاب مناقب انصار

باب ـ ۱ مناقب انصار (۱)[1]

«و نیز کسانی که قبل از (مهاجران) در مدینه جای گرفته و ایمان آوردند، هرکس را که به سوی آنان کوچ کرده دوست دارند؛ و نسبت به آنچه به ایشان داده شده است در دلهایشان حسدی نمی‌یابند.» (الحشر: ۹)

۳۷۷۶ ـ از غَیلان بن جریر روایت است که گفت: به انس گفتم: در مورد «انصار» مرا آگاه کن. آیا شما خود آن را نام نهادید یا خداوند شما را به این لفظ نامید؟ انس گفت: بلکه خداوند ما را بدین لفظ نام نهاده است.[2] غیلان می‌گوید: ما نزد انس (در بصره) می‌رفتیم. وی مناقب انصار و محل حضور ایشان را (در غزوات) به ما قصه می‌کرد و بر من و مردی از قبیلهٔ ازد خطاب می‌کرد و می‌گفت: قوم تو در روز چنین و چنان، چنین و چنان کرد.

۳۷۷۷ ـ از هِشام از پدر وی روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: روز بُعاث[3] روزی

۱- لفظ (انصار) بر گروهی از اهل مدینه که از اولاد اَوس و خَزرج بودند اطلاق شده و آنها بدین نام شرف امتیاز یافتند؛ زیرا مسلمانان مهاجر را با دادن جای و بذل مال نصرت دادند و یاری رساندند.

۲- انس با این عبارت به این آیه نظر داشته است: «والسّابقوْن الاوّلوْن من المُهاجرین و الانصار» یعنی: پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار (التوبه: ۱۰۰)

۳- روز بُعاث، روزی بود که میان دو قبیلهٔ اوس و خزرج که در مدینه می‌زیستند جنگهایی بس خونین واقع شد و بساکسان از اشراف و سران هر دو قوم کشته شده بودند و گفته‌اند که این محاربه به مدت یکصد و

بود که خداوند آن را برای مصلحت رسول خود پیش آورد. آنگاه که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) (به مدینه رسید، گروه ایشان (یعنی اوس و خزرج) پریشان شده و بزرگان ایشان کشته و مجروح شده بودند، پس خداوند این (مقاتلهٔ آنها را) برای مصلحت رسول خود پیشتر آورد تا ایشان به اسلام درآیند.

۳۷۷۸- حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ أَبِي التَّيَّاحِ قَالَ : سَمِعْتُ أَنَسًا ﷺ يَقُولُ : قَالَتِ الأَنْصَارُ يَوْمَ فَتْحِ مَكَّةَ ، وَأَعْطَى قُرَيْشًا : وَاللَّهِ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْعَجَبُ ، إِنَّ سُيُوفَنَا تَقْطُرُ مِنْ دِمَاءِ قُرَيْشٍ ، وَغَنَائِمُنَا تُرَدُّ عَلَيْهِمْ ، فَبَلَغَ ذَلِكَ النَّبِيَّ ﷺ فَدَعَا الأَنْصَارَ ، قَالَ : فَقَالَ : «مَا الَّذِي بَلَغَنِي عَنْكُمْ» . وَكَانُوا لا يَكْذِبُونَ ، فَقَالُوا : هُوَ الَّذِي بَلَغَكَ ، قَالَ : «أَوَلا تَرْضَوْنَ أَنْ يَرْجِعَ النَّاسُ بِالْغَنَائِمِ إِلَى بُيُوتِهِمْ ، وَتَرْجِعُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَى بُيُوتِكُمْ ؟ لَوْ سَلَكَتِ الأَنْصَارُ وَادِيًا ، أَوْ شِعْبًا ، لَسَلَكْتُ وَادِيَ الأَنْصَارِ أَوْ شِعْبَهُمْ » . [راجع : ۳۱٤٦ . أخرجه مسلم : ۱۰۵۹].

۳۷۷۸ ـ از شُعبه، از ابوالتیّاح روایت است که وی از انس(رضی‌الله عنه) شنیده است که می‌گفت: انصار در روز فتح مکه (مراد بعد از فتح مکه است) آنگاه که آن حضرت (غنایم جنگ حنین را) به قریش داد، می‌گفتند: به خدا سوگند که این کاری بس عجیب است. در حالی که خون قریش از شمشیرهای ما می‌چکد، غنیمتهای ما به قریش داده می‌شود. چون این خبر به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رسید، انصار را فراخواند و فرمود: «این چه سخنی است که از شما به من رسیده است» و انصار کسانی بودند که دروغ نمی‌گفتند، آنها گفتند: سخن همان است که به تو رسیده است. آن حضرت فرمود: «آیا بدین راضی نیستید که مردم با غنایم به خانه‌های خویش برگردند و شما با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) برگردید: اگر انصار راه وادی یا معبر کوهی را پیش گیرند من همان راه وادی و معبر کوه ایشان را پیش می‌گیرم.»[1]

بیست سال به درازا کشید. بعضی گفته‌اند که پنج سال پیش از هجرت پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به مدینه این جنگها واقع شد و از سران هر دو قوم کمتر کسی مانده بود و هر دو قوم پریشان احوال بودند و فقدان رؤسا و سران قوم باعث شد تا آنها زودتر به اسلام روی آورند.

۱- مراد از تقسیم غنایم جنگ حُنین است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به مؤلفةالقلوب که قریش بودند سهمی زیاد داد. این امر بر برخی از انصار عجیب آمد؛ زیرا آنها همیشه در کنار آن حضرت با قریش می‌جنگیدند.

۲- بَاب : قَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ :

«لَوْلا الْهِجْرَةُ لَكُنْتُ امْرَأً مِنَ الأَنْصَارِ»

قالهُ عَبْدُاللَّهِ بْنُ زَيْدٍ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ . [راجع : ٤٣٣٠] .

٣٧٧٩- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ ، حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زِيَادٍ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ ، أَوْ : قَالَ أَبُو الْقَاسِمِ ﷺ : «لَوْ أَنَّ الأَنْصَارَ سَلَكُوا وَادِيًا ، أَوْ شِعْبًا ، لَسَلَكْتُ فِي وَادِي الأَنْصَارِ ، وَلَوْلا الْهِجْرَةُ لَكُنْتُ امْرَأً مِنَ الأَنْصَارِ» .

فَقَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ : مَا ظَلَمَ ، بِأَبِي وَأُمِّي ، آوَوْهُ وَنَصَرُوهُ ، أَوْ كَلِمَةً أُخْرَى . [انظر : ٧٢٤٤ ، وانظر في مناقب الأنصار ، باب ٤٥] .

٣- بَاب : إِخَاءِ النَّبِيِّ ﷺ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ

٣٧٨٠- حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ قَالَ : حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ جَدِّهِ قَالَ : لَمَّا قَدِمُوا الْمَدِينَةَ آخَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَيْنَ عَبْدِالرَّحْمَنِ ابْنِ عَوْفٍ وَسَعْدِ بْنِ الرَّبِيعِ ، قَالَ لِعَبْدِالرَّحْمَنِ : إِنِّي أَكْثَرُ الأَنْصَارِ مَالاً ، فَأَقْسِمُ مَالِي نِصْفَيْنِ ، وَلِي امْرَأَتَانِ ، فَانْظُرْ أَعْجَبَهُمَا إِلَيْكَ فَسَمِّهَا لِي أُطَلِّقْهَا ، فَإِذَا انْقَضَتْ عِدَّتُهَا فَتَزَوَّجْهَا . قَالَ : بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِي أَهْلِكَ وَمَالِكَ ، أَيْنَ سُوقُكُمْ ؟ فَدَلُّوهُ عَلَى سُوقِ بَنِي قَيْنُقَاعَ ، فَمَا انْقَلَبَ إِلا وَمَعَهُ فَضْلٌ مِنْ أَقِطٍ وَسَمْنٍ ، ثُمَّ تَابَعَ الْغُدُوَّ ، ثُمَّ جَاءَ يَوْمًا وَبِهِ أَثَرُ صُفْرَةٍ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «مَهْيَمْ» . قَالَ : تَزَوَّجْتُ ، قَالَ : «كَمْ سُقْتَ إِلَيْهَا» . قَالَ : نَوَاةً مِنْ ذَهَبٍ ، أَوْ وَزْنَ نَوَاةٍ مِنْ ذَهَبٍ . شَكَّ إِبْرَاهِيمُ . [راجع : ٢٠٤٨] .

باب ـ ۲ فرمودۀ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)

«اگر فضیلت هجرت نمی‌بود. من خود را مردی از انصار می‌شمردم.» این حدیث را عبدالله بن زید از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است.

۳۷۷۹ ـ از شعبه، از محمد بن زیاد، از ابوهریره (رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) ـ یا ابوالقاسم صلی‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «اگر انصار راه وادی یا معبرِ کوهی را پیش گیرند، من راه وادی انصار را پیش می‌گیرم و اگر فضیلت هجرت نمی‌بود، خودم را مردی از انصار می‌شمردم.»

باب ـ ۳ استوار کردن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رابطۀ برادری میان مهاجرین و انصار

۳۷۸۰ ـ از ابراهیم بن سعد، از پدرش روایت است که جدّش گفت: آنگاه که مهاجرین به مدینه رسیدند، رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) میان عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ربیع پیوند برادری بست. سعد بن رَبیع به عبدالرحمن گفت: من ثروتمندترین مرد انصارم و می‌خواهم که مال خود را دو تقسیم کنم (مناصفۀ آن را به تو بدهم) و من دو زن دارم. بنگر که کدام یک خوشت می‌آید، نام او را به من بگوی تا او را طلاق دهم و چون عدۀ وی بگذرد با وی ازدواج کن. عبدالرحمن گفت: خداوند در مال تو و خانوادۀ تو برکت بیاورد. بازار شما کجاست؟

تفصیل آن در کتاب مغازی گذشت.

آنها او را به بازار بنی قینقاع رهنمایی کردند. وی از بازار برنگشت تا (از نفع معامله) روغن و قروت با خود نیاورد. سپس هر روز به بازار می‌رفت. بعد از آن روزی آمد و اثر زردی خوشبویی در وی نمودار بود. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «این چیست؟» وی گفت: ازدواج کردم. آن حضرت فرمود: «چقدر مهر به آن زن دادی؟» گفت: یک خسته خرما از طلا ـ یا به وزن یک خستهٔ خرما از طلا. ابراهیم (راوی) شک کرده است.

٣٧٨١ـ حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ : حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ جَعْفَرٍ ، عَنْ حُمَيْدٍ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ أَنَّهُ قَالَ : قَدِمَ عَلَيْنَا عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ ، وَآخَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَيْنَهُ وَبَيْنَ سَعْدِ بْنِ الرَّبِيعِ ، وَكَانَ كَثِيرَ الْمَالِ ، فَقَالَ سَعْدٌ : قَدْ عَلِمَتِ الأَنْصَارُ أَنِّي مِنْ أَكْثَرِهَا مَالاً ، سَأَقْسِمُ مَالِي بَيْنِي وَبَيْنَكَ شَطْرَيْنِ ، وَلِي امْرَأَتَانِ ، فَانْظُرْ أَعْجَبَهُمَا إِلَيْكَ فَأُطَلِّقُهَا ، حَتَّى إِذَا حَلَّتْ تَزَوَّجْتَهَا ، فَقَالَ عَبْدُالرَّحْمَنِ : بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِي أَهْلِكَ ، فَلَمْ يَرْجِعْ يَوْمَئِذٍ حَتَّى أَفْضَلَ شَيْئًا مِنْ سَمْنٍ وَأَقِطٍ ، فَلَمْ يَلْبَثْ إِلا يَسِيرًا حَتَّى جَاءَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَعَلَيْهِ وَضَرٌ مِنْ صُفْرَةٍ ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «مَهْيَمْ» . قَالَ : تَزَوَّجْتُ امْرَأَةً مِنَ الأَنْصَارِ ، فَقَالَ : «مَا سُقْتَ إِلَيْهَا» . قَالَ : وَزْنَ نَوَاةٍ مِنْ ذَهَبٍ ، أَوْ نَوَاةً مِنْ ذَهَبٍ ، فَقَالَ : «أَوْلِمْ وَلَوْ بِشَاةٍ» . [راجع : ٢٠٤٩ . أخرجه مسلم : ١٤٢٧ ، آخره بلفظ مختلف وبزيادة] .

٣٧٨١ ـ از اسماعیل بن جعفر، از حُمید روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: عبدالرحمن بن عوف نزد ما (به مدینه) آمد و رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) میان او و سعد بن ربیع پیوند برادری بست. سعد مردی ثروتمند بود و گفت: انصار می‌دانند که من ثروت زیادی دارم و من مال خود را بین خود و بین تو دو نصف می‌کنم، و من دو زن دارم، پس ببین که کدام یک خوشت می‌آید، تا آن را طلاق بدهم و پس از آنکه حلال شد با وی ازدواج کنی. عبدالرحمن گفت: خداوند بر تو و خانواده‌ات برکت دهد. عبدالرحمن (از بازار) برنگشت تا آنکه از نفع (معامله) روغن و قروت آورد. و (در اجرای معامله) پیش از اندک زمانی نگذراند تا آنکه نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و بر وی اثر خوشبویی زردگون نمودار بود. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به او گفت: «این چیست؟» عبدالرحمن گفت: با زنی از انصار ازدواج کردم. آن حضرت فرمود: «چه مقدار به او مهر دادی؟» گفت: به وزن یک خستهٔ

خرما طلا، یا خستهٔ خرما از طلا. آن حضرت فرمود: «میهمانی ازدواج را برگزار کن ولو با گوسفندی باشد.»

٣٧٨٢- حَدَّثَنَا الصَّلْتُ بْنُ مُحَمَّدٍ أَبُو هَمَّامٍ قَالَ: سَمِعْتُ الْمُغِيرَةَ بْنَ عَبْدِالرَّحْمَنِ: حَدَّثَنَا أَبُو الزِّنَادِ، عَنِ الأَعْرَجِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ: قَالَتِ الأَنْصَارُ: اقْسِمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمُ النَّخْلَ، قَالَ: «لا». قَالَ: يَكْفُونَنَا الْمَئُونَةَ وَيُشْرِكُونَنَا فِي التَّمْرِ. قَالُوا: سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا. [راجع: ٢٣٢٥].

۳۷۸۲ ـ از اَعْرَج روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: انصار به پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) گفتند: درختان خرما را میان ما و ایشان (مهاجرین) تقسیم کن. آن حضرت فرمود: «نی» انصار گفتند: مهاجران در زمین ما کار کنند و در میوه ما را شریک گردانند.[1] مهاجران گفتند: پذیرفتیم و اطاعت کردیم.

٤- بَاب: حُبُّ الأَنْصَارِ مِنَ الإِيمَانِ

باب ـ ۴ دوستی انصار از ایمان است.

٣٧٨٣- حَدَّثَنَا حَجَّاجُ بْنُ مِنْهَالٍ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ قَالَ: أَخْبَرَنِي عَدِيُّ بْنُ ثَابِتٍ قَالَ: سَمِعْتُ الْبَرَاءَ ﷺ قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ، أَوْ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «الأَنْصَارُ لا يُحِبُّهُمْ إِلا مُؤْمِنٌ، وَلا يُبْغِضُهُمْ إِلا مُنَافِقٌ، فَمَنْ أَحَبَّهُمْ أَحَبَّهُ اللَّهُ، وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ أَبْغَضَهُ اللَّهُ» [أخرجه مسلم: ٧٥].

۳۷۸۳ ـ از شُعبه، از عدی بن ثابت[2] روایت است که براء (رضی‌الله عنها) گفت: از پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم. یا گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «انصار را کسی به جز مؤمن دوست ندارد و ایشان را کسی به جز منافق دشمن ندارد. پس کسی که ایشان را دوست می‌دارد، خداوند او را دوست می‌دارد و کسی که ایشان را دشمن می‌دارد، خداوند او را دشمن می‌دارد.»

٣٧٨٤- حَدَّثَنَا مُسْلِمُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ جَبْرٍ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «آيَةُ الإِيمَانِ حُبُّ الأَنْصَارِ، وَآيَةُ النِّفَاقِ بُغْضُ الأَنْصَارِ». [راجع: ١٧. أخرجه مسلم: ٧٤].

۳۷۸٤ ـ از شُعبه، از عبدالله بن عبدالله بن جبر از انس بن مالک(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «نشانهٔ ایمان دوستی انصار و نشانهٔ نفاق دشمنی انصار

۱- در متن فوق عبارت ـ قال: يكفوننا المئونة و يُشركُوْنَنَا فِى التَّمَر ـ در میان گیومه «» آمده است. که سخن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) پنداشته شده است.

۲- عدی بن ثابت انصاری ثقه است. ولی مذهب تشیع داشته و قاضی و امام مسجد شیعه‌ها در کوفه بوده است. شعبه که از وی روایت کرده اهل تسنن و امیرالمؤمنین فی الحدیث است و او شیخ الشیوخ بخاری می‌باشد.

است.»

٥- بَاب : قَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ لِلأَنْصَارِ : «أَنْتُمْ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ»

٣٧٨٥- حَدَّثَنَا أَبُو مَعْمَرٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَارِثِ حَدَّثَنَا : عَبْدُالْعَزِيزِ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ : رَأَى النَّبِيُّ ﷺ النِّسَاءَ وَالصِّبْيَانَ مُقْبِلِينَ - قَالَ : حَسِبْتُ أَنَّهُ قَالَ - مِنْ عُرْسٍ ، فَقَامَ النَّبِيُّ ﷺ مُمْثِلًا فَقَالَ : «اللَّهُمَّ أَنْتُمْ مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ» . قَالَهَا ثَلَاثَ مِرَارٍ . [انظر : ٥١٨٠ . أخرجه مسلم : ٢٥٠٨] .

٣٧٨٦- حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ كَثِيرٍ : حَدَّثَنَا بَهْزُ ابْنُ أَسَدٍ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ قَالَ : أَخْبَرَنِي هِشَامُ بْنُ زَيْدٍ قَالَ : سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ ﷺ قَالَ : جَاءَتِ امْرَأَةٌ مِنَ الأَنْصَارِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَمَعَهَا صَبِيٌّ لَهَا ، فَكَلَّمَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ : «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ ، إِنَّكُمْ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ» . مَرَّتَيْنِ . [انظر : ٥٢٣٤ ، ٦٦٤٥ . أخرجه مسلم : ٢٥٠٩] .

باب ـ ۵ فرمودهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به انصار «شما دوست داشتنی‌ترین مردم نزد من هستید.»

۳۷۸۵ ـ از عبدالعزیز روایت است که انس (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) زنان و کودکان (انصار) را دید که می‌آیند. راوی می‌گوید: گمان می‌کنم که انس گفت: از عروسی می‌آیند. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ایستاد و قد برافراشت و گفت: «بارالها، شما از دوست داشتنی‌ترین مردم نزد من هستید.» و سه بار این سخن را تکرار نمود.

۳۷۸۶ ـ از شُعبه، از انس بن زید روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: زنی از انصار نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آمد در حالی که کودکش با وی بود. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) با وی حرف زد و گفت: «سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست که شما (مردم انصار) دوست داشتنی‌ترین مردم نزد من هستید.) آن حضرت دوبار [این سخن را تکرار] فرمود.

٦- بَاب : أَتْبَاعِ الأَنْصَارِ

٣٧٨٧- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ عَمْرٍو : سَمِعْتُ أَبَا حَمْزَةَ ، عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ : قَالَتِ الأَنْصَارُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، لِكُلِّ نَبِيٍّ أَتْبَاعٌ ، وَإِنَّا قَدِ اتَّبَعْنَاكَ ، فَادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ أَتْبَاعَنَا مِنَّا ، فَدَعَا بِهِ ،

باب ـ ۶ پیروان انصار

۳۷۸۷ ـ از شُعبه، از عَمرو، از ابوحمزه روایت است که زید بن ارقم گفت: انصار گفتند، یا رسول‌الله، هر پیامبری پیروانی دارد و همانا ما پیروان تو می‌باشیم، پس از خداوند بخواه که

فَنَمَيْتُ ذَلِكَ إِلَى ابْنِ أَبِي لَيْلَى ، قال : قَدْ زَعَمَ ذَلِكَ زَيْدٌ . [انظر : ۳۷۸۸] .

پیروان ما از قوم خود ما باشد. آن حضرت به خواستهٔ ایشان دعا کرد. عمرو گفت: این حدیث را به ابن ابی لیلی رساندم. گفت: همانا زید (بن ارقم) آن را گفته است.

۳۷۸۸- حَدَّثَنَا آدَمُ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ : حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ مُرَّةَ قال : سَمِعْتُ أَبَا حَمْزَةَ ، رَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ : قَالَتِ الأَنْصَارُ : إِنَّ لِكُلِّ قَوْمٍ أَتْبَاعًا ، وَإِنَّا قَدِ اتَّبَعْنَاكَ ، فَادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ أَتْبَاعَنَا مِنَّا ، قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «اللَّهُمَّ اجْعَلْ أَتْبَاعَهُمْ مِنْهُمْ» .

قال عَمْرٌو : فَذَكَرْتُهُ لابْنِ أَبِي لَيْلَى ، قال : قَدْ زَعَمَ ذَاكَ زَيْدٌ ، قال شُعْبَةُ : أَظُنُّهُ زَيْدَ بْنَ أَرْقَمَ . [راجع: ۳۷۸۷] .

۳۷۸۸ ـ از شعبه از عَمْرو بن مُرَّه روایت است که گفت: از ابوحمزه که مردی از انصار است شنیدم که گفت: انصار گفتند: هر قومی پیروانی دارد و همانا ما پیروان تو هستیم، پس خداوند را دعا کن که پیروان ما از قوم خود ما باشد. پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «بارالها، پیروان ایشان را از قوم ایشان بگردان.» عَمرو گفته است: این حدیث را به ابن لیلی یاد کردم. گفت: همانا زید آن را گفته است. شعبه گفت: گمان می‌کنم که مراد از زید، زید بن ارقم است.

۷- باب : فَضْلِ دُورِ الأَنْصَارِ

باب ـ ۷ فضیلت سراهای انصار

۳۷۸۹- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ قال : سَمِعْتُ قَتَادَةَ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ، عَنْ أَبِي أُسَيْدٍ ﷺ قَالَ : قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «خَيْرُ دُورِ الأَنْصَارِ بَنُو النَّجَّارِ ، ثُمَّ بَنُو عَبْدِالأَشْهَلِ ، ثُمَّ بَنُو الْحَارِثِ بْنِ خَزْرَجٍ ، ثُمَّ بَنُو سَاعِدَةَ ، وَفِي كُلِّ دُورِ الأَنْصَارِ خَيْرٌ» .

فَقَالَ سَعْدٌ: مَا أَرَى النَّبِيَّ ﷺ إِلا قَدْ فَضَّلَ عَلَيْنَا ؟ فَقِيلَ : قَدْ فَضَّلَكُمْ عَلَى كَثِيرٍ .

وَقَالَ عَبْدُالصَّمَدِ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ : حَدَّثَنَا قَتَادَةُ : سَمِعْتُ أَنَسًا : قَالَ أَبُو أُسَيْدٍ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ بِهَذَا . وَقَالَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ . [انظر : ۳۷۹۰ ، ۳۸۰۷ ، ۶۰۵۳ . اخرجه مسلم : ۲۵۱۱] .

۳۷۸۹ ـ از شُعبه، از قَتاده، از انس بن مالک روایت است که ابو اُسَید(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «بهترین سراهای انصار، سراهای بَنو نجار است، سپس سراهای بُنو عبدالأشهل، سپس بَنوُالحارث بن خزرج، سپس بنو ساعده، و در هر سرایی از انصار نیکویی است.» سعد (بن عباده) با شنیدن آن گفت: نمی‌بینم به جز اینکه پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر ما (چند قبیله را) فضیلت داده است. به او گفته شد: همانا آن حضرت شما را بر بسیاری از قبایل (که ذکرشان نرفته است) فضیلت داده است. و

عبدالصمد گفته است: روایت است از شعبه، از قَتاده، از انس از ابواَسَیْد که همین حدیث را از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده و گفته است که (مراد از سعد که ذکر آن رفت) سعد بن عُباده است.

٣٧٩٠- حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ حَفْصٍ الطَّلْحِيُّ : حَدَّثَنَا شَيْبَانُ ، عَنْ يَحْيَى : قَالَ أَبُو سَلَمَةَ : أَخْبَرَنِي أَبُو أُسَيْدٍ : أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ : « خَيْرُ الأَنْصَارِ ، أَوْ قَالَ : خَيْرُ دُورِ الأَنْصَارِ بَنُو النَّجَّارِ ، وَبَنُو عَبْدِالأَشْهَلِ ، وَبَنُو الْحَارِثِ ، وَبَنُو سَاعِدَةَ » . [راجع : ٣٧٨٩ . أخرجه مسلم : ٢٥١١] .

۳۷۹۰ ـ از ابوسلمه، از ابُو اَسید روایت است که وی از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده است که می‌فرمود: «بهترین انصار ـ یا فرمود ـ بهترین سرایهای انصار بَنُونَجّار است و بنو عبدالأَشْهَل و بنوالحارث و بنو ساعده.»

٣٧٩١- حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ مَخْلَدٍ : حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ قَالَ : حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ يَحْيَى ، عَنْ عَبَّاسِ بْنِ سَهْلٍ ، عَنْ أَبِي حُمَيْدٍ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ : « إِنَّ خَيْرَ دُورِ الأَنْصَارِ دَارُ بَنِي النَّجَّارِ ، ثُمَّ عَبْدِالأَشْهَلِ ، ثُمَّ دَارُ بَنِي الْحَارِثِ ، ثُمَّ بَنِي سَاعِدَةَ ، وَفِي كُلِّ دُورِ الأَنْصَارِ خَيْرٌ » . فَلَحِقَنَا سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ ، فَقَالَ أَبَا أُسَيْدٍ : أَلَمْ تَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ خَيَّرَ الأَنْصَارَ ، فَجَعَلَنَا أَخِيرًا ؟ فَأَدْرَكَ سَعْدٌ النَّبِيَّ ﷺ فَقَالَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، خُيِّرَ دُورُ الأَنْصَارِ فَجُعِلْنَا آخِرًا ، فَقَالَ : « أَوَلَيْسَ بِحَسْبِكُمْ أَنْ تَكُونُوا مِنَ الْخِيَارِ » . [راجع : ١٤٨١ . أخرجه مسلم : ٣٩٢ ، بقطعة لم ترد في هذه الطريق] .

۳۷۹۱ ـ از عبّاس بن سهل، از ابوحُمید روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا بهترین سراهای انصار، سراهای بنی نجار است، سپس عبدالأشهل، سپس سرای بنی حارث، سپس بنی ساعده و در هر سرایی از انصار نیکویی است.» سعد به عُباده به ما پیوست و گفت ای ابواُسید: آیا نمی‌بینی که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) انصار را فضیلت داد و ما (بنی ساعده) را در اخیر (پس از قبایل دیگر انصار) یاد کرد. سعد (بن عباده) خود را به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رسانید و گفت: یا رسول‌الله، سرایهای انصار فضیلت داده شدند و ما در ردیف آخر قرار گرفتیم. آن حضرت فرمود: «آیا شما را بسنده نیست که در زمرهٔ و برگزیدگان نیکان باشید؟»

٨- بَاب : قَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ لِلأَنْصَارِ :

« اصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي عَلَى الْحَوْضِ » . [راجع : ٤٣٣] .

قَالَهُ عَبْدُاللَّهِ بْنُ زَيْدٍ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ .

باب ـ ۸ فرمودهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به انصار

«صبر کنید تا مرا (در روز قیامت) بر سر حوض

ببینید!»

این حدیث را عبدالله بن زید از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است.

۳۷۹۲- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ قال : سَمِعْتُ قَتَادَةَ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ، عَنْ أُسَيْدِ ابْنِ حُضَيْرٍ رَضِيَ اللهُ عَنهُم : أَنَّ رَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ قال : يَا رَسُولَ اللهِ ، أَلا تَسْتَعْمِلُنِي كَمَا اسْتَعْمَلْتَ فُلانًا ؟ قال : « سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أَثَرَةً ، فَاصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي عَلَى الْحَوْضِ » . [انظر : ٧٠٥٧ . أخرجه مسلم : ١٨٤٥] .

۳۷۹۲ ـ از شُعبه، از قتاده، از انس بن مالک از اسید ابن حُضیْر رضی‌الله عنهم روایت است که مردی از انصار گفت: یا رسول‌الله، آیا مرا (برای جمع آوری صدقه) نمی‌گماری چنانکه فلان کس را گماردی؟ آن حضرت فرمود: باشد که پس از من (دیگران) بر شما امتیاز داده شوند. پس صبر کنید تا مرا بر سر حوض (کوثر) ملاقات کنید.»

۳۷۹۳- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ هِشَامٍ قال : سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ ﷺ يَقُولُ : قال النَّبِيُّ ﷺ لِلأَنْصَارِ : « إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أَثَرَةً ، فَاصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي ، وَمَوْعِدُكُمُ الْحَوْضُ » . [راجع : ٣١٤٦ . أخرجه مسلم : ١٠٥٩ ، مطولاً] .

۳۷۹۳ ـ از شعبه، از هِشام روایت است که از انس بن مالک(رضی‌الله عنه) شنیده است که می‌گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به انصار گفت: «همانا پس از من (دیگران) بر شما امتیاز داده خواهند شد، پس صبر کنید تا مرا ملاقات کنید و وعده گاه شما حوض (کوثر).»

۳۷۹٤- حَدَّثَنَا عَبْدُاللهِ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ : سَمِعَ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ ﷺ حِينَ خَرَجَ مَعَهُ إِلَى الْوَلِيدِ ، قال : دَعَا النَّبِيُّ ﷺ الأَنْصَارَ إِلَى أَنْ يُقْطِعَ لَهُمُ الْبَحْرَيْنِ ، فَقَالُوا : لا ، إِلا أَنْ تُقْطِعَ لإِخْوَانِنَا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ مِثْلَهَا ، قال : « إِمَّا لا فَاصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي ، فَإِنَّهُ سَيُصِيبُكُمْ بَعْدِي أَثَرَةٌ » . [راجع : ٢٣٧٦] .

۳۷۹٤ ـ از سُفیان روایت است که یحیی بن سعید گفت: وی هنگامی که با انس بن مالک(رضی‌الله عنه) به سوی ولید (به دمشق) رفت، از وی شنید که (در شکایت از حجاج بن یوسف) به ولید گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) انصار را فراخواند که زمین بحرین را به ایشان بدهد. آنها گفتند: نی، (نمی‌خواهیم) تا آنکه به برادران مهاجر ما مانند را آن ندهی.

آن حضرت فرمود: «اگر نمی‌خواهید، پس صبر کنید تا مرا ملاقات کنید، همانا پس از من امتیاز طلبی دیگران بر شما فرا خواهد رسید.»

۹- بَاب : دُعَاءِ النَّبِيِّ ﷺ : «أَصْلِحِ الأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَة»

باب ـ ۹ دعای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) «بر انصار و مهاجرین نیکویی کن»

۳۷۹۵- حَدَّثَنَا آدَمُ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ : حَدَّثَنَا أَبُو إِيَاس مُعَاوِيَةُ بْنُ قُرَّةَ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «لا عَيْشَ إِلا عَيْشُ الآخِرَه

فَأَصْلِحِ الأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَه».

[راجع : ۲۸۳٤ . أخرجه مسلم : ۱۸۰٥ ، مطولاً] .

وَعَنْ قَتَادَةَ ، عَنْ أَنَسٍ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ : مِثْلَهُ . وَقَالَ : «فَاغْفِرْ لِلأَنْصَارِ» .

۳۷۹۵ ـ از مُعاویه بن قُرَّه روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) (هنگام حفر خندق پیرامون مدینه)[1] گفت: «(بارالها) زندگی به جز زندگی آخرت نیست. پس بر انصار و مهاجرین نیکویی کن.» و قتاده، از انس از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به مثل این حدیث روایت کرده و گفته که آن حضرت چنین فرمود: «فَاغْفِر الانصار» یعنی «بیامرز انصار را» عوض روایت قبلی «فاصلح الانصار» یعنی: «با انصار نیکویی کن.»

۳۷۹٦- حَدَّثَنَا آدَمُ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ حُمَيْدٍ الطَّوِيلِ : سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ ﷺ قَالَ : كَانَتِ الأَنْصَارُ يَوْمَ الْخَنْدَقِ تَقُولُ :

نَحْنُ الَّذِينَ بَايَعُوا مُحَمَّدَا عَلَى الْجِهَادِ مَا حَيِينَا أَبَدَا

فَأَجَابَهُمْ :

«اللَّهُمَّ لا عَيْشَ إِلا عَيْشُ الآخِرَه فَأَكْرِمِ الأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَه»

[راجع : ۲۸۳٤ . أخرجه مسلم : ۱۸۰٥ ، باختلاف] .

۳۷۹٦ ـ از شُعبه، از حُمید طویل روایت است که گفت: از انس بن مالک(رضی‌الله عنه) شنیده‌ام که می‌گفت: انصار در روز جنگ خندق می‌گفتند: «ما آن کسانیم که با محمد بیعت کردیم. بر جهاد مادامی که زنده‌ایم.» و آن حضرت به پاسخ ایشان گفت: «بارالها، زندگی نیست به جز زندگی آخرت، پس گرامی بدار انصار و مهاجرین را.»

۳۷۹۷- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عُبَيْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي حَازِمٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ سَهْلٍ قَالَ : جَاءَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَنَحْنُ نَحْفِرُ الْخَنْدَقَ ، وَنَنْقُلُ التُّرَابَ عَلَى أَكْتَادِنَا ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ :

«اللَّهُمَّ لا عَيْشَ إِلا عَيْشُ الآخِرَه فَأَكْرِمِ الأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَه»

[انظر : ۴۰۹۸ ، ٦٤١٤ ، وانظر في الجهاد والسير ، باب ۱٦۱ . أخرجه مسلم : ۱۸۰٤ ، بلفظ أكتافنا] .

۳۷۹۷ ـ از ابن ابی حازم از پدرش روایت است که سهل(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نزد ما آمد در حالی که ما خندق را حفر می‌کردیم و بر پشت خویش خاک می‌بردیم. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «بارالها، زندگی، به جز زندگی آخرت نیست،

۱- اشاره به تشویق پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) است که در جنگ خندق (غزوهٔ احزاب) مهاجرین و انصار را به حفر کردن خندق در اطراف مدینه دعا نمود. این جنگ در سال پنجم هجرت بوده است و مسلمانان با ایجاد خندق میان خود و کافران قریش، حالت دفاعی اختیار کردند تا آنکه خداوند مسلمانان را پیروز گردانید.

پس انصار و مهاجرین را گرامی بدار.»

١٠- بَاب : قَوْلِ اللَّه :

﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ [الحشر:٩]

٣٧٩٨- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّه بْنُ دَاوُدَ ، عَنْ فُضَيْلِ بْنِ غَزْوَانَ ، عَنْ أَبِي حَازِمٍ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ : أَنَّ رَجُلاً أَتَى النَّبِيَّ ﷺ ، فَبَعَثَ إِلَى نِسَائِه فَقُلْنَ : مَا مَعَنَا إِلا الْمَاءُ ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّه ﷺ : «مَنْ يَضُمُّ أَوْ يُضِيفُ هَذَا» . فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ : أَنَا فَانْطَلَقَ بِه إِلَى امْرَأَتِه ، فَقَالَ : أَكْرِمِي ضَيْفَ رَسُولِ اللَّه ﷺ ، فَقَالَتْ : مَا عِنْدَنَا إِلا قُوتُ صِبْيَانِي ، فَقَالَ : هَيِّئِي طَعَامَكِ ، وَأَصْبِحِي سِرَاجَكِ ، وَنَوِّمِي صِبْيَانَكِ إِذَا أَرَادُوا عَشَاءً . فَهَيَّأَتْ طَعَامَهَا ، وَأَصْبَحَتْ سِرَاجَهَا ، وَنَوَّمَتْ صِبْيَانَهَا ، ثُمَّ قَامَتْ كَأَنَّهَا تُصْلِحُ سِرَاجَهَا فَأَطْفَأَتْهُ ، فَجَعَلا يُرِيَانِه أَنَّهُمَا يَأْكُلانِ ، فَبَاتَا طَاوِيَيْنِ ، فَلَمَّا أَصْبَحَ غَدَا إِلَى رَسُولِ اللَّه ﷺ فَقَالَ : «ضَحِكَ اللَّهُ اللَّيْلَةَ ، أَوْ عَجِبَ ، مِنْ فَعَالِكُمَا» . فَأَنْزَلَ اللَّهُ : ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِه فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [انظر: ٤٨٨٩. أخرجه مسلم: ٢٠٥٤، بلفظ مختلف].

باب ـ ١٠ فرمودۀ خداوند «و هرچند در خودشان احتیاجی (مبرم) باشد آنها را بر خودشان مقدم می‌دارند.»(الحشر: ٩)

٣٧٩٨ ـ از ابوحازم روایت است که ابوهریره (رضی‌الله عنه) گفت: مردی (گرسنه) نزد پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) آمد. آن حضرت کسی را به سوی زنان خود فرستاد (تا به وی غذا بیاورد) آنها گفتند: به جز از آب چیز دیگری نداریم. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «کیست که این مرد را با خود بگیرد یا مهمان کند.» مردی از انصار گفت: من، و او را نزد زن خود برد و گفت: میهمان رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را گرامی بدار. زنش گفت: به جز غذای کودکان خویش چیز دیگری نداریم. شوهرش گفت: غذا را آماده کن و چراغ خود را روشن کن و کودکان خویش را آنگاه که غذا خواستند، بخوابان. آن زن غذا را آماده نمود و چراغ را روشن کرد و کودکان را خوابانید. سپس برخاست و به بهانۀ اینکه چراغ را درست می‌کند، چراغ را خاموش کرد. آن زن و شوهر (در تاریکی) چنان نمودند که با میهمان غذا می‌خورند (زیرا غذا کافی نبود) گرسنه خوابیدند. بامداد فردای آن، مرد انصاری نزد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) آمد و آن حضرت فرمود: «خداوند از این کار شما دیشب خندید، یا در شگفت شد.» سپس خداوند این آیه را نازل کرد: «و هرچند در خودشان

١١- باب : قَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ : « اقْبَلُوا مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَتَجَاوَزُوا عَنْ مُسِيئِهِمْ » .

٣٧٩٩- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى أَبُو عَلِيٍّ : حَدَّثَنَا شَاذَانُ، أَخُو عَبْدَانَ : حَدَّثَنَا أَبِي : أَخْبَرَنَا شُعْبَةُ بْنُ الْحَجَّاجِ ، عَنْ هِشَامِ بْنِ زَيْدٍ قَالَ : سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ يَقُولُ : مَرَّ أَبُو بَكْرٍ وَالْعَبَّاسُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا بِمَجْلِسٍ مِنْ مَجَالِسِ الأَنْصَارِ وَهُمْ يَبْكُونَ ، فَقَالَ : مَا يُبْكِيكُمْ ؟ قَالُوا : ذَكَرْنَا مَجْلِسَ النَّبِيِّ ﷺ مِنَّا ، فَدَخَلَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَأَخْبَرَهُ بِذَلِكَ، قَالَ : فَخَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ وَقَدْ عَصَبَ عَلَى رَأْسِهِ حَاشِيَةَ بُرْدٍ، قَالَ : فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ ، وَلَمْ يَصْعَدْهُ بَعْدَ ذَلِكَ الْيَوْمِ ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ، ثُمَّ قَالَ : « أُوصِيكُمْ بِالأَنْصَارِ ، فَإِنَّهُمْ كَرِشِي وَعَيْبَتِي ، وَقَدْ قَضَوُا الَّذِي عَلَيْهِمْ وَبَقِيَ الَّذِي لَهُمْ ، فَاقْبَلُوا مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَتَجَاوَزُوا عَنْ مُسِيئِهِمْ » . [انظر : ٣٨٠١، وانظر في اللباس ، باب ١٦.

أخرجه مسلم : ٢٥١٠] .

٣٨٠٠- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يَعْقُوبَ : حَدَّثَنَا ابْنُ الْغَسِيلِ : سَمِعْتُ عِكْرِمَةَ يَقُولُ : سَمِعْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا يَقُولُ : خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَعَلَيْهِ مِلْحَفَةٌ مُتَعَطِّفًا بِهَا عَلَى مَنْكِبَيْهِ ، وَعَلَيْهِ عِصَابَةٌ دَسْمَاءُ ، حَتَّى جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ، ثُمَّ قَالَ : « أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ ،

احتیاجی (مبرم) باشد، آنها را بر خودشان مقدم می‌دارند و هرکس از خست نفس خود مصون ماند، ایشانند که رستگاراند.»(الحشر:۹)

باب ـ ۱۱ فرمودهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) «از نیکوکارشان بپذیرید

و از بدکارشان درگذرید!»

۳۷۹۹ ـ از شُعبة بن حجاج، از هِشام بن زید روایت است که گفت: از انس بن مالک شنیده‌ام که می‌گفت: ابوبکر و عباس(رضی‌الله عنهما) به یکی از مجالس انصار گذشت در حالی که آنها می‌گریستند. (ابوبکر یا عباس) گفت: چه چیز شما را می‌گریاند؟ آنها گفتند: مجلس پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) را به یاد آوردیم که وی با ما بود.[1]

ابوبکر نزد آن حضرت رفت و از گریستن انصار اطلاع داد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بیرون آمد در حالی که پارچه‌ای از طرف چادری بر سر خود بسته بود و بر منبر برآمد، و پس از آن روز، دیگر هرگز بر منبر برنیامد. وی خداوند را ستود و ثنا گفت و سپس فرمود: «شما را در مورد انصار توصیه می‌کنم. همانا ایشان مورد وثوق و اعتماد من‌اند و به تحقیق که ادا کرده‌اند حقی را که (اسلام) بر ایشان داشت و ثواب آن بر ایشان مانده است. پس بپذیرید از نیکوکارشان و درگذرید از بدکارشان.»[2]

۳۸۰۰ ـ از عِکرمه روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) برآمد در حالی که چادری را بر

۱ـ این زمانی بود که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سخت مریض بود و انصار بیم از آن داشتند که آن حضرت را در مجالس خود دیگر نخواهند دید.

۲ـ مراد از خطاها، غیر از اعمالی است که تابع حدود و قصاص شود.

فَإِنَّ النَّاسَ يَكْثُرُونَ ، وَتَقِلُّ الأَنْصَارُ حَتَّى يَكُونُوا كَالْمِلْحِ فِي الطَّعَامِ ، فَمَنْ وَلِيَ مِنْكُمْ أَمْرًا يَضُرُّ فِيهِ أَحَدًا أَوْ يَنْفَعُهُ ، فَلْيَقْبَلْ مِنْ مُحْسِنِهِمْ ، وَيَتَجَاوَزْ عَنْ مُسِيئِهِمْ » .
[راجع : ٩٢٧ ، وانظر في اللباس ، باب ١٦] .

شانه‌های خویش پیچانده بود و سر خود را با پارچهٔ سیاه بسته بود تا آنکه بر منبر نشست و خداوند را ستود و ثنا گفت و سپس فرمود: «اما بَعْدُ، ای مردم، همانا مردم زیاد می‌شوند و انصار کم می‌شوند تا آنکه کمی‌شان مانند نمک در طعام است. پس کسی از شما که والی شود (به قدرتی دست یابد) و به کسی نفع و زیانی رساننده بتواند، پس باید از نیکوکارشان بپذیرد و از بدکارشان درگذرد.»

٣٨٠١- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ قَالَ : سَمِعْتُ قَتَادَةَ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ : « الأَنْصَارُ كَرِشِي وَعَيْبَتِي ، وَالنَّاسُ سَيَكْثُرُونَ وَيَقِلُّونَ ، فَاقْبَلُوا مِنْ مُحْسِنِهِمْ ، وَتَجَاوَزُوا عَنْ مُسِيئِهِمْ » . [راجع : ٣٧٩٩ . أخرجه مسلم : ٢٥١٠] .

۳۸۰۱ ـ از شُعبه از قتاده، از انس بن مالک (رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «انصار مورد اعتماد و اطمینان من‌اند و مردم زیاد می‌شوند و انصار کم. پس از نیکوکارشان بپذیرید و از بدکارشان درگذرید.»

١٢- بَاب : مَنَاقِبِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ ﷺ

باب ـ ۱۲ مناقب سعد به مُعاذ(رضی‌الله عنه)

٣٨٠٢- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ : سَمِعْتُ الْبَرَاءَ ﷺ يَقُولُ : أُهْدِيَتْ لِلنَّبِيِّ ﷺ حُلَّةُ حَرِيرٍ ، فَجَعَلَ أَصْحَابُهُ يَمَسُّونَهَا وَيَعْجَبُونَ مِنْ لِينِهَا ، فَقَالَ : « أَتَعْجَبُونَ مِنْ لِينِ هَذِهِ ؟ لَمَنَادِيلُ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ خَيْرٌ مِنْهَا أَوْ أَلْيَنُ » .
رَوَاهُ قَتَادَةُ وَالزُّهْرِيُّ : سَمِعَا أَنَسًا عَنِ النَّبِيِّ ﷺ .
[راجع : ٣٢٤٩ . أخرجه مسلم : ٢٤٦٨] .

۳۸۰۲ ـ از شُعبه روایت است که ابواسحاق گفت: از براء (رضی‌الله عنه) شنیدم که می‌گفت: برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) حُلّهٔ ابریشمینی هدیه آورده شد. یاران آن حضرت بر آن دست می‌کشیدند و از نرمی پارچهٔ آن تعجب می‌کردند. آن حضرت فرمود: «آیا از نرمی این تعجب می‌کنید؟ دستمالهای سعد بن مُعاذ (در بهشت) بهتر یا نرم‌تر از این است.»
قتاده و زهری روایت کرده‌اند: این حدیث را انس از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده است.

٣٨٠٣- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى : حَدَّثَنَا فُضَيْلُ بْنُ

۳۸۰۳ ـ از ابوعوانه از اعمش، از ابوسفیان

مُسَاوِر، خَتَنُ أَبِي عَوَانَةَ: حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ، عَنِ الأَعْمَشِ، عَنْ أَبِي سُفْيَانَ، عَنْ جَابِرٍ ﷺ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: «اهْتَزَّ الْعَرْشُ لِمَوْتِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ».

وَعَنِ الأَعْمَشِ: حَدَّثَنَا أَبُو صَالِحٍ، عَنْ جَابِرٍ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ مِثْلَهُ. فَقَالَ رَجُلٌ لِجَابِرٍ: فَإِنَّ الْبَرَاءَ يَقُولُ: «اهْتَزَّ السَّرِيرُ». فَقَالَ: إِنَّهُ كَانَ بَيْنَ هَذَيْنِ الْحَيَّيْنِ ضَغَائِنُ، سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: «اهْتَزَّ عَرْشُ الرَّحْمَنِ لِمَوْتِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ». [أخرجه مسلم: ٢٤٦٦، مختصراً].

روایت است که جابر(رضی‌الله عنه) گفت: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که می‌گفت: «در مرگ سعد بن معاذ، عرش تکان خورد.»

و همچنین از اعمش، از ابوصالح، از جابر، از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به مثل این حدیث روایت شده است. مردی به جابر گفت: همانا برا می‌گوید: «آن حضرت فرمود: جنازهٔ سعد تکان خورد.»

جابر گفت: همانا میان این دو قبیله (اَوس و خزرج) دشمنیها بود. از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که می‌گفت: «در مرگ سعد بن مُعاذ، عرش (خدای) رحمان تکان خورد.»[1]

٣٨٠٤- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَرْعَرَةَ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ سَعْدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِي أُمَامَةَ بْنِ سَهْلِ بْنِ حُنَيْفٍ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ ﷺ: أَنَّ أُنَاسًا نَزَلُوا عَلَى حُكْمِ سَعْدِ ابْنِ مُعَاذٍ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ فَجَاءَ عَلَى حِمَارٍ، فَلَمَّا بَلَغَ قَرِيبًا مِنَ الْمَسْجِدِ، قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «قُومُوا إِلَى خَيْرِكُمْ، أَوْ: سَيِّدِكُمْ». فَقَالَ: «يَا سَعْدُ إِنَّ هَؤُلَاءِ نَزَلُوا عَلَى حُكْمِكَ». قَالَ: فَإِنِّي أَحْكُمُ فِيهِمْ أَنْ تُقْتَلَ مُقَاتِلَتُهُمْ وَتُسْبَى ذَرَارِيُّهُمْ، قَالَ: «حَكَمْتَ بِحُكْمِ اللَّهِ، أَوْ: بِحُكْمِ الْمَلِكِ». [راجع: ٣٠٤٣. أخرجه مسلم: ١٧٦٨].

٣٨٠٤ ـ از شُعبه، از سعد بن ابراهیم، از ابو امامهٔ بن سهل بن حُنیف روایت است که ابوسعید خُدری(رضی‌الله عنه) گفت: همانا مردم (یهود بنی قریظه در جنگ خیبر) حکمیت سعد بن مُعاذ را پذیرفتند. آن حضرت کسی را عقب وی فرستاد و او که بر خری سوار بود آمد و آنگاه که نزدیک مسجد رسید پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: برای بهترین خویش یا سالار خویش بپاخیزید.»[2] آن حضرت فرمود: ای سعد، این مردم به حکمیت تو تن در داده‌اند.» سعد گفت: همانا من حُکم می‌کنم که جنگجویان آنها کشته شوند، و زنان و فرزندانشان اسیر گرفته شوند. آن حضرت

۱- تکان خوردن عرش را چنین توجیه کرده‌اند که عرش از عروج روح سعد به بهشت، خشنود گردید.

۲- برخی گفته‌اند که فرمودهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برای مردم که به خاطر سعد به پا خیزید! برای آن بوده است که سعد در جنگ خندق زخمی شده بود و وقتی سواره بر خر آمد، آن حضرت مردم را گفت که او را در پایین شدن از خر کمک کنید و این فرمودهٔ آن حضرت برای احترام به وی نبوده است. زیرا در آن زمان چنین رسومی معمول نبود. این واقعه در سال پنجم هجرت بود.

فرمود: «حکم کردی به حکم خدا، یا فرمود: به حکم ملک.»[1]

١٣- بَاب : مَنْقَبَةِ أُسَيْدِ بْنِ حُضَيْرٍ، وَعَبَّادِ بْنِ بِشْرٍ رَضِيَ الله عَنْهُمَا

٣٨٠٥- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُسْلِمٍ : حَدَّثَنَا حَبَّانُ بْنُ هِلالٍ : حَدَّثَنَا هَمَّامٌ ، أَخْبَرَنَا قَتَادَةُ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ : أَنَّ رَجُلَيْنِ خَرَجَا مِنْ عِنْدِ النَّبِيِّ ﷺ فِي لَيْلَةٍ مُظْلِمَةٍ ، وَإِذَا نُورٌ بَيْنَ أَيْدِيهِمَا حَتَّى تَفَرَّقَا ، فَتَفَرَّقَ النُّورُ مَعَهُمَا .

وَقَالَ مَعْمَرٌ ، عَنْ ثَابِتٍ ، عَنْ أَنَسٍ : إِنَّ أُسَيْدَ بْنَ حُضَيْرٍ ، وَرَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ .

وَقَالَ حَمَّادٌ : أَخْبَرَنَا ثَابِتٌ ، عَنْ أَنَسٍ : كَانَ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ وَعَبَّادُ بْنُ بِشْرٍ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ . [راجع : ٤٦٥]

باب ـ ۱۳ منقبت اُسَید بن حُضیر و عَبّاد بن بشر(رضی‌الله عنهما)

۳۸۰۵ ـ از هَمّام، از قتاده روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: دو مرد در شبی تاریک از نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برآمدند و ناگاه نوری در پیشاپیش ایشان پدید آمد (که مسیر ایشان را روشن می‌کرد) تا آنکه آن دو نفر از هم جدا شدند، سپس نور هم (به دو شاخه) جدا شد و با هریک از آنها همراه بود. و مَعْمر از ثابت روایت کرده که انس گفت: همانا (آن دو نفر اُسَیْد بن حُضیر و مردی از انصار بوده‌اند.) و حَمّاد از ثابت روایت کرده است که انس گفته است: اُسید بن حُضیر و عبّاد بن بشر نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بوده‌اند.

١٤- بَاب : مَنَاقِبِ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ رَضِيَ الله عَنْهُ

٣٨٠٦- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ عَمْرٍو ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ ، عَنْ مَسْرُوقٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَمْرٍو رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا : سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ : « اسْتَقْرِئُوا الْقُرْآنَ مِنْ أَرْبَعَةٍ : مِنِ ابْنِ مَسْعُودٍ ، وَسَالِمٍ مَوْلَى أَبِي حُذَيْفَةَ ، وَأُبَيٍّ ، وَمُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ » . [راجع : ٣٧٥٨ . أخرجه مسلم : ٢٤٦٤] .

باب ـ ۱۴ مناقب مُعاذ بن جبل(رضی‌الله عنه)

۳۸۰۶ ـ از شُعبه، از عَمرو، از ابراهیم از مسروق روایت است که عبدالله بن عَمرو(رضی‌الله عنهما) گفت: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که می‌فرمود: «قرآن را از چهار کس فراگیرید. از ابن مسعود، و سالم مولی ابو حُذَیفه، و اُبی و مُعاذ بن جَبَل.»[2]

۱– به حکم مَلِک، یعنی به حکم خدا.

۲– مُعاذ بن جبل در عقبهٔ ثانی حاضر شده و در جنگ بدر شرکت کرده و در سنهٔ ۱۸ هجری در مرض طاعون وفات یافته است.

۱۵- باب : مَنْقَبَةِ سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

وَقَالَتْ عَائِشَةُ : وَكَانَ قَبْلَ ذَلِكَ رَجُلًا صَالِحًا . [راجع : ٤٧٥٠].

٣٨٠٧ - حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ : حَدَّثَنَا عَبْدُالصَّمَدِ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ : حَدَّثَنَا قَتَادَةُ قَالَ : سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ ﷺ : قَالَ أَبُو أُسَيْدٍ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « خَيْرُ دُورِ الْأَنْصَارِ بَنُو النَّجَّارِ ، ثُمَّ بَنُو عَبْدِالْأَشْهَلِ ، ثُمَّ بَنُو الْحَارِثِ بْنِ الْخَزْرَجِ ، ثُمَّ بَنُو سَاعِدَةَ ، وَفِي كُلِّ دُورِ الْأَنْصَارِ خَيْرٌ ». فَقَالَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ ، وَكَانَ ذَا قَدَمٍ فِي الْإِسْلَامِ : أَرَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَدْ فَضَّلَ عَلَيْنَا ، فَقِيلَ لَهُ : قَدْ فَضَّلَكُمْ عَلَى نَاسٍ كَثِيرٍ . [راجع : ٣٧٨٩ . أخرجه مسلم : ٢٥١١].

باب ـ ۱۵ منقبت سعد بن عُباده(رضی‌الله عنه)

و عایشه گفته است: وی قبل از این (قضیهٔ افک) مردی صالح بود.[۱]

۳۸۰۷ ـ از شُعبه، از قتاده روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: اَبو اُسید گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرموده است: «بهترین سراهای انصار، بنونجار است، سپس بنو عبدالأشهل سپس بنوحارث بن الخزرج، سپس بنو ساعده و در هر سرایی از انصار نیکویی است.» سعد بن عباده که در اسلام سبقت داشت، گفت: می‌بینم که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) دیگران را بر ما فضیلت داده است. به وی گفته شد: همانا شما را بر بسیاری از مردم فضیلت داده است.

۱٦- باب مَنَاقِبِ أُبَيِّ بْنِ كَعْبٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

٣٨٠٨ - حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ عَنْ عَمْرِو بْنِ مُرَّةَ ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مَسْرُوقٍ قَالَ : ذُكِرَ عَبْدُاللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ عِنْدَ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَمْرٍو فَقَالَ : ذَاكَ رَجُلٌ لَا أَزَالُ أُحِبُّهُ ، سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ : « خُذُوا الْقُرْآنَ مِنْ أَرْبَعَةٍ : مِنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ - فَبَدَأَ بِهِ - وَسَالِمٍ مَوْلَى أَبِي حُذَيْفَةَ ، وَمُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ ، وَأُبَيِّ بْنِ كَعْبٍ » . [راجع : ٣٧٥٨ . أخرجه مسلم : ٢٤٦٤].

باب ـ ۱۶ مناقب اُبی بن کعب(رضی‌الله عنه)

۳۸۰۸ ـ از شُعبه، از عمر بن مُرّه، از ابراهیم روایت است که مسروق گفت: از عبدالله بن مسعود نزد عبدالله بن عمر یاد شد، وی گفت: او مردی است که همیشه او را دوست می‌دارم. از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌فرمود: «قرآن را از چهارکس فراگیرید، از عبدالله بن مسعود، ـ و آن حضرت با نام وی آغاز کرد ـ و سالِم مولی ابو حُذیفه، و معاذ بن

۱- سخن عایشه(رضی‌الله عنها) حاکی از رنجش وی نسبت به سعد بن عباده است. زیرا سعد بن معاذ به پاسخ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفته بود: اگر کسی که این تهمت را می‌زند از قبیلهٔ اوس باشد، گردن او را می‌زنم و اگر از قبیلهٔ خزرج باشد هرآنچه می‌گویی انجام می‌دهم. چون میان قبایل اوس و خزرج رقابتهای گذشته موجود بود. این سخن بر سعد بن عباده که از قبیلهٔ اوس بود گران آمد و گفت: دروغ می‌گویی! تو این کار را کرده نمی‌توانی. تفصیل ماجرا در جلد دوم در حدیث ۲۶۶۱ آمده است.

جَبَل و اُبَی بن کعب.»

۳۸۰۹- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ قَالَ : سَمِعْتُ شُعْبَةَ سَمِعْتُ قَتَادَةَ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ : قَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِأُبَيٍّ : «إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَقْرَأَ عَلَيْكَ : ﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ﴾» قَالَ : وَسَمَّانِي؟ قَالَ : «نَعَمْ» . فَبَكَى . [انظر : ۴۹۵۹، ۴۹۶۰، ۴۹۶۱. أخرجه مسلم : ۷۹۹] .

۳۸۰۹ ـ از شُعبه، از قتاده روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به اُبی (بن کعب) گفت: «خداوند به من امر کرده است که (این سوره) را بر تو بخوانم: «لم یَکُن الّذینَ کَفَرو مِن اَهلِ الکتاب.»[۱] اُبی بن کعب گفت: آیا خداوند ازمن نام برده است؟ فرمود «آری». اُبی بن کعب (از فرط خوشی یا ترس مسئولیت) گریست.

۱۷- بَابُ مَنَاقِبِ زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

باب ـ ۱۷ مناقب زید بن ثابت(رضی‌الله عنه)[۲]

۳۸۱۰- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا يَحْيَى : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ قَتَادَةَ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ : جَمَعَ الْقُرْآنَ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ ﷺ أَرْبَعَةٌ ، كُلُّهُمْ مِنَ الْأَنْصَارِ : أُبَيٌّ ، وَمُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ ، وَأَبُو زَيْدٍ ، وَزَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ . قُلْتُ لِأَنَسٍ : مَنْ أَبُو زَيْدٍ؟ قَالَ : أَحَدُ عُمُومَتِي . [انظر : ۳۹۹۶، ۵۰۰۳، ۵۰۰۴. أخرجه مسلم : ۲۴۶۵] .

۳۸۱۰ ـ از شُعبه از قتاده روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: قرآن را در زمان پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) چهار کس جمع کرده‌اند که همه‌شان از انصار بودند: اُبی و مُعاذ بن جَبَل و ابوزید و زید بن ثابت. قتاده می‌گوید: به انس گفتم: ابوزید کیست؟ گفت: یکی از عموهای من است.

۱۸- بَابُ مَنَاقِبِ أَبِي طَلْحَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

باب ـ ۱۸ مناقب ابوطلحه(رضی‌الله عنه)[۳]

۳۸۱۱- حَدَّثَنَا أَبُو مَعْمَرٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَارِثِ : حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ : لَمَّا كَانَ يَوْمُ أُحُدٍ انْهَزَمَ النَّاسُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ ، وَأَبُو طَلْحَةَ بَيْنَ يَدَيِ النَّبِيِّ ﷺ مُجَوِّبٌ بِهِ عَلَيْهِ بِحَجَفَةٍ لَهُ ، وَكَانَ أَبُو طَلْحَةَ رَجُلًا رَامِيًا شَدِيدَ الْقِدِّ ، يَكْسِرُ يَوْمَئِذٍ قَوْسَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا ، وَكَانَ الرَّجُلُ يَمُرُّ مَعَهُ الْجَعْبَةُ مِنَ النَّبْلِ ، فَيَقُولُ : «انْشُرْهَا لِأَبِي طَلْحَةَ» . فَأَشْرَفَ النَّبِيُّ ﷺ يَنْظُرُ إِلَى الْقَوْمِ ، فَيَقُولُ أَبُو طَلْحَةَ : يَا نَبِيَّ اللَّهِ ، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي ، لَا تُشْرِفْ يُصِيبُكَ

۳۸۱۱ ـ از عبدالعزیز روایت است که انس (رضی‌الله عنه) گفت: در روز (جنگ) احد که

۱- ترجمهٔ آیت: کافران اهل کتاب و مشرکان، دست بردار نبودند تا دلیلی آشکار برایشان آید. (سورة البینة: ۱)

۲- زید بن ثابت از قبیلهٔ خزرج و از شاخهٔ نجار از اعلم صحابه و کاتب وحی بود و حافظ قرآن. او در زمان خلافت ابوبکر(رضی‌الله عنه)، قرآن را به دستور وی جمع نمود.

۳- ابوطلحه، شوهر اُم سُلیم، مادر انس بن مالک بود. چون ابوطلحه او را خواستگاری کرد، اُم سلیم گفت: تو مردی نیستی که زنی تو را رد نماید، لیکن تو کافری و من مسلمان. اگر مسلمان شوی، تو را قبول می‌کنم و اسلامیت تو مهر من باشد. چیز دیگری نمی‌خواهم. وی مسلمان شد. ثابت گفت: نشنیدم زنی را که مهر او گرامی‌تر باشد، جز اُم سلیم.

سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ القَوْمِ ، نَحْرِي دُونَ نَحْرِكَ . وَلَقَدْ رَأَيْتُ عَائِشَةَ بِنْتَ أَبِي بَكْرٍ وَأُمَّ سُلَيْمٍ ، وَإِنَّهُمَا لَمُشَمِّرَتَانِ ، أَرَى خَدَمَ سُوقِهِمَا ، تَنْقُزَانِ القِرَبَ عَلَى مُتُونِهِمَا ، تُفْرِغَانِهِ فِي أَفْوَاهِ القَوْمِ ، ثُمَّ تَرْجِعَانِ فَتَمْلآنِهَا ، ثُمَّ تَجِيئَانِ فَتُفْرِغَانِهِ فِي أَفْوَاهِ القَوْمِ ، وَلَقَدْ وَقَعَ السَّيْفُ مِنْ يَدَيْ أَبِي طَلْحَةَ ، إِمَّا مَرَّتَيْنِ وَإِمَّا ثَلاثًا . [راجع : ۲۸۸۰ . أخرجه مسلم : ۱۸۱۱].

۱۹- بَاب : مَنَاقِبِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ سَلامٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

۳۸۱۲- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ قَالَ : سَمِعْتُ مَالِكًا يُحَدِّثُ ، عَنْ أَبِي النَّضْرِ ، مَوْلَى عُمَرَ بْنِ عُبَيْدِاللَّهِ ، عَنْ عَامِرِ بْنِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : مَا سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ لأَحَدٍ يَمْشِي عَلَى الأَرْضِ : إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ الجَنَّةِ ، إِلا لِعَبْدِاللَّهِ بْنِ سَلامٍ . قَالَ : وَفِيهِ نَزَلَتْ هَذِهِ

مردم از نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) پراکنده شدند، ابوطلحه در پیش روی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بود و با سپری که در دست داشت، آن حضرت را محافظت می‌کرد. ابوطلحه مردی تیرانداز بود که کمان تیر را به شدت می‌کشید، و در آن روز دو یا سه کمان را شکسته بود، و چون مردی با جعبهٔ تیر می‌گذشت، آن حضرت می‌گفت: «تیرها را برای ابوطلحه بده» سپس پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سر خود را بلند کرد که دشمن را ببیند. ابوطلحه گفت: ای پیامبر خدا، پدر و مادرم فدایت، سر خود را بلند مکن؛ زیرا تیری از تیرهای دشمن به تو اصابت می‌کند، بگذار که گردن من پایین‌تر از گردن تو باشد. انس می‌گوید: عایشه دختر ابوبکر و اُمّ سُلیم را (در آن روز) دیدم که پاچه‌ها را بر زده بودند تا آنکه خلخالهای پایشان را دیدم، که مشکهای آب را بر پشت خود می‌کشیدند و در دهان مردم (تشنه) می‌ریختند و سپس برمی‌گشتند و مشکها را پر می‌کردند و می‌آمدند و در دهان مردم می‌ریختند. و همانا دو یا سه بار، شمشیر از دست ابوطلحه افتاد.

باب – ۱۹ مناقب عبدالله بن سلام(رضی‌الله عنه)[۱]

۳۸۱۲ ـ از عامر بن سعد بن ابی وقاص روایت است که پدرش گفت: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نشنیده‌ام که دربارهٔ یکی از آنانی که بر

۱– عبدالله بن سلام اولاد یوسف علیه‌السلام است. وی خلیفهٔ انصار بود و بدین جهت او را انصاری گفته‌اند و هنگام ورود آن حضرت به مدینه اسلام آورد. آن حضرت نام او را که در جاهلیت حصین بود به عبدالله تغییر داد و او را عبدالله نامید.

الآيَةُ : ﴿ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى مِثْلِهِ ﴾ [الأحقاف : ١٠] الآيَةَ ، قال : لا أدري ، قال مَالِكٌ الآيَةَ ، أوْ فِي الْحَدِيثِ . [انظر في الأدب ، باب ٥٥ . أخرجه مسلم : ٢٤٨٣ . مختصراً] .

روی زمین راه می‌روند گفته باشد که: همانا وی از اهل بهشت است. به جز دربارهٔ عبدالله بن سلام. سعد گفت: و این آیه در مورد عبدالله بن سلام نازل شده است:

«و گواهی داده باشد گواهی از بنی اسرائیل بر قرآن» (الاحقاف: ۱۰)[1] عبدالله بن یوسف (راوی) گفته است: نمی‌دانم که (امام) مالک (راوی)، این آیه را از خود آورده است یا در حدیث بوده است.

٣٨١٣- حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا أَزْهَرُ السَّمَّانُ، عَنِ ابْنِ عَوْنٍ ، عَنْ مُحَمَّدٍ ، عَنْ قَيْسِ بْنِ عُبَادٍ قال : كُنْتُ جَالِسًا فِي مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ ، فَدَخَلَ رَجُلٌ عَلَى وَجْهِهِ أَثَرُ الْخُشُوعِ ، فَقَالُوا : هَذَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ ، فَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ تَجَوَّزَ فِيهِمَا ، ثُمَّ خَرَجَ ، وَتَبِعْتُهُ فَقُلْتُ : إِنَّكَ حِينَ دَخَلْتَ الْمَسْجِدَ قَالُوا : هَذَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ ، قال : وَاللَّهِ مَا يَنْبَغِي لأَحَدٍ أَنْ يَقُولَ مَا لا يَعْلَمُ ، وَسَأُحَدِّثُكَ لِمَ ذَاكَ : رَأَيْتُ رُؤْيَا عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ ﷺ فَقَصَصْتُهَا عَلَيْهِ ، وَرَأَيْتُ كَأَنِّي فِي رَوْضَةٍ - ذَكَرَ مِنْ سَعَتِهَا وَخُضْرَتِهَا - وَسْطَهَا عَمُودٌ مِنْ حَدِيدٍ ، أَسْفَلُهُ فِي الأَرْضِ وَأَعْلاهُ فِي السَّمَاءِ ، فِي أَعْلاهُ عُرْوَةٌ ، فَقِيلَ لِي : ارْقَهْ ، قُلْتُ : لا أَسْتَطِيعُ ، فَأَتَانِي مِنْصَفٌ ، فَرَفَعَ ثِيَابِي مِنْ خَلْفِي ، فَرَقِيتُ حَتَّى كُنْتُ فِي أَعْلاهَا ، فَأَخَذْتُ بِالْعُرْوَةِ ، فَقِيلَ لَهُ : اسْتَمْسِكْ . فَاسْتَيْقَظْتُ وَإِنَّهَا لَفِي يَدِي ، فَقَصَصْتُهَا عَلَى النَّبِيِّ ﷺ ، قَالَ : «تِلْكَ الرَّوْضَةُ الإِسْلامُ ، وَذَلِكَ الْعَمُودُ عَمُودُ الإِسْلامِ ، وَتِلْكَ الْعُرْوَةُ عُرْوَةُ الْوُثْقَى ، فَأَنْتَ عَلَى الإِسْلامِ حَتَّى تَمُوتَ» . وَذَاكَ الرَّجُلُ عَبْدُاللَّهِ بْنُ سَلامٍ .

وقال لي خَلِيفَةُ : حَدَّثَنَا مُعَاذٌ : حَدَّثَنَا ابْنُ عَوْنٍ ، عَنْ مُحَمَّدٍ ، حَدَّثَنَا قَيْسُ بْنُ عُبَادٍ ، عَنِ ابْنِ سَلامٍ قَالَ :

۳۸۱۳ ـ از محمد روایت است که قَیس بن عُباد گفت: در مسجد نبوی (در مدینه) نشسته بودم، مردی درآمد که اثر خشوع (فروتنی) در سیمایش پیدا بود. حاضرین گفتند: این مرد از اهل بهشت است. وی دو رکعت سبک نماز گزارد و سپس بیرون برآمد. من از پس وی راهی شدم و به او گفتم: همانا وقتی که در مسجد درآمدی حاضرین گفتند: این مرد از اهل بهشت است. وی گفت: به خدا سوگند، هیچ یکی را شایسته نیست که چیزی بگوید که نمی‌داند و به تو می‌گویم که چرا این را می‌گویند: در روزگار پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) خوابی دیدم و بر آن حضرت قصه کردم. در خواب دیدم که گویی در باغی هستم ـ سپس از فراخی و سرسبزی باغ حکایت کرد ـ در میان آن باغ ستون آهنی است که پایین آن در زمین و بالای آن در آسمان است و در بالای آن دستگیره‌ای است. به من گفته شد که از این

۱- ترجمهٔ آیه از آغاز چنین است: «بگو آیا دیدید اگر باشد قرآن از نزد خدا و شما منکر شدید به آن، و گواهی داده باشد گواهی از بنی اسرائیل بر قرآن و ایمان آورده باشد، و سرکشی کردید شما البته ستمکار باشید. هر آینه خدا راه نمی‌نماید گروه ستمکاران را» (الاحقاف:۱۰) مراد از «گواهی از بنی اسرائیل» که در آیه آمده است، عبدالله بن سلام را گفته‌اند.

وَصِيفٌ مَكَانَ مِنْصَفٌ . [انظر : ٧٠١٠، ٧٠١٤. أخرجه مسلم : ٢٤٨٤] .

ستون بالا برو. گفتم: نمی‌توانم. خادمی نزد من آمد و جامه‌های مرا از پشت بر زد. من بر آن ستون بالا رفتم تا آنکه بر بالای آن رسیدم و دستگیرهٔ آن را گرفتم. به من گفته شد: از آن محکم بگیر. سپس از خواب بیدار شدم در حالی که آن دستگیره در دست من بود. خواب خود را به پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) قصه کردم، فرمود: «آن باغ (که در خواب دیده‌ای) اسلام است و آن ستون، ستون اسلام است و آن دستگیره، دستگیرهٔ محکمی است[1] و تو تا دم مرگ بر دین اسلام هستی.» و آن مرد (که این خواب را دیده بود) عبدالله بن سلام بود. امام بخاری می‌گوید: خلیفه (بن خیاط) گفته است: از مُعاذ از ابن عَون، از محمد، از قیس بن عُباد روایت است که ابن سلام عوض لفظ (مِنْصف) لفظ «وصیف» را گفته است (که هر دو به معنی خادم است)

٣٨١٤- حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ أَبِي بُرْدَةَ ، عَنْ أَبِيهِ : أَتَيْتُ الْمَدِينَةَ ، فَلَقِيتُ عَبْدَاللَّهِ بْنَ سَلَامٍ ﷺ ، فَقَالَ : أَلَا تَجِيءُ فَأُطْعِمَكَ سَوِيقًا وَتَمْرًا وَتَدْخُلَ فِي بَيْتٍ ، ثُمَّ قَالَ : إِنَّكَ بِأَرْضٍ الرِّبَا بِهَا فَاشٍ ، إِذَا كَانَ لَكَ عَلَى رَجُلٍ حَقٌّ ، فَأَهْدَى إِلَيْكَ حِمْلَ تِبْنٍ ، أَوْ حِمْلَ شَعِيرٍ ، أَوْ حِمْلَ قَتٍّ ، فَلَا تَأْخُذْهُ فَإِنَّهُ رِبًا . وَلَمْ يَذْكُرِ النَّضْرُ وَأَبُو دَاوُدَ وَوَهْبٌ ، عَنْ شُعْبَةَ : الْبَيْتَ . [انظر : ٧٣٤٢] .

۳۸۱۴ ـ از شُعبه، از سعید بن ابی بُرده روایت است که پدرش گفت: به مدینه آمدم و با عبدالله بن سلام(رضی‌الله عنه) ملاقات کردم وی گفت: آیا نمی‌آیی که برای تو سویق و خرما بدهم که بخوری و در خانهٔ در آیی (که شرف درآمدن آن حضرت را داشته است.) و سپس گفت: تو در سرزمینی هستی که گرفتن ربا (سود) در آن شایع است، اگر تو را بر ذمهٔ مردی طلبی باشد و او (به خاطر طلب تو) برای تو با سر کاه یا بار جو یا بار علف هدیه فرستد، آن را نگیری که آن ربا است. نضر، و ابوداود و

۱- اشاره به این آیهٔ مبارکه است: فَمَن يَكفر بالطّاغوت و يؤمن بالله فَقَداستَمسک بالعروة الوُثقى» (البقره: ۲۵۶) یعنی: «پس هر که منکر طاغوت شود (یعنی معبودان باطل) و ایمان آرد به خدا پس هر آینه چنگ زده است به دست آویزی محکم.»

وهب در روایتی که از شعبه کرده‌اند، موضوع (درآمدن) خانه را ذکر نکرده‌اند.

٢٠- باب : تَزْوِيجِ النَّبِيِّ ﷺ خَدِيجَةَ ، وَفَضْلِهَا رَضِيَ اللهُ عَنْهَا

باب ـ ۲۰ ازدواج پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) با خدیجه و فضیلت وی(رضی‌الله عنها)

٣٨١٥- حَدَّثَنِي مُحَمَّدٌ : أَخْبَرَنَا عَبْدَةُ ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : سَمِعْتُ عَبْدَاللَّهِ بْنَ جَعْفَرٍ قَالَ : سَمِعْتُ عَلِيّاً ﷺ يَقُولُ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ .

حَدَّثَنِي صَدَقَةُ : أَخْبَرَنَا عَبْدَةُ ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : سَمِعْتُ عَبْدَاللَّهِ بْنَ جَعْفَرٍ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ : « خَيْرُ نِسَائِهَا مَرْيَمُ ، وَخَيْرُ نِسَائِهَا خَدِيجَةُ » . [راجع : ٣٤٣٢ . أخرجه مسلم : ٢٤٣٠] .

۳۸۱۵ ـ از عُروه، از عبدالله بن جعفر از علی (رضی‌الله عنه) روایت است که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) می‌فرمود: «بهتر زنان جهان (در زمان خود) مریم بوده است و بهترین زنان جهان (در زمان خود) خدیجه بوده است.»[1]

٣٨١٦- حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ عُفَيْرٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ قَالَ : كَتَبَ إِلَيَّ هِشَامٌ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا قَالَتْ : مَا غِرْتُ عَلَى امْرَأَةٍ لِلنَّبِيِّ ﷺ مَا غِرْتُ عَلَى خَدِيجَةَ ، هَلَكَتْ قَبْلَ أَنْ يَتَزَوَّجَنِي ، لِمَا كُنْتُ أَسْمَعُهُ يَذْكُرُهَا ، وَأَمَرَهُ اللَّهُ أَنْ يُبَشِّرَهَا بِبَيْتٍ مِنْ قَصَبٍ ، وَإِنْ كَانَ لَيَذْبَحُ الشَّاةَ فَيُهْدِي فِي خَلَائِلِهَا مِنْهَا مَا يَسَعُهُنَّ . [انظر : ٣٨١٧ ، ٣٨١٨ ، ٥٢٢٩ ، ٦٠٠٤ ، ٧٤٨٤ . أخرجه مسلم : ٢٤٣٤ مختصراً] .

۳۸۱۶ ـ از سعید بن عُضیر روایت است که لیث گفت: هشام به روایت از پدر خود از عایشه(رضی‌الله عنها) به من نوشت که عایشه گفته است: بر هیچ زنی که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) داشت چنان رشک نبرده‌ام که بر خدیجه رشک برده‌ام، هرچند وی پیش از آنکه آن حضرت با من ازدواج کند وفات یافته بود؛ زیرا از آن حضرت همیشه می‌شنیدم که از وی یاد می‌کرد و خداوند به آن حضرت گفته بود که خدیجه را به خانهٔ از مروارید میان خالی بشارت بدهد و هرگاه آن حضرت گوسفندی ذبح می‌کرد، از گوشت آن به قدر کفایت به دوستان خدیجه می‌فرستاد.

٣٨١٧- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا حُمَيْدُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا قَالَتْ : مَا غِرْتُ عَلَى امْرَأَةٍ مَا غِرْتُ عَلَى

۳۸۱۷ ـ از حُمید بن عبدالرحمن، از هشام بن

[1] خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است، قرشیه اسدیه، آن حضرت ۲۵ ساله بود که خدیجه را نکاح کرد و او اولین کسی است که ایمان آورد و ۲۵ سال افتخار مصاحبت و همسری آن حضرت را داشت و ده سال پس از بعثت در ماه رمضان در مکه وفات یافت.

خَدِيجَةَ ، مِنْ كَثْرَةِ ذِكْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِيَّاهَا ، قَالَتْ : وَتَزَوَّجَنِي بَعْدَهَا بِثَلَاثِ سِنِينَ ، وَأَمَرَهُ رَبُّهُ عَزَّ وَجَلَّ ، أَوْ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَام ، أَنْ يُبَشِّرَهَا بِبَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبٍ [راجع : ۳۸۱٦ . أخرجه مسلم : ۲٤۳٤ ، مختصراً] .

عروه از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: بر هیچ زنی رشک نبرده‌ام، مانند آنچه بر خدیجه رشک برده‌ام؛ زیرا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از وی بسیار یاد می‌کرد. عایشه گفت: آن حضرت، سه سال پس از (مرگ) وی با من ازدواج کرد و پروردگار وی عزّوجلّ، یا جبرئیل علیه السلام به وی دستور داد که خدیجه را به خانه‌ای از مروارید میان خالی بشارت دهد.

۳۸۱۸- حَدَّثَنِي عُمَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ حَسَنٍ : حَدَّثَنَا أَبِي : حَدَّثَنَا حَفْصٌ ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : مَا غِرْتُ عَلَى أَحَدٍ مِنْ نِسَاءِ النَّبِيِّ ﷺ مَا غِرْتُ عَلَى خَدِيجَةَ ، وَمَا رَأَيْتُهَا ، وَلَكِنْ كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يُكْثِرُ ذِكْرَهَا ، وَرُبَّمَا ذَبَحَ الشَّاةَ ، ثُمَّ يُقَطِّعُهَا أَعْضَاءً ، ثُمَّ يَبْعَثُهَا فِي صَدَائِقِ خَدِيجَةَ ، فَرُبَّمَا قُلْتُ لَهُ : كَأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ فِي الدُّنْيَا امْرَأَةٌ إِلَّا خَدِيجَةُ ، فَيَقُولُ : « إِنَّهَا كَانَتْ ، وَكَانَتْ ، وَكَانَ لِي مِنْهَا وَلَدٌ » . [راجع : ۳۸۱٦ . أخرجه مسلم: ۲٤۳٤ ، بقطعة ليست هنا] .

۳۸۱۸ ـ از حفص، از هِشام، از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: بر هیچ یکی از زنان پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رشک نبرده‌ام، آنچه بر خدیجه رشک برده‌ام، در حالی که او را ندیده بودم ولی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از وی بسیار یاد می‌کرد، و بسا اوقات که گوسفندی ذبح می‌کرد، بعد آن را قطعه قطعه می‌کرد، و سپس آن را به دوستان خدیجه می‌فرستاد. من بسا اوقات به آن حضرت می‌گفتم: گویا در دنیا زنی به جز خدیجه نبوده است. و آن حضرت می‌گفت: «خدیجه چنین بود و چنان بود و من از وی اولاد داشتم.»

۳۸۱۹- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا يَحْيَى ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ قَالَ : قُلْتُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي أَوْفَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : بَشَّرَ النَّبِيُّ ﷺ خَدِيجَةَ ؟ قَالَ : نَعَمْ ، بِبَيْتٍ مِنْ قَصَبٍ لَا صَخَبَ فِيهِ وَلَا نَصَبَ . [راجع : ۱۷۹۲ . أخرجه مسلم : ۲٤۳۳] .

۳۸۱۹ ـ از یحیی روایت است که اسماعیل گفت: به عبدالله بن ابی اَوْفی(رضی‌الله عنهما) گفتم: آیا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) خدیجه را بشارت داده است؟ وی گفت: آری، خانه‌ای از مروارید میان خالی که در آن نه بانگ و فریادی است و نه رنج و زحمتی.

۳۸۲۰- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ فُضَيْلٍ ، عَنْ عُمَارَةَ ، عَنْ أَبِي زُرْعَةَ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ : أَتَى جِبْرِيلُ النَّبِيَّ ﷺ فَقَالَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، هَذِهِ خَدِيجَةُ قَدْ أَتَتْ ، مَعَهَا إِنَاءٌ فِيهِ إِدَامٌ أَوْ طَعَامٌ أَوْ شَرَابٌ ، فَإِذَا هِيَ أَتَتْكَ فَاقْرَأْ عَلَيْهَا السَّلَامَ مِنْ رَبِّهَا وَمِنِّي ، وَبَشِّرْهَا بِبَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ

۳۸۲۰- از عُماره، از ابوزُرعه روایت است که ابوهریره رضی‌الله عنه گفته: جبرئیل نزد پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) آمد و گفت: یا رسول الله، وی خدیجه است که (به سوی تو) می‌آید و با وی ظرفی است که در آن نان و خورش است

مِنْ قَصَبٍ لا صَخَبَ فِيهِ وَلا نَصَبَ . [انظر : ٧٤٩٧ . أخرجه مسلم : ٢٤٣٢] .

- یا غذاست یا نوشیدنی (شک راوی) چون نزد تو بیاید، از سوی پروردگار او و من به وی سلام برسان و او را در بهشت به خانه‌ای از مروارید میان خالی مژده بده که در آن نه بانگ و فریادی است و نه رنج و زحمتی.

الشعوب، (جمع شُعَب) نسب دور را گویند (یعنی جماعتی که در اجداد به هم می‌پیوندند). و القَبائل، (جمع قبیله) و آن نزدیک‌تر و فرودتر از شعوب است.

٣٨٢١- وَقَالَ إِسْمَاعِيلُ بْنُ خَلِيلٍ : أَخْبَرَنَا عَلِيُّ بْنُ مُسْهِرٍ ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : اسْتَأْذَنَتْ هَالَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ ، أُخْتُ خَدِيجَةَ ، عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَعَرَفَ اسْتِئْذَانَ خَدِيجَةَ فَارْتَاعَ لِذَلِكَ ، فَقَالَ : «اللَّهُمَّ هَالَةَ» . قَالَتْ : فَغِرْتُ ، فَقُلْتُ : مَا تَذْكُرُ مِنْ عَجُوزٍ مِنْ عَجَائِزِ قُرَيْشٍ ، حَمْرَاءِ الشِّدْقَيْنِ ، هَلَكَتْ فِي الدَّهْرِ ، قَدْ أَبْدَلَكَ اللَّهُ خَيْرًا مِنْهَا . [أخرجه مسلم : ٢٤٣٧].

٣٨٢١ ـ از هِشام از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: هاله بنت خویلد خواهر خدیجه از رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) اجازهٔ ورود خواست در آن حالت نحوهٔ اجازه خواستن خدیجه به یاد آن حضرت آمد و او را متغیر کرد و گفت: بار خدایا، هاله» عایشه می‌گوید: من رشک بردم و گفتم: از پیرزنی از پیرزنان دندان افتادهٔ قریش چه یاد می‌کنی که در روزگار گذشته مرده است و خداوند در بدل آن برای تو بهتری داده است.[1]

٢١- بَاب : ذِكْرِ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ الْبَجَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

باب ـ ۲۱ ذکر جَریر بن عبدالله البجلی(رضی‌الله عنه)[2]

٣٨٢٢- حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ الْوَاسِطِيُّ : حَدَّثَنَا خَالِدٌ ، عَنْ بَيَانٍ ، عَنْ قَيْسٍ قَالَ : سَمِعْتُهُ يَقُولُ قَالَ جَرِيرُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ ﷺ : مَا حَجَبَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُنْذُ أَسْلَمْتُ ، وَلا رَآنِي إِلا ضَحِكَ . [راجع : ٣٠٣٥ . أخرجه مسلم : ٢٤٧٥] .

۳۸۲۲ ـ از بیان روایت است که قیس گفت: جریر بن عبدالله(رضی‌الله عنه) گفت: از آن زمان که اسلام آوردم، رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله

۱- در روایت امام احمد و طبرانی در این حدیث آمده است که عایشه گفت: چون این را گفتم، آن حضرت خشمگین شد، سپس گفتم: سوگند به ذاتی که که تو را به حق فرستاده است که دیگر خدیجه را به جز به نیکی یاد نمی‌کنم.

۲- جریر حسن و جمالی به غایت نیکو داشت و عمر(رضی‌الله عنه) می‌گفت که وی یوسف این امت است. گفته‌اند که چهل روز قبل از وفات آن حضرت ایمان آورده است و برخی گفته‌اند که در حجةالوداع که بیش از هشتاد روز قبل از وفات آن حضرت است حاضر بوده است و در طبرانی آمده است که آن حضرت او را بسیار اکرام می‌کرد.

علیه وسلم) مرا از درآمدن نزد خود منع نکرد، و هرگاه که مرا می‌دید تبسم می‌کرد.

٣٨٢٣- وَعَنْ قَيْسٍ ، عَنْ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ قال : كَانَ فِي الجَاهِلِيَّةِ بَيْتٌ يُقَالُ لَهُ ذُو الخَلَصَةِ ، وَكَانَ يُقَالُ لَهُ الكَعْبَةُ اليَمَانِيَةُ ، أَوِ : الكَعْبَةُ الشَّأْمِيَّةُ : فَقَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «هَلْ أَنْتَ مُرِيحِي مِنْ ذِي الخَلَصَةِ» . قَالَ : فَنَفَرْتُ إِلَيْهِ فِي خَمْسِينَ وَمِائَةِ فَارِسٍ مِنْ أَحْمَسَ ، قَالَ : فَكَسَرْنَا ، وَقَتَلْنَا مَنْ وَجَدْنَا عِنْدَهُ ، فَأَتَيْنَاهُ فَأَخْبَرْنَاهُ ، فَدَعَا لَنَا وَلِأَحْمَسَ . [راجع : ٣٠٢٠ . أخرجه مسلم : ٢٤٧٦]

٣٨٢٣ ـ از قیس روایت است که جریر بن عبدالله گفت: در دوران جاهلیت خانه‌ای بود که ذوالخلصه، نامیده می‌شد و بدان کعبهُ الیَمانیهْ یا: کَعبهُ الشامِیه می‌گفتند. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به من گفت: آیا مرا از ذوالخلصه راحت می‌کنی» من با یکصد و پنجاه سوار از قبیلهٔ اَحْمس به سوی آن بتخانه رفتم. آن را ویران کردیم و هر که را نزدیک آن دیدیم به قتل رساندیم. سپس نزد آن حضرت آمدیم و او را خبر دادیم. آن حضرت برای ما و احمس دعا کرد.

٢٢- بَابٌ : ذِكْرِ حُذَيْفَةَ بْنِ اليَمَانِ العَبْسِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

باب ـ ٢٢ ذکر حُذیفه بن یمان عبسی(رضی‌الله عنه)

٣٨٢٤- حَدَّثَنِي إِسْمَاعِيلُ بْنُ خَلِيلٍ : أَخْبَرَنَا سَلَمَةُ بْنُ رَجَاءٍ ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : لَمَّا كَانَ يَوْمُ أُحُدٍ هُزِمَ المُشْرِكُونَ هَزِيمَةً بَيِّنَةً ، فَصَاحَ إِبْلِيسُ : أَيْ عِبَادَ اللَّهِ أُخْرَاكُمْ ، فَرَجَعَتْ أُولَاهُمْ عَلَى أُخْرَاهُمْ فَاجْتَلَدَتْ أُخْرَاهُمْ ، فَنَظَرَ حُذَيْفَةُ فَإِذَا هُوَ بِأَبِيهِ ، فَنَادَى : أَيْ عِبَادَ اللَّهِ أَبِي أَبِي ، فَقَالَتْ : فَوَاللَّهِ مَا احْتَجَزُوا حَتَّى قَتَلُوهُ ، فَقَالَ حُذَيْفَةُ : غَفَرَ اللَّهُ لَكُمْ ، قَالَ أَبِي : فَوَاللَّهِ مَا زَالَتْ فِي حُذَيْفَةَ مِنْهَا بَقِيَّةُ خَيْرٍ حَتَّى لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ . [راجع : ٣٢٩٠]

٣٨٢٤ ـ از هِشام بن عروه، از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: در روز جنگ اُحُد مشرکان سخت شکست خوردند. شیطان (بر مسلمانان) بانگ براورد: ای بندگان خدا (دشمن به) عقب شماست. صفوف پیشین بازگشتند و با صفوف پسین درافتادند، سپس حُذیفه ناگاه پدر خود را دید (که در معرض حملهٔ مسلمانان است) وی بانگ زد: ای بندگان خدا، وی پدر من است، پدر من است. عایشه گفت: به خدا سوگند از وی (پدر حُذیفه) دست برنداشتند تا او را کشتند. حُذیفه گفت: خداوند شما را بیامرزد که (به خطا پدرم را کشتید) هشام گفته است: پدرم (عروه گفت:

به خدا سوگند که پیوسته در خاطر حُذیفه (از اندوه آن حادثه) نیت نیکویی (نسبت به قاتلان پدر او) باقی بود تا آنکه خدای عزّوجل را ملاقات کرد.

٢٣- باب : ذِكْرِ هِنْدِ بِنْتِ عُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا

٣٨٢٥- وَقَالَ عَبْدَانُ : أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّهِ : أَخْبَرَنَا يُونُسُ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ : حَدَّثَنِي عُرْوَةُ : أَنَّ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : جَاءَتْ هِنْدٌ بِنْتُ عُتْبَةَ ، قَالَتْ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، مَا كَانَ عَلَى ظَهْرِ الأَرْضِ مِنْ أَهْلِ خِبَاءٍ أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ يَذِلُّوا مِنْ أَهْلِ خِبَائِكَ ، ثُمَّ مَا أَصْبَحَ الْيَوْمَ عَلَى ظَهْرِ الأَرْضِ أَهْلُ خِبَاءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ أَنْ يَعِزُّوا مِنْ أَهْلِ خِبَائِكَ ، قَالَ : «وَأَيْضًا ، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ» . قَالَتْ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، إِنَّ أَبَا سُفْيَانَ رَجُلٌ مِسِّيكٌ ، فَهَلْ عَلَيَّ حَرَجٌ أَنْ أُطْعِمَ مِنَ الَّذِي لَهُ عِيَالَنَا ؟ قَالَ : «لا أُرَاهُ إِلا بِالْمَعْرُوفِ» . [راجع : ٢٢١١ . أخرجه مسلم: ١٧١٤] .

باب ـ ۲۳ ذکر هند دختر عُتْبه بن ربیعه(رضی‌الله عنها)[1]

۳۸۲۵ ـ از زُهری، از عُروه روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: هِند بنت عُتبه آمد و گفت: یا رسول‌الله، در روی زمین خانوادهٔ را خوارتر از خانوادهٔ تو آرزو نمی‌کردم، لیکن امروز در روی زمین خانوادهٔ را از خانوادهٔ تو بیشتر دوست نمی‌دارم. آن حضرت فرمود: «من همچنان می‌پندارم، سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست.» وی گفت: یا رسول‌الله، همانا (شوهرم) ابوسفیان مردی ممسک و بخیل است، آیا بر من گناه است که از مال وی اولاد خویش را بخورانم؟ آن حضرت فرمود: «اجازه نمی‌دهم جز به اندازهٔ که پسندیده است.»

٢٤- باب : حَدِيثِ زَيْدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ

٣٨٢٦- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ : حَدَّثَنَا فُضَيْلُ بْنُ سُلَيْمَانَ : حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ : حَدَّثَنَا سَالِمُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَقِيَ زَيْدَ بْنَ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ بِأَسْفَلِ بَلْدَحٍ ، قَبْلَ أَنْ يَنْزِلَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ الْوَحْيُ ، فَقُدِّمَتْ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ سُفْرَةٌ ، فَأَبَى أَنْ يَأْكُلَ مِنْهَا ، ثُمَّ قَالَ زَيْدٌ : إِنِّي لَسْتُ آكُلُ مِمَّا تَذْبَحُونَ عَلَى أَنْصَابِكُمْ ، وَلا آكُلُ إِلا مَا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، وَأَنَّ

باب ـ ۲۴ حدیث زید بن عمرو بن نُفیل

۳۸۲٦ ـ از موسی بن عُقْبه، از سالم بن عبدالله روایت است که عبدالله بن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) قبل از نزول وحی با زید بن عمروبن نفیل در موضع پایین (وادی) بَلْدَح ملاقات کرد. سفرهٔ

[1] ـ هند، زن ابوسفیان و مادر معاویه است که در سال فتح مکه (هشتم هجرت) با شوهر خود اسلام آورد. در جنگ اُحُد بر ضد مسلمانان شرکت کرده بود. وحشی به کوشش وی، حمزه(رضی‌الله عنه) را به شهادت رسانیده بود. هند شکم حمزه را دریده و جگر او را به دندان خاییده بود.

زَيْدَ بْنَ عَمْرٍو كَانَ يَعِيبُ عَلَى قُرَيْشٍ ذَبَائِحَهُمْ، وَيَقُولُ: الشَّاةُ خَلَقَهَا اللَّهُ، وَأَنْزَلَ لَهَا مِنَ السَّمَاءِ الْمَاءَ، وَأَنْبَتَ لَهَا مِنَ الأَرْضِ، ثُمَّ تَذْبَحُونَهَا عَلَى غَيْرِ اسْمِ اللَّهِ، إِنْكَارًا لِذَلِكَ وَإِعْظَامًا لَهُ.

طعام به پیش پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آورده شد، آن حضرت از خوردن آن خودداری کرد (سپس به زید عرضه شد) زید گفت: من نمی‌خورم از آنچه شما به نام بتان خود ذبح می‌کنید و نمی‌خورم به جز آنچه نام خدا بر آن گرفته شود. و زَید بن عَمرو بر شیوۀ ذبح حیوانات توسط قریش عیب می‌گرفت و می‌گفت: خداوند گوسفند را آفرید، و از آسمان به آن آب فرستاد و از زمین به آن نبات رویانید ولی شما آن را به جز از نام خدا ذبح می‌کنید. وی بر این کارشان اعتراض می‌نمود و آن را مکروه می‌پنداشت.

۳۸۲۷- قَالَ مُوسَى: حَدَّثَنِي سَالِمُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ، وَلَا أَعْلَمُهُ إِلَّا تَحَدَّثَ بِهِ عَنِ ابْنِ عُمَرَ: أَنَّ زَيْدَ بْنَ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ خَرَجَ إِلَى الشَّامِ، يَسْأَلُ عَنِ الدِّينِ وَيَتْبَعُهُ، فَلَقِيَ عَالِمًا مِنَ الْيَهُودِ فَسَأَلَهُ عَنْ دِينِهِمْ، فَقَالَ: إِنِّي لَعَلِّي أَنْ أَدِينَ دِينَكُمْ فَأَخْبِرْنِي، فَقَالَ: لَا تَكُونُ عَلَى دِينِنَا، حَتَّى تَأْخُذَ بِنَصِيبِكَ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ، قَالَ زَيْدٌ: مَا أَفِرُّ إِلَّا مِنْ غَضَبِ اللَّهِ، وَلَا أَحْمِلُ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ شَيْئًا أَبَدًا، وَأَنَّى أَسْتَطِيعُهُ؟ فَهَلْ تَدُلُّنِي عَلَى غَيْرِهِ؟ قَالَ: مَا أَعْلَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ حَنِيفًا، قَالَ زَيْدٌ: وَمَا الْحَنِيفُ؟ قَالَ: دِينُ إِبْرَاهِيمَ لَمْ يَكُنْ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَا يَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ. فَخَرَجَ زَيْدٌ فَلَقِيَ عَالِمًا مِنَ النَّصَارَى فَذَكَرَ مِثْلَهُ، فَقَالَ: لَنْ تَكُونَ عَلَى دِينِنَا حَتَّى تَأْخُذَ بِنَصِيبِكَ مِنْ لَعْنَةِ اللَّهِ، قَالَ: مَا أَفِرُّ إِلَّا مِنْ لَعْنَةِ اللَّهِ، وَلَا أَحْمِلُ مِنْ لَعْنَةِ اللَّهِ، وَلَا مِنْ غَضَبِهِ شَيْئًا أَبَدًا، وَأَنَّى أَسْتَطِيعُ، فَهَلْ تَدُلُّنِي عَلَى غَيْرِهِ؟ قَالَ: مَا أَعْلَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ حَنِيفًا، قَالَ: وَمَا الْحَنِيفُ؟ قَالَ: دِينُ إِبْرَاهِيمَ، لَمْ يَكُنْ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا، وَلَا يَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ. فَلَمَّا رَأَى زَيْدٌ قَوْلَهُمْ فِي إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَرَجَ، فَلَمَّا بَرَزَ رَفَعَ يَدَيْهِ، فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُ أَنِّي عَلَى دِينِ

۳۸۲۷ ـ موسی گفت: سالم بن عبدالله بر من حدیث کرده است و نمی‌دانم به جز آنکه از ابن عمر روایت می‌کرد که: زید بن عمرو بن نُفیل به جانب شام رفت تا دینی را بجوید که از آن پیروی کند ـ او با عالمی یهودی دیدار کرد و از دین وی سؤال نمود و گفت: امیدوارم که به دین شما درآیم، از دین خود به من بگوی. وی گفت: نمی‌توانی به دین ما درآیی تا آنکه بهرۀ خود را از خشم خدا نگیری. زید گفت: من از خشم خدا می‌گریزم و هرگز نمی‌توانم چیزی را از خشم خدا تحمل کنم و کی توان آن را دارم؟ آیا مرا به جز از دین یهود راه می‌نمایی؟ یهودی گفت: من دینی را نمی‌شناسم مگر آنکه دین حنیف اختیار کنی. زید گفت: دین حنیف چیست؟ یهودی گفت: دین ابراهیم، وی نه یهود بود و نه نصرانی و به جز خدا کسی را نمی‌پرستید. سپس زید برآمد و با عالمی مسیحی دیدار کرد و به وی نیز

إِبْرَاهِيمَ .

همان گفت (که به یهودی گفته بود) او گفت: تو هرگز نمی‌توانی به دین ما درآیی تا آنکه بهرهٔ خود را از لعنت خدا نگیری. زید گفت: من از لعنت خدا می‌گریزم و بار لعنت خدا را برده نمی‌توانم و نه هم هرگز لعنت او را تحمل می‌توانم، کی توان آن را دارم، آیا مرا به جز از این دین راه می‌نمایی؟ مسیحی گفت: من دینی را نمی‌شناسم به جز آنکه دین حنیف اختیار کنی. زید گفت: دین حنیف چیست؟ یهودی گفت: دین ابراهیم، وی نه یهودی بود و نه مسیحی و به جز خدا کسی را نمی‌پرستید. چون زید گفتار ایشان را در مورد (دین) ابراهیم علیه‌السلام شنید، از آنجا برآمد و چون برآمد، دستها را بلند کرد و گفت: بارالها، همانا گواهی می‌دهم که بر دین ابراهیم هستم.[1]

۳۸۲۸- وَقَالَ اللَّيْثُ : كَتَبَ إِلَيَّ هِشَامٌ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَتْ : رَأَيْتُ زَيْدَ بْنَ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ قَائِمًا ، مُسْنِدًا ظَهْرَهُ إِلَى الْكَعْبَةِ ، يَقُولُ : يَا مَعَاشِرَ قُرَيْشٍ ، وَاللهِ مَا مِنْكُمْ عَلَى دِينِ إِبْرَاهِيمَ غَيْرِي . وَكَانَ يُحْيِي الْمَوْؤُودَةَ ، يَقُولُ لِلرَّجُلِ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَقْتُلَ ابْنَتَهُ : لَا تَقْتُلْهَا ، أَنَا أَكْفِيكَهَا مَؤُونَتَهَا . فَيَأْخُذُهَا ، فَإِذَا تَرَعْرَعَتْ ، قَالَ لِأَبِيهَا : إِنْ شِئْتَ دَفَعْتُهَا إِلَيْكَ ، وَإِنْ شِئْتَ كَفَيْتُكَ مَؤُونَتَهَا .

۳۸۲۸ ـ و لیث گفته است: هِشام به روایت از پدر خود به من نوشت که اسماء بنت ابی بکر(رضی‌الله عنهما) گفت: زید بن عمر و بن نُفیل را دیدم که ایستاده بود و پشت خود را به کعبه تکیه داده بود و می‌گفت: ای گروه قریش، به خدا سوگند که کسی از شما به جز از من بر دین ابراهیم نیست.[2]

زید از (زنده به گور کردن) دختران نوزاد (مردم‌را) ممانعت می‌کرد و چون مردی می‌خواست دختر خود را بکشد به او می‌گفت: او را نکش، من هزینهٔ زندگی او را آماده می‌کنم. و او را می‌گرفت و چون به جوانی

۱- زید بن عمر بن نُفیل پدر سعید بن زید است و سعید در زمرهٔ عشر مبشره است. زید پسرعموی عمر بن خطاب است، به روایتی وی پنج سال پیش از بعثت آن حضرت درگذشت و بر ملت ابراهیم بود. از آن حضرت روایت شده که می‌فرمود: زید را در بهشت دیدم.

۲- گویی مشرکان ادعا می‌کردند که بر دین ابراهیم هستند.

می‌رسید، به پدر دختر می‌گفت: اگر می‌خواهی دختر را برایت برمی‌گردانم و اگر می‌خواهی هزینهٔ زندگی او را آماده می‌کنم.

٢٥- بَاب : بُنْيَانِ الْكَعْبَةِ

باب ـ ۲۵ بنای کعبه[1]

٣٨٢٩- حَدَّثَنِي مَحْمُودٌ : حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ قَالَ : أَخْبَرَنِي ابْنُ جُرَيْجٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي عَمْرُو بْنُ دِينَارٍ : سَمِعَ جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : لَمَّا بُنِيَتِ الْكَعْبَةُ ، ذَهَبَ النَّبِيُّ ﷺ وَعَبَّاسٌ يَنْقُلَانِ الْحِجَارَةَ ، فَقَالَ عَبَّاسٌ لِلنَّبِيِّ ﷺ : اجْعَلْ إِزَارَكَ عَلَى رَقَبَتِكَ يَقِيكَ مِنَ الْحِجَارَةِ ، فَخَرَّ إِلَى الْأَرْضِ ، وَطَمَحَتْ عَيْنَاهُ إِلَى السَّمَاءِ ، ثُمَّ أَفَاقَ فَقَالَ : « إِزَارِي إِزَارِي » . فَشَدَّ عَلَيْهِ إِزَارَهُ . [راجع : ٣٦٤ . أخرجه مسلم : ٣٤٠].

۳۸۲۹ ـ از عمْرو بن دینار روایت است که جابر (رضی‌الله عنهما) گفت: آنگاه که کعبه ساخته می‌شد، پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) و عبّاس رفتند و سنگ انتقال می‌دادند. عباس به پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) گفت: ازار خود را بر گردن خود بگذار تا از آسیب سنگ در امان بمانی. (آن حضرت چنان کرد) ناگاه بر زمین افتاد و بیهوش شد و چشمانش به سوی آسمان می‌نگریست. سپس به هوش آمد و گفت: «ازار من، ازار من» بعد ازار خود را محکم بست.

٣٨٣٠- حَدَّثَنَا أَبُو النُّعْمَانِ : حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ ، وَعُبَيْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي يَزِيدَ قَالَا : لَمْ يَكُنْ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ ﷺ حَوْلَ الْبَيْتِ حَائِطٌ ، كَانُوا يُصَلُّونَ حَوْلَ الْبَيْتِ ، حَتَّى كَانَ عُمَرُ فَبَنَى حَوْلَهُ حَائِطًا . قَالَ عُبَيْدُاللَّهِ : جَدْرُهُ قَصِيرٌ ، فَبَنَاهُ ابْنُ الزُّبَيْرِ .

۳۸۳۰ ـ از حَمّاد بن زید روایت است که عمرو بن دینار و عبیدالله بن ابی یزید گفته‌اند. در زمان پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)، پیرامون خانهٔ (کعبه) دیواری نبود (و با خانه‌های مردم محاط بود). مردم گرداگرد خانه نماز می‌گزاردند تا آنکه روزگار (خلافت) عمر فرارسید. وی در اطراف خانه دیوار نهاد. عُبیدالله گفته است: دیوار آن کوتاه بود و ابن زبیر آن را (بلند) کرد.

٢٦- بَاب : أَيَّامِ الْجَاهِلِيَّةِ

باب ـ ۲۶ ایّام جاهلیت[2]

۱- مراد از بنای کعبه، پیش از بعثت است، که برخی پنج سال و برخی پانزده سال پیش از بعثت گفته‌اند. البته کعبه قبل از آن چندین بار بنا شده است. باید گفت که در زمان جاهلیت، کشف عورت نظر به عرف آن زمان عیبی نبوده است.

۲- کرمانی می‌گوید که ایام جاهلیت همان ایام فترت است که میان عیسی

۳۸۳۱- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا يَحْيَى : حَدَّثَنَا هِشَامٌ قال : حَدَّثَنِي أَبِي ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قالت : كَانَ يَوْمُ عَاشُورَاءَ يَوْمًا تَصُومُهُ قُرَيْشٌ فِي الْجَاهِلِيَّةِ ، وَكَانَ النَّبِيُّ ﷺ يَصُومُهُ ، فَلَمَّا قَدِمَ الْمَدِينَةَ صَامَهُ وَأَمَرَ بِصِيَامِهِ ، فَلَمَّا نَزَلَ رَمَضَانُ كَانَ مَنْ شَاءَ صَامَهُ ، وَمَنْ شَاءَ لَا يَصُومُهُ . [راجع: ١٥٩٢ . اخرجه مسلم : ١١٢٥] .

۳۸۳۱ ـ از هِشام، از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: عاشورا (دهم محرم) روزی بود که قریش در جاهلیت روزه می‌گرفتند و پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) نیز آن روز را روزه می‌گرفت. چون آن حضرت به مدینه آمد آن روز را روزه گرفت و دستور داد که مسلمانان روزه بگیرند، آنگاه که (روزهٔ) ماه رمضان نازل شد کسی که می‌خواست عاشورا را روزه می‌گرفت و کسی که نمی‌خواست روزه نمی‌گرفت.

۳۸۳۲- حَدَّثَنَا مُسْلِمٌ : حَدَّثَنَا وُهَيْبٌ : حَدَّثَنَا ابْنُ طَاوُسٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قال : كَانُوا يَرَوْنَ أَنَّ الْعُمْرَةَ فِي أَشْهُرِ الْحَجِّ مِنَ الْفُجُورِ فِي الْأَرْضِ ، وَكَانُوا يُسَمُّونَ الْمُحَرَّمَ صَفَرًا ، وَيَقُولُونَ : إِذَا بَرَا الدَّبَرْ ، وَعَفَا الْأَثَرْ ، حَلَّتِ الْعُمْرَةُ لِمَنِ اعْتَمَرْ .

قال : فَقَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَصْحَابُهُ رَابِعَةً مُهِلِّينَ بِالْحَجِّ ، وَأَمَرَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ يَجْعَلُوهَا عُمْرَةً ، قالوا : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، أَيُّ الْحِلِّ ؟ قال : «الْحِلُّ كُلُّهُ» . [راجع : ١٠٨٥ . اخرجه مسلم : ١٢٤٠] .

۳۸۳۲ ـ از طاوس روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنهما) گفت: قریش اجرای عمره را در ماه حج در زمرهٔ گناهان بر روی زمین می‌دانستند و ماه محرم را ماه صفر می‌نامیدند و می‌گفتند: آنگاه که (زخمهای) پشت شتر بهبود یافت و اثر پای (شتر پس از آمدن از حج) ناپدید شد، حلال است که عمره کننده عمره کند. ابن عباس گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) و یاران وی در حالی که به نیت حج «لبیک» می‌گفتند، در روز چهارم ذی‌حجه به مکه رسیدند. پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) به یاران خود دستور داد که حج خویش را به عمره بدل کنند (و سپس از احرام بیرون آیند). یاران گفتند: یا رسول‌الله، از کدام (چیز) حلال شویم؟ آن حضرت فرمود: «از همه چیز.»[۱]

۳۸۳۳- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ قال : كَانَ عَمْرٌو يَقُولُ : حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ جَدِّهِ قال : جَاءَ سَيْلٌ فِي الْجَاهِلِيَّةِ ، فَكَسَا مَا بَيْنَ الْجَبَلَيْنِ .

قال سُفْيَانُ : وَيَقُولُ : إِنَّ هَذَا لَحَدِيثٌ لَهُ شَأْنٌ .

۳۸۳۳ ـ از سُفیان روایت است که عَمْرو

علیه السلام و زمان رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بوده است. قسطلانی می‌گوید که به خاطری ایام جاهلیت گفته‌اند که در آن زمان جهالت بسیار بوده است. سیوطی گفته مراد از ایام جاهلیت در اینجا همان ایام مولد و مبعث پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) است.

۱- یعنی وقتی از احرام عمره بیرون آیند و حلال شوند، از همهٔ آنچه برایشان حرام شده بود به شمول جماع، حلال می‌شوند.

می‌گفت: سعید بن مُسیّب از پدر خود روایت می‌کرد که جَدّ وی گفته است: در دوران جاهلیت سیلاب آمد و میان دو کوه را (که مکه در آن است) آب فرا گرفت. ابوبشر سفیان گفته است: عمرو می‌گفت: این حدیث قصهٔ دراز دارد.

٣٨٣٤- حَدَّثَنَا أَبُو النُّعْمَان : حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ ، عَنْ بَيَان أَبِي بِشْر ، عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ قال : دَخَلَ أَبُو بَكْرٍ عَلَى امْرَأَةٍ مِنْ أَحْمَسَ يُقَالُ لَهَا زَيْنَبُ ، فَرَآهَا لا تَكَلَّمُ ، فَقَالَ : مَا لَهَا لا تَكَلَّمُ ؟ قالوا : حَجَّتْ مُصْمِتَةً ، قال لَهَا : تَكَلَّمِي ، فَإِنَّ هَذَا لا يَحِلُّ ، هَذَا مِنْ عَمَلِ الْجَاهِلِيَّةِ ، فَتَكَلَّمَتْ فَقَالَتْ : مَنْ أَنْتَ ؟ قال : امْرُؤٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ ، قَالَتْ : أَيُّ الْمُهَاجِرِينَ ؟ قال : مِنْ قُرَيْشٍ ؟ قالتْ : مِنْ أَيِّ قُرَيْشٍ أَنْتَ ؟ قال : إِنَّكِ لَسَؤُولٌ ، أَنَا أَبُو بَكْرٍ قالتْ : مَا بَقَاؤُنَا عَلَى هَذَا الأَمْرِ الصَّالِحِ الَّذِي جَاءَ اللَّهُ بِهِ بَعْدَ الْجَاهِلِيَّةِ ؟ قال : بَقَاؤُكُمْ عَلَيْهِ مَا اسْتَقَامَتْ بِكُمْ أَئِمَّتُكُمْ ، قالتْ : وَمَا الأَئِمَّةُ ؟ قال : أَمَا كَانَ لِقَوْمِكِ رُؤُوسٌ وَأَشْرَافٌ ، يَأْمُرُونَهُمْ فَيُطِيعُونَهُمْ ؟ قالتْ : بَلَى ، قال فَهُمْ أُولَئِكِ عَلَى النَّاسِ .

٣٨٣٤ ـ از بیان روایت است که قیس ابی حازم گفت: ابوبکر نزد زنی از اَحْمَس رفت که زینب نامیده می‌شد و او را دید که سخن نمی‌گوید. ابوبکر گفت: چرا وی سخن نمی‌گوید؟ گفتند: حج کرده و (به نیت) اینکه خاموش باشد. ابوبکر به وی گفت: حرف بزن، همانا حرف نزدن جایز نیست و این از عمل دوران جاهلیت است. آن زن سخن زد و گفت: تو از کجایی؟ گفت: مردی از مهاجرینم، گفت: از کدام مهاجرین؟ گفت: از قریش. گفت: از کدام (شاخهٔ) قریش؟ گفت: همان تو بسیار پرسشگری، من ابوبکرم. آن زن گفت: بقای ما بر این امر نیکو (دین اسلام) که خداوند پس از دوران جاهلیت آورده است چه مدت زمان خواهد بود؟ ابوبکر گفت: بقای شما بر این امر تا زمانی است که امامان شما (در راه دین) شما را مستقیم بدارند. آن زن گفت: امامان کدام‌اند؟ ابوبکر گفت: آیا در قوم تو سران و بزرگان نبودند که مردم را امر می‌کردند و از ایشان اطاعت می‌کردند؟ آن زن گفت: آری. ابوبکر گفت: پس همان کسان بر مردم (امام)اند.

٣٨٣٥- حَدَّثَنِي فَرْوَةُ بْنُ أَبِي الْمَغْرَاءِ : أَخْبَرَنَا عَلِيُّ بْنُ مُسْهِرٍ ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قالتْ : أَسْلَمَتِ امْرَأَةٌ سَوْدَاءُ لِبَعْضِ الْعَرَبِ ، وَكَانَ لَهَا حِفْشٌ فِي الْمَسْجِدِ ، قالتْ : فَكَانَتْ تَأْتِينَا فَتَحَدَّثُ عِنْدَنَا ،

٣٨٣٥ ـ از هِشام از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: زنی سیاه از عرب اسلام آورد و کلبهٔ چوبی در مسجد داشت. وی نزد ما می‌آمد و قصه می‌کرد و چون از

فَإِذَا فَرَغَتْ مِنْ حَدِيثِهَا قَالَتْ :

وَيَوْمُ الْوِشَاحِ مِنْ تَعَاجِيبِ رَبِّنَا … أَلا إِنَّهُ مِنْ بَلْدَةِ الْكُفْرِ أَنْجَانِي

فَلَمَّا أَكْثَرَتْ ، قَالَتْ لَهَا عَائِشَةُ : وَمَا يَوْمُ الْوِشَاحِ ؟ قَالَتْ : خَرَجَتْ جُوَيْرِيَةٌ لِبَعْضِ أَهْلِي ، وَعَلَيْهَا وِشَاحٌ مِنْ أَدَمٍ ، فَسَقَطَ مِنْهَا ، فَانْحَطَّتْ عَلَيْهِ الْحُدَيَّا وَهِيَ تَحْسِبُهُ لَحْمًا ، فَأَخَذَتْهُ ، فَاتَّهَمُونِي بِهِ فَعَذَّبُونِي ، حَتَّى بَلَغَ مِنْ أَمْرِي أَنَّهُمْ طَلَبُوا فِي قُبُلِي ، فَبَيْنَاهُمْ حَوْلِي وَأَنَا فِي كَرْبِي ، إِذْ أَقْبَلَتِ الْحُدَيَّا حَتَّى وَازَتْ بِرُؤُوسِنَا ، ثُمَّ أَلْقَتْهُ ، فَأَخَذُوهُ ، فَقُلْتُ لَهُمْ : هَذَا الَّذِي اتَّهَمْتُمُونِي بِهِ وَأَنَا مِنْهُ بَرِيئَةٌ . [راجع : ٤٣٩]

قصه‌اش فارغ می‌شد می‌گفت: روز و شاح از عجایب پروردگار ما است ـ آگاه باش که مرا از سرزمین کفر نجات بخشید. چون این مقوله را بسیار یاد می‌کرد عایشه به وی گفت: روز و شاح چیست؟ وی گفت: دخترکی از یکی از مالکان من بیرون رفت در حالی که حمایل چرمی در گردن داشت. حمایل وی افتاد. زغنی (پرندهٔ گوشت ربا) آن را خیال گوشت کرد و ربود. آنها مرا به گرفتن آن متهم کردند و عذاب دادند و کار به آنجا کشید که خواستند شرمگاه مرا جستجو کنند، در حالی که آنها گرداگرد من‌اند و من در رنج و عذابم، آن زغن پیدا شد و بر بالای سر ما ایستاد و سپس حمایل را به زیر افکند. من بدیشان گفتم: این است آنچه مرا بدان متهم کرده بودید در حالی که من بی‌گناه بودم.

٣٨٣٦- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ : حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ جَعْفَرٍ ، عَنْ عَبْدِاللهِ بْنِ دِينَارٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ : « أَلا مَنْ كَانَ حَالِفًا فَلا يَحْلِفْ إِلا بِاللهِ » . فَكَانَتْ قُرَيْشٌ تَحْلِفُ بِآبَائِهَا ، فَقَالَ : « لا تَحْلِفُوا بِآبَائِكُمْ » . [راجع : ٢٦٧٩ . أخرجه مسلم : ١٦٤٦ ، باختلاف] .

۳۸۳۶ ـ از عبدالله بن دینار، از ابن عمر(رضی‌الله عنهما) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «کسی که سوگند یاد می‌کند، باید به‌جز با نام خدا سوگند یاد نکند.» و قریش به نام پدران خود سوگند یاد می‌کردند. آن حضرت فرمود: «به نام پدران خود سوگند یاد نکنید.»

٣٨٣٧- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سُلَيْمَانَ قَالَ : حَدَّثَنِي ابْنُ وَهْبٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي عَمْرٌو : أَنَّ عَبْدَالرَّحْمَنِ بْنَ الْقَاسِمِ حَدَّثَهُ : أَنَّ الْقَاسِمَ كَانَ يَمْشِي بَيْنَ يَدَيِ الْجَنَازَةِ وَلا يَقُومُ لَهَا ، وَيُخْبِرُ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ : كَانَ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُومُونَ لَهَا ، يَقُولُونَ إِذَا رَأَوْهَا : كُنْتِ فِي أَهْلِكِ مَا أَنْتِ . مَرَّتَيْنِ .

۳۸۳۷ ـ عمرو گفته است که عبدالرحمن بن قاسم به او گفت: همانا قاسم پیشاپیش جنازه می‌رفت و با دیدن جنازه از جای خود برنمی‌خاست، و از عایشه خبر می‌داد که گفته است: رسم جاهلیت بود که مردم برای جنازه می‌ایستادند و با دیدن آن می‌گفتند: تو در میان خانواده‌ات شریف بودی، حالا چگونه هستی و

دوبار (به رسم سوگواری) تکرار می‌کردند.[١]

٣٨٣٨- حَدَّثَني عَمْرُو بْنُ عَبَّاسٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّحْمَنِ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قال : قال عُمَرُ ﷺ : إِنَّ الْمُشْرِكِينَ كَانُوا لا يُفِيضُونَ مِنْ جَمْعٍ حَتَّى تَشْرُقَ الشَّمْسُ عَلَى ثَبِيرٍ ، فَخَالَفَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ فَأَفَاضَ قَبْلَ أَنْ تَطْلُعَ الشَّمْسُ . [راجع : ١٦٨٤] .

٣٨٣٨ ـ از عمرو بن میمون روایت است که عمر(رضی‌الله عنه) گفت: «همانا مشرکان از مزدلفه برنمی‌گشتند تا آنکه آفتاب بر کوه ثَبیر می‌تابید. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) با ایشان مخالفت کرد و قبل از طلوع آفتاب از مزدلفه برگشت.

٣٨٣٩- حَدَّثَني إِسْحَاقُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ قال : قُلْتُ لأَبِي أُسَامَةَ : حَدَّثَكُمْ يَحْيَى بْنُ الْمُهَلَّبِ : حَدَّثَنَا حُصَيْنٌ ، عَنْ عِكْرِمَةَ : ﴿ وَكَأْسًا دِهَاقًا ﴾ قال : مَلأَى مُتَتَابِعَةً .

٣٨٣٩ ـ از اسحاق بن ابراهیم روایت است که گفت: به ابواُسامه گفتم: حدیث کرده است شما را یحیی بن مُهَلَّب: از حُصَین که عِکرمه در تفسیر آیهٔ و کَأساً دِهاقاً» یعنی «پیاله‌های لبالب» گفته است که «دهاقاً» به معنی: پُر و پی در پی است. (النباء: ٣٤)

٣٨٤٠- قال : وَقال ابْنُ عَبَّاسٍ : سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ : اسْقِنَا كَأْسًا دِهَاقًا .

٣٨٤٠ ـ عِکرمه گفته است که ابن عباس گفت: از پدر خود در دوران جاهلیت شنیدم که می‌گفت: أَسْقِنَا كَأْساً دِهاقاً یعنی بنوشان ما را جامهای پر و پی در پی.

٣٨٤١- حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ عَبْدِالْمَلِكِ ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قال : قال النَّبِيُّ ﷺ : « أَصْدَقُ كَلِمَةٍ قَالَهَا الشَّاعِرُ ، كَلِمَةُ لَبِيدٍ : أَلا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلا اللَّهَ بَاطِلٌ ، وَكَادَ أُمَيَّةُ بْنُ أَبِي الصَّلْتِ أَنْ يُسْلِمَ » . [انظر : ٦١٤٧ ، ٦٤٨٩ . أخرجه مسلم : ٢٢٥٦] .

٣٨٤١ ـ از ابوسلمه، از ابوهریره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «راست‌ترین سخنی که شاعر گفته است، سخن لَبِید است که گفت: آگاه باش، هرآنچه به جز (ذات و صفات) خداست باطل است[٢] و نزدیک بود که اُمَیَّهٔ بن ابی الصُّلت اسلام بیاورد.[٣]

١- در اوایل اسلام، ایستادن برای جنازه مرسوم بوده و بعد منسوخ شده است. چنانکه در کتاب جنایز گذشت. عایشه(رضی‌الله عنها) تصور می‌کرد که این رسم جاهلیت بوده است. (تیسیر القاری: ج ٣، ص: ٥٠٠)

٢- لَبید این شعر را در دوران جاهلیت گفته است. مروی است که پس از اینکه اسلام آورد، شعر نگفت و ظاهر آن است که آن حضرت این شعر او را پیش از اسلام وی خوانده است. نقل است که عمر(رضی‌الله عنه) از وی خواست که شعری بخواند ولی او گفت: پس از آنکه قرآن در دلم جای گرفت، شعر از دلم شسته شد..

٣- وی شاعری بود که در ایام جاهلیت تعبد می‌کرد و به بعثت معتقد بود. زمان اسلام را دریافته بود ولی به سعادت اسلام نرسیده بود و بعضی گویند

٣٨٤٢- حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ: حَدَّثَنِي أَخِي، عَنْ سُلَيْمَانَ ابْنِ بِلالٍ، عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ الْقَاسِمِ، عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: كَانَ لأَبِي بَكْرٍ غُلامٌ يُخْرِجُ لَهُ الْخَرَاجَ، وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ يَأْكُلُ مِنْ خَرَاجِهِ، فَجَاءَ يَوْمًا بِشَيْءٍ فَأَكَلَ مِنْهُ أَبُو بَكْرٍ، فَقَالَ لَهُ الْغُلامُ: أَتَدْرِي مَا هَذَا؟ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: وَمَا هُوَ؟ قَالَ: كُنْتُ تَكَهَّنْتُ لإِنْسَانٍ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، وَمَا أُحْسِنُ الْكِهَانَةَ، إِلا أَنِّي خَدَعْتُهُ، فَلَقِيَنِي فَأَعْطَانِي بِذَلِكَ، فَهَذَا الَّذِي أَكَلْتَ مِنْهُ، فَأَدْخَلَ أَبُو بَكْرٍ يَدَهُ، فَقَاءَ كُلَّ شَيْءٍ فِي بَطْنِهِ.

٣٨٤٢ ـ از عبدالرحمن بن قاسم بن محمد (بن ابی ابکر) روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: ابوبکر غلامی داشت که از وی خراج می‌گرفت و ابوبکر از درآمد خراج وی می‌خورد. روزی چیزی آورد و ابوبکر از آن خورد. غلام به ابوبکر گفت: آیا می‌دانی که این طعام که خوردی از چیست؟ ابوبکر گفت: از چیست؟ غلام گفت: در جاهلیت فال کسی را می‌دیدم و من فالبینی را نمی‌دانم به جز آنکه وی را فریب می‌دادم. او مرا دید و همین را به من داد و این همان است که تو از آن خوردی. ابوبکر دست در دهن کرد و هرآنچه خورده بود از شکم بیرون آورد.

٣٨٤٣- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ: حَدَّثَنَا يَحْيَى، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ: أَخْبَرَنِي نَافِعٌ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: كَانَ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ يَتَبَايَعُونَ لُحُومَ الْجَزُورِ إِلَى حَبَلِ الْحَبَلَةِ. قَالَ: وَحَبَلُ الْحَبَلَةِ أَنْ تُنْتَجَ النَّاقَةُ مَا فِي بَطْنِهَا، ثُمَّ تَحْمِلَ الَّتِي نُتِجَتْ، فَنَهَاهُمُ النَّبِيُّ ﷺ عَنْ ذَلِكَ. [راجع: ٢١٤٣. أخرجه مسلم: ١٥١٤].

٣٨٤٣ـ از نافع روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: مردم دوران جاهلیت گوشت شتر را بر مبنای حَبَل الحَبَله می‌فروختند و حَبَلُ الحَبَله بچه شتری ماده بود که در شکم شتر بود (هنوز زائیده نشده بود) و سپس زاییده می‌شد. پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از این نوع معامله منع کرد.

٣٨٤٤- حَدَّثَنَا أَبُو النُّعْمَانِ: حَدَّثَنَا مَهْدِيٌّ قَالَ: غَيْلانُ ابْنُ جَرِيرٍ: كُنَّا نَأْتِي أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ، فَيُحَدِّثُنَا عَنِ الأَنْصَارِ، وَكَانَ يَقُولُ لِي: فَعَلَ قَوْمُكَ كَذَا وَكَذَا يَوْمَ كَذَا وَكَذَا، وَفَعَلَ قَوْمُكَ كَذَا وَكَذَا يَوْمَ كَذَا وَكَذَا.

٣٨٤٤ ـ از غَیْلان ابن جَریر روایت است که گفت: ما نزد انس بن مالک می‌رفتیم و او از انصار به ما حدیث می‌گفت، و به من می‌گفت: قوم تو در روز چنین و چنان، چنین و چنان کرد و قوم تو در روز چنین و چنان، چنین و چنان کرد.[1]

که اُمیة بن ابی الصلت نصرانی شده بود.

۱- انس سرگذشت پیشینیان انصار را قصه می‌کرد.

٢٧- باب : القَسَامَةُ فِي الجَاهِلِيَّةِ

٣٨٤٥- حَدَّثَنَا أَبُو مَعْمَرٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَارِثِ : حَدَّثَنَا قَطَنٌ أَبُو الْهَيْثَمِ : حَدَّثَنَا أَبُو يَزِيدَ الْمَدَنِيُّ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ : إِنَّ أَوَّلَ قَسَامَةٍ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ لَفِينَا بَنِي هَاشِمٍ ، كَانَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ ، اسْتَأْجَرَهُ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ مِنْ فَخِذٍ أُخْرَى ، فَانْطَلَقَ مَعَهُ فِي إِبِلِهِ ، فَمَرَّ رَجُلٌ بِهِ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ ، قَدِ انْقَطَعَتْ عُرْوَةُ جُوَالِقِهِ ، فَقَالَ : أَغِثْنِي بِعِقَالٍ أَشُدُّ بِهِ عُرْوَةَ جُوَالِقِي ، لَا تَنْفِرُ الْإِبِلُ ، فَأَعْطَاهُ عِقَالًا فَشَدَّ بِهِ عُرْوَةَ جُوَالِقِهِ ، فَلَمَّا نَزَلُوا عُقِلَتِ الْإِبِلُ إِلَّا بَعِيرًا وَاحِدًا ، فَقَالَ الَّذِي اسْتَأْجَرَهُ : مَا شَأْنُ هَذَا الْبَعِيرِ لَمْ يُعْقَلْ مِنْ بَيْنِ الْإِبِلِ؟ قَالَ : لَيْسَ لَهُ عِقَالٌ ، قَالَ : فَأَيْنَ عِقَالُهُ ؟ قَالَ : فَحَذَفَهُ بِعَصًا كَانَ فِيهَا أَجَلُهُ ، فَمَرَّ بِهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ ، فَقَالَ : أَتَشْهَدُ الْمَوْسِمَ ؟ قَالَ : مَا أَشْهَدُ ، وَرُبَّمَا شَهِدْتُهُ ، قَالَ : هَلْ أَنْتَ مُبْلِغٌ عَنِّي رِسَالَةً مَرَّةً مِنَ الدَّهْرِ ؟ قَالَ : نَعَمْ ، قَالَ : فَكَتَبَ إِذَا أَنْتَ شَهِدْتَ الْمَوْسِمَ فَنَادِ : يَا آلَ قُرَيْشٍ ، فَإِذَا أَجَابُوكَ فَنَادِ : يَا آلَ بَنِي هَاشِمٍ ، فَإِنْ أَجَابُوكَ ، فَسَلْ عَنْ أَبِي طَالِبٍ فَأَخْبِرْهُ : أَنَّ فُلَانًا قَتَلَنِي فِي عِقَالٍ ، وَمَاتَ الْمُسْتَأْجَرُ ، فَلَمَّا قَدِمَ الَّذِي اسْتَأْجَرَهُ ، أَتَاهُ أَبُو طَالِبٍ ، فَقَالَ : مَا فَعَلَ صَاحِبُنَا ؟ قَالَ : مَرِضَ ، فَأَحْسَنْتُ الْقِيَامَ عَلَيْهِ ، فَوَلِيتُ دَفْنَهُ ، قَالَ : قَدْ كَانَ أَهْلَ ذَاكَ مِنْكَ ، فَمَكُثَ حِينًا ، ثُمَّ إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي أَوْصَى إِلَيْهِ أَنْ يُبْلِغَ عَنْهُ وَافَى الْمَوْسِمَ ، فَقَالَ : يَا آلَ قُرَيْشٍ ، قَالُوا : هَذِهِ قُرَيْشٌ ، قَالَ : يَا آلَ بَنِي هَاشِمٍ ؟ قَالُوا : هَذِهِ بَنُو هَاشِمٍ ، قَالَ : أَيْنَ أَبُو طَالِبٍ ؟ قَالُوا : هَذَا أَبُو طَالِبٍ ، قَالَ : أَمَرَنِي فُلَانٌ أَنْ أُبْلِغَكَ رِسَالَةً ، أَنَّ فُلَانًا قَتَلَهُ فِي عِقَالٍ ، فَأَتَاهُ أَبُو طَالِبٍ فَقَالَ لَهُ : اخْتَرْ مِنَّا إِحْدَى ثَلَاثٍ : إِنْ شِئْتَ أَنْ تُؤَدِّيَ مِائَةً مِنَ الْإِبِلِ فَإِنَّكَ قَتَلْتَ صَاحِبَنَا ، وَإِنْ شِئْتَ حَلَفَ خَمْسُونَ مِنْ قَوْمِكَ إِنَّكَ لَمْ تَقْتُلْهُ ، فَإِنْ أَبَيْتَ قَتَلْنَاكَ بِهِ ، فَأَتَى قَوْمَهُ

باب ـ ۲۷ سوگند گروهی (قسامه) در دوران جاهلیت[1]

۳۸۴۵ ـ از عِکرمه روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: اولین قسامه یا سوگند گروهی در روزگار جاهلیت در میان قبیلهٔ بنی هاشم رخ داد. مردی از بنی هاشم را مردی از شاخهٔ دیگر قریش به مزدوری گرفته بود. مرد مزدور با آن مرد قریشی راهی شد در حالی شتران او را می‌راند. مردی از قبیلهٔ بنی هاشم بر آن مرد مزدور گذشت در حالی که سربند جوال او گسیخته بود. گفت: به من کمک کن و پایبند شتری به من ده‌تا جوال خود را بدان ببندم، و شتر تو (بدون پایبند) نمی‌گریزد. وی پایبند شتری به او داد و او جوال خود را بدان بست.

آنگاه که مرد مزدور با همراه بنی هاشمی خود به منزل فرود آمدند همه شتران با پایبند بسته شدند به جز یک شتر، مردی که او را به مزدوری گرفته بود گفت: چرا از میان شتران، این شتر بسته نشده است؟ گفت: آن شتر پایبند ندارد. گفت: پایبند آن کجاست؟ و اورا با چوبی زد که همان سبب مرگ وی شد. مردی از اهل یمن بر وی گذشت و او به آن مرد یمنی گفت: آیا به حج می‌روی؟ گفت نمی‌روم و شاید که بروم. آن مرد مزدور گفت: آیا باری از من پیغامی می‌رسانی؟ گفت: آری. گفت: پس وقتی که به حج حاضر شدی، بانگ براور که: ای اهل قریش، و چون به تو پاسخ دادند بانگ براور که: ای آل بنی هاشم. و چون به

۱– قسامه از قسم به معنی سوگند گرفته شده و در عرف شرع سوگندی است که برای اثبات قضیهٔ قتل و یا نفی آن می‌دهند.

فَقَالُوا : نَحْلِفُ ، فَأَتَتْهُ امْرَأَةٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ ، كَانَتْ تَحْتَ رَجُلٍ مِنْهُمْ ، قَدْ وَلَدَتْ لَهُ ، فَقَالَتْ : يَا أَبَا طَالِبٍ ، أُحِبُّ أَنْ تُجِيزَ ابْنِي هَذَا بِرَجُلٍ مِنَ الْخَمْسِينَ ، وَلَا تُصْبِرْ يَمِينَهُ حَيْثُ تُصْبَرُ الْأَيْمَانُ ، فَفَعَلَ ، فَأَتَاهُ رَجُلٌ مِنْهُمْ فَقَالَ : يَا أَبَا طَالِبٍ أَرَدْتَ خَمْسِينَ رَجُلًا أَنْ يَحْلِفُوا مَكَانَ مِائَةٍ مِنَ الْإِبِلِ ، يُصِيبُ كُلَّ رَجُلٍ بَعِيرَانِ هَذَانِ بَعِيرَانِ ، فَاقْبَلْهُمَا عَنِّي وَلَا تُصْبِرْ يَمِينِي حَيْثُ تُصْبَرُ الْأَيْمَانُ ، فَقَبِلَهُمَا ، وَجَاءَ ثَمَانِيَةٌ وَأَرْبَعُونَ فَحَلَفُوا . قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ : فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ ، مَا حَالَ الْحَوْلُ ، وَمِنَ الثَّمَانِيَةِ وَأَرْبَعِينَ عَيْنٌ تَطْرِفُ .

تو پاسخ دادند، از ابوطالب بپرس و او را آگاه کن که: فلان کس مرا به خاطر یک پایبند شتر کشته است. سپس آن مرد مزدور مُرد. کسی که آن مرد را به مزدوری گرفته بود نزد ابوطالب آمد. ابوطالب گفت: بر یار ما چه واقع شد؟ گفت: مریض شد و از وی به خوبی مراقبت کردم (ولی وی مرد) و دفنش کردم. ابوطالب گفت: وی همین را از تو انتظار داشت. پس از چندی، همان مردی که او را وصیت کرده بود که پیغام او را در موقع حج برساند آمد و گفت: ای اهل قریش؟ گفتند: اینها قریش اند. گفت: ای آل بنی هاشم؟ گفتند: اینها آل بنی‌هاشم‌اند. گفت: ابوطالب کجاست؟ گفتند: ابوطالب همین است. آن مرد گفت: فلان کس از من خواسته است که برایت پیغام برسانم که فلان کس به خاطر یک پایبند شتر او را کشته است. ابوطالب نزد آن مرد (قریشی) رفت و به او گفت: از سوی ما یکی از این سه حالت را برگزین. اگر می‌خوهی صد شتر (خون بها) برای یار ما دهکه تو او را کشته‌ای. اگر می‌خواهی پنجاه نفر از قوم تو قسم یاد کنند که تو آن را نکشته‌ای. و اگر از این دو حالت امتناع کنی تو را به قصاص آن می‌کشیم.

قوم وی آمدند و گفتند: ما قسم یاد می‌کنیم. زنی از بنی هاشم آمد که همسر یکی از قریش بود و از وی فرزندی زاده بود که در زمرهٔ پنجاه کسی بود که قرار بود قسم یاد کنند. وی به ابوطالب گفت: ای ابوطالب، دوست می‌دارم که پسر مرا (در قسم خوردن)، از میان این پنجاه نفر عفو کنی و او را به قسم خوردن در

آن موضع که قسم اجرا می‌شود، وادار مکن. ابوطالب او را عفو کرد. مردی از ایشان آمد و گفت: ای ابوطالب، تو خواسته بودی که عوض دادن صد شتر، پنجاه نفر قسم یاد کنند. پس هر مردی را دو شتر می‌رسد و اینک دو شتر از جانب من است. آن را از من بپذیر و مرا به سوگند وادار مکن در محلی که سوگند داده می‌شوند. ابوطالب دو شتر را از وی پذیرفت و چهل‌وهشت نفر دیگر آمدند و قسم یاد کردند. ابن عباس گفته است: سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست که سالی نگذشت که از آن چهل و هشت نفر کسی چشم بر هم زده باشد. (همه مردند)

۳۸٤٦- حَدَّثَنِي عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ، عَنْ هِشَامٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: كَانَ يَوْمُ بُعَاثَ يَوْمًا قَدَّمَهُ اللَّهُ لِرَسُولِهِ ﷺ، فَقَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَدِ افْتَرَقَ مَلَؤُهُمْ، وَقُتِّلَتْ سَرَوَاتُهُمْ وَجُرِّحُوا، قَدَّمَهُ اللَّهُ لِرَسُولِهِ ﷺ فِي دُخُولِهِمْ فِي الإِسْلَامِ. [راجع: ۳۷۷۷].

۳۸٤٦ ـ از هِشام از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: روز بُعاث روزی بود که خداوند آن را برای پیامبر خود(صلی‌الله علیه وسلم) پیش آورد. آنگاه که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به مدینه آمد، همانا جماعت ایشان (اوس و خزرج) پریشان شده بود و سران قبایل ایشان کشته و مجروح شده بودند. خداوند این حالت را قبلاً برای رسول خود آماده کرده بود تا سبب در آمدن ایشان به اسلام شود.[1]

۳۸٤۷- وَقَالَ ابْنُ وَهْبٍ: أَخْبَرَنَا عَمْرٌو، عَنْ بُكَيْرِ بْنِ الأَشَجِّ: أَنَّ كُرَيْبًا مَوْلَى ابْنِ عَبَّاسٍ حَدَّثَهُ: أَنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: لَيْسَ السَّعْيُ بِبَطْنِ الْوَادِي بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ سُنَّةً، إِنَّمَا كَانَ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ يَسْعَوْنَهَا، وَيَقُولُونَ: لَا نُجِيزُ الْبَطْحَاءَ إِلَّا شَدًّا.

۳۸٤۷ ـ کُرَیْب مولی ابن عباس روایت کرده که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: سعی (دویدن) در میان وادی بین صفا و مروه سُنّت نیست.[2]

۱- تا پیش از پنج سال از ورود پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به مدینه جنگهای خونینی میان دو قبیلهٔ اوس و خزرج در ناحیهٔ بُعاث نزدیک مدینه جریان داشت و سران قبایل کشته شده بودند و همین حالت باعث شد که به آسانی اسلام آورند؛ زیرا اگر بزرگان آنها زنده می‌بودند، مانع دخول آنها به اسلام می‌گردیدند.

۲- این سخن ابن عباس درست نیست؛ زیرا سعی (تند رفتن یا نیمه دویدن) میان صفا و مروه سنت است.

همانا مردم روزگار جاهلیت سعی می‌کردند و می‌گفتند: ما از این سیلابگاه تند و تیز می‌گذریم.

۳۸۴۸- حَدَّثَنَا عَبْدُاللّٰهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْجُعْفِيُّ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ : أَخْبَرَنَا مُطَرِّفٌ : سَمِعْتُ أَبَا السَّفَرِ يَقُولُ : سَمِعْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ رضيَ اللهُ عنهما يَقُولُ : يَا أَيُّهَا النَّاسُ ، اسْمَعُوا مِنِّي مَا أَقُولُ لَكُمْ ، وَأَسْمِعُونِي مَا تَقُولُونَ ، وَلا تَذْهَبُوا فَتَقُولُوا : قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ ، مَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ ، فَلْيَطُفْ مِنْ وَرَاءِ الْحِجْرِ ، وَلا تَقُولُوا الْحَطِيمُ ، فَإِنَّ الرَّجُلَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ كَانَ يَحْلِفُ ، فَيُلْقِي سَوْطَهُ أَوْ نَعْلَهُ أَوْ قَوْسَهُ .

۳۸۴۸ ـ از ابوالسَّفر روایت است که می‌گفت: از ابن عباس(رضی‌الله عنه) شنیدم که می‌گفت: «ای مردم، از من بشنوید آنچه را به شما می‌گویم و مرا بشنوانید آنچه شما می‌گویید و (نفهمیده) نروید و بگویید که ابن عباس گفته است: ابن عباس گفت: کسی که خانه را طواف می‌کند باید از عقب اَلْحِجْر دور بزند[1] و آن را اَلْحطِیم نگویید.[2] همانا مردی که در دوران جاهلیت قسم می‌خورد، تازیانه یا پای‌افزار و یا کمان خود را در آنجا می‌انداخت.

۳۸۴۹- حَدَّثَنَا نُعَيْمُ بْنُ حَمَّادٍ : حَدَّثَنَا هُشَيْمٌ ، عَنْ حُصَيْنٍ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ : رَأَيْتُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ قِرْدَةً اجْتَمَعَ عَلَيْهَا قِرَدَةٌ ، قَدْ زَنَتْ ، فَرَجَمُوهَا ، فَرَجَمْتُهَا مَعَهُمْ .

۳۸۴۹ ـ از حُصَین روایت است که عَمْرو بن میمون گفت: در روزگار جاهلیت بوزینهٔ ماده‌ای را دیدم که بوزینه‌ها بر وی گرد آمده بودند در حالی که آن بوزینه زنا کرده بود. آنان او را سنگسار کردند. و من هم همراه ایشان بر او سنگ افکندم.

۳۸۵۰- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللّٰهِ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ عُبَيْدِاللّٰهِ : سَمِعَ ابْنَ عَبَّاسٍ رضيَ اللهُ عنهما قَالَ : خِلالٌ مِنْ خِلالِ الْجَاهِلِيَّةِ : الطَّعْنُ فِي الأَنْسَابِ ، وَالنِّيَاحَةُ ، وَنَسِيَ الثَّالِثَةَ .

قَالَ سُفْيَانُ : وَيَقُولُونَ : إِنَّهَا الاسْتِسْقَاءُ بِالأَنْوَاءِ .

۳۸۵۰ ـ از سُفیان، از عبیدالله روایت است که وی از ابن عباس(رضی‌الله عنه) شنیده است که می‌گفت: این خصایل از خصلتهای جاهلیت است: طعنه زدن در نسب مردم و نوحه کردن و خصلت سوم را فراموش کردم. سُفیان گفته است: و می‌گویند همانا علت باران را به حرکات ستارگان نسبت دادن. (خصلت سوم است).

۱- بخشی از شمال خانهٔ کعبه که اصلاً در داخل کعبه بوده و حالا با دیواری کوتاه آن را مشخص کرده‌اند که آن دیوار را حطیم خوانند و الحجر اسماعیل نیز گویند.
۲- دیوار کعبه، یا کنار خانهٔ کعبه یا آنچه بین رکن و زمزم و مقام است.

٢٨- بَاب : مَبْعَثِ النَّبِيِّ ﷺ

باب ـ ۲۸ زمان برانگیخته شدن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)

مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِمَنَافِ بْنِ قُصَيِّ بْنِ كِلَابِ بْنِ مُرَّةَ بْنِ كَعْبِ بْنِ لُؤَيِّ بْنِ غَالِبِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ النَّضْرِ بْنِ كِنَانَةَ بْنِ خُزَيْمَةَ بْنِ مُدْرِكَةَ بْنِ إِلْيَاسَ بْنِ مُضَرَ بْنِ نِزَارِ بْنِ مَعَدِّ بْنِ عَدْنَانَ .

مُحَمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصیّ بن کلاب بن مُرّه بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خُزیمه بن مُدرکه بن الیاس بن مُضَر بن نِزار بن مَعْد بن عدنان.

٣٨٥١- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ أَبِي رَجَاءٍ : حَدَّثَنَا النَّضْرُ ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : أُنْزِلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ ابْنُ أَرْبَعِينَ ، فَمَكَثَ بِمَكَّةَ ثَلَاثَ عَشْرَةَ سَنَةً ، ثُمَّ أُمِرَ بِالْهِجْرَةِ ، فَهَاجَرَ إِلَى الْمَدِينَةِ ، فَمَكَثَ بِهَا عَشْرَ سِنِينَ ثُمَّ تُوُفِّيَ ﷺ . [انظر : ٣٩٠٢، ٣٩٠٣، ٤٤٦٥، ٤٩٧٩ باختلاف . أخرجه مسلم : ٢٣٥١ مختصراً] .

۳۸۵۱ ـ از هِشام، از عِکرمه روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: بر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) وحی نازل شد در حالی که آن حضرت چهل ساله بود. سیزده سال در مکه ماندگار شد و سپس به هجرت مأمور گردید و به مدینه هجرت نمود و در آنجا ده سال ماندگار شد و سپس وفات یافت.

٢٩- بَاب : مَا لَقِيَ النَّبِيُّ ﷺ وَأَصْحَابُهُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ بِمَكَّةَ

باب ـ ۲۹ آنچه از مشرکین مکه به پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) و یاران او رسیده است.

٣٨٥٢- حَدَّثَنَا الْحُمَيْدِيُّ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ : حَدَّثَنَا بَيَانٌ وَإِسْمَاعِيلُ قَالَا : سَمِعْنَا قَيْسًا يَقُولُ : سَمِعْتُ خَبَّابًا يَقُولُ : أَتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ وَهُوَ مُتَوَسِّدٌ بُرْدَةً وَهُوَ فِي ظِلِّ الْكَعْبَةِ ، وَقَدْ لَقِينَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ شِدَّةً ، فَقُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، أَلَا تَدْعُو اللَّهَ ، فَقَعَدَ وَهُوَ مُحْمَرٌّ وَجْهُهُ ، فَقَالَ : «لَقَدْ كَانَ مَنْ قَبْلَكُمْ لَيُمْشَطُ بِمِشَاطِ الْحَدِيدِ ، مَا دُونَ عِظَامِهِ مِنْ لَحْمٍ أَوْ عَصَبٍ ، مَا يَصْرِفُهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ ، وَيُوضَعُ الْمِنْشَارُ عَلَى مَفْرِقِ رَأْسِهِ ، فَيُشَقُّ بِاثْنَيْنِ مَا يَصْرِفُهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ ، وَلَيُتِمَّنَّ اللَّهُ هَذَا الْأَمْرَ حَتَّى يَسِيرَ الرَّاكِبُ مِنْ صَنْعَاءَ إِلَى حَضْرَمَوْتَ مَا يَخَافُ إِلَّا اللَّهَ » .

زَادَ بَيَانٌ : « وَالذِّئْبَ عَلَى غَنَمِهِ » . [راجع : ٣٦١٢] .

۳۸۵۲ ـ از قیس روایت است که خَباب گفت: من نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رفتم در حالی که او در سایهٔ کعبه بر چادر خود تکیه کرده بود و همانا ما از مشرکان رنج و آزار زیاد دیده بودیم. گفتم: یا رسول‌الله، آیا خداوند را دعا نمی‌کنی (که شر آنها را بردارد) آن حضرت نشست و در حالی که رخسارش سرخ شده بود، گفت: «همانا پیش از شما کسانی بودند که (بدن‌شان) با شانه‌های آهنی کشیده می‌شد که گوشت و رگ و پی وی را از استخوان جدا می‌نمود و این حالت او را از دین او بازنمی‌داشت. و اره بر تارک سر او نهاده

می‌شد و آن را دوباره می‌کرد و این حالت او را از دین او بازنمی‌داشت. همانا خداوند این امر (اسلام) را کامل می‌گرداند تا آنکه سواری از صَنْعاً تا حَضْر مَوْت سفر کند در حای که جز از خدا از کسی نترسد. بیان (راوی حدیث) افزود که آن حضرت فرموده است: «یا از گرگ بر گوسفندان خویش.»

٣٨٥٣- حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنِ الأَسْوَدِ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ﷺ قال : قَرَأَ النَّبِيُّ ﷺ النَّجْمَ فَسَجَدَ ، فَمَا بَقِيَ أَحَدٌ إِلا سَجَدَ ، إِلا رَجُلٌ رَأَيْتُهُ أَخَذَ كَفًّا مِنْ حَصًا فَرَفَعَهُ فَسَجَدَ عَلَيْهِ ، وَقَالَ : هَذَا يَكْفِينِي ، فَلَقَدْ رَأَيْتُهُ بَعْدُ قُتِلَ كَافِرًا بِاللَّهِ . [راجع : ١٠٦٧. أخرجه مسلم : ٥٧٦].

۳۸۵۳ ـ از شُعبه، از ابواسحاق، از اَسْوَد روایت است که عبدالله بن مسعود(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سوره «النَّجم» را خواند و در آن سجده کرد و هیچ یک (از مسلمان و مشرک) باقی نماند که سجده نکند به جز مردی که دیدم مشتی سنگریزه برداشت و بلند کرد و بر آن سجده کرد و گفت: همین مرا کفایت می‌کند. همانا او را دیدم که (در غزوهٔ بدر) کشته شده بود در حالی که به خداوند کفر ورزیده بود.

٣٨٥٤- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ﷺ قال : بَيْنَا النَّبِيُّ ﷺ سَاجِدٌ ، وَحَوْلَهُ نَاسٌ مِنْ قُرَيْشٍ ، جَاءَ عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ بِسَلَى جَزُورٍ ، فَقَذَفَهُ عَلَى ظَهْرِ النَّبِيِّ ﷺ ، فَلَمْ يَرْفَعْ رَأْسَهُ ، فَجَاءَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلام فَأَخَذَتْهُ مِنْ ظَهْرِهِ وَدَعَتْ عَلَى مَنْ صَنَعَ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « اللَّهُمَّ عَلَيْكَ الْمَلأَ مِنْ قُرَيْشٍ : أَبَا جَهْلِ بْنَ هِشَامٍ ، وَعُتْبَةَ بْنَ رَبِيعَةَ ، وَشَيْبَةَ بْنَ رَبِيعَةَ ، وَأُمَيَّةَ بْنَ خَلَفٍ ، أَوْ أُبَيَّ بْنَ خَلَفٍ » . - شُعْبَةُ الشَّاكُّ - فَرَأَيْتُهُمْ قُتِلُوا يَوْمَ بَدْرٍ ، فَأُلْقُوا فِي بِئْرٍ غَيْرَ أُمَيَّةَ بْنِ خَلَفٍ أَوْ أُبَيٍّ ، تَقَطَّعَتْ أَوْصَالُهُ ، فَلَمْ يُلْقَ فِي الْبِئْرِ . [راجع : ٢٤٠ . أخرجه مسلم : ١٧٩٤].

۳۸۵٤ ـ از شعبه، از ابواسحاق از عَمْرو بن میمون روایت است که عبدالله بن مسعود (رضی‌الله عنه) گفت: در حالی که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سجده بود و پیرامون وی از مردم قریش گرد آمده بودند، عُقبه بن ابی معیط زهدان شتری را آورد و آن را بر پشت پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) افکند. آن حضرت سر خویش را (از سجده) برنداشت، سپس فاطمه علیهاالسلام آمد و آن را از پشت آن حضرت برداشت و بر کسی که این کار را کرده بود نفرین کرد. سپس پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «بارالها، بزرگان قریش را نابود گردان. ابوجهل بن هشام، و عتّبه بن ربیعه،

و شیبه بن ربیعه و اُمیّه بن خَلَف یا اُبی بن خَلَف» شُعبه (راوی حدیث) در آن دو نفر شک کرده است. (عبدالله بن مسعود گفته است) من آنها را در روز بدر کشته شده دیدم که در چاه انداخته شدند. به جز از امیه بن خلف، یا اُبَی، که بند بند اعضای وی را جدا کرده بودند و در چاه افکنده نشد.

۳۸۵۵- حَدَّثَنَا عُثْمَانُ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ : حَدَّثَنَا جَرِيرٌ ، عَنْ مَنْصُورٍ : حَدَّثَنِي سَعِيدُ بْنُ جُبَيْرٍ ، أَوْ قَالَ : حَدَّثَنِي الْحَكَمُ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ قَالَ : أَمَرَنِي عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ أَبْزَى قَالَ : سَلِ ابْنَ عَبَّاسٍ عَنْ هَاتَيْنِ الآيَتَيْنِ مَا أَمْرُهُمَا : ﴿ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ﴾ . ﴿ وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا ﴾ . فَسَأَلْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ : فَقَالَ لَمَّا أُنْزِلَتِ الَّتِي فِي الْفُرْقَانِ ، قَالَ مُشْرِكُو أَهْلِ مَكَّةَ : فَقَدْ قَتَلْنَا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ ، وَدَعَوْنَا مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ ، وَقَدْ أَتَيْنَا الْفَوَاحِشَ ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ : ﴿ إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ ﴾ . الآيَةَ ، فَهَذِهِ لِأُولَئِكَ ، وَأَمَّا الَّتِي فِي النِّسَاءِ : الرَّجُلُ إِذَا عَرَفَ الإِسْلَامَ وَشَرَائِعَهُ ، ثُمَّ قَتَلَ فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ . فَذَكَرْتُهُ لِمُجَاهِدٍ فَقَالَ : إِلَّا مَنْ نَدِمَ . [انظر: ۴۵۹۰، ۴۷۶۲، ۴۷۶۳، ۴۷۶۴، ۴۷۶۵، ۴۷۶۶. أخرجه مسلم: ۱۲۲ و ۳۰۲۳].

۳۸۵۵ ـ از حَکَم روایت است که سعید بن جُبیر گفت: عبدالرحمن بن اَبزَی مرا فرمود و گفت: در مورد این دو آیه از ابن عباس بپرس که حکم آنها چیست: «و نفسی را که خدا حرام گردانیده، جز به حق مکشید.» (الانعام: ۱۵۱) «و هرکس عمداً مؤمنی را بکشد. کیفرش دوزخ است.» (النساء: ۹۳) من از ابن عباس پرسیدم، وی گفت: آنگاه که آیت سور الفرقان نازل شد[1] مشرکان اهل مکه گفتند: همانا ما نفسی را که خدا حرام کرده بود کشتیم و باالله دیگر الهه‌ها را خواندیم (عبادت کردیم) و زنا کردیم، خداوند این آیه را نازل کرد: «مگر آنانکه توبه کرده و ایمان آورده.» (مریم: ٦٠)[2] پس این آیه به همان مردم (مشرک) ارتباط می‌گیرد و اما آیتی که در سورهٔ النّساء است.[3] در مورد مردی است که اسلام را شناخته است (مسلمان شده است) و امر و نهی آن را دانسته است، سپس کسی را (عمداً) بکشد پس جزای او دوزخ است. عبدالرحمن بن ابزی می‌گوید: گفتهٔ ابن عباس را به مجاهد گفتم: وی گفت: مگر کسی که از جرم خود پشیمان شود.[4]

۱- مراد این آیت است:

۲- این آیه دلالت بر آن دارد که بعد از توبه عفو است.

۳- مراد آیهٔ (۹۳) سورهٔ النساء است که تذکار یافت.

۴- مذهب اهل سنت و جماعت آن است که توبهٔ قاتل مسلمان که عمداً

۳۸۵٦- حَدَّثَنَا عَيَّاشُ بْنُ الْوَلِيدِ: حَدَّثَنَا الْوَلِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ: حَدَّثَنِي الأَوْزَاعِيُّ: حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ أَبِي كَثِيرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ التَّيْمِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ قَالَ: سَأَلْتُ ابْنَ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ: أَخْبِرْنِي بِأَشَدِّ شَيْءٍ صَنَعَهُ الْمُشْرِكُونَ بِالنَّبِيِّ ﷺ، قَالَ: بَيْنَا النَّبِيُّ ﷺ يُصَلِّي فِي حِجْرِ الْكَعْبَةِ، إِذْ أَقْبَلَ عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ، فَوَضَعَ ثَوْبَهُ فِي عُنُقِهِ، فَخَنَقَهُ خَنْقًا شَدِيدًا، فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ حَتَّى أَخَذَ بِمَنْكِبِهِ، وَدَفَعَهُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ﴾. الآيَةَ [غافر: ۲۸]. [أخرجه مسلم: ۴۸۱۰].

تَابَعَهُ ابْنُ إِسْحَاقَ: حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ عُرْوَةَ، عَنْ عُرْوَةَ: قُلْتُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو.

وَقَالَ عَبْدَةُ، عَنْ هِشَامٍ، عَنْ أَبِيهِ، قِيلَ: لِعَمْرِو بْنِ الْعَاصِ.

وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرٍو، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ: حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ. [راجع: ۳٦۷۸].

۳۸۵٦ ـ از محمد بن ابراهیم تیمی روایت است که عُروه بن زبیر گفت: از ابن عمرو بن عاص پرسیدم: در مورد بدترین چیزی که مشرکان با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) کرده‌اند، مرا آگاه گردان. وی گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آنگاه که در الحجر کعبه نماز می‌گزارد، ناگاه عُقبه بن ابی مُعیط آمد و جامهٔ خود را بر گردن آن حضرت نهاد و به شدت فشار داد که آن حضرت را خفه کند. ابوبکر آمد و شانهٔ عُقبه بن ابی مُعیط را کشید و او را از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) دور کرد و سپس گفت: «آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید پروردگار من الله است» (الغافر: ۲۸)

متابعت کرده است راوی را ابن اسحاق و گفته است: روایت کرده است یحیی بن عُروه از عُروه که: به عبدالله بن عمرو گفتم (عوض لفظ ابن عمر و بن عاص) و محمد بن عمْرو از ابوسلمه (به این لفظ) روایت کرده است: عمرو بن عاص روایت کرده است:

۳۰- بَابُ: إِسْلَامِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ ﷺ.

باب ـ ۳۰ اسلام ابوبکر صدیق(رضی‌الله عنه)

۳۸۵۷- حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَمَّادٍ الآمُلِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ مَعِينٍ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُجَالِدٍ، عَنْ بَيَانٍ، عَنْ وَبَرَةَ، عَنْ هَمَّامِ بْنِ الْحَارِثِ، قَالَ: قَالَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَمَا مَعَهُ إِلَّا خَمْسَةُ أَعْبُدٍ وَامْرَأَتَانِ، وَأَبُو بَكْرٍ. [راجع: ۳٦٦۰].

۳۸۵۷ ـ از هَمّام بن حارث روایت است که عَمّار بن یاسر گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را دیدم و با وی به جز پنج غلام و دو زن و ابوبکر کسی دیگر نبود.[1]

کشته باشد مقبول است و نظر به آیاتی است که در این مورد نازل شده است. معتزله مرتکب قتل مسلمان را بنا بر این ایت به خلود دوزخ نظر داده‌اند. (تیسیر القاری، ج ۳، ص ۵۱۳)

۱- پنج غلام عبارت بودند از بلال و زید بن حارثه، و عامر بن فُهیره و ابوفکیهه و عبید بن زید حبشی و دو زن، خدیجه و اُم ایمن بودند.

٣١- بَاب : إِسْلَامِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ رضي الله عنه.

٣٨٥٨- حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ : أَخْبَرَنَا أَبُو أُسَامَةَ : حَدَّثَنَا هَاشِمٌ قَالَ : سَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا إِسْحَاقَ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ يَقُولُ : مَا أَسْلَمَ أَحَدٌ إِلَّا فِي الْيَوْمِ الَّذِي أَسْلَمْتُ فِيهِ ، وَلَقَدْ مَكَثْتُ سَبْعَةَ أَيَّامٍ ، وَإِنِّي لَثُلُثُ الْإِسْلَامِ . [راجع : ٣٧٢٦] .

باب ـ ۳۱ اسلام سعد بن ابی وقاص(رضی‌الله عنه)

۳۸۵۸ ـ از سعید بن مُسَیِّب روایت است که ابواسحاق سعد بن ابی وقّاص می‌گفت: اسلام نیاورده است هیچ کس مگر در آن روزی که من اسلام آورده‌ام و همانا در هفت روزی که درنگ کردم من ثلث اسلام بودم.[1]

٣٢- بَاب : ذِكْرِ الْجِنِّ

وَقَوْلِ اللهِ تَعَالَى : ﴿ قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ ﴾ [الجن : ١] .

باب ـ ۳۲ ذکر جن

و فرمودهٔ خدای تعالی: «بگو: به من وحی شده‌است که تنی چند از جنیان گوش فراداشتند.» (الجن: ۱)

٣٨٥٩- حَدَّثَنِي عُبَيْدُ اللهِ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ : حَدَّثَنَا مِسْعَرٌ ، عَنْ مَعْنِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ : سَمِعْتُ أَبِي قَالَ : سَأَلْتُ مَسْرُوقًا : مَنْ آذَنَ النَّبِيَّ ﷺ بِالْجِنِّ لَيْلَةَ اسْتَمَعُوا الْقُرْآنَ ؟ فَقَالَ : حَدَّثَنِي أَبُوكَ ، يَعْنِي عَبْدَ اللهِ : أَنَّهُ آذَنَتْ بِهِمْ شَجَرَةٌ . [أخرجه مسلم : ٤٥٠] .

۸۵۹ ـ از مَعن بن عبدالرحمن، از پدرش روایت است که گفت: از مَسروق پرسیدم: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را کِی آگاه کرد، آن شب که جنیان به قرآن گوش فرا دادند؟ مسروق گفت: پدر تو، یعنی عبدالله (بن مسعود) این را به من گفت: همانا درخت آن حضرت را در مورد ایشان آگاه گردانید.[2]

٣٨٦٠- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ ، حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي جَدِّي ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه : أَنَّهُ كَانَ يَحْمِلُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ إِدَاوَةً لِوَضُوئِهِ وَحَاجَتِهِ ، فَبَيْنَمَا هُوَ يَتْبَعُهُ بِهَا ، فَقَالَ : « مَنْ هَذَا » . فَقَالَ : أَنَا أَبُو هُرَيْرَةَ ، فَقَالَ : « ابْغِنِي أَحْجَارًا أَسْتَنْفِضْ بِهَا ، وَلَا تَأْتِنِي بِعَظْمٍ وَلَا بِرَوْثَةٍ » . فَأَتَيْتُهُ بِأَحْجَارٍ أَحْمِلُهَا فِي طَرَفِ ثَوْبِي ، حَتَّى وَضَعْتُهَا إِلَى جَنْبِهِ ، ثُمَّ انْصَرَفْتُ ، حَتَّى إِذَا فَرَغَ مَشَيْتُ ، فَقُلْتُ : مَا بَالُ الْعَظْمِ وَالرَّوْثَةِ ؟ قَالَ : « هُمَا مِنْ طَعَامِ الْجِنِّ ، وَإِنَّهُ أَتَانِي وَفْدُ جِنِّ نَصِيبِينَ ، وَنِعْمَ الْجِنُّ ، فَسَأَلُونِي الزَّادَ ، فَدَعَوْتُ اللهَ لَهُمْ أَنْ لَا يَمُرُّوا بِعَظْمٍ وَلَا

۳۸۶۰ ـ از جدّی روایت است که ابوهریره‌ام (رضی‌الله عنه) گفت: وی به همراهی پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) برای وضو و استنجای آن حضرت ظرفی آب را حمل می‌کرد، و در حالی که از عقب آن حضرت می‌رفت، آن حضرت فرمود: «کیستی؟» گفت: من، ابوهریره، آن حضرت گفت: «برای من سنگهایی بیاور

۱- وی از مسلمانان پیشین است و یکی از عشرهٔ مبشره که در هفده سالگی به دست ابوبکر صدیق(رضی‌الله عنه) ایمان آورد. وی گفته است که او یکی از سه کس نخستین است که اسلام آورده است.

۲- گفته‌اند که در اینجا درخت به معنی مجاز آن است. یعنی وحی جبرئیل در زیر درخت بوده است.

بِرَوْثَةٍ إِلا وَجَدُوا عَلَيْهَا طَعَامًا ». [راجع : ١٥٥]

تا با آن استنجا کنم، و استخوان و سرگین نیاوری.» سنگهایی را که در گوشهٔ جامهٔ خود گرفته بودم آوردم و نزدیک آن حضرت نهادم و سپس برگشتم. آنگاه که از استنجا فارغ شد، رفتم و گفتم: چرا استخوان و سرگین را منع کردی؟ فرمود: «آنها خوراک جن است و همانا نمایندگان ایشان در (شهر) نَصِيْبَيْن نزد من آمدند و نیکو جنیانی بودند و از توشه از من سؤال کردند. من از خداوند به دعا خواستم که ایشان به استخوان و سرگینی نگذرند مگر آنکه بر آنها طعامی یابند.»

٣٣- بَاب : إِسْلامِ أَبِي ذَرٍّ الْغِفَارِيِّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

باب ـ ۳۳ اسلام اَبوذر غِفاری(رضی‌الله عنه)

٣٨٦١- حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ عَبَّاسٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِيٍّ : حَدَّثَنَا الْمُثَنَّى ، عَنْ أَبِي جَمْرَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ : لَمَّا بَلَغَ أَبَا ذَرٍّ مَبْعَثُ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ لأَخِيهِ : ارْكَبْ إِلَى هَذَا الْوَادِي فَاعْلَمْ لِي عِلْمَ هَذَا الرَّجُلِ الَّذِي يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ ، يَأْتِيهِ الْخَبَرُ مِنَ السَّمَاءِ ، وَاسْمَعْ مِنْ قَوْلِهِ ثُمَّ ائْتِنِي ، فَانْطَلَقَ الأَخُ حَتَّى قَدِمَهُ ، وَسَمِعَ مِنْ قَوْلِهِ ، ثُمَّ رَجَعَ إِلَى أَبِي ذَرٍّ فَقَالَ لَهُ : رَأَيْتُهُ يَأْمُرُ بِمَكَارِمِ الأَخْلاقِ ، وَكَلامًا مَا هُوَ بِالشِّعْرِ ، فَقَالَ : مَا شَفَيْتَنِي مِمَّا أَرَدْتُ فَتَزَوَّدَ وَحَمَلَ شَنَّةً لَهُ فِيهَا مَاءٌ حَتَّى قَدِمَ مَكَّةَ ، فَأَتَى الْمَسْجِدَ فَالْتَمَسَ النَّبِيَّ ﷺ وَلا يَعْرِفُهُ ، وَكَرِهَ أَنْ يَسْأَلَ عَنْهُ حَتَّى أَدْرَكَهُ بَعْضُ اللَّيْلِ ، فَرَآهُ عَلِيٌّ فَعَرَفَ أَنَّهُ غَرِيبٌ ، فَلَمَّا رَآهُ تَبِعَهُ فَلَمْ يَسْأَلْ وَاحِدٌ مِنْهُمَا صَاحِبَهُ عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أَصْبَحَ ، ثُمَّ احْتَمَلَ قِرْبَتَهُ وَزَادَهُ إِلَى الْمَسْجِدِ ، وَظَلَّ ذَلِكَ الْيَوْمَ وَلا يَرَاهُ النَّبِيُّ ﷺ حَتَّى أَمْسَى ، فَعَادَ إِلَى مَضْجَعِهِ فَمَرَّ بِهِ عَلِيٌّ فَقَالَ : أَمَا نَالَ لِلرَّجُلِ أَنْ يَعْلَمَ مَنْزِلَهُ ؟ فَأَقَامَهُ فَذَهَبَ بِهِ مَعَهُ ، لا يَسْأَلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا صَاحِبَهُ عَنْ شَيْءٍ ،

۳۸٦١ ـ از ابوجَمره روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که خبر بعثت پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) به ابوذر رسید به برادر خود گفت: سوار شو و به سوی این وادی (مکه) برو و در مورد این مردی که می‌پندارد پیامبر است و از آسمان به وی خبر می‌رسد، آگاهی بدست آور به سخن وی گوش فرا ده و مرا از آن آگاه کن و سپس نزد من بیا.

برادر وی راهی شد و نزد آن حضرت رسید و به سخن آن حضرت گوش فرا داد، سپس نزد ابوذر برگشت و به او گفت: او را دیدم که به مکارم اخلاق امر می‌کند و سخن وی شعر نیست. ابوذر گفت: آنچه می‌خواستم نیاوردی. ابوذر توشهٔ سفر گرفت و مشک آب خود را برداشت تا آن که به مکه رسید. سپس به مسجد رفت و پیامبر(صلی‌الله علیه

حَتَّى إِذَا كَانَ يَوْمُ الثَّالِثِ ، فَعَادَ عَلِيٌّ عَلَى مِثْلِ ذَلِكَ ، فَأَقَامَ مَعَهُ ثُمَّ قال : أَلا تُحَدِّثُنِي مَا الَّذِي أَقْدَمَكَ ، قال : إِنْ أَعْطَيْتَنِي عَهْدًا وَمِيثَاقًا لَتُرْشِدَنِّي فَعَلْتُ ، فَفَعَلَ فَأَخْبَرَهُ ، قال : فَإِنَّهُ حَقٌّ ، وَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ، فَإِذَا أَصْبَحْتَ فَاتَّبِعْنِي ، فَإِنِّي إِنْ رَأَيْتُ شَيْئًا أَخَافُ عَلَيْكَ قُمْتُ كَأَنِّي أُرِيقُ الْمَاءَ ، فَإِنْ مَضَيْتُ فَاتَّبِعْنِي حَتَّى تَدْخُلَ مَدْخَلِي فَفَعَلَ ، فَانْطَلَقَ يَقْفُوهُ حَتَّى دَخَلَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَدَخَلَ مَعَهُ ، فَسَمِعَ مِنْ قَوْلِهِ وَأَسْلَمَ مَكَانَهُ ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ : «ارْجِعْ إِلَى قَوْمِكَ فَأَخْبِرْهُمْ حَتَّى يَأْتِيَكَ أَمْرِي» . قال : وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ ، لأَصْرُخَنَّ بِهَا بَيْنَ ظَهْرَانَيْهِمْ ، فَخَرَجَ حَتَّى أَتَى الْمَسْجِدَ ، فَنَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ : أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ، ثُمَّ قَامَ الْقَوْمُ فَضَرَبُوهُ حَتَّى أَضْجَعُوهُ ، وَأَتَى الْعَبَّاسُ فَأَكَبَّ عَلَيْهِ ، قال : وَيْلَكُمْ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّهُ مِنْ غِفَارٍ ، وَأَنَّ طَرِيقَ تِجَارِكُمْ إِلَى الشَّامِ ، فَأَنْقَذَهُ مِنْهُمْ ، ثُمَّ عَادَ مِنَ الْغَدِ لِمِثْلِهَا ، فَضَرَبُوهُ وَثَارُوا إِلَيْهِ ، فَأَكَبَّ الْعَبَّاسُ عَلَيْهِ . [راجع : ۳۵۲۲ . أخرجه مسلم : ۲٤۷٤] .

وسلم) را می‌جُست در حالی‌که آن حضرت را نمی‌شناخت و ناخوش می‌داشت که دربارهٔ وی از کسی بپرسد، تا آنکه چند شب را گذراند و سپس علی او را دید و دانست که وی مسافر است. ابوذر چون علی را دید در پی وی راهی شد و هیچ یک از این دو نفر از همدیگر چیزی سؤال نکردند تا آنکه صبح فرا رسید. سپس ابوذر مشک آب و توشهٔ سفر خود را به مسجد برد و تمام روز را در آنجا گذراند ولی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را ندید تا آنکه شب فرا رسید. آنگاه به سوی خوابگاه خویش بازگشت، سپس علی بر وی گذشت و گفت: هنوز وقت آن نشده که مرد منزل خود را بداند؟ علی، ابوذر را بلند کرد و او را با خود برد و هیچ یک از آن دو نفر از چیزی سؤال نکردند تا آنکه روز سوم فرا رسید. علی باز همان کار را کرد و ابوذر همراه وی راهی شد و سپس به ابوذر گفت: آیا به من نمی‌گویی که چرا به اینجا آمده‌ای؟ ابوذر گفت: اگر عهد و پیمانی بدهی که مرا راهنمایی خواهی کرد، این کار را می‌کنم؟ علی چنان کرد و ابوذر او را خبر داد. علی گفت: همانا آن خبری درست است و او پیامبر خداست(صلی‌الله علیه وسلم) و چون صبح فرارسید به دنبال من بیا و اگر من خطری متوجه تو دیدم، می‌ایستم گویی پیشاب می‌کنم، و اگر گذشتم از عقب من بیا تا آنکه در آیی به جایی که من وارد می‌شویم. ابوذر چنان کرد و در عقب وی می‌رفت تا آنکه علی نزد پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) درآمد و ابوذر نیز درآمد و سخن آن حضرت را شنید

و در همان جا ایمان آورد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به او گفت: «به سوی قوم خود بازگرد و آنها را خبر ده‌تا دستور من به تو برسد.» ابوذر گفت: سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست که آواز خود را بدین کلمه در میان ایشان (مشرکان) بلند می‌کنم.

ابوذر برآمد تا آنکه به مسجد رسید و به آواز بلند اعلام داشت: اَشهَدُ انْ لااله الاالله و اَشْهَدُ اَنَّ مُحمداً رسول‌الله. سپس قوم برخاستند و او را زدند و بر زمین افکندند، سپس عباس آمد و خودش را بر وی افکند و گفت: وای بر شما، آیا نمی‌دانید که وی از قبیلهٔ غفار است و راه تجارت شما به شام از طریق ایشان است. مردم (قریش) از وی دست برداشتند. سپس ابوذر فردای آن نیز چنان کرد. قریش او را زدند و بر وی حمله کردند و عباس خودش را بر روی وی افکند.

٣٤- بَاب : إِسْلَامِ سَعِيدِ بْنِ زَيْدٍ ﷺ.

٣٨٦٢- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ ، عَنْ قَيْسٍ قَالَ : وَسَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ زَيْدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ يَقُولُ : وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُنِي ، وَإِنَّ عُمَرَ لَمُوثِقِي عَلَى الْإِسْلَامِ ، قَبْلَ أَنْ يُسْلِمَ عُمَرُ ، وَلَوْ أَنَّ أُحُدًا ارْفَضَّ لِلَّذِي صَنَعْتُمْ بِعُثْمَانَ لَكَانَ [مَحْقُوقًا أَنْ يَرْفَضَّ] . [انظر : ٣٨٦٧، ٦٩٤٢].

باب ـ ۳۴ اسلام سعید بن زید(رضی‌الله عنه)

۳۸۶۲ ـ از قَیس روایت است که سعید بن زید بن عَمرو بن نُفیل در مسجد کوفه می‌گفت: به خدا سوگند که خودم را دیده‌ام که همانا عُمر بن خطاب قبل از آنکه مسلمان شود مرا به دلیل مسلمانی در بند کرده بود. اگر کوه اُحد از جای بجنبد به خاطر آنچه شما دربارهٔ عثمان کرده‌اید، جای دارد که بجنبد.

٣٥- بَاب : إِسْلَامِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

باب ـ ۳۵ اسلام عمر بن خطّاب(رضی‌الله عنه)

٣٨٦٣- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ : أَخْبَرَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَبِي خَالِدٍ ، عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ ﷺ قَالَ : مَا زِلْنَا أَعِزَّةً مُنْذُ أَسْلَمَ عُمَرُ. [راجع : ٣٦٨٤].

٣٨٦٣ ـ از قیس بن ابی حازم روایت است که عبدالله بن مسعود(رضی‌الله عنه) گفت: از آنگاه که عمر اسلام آورد ما همیشه در عزت بودیم.

٣٨٦٤- حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ سُلَيْمَانَ قَالَ : حَدَّثَنِي ابْنُ وَهْبٍ قَالَ : حَدَّثَنِي عُمَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ : فَأَخْبَرَنِي جَدِّي زَيْدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُمَرَ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : بَيْنَمَا هُوَ فِي الدَّارِ خَائِفًا ، إِذْ جَاءَهُ الْعَاصِ بْنُ وَائِلٍ السَّهْمِيُّ أَبُو عَمْرٍو ، عَلَيْهِ حُلَّةُ حِبَرَةٍ وَقَمِيصٌ مَكْفُوفٌ بِحَرِيرٍ ، وَهُوَ مِنْ بَنِي سَهْمٍ ، وَهُمْ حُلَفَاؤُنَا فِي الْجَاهِلِيَّةِ ، فَقَالَ لَهُ : مَا بَالُكَ ؟ قَالَ : زَعَمَ قَوْمُكَ أَنَّهُمْ سَيَقْتُلُونِي إِنْ أَسْلَمْتُ ، قَالَ : لَا سَبِيلَ إِلَيْكَ ، بَعْدَ أَنْ قَالَهَا أَمِنْتُ ، فَخَرَجَ الْعَاصِ فَلَقِيَ النَّاسَ قَدْ سَالَ بِهِمُ الْوَادِي ، فَقَالَ : أَيْنَ تُرِيدُونَ ؟ فَقَالُوا : نُرِيدُ هَذَا ابْنَ الْخَطَّابِ الَّذِي صَبَا ، قَالَ : لَا سَبِيلَ إِلَيْهِ ، فَكَرَّ النَّاسُ. [انظر : ٣٨٦٥].

٣٨٦٤ ـ از پدربزرگم زید بن عبدالله بن عمر روایت است که پدرش (عبدالله بن عمر) گفت: در حالی که عُمر در خانه بود و (از شر قریش) در ترس بود، ناگاه عاص بن وائل السَّهمی پدر عَمرو (بن عاص) در آمد که عبای خامه دوزی به تن داشت و پیراهن حاشیه ابریشمی پوشیده بود. عاص از قبیلهٔ بنی سهم بود و در روزگار جاهلیت هم پیمان ما بود. عاص به عمر گفت: تو را چه واقع شده (که اندوهگین هستی؟) عمر گفت: قوم تو گفته‌اند که مرا به خاطر اسلام من خواهند کشت. عاص گفت: راهی به (جهت کشتن) تو نیست. پس از این گفته، عمر گفت: (از شر مشرکان) ایمن شدم.[1] سپس عاص برآمد و مردم را دید که در وادی سرازیر شده‌اند. گفت: کجا می‌روید؟ گفتند: پسر خطاب را می‌خواهیم که از دین خود برگشته است. عاص گفت: به سوی وی راه ندارید و مردم برگشتند.

٣٨٦٥- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ قَالَ : عَمْرُو بْنُ دِينَارٍ : سَمِعْتُهُ قَالَ : قَالَ عَبْدُاللَّهِ بْنُ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : لَمَّا أَسْلَمَ عُمَرُ ، اجْتَمَعَ النَّاسُ عِنْدَ دَارِهِ ، وَقَالُوا : صَبَا عُمَرُ ، وَأَنَا غُلَامٌ فَوْقَ ظَهْرِ بَيْتِي ، فَجَاءَ رَجُلٌ عَلَيْهِ قَبَاءٌ مِنْ دِيبَاجٍ ، فَقَالَ : قَدْ صَبَا عُمَرُ ، فَمَا ذَاكَ ؟ فَأَنَا لَهُ جَارٌ ، قَالَ : فَرَأَيْتُ النَّاسَ تَصَدَّعُوا عَنْهُ ، فَقُلْتُ : مَنْ هَذَا ؟ قَالُوا : الْعَاصِ بْنُ وَائِلٍ . [راجع : ٣٨٦٤].

٣٨٦٥ ـ از سُفیان از عمر بن دینار روایت است که عبدالله بن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: آنگاه که عمر اسلام آورد، مردم پیرامون خانه‌اش گرد آمدند و گفتند: عمر از دین برگشته است. من (در آن زمان) پسری خورد سال بودم و بر پشت بام خانهٔ خود بودم. مردی آمد که قبای

۱- در حدیث ۳۸۶۴، سطر ۸ در متن ترجمهٔ انگلیسی بخاری در عبارت (بعدَ ان قالها أَمِنْتُ) لفظ ـ قالها ـ را ندارد و ترجمهٔ آن را چنین آورده است. عاص به عمر گفت: پس از آنکه تو را در حمایت خود گرفتم کسی تو را زیان نمی‌رساند.

حریر بر تن داشت و گفت: همانا عمر از دین برگشته است، این (اجتماع) برای چیست؟ من امان دهندهٔ او هستم. پس دیدم که مردم از وی دور شدند. من گفتم: او کیست؟ گفتند: عاص بن وائل است.

٣٨٦٦- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سُلَيْمَانَ قال : حَدَّثَنِي ابْنُ وَهْبٍ قال : حَدَّثَنِي عُمَرُ : أَنَّ سَالِمًا حَدَّثَهُ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُمَرَ قال : مَا سَمِعْتُ عُمَرَ لِشَيْءٍ قَطُّ يَقُولُ : إِنِّي لَأَظُنُّهُ كَذَا ، إِلا كَانَ كَمَا يَظُنُّ ، بَيْنَمَا عُمَرُ جَالِسٌ ، إِذْ مَرَّ بِهِ رَجُلٌ جَمِيلٌ ، فَقال : لَقَدْ أَخْطَأَ ظَنِّي ، أَوْ إِنَّ هَذَا عَلَى دِينِهِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ ، أَوْ لَقَدْ كَانَ كَاهِنَهُمْ ، عَلَيَّ ، الرَّجُلَ فَدُعِيَ لَهُ ، فَقال لَهُ ذَلِكَ ، فَقال : مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ اسْتُقْبِلَ بِهِ رَجُلٌ مُسْلِمٌ ، قال : فَإِنِّي أَعْزِمُ عَلَيْكَ إِلا مَا أَخْبَرْتَنِي ، قال : كُنْتُ كَاهِنَهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ ، قال فَمَا أَعْجَبُ مَا جَاءَتْكَ بِهِ جِنِّيَّتُكَ ، قال : بَيْنَمَا أَنَا يَوْمًا فِي السُّوقِ ، جَاءَتْنِي أَعْرِفُ فِيهَا الْفَزَعَ ، فَقالتْ : أَلَمْ تَرَ الْجِنَّ وَإِبْلاسَهَا ، وَيَأْسَهَا مِنْ بَعْدِ إِنْكَاسِهَا ، وَلُحُوقَهَا بِالْقِلاصِ وَأَحْلاسِهَا ، قال عُمَرُ : صَدَقَ ، بَيْنَمَا أَنَا نَائِمٌ عِنْدَ آلِهَتِهِمْ إِذْ جَاءَ رَجُلٌ بِعِجْلٍ فَذَبَحَهُ ، فَصَرَخَ بِهِ صَارِخٌ ، لَمْ أَسْمَعْ صَارِخًا قَطُّ أَشَدَّ صَوْتًا مِنْهُ يَقُولُ : يَا جَلِيحْ ، أَمْرٌ نَجِيحْ ، رَجُلٌ فَصِيحْ ، يَقُولُ : لا إِلَهَ إِلا أَنْتَ ، فَوَثَبَ الْقَوْمُ ، قُلْتُ : لا أَبْرَحُ حَتَّى أَعْلَمَ مَا وَرَاءَ هَذَا ، ثُمَّ نَادَى : يَا جَلِيحْ ، أَمْرٌ نَجِيحْ ، رَجُلٌ فَصِيحْ ، يَقُولُ : لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ ، فَقُمْتُ فَمَا نَشِبْنَا أَنْ قِيلَ : هَذَا نَبِيٌّ .

٣٨٦٦ ـ از سالم روایت است که عبدالله بن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: من هرگز از عمر هرگز چیزی نشنیدم که گفته باشد. من گمان می‌کنم آن را به جز آنکه هر آنچه گمان می‌کرد، همان‌گونه بود. در حالی که عمر نشسته بود، مردی خوب صورت بر وی گذشت، عمر گفت: همانا گمان من به خطا رفت (که وی مسلمان می‌نمود) یا همانا وی در دین خود است در جاهلیت. یا وی کاهِن (فالبین) آنها بوده است. او را نزد من بیاورید. (او را آوردند) عمر آنچه را درباره‌اش اندیشیده بود به او گفت. وی در پاسخ گفت: من هرگز چنین روزی ندیده بودم که مردی مسلمان به نام کاهن فراخوانده شود. عمر گفت: من تصمیم گرفتم که تو را نگذارم تا آن‌که مرا آگاه کنی. وی گفت: من در جاهلیت کاهن مردم بودم. عمر گفت: بگوی که چیزی عجیب‌تر که جِنیان تو آورد چه بود؟ وی گفت: در حالی که روزی در بازار بودم جن نزد من هراسان آمد و به من گفت: آیا وحشت و حیرت جنیان و نومیدی پس از شکست آنها را نمی‌بینی؟[1] و ملحق شدن ایشان را به شتر و پالان آن (نمی‌بینی) عمر گفت: وی راست می‌گوید. هنگامی که نزدیک بتان ایشان خوابیده بودم، ناگاه مردی

١- اشاره به ممانعت جنیان از دسترسی به خبرهای آسمان است.

گوساله‌ای آورد و آن را ذبح کرد. فریاد کنندهٔ (غیبی) بر وی فریاد براورد، چنان فریادی که هرگز شدیدتر از آن فریادی نشنیده بودم و می‌گفت: ای کل بی موی (بدکردار) مسئلهٔ پیروزی در میان است و مردی فصیح می‌گوید: نیست خدایی به جز تو. با شنیدن آن مردم فرار کردند. من گفتم: از اینجا نمی‌روم تا بدانم که در عقب این سخن چه چیزی نهفته است. سپس بانگ براورد: ای کَل (بدکردار) مسئلهٔ پیروزی در میان است. مردی فصیح می‌گوید: لااله اله الله. من برخاستم و درنگ نکردم و سپس گفته شد که: پیامبر ظهور کرده است.

٣٨٦٧- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى: حَدَّثَنَا يَحْيَى: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ: حَدَّثَنَا قَيْسٌ قَالَ: سَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ زَيْدٍ يَقُولُ لِلْقَوْمِ: لَوْ رَأَيْتُنِي مُوثِقِي عُمَرُ عَلَى الإِسْلَامِ، أَنَا وَأُخْتُهُ، وَمَا أَسْلَمَ، وَلَوْ أَنَّ أُحُدًا انْقَضَّ لِمَا صَنَعْتُمْ بِعُثْمَانَ، لَكَانَ مَحْقُوقًا أَنْ يَنْقَضَّ. [راجع: ٣٨٦٢].

٣٨٦٧ـ از قَیْس روایت است که گفت: از سعید بن زید شنیدم که می‌گفت: کاش می‌دیدی که عمر مرا و خواهر خود (همسر مرا) به خاطر اسلام‌مان در بند کرده بود و او (در آن زمان) اسلام نیاورده بود، و اگر کوه احد بشکند و فرو ریزد نظر به کاری که شما به عثمان کردید (او را کشتید) سزاوار است که بشکند و فرو ریزد.

٣٦- بَاب: انْشِقَاقِ الْقَمَرِ

باب ـ ۳۶ شکافتن ماه

٣٨٦٨- حَدَّثَنِي عَبْدُاللهِ بْنُ عَبْدِالْوَهَّابِ: حَدَّثَنَا بِشْرُ بْنُ الْمُفَضَّلِ: حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ أَبِي عَرُوبَةَ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ أَنَسِ ابْنِ مَالِكٍ ﷺ: أَنَّ أَهْلَ مَكَّةَ سَأَلُوا رَسُولَ اللهِ ﷺ أَنْ يُرِيَهُمْ آيَةً، فَأَرَاهُمُ الْقَمَرَ شِقَّتَيْنِ، حَتَّى رَأَوْا حِرَاءَ بَيْنَهُمَا. [راجع: ٣٦٣٧. أخرجه مسلم: ٢٨٠٢].

٣٨٦٨ ـ از قتاده روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: مردم مکه (مشرکان) از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نشانهٔ (معجزه) تقاضا کردند تا به ایشان بنماید. آن حضرت ماه شب چهاردهم را برای ایشان دو پاره نمود تا نکه کوه حِراء را میان آن دوپاره[1] دیدند (که

۱- سوره «القمر» با اشاره بدین واقعه است که می‌گوید «اقْتَرَبَتِ السّاعةُ و انْشَقَ القَمَرُ» (القمر: ۱) یعنی قیامت نزدیک شد و ماه بشکافت. این حدیث

یک پارهٔ ماه به یک سوی کوه احد و پارهٔ دیگر به سوی دیگر آن می‌نمود).

٣٨٦٩- حَدَّثَنَا عَبْدَانُ ، عَنْ أَبِي حَمْزَةَ ، عَنِ الأَعْمَشِ ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ ، عَنْ أَبِي مَعْمَرٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ﷺ قَالَ : انْشَقَّ الْقَمَرُ وَنَحْنُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ بِمِنًى ، فَقَالَ : «اشْهَدُوا». وَذَهَبَتْ فِرْقَةٌ نَحْوَ الْجَبَلِ .

وَقَالَ أَبُو الضُّحَى ، عَنْ مَسْرُوقٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ : انْشَقَّ بِمَكَّةَ .

وَتَابَعَهُ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ ، عَنِ ابْنِ أَبِي نَجِيحٍ ، عَنْ مُجَاهِدٍ ، عَنْ أَبِي مَعْمَرٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ . [راجع : ٣٦٣٦ . أخرجه مسلم : ٢٨٠٠] .

۳۸۶۹ ـ از ابراهیم، از ابومَعْمر روایت است که عبدالله بن مسعود(رضی‌الله عنه) گفت: «ماه دو پاره شد و ما با پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در مِنیَ بودیم. آن حضرت فرمود: «شما گواه باشید.» و نیم ماه به سوی کوه رفت. ابوضُحی از مسروق، از عبدالله بن مسعود روایت کرده که شکافتن ماه در مکه بود.[1] محمد بن مُسلم متابعت کرده است (ابراهیم را) از ابن ابی نَجیح از مجاهد، از ابو مَعْمَر از عبدالله بن مسعود.

٣٨٧٠- حَدَّثَنَا عُثْمَانُ بْنُ صَالِحٍ : حَدَّثَنَا بَكْرُ بْنُ مُضَرَ قَالَ : حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ رَبِيعَةَ ، عَنْ عِرَاكِ بْنِ مَالِكٍ ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ بْنِ مَسْعُودٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا : أَنَّ الْقَمَرَ انْشَقَّ عَلَى زَمَانِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ . [راجع : ٣٦٣٦ ، ٣٦٣٨ . أخرجه مسلم : ٢٨٠٠] .

۳۸۷۰ ـ از عُبیدالله بن عبدالله بن عُتْبه بن مسعود روایت است که عبدالله بن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: در زمان رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ماه دوپاره شد.[2]

٣٨٧١- حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ حَفْصٍ : حَدَّثَنَا أَبِي : حَدَّثَنَا الأَعْمَشُ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ ، عَنْ أَبِي مَعْمَرٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ﷺ قَالَ : انْشَقَّ الْقَمَرُ .

۳۸۷۱ ـ از اَعمش، از ابراهیم، از ابومَعْمر روایت است که عبدالله (بن مسعود)(رضی‌الله عنه) گفت: ماه شکافته شد.

٣٧- بَاب : هِجْرَةِ الْحَبَشَةِ

باب ـ ۳۷ هجرت حبشه[3]

انس از مراسیل است؛ زیرا وی در آن زمان حاضر نبوده است.

۱- نظر به اینکه از قول ابن مسعود دو روایت است که این واقعه در مکه بوده و به روایت دیگر در مِنیَ بوده است، شاید چنین فهمیده شود که این معجزه دو بار واقع شده است. در حالی که نزد اهل حدیث این معجزه فقط یک بار واقع شده است.

۲- این حدیث مرسل است، زیرا ابن عباس(رضی‌الله عنهما) آن زمان را درنیافته بود.

۳- از اینکه مسلمانان مورد آزار کافران قرار داشتند آن حضرت به ایشان گفت که به حبشه بروند و در ماه رجب سال پنجم بعثت، دوازده مرد و چهار زن به شمول عثمان و همسر وی رقیه(رضی‌الله عنهما) به حبشه رفتند. در همین سال به ایشان خبر رسید که با تلاوت سورهٔ «النجم» توسط آن حضرت، کافران به سجده افتادند و با آن حضرت مصالحه کردند، یا اسلام آوردند، آنها با شنیدن این خبر از حبشه برگشتند و به مکه آمدند. چون به

وَقَالَتْ عَائِشَةُ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «أُرِيتُ دَارَ هِجْرَتِكُمْ، ذَاتَ نَخْلٍ بَيْنَ لَابَتَيْنِ». فَهَاجَرَ مَنْ هَاجَرَ قِبَلَ الْمَدِينَةِ، وَرَجَعَ عَامَّةُ مَنْ كَانَ هَاجَرَ بِأَرْضِ الْحَبَشَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ. [راجع: ۳۹۰۵].

فِيهِ عَنْ أَبِي مُوسَى، وَأَسْمَاءَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ. [راجع: ۳۱۳۶].

عایشه گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «دار هجرت شما بر من نموده شد و آن سرزمین، نخلستانی است میان دو سنگستان.» پس کسانی به سوی مدینه هجرت کردند و تمام کسانی که به سرزمین حبشه هجرت کرده بودند، به مدینه بازگشتند. در این مورد روایتی است از ابوموسی، و اسماء از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم).

۳۸۷۲- حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْجُعْفِيُّ: حَدَّثَنَا هِشَامٌ: أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ: حَدَّثَنَا عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ: أَنَّ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ عَدِيِّ بْنِ الْخِيَارِ أَخْبَرَهُ: أَنَّ الْمِسْوَرَ بْنَ مَخْرَمَةَ وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ الْأَسْوَدِ بْنِ عَبْدِ يَغُوثَ قَالَا لَهُ: مَا يَمْنَعُكَ أَنْ تُكَلِّمَ خَالَكَ عُثْمَانَ فِي أَخِيهِ الْوَلِيدِ ابْنِ عُقْبَةَ، وَكَانَ أَكْثَرَ النَّاسُ فِيمَا فَعَلَ بِهِ، قَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ: فَانْتَصَبْتُ لِعُثْمَانَ حِينَ خَرَجَ إِلَى الصَّلَاةِ، فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً، وَهِيَ نَصِيحَةٌ، فَقَالَ: أَيُّهَا الْمَرْءُ، أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ، فَانْصَرَفْتُ، فَلَمَّا قَضَيْتُ الصَّلَاةَ جَلَسْتُ إِلَى الْمِسْوَرِ وَإِلَى ابْنِ عَبْدِ يَغُوثَ، فَحَدَّثْتُهُمَا بِالَّذِي قُلْتُ لِعُثْمَانَ وَقَالَ لِي، فَقَالَا: قَدْ قَضَيْتَ الَّذِي كَانَ عَلَيْكَ، فَبَيْنَمَا أَنَا جَالِسٌ مَعَهُمَا، إِذْ جَاءَنِي رَسُولُ عُثْمَانَ، فَقَالَا لِي: قَدِ ابْتَلَاكَ اللَّهُ، فَانْطَلَقْتُ حَتَّى دَخَلْتُ عَلَيْهِ، فَقَالَ: مَا نَصِيحَتُكَ الَّتِي ذَكَرْتَ آنِفًا؟ قَالَ: فَتَشَهَّدْتُ، ثُمَّ قُلْتُ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ، وَكُنْتَ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ ﷺ وَآمَنْتَ بِهِ، وَهَاجَرْتَ الْهِجْرَتَيْنِ الْأُولَيَيْنِ، وَصَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَرَأَيْتَ هَدْيَهُ، وَقَدْ أَكْثَرَ النَّاسُ فِي شَأْنِ الْوَلِيدِ بْنِ عُقْبَةَ، فَحَقٌّ عَلَيْكَ أَنْ تُقِيمَ عَلَيْهِ الْحَدَّ، فَقَالَ لِي: يَا ابْنَ أُخْتِي، أَدْرَكْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ؟ قَالَ: قُلْتُ: لَا، وَلَكِنْ قَدْ خَلَصَ إِلَيَّ مِنْ عِلْمِهِ مَا خَلَصَ إِلَى الْعَذْرَاءِ فِي سِتْرِهَا،

۳۸۷۲ ـ از زُهری، از عُروه بن زُبیر روایت است که عُبیدالله بن عَدی بن الخِیار به او گفته است که مِسْوَر بن مَخْرمه و عبدالرحمن بن اَسْوَدْ بن عَبْد یغوثْ به او گفته‌اند: تو را چه مانع می‌شود که با ماما (خالو)ی خود عثمان در مورد برادر او وَلید بن عُقْبه سخن نمی‌گویی و مردم همه در مورد آن‌چه ولید کرده است (نوشیدن شراب) سخن گفته بودند. عبیدالله می‌گوید: من منتظر عثمان ایستادم و چون به نماز بیرون آمد به او گفتم: همانا با تو کاری دارم و آن برای خیرخواهی تو است. عثمان گفت: ای مرد، از تو به خدا پناه می‌جویم. (نمی‌خواهم سخن تو را بشنوم) من بازگشتم و چون نماز گزاردم با مِسْور و ابن عبْد یغوْث نشستم و از آنچه به عثمان گفته بودم و آنچه او به من گفته بود به ایشان قصه کردم.

آن دو نفر گفتند: همانا وظیفه ات را انجام دادی، در حالی که با ایشان نشسته بودم. ناگاه فرستادهٔ عثمان آمد. آن دو نفر گفتند: همانا خداوند تو را مبتلا گردانید. من رفتم تا آنکه

مکه رسیدند، اوضاع بدتر شده بود و بیش از پیش مورد آزار قرار گرفتند. ناگزیر هجرت دوم به حبشه آغاز شد. در این سفر به تعداد هشتاد و سه مرد به شمول عمار، و هجده زن مهاجرت کردند.

قال : فَتَشَهَّدَ عُثْمَانُ ، فَقَالَ : إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ بِالْحَقِّ ، وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ ، وَكُنْتُ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّه وَرَسُولِه ﷺ ، وَآمَنْتُ بِمَا بُعِثَ بِه مُحَمَّدٌ ﷺ ، وَهَاجَرْتُ الْهِجْرَتَيْنِ الأُولَيَيْنِ ، كَمَا قُلْتَ ، وَصَحِبْتُ رَسُولَ اللَّه وَبَايَعْتُهُ ، وَاللَّه مَا عَصَيْتُهُ وَلا غَشَشْتُهُ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ ، ثُمَّ اسْتَخْلَفَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ ، فَوَاللَّه مَا عَصَيْتُهُ وَلا غَشَشْتُهُ ، ثُمَّ اسْتُخْلِفَ عُمَرُ ، فَوَاللَّه مَا عَصَيْتُهُ وَلا غَشَشْتُهُ ، ثُمَّ اسْتُخْلِفْتُ ، أَفَلَيْسَ لِي عَلَيْكُمْ مِثْلُ الَّذِي كَانَ لَهُمْ عَلَيَّ ؟ قال : بَلَى ، قال : فَمَا هَذِه الأَحَادِيثُ الَّتِي تَبْلُغُنِي عَنْكُمْ ؟ فَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ شَأْنِ الْوَلِيدِ بْنِ عُقْبَةَ ، فَسَنَأْخُذُ فِيه إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِالْحَقِّ ، قال : فَجَلَدَ الْوَلِيدَ أَرْبَعِينَ جَلْدَةً ، وَأَمَرَ عَلِيًّا أَنْ يَجْلِدَهُ ، وَكَانَ هُوَ يَجْلِدُهُ .

وَقَالَ يُونُسُ ، وَابْنُ أَخِي الزُّهْرِيِّ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ : أَفَلَيْسَ لِي عَلَيْكُمْ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي كَانَ لَهُمْ .

[راجع:۳٦۹٦] .

قال أبو عَبْدِ اللَّه : ﴿ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ ﴾ [البقرة:٤٩] و [الأعراف:١٤١] : مَا ابْتُلِيتُمْ بِه مِنْ شِدَّةٍ . وَفِي مَوْضِعٍ : الْبَلاءُ الابْتِلاءُ وَالتَّمْحِيصُ ، مَنْ بَلَوْتُهُ وَمَحَّصْتُهُ ، أَيِ اسْتَخْرَجْتُ مَا عِنْدَهُ ، يَبْلُو : يَخْتَبِرُ . ﴿ مُبْتَلِيكُمْ ﴾ [البقرة:٢٤٩] : مُخْتَبِرُكُمْ .

وَأَمَّا قَوْلُهُ : بَلاءٌ عَظِيمٌ : النِّعَمُ ، وَهِيَ مِنْ أَبْلَيْتُهُ ، وَتِلْكَ مِنِ ابْتَلَيْتُهُ .

بر عثمان درآمدم. وی گفت: نصیحتی که پیشتر از آن یاد کردی چیست؟ من تَشهّد گفتم و سپس افزودم: همانا خداوند محمد(صلی‌الله علیه وسلم) را مبعوث کرد. و بر وی کتاب فرستاد و تو از آن کسانی که خدا و رسول او را اجابت کردی و به او ایمان آوردی و دو هجرت نخستین را (به حبشه و مدینه) انجام دادی و با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) صحبت داشتی و شیوه و سنت او را دیدی. همانا مردم در مورد ولید بن عُقْبه بسیار سخن گفته‌اند، پس بر تو واجب است که حد (شراب خوردن را) بر وی جاری گردانی. عثمان به من گفت: ای خواهرزاده، آیا صحبت رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را دریافته‌ای؟ گفتم: نی، ولی، از علم وی به من رسیده است، آنچه به دوشیزهٔ بکر رسیده است. عثمان تشُهد گفت و افزود: همانا خداوند محمد(صلی‌الله علیه وسلم) را به حق فرستاد و بر وی کتاب نازل کرد و من از کسانی بودم که خدا و رسول او را اجابت کردم و به آنچه محمد(صلی‌الله علیه وسلم) بدان مبعوث شده است ایمان آوردم و چنانکه گفتی دو هجرت نخستین را انجام دادم و با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) صحبت داشتم و به او بیعت کردم. به خدا سوگند که از حکم وی سرکشی نکردم و به او خیانت ننمودم تا آنکه خداوند او را میراند. سپس خداوند ابوبکر را خلیفه گرداند. به خدا سوگند که از حکم وی سرکشی نکردم و به او خیانت ننمودم، سپس عمر خلیفه شد، به خدا سوگند که از حکم او سرکشی نکردم و به او خیانت نکردم.

سپس من خلیفه شدم. آیا من بر شما (حقی) ندارم همچو (حقی) که ایشان بر من داشتند؟ عُبیدالله گفت: آری داری. عثمان گفت: پس این چه سخنانی است که از شما برای من می‌رسد؟ و اما آنچه را در مورد ولید بن عُقْبه یاد کردی. ان شاءالله او را به سزای اعمالش می‌رسانم. عبیدالله گفت: سپس ولید را چهل تازیانه زد و به علی امر کرد که او را تازیانه بزند و علی او را تازیانه می‌زد و یونُس و برادرزادهٔ زُهری از زُهری (عبارت مذکور را) چنین روایت کرده‌اند که (عثمان گفت:): آیا من بر شما حقی ندارم همچو حقی که ایشان داشتند. ابوعبدالله (امام بخاری) (دربارهٔ قَدْ ابْتَلاک الله که مذکور شد یعنی: همانا خداوند تو را مبتلا گردانید) گفته است: «بلاءٌ مِنْ رَبِّکُم» (البقره: ٤٩ و الاعراف: ١٤١) ـ آزمایش از جانب پروردگار شما ـ بلاء ـ یعنی آنچه از سختی بدان مبتلا شده‌اید و در جای دیگر ـ بلاء ـ به معنی امتحان و آزمایش است. عبارت: مَنْ بَلوتُهُ و مَحَصَّتُهُ ـ یعنی بیرون آوردم آنچه نزد اوست (او را امتحان و آزمایش کردم) لفظ ـ یَبْلُو: به معنی یَختَبِرُ ـ است یعنی: می‌آزماید. لفظ «مُبْتلیکم» (البقره: ٢٤٩) به معنی: شما را می‌آزماید. و اما در قول خداوند: «بلاءٌ عظیم»[1] به معنی نعمت است واین از اَبْلَیتُهُ (باب افعال) است و آن (بلاء) از اِبْتَلَیْتُهُ (از باب افتعال) است.

۳۸۷۳- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى : حَدَّثَنَا يَحْيَى ، عَنْ هِشَامٍ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا : أَنَّ أُمَّ حَبِيبَةَ وَأُمَّ سَلَمَةَ ذَكَرَتَا كَنِيسَةً رَأَيْنَهَا بِالْحَبَشَةِ فِيهَا تَصَاوِيرُ ، فَذَكَرَتَا لِلنَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ : «إِنَّ أُولَئِكَ إِذَا كَانَ

۳۸۷۳ ـ از هِشام از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: همانا اُم حَبیبه و

١- لفظ ـ بلاء ـ دارای معانی متضاد است از باب افعال به معنی نعمت است و از باب افتعال به معنی عیبجویی و تنبیه و کیفر است.

فِيهِمُ الرَّجُلُ الصَّالِحُ فَمَاتَ ، بَنَوْا عَلَى قَبْرِهِ مَسْجِدًا وَصَوَّرُوا فِيهِ تِيكَ الصُّوَرَ ، أُولَئِكَ شِرَارُ الْخَلْقِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» .

اُم‌سلمه[1] از کلیسایی یاد کردند که در حبشه دیده بودند و در آن تصاویر بوده است و چون به پیامبر صلی‌الله علیه و سلم اظهار کردند فرمود: «همانا زمانی که در میان ایشان مردی صالح می‌مرد، بر قبر وی مسجدی می‌ساختند و در آن تصاویر می‌کشیدند. آنها در روز قیامت بدترین آفریدگان در نزد خداوندانند.»

٣٨٧٤- حَدَّثَنَا الْحُمَيْدِيُّ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ : حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ سَعِيدٍ السَّعِيدِيُّ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ أُمِّ خَالِدٍ بِنْتِ خَالِدٍ قَالَتْ : قَدِمْتُ مِنْ أَرْضِ الْحَبَشَةِ وَأَنَا جُوَيْرِيَةٌ ، فَكَسَانِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ خَمِيصَةً لَهَا أَعْلَامٌ ، فَجَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَمْسَحُ الْأَعْلَامَ بِيَدِهِ وَيَقُولُ : «سَنَاهْ سَنَاهْ» .

قَالَ الْحُمَيْدِيُّ : يَعْنِي : حَسَنٌ حَسَنٌ . [راجع : ٣٠٧١]

۳۸۷٤ ـ از اسحاق بن سعید السعیدی، از پدرش روایت است که اُم خالد بنت خالد گفت: آنگاه که از سرزمین حبشه (به مدینه) آمدم، دختری خوردسال بودم و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) مرا با چادری پوشانید که در آن نشانه‌ها بود و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) با دست خود بر نشانه‌ها می‌کشید و می‌گفت: «سناه سناه»[2]

حُمیدی گفته است: یعنی: خوب است، خوب است.

٣٨٧٥- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ حَمَّادٍ : حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ ، عَنْ سُلَيْمَانَ ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ ، عَنْ عَلْقَمَةَ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ رضي الله عنه قَالَ : كُنَّا نُسَلِّمُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَهُوَ يُصَلِّي فَيَرُدُّ عَلَيْنَا ، فَلَمَّا رَجَعْنَا مِنْ عِنْدِ النَّجَاشِيِّ سَلَّمْنَا عَلَيْهِ فَلَمْ يَرُدَّ عَلَيْنَا ، فَقُلْنَا : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، إِنَّا كُنَّا نُسَلِّمُ عَلَيْكَ فَتَرُدُّ عَلَيْنَا ؟ قَالَ : «إِنَّ فِي الصَّلَاةِ شُغْلًا» . فَقُلْتُ لِإِبْرَاهِيمَ : كَيْفَ تَصْنَعُ أَنْتَ ؟ قَالَ : أَرُدُّ فِي نَفْسِي . [راجع : ١١٩٩ . أخرجه مسلم : ٥٣٨] .

۳۸۷۵ ـ از ابراهیم، از عَلْقمه روایت است که عبدالله بن مسعود(رضی‌الله عنه) گفت: ما بر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) وقتی که نماز می‌گزارد سلام می‌کردیم و سلام ما را پاسخ می‌داد. چون از نزد نجاشی (از حبشه) برگشتیم بر وی سلام کردیم و سلام ما را پاسخ نداد. ما گفتیم: یا رسول‌الله همانا ما بر تو سلام می‌کردیم و تو پاسخ سلام ما را می‌دادی. آن حضرت فرمود: «همانا در نماز مشغولیتی است.» (سُلیمان راوی می‌گوید) به ابراهیم

۱- اُمّ سلمه با شوهر خود ابو سلمه بن عبدالاسد در هجرت اول به حبشه رفت و ام حبیبه با شوهر خود عبیدالله بن جحش در هجرت دوم به حبشه رفت و شوهرش در آنجا مرد.

۲- سناه که حرف (نَاْ) آن ساکن است لغت حبشه است و در تکلم آن حضرت به لغت فارسی نیز همین حدیث را آورده‌اند.

گفتم: (اگر کسی در نماز بر تو سلام کند) تو چه می‌کنی؟ گفت: در دل خود جواب سلام را می‌دهم.

۳۸۷٦- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلَاءِ: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ: حَدَّثَنَا بُرَيْدُ بْنُ عَبْدِاللهِ، عَنْ أَبِي بُرْدَةَ، عَنْ أَبِي مُوسَى ﷺ: بَلَغَنَا مَخْرَجُ النَّبِيِّ ﷺ وَنَحْنُ بِالْيَمَنِ فَرَكِبْنَا سَفِينَةً، فَأَلْقَتْنَا سَفِينَتُنَا إِلَى النَّجَاشِيِّ بِالْحَبَشَةِ، فَوَافَقْنَا جَعْفَرَ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، فَأَقَمْنَا مَعَهُ حَتَّى قَدِمْنَا فَوَافَقْنَا، النَّبِيَّ ﷺ حِينَ افْتَتَحَ خَيْبَرَ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «لَكُمْ أَنْتُمْ يَا أَهْلَ السَّفِينَةِ هِجْرَتَانِ». [راجع: ۳۱۳٦ أخرجه مسلم: ۲۵۰۲]

۳۸۷٦ ـ از ابوبُرده روایت است که ابوموسی (رضی‌الله عنه) گفت: خبر برآمدن پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) (به سوی مدینه) به ما رسید، در حالی که ما در یمن بودیم. پس بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما را به حبشه نزد نجاشی برد. در آنجا با جعفر بن ابی طالب ملاقات کردیم و با وی اقامت گزیدیم تا آنکه به سوی مدینه آمدیم و با پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) ملاقات کردیم و آن زمانی بود که خیبر را فتح کرد.[1] پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ای اهل کشتی، شما را (ثواب دو هجرت است.)

۳۸- باب: مَوْتِ النَّجَاشِيِّ

باب ـ ۳۸ مرگ نجّاشی[2]

۳۸۷۷- حَدَّثَنَا أَبُو الرَّبِيعِ: حَدَّثَنَا ابْنُ عُيَيْنَةَ، عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ، عَنْ عَطَاءٍ، عَنْ جَابِرٍ ﷺ قَالَ: النَّبِيُّ ﷺ حِينَ مَاتَ النَّجَاشِيُّ: «مَاتَ الْيَوْمَ رَجُلٌ صَالِحٌ، فَقُومُوا فَصَلُّوا عَلَى أَخِيكُمْ أَصْحَمَةَ». [راجع: ۱۳۱۷. أخرجه مسلم: ۹۵۲]

۳۸۷۷ ـ از ابن جُریج از عطاء روایت است که جابر(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) هنگامی که نجاشی (پادشاه حبشه) مُرد، فرمود: «امروز مردی صالح مُرد، پس برخیزید و بر برادر خویش أَصْحمه نماز بگزارید.»

۳۸۷۸- حَدَّثَنَا عَبْدُالأَعْلَى بْنُ حَمَّادٍ: حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ زُرَيْعٍ: حَدَّثَنَا سَعِيدٌ: حَدَّثَنَا قَتَادَةُ: أَنَّ عَطَاءً حَدَّثَهُمْ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِاللهِ الأَنْصَارِيِّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: أَنَّ نَبِيَّ اللهِ ﷺ صَلَّى عَلَى النَّجَاشِيِّ، فَصَفَفْنَا وَرَاءَهُ، فَكُنْتُ فِي الصَّفِّ الثَّانِي أَوِ الثَّالِثِ. [راجع: ۱۳۱۷. أخرجه مسلم: ۹۵۲]

۳۸۷۸ ـ از عطاء روایت است که جابر بن عبدالله انصاری(رضی‌الله عنهما) گفت: همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر نجاشی نماز

۱- فتح خیبر در محرم سال هفتم هجرت بود.

۲- نجاشی پادشاه حبشه که نامش اصحمه بود و دین مسیحیت داشت، در پاسخ نامهٔ آن حضرت از اسلام خود اطمینان داد و با مسلمانانی که بدانجا مهاجر شده بودند به نیکی رفتار کرد. وی در سال نهم هجری وفات یافت و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) غایبانه بر وی نماز جنازه گزارد. در بعضی روایات مرگ او را قبل از فتح مکه یعنی سال هشتم هجرت آورده‌اند.

۳۸۷۹- حَدَّثَنِي عَبْدُاللهِ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ : حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ هَارُونَ ، عَنْ سَلِيمِ بْنِ حَيَّانَ : حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ مِينَاءَ ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِاللهِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ صَلَّى عَلَى أَصْحَمَةَ النَّجَاشِيِّ ، فَكَبَّرَ عَلَيْهِ أَرْبَعًا .

تَابَعَهُ عَبْدُالصَّمَدِ . [راجع : ۱۳۱۷ ، أخرجه مسلم : ۹۵۲] .

۳۸۸۰- حَدَّثَنَا زُهَيْرُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : حَدَّثَنَا أَبِي ، عَنْ صَالِحٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ وَابْنُ الْمُسَيَّبِ : أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ أَخْبَرَهُمَا : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ نَعَى لَهُمُ النَّجَاشِيَّ ، صَاحِبَ الْحَبَشَةِ فِي الْيَوْمِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ ، وَقَالَ : « اسْتَغْفِرُوا لِأَخِيكُمْ » . [راجع : ۱۲۴۵ ، أخرجه مسلم : ۹۵۱ ، مع الحديث الآتي] .

۳۸۸۱- وَعَنْ صَالِحٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ : حَدَّثَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ أَنَّ : أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ أَخْبَرَهُمْ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ صَفَّ بِهِمْ فِي الْمُصَلَّى ، فَصَلَّى عَلَيْهِ ، وَكَبَّرَ أَرْبَعًا . [راجع : ۱۲۴۵ ، أخرجه مسلم : ۹۵۱ ، مع الحديث السابق] .

(جنازه) گزارد. ما در عقب وی صف بستیم و من در صف دوم یا سوم بودم.

۳۸۷۹ ـ از سعید بن مِیْناء روایت است که جابر بن عبدالله (رضی‌الله عنه) گفت: همانا پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) بر اَصْحمه نجاشی نماز (جنازه) گزارد. و بر وی چهار تکبیر گفت. متابعت کرده است (یزید بن هارون را) عبدالصمد.

۳۸۸۰ ـ از ابن شهاب (زُهری) روایت است که ابوسَلَمه بن عبدالرحمن و ابن مُسَیَّب گفته‌اند که ابوهریره به آنها خبر داده است که: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) خبر مرگ نجاشی پادشاه حبشه را در همان روزی که وی مرد به (یاران خویش) رسانید و گفت: «به برادر خود آمرزش بخواهید.»

۳۸۸۱ ـ از ابن شهاب روایت است که گفت: سعید بن مُسیَّب گفت که ابوهریره (رضی‌الله عنه) ایشان را خبر داده است که: همانا پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) ایشان (یاران) را در مُصلی صف بندی کرد و بر (نجاشی) نماز (جنازه) گزارد و چهار تکبیر گفت.

۳۹- باب : تَقَاسُمِ الْمُشْرِكِينَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ

باب ـ ۳۹ سوگند مشرکین بر (آزار) پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم)

۳۸۸۲- حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ قَالَ : حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِالرَّحْمَنِ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حِينَ أَرَادَ حُنَيْنًا : « مَنْزِلُنَا غَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ ، بِخَيْفِ بَنِي كِنَانَةَ ، حَيْثُ تَقَاسَمُوا عَلَى الْكُفْرِ » . [راجع : ۱۵۸۹ ، أخرجه مسلم : ۱۳۱۴ ، بلا ذكر حنين] .

۳۸۸۲ ـ از ابن شهاب، از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) قصد غزوهٔ حُنین کرد فرمود: «فردا ان‌شاءالله محل فرود آمدن ما خیف بنی کنانه

خواهد بود؛ جایی که (مشرکان) بر کفر سوگند یادکردند.[١]

٤٠- باب : قِصَّةُ أبي طَالِبٍ

٣٨٨٣- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا يَحْيَى ، عَنْ سُفْيَانَ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْمَلِكِ : حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ الْحَارِثِ : حَدَّثَنَا الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ ﷺ قَالَ : لِلنَّبِيِّ ﷺ : مَا أَغْنَيْتَ عَنْ عَمِّكَ ، فَإِنَّهُ كَانَ يَحُوطُكَ وَيَغْضَبُ لَكَ ؟ قَالَ : « هُوَ فِي ضَحْضَاحٍ مِنْ نَارٍ ، وَلَوْلا أَنَا لَكَانَ فِي الدَّرْكِ الأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ » . [انظر : ٦٢٠٨ ، ٦٥٧٢ ، أخرجه مسلم : ٢٠٩] .

باب ـ ٤٠ قصهٔ ابی‌طالب

٣٨٨٣ ـ از عبدالله بن حارث روایت است که عباس بن عبدالمطّلب (رضی‌الله عنه) به پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) گفت: تو در بی نیاز ساختن عموی خود (ابوطالب) چه کاری انجام دادی، همانا وی تو را از دشمنان نگاه می‌داشت و به خاطر تو بر آنها خشمگین می‌شد.

آن حضرت فرمود: وی (ابوطالب) در آتشی تُنُک است و اگر من نمی‌بودم وی در پست‌ترین دوزخ می‌بود.[٢]

٣٨٨٤- حَدَّثَنَا مَحْمُودٌ : حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ : أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنِ ابْنِ الْمُسَيَّبِ ، عَنْ أَبِيهِ : أَنَّ أَبَا طَالِبٍ لَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ ، دَخَلَ عَلَيْهِ النَّبِيُّ ﷺ وَعِنْدَهُ أَبُو جَهْلٍ ، فَقَالَ : « أَيْ عَمِّ ، قُلْ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ كَلِمَةً أُحَاجُّ لَكَ بِهَا عِنْدَ اللَّهِ » . فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ وَعَبْدُاللَّهِ بْنُ أَبِي أُمَيَّةَ : يَا أَبَا طَالِبٍ ، تَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ ، فَلَمْ يَزَالا يُكَلِّمَانِهِ ، حَتَّى قَالَ : آخِرَ شَيْءٍ كَلَّمَهُمْ بِهِ : عَلَى مِلَّةِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « لأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ مَا لَمْ أُنْهَ عَنْهُ » . فَنَزَلَتْ : ﴿ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَى مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴾ وَنَزَلَتْ : ﴿ إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ ﴾ . [راجع : ١٣٦٠ ، أخرجه مسلم : ٢٤] .

٣٨٨٤ ـ از زُهری، از ابن مُسیّب از پدرش روایت است که گفت: آنگاه که زمان وفات ابوطالب فرا رسید، پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) نزد وی رفت در حالیکه ابوجهل نزد وی بود. آن حضرت گفت: ای عمو، لااله الاالله بگوی؛

١- چون مشرکان از دعوت پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) احساس خطر کردند و به خاطر حمایت بنی عبدالمطلب و بنی هاشم نمی‌توانستند به آن حضرت زیانی برسانند، در موضع خیف بنی کنانه گرد آمدند و سوگند یادکردند که با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب تا آنگاه داد و ستد و مناکحت نکنند که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را به ایشان تسلیم دهند و به همین مضمون نامهٔ نوشتند و در کعبه آویختند. ابوطالب در حمایت از برادرزادهٔ خود از بنی عبدالمطلب و بنی هاشم کمک خواست و آنها کافر و مسلمان‌شان حمایت خود را از آن حضرت اعلام کردند. این واقعه در سال هشتم بعثت بود. مسلمانان برای مدت سه سال در وضعی بس دشوار به سر بردند تا آنکه نامهٔ را که در کعبه آویخته بودند موریانه خورد و تحریم قریش بر مسلمانان پایان یافت. (تیسیر القاری، الرحیق المختوم)

٢- ابوطالب عموی آن حضرت پس از فوت عبدالمطلب، آن حضرت را سرپرستی نموده و پس از بعثت آن حضرت، آنگاه که مشرکان کمر به آزار پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بسته بودند، وی از آن حضرت با کمال رشادت و جوانمردی حمایت نمود و نگذاشت که مشرکان به آن حضرت دست یابند و چنانکه تذکار یافت در حمایت از آن حضرت از قوم خود بنی عبداالمطلب و بنی هاشم کمک خواست و هر دو شاخهٔ قبیله حدود سه سال را به خاطر حمایت از آن حضرت، در نهایت عسرت و سختی گذشتاندند.

کلمه‌ای که بدان در پیشگاه خدا برای تو حجت آورم.» ابوجهل و عبدالله بن ابی اُمیّه گفتند: ای ابوطالب، آیا از دین عبدالمطلب روی می‌گردانی. و آن دو نفر پیوسته این کلمه را تکرار می‌کردند تا آنکه در واپسین سخنی که به ایشان، گفت: من بر دین عبدالمطّلبم. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «همانا برای تو تا آنگاه طلب آمرزش خواهم کرد که از آن باز داشته نشوم.» سپس این آیت نازل شد: «بر پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند سزاوار نیست که برای مشرکان ـ پس از آنکه برایشان آشکار گردید که آنان اهل دوزخند ـ طلب آمرزش کنند هرچند خویشاوند (آنان) باشند.» (التّوبه: ۱۱۳)

و این آیت نازل شد: «در حقیقت تو هر که را دوست داری نمی‌توانی هدایت کنی. لیکن خداست که هر که را بخواهد هدایت می‌کند.» (القصص: ٥٦)

۳۸۸٥– حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّه بْنُ يُوسُفَ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ : حَدَّثَنَا ابْنُ الْهَادِ ، عَنْ عَبْدِاللَّه بْنِ خَبَّابٍ ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ ﷺ : أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّ ﷺ ، وَذُكِرَ عِنْدَهُ عَمُّهُ فَقَالَ : «لَعَلَّهُ تَنْفَعُهُ شَفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ ، فَيُجْعَلُ فِي ضَحْضَاحٍ مِنَ النَّارِ يَبْلُغُ كَعْبَيْهِ ، يَغْلِي مِنْهُ دِمَاغُهُ» .

[انظر : ٦٥٦٤. أخرجه مسلم : ٢١٠] .

حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ حَمْزَةَ : حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي حَازِمٍ وَالدَّرَاوَرْدِيُّ ، عَنْ يَزِيدَ : بِهَذَا . وَقَالَ : «تَغْلِي مِنْهُ أُمُّ دِمَاغِهِ» .

۳۸۸٥ ـ از عبدالله بن خَبّاب، از ابوسعید خُدری (رضی‌الله عنه) روایت است که آنگاه که نزد آن حضرت از عموی وی یاد شد، وی از پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) شنیده است که فرمود: «شاید که شفاعت من در روز قیامت او را مفید واقع شود، و او در آتشی تُنُک (کم عمق) افکنده شود که تا شتالنگ وی برسد و دماغ او را به جوش آورد.» ابراهیم بن حمزه، از ابو حازم و الدّراوردی روایت کرده که همین حدیث مذکور را روایت کرده و گفته است که آن حضرت فرمود: «که از آن اصل دماغ او به جوش می‌آید.»

٤١- باب : حَدِيثِ الإِسْرَاءِ

وَقَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى : ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الأَقْصَى﴾ [الإسراء: ١].

٣٨٨٦- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ عُقَيْلٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ : حَدَّثَنِي أَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ : سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ : «لَمَّا كَذَّبَتْنِي قُرَيْشٌ ، قُمْتُ فِي الْحِجْرِ ، فَجَلاَ اللَّهُ لِي بَيْتَ الْمَقْدِسِ ، فَطَفِقْتُ أُخْبِرُهُمْ عَنْ آيَاتِهِ وَأَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهِ» . [انظر : ٤٧١٠ ، أخرجه مسلم : ١٧٠].

باب ـ ۴۱ حدیث اِسراء (سفر شبانگاه)

و فرمودهٔ خدای تعالی: «پاک است آنکه برد بندهٔ خود را شبی از مسجد حرام به سوی مسجد اقصی». (الإسرأ: ۱)

۳۸۸٦ ـ از ابن شهاب (زُهری)، از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت است که گفت: از جابر(رضی‌الله عنه) شنیده‌ام که وی از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده است که می‌فرمود: «آنگاه که قریش (سفر شبانه‌ام به بیت المقدس را) دروغ شمردند من در الالحجر ایستادم و خداوند بیت المقدس را بر من آشکار کرد و من شروع کردم که نشانه‌های آن را به ایشان بازگو می‌کردم در حالی که آن را می‌نگریستم.»

٤٢- باب : الْمِعْرَاجِ

٣٨٨٧- حَدَّثَنَا هُدْبَةُ بْنُ خَالِدٍ : حَدَّثَنَا هَمَّامُ بْنُ يَحْيَى : حَدَّثَنَا قَتَادَةُ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ، عَنْ مَالِكِ بْنِ صَعْصَعَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : أَنَّ نَبِيَّ اللَّهِ ﷺ حَدَّثَهُمْ عَنْ لَيْلَةِ أُسْرِيَ بِهِ : «بَيْنَمَا أَنَا فِي الْحَطِيمِ ، وَرُبَّمَا قَالَ فِي الْحِجْرِ ، مُضْطَجِعًا ، إِذْ أَتَانِي آتٍ فَقَدَّ - قَالَ : وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ : فَشَقَّ - مَا بَيْنَ هَذِهِ إِلَى هَذِهِ - فَقُلْتُ لِلْجَارُودِ وَهُوَ إِلَى جَنْبِي : مَا يَعْنِي بِهِ ؟ قَالَ : مِنْ ثُغْرَةِ نَحْرِهِ إِلَى شِعْرَتِهِ ، وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ : مِنْ قَصِّهِ إِلَى شِعْرَتِهِ - فَاسْتَخْرَجَ قَلْبِي - ثُمَّ أُتِيتُ بِطَسْتٍ مِنْ ذَهَبٍ مَمْلُوءَةٍ إِيمَانًا ، فَغُسِلَ قَلْبِي ، ثُمَّ حُشِيَ ثُمَّ أُعِيدَ .

ثُمَّ أُتِيتُ بِدَابَّةٍ دُونَ الْبَغْلِ وَفَوْقَ الْحِمَارِ أَبْيَضَ - فَقَالَ لَهُ الْجَارُودُ : هُوَ الْبُرَاقُ يَا أَبَا حَمْزَةَ ؟ قَالَ أَنَسٌ : نَعَمْ - يَضَعُ خَطْوَهُ عِنْدَ أَقْصَى طَرْفِهِ ، فَحُمِلْتُ عَلَيْهِ .

باب ـ ۴۲ مِعراج

۳۸۸۷ ـ از قتاده، از انس بن مالک، از مالک بن صَعْصَعه(رضی‌الله عنهما) روایت است که پیامبر خدا(صلی‌الله علیه وسلم) از سفر شبانه خویش به ایشان قصه کرد و گفت: «در حالی که در الحطیم ـ یا شاید فرمود: «در الحِجر (کنار کعبه) پهلو نهاده بودم ناگاه کسی آمد و شکافت. (قتاده می‌گوید) از انس شنیدم که می‌گفت: شکافت از اینجا تا آنجا. قتاده می‌گوید: به جا رود که در کنار من بود گفتم: مراد از آن (از اینجا تا آنجا) چیست؟ یعنی (بشکافت) از زیر گلوی او تا زیر ناف او. و از انس شنیدم که می‌گفت: از بالای سینهٔ او تا زیر ناف او.

آن حضرت فرمود: «سپس دل مرا بیرون آورد.

فَانْطَلَقَ بِي جِبْرِيلُ حَتَّى أَتَى السَّمَاءَ الدُّنْيَا فَاسْتَفْتَحَ، فَقِيلَ: مَنْ هَذَا؟ قَالَ: جِبْرِيلُ، قِيلَ: وَمَنْ مَعَكَ؟ قَالَ: مُحَمَّدٌ، قِيلَ: وَقَدْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ؟ قَالَ: نَعَمْ، قِيلَ: مَرْحَبًا بِهِ فَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ فَفَتَحَ، فَلَمَّا خَلَصْتُ فَإِذَا فِيهَا آدَمُ، فَقَالَ: هَذَا أَبُوكَ آدَمُ فَسَلِّمْ عَلَيْهِ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ السَّلَامَ، ثُمَّ قَالَ: مَرْحَبًا بِالِابْنِ الصَّالِحِ وَالنَّبِيِّ الصَّالِحِ.

ثُمَّ صَعِدَ بِي حَتَّى أَتَى السَّمَاءَ الثَّانِيَةَ فَاسْتَفْتَحَ، قِيلَ: مَنْ هَذَا؟ قَالَ: جِبْرِيلُ، قِيلَ: وَمَنْ مَعَكَ؟ قَالَ: مُحَمَّدٌ، قِيلَ: وَقَدْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ، قَالَ: نَعَمْ، قِيلَ: مَرْحَبًا بِهِ فَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ فَفَتَحَ، فَلَمَّا خَلَصْتُ إِذَا يَحْيَى وَعِيسَى، وَهُمَا ابْنَا الْخَالَةِ، قَالَ: هَذَا يَحْيَى وَعِيسَى فَسَلِّمْ عَلَيْهِمَا، فَسَلَّمْتُ فَرَدَّا، ثُمَّ قَالَا: مَرْحَبًا بِالْأَخِ الصَّالِحِ وَالنَّبِيِّ الصَّالِحِ.

ثُمَّ صَعِدَ بِي إِلَى السَّمَاءِ الثَّالِثَةِ فَاسْتَفْتَحَ، قِيلَ: مَنْ هَذَا؟ قَالَ: جِبْرِيلُ، قِيلَ: وَمَنْ مَعَكَ؟ قَالَ: مُحَمَّدٌ، قِيلَ: وَقَدْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ؟ قَالَ: نَعَمْ، قِيلَ: مَرْحَبًا بِهِ فَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ فَفَتَحَ، فَلَمَّا خَلَصْتُ إِذَا يُوسُفُ، قَالَ: هَذَا يُوسُفُ، فَسَلِّمْ عَلَيْهِ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ ثُمَّ قَالَ: مَرْحَبًا بِالْأَخِ الصَّالِحِ وَالنَّبِيِّ الصَّالِحِ.

ثُمَّ صَعِدَ بِي حَتَّى أَتَى السَّمَاءَ الرَّابِعَةَ فَاسْتَفْتَحَ، قِيلَ: مَنْ هَذَا؟ قَالَ: جِبْرِيلُ، قِيلَ: وَمَنْ مَعَكَ؟ قَالَ: مُحَمَّدٌ ﷺ، قِيلَ: أَوَقَدْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ؟ قَالَ: نَعَمْ، قِيلَ: مَرْحَبًا بِهِ، فَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ فَفَتَحَ، فَلَمَّا خَلَصْتُ إِلَى إِدْرِيسَ، قَالَ: هَذَا إِدْرِيسُ، فَسَلِّمْ عَلَيْهِ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ ثُمَّ قَالَ: مَرْحَبًا بِالْأَخِ الصَّالِحِ وَالنَّبِيِّ الصَّالِحِ.

ثُمَّ صَعِدَ بِي، حَتَّى أَتَى السَّمَاءَ الْخَامِسَةَ فَاسْتَفْتَحَ،

سپس برایم طشتی طلایی که پر از ایمان بود آورد. بعد دل من شسته شد و سپس (از ایمان) پر کرده شد و بعد در جایش نهاده شد. پس از آن حیوان سفیدی که کوچکتر از قاطر و کلان‌تر از خر بود برایم آورده شد» جارود به انس گفت: آن حیوان، همان براق است. ای ابوحمزه؟ انس گفت: آری، همان است. آن حضرت افزود: «آن حیوان چنان گام برمی‌داشت که نهایت دید خود را (با یک گام) می‌پیمود. من بر آن براق سوار شدم و جبرئیل با من رفت تا آن که به آسمان دنیا رسیدم، و چون تقاضا کرد که دروازه را بگشایند. گفته شد: تو کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد: و کیست همراه تو؟ گفت: محمد است. گفته شد، آیا به طلب وی فرستاده شده است؟ گفت: آری.

گفته شد: خوش آمد باد بروی چه نیکو آینده‌ای آمده است و دروازه را گشود و چون وارد شدم. ناگاه آدم را دیدم. جبرئیل گفت: این آدم است پدر تو. بر وی سلام کن. بر وی سلام کردم و او سلام را جواب داد و سپس گفت. خوش‌آمدی ای پسر صالح و ای پیامبر صالح. سپس مرا بالا برد تا آنکه به آسمان دوم رسیدم. جبرئیل اجازهٔ ورود خواست. گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد: کیست همراه تو؟ گفت: محمد است. گفته شد: آیا به طلب وی فرستاده شده است؟ گفت: آری. گفت شد: خوش‌آمد باد بر وی، چه نیکو آینده‌ای آمده است. وی دروازه را گشود و چون وارد شدم ناگاه یحیی و عیسی را دیدم و آنها خاله‌زادهٔ یکدیگرند. جبرئیل گفت: آنها یحیی و عیسی‌اند، بر آنها

قِيلَ : مَنْ هَذَا ؟ قَالَ : جِبْرِيلُ ، قِيلَ : وَمَنْ مَعَكَ ؟ قَالَ : مُحَمَّدٌ ، قِيلَ : وَقَدْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ ؟ قَالَ : نَعَمْ ، قِيلَ : مَرْحَبًا بِهِ ، فَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ ، فَلَمَّا خَلَصْتُ فَإِذَا هَارُونُ ، قَالَ : هَذَا هَارُونُ فَسَلِّمْ عَلَيْهِ ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ ، فَرَدَّ ثُمَّ قَالَ : مَرْحَبًا بِالأَخِ الصَّالِحِ وَالنَّبِيِّ الصَّالِحِ .

ثُمَّ صَعِدَ بِي حَتَّى أَتَى السَّمَاءَ السَّادِسَةَ فَاسْتَفْتَحَ ، قِيلَ : مَنْ هَذَا ؟ قَالَ : جِبْرِيلُ ، قِيلَ : مَنْ مَعَكَ ؟ قَالَ : مُحَمَّدٌ ، قِيلَ : وَقَدْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ ؟ قَالَ : نَعَمْ ، قَالَ : مَرْحَبًا بِهِ ، فَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ ، فَلَمَّا خَلَصْتُ فَإِذَا مُوسَى ، قَالَ : هَذَا مُوسَى ، فَسَلِّمْ عَلَيْهِ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ ، فَرَدَّ ثُمَّ قَالَ : مَرْحَبًا بِالأَخِ الصَّالِحِ وَالنَّبِيِّ الصَّالِحِ ، فَلَمَّا تَجَاوَزْتُ بَكَى ، قِيلَ لَهُ : مَا يُبْكِيكَ ؟ قَالَ : أَبْكِي لأَنَّ غُلامًا بُعِثَ بَعْدِي يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِهِ أَكْثَرُ مِمَّنْ يَدْخُلُهَا مِنْ أُمَّتِي .

ثُمَّ صَعِدَ بِي إِلَى السَّمَاءِ السَّابِعَةِ فَاسْتَفْتَحَ جِبْرِيلُ ، قِيلَ : مَنْ هَذَا ؟ قَالَ : جِبْرِيلُ . قِيلَ : وَمَنْ مَعَكَ ؟ قَالَ : مُحَمَّدٌ ، قِيلَ : وَقَدْ بُعِثَ إِلَيْهِ ؟ قَالَ : نَعَمْ ، قَالَ : مَرْحَبًا بِهِ فَنِعْمَ الْمَجِيءُ جَاءَ ، فَلَمَّا خَلَصْتُ فَإِذَا إِبْرَاهِيمُ ، قَالَ : هَذَا أَبُوكَ فَسَلِّمْ عَلَيْهِ ، قَالَ : فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَرَدَّ السَّلامَ قَالَ : مَرْحَبًا بِالابْنِ الصَّالِحِ وَالنَّبِيِّ الصَّالِحِ .

ثُمَّ رُفِعَتْ إِلَيَّ سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى فَإِذَا نَبْقُهَا مِثْلُ قِلالِ هَجَرَ ، وَإِذَا وَرَقُهَا مِثْلُ آذَانِ الْفِيَلَةِ ، قَالَ : هَذِهِ سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى ، وَإِذَا أَرْبَعَةُ أَنْهَارٍ : نَهْرَانِ بَاطِنَانِ وَنَهْرَانِ ظَاهِرَانِ ، فَقُلْتُ : مَا هَذَانِ يَا جِبْرِيلُ ؟ قَالَ : أَمَّا الْبَاطِنَانِ فَنَهْرَانِ فِي الْجَنَّةِ ، وَأَمَّا الظَّاهِرَانِ فَالنِّيلُ وَالْفُرَاتُ .

ثُمَّ رُفِعَ لِي الْبَيْتُ الْمَعْمُورُ ، يَدْخُلُهُ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ ، ثُمَّ أُتِيتُ بِإِنَاءٍ مِنْ خَمْرٍ وَإِنَاءٍ مِنْ لَبَنٍ وَإِنَاءٍ

سلام کن. بر آنها سلام کردم، پاسخ سلام را دادند و سپس گفتند: خوش آمدی ای برادر صالح و پیامبر صالح.

سپس مرا بالا برد تا آنکه به آسمان سوم رسیدم. جبرئیل اجازهٔ ورود خواست. گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد: و کیست همراه تو؟ گفت: محمد است. گفته شد: آیا به طلب وی فرستاده شده است؟ گفت: آری. گفته شد: خوش‌آمد باد بر وی، چه نیکو آینده‌ای آمده است. دروازه گشوده شد و چون وارد شدم ناگاه یوسف را دیدم. جبرئیل گفت: او یوسف است بر وی سلام کن. بر وی سلام کردم. سلام مرا پاسخ داد و سپس گفت: خوش آمدی ای برادر صالح و ای پیامبر صالح. سپس مرا بالا برد تا به آسمان چهارم رسیدم. جبرئیل اجازهٔ ورود خواست. گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد: و کیست همراه تو؟ گفت: محمد است. گفته شد: آیا به طلب وی فرستاده شده است؟ گفت: آری. گفته شد: خوش‌آمد باد بر وی، چه نیکو آینده‌ای آمده است، و دروازه را گشود و چون وارد شدم اِدریس را دیدم. جبرئیل گفت: او ادریس است. بر وی سلام کردم. سلام مرا پاسخ داد و سپس گفت: خوش آمدی ای برادر صالح و ای پیامبر صالح. سپس مرا بالا برد تا به آسمان پنجم رسیدم. جبرئیل اجازهٔ ورود خواست. گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد: و کیست همراه تو؟ گفت: محمد است. گفته شد: آیا به طلب وی فرستاده شده است؟ گفت: آری. گفته شد: خوش‌آمد باد بر وی، چه نیکو آینده‌ای آمده است و چون

مِنْ عَسَلٍ ، فَأَخَذْتُ اللَّبَنَ فَقَالَ : هِيَ الْفِطْرَةُ الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهَا وَأُمَّتُكَ .

ثُمَّ فُرِضَتْ عَلَيَّ الصَّلَوَاتُ خَمْسِينَ صَلَاةً كُلَّ يَوْمٍ ، فَرَجَعْتُ فَمَرَرْتُ عَلَى مُوسَى ، فَقَالَ : بِمَا أُمِرْتَ ؟ قَالَ : أُمِرْتُ بِخَمْسِينَ صَلَاةً كُلَّ يَوْمٍ ، قَالَ : إِنَّ أُمَّتَكَ لَا تَسْتَطِيعُ خَمْسِينَ صَلَاةً كُلَّ يَوْمٍ ، وَإِنِّي وَاللَّهِ قَدْ جَرَّبْتُ النَّاسَ قَبْلَكَ ، وَعَالَجْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَشَدَّ الْمُعَالَجَةِ ، فَارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ التَّخْفِيفَ لِأُمَّتِكَ ، فَرَجَعْتُ فَوَضَعَ عَنِّي عَشْرًا ، فَرَجَعْتُ إِلَى مُوسَى فَقَالَ مِثْلَهُ ، فَرَجَعْتُ فَوَضَعَ عَنِّي عَشْرًا ، فَرَجَعْتُ إِلَى مُوسَى فَقَالَ مِثْلَهُ ، فَرَجَعْتُ فَوَضَعَ عَنِّي عَشْرًا ، فَرَجَعْتُ إِلَى مُوسَى فَقَالَ مِثْلَهُ ، فَرَجَعْتُ فَأُمِرْتُ بِعَشْرِ صَلَوَاتٍ كُلَّ يَوْمٍ ، فَرَجَعْتُ فَقَالَ مِثْلَهُ ، فَرَجَعْتُ فَأُمِرْتُ بِخَمْسِ صَلَوَاتٍ كُلَّ يَوْمٍ ، فَرَجَعْتُ إِلَى مُوسَى ، فَقَالَ : بِمَ أُمِرْتَ ؟ قُلْتُ : أُمِرْتُ بِخَمْسِ صَلَوَاتٍ كُلَّ يَوْمٍ ، قَالَ : إِنَّ أُمَّتَكَ لَا تَسْتَطِيعُ خَمْسَ صَلَوَاتٍ كُلَّ يَوْمٍ ، وَإِنِّي قَدْ جَرَّبْتُ النَّاسَ قَبْلَكَ وَعَالَجْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَشَدَّ الْمُعَالَجَةِ ، فَارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ التَّخْفِيفَ لِأُمَّتِكَ ، قَالَ : سَأَلْتُ رَبِّي حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ ، وَلَكِنِّي أَرْضَى وَأُسَلِّمُ ، قَالَ : فَلَمَّا جَاوَزْتُ نَادَى مُنَادٍ : أَمْضَيْتُ فَرِيضَتِي ، وَخَفَّفْتُ عَنْ عِبَادِي ». [راجع: ٣٢٠٧. اخرجه مسلم : ١٦٤]

وارد شدم، هارون را دیدم. بر وی سلام کردم. سلام مرا پاسخ داد و سپس گفت: خوش آمدی ای برادر صالح و ای پیامبر صالح.

سپس مرا بالا برد تا به آسمان ششم رسیدیم. جبرئیل اجازهٔ ورود خواست. گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد: و کیست همراه تو؟ گفت: محمد است. گفته شد: آیا به طلب وی فرستاده شده است؟ گفت: آری. گفت: خوش‌آمد باد بر وی. چه نیکو آینده‌ای آمده است، چون وارد شدم ناگاه موسی را دیدم. جبرئیل گفت: او موسی است، بر وی سلام کن. بر وی سلام کردم. سلام مرا پاسخ داد و سپس گفت: خوش‌آمدی ای برادر صالح و ای پیامبر صالح. چون از وی گذشتم، گریست. به موسی گفته شد: تو را چه چیز می‌گریاند؟ گفت: به خاطری می‌گریم که جوانی که پس از من به (پیامبری) مبعوث شده است، کسان بیشتری از امت وی نسبت به امت من وارد بهشت می‌گردند. سپس مرا به آسمان هفتم بالا برد. جبرئیل اجازهٔ ورود خواست. گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد: و کیست همراه تو؟ گفت: محمد است. گفته شد: آیا به طلب وی فرستاده شده است؟ گفت: آری. گفت: خوش‌آمد باد بر وی، چه نیکو آینده‌ای آمده است. و چون وارد شدم، ابراهیم را دیدم. جبرئیل گفت: او پدر تو است بر وی سلام کن. بر وی سلام کردم و او جواب سلام مرا داد و سپس گفت: خوش آمدی ای پسر صالح و ای پیامبر صالح. سپس به سوی سدره‌المنتهی[1] بالا

١- سدره المنتهی، جایی در ملاء اعلی است و به معنی درخت کناری است که در جانب راست عرش می‌باشد.

برده شدم. میوه‌های آن بسان کوزه‌های هَجر[1] و برگهای آن چون گوش فیل بود. جبرئیل گفت: این سدره‌المنتهی است و در آن جا چهار نهر را دیدم. دو نهر آن ظاهر و دو نهر آن باطن بود. گفتم: این نهرها چیست ای جبرئیل؟ گفت: دو نهر باطن در جنت‌اند و دو نهر ظاهر. رود نیل و فرات‌اند.

سپس «بیت المعمور»[2] بر من نموده شد. در آنجا هر روز هفتاد هزار فرشته وارد می‌شود. سپس برایم ظرفی شراب و ظرفی شیر و ظرفی عسل آورده شد. من ظرف شیر را گرفتم. جبرئیل گفت: این شیر این فطرت (دین) است که تو و امت تو از آن پیروی می‌کنند. سپس در هر روز پنجاه نماز بر من فرض گردانیده شد. از آنجا بازگشتم و بر موسی گذشتم. موسی گفت: به چه عملی مأمور شدی؟ آن حضرت گفت: به پنجاه نماز در هر روز مأمور شدم. موسی گفت: همانا امت تو توان پنجاه نماز در روز را ندارد و سوگند به خداست که من این مردم را قبل از تو تجربه کرده‌ام و با بنی اسرائیل به شدت مبارزه کرده‌ام. پس به سوی پروردگار خود برگرد و از وی بخواه که بر امت تو تخفیف آورد. من بازگشتم و خداوند ده نماز را بر من کم کرد. سپس نزد موسی رفتم و او آنچه را گفته بود تکرار کرد. سپس بازگشتم و خداوند ده نماز را کم کرد سپس نزد موسی بازگشتم وی همان را گفت. سپس بازگشتم و خداوند به ده نماز در روز امر کرد. نزد موسی آمدم وی همان را گفت. سپس بازگشتم و به

۱- هَجر، قریه‌ای است بین مکه و مدینه.

۲- بیت المعمور، مقامی برتر از سدره‌المنتهی است.

پنج نماز در هر روز مأمور شدم. موسی گفت: به چه امر شدی؟ گفتم: به پنج نماز در روز امر شدم. وی گفت: همانا امت تو توان پنج نماز در روز را ندارند. من این مردم را قبل از تو تجربه کرده‌ام و با بنی اسرائیل به سختی پیکار کردم. پس به سوی پروردگار خود بازگرد و از وی بخواه که بر امت تو تخفیف آورد. آن حضرت گفت: از پروردگار خود (به اندازه‌ای) سؤال کردم که شرم می‌دارم (که باز گردم) ولی حالا بدان راضی شدم و تسلیم امر پروردگار خود هستم. آنگاه که از آنجا بازگشتم، نداکنندۀ ندا کرد[1]: «فریضه‌ام را تمام کردم و بر بندگان خود تخفیف آوردم.»

٣٨٨٨- حَدَّثَنَا الْحُمَيْدِيُّ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ : حَدَّثَنَا عَمْرٌو، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى : ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ﴾ . قَالَ : هِيَ رُؤْيَا عَيْنٍ ، أُرِيَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَيْلَةَ أُسْرِيَ بِهِ إِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ . قَالَ : ﴿وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ﴾ قَالَ : هِيَ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ . [انظر : ٤٧١٦، ٦٦١٣].

۳۸۸۸ ـ از عِکرمه روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنه) در مورد فرمودۀ خدای تعالی که می‌فرماید: «و آن رؤیایی را که به تو نمایاندیم جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم.» (الاسراء: ۶۰)، می‌گوید: مراد از این «رؤیا» چشمدیدی است که در شبی که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به بیت المقدس برده شد، به وی نموده شد.[2]

ابن عباس دربارۀ (ادامۀ آیۀ مذکوره) «درخت لعنت شده که در قرآن است.»، گفته است: که آن درخت زقوم است.

٤٣- باب : وُفُودِ الأَنْصَارِ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ بِمَكَّةَ ، وَبَيْعَةِ الْعَقَبَةِ

باب ـ ۴۳ هیئت نمایندگان انصار نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)

۱- اینکه آن حضرت فرمود: ندا کنندۀ ندا کرد. آن را دلیل قوی بر ندای بیواسطه خداوند به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در شب معراج گفته‌اند.

۲- مراد از لفظ «رؤیا» که در قرآن آمده، به قول ابن عباس دیدن با چشم است، نه دیدن با دل، زیرا جمعی با استناد بدین آیت بدان قایل بوده‌اند که معراج آن حضرت در خواب بوده است.

٣٨٨٩- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ عُقَيْلٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ .

وحَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ صَالِحٍ : حَدَّثَنَا عَنْبَسَةُ : حَدَّثَنَا يُونُسُ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ كَعْبِ ابْنِ مَالِكٍ : أَنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنَ كَعْبٍ ، وَكَانَ قَائِدَ كَعْبٍ حِينَ عَمِيَ ، قَالَ : سَمِعْتُ كَعْبَ بْنَ مَالِكٍ يُحَدِّثُ حِينَ تَخَلَّفَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ ، بِطُولِهِ . قَالَ ابْنُ بُكَيْرٍ فِي حَدِيثِهِ : وَلَقَدْ شَهِدْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ لَيْلَةَ الْعَقَبَةِ ، حِينَ تَوَاثَقْنَا عَلَى الإِسْلَامِ ، وَمَا أُحِبُّ أَنَّ لِي بِهَا مَشْهَدَ بَدْرٍ ، وَإِنْ كَانَتْ بَدْرٌ أَذْكَرَ فِي النَّاسِ مِنْهَا .
[راجع : ٢٧٥٧ . أخرجه مسلم : ٧١٦ ، بقطعة ليست في هذه الطريق و٢٧٦٩ ، مطولاً] .

٣٨٩٠- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ قَالَ : كَانَ عَمْرٌو يَقُولُ : سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا يَقُولُ : شَهِدَ بِي خَالَايَ الْعَقَبَةَ .

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ قَالَ ابْنُ عُيَيْنَةَ : أَحَدُهُمَا الْبَرَاءُ بْنُ مَعْرُورٍ . [انظر : ٣٨٩١] .

٣٨٩١- حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى : أَخْبَرَنَا هِشَامٌ : أَنَّ ابْنَ جُرَيْجٍ أَخْبَرَهُمْ : قَالَ عَطَاءٌ : قَالَ جَابِرٌ : أَنَا وَأَبِي وَخَالِي مِنْ أَصْحَابِ الْعَقَبَةِ . [راجع : ٣٨٩٠] .

در مکه و بیعت در عَقَبه[۱]

۳۸۸۹ ـ از یحیی بن بکیر، از لَیث، از عقیل، از ابن شهاب و همچنان از یونس روایت است که ابن شهاب گفت: عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب ابن مالک مرا خبر داده است که: عبدالله بن کعب که عصاکش کعب در هنگام کور شدن وی بود، گفت: از کعب بن مالک شنیدم که حدیث می‌کرد، آنگاه که از شرکت در غزوهٔ تبوک با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) تخلف ورزیده بود، این حدیث طولانی را.

ابن بُکیر (شیخ امام بخاری) در حدیث خود آورده است که کعب گفت: همانا من در شب عقبه نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) حاضر شدم، آنگاه که در (قبول) اسلام عهد و پیمان کردیم و دوست نمی‌دارم اینکه در غزوهٔ بَدر عوض حضور در عقبه شرکت می‌کردم، هرچند (حضور در غزوهٔ) بدر (در فضیلت) مشهورتر از عقبه است.

۳۸۹۰ ـ از عَمرو روایت است که جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنه) می‌گفت: «دو ماما (خالو) ی من، مرا در عقبه حاضر کردند. ابوعبدالله (امام بخاری) می‌گوید که ابن عُیَینه گفته است: یکی از آن دو ماما، برا بن معرور است.

۳۸۹۱ ـ از عَطأ روایت است که گفت: «جابر گفت: من و پدرم و ماما (خالو)ی من از

۱- پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به موسم حج شبانه نزد مردم می‌رفت تا دور از چشم اهالی مکه آنان را به اسلام فراخواند. آن حضرت در سال یازدهم بعثت، شش نفر از اهل یثرب (مدینه) را که از قوم خزرج بودند به اسلام دعوت کرد. آنها اسلام آوردند و پیام اسلام را به مردم یثرب رسانیدند. سال بعد دوازده نفر از مردم یثرب به شمول پنج نفری که قبلاً ایمان آورده بودند در موضع عقبهٔ منی با آن حضرت دیدار کردند و بر اسلام بیعت کردند که به نام بیعت عقبه یاد می‌شود.

اصحاب عَقَبه‌اند.»[1]

۳۸۹۲- حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ : أَخْبَرَنَا يَعْقُوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : حَدَّثَنَا ابْنُ أَخِي ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ عَمِّهِ قَالَ : أَخْبَرَنِي أَبُو إِدْرِيسَ عَائِذُ اللَّهِ : أَنَّ عُبَادَةَ بْنَ الصَّامِتِ ، مِنَ الَّذِينَ شَهِدُوا بَدْرًا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَمِنْ أَصْحَابِهِ لَيْلَةَ الْعَقَبَةِ أَخْبَرَهُ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ وَحَوْلَهُ عِصَابَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ : «تَعَالَوْا بَايِعُونِي عَلَى أَنْ لَا تُشْرِكُوا بِاللَّهِ شَيْئًا ، وَلَا تَسْرِقُوا ، وَلَا تَزْنُوا ، وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ ، وَلَا تَأْتُوا بِبُهْتَانٍ ، تَفْتَرُونَهُ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ ، وَلَا تَعْصُونِي فِي مَعْرُوفٍ ، فَمَنْ وَفَى مِنْكُمْ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ، وَمَنْ أَصَابَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا فَعُوقِبَ بِهِ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ لَهُ كَفَّارَةٌ ، وَمَنْ أَصَابَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا فَسَتَرَهُ اللَّهُ ، فَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ إِنْ شَاءَ عَاقَبَهُ ، وَإِنْ شَاءَ عَفَا عَنْهُ» . قَالَ : فَبَايَعْتُهُ عَلَى ذَلِكَ . [راجع : ۱۸ . أخرجه مسلم : ۱۷۰۹] .

۳۸۹۲ ـ از ابن شهاب روایت است که گفت: ابوادریس عائذالله مرا خبر داده که: همانا عبادهٔ بن الصامت از آن کسانی است که در غزوهٔ بدر با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) حضور داشته است و از اصحاب آن حضرت در شب عَقَبه است. وی ابوادریس را خبر داده است که: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در حالی که پیرامون وی اصحاب وی گرد آمده بودند، فرمود: «بیایید و به من بیعت کنید بر اینکه به خداوند چیزی شریک نیاورید، و دزدی نکنید و زنا نکنید و فرزندان خویش را نکشید و دروغی نگویید که از پیش خود بهتان بزنید و در امر معروف مرا نافرمانی نکنید. کسی از شما که (آنچه را گفتم) به جا آورد، پاداش وی با خداست و کسی که مرتکب چیزی از این منهیات شد و در دنیا به مجازات رسید، همان مجازات جبران اوست، و کسی که مرتکب چیزی از این منهیات شد و خداوند گناه او را پوشانید، سر و کارش با خداست، اگر بخواهد او را عذاب می‌کند و اگر بخواهد از وی درمی‌گذرد.» وی گفت. من در این امر با آن حضرت بیعت کردم.

۳۸۹۳- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي حَبِيبٍ ، عَنْ أَبِي الْخَيْرِ ، عَنِ الصُّنَابِحِيِّ ، عَنْ عُبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ ﷺ أَنَّهُ قَالَ : إِنِّي مِنَ النُّقَبَاءِ الَّذِينَ بَايَعُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ ، وَقَالَ : بَايَعْنَاهُ عَلَى أَنْ لَا نُشْرِكَ بِاللَّهِ شَيْئًا ، وَلَا نَسْرِقَ ، وَلَا نَزْنِيَ ، وَلَا نَقْتُلَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ، وَلَا نَنْتَهِبَ ، وَلَا نَعْصِيَ ، بِالْجَنَّةِ إِنْ فَعَلْنَا ذَلِكَ ، فَإِنْ غَشِينَا مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا ، كَانَ قَضَاءُ ذَلِكَ إِلَى اللَّهِ . [راجع : ۱۸ . أخرجه مسلم : ۱۷۰۹] .

۳۸۹۳ ـ از صُنابِحی روایت است که عُباده بن الصّامت(رضی‌الله عنه) گفت: من از آن نقبایی هستم که با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بیعت کردند. عُباده گفت: با آن حضرت بیعت کردیم بر اینکه به خدا چیزی شریک نیاوریم، و

[1] ـ در بعضی نسخ بخاری در حدیث ۳۸۹۳، سطر ششم به جای «ولا نعصی»، «ولانقضی» روایت شده که روایت کشمیهنی است و معنی آن چنین می‌شود که بهشت به ما وعده داده نمی‌شود، اگر آن منهیات را انجام دهیم.

دزدی نکنیم و زنا نکنیم و کسی را که خداوند کشتن او را حرام کرده است نکشیم مگر به حق، و غارت نکنیم و نافرمانی نکنیم (در آن صورت) به در آمدن بهشت (بیعت کردیم اگر به فرمودهٔ آن حضرت عمل کنیم و اگر مرتکب چیزی از این گناهان شویم حکم آن مفوض به خداوند است (که عفو می‌کند یا جزا می‌دهد.)[1]

٤٤- باب : تَزْوِيجِ النَّبِيِّ ﷺ عَائِشَةَ ، وَقُدُومِهَا الْمَدِينَةَ ، وَبِنَائِهِ بِهَا

باب ـ ۴۴ ازدواج پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) با عایشه و آمدن عایشه به مدینه و زفاف با وی.

٣٨٩٤- حَدَّثَنِي فَرْوَةُ بْنُ أَبِي الْمَغْرَاءِ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُسْهِرٍ ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : تَزَوَّجَنِي النَّبِيُّ ﷺ وَأَنَا بِنْتُ سِتِّ سِنِينَ ، فَقَدِمْنَا الْمَدِينَةَ ، فَنَزَلْنَا فِي بَنِي الْحَارِثِ بْنِ خَزْرَجٍ ، فَوُعِكْتُ فَتَمَرَّقَ شَعَرِي فَوَفَى جُمَيْمَةً ، فَأَتَتْنِي أُمِّي أُمُّ رُومَانَ ، وَإِنِّي لَفِي أُرْجُوحَةٍ ، وَمَعِي صَوَاحِبُ لِي ، فَصَرَخَتْ بِي فَأَتَيْتُهَا ، لَا أَدْرِي مَا تُرِيدُ بِي فَأَخَذَتْ بِيَدِي حَتَّى أَوْقَفَتْنِي عَلَى بَابِ الدَّارِ ، وَإِنِّي لَأُنْهِجُ حَتَّى سَكَنَ بَعْضُ نَفَسِي ، ثُمَّ أَخَذَتْ شَيْئًا مِنْ مَاءٍ فَمَسَحَتْ بِهِ وَجْهِي وَرَأْسِي ، ثُمَّ أَدْخَلَتْنِي الدَّارَ ، فَإِذَا نِسْوَةٌ مِنَ الْأَنْصَارِ فِي الْبَيْتِ ، فَقُلْنَ : عَلَى الْخَيْرِ وَالْبَرَكَةِ ، وَعَلَى خَيْرِ طَائِرٍ ، فَأَسْلَمَتْنِي إِلَيْهِنَّ ، فَأَصْلَحْنَ مِنْ شَأْنِي ، فَلَمْ يَرُعْنِي إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ضُحًى ، فَأَسْلَمَتْنِي إِلَيْهِ ، وَأَنَا يَوْمَئِذٍ بِنْتُ تِسْعِ سِنِينَ .

[انظر : ٥١٣٣ ، ٥١٣٤ ، ٥١٥٦ ، ٥١٦٠ ، عن عروة دون عائشة ٣٨٩٦ ، ٥١٥٨ . أخرجه مسلم : ١٤٢٢] .

٣٨٩٤ ـ از علی بن مُسهر از هِشام از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) مرا به همسری گرفت و من دختری شش ساله بودم. ما به مدینه آمدیم و در قبیلهٔ بنی الحارث بن خَزرج سکونت گزیدیم.[2] سپس تب کردم و موهایم ریخت.[3] بعد موهایم رویید و تا دوش من رسید. مادرم اُم رُوْمان آمد و من بر ریسمانی (اَرْجوحَه)[4] سوار بودم و همراهان من با من بودند. مادرم مرا صدا کرد. نزد وی رفتم و

۱- از کلام امام بخاری ظاهراً چنین استنباط می‌شود که این بیعت در «لیلة العقبه» بوده که مخصوص به انصار می‌باشد چنانکه قاضی عیاض و کسانی دیگر به آن جزم کرده‌اند. شیخ ابن الحجر می‌گوید که این بیعت غیر از آن است و پس از فتح مکه است و بعد از نزول آیت سورهٔ ممتحنه.

۲- پس از آنکه ابوبکر(رضی‌الله عنه) با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به مدینه هجرت کرد. عایشه رضی‌الله عنهما با مادر خود اُم رومان و خواهر خود اسماء از مکه به مدینه آمدند.

۳- حدیث ۳۸۹۴ سطر عوض «فتمرق» در بعضی روایات، «فتمزق» آمده است که به معنی ریختن موی است.

۴- «ارجوحه» مراد از آن ریسمانی که دو طرف آن را بر جایی بلند می‌بندند و کودکان بر آن سوار می‌شوند و به حرکت درمی‌آورند و در زبان دری بدان «گاز» می‌گویند. در تیسیر القاری گفته شده که لفظ «ارجوحه» لفظ مفرد فارسی است. ولی این لفظ در زبان فارسی متروک گردیده است.

نمی‌دانستم که از من چه می‌خواهد. دست مرا گرفت تا آنکه مرا بر در خانه توقف داد و همانا نفسم به شماره افتاده بود تا آنکه اندکی آرام شدم. وی مقداری آب گرفت و بر روی و سرم کشید، سپس مرا در خانه‌ای داخل کرد که در آن زنان انصاری بودند. آنان گفتند: نیکی و برکت و بهترین سرنوشت (تو را نصیب باد). مادرم مرا بدیشان سپرد و آنها مرا آراستند. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) مرا در نیافت مگر به وقت چاشت و مرا به او سپردند و من در آن روز دختری نه ساله بودم.

٣٨٩٥- حَدَّثَنَا مُعَلًّى : حَدَّثَنَا وُهَيْبٌ ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ لَهَا : « أُرِيتُكِ فِي الْمَنَامِ مَرَّتَيْنِ ، أَرَى أَنَّكِ فِي سَرَقَةٍ مِنْ حَرِيرٍ ، وَيَقُولُ : هَذِهِ امْرَأَتُكَ ، فَاكْشِفْ عَنْهَا ، فَإِذَا هِيَ أَنْتِ ، فَأَقُولُ : إِنْ يَكُ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ يُمْضِهِ » . [انظر : ٥٠٧٨، ٥١٢٥، ٧٠١١، ٧٠١٢ . أخرجه مسلم: ٢٤٣٨] .

٣٨٩٥ ـ از وُهیب، از هِشام بن عُروه از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به او گفته بود: «تو در خواب دو بار بر من نموده شدی که تو را در طاقه‌ای از حریر می‌بینم و گفته می‌شود: وی زن تو است و چون طاقه را برمی‌دارم ناگاه تو را می‌بینم و می‌گویم: اگر این از جانب خدا باشد، پس شدنی است.»

٣٨٩٦- حَدَّثَنِي عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : تُوُفِّيَتْ خَدِيجَةُ قَبْلَ مَخْرَجِ النَّبِيِّ ﷺ إِلَى الْمَدِينَةِ بِثَلَاثِ سِنِينَ ، فَلَبِثَ سَنَتَيْنِ أَوْ قَرِيبًا مِنْ ذَلِكَ ، وَنَكَحَ عَائِشَةَ ، وَهِيَ بِنْتُ سِتِّ سِنِينَ ، ثُمَّ بَنَى بِهَا وَهِيَ بِنْتُ تِسْعِ سِنِينَ . [راجع : ٣٨٩٤ أخرجه مسلم : ١٤٢٢] .

٣٨٩٦ ـ از ابواسامه، از هِشام، از پدرش روایت است که گفت: خدیجه سه سال پیش از برآمدن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به سوی مدینه وفات کرد. آن حضرت به مدت دو سال یا به همین اندازه انتظار کشید و سپس با عایشه نکاح کرد و او دختری شش ساله بود، پس از آن با وی زفاف کرد در حالی که وی نه ساله بود.

٤٥- باب : هِجْرَةِ النَّبِيِّ ﷺ وَأَصْحَابِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ

وَقَالَ عَبْدُاللَّهِ بْنُ زَيْدٍ ، وَأَبُو هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ : «لَوْلَا الْهِجْرَةُ لَكُنْتُ امْرَءاً مِنَ الأَنْصَارِ» . [راجع : ٣٧٧٩ ، ٤٣٣٠] .

وَقَالَ أَبُو مُوسَى ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ : «رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أُهَاجِرُ مِنْ مَكَّةَ إِلَى أَرْضٍ بِهَا نَخْلٌ ، فَذَهَبَ وَهَلِي إِلَى أَنَّهَا الْيَمَامَةُ ، أَوْ هَجَرُ ، فَإِذَا هِيَ الْمَدِينَةُ يَثْرِبُ» [راجع: ٣٦٢٢] .

٣٨٩٧- حَدَّثَنَا الْحُمَيْدِيُّ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ : حَدَّثَنَا الأَعْمَشُ قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا وَائِلٍ يَقُولُ : عُدْنَا خَبَّابًا ، فَقَالَ : هَاجَرْنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ نُرِيدُ وَجْهَ اللَّهِ ، فَوَقَعَ أَجْرُنَا عَلَى اللَّهِ فَمِنَّا مَنْ مَضَى لَمْ يَأْخُذْ مِنْ أَجْرِهِ شَيْئًا ، مِنْهُمْ مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ ، قُتِلَ يَوْمَ أُحُدٍ ، وَتَرَكَ نَمِرَةً ، فَكُنَّا إِذَا غَطَّيْنَا بِهَا رَأْسَهُ بَدَتْ رِجْلَاهُ ، وَإِذَا غَطَّيْنَا رِجْلَيْهِ بَدَا رَأْسُهُ ، فَأَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ نُغَطِّيَ رَأْسَهُ ، وَنَجْعَلَ عَلَى رِجْلَيْهِ شَيْئًا مِنْ إِذْخِرٍ ، وَمِنَّا مَنْ أَيْنَعَتْ لَهُ ثَمَرَتُهُ فَهُوَ يَهْدِبُهَا . [راجع : ١٢٧٦ . أخرجه مسلم : ٩٤٠ ، مطولاً] .

باب ـ ۴۵ هجرت پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) و یاران وی به مدینه

و عبدالله بن زید و ابو هَریره(رضی‌الله عنهما) گفته‌اند که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «اگر (فضیلت) هجرت نمی‌بود، من مردی از انصار می‌بودم[1] و ابوموسی گفت که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در خواب دیدم که از مکه به سوی سرزمینی که در آن درختان خرما است مهاجرت می‌کنم، گمان من بر آن رفت که آن سرزمین یَمامه یا هَجْر می‌باشد در حالی که آن مدینه «یثرب» بوده است.

۳۸۹۷ ـ از اعمش روایت است که ابووائل می‌گفت: خبّاب را عیادت کردیم. وی گفت: با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) هجرت کردیم و رضایت خدا را می‌خواستیم و پاداش ما بر خدا بود. کسانی از ما درگذشت و از پاداش (دنیوی) خود چیزی نگرفت از آن جمله بود مُصْعَب بن عُمیر که در غزوهٔ اُحُد کشته شد. وی از خود چادری به جا گذاشت که چون با آن سر وی را می‌پوشانیدیم، پاهای وی ظاهر می‌شد و اگر پاهای وی را می‌پوشانیدیم، سر وی ظاهر می‌شد. سپس رسول‌الله(صلی الله علیه وسلم) ما را فرمود که سر وی را بپوشانیم و بر پاهای وی گیاه اِذخر بیندازیم.[2] و از ما کسی است که میوهٔ درختش رسیده و او (در این دنیا) آن را می‌چیند.

۱- مراد از فضیلت انصار است که پس از مهاجرین فضیلت دارند.
۲- مراد از کفن کردن وی است که یگانه چادری که از وی به جا مانده بود، برای کفن وی کوتاهی می‌کرد.

۳۸۹۸- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ: حَدَّثَنَا حَمَّادٌ، هُوَ ابْنُ زَيْدٍ، عَنْ يَحْيَى، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ عَلْقَمَةَ بْنِ وَقَّاصٍ قَالَ: سَمِعْتُ عُمَرَ ﷺ قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: «الأَعْمَالُ بِالنِّيَّةِ، فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا، أَوِ امْرَأَةٍ يَتَزَوَّجُهَا، فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ، وَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ».

[راجع: ۱. أخرجه مسلم: ۱۹۰۷].

۳۸۹۸ ـ از عَلْقَمه بن وَقّاص روایت است که گفت: از عمر (رضی‌الله عنه) شنیدم که می‌گفت: از رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که می‌فرمود: «کارها به نیت است، کسی که هجرتش برای دنیا است که آن را دریابد و یا برای ازدواج با زنی باشد، بهرهٔ هجرتش همان است که به خاطر آن هجرت کرده است و کسی که هجرت وی به خاطر خدا و رسول اوست، پس هجرتش برای خدا و رسول اوست.

۳۸۹۹- حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ يَزِيدَ الدِّمَشْقِيُّ: حَدَّثَنَا يَحْيَى ابْنُ حَمْزَةَ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو عَمْرٍو الأَوْزَاعِيُّ، عَنْ عَبْدَةَ ابْنِ أَبِي لُبَابَةَ، عَنْ مُجَاهِدِ بْنِ جَبْرٍ الْمَكِّيِّ: أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا كَانَ يَقُولُ: لا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ.

[انظر: ۴۳۰۹، ۴۳۱۰، ۴۳۱۱، وانظر في الجهاد والسير، باب ۱۱۸].

۳۸۹۹ ـ از ابولُبابه از مجاهد بن جَبرمکی روایت است که عبدالله بن عمر (رضی‌الله عنهما) می‌گفت: پس از فتح مکه (فضیلت) هجرتی (به سوی مدینه) نیست.

۳۹۰۰- قَالَ يَحْيَى بْنُ حَمْزَةَ: وَحَدَّثَنِي الأَوْزَاعِيُّ، عَنْ عَطَاءِ بْنِ أَبِي رَبَاحٍ قَالَ: زُرْتُ عَائِشَةَ مَعَ عُبَيْدِ بْنِ عُمَيْرٍ اللَّيْثِيِّ، فَسَأَلْنَاهَا عَنِ الْهِجْرَةِ فَقَالَتْ: لا هِجْرَةَ الْيَوْمَ، كَانَ الْمُؤْمِنُونَ يَفِرُّ أَحَدُهُمْ بِدِينِهِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَإِلَى رَسُولِهِ

۳۹۰۰ ـ از اوزاعی روایت است که عطاء بن ابی رَباح گفت: من با عُبید بن عمیر لیثی از عایشه دیدن کردیم و دربارهٔ هجرت از وی پرسیدیم. وی گفت: امروز (ثواب) هجرت نیست. مسلمانان (در آن زمان) هر یک با دین خود به سوی خدای تعالی و رسول او(صلی‌الله علیه وسلم) می‌گریخت؛ از ترس اینکه بر سر وی بلایی بیاید، ولی امروز خداوند اسلام را نیرومند کرده است و امروز مسلمان پروردگار خود را هرجا که بخواهد عبادت می‌کند، ولی (ثواب) جهاد و نیت آن باقی است.

۳۹۰۱- حَدَّثَنِي زَكَرِيَّا بْنُ يَحْيَى: حَدَّثَنَا ابْنُ نُمَيْرٍ قَالَ هِشَامٌ: فَأَخْبَرَنِي أَبِي، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّ سَعْدًا قَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ: أَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ أَحَبَّ إِلَيَّ أَنْ

۳۹۰۱ ـ از هِشام، از پدرش، از عایشه(رضی‌الله عنها) روایت است که سعد گفت: «بارالها، به تحقیق تو می‌دانی اینکه: هیچ یک دوست‌تر

أجَاهِدَهُمْ فِيكَ ، مِنْ قَوْمٍ كَذَّبُوا رَسُولَكَ ﷺ وَأَخْرَجُوهُ ، اللَّهُمَّ فَإِنِّي أَظُنُّ أَنَّكَ قَدْ وَضَعْتَ الْحَرْبَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ .

وَقَالَ أَبَانُ بْنُ يَزِيدَ : حَدَّثَنَا هِشَامٌ ، عَنْ أَبِيهِ : أَخْبَرَتْنِي عَائِشَةُ : مِنْ قَوْمٍ كَذَّبُوا نَبِيَّكَ وَأَخْرَجُوهُ ، مِنْ قُرَيْشٍ . [راجع : ٤٦٣ . أخرجه مسلم : ١٧٦٩ ، مطولاً] .

نزد من نیست که در راه تو با ایشان جهاد کنم، از آن قوم که رسول تو(صلی‌الله علیه وسلم) را تکذیب کردند و بیرون راندند، بارالها، همانا گمان می‌کنم که جنگ میان ما و ایشان را پایان دادی.

ابان بن یزید گفته است: از هِشام، از پدرش روایت است که عایشه (چنین) گفت: از آن قوم که نبی تو را تکذیب کردند و او را از قریش بیرون راندند.[1]

٣٩٠٢- حَدَّثَنَا مَطَرُ بْنُ الْفَضْلِ : حَدَّثَنَا رَوْحُ بْنُ عُبَادَةَ : حَدَّثَنَا هِشَامٌ : حَدَّثَنَا عِكْرِمَةُ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : بُعِثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لأَرْبَعِينَ سَنَةً ، فَمَكُثَ بِمَكَّةَ ثَلاثَ عَشْرَةَ سَنَةً يُوحَى إِلَيْهِ ، ثُمَّ أُمِرَ بِالْهِجْرَةِ فَهَاجَرَ عَشْرَ سِنِينَ ، وَمَاتَ وَهُوَ ابْنُ ثَلاثٍ وَسِتِّينَ . [أخرجه مسلم : ٢٣٥١ ، مختصراً] .

٣٩٠٢ ـ از هِشام، از عِکرمه روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در چهل سالگی (به پیامبری) مبعوث شد و سیزده سال در مکه بود و وحی بر وی می‌آمد، سپس به هجرت مأمور شد و هجرت کرد و ده سال (در مدینه ماند) و وفات کرد در حالی که شصت و سه ساله بود.

٣٩٠٣- حَدَّثَنِي مَطَرُ بْنُ الْفَضْلِ : حَدَّثَنَا رَوْحُ بْنُ عُبَادَةَ : حَدَّثَنَا زَكَرِيَّا بْنُ إِسْحَاقَ : حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ دِينَارٍ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ : مَكُثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِمَكَّةَ ثَلاثَ عَشْرَةَ ، وَتُوُفِّيَ وَهُوَ ابْنُ ثَلاثٍ وَسِتِّينَ . [أخرجه مسلم : ٢٣٥١] .

٣٩٠٣ ـ از عَمرو بن دینار روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) سیزده سال در مکه درنگ کرد و وفات کرد در حالی که شصت و سه ساله بود.

٣٩٠٤- حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ قَالَ : حَدَّثَنِي مَالِكٌ ، عَنْ أَبِي النَّضْرِ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ عُبَيْدِاللَّهِ ، عَنْ عُبَيْدٍ ، يَعْنِي ابْنَ حُنَيْنٍ ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ ﷺ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ فَقَالَ : « إِنَّ عَبْدًا خَيَّرَهُ اللَّهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا مَا شَاءَ ، وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ ، فَاخْتَارَ مَا عِنْدَهُ » . فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ وَقَالَ : فَدَيْنَاكَ بِآبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا ، فَعَجِبْنَا لَهُ ، وَقَالَ النَّاسُ : انْظُرُوا إِلَى هَذَا الشَّيْخِ ، يُخْبِرُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَنْ عَبْدٍ خَيَّرَهُ اللَّهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ ، وَهُوَ يَقُولُ : فَدَيْنَاكَ بِآبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا ، فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ هُوَ الْمُخَيَّرَ ، وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ هُوَ أَعْلَمَنَا

٣٩٠٤ ـ از عُبید، یعنی ابن حنین روایت است که ابوسعید خُدری(رضی‌الله عنه) گفت: به تحقیق رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر منبر نشست و فرمود: «همانا خداوند بنده‌ای را میان خوبیها و نیکوییهای دنیا، آنچه بخواهد و میان آنچه نزد خداوند است مخیر گردانید و او آنچه را نزد خداوند است اختیار نمود.» ابوبکر گریست و گفت: پدر و مادرمان فدای تو باد. ما از (گفتار) وی در شگفت شدیم و مردم

۱- در روایت ابان عوض (رسولک(صلی‌الله علیه وسلم) و اخرجوه) چنین است: (نبیّک و اخرجوه من قریش.)

به ، وقَالَ رَسُولُ اللَّه ﷺ «إنَّ منْ أمَنَّ النَّاس عَلَيَّ في صُحْبَته ومَاله أبَا بَكْر ، ولَوْ كُنْتُ مُتَّخذًا خَليلاً منْ أُمَّتي لاتَّخَذْتُ أبَا بَكْر ، إلا خُلَّةُ الإسْلام ، لا يَبْقَيَنَّ في الْمَسْجد خَوْخَةٌ إلا خَوْخَةُ أبي بَكْر» .

[راجع : ۴۶۶ ، وانظر في الأدب ، باب ۱۰۴. أخرجه مسلم : ۲۳۸۲].

گفتند: این پیر را بنگرید، رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از بنده‌ای خبر می‌دهد که خداوند او را میان خوبیها و نیکوییهای دنیا و آنچه نزد خداوند است مخیر گردانید و او می‌گوید: پدر و مادرمان فدای تو باد. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) (بنده‌ای بود) که مخیّر شده بود و ابوبکر در (فهم موضوع) داناترین ما بود. و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «به تحقیق که ابوبکر در صحبت و مال خود از منّت‌گزارترین مردم بر من است، اگر از امت خود دوستی می‌گرفتم، ابوبکر را می‌گرفتم، لیکن اخوت اسلامی در میان است. هیچ روزنه‌ای در مسجد باقی گذاشته نشود، مگر روزنهٔ ابوبکر.»[1]

۳۹۰۵- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْر : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ عُقَيْل قَالَ : ابْنُ شهَاب : فَأخْبَرَني عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْر : أنَّ عَائشَةَ رَضي اللَّهُ عَنْهَا : زَوْجَ النَّبيِّ ﷺ ، قَالَتْ : لَمْ أعْقلْ أبَوَيَّ قَطُّ إلا وَهُمَا يَدينَان الدِّينَ ، ولَمْ يَمُرَّ عَلَيْنَا يَوْمٌ إلا يَأتينَا فيه رَسُولُ اللَّه ﷺ طَرَفَي النَّهَار ، بُكْرَةً وعَشيَّةً ، فَلَمَّا ابْتُلي الْمُسْلمُونَ خَرَجَ أبُو بَكْر مُهَاجرًا نَحْوَ أرْض الْحَبَشَة ، حَتَّى إذَا بَلَغَ بَرْكَ الْغمَاد لَقيَهُ ابْنُ الدَّغنَة ، وهُوَ سَيِّدُ الْقَارَة ، فَقَالَ : أيْنَ تُريدُ يَا أبَا بَكْر ؟ فَقَالَ أبُو بَكْر : أخْرَجَني قَوْمي ، فَأُريدُ أنْ أسيحَ في الأرْض وأعْبُدَ رَبِّي .

قَالَ ابْنُ الدَّغنَة : فَإنَّ مثْلَكَ يَا أبَا بَكْر لا يَخْرُجُ ولا يُخْرَجُ ، إنَّكَ تَكْسبُ الْمَعْدُومَ ، وتَصلُ الرَّحمَ ، وتَحْملُ الْكَلَّ ، وتَقْري الضَّيْفَ ، وتُعينُ عَلَى نَوَائب الْحَقِّ ، فَأنَا لَكَ جَارٌ ، ارْجعْ واعْبُدْ رَبَّكَ ببَلَدكَ .

فَرَجَعَ وارْتَحَلَ مَعَهُ ابْنُ الدَّغنَة ، فَطَافَ ابْنُ الدَّغنَة عَشيَّةً في أشْرَاف قُرَيْش ، فَقَالَ لَهُمْ : إنَّ أبَا بَكْر لا يَخْرُجُ

۳۹۰۵ ـ از ابن شهاب روایت است که گفت: عُروه بن زُبیر مرا خبر داده که عایشه(رضی‌الله عنها) همسر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: پدر و مادرم را هرگز به خاطر نمی‌آورم مگر آن که پیروی دین (اسلام) می‌کردند و روزی بر ما نمی‌گذشت مگر آن‌که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در دو طرف روز، صبح و شام نزد ما می‌آمد. آنگاه که مسلمانان مبتلای (آزار کافران) شدند، ابوبکر برآمد تا به سوی سرزمین حبشه هجرت کند، تا آنکه به موضع بَرْک الغماد رسید که در آنجا ابن دَغنه او را ملاقات کرد و

۱- در آن زمان کسانی که در کنار مسجد خانه داشتند، در یا روزنه‌ای در دیوار مسجد گشوده بودند تا زودتر به مسجد حاضر شوند، آن حضرت امر نمود تا همهٔ درها و روزنه‌ها بسته شوند به جز روزنهٔ ابوبکر و این فضیلتی بود برای ابوبکر. بعضی گفته‌اند که این معنی کنایت از جانشینی ابوبکر است؛ یعنی درهای امید خلافت دیگران مسدود شد، شارح مشکوة این معنی را ترجیح داده می‌گوید ابوبکر در پهلوی مسجد خانه نداشته و خانهٔ وی در موضع سنح از عوالی مدینه بوده است. (تیسیر القاری، ج ۳، ص ۵۳۶)

مِثْلُهُ وَلَا يُخْرَجُ ، أَتُخْرِجُونَ رَجُلًا يَكْسِبُ الْمَعْدُومَ ، وَيَصِلُ الرَّحِمَ ، وَيَحْمِلُ الْكَلَّ ، وَيَقْرِي الضَّيْفَ ، وَيُعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الْحَقِّ .

فَلَمْ تُكَذِّبْ قُرَيْشٌ بِجِوَارِ ابْنِ الدَّغِنَةِ ، وَقَالُوا لِابْنِ الدَّغِنَةِ : مُرْ أَبَا بَكْرٍ فَلْيَعْبُدْ رَبَّهُ فِي دَارِهِ ، فَلْيُصَلِّ فِيهَا وَلْيَقْرَأْ مَا شَاءَ ، وَلَا يُؤْذِينَا بِذَلِكَ وَلَا يَسْتَعْلِنْ بِهِ ، فَإِنَّا نَخْشَى أَنْ يَفْتِنَ نِسَاءَنَا وَأَبْنَاءَنَا .

فَقَالَ ذَلِكَ ابْنُ الدَّغِنَةِ لِأَبِي بَكْرٍ ، فَلَبِثَ أَبُو بَكْرٍ بِذَلِكَ يَعْبُدُ رَبَّهُ فِي دَارِهِ وَلَا يَسْتَعْلِنُ بِصَلَاتِهِ وَلَا يَقْرَأُ فِي غَيْرِ دَارِهِ ، ثُمَّ بَدَا لِأَبِي بَكْرٍ ، فَابْتَنَى مَسْجِدًا بِفِنَاءِ دَارِهِ ، وَكَانَ يُصَلِّي فِيهِ ، وَيَقْرَأُ الْقُرْآنَ ، فَيَنْقَذِفُ عَلَيْهِ نِسَاءُ الْمُشْرِكِينَ وَأَبْنَاؤُهُمْ ، وَهُمْ يَعْجَبُونَ مِنْهُ وَيَنْظُرُونَ إِلَيْهِ ، وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ رَجُلًا بَكَّاءً ، لَا يَمْلِكُ عَيْنَيْهِ إِذَا قَرَأَ الْقُرْآنَ ، وَأَفْزَعَ ذَلِكَ أَشْرَافَ قُرَيْشٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ .

فَأَرْسَلُوا إِلَى ابْنِ الدَّغِنَةِ فَقَدِمَ عَلَيْهِمْ ، فَقَالُوا : إِنَّا كُنَّا أَجَرْنَا أَبَا بَكْرٍ بِجِوَارِكَ ، عَلَى أَنْ يَعْبُدَ رَبَّهُ فِي دَارِهِ ، فَقَدْ جَاوَزَ ذَلِكَ ، فَابْتَنَى مَسْجِدًا بِفِنَاءِ دَارِهِ ، فَأَعْلَنَ بِالصَّلَاةِ وَالْقِرَاءَةِ فِيهِ ، وَإِنَّا قَدْ خَشِينَا أَنْ يَفْتِنَ نِسَاءَنَا وَأَبْنَاءَنَا ، فَانْهَهُ ، فَإِنْ أَحَبَّ أَنْ يَقْتَصِرَ عَلَى أَنْ يَعْبُدَ رَبَّهُ فِي دَارِهِ فَعَلَ ، وَإِنْ أَبَى إِلَّا أَنْ يُعْلِنَ بِذَلِكَ ، فَسَلْهُ أَنْ يَرُدَّ إِلَيْكَ ذِمَّتَكَ ، فَإِنَّا قَدْ كَرِهْنَا أَنْ نُخْفِرَكَ ، وَلَسْنَا مُقِرِّينَ لِأَبِي بَكْرٍ الِاسْتِعْلَانَ .

قَالَتْ عَائِشَةُ : فَأَتَى ابْنُ الدَّغِنَةِ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَقَالَ : قَدْ عَلِمْتَ الَّذِي عَاقَدْتُ لَكَ عَلَيْهِ ، فَإِمَّا أَنْ تَقْتَصِرَ عَلَى ذَلِكَ ، وَإِمَّا أَنْ تَرْجِعَ إِلَيَّ ذِمَّتِي ، فَإِنِّي لَا أُحِبُّ أَنْ تَسْمَعَ الْعَرَبُ أَنِّي أُخْفِرْتُ فِي رَجُلٍ عَقَدْتُ لَهُ .

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : فَإِنِّي أَرُدُّ إِلَيْكَ جِوَارَكَ ، وَأَرْضَى بِجِوَارِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ، وَالنَّبِيُّ ﷺ يَوْمَئِذٍ بِمَكَّةَ ، فَقَالَ النَّبِيُّ

او رئیس قبیله بود. وی گفت: کجا می‌خواهی بروی، ای ابوبکر؟ ابوبکر گفت: قوم من مرا بیرون کرده‌اند و من می‌خواهم بر روی زمین بگردم و پروردگار خود را عبادت کنم. ابن دَغَنه گفت: ای ابوبکر، کسی چون تو بیرون نمی‌رود و بیرون کرده نمی‌شود، همانا، تو تهیدستان را کمک می‌کنی، و صلهٔ رحم به جای می‌آوری و درماندگان را دلجویی می‌کنی و میهمان نوازی می‌کنی و مصیبت زدگان را معاونت می‌نمایی، پس منم پناه دهندهٔ تو، بازگرد و در شهر خود پروردگار خود را عبادت کن.

ابوبکر بازگشت و ابن دَغَنه با او به راه افتاد. ابن دَغَنه شامگاه نزد بزرگان قریش رفت و به ایشان گفت: همانا کسی چون ابوبکر بیرون نمی‌رود و بیرون کرده نمی‌شود. آیا مردی را بیرون می‌کنید که تهیدستان را کمک می‌کند و صلهٔ رحم به جا می‌آورد و درماندگان را دلجویی می‌کند و میهمان‌نوازی می‌نماید و مصیبت‌زدگان را معاونت می‌کند. قریش پناه دادن ابن دَغَنه را رد نکردند و به ابن دَغَنه گفتند: به ابوبکر بگوی که پروردگار خود را در خانهٔ خود عبادت کند و در آنجا نماز بخواند و هرچه می‌خواهد بخواند، و با این کار ما را اذیت نکند و آن را آشکار ننماید. همانا ما از آن می‌ترسیم که زنان و فرزندان ما در فتنه افتند.

ابن دَغَنه این موضوع را به ابوبکر گفت: ابوبکر برای مدتی این کار را کرد، که پروردگارش را در خانه‌اش عبادت می‌کرد و نماز خود را آشکار نمی‌کرد و (قرآن را) به جز در خانهٔ خود نمی‌خواند. سپس اندیشهٔ دیگری برای ابوبکر

ﷺ لِلْمُسْلِمِينَ : « إِنِّي أُرِيتُ دَارَ هِجْرَتِكُمْ ، ذَاتَ نَخْلٍ بَيْنَ لَابَتَيْنِ » . وَهُمَا الْحَرَّتَانِ ، فَهَاجَرَ مَنْ هَاجَرَ قِبَلَ الْمَدِينَةِ ، وَرَجَعَ عَامَّةُ مَنْ كَانَ هَاجَرَ بِأَرْضِ الْحَبَشَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ ، وَتَجَهَّزَ أَبُو بَكْرٍ قِبَلَ الْمَدِينَةِ ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « عَلَى رِسْلِكَ ، فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُؤْذَنَ لِي » . فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : وَهَلْ تَرْجُو ذَلِكَ بِأَبِي أَنْتَ ؟ قَالَ : « نَعَمْ » . فَحَبَسَ أَبُو بَكْرٍ نَفْسَهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِيَصْحَبَهُ ، وَعَلَفَ رَاحِلَتَيْنِ كَانَتَا عِنْدَهُ وَرَقَ السَّمُرِ ، وَهُوَ الْخَبَطُ ، أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ .

قَالَ ابْنُ شِهَابٍ : قَالَ عُرْوَةُ : قَالَتْ عَائِشَةُ : فَبَيْنَمَا نَحْنُ يَوْمًا جُلُوسٌ فِي بَيْتِ أَبِي بَكْرٍ فِي نَحْرِ الظَّهِيرَةِ ، قَالَ قَائِلٌ لِأَبِي بَكْرٍ : هَذَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُتَقَنِّعًا ، فِي سَاعَةٍ لَمْ يَكُنْ يَأْتِينَا فِيهَا ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : فِدَاءٌ لَهُ أَبِي وَأُمِّي ، وَاللَّهِ مَا جَاءَ بِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ إِلَّا أَمْرٌ .

قَالَتْ : فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَاسْتَأْذَنَ ، فَأُذِنَ لَهُ فَدَخَلَ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِأَبِي بَكْرٍ : « أَخْرِجْ مَنْ عِنْدَكَ » . فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : إِنَّمَا هُمْ أَهْلُكَ ، بِأَبِي أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ، قَالَ : « فَإِنِّي قَدْ أُذِنَ لِي فِي الْخُرُوجِ » . فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : الصَّحَابَةُ بِأَبِي أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « نَعَمْ » . قَالَ أَبُو بَكْرٍ : فَخُذْ - بِأَبِي أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ - إِحْدَى رَاحِلَتَيَّ هَاتَيْنِ ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « بِالثَّمَنِ » .

قَالَتْ عَائِشَةُ : فَجَهَّزْنَاهُمَا أَحَثَّ الْجِهَازِ ، وَصَنَعْنَا لَهُمَا سُفْرَةً فِي جِرَابٍ ، فَقَطَعَتْ أَسْمَاءُ بِنْتُ أَبِي بَكْرٍ قِطْعَةً مِنْ نِطَاقِهَا ، فَرَبَطَتْ بِهِ عَلَى فَمِ الْجِرَابِ ، فَبِذَلِكَ سُمِّيَتْ ذَاتَ النِّطَاقَيْنِ .

قَالَتْ ثُمَّ لَحِقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَبُو بَكْرٍ بِغَارٍ فِي جَبَلِ ثَوْرٍ ، فَكَمَنَا فِيهِ ثَلَاثَ لَيَالٍ ، يَبِيتُ عِنْدَهُمَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي بَكْرٍ ، وَهُوَ غُلَامٌ شَابٌّ ، ثَقِفٌ لَقِنٌ ، فَيُدْلِجُ مِنْ عِنْدِهِمَا بِسَحَرٍ ، فَيُصْبِحُ مَعَ قُرَيْشٍ بِمَكَّةَ كَبَائِتٍ ، فَلَا يَسْمَعُ أَمْرًا

پیدا شد و در پیشگاه منزل خود مسجدی ساخت که در آن نماز می‌گزارد و قرآن می‌خواند. زنان و فرزندان مشرکین بر وی هجوم می‌آوردند و از عمل وی تعجب می‌کردند و به سوی وی می‌نگریستند و ابوبکر مردی گریه گرای بود. و چون قرآن می‌خواند بر چشمان خود حاکم نبود. این وضع در بزرگان قریش که مشرک بودند، ترس و هراس پدید آورد.

آنها کسی را نزد ابن دَغَنه فرستادند و او نزد ایشان آمد و گفتند: به تحقیق ما ابوبکر را به خاطر پناه تو پناه داده‌ایم، بر اینکه پروردگارش را در خانه‌اش عبادت کند. همانا وی (از این شرط) درگذشته، و در پیشگاه منزل خود مسجدی ساخته و نماز را آشکار کرده و خواندن (قرآن) را علنی ساخته است، و ما از آن می‌ترسیم که زنان و فرزندان ما به فتنه بیفتند، پس او را از آن منع کن، اگر وی دوست می‌دارد که بر این بسنده می‌کند که پروردگار خود را در خانهٔ خود عبادت کند، این کار را بکند و اگر آن را نپذیرد به جز آنکه علنی نماید، از وی بخواه که پناه تو را واپس به سوی تو رد نماید. همانا ما دوست نداریم که عهد تو را بشکنیم، و ما آشکار کردن ابوبکر را پذیرفتنی نیستیم.

عایشه گفت: ابن دَغَنه نزد ابوبکر رفت و گفت: همانا عهدی را که بر آن کرده‌ام تو دانسته‌ای، پس آیا بر آن بسنده می‌کنی یا اینکه عهد مرا به من باز می‌گردانی، همانا من دوست نمی‌دارم که عرب بشنوند اینکه در مورد مردی که به وی عهد کرده‌ام، عهد من شکسته شود. ابوبکر گفت: همانا من امان تو را به تو برمی‌گردانم و

يُكْتَادَانِ بِهِ إِلا وَعَاهُ ، حَتَّى يَأْتِيَهُمَا بِخَبَرِ ذَلِكَ حِينَ يَخْتَلِطُ الظَّلامُ ، وَيَرْعَى عَلَيْهِمَا عَامِرُ بْنُ فُهَيْرَةَ مَوْلَى أَبِي بَكْرٍ مِنْحَةً مِنْ غَنَمٍ ، فَيُرِيحُهَا عَلَيْهِمَا حِينَ تَذْهَبُ سَاعَةٌ مِنَ الْعِشَاءِ ، فَيَبِيتَانِ فِي رِسْلٍ ، وَهُوَ لَبَنُ مِنْحَتِهِمَا وَرَضِيفِهِمَا ، حَتَّى يَنْعِقَ بِهَا عَامِرُ بْنُ فُهَيْرَةَ بِغَلَسٍ ، يَفْعَلُ ذَلِكَ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ مِنْ تِلْكَ اللَّيَالِي الثَّلاثِ ، وَاسْتَأْجَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَبُو بَكْرٍ رَجُلاً مِنْ بَنِي الدِّيلِ ، وَهُوَ مِنْ بَنِي عَبْدِ بْنِ عَدِيٍّ ، هَادِياً خِرِّيتاً ، وَالْخِرِّيتُ الْمَاهِرُ بِالْهِدَايَةِ ، قَدْ غَمَسَ حِلْفاً فِي آلِ الْعَاصِ بْنِ وَائِلٍ السَّهْمِيِّ ، وَهُوَ عَلَى دِينِ كُفَّارِ قُرَيْشٍ ، فَأَمِنَاهُ فَدَفَعَا إِلَيْهِ رَاحِلَتَيْهِمَا ، وَوَاعَدَاهُ غَارَ ثَوْرٍ بَعْدَ ثَلاثِ لَيَالٍ ، فَأَتَاهُمَا بِرَاحِلَتَيْهِمَا صُبْحَ ثَلاثٍ ، وَانْطَلَقَ مَعَهُمَا عَامِرُ بْنُ فُهَيْرَةَ ، وَالدَّلِيلُ ، فَأَخَذَ بِهِمْ طَرِيقَ السَّوَاحِلِ . [راجع : ٤٧٦ ، وانظر في مناقب الأنصار ، باب ٣٧ – الأطعمة ، باب ٢٧] .

به امان خدای عزّوجلّ راضی می‌باشم و پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در این روز به مکه بود. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به مسلمانان گفت: «به تحقیق سرای هجرت شما بر من نموده شد و آن نخلستانی است میان دو کوه» و آن دو سنگستان است.[1] پس هرکه خواست به مدینه هجرت کند، هجرت کرد و بسا کسانی که به سرزمین حبشه هجرت کرده بودند، به مدینه بازگشتند و ابوبکر ساز و برگ سفر را به جانب مدینه آماده کرد. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به او گفت: «صبر کن، امید می‌دارم که به من اجازهٔ مهاجرت داده شود.» ابوبکر گفت: آیا بدان امیدواری، پدر و مادرم فدایت باد؟ آن حضرت فرمود: «آری». ابوبکر به خاطر همراهی رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) خویشتن را (از هجرت) بازداشت و برای دو شتر خود که نزد وی بودند، برگ السَمَر خوراند ـ و چهار ماه با عصا (برگ السمر) می‌افشاند.

ابن شهاب گفته است: عُروه گفت که عایشه گفت: در حالی که ما چاشت روزی در خانهٔ ابوبکر نشسته بودیم، گوینده‌ای به ابوبکر گفت: این است رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) که خود را (با ردای خود) پوشانیده است. و آن در ساعتی بود که هرگز در آن ساعت نزد ما نمی‌آمد. ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدایش باد، به خدا سوگند که او در این ساعت جز به خاطر امری بزرگ نیامده است. عایشه گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و اجازهٔ ورود خواست. به وی اجازه داده شد، و درآمد.

۱ـ لفظ ـ و هُما الحرّتان ـ و آن دو سنگستان است، لفظ ابن شهاب زهری راوی حدیث است که آن را تفسیر کرده است. (تیسیر القاری)

سپس پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به ابوبکر گفت: «کسانی را که نزد تواند.» ابوبکر گفت: همانا آنها خانوادهٔ تواند، پدرم فدایت باد یا رسول‌الله. آن حضرت فرمود: «همانا برای من اجازهٔ خروج (از مکه) داده شده است.» ابوبکر گفت: آیا اجازهٔ همراهی شما به من هم داده شده، پدرم فدایت باد یا رسول‌الله؟ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آری» ابوبکر گفت: پدرم فدایت باد یا رسول‌الله، پس یکی از این دو شتر را بگیر. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در عوض بهای آن.» عایشه گفت: ما شترها را به شتاب آماده نمودیم و توشهٔ سفر برای آنها تدارک کردیم و در انبانی نهادیم. اسماء دختر ابوبکر پاره‌ای از کمربند خود را برید و با آن دهانهٔ انبان را بست و به همین سبب بود که «ذاتَ النِّطاقَیْن» یعنی صاحب دو کمربند نامیده شد. عایشه گفت: سپس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و ابوبکر در غار کوه ثور یکجا شدند و در آن غار سه شب را گذراندند. عبدالله بن ابوبکر که جوانی نوسال بود شبانه نزدشان به سر می‌برد و او زیرک و چالاک بود و سحرگاه از نزد ایشان می‌رفت و صبح آن با قریش در مکه بسان آنها می‌گذراند، و هر مکر و فریبی که از ایشان می‌شنید، به خاطر می‌سپرد و آنگاه که هوا تاریک می‌شد آن دو نفر را از آن خبر می‌داد. و عامر بن فُهَیْرَه غلام آزاد شدهٔ ابوبکر، گوسفندان شیر دهنده از رمهٔ (ابوبکر) را می‌چراند و چون ساعتی از شب می‌گذشت نزد ایشان می‌برد و شب را با نوشیدن رسل می‌گذراندند. رسل شیر تازه وتر می‌باشد، تا

آنکه عامر بن فُهَیره در تاریکی شب (در راندن گوسفندان از آن محل) آواز بلند می‌کرد، و او در هر شبی از آن سه شب این کار را می‌کرد. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و ابوبکر مردی را از قبیلهٔ بنی‌الدیل به مزدوری گرفته بودند و او متعلق به قبیلهٔ بنی عبد بن عدی بود و راهنمای خِریْت بود و خِریْت به معنی ماهر است در راهنمایی. وی هم پیمان خانوادهٔ عاص بن وائل السهمی بود و دین کفار قریش داشت. ایشان بر وی اعتماد کردند و دو شتر را به وی سپردند و با وی قرار گذاشتند که پس از سه شب به غار ثور بیاید و آن دو شتر را در صبح سوم به آنجا بیاورد. عامر بن فُهیره، و راهنما (با آن حضرت و ابوبکر به سوی مدینه) راهی شدند و همانا با ایشان راه ساحل را در پیش گرفت.

۳۹۰۶ : قَالَ ابْنُ شِهَابٍ : وَأَخْبَرَنِي عَبْدُ الرَّحْمنِ بْنُ مَالِكٍ الْمُدْلِجِيُّ ، وَهُوَ ابْنُ أَخِي سُرَاقَةَ بْنِ مَالِكِ بْنِ جُعْشُمٍ : أَنَّ أَبَاهُ أَخْبَرَهُ : أَنَّهُ سَمِعَ سُرَاقَةَ بْنَ جُعْشُمٍ يَقُولُ : جَاءَنَا رُسُلُ كُفَّارِ قُرَيْشٍ ، يَجْعَلُونَ فِي رَسُولِ اللهِ ﷺ وَأَبِي بَكْرٍ ، دِيَةَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا ، لِمَنْ قَتَلَهُ أَوْ أَسَرَهُ ، فَبَيْنَمَا أَنَا ضِ جَالِسٌ فِي مَجْلِسٍ مِنْ مَجَالِسِ قَوْمِي بَنِي مُدْلِجٍ ، أَقْبَلَ رَجُلٌ مِنْهُمْ ، حَتَّى قَامَ عَلَيْنَا وَنَحْنُ جُلُوسٌ ، فَقَالَ يَا سُرَاقَةُ : إِنِّي قَدْ رَأَيْتُ آنِفًا أَسْوِدَةً بِالسَّاحِلِ ، أُرَاهَا مُحَمَّدًا وَأَصْحَابَهُ ، قَالَ سُرَاقَةُ : فَعَرَفْتُ أَنَّهُمْ هُمْ ، فَقُلْتُ لَهُ : إِنَّهُمْ لَيْسُوا بِهِمْ ، وَلَكِنَّكَ رَأَيْتَ فُلَانًا وَفُلَانًا ، انْطَلَقُوا بِأَعْيُنِنَا ، ثُمَّ لَبِثْتُ فِي الْمَجْلِسِ سَاعَةً ، ثُمَّ قُمْتُ فَدَخَلْتُ ، فَأَمَرْتُ جَارِيَتِي أَنْ تَخْرُجَ بِفَرَسِي وَهِيَ مِنْ وَرَاءِ أَكَمَةٍ ، فَتَحْبِسَهَا عَلَيَّ ، وَأَخَذْتُ رُمْحِي ، فَخَرَجْتُ بِهِ مِنْ ظَهْرِ

۳۹۰۶ـ ابن شهاب گفته است: از عبدالرحمن بن مالک مُدْلجی که او برادرزادهٔ سُراقه بن مالک بن جُعْشُم است روایت شده که پدرش او را خبر داده است که: وی از سُراقه بن جُعْشُم شنیده است که می‌گفت: فرستادگان کافران قریش نزد ما آمدند و در مورد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و ابوبکر پاداشی تعیین کرده بودند که هر که یکی از ایشان را بکشد و یا اسیر کند، صد شتر بدو بدهند. در حالی که من[1] در مجلسی از مجالس قوم خود، بنی مُدْلج نشسته بودم یکی از ایشان آمد، تا آنکه وی بر ما ایستاد و ما نشسته بودیم و گفت: ای سُراقه، همانا من

۱ـ حدیث ۳۹۰۶، سطر پنجم، کلمهٔ آخر سطر (أناض) نوشته شده که اشتباه است «أنا» می‌باشد و (ض) زاید است.

الْبَيْتَ ، فَحَطَطْتُ بِزُجِّهِ الأَرْضَ ، وَخَفَضْتُ عَالِيَهُ ، حَتَّى أَتَيْتُ فَرَسِي فَرَكِبْتُهَا ، فَرَفَعْتُهَا تُقَرِّبُ بِي ، حَتَّى دَنَوْتُ مِنْهُمْ ، فَعَثَرَتْ بِي فَرَسِي ، فَخَرَرْتُ عَنْهَا ، فَقُمْتُ فَأَهْوَيْتُ يَدِي إِلَى كِنَانَتِي ، فَاسْتَخْرَجْتُ مِنْهَا الأَزْلامَ فَاسْتَقْسَمْتُ بِهَا : أَضُرُّهُمْ أَمْ لا ، فَخَرَجَ الَّذِي أَكْرَهُ ، فَرَكِبْتُ فَرَسِي ، وَعَصَيْتُ الأَزْلامَ ، تُقَرِّبُ بِي حَتَّى إِذَا سَمِعْتُ قِرَاءَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ لا يَلْتَفِتُ ، وَأَبُو بَكْرٍ يُكْثِرُ الالْتِفَاتَ ، سَاخَتْ يَدَا فَرَسِي فِي الأَرْضِ ، حَتَّى بَلَغَتَا الرُّكْبَتَيْنِ ، فَخَرَرْتُ عَنْهَا ، ثُمَّ زَجَرْتُهَا فَنَهَضَتْ ، فَلَمْ تَكَدْ تُخْرِجُ يَدَيْهَا ، فَلَمَّا اسْتَوَتْ قَائِمَةً ، إِذَا لأَثَرِ يَدَيْهَا عُثَانٌ سَاطِعٌ فِي السَّمَاءِ مِثْلُ الدُّخَانِ ، فَاسْتَقْسَمْتُ بِالأَزْلامِ ، فَخَرَجَ الَّذِي أَكْرَهُ ، فَنَادَيْتُهُمْ بِالأَمَانِ فَوَقَفُوا ، فَرَكِبْتُ فَرَسِي حَتَّى جِئْتُهُمْ ، وَوَقَعَ فِي نَفْسِي حِينَ لَقِيتُ مَا لَقِيتُ مِنَ الْحَبْسِ عَنْهُمْ ، أَنْ سَيَظْهَرُ أَمْرُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ . فَقُلْتُ لَهُ : إِنَّ قَوْمَكَ قَدْ جَعَلُوا فِيكَ الدِّيَةَ ، وَأَخْبَرْتُهُمْ أَخْبَارَ مَا يُرِيدُ النَّاسُ بِهِمْ ، وَعَرَضْتُ عَلَيْهِمُ الزَّادَ وَالْمَتَاعَ، فَلَمْ يَرْزَآنِي وَلَمْ يَسْأَلانِي ، إِلا أَنْ قَالَ : «أَخْفِ عَنَّا» . فَسَأَلْتُهُ أَنْ يَكْتُبَ لِي كِتَابَ أَمْنٍ ، فَأَمَرَ عَامِرَ بْنَ فُهَيْرَةَ فَكَتَبَ فِي رُقْعَةٍ مِنْ أَدِيمٍ ، ثُمَّ مَضَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ .

قَالَ ابْنُ شِهَابٍ : فَأَخْبَرَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَقِيَ الزُّبَيْرَ فِي رَكْبٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ، كَانُوا تِجَارًا قَافِلِينَ مِنَ الشَّامِ ، فَكَسَا الزُّبَيْرُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَأَبَا بَكْرٍ ثِيَابَ بَيَاضٍ ، وَسَمِعَ الْمُسْلِمُونَ بِالْمَدِينَةِ مَخْرَجَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْ مَكَّةَ ، فَكَانُوا يَغْدُونَ كُلَّ غَدَاةٍ إِلَى الْحَرَّةِ ، فَيَنْتَظِرُونَهُ حَتَّى يَرُدَّهُمْ حَرُّ الظَّهِيرَةِ ، فَانْقَلَبُوا يَوْمًا بَعْدَ مَا أَطَالُوا انْتِظَارَهُمْ ، فَلَمَّا أَوَوْا إِلَى بُيُوتِهِمْ ، أَوْفَى رَجُلٌ مِنْ يَهُودَ عَلَى أُطُمٍ مِنْ آطَامِهِمْ ، لأَمْرٍ يَنْظُرُ إِلَيْهِ ، فَبَصُرَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَصْحَابِهِ مُبَيَّضِينَ يَزُولُ بِهِمُ السَّرَابُ ، فَلَمْ يَمْلِكِ الْيَهُودِيُّ أَنْ قَالَ بِأَعْلَى صَوْتِهِ : يَا مَعَاشِرَ

سیاهی کسانی را در ساحل می‌دیدم و گمان می‌کنم که محمد و یاران او باشند. سُراقه گفت: من شناختم که آن‌ها همانهااند (آن حضرت و ابوبکر) و برای او گفتم: ایشان همانها نیستند ولی تو فلان و فلان را دیده‌ای که از جلوی چشم ما گذشتند. سپس ساعتی در مجلس درنگ کردم و بعد برخاستم و به خانه درآمدم و به کنیز خود گفتم که اسپ مرا به پشت تپه ببرد و برای من نگهدارد. من نیزه‌ام را گرفتم و با آن از پشت خانه برآمدم، بُن نیزه را به سوی زمین قرار دادم و بلند آن را فرود آوردم (تا کسی مرا نبیند و مرا همراهی نکند) سپس به اسپ خود رسیدم و بر آن سوار شدم و چهار نعل تاختم تا آنکه به ایشان (آن حضرت و ابوبکر) نزدیک شدم، ناگاه اسپم لغزید و من از اسپ افتادم. سپس برخاستم و دست به سوی ترکش خود بردم و از آن تیرهایی براوردم و با آن فال گرفتم که بدیشان ضرری برسانم یا نه، نتیجه چیزی آمد که آن را ناخوش داشتم. سپس بر اسب خود سوار شدم و از نتیجهٔ تیرها سرکشی کردم و چهار نعل تاختم تا آنکه تلاوت قرآن رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را شنیدم و او به چپ و راست خود نگاه نمی‌کرد و ابوبکر به چپ و راست خود بسیار می‌دید. ناگاه دو دست اسپ من در زمین فرو رفت و تا زانو در آمد و من از اسپ افتادم. سپس اسپ را زدم، اسپ جنبید و به مشکل توانست دو دست را بیرون آورد، و چون راست ایستاد ناگاه از جای دو دست آن غباری به سوی آسمان بلند شد که مانند دود بود. سپس با

الْعَرَبِ، هَذَا جَدُّكُمُ الَّذِي تَنْتَظِرُونَ . فَثَارَ الْمُسْلِمُونَ إِلَى السِّلاَحِ ، فَتَلَقَّوْا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بِظَهْرِ الْحَرَّةِ ، فَعَدَلَ بِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ ، حَتَّى نَزَلَ بِهِمْ فِي بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ ، وَذَلِكَ يَوْمَ الإِثْنَيْنِ مِنْ شَهْرِ رَبِيعٍ الأَوَّلِ ، فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ لِلنَّاسِ ، وَجَلَسَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ صَامِتًا ، فَطَفِقَ مَنْ جَاءَ مِنَ الأَنْصَارِ - مِمَّنْ لَمْ يَرَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ - يُحَيِّي أَبَا بَكْرٍ ، حَتَّى أَصَابَتِ الشَّمْسُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ ، فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ حَتَّى ظَلَّلَ عَلَيْهِ بِرِدَائِهِ ، فَعَرَفَ النَّاسُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عِنْدَ ذَلِكَ ، فَلَبِثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ بِضْعَ عَشْرَةَ لَيْلَةً ، وَأُسِّسَ الْمَسْجِدُ الَّذِي أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى ، وَصَلَّى فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ، ثُمَّ رَكِبَ رَاحِلَتَهُ ، فَسَارَ يَمْشِي مَعَهُ النَّاسُ ، حَتَّى بَرَكَتْ عِنْدَ مَسْجِدِ الرَّسُولِ ﷺ بِالْمَدِينَةِ ، وَهُوَ يُصَلِّي فِيهِ يَوْمَئِذٍ رِجَالٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ، وَكَانَ مِرْبَدًا لِلتَّمْرِ ، لِسُهَيْلٍ وَسَهْلٍ غُلاَمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي حَجْرِ أَسْعَدَ بْنِ زُرَارَةَ ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حِينَ بَرَكَتْ بِهِ رَاحِلَتُهُ : « هَذَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْمَنْزِلُ » . ثُمَّ دَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْغُلاَمَيْنِ فَسَاوَمَهُمَا بِالْمِرْبَدِ لِيَتَّخِذَهُ مَسْجِدًا ، فَقَالاَ : لاَ ، بَلْ نَهَبُهُ لَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ، فَأَبَى رَسُولُ اللَّهِ أَنْ يَقْبَلَهُ مِنْهُمَا هِبَةً حَتَّى ابْتَاعَهُ مِنْهُمَا ، ثُمَّ بَنَاهُ مَسْجِدًا ، وَطَفِقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَنْقُلُ مَعَهُمُ اللَّبِنَ فِي بُنْيَانِهِ وَيَقُولُ ، وَهُوَ يَنْقُلُ اللَّبِنَ : « هَذَا الْحِمَالُ لاَ حِمَالَ خَيْبَرْ ، هَذَا أَبَرُّ رَبَّنَا وَأَطْهَرْ » . وَيَقُولُ : « اللَّهُمَّ إِنَّ الأَجْرَ أَجْرُ الآخِرَهْ ، فَارْحَمِ الأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَهْ » . فَتَمَثَّلَ بِشِعْرِ رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَمْ يُسَمَّ لِي .

قَالَ ابْنُ شِهَابٍ : وَلَمْ يَبْلُغْنَا فِي الأَحَادِيثِ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ تَمَثَّلَ بِبَيْتِ شِعْرٍ تَامٍّ غَيْرَ هَذَا الْبَيْتِ .

تیرها فال گرفتم. نتیجه چیزی برآمد که آن را ناخوش داشتم. با صدای بلند از ایشان امان خواستم. آنگاه که با ایشان ملاقی شدم در دلم رسید که چگونه از (زبان زدن) بدیشان بازماندم و کار رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) بالا خواهد گرفت. من به آن حضرت گفتم: همانا قوم تو برای (کشتن یا اسارت تو) جایزهٔ معادل دیت (خونبها) تعیین کرده‌اند و ایشان را از قصدی که مردم نسبت بدیشان داشتند آگاه کردم و توشه و رخت سفر به ایشان عرضه کردم. آنها نپذیرفتند و از من چیزی نخواستند به جز آنکه آن حضرت گفت: «حال ما را از دیگران پنهان بدار» از آن حضرت خواستم که برایم امان نامه‌ای بنویسد. آن حضرت عامر بن فهیره را فرمود، و او آن را بر پاره‌ای از چرم نوشت. سپس رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) (به سوی مدینه) راهی شد. ابن شهاب گفت: عُروه بن زبیر گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) با زُبیر که در کاروان مسلمانان که از تجارت شام برمی‌گشتند بود، ملاقات نمود. زُبیر برای رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) و ابوبکر جامه‌هایی سفید داد. مسلمانان مدینه که از بیرون آمدن رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) از مکه خبر شدند، صبح هر روز به سوی حَرّه می‌آمدند و انتظار آن حضرت را می‌کشیدند تا آنکه گرمی چاشت ایشان را برمی‌گردانید. روزی پس از انتظار زیاد برگشتندو چون به خانه‌های خویش رسیدند مردی یهودی بر بام قلعهٔ خود برآمد که چیزی را بنگرد، وی رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) و یارانش را

دید که جامه‌های سفید به تن داشته و از دور نموداراند. آن یهودی خودش را نتوانست اداره کند و با صدای بلند گفت: ای گروه‌های عرب! این است بزرگ شما که انتظار او را می‌داشتید. مسلمانان با شتاب اسلحهٔ خویش را گرفتند و در عقب موضع حرّه با رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) ملاقی شدند و آن حضرت همراه ایشان راه خود را به جانب راست میلان داد تا آن که در محلهٔ بنی عمرو بن عوف فرود آمد و این روز دوشنبه و ماه ربیع الاول بود. ابوبکر ایستاده بود و مردم را می‌پذیرفت، در حالی که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) نشسته و خاموش بود. آمدن انصار، همان کسانی که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) را ندیده بودند آغاز شد و ابوبکر را خوش‌آمد می‌گفتند، تا آن که شعاع آفتاب به رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) رسید. آن‌گاه ابوبکر پیش رفت و با ردای خویش بر آن حضرت سایه کرد. پس از آن مردم رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) را شناختند. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در محلهٔ عمرو بن عوف ده شب توقف کرد و مسجدی را بنیاد نهاد که بر تقوی بنا شده بود.[1] رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در آن نمازگزارد و سپس بر شتر خود سوار شد و حرکت کرد در حالی که مردم او را همراهی می‌کردند تا آنکه شتر در نزدیک مسجد (کنونی) رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در مدینه فروخوابید و در این روز شماری از مسلمانان در آنجا نماز می‌گزاردند و آنجا محل خشک کردن

۱- مراد از آن مسجد قُبا است.

خرما بود و متعلق به سُهَیل و سَهْل، دو یتیم خوردسالی بود که در دامان تربیت سعد بن زُرارَه می‌زیستند. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) هنگام فرو خوابیدن شترش در آنجا گفت: «منزل ما ان شاءالله همین جا است.» سپس رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) آن دو خوردسال را فراخواند تا بهای آن زمین را تعیین کنند. آن دو خورد سال گفتند: نِی، ولی به تو می‌بخشیم یا رسول‌الله، لیکن رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) نپذیرفت که آن را به وی ببخشند و زمین را خرید و سپس در آن مسجد را بنا کرد و رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) و مردم برای ساختن مسجد به انتقال خشت آغاز نمودند و آن حضرت در حالی که خشت انتقال می‌داد می‌گفت: «این بار (خشت) از بار (میوهٔ) خیبر بهتر است، این نزد پروردگار ما نیکوتر و پاکیزه‌تر است.» و آن حضرت می‌گفت: «بارالها، همانا، پاداش، پاداش آخرت است. و بر انصار و مهاجرین رحمت کن.» آن حضرت شعر مردی از مسلمانان را مثال آورده که نام وی بر من گفته نشده است. ابن شهاب گفته است. در روایات حدیث به ما نرسیده است اینکه: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) بیت شعری را کامل خوانده باشد به جز همین بیت.

۳۹۰۷- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ: حَدَّثَنَا هِشَامٌ، عَنْ أَبِيهِ، وَفَاطِمَةَ، عَنْ أَسْمَاءَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: صَنَعْتُ سُفْرَةً لِلنَّبِيِّ ﷺ وَأَبِي بَكْرٍ، حِينَ أَرَادَا الْمَدِينَةَ، فَقُلْتُ لِأَبِي: مَا أَجِدُ شَيْئًا أَرْبِطُهُ إِلَّا نِطَاقِي، قَالَ: فَشُقِّيهِ، فَفَعَلْتُ، فَسُمِّيتُ ذَاتَ النِّطَاقَيْنِ.

۳۹۰۷ ـ از هِشام، از پدرش (عُروه) و (مادرش) فاطمه[۱] که (جده‌اش) اسماء (رضی‌الله عنها) است؛ روایت شده که گفت: برای پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) و ابوبکر، آنگاه که راهی مدینه بودند سُفره (توشه دان غذا) تدارک کردم.

۱- فاطمه بنت منذر بن زبیر است (اسماء الرجال) و زبیر شوهر اسماء است.

به پدر خود (ابوبکر) گفتم: چیزی نمی‌یابم که سر سفره را ببندم. به جز پارچهٔ کمربند خود را. ابوبکر گفت: همان را دو پاره کن. من چنان کردم. بنابراین ذات‌النّطاقَین (صاحب دو کمربند) نامیده شدم. ابن عباس گفته است: اسماء ذات‌النطاق است.

۳۹۰۸- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ: سَمِعْتُ الْبَرَاءَ ﷺ قَالَ: لَمَّا أَقْبَلَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى الْمَدِينَةِ تَبِعَهُ سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكِ بْنِ جُعْشُمٍ، فَدَعَا عَلَيْهِ النَّبِيُّ ﷺ فَسَاخَتْ بِهِ فَرَسُهُ، قَالَ: ادْعُ اللَّهَ لِي وَلَا أَضُرُّكَ، فَدَعَا لَهُ قَالَ: فَعَطِشَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَمَرَّ بِرَاعٍ، قَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَأَخَذْتُ قَدَحًا فَحَلَبْتُ فِيهِ كُثْبَةً مِنْ لَبَنٍ، فَأَتَيْتُهُ فَشَرِبَ حَتَّى رَضِيتُ. [راجع: ٢٤٣٩ ، أخرجه مسلم: ٢٠٠٩].

۳۹۰۸ ـ از شُعبه، از ابواسحاق روایت است که گفت: از براء(رضی‌الله عنه) شنیدم که گفت: آنگاه که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به جانب مدینه روی آورد. سُراقه بن مالک بن جُعشُم از پی او راهی شد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر وی دعای بد کرد و پاهای اسپ وی در زمین فرو رفت. سُراقه گفت: خداوند را برای من دعا کن و من به تو زیان نمی‌رسانم. آن حضرت برای وی دعا کرد. (برا) می‌گوید: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) تشنه شد و بر چوپانی گذشت. ابوبکر گفت: ظرفی گرفتم و در آن یک کاسه شیر دوشیدم سپس نزد آن حضرت آوردم. وی نوشید خرسند شدم.

۳۹۰۹- حَدَّثَنِي زَكَرِيَّا بْنُ يَحْيَى، عَنْ أَبِي أُسَامَةَ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَسْمَاءَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّهَا حَمَلَتْ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، قَالَتْ: فَخَرَجْتُ وَأَنَا مُتِمٌّ، فَأَتَيْتُ الْمَدِينَةَ فَنَزَلْتُ بِقُبَاءٍ، فَوَلَدْتُهُ بِقُبَاءٍ ثُمَّ أَتَيْتُ بِهِ النَّبِيَّ ﷺ فَوَضَعْتُهُ فِي حَجْرِهِ، ثُمَّ دَعَا بِتَمْرَةٍ فَمَضَغَهَا، ثُمَّ تَفَلَ فِي فِيهِ، فَكَانَ أَوَّلَ شَيْءٍ دَخَلَ جَوْفَهُ رِيقُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، ثُمَّ حَنَّكَهُ بِتَمْرَةٍ، ثُمَّ دَعَا لَهُ وَبَرَّكَ عَلَيْهِ، وَكَانَ أَوَّلَ مَوْلُودٍ وُلِدَ فِي الْإِسْلَامِ.

تَابَعَهُ خَالِدُ بْنُ مَخْلَدٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُسْهِرٍ، عَنْ هِشَامٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَسْمَاءَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّهَا هَاجَرَتْ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَهِيَ حُبْلَى. [انظر: ٥٤٦٩ ، أخرجه

۳۹۰۹ ـ از هِشام بن عُروه، از پدرش روایت است که اسماء رضی‌الله عنهما هنگامی که حامله بود و عبدالله بن زبیر را در شکم داشت، گفت: من برآمدم، در حالی که مدت حمل را تمام می‌کردم، به مدینه رسیدم و در محلهٔ قُباء فرود آمدم و در قبأ (عبدالله را) زاییدم و سپس او را نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آوردم و در کنار وی نهادم. آن حضرت خرمایی طلبید و آن را جوید، سپس لعاب دهان را در دهان وی کرد و نخستین چیزی که در شکم وی درآمد، لعاب دهان رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بود.

مسلم : ۲۱٤٦] .

پس از آن خرما در کام وی مالید، بعد برای وی دعا کرد و برکت طلبید. و او نخستین مولودی بود که در اسلام (در مدینه) زاده شد. متابعت کرده است (ابواسامهٔ راوی را) خالد بن مَخْلَد، از علی بن مُسهِر، از هِشام، از پدرش، از اسماء(رضی‌الله عنها)، اینکه: وی در حالی به سوی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) هجرت کرده که آبستن بوده است.

۳۹۱۰- حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ ، عَنْ أَبِي أُسَامَةَ ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : أَوَّلُ مَوْلُودٍ وُلِدَ فِي الإِسْلَامِ عَبْدُاللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ ، أَتَوْا بِهِ النَّبِيَّ ﷺ ، فَأَخَذَ النَّبِيُّ ﷺ تَمْرَةً فَلاكَهَا ، ثُمَّ أَدْخَلَهَا فِي فِيهِ ، فَأَوَّلُ مَا دَخَلَ بَطْنَهُ رِيقُ النَّبِيِّ ﷺ . [أخرجه مسلم : ۲۱٤۸، باختلاف] .

۳۹۱۰ ـ از ابواُسامه، از هِشام بن عروه از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: نوزاد اولی که در اسلام (در مدینه) تولد شد عبدالله بن زبیر بود. او را نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آوردند. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) خرمایی گرفت و آن را جوید و سپس در دهان وی کرد، پس اولین چیزی که در شکم وی رفت، لعاب دهان پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بود.

۳۹۱۱- حَدَّثَنِي مُحَمَّدٌ : حَدَّثَنَا عَبْدُالصَّمَدِ : حَدَّثَنَا أَبِي : حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ صُهَيْبٍ : حَدَّثَنَا أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ ﷺ قَالَ : أَقْبَلَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ إِلَى الْمَدِينَةِ وَهُوَ مُرْدِفٌ أَبَا بَكْرٍ ، وَأَبُو بَكْرٍ شَيْخٌ يُعْرَفُ ، وَنَبِيُّ اللَّهِ ﷺ شَابٌّ لا يُعْرَفُ ، قَالَ : فَيَلْقَى الرَّجُلُ أَبَا بَكْرٍ فَيَقُولُ : يَا أَبَا بَكْرٍ ، مَنْ هَذَا الرَّجُلُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْكَ ؟ فَيَقُولُ : هَذَا الرَّجُلُ يَهْدِينِي السَّبِيلَ . قَالَ : فَيَحْسَبُ الْحَاسِبُ أَنَّهُ إِنَّمَا يَعْنِي الطَّرِيقَ ، وَإِنَّمَا يَعْنِي سَبِيلَ الْخَيْرِ .

فَالْتَفَتَ أَبُو بَكْرٍ فَإِذَا هُوَ بِفَارِسٍ قَدْ لَحِقَهُمْ ، فَقَالَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، هَذَا فَارِسٌ قَدْ لَحِقَ بِنَا .

فَالْتَفَتَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ : « اللَّهُمَّ اصْرَعْهُ » . فَصَرَعَهُ الْفَرَسُ ، ثُمَّ قَامَتْ تُحَمْحِمُ .

۳۹۱۱ ـ از عبدالعزیز بن صُهیب روایت است که انس بن مالک (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) به سوی مدینه راهی شد و ابوبکر در عقب وی (بر شتر) سوار بود. ابوبکر (که در این راه آمد و شد کرده بود) مردی کهنسال شناخته شده بود و پیامبر خدا (صلی‌الله علیه وسلم)، جوانی ناشناخته بود. کسی که ابوبکر را می‌دید، می‌گفت: ای ابوبکر، این مردی که پیشروی تو است کیست؟ ابوبکر می‌گفت: این مردی است که راهنمای من است. پرسنده گمان می‌کرد که همانا وی راه را نشان می‌دهد و مراد ابوبکر از آن این بود که وی راهنمای خیر و نیکویی اوست. ابوبکر

فَقَالَ : يَا نَبِيَّ اللَّهِ ، مُرْنِي بِمَا شِئْتَ .

قال : « فَقِفْ مَكَانَكَ ، لا تَتْرُكَنَّ أَحَدًا يَلْحَقُ بِنَا » .

قال : فَكَانَ أَوَّلَ النَّهَارِ جَاهِدًا عَلَى نَبِيِّ اللَّهِ ﷺ ، وَكَانَ آخِرَ النَّهَارِ مَسْلَحَةً لَهُ ، فَنَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ جَانِبَ الْحَرَّةِ .

ثُمَّ بَعَثَ إِلَى الأَنْصَارِ فَجَاءُوا إِلَى نَبِيِّ اللَّهِ ﷺ وَأَبِي بَكْرٍ فَسَلَّمُوا عَلَيْهِمَا ، وَقَالُوا : ارْكَبَا آمِنَيْنِ مُطَاعَيْنِ . فَرَكِبَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ وَأَبُو بَكْرٍ ، وَحَفُّوا دُونَهُمَا بِالسِّلاحِ ، فَقِيلَ فِي الْمَدِينَةِ : جَاءَ نَبِيُّ اللَّهِ ، جَاءَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ ، فَأَشْرَفُوا يَنْظُرُونَ وَيَقُولُونَ : جَاءَ نَبِيُّ اللَّهِ ، جَاءَ نَبِيُّ اللَّهِ ، فَأَقْبَلَ يَسِيرُ حَتَّى نَزَلَ جَانِبَ دَارِ أَبِي أَيُّوبَ ، فَإِنَّهُ لَيُحَدِّثُ أَهْلَهُ إِذْ سَمِعَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَلامٍ ، وَهُوَ فِي نَخْلٍ لأَهْلِهِ يَخْتَرِفُ لَهُمْ ، فَعَجِلَ أَنْ يَضَعَ الَّذِي يَخْتَرِفُ لَهُمْ فِيهَا ، فَجَاءَ وَهِيَ مَعَهُ ، فَسَمِعَ مِنْ نَبِيِّ اللَّهِ ﷺ ، ثُمَّ رَجَعَ إِلَى أَهْلِهِ .

فَقَالَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ : « أَيُّ بُيُوتِ أَهْلِنَا أَقْرَبُ » . فَقَالَ أَبُو أَيُّوبَ : أَنَا يَا نَبِيَّ اللَّهِ ، هَذِهِ دَارِي وَهَذَا بَابِي ، قَالَ : « فَانْطَلِقْ فَهَيِّئْ لَنَا مَقِيلاً » . قَالَ : قُومَا عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ .

فَلَمَّا جَاءَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ جَاءَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَلامٍ فَقَالَ : أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ ، وَأَنَّكَ جِئْتَ بِحَقٍّ ، وَقَدْ عَلِمَتْ يَهُودُ أَنِّي سَيِّدُهُمْ وَابْنُ سَيِّدِهِمْ ، وَأَعْلَمُهُمْ وَابْنُ أَعْلَمِهِمْ ، فَادْعُهُمْ فَاسْأَلْهُمْ عَنِّي قَبْلَ أَنْ يَعْلَمُوا أَنِّي قَدْ أَسْلَمْتُ ، فَإِنَّهُمْ إِنْ يَعْلَمُوا أَنِّي قَدْ أَسْلَمْتُ قَالُوا فِيَّ مَا لَيْسَ فِيَّ .

فَأَرْسَلَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ فَأَقْبَلُوا فَدَخَلُوا عَلَيْهِ ، فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « يَا مَعْشَرَ الْيَهُودِ ، وَيْلَكُمْ ، اتَّقُوا اللَّهَ ، فَوَاللَّهِ الَّذِي لا إِلَهَ إِلا هُوَ ، إِنَّكُمْ لَتَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ حَقًّا ، وَأَنِّي جِئْتُكُمْ بِحَقٍّ ، فَأَسْلِمُوا » . قَالُوا : مَا نَعْلَمُهُ ، قَالُوا لِلنَّبِيِّ ﷺ ، قَالَهَا ثَلاثَ مِرَارٍ .

قال : « فَأَيُّ رَجُلٍ فِيكُمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَلامٍ » . قَالُوا :

به عقب نگریست و دید که سوار کاری به ایشان نزدیک می‌شود. وی گفت: یا رسول‌الله، این سوار کاری است که همانا به ما می‌رسد. پیامبر خدا(صلی‌الله علیه وسلم) پشت سر نگریست و گفت: «بارالها، او را از پای درآور». اسپ او را بر زمین افکند، سپس اسپ شیهه کنان از زمین برخاست. آن سوارکار گفت: ای پیامبر خدا، مرا بفرمای، هر آنچه می‌خواهی. آن حضرت فرمود: «بر جای خود بمان و هیچ یکی را مگذار که خود را به ما برساند.» آن مرد (سُراقه) در اول روز بر پیامبر خدا(صلی‌الله علیه وسلم) مهاجم بود و در آخر روز مدافع. سپس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به جانب الحرّه فرود آمد. پس از آن کسی را نزد انصار فرستاد و آنها نزد پیامبر خدا(صلی‌الله علیه وسلم) و ابوبکر آمدند و بر ایشان سلام کردند و گفتند: سوار شوید که شما ایمن می‌باشید و ما فرمانبردار. پیامبر خدا(صلی‌الله علیه وسلم) و ابوبکر سوار شدند و افراد مسلح گرداگردشان بودند. در مدینه گفته شد: پیامبر خدا آمده است، پیامبر خدا(صلی‌الله علیه وسلم) آمد. آنها به جاهای بلند برآمده و می‌گفتند: پیامبر خدا آمده، پیامبر خدا آمده. آن حضرت پیش رفت تا آنکه نزدیک خانهٔ ابوایّوب انصاری فرود آمد. ابو ایّوب با مردم خود صحبت می‌کرد.[1] عبدالله بن سلام شنید و او در نخلستان مردم خود بود

۱- عبارت «فاِنّه لَيُحَدِّث أَهْلَه» «ابوایوب با مردم خود صحبت می‌کرد در توافق با ترجمهٔ «تیسیر القاری» است ولی عبارت مذکور را مترجم انگلیسی صحیح البخاری چنین آورده است: «آن‌گاه که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) با خانوادهٔ ابوایوب، صحبت می‌کرد. و در ـ اسماء الرجال ـ به استناد از فتح الباری آمده است. «ضمیر انّهُ به پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) راجع می‌شود.»

ذَاكَ سَيِّدُنَا وَابْنُ سَيِّدِنَا ، وَأَعْلَمُنَا وَابْنُ أَعْلَمِنَا .

قال : «أَفَرَأَيْتُمْ إِنْ أَسْلَمَ» . قَالُوا : حَاشَى لِلَّهِ مَا كَانَ لِيُسْلِمَ .

قال : «أَفَرَأَيْتُمْ إِنْ أَسْلَمَ» . قَالُوا : حَاشَى لِلَّهِ مَا كَانَ لِيُسْلِمَ .

قال : «أَفَرَأَيْتُمْ إِنْ أَسْلَمَ» . قَالُوا : حَاشَى لِلَّهِ مَا كَانَ لِيُسْلِمَ .

قال : «يَا ابْنَ سَلَامٍ اخْرُجْ عَلَيْهِمْ» . فَخَرَجَ فَقَالَ : يَا مَعْشَرَ الْيَهُودِ اتَّقُوا اللَّهَ ، فَوَاللَّهِ الَّذِي لا إِلَهَ إِلا هُوَ ، إِنَّكُمْ لَتَعْلَمُونَ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ ، وَأَنَّهُ جَاءَ بِحَقٍّ . فَقَالُوا : كَذَبْتَ ، فَأَخْرَجَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ . [راجع : ۳۳۲۹] .

که برای ایشان خرما می‌چید. وی با شتاب آن کار را گذاشت و با خرمایی که چیده بود آمد و به سخنان پیامبر خدا (صلی‌الله علیه وسلم) گوش فرا داد[1] و سپس به خانهٔ خود رفت. پیامبر خدا (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خانه‌های کدام یک از مردم ما نزدیکتر است؟»[2] ابوایوب گفت: خانهٔ من، ای پیامبر خدا. این خانهٔ من است و این هم دروازهٔ آن. آن حضرت فرمود: «برو و خوابگاه برای ما آماده کن» ابوایوب گفت: برخیزید به برکت خدا. آنگاه که پیامبر خدا (صلی‌الله علیه وسلم) به خانه رفت، عبدالله بن سلام آمد و گفت: گواهی می‌دهم بر اینکه تو فرستادهٔ خداوندی و به حق آمده‌ای و همانا یهود دانسته‌اند که من سالار ایشان و پسر سالار ایشان می‌باشم. و داناترین شان و پسر داناترین شان می‌باشد بنابراین ایشان را فراخوان و در مورد من از ایشان سؤال کن، پیش از آنکه ایشان بدانند که من اسلام آورده‌ام، زیرا اگر آنها بدانند که من اسلام آورده‌ام، دربارهٔ من چیزی می‌گویند که در شأن من نیست. پیامبر خدا (صلی‌الله علیه وسلم) به طلب ایشان فرستاد. آنها آمدند و نزد آن حضرت رسیدند. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به ایشان گفت: «ای گروه یهود، وای بر شما، از خدا بترسید، به خدا سوگند که به جز او خدایی نیست، و شما می‌دانید که من فرستادهٔ برحق خداوندم و به سوی شما به حق آمده‌ام پس اسلام بیاورید.» آنها گفتند: ما این را نمی‌دانیم و این را سه بار

۱- عبارت «فَسَمِعَ من نبی الله(صلی‌الله علیه وسلم)» (به سخنان پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گوش فرا داد). با ترجمهٔ انگلیسی بخاری موافق است ولی در تیسیر القاری چنین است: «خبر آمدن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را شنید.»

۲- مراد از آن خویشاوندان مادری عبدالمطلب است یعنی از بنی نجار.

برای رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گفتند. آن حضرت فرمود: «عبدالله بن سلام در میان شما چگونه مردی است؟» گفتند: وی سالار ما و پسر سالار ما، و دانای ما و پسر دانای ماست. آن حضرت فرمود: «اگر وی اسلام بیاورد، چه فکر می‌کنید؟» گفتند: خدا نکند، او اسلام نمی‌آورد. آن حضرت گفت: «اگر وی اسلام بیاورد چه فکر می‌کنید؟» گفتند: خدا نکند او اسلام نمی‌آورد. آن حضرت فرمود: «اگر وی اسلام بیاورد چه فکر می‌کنید؟» گفتند: خدا نکند، او اسلام نمی‌آورد. آن حضرت فرمود: «ای ابن سلام، نزد ایشان بیرون آی.» وی بیرون آمد و گفت: ای گروه یهود، از خداوند بترسید، به خداوند سوگند که به جز او خدایی نیست و شما می‌دانید که وی فرستادهٔ خدا است و به حق آمده است. آنها گفتند: دروغ گفتی. سپس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آنها را بیرون کرد.

٣٩١٢- حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى : أَخْبَرَنَا هِشَامٌ ، عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ عُمَرَ ، عَنْ نَافِعٍ - يَعْنِي - عَنِ ابْنِ عُمَرَ ، عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ ﷺ قَالَ : كَانَ فَرَضَ لِلْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ أَرْبَعَةَ آلَافٍ فِي أَرْبَعَةٍ ، وَفَرَضَ لِابْنِ عُمَرَ ثَلَاثَةَ آلَافٍ وَخَمْسَمِائَةٍ ، فَقِيلَ لَهُ : هُوَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ ، فَلِمَ نَقَصْتَهُ مِنْ أَرْبَعَةِ آلَافٍ ؟ فَقَالَ : إِنَّمَا هَاجَرَ بِهِ أَبَوَاهُ ، يَقُولُ : لَيْسَ هُوَ كَمَنْ هَاجَرَ بِنَفْسِهِ .

۳۹۱۲ـ از نافع روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: عمر بن خطّاب(رضی‌الله عنه) برای مهاجرین اولین[1] چهار هزار درهم (از بیت المال) در چهار (قسط یا فصل سال) سهمیه تعیین کرد، و برای (پسر خود) ابن عمر، سه هزار و پانصد درهم سهمیه تعیین کرد. به او گفته شد: وی از مهاجرین است. پس چرا از چهار هزار کمتر سهمیه تعیین کردی؟ وی گفت: او به پدر و مادر او به مهجرت آورده‌اند است. می‌گفت: وی مانند کسی نیست که به خودی خود مهاجرت کرده باشد.

۱– مهاجرین اولین، آنانی اند که به دو قبله نماز گزارده‌اند، یا اینکه در غزوه بدر حاضر شده‌اند. «اسماء الرجال»

٣٩١٣- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ : أَخْبَرَنَا سُفْيَانُ ، عَنِ الأَعْمَشِ ، عَنْ أَبِي وَائِلٍ ، عَنْ خَبَّابٍ قَالَ : هَاجَرْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ . [راجع : ١٢٧٦ . أخرجه مسلم : ٩٤٠] .

۳۹۱۳ ـ از ابووائل روایت است که خبّاب (رضی‌الله عنه) گفت: با رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) هجرت کردیم.

٣٩١٤- وحَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا يَحْيَى ، عَنِ الأَعْمَشِ قَالَ : سَمِعْتُ شَقِيقَ بْنَ سَلَمَةَ ، قَالَ : حَدَّثَنَا خَبَّابٌ قَالَ : هَاجَرْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَبْتَغِي وَجْهَ اللَّهِ ، وَوَجَبَ أَجْرُنَا عَلَى اللَّهِ ، فَمِنَّا مَنْ مَضَى لَمْ يَأْكُلْ مِنْ أَجْرِهِ شَيْئًا ، مِنْهُمْ مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ ، قُتِلَ يَوْمَ أُحُدٍ ، فَلَمْ نَجِدْ شَيْئًا نُكَفِّنُهُ فِيهِ إِلا نَمِرَةً ، كُنَّا إِذَا غَطَّيْنَا بِهَا رَأْسَهُ خَرَجَتْ رِجْلاهُ ، فَإِذَا غَطَّيْنَا رِجْلَيْهِ خَرَجَ رَأْسُهُ ، فَأَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ نُغَطِّيَ رَأْسَهُ بِهَا ، وَنَجْعَلَ عَلَى رِجْلَيْهِ مِنْ إِذْخِرٍ ، وَمِنَّا مَنْ أَيْنَعَتْ لَهُ ثَمَرَتُهُ فَهُوَ يَهْدِبُهَا . [راجع : ١٢٧٦ . أخرجه مسلم : ٩٤٠] .

۳۹۱٤ ـ از شقیق بن سَلَمه روایت است که خَبّاب گفت: همراه رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) مهاجرت کردیم در حالی که رضای خداوند را می‌جستیم و پاداش ما بر خداوند بود و کسی از ما درگذشت که از پاداش (دنیوی) خود چیزی نخورد که از آن جمله است مُصْعَب بن عُمیر، که در روز اُحُد کشته شد، و در مال او چیزی نیافتیم که او را در آن کفن کنیم، به جز چادری پشمین که اگر با آن سر وی را می‌پوشانیدیم، پاهایش بیرون می‌آمد و اگر پاهایش را می‌پوشانیدیم، سر وی بیرون می‌آمد. سپس رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) ما را فرمود که با آن سروی را بپوشانیم و بر پاهای وی گیاه اِذخر بیفکنیم و در میان ما کسی است که میوه‌اش به پختگی رسیده و آن را چیده است.

٣٩١٥- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بِشْرٍ : حَدَّثَنَا رَوْحٌ : حَدَّثَنَا عَوْفٌ ، عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ قُرَّةَ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُو بُرْدَةَ بْنُ أَبِي مُوسَى الأَشْعَرِيِّ قَالَ : قَالَ لِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ عُمَرَ : هَلْ تَدْرِي مَا قَالَ أَبِي لأَبِيكَ ؟ قَالَ : قُلْتُ : لا ، قَالَ : فَإِنَّ أَبِي ، قَالَ : لأَبِيكَ : يَا أَبَا مُوسَى ، هَلْ يَسُرُّكَ إِسْلامُنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَهِجْرَتُنَا مَعَهُ ، وَجِهَادُنَا مَعَهُ ، وَعَمَلُنَا كُلُّهُ مَعَهُ ، بَرَدَ لَنَا ، وَأَنَّ كُلَّ عَمَلٍ عَمِلْنَاهُ بَعْدَهُ نَجَوْنَا مِنْهُ كَفَافًا رَأْسًا بِرَأْسٍ ؟ فَقَالَ أَبِي : لا وَاللَّهِ ، قَدْ جَاهَدْنَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَصَلَّيْنَا ، وَصُمْنَا ، وَعَمِلْنَا خَيْرًا كَثِيرًا ، وَأَسْلَمَ عَلَى أَيْدِينَا بَشَرٌ كَثِيرٌ ، وَإِنَّا لَنَرْجُو ذَلِكَ . فَقَالَ أَبِي : لَكِنِّي أَنَا ، وَالَّذِي نَفْسُ عُمَرَ بِيَدِهِ ، لَوَدِدْتُ أَنَّ ذَلِكَ

۳۹۱۵ ـ از ابو بُرده بن ابی موسی اشعری روایت است که گفت: عبدالله بن عمر به من گفت: آیا می‌دانی که پدر من به پدر تو چه گفت؟ وی گفت: نی. عبدالله بن عمر گفت: همانا پدر من به پدر تو گفت: ای ابوموسی، آیا (ثواب) اسلامیت ما با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و هجرت ما با او و جهاد ما با او، و همهٔ کارهایی که با آن حضرت کرده‌ایم که بر ما ثابت و مسلّم است، تو را خشنود می‌سازد که با تمام کارهایی که پس از آن حضرت کردیم (محاسبه شود) و از آن نجات یابیم که کفاف

بَرَدَ لَنَا ، وَأَنَّ كُلَّ شَيْءٍ عَمِلْنَاهُ بَعْدُ نَجَوْنَا مِنْهُ كَفَافًا رَأْسًا بِرَأْسٍ. فَقُلْتُ : إِنَّ أَبَاكَ وَاللَّهِ خَيْرٌ مِنْ أَبِي .

آن را کند و (در ثواب و عقاب) سر به سر (برابر) شویم؟
پدر تو (ابوموسی) گفت: نی، به خدا سوگند، همانا پس از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ما جهاد کرده‌ایم و نماز گزارده‌ایم و کارهای نیک بسیار کرده‌ایم و کسان زیادی به دست ما اسلام آورده‌اند و همانا ما به پاداش آن امید می‌داریم.
سپس پدر من گفت: ولی من، سوگند به ذاتی که نفس عمر در دست اوست که دوست می‌دارم که آن (ثواب ما در زمان آن حضرت) بر ما ثابت باشد و تمام اعمالی که پس از آن (حضرت) کردیم کفایت آن کند که ما را نجات بخشد و (اعمال نیک و بدمان) سر به سر (برابر) شود. ابوبرده می‌گوید: (به ابن عمر) گفتم: به خدا سوگند که پدر تو از پدر من بهتر است.

۳۹۱۶- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ صَبَّاحٍ : أَوْ بَلَغَنِي عَنْهُ : حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ ، عَنْ عَاصِمٍ ، عَنْ أَبِي عُثْمَانَ قَالَ : سَمِعْتُ ابْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : إِذَا قِيلَ لَهُ : هَاجَرَ قَبْلَ أَبِيهِ يَغْضَبُ . قَالَ : وَقَدِمْتُ أَنَا وَعُمَرُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَوَجَدْنَاهُ قَائِلاً ، فَرَجَعْنَا إِلَى الْمَنْزِلِ ، فَأَرْسَلَنِي عُمَرُ وَقَالَ : اذْهَبْ فَانْظُرْ هَلِ اسْتَيْقَظَ ، فَأَتَيْتُهُ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ فَبَايَعْتُهُ ، ثُمَّ انْطَلَقْتُ إِلَى عُمَرَ فَأَخْبَرْتُهُ أَنَّهُ قَدِ اسْتَيْقَظَ ، فَانْطَلَقْنَا إِلَيْهِ نُهَرْوِلُ هَرْوَلَةً حَتَّى دَخَلَ عَلَيْهِ فَبَايَعَهُ ، ثُمَّ بَايَعْتُهُ . [انظر : ۴۱۸۶، ۴۱۸۷].

۳۹۱۶ ـ از ابوعثمان روایت است که گفت: از ابن عمر(رضی‌الله عنهما) شنیدم که چون به او گفته می‌شد که قبل از پدر خود هجرت کرده است، خشمگین می‌شد. وی می‌گفت: من و عمر نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) رفتیم و دریافتیم که وی خواب نیم روز کرده است. پس به منزل خود بازگشتیم. سپس عمر مرا فرستاد و گفت: برو و ببین که بیدار شده است. من نزد آن حضرت رفتم و درآمدم و با آن حضرت بیعت کردم[1] سپس نزد عمر رفتم

۱- از حدیث محمد بن بشار که در باب لاحق مذکور است معلوم می‌شود که عمر بن خطّاب با بیست نفر از اصحاب پیش از قدوم آن حضرت، به مدینه آمده بود. پس آنچه را ابن عمر در این حدیث گفته است. گویا بیان اول ملاقاتی است که با آن حضرت در مدینه کرده‌اند. در فتح الباری گفته شده که شاید این بیعت، بیعت الرضوان بوده باشد که در سال صلح حدیبیه بوده است. در حالی که در آن وقت عمر با آن حضرت بوده و با قول ابن عمر که می‌گوید (قدمت المدینة) راست نمی‌آید. (تیسیر القاری).

و او را خبر دادم که آن حضرت بیدار شده است. سپس من و عمر به سرعت به سوی آن حضرت راهی شدیم تا آنکه نزد وی درآمدیم و عمر با وی بیعت کرد و سپس من با او بیعت کردم.

٣٩١٧ – حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عُثْمَانَ : حَدَّثَنَا شُرَيْحُ بْنُ مَسْلَمَةَ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ يُوسُفَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ : سَمِعْتُ الْبَرَاءَ يُحَدِّثُ قَالَ : ابْتَاعَ أَبُو بَكْرٍ مِنْ عَازِبٍ رَحْلاً ، فَحَمَلْتُهُ مَعَهُ ، قَالَ : فَسَأَلَهُ عَازِبٌ عَنْ مَسِيرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ : أُخِذَ عَلَيْنَا بِالرَّصَدِ ، فَخَرَجْنَا لَيْلاً ، فَأَحْثَثْنَا لَيْلَتَنَا وَيَوْمَنَا حَتَّى قَامَ قَائِمُ الظَّهِيرَةِ ، ثُمَّ رُفِعَتْ لَنَا صَخْرَةٌ ، فَأَتَيْنَاهَا وَلَهَا شَيْءٌ مِنْ ظِلٍّ ، قَالَ : فَفَرَشْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَرْوَةً مَعِي ، ثُمَّ اضْطَجَعَ عَلَيْهَا النَّبِيُّ ﷺ ، فَانْطَلَقْتُ أَنْفُضُ مَا حَوْلَهُ ، فَإِذَا أَنَا بِرَاعٍ قَدْ أَقْبَلَ فِي غُنَيْمَةٍ يُرِيدُ مِنَ الصَّخْرَةِ مِثْلَ الَّذِي أَرَدْنَا ، فَسَأَلْتُهُ : لِمَنْ أَنْتَ يَا غُلَامُ ؟ فَقَالَ : أَنَا لِفُلَانٍ ، فَقُلْتُ لَهُ : هَلْ فِي غَنَمِكَ مِنْ لَبَنٍ ؟ قَالَ : نَعَمْ ، قُلْتُ لَهُ : هَلْ أَنْتَ حَالِبٌ ؟ قَالَ : نَعَمْ ، فَأَخَذَ شَاةً مِنْ غَنَمِهِ ، فَقُلْتُ لَهُ : انْفُضِ الضَّرْعَ ، قَالَ : فَحَلَبَ كُثْبَةً مِنْ لَبَنٍ ، وَمَعِي إِدَاوَةٌ مِنْ مَاءٍ عَلَيْهَا خِرْقَةٌ ، قَدْ رَوَّأْتُهَا لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَصَبَبْتُ عَلَى اللَّبَنِ حَتَّى بَرَدَ أَسْفَلُهُ ، ثُمَّ أَتَيْتُ بِهِ النَّبِيَّ ﷺ فَقُلْتُ : اشْرَبْ يَا رَسُولَ اللَّهِ ، فَشَرِبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى رَضِيتُ ، ثُمَّ ارْتَحَلْنَا وَالطَّلَبُ فِي إِثْرِنَا . [راجع : ٢٤٣٩ . أخرجه مسلم : ٢٠٠٩ ، مختصراً وفيه زيادة] .

٣٩١٧ ـ از ابواسحاق روایت است که گفت: از براء شنیدم که حدیث می‌کرد و می‌گفت: ابوبکر از (پدر من) عازب پالان شتری خرید، من همراه وی پالان را می‌بردم. عازب از ابوبکر در مورد مسیر (هجرت) رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) پرسید. ابوبکر گفت: (دشمنان) مراقبت کنندگانی بر ما گماردند. (تا ما را زیر نظر بگیرند). شبانگاه (از غار) برآمدیم و شب و روز راه پیمودیم تا آنکه نیمهٔ روز فرارسید، سپس به سنگی بزرگ رسیدیم، به سوی سنگ رفتیم که اندکی سایه افکنده بود. ردای خود را برای رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گسترانیدم. پس از آن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر آن خوابید. من رفتم تا چهار اطراف آن حضرت را مراقبت کنم، ناگاه چوپانی را دیدم که با گوسفندان می‌آید تا به آن سنگ بزرگ برسد و مراد وی همان بود که مراد ما بود (تا از سایهٔ آن بهره گیرد). من از وی پرسیدم: ای پسر، به کدام کس تعلق داری؟ گفت: به فلان کس متعلق می‌باشم. به او گفتم: در رمهٔ خود گوسفند شیردهنده داری؟ گفت: آری. به او گفتم: اجازهٔ دوشیدن داری؟ گفت: آری. وی یکی از گوسفندان خود را گرفت. به او گفتم: گرد و خاک پستان آن را بیفشان. سپس ظرفی از شیر دوشید. من ظرفی آب با خود

داشتم که پارهٔ جامه‌ای بر آن بود و آن را برای رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آماده کرده بودم. سپس مقداری آب بر شیر ریختم تا آنکه زیر آن سرد شد. پس از آن نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدم و گفتم: بنوش، یا رسول‌الله. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نوشید تا آنکه خشنود شدم سپس راهی شدیم و تعقیب گران ما را دنبال می‌کردند.

٣٩١٨- قَالَ الْبَرَاءُ: فَدَخَلْتُ مَعَ أَبِي بَكْرٍ عَلَى أَهْلِهِ، فَإِذَا عَائِشَةُ ابْنَتُهُ مُضْطَجِعَةٌ قَدْ أَصَابَتْهَا حُمَّى، فَرَأَيْتُ أَبَاهَا فَقَبَّلَ خَدَّهَا وَقَالَ: كَيْفَ أَنْتِ يَا بُنَيَّةُ.

۳۹۱۸ ـ براء گفت: سپس با ابوبکر (هنگام انتقال زین) به خانه‌اش رفتم. عایشه دختر او را دیدم که خوابیده است و تب شدید دارد. پدرش را دیدم که رویش را بوسید و گفت: چه حال داری،، ای دخترک من.[1]

٣٩١٩- حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ ابْنُ حِمْيَرٍ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ أَبِي عَبْلَةَ: أَنَّ عُقْبَةَ بْنَ وَسَّاجٍ حَدَّثَهُ عَنْ أَنَسٍ خَادِمِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: قَدِمَ النَّبِيُّ ﷺ وَلَيْسَ فِي أَصْحَابِهِ أَشْمَطُ غَيْرَ أَبِي بَكْرٍ، فَغَلَفَهَا بِالْحِنَّاءِ وَالْكَتَمِ. [انظر: ٣٩٢٠].

۳۹۱۹ ـ از ابراهیم بن ابی عبله از عُقبهٔ بن وساج روایت است که انس (بن مالک) خادم پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: زمانی که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به مدینه آمد، در میان اصحاب او به جز ابوبکر کسی نبود که موی سرش سیاه و سفید شده باشد، وی موی خویش را با حِنّا و کَتَم رنگ کرد.

٣٩٢٠- وَقَالَ دُحَيْمٌ: حَدَّثَنَا الْوَلِيدُ: حَدَّثَنَا الْأَوْزَاعِيُّ: حَدَّثَنِي أَبُو عُبَيْدٍ، عَنْ عُقْبَةَ بْنِ وَسَّاجٍ، حَدَّثَنِي أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رضي الله عنه قَالَ: قَدِمَ النَّبِيُّ ﷺ الْمَدِينَةَ، فَكَانَ أَسَنَّ أَصْحَابِهِ أَبُو بَكْرٍ، فَغَلَفَهَا بِالْحِنَّاءِ وَالْكَتَمِ حَتَّى قَنَا لَوْنُهَا. [راجع: ٣٩١٩].

۳۹۲۰ ـ از ابوعُبید روایت است که عَقبه بن وسّاج به او گفت: که انس خادم پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به مدینه آمد و سالمندترین یاران وی ابوبکر بود، وی موی خویش را با حِنا و کَتَم رنگ کرد تا آنکه سیاه سرخ گون شد.

٣٩٢١- حَدَّثَنَا أَصْبَغُ: حَدَّثَنَا ابْنُ وَهْبٍ، عَنْ يُونُسَ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنْ عَائِشَةَ: أَنَّ أَبَا بَكْرٍ رضي الله عنه تَزَوَّجَ امْرَأَةً مِنْ كَلْبٍ يُقَالُ لَهَا أُمُّ بَكْرٍ، فَلَمَّا هَاجَرَ أَبُو بَكْرٍ طَلَّقَهَا، فَتَزَوَّجَهَا ابْنُ عَمِّهَا هَذَا الشَّاعِرُ، الَّذِي

۳۹۲۱ ـ از ابن شهاب، از عُروه بن زُبیر روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: ابوبکر(رضی‌الله عنه) با زنی از قبیلهٔ کلب

۱- در تیسیر القاری گفته شده: این واقعه یا پیش از آیت حجاب بوده و یا در آن وقت براء بالغ نبوده است که عایشه(رضی‌الله عنها) را دیده است.

وَمَا ذَا بِالْقَلِيبِ قَلِيبِ بَدْرٍ ... مِنَ الشِّيزَى تُزَيَّنُ بِالسَّنَامِ
وَمَا ذَا بِالْقَلِيبِ قَلِيبِ بَدْرٍ ... مِنَ الْقَيْنَاتِ وَالشَّرْبِ الْكِرَامِ
تُحَيِّينَا السَّلَامَةَ أُمُّ بَكْرٍ ... وَهَلْ لِي بَعْدَ قَوْمِي مِنْ سَلَامِ
يُحَدِّثُنَا الرَّسُولُ بِأَنْ سَنَحْيَا ... وَكَيْفَ حَيَاةُ أَصْدَاءٍ وَهَامِ

ازدواج کرد که اُمّ بکْر نامیده می‌شد. آنگاه که ابوبکر مهاجرت کرد، آن زن را طلاق داد. پسر عموی آن زن با وی ازدواج کرد همان شاعری که در رثای کافران قریش (در جنگ بدر) این قصیده را سرود:

چیست اندرون چاه، چاه بدر
از صاحبان سینی‌های کباب کوهان شتر
چیست اندرون چاه، چاه بدر
از صاحبان زنان آوازه خوان و شراب نوشان صمیمی
اُمّ بکر بر ما درود می‌گوید و سلام می‌رساند
آیا پس از مرگ قوم من، مرا سلامتی می‌باشد
رسول به ما می‌گوید که دوباره زنده خواهیم شد
چگونه است زندگی جغدها و جمجمه‌ها[1]

۳۹۲۲- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا هَمَّامٌ، عَنْ ثَابِتٍ، عَنْ أَنَسٍ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ ﷺ قَالَ: كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فِي الْغَارِ، فَرَفَعْتُ رَأْسِي فَإِذَا أَنَا بِأَقْدَامِ الْقَوْمِ، فَقُلْتُ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، لَوْ أَنَّ بَعْضَهُمْ طَأْطَأَ بَصَرَهُ رَآنَا، قَالَ: «اسْكُتْ يَا أَبَا بَكْرٍ، اثْنَانِ اللَّهُ ثَالِثُهُمَا». [راجع: ۳۶۵۳. أخرجه مسلم: ۲۳۸۱].

۳۹۲۲ ـ از ثابت از انس روایت است که ابوبکر(رضی‌الله عنه) گفت: من با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در غار بودم. چون سرم را بلند کردم ناگاه پاهای مردم را دیدم. گفتم: ای پیامبر خدا، اگر کسی از ایشان پایین بنگرد، ما را می‌بینند. فرمود: «ای ابوبکر، خاموش باش، ما دو کسیم که خداوند سوم ما است.»

۳۹۲۳- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ: حَدَّثَنَا الْوَلِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ: حَدَّثَنَا الْأَوْزَاعِيُّ.

وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ يُوسُفَ: حَدَّثَنَا الْأَوْزَاعِيُّ: حَدَّثَنَا الزُّهْرِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي عَطَاءُ بْنُ يَزِيدَ اللَّيْثِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو سَعِيدٍ ﷺ قَالَ: جَاءَ أَعْرَابِيٌّ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَسَأَلَهُ عَنِ الْهِجْرَةِ، فَقَالَ: «وَيْحَكَ إِنَّ الْهِجْرَةَ شَأْنُهَا شَدِيدٌ، فَهَلْ لَكَ مِنْ إِبِلٍ». قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: «فَتُعْطِي صَدَقَتَهَا». قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: «فَهَلْ تَمْنَحُ مِنْهَا». قَالَ: نَعَمْ،

۳۹۲۳ ـ از عطاء بن یزید اللَّیثی روایت است که ابوسعید(رضی‌الله عنه) گفت: بادیه نشینی نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و دربارهٔ هجرت از آن حضرت سؤال کرد. فرمود: «خدا

۱- در جنگ بدر اجساد کافران در چاه بدر انداخته شد و شاعر در رثای آنان از آنها توصیف می‌کند که شتران را ذبح می‌کردند و میهمانی می‌دادند و زنان برایشان آوازه‌خوانی می‌کردند، و با یکدیگر شراب می‌نوشیدند یعنی عیش و نوش دنیا را کرده‌اند. و شاعر از زن خود اُم بکر یاد می‌کند که برایش دعا می‌کند، وی زنده شدن دوباره را انکار می‌کند؛ زیرا در آن زمان این عقیده موجود بود که چون شخصی بمیرد روحش از جمجمه‌اش جدا می‌شود و به شکل جغد درمی‌آید.

قَالَ: «فَتَحْلُبُهَا يَوْمَ وُرُودِهَا». قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: «فَاعْمَلْ مِنْ وَرَاءِ الْبِحَارِ، فَإِنَّ اللَّهَ لَنْ يَتِرَكَ مِنْ عَمَلِكَ شَيْئًا». [راجع: ١٤٥٢. أخرجه مسلم: ١٨٦٥].

بر تو رحم کند. همانا مسئلهٔ هجرت بسیار دشوار است. آیا شترانی داری.» بادیه نشین گفت: آری. آن حضرت فرمود: «آیا زکات آن را می‌دهی؟» گفت: آری. فرمود: «آیا شیر آن را به نیازمندان می‌دهی؟» گفت: آری. فرمود: «روزی که آنها را به آبخورگاه می‌بری (برای نیازمندان) می‌دوشی. گفت: آری. آن حضرت فرمود: «همین گونه از ماورای دریاها عمل کن، همانا خداوند هرگز از ثواب عمل تو چیزی نمی‌کاهد.» (نیازی به هجرت نیست.)

٤٦- بَابٌ: مَقْدَمِ النَّبِيِّ ﷺ وَأَصْحَابِهِ الْمَدِينَةَ

٣٩٢٤- حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ قَالَ: أَنْبَأَنَا أَبُو إِسْحَاقَ: سَمِعَ الْبَرَاءَ ﷺ قَالَ: أَوَّلُ مَنْ قَدِمَ عَلَيْنَا مُصْعَبُ ابْنُ عُمَيْرٍ وَابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ، ثُمَّ قَدِمَ عَلَيْنَا عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَبِلَالٌ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ.

٣٩٢٥- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ: سَمِعْتُ الْبَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: أَوَّلُ مَنْ قَدِمَ عَلَيْنَا مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ وَابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ، وَكَانَا يُقْرِئَانِ النَّاسَ، فَقَدِمَ بِلَالٌ وَسَعْدٌ وَعَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ، ثُمَّ قَدِمَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي عِشْرِينَ مِنْ أَصْحَابِ ﷺ، ثُمَّ قَدِمَ النَّبِيُّ ﷺ، فَمَا رَأَيْتُ أَهْلَ الْمَدِينَةِ فَرِحُوا بِشَيْءٍ فَرَحَهُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتَّى، جَعَلَ الْإِمَاءُ يَقُلْنَ: قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَمَا قَدِمَ حَتَّى قَرَأْتُ: ﴿سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾ فِي سُوَرٍ مِنَ الْمُفَصَّلِ.

باب ـ ۴۶ تشریف پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) و یارانش به مدینه

۳۹۲٤ ـ از ابو اسحاق روایت است که گفت: از براء(رضی‌الله عنه) شنیده است که گفت: نخستین کسانی که نزد ما به مدینه آمدند، مُصْعب ابن عُمیر و ابن اُمّ مکتوم بودند. سپس عمّار بن یاسر و بلال رضی‌الله عنهم آمدند.

۳۹۲۵ ـ از شُعبه، از ابواسحاق روایت است که براء بن عازب(رضی‌الله عنهما) گفت: نخستین کسانی (از مهاجرین) که نزد ما آمدند مُصْعب ابن عُمیر، و ابن اُم مکتوم بودند، آنها قرآن را به مردم می‌آموختند. سپس بلال و سعد و عَمّار بن یاسر آمدند. سپس عمر بن خطّاب به همراهی بیست تن از یاران پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدند. پس از آن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد. من اهل مدینه را ندیده بودم که به چیزی بدان حد شادمان شده باشند که به آمدن رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شادمان گشتند،

تا آنکه کنیزان می‌گفتند. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آمد. و قبل از رسیدن آن حضرت (به مدینه) من. «سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّکَ الاعلی» را با یکی از سوره‌های مُفَصَّل خوانده بودم.

۳۹۲۶- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ : أَخْبَرَنَا مَالِكٌ ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا أَنَّهَا قَالَتْ : لَمَّا قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَدِينَةَ ، وُعِكَ أَبُو بَكْرٍ وَبِلالٌ ، قَالَتْ : فَدَخَلْتُ عَلَيْهِمَا ، فَقُلْتُ : يَا أَبَتِ كَيْفَ تَجِدُكَ ، وَيَا بِلالُ كَيْفَ تَجِدُكَ ، قَالَتْ : فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ إِذَا أَخَذَتْهُ الْحُمَّى يَقُولُ :

كُلُّ امْرِئٍ مُصَبَّحٌ فِي أَهْلِهِ ... وَالْمَوْتُ أَدْنَى مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهِ

وَكَانَ بِلالٌ إِذَا أُقْلِعَ عَنْهُ الْحُمَّى يَرْفَعُ عَقِيرَتَهُ وَيَقُولُ :

أَلا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَبِيتَنَّ لَيْلَةً ... بِوَادٍ وَحَوْلِي إِذْخِرٌ وَجَلِيلُ
وَهَلْ أَرِدَنْ يَوْمًا مِيَاهَ مَجَنَّةٍ ... وَهَلْ يَبْدُوَنْ لِي شَامَةٌ وَطَفِيلُ

قَالَتْ عَائِشَةُ : فَجِئْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَأَخْبَرْتُهُ ، فَقَالَ : «اللَّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الْمَدِينَةَ كَحُبِّنَا مَكَّةَ أَوْ أَشَدَّ ، وَصَحِّحْهَا ، وَبَارِكْ لَنَا فِي صَاعِهَا وَمُدِّهَا ، وَانْقُلْ حُمَّاهَا فَاجْعَلْهَا بِالْجُحْفَةِ» . [راجع : ١٨٨٩ . أخرجه مسلم : ١٣٧٦ مختصراً] .

۳۹۲۶ ـ از هِشام بن عُروه، از پدر وی روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: آنگاه که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به مدینه آمد، ابوبکر و بلال تب کردند. من نزد ایشان آمدم و گفتم: ای پدر من، خود را چگونه احساس می‌کنی؟ و ای بلال خود را چگونه احساس می‌کنی؟ و چون ابوبکر را تب می‌گرفت می‌گفت: به هرکسی در خانه‌اش صبح بخیر گفته می‌شود حالانکه مرگ از بند کفشش به وی نزدیکتر است. و چون بلال را تب رها کرد، آوازش را بلند می‌کرد و زمزمه می‌کرد:

کاش می‌دانستم شبی را خواهم گذراند
در وادیی که پیرامون من گیاهان (خوشبوی) اِذْخر و جلیل‌اند
و آیا روزی به آبهای (گوارای) مَجَنَّه خواهم رسید
و آیا (کوه‌های) شامَه و طفیل بر من ظاهر خواهد شد.[1]

عایشه گفت. سپس نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) رفتم و او را از حال ابوبکر و بلال خبر دادم. فرمود: «بارالها، مدینه را بر ما دوست بدار، مانند دوستی ما نسبت به مکه یا بیشتر از آن و (آب و هوایش) را برای صحت مفید گردان و (پیمانه‌های) صاع و مُدّ آن را بر ما پر برکت گردان و تب آن را برگیر و به (موضع)

۱- بلال در فراق مکه زمزمه می‌کرد.

٣٩٢٧- حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا هِشَامٌ : أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ : حَدَّثَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ : أَنَّ عُبَيْدَاللَّهِ بْنَ عَدِيِّ بْنِ الْخِيَارِ أَخْبَرَهُ : دَخَلْتُ عَلَى عُثْمَانَ .

وَقَالَ بِشْرُ بْنُ شُعَيْبٍ : حَدَّثَنِي أَبِي ، عَنِ الزُّهْرِيِّ : حَدَّثَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ : أَنَّ عُبَيْدَاللَّهِ بْنَ عَدِيِّ بْنِ خِيَارٍ أَخْبَرَهُ قَالَ : دَخَلْتُ عَلَى عُثْمَانَ ، فَتَشَهَّدَ ثُمَّ قَالَ : أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ بِالْحَقِّ ، وَكُنْتُ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ ، وَآمَنَ بِمَا بُعِثَ بِهِ مُحَمَّدٌ ﷺ ، ثُمَّ هَاجَرْتُ هِجْرَتَيْنِ ، وَنِلْتُ صِهْرَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَبَايَعْتُهُ ، فَوَاللَّهِ مَا عَصَيْتُهُ وَلَا غَشَشْتُهُ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ .

تَابَعَهُ إِسْحَاقُ الْكَلْبِيُّ : حَدَّثَنِي الزُّهْرِيُّ : مِثْلَهُ .

[راجع: ٣٦٩٦] .

جُحْفه[۱] ببر.»

۳۹۲۷ ـ از زُهری، از عُروه بن زُبیر روایت است که عُبیدالله بن عدی بن خیار به او گفت: نزد عثمان رفتم، وی کلمهٔ شهادت بر زبان راند و سپس گفت: اما بعدُ، همانا خداوند، رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را به حق برانگیخت. و من از کسانی بوده‌ام که امر خدا و رسول او را پذیرفتم و بدانچه محمد(صلی‌الله علیه وسلم) به آن فرستاده شده، ایمان آورده‌ام. سپس دو هجرت (به حبشه و مدینه) کردم و به (افتخار) دامادی رسول‌الله(صلی الله علیه وسلم) نایل شدم و به وی بیعت کردم. به خدا سوگند که از وی نافرمانی نکردم و به وی خیانت نکردم تا آنکه خداوند او را بمیراند.

متابعت کرده است (بشر بن شُعیب را) اسحاق کلبی و گفته است: زُهری مثل آن را روایت کرده است.

٣٩٢٨- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سُلَيْمَانَ : حَدَّثَنِي ابْنُ وَهْبٍ : حَدَّثَنَا مَالِكٌ ، وَأَخْبَرَنِي يُونُسُ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : أَنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنَ عَبَّاسٍ أَخْبَرَهُ: أَنَّ عَبْدَالرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ رَجَعَ إِلَى أَهْلِهِ وَهُوَ بِمِنًى، فِي آخِرِ حَجَّةٍ حَجَّهَا عُمَرُ ، فَوَجَدَنِي ، فَقَالَ عَبْدُالرَّحْمَنِ : فَقُلْتُ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ، إِنَّ الْمَوْسِمَ يَجْمَعُ رَعَاعَ النَّاسِ وَغَوْغَاءَهُمْ ، وَإِنِّي أَرَى أَنْ تُمْهِلَ حَتَّى تَقْدَمَ الْمَدِينَةَ ، فَإِنَّهَا دَارُ الْهِجْرَةِ وَالسُّنَّةِ وَالسَّلَامَةِ ، وَتَخْلُصَ لِأَهْلِ الْفِقْهِ وَأَشْرَافِ النَّاسِ وَذَوِي رَأْيِهِمْ . قَالَ: عُمَرُ ، لَأَقُومَنَّ فِي أَوَّلِ مَقَامٍ أَقُومُهُ بِالْمَدِينَةِ . [راجع : ٢٤٦٢ . أخرجه مسلم : ١٦٩١ ، بغلظ لم ترد في هذه الطريق] .

۳۹۲۸ ـ از ابن شهاب (زُهری)، از عبیدالله بن عبدالله روایت است که عبدالله بن عباس او را خبر داده است که: عبدالرحمن بن عوف نزد خانواده‌اش در مِنیٰ برگشت و این (واقعه) در آخرین حجی بود که عمر ادا کرد. چون عبدالرحمن مرا دید به من گفت: من گفتم: ای امیرالمؤمنین، همانا موسم حج مردم فرومایه و آشوب طلب را (نیز) گرد می‌آورد، و من صلاح در آن می‌بینم که درنگ نمایی تا آنکه به مدینه برسی، که آن شهردار هجرت و سنت و سلامت است. و (قضیه) را به فقهأ و بزرگان امردم و صاحبان رأی در میان بگذاری.[۲]

۱- قریه‌ای بین جده و مدینه بوده است.
۲- کسی گفته بود که فلان کس می‌گوید چون عمر بمیرد من به فلان

عمر گفت: در نخستین موضعی که به مدینه بایستم (در این مورد) خطابه ایراد خواهم کرد.

٣٩٢٩- حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ: أَخْبَرَنَا ابْنُ شِهَابٍ، عَنْ خَارِجَةَ بْنِ زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ: أَنَّ أُمَّ الْعَلَاءِ، امْرَأَةً مِنْ نِسَائِهِمْ بَايَعَتِ النَّبِيَّ ﷺ أَخْبَرَتْهُ: أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ مَظْعُونٍ طَارَ لَهُمْ فِي السُّكْنَى، حِينَ اقْتَرَعَتِ الْأَنْصَارُ عَلَى سُكْنَى الْمُهَاجِرِينَ، قَالَتْ أُمُّ الْعَلَاءِ: فَاشْتَكَى عُثْمَانُ عِنْدَنَا فَمَرَّضْتُهُ، حَتَّى تُوُفِّيَ وَجَعَلْنَاهُ فِي أَثْوَابِهِ، فَدَخَلَ عَلَيْنَا النَّبِيُّ ﷺ، فَقُلْتُ: رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ أَبَا السَّائِبِ، شَهَادَتِي عَلَيْكَ لَقَدْ أَكْرَمَكَ اللَّهُ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «وَمَا يُدْرِيكِ أَنَّ اللَّهَ أَكْرَمَهُ». قَالَتْ: قُلْتُ: لَا أَدْرِي، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَمَنْ؟ قَالَ: «أَمَّا هُوَ فَقَدْ جَاءَهُ وَاللَّهِ الْيَقِينُ، وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرْجُو لَهُ الْخَيْرَ، وَمَا أَدْرِي وَاللَّهِ وَأَنَا رَسُولُ اللَّهِ مَا يُفْعَلُ بِي». قَالَتْ: فَوَاللَّهِ لَا أُزَكِّي أَحَدًا بَعْدَهُ. قَالَتْ: فَأَحْزَنَنِي ذَلِكَ، فَنِمْتُ، فَأُرِيتُ لِعُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ عَيْنًا تَجْرِي، فَجِئْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَأَخْبَرْتُهُ، فَقَالَ: «ذَلِكِ عَمَلُهُ». [راجع: ١٢٤٣].

٣٩٢٩- از ابن شهاب روایت است که خارجه بن زید بن ثابت گفت: اُم العلاء زنی از زنان انصار که به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بیعت کرده بود به او خبر داده است که: عثمان بن مَظْعون در سهمیهٔ اقامت ایشان درآمد و آن هنگامی بود که انصار در سکنی گزیدن مهاجرین (در خانه‌های خویش) قرعه افکندند. سپس عثمان نزد ما بیمار شد تا آنکه وفات کرد و ما او را در جامه‌هایش کفن کردیم. سپس پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نزد ما آمد. من گفتم: رحمت خدا بر تو باد ای ابوسائب. من بر تو گواهی می‌دهم که خداوند تو را گرامی داشته است. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «چه می‌دانی که خداوند او را گرامی داشته است.» گفتم: «نمی‌دانم، پدر و مادرم فدایت باد یا رسول‌الله، پس که را (خداوند گرامی می‌دارد؟)»

آن حضرت گفت: «و اما او، به خدا سوگند که مرگ او را دریافته است و به خدا سوگند که همانا برای وی نیکویی آرزو می‌کنم و به خدا سوگند من که فرستادهٔ خداوندم، نمی‌دانم که با من چه خواهد شد.» اُمّ العَلاء گفت: به خدا سوگند که پس از آن هیچ یکی را تزکیه نمی‌کنم و این حالت مرا اندوهگین ساخت. سپس خوابیدم، در خواب دیدم که برای عثمان بن مُظعوُن چشمهٔ جاری است، سپس

مرد بیعت می‌کنم. عمر می‌خواست در آنجا خطبه بدهد و مردم را از همچو خودسریها هشدار بدهد ولی عبدالرحمن بن عوف نظر به اینکه هر نوع مردمی در حج گرد می‌آیند، او را از این کار منصرف ساخت.

نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آمدم و آن حضرت را خبر دادم. فرمود: «آن عمل وی است.»

۳۹۳۰- حَدَّثَنَا عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : كَانَ يَوْمُ بُعَاثٍ يَوْمًا قَدَّمَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِرَسُولِهِ ﷺ ، فَقَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَدِينَةَ ، وَقَدِ افْتَرَقَ مَلَؤُهُمْ ، وَقُتِلَتْ سَرَاتُهُمْ ، فِي دُخُولِهِمْ فِي الإِسْلامِ . [راجع : ۳۷۷۷] .

۳۹۳۰ ـ از هِشام، از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: روز (جنگ) بُعاث روزی بود که خدای عزّوجل برای رسول خود(صلی‌الله علیه وسلم) پیش آورد. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به مدینه آمد و همانا جماعت ایشان فرو پاشیده بود و سران ایشان کشته شده بودند که موجب دخول ایشان در اسلام شد.[۱]

۳۹۳۱- حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ : أَنَّ أَبَا بَكْرٍ دَخَلَ عَلَيْهَا ، وَالنَّبِيُّ ﷺ عِنْدَهَا ، يَوْمَ فِطْرٍ أَوْ أَضْحًى ، وَعِنْدَهَا قَيْنَتَانِ تُغَنِّيَانِ بِمَا تَقَاذَفَتِ الأَنْصَارُ يَوْمَ بُعَاثٍ ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : مِزْمَارُ الشَّيْطَانِ ؟ مَرَّتَيْنِ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « دَعْهُمَا يَا أَبَا بَكْرٍ ، إِنَّ لِكُلِّ قَوْمٍ عِيدًا ، وَإِنَّ عِيدَنَا هَذَا الْيَوْمُ » . [راجع : ٤٥٤ . أخرجه مسلم : ۸۹۲] .

۳۹۳۱ ـ از هِشام، از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: همانا ابوبکر بر وی درآمد در حالی که پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نزد او بود، و آن روز، عید فطر و یا عید قربان بود و دو دختر سرودخوان نزد وی بودند که سرود انصار را در روز جنگ بعاث می‌خواندند.

ابوبکر گفت: سرود شیطان؟ و دوبار تکرار کرد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آنها را بگذار، ای ابوبکر، همانا هر قومی را عیدی است و همانا عید ما امروز است.»

۳۹۳۲- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَارِثِ . وَحَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ : أَخْبَرَنَا عَبْدُالصَّمَدِ قَالَ : سَمِعْتُ أَبِي يُحَدِّثُ : حَدَّثَنَا أَبُو التَّيَّاحِ يَزِيدُ بْنُ حُمَيْدٍ الضُّبَعِيُّ قَالَ : حَدَّثَنِي أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ ﷺ قَالَ : لَمَّا قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَدِينَةَ ، نَزَلَ فِي عُلْوِ الْمَدِينَةِ ، فِي حَيٍّ يُقَالُ لَهُمْ بَنُو عَمْرِو ابْنِ عَوْفٍ ، قَالَ : فَأَقَامَ فِيهِمْ أَرْبَعَ عَشْرَةَ لَيْلَةً ، ثُمَّ أَرْسَلَ إِلَى مَلإِ بَنِي النَّجَّارِ ، قَالَ : فَجَاؤُوا مُتَقَلِّدِي سُيُوفِهِمْ ، قَالَ : وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلَى رَاحِلَتِهِ وَأَبُو بَكْرٍ

۳۹۳۲ ـ از ابوالتَّیّاح یزید بن حمید الضُّبعی روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به مدینه آمد، در بلندیهای مدینه در میان قومی که آن را بنو عمرو ابن عوف می‌گفتند، فرود آمد آن حضرت چهارده شب در میان

۱- مراد از جنگ بعاث، آخرین جنگی است که میان دو قبیلهٔ اوس و خزرج به وقوع پیوست و سران آنها کشته شدند و این امر در آمدن آنها را به اسلام آسان نمود.

رِدْفَهُ ، وَمَلأُ بَنِي النَّجَّارِ حَوْلَهُ ، حَتَّى أَلْقَى بِفِنَاءِ أَبِي أَيُّوبَ ، قَالَ : فَكَانَ يُصَلِّي حَيْثُ أَدْرَكَتْهُ الصَّلاةُ ، وَيُصَلِّي فِي مَرَابِضِ الْغَنَمِ ، قَالَ : ثُمَّ إِنَّهُ أَمَرَ بِبِنَاءِ الْمَسْجِدِ ، فَأَرْسَلَ إِلَى مَلإِ بَنِي النَّجَّارِ فَجَاؤُوا فَقَالَ : «يَا بَنِي النَّجَّارِ ، ثَامِنُونِي حَائِطَكُمْ هَذَا» . فَقَالُوا : لا وَاللَّهِ ، لا نَطْلُبُ ثَمَنَهُ إِلا إِلَى اللَّهِ ، قَالَ : فَكَانَ فِيهِ مَا أَقُولُ لَكُمْ ، كَانَتْ فِيهِ قُبُورُ الْمُشْرِكِينَ ، وَكَانَتْ فِيهِ خِرَبٌ ، وَكَانَ فِيهِ نَخْلٌ ، فَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِقُبُورِ الْمُشْرِكِينَ فَنُبِشَتْ ، وَبِالْخِرَبِ فَسُوِّيَتْ ، وَبِالنَّخْلِ فَقُطِعَ ، قَالَ : فَصَفُّوا النَّخْلَ قِبْلَةَ الْمَسْجِدِ ، قَالَ : وَجَعَلُوا عِضَادَتَيْهِ حِجَارَةً ، قَالَ : جَعَلُوا يَنْقُلُونَ ذَاكَ الصَّخْرَ وَهُمْ يَرْتَجِزُونَ ، وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَعَهُمْ ، يَقُولُونَ :

اللَّهُمَّ إِنَّهُ لا خَيْرَ إِلا خَيْرُ الآخِرَهْ
فَانْصُرِ الأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَهْ

[راجع : ۲۳٤ . اخرجه مسلم : ٥٢٤] .

ایشان توقف نمود، سپس به سوی گروه بنی نجار فرستاد، آنها مجهز با شمشیرهای خویش آمدند و گویی اکنون به سوی رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) می‌نگرم که بر شتر خود سوار است و ابوبکر در پس پشت وی است و گروه بنی نجار پیرامون وی‌اند تا آنکه در خانهٔ ابو ایوب فرود آمد. آن حضرت در هر جایی که وقت نماز فرا می‌رسید، در آن نماز می‌گزارد، و (حتی) در آغل گوسفندان نماز می‌گزارد. سپس آن حضرت به ساختن مسجد امر کرد و به سوی گروه بنی نجار فرستاد و آنها آمدند و فرمود: «ای بنی نجار، این باغ خود را بر من قیمت گذارید.» آنها گفتند: نِی، به خدا سوگند که قیمت آن را نمی‌گیریم، جز از جانب خدا، و در آن باغ چیزی بود که به شما می‌گویم. در آن قبرهای مشرکین بود، در آن مخروبه‌های (ناهموار) بود و در آن درختان خرما بود. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) دستور داد و قبرهای مشرکین برکنده شد و مخروبه‌ها هموار گردید و درختان قطع شد. درختان خرما را (به صورت دیوار) در قبلهٔ مسجد ردیف نمودند و اطراف دروازه‌اش را با سنگ اعمار کردند. مردم سنگ می‌بردند و رجز خوانی می‌کردند و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) همراه‌شان بود و می‌گفتند: بارالها، نیست نیکویی به جز نیکویی آخرت، پس انصار و مهاجرین را یاری رسان.

٤٧- بَابُ : إِقَامَةِ الْمُهَاجِرِ بِمَكَّةَ بَعْدَ قَضَاءِ نُسُكِهِ

باب ـ ۴۷ اقامت مهاجران در مکه پس از ادای مناسک حج خویش

۳۹۳۳- حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ حَمْزَةَ : حَدَّثَنَا حَاتِمٌ ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ حُمَيْدٍ الزُّهْرِيِّ قَالَ : سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ عَبْدِالْعَزِيزِ يَسْأَلُ السَّائِبَ ابْنَ أُخْتِ النَّمِرِ : مَا سَمِعْتَ فِي سُكْنَى مَكَّةَ ؟ قَالَ : سَمِعْتُ الْعَلَاءَ بْنَ الْحَضْرَمِيِّ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «ثَلَاثٌ لِلْمُهَاجِرِ بَعْدَ الصَّدَرِ» .

[أخرجه مسلم : ۱۳۵۲] .

۳۹۳۳ ـ از عبدالرحمن بن حُمید الزُّهری روایت است که گفت: از عمر بن عبدالعزیز شنیدم که از سائب پسرِ خواهرِ نمر سؤال کرد: در مورد اقامت در مکه چه شنیدی؟ وی گفت: از علاء بن الحَضْرمی شنیدم که گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «برای مهاجر پس از طواف رجوع، سه شب (اقامت) است.»

٤٨- بَاب : التَّارِيخ ، مِنْ أَيْنَ أَرَّخُوا التَّارِيخَ

باب ـ ۴۸ تاریخ، از چه زمانی تاریخ را تعیین کرده‌اند؟

۳۹۳٤- حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ مَسْلَمَةَ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ قَالَ : مَا عَدُّوا مِنْ مَبْعَثِ النَّبِيِّ ﷺ ، وَلَا مِنْ وَفَاتِهِ ، مَا عَدُّوا إِلَّا مِنْ مَقْدَمِهِ الْمَدِينَةَ .

۳۹۳٤ ـ از عبدالعزیز از پدرش روایت است که سهل بن سعد گفت: (آغاز تاریخ را) از زمان بعثت پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) و از زمان وفات وی حساب نکرده‌اند بلکه از آمدن آن حضرت به مدینه حساب کرده‌اند.

۳۹۳۵- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ زُرَيْعٍ : حَدَّثَنَا مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ عُرْوَةَ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : فُرِضَتِ الصَّلَاةُ رَكْعَتَيْنِ ، ثُمَّ هَاجَرَ النَّبِيُّ ﷺ فَفُرِضَتْ أَرْبَعًا ، وَتُرِكَتْ صَلَاةُ السَّفَرِ عَلَى الْأُولَى .

تَابَعَهُ عَبْدُالرَّزَّاقِ ، عَنْ مَعْمَرٍ . [راجع : ۳۵۰ . أخرجه مسلم : ۶۸۵] .

۳۹۳۵ ـ از زُهری، از عُروه روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) گفت: نماز دو رکعت فرض گردید، سپس پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) هجرت کرد و چهار رکعت فرض گردید و نماز سفر به همان حالت اول خود باقی ماند. متابعت کرده است (یزید بن زُرَیع را) عبدالرزاق از مَعْمَر.

٤٩- بَاب : قَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ : «اللَّهُمَّ أَمْضِ لِأَصْحَابِي هِجْرَتَهُمْ» [وَمَرْثِيَتِهِ لِمَنْ مَاتَ بِمَكَّةَ] .

باب ـ ۴۹ فرمودۀ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) «بارالها، هجرت یاران مرا کامل گردان.»

(و ترحم آن حضرت بر کسانی (از مهاجرین) که در مکه مردند.)

۳۹۳۶- حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ قَزَعَةَ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ عَامِرِ بْنِ سَعْدِ بْنِ مَالِكٍ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : عَادَنِي النَّبِيُّ ﷺ عَامَ حَجَّةِ الْوَدَاعِ مِنْ مَرَضٍ أَشْفَيْتُ مِنْهُ عَلَى الْمَوْتِ ، فَقُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، بَلَغَ بِي مِنَ الْوَجَعِ مَا تَرَى ، وَأَنَا ذُو مَالٍ ، وَلَا يَرِثُنِي إِلَّا ابْنَةٌ لِي وَاحِدَةٌ ، أَفَأَتَصَدَّقُ بِثُلُثَيْ مَالِي ؟ قَالَ : «لَا» . قَالَ : فَأَتَصَدَّقُ بِشَطْرِهِ ؟ قَالَ : «الثُّلُثُ يَا سَعْدُ ، وَالثُّلُثُ كَثِيرٌ ، إِنَّكَ أَنْ تَذَرَ ذُرِّيَّتَكَ أَغْنِيَاءَ ، خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَذَرَهُمْ عَالَةً يَتَكَفَّفُونَ النَّاسَ» .

قَالَ أَحْمَدُ بْنُ يُونُسَ ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ : «أَنْ تَذَرَ وَرَثَتَكَ وَلَسْتَ بِنَافِقٍ نَفَقَةً تَبْتَغِي بِهَا وَجْهَ اللَّهِ إِلَّا آجَرَكَ اللَّهُ بِهَا ، حَتَّى اللُّقْمَةَ تَجْعَلُهَا فِي فِي امْرَأَتِكَ» . قُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، أُخَلَّفُ بَعْدَ أَصْحَابِي ؟ قَالَ : «إِنَّكَ لَنْ تُخَلَّفَ ، فَتَعْمَلَ عَمَلًا تَبْتَغِي بِهَا وَجْهَ اللَّهِ إِلَّا ازْدَدْتَ بِهِ دَرَجَةً وَرِفْعَةً ، وَلَعَلَّكَ تُخَلَّفُ حَتَّى يَنْتَفِعَ بِكَ أَقْوَامٌ ، وَيُضَرَّ بِكَ آخَرُونَ ، اللَّهُمَّ أَمْضِ لِأَصْحَابِي هِجْرَتَهُمْ ، وَلَا تَرُدَّهُمْ عَلَى أَعْقَابِهِمْ ، لَكِنِ الْبَائِسُ سَعْدُ بْنُ خَوْلَةَ» . يَرْثِي لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ تُوُفِّيَ بِمَكَّةَ . [راجع : ۵۶ . أخرجه مسلم : ۱۶۲۸] .

وَقَالَ أَحْمَدُ بْنُ يُونُسَ وَمُوسَى ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ : «أَنْ تَذَرَ وَرَثَتَكَ» .

۳۹۳۶ ـ از زُهری، از عامر بن سعد بن مالک[1] روایت است که پدرش گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سال حجّه‌الوداع در همان مرضی که از مرگ شفا یافتم، از من عیادت کرد. گفتم: یا رسول‌الله، چنانکه می‌بینی مرا رنجوری رسیده است و من توانگرم و از من به جز یگانه دخترم میراث نمی‌برد. آیا دو سوم مال خود را صدقه کنم؟ فرمود: «نی» گفتم: آیا نیمهٔ آن را صدقه کنم؟ فرمود: «سوم حصه» ای سعد و سوم حصه زیاد است، همانا اگر تو فرزندان خود را توانگر بگذاری، بهتر از آن است که فقیر بگذاری که پیش مردم دست دراز کنند.» احمد بن یونس از ابراهیم روایت کرده (که آن حضرت فرمود): «اگر وارثین خود را بگذاری، و تو دهندهٔ نفقه‌ای نیستی که بدان رضای خدا را می‌جویی مگر آنکه پاداش آن با خدا است، تا آنکه لقمه‌ای را که در دهان زن خود می‌نهی.» گفتم: یا رسول‌الله، آیا من پس از رفتن یاران خود در مکه خواهم ماند؟ فرمود: همانا، تو در مکه نمی‌مانی و عملی را نجام می‌دهی که بدان رضای خدا را می‌جویی مگر آنکه در برابر آن مقام و منزلت تو فزونی می‌گیرد، و شاید تا تا زمانی گذاشته شوی(بمانی) تا عده‌ای مردم مسلمان از تو سود برند و دیگران از تو زیانمند گردند. بارالها هجرت یاران مرا کامل گردان و آنان را بر پاشنه‌هایشان برمگردان. ولی بیچاره، سعد بن خوله.»

۱- سعد بن مالک که همان سعد بن ابی وقاص است در مکه نمرد و همانگونه که آن حضرت فرموده بود زنده ماند و فتوحات زیادی کرد، ولی سعد بن خوله در مکه مرد. بعضی گفته‌اند که سعد بن خوله اصلاً هجرت نکرده بود و بعضی گفته‌اند که هجرت کرده بود و در سال حجةالوداع مرده است.

رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر وی ترحم کرد که در مکه مرده بود. احمد بن یونس و موسی از ابراهیم روایت کرده‌اند که آن حضرت با این لفظ فرمود: «اَن تَذَرَ و رَثَتَک» این‌که وارثین خود را بگذاری.

٥٠- بَاب : كَيْفَ آخَى النَّبِيُّ ﷺ بَيْنَ أَصْحَابِه

وَقَالَ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ : آخَى النَّبِيُّ ﷺ بَيْنِي وَبَيْنَ سَعْدِ بْنِ الرَّبِيعِ لَمَّا قَدِمْنَا الْمَدِينَةَ . [راجع : ٢٠٤٨] .

وَقَالَ أَبُو جُحَيْفَةَ : آخَى النَّبِيُّ صَلَّى ﷺ بَيْنَ سَلْمَانَ وَأَبِي الدَّرْدَاءِ . [راجع : ١٩٦٨] .

باب ـ ٥٠ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) چگونه رابطهٔ برادری میان یاران خود پدید آورد.[1]

و عبدالرحمن بن عَوف گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) میان من و سعد بن ربیع، با رسیدن ما به مدینه پیمان برادری بست. و ابوحُحیفه گفته است: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) میان سلمان و ابودرداء رابطهٔ برادری ایجاد کرد.

٣٩٣٧- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يُوسُفَ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ حُمَيْدٍ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ : قَدِمَ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ الْمَدِينَةَ ، فَآخَى النَّبِيُّ ﷺ بَيْنَهُ وَبَيْنَ سَعْدِ بْنِ الرَّبِيعِ الأَنْصَارِيِّ ، فَعَرَضَ عَلَيْهِ أَنْ يُنَاصِفَهُ أَهْلَهُ وَمَالَهُ ، فَقَالَ عَبْدُالرَّحْمَنِ : بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِي أَهْلِكَ وَمَالِكَ ، دُلَّنِي عَلَى السُّوقِ ، فَرَبِحَ شَيْئًا مِنْ أَقِطٍ وَسَمْنٍ ، فَرَآهُ النَّبِيُّ ﷺ بَعْدَ أَيَّامٍ وَعَلَيْهِ وَضَرٌ مِنْ صُفْرَةٍ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « مَهْيَمْ يَا عَبْدَالرَّحْمَنِ » . قَالَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، تَزَوَّجْتُ امْرَأَةً مِنَ الأَنْصَارِ ، قَالَ : « فَمَا سُقْتَ فِيهَا » . فَقَالَ : وَزْنَ نَوَاةٍ مِنْ ذَهَبٍ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « أَوْلِمْ وَلَوْ بِشَاةٍ » . [راجع : ٢٠٤٩ أخرجه مسلم : ١٤٢٧ آخره باختلاف] .

٣٩٣٧ـ از حُمید روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: عبدالرحمن بن عَوْف به مدینه آمد، پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) میان او و سعد بن الرّبیع انصاری رابطهٔ برادری ایجاد کرد و سعد مناصفهٔ مال و عیال خود را به عبدالرحمن عرضه کرد. عبدالرحمن گفت: خداوند تو را در مال و عیال تو برکت دهد، مرا به بازار رهنمایی کن. عبدالرحمن از معاملهٔ قروت (کشک) و روغن نفع برد. پس از چند روز پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) او را دید که اثر زردگون خوشبویی در

۱- عقد رابطهٔ اخوت یا برادری میان مسلمانان در دو مرحله صورت گرفته که مرحلهٔ اول آن قبل از مهاجرت آن حضرت به مدینه بوده و در مکه انجام شده است، چنانکه آن حضرت میان ابوبکر و عمر و میان حمزه و زید بن حارثه و میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف و میان زبیر و ابن مسعود و میان عبیده بن حارث و بلال و میان مصعب بن عمیر و سعد بن وقاص، و میان ابوعبیده و سالم مولی ابی حذیفه و میان سعید بن زید و طلحة بن عبیدالله و میان خود و علی رضی‌الله عنهم اجمعین رابطهٔ اخوت ایجاد کرد و بعد در مدینه میان مهاجرین و انصار این رابطه به میان آمد که پنجاه مهاجر و پنجاه انصار را در برمی‌گرفت که یکدیگر را وارث می‌ساختند. سپس نظر به حکم قرآن توارث از بین رفت. «اقتباس از تیسیر القاری»، ج ۳، ص ۵۵۷

وی است. پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «این چیست ای عبدالرحمن؟» وی گفت: یا رسول‌الله، با زنی از انصار ازدواج کردم. فرمود: «چقدر مهرش را دادی؟» گفت: به اندازهٔ یک هستهٔ خرما، طلا. سپس پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: میهمانی کن (یعنی دعوت عروسیرا برگزار کن) هرچند با ذبح گوسفندی باشد.»

[٥١- بَابٌ :]

٣٩٣٨- حَدَّثَنِي حَامِدُ بْنُ عُمَرَ، عَنْ بِشْرِ بْنِ الْمُفَضَّلِ: حَدَّثَنَا حُمَيْدٌ: حَدَّثَنَا أَنَسٌ: أَنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنَ سَلَامٍ بَلَغَهُ مَقْدَمُ النَّبِيِّ ﷺ الْمَدِينَةَ، فَأَتَاهُ يَسْأَلُهُ عَنْ أَشْيَاءَ، فَقَالَ: إِنِّي سَائِلُكَ عَنْ ثَلَاثٍ لَا يَعْلَمُهُنَّ إِلَّا نَبِيٌّ: مَا أَوَّلُ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ، وَمَا أَوَّلُ طَعَامٍ يَأْكُلُهُ أَهْلُ الْجَنَّةِ، وَمَا بَالُ الْوَلَدِ يَنْزِعُ إِلَى أَبِيهِ أَوْ إِلَى أُمِّهِ؟ قَالَ: «أَخْبَرَنِي بِهِ جِبْرِيلُ آنِفًا». قَالَ ابْنُ سَلَامٍ: ذَاكَ عَدُوُّ الْيَهُودِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، قَالَ: «أَمَّا أَوَّلُ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ فَنَارٌ تَحْشُرُهُمْ مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ، وَأَمَّا أَوَّلُ طَعَامٍ يَأْكُلُهُ أَهْلُ الْجَنَّةِ فَزِيَادَةُ كَبِدِ الْحُوتِ، وَأَمَّا الْوَلَدُ: فَإِذَا سَبَقَ مَاءُ الرَّجُلِ مَاءَ الْمَرْأَةِ نَزَعَ الْوَلَدَ، وَإِذَا سَبَقَ مَاءُ الْمَرْأَةِ مَاءَ الرَّجُلِ نَزَعَتِ الْوَلَدَ». قَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ، قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّ الْيَهُودَ قَوْمٌ بُهُتٌ، فَاسْأَلْهُمْ عَنِّي قَبْلَ أَنْ يَعْلَمُوا بِإِسْلَامِي، فَجَاءَتِ الْيَهُودُ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «أَيُّ رَجُلٍ عَبْدُاللَّهِ بْنُ سَلَامٍ فِيكُمْ». قَالُوا: خَيْرُنَا وَابْنُ خَيْرِنَا وَأَفْضَلُنَا وَابْنُ أَفْضَلِنَا فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَسْلَمَ عَبْدُاللَّهِ بْنُ سَلَامٍ». قَالُوا: أَعَاذَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ، فَأَعَادَ عَلَيْهِمْ فَقَالُوا مِثْلَ ذَلِكَ، فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ عَبْدُاللَّهِ فَقَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ

باب ـ ۵۱

۳۹۳۸ ـ از حُمید روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: خبر ورود پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به عبدالله بن سلام رسید، وی نزد آن حضرت آمد که از چیزهایی سؤال کند و گفت: همانا من از تو سه چیز می‌پرسم که به جز پیامبر کسی آن را نمی‌داند؛ نخستین علامت قیامت چیست، و نخستین غذایی که بهشتیان می‌خورند چیست، و چرا فرزند به پدر و یا مادر خود مشابهت می‌رساند؟ آن حضرت فرمود: «همین لحظه جبرئیل مرا خبر داد.» ابن سلام گفت: وی (جبرئیل) از فرشتگانی است که دشمن یهود است. آن حضرت فرمود: «اما، نخستین علامت قیامت آتشی است که مردم را از شرق به سوی غرب جمع می‌کند و اما نخستین غذایی که بهشتیان می‌خورند، زیادتی جگر ماهی است و اما فرزند. اگر منی مرد بر منی زن پیشی می‌گیرد. فرزند را به سوی مرد می‌کشاند و اگر منی زن بر منی مرد پیشی می‌گیرد، فرزند را به سوی زن می‌کشاند.»

اللَّهِ ، قَالُوا : شَرُّنَا وَابْنُ شَرِّنَا ، وَتَنَقَّصُوهُ ، قَالَ : هَـٰذَا كُنْتُ أَخَافُ يَا رَسُولَ اللَّهِ . [راجع : ۳۳۲۹].

عبدالله بن سلام گفت: گواهی می‌دهم که نیست معبودی برحق به جز خدای یگانه و به تحقیق که تو فرستادهٔ خداوند هستی. سپس گفت: یا رسول‌الله، همانا یهود قومی دروغگوی‌اند، دربارهٔ من از ایشان بپرس، پیش از آنکه از اسلام آوردن من آگاه شوند. سپس یهود آمدند و پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «عبدالله بن سلام در میان شما چگونه مردی است؟» گفتند: بهترین ما و پسر بهترین ما و بافضیلت‌ترین ما و پسر با فضیلت‌ترین ما است. پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «چه می‌اندیشید اگر عبدالله بن سلام اسلام بیاورد.» گفتند: خدا او را از آن نگهدارد. آن حضرت سخنش را تکرار کرد و آنها هم مثل آن را گفتند. عبدالله نزد ایشان برآمد و گفت: گواهی می‌دهم که معبودی برحق نیست به جز خدا و محمد فرستادهٔ خداوند است. یهود گفتند: وی بدترین ما و پسر بدترین ما است و او را بدگویی کردند. عبدالله گفت: این است چیزی که از آن می‌ترسیدم یا رسول‌الله.

۳۹۳۹ ، ۳۹۴۰- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ عَمْرٍو : سَمِعَ أَبَا الْمِنْهَالِ عَبْدَالرَّحْمَنِ بْنَ مُطْعِمٍ قَالَ : بَاعَ شَرِيكٌ لِي دَرَاهِمَ فِي السُّوقِ نَسِيئَةً ، فَقُلْتُ : سُبْحَانَ اللَّهِ ، أَيَصْلُحُ هَذَا ؟ فَقَالَ : سُبْحَانَ اللَّهِ ، وَاللَّهِ لَقَدْ بِعْتُهَا فِي السُّوقِ ، فَمَا عَابَهُ أَحَدٌ ، فَسَأَلْتُ الْبَرَاءَ ابْنَ عَازِبٍ فَقَالَ : قَدِمَ النَّبِيُّ ﷺ وَنَحْنُ نَتَبَايَعُ هَذَا الْبَيْعَ ، فَقَالَ : «مَا كَانَ يَدًا بِيَدٍ فَلَيْسَ بِهِ بَأْسٌ ، وَمَا كَانَ نَسِيئَةً فَلا يَصْلُحُ» .

وَالْقَ زَيْدَ بْنَ أَرْقَمَ فَاسْأَلْهُ ، فَإِنَّهُ كَانَ أَعْظَمَنَا تِجَارَةً ، فَسَأَلْتُ زَيْدَ بْنَ أَرْقَمَ فَقَالَ مِثْلَهُ .

۳۹۳۹ – ۳۹۴۰ – از ابومنهال روایت است که عبدالرحمن بن مُطْعِم گفت: شریک من، درهم‌های خویش را در بازار به نسیه فروخت. من گفتم: سبحان الله، آیا این معامله درست است. وی گفت: سبحان الله، همانا آن را در بازار فروختم و کسی بر من عیب نگرفت. سپس من از برا بن عازب پرسیدم. وی گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) به مدینه آمد و ما با همین بیع معامله کردیم، آن حضرت فرمود: «چیزی که (در بیع نقدینه) دست به دست باشد

وَقَالَ سُفْيَانُ مَرَّةً : فَقَالَ : قَدِمَ عَلَيْنَا النَّبِيُّ ﷺ الْمَدِينَةَ وَنَحْنُ نَتَبَايَعُ ، وَقَالَ : نَسِيئَةً إِلَى الْمَوْسِمِ ، أَوِ الْحَجِّ . [راجع: ٢٠٦٠، ٢٠٦١].

در آن باکی نیست و اگر به نسیه باشد، درست نیست.»

برو نزد زَید بن اَرْقَم و از وی سؤال کن، همانا وی بزرگترین تاجر ما است. من از زید بن ارقم سؤال کردم و او مثل آن را گفت (که برا بن عازب گفته بود.) و سُفیان (راوی این حدیث) بار دیگر چنین گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر ما در مدینه تشریف آورد در حالی که ما معامله می‌کردیم، و گفت: ما به نسیه معامله می‌کردیم تا به موسم یا حج.[1]

٥٢- باب : إِتْيَانِ الْيَهُودِ النَّبِيَّ ﷺ حِينَ قَدِمَ الْمَدِينَةَ

باب ـ ٥٢ آمدن یهود نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) هنگام ورود آن حضرت به مدینه

﴿هَادُوا﴾ [البقرة: ٦٢] : صَارُوا يَهُودًا . وَأَمَّا قَوْلُهُ : ﴿هُدْنَا﴾ [الأعراف: ١٥٦] : تُبْنَا ، هَائِدٌ تَائِبٌ .

لفظ «هادُوا» (البقره: ٦٢) یعنی: یهود گشتند. و اما فرمودهٔ خداوند «هُدْنا» (الاعراف: ١٥٦) به معنی بازگشتیم. لفظ ـ هائدٌ به معنی ـ تائبٌ ـ است، یعنی بازگشت کننده.

٣٩٤١- حَدَّثَنَا مُسْلِمُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : حَدَّثَنَا قُرَّةُ ، عَنْ مُحَمَّدٍ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ : « لَوْ آمَنَ بِي عَشَرَةٌ مِنَ الْيَهُودِ لَآمَنَ بِي الْيَهُودُ » . [أخرجه مسلم: ٢٧٩٣].

٣٩٤١ ـ از ابو هُرَیره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «اگر ده کس از (بزرگان) یهود به من ایمان می‌آوردند، همه یهود به من ایمان می‌آوردند.»

٣٩٤٢- حَدَّثَنِي أَحْمَدُ ، أَوْ مُحَمَّدُ بْنُ عُبَيْدِاللهِ الْغُدَانِيُّ : حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ أُسَامَةَ : أَخْبَرَنَا أَبُو عُمَيْسٍ ، عَنْ قَيْسِ بْنِ مُسْلِمٍ ، عَنْ طَارِقِ بْنِ شِهَابٍ ، عَنْ أَبِي مُوسَى ﷺ قَالَ : دَخَلَ النَّبِيُّ ﷺ الْمَدِينَةَ ، وَإِذَا أُنَاسٌ مِنَ الْيَهُودِ يُعَظِّمُونَ عَاشُورَاءَ وَيَصُومُونَهُ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « نَحْنُ أَحَقُّ بِصَوْمِهِ » . فَأَمَرَ بِصَوْمِهِ . [راجع: ٢٠٠٥ أخرجه مسلم: ١١٣١]

٣٩٤٢ ـ از طارق بن شهاب روایت است که ابوموسی(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) که وارد مدینه شد، ناگاه دید که بعضی از مردم یهود عاشوراء (دههٔ محرم) را تجلیل می‌کنند و در آن روزه می‌گیرند پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: ما به روزه‌گرفتن آن روز سزاوارتریم و دستور داد که (عاشوراء را) روزه بگیریم.»

١- علی بن عبدالله، که از سفیان روایت کرده الفاظ او را چنانکه شنیده است نقل کرده است و بار دیگر بعضی الفاظ رابا تغییر اندکی شنیده که همان را آورده است.

٣٩٤٣- حَدَّثَنَا زِيَادُ بْنُ أَيُّوبَ : حَدَّثَنَا هُشَيْمٌ : حَدَّثَنَا أَبُو بِشْرٍ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : لَمَّا قَدِمَ النَّبِيُّ ﷺ الْمَدِينَةَ ، وَجَدَ الْيَهُودَ يَصُومُونَ عَاشُورَاءَ ، فَسُئِلُوا عَنْ ذَلِكَ ، فَقَالُوا : هَذَا الْيَوْمُ الَّذِي أَظْفَرَ اللَّهُ فِيهِ مُوسَى وَبَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى فِرْعَوْنَ ، وَنَحْنُ نَصُومُهُ تَعْظِيمًا لَهُ ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «نَحْنُ أَوْلَى بِمُوسَى مِنْكُمْ» . ثُمَّ أَمَرَ بِصَوْمِهِ . [راجع : ٢٠٠٤ . أخرجه مسلم : ١١٣٠] .

۳۹۴۳ ـ از سعید بن جُبیر روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) وارد مدینه شد، دریافت که یهود عاشوراء را روزه می‌گیرند. ایشان از این امر پرسیده شدند. گفتند: این روزی است که خداوند موسی و بنی اسرائیل را بر فرعون پیروزی بخشید و ما برای بزرگداشت آن روزه می‌گیریم. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ما از شما نسبت به موسی شایسته‌تریم.» سپس به روزهٔ عاشورا امر کرد.

٣٩٤٤- حَدَّثَنَا عَبْدَانُ : حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ ، عَنْ يُونُسَ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ : أَخْبَرَنِي عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ يَسْدُلُ شَعَرَهُ ، وَكَانَ الْمُشْرِكُونَ يَفْرُقُونَ رُؤُوسَهُمْ ، وَكَانَ أَهْلُ الْكِتَابِ يَسْدُلُونَ رُؤُوسَهُمْ ، وَكَانَ النَّبِيُّ ﷺ يُحِبُّ مُوَافَقَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ فِيمَا لَمْ يُؤْمَرْ فِيهِ بِشَيْءٍ ، ثُمَّ فَرَقَ النَّبِيُّ ﷺ رَأْسَهُ . [راجع : ٣٥٥٨ . أخرجه مسلم : ٢٣٣٦].

۳۹۴۴ ـ از یونس روایت است که زُهری گفت: عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبَه مرا خبر داده است که عبدالله بن عبّاس رضی‌الله عنهما گفت. همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) موی سر خود را بر پیشانی فرو می‌هشت، و مشرکان موی خود را به دو طرف سر فرق می‌کردند و اهل کتاب موی خویش را فرو می‌هشتند، و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) موافقت اهل کتاب را در چیزی که به وی امر نمی‌شد دوست می‌داشت. سپس پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سر خود را فرق گذاشت.

٣٩٤٥- حَدَّثَنِي زِيَادُ بْنُ أَيُّوبَ : حَدَّثَنَا هُشَيْمٌ : أَخْبَرَنَا أَبُو بِشْرٍ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : هُمْ أَهْلُ الْكِتَابِ ، جَزَّؤُوهُ أَجْزَاءً ، فَآمَنُوا بِبَعْضِهِ وَكَفَرُوا بِبَعْضِهِ .

يَعْنِي : قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى : ﴿ الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ﴾ . [انظر : ٤٧٠٥ ، ٤٧٠٦] .

۳۹۴۵ ـ از سعید بن جُبیر روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: اهل کتاب اجزای (کتاب خود را) تقسیم کردند، به بعضی از آن ایمان آوردند و به بعضی از آن کافر شدند. یعنی: فرمودهٔ خدای تعالی، «آنانکه ساختند کتاب الهی را پاره پاره.» (الالحجر: ۹۱)

٥٣- بَاب : إِسْلَامِ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ ﷺ.

٣٩٤٦- حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ عُمَرَ بْنِ شَقِيقٍ : حَدَّثَنَا مُعْتَمِرٌ: قَالَ أَبِي . وَحَدَّثَنَا أَبُو عُثْمَانَ ، عَنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ : أَنَّهُ تَدَاوَلَهُ بِضْعَةَ عَشَرَ ، مِنْ رَبٍّ إِلَى رَبٍّ .

٣٩٤٧- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يُوسُفَ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ عَوْفٍ ، عَنْ أَبِي عُثْمَانَ قَالَ : سَمِعْتُ سَلْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ : أَنَا مِنْ رَامَ هُرْمُزَ .

٣٩٤٨- حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ مُدْرِكٍ : حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ حَمَّادٍ : أَخْبَرَنَا أَبُو عَوَانَةَ ، عَنْ عَاصِمٍ الْأَحْوَلِ ، عَنْ أَبِي عُثْمَانَ ، عَنْ سَلْمَانَ قَالَ : فَتْرَةٌ بَيْنَ عِيسَى وَمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمَا وَسَلَّمَ سِتُّمِائَةِ سَنَةٍ .

باب ـ ۵۳ اسلام سلمان فارسی(رضی‌الله عنه)[1]

٣٩٤٦ ـ از ابوعثمان روایت است که سلمان فارسی(رضی‌الله عنه) گفت که: وی بیش از ده بار، از یک مالک به مالک دیگر فروخته شده است.

٣٩٤٧ ـ از ابوعثمان روایت است که گفت: از سلمان(رضی‌الله عنه) شنیده‌ام که می‌گفت: من اصلاً از شهر «رام‌هُرمز» هستم.

٣٩٤٨ ـ از ابوعثمان روایت است که سلمان گفت: مدت فتور دورهٔ نبوت میان عیسی علیه‌السلام و محمد (صلی‌الله علیه وسلم) ششصد سال است.

(ختم جزء پانزدهم صحیح‌البخاری)

۱- در اسماء الرجال در مورد سلمان فارسی گفته شده است: وی آزاد بود و به حق او ظلم کردند و او را فروختند. وی جویای حق بود و از نزد پدر خود گریخته بود و در اصل مجوسی بود. نزد راهبی رفت و سپس نزد راهبی دیگر رفت و باز نزد راهبی دیگر رفت و تا زمان وفات ایشان مصاحب‌شان بود. راهب آخر از ظهور پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) او را آگاه کرد. وی با بعضی از بادیه نشینان به سوی آن حضرت راهی شد ولی به او خیانت کردند و او را فروختند و یهودی‌ای او را خرید و به مدینه آمدند. او علامات نبوّت را در آن حضرت دید و مسلمان شد. و در سال سی و شش هجری در مدینه وفات کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

٦٤ – كتاب المَغَازِي

١ – باب : غَزْوَةِ الْعُشَيْرَةِ ، أوِ الْعُسَيْرَةِ

قال ابنُ إسْحَاقَ : أوَّلُ مَا غَزَا النَّبِيُّ ﷺ الأبْوَاءَ ، ثُمَّ بُوَاطَ ، ثُمَّ الْعُشَيْرَةَ .

٣٩٤٩ – حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّه بنُ مُحَمَّد : حَدَّثَنَا وَهْبٌ ، حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ أبِي إسْحَاقَ : كُنْتُ إلَى جَنْبِ زَيْدِ بْنِ أرْقَمَ ، فَقِيلَ لَهُ : كَمْ غَزَا النَّبِيُّ ﷺ مِنْ غَزْوَةٍ ؟ قال : تِسْعَ عَشْرَةَ ، قِيلَ : كَمْ غَزَوْتَ أنْتَ مَعَهُ ؟ قال : سَبْعَ عَشْرَةَ ، قُلْتُ : فَأيُّهُمْ كَانَتْ أوَّلَ ؟ قال : الْعُشَيْرُ أوِ الْعُسَيْرَةُ .

فَذَكَرْتُ لِقَتَادَةَ ، فَقَالَ : الْعُشَيْرَةُ [انظر : ٤٤٠٤ ، ٤٤٧١. أخرجه مسلم : ١٢٥٤ ، باختلاف وهو في الجهاد ، ١٤٣].

٢ – باب : ذِكْرِ النَّبِيِّ ﷺ مَنْ يُقْتَلُ بِبَدْرٍ

بسم الله الرحمن الرحيم

۶۴ ـ کتاب المغازی

باب ـ ۱ «غزوات پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)» غزوهٔ عُشَیره یا عُسیره[1]

ابن اسحاق گفته است: نخستین پیکار و نبردی که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) کرده است جنگ ابوا بوده است و بعد جنگ بُواط و پس از آن جنگ عُشَیْره.

۳۹۴۹ ـ از شُعبه روایت است که ابواسحاق گفت: من در کنار زید بن ارقم بودم که به وی گفته شد: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در چند غزوه شرکت کرده است؟ گفت: در نوزده غزوه. به او گفته شد. تو در چند غزوه با آن حضرت بودی؟ گفت: در هفده غزوه. گفتم: کدام غزوه اول بود؟ گفت: عُشیر یا عُسَیره.

باب ـ ۲ یاد کردن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) کسی را که در بدر کشته می‌شود.[2]

۱– پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سال دوم هجرت به قصد حمله بر کاروان قریش که به سرکردگی ابوسفیان به شام می‌رفت با شماری از مهاجرین برآمدند و چون به موضع عُشیره یا عُسیره رسیدند دریافتند که کاروان قبلاً عبور کرده است.

۲– در سال دوم هجرت، وقتی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) اطلاع یافت که کاروان قریش از شام برمی‌گردد، به مردم اعلان کرد که بر کاروان حمله کنند و هرکس خواست با آن حضرت به سوی مسیر کاروان شتافت. ابوسفیان که از قصد آن حضرت اطلاع یافت، مسیر کاروان را که از بدر می‌گذشت تغییر داد و همزمان قاصدی نزد مردم مکه فرستاد و از ایشان خواست که هرچه زودتر به کمک کاروان بشتابند. مشرکان مکه به سوی بدر راهی شدند که تعدادشان به حدود هزار نفر می‌رسید. مسلمانان که حدود سه صد و سیزده تن بودند و از قبل آمادگی با چنین لشکری نگرفته

۳۹۵۰ - حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ عُثْمَانَ : حَدَّثَنَا شُرَيْحُ بْنُ مَسْلَمَةَ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ يُوسُفَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ : حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ مَيْمُونٍ : أَنَّهُ سَمِعَ عَبْدَاللَّهِ ابْنَ مَسْعُودٍ ﷺ : حَدَّثَ عَنْ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ أَنَّهُ قَالَ : كَانَ صَدِيقًا لِأُمَيَّةَ بْنِ خَلَفٍ ، وَكَانَ أُمَيَّةُ إِذَا مَرَّ بِالْمَدِينَةِ نَزَلَ عَلَى سَعْدٍ ، وَكَانَ سَعْدٌ إِذَا مَرَّ بِمَكَّةَ نَزَلَ عَلَى أُمَيَّةَ ، فَلَمَّا قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَدِينَةَ انْطَلَقَ سَعْدٌ مُعْتَمِرًا ، فَنَزَلَ عَلَى أُمَيَّةَ بِمَكَّةَ ، فَقَالَ لِأُمَيَّةَ : انْظُرْ لِي سَاعَةَ خَلْوَةٍ لَعَلِّي أَنْ أَطُوفَ بِالْبَيْتِ ، فَخَرَجَ بِهِ قَرِيبًا مِنْ نِصْفِ النَّهَارِ ، فَلَقِيَهُمَا أَبُو جَهْلٍ فَقَالَ : يَا أَبَا صَفْوَانَ ، مَنْ هَذَا مَعَكَ ؟ فَقَالَ : هَذَا سَعْدٌ ، فَقَالَ : لَهُ أَبُو جَهْلٍ : أَلَا أَرَاكَ تَطُوفُ بِمَكَّةَ آمِنًا وَقَدْ أَوَيْتُمُ الصُّبَاةَ ، وَزَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ تَنْصُرُونَهُمْ وَتُعِينُونَهُمْ ، أَمَا وَاللَّهِ لَوْلَا أَنَّكَ مَعَ أَبِي صَفْوَانَ مَا رَجَعْتَ إِلَى أَهْلِكَ سَالِمًا ، فَقَالَ لَهُ سَعْدٌ وَرَفَعَ صَوْتَهُ عَلَيْهِ : أَمَا وَاللَّهِ لَئِنْ مَنَعْتَنِي هَذَا لَأَمْنَعَنَّكَ مَا هُوَ أَشَدُّ عَلَيْكَ مِنْهُ ، طَرِيقَكَ عَلَى الْمَدِينَةِ ، فَقَالَ لَهُ أُمَيَّةُ : لَا تَرْفَعْ صَوْتَكَ يَا سَعْدُ عَلَى أَبِي الْحَكَمِ ، سَيِّدِ أَهْلِ الْوَادِي ، فَقَالَ سَعْدٌ : دَعْنَا عَنْكَ يَا أُمَيَّةُ ، فَوَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ : « إِنَّهُمْ قَاتِلُوكَ » . قَالَ : بِمَكَّةَ ؟ قَالَ : لَا أَدْرِي ، فَفَزِعَ لِذَلِكَ أُمَيَّةُ فَزَعًا شَدِيدًا ، فَلَمَّا رَجَعَ أُمَيَّةُ إِلَى أَهْلِهِ قَالَ : يَا أُمَّ صَفْوَانَ ، أَلَمْ تَرَيْ مَا قَالَ لِي : سَعْدٌ قَالَتْ : وَمَا قَالَ لَكَ ؟ قَالَ : زَعَمَ أَنَّ مُحَمَّدًا أَخْبَرَهُمْ أَنَّهُمْ قَاتِلِيَّ ، فَقُلْتُ لَهُ : بِمَكَّةَ ، قَالَ : لَا أَدْرِي فَقَالَ أُمَيَّةُ : وَاللَّهِ لَا أَخْرُجُ مِنْ مَكَّةَ ، فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ بَدْرٍ اسْتَنْفَرَ أَبُو جَهْلٍ النَّاسَ قَالَ : أَدْرِكُوا عِيرَكُمْ ، فَكَرِهَ أُمَيَّةُ أَنْ يَخْرُجَ ، فَأَتَاهُ أَبُو جَهْلٍ فَقَالَ : يَا أَبَا صَفْوَانَ ، إِنَّكَ مَتَى مَا يَرَاكَ النَّاسُ قَدْ تَخَلَّفْتَ ، وَأَنْتَ سَيِّدُ أَهْلِ الْوَادِي ، تَخَلَّفُوا مَعَكَ فَلَمْ يَزَلْ بِهِ أَبُو جَهْلٍ حَتَّى قَالَ : أَمَّا إِذْ غَلَبْتَنِي ، فَوَاللَّهِ لَأَشْتَرِيَنَّ أَجْوَدَ بَعِيرٍ بِمَكَّةَ ، ثُمَّ قَالَ أُمَيَّةُ : يَا أُمَّ صَفْوَانَ جَهِّزِينِي ، فَقَالَتْ : لَهُ يَا أَبَا صَفْوَانَ ، وَقَدْ نَسِيتَ مَا قَالَ : لَكَ أَخُوكَ

۳۹۵۰ ـ از عَمْرو بن میمون روایت است که از عبدالله بن مسعود(رضی‌الله عنه) شنیده که همانا سعد بن مُعاذ گفت: وی با امیهٔ بن خَلَف (یکی از رؤسای مشرکین) دوست بود، و آنگاه که اُمَیّه به مدینه می‌آمد، در منزل سعد اقامت می‌کرد. هنگامی که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به مدینه آمد، سعد برای ادای عمره (به مکه) رفته و در خانهٔ اُمیّه در مکه فرود آمده بود.

سعد به اُمیّه گفت: ببین که کدام زمان خلوت است تا کعبه را طواف کنم؟ اُمیّه در وسط روز با وی برآمد. ابو جهل ایشان را دید و گفت: ای اباصفوان، شخص همراه تو کیست؟ گفت: او سَعد است. ابوجهل گفت: تو را می‌بینم که در مکه در امن گشت و گذار می‌کنی در حالی که شما از دین گشتگان را جای داده‌اید و گفته‌اید که ایشان (مسلمانان) را یاری می‌رسانید و کمک می‌کنید، آگاه باش که اگر با ابی صفوان نمی‌بودی به سلامت به خانه‌ات برنمی‌گشتی.

سعد به او گفت و صدای خود را بر وی بلند کرد. به خدا سوگند اگر مرا از (طواف) بازداری، تو را از چیزی باز می‌دارم که از این بر تو سخت‌تر می‌باشد، راه (تجارت) تو را که از مدینه می‌گذرد. اُمیّه به سعد گفت: ای سعد، آواز خود را بر ابی‌الحکم بلند مکن، وی بزرگ اهل مکه است.

بودند، در حالت دشواری قرار گرفتند. آن حضرت پس از مشوره با یاران خویش تصمیم به جنگ گرفتند و خداوند مسلمانان را بر مشرکان نصرت داد. در مورد غزوات پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایات متفاوت است و از هفده یا بیست و هفت غزوه گفته‌اند. موسی بن عقبه گفته که آن حضرت در هشت غزوه شرکت کرده است: بدر، احد، احزاب، بنی المطلق، خیبر، فتح مکه و حُنین، و از غزوهٔ بنی قریظه، چون متصل جنگ احزاب واقع شده نام نگرفته و آن را در جنگ احزاب شامل کرده است.

الْيَثْرِبِيُّ ؟ قَالَ : لا ، مَا أُرِيدُ أَنْ أَجُوزَ مَعَهُمْ إِلا قَرِيبًا ، فَلَمَّا خَرَجَ أُمَيَّةُ أَخَذَ لا يَنْزِلُ مَنْزِلا إِلا عَقَلَ بَعِيرَهُ ، فَلَمْ يَزَلْ بِذَلِكَ ، حَتَّى قَتَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِبَدْرٍ .[راجع : ٣٦٣٢]

سعد گفت: ای اُمیّه، بس کن، به خدا سوگند که از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌گفت: «مسلمانان تو را خواهند کشت.» اُمیّه گفت: آیا در مکه مرا می‌کشند؟ گفت: نمی‌دانم. اُمیّه از این سخن ترسید و سخت ترسید. و چون اُمیّه نزد زن خود برگشت، گفت: ای اُم صفوان، آیا ندانستی که سعد برای من چه گفته است؟ گفت چه گفته است؟ گفت: وی می‌گوید که محمد یاران خویش را خبر داده است که آنها مرا خواهند کشت. من به او گفتم که: در مکه (مرا خواهند کشت) گفت: نمی‌دانم. اُمیّه گفت: به خدا سوگند که از مکه بیرون نخواهم رفت. و چون روز بدر فرا رسید، ابوجهل مردم را فراخواند و گفت: بروید و کاروان خویش را (که ابوسفیان از شام می‌آورد) دریابید. اُمیّه، ناخوش داشت که بیرون آید. ابوجهل نزد وی آمد و گفت: ای ابا صفوان، اگر مردم ببینند که تو پس مانده‌ای، در حالی که بزرگ مردم مکه هستی، مردم همراه تو پس خواهند ماند (و کسی نخواهد رفت) ابوجهل پیوسته بر وی اصرار می‌کرد تا آنکه اُمیّه گفت: حال که بر من چیره شدی، به خدا سوگند که بهترین شتران مکه را می‌خرم. و سپس اُمیّه (به زن خود) گفت: ای اُم صفوان، تجهیزات سفر مرا برابر کن.

زن وی گفت: ای اباصفوان، آیا فراموش کردی که برادر یثربی تو (سعد) برای تو چه گفت؟ اُمیّه گفت: نی، نمی‌خواهم با ایشان بروم مگر مسافتی اندک. و چون اُمیّه بیرون آمد به هر منزلی که می‌رسید پای شتر خود را می‌بست

و پیوسته چنین می‌کرد (از عقب می‌رفت) تا آنکه خدای عزّوجلّ او را در جنگ بدر به قتل رسانید.

٣- باب : قِصَّةِ غَزْوَةِ بَدْرٍ

وَقَوْلِ اللهِ تَعَالَى : ﴿ وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ . إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ . بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ . وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ . لِيَقْطَعَ طَرَفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ ﴾ [آل عمران : ١٢٣ - ١٢٧].

وَقَالَ وَحْشِيٌّ : قَتَلَ حَمْزَةُ طُعَيْمَةَ بْنَ عَدِيِّ بْنِ الْخِيَارِ يَوْمَ بَدْرٍ [راجع : ٤٠٧٢].

وَقَوْلُهُ تَعَالَى : ﴿ وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ ﴾ الآيَةَ [الأنفال: ٧] الشَّوْكَةُ : الْحَدُّ .

باب ـ ٣ قصهٔ غزوهٔ بدر

و فرمودهٔ خدای تعالی: «و یقیناً خدا شما را در جنگ بدر ـ با آنکه ناتوان بودید ـ یاری کرد پس از خدا بترسید، باشد که سپاسگزاری نمایید. آنگاه که به مؤمنان می‌گفتی: آیا شما را بس نیست که پروردگارتان، شما را با سه هزار فرشتهٔ فرود آمده، یاری کند؟ آری، اگر صبر کنید و پرهیزگاری نمایید، و با همین جوش و خروش بر شما بتازند (همانگاه) پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشتهٔ نشاندار یاری خواهد کرد. و خدا آن (وعدهٔ پیروزی) را جز مژده‌ای برای شما نداد (تا بدین وسیله شادمان شوید.) و دلهای شما بدان آرامش یابد، و یاری جز از جانب خداوند توانای حکیم نیست. تا برخی از کسانی را که کافر شده‌اند نابود کند یا آنان را خوار سازد تا نومید بازگردند.» (آل عمران: ۱۲۳ ـ ۱۲۷) و وحشی گفته است: طُعَیْمه بن عدی بن الخیار را در روز بدر، حمزه (بن عبدالمطلب) کشت. و فرمودهٔ خدای تعالی: «به یاد آورید» هنگامی را که خدا یکی از دو دسته (کاروان تجارتی قریش یا سپاه ابوسفیان) را به شما وعده داد که از آن شما باشد و شما دوست داشتید که دستهٔ بی سلاح برای شما باشد. (ولی) خدا می‌خواست حق (اسلام) را با کلمات خود ثابت و کافران را ریشه کن کند.»

(الانفال: ۷) ـ الشَّوکَه ـ که در آیه آمده است به معنی ـ اَلْحَدّ ـ است، یعنی شدت سختی و ترس.

٣٩٥١ – حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ عُقَيْلٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ كَعْبٍ ، أَنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنَ كَعْبٍ قَالَ : سَمِعْتُ كَعْبَ بْنَ مَالِكٍ ﷺ يَقُولُ : لَمْ أَتَخَلَّفْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي غَزْوَةٍ غَزَاهَا إِلا فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ ، غَيْرَ أَنِّي تَخَلَّفْتُ عَنْ غَزْوَةِ بَدْرٍ ، وَلَمْ يُعَاتَبْ أَحَدٌ تَخَلَّفَ عَنْهَا ، إِنَّمَا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُرِيدُ عِيرَ قُرَيْشٍ ، حَتَّى جَمَعَ اللَّهُ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ عَدُوِّهِمْ عَلَى غَيْرِ مِيعَادٍ . [راجع : ٢٧٥٧ . أخرجه مسلم : ٧١٦ ، بقطعة ليست في هذه الطريق وأخرجه: ٢٧٦٩ ، مطولاً]

۳۹۵۱ ـ از عبدالله بن کعب روایت است که کَعْب بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: در هیچ یک از غزوات از همراهی رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) تخلف نکرده‌ام به جز غزوهٔ تبوک، و به جز آنکه از غزوهٔ بدر تخلف کردم و هیچ کس به خاطر تخلف از غزوه بدر سرزنش نشد. همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به قصد کاروان قریش برآمده بود، تا آنکه خداوند مسلمانان را (که قصد جنگ نداشتند) خلاف توقع با دشمنان‌شان یکجا نمود.

٤– باب : قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى : ﴿ إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ

فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ ، وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلا بُشْرَى وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ . إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الأَقْدَامَ . إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ . ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴾ . [الأنفال : ٩ – ١٣] .

باب ـ ۴ فرمودهٔ خداوند تعالی

«و این (وعده) را خداوند جز نویدی (برای شما قرار نداد و تا آنکه دلهای شما بدان اطمینان یابد؛ و پیروزی جز از نزد خدا نیست، که خدا شکست‌ناپذیر و حکیم است. (به یاد آورید) هنگامی را که خدا خواب سبک آرامش‌بخشی که از جانب او بود بر شما مسلط ساخت و از آسمان بارانی بر شما فرو ریزانید تا شما را با آن پاک گرداند و وسوسهٔ شیطان را از شما بزداید و دلهایتان را محکم سازد و گامهایتان را بدان استوار دارد. هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی می‌کرد که من با شما هستم، پس کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت قدم بدارید. به زودی در دل کافران وحشت خواهم افکند. پس، فراز گردنها را

بزنید و همهٔ سرانگشتانشان را قلم کنید. این (کیفر) بدان سبب است که آنان با خدا و پیامبر او به مخالفت برخاستند، و هرکس با خدا و پیامبر او به مخالفت برخیزد، قطعاً خدا سخت کیفر است.» (الانفال: ۹ ـ ۱۳)

۳۹۵۲ - حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ : حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ ، عَنْ مُخَارِقٍ، عَنْ طَارِقِ بْنِ شِهَابٍ قَالَ : سَمِعْتُ ابْنَ مَسْعُودٍ يَقُولُ شَهِدْتُ مِنَ الْمِقْدَادِ بْنِ الأَسْوَدِ مَشْهَدًا ، لأَنْ أَكُونَ صَاحِبَهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا عُدِلَ بِهِ ، أَتَى النَّبِيَّ ﷺ وَهُوَ يَدْعُو عَلَى الْمُشْرِكِينَ ، فَقَالَ : لا نَقُولُ كَمَا قَالَ : قَوْمُ مُوسَى : ﴿اذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلا﴾ [المائدة : ٢٤] وَلَكِنَّا نُقَاتِلُ عَنْ يَمِينِكَ وَعَنْ شِمَالِكَ وَبَيْنَ يَدَيْكَ وَخَلْفَكَ .

فَرَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ أَشْرَقَ وَجْهُهُ وَسَرَّهُ يَعْنِي : قَوْلَهُ .

[انظر : ٤٦٠٩]

۳۹۵۲ ـ از طارق بن شِهاب روایت است که از ابن مسعود شنیده است که می‌گفت: در مجمعی که مِقداد بن اسود در آن بود حاضر شدم. اگر من مالک آنچه او (گفته بود) می‌بودم نزد من از هرچیز عزیزتر بود. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و مردم را به جنگ با مشرکان فرامی‌خواند. مقداد گفت: ما نمی‌گوییم چنانکه قوم موسی گفته‌اند که «تو و پروردگار تو بروید و جنگ کنید.» (المائده: ۲٤) ولی مادر راست و چپ و در پیشروی و پس پشت تو می‌جنگیم. سپس دیدم که رخسار پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) درخشید و آن حضرت را شادمان کرد. یعنی: گفتار وی.

۳۹۵۳ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عُبَيْدِاللَّهِ بْنِ حَوْشَبٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَهَّابِ : حَدَّثَنَا خَالِدٌ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ : قَالَ النَّبِيُّ ﷺ يَوْمَ بَدْرٍ : « اللَّهُمَّ إِنِّي أَنْشُدُكَ عَهْدَكَ وَوَعْدَكَ اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ لَمْ تُعْبَدْ » . فَأَخَذَ أَبُو بَكْرٍ بِيَدِهِ ، فَقَالَ : حَسْبُكَ ، فَخَرَجَ وَهُوَ يَقُولُ: ﴿ سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ ﴾ . [راجع : ٢٩١٥] .

۳۹۵۳ ـ از عِکرمه، از ابن عباس(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز بدر گفت: «بارالها، همانا (ایفای) عهد تو و وعدهٔ تو را در نصرت پیامبران و یاری مسلمانان می‌خواهم. بارالها، اگر اراده کردی که تو را کس نپرستد (کافران را پیروز گردان.») سپس ابوبکر دست آن حضرت را گرفت و گفت: همین تو را بسنده است. آن حضرت (از خیمه) بیرون آمد در حالی که می‌گفت: «زود است که این جمع درهم شکسته شود و پشت کنند.»(القمر: ٤٥)

٥- باب :

٣٩٥٤ - حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى : أَخْبَرَنَا هِشَامٌ : أَنَّ ابْنَ جُرَيْجٍ أَخْبَرَهُمْ قال : أَخْبَرَنِي عَبْدُالْكَرِيمِ : أَنَّهُ سَمِعَ مِقْسَمًا ، مَوْلَى عَبْدِاللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ ، يُحَدِّثُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ : أَنَّهُ سَمِعَهُ يَقُولُ : ﴿ لا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ عَنْ بَدْرٍ ، وَالْخَارِجُونَ إِلَى بَدْرٍ . [انظر : ٤٥٩٥]

باب ـ ۵

۳۹۵۴ ـ از مِقْسَم مولی عبدالله بن حارث روایت است که از ابن عباس(رضی‌الله عنه) شنیده است که می‌گفت: «مؤمنان خانه نشین که غیر معذورند برابر نیستند با آن مجاهدانی که با مال و جان خود در راه خدا جهاد می‌کنند.» (النّساء: ۹۵) مراد از آن، برآیندگان به سوی بدراند.

٦- باب: عِدَّةِ أَصْحَابِ بَدْرٍ

٣٩٥٥ - حَدَّثَنَا مُسْلِمٌ : بْنُ إِبْرَاهِيمَ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنِ الْبَرَاءِ قال : اسْتُصْغِرْتُ أَنَا وَابْنُ عُمَرَ . [انظر : ٣٩٥٦]

٣٩٥٦ - حَدَّثَنِي مَحْمُودٌ : حَدَّثَنَا وَهْبٌ ، عَنْ شُعْبَةَ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنِ الْبَرَاءِ : قال : اسْتُصْغِرْتُ أَنَا وَابْنُ عُمَرَ يَوْمَ بَدْرٍ ، وَكَانَ الْمُهَاجِرُونَ يَوْمَ بَدْرٍ نَيِّفًا عَلَى سِتِّينَ ، وَالأَنْصَارُ نَيِّفًا وَأَرْبَعِينَ وَمِائَتَيْنِ . [راجع : ٣٩٥٥]

٣٩٥٨ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ رَجَاءٍ : حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنِ الْبَرَاءِ قال : كُنَّا أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ ﷺ نَتَحَدَّثُ : أَنَّ عِدَّةَ أَصْحَابِ بَدْرٍ عَلَى عِدَّةِ أَصْحَابِ طَالُوتَ ، الَّذِينَ جَاوَزُوا مَعَهُ النَّهَرَ ، وَلَمْ يُجَاوِزْ مَعَهُ إِلا مُؤْمِنٌ ، بِضْعَةَ عَشَرَ وَثَلاثَمِائَةٍ . [راجع : ٣٩٥٧]

باب ـ ۶ شمار مسلمانانی که در جنگ بدر شرکت کردند.

۳۹۵۵ ـ از ابواسحاق روایت است که براء (رضی‌الله عنه) گفت: من و ابن عمر را (در جنگ بدر) خوردسال تشخیص دادند (اجازهٔ شرکت ندادند).

۳۹۵۶ ـ از شعبه از ابواسحاق روایت است که برا بن عازب (رضی‌الله عنه) گفت: من و ابن عمر را در روز بدر خوردسال شمردند، و تعداد مهاجرین در روز بدر بیش از شصت نفر و شمار انصار بیش از دویست و چهل نفر بودند.

۳۹۵۷ ـ از زُهیر، از ابواسحاق روایت است که براء (رضی‌الله عنه) گفت: اصحاب محمد (صلی‌الله علیه وسلم) که در جنگ بدر حاضر شده بودند به من گفته‌اند: که شمار ایشان برابر با اصحاب طالوت بوده است، کسانی که با طالوت از نهر (اردن) گذشته‌اند، یعنی سه صد و ده نفر و اندی. برا گفته است: نی، به خدا سوگند که به جز مؤمن همراه طالوت از نهر نگذشته است.

۳۹۵۸ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ رَجَاء : حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنِ الْبَرَاءِ قَالَ : كُنَّا أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ ﷺ نَتَحَدَّثُ : أَنَّ عِدَّةَ أَصْحَابِ بَدْرٍ عَلَى عِدَّةِ أَصْحَابِ طَالُوتَ ، الَّذِينَ جَاوَزُوا مَعَهُ النَّهَرَ ، وَلَمْ يُجَاوِزْ مَعَهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ ، بِضْعَةَ عَشَرَ وَثَلَاثَمِائَةٍ . [راجع : ۳۹۵۷] .

۳۹۵۸ ـ از اسرائیل، از ابواسحاق روایت است که براء (رضی‌الله عنه) گفت: ما اصحاب محمد (صلی‌الله علیه وسلم) بودیم که می‌گفتیم: شمار اصحاب بدر به شمار اصحاب طالوت بودند، آنانی که با وی از نهر گذشته بودند و با وی به جز مؤمن نگذشته است، سه صد و ده و اندی بوده‌اند.

۳۹۵۹ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ : حَدَّثَنَا يَحْيَى ، عَنْ سُفْيَانَ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ عَنِ الْبَرَاءِ ﷺ (ح)

وحدثنا محمدُ بنُ كثير : حدثنا سفيانُ ، عَنْ أبي إسحاقَ ، عَنِ البراءِ رضيَ اللهُ عنهُ

قال : كُنَّا نَتَحَدَّثُ : أَنَّ أَصْحَابَ بَدْرٍ ثَلَاثُمِائَةٍ وَبِضْعَةَ عَشَرَ ، بِعِدَّةِ أَصْحَابِ طَالُوتَ ، الَّذِينَ جَاوَزُوا مَعَهُ النَّهَرَ ، وَمَا جَاوَزَ مَعَهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ . [راجع : ۳۹۵۷] .

۳۹۵۹ ـ از سُفیان، از ابواسحاق روایت است که براء (رضی‌الله عنه) گفت: ما می‌گفتیم که: همانا اصحاب بدر بیش از سه صد و ده نفر بوده است، برابر با اصحاب طالوت، آنانی که با طالوت از نهر گذشتند و با وی به جز مؤمن کسی نگذشته است.

۷ - باب : دُعَاءِ النَّبِيِّ ﷺ عَلَى كُفَّارِ قُرَيْشٍ :

شَيْبَةَ وَعُتْبَةَ وَالْوَلِيدِ وَأَبِي جَهْلِ بْنِ هِشَامٍ ، وَهَلَاكِهِمْ .

باب ـ ۷ دعای (بد) پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر کفار قریش:

شَیْبَه و عُتبه، و وَلید، و ابوجهل بن هِشام، و هلاکت ایشان

۳۹۶۰- حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ خَالِدٍ : حَدَّثَنَا زُهَيْرٌ : حَدَّثَنَا أَبُو إِسْحَاقَ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ ﷺ قَالَ : اسْتَقْبَلَ النَّبِيُّ ﷺ الْكَعْبَةَ ، فَدَعَا عَلَى نَفَرٍ مِنْ قُرَيْشٍ ، عَلَى شَيْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ ، وَعُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ ، وَالْوَلِيدِ بْنِ عُتْبَةَ ، وَأَبِي جَهْلِ بْنِ هِشَامٍ . فَأَشْهَدُ بِاللَّهِ ، لَقَدْ رَأَيْتُهُمْ صَرْعَى ، قَدْ غَيَّرَتْهُمُ الشَّمْسُ ، وَكَانَ يَوْمًا حَارًّا . [راجع : ۲۴۰ . اخرجه مسلم : ۱۷۹۴ مطولاً] .

۳۹۶۰– از عَمرو بن مَیمون روایت است که عبدالله بن مسعود (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) رو به سوی کعبه کرد و بر کسانی از قریش دعای بد کرد: بر شیبه بن ربیعه، و عُتبهٔ بن ربیعه، و ولید بن عُتبه، و ابوجهل بن هِشام. به خدا گواهی می‌دهم که به تحقیق ایشان را دیده‌ام که بر زمین افتاده بودند که حرارت آفتاب آنان را متعفن کرده بود و آن روز، روزی گرم بود.

٨- باب: قَتْلِ أَبِي جَهْلٍ

٣٩٦١ - حَدَّثَنَا ابْنُ نُمَيْرٍ: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ: أَخْبَرَنَا قَيْسٌ، عَنْ عَبْدِاللهِ ﷺ: أَنَّهُ أَتَى أَبَا جَهْلٍ وَبِهِ رَمَقٌ يَوْمَ بَدْرٍ، فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ: هَلْ أَعْمَدُ مِنْ رَجُلٍ قَتَلْتُمُوهُ؟.

٣٩٦٢ - حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يُونُسَ: حدثنا زهير: حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ التَّيْمِيَ: أَنَّ أَنَسًا حَدَّثَهُمْ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ.

حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ خَالِد: حَدَّثَنَا زُهَيْرٌ، عَنْ سُلَيْمَانَ التَّيْمِيِّ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ: قَالَ: النَّبِيُّ ﷺ «مَنْ يَنْظُرُ مَا صَنَعَ أَبُو جَهْلٍ؟». فَانْطَلَقَ ابْنُ مَسْعُودٍ فَوَجَدَهُ قَدْ ضَرَبَهُ ابْنَا عَفْرَاءَ حَتَّى بَرَدَ. قَالَ: أَأَنْتَ أَبُو جَهْلٍ؟ قَالَ: فَأَخَذَ بِلِحْيَتِهِ، قَالَ: وَهَلْ فَوْقَ رَجُلٍ قَتَلْتُمُوهُ أَوْ رَجُلٍ قَتَلَهُ قَوْمُهُ.

قَالَ أَحْمَدُ بْنُ يُونُسَ: أَنْتَ أَبُو جَهْلٍ؟. [انظر: ٣٩٦٣، ٤٠٢٠. أخرجه مسلم: ١٨٠٠]

٣٩٦٣ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى: حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عَدِيٍّ، عَنْ سُلَيْمَانَ التَّيْمِيِّ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ يَوْمَ بَدْرٍ: «مَنْ يَنْظُرُ مَا فَعَلَ أَبُو جَهْلٍ». فَانْطَلَقَ ابْنُ مَسْعُودٍ فَوَجَدَهُ قَدْ ضَرَبَهُ ابْنَا عَفْرَاءَ حَتَّى بَرَدَ، فَأَخَذَ بِلِحْيَتِهِ فَقَالَ: أَنْتَ، أَبَا جَهْلٍ؟ قَالَ: وَهَلْ فَوْقَ رَجُلٍ قَتَلَهُ قَوْمُهُ؟ أَوْ قَالَ: قَتَلْتُمُوهُ؟.

حَدَّثَنِي ابْنُ الْمُثَنَّى: أَخْبَرَنَا مُعَاذُ بْنُ مُعَاذ: حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ: أَخْبَرَنَا أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ، نَحْوَهُ. [راجع: ٣٩٦٢.

أخرجه مسلم: ١٨٠٠]

باب ـ ٨ کشته شدن ابوجهل

٣٩٦١ ـ از قَیس روایت است که عبدالله (ابن مسعود)(رضی‌الله عنه) گفت: همانا وی در روز بدر نزد ابوجهل آمد که در وی رمقی از زندگی باقی بود. ابوجهل گفت: آیا خشنود شدید که مردی (چون من) را کشتید؟

٣٩٦٢ ـ از سلیمان التیمی روایت است که انس (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «کیست که بنگرد، ابوجهل را چه واقع شده است؟» ابن مسعود راهی شد و دید که دو پسر عفراء او را ضربت زده‌اند تا آنکه به دم مرگ رسیده است. ابن مسعود ریش او را گرفت و گفت: آیا تو ابوجهل هستی؟ ابوجهل گفت: آیا برتر از وی مردی هست که شما او را کشته اید؟ یا چنین گفت: مردی که قوم او او را کشته‌اند. ابن‌المثنّی، از مُعاذ بن معاذ، از سلیمان، از انس بن مالک مانند (نحو) این حدیث را روایت کرده است. احمد بن یونس گفته است: تو ابوجهل هستی؟

٣٩٦٣ ـ از سلیمان التَّیمی روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در روز بَدْر فرمود: «کیست که بنگرد که ابوجهل را چه رسیده است؟» ابن مسعود راهی شد و دریافت که دو پسر عفراء بر او ضربه وارد کرده‌اند تا آنکه وی به دم مرگ رسیده است. ابن مسعود از ریش ابوجهل گرفت و گفت: ابوجهل تویی؟ وی گفت: آیا برتر از وی مردی هست که او را قوم او کشته‌اند؟ یا چنین گفت: شما او را کشته‌اید؟ ابن مُثَنّی به روایت از مُعاذ، از سُلیمان از انس بن مالک

مانند (نحو) این حدیث را روایت کرده است.

٣٩٦٤ - حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللّٰهِ قال: كَتَبْتُ عَنْ يُوسُفَ ابْنِ الْمَاجِشُونِ، عَنْ صَالِحِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ: فِي بَدْرٍ - يَعْنِي - حَدِيثَ ابْنَيْ عَفْرَاءَ. [راجع: ٣١٤١. أخرجه مسلم: ١٧٥٢، مطولاً]

٣٩٦٤ ـ از علی بن عبدالله روایت است که گفت: نوشتم از یوسف بن الماجشون، از صالح بن ابراهیم، از پدرش، از جدّش ـ حکایت بدر را ـ یعنی (کشتن ابوجهل را توسط) پسران عفْراء.

٣٩٦٥ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللّٰهِ الرَّقَاشِيُّ: حَدَّثَنَا مُعْتَمِرٌ قال: سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ: حَدَّثَنَا أَبُو مِجْلَزٍ، عَنْ قَيْسِ بْنِ عُبَادٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ أَنَّهُ قال: أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَجْثُو بَيْنَ يَدَيِ الرَّحْمٰنِ لِلْخُصُومَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. وَقَالَ قَيْسُ بْنُ عُبَادٍ: وَفِيهِمْ أُنْزِلَتْ: ﴿هَٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ﴾. قال: هُمُ الَّذِينَ تَبَارَزُوا يَوْمَ بَدْرٍ: حَمْزَةُ وَعَلِيٌّ وَعُبَيْدَةُ - أَوْ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْحَارِثِ - وَشَيْبَةُ ابْنُ رَبِيعَةَ وَعُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ وَالْوَلِيدُ بْنُ عُتْبَةَ. [انظر: ٣٩٦٧، ٤٧٤٤. أخرجه مسلم: ١٧٥٢ مطولاً].

٣٩٦٥ ـ از ابومِجْلَز، از قیس بن عُبّاد روایت است که علی بن ابی‌طالب(رضی‌الله عنه) گفت: من نخستین کسی هستم که برای دادخواهی در روز قیامت در جلوی (خداوند) رحمن زانو می‌زنم. و قَیْس بن عُباد گفته است: و در مورد ایشان است که نازل شده است: «این دو (گروه) دشمنان یکدیگرند که دربارهٔ پروردگارشان با هم ستیزه می‌کنند.» (الحج: ١٩)[1]
قَیس بن عُبّاد گفت: آنها (آن دو گروه) کسانی‌اند که در روز بدر پیکار کردند. حمزه و علی و عُبیده ـ یا عبیده بن حارث (از مسلمانان) با شَیْبه ابن ربیعه، و عُتْبهٔ بن ربیعه، و ولید بن عُتْبه. (از مشرکان).

٣٩٦٦ - حَدَّثَنَا قَبِيصَةُ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ أَبِي هَاشِمٍ، عَنْ أَبِي مِجْلَزٍ، عَنْ قَيْسِ بْنِ عُبَادٍ، عَنْ أَبِي ذَرٍّ ﷺ قال: نَزَلَتْ: ﴿هَٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ﴾. فِي سِتَّةٍ مِنْ قُرَيْشٍ: عَلِيٌّ وَحَمْزَةُ وَعُبَيْدَةُ بْنُ الْحَارِثِ، وَشَيْبَةُ ابْنُ رَبِيعَةَ وَعُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ وَالْوَلِيدُ بْنُ عُتْبَةَ. [انظر: ٣٩٦٨، ٣٩٦٩، ٤٧٤٣. أخرجه مسلم: ٣٠٣٣].

٣٩٦٦ ـ از ابو مِجلَز، از قیس بن عُبّاد روایت است که ابوذر(رضی‌الله عنه) گفت: آیهٔ «این دو گروه دشمنان یکدیگرند که دربارهٔ پروردگارشان باهم ستیزه می‌کنند.» دربارهٔ شش تن از قریش نازل شده است: علی و حمزه و عُبیده بن حارث، و شَیْبه بن ربیعه و عُتْبه بن ربیعه و ولید بن عُتْبه.

٣٩٦٧ - حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الصَّوَّافُ: حَدَّثَنَا يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ، كَانَ يَنْزِلُ فِي بَنِي ضُبَيْعَةَ، وَهُوَ مَوْلًى لِبَنِي سَدُوسَ، حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ التَّيْمِيُّ، عَنْ أَبِي مِجْلَزٍ، عَنْ قَيْسِ بْنِ عُبَادٍ قال: قال عَلِيٌّ ﷺ: فِينَا نَزَلَتْ هَٰذِهِ

٣٩٦٧ ـ از سلیمان التَیمِی، از ابو مِجْلز از قیس

١- بیضاوی در تفسیر خود گفته که بعضی گویند که این اشارت است به مخاصمت یهود و مسلمانان. یهود می‌گفتند پیغمبر ما پیش از پیغمبر شما است و ما احق و سزاوارتریم به خدا. مؤمنان می‌گفتند که ما سزاوارتریم به خدا که ایمان آوردیم به محمد(صلی‌الله علیه وسلم) و پیغمبری پیغمبر شما (تیسیرالقاری، ج، ۴۰، ص: ۸)

الآيَةُ : ﴿ هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِـمْ﴾ . [راجع : ۳۹٦٥].

بن عُباد روایت است که علی(رضی‌الله عنه) گفت: در مورد ما این آیه نازل شده است: «این دو گروه دشمنان یکدیگرند که دربارهٔ پروردگار خود با هم ستیزه می‌کنند.»

۳۹٦۸ - حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ جَعْفَرٍ : أَخْبَرَنَا وَكِيعٌ ، عَنْ سُفْيَانَ ، عَنْ أَبِي هَاشِمٍ ، عَنْ أَبِي مِجْلَزٍ ، عَنْ قَيْسِ بْنِ عُبَادٍ : سَمِعْتُ أَبَا ذَرٍّ رضي الله عنه يُقْسِمُ : لَنَزَلَتْ هَؤُلَاءِ الآيَاتُ ، فِي هَؤُلَاءِ الرَّهْطِ السِّتَّةِ يَوْمَ بَدْرٍ ، نَحْوَهُ .[راجع : ۳۹٦٦ . أخرجه مسلم : ۳۰۳۳].

۳۹٦۸ ـ از ابوهاشم، از ابومِجلز روایت است که قیس بن عُباد گفت: از ابوذر شنیدم که سوگند یاد می‌کرد که: همانا این آیات در مورد این جماعت شش نفری در روز بدر نازل شده است. مانند آنچه (گفته آمد).

۳۹٦۹ - حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الدَّوْرَقِيُّ : حَدَّثَنَا هُشَيْمٌ : أَخْبَرَنَا أَبُو هَاشِمٍ ، عَنْ أَبِي مِجْلَزٍ ، عَنْ قَيْسِ بْنِ عُبَادٍ قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا ذَرٍّ يُقْسِمُ قَسَمًا : إِنَّ هَذِهِ الآيَةَ : ﴿هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ﴾ . نَزَلَتْ فِي الَّذِينَ بَرَزُوا يَوْمَ بَدْرٍ : حَمْزَةَ وَعَلِيٍّ وَعُبَيْدَةَ بْنِ الْحَارِثِ وَعُتْبَةَ وَشَيْبَةَ ابْنَيْ رَبِيعَةَ وَالْوَلِيدِ بْنِ عُتْبَةَ . [راجع : ۳۹٦٦. أخرجه مسلم : ۳۰۳۳].

۳۹٦۹ ـ ازابومِجْلز، از قیس بن عُبَاد روایت است که گفت: از ابوذر شنیدم که سوگند مؤکّد یاد می‌کرد که همانا این آیه «این دو گروه دشمنان یکدیگرند که دربارهٔ پروردگارشان با هم ستیزه می‌کنند.» دربارهٔ این کسان که در روز بدر نبرد می‌کردند، نازل شده است: حمزه و علی و عُبیده بن الحارث، و عَتْبه و شَیبه پسران ربیعه و وَلید بن عُتبه.

۳۹۷۰ - حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ سَعِيدٍ أَبُو عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ السَّلُولِيُّ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ يُوسُفَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، سَأَلَ رَجُلٌ الْبَرَاءَ ، وَأَنَا أَسْمَعُ ، قَالَ : أَشَهِدَ عَلِيٌّ بَدْرًا ؟ قَالَ : بَارَزَ وَظَاهَرَ .

۳۹۷۰ ـ از ابراهیم بن یوسف، از پدرش روایت است که ابواسحاق گفت: مردی از براء سؤال کرد و من می‌شنیدم که گفت: آیا علی در بَدر حاضر شده است؟ گفت: (آری) به سوی وی رفت و بر وی چیره شد و او را کشت.

۳۹۷۱ - حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ قَالَ : حَدَّثَنِي يُوسُفُ بْنُ الْمَاجِشُونِ ، عَنْ صَالِحِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ جَدِّهِ عَبْدِالرَّحْمَنِ قَالَ : كَاتَبْتُ أُمَيَّةَ بْنَ خَلَفٍ ، فَلَمَّا كَانَ يَوْمَ بَدْرٍ ، فَذَكَرَ قَتْلَهُ وَقَتْلَ ابْنِهِ ، فَقَالَ بِلَالٌ : لَا نَجَوْتُ إِنْ نَجَا أُمَيَّةُ .

[راجع: ۲۳۰۱].

۳۹۷۱ ـ از صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف، از پدرش از پدربزرگش عبدالرحمن روایت است که گفت: به امیهٔ بن خلف نوشتم[۱] و چون روز بدر فرارسید، سپس عبدالرحمن (ماجرای) قتل اُمیه و پسرش را یاد کرد. و بلال گفته بود: رستگار نخواهم شد اگر اُمیه از دست

۱- عبدالرحمن بن عوف به امیه نوشته بود که تو از املاک من در مکه سرپرستی کن و من از املاک تو در مدینه سرپرستی می‌کنم و چنانکه در حدیث ۲۳۰۱ در کتاب وکالت گفته شده، عبدالرحمن بن عوف در جنگ بدر می‌کوشید که امیه نجات پیدا کند، ولی بلال، امیه و پسرش را کشت.

من نجات یابد.

٣٩٧٢ - حَدَّثَنَا عَبْدَانُ بْنُ عُثْمَانَ قَالَ: أَخْبَرَنِي أَبِي، عَنْ شُعْبَةَ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ عَنِ الأَسْوَدِ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ﷺ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: أَنَّهُ قَرَأَ ﴿وَالنَّجْمِ﴾ فَسَجَدَ بِهَا، وَسَجَدَ مَنْ مَعَهُ، غَيْرَ أَنَّ شَيْخًا أَخَذَ كَفًّا مِنْ تُرَابٍ فَرَفَعَهُ إِلَى جَبْهَتِهِ، فَقَالَ: يَكْفِينِي هَذَا، قَالَ: عَبْدُاللَّهِ فَلَقَدْ رَأَيْتُهُ بَعْدُ قُتِلَ كَافِرًا. [راجع: ١٠٦٧. أخرجه مسلم: ٥٧٦]

٣٩٧٢ ـ از شُعبه، از ابواسحاق، از اسود، از عبدالله (ابن مسعود) (رضی‌الله عنه)، از پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم)روایت است: همانا آن حضرت (سورهٔ) «والنّجم» را خواند و در آن سجده کرد و هرکه با آن حضرت بود به سجده افتاد، به جز مردی پیر که کف خاکی برداشت و به سوی پیشانی خود بلند کرد و گفت: مرا همین بسنده است. عبدالله بن مسعود گفت: او را کشته شده دیدم، در حالی که کافر بود.

٣٩٧٣ - أَخْبَرَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى: حَدَّثَنَا هِشَامُ بْنُ يُوسُفَ، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنْ هِشَامٍ، عَنْ عُرْوَةَ قَالَ: كَانَ فِي الزُّبَيْرِ ثَلَاثُ ضَرَبَاتٍ بِالسَّيْفِ، إِحْدَاهُنَّ فِي عَاتِقِهِ، قَالَ: إِنْ كُنْتُ لَأُدْخِلُ أَصَابِعِي فِيهَا. قَالَ: ضُرِبَ ثِنْتَيْنِ يَوْمَ بَدْرٍ، وَوَاحِدَةً يَوْمَ الْيَرْمُوكِ.

قَالَ عُرْوَةُ: وَقَالَ لِي عَبْدُالْمَلِكِ بْنُ مَرْوَانَ، حِينَ قُتِلَ عَبْدُاللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ: يَا عُرْوَةُ، هَلْ تَعْرِفُ سَيْفَ الزُّبَيْرِ؟ قُلْتُ: نَعَمْ، قَالَ: فَمَا فِيهِ؟ قُلْتُ: فِيهِ فَلَّةٌ فُلَّهَا يَوْمَ بَدْرٍ، قَالَ: صَدَقْتَ، بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِرَاعِ الْكَتَائِبِ. ثُمَّ رَدَّهُ عَلَى عُرْوَةَ.

قَالَ هِشَامٌ: فَأَقَمْنَاهُ بَيْنَنَا ثَلَاثَةَ آلَافٍ، وَأَخَذَهُ بَعْضُنَا، وَلَوَدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ أَخَذْتُهُ. [راجع: ٣٧٢١]

٣٩٧٣ ـ از هِشام روایت است که عُرو بن زبیر گفت: جای سه ضربهٔ شمشیر در بدن زُبیر بود که یکی از آن در شانهٔ وی بود. من در طفولیت انگشتان خود را در موضع ضربهٔ شمشیر درمی‌آوردم. عُروه گفت: دو ضربه در روز بدر به او رسیده بود و یک ضربه در جنگ یرموک. عُروه گفت: عبدالملک بن مروان، هنگامی که (برادرم) عبدالله بن زبیر[1] کشته شد، گفت: ای عُروه، آیا شمشیر زُبیر را می‌شناسی؟ گفتم: آری. گفت: نشانی آن چیست؟ گفتم: در آن رخنه‌ای است که در جنگ بدر بدان رخنه رسیده بود. گفت: آری، آن شمشیر را شکستگیها است از شکستن لشکرها. سپس شمشیر را به عروه بازگردانید. هِشام گفته است: آن شمشیر را میان خود به سه هزار دینار قیمت کردیم و یکی از ما آن را (به میراث) گرفت. من دوست می‌داشتم که آن را می‌گرفتم.

٣٩٧٤ - حَدَّثَنَا فَرْوَةُ، حَدَّثَنَا عَلِيٌّ، عَنْ هِشَامٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: كَانَ سَيْفُ الزُّبَيْرِ بْنِ الْعَوَّامِ مُحَلًّى بِفِضَّةٍ.

قَالَ: هِشَامٌ: وَكَانَ سَيْفُ عُرْوَةَ مُحَلًّى بِفِضَّةٍ.

٣٩٧٤ ـ از هِشام (بن عروه) از پدرش روایت

۱– عبدالله بن زبیر خود صحابی است و بسیار متعبد و دارای صفات حمیده. وی در برابر یزید پسر معاویه علم مخالفت برافراشت و تا سال ۷۳ هجری حدود سیزده سال مستقلانه بر مکه و شهرهای دیگر حکومت می‌کرد تا آنکه توسط حجاج بن یوسف، سر لشکر عبدالملک خلیفهٔ اموی کشته شد.

است که گفت: شمشیر زبیر بن عَوّام با نقره تزئین یافته بود. و هِشام گفت: و شمشیر عروه با نقره تزئین یافته بود.

۳۹۷۵ - حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ: أَخْبَرَنَا هِشَامُ بْنُ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ: أَنَّ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالُوا لِلزُّبَيْرِ يَوْمَ الْيَرْمُوكِ: أَلَا تَشُدُّ فَنَشُدَّ مَعَكَ؟ فَقَالَ: إِنِّي إِنْ شَدَدْتُ كَذَبْتُمْ، فَقَالُوا: لَا نَفْعَلُ، فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ حَتَّى شَقَّ صُفُوفَهُمْ، فَجَاوَزَهُمْ وَمَا مَعَهُ أَحَدٌ، ثُمَّ رَجَعَ مُقْبِلًا، فَأَخَذُوا بِلِجَامِهِ، فَضَرَبُوهُ ضَرْبَتَيْنِ عَلَى عَاتِقِهِ، بَيْنَهُمَا ضَرْبَةٌ ضُرِبَهَا يَوْمَ بَدْرٍ، قَالَ عُرْوَةُ: كُنْتُ أُدْخِلُ أَصَابِعِي فِي تِلْكَ الضَّرَبَاتِ أَلْعَبُ وَأَنَا صَغِيرٌ، قَالَ عُرْوَةُ: وَكَانَ مَعَهُ عَبْدُاللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ يَوْمَئِذٍ، وَهُوَ ابْنُ عَشْرِ سِنِينَ، فَحَمَلَهُ عَلَى فَرَسٍ، وَوَكَّلَ بِهِ رَجُلًا. [راجع: ۳۷۲۱]

۳۹۷۵ - از هِشام بن عُروه روایت است که پدرش گفت: یاران رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در روز جنگ یرموک به زُبیر گفتند: آیا (بر دشمن) حمله نمی‌کنی که ما با تو حمله کنیم؟ زبیر گفت: اگر من حمله کنم، شما دروغ گفته باشید (حمله نخواهید کرد) گفتند: چنان نمی‌کنیم. زبیر بر ایشان تاخت تا آنکه صفوف ایشان را درهم شکست و از ایشان گذشت ولی کسی همراه وی نبود، سپس وی برگشت و به پیش تاخت. دشمنان لگام اسپ وی را گرفتند و بر شانه‌اش دو ضربه وارد کردند. میان این دو ضربه، ضربه‌ای بود که در جنگ بدر به وی رسیده بود. عروه گفت: من آنگاه که خوردسال بودم انگشتان خویش را در موضع این ضربات (شمشیر) درون می‌کردم و بازی می‌نمودم. عروه گفت: در آن روز عبدالله بن زُبیر همراه وی بود و او پسری ده ساله بود، و زبیر او را بر اسپی سوار کرده و مردی را به نگهبانی وی گمارده بود.

۳۹۷٦ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ: سَمِعَ رَوْحَ بْنَ عُبَادَةَ: حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ أَبِي عَرُوبَةَ، عَنْ قَتَادَةَ قَالَ: ذَكَرَ لَنَا أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ: عَنْ أَبِي طَلْحَةَ، أَنَّ نَبِيَّ اللَّهِ ﷺ أَمَرَ يَوْمَ بَدْرٍ بِأَرْبَعَةٍ وَعِشْرِينَ رَجُلًا مِنْ صَنَادِيدِ قُرَيْشٍ، فَقُذِفُوا فِي طَوِيٍّ مِنْ أَطْوَاءِ بَدْرٍ خَبِيثٍ مُخْبِثٍ، وَكَانَ إِذَا ظَهَرَ عَلَى قَوْمٍ أَقَامَ بِالْعَرْصَةِ ثَلَاثَ لَيَالٍ، فَلَمَّا كَانَ بِبَدْرٍ الْيَوْمَ الثَّالِثَ أَمَرَ بِرَاحِلَتِهِ فَشُدَّ عَلَيْهَا رَحْلُهَا، ثُمَّ مَشَى وَاتَّبَعَهُ أَصْحَابُهُ وَقَالُوا: مَا نُرَى يَنْطَلِقُ إِلَّا لِبَعْضِ حَاجَتِهِ، حَتَّى قَامَ عَلَى

۳۹۷٦ - از قتاده، از انس بن مالک روایت است که ابوطلحه(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر خدا(صلی‌الله علیه وسلم) دربارهٔ بیست و چهار تن از اسیران قریش در روز بدر دستور داد و اجساد ایشان در چاهی از چاه‌های بدر که گندیده و کثیف بود، افکنده شد. و چون آن حضرت بر قومی چیره می‌شد، سه شب در میدان جنگ می‌ایستاد. و چون روز سوم در بدر

شَفَةِ الرَّكِيِّ ، فَجَعَلَ يُنَادِيهِمْ بِأَسْمَائِهِمْ وَأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ : «يَا فُلانُ بْنَ فُلانٍ ، وَيَا فُلانُ بْنَ فُلانٍ ، أَيَسُرُّكُمْ أَنَّكُمْ أَطَعْتُمُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ، فَإِنَّا قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا ، فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا» . قَالَ : فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ، مَا تُكَلِّمُ مِنْ أَجْسَادٍ لا أَرْوَاحَ لَهَا ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ ، مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعَ لِمَا أَقُولُ مِنْهُمْ» .

قَالَ قَتَادَةُ : أَحْيَاهُمُ اللَّهُ حَتَّى أَسْمَعَهُمْ قَوْلَهُ ، تَوْبِيخًا وَتَصْغِيرًا وَنَقِيمَةً وَحَسْرَةً وَنَدَمًا .[راجع : ۳۰۶۵ . اخرجه مسلم: ۲۸۷۵ ، مختصراً] .

بود، به تجهیز شتر خود دستور داد، بر شترش پالان نهاده شد سپس راهی شد و یاران وی از پس وی رفتند و در میان خود گفتند: گمان نمی‌بریم مگر آنکه، آن حضرت برای انجام کار خود می‌رود. تا آنکه آن حضرت بر کنار آن چاه ایستاد و سپس ایشان (کافران قریش) را با نام و نامهای پدران‌شان به آواز بلند یاد کرد و گفت: «ای فلان بن فلان، و ای فلان بن فلان، آیا شما را خوشحال می‌سازد، اگر از خدا و رسول او فرمان می‌بردید، همانا ما دریافتیم که آنچه را که خداوند به ما وعده کرده بود حق است، آیا شما دریافتید که آنچه را خداوند به شما وعده کرده بود حق است.»

ابوطلحه گفت: عمر گفت: یا رسول‌الله، آیا با اجساد بی‌جان سخن می‌گویی؟ رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «سوگند به ذاتی که نفس محمد در ید قدرت اوست که از آنچه بدیشان می‌گویم، شما از آن‌ها شنواتر نیستند.»

قتاده گفته است: خداوند ایشان را زنده گردانید تا آن‌که سخن آن حضرت را بر ایشان شنوانید، و آن به خاطر سرزنش و اهانت و انتقام و حسرت و ندامت ایشان بود.

۳۹۷۷ - حَدَّثَنَا الْحُمَيْدِيُّ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ : حَدَّثَنَا عَمْرٌو ، عَنْ عَطَاءٍ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُما ﴿ الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا ﴾ . قَالَ : هُمْ وَاللَّهِ كُفَّارُ قُرَيْشٍ .

قَالَ عَمْرٌو : هُمْ قُرَيْشٌ ، وَمُحَمَّدٌ ﷺ نِعْمَةُ اللَّهِ .

﴿ وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ﴾ . قَالَ : النَّارَ ، يَوْمَ بَدْرٍ . [انظر : ۴۷۰۰] .

۳۹۷۷ ـ از عَمْرو، از عطاء روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: آیهٔ «آیا به کسانی که شکر نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند.» به خدا سوگند که آیهٔ مذکور در شأن کافران قریش است. عَمرو گفت: این جماعت، قریش‌اند و محمد صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نعمت خدا است. «و قوم خود را به سرای هلاکت درآوردند.» (ابراهیم: ۲۸) ابن عباس گفت: مراد

از لفظ «بوار» دوزخ است (پس از مرگ) در بَدْر.

۳۹۷۸ - حَدَّثَنِي عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ، عَنْ هِشَامٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: ذُكِرَ عِنْدَ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّ ابْنَ عُمَرَ رَفَعَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ: «إِنَّ الْمَيِّتَ يُعَذَّبُ فِي قَبْرِهِ بِبُكَاءِ أَهْلِهِ». فَقَالَتْ: وَهَلَ ابن عمر رحمه الله، إِنَّمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «إِنَّهُ لَيُعَذَّبُ بِخَطِيئَتِهِ وَذَنْبِهِ، وَإِنَّ أَهْلَهُ لَيَبْكُونَ عَلَيْهِ الْآنَ». [راجع: ۱۳۷۱. أخرجه مسلم: ۹۳۱، ومطولاً: ۹۳۲ (۲۶)].

۳۹۷۸ ـ از هِشام از پدرش عُروه روایت است که گفت: در نزد عایشه (رضی‌الله عنها) اظهار شد که همانا ابن عمر، این حدیث را به پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) رسانیده که فرمود: «به تحقیق که مرده نسبت گریهٔ خانواده‌اش بر وی، در قبر خود عذاب می‌شود.»
عایشه گفت: ابن عمر، خدا رحمتش کند، فراموش کرده است که همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرموده است: «مرده به خطاها و گناهان خویش عذاب می‌شود. در حالی که همین اکنون خانواده‌اش بر وی می‌گرید.»

۳۹۷۹ - قَالَتْ: وَذَاكَ مِثْلُ قَوْلِهِ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَامَ عَلَى الْقَلِيبِ وَفِيهِ قَتْلَى بَدْرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ، فَقَالَ لَهُمْ مَا قَالَ: «إِنَّهُمْ لَيَسْمَعُونَ مَا أَقُولُ». إِنَّمَا قَالَ: «إِنَّهُمُ الْآنَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّ مَا كُنْتُ أَقُولُ لَهُمْ حَقٌّ». ثُمَّ قَرَأَتْ: ﴿إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ﴾. تَقُولُ: حِينَ تَبَوَّءُوا مَقَاعِدَهُمْ مِنَ النَّارِ. [راجع: ۱۳۷۱، أخرجه مسلم: ۹۳۲ (۲۶)].

۳۹۷۹ـ عایشه گفت: (و آن گفتهٔ ابن عمر) مانند این گفته‌اش می‌باشد که: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر سر چاهی ایستاد که در آن اجساد کشته‌شدگان مشرکان بودند و به آنان گفت آنچه گفت: «همانا ایشان می‌شنوند، آنچه من می‌گویم.» همانا فرمود: «ایشان همین اکنون می‌دانند که آنچه من بدیشان گفته‌ام، حق بوده است.» و سپس عایشه این آیه را خواند: «البته تو نمی‌توانی مردگان را بشنوانی» (النمل:۸۰) «و نیستی تو شنواننده کسی را که در گور باشد.» (فاطر: ۲۲)
می‌گفت: آنگاه که در جایگاه‌شان در آتش (دوزخ) قرار گرفتند.

۳۹۸۰، ۳۹۸۱ - حَدَّثَنِي عُثْمَانُ: حَدَّثَنَا عَبْدَةُ، عَنْ هِشَامٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: وَقَفَ النَّبِيُّ ﷺ عَلَى قَلِيبِ بَدْرٍ، فَقَالَ: «هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا». ثُمَّ قَالَ: إِنَّهُمُ الْآنَ يَسْمَعُونَ مَا

۳۹۸۰ ـ ۳۹۸۱ ـ از هِشام، از پدرش (عُروه) روایت است که ابن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) بر چاه بدر ایستاد و گفت: «آیا دریافتید که آنچه را که

أقولُ». فَذُكِرَ لعائشةَ، فقالتْ: إنَّما قال النَّبيُّ ﷺ «إنَّهُمُ الآنَ لَيَعْلَمُونَ أنَّ الَّذي كُنْتُ أقولُ لَهُمْ هُوَ الحَقُّ». ثُمَّ قَرَأَتْ: ﴿إِنَّكَ لا تُسْمِعُ المَوْتَى﴾. حَتَّى قَرَأَتِ الآيَةَ. [راجع: ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، أخرجه مسلم: ۹۳۲ (۲۶)].

پروردگار شما وعده کرده بود حق است.» و سپس گفت: «همانا ایشان همین اکنون آنچه را می‌گویم می‌شنوند.» (گفتهٔ ابن عمر) به عایشه اظهار شد. گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا ایشان اکنون می‌دانند که آنچه را بدیشان گفته بودم، حق است.» و سپس عایشه خواند: «البته تو نمی‌توانی مردگان را بشنوانی.» تا آنکه آیه را تا آخر خواند.

۹- باب: فَضْلِ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا

باب ـ ۹ فضیلت کسی که در غزوهٔ بدر حاضر شده است.

۳۹۸۲- حَدَّثَني عَبْدُاللهِ بنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنا مُعاوِيَةُ بنُ عَمْرٍو: حَدَّثَنا أبو إسْحاقَ، عَنْ حُمَيْدٍ قال: سَمِعْتُ أنَسًا ﷺ يَقُولُ أُصِيبَ حارِثَةُ يَوْمَ بَدْرٍ وَهُوَ غُلامٌ، فَجاءَتْ أُمُّهُ إلى النَّبيِّ ﷺ فقالتْ: يا رَسُولَ اللهِ، قَدْ عَرَفْتَ مَنْزِلَةَ حارِثَةَ مِنِّي، فَإنْ يَكُنْ في الجَنَّةِ أصْبِرْ وأحْتَسِبْ، وإنْ تَكُ الأُخْرَى تَرَى ما أصْنَعُ، فقال: «وَيْحَكِ أوَهَبِلْتِ، أوَجَنَّةٌ واحِدَةٌ هِيَ، إنَّها جِنانٌ كَثِيرَةٌ، وإنَّهُ في جَنَّةِ الفِرْدَوْسِ». [راجع: ۲۸۰۹]

۳۹۸۲ ـ از ابواسحاق، از حُمید روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: حارثه در روز بدر به شهادت رسید و او پسری نابالغ بود. مادرش نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و گفت: یا رسول‌الله، به تحقیق تو می‌دانی که حارثه نزد من عزیز بود، پس اگر وی در بهشت باشد، من صبر کنم و امید ثواب داشته باشم، و اگر طور دیگر باشد، تو می‌بینی که من چه می‌کنم. آن حضرت فرمود: «خداوند بر تو رحم کند آیا در عزایش گریستی، آیا (تصور کردی) که آن یک بهشت است. همانا بهشت‌های بسیاری است و به تحقیق که وی در آن بهشت فردوس(برین) است.

۳۹۸۳- حَدَّثَني إسْحاقُ بنُ إبْراهِيمَ: أخْبَرَنا عَبْدُاللهِ ابنُ إدْرِيسَ قال: سَمِعْتُ حُصَيْنَ بنَ عَبْدِالرَّحْمنِ، عَنْ سَعْدِ بنِ عُبَيْدَةَ، عَنْ أبي عَبْدِالرَّحْمنِ السُّلَمِيِّ، عَنْ عَليٍّ ﷺ قال: بَعَثَني رَسُولُ اللهِ ﷺ وأبا مَرْثَدٍ الغَنَوِيَّ والزُّبَيْرَ ابنَ العَوَّامِ، وكُلُّنا فارِسٌ، قال: «انْطَلِقُوا حَتَّى تَأتُوا رَوْضَةَ خاخٍ، فَإنَّ بِها امْرَأةً مِنَ المُشْرِكِينَ، مَعَها كِتابٌ

۳۹۸۳ ـ از سعد بن عُبیده، از ابو عبدالرحمن سلمی روایت است که علی(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)، من و ابو مَرْثَدْ غَنَوی و زبیر بن عَوّام را فرستاد و همهٔ ما سواره بودیم و گفت: «بروید تا به روضهٔ خاخ، برسید که در آنجا زنی از مشرکان است و با وی

مِنْ حَاطِبِ بْنِ أَبِي بَلْتَعَةَ إِلَى الْمُشْرِكِينَ». فَأَدْرَكْنَاهَا تَسِيرُ عَلَى بَعِيرٍ لَهَا حَيْثُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَقُلْنَا: الْكِتَابُ فَقَالَتْ: مَا مَعَنَا كِتَابٌ، فَأَنَخْنَاهَا فَالْتَمَسْنَا فَلَمْ نَرَ كِتَابًا، فَقُلْنَا: مَا كَذَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، لَتُخْرِجِنَّ الْكِتَابَ أَوْ لَنُجَرِّدَنَّكِ، فَلَمَّا رَأَتِ الْجِدَّ أَهْوَتْ إِلَى حُجْزَتِهَا، وَهِيَ مُحْتَجِزَةٌ بِكِسَاءٍ، فَأَخْرَجَتْهُ، فَانْطَلَقْنَا بِهَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَدْ خَانَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْمُؤْمِنِينَ، فَدَعْنِي فَلأَضْرِبْ عُنُقَهُ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «مَا حَمَلَكَ عَلَى مَا صَنَعْتَ». قَالَ حَاطِبٌ: وَاللَّهِ مَا بِي أَنْ لا أَكُونَ مُؤْمِنًا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ﷺ، أَرَدْتُ أَنْ يَكُونَ لِي عِنْدَ الْقَوْمِ يَدٌ يَدْفَعُ اللَّهُ بِهَا عَنْ أَهْلِي وَمَالِي، وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِكَ إِلا لَهُ هُنَاكَ مِنْ عَشِيرَتِهِ مَنْ يَدْفَعُ اللَّهُ بِهِ عَنْ أَهْلِهِ وَمَالِهِ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «صَدَقَ وَلَا تَقُولُوا لَهُ إِلا خَيْرًا». فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّهُ قَدْ خَانَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْمُؤْمِنِينَ، فَدَعْنِي فَلأَضْرِبَ عُنُقَهُ. فَقَالَ: «أَلَيْسَ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ؟ فَقَالَ: لَعَلَّ اللَّهَ اطَّلَعَ إِلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ: اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ، فَقَدْ وَجَبَتْ لَكُمُ الْجَنَّةُ، أَوْ: فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ». فَدَمَعَتْ عَيْنَا عُمَرَ، وَقَالَ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. [راجع: ۳۰۰۷. أخرجه مسلم: ۲۴۹۴].

نامه‌ای از حاطب بن ابی بَلْتعه عنوانی مشرکان (مکه) است.» ما آن زن را در حالی دریافتیم که سوار بر شتر خود روان است، چنانکه رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرموده بود. به او گفتیم: نامه را بده. گفت: با ما نامه‌ای نیست. شتر او را فروخواباندیم و او را بازرسی کردیم ولی نامه‌ای ندیدیم. گفتیم: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) دروغ نگفته است. نامه را می‌دهی یا تو را برهنه کنیم؟ و او چون قاطعیت ما را دریافت، به سوی گره ازار خود دست برد و چادری را ازار بسته بود. وی نامه را بیرون آورد. او را نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آوردیم. عمر گفت: یا رسول‌الله، به تحقیق که (حاطِب) با خدا و رسول او و مؤمنان، خیانت کرده است، بگذار مرا تا گردن او را بزنم. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (به حاطِب) گفت: «چه باعث شد که چنین کردی؟» حاطب گفت: به خدا سوگند که چنان نیست که من به خدا و رسول او ایمان نداشته باشم، قصدم آن بود که نزد قومی که (در مکه‌اند) اعتباری داشته باشم تا بدان وسیله خداوند (زیان ایشان را) از خانواده و مال من دفع نماید، و کسی از یاران تو نیست مگر آن که از قوم او در آنجا کسی هست که تا به وسیلهٔ وی خداوند (زیان ایشان را) از خانواده و مال او دفع می‌کند.

پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «راست گفته است، و او را به جز نیکویی چیزی نگویید.» عمر گفت: همانا وی با خدا و رسول او و مؤمنان خیانت کرده است، بگذار تا گردنش

را بزنم.[۱]
آن حضرت فرمود: «آیا وی از اهل بدر نیست؟ ـ و فرمود ـ به تحقیق که خداوند بر حالات اهل بدر اطلاع داشته که گفته است: هر آنچه می‌خواهید بکنید، همانا بهشت، بر شما واجب شده است. یا به تحقیق شما را آمرزیدم.» اشک از چشمان عمر جاری گشت و گفت: خدا و رسول او بهتر می‌دانند.

١٠- باب :

باب ـ ١٠

٣٩٨٤ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْجُعْفِيُّ : حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ الزُّبَيْرِيُّ : حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ الْغَسِيلِ ، عَنْ حَمْزَةَ ابْنِ أَبِي أُسَيْدٍ ، وَالزُّبَيْرِ بْنِ الْمُنْذِرِ بْنِ أَبِي أُسَيْدٍ ، عَنْ أَبِي أُسَيْدٍ ﷺ قال : قال لَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ بَدْرٍ : « إِذَا أَكْثَبُوكُمْ فَارْمُوهُمْ ، وَاسْتَبْقُوا نَبْلَكُمْ » . [راجع : ٢٩٠٠].

٣٩٨٤ ـ از حَمْزه بن ابی اُسید و زُبیر بن مَنْذر بن ابی اُسید روایت است که ابو اُسید(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در روز بدر به ما گفت: «آنگاه که (دشمنان) به شما نزدیک گردیدند، بر آنها تیراندازی کنید و تیرهای خود را نگه دارید.»

٣٩٨٥ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِالرَّحِيمِ : حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ الزُّبَيْرِيُّ : حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ الْغَسِيلِ ، عَنْ حَمْزَةَ بْنِ أَبِي أُسَيْدٍ وَالْمُنْذِرِ بْنِ أَبِي أُسَيْدٍ ، عَنْ أَبِي أُسَيْدٍ ﷺ قال : قال لَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ بَدْرٍ : « إِذَا أَكْثَبُوكُمْ يَعْنِي كَثَرُوكُمْ فَارْمُوهُمْ وَاسْتَبْقُوا نَبْلَكُمْ » . [راجع : ٢٩٠٠].

٣٩٨٥ ـ از حمزهٔ بن ابی اُسید و مَنذر بن ابی اُسید روایت است که ابو اُسید(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در روز بدر به ما گفت: «آنگاه که (دشمنان) به شما نزدیک گردیدند؛ یعنی هجوم آوردند، برایشان تیر بیندازید و تیرهای خویش را نگه دارید.» (تا ضایع نشود.)

٣٩٨٦ - حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ خَالِدٍ : حَدَّثَنَا زُهَيْرٌ : حَدَّثَنَا أَبُو إِسْحَاقَ قال : سَمِعْتُ الْبَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قال : جَعَلَ النَّبِيُّ ﷺ عَلَى الرُّمَاةِ يَوْمَ أُحُدٍ عَبْدَاللَّهِ بْنَ جُبَيْرٍ ، فَأَصَابُوا مِنَّا سَبْعِينَ ، وَكَانَ النَّبِيُّ ﷺ وَأَصْحَابُهُ أَصَابُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ يَوْمَ بَدْرٍ أَرْبَعِينَ وَمِائَةً ، سَبْعِينَ أَسِيرًا وَسَبْعِينَ قَتِيلًا .

٣٩٨٦ ـ از زُهیر، از ابواسحاق روایت است که

١- اینکه عمر(رضی‌الله عنه)، پس از منع آن حضرت در مورد بدگویی به حاطب، چنین گفت: در مصابیح، گفته که این اشکال سخت قوی است از خدای علام الغیوب وقوف بر دفع آن خواسته. و می‌توان گفت که چون وی(رضی‌الله عنه) سخت بر منافقان غلظت داشت، چنین التماس کرده است. چنانکه دربارهٔ اسیران بدر برخلاف همه، خواستار کشتن آنها شد و همچنان آن حضرت را از ایستادن بر سر قبر عبدالله أبی بن سلول سر دستهٔ منافقان و استغفار بر وی منع کرد و در هر مورد موافق رای عمر وحی نازل شد. «تیسیر القاری»

قال أبو سفيان : يَوْمٌ بِيَوْمِ بَدْرٍ ، وَالْحَرْبُ سِجَالٌ . [راجع : ۳۰۳۹]

براء بن عازب (رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم)، عبدالله بن جُبیر را در روز اُحد، سر دستهٔ تیراندازان تعیین کرد و در آن روز هفتاد تن از ما شهید و زخمی شد. ولی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) و یاران او در روز بدر صد و چهل تن از مشرکین را مصیبت رساندند، هفتاد تن اسیر و هفتاد تن کشته. ابوسفیان گفته بود: امروز (به انتقام) روز بدر است و جنگ حالت دلوها را دارد (گاه شکست و گاه پیروزی است).

۳۹۸۷ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلاءِ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ ، عَنْ بُرَيْدٍ ، عَنْ جَدِّهِ أَبِي بُرْدَةَ ، عَنْ أَبِي مُوسَى - أُرَاهُ - عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قال : « وَإِذَا الْخَيْرُ مَا جَاءَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْخَيْرِ بَعْدُ ، وَثَوَابُ الصِّدْقِ الَّذِي آتَانَا بَعْدَ يَوْمِ بَدْرٍ». [راجع : ۳٦۲۲ . أخرجه مسلم : ۲۲۷۲ ، مطولاً] .

۳۹۸۷ ـ از ابو برده روایت است که گفت: گمان می‌کنم که ابوموسی از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده که آن حضرت فرمود: «و ناگاه دیدیم که خیر و نیکی همان است که خداوند پس از (جنگ اُحُد) به ما ارزانی داشت و ثواب راستی آن است که پس از جنگ بدر به ما داد.»[1]

۳۹۸۸ - حَدَّثَنِي يَعْقُوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ جَدِّهِ قال : قال : عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ إِنِّي لَفِي الصَّفِّ يَوْمَ بَدْرٍ ، إِذِ الْتَفَتُّ فَإِذَا عَنْ يَمِينِي وَعَنْ يَسَارِي فَتَيَانِ حَدِيثَا السِّنِّ ، فَكَأَنِّي لَمْ آمَنْ بِمَكَانِهِمَا ، إِذْ قَالَ لِي أَحَدُهُمَا سِرّاً مِنْ صَاحِبِهِ : يَا عَمِّ أَرِنِي أَبَا جَهْلٍ ، فَقُلْتُ : يَا ابْنَ أَخِي ، وَمَا تَصْنَعُ بِهِ ؟ قَالَ : عَاهَدْتُ اللَّهَ إِنْ رَأَيْتُهُ أَنْ أَقْتُلَهُ أَوْ أَمُوتَ دُونَهُ ، فَقَالَ : لِيَ الآخَرُ سِرّاً مِنْ صَاحِبِهِ مِثْلَهُ ، قَالَ : فَمَا سَرَّنِي أَنِّي بَيْنَ رَجُلَيْنِ مَكَانَهُمَا ، فَأَشَرْتُ لَهُمَا إِلَيْهِ ، فَشَدَّا عَلَيْهِ مِثْلَ الصَّقْرَيْنِ حَتَّى ضَرَبَاهُ ، وَهُمَا ابْنَا عَفْرَاءَ . [راجع : ۳۱٤۱. أخرجه مسلم : ۱۷۵۲ مطولاً باختلاف]

۳۹۸۸ ـ از ابراهیم بن سعد، از پدرش از جدش روایت است که عبدالرحمن بن عَوْف گفت: من در روز بدر در صف جنگ بودم، به راست و چپ نگریستم، ناگاه دو جوان خوردسال را دیدم که در راست و چپ من می‌باشند، گویی از بودن خود در میان آنها احساس امنیت نمی‌کردم. ناگاه یکی از آنان پنهان از رفیق خود به من گفت: ای عمو، ابوجهل را به من نشان بده. گفتم: ای برادرزاده، با وی چه کار داری؟ گفت: با خدایم عهد کردم که اگر او را ببینم باید او را بکشم و یا در برابرش بمیرم. نوجوان دیگر پنهان از رفیق خود همان را گفت که رفیق او گفته بود. عبدالرحمن بن عوف گفت:

۱- این حدیث، جزء حدیثی است که در آخر باب علامات نبوت آمده است و در رابطه به خوابی است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) دیده بود.

آنگاه مرا شاد نمی‌ساخت که میان دو مرد در عوض آن دو باشم.. آنان را به سوی ابوجهل اشاره کردم. آن دو جوان همچون دو شاهین بر وی حمله کردند تا آنکه او را زدند و از پای درآوردند. آن دو نوجوان پسران عفراء بودند.»

۳۹۸۹ - حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ : أَخْبَرَنَا ابْنُ شِهَابٍ قال : أَخْبَرَنِي عُمَرُ بْنُ أَسِيدِ بْنِ جَارِيَةَ الثَّقَفِيُّ ، حَلِيفُ بَنِي زُهْرَةَ ، وَكَانَ مِنْ أَصْحَابِ أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قال : بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَشَرَةً عَيْنًا ، وَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ عَاصِمَ بْنَ ثَابِتٍ الأَنْصَارِيَّ جَدَّ عَاصِمِ بْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ ، حَتَّى إِذَا كَانُوا بِالْهَدَةِ بَيْنَ عَسْفَانَ وَمَكَّةَ ، ذُكِرُوا لِحَيٍّ مِنْ هُذَيْلٍ يُقَالُ : لَهُمْ بَنُو لِحْيَانَ ، فَنَفَرُوا لَهُمْ بِقَرِيبٍ مِنْ مِائَةِ رَجُلٍ رَامٍ ، فَاقْتَصُّوا آثَارَهُمْ حَتَّى وَجَدُوا مَأْكَلَهُمُ التَّمْرَ فِي مَنْزِلٍ نَزَلُوهُ ، فَقَالَ : تَمْرُ يَثْرِبَ ، فَاتَّبَعُوا آثَارَهُمْ ، فَلَمَّا حَسَّ بِهِمْ عَاصِمٌ وَأَصْحَابُهُ لَجَؤُوا إِلَى مَوْضِعٍ فَأَحَاطَ بِهِمُ الْقَوْمُ ، فَقَالَ لَهُمْ : انْزِلُوا فَأَعْطُوا بِأَيْدِيكُمْ ، وَلَكُمُ الْعَهْدُ وَالْمِيثَاقُ : أَنْ لا نَقْتُلَ مِنْكُمْ أَحَدًا . فَقَالَ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتٍ : أَيُّهَا الْقَوْمُ أَمَّا أَنَا فَلا أَنْزِلُ فِي ذِمَّةِ كَافِرٍ ، ثُمَّ قَالَ : اللَّهُمَّ أَخْبِرْ عَنَّا نَبِيَّكَ ﷺ ، فَرَمَوْهُمْ بِالنَّبْلِ فَقَتَلُوا عَاصِمًا ، وَنَزَلَ إِلَيْهِمْ ثَلاثَةُ نَفَرٍ عَلَى الْعَهْدِ وَالْمِيثَاقِ ، مِنْهُمْ خُبَيْبٌ وَزَيْدُ بْنُ الدَّثِنَةِ وَرَجُلٌ آخَرُ ، فَلَمَّا اسْتَمْكَنُوا مِنْهُمْ أَطْلَقُوا أَوْتَارَ قِسِيِّهِمْ فَرَبَطُوهُمْ بِهَا ، قَالَ : الرَّجُلُ الثَّالِثُ : هَذَا أَوَّلُ الْغَدْرِ ، وَاللَّهِ لا أَصْحَبُكُمْ ، إِنَّ لِي بِهَؤُلاءِ أُسْوَةً ، يُرِيدُ الْقَتْلَى ، فَجَرَّرُوهُ وَعَالَجُوهُ فَأَبَى أَنْ يَصْحَبَهُمْ ، فَانْطُلِقَ بِخُبَيْبٍ وَزَيْدِ بْنِ الدَّثِنَةِ حَتَّى بَاعُوهُمَا بَعْدَ وَقْعَةِ بَدْرٍ ، فَابْتَاعَ بَنُو الْحَارِثِ بْنِ عَامِرِ بْنِ نَوْفَلٍ خُبَيْبًا ، وَكَانَ خُبَيْبٌ هُوَ قَتَلَ الْحَارِثَ بْنَ عَامِرٍ يَوْمَ بَدْرٍ ، فَلَبِثَ خُبَيْبٌ عِنْدَهُمْ

۳۹۸۹ ـ از ابن شهاب، از عُمر بن اُسید بن جاریهٔ ثقفی، هم پیمان بنی زهْره که از یاران ابو هَریره بود روایت است که ابو هَریره(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ده جاسوس را فرستاد[1] و عاصم بن ثابت انصاری جد (مادری) عاصم بن عمر بن خطّاب را بر ایشان امیر گردانید تا آنکه ایشان به موضع هَدَه که میان عَسْفان و مکه است رسیدند. حضور آنان برای قبیلهٔ از هُذَیْل که بَنولَحْیان، نامیده می‌شد، افشا شد. صد نفر تیرانداز را به تعقیب ایشان فرستادند و ردّ پای ایشان گرفتند تا آنکه در موضعی که ایشان برای خوردن غذا فرود آمده بودند، خُرما یافتند، و گفتند که این خرمای یثرب (مدینه) است. آنگاه که عاصم و یاران وی، ایشان را دیدند به موضعی (بلند) پناه بردند و مشرکین آن‌ها را محاصره کردند و به آنان گفتند: فرود آیید و آنچه در دست دارید تسلیم کنید و این برای شما عهد و پیمانی است که هیچ یک از شما را نکشیم.

عاصم بن ثابت گفت: ای قوم، من هرگز در ذمهٔ (عهد و پیمان) کافر فرود نمی‌آیم. و سپس گفت: بارالها، از حال ما پیامبرت(صلی‌الله علیه وسلم) را آگاه گردان. کافران بر ایشان

۱– این واقعه در سال چهارم هجرت رخ داده است.

أَسِيرًا حَتَّى أَجْمَعُوا قَتْلَهُ ، فَاسْتَعَارَ مِنْ بَعْضِ بَنَاتِ الْحَارِثِ مُوسَى يَسْتَحِدُّ بِهَا فَأَعَارَتْهُ ، فَدَرَجَ بُنَيٌّ لَهَا وَهِيَ غَافِلَةٌ حَتَّى أَتَاهُ ، فَوَجَدَتْهُ مُجْلِسَهُ عَلَى فَخِذِهِ وَالْمُوسَى بِيَدِهِ ، قَالَتْ : فَفَزِعْتُ فَزْعَةً عَرَفَهَا خُبَيْبٌ ، فَقَالَ : أَتَخْشَيْنَ أَنْ أَقْتُلَهُ ؟ مَا كُنْتُ لأَفْعَلَ ذَلِكَ ، قَالَتْ : وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ أَسِيرًا قَطُّ خَيْرًا مِنْ خُبَيْبٍ ، وَاللَّهِ لَقَدْ وَجَدْتُهُ يَوْمًا يَأْكُلُ قِطْفًا مِنْ عِنَبٍ فِي يَدِهِ ، وَإِنَّهُ لَمُوثَقٌ بِالْحَدِيدِ ، وَمَا بِمَكَّةَ مِنْ ثَمَرَةٍ ، وَكَانَتْ تَقُولُ : إِنَّهُ لَرِزْقٌ رَزَقَهُ اللَّهُ خُبَيْبًا ، فَلَمَّا خَرَجُوا بِهِ مِنَ الْحَرَمِ ، لِيَقْتُلُوهُ فِي الْحِلِّ ، قَالَ لَهُمْ خُبَيْبٌ : دَعُونِي أُصَلِّي رَكْعَتَيْنِ ، فَتَرَكُوهُ فَرَكَعَ رَكْعَتَيْنِ ، فَقَالَ : وَاللَّهِ لَوْلَا أَنْ تَحْسِبُوا أَنَّ مَا بِي جَزَعٌ لَزِدْتُ ، ثُمَّ قَالَ : اللَّهُمَّ أَحْصِهِمْ عَدَدًا ، وَاقْتُلْهُمْ بَدَدًا وَلَا تُبْقِ مِنْهُمْ أَحَدًا ، ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ :

فَلَسْتُ أُبَالِي حِينَ أُقْتَلُ مُسْلِمًا
عَلَى أَيِّ جَنْبٍ كَانَ لِلَّهِ مَصْرَعِي
وَذَلِكَ فِي ذَاتِ الإِلَهِ وَإِنْ يَشَأْ
يُبَارِكْ عَلَى أَوْصَالِ شِلْوٍ مُمَزَّعِ

ثُمَّ قَامَ إِلَيْهِ أَبُو سِرْوَعَةَ عُقْبَةُ بْنُ الْحَارِثِ فَقَتَلَهُ : وَكَانَ خُبَيْبٌ هُوَ سَنَّ لِكُلِّ مُسْلِمٍ قُتِلَ صَبْرًا الصَّلَاةَ ، وَأَخْبَرَ - يَعْنِي النَّبِيَّ صلى الله عليه وسلم - أَصْحَابَهُ يَوْمَ أُصِيبُوا خَبَرَهُمْ ، وَبَعَثَ نَاسٌ مِنْ قُرَيْشٍ إِلَى عَاصِمِ بْنِ ثَابِتٍ - حِينَ حُدِّثُوا أَنَّهُ قُتِلَ - أَنْ يُؤْتَوْا بِشَيْءٍ مِنْهُ يُعْرَفُ ، وَكَانَ قَتَلَ رَجُلًا عَظِيمًا مِنْ عُظَمَائِهِمْ ، فَبَعَثَ اللَّهُ لِعَاصِمٍ مِثْلَ الظُّلَّةِ مِنَ الدَّبْرِ فَحَمَتْهُ مِنْ رُسُلِهِمْ ، فَلَمْ يَقْدِرُوا أَنْ يَقْطَعُوا مِنْهُ شَيْئًا .

وَقَالَ : كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ : ذَكَرُوا مُرَارَةَ بْنَ الرَّبِيعِ الْعَمْرِيَّ ، وَهِلَالَ بْنَ أُمَيَّةَ الْوَاقِفِيَّ ، رَجُلَيْنِ صَالِحَيْنِ قَدْ شَهِدَا بَدْرًا . [راجع : ٣٠٤٥]

تیراندازی کردند و عاصم را کشتند و سه نفر با قبول عهد و پیمانشان فرود آمدند که از آن جمله‌اند خُبَیْب و زید بن دَثَنه و مردی دیگر و چون بر ایشان تسلط یافتند، زه‌های کمانهایشان را جدا کردند و آنان را با آن بستند. مرد سوم ایشان گفت: این نخستین نیرنگ شما بود، به خدا سوگند که شما را همراهی نمی‌کنم و همانا من بدیشان اقتدا می‌کنم، مرادش جماعت کشته شدگان بود. مشرکان او را بر زمین کشیدند و با وی در افتادند، ولی وی نپذیرفت که با ایشان همراه شود (تا آنکه او را کشتند.)

خُبَیْب و زید بن دثنه را با خود بردند تا آنکه آنان را پس از واقعهٔ بدر (در مکه) فروختند. خُبیب را پسران حارث بن عامر بن نوفل خریدند؛ زیرا خُبیب در روز بدر حارث بن عامر را کشته بود. خُبَیب نزد ایشان اسیر بود تا آنکه بر کشتن وی هم رأی شدند. خُبیب روزی از یکی از دختران حارث تیغی به عاریت طلبید تا موی زیر ناف را بتراشد، وی تیغ را به خُبَیب داد. پسر کوچک آن دختر به سوی خُبیب رفت و مادرش غافل شده بود تا آنکه نزدیک خُبَیب آمد، آن دختر دید که پسر کوچکش بر ران خُبیب نشته است و تیغ در دست خُبَیب است. دختر حارث گفته است: من سخت ترسیدم و خُبیب ترس مرا احساس کرد و سپس گفت: آیا از آن می‌ترسی که او را بکشم؟ من هرگز چنین کاری نخواهم کرد. دختر حارث گفته است: به خدا سوگند که هرگز اسیری بهتر از خُبیب ندیده‌ام، و به خدا سوگند که روزی او را دیدم که خوشهٔ انگور در دست داشت و

می‌خورد، در حالی که (در زنجیر) آهنین بسته شده بود و در مکه هیچ میوه‌ای نبود. دختر حارث می‌گفت: آن روزی‌ای بود که خداوند به خُبیب ارزانی داشته بود. چون خُبیب را از زمین حَرَم (مکه) بیرون آوردند تا او را در حِل (بیرون حَرَم) بکشند. خُبیب بدیشان گفت: مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بگزارم، او را گذاشتند. وی دو رکعت نماز گزارد و سپس گفت: به خدا سوگند اگر آن را حمل بر ترس من نمی‌کردید بیشتر نماز می‌گزاردم. و بعد گفت: بارالها، هر یک از ایشان را از بیخ و بن برکن، و یکی را پس از دیگری بکش و هیچ یک از ایشان را باقی مگذار و سپس این شعر را خواند.

و چه باک دارم در حالی که مسلمان کشته می‌شوم

که در کدام پهلو مرگم در راه خدا صورت گیرد.

و این مرگ من برای خشنودی ذات خدا است

و اگر بخواهد بر مفاصل اندامهای فروپاشیدهٔ من برکت می‌دهد. سپس ابوسَرْوَعه عُقْبه بن حارث برخاست و به سوی وی رفت و او را کشت. خُبیب بود که ادای نماز را برای هر مسلمانی که برای کشتن در بند بود، سنّت گردانید (تا قبل از مرگ نماز بگزارد.)

روزی که مرگ این جماعت فرارسید، پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) یاران خویش را از حالات ایشان خبر داد. کسانی از (کفار) قریش، آنگاه که از کشتن عاصم بن ثابت اطلاع یافتند، کسی را فرستادند تا چیزی از

جسد وی را بیاورد. تا بدان او را شناسایی نمایند (و اطمینان یابند.) در حالی که عاصم یکی از بزرگان قریش را کشته بود. خداوند برای عاصم سایبانی از زنبور فرستاد و زنبورها او را از شر فرستادگان قریش در امان داشتند و قدرت نیافتند که چیزی از جسد وی قطع کنند. کعب بن مالک گفته است: گفته‌اند: (جمعی از شرکت در غزوهٔ تبوک تخلف کرده بودند، که از آن جمله‌اند) مراره بن ربیع العَمری و هِلال بن اُمیّه الواقفی، دو مردی صالح که در غزوهٔ بدر حاضر شده‌اند.

۳۹۹۰ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا لَيْثٌ ، عَنْ يَحْيَى ، عَنْ نَافِعٍ : أَنَّ ابْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا ذُكِرَ لَهُ : أَنَّ سَعِيدَ بْنَ زَيْدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ ، وَكَانَ بَدْرِيّاً ، مَرِضَ فِي يَوْمِ جُمُعَةٍ ، فَرَكِبَ إِلَيْهِ بَعْدَ أَنْ تَعَالَى النَّهَارُ ، وَاقْتَرَبَتِ الْجُمُعَةُ ، وَتَرَكَ الْجُمُعَةَ .

۳۹۹۰ ـ از نافع روایت است که برای ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفته شد که سعید بن زید بن نُفیل که از اهل بدر بود در روز جمعه مریض شد. ابن عمر پس از آنکه روز بلند شد (برای عیادت او) سواره راهی شد. وقت نماز جمعه نزدیک شد و او نماز جمعه را ترک کرد.

۳۹۹۱ - وَقَالَ اللَّيْثُ : حَدَّثَنِي يُونُسُ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ : حَدَّثَنِي عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ ابْنِ عُتْبَةَ : أَنَّ أَبَاهُ كَتَبَ إِلَى عُمَرَ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ الأَرْقَمِ الزُّهْرِيِّ : يَأْمُرُهُ أَنْ يَدْخُلَ عَلَى سُبَيْعَةَ بِنْتِ الْحَارِثِ الأَسْلَمِيَّةِ ، فَيَسْأَلَهَا عَنْ حَدِيثِهَا ، وَعَمَّا قَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حِينَ اسْتَفْتَتْهُ . فَكَتَبَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ الأَرْقَمِ ، إِلَى عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ يُخْبِرُهُ : أَنَّ سُبَيْعَةَ بِنْتَ الْحَارِثِ أَخْبَرَتْهُ : أَنَّهَا كَانَتْ تَحْتَ سَعْدِ بْنِ خَوْلَةَ ، وَهُوَ مِنْ بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ ، وَكَانَ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْراً ، فَتُوُفِّيَ عَنْهَا فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ وَهِيَ حَامِلٌ ، فَلَمْ تَنْشَبْ أَنْ وَضَعَتْ حَمْلَهَا بَعْدَ وَفَاتِهِ . فَلَمَّا تَعَلَّتْ مِنْ نِفَاسِهَا تَجَمَّلَتْ لِلْخُطَّابِ ، فَدَخَلَ عَلَيْهَا أَبُو السَّنَابِلِ بْنُ بَعْكَكٍ ، رَجُلٌ مِنْ بَنِي عَبْدِالدَّارِ ، فَقَالَ لَهَا : مَا لِي أَرَاكِ

۳۹۹۱ ـ از ابن شهاب روایت است که عُبیدالله بن عبدالله ابن عُتبه گفت: پدر او (عبدالله بن عُتبه) به عمر بن عبدالله بن ارقم الزُهری نوشت که نزد سُبیعه بنت حارث اَسْلَمی برود و از حدیث وی سؤال کند، از آنچه هنگام طلب فتوا، رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به او گفته است. عمر بن عبدالله بن اَرْقم، به عبدالله بن عُتبه نوشت و به او خبر داد که: همانا سُبیعه بنت حارث او را خبر داده است که: وی زن سعد بن خَوْله بوده و سعد از قبیلهٔ بنی عامر بن لؤی بوده و او در زمرهٔ کسانی است که در غزوهٔ بدر حاضر شده است و سپس در سال حجه‌الوداع

تَجَمَّلْتِ لِلْخُطَّابِ ، تُرَجِّينَ النِّكَاحَ ، فَإِنَّكِ وَاللَّهِ مَا أَنْتِ بِنَاكِحٍ حَتَّى تَمُرَّ عَلَيْكِ أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ وَعَشْرٌ . قَالَتْ سُبَيْعَةُ : فَلَمَّا قَالَ لِي ذَلِكَ جَمَعْتُ عَلَيَّ ثِيَابِي حِينَ أَمْسَيْتُ ، وَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَسَأَلْتُهُ عَنْ ذَلِكَ ، فَأَفْتَانِي بِأَنِّي قَدْ حَلَلْتُ حِينَ وَضَعْتُ حَمْلِي ، وَأَمَرَنِي بِالتَّزَوُّجِ إِنْ بَدَا لِي .

تَابَعَهُ أَصْبَغُ ، عَنِ ابْنِ وَهْبٍ ، عَنْ يُونُسَ .

وَقَالَ اللَّيْثُ : حَدَّثَنِي يُونُسُ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ : وَسَأَلْنَاهُ فَقَالَ : أَخْبَرَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ ثَوْبَانَ ، مَوْلَى بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ : أَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ إِيَاسِ بْنِ الْبُكَيْرِ ، وَكَانَ أَبُوهُ شَهِدَ بَدْرًا ، أَخْبَرَهُ . [انظر : ۵۳۱۹ ، أخرجه مسلم: ۱۴۸۴]

که سُبَیْعه، آبستن بوده، شوهرش سعد وفات کرد و آنگاه که از نفاس پاک شد، خود را برای خواستگاران آراسته کرد. اَبو سَنابل بن بَعْکک، مردی از قبیلهٔ بنی عبدالدّار نزدش آمد و به او گفت: چه حال است که تو را می‌بینم خود را برای خواستگاران آراسته‌ای و تمایل به ازدواج داری، به خدا سوگند که ازدواج نخواهی کرد تا آنکه چهار ماه و ده روز (پس از مرگ شوهر) بر تو بگذرد. سُبَیعه گفت: چون ابوسنابل این موضوع را به من گفت. من جامه‌ام را پوشیدم و شامگاه نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) رفتم و در این باره از آن حضرت سؤال کردم. آن حضرت به من فتوی داد که پس از وضع حمل از عدت برآمدم و مرا به ازدواج امر فرمود، اگر رضایت داشته باشم. متابعت کرده است (لیث راوی را) اَصْبَغ، از ابن وَهب، از یونس. و لیث گفته است: حدیث کرده است مرا یونس از ابن شهاب و از وی پرسیدیم گفت: خبر داده است مرا عبدالرحمن بن ثوبان، مولی بنی عامر بن لُؤی اینکه: همانا محمد بن اِیاس بن بُکیر خبر داده که پدرش (اِیاس بن بُکیر) در غزوهٔ بدر حاضر شده است.

۱۱- باب : شُهُودِ الْمَلَائِكَةِ بَدْرًا

باب ـ ۱۱ حاضر شدن فرشتگان در غزوهٔ بدر

۳۹۹۲ - حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : أَخْبَرَنَا جَرِيرٌ ، عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ ، عَنْ مُعَاذِ بْنِ رِفَاعَةَ بْنِ رَافِعٍ الزُّرَقِيِّ ، عَنْ أَبِيهِ ، وَكَانَ أَبُوهُ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ ، قَالَ : جَاءَ جِبْرِيلُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ : مَا تَعُدُّونَ أَهْلَ بَدْرٍ فِيكُمْ ؟ قَالَ : «مِنْ أَفْضَلِ الْمُسْلِمِينَ» .

۳۹۹۲ ـ از مُعاذ بن رفاعه بن رافع الزُرقی از پدرش که پدرش از اهل بدر بود روایت است که گفت: جبرئیل نزد پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و گفت: شما در میان خود اهل بدر را چگونه می‌بینید؟ آن حضرت

أَوْ كَلِمَةً نَحْوَهَا ، قَالَ : وَكَذَلِكَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ . [انظر : ٣٩٩٤]

فرمود: «از بهترین مسلمانان» یا کلمهٔ مانند آن فرمود. جبرئیل گفت: همچنین است کسانی از فرشتگان که در بَدر حاضر شده‌اند. (از بهترین فرشتگانند)

٣٩٩٣ - حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا حَمَّادٌ ، عَنْ يَحْيَى ، عَنْ مُعَاذِ بْنِ رِفَاعَةَ بْنِ رَافِعٍ ، وَكَانَ رِفَاعَةُ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ ، وَكَانَ رَافِعٌ مِنْ أَهْلِ الْعَقَبَةِ ، فَكَانَ يَقُولُ لِابْنِهِ : مَا يَسُرُّنِي أَنِّي شَهِدْتُ بَدْرًا بِالْعَقَبَةِ ، قَالَ : سَأَلَ جِبْرِيلُ النَّبِيَّ ﷺ بِهَذَا .

٣٩٩٣ ـ از یحیی، از مُعاذ بن رفاعه بن رافع روایت است که رِفاعه از اهل بَدر بود و رافع از اهل عَقَبه بود[1] و به پسر خود (رفاعه) می‌گفت: مرا خشنود نمی‌سازد که عوض عَقَبه، در بَدر حاضر می‌بودم. مُعاذ گفت: جبرئیل همین (مضمون حدیث فوق) را از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سؤال کرد.

٣٩٩٤ - حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ : أَخْبَرَنَا يَزِيدُ : أَخْبَرَنَا يَحْيَى : سَمِعَ مُعَاذَ بْنَ رِفَاعَةَ : أَنَّ مَلَكًا سَأَلَ النَّبِيَّ ﷺ : نَحْوَهُ .

وَعَنْ يَحْيَى : أَنَّ يَزِيدَ بْنَ الْهَادِ أَخْبَرَهُ : أَنَّهُ كَانَ مَعَهُ يَوْمَ حَدَّثَهُ مُعَاذٌ هَذَا الْحَدِيثَ ، فَقَالَ يَزِيدُ : فَقَالَ : مُعَاذٌ : إِنَّ السَّائِلَ هُوَ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ . [راجع : ٣٩٩٢]

٣٩٩٤ ـ از یحیی روایت است که از مُعاذ بن رفاعه شنیده است که گفت: همانا فرشتهٔ از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سؤال کرد: مانند حدیث مذکور. و روایت است از یحیی که یزید بن الهاد او را خبر داده است که: روزی که معاذ این حدیث را می‌گفته است، یزید با وی بوده است. یزید گفت: معاذ گفت: همانا سؤال کننده جبرئیل علیه‌السلام بوده است.

٣٩٩٥ - حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى : أَخْبَرَنَا عَبْدُ الْوَهَّابِ : حَدَّثَنَا خَالِدٌ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ يَوْمَ بَدْرٍ : « هَذَا جِبْرِيلُ ، آخِذٌ بِرَأْسِ فَرَسِهِ ، عَلَيْهِ أَدَاةُ الْحَرْبِ » . [انظر : ٤٠٤١]

٣٩٩٥ ـ از عِکرمه روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در روز بدر گفت: «این جبرئیل است که سر اسپ خود را گرفته است که بر آن‌افزار جنگی است.»

١٢ - باب :

باب ـ ١٢

٣٩٩٦ - حَدَّثَنِي خَلِيفَةُ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ : حَدَّثَنَا سَعِيدٌ ، عَنْ قَتَادَةَ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ : مَاتَ أَبُو زَيْدٍ ، وَلَمْ يَتْرُكْ عَقِبًا ، وَكَانَ بَدْرِيًّا .

٣٩٩٦ ـ از سعید، از قتاده روایت است که

---

[1]- رافع از آن جماعهٔ از انصار بود که قبل از هجرت آن حضرت شش نفری ایمان آورد و سال دیگر در جمع دوازده نفری و سال بعد در جمع هفتاد نفری نزد آن حضرت حضور یافت. (تیسیرالقاری)

انس(رضی‌الله عنه) گفت: اَبو زَیْد مرد و از خود فرزندی نگذاشت، او بَدری بود.

٣٩٩٧ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ قَالَ: حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ ، عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ ، عَنِ ابْنِ خَبَّابٍ : أَنَّ أَبَا سَعِيدٍ بْنَ مَالِكٍ الْخُدْرِيَّ ﷺ قَدِمَ مِنْ سَفَرٍ ، فَقَدَّمَ إِلَيْهِ أَهْلُهُ لَحْمًا مِنْ لُحُومِ الأَضْحَى ، فَقَالَ : مَا أَنَا بِآكِلِهِ حَتَّى أَسْأَلَ ، فَانْطَلَقَ إِلَى أَخِيهِ لأُمِّهِ - وَكَانَ بَدْرِيًّا - قَتَادَةَ بْنِ النُّعْمَانِ ، فَسَأَلَهُ فَقَالَ : إِنَّهُ حَدَثَ بَعْدَكَ أَمْرٌ ، نَقْضٌ لِمَا كَانُوا يُنْهَوْنَ عَنْهُ مِنْ أَكْلِ لُحُومِ الأَضْحَى بَعْدَ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ . [انظر : ٥٥٦٨]

٣٩٩٧ ـ از قاسم بن محمد، از ابن خَبّاب روایت است که گفت: ابوسعید بن مالک الخُدری(رضی‌الله عنه) را دیدم که از سفر آمد و اهل خانه‌اش مقداری از گوشت قربانی عید قربان را به وی عرضه کرد. او گفت: من آن را نمی‌خورم تا آنکه بپرسم. وی به سوی برادر مادری خود رفت - که بدری بود،- قتاده بن نُعمان. و سؤال کرد. وی گفت: همانا، پس از تو حکمی نو آمده که ناسخ آن است که منع شده بودند گوشت قربانی را پس از سه روز نخورند.

٣٩٩٨ - حَدَّثَنِي عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : قَالَ الزُّبَيْرُ : لَقِيتُ يَوْمَ بَدْرٍ عُبَيْدَةَ بْنَ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ ، وَهُوَ مُدَجَّجٌ ، لا يُرَى مِنْهُ إِلا عَيْنَاهُ ، وَهُوَ يُكْنَى أَبُو ذَاتِ الْكَرِشِ ، فَقَالَ أَنَا أَبُو ذَاتِ الْكَرِشِ ، فَحَمَلْتُ عَلَيْهِ بِالْعَنَزَةِ فَطَعَنْتُهُ فِي عَيْنِهِ فَمَاتَ .

قَالَ هِشَامٌ : فَأُخْبِرْتُ أَنَّ الزُّبَيْرَ قَالَ : لَقَدْ وَضَعْتُ رِجْلِي عَلَيْهِ ، ثُمَّ تَمَطَّأْتُ ، فَكَانَ الْجَهْدَ أَنْ نَزَعْتُهَا وَقَدِ انْثَنَى طَرَفَاهَا .

قَالَ عُرْوَةُ : فَسَأَلَهُ إِيَّاهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَأَعْطَاهُ ، فَلَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَخَذَهَا ، ثُمَّ طَلَبَهَا أَبُو بَكْرٍ فَأَعْطَاهُ ، فَلَمَّا قُبِضَ أَبُو بَكْرٍ سَأَلَهَا إِيَّاهُ عُمَرُ فَأَعْطَاهُ ، إِيَّاهَا فَلَمَّا قُبِضَ عُمَرُ أَخَذَهَا ، ثُمَّ طَلَبَهَا عُثْمَانُ مِنْهُ فَأَعْطَاهُ إِيَّاهَا ، فَلَمَّا قُتِلَ عُثْمَانُ وَقَعَتْ عِنْدَ آلِ عَلِيٍّ ، فَطَلَبَهَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ ، فَكَانَتْ عِنْدَهُ حَتَّى قُتِلَ .

٣٩٩٨ ـ از هِشام بن عُروه روایت است که پدرش گفت: زُبیر گفت: عُبیده بن سعید بن عاص را در روز بدر ملاقات کردم، وی چنان سراپا مسلح بود که به جز چشمانش دیده نمی‌شد و خود را ابوُذات الکرش کنیت می‌کرد و گفت: منم ابوذات الکرش و من با نیزه بر وی حمله کردم و بر چشمش زدم، وی هلاک شد. هِشام گفت: خبر داده شدم که زُبیر گفته است: همانا پای خود را بر وی نهادم و دست دراز کردم و به شدت نیزه را از چشمش درآوردم و دو سوی نیزه کج شده بود. عروه گفت: سپس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)، آن نیزه را طلبید و زُبیر آن را به آن حضرت داد. آنگاه که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) وفات کرد، زُبیر نیزه را پس گرفت، سپس ابوبکر آن نیزه را طلب کرد و زُبیر نیزه را به وی داد، چون ابوبکر وفات کرد، عمر نیزه را طلب کرد. زُبیر

نیزه را به وی داد و زمانی که عمر مرد، زُبیر نیزه را پس گرفت. پس از آن عثمان نیزه را از وی طلبید و زُبیر نیزه را به او داد و چون عثمان کشته شد، نیزه به دست اولاد علی افتاد. عبدالله بن زبیر نیزه را طلبید و با وی تا آنگاه که کشته شد، بود.

۳۹۹۹ - حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: أَخْبَرَنِي أَبُو إِدْرِيسَ، عَائِذُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: أَنَّ عُبَادَةَ بْنَ الصَّامِتِ، وَكَانَ شَهِدَ بَدْرًا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «بَايِعُونِي». [راجع: ١٨. أخرجه مسلم: ١٧٠٩ مطولاً].

۳۹۹۹ ـ از عائذ الله بن عبدالله روایت است که گفت: همانا عُباده بن صامت، در بدر حاضر شده است، همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «با من بیعت کنید.»

٤٠٠٠ - حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ: حَدَّثَنَا اللَّيْثُ، عَنْ عُقَيْلٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ: أَخْبَرَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، زَوْجِ النَّبِيِّ ﷺ: أَنَّ أَبَا حُذَيْفَةَ، وَكَانَ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، تَبَنَّى سَالِمًا، وَأَنْكَحَهُ بِنْتَ أَخِيهِ هِنْدَ بِنْتَ الْوَلِيدِ بْنِ عُتْبَةَ، وَهُوَ مَوْلًى لِامْرَأَةٍ مِنَ الْأَنْصَارِ، كَمَا تَبَنَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ زَيْدًا، وَكَانَ مَنْ تَبَنَّى رَجُلًا فِي الْجَاهِلِيَّةِ دَعَاهُ النَّاسُ إِلَيْهِ وَوَرِثَ مِنْ مِيرَاثِهِ، حَتَّى أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ﴾. فَجَاءَتْ سَهْلَةُ النَّبِيَّ ﷺ: فَذَكَرَ الْحَدِيثَ. [انظر: ٥٠٨٨. أخرجه مسلم: ١٤٥٣، بقطعة «سهلة» مطولا وبذكر الرضاع].

٤٠٠٠ ـ از عُروه بن زُبیر روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) ـ همسر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ـ گفت: ابوحُذیفه از کسانی بود که همراه رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در بدر حاضر شده بود. وی سالم را به فرزند خواندگی گرفت و دختر برادر خود، هند دختر ولید بن عُتبه را به نکاحش درآورد. سالِم غلام آزاده شدهٔ زنی از انصار بود، همچنانکه رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)، زید را به فرزند خواندگی گرفته بود. و در جاهلیت اگر مردی کسی را به فرزندخواندگی می‌گرفت، مردم آن کس را به همان مرد نسبت می‌دادند و او از وی میراث می‌گرفت، تا آنکه خداوند این آیه را فرستاد: «پسر خواندگان را به پدرانشان نسبت دهید». (الاحزاب: ۵)[1]

سَهلَه نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد: و

۱- سهله، زن ابوحذیفه نزد آن حضرت آمد و گفت: سلام پسرخواندهٔ ابوحذیفه حالا به سن بلوغ رسیده و گاه و ناگاه به خانهٔ ما وارد می‌شد، شاید در دل ابوحذیفه وسوسه‌ای برسد، زیرا حالا این آیه نازل شده است. آن حضرت فرمود: او را از شیر خود شیر ده‌که بر تو حرام شود و در دل ابوحذیفه وسوسه‌ای نماند. البته شیر دادن پس از سن کودکی فقط در مذهب عایشه (رضی‌الله عنه) حرمت بار می‌آورد. (تیسیر القاری)

راوی حدیث آن را یاد کرده است.

٤٠٠١ - حَدَّثَنَا عَلِيٌّ : حَدَّثَنَا بِشْرُ بْنُ الْمُفَضَّلِ : حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ ذَكْوَانَ ، عَنِ الرُّبَيِّعِ بِنْتِ مُعَوِّذٍ قَالَتْ : دَخَلَ عَلَيَّ النَّبِيُّ ﷺ غَدَاةَ بُنِيَ عَلَيَّ ، فَجَلَسَ عَلَى فِرَاشِي كَمَجْلِسِكَ مِنِّي ، وَجُوَيْرِيَاتٌ يَضْرِبْنَ بِالدُّفِّ ، يَنْدُبْنَ مَنْ قُتِلَ مِنْ آبَائِهِنَّ يَوْمَ بَدْرٍ ، حَتَّى قَالَتْ جَارِيَةٌ : وَفِينَا نَبِيٌّ يَعْلَمُ مَا فِي غَدٍ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «لَا تَقُولِي هٰكَذَا ، وَقُولِي مَا كُنْتِ تَقُولِينَ» . [انظر : ٥١٤٧] .

۴۰۰۱ ـ از خالد بن ذکوان، از ربیع بنت مُعوِّذ روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بامداد روز پس از ازادواج من، نزدم آمد و بر بسترم همان گونه که تو حالا نشسته‌ای، نشست، و دختران دایره می‌زدند و از کشته شدن پدرانشان[1] در روز بدر به نیکی یاد می‌کردند تا آنکه یکی از دختران گفت: و در میان ما پیامبری است که می‌داند فردا چه واقع می‌شود. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «چنین نگویید و آنچه می گفتید بگویید.»[2]

٤٠٠٢ - حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى : أَخْبَرَنَا هِشَامٌ ، عَنْ مَعْمَرٍ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ .

حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ قَالَ : حَدَّثَنِي أَخِي ، عَنْ سُلَيْمَانَ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَتِيقٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ بْنِ مَسْعُودٍ : أَنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : أَخْبَرَنِي أَبُو طَلْحَةَ ﷺ ، صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَكَانَ قَدْ شَهِدَ بَدْرًا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ : أَنَّهُ قَالَ : «لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ وَلَا صُورَةٌ» . يُرِيدُ التَّمَاثِيلَ الَّتِي فِيهَا الْأَرْوَاحُ . [راجع : ٣٢٢٥ . أخرجه مسلم : ٢١٠٦] .

۴۰۰۲ ـ از ابن شهاب از عُبیدالله ابن عبدالله بن عُتبهٔ بن مسعود روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: ابوطلحه رضی‌الله عنه، یار رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) که در غزوهٔ بدر همراه رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) حاضر شده، گفته است که همانا آن حضرت فرمود: «فرشتگان در خانه‌ای که در آن سگ و صورت باشد داخل نمی‌شوند.» ابن عباس می‌گوید: مراد از آن تصاویر جاندار است.

٤٠٠٣ - حَدَّثَنَا عَبْدَانُ : أَخْبَرَنَا عَبْدُ اللَّهِ : أَخْبَرَنَا يُونُسُ .

وَحَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ صَالِحٍ : حَدَّثَنَا عَنْبَسَةُ : حَدَّثَنَا يُونُسُ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ : أَخْبَرَنَا عَلِيُّ بْنُ حُسَيْنٍ : أَنَّ حُسَيْنَ ابْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَخْبَرَهُ : أَنَّ عَلِيًّا قَالَ : كَانَتْ لِي شَارِفٌ مِنْ نَصِيبِي مِنَ الْمَغْنَمِ يَوْمَ بَدْرٍ ، وَكَانَ النَّبِيُّ ﷺ أَعْطَانِي مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ الْخُمُسِ يَوْمَئِذٍ ، فَلَمَّا أَرَدْتُ أَنْ أَبْتَنِيَ بِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ ، بِنْتِ النَّبِيِّ ﷺ ، وَاعَدْتُ رَجُلًا صَوَّاغًا فِي بَنِي قَيْنُقَاعَ أَنْ يَرْتَحِلَ مَعِي ، فَنَأْتِيَ

۴۰۰۳ ـ از زُهری روایت است که گفت: علی بن حسین به من خبر داد که حُسین ابن علی علیهماالسلام به او گفت که علی(رضی‌الله عنه) گفت: من ماده شتری کهن سال داشتم که از غنایم جنگ بدر سهم من شده بود و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ماده شتری دیگر که در آن روزها از پنجم حصهٔ غنیمت خداوند

[1] در بعضی نسخ بخاری عوض «آبائهن» پدرانشان «آبائی» ضبط شده، یعنی پدران من.

[2] منع آن حضرت از جهت ناپسند نسبت دادن علم غیب، به غیر خداوند است.

بِإِذْخِرٍ، فَأَرَدْتُ أَنْ أَبِيعَهُ مِنَ الصَّوَّاغِينَ، فَنَسْتَعِينَ بِهِ فِي وَلِيمَةِ عُرْسِي، فَبَيْنَا أَنَا أَجْمَعُ لِشَارِفَيَّ مِنَ الأَقْتَابِ وَالْغَرَائِرِ وَالْحِبَالِ، وَشَارِفَايَ مُنَاخَانِ إِلَى جَنْبِ حُجْرَةِ رَجُلٍ مِنَ الأَنْصَارِ، حَتَّى جَمَعْتُ مَا جَمَعْتُ، فَإِذَا أَنَا بِشَارِفَيَّ قَدْ أُجِبَّتْ أَسْنِمَتُهَا، وَبُقِرَتْ خَوَاصِرُهُمَا، وَأُخِذَ مِنْ أَكْبَادِهِمَا، فَلَمْ أَمْلِكْ عَيْنَيَّ حِينَ رَأَيْتُ الْمَنْظَرَ، قُلْتُ: مَنْ فَعَلَ؟ هَذَا قَالُوا: فَعَلَهُ حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ، وَهُوَ فِي هَذَا الْبَيْتِ فِي شَرْبٍ مِنَ الأَنْصَارِ، عِنْدَهُ قَيْنَةٌ وَأَصْحَابُهُ، فَقَالَتْ فِي غِنَائِهَا: أَلا يَا حَمْزَ لِلشُّرُفِ النِّوَاءِ، فَوَثَبَ حَمْزَةُ إِلَى السَّيْفِ، فَأَجَبَّ أَسْنِمَتَهُمَا، وَبَقَرَ خَوَاصِرَهُمَا، وَأَخَذَ مِنْ أَكْبَادِهِمَا، قَالَ عَلِيٌّ: فَانْطَلَقْتُ حَتَّى أَدْخُلَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ، وَعِنْدَهُ زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ، وَعَرَفَ النَّبِيُّ ﷺ الَّذِي لَقِيتُ، فَقَالَ: «مَا لَكَ». قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ، عَدَا حَمْزَةُ عَلَى نَاقَتَيَّ، فَأَجَبَّ أَسْنِمَتَهُمَا، وَبَقَرَ خَوَاصِرَهُمَا، وَهَا هُوَ ذَا فِي بَيْتٍ مَعَهُ شَرْبٌ، فَدَعَا النَّبِيُّ ﷺ بِرِدَائِهِ فَارْتَدَى، ثُمَّ انْطَلَقَ يَمْشِي، وَاتَّبَعْتُهُ أَنَا وَزَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ، حَتَّى جَاءَ الْبَيْتَ الَّذِي فِيهِ حَمْزَةُ، فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ، فَأَذِنَ لَهُ، فَطَفِقَ النَّبِيُّ ﷺ يَلُومُ حَمْزَةَ فِيمَا فَعَلَ، فَإِذَا حَمْزَةُ ثَمِلٌ، مُحْمَرَّةٌ عَيْنَاهُ، فَنَظَرَ حَمْزَةُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ ثُمَّ صَعَّدَ النَّظَرَ فَنَظَرَ إِلَى رُكْبَتِهِ، ثُمَّ صَعَّدَ النَّظَرَ فَنَظَرَ إِلَى وَجْهِهِ، ثُمَّ قَالَ حَمْزَةُ: وَهَلْ أَنْتُمْ إِلا عَبِيدٌ لأَبِي؟ فَعَرَفَ النَّبِيُّ ﷺ أَنَّهُ ثَمِلٌ، فَنَكَصَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى عَقِبَيْهِ الْقَهْقَرَى، فَخَرَجَ وَخَرَجْنَا مَعَهُ. [راجع: ۲۰۹۸ . اخرجه مسلم: ۱۹۷۹].

به او داده بود، به من بخشید. چون خواستم با فاطمه علیهاالسلام دختر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ازدواج کنم با مرد آهنگری از قبیلۀ بنی قِینقاع وعده گذاشتم که با من برود و کاه اِذْخِر بیاوریم تا آن را به آهنگران بفروشیم و در محفل عروسی خود از پول آن استفاده کنم. در اثنای آنکه ما پالان و جوال و ریسمان برای شتران تهیّه می‌کردیم. شتران من در پهلوی خانۀ مردی از انصار بسته شده بود، تا آنکه آماده کردیم آنچه آماده شد. ناگاه دیدم که کوهانهای شتران بریده شده و پهلوهایشان شکافته شده و جگرهایشان براورده شده است. با دیدن این صحنه نتوانستم از گریه خودداری کنم. گفتم: این کار را کی کرده است؟ گفتند: حَمزه بن عبدالمطّلب کرده و او در میان شرابخواران انصار در همین خانه است، و زنی سراینده و همراهانش نزد وی‌اند، زن سراینده در سرود خود گفته است: آگاه باش ای حمزه، از شتران فربه چیزی بیاور. حمزه (با شنیدن آن) به سوی شمشیر خود شتافت و کوهانهای شتران را قطع کرد و پهلوهایشان را شکافت و از جگرهایشان گرفت.

علی گفت: راهی شدم تا آنکه نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رفتم در حالی که نزد وی زید بن حارثه بود و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آنچه را بدان مواجه شده بودم، دانست و فرمود: «تو را چه شده است؟» گفتم: یا رسول‌الله، همچون امروز، روزی ندیده بودم. حمزه بر شتران من حمله کرده و کوهانهایشان را قطع کرده و پهلوهایشان را شکافته و او هنوز در خانه‌ای

است که با وی شرابخواران‌اند. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ردای خود را طلب کرد و آن را پوشید و راهی شد. من و زید بن حارثه از پی وی روان شدیم تا آنکه به همان خانه رسید که حمزه در آن بود. آن حضرت از وی اجازهٔ ورود خواست. حمزه اجازه داد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به ملامت کردن حمزه به خاطر آنچه کرده بود آغاز کرد. حمزه که مست بود و دو چشمش سرخ شده بود، به سوی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نگریست، سپس نگاه خود را بلند کرد و به سوی زانوهای آن حضرت نگریست، سپس نظر خود را بلند کرد و به سوی روی آن حضرت نگریست و پس از آن حمزه گفت: آیا شما به جز غلامان پدر من هستید؟ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) دریافت که وی مست است. سپس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به عقب پس پس آمد و از آنجا برآمد. و ما نیز همراه وی برآمدیم.

٤٠٠٤ – حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبَّادٍ : أَخْبَرَنَا ابْنُ عُيَيْنَةَ قَالَ : أَنْفَذَهُ لَنَا ابْنُ الأَصْبَهَانِيِّ : سَمِعَهُ مِنِ ابْنِ مَعْقِلٍ : أَنَّ عَلِيّاً ﷺ كَبَّرَ عَلَى سَهْلِ بْنِ حُنَيْفٍ ، فَقَالَ : إِنَّهُ شَهِدَ بَدْراً .

۴۰۰۴ ـ از ابن عُیینه روایت است که گفت: ابن اصفهانی برای ما فرستاد، آنچه از ابن مَعْقِل شنیده بود که علی(رضی‌الله عنه) بر جنازهٔ سَهل بن حُنَیف تکبیر گفت و سپس گفت که وی در بدر حاضر شده است.[۱]

٤٠٠٥ – حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ : أَخْبَرَنِي سَالِمُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : أَنَّهُ سَمِعَ عَبْدَاللَّهِ بْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا يُحَدِّثُ : أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ، حِينَ تَأَيَّمَتْ حَفْصَةُ بِنْتُ عُمَرَ مِنْ خُنَيْسِ بْنِ حُذَافَةَ السَّهْمِيِّ ، وَكَانَ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَدْ شَهِدَ بَدْراً ، تُوُفِّيَ بِالْمَدِينَةِ ، قَالَ عُمَرُ : فَلَقِيتُ عُثْمَانَ ابْنَ عَفَّانَ ، فَعَرَضْتُ عَلَيْهِ حَفْصَةَ ، فَقُلْتُ : إِنْ شِئْتَ أَنْكَحْتُكَ حَفْصَةَ بِنْتَ

۴۰۰۵ ـ از زُهری، از سالم بن عبدالله روایت است که وی از ابن عمر(رضی‌الله عنهما) شنیده که می‌گفت: آنگاه که حَفْصَه بنت عمر از شوهر

۱- سهل بن حنیف انصاری در سال ۳۸ هجری در ایام خلافت علی(رضی‌الله عنه) در کوفه مرد. علی(رضی‌الله عنه) بر وی نماز گزار و تکبیر گفت. تعدا تکبیرات در این حدیث نیامده است. در روایت دیگر از ابوذر، پنج تکبیر است. مولف بخاری در کتاب تاریخ، شش تکبیر آورده. چون حاضران به علی(رضی‌الله عنه) گفتند که چرا بر جنازه‌اش بیش از چهار تکبیر گفتی. گفت: وی در بدر حاضر شده است. اجماع آن است که زیاده بر چهار تکبیر نباید گفت (تیسیر القاری)

عُمَرَ ، قال : سَأَنْظُرُ في أمري ، فَلَبِثْتُ لَيَالِيَ، فَقَالَ : قَدْ بَدَا لي أنْ لا أتَزَوَّجَ يَوْمِي هَذَا . قال عُمَرُ: فَلَقِيتُ أبَا بَكْرٍ، فَقُلْتُ : إنْ شِئْتَ أنْكَحْتُكَ حَفْصَةَ بِنْتَ عُمَرَ ، فَصَمَتَ أبُو بَكْرٍ فَلَمْ يَرْجِعْ إلَيَّ شَيْئًا ، فَكُنْتُ عَلَيْهِ أوْجَدَ مِنِّي عَلَى عُثْمَانَ ، فَلَبِثْتُ لَيَالِيَ ثُمَّ خَطَبَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَأنْكَحْتُهَا إيَّاهُ ، فَلَقِيَنِي أبُو بَكْرٍ فَقَالَ : لَعَلَّكَ وَجَدْتَ عَلَيَّ حِينَ عَرَضْتَ عَلَيَّ حَفْصَةَ فَلَمْ أرْجِعْ إلَيْكَ ؟ قُلْتُ : نَعَمْ ، قال : فَإنَّهُ لَمْ يَمْنَعْنِي أنْ أرْجِعَ إلَيْكَ فِيمَا عَرَضْتَ ، إلا أنِّي قَدْ عَلِمْتُ أنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَدْ ذَكَرَهَا ، فَلَمْ أكُنْ لأُفْشِيَ سِرَّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَلَوْ تَرَكَهَا لَقَبِلْتُهَا . [انظر : ۵۱۲۲ ⁽ل⁾ ، ۵۱۲۹ ⁽ع⁾ ، ۵۱٤۵ ⁽ع⁾ ، وانظر في النكاح ، باب ٤٠] .

خود خُنَیس بن حُذافه سَهْمی بیوه شد در حالی که او از یاران رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بود که در بدر حاضر شده و در مدینه وفات کرده بود. عمر گفت: عثمان بن عَفّان را ملاقات کردم و حَفْصَه را بر وی عرضه کردم و گفتم: اگر می‌خواهی حَفْصه بنت عمر را برای تو نکاح می‌کنم. گفت: در این مورد فکر می‌کنم. شبی چند انتظار کشیدم. وی گفت: بر آن شدم که اکنون ازدواج نکنم. عمر گفت: با ابوبکر ملاقات کردم و به او گفتم: اگر می‌خواهی حَفْصه بنت عمر را برای تو نکاح کنم. ابوبکر، خاموش ماند و پاسخی به من نداد. من بر وی نسبت به عثمان بیشتر خشمگین شدم. شبی چند انتظار کشیدم. سپس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) خواستگار وی شد. او را به نکاح آن حضرت در آوردم. سپس ابوبکر مرا دید و گفت: شاید بر من خشمگین شده باشی آن‌گاه که حفصه را بر من عرضه کردی و من پاسخی به تو ندادم. گفتم: آری. گفت: همانا آنچه مرا بازداشت در آنچه به من عرضه کردی که به پاسخت چیزی بگویم، آن است که دانسته بودم، رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) موضوع حَفْصه را یاد کرده است (مایل به ازدواج با اوست) و من نمی‌خواستم که راز رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را فاش نمایم. اگر آن حضرت از وی می‌گذشت، من او را می‌پذیرفتم.

٤٠٠٦ - حَدَّثَنَا مُسْلِمٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ عَدِيٍّ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ يَزِيدَ : سَمِعَ أبَا مَسْعُودٍ الْبَدْرِيَّ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قال : «نَفَقَةُ الرَّجُلِ عَلَى أهْلِهِ صَدَقَةٌ» [راجع : ٥٥ ، أخرجه مسلم : ١٠٠٢ باختلاف]

٤٠٠٦ ـ از ابومسعود بدری روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «نفقه کردن مرد بر زن و فرزندش صدقه است.»

٤٠٠٧ - حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ : سَمِعْتُ عُرْوَةَ بْنَ الزُّبَيْرِ يُحَدِّثُ عُمَرَ بْنَ عَبْدِالْعَزِيزِ فِي إِمَارَتِهِ : أَخَّرَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ الْعَصْرَ ، وَهُوَ أَمِيرُ الْكُوفَةِ ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ أَبُو مَسْعُودٍ عُقْبَةُ بْنُ عَمْرٍو الْأَنْصَارِيُّ ، جَدُّ زَيْدِ بْنِ حَسَنٍ ، شَهِدَ بَدْرًا ، فَقَالَ : لَقَدْ عَلِمْتَ : نَزَلَ جِبْرِيلُ فَصَلَّى ، فَصَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ خَمْسَ صَلَوَاتٍ ، ثُمَّ قَالَ : «هَكَذَا أُمِرْتُ» .

كَذَلِكَ كَانَ بَشِيرُ بْنُ أَبِي مَسْعُودٍ يُحَدِّثُ عَنْ أَبِيهِ .

[راجع : ٥٢١]

۴۰۰۷ ـ از شُعَیب روایت است که زُهری گفت: از عُروه بن زُبیر شنیدم که با عمر بن عبدالعزیز در زمان امارت او (در مدینه) صحبت می‌کرد اینکه: مُغیره بن شُعبه نماز عصر را تأخیر کرد در حالیکه امیر کوفه بود، ابومسعود عُقْبه بن عمرو انصاری جدّ زید بن حسن که در بدر حاضر شده بود، نزد وی آمد و گفت: به تحقیق دانسته‌ای که: جبرئیل فرود آمد و نماز گزارد، و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) پنج نماز گزارد. سپس جبرئیل (به آن حضرت گفت): من مأمور شده‌ام که چنان نماز بگزارم.»[1]

عروه می‌گوید: بشیر بن ابی مسعود از پدر خود همچنین روایت می‌کرد.

٤٠٠٨ - حَدَّثَنَا مُوسَى : حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ ، عَنِ الْأَعْمَشِ ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ يَزِيدَ ، عَنْ عَلْقَمَةَ ، عَنْ أَبِي مَسْعُودٍ الْبَدْرِيِّ ﷺ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «الْآيَتَانِ مِنْ آخِرِ سُورَةِ الْبَقَرَةِ ، مَنْ قَرَأَهُمَا فِي لَيْلَةٍ كَفَتَاهُ» .

قَالَ عَبْدُالرَّحْمَنِ : فَلَقِيتُ أَبَا مَسْعُودٍ وَهُوَ يَطُوفُ بِالْبَيْتِ ، فَسَأَلْتُهُ فَحَدَّثَنِيهِ . [انظر : ٥٠٠٨ ، ٥٠٠٩ ، ٥٠٤٠ ، ٥٠٥١ . أخرجه مسلم : ٨٠٧ ، ٨٠٨] .

۴۰۰۸ ـ از عَلْقَمه روایت است که ابومسعود بدری(رضی‌الله عنه) گفت: «دو آیهٔ آخر سورة البقره را هر که در شب بخواند، برایش بسنده است.»

عبدالرحمن گفته است: ابومسعود را در حالی ملاقات کردم که کعبه را طواف می‌کرد (دربارهٔ حدیث مذکور) از وی سؤال کردم، و او آن را برای من بیان کرد.

٤٠٠٩ - حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ عُقَيْلٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ : أَخْبَرَنِي مَحْمُودُ بْنُ الرَّبِيعِ : أَنَّ عِتْبَانَ بْنَ مَالِكٍ ، وَكَانَ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ﷺ ، مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْأَنْصَارِ : أَنَّهُ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ . [راجع : ٤٢٤ . أخرجه مسلم : ٣٣ المساجد «٢٦٣»] .

۴۰۰۹ ـ از ابن شهاب روایت است که گفت: محمود بن ربیع مرا خبر داده است که: عِتبان بن مالک که از یاران پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) بوده از آن کسانی از انصار است که در بَدر حاضر شده است، همانا نزد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) آمد.

٤٠١٠ - حَدَّثَنَا أَحْمَدُ ، هُوَ ابْنُ صَالِحٍ : حَدَّثَنَا عَنْبَسَةُ : حَدَّثَنَا يُونُسُ : قَالَ ابْنُ شِهَابٍ : ثُمَّ سَأَلْتُ الْحُصَيْنَ بْنَ مُحَمَّدٍ ، وَهُوَ أَحَدُ بَنِي سَالِمٍ ، وَهُوَ مِنْ سَرَاتِهِمْ ، عَنْ

۴۰۱۰ ـ از ابن شهاب روایت است که گفت: سپس در مورد حدیث محمود بن ربیع که از

[1] ـ یعنی هر یک از این پنج نماز در وقت معینه‌اش باید ادا شود.

حَديث مَحْمُود بْنِ الرَّبيع ، عَنْ عِتْبَانَ بْنِ مَالِك ، فَصَدَّقَهُ .
[راجع : ٤٢٤ . أخرجه مسلم : ٣٣ المساجد ﴿ ٢٦٣ ﴾].

٤٠١١ - حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قال : أَخْبَرَنِي عَبْدُاللَّه بْنُ عَامِر بْنِ رَبِيعَةَ ، وَكَانَ مِنْ أَكْبَرِ بَنِي عَدِيٍّ ، وَكَانَ أَبُوهُ شَهِدَ بَدْرًا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ : أَنَّ عُمَرَ اسْتَعْمَلَ قُدَامَةَ بْنَ مَظْعُونٍ عَلَى الْبَحْرَيْنِ ، وَكَانَ شَهِدَ بَدْرًا ، وَهُوَ خَالُ عَبْدِاللَّه بْنِ عُمَرَ وَحَفْصَةَ رضي اللَّه عنهما .

٤٠١٢ ، ٤٠١٣ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّه بْنُ مُحَمَّد بْنِ أَسْمَاءَ : حَدَّثَنَا جُوَيْرِيَةُ ، عَنْ مَالِك ، عَنِ الزُّهْرِيِّ : أَنَّ سَالِمَ بْنَ عَبْدِاللَّه أَخْبَرَهُ قال : أَخْبَرَ رَافِعُ بْنُ خَدِيجٍ عَبْدَاللَّه بْنَ عُمَرَ : أَنَّ عَمَّيْهِ ، وَكَانَا شَهِدَا بَدْرًا ، أَخْبَرَاهُ : أَنَّ رَسُولَ اللَّه ﷺ نَهَى عَنْ كِرَاءِ الْمَزَارِعِ . قُلْتُ لِسَالِمٍ : فَتُكْرِيهَا أَنْتَ ؟ قال : نَعَمْ ، إِنَّ رَافِعًا أَكْثَرَ عَلَى نَفْسِهِ . [راجع: ٢٣٣٩.
أخرجه مسلم : برقم ١٥٤٧ ﴿ ١١٢ ﴾ وبرقم ١٥٤٨ باختلاف] .

٤٠١٤ - حَدَّثَنَا آدَمُ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ حُصَيْنِ بْنِ عَبْدِالرَّحْمَن قال : سَمِعْتُ عَبْدَاللَّه بْنَ شَدَّادِ بْنِ الْهَادِ اللَّيْثِيَّ قال : رَأَيْتُ رِفَاعَةَ بْنَ رَافِعٍ الأَنْصَارِيَّ ، وَكَانَ شَهِدَ بَدْرًا .

٤٠١٥ - حَدَّثَنَا عَبْدَانُ : أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّه : أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ وَيُونُسُ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ : أَنَّ الْمِسْوَرَ بْنَ مَخْرَمَةَ أَخْبَرَهُ : أَنَّ عَمْرَو بْنَ عَوْفٍ ، وَهُوَ حَلِيفٌ لِبَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ ، وَكَانَ شَهِدَ بَدْرًا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ : أَنَّ رَسُولَ اللَّه ﷺ بَعَثَ أَبَا عُبَيْدَةَ بْنَ الْجَرَّاحِ إِلَى الْبَحْرَيْنِ يَأْتِي بِجِزْيَتِهَا ، وَكَانَ رَسُولُ اللَّه ﷺ هُوَ صَالَحَ أَهْلَ الْبَحْرَيْنِ وَأَمَّرَ عَلَيْهِمُ الْعَلاَءَ بْنَ الْحَضْرَمِيِّ ، فَقَدِمَ أَبُو عُبَيْدَةَ بِمَالٍ مِنَ الْبَحْرَيْنِ ، فَسَمِعَتِ الأَنْصَارُ بِقُدُومِ أَبِي

عتبان بن مالک روایت کرده از حُصین بن محمد که یکی از بنی سالم و یکی از بزرگانشان است سؤال کردم و وی او را تصدیق کرد.

٤٠١١ ـ از عبدالله بن عامر بن ربیعه که یکی از بزرگان بنی عدی است و پدر وی با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در بدر حاضر شده بود، روایت است اینکه: عمر بن خطّاب قُدامَه بن مظعون را عامل بحرین گمارد و او در بدر حاضر شده بود، و قُدامه خالو (ماما)ی عبدالله بن عُمَر و حَفْصه(رضی‌الله عنهما) است.

٤٠١٢، ٤٠١٣ ـ از زُهری روایت است که سالم بن عبدالله او را خبر داده است که: رافع بن خَدیج به عبدالله بن عمر گفت: که هر دو عموی وی (ظهیر و مظهر) که در بَدْر حاضر شده‌اند، گفته‌اند: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از کرایه دادن زمین زراعی منع کرده است. من به سالم گفتم: تو خود به کرایه می‌دهی. گفت: آری. رافع در بسا موارد از خود گفته است.

٤٠١٤ ـ از حُصَین بن عبدالرحمن روایت است که گفت: از عبدالله بن شدّاد بن الهاد یثی، شنیدم که گفت: رِفاعه بن رافع انصاری را دیدم و از کسانی است که او در بدر حاضر شده است.

٤٠١٥ ـ از زُهری روایت است که عُروه بن زبیر او را خبر داده است که مِسوَر بن مَخْرمه به او گفت: همانا عَمرو بن عَوْف که هم پیمان عامر بن لُؤی بود، همراه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در بدر حاضر شده و گفته است: همانا رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ابوعبیده بن جرّاح را به بحرین فرستاد تا جزیهٔ آنجا را بیاورد. و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) با مردم

عُبَيْدَةَ ، فَوَافَوْا صَلاَةَ الْفَجْرِ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فَلَمَّا انْصَرَفَ تَعَرَّضُوا لَهُ ، فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حِينَ رَآهُمْ ، ثُمَّ قَالَ : «أَظُنُّكُمْ سَمِعْتُمْ أَنَّ أَبَا عُبَيْدَةَ قَدِمَ بِشَيْءٍ» . قَالُوا : أَجَلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ ، قَالَ : «فَأَبْشِرُوا وَأَمِّلُوا مَا يَسُرُّكُمْ ، فَوَاللَّهِ مَا الْفَقْرَ أَخْشَى عَلَيْكُمْ ، وَلَكِنِّي أَخْشَى أَنْ تُبْسَطَ عَلَيْكُمُ الدُّنْيَا ، كَمَا بُسِطَتْ عَلَى مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ ، فَتَنَافَسُوهَا كَمَا تَنَافَسُوهَا ، وَتُهْلِكَكُمْ كَمَا أَهْلَكَتْهُمْ» . [أخرجه مسلم : ۲۹۶۱].

بحرین مصالحه کرد و علاء بن حَضْرَمی را برایشان امیر گردانیده بود. سپس ابوعُبیده با مال بحرین آمد و انصار که از آمدن ابوعبیده شنیدند، نماز صبح را با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ادا کردند. چون آن حضرت نماز را تمام کرد، آنها خویشتن را بر وی عرضه کردند. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) با دیدن ایشان تبسم کرد و سپس گفت: «گمان می‌کنم که شنیده‌اید ابوعبیده چیزی آورده است.» گفتند: آری یا رسول‌الله. آن حضرت فرمود: «خوش باشید و بدانچه شما را شادمان می‌کند امیدوار باشید، به خدا سوگند که از فقر شما نمی‌ترسم ولیکن از آن می‌ترسم که دنیا بر شما فراخ گردد، چنانکه بر کسانی که قبل از شما بودند فراخ گردیده بود و شما بدان رغبت و زیاده‌روی کنید، چنان‌که آنان در آن رغبت و زیاده‌روی کردند و شما را هلاک کند چنانکه آنها را هلاک کرد.»

۴۰۱۶ - حَدَّثَنَا أَبُو النُّعْمَانِ : حَدَّثَنَا جَرِيرُ بْنُ حَازِمٍ ، عَنْ نَافِعٍ : أَنَّ ابْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا كَانَ يَقْتُلُ الْحَيَّاتِ كُلَّهَا . [راجع : ۳۲۹۷ . أخرجه مسلم : ۲۲۳۳ ، مع الحديث الآتي].

۴۰۱۶ ـ از جریر بن حازم روایت است که نافع گفت: همانا، ابن عمر(رضی‌الله عنهما) همهٔ مارها را می‌کشت.

۴۰۱۷ - حَتَّى حَدَّثَهُ أَبُو لُبَابَةَ الْبَدْرِيُّ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ نَهَى عَنْ قَتْلِ جِنَّانِ الْبُيُوتِ ، فَأَمْسَكَ عَنْهَا . [راجع : ۳۲۹۷ . أخرجه مسلم : ۲۲۳۳ ، مع الحديث السابق].

۴۰۱۷ ـ تا آنکه ابولُبابَه، بدری به او گفت: همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از کشتن مارهای خانگی منع کرده است. سپس ابن عمر از کشتن آنها دست کشید.

۴۰۱۸ - حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْمُنْذِرِ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ فُلَيْحٍ ، عَنْ مُوسَى بْنِ عُقْبَةَ : قَالَ : ابْنُ شِهَابٍ : حَدَّثَنَا أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ : أَنَّ رِجَالاً مِنَ الأَنْصَارِ اسْتَأْذَنُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ ، فَقَالُوا : ائْذَنْ لَنَا فَلْنَتْرُكْ لاِبْنِ أُخْتِنَا عَبَّاسٍ فِدَاءَهُ ، قَالَ : «وَاللَّهِ لاَ تَذَرُونَ مِنْهُ دِرْهَمًا» . [راجع : ۲۵۳۷].

۴۰۱۸ ـ از موسی بن عُقْبَه روایت است که ابن شهاب گفت: انس بن مالک به ما گفت: مردانی از انصار (که از اهل بدر بودند) از رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) اجازه خواستند و گفتند: «به ما اجازه ده‌که از فدیهٔ خواهر زادهٔ خویش،

یعنی عباس (که در جنگ بدر اسیر شده است) درگذریم. آن حضرت فرمود: «به خدا سوگند که درهمی از وی درنمی‌گذرید.»

٤٠١٩ - حَدَّثَنَا أَبُو عَاصِمٍ، عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ عَطَاءِ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَدِيٍّ، عَنِ الْمِقْدَادِ بْنِ الأَسْوَدِ، حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ: حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ ابْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ سَعْدٍ: حَدَّثَنَا ابْنُ أَخِي ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ عَمِّهِ قَالَ: أَخْبَرَنِي عَطَاءُ بْنُ يَزِيدَ اللَّيْثِيُّ، ثُمَّ الْجُنْدَعِيُّ: أَنَّ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ عَدِيِّ بْنِ الْخِيَارِ أَخْبَرَهُ: أَنَّ الْمِقْدَادَ بْنَ عَمْرٍو الْكِنْدِيَّ، وَكَانَ حَلِيفًا لِبَنِي زُهْرَةَ، وَكَانَ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَخْبَرَهُ: أَنَّهُ قَالَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ: أَرَأَيْتَ إِنْ لَقِيتُ رَجُلاً مِنَ الْكُفَّارِ فَاقْتَتَلْنَا، فَضَرَبَ إِحْدَى يَدَيَّ بِالسَّيْفِ فَقَطَعَهَا، ثُمَّ لاَذَ مِنِّي بِشَجَرَةٍ فَقَالَ: أَسْلَمْتُ لِلَّهِ، أَأَقْتُلُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ بَعْدَ أَنْ قَالَهَا؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «لاَ تَقْتُلْهُ». فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّهُ قَطَعَ إِحْدَى يَدَيَّ، ثُمَّ قَالَ: ذَلِكَ بَعْدَ مَا قَطَعَهَا؟ فَقَالَ: رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «لاَ تَقْتُلْهُ، فَإِنْ قَتَلْتَهُ فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَتِكَ قَبْلَ أَنْ تَقْتُلَهُ، وَإِنَّكَ بِمَنْزِلَتِهِ قَبْلَ أَنْ يَقُولَ كَلِمَتَهُ الَّتِي قَالَ». [انظر: ٦٨٦٥. أخرجه مسلم: ٩٥].

٤٠١٩ - از برادرزادهٔ ابن شهاب از عموی وی (ابن شهاب) روایت است که گفت: عطاء بن یزید لَیثی، سپس جُندعی به من گفت که همانا عُبیدالله بن عدی بن خیار او را خبر داده است که: مِقداد بن عَمرو کِندی که هم پیمان بنی زُهره است و از کسانی است که با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در بدر حاضر شده، گفته است: وی به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: چه حکم می‌کنی در موردی که با مردی از کافران مواجه شدم و با هم نبرد کردیم و او با شمشیر بر دست من زند و آن را قطع کند و سپس از ترس من به درختی پناه ببرد و بگوید: به خداوند تسلیم شدم (مسلمان شدم). آیا او را پس از آنکه چنان گفته است بکشم یا رسول‌الله. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «او را نکش.» وی گفت: یا رسول‌الله، او یکی از دستان مرا قطع کرده است، سپس، پس از آنکه دست مرا قطع کرد آن کلمه را گفته است. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «او را نکش، اگر او را بکشی او به منزلت تو است پیش از آنکه او را بکشی، و تو به منزلت وی هستی قبل از آنکه آن کلمه را گفته باشد.»[1]

٤٠٢٠ - حَدَّثَنِي يَعْقُوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ: حَدَّثَنَا ابْنُ عُلَيَّةَ: حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ التَّيْمِيُّ: حَدَّثَنَا أَنَسٌ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ بَدْرٍ: «مَنْ يَنْظُرُ مَا صَنَعَ أَبُو جَهْلٍ». فَانْطَلَقَ ابْنُ مَسْعُودٍ، فَوَجَدَهُ قَدْ ضَرَبَهُ ابْنَا عَفْرَاءَ حَتَّى بَرَدَ، فَقَالَ: آنْتَ أَبَا جَهْلٍ؟

٤٠٢٠ - از سلیمان تَیمی روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در روز بدر فرمود: «کیست که ببیند

۱- قبل از آن که آن کلمه را گفته است کافر بوده و خون وی مباح بوده است و تو که پس از مسلمان شدن او را می‌کشی به قصاص می‌رسی و خونت مباح است.

قال ابنُ عُلَيَّةَ : قال سُلَيْمَانُ : هكَذَا قالهَا أنسٌ ، قال : أنْتَ أبَا جَهْلٍ ؟ قال : وَهَلْ فَوْقَ رَجُلٍ قَتَلْتُمُوهُ . قال سُلَيْمَانُ : أوْ قال : قَتَلَهُ قَوْمُهُ . قال : وَقال أبُو مِجلَزٍ : قال أبُو جَهْلٍ : فَلَوْ غَيْرُ أكَّارٍ قَتَلَني . [راجع : ۳۹۶۲ . أخرجه مسلم : ۱۸۰۰]

ابوجهل را چه واقع شده است؟» ابن مسعود راهی شد و دریافت که پسران عَفْراء او را زده‌اند و به دم مرگ رسیده است. و او را گفت: آیا تو ابوجهل هستی؟ ابن عُلَیَّه گفته است: سلیمان گفت: و انس همچنین همین طور گفته است که گفت: آیا تو ابوجهل هستی؟ ابوجهل گفت: آیا برتر از وی مردی هست که او را کشته‌اید. سلیمان گفت: یا (اباجهل چنین) گفت: که او را قوم او کشته‌اند. و ابومجلز گفته است: کاش غیر زراعت پیشه‌گان مرا می‌کشتند.

۴۰۲۱ - حَدَّثَنَا مُوسَى : حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَاحِدِ : حَدَّثَنَا مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَني ابْنُ عَبَّاسٍ ، عَنْ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُم : لَمَّا تُوُفِّيَ النَّبِيُّ ﷺ قُلْتُ لأبي بَكْرٍ : انْطَلِقْ بِنَا إلَى إخْوَانِنَا مِنَ الأنْصَارِ ، فَلَقِينَا مِنْهُمْ رَجُلانِ صَالِحَانِ شَهِدَا بَدْرًا .

فَحَدَّثْتُ بِهِ عُرْوَةَ بْنَ الزُّبَيْرِ ، فَقال : هُمَا عُوَيْمُ بْنُ سَاعِدَةَ وَمَعْنُ بْنُ عَدِيٍّ . [راجع: ۲۴۶۲ . أخرجه مسلم : ۱۶۹۱، بقطعة ليست في هذه الطريق]

۴۰۲۱ ـ از زُهری روایت است که عُبیدالله بن عبدالله گفت: ابن عبّاس مرا گفت که عمر رضی‌الله عنهم گفته است: زمانی که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) وفات کرد، به ابوبکر گفتم: بیا با ما که به سوی برادران انصاری خود برویم. دو مرد از انصار ما را ملاقات کردند که در بدر حاضر شده بودند. عبیدالله می‌گوید: این موضوع را به عُروه بن زُبیر گفتم: وی گفت: آن دو نفر عُوَیم بن ساعده و مَعْن بن عِدی بوده‌اند.

۴۰۲۲ - حَدَّثَنَا إسْحَاقُ بْنُ إبْرَاهِيمَ : سَمِعَ مُحَمَّدَ بْنَ فُضَيْلٍ ، عَنْ إسْمَاعِيلَ ، عَنْ قَيْسٍ : كَانَ عَطَاءُ الْبَدْرِيِّينَ خَمْسَةَ آلافٍ خَمْسَةَ آلافٍ وَقال عُمَرُ : لأفَضِّلَنَّهُمْ عَلَى مَنْ بَعْدَهُمْ .

۴۰۲۲ ـ از اسماعیل روایت است که قیس گفت: برای کسانی که در بدر حاضر شده بودند، به هر یک سالانه پنج هزار درهم می‌دادند و عمر در زمان خلافت خود گفت: من بدری‌ها را نسبت به کسانی که پس از ایشانند بیشتر می‌دهم.

۴۰۲۳ - حَدَّثَني إسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ : أخْبَرَنَا مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُبَيْرٍ ، عَنْ أبِيهِ ، قال : سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقْرَأ فِي الْمَغْرِبِ بِالطُّورِ ، وَذَلِكَ أوَّلَ مَا وَقَرَ الإيمَانُ في قَلْبي . [راجع : ۷۶۵ . أخرجه مسلم : ۴۶۳ ، مختصرا]

۴۰۲۳ ـ از زُهری، از محمد بن جُبیر، از پدرش روایت است که گفت: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که در نماز شام سورهٔ «الطور» را می‌خواند و این بار نخست بود که ایمان دردل من جای گرفت.

٤٠٢٤ - وَعَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ، عَنْ أَبِيهِ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ فِي أُسَارَى بَدْرٍ: «لَوْ كَانَ الْمُطْعِمُ بْنُ عَدِيٍّ حَيًّا، ثُمَّ كَلَّمَنِي فِي هَؤُلَاءِ النَّتْنَى، لَتَرَكْتُهُمْ لَهُ».

وَقَالَ: اللَّيْثُ، عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ: وَقَعَتِ الْفِتْنَةُ الْأُولَى - يَعْنِي مَقْتَلَ عُثْمَانَ - فَلَمْ تُبْقِ مِنْ أَصْحَابِ بَدْرٍ أَحَدًا، ثُمَّ وَقَعَتِ الْفِتْنَةُ الثَّانِيَةُ - يَعْنِي الْحَرَّةَ - فَلَمْ تُبْقِ مِنْ أَصْحَابِ الْحُدَيْبِيَةِ أَحَدًا، ثُمَّ وَقَعَتِ الثَّالِثَةُ، فَلَمْ تَرْتَفِعْ وَلِلنَّاسِ طَبَاخٌ. [راجع: ٣١٣٩].

٤٠٢٤ ـ و از زُهری، از محمد بن جُبیر بن مُطْعِم، که پدرش گفت: همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) دربارۀ اسیران بَدْر گفت: «اگر مُطْعِم بن عدی زنده می‌بود و سپس در مورد این گروه گندیدۀ بدبوی نزدم شفاعت می‌کرد، به پاس خاطر او از آن‌ها در می‌گذشتم.»[1]

و لَیث از یحیی بن سعید روایت کرده که سعید بن مُسَیَّب گفت: فتنۀ اول به وقوع پیوست یعنی کشته شدن عثمان (بن عفّان) و این (فتنه) از اصحاب بدر کسی را باقی نگذاشت (همه را کشت)، سپس فتنۀ دوم واقع شد ـ یعنی الحَرّه[2] ـ و کسی را از اصحاب حُدَیبیه باقی نگذاشت. سپس واقعۀ سوم رخ داد[3] و تا آنکه نیروی همگان را از بین نبرد، برطرف نشد.

٤٠٢٥ - حَدَّثَنَا الْحَجَّاجُ بْنُ مِنْهَالٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ النُّمَيْرِيُّ: حَدَّثَنَا يُونُسُ بْنُ يَزِيدَ قَالَ: سَمِعْتُ الزُّهْرِيَّ قَالَ: سَمِعْتُ عُرْوَةَ بْنَ الزُّبَيْرِ، وَسَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ، وَعَلْقَمَةَ بْنَ وَقَّاصٍ، وَعُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ حَدِيثِ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، زَوْجِ النَّبِيِّ ﷺ، كُلٌّ حَدَّثَنِي طَائِفَةً مِنَ الْحَدِيثِ، قَالَتْ: فَأَقْبَلْتُ أَنَا وَأُمُّ مِسْطَحٍ فَعَثَرَتْ أُمُّ مِسْطَحٍ، فِي مِرْطِهَا، فَقَالَتْ: تَعِسَ مِسْطَحٌ، فَقُلْتُ: بِئْسَ مَا قُلْتِ، تَسُبِّينَ رَجُلًا شَهِدَ بَدْرًا. فَذَكَرَ حَدِيثَ الْإِفْكِ. [راجع: ٢٥٩٣. أخرجه مسلم: ٢٧٧٠، مطولاً]

٤٠٢٥ ـ از زُهری روایت است که گفت: حدیث عایشه(رضی‌الله عنها)، همسر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را از عُروه بن زبیر و سعید بن مُسیَّب و عَلْقمه بن وقاص، و عُبیدالله بن عبدالله شنیده‌ام، هر یک از ایشان پاره‌ای از حدیث را به من گفت: من و اُمّ مِسْطح. آمدیم و ام مسطح در جامه‌اش لغزید و گفت: هلاک باد مسطح گفتم: سخن بدی گفتی. مردی را دشنام می‌دهی که در بدر حاضر شده است، و وی جریان تهمت را یاد کرد.

۱- یعنی بدون گرفتن فدیه ایشان را آزاد می‌کردم؛ زیرا زمانی آن حضرت از طایف برگشته بود و کافران در صدد آزار وی بودند، مُطعم بن عدی، آن حضرت را در حمایۀ خود گرفت و چهار فرزند خود را امر کرد با شمشیرهای خویش از آن حضرت دفاع نمایند.

۲- مراد از این فتنه واقعۀ جنگ لشکر یزید در ـ الحَرّه، نزدیک مدینه است ـ هر کسی از اهل مدینه به جنگ برآمد کشته شد و همه قتل‌عام شدند.

۳- مراد از کشته شدن عبدالله بن زبیر توسط حجاج بن یوسف یکی از فرماندهان عبدالملک خلیفۀ اموی است که هزار تن از اولاد صحابۀ کرام را کشت.

٤٠٢٦ – حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْمُنْذِرِ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ فُلَيْحِ بْنِ سُلَيْمَانَ ، عَنْ مُوسَى بْنِ عُقْبَةَ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ : هَذِهِ مَغَازِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَذَكَرَ الْحَدِيثَ ، فَقَالَ : رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ يُلْقِيهِمْ : «هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَكُمْ رَبُّكُمْ حَقًّا» .

قَالَ مُوسَى : قَالَ نَافِعٌ : قَالَ عَبْدُاللَّهِ : قَالَ : نَاسٌ مِنْ أَصْحَابِهِ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، تُنَادِي نَاسًا أَمْوَاتًا ؟ قَالَ : رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعَ لِمَا قُلْتُ مِنْهُمْ» . [راجع: ١٣٧٠].

قَالَ : أَبُو عَبْدِ اللَّهِ : فَجَمِيعُ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنْ قُرَيْشٍ ، مِمَّنْ ضُرِبَ لَهُ بِسَهْمِهِ ، أَحَدٌ وَثَمَانُونَ رَجُلاً ، وَكَانَ عُرْوَةُ ابْنُ الزُّبَيْرِ يَقُولُ : قَالَ الزُّبَيْرُ : قُسِمَتْ سُهْمَانُهُمْ ، فَكَانُوا مِائَةً ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

۴۰۲۶ ـ از موسی بن عُقبه روایت است که ابن شهاب (زهری) گفت: این است غزوه‌های رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) (که در آن خود در آن شرکت فرمود) در چاه بدر می‌انداخت پس حدیث را یادآور شد و گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در حالی که که آنان را می‌گفت: «آیا وعدهٔ پروردگار خویش را حق یافتید؟» موسی، از نافع، از عبدالله (بن عمر) روایت کرده که گفت: بعضی از یاران آن حضرت گفتند: یا رسول‌الله، بر مردمی که مرده‌اند، بانگ می‌زنی؟ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «شما بدانچه گفتم، نسبت بدیشان شنواتر نیستید.»

ابوعبدالله (امام بخاری) گفت: شمار همهٔ کسانی که از قریش در جنگ بدر حاضر شده‌اند، از آنانی که بدیشان سهم غنیمت داده شده، به هشتاد و یک نفر می‌رسد. و عُروه ابن زُبیر می‌گفت: زُبیر گفت: سهم‌های (غنیمت) که به ایشان تقسیم شده، صد نفر بودند و خداوند داناتر است.

٤٠٢٧ – حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى : أَخْبَرَنَا هِشَامٌ ، عَنْ مَعْمَرٍ ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنِ الزُّبَيْرِ قَالَ : ضُرِبَتْ يَوْمَ بَدْرٍ لِلْمُهَاجِرِينَ بِمِائَةِ سَهْمٍ .

۴۰۲۷ ـ از مَعمر، از هِشام بن عُروه، از پدرش روایت است که زُبیر گفت: در روز بدر برای مهاجرین صد سهم تعیین کرده شد.

١٣ – بَاب : تَسْمِيَةُ مَنْ سُمِّيَ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ ،

باب ـ ۱۳ نام کسانی از اهل بدر(بدریان) که نامیده شده‌اند.

فِي الْجَامِعِ الَّذِي وَضَعَهُ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عَلَى حُرُوفِ الْمُعْجَمِ.

النَّبِيُّ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ الْهَاشِمِيُّ ﷺ .

إِيَاسُ بْنُ الْبُكَيْرِ .

بِلالُ بْنُ رَبَاحٍ مَوْلَى أَبِي بَكْرٍ الْقُرَشِيِّ :

در جامعی که ابوعبدالله بر اساس حروف معجم ترتیب کرده است:

پیامبر، محمد بن عبدالله الهاشمی(صلی‌الله علیه وسلم).

اِیاس بن بُکَیْر

حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ الْهَاشِمِيُّ . حَاطِبُ بْنُ أَبِي بَلْتَعَةَ حَلِيفٌ لِقُرَيْشٍ . حَارِثَةُ بْنُ الرَّبِيعِ الأَنْصَارِيُّ ، قُتِلَ يَوْمَ بَدْرٍ ، وَهُوَ حَارِثَةُ بْنُ سُرَاقَةَ ، كَانَ فِي النَّظَّارَةِ .

خُبَيْبُ بْنُ عَدِيٍّ الأَنْصَارِيُّ . خُنَيْسُ بْنُ حُذَافَةَ السَّهْمِيُّ .

رِفَاعَةُ بْنُ رَافِعٍ الأَنْصَارِيُّ . رِفَاعَةُ بْنُ عَبْدِالْمُنْذِرِ أَبُو لُبَابَةَ الأَنْصَارِيُّ .

الزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ الْقُرَشِيُّ .

زَيْدُ بْنُ سَهْلٍ أَبُو طَلْحَةَ الأَنْصَارِيُّ أَبُو زَيْدٍ الأَنْصَارِيُّ .

سَعْدُ بْنُ مَالِكٍ الزُّهْرِيُّ . سَعْدُ بْنُ خَوْلَةَ الْقُرَشِيُّ .

سَعِيدُ بْنُ زَيْدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ الْقُرَشِيُّ . سَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ الأَنْصَارِيُّ .

ظُهَيْرُ بْنُ رَافِعٍ الأَنْصَارِيُّ وَأَخُوهُ .

عَبْدُاللَّهِ بْنُ عُثْمَانَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ الْقُرَشِيُّ . عَبْدُاللَّهِ ابْنُ مَسْعُودٍ الْهُذَلِيُّ . عُتْبَةُ بْنُ مَسْعُودٍ الْهُذَلِيُّ .

عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ الزُّهْرِيُّ . عُبَيْدَةُ بْنُ الْحَارِثِ الْقُرَشِيُّ . عُبَادَةُ بْنُ الصَّامِتِ الأَنْصَارِيُّ . عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ الْعَدَوِيُّ . عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ الْقُرَشِيُّ خَلَّفَهُ النَّبِيُّ ﷺ عَلَى ابْنَتِهِ ، وَضَرَبَ لَهُ بِسَهْمِهِ . عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الْهَاشِمِيُّ . عَمْرُو ابْنُ عَوْفٍ حَلِيفُ بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ . عُقْبَةُ بْنُ عَمْرٍو الأَنْصَارِيُّ . عَامِرُ بْنُ رَبِيعَةَ الْعَنَزِيُّ عَاصِمُ ابْنُ ثَابِتٍ الأَنْصَارِيُّ . عُوَيْمُ بْنُ سَاعِدَةَ الأَنْصَارِيُّ . عِتْبَانُ ابْنُ مَالِكٍ الأَنْصَارِيُّ .

قُدَامَةُ بْنُ مَظْعُونٍ قَتَادَةُ بْنُ النُّعْمَانِ الأَنْصَارِيُّ .

مُعَاذُ بْنُ عَمْرِو بْنِ الْجَمُوحِ . مُعَوِّذُ بْنُ عَفْرَاءَ وَأَخُوهُ . مَالِكُ بْنُ رَبِيعَةَ أَبُو أُسَيْدٍ الأَنْصَارِيُّ . مُرَارَةُ بْنُ الرَّبِيعِ الأَنْصَارِيُّ . مَعْنُ بْنُ عَدِيٍّ الأَنْصَارِيُّ مِسْطَحُ بْنُ أُثَاثَةَ بْنِ عَبَّادِ بْنِ الْمُطَّلِبِ بْنِ عَبْدِمَنَافٍ . الْمِقْدَادُ بْنُ عَمْرٍو الْكِنْدِيُّ

بلال بن رَباح مَوْلَی اَبوبکر قُرشی.

حَمزه بن عبدالمطلّب هاشمی.

حاطِب بن ابی بَلْتَعه هم پیمان قریش

حارثه بن ربیع انصاری که در روز بدر کشته شد و او حارثه بن سُراقه است که در زمرهٔ دیده‌بانان بود.

خُبَیْب بن عدی انصاری.

خُنَیس بن حَذافهٔ سهمی

رفاعه بن رافع انصاری

رفاعه بن عبدالمُنذِر ابولُبابَهٔ انصاری.

زُبیر بن عوّام قُریشی.

زَیْد بن سَهْل ابوطلحهٔ انصاری

اَبُو زَیْد انصاری

سعد بن مالک زُهری

سَعْد بن خَوْلَهٔ قُرَشی

سَعید بن زَید بن عَمرو بن نُفَیل قُرَشی

سَهل بن حُنَیف انصاری

ظُهَیْر بن رافع انصاری و برادر وی «مُظهِرْ»

عبدالله بن مسعود هُذلی

عُتبهٔ بن مسعود هُذلی

عبدالرحمن بن عَوْف زُهری

عُبَیْده بن حارث قُرشی

عُباده بن صامت انصاری

عمر بن خطّاب عَدَوی

عثمان بن عَفّان قُرشی که او را پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برای مراقبت دختر خود (که مریض بود، در مدینه) گذاشت و سهمی برای وی تعیین گردید.

علی بن ابی طالب هاشمی

عَمرو ابن عوف هم پیمان بنی عامر بن لُؤَی.

حَلِيفُ بَنِي زُهْرَةَ .

هِلالُ بْنُ أُمَيَّةَ الأَنْصَارِيُّ رَضِيَ اللهُ عَنهُمْ

عُقْبَه بن عَمْرَو انصاری

عامِر بن ربيعة عَنَزی

عاصِم ابن ثابت انصاری

عُوَيم بن ساعدة انصاری

عِتْبان بن مالک انصاری

قُدامه بن مَظْعوُن

قُتادَه بن نُعمان انصاری

مُعاذ بن عَمرو بن جَموُح

مُعَوَذ بن عَفْرأ و برادر او

مالک بن ربيعه ابواسيد انصاری

مُرارَه بن ربيع انصاری

مَعْن بن عدی انصاری

مِسْطح بن اُثاثه بن عَبّاد بن مُطّلب بن عبد مناف.

مِقداد بن عَمرو كَنْدی هم پيمان بنی زُهره.

هِلال بن اُميّه انصاری، رضی‌الله عنهم.

١٤- باب : حَدِيثِ بَنِي النَّضِيرِ ،

وَمَخْرَجِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَيْهِمْ فِي دِيَةِ الرَّجُلَيْنِ ، وَمَا أَرَادُوا مِنَ الْغَدْرِ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ .

وقَالَ الزُّهْرِيُّ : عَنْ عُرْوَةَ بن الزبير : كَانَتْ عَلَى رَأْسِ سِتَّةِ أَشْهُرٍ مِنْ وَقْعَةِ بَدْرٍ قَبْلَ أُحُدٍ .

وَقَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى : ﴿ هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا ﴾ [الحشر : ٢]

وَجَعَلَهُ ابْنُ إِسْحَاقَ بَعْدَ بِئْرِ مَعُونَةَ وَأُحُدٍ .

باب ـ ۱۴ قصهٔ بنی نضير[1]

۱- پيامبر(صلی‌الله عليه وسلم) در سال چهارم هجرت، هفتاد تن از قاريان قرآن را برای تعليم اسلام به قبيلهٔ بنی عامر فرستاد. آنها خلاف پيمانی که با آن حضرت کرده بودند، همهٔ آنها را به جز يک نفر کشتند و اين واقعه در موضع (بئر معونه) رخ داد. يکی از مسلمانان به نام عَمرو بن اُميّه ضميری با دو مرد از قبيلهٔ بنی عامر در راه برخورد و آنها را به انتقام خون قاريان قرآن کشت و خبر نداشت که آن حضرت به ايشان عهد کرده بود. وی وقتی به مدينه آمد و آن حضرت را خبر داد. آن حضرت فرمود که من با آنها عهد کرده بودم و از تو قصاص می‌گيرم. آن حضرت ديت (خونبهای) آنها را جمع کرد و به سوی قبيلهٔ بنی نضير رفت تا در اين امر از ايشان کمک بگيرد. يهود بنی نضير از آن حضرت و يارانش دعوت کردند تا در کنار ديواری بنشينند تا به مشوره پردازند، آنها بدين بهانه طرح کشتن آن حضرت را ريختند، جبرئيل آن حضرت را آگاه کرد و آن حضرت واپس به مدينه برگشت. و از آنجا به ايشان پيغام فرستاد که در ظرف ده روز مدينه را ترک کنند. آنها به تحريک سائر قبايل يهود از اين امر امتناع کردند و آمادهٔ جنگ شدند. چون قبايل ديگر يهود به آنها کمک نکردند، در محاصره قرار گرفتند. سپس ناگزير به جلای وطن موافقه کرده و به آن حضرت پيام فرستادند. آن حضرت شرط گذاشت که هرکس با زن و فرزند و مالی که يک شتر آن را حمل کند بيرون روند و آنها چنان کردند. آن حضرت زمين و مال ايشان را که به جنگ بدست نيامده بود، ميان مهاجرين و دو تن از فقرای انصار تقسيم کرد و بخشی از آن را برای مصارف خانوادهٔ خويش و خريداری تجهيزات جنگی نگهداشت. اين غنايم (فیء) بود.

برآمدن رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به سوی ایشان (بنی نضیر) در مورد خونبهای دو مرد که (توسط مردی مسلمان کشته شده بودند) و آنها جز قصد خیانت با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را نداشتند. و زُهری به روایت از عُروه بن زبیر گفته است: این واقعه شش ماه پس از جنگ بدر و قبل از جنگ اُحد بوده است. و فرمودهٔ خدای تعالی: «اوست آنکه بیرون راند آنان را که کافر شدند از اهل کتاب از خانه‌های ایشان در اول جمع کردن لشکر، گمان نداشتید شما ای مسلمانان که بیرون روند.»(الحشر: ۲) و ابن اسحاق این واقعه را پس از قضیهٔ بئر مَعونه و پس از جنگ اُحُد دانسته است.

٤٠٢٨ - حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ نَصْرٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ : أَخْبَرَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ ، عَنْ مُوسَى بْنِ عُقْبَةَ ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ : حَارَبَتِ النَّضِيرُ وَقُرَيْظَةُ ، فَأَجْلَى بَنِي النَّضِيرِ وَأَقَرَّ قُرَيْظَةَ وَمَنَّ عَلَيْهِمْ ، حَتَّى حَارَبَتْ قُرَيْظَةُ ، فَقَتَلَ رِجَالَهُمْ ، وَقَسَمَ نِسَاءَهُمْ وَأَوْلَادَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ ، إِلَّا بَعْضَهُمْ لَحِقُوا بِالنَّبِيِّ ﷺ فَآمَنَهُمْ وَأَسْلَمُوا ، وَأَجْلَى يَهُودَ الْمَدِينَةِ كُلَّهُمْ : بَنِي قَيْنُقَاعَ وَهُمْ رَهْطُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ سَلَامٍ ، وَيَهُودَ بَنِي حَارِثَةَ ، وَكُلَّ يَهُودِ الْمَدِينَةِ . [أخرجه مسلم : ١٧٦٦] .

٤٠٢٨ ـ از موسی بن عُقْبه، از نافع روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: (یهود) نضیر و قُرَیظه (با تخلف از پیمان صلح) با آن حضرت جنگیدند. آن حضرت قبیلهٔ بنی نضیر را (از محل شان) کوچ داد و قبیلهٔ بنی قُریظه را بر جایشان نگهداشت و برایشان منت نهاد. تا آن که بنی قُرَیظه (زمانی دیگر) با آن حضرت جنگیدند. آن حضرت مردان (جنگی) و زنان و فرزندان و اموال ایشان را میان مسلمانان تقسیم کرد. به جز بعضی از ایشان که به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) پیوستند و آن حضرت به ایشان امان داد و مسلمان شدند.

آن حضرت تمام یهود مدینه را کوچ داد که عبارت بودند از قبایل: بنی قَیْنُقاع که از اقوام عبدالله بن سلام بودند و یهود بنی حارثه، و هر یهودی که در مدینهِ می‌زیست.

٤٠٢٩ - حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُدْرِكٍ : حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ

٤٠٢٩ ـ از ابوبشر روایت است که سعید بن

حَمَّادٌ : أَخْبَرَنَا أَبُو عَوَانَةَ ، عَنْ أَبِي بِشْرٍ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ قَالَ : قُلْتُ لِابْنِ عَبَّاسٍ : سُورَةُ الْحَشْرِ ، قَالَ : قُلْ سُورَةُ النَّضِيرِ .

تَابَعَهُ هُشَيْمٌ ، عَنْ أَبِي بِشْرٍ . [انظر : ٤٦٤٥ ، ٤٨٨٢ ، ٤٨٨٣ . أخرجه مسلم : ٣٠٣١ ، زيادة] .

جُبَیْر گفت: به ابن عبّاس گفتم: سوره‌الْحَشر. گفت بگوی: سوره‌النّضیر (یعنی این سوره دربارهٔ آنها نازل شده است.) متابعت کرده است هُشیم (ابوعوانه را) از ابوبشر.

٤٠٣٠ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللهِ بْنُ أَبِي الأَسْوَدِ : حَدَّثَنَا مُعْتَمِرٌ ، عَنْ أَبِيهِ : سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ ﷺ قَالَ : كَانَ الرَّجُلُ يَجْعَلُ لِلنَّبِيِّ ﷺ النَّخَلَاتِ ، حَتَّى افْتَتَحَ قُرَيْظَةَ وَالنَّضِيرَ ، فَكَانَ بَعْدَ ذَلِكَ يَرُدُّ عَلَيْهِمْ .[راجع : ٢٦٣٠ . أخرجه مسلم : ١٧٧١ مطولاً]

٤٠٣٠ ـ از مُعتمر روایت است که پدرش گفت: از اَنس بن مالک(رضی‌الله عنه) شنیدم که گفت: مردمی بودند که درختان خرما را به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) هدیه می‌کردند تا آنکه آن حضرت قُریظه و نضیر را فتح کرد، پس از آن درختان خرما را به کسانی که هدیه کرده بودند، مسترد می‌نمود.

٤٠٣١ - حَدَّثَنَا آدَمُ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ : حَرَّقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ نَخْلَ بَنِي النَّضِيرِ وَقَطَعَ ، وَهِيَ الْبُوَيْرَةُ ، فَنَزَلَتْ : ﴿ مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ ﴾ [الحشر : ٥]. [راجع : ٢٣٢٦ . أخرجه مسلم : ١٧٤٦] .

٤٠٣١ ـ از نافع روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نخلستان بنی نضیر را سوختاند و قطع کرد و آن در موضع الْبُوَیْره بود. سپس این آیه نازل گردید: «آنچه بریدید از درخت خرما یا گذاشتید آن را ایستاده بر بیخ و ریشه‌های آن، پس به فرمان خدا بود». (الحشر: ٥)

٤٠٣٢ - حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ : أَخْبَرَنَا حَبَّانُ : أَخْبَرَنَا جُوَيْرِيَةُ ابْنُ أَسْمَاءَ ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ : حَرَّقَ نَخْلَ بَنِي النَّضِيرِ ، قَالَ : وَلَهَا يَقُولُ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ :

وَهَانَ عَلَى سَرَاةِ بَنِي لُؤَيٍّ
حَرِيقٌ بِالْبُوَيْرَةِ مُسْتَطِيرُ

قَالَ : فَأَجَابَهُ أَبُو سُفْيَانَ بْنُ الْحَارِثِ :

أَدَامَ اللَّهُ ذَلِكَ مِنْ صَنِيعٍ
وَحَرَّقَ فِي نَوَاحِيهَا السَّعِيرُ
سَتَعْلَمُ أَيُّنَا مِنْهَا بِنُزْهٍ

٤٠٣٢ ـ از نافع روایت است که ابن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) نخلستان بنی نضیر را سوختاند و حسّان بن ثابت در این باره (این شعر را) گفت:

بر بزرگان بنی لُوَی (قریش) آسان نمود[1]
سوختاندن فراگیر بُوَیْره

در پاسخ آن ابوسفیان بن حارث (که هنوز

---

[1]- حسّان، قریش را به باد انتقاد گرفت که بنی نضیر را به فسخ پیمانی که با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بسته بودند، تحریک می‌کردند و به ایشان قول داده بودند که در صورتی که مورد حملهٔ مسلمانان قرار گیرند به کمک ایشان خواهند شتافت. ولی وقتی آن حضرت بر بنی نضیر حمله کرد، به قول خود عمل نکردند. ابوسفیان بن حارث پسر عم آن حضرت بود که در سال فتح مکه ایمان آورد.

وَتَعْلَمُ أَيَّ أَرْضَيْنَا تَضِيرُ

[راجع: ٢٣٢٦. أخرجه مسلم: ١٧٤٦، بدون زيادة أبي سفيان].

اسلام نیاورده بود) گفت: این آتش افروزی را خداوند همیشه مستدام بدارد و نواحی آن را آتش فراگیر- (یعنی مدینه را) تا آنکه بدانی که کدام یک از آن موضع دور است (یعنی مدینه یا مکه) و بدانی که سرزمین کدام یک از ما زیان می‌بینند.

٤٠٣٣ - حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ: أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: أَخْبَرَنِي مَالِكُ بْنُ أَوْسِ بْنِ الْحَدَثَانِ النَّصْرِيُّ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ﷺ دَعَاهُ، إِذْ جَاءَهُ حَاجِبُهُ يَرْفَأُ فَقَالَ: هَلْ لَكَ فِي عُثْمَانَ وَعَبْدِالرَّحْمٰنِ وَالزُّبَيْرِ وَسَعْدٍ يَسْتَأْذِنُونَ؟ فَقَالَ: نَعَمْ فَأَدْخِلْهُمْ فَلَبِثَ قَلِيلًا ثُمَّ جَاءَ فَقَالَ: هَلْ لَكَ فِي عَبَّاسٍ وَعَلِيٍّ يَسْتَأْذِنَانِ؟ قَالَ: نَعَمْ، فَلَمَّا دَخَلَا قَالَ عَبَّاسٌ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اقْضِ بَيْنِي وَبَيْنَ هٰذَا، وَهُمَا يَخْتَصِمَانِ فِي الَّذِي أَفَاءَ اللّٰهُ عَلَى رَسُولِهِ ﷺ مِنْ بَنِي النَّضِيرِ، فَاسْتَبَّ عَلِيٌّ وَعَبَّاسٌ، فَقَالَ الرَّهْطُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اقْضِ بَيْنَهُمَا، وَأَرِحْ أَحَدَهُمَا مِنَ الْآخَرِ، فَقَالَ عُمَرُ: اتَّئِدُوا أَنْشُدُكُمْ بِاللّٰهِ الَّذِي بِإِذْنِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ، هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ قَالَ: «لَا نُورَثُ مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ». يُرِيدُ بِذٰلِكَ نَفْسَهُ؟ قَالُوا: قَدْ قَالَ ذٰلِكَ، فَأَقْبَلَ عُمَرُ عَلَى عَبَّاسٍ وَعَلِيٍّ فَقَالَ: أَنْشُدُكُمَا بِاللّٰهِ، هَلْ تَعْلَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ قَدْ قَالَ ذٰلِكَ؟ قَالَا: نَعَمْ، قَالَ: فَإِنِّي أُحَدِّثُكُمْ عَنْ هٰذَا الْأَمْرِ، إِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ كَانَ خَصَّ رَسُولَهُ ﷺ فِي هٰذَا الْفَيْءِ بِشَيْءٍ لَمْ يُعْطِهِ أَحَدًا غَيْرَهُ، فَقَالَ: جَلَّ ذِكْرُهُ: ﴿وَمَا أَفَاءَ اللّٰهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ - إِلَى قَوْلِهِ - قَدِيرٌ﴾. فَكَانَتْ هٰذِهِ خَالِصَةً لِرَسُولِ اللّٰهِ ﷺ، ثُمَّ وَاللّٰهِ مَا احْتَازَهَا دُونَكُمْ، وَلَا اسْتَأْثَرَهَا عَلَيْكُمْ، لَقَدْ أَعْطَاكُمُوهَا وَقَسَمَهَا فِيكُمْ حَتَّى بَقِيَ هٰذَا الْمَالُ مِنْهَا، فَكَانَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ يُنْفِقُ عَلَى أَهْلِهِ نَفَقَةَ سَنَتِهِمْ مِنْ هٰذَا الْمَالِ، ثُمَّ يَأْخُذُ مَا بَقِيَ فَيَجْعَلُهُ مَجْعَلَ مَالِ اللّٰهِ، فَعَمِلَ

۴۰۳۳ - از شُعَیب روایت است که زهری گفت: مالک بن اوس بن الحدَثان النَّصْری مرا گفته است که: همانا عمر بن خطّاب او را نزد خود فرا خواند، ناگاه دربان وی یَرْفا آمد و گفت: آیا به عثمان و عبدالرحمن و زُبیر و سَعد که اجازه می‌خواهند، اجازهٔ ورود می‌دهی؟ گفت: آری، ایشان را در آر. اندک زمانی گذشت سپس دربان آمد و گفت: آیا به عباس و علی که اجازهٔ ورود می‌خواهند اجازه می‌دهی؟ گفت: آری. چون آن دو نفر درآمدند. عباس گفت: ای امیرالمؤمنین. میان من و او (یعنی علی) حکم کن. و آن دو نفر دربارهٔ اموال بنی نضیر که خداوند بر پیامبر خود(صلی‌الله علیه وسلم) غنیمت (فیء) داده بود مناقشه می‌کردند و علی و عباس بر یکدیگر ناسزا گفتند. حاضرین مجلس گفتند: ای امیرالمؤمنین، میان آنها حکم کن، و یکی را از دیگری برهان. عمر گفت: از شما می‌پرسم، شما را به خداوندی که به حکم وی آسمان و زمین برپا است سوگند می‌دهم آیا شما می‌دانید که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) گفته است: «ما (پیامبران) به کسی میراث نمی‌گذاریم و آنچه می‌گذاریم صدقه است.» و مراد از آن شخص خودش بود؟ حاضرین گفتند: به تحقیق که آن حضرت، آن را گفته

ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَيَاتَهُ ، ثُمَّ تُوُفِّيَ النَّبِيُّ ﷺ ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : فَأَنَا وَلِيُّ رَسُولِ اللَّهِ ، ﷺ فَقَبَضَهُ أَبُو بَكْرٍ فَعَمِلَ فِيهِ بِمَا عَمِلَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ، وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ ، فَأَقْبَلَ عَلَى عَلِيٍّ وَعَبَّاسٍ وَقَالَ : تَذْكُرَانِ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ فِيهِ كَمَا تَقُولَانِ ، وَاللَّهُ يَعْلَمُ : إِنَّهُ فِيهِ لَصَادِقٌ بَارٌّ رَاشِدٌ تَابِعٌ لِلْحَقِّ ؟ ثُمَّ تَوَفَّى اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ ، فَقُلْتُ : أَنَا وَلِيُّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَبِي بَكْرٍ ، فَقَبَضْتُهُ سَنَتَيْنِ مِنْ إِمَارَتِي أَعْمَلُ فِيهِ بِمَا عَمِلَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَبُو بَكْرٍ ، وَاللَّهُ يَعْلَمُ : أَنِّي فِيهِ صَادِقٌ بَارٌّ رَاشِدٌ تَابِعٌ لِلْحَقِّ ؟ ثُمَّ جِئْتُمَانِي كِلَاكُمَا ، وَكَلِمَتُكُمَا وَاحِدَةٌ وَأَمْرُكُمَا جَمِيعٌ ، فَجِئْتَنِي - يَعْنِي عَبَّاسًا - فَقُلْتُ لَكُمَا : إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ : « لَا نُورَثُ ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ » . فَلَمَّا بَدَا لِي أَنْ أَدْفَعَهُ إِلَيْكُمَا قُلْتُ : إِنْ شِئْتُمَا دَفَعْتُهُ إِلَيْكُمَا ، عَلَى أَنَّ عَلَيْكُمَا عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقَهُ : لَتَعْمَلَانِ فِيهِ بِمَا عَمِلَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَبُو بَكْرٍ وَمَا عَمِلْتُ فِيهِ مُنْذُ وَلِيتُ ، وَإِلَّا فَلَا تُكَلِّمَانِي ، فَقُلْتُمَا ادْفَعْهُ إِلَيْنَا بِذَلِكَ ، فَدَفَعْتُهُ إِلَيْكُمَا ، أَفَتَلْتَمِسَانِ مِنِّي قَضَاءً غَيْرَ ذَلِكَ ، فَوَاللَّهِ الَّذِي بِإِذْنِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ ، لَا أَقْضِي فِيهِ بِقَضَاءٍ غَيْرِ ذَلِكَ حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ ، فَإِنْ عَجَزْتُمَا عَنْهُ فَادْفَعَا إِلَيَّ فَأَنَا أَكْفِيكُمَاهُ . [راجع: ۲۹۰٤ . اخرجه مسلم: ۱۷۵۷ بزیادة] .

است. سپس عمر به عباس و علی روی کرد و گفت: من شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا شما خود می‌دانید که همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آن را گفته است؟ آن دو گفتند: آری.

عمر گفت: اکنون (اصل) قضیه را به شما می‌گویم، همانا خداوند سبحان پیامبر خود(صلی‌الله علیه وسلم) را به چیزی از این (غنیمت) فیء خاص گردانیده که به جز وی کسی دیگر را نداده است. چنانکه خداوند جلّ ذکره گفته است: «و آنچه عائد گردانید خدا بر پیغامبر خود از اموال (بنی نضیر) پس نتاخته بودید بر آن اسپان را و نه شتران را ولیکن خدا غالب می‌گرداند پیغامبران خود را بر هر که خواهد و خدا بر هر چیز توانا است.» (الحشر: ٦).

پس این مال (نخلستان) خالص از برای رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بود. سپس آن حضرت، آن مال را بدون شما. جمع نکرده و نه از شما دریغ کرده است و همانا آن را به شما داده است و میان شما تقسیم کرده است تا آن که همین مقدار از آن مانده است. و از همین مال رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نفقهٔ سالانهٔ خانواده‌اش را تأمین می‌کرد، و آنچه از آن باقی می‌ماند، آن را در راه خدا به مصرف می‌رساند. پس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در دورهٔ حیات خود به همین شیوه عمل کرد[1]. پس از آن که پیامبر(صلی‌الله علیه

۱- فیء، به معنی مال غنیمت است و در آیهٔ ۶ سورهٔ حشر (وَما افاءالله علی رسوله منهم...) مراد همان غنیمتی است که بدون جنگ از کفار به دست آمده باشد و آن را خداوند برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) خاص گردانیده و تابع تقسیم کردن میان طبقاتی که در آیهٔ بعدی (آیهٔ ۷ سورهٔ

وسلم) وفات کرد. ابوبکر گفت: من جانشین رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) هستم و او آن را در اختیار خود گرفت و با آن چنان عمل کرد که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) عمل کرده بود و شما حالا ـ سپس روی به علی و عباس کرد و گفت: شما می‌گویید که همانا ابوبکر در این مال، چنانکه می‌گویید، خداوند می‌داند: که همانا ابوبکر در آن صادق و نیکوکار و راسترو و پیرو حق بود. سپس خداوند ابوبکر را می‌رانید. و من گفتم: منم جانشین رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و ابوبکر. من در دوران دو سال از امارت خود آن مال را در اختیار گرفتم و در آن چنان عمل کردم که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) و ابوبکر عمل کرده بودند و خداوند می‌داند که همانا من در آن صادق و نیکوکار و راسترو و پیرو حق بودم. سپس هر دوی شما نزد من آمدید و سخن شمایکی بود و کار شما یکسان بود. و تو نزدم آمدی ـ ای

حشر) آمده نیست. آیهٔ (و ما افاألله علی رسوله من أهل القُری فللّهِ و لِرّسولِ و لِذِی القُربی و الیتمی و المساکین و ابْن السَبیل...) یعنی آنچه عاید گردانید خدا بر پیغامبر خود از اموال ساکنان ده‌ها، برای خدا است و برای پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و فقیران و راه گذر...) و اما علما در حکم دو آیت مذکور اختلاف کرده‌اند: بعضی از ایشان حکم آیهٔ بعدی (آیهٔ سورهٔ حشر) را در مورد غنایمی می‌دانند که مسلمانان با جنگ و غلبه بر آن دست یافته باشند، با آنکه معنی «فیء» و «غنیمت» یکی است. و در آغاز اسلام تقسیم غنایم بر اساس اصنافی که در آیهٔ (۷) آمده، صورت می‌گرفت. سپس آیهٔ ۷ سورهٔ حشر با نزول این آیه نسخ گردید: «وَاعلموا انَّما غَنِمْتَم من شیءٍ فَاَنَّ لله خُمسَهُ و للرَّسولِ و لِذی القُربی و الیَتمی و المساکین و البن السَّبیل...» (الانفال: ۴۱) یعنی (و بدانید که آنچه غنیمت یافتید از کافران از هر جنس پس پنجم حصه‌اش برای خداست و پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و درویشان و مسافران.)

بعضی گفته‌اند که حکم آیهٔ ۶ سورهٔ حشر در رابطه به اموال بنی نضیر است و آیهٔ ۷ سورهٔ حشر بیان حکم سائر اموالی است که بدون جنگ به دست آمده است. بعضی گفته‌اند هر دو آیت در یک مورد است یعنی آیهٔ ۷ سورهٔ حشر طرز تقسیم مال غنیمت است که در آیهٔ ۶ سورهٔ حشر آمده است. «ترجمهٔ از تفسیر کشف الاسرار میبدی» بخش عربی آن.

عباس ـ و من به هر دوی شما گفتم که همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرموده است: «ما پیامبران به کسی میراث نمی‌گذاریم و آنچه می‌گذاریم صدقه است.» و چون بر من ظاهر شد (که بهتر است) آن مال را به شما بسپارم. گفتم: اگر شما می‌خواهید آن را به شما می‌سپارم بر این شرط که همانا عهد و پیمان خدا بر شما است و در آن به گونهٔ عمل کنید که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و ابوبکر و من (در آغاز خلافت خود) که سرپرست آن بودم عمل می‌کردم. در غیر آن با من سخن مگویید و شما گفتید که به همین شرط به ما بسپار. و من آن را به شما سپردم، پس آیا شما از من می‌خواهید که به جز از آن حکمی صادر کنم. پس سوگند به خدایی که آسمان و زمین به حکم او استوار است که به‌جز از آن حکم نمی‌کنم تا آنکه قیامت بر پا شود. پس اگر شما از این کار عاجز آمدید، آن را به من بسپارید و من در عوض آن را بسنده هستم.

٤٠٣٤ – قال : فَحَدَّثْتُ هَذَا الحَدِيثَ عُرْوَةَ بْنَ الزُّبَيْرِ فَقَالَ : صَدَقَ مَالِكُ بْنُ أَوْسٍ : أَنَا سَمِعْتُ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا ، زَوْجَ النَّبِيِّ ﷺ تَقُولُ : أَرْسَلَ أَزْوَاجُ النَّبِيِّ ﷺ عُثْمَانَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ ، يَسْأَلْنَهُ ثُمُنَهُنَّ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ ﷺ فَكُنْتُ أَنَا أَرُدُّهُنَّ ، فَقُلْتُ لَهُنَّ : أَلا تَتَّقِينَ اللَّهَ ، أَلَمْ تَعْلَمْنَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ يَقُولُ : « لا نُورَثُ ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ – يُرِيدُ بِذَلِكَ نَفْسَهُ – إِنَّمَا يَأْكُلُ آلُ مُحَمَّدٍ ﷺ فِي هَذَا المَالِ » . فَانْتَهَى أَزْوَاجُ النَّبِيِّ ﷺ إِلَى مَا أَخْبَرَتْهُنَّ ، قَالَ : فَكَانَتْ هَذِهِ الصَّدَقَةُ بِيَدِ عَلِيٍّ ، مَنَعَهَا عَلِيٌّ عَبَّاسًا فَغَلَبَهُ عَلَيْهَا ، ثُمَّ كَانَ بِيَدِ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ، ثُمَّ بِيَدِ حُسَيْنِ ابْنِ عَلِيٍّ ، ثُمَّ بِيَدِ عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنٍ ، وَحَسَنِ بْنِ حَسَنٍ ،

٤٠٣٤ ـ زُهری گفت: این حدیث را به عُروه بن زبیر گفتم، وی گفت: مالک بن اوس راست گفته است. من از عایشه رضی‌الله عنها همسر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که می‌گفت: همسران پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)، عثمان را نزد ابوبکر فرستادند تا هشتم حصه (حق میراث خود) را از آنچه خداوند برای پیامبر خود(صلی‌الله علیه وسلم) غنیمت داده بود، طلب کنند. من تقاضای‌شان را رد می‌کردم، و به آنها گفتم: آیا از خدا نمی‌ترسید، آیا نمی‌دانید که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) می‌گفت: «ما

كلاهُمَا كَانَا يَتَدَاوَلانِهَا ، ثُمَّ بِيَدِ زَيْدِ بْنِ حَسَنٍ ، وَهِيَ صَدَقَةُ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ حَقّاً . [انظر : ٦٧٢٧ ، ٦٧٣٠ .
أخرجه مسلم : ١٧٥٨ مختصراً]

(پیامبران) به کسی میراث نمی‌گذاریم و آنچه می‌گذاریم صدقه است ـ و مراد از آن گفتهٔ شخص آن حضرت بود ـ همانا آل محمد از این مال تغذیه می‌کنند.» سپس همسران پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) نظر بدانچه عایشه آنها را خبر داده بود، از تقاضای خویش منصرف شدند. و این صدقه در دست علی بود و علی در تحصیل حاصل آن عباس را منع کرد، و بر وی چیره شد. سپس این (دارایی) به دست حسن بن علی آمد و سپس به دست حسین بن علی آمد و پس از آن به دست علی بن حسین و حسن بن حسن افتاد که هر یک به نوبت آن را در تصرف خود داشتند. و سپس به دست زید بن حسن آمد. حال آنکه آن، از روی حق و راستی صدقهٔ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بود.

٤٠٣٥ - حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى : أَخْبَرَنَا هِشَامٌ : أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ عُرْوَةَ ، عَنْ عَائِشَةَ : أَنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلامِ وَالْعَبَّاسَ ، أَتَيَا أَبَا بَكْرٍ يَلْتَمِسَانِ مِيرَاثَهُمَا ، أَرْضَهُ مِنْ فَدَكٍ ، وَسَهْمَهُ مِنْ خَيْبَرَ . [راجع : ٣٠٩٢ . أخرجه مسلم : ١٧٥٩ ، مع الحديث الآتي . ولكن بدون ذكر العباس] .

٤٠٣٥ ـ از زُهری، از عُروه روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: فاطمه علیها السلام و عباس نزد ابوبکر آمدند در حالی که میراث خود را از زمین خاصهٔ آن حضرت از فَدَک و سهم (خمس) آن حضرت از خیبر تقاضا می‌کردند.

٤٠٣٦ - فَقَالَ : أَبُو بَكْرٍ : سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ : «لا نُورَثُ ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ ، إِنَّمَا يَأْكُلُ آلُ مُحَمَّدٍ فِي هَذَا الْمَالِ» . وَاللّٰهِ لَقَرَابَةُ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أَصِلَ مِنْ قَرَابَتِي . [راجع : ٣٠٩٢ . أخرجه مسلم : ١٧٥٩ مع الحديث السابق مختصراً] .

٤٠٣٦ ـ ابوبکر گفت: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که می‌گفت: «ما به کسی میراث نمی‌گذاریم و آنچه می‌گذاریم صدقه است. همانا آل محمد از این مال می‌خورند.» ابوبکر گفت: به خدا سوگند که قرابت رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را در نظر گرفتن، نزد من دوست داشتنی‌تر است نزد من از صلهٔ قرابت من.

١٥- باب : قَتْلِ كَعْبِ بْنِ الأَشْرَفِ

٤٠٣٧ - حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّه : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ قال : عَمْرٌو سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللَّه رَضِيَ اللهُ عَنْهما يَقُولُ : قال : رَسُولُ اللَّه ﷺ «مَنْ لِكَعْبِ بْنِ الأَشْرَفِ ، فَإِنَّهُ قَدْ آذَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ» . فَقَامَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ فَقَال : يَا رَسُولَ اللَّه ، أَتُحِبُّ أَنْ أَقْتُلَهُ ؟ قال : «نَعَمْ» . قال : فَأْذَنْ لِي أَنْ أَقُولَ شَيْئًا ، قال : «قُلْ» . فَأَتَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ فَقَال : إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ قَدْ سَأَلَنَا صَدَقَةً ، وَإِنَّهُ قَدْ عَنَّانَا ، وَإِنِّي قَدْ أَتَيْتُكَ أَسْتَسْلِفُكَ ، قال : وَأَيْضًا وَاللَّه لَتَمَلُّنَّهُ ، قال : إِنَّا قَدِ اتَّبَعْنَاهُ ، فَلَا نُحِبُّ أَنْ نَدَعَهُ حَتَّى نَنْظُرَ إِلَى أَيِّ شَيْءٍ يَصِيرُ شَأْنُهُ ، وَقَدْ أَرَدْنَا أَنْ تُسْلِفَنَا وَسْقًا أَوْ وَسْقَيْنِ - وحَدَّثَنَا عَمْرٌو غَيْرَ مَرَّةٍ ، فَلَمْ يَذْكُرْ وَسْقًا أَوْ وَسْقَيْنِ ، أَوْ : فَقُلْتُ لَهُ : فِيهِ وَسْقًا أَوْ وَسْقَيْنِ ؟ فَقَال : أُرَى فِيهِ وَسْقًا أَوْ وَسْقَيْنِ - فَقَال : نَعَمِ ، ارْهَنُونِي ، قَالُوا : أَيَّ شَيْءٍ تُرِيدُ؟ قَال : ارْهَنُونِي نِسَاءَكُمْ ، قَالُوا : كَيْفَ نَرْهَنُكَ نِسَاءَنَا وَأَنْتَ أَجْمَلُ الْعَرَبِ ، قَال : فَارْهَنُونِي أَبْنَاءَكُمْ ، قَالُوا : كَيْفَ نَرْهَنُكَ أَبْنَاءَنَا ، فَيُسَبُّ أَحَدُهُمْ ، فَيُقَال : رُهِنَ بِوَسْقٍ أَوْ وَسْقَيْنِ ، هَذَا عَارٌ عَلَيْنَا ، وَلَكِنَّا نَرْهَنُكَ اللَّأْمَةَ - قَال سُفْيَانُ : يَعْنِي السِّلَاحَ - فَوَاعَدَهُ أَنْ يَأْتِيَهُ ، فَجَاءَهُ لَيْلًا وَمَعَهُ أَبُو نَائِلَةَ ، وَهُوَ أَخُو كَعْبٍ مِنَ الرَّضَاعَةِ ، فَدَعَاهُمْ إِلَى الْحِصْنِ ، فَنَزَلَ إِلَيْهِمْ ، فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ : أَيْنَ تَخْرُجُ هَذِهِ السَّاعَةَ ؟ فَقَال : إِنَّمَا هُوَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ وَأَخِي أَبُو نَائِلَةَ ، وَقَال : غَيْرُ عَمْرٍو ، قَالَتْ : أَسْمَعُ صَوْتًا كَأَنَّهُ يَقْطُرُ مِنْهُ الدَّمُ ، قَال : إِنَّمَا هُوَ أَخِي مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ ، وَرَضِيعِي أَبُو نَائِلَةَ ، إِنَّ الْكَرِيمَ لَوْ دُعِيَ إِلَى طَعْنَةٍ بِلَيْلٍ لَأَجَابَ . قَال : وَيُدْخِلُ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ مَعَهُ رَجُلَيْنِ .

قِيلَ لِسُفْيَانَ : سَمَّاهُمْ عَمْرٌو ؟ قَال : سَمَّى بَعْضَهُمْ -

باب ـ ۱۵ کشتن کعب بن اشرف

٤٠٣٧ ـ از سُفیان از عَمْرو روایت است که جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنه) می‌گفت: «کیست که کعب بن اشرف را از میان بردارد؛ زیرا وی خدا و رسول او را اذیت کرده است؟» محمد بن مُسْلَمه ایستاد و گفت: یا رسول‌الله، می‌خواهی که او را بکشم. فرمود: «آری» محمد بن مسلمه گفت: به من اجازه ده‌که (با نیرنگ) چیزی بگویم. فرمود: «بگوی.»

محمد بن مُسلمه نزد کعب بن اشرف رفت و گفت: همانا این مرد (آن حضرت) از ما صدقه می‌خواهد و ما را به رنج افکنده است و همانا من نزد تو آمدم تا از تو به قرض چیزی خریداری کنم. کعب گفت: و همچنان به خدا سوگند که آن را خسته خواهید کرد. محمد بن مسلمه گفت: اکنون از وی پیروی کرده‌ایم و دوست نداریم که او را به حالش بگذاریم تا آنکه ببینیم انجام کارش چه خواهد شد. و از تو می‌خواهیم که برای ما یک یا دو وسق (غله) بدهی ـ عمرو، این حدیث را به ما روایت کرد و از یک وَسَق و دو وسق چیزی نگفت.[1] من به او گفتم: دراین حدیث لفظ ـ وَسَق یا وسقین ـ آمده است. کعب گفت: گمان می‌کنم در این حدیث لفظ ـ وَسَق یا وسقین ـ آمده است. کعب گفت: آری، (قرض می‌دهم) و باید نزد من (چیزی) به گرو بگذارید. گفتند چه می‌خواهی: گفتند زنان خود را نزد من گرو گذارید. گفتند: چگونه زن‌های خویش را

۱- در حدیث ۴۰۳۷، سطر ۱۱، آخر سطر، لفظ «او» زاید می‌نماید.

قال عَمْرٌو : جَاءَ مَعَهُ بِرَجُلَيْنِ .

وَقال غَيْرُ عَمْرٍو : أَبُو عَبْسِ بْنُ جَبْرٍ وَالْحَارِثُ بْنُ أَوْسٍ وَعَبَّادُ بْنُ بِشْرٍ .

قال عَمْرٌو : جَاءَ مَعَهُ بِرَجُلَيْنِ ، فَقال : إِذَا مَا جَاءَ فَإِنِّي قَائِلٌ بِشَعَرِهِ فَأَشَمُّهُ ، فَإِذَا رَأَيْتُمُونِي اسْتَمْكَنْتُ مِنْ رَأْسِهِ فَدُونَكُمْ فَاضْرِبُوهُ. وَقال مَرَّةً : ثُمَّ أُشِمُّكُمْ ، فَنَزَلَ إِلَيْهِمْ مُتَوَشِّحًا وَهُوَ يَنْفَحُ مِنْهُ رِيحُ الطِّيبِ ، فَقال : مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ رِيحًا ، أَيْ : أَطْيَبَ ، وَقال غَيْرُ عَمْرٍو : قال : عِنْدِي أَعْطَرُ نِسَاءِ الْعَرَبِ وَأَكْمَلُ الْعَرَبِ . قال عَمْرٌو : فَقال : أَتَأْذَنُ لِي أَنْ أَشُمَّ رَأْسَكَ ؟ قال : نَعَمْ ، فَشَمَّهُ ثُمَّ أَشَمَّ أَصْحَابَهُ ، ثُمَّ قال : أَتَأْذَنُ لِي ؟ قال : نَعَمْ ، فَلَمَّا اسْتَمْكَنَ مِنْهُ ، قال : دُونَكُمْ ، فَقَتَلُوهُ ، ثُمَّ أَتَوُا النَّبِيَّ ﷺ فَأَخْبَرُوهُ . [راجع : ۲۵۱ . أخرجه مسلم : ۱۸۰۱].

نزد تو به گرو بگذاریم حال آنکه تو خوش سیماترین مرد عرب می‌باشی؟ کعب گفت: پسران خود را نزد من به گرو بگذارید. گفتند: چگونه پسران خود را نزد تو به گرو بگذاریم که هر کس از آنان را دشنام داده شود و به طعن گفته شود: او به یک وَسَق یا دو وَسَق به گرو گذاشته شده بوده است و این برای ما مایهٔ ننگ و سرافکندگی است. ولی لامهٔ خویش را نزد تو به گرو می‌گذاریم. سُفیان می‌گوید: یعنی سلاح خویش را.

کعب وعده گذاشت که او نزدش بیابد. وی شبی با ابونائله نزد او آمد و ابونائله برادر رضاعی کعب بود. کعب آنان را به قلعهٔ خود فراخواند و به سوی ایشان روان شد. زن کعب به او گفت: در این وقت کجا می‌روی؟ گفت: آنان محمد بن مسلمه و برادرم ابونائله‌اند. راوی، غیر از عَمْرو گفت که زن کعب گفت: صدایی می‌شنوم که از آن خون می‌چکد، کعب گفت: همانا برادرم محمد بن مسلمه و همشیر من ابونائله هستند. اگر جوانمرد با مروت در شب به نیزه خوردن فراخوانده شود، باید قبول کند. محمد بن مسلمه در آمد و با وی دو مرد بود. به سُفیان (راوی) گفته شد: آیا عمرو از آنها نام گرفته است؟ گفت: از بعضی از ایشان نام گرفته است ـ عمرو گفته است: دو مرد با وی آمدند. و غیر از عمرو گفته است: اَبُوعَبْس بن جَبْر، و حارث بن اَوس و عبّاد بن بشر. و عَمرو گفته است: دو مرد با وی آمدند. محمد بن مُسْلمه گفت: آنگاه که کعب آمد، من از مویش می‌گیرم و آن را می‌بویم، و هرگاه مرا ببینید که (موی) سرش را محکم گرفته‌ام، نزدیک بیایید و او را بزنید. عَمرو

بار دیگر (عوض می‌بویم) گفت: بر شما می‌بویانم. کعب به سوی آنها فرود آمد، در حالی که سرش را پوشیده بود و بوی خوش از وی به مشام می‌رسید. محمد بن مُسلمه گفت: تا امروز همچو بویی خوش ندیده‌ام. و راوی غیر عمرو گفته است که کعب گفت: خوشبوی‌ترین زنان عرب و بهترین زنان عرب نزد من می‌باشند. عمرو گفته است: محمد بن مُسلمه گفت: اجازه می‌دهی که سر تو را ببویم؟ گفت: آری. وی سرش را بویید. سپس یاران وی آن را بوییدند و پس از آن محمد بن مُسلمه گفت: آیا باز اجازه می‌دهی؟ گفت: آری. وقتی سر او را محکم گرفت. گفت: نزدیک بیایید. پس او را کشتند و سپس نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدند و آن حضرت را خبر دادند.[1]

١٦– باب : قَتْلِ أَبِي رَافِعٍ عَبْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي الْحُقَيْقِ

وَيُقَالُ : سَلاَّمُ بْنُ أَبِي الْحُقَيْقِ ، كَانَ بِخَيْبَرَ ، وَيُقَالُ : فِي حِصْنٍ لَهُ بِأَرْضِ الْحِجَازِ .
وَقَالَ الزُّهْرِيُّ : هُوَ بَعْدَ كَعْبِ بْنِ الأَشْرَفِ .

٤٠٣٨ – حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ نَصْرٍ : حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ آدَمَ : حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي زَائِدَةَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ : بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ رَهْطًا إِلَى أَبِي رَافِعٍ ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ عَبْدُاللَّهِ بْنُ عَتِيكٍ بَيْتَهُ لَيْلاً وَهُوَ نَائِمٌ فَقَتَلَهُ . [راجع : ٣٠٢٢].

باب ـ ۱۶ کشتن ابو رافع عبدالله بن ابی الحُقَیق

وی (به این نام) گفته می‌شود: سلّام بن ابی الحقیق[2] و او در خیبر می‌زیست و گفته می‌شود: وی در قلعهٔ می‌زیست که در سرزمین حجاز بود. زُهری گفته است: کشتن وی پس از کشتن کعب بن اشرف بوده است.

٤٠٣٨ ـ از ابو زائده، از ابواسحاق روایت است که براء ابن عازب(رضی‌الله عنهما) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گروهی را به سوی ابو رافع فرستاد. عبدالله بن عَتیک شبانه به خانه‌اش درآمد و او را که در حالت خواب

۱– کعب بن اشرف از یهود بنی قریظه بود که با اشعار خود آن حضرت را هجو می‌کرد. و کشتن وی در سال سوم هجرت در ماه ربیع‌الاول صورت گرفت. (تیسیر القاری)

۲– سلّام به تشدید حرف (ل) است. در متن عربی به حدیث علامهٔ تشدید گذاشته نشده است. در سائر نسخ بخاری به تشدید حرف (ل) است.

٤٠٣٩ - حَدَّثَنا يُوسُفُ بنُ مُوسَى : حَدَّثَنا عُبَيْدُاللَّه بنُ مُوسَى ، عَنْ إِسْرَائِيلَ ، عَنْ أَبي إِسْحَاقَ ، عَنِ البَرَاءِ بنِ عَازِبٍ قال : بَعَثَ رَسُولُ اللَّه ﷺ إِلَى أَبي رَافِعٍ اليَهُودِيِّ رِجَالاً مِنَ الأَنْصَارِ ، فَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ عَبْدَاللَّه بْنَ عَتِيكٍ ، وَكَانَ أَبُو رَافِعٍ يُؤْذِي رَسُولَ اللَّه ﷺ وَيُعِينُ عَلَيْه ، وَكَانَ فِي حِصْنٍ لَهُ بِأَرْضِ الحِجَازِ ، فَلَمَّا دَنَوْا مِنْهُ ، وَقَدْ غَرَبَتِ الشَّمْسُ ، وَرَاحَ النَّاسُ بِسَرْحِهِمْ ، فَقَالَ : عَبْدُاللَّه لأَصْحَابِه : اجْلِسُوا مَكَانَكُمْ ، فَإِنِّي مُنْطَلِقٌ ، وَمُتَلَطِّفٌ لِلْبَوَّابِ ، لَعَلِّي أَنْ أَدْخُلَ .

فَأَقْبَلَ حَتَّى دَنَا مِنَ البَابِ ، ثُمَّ تَقَنَّعَ بِثَوْبِه كَأَنَّهُ يَقْضِي حَاجَةً ، وَقَدْ دَخَلَ النَّاسُ ، فَهَتَفَ بِه البَوَّابُ ، يَا عَبْدَاللَّه : إِنْ كُنْتَ تُرِيدُ أَنْ تَدْخُلَ فَادْخُلْ ، فَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُغْلِقَ البَابَ ، فَدَخَلْتُ فَكَمَنْتُ ، فَلَمَّا دَخَلَ النَّاسُ أَغْلَقَ البَابَ ، ثُمَّ عَلَّقَ الأَغَالِيقَ عَلَى وَتَدٍ .

قال : فَقُمْتُ إِلَى الأَقَالِيدِ فَأَخَذْتُهَا ، فَفَتَحْتُ البَابَ ، وَكَانَ أَبُو رَافِعٍ يُسْمَرُ عِنْدَهُ ، وَكَانَ فِي عَلالِيَّ لَهُ ، فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْهُ أَهْلُ سَمَرِه صَعِدْتُ إِلَيْه ، فَجَعَلْتُ كُلَّمَا فَتَحْتُ بَابًا أَغْلَقْتُ عَلَيَّ مِنْ دَاخِلٍ ، قُلْتُ : إِنِ القَوْمُ نَذِرُوا بِي لَمْ يَخْلُصُوا إِلَيَّ حَتَّى أَقْتُلَهُ ، فَانْتَهَيْتُ إِلَيْه ، فَإِذَا هُوَ فِي بَيْتٍ مُظْلِمٍ وَسْطَ عِيَالِه ، لا أَدْرِي أَيْنَ هُوَ مِنَ البَيْتِ ، فَقُلْتُ : يَا أَبَا رَافِعٍ ، قال : مَنْ هَذَا ؟ فَأَهْوَيْتُ نَحْوَ الصَّوْتِ فَأَضْرِبُهُ ضَرْبَةً بِالسَّيْفِ وَأَنَا دَهِشٌ ، فَمَا أَغْنَيْتُ شَيْئًا ، وَصَاحَ ، فَخَرَجْتُ مِنَ البَيْتِ ، فَأَمْكُثُ غَيْرَ بَعِيدٍ ، ثُمَّ دَخَلْتُ إِلَيْه ، فَقُلْتُ : مَا هَذَا الصَّوْتُ يَا أَبَا رَافِعٍ ؟ فَقَالَ : لأُمِّكَ الوَيْلُ ، إِنَّ رَجُلاً فِي البَيْتِ ضَرَبَنِي قَبْلُ بِالسَّيْفِ ، قال : فَأَضْرِبُهُ ضَرْبَةً أَثْخَنَتْهُ وَلَمْ أَقْتُلْهُ ، ثُمَّ وَضَعْتُ ظُبَةَ السَّيْفِ فِي بَطْنِه حَتَّى أَخَذَ فِي ظَهْرِه ، فَعَرَفْتُ أَنِّي قَتَلْتُهُ ، فَجَعَلْتُ أَفْتَحُ الأَبْوَابَ بَابًا بَابًا ، حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلَى دَرَجَةٍ

بود، کشت.

٤٠٣٩ ـ از اسرائیل، از ابواسحاق روایت است که برا بن عازب گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) مردانی از انصار را به سوی ابو رافع یهودی فرستاد و عبدالله بن عَتِیْک را برایشان امیر گردانید، و ابورافع رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را آزار می‌رسانید و بر ضد آن حضرت دیگران را یاری میکرد. وی در قلعهٔ خود در سرزمین حجاز می‌زیست. چون (گروه اعزامی) به نزدیک قلعه‌اش رسیدند، آفتاب غروب کرده بود و مردم به آوردن حیوانات خود از چراگاه مشغول شدند. عبدالله به یاران خود گفت: شما در جاهای خویش بنشینید، من می‌روم و با دربان قلعه با نرمی و مهربانی صحبت می‌کنم تا شاید بتوانم به قلعه در آیم.

وی به سوی قلعه راهی شد تا آنکه به نزدیک دروازه رسید. سپس جامه‌اش را بر خود پیچید (و نشست) گویی قضای حاجت می‌کند. مردم به قلعه درآمدند. دربان قلعه بر وی بانگ زد که: ای بندهٔ خدا اگر می‌خواهی به قلعه درآیی، درآی؛ زیرا می‌خواهم دروازه را ببندم. (عبدالله می‌گوید) من در آمدم و در جایی پنهان شدم. آنگاه که مردم در آمدند، دربان در را بر بست و سپس کلیدها را بر میخی آویخت.

عبدالله می‌گوید: من به سوی کلیدها رفتم و آن را گرفتم و دروازه را گشودم. تنی چند نزد ابورافع نشسته بودند، و در بالاخانه‌اش صحبت می‌کردند. چون شب نشینان از نزدش رفتند، به سوی بالاخانه‌اش برآمدم و هر دری را که می‌گشودم، آن را از داخل (پشت سر خود)

لَهُ، فَوَضَعْتُ رِجْلِي ، وَأَنَا أُرَى أَنِّي قَدِ انْتَهَيْتُ إِلَى الأَرْضِ، فَوَقَعْتُ فِي لَيْلَةٍ مُقْمِرَةٍ، فَانْكَسَرَتْ سَاقِي فَعَصَبْتُهَا بِعِمَامَةٍ ، ثُمَّ انْطَلَقْتُ حَتَّى جَلَسْتُ عَلَى البَابِ ، فَقُلْتُ : لا أَخْرُجُ اللَّيْلَةَ حَتَّى أَعْلَمَ : أَقَتَلْتُهُ ؟ فَلَمَّا صَاحَ الدِّيكُ قَامَ النَّاعِي عَلَى السُّورِ ، فَقَالَ : أَنْعَى أَبَا رَافِعٍ تَاجِرَ أَهْلِ الحِجَازِ ، فَانْطَلَقْتُ إِلَى أَصْحَابِي ، فَقُلْتُ : النَّجَاءَ ، فَقَدْ قَتَلَ اللَّهُ أَبَا رَافِعٍ ، فَانْتَهَيْتُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَحَدَّثْتُهُ ، فَقَالَ : «ابْسُطْ رِجْلَكَ» . فَبَسَطْتُ رِجْلِي فَمَسَحَهَا ، فَكَأَنَّهَا لَمْ أَشْتَكِهَا قَطُّ . [راجع : ۳۰۲۲]

می‌بستم. با خود می‌گفتم که اگر مردم بر حال من اطلاع یابند به من رسیده نتوانند تا او را به قتل برسانم. سپس به وی رسیدم و او را دیدم که در خانهٔ تاریک، میان اهل خانه خوابیده است. ندانستم که وی در کدام جای آن خانه می‌باشد. گفتم: ای ابارافع؟ گفت: کیستی؟ به سوی آواز رفتم و او را با ضربهٔ شمشیر زدم و در آن حال سراسیمه بودم. او را نکشته بودم. وی فریاد براورد. من از خانه برآمدم و در جایی نه چندان دور منتظر ماندم. سپس بار دیگر نزدش درآمدم و گفتم: این آواز چیست ای ابورافع؟ گفت: وای بر مادر تو، همانا مردی در خانه قبل از تو مرا شمشیر زده است. عبدالله گفت: سپس بر وی به شدت ضربه زدم ولی نکشمتش. پس از آن نوک شمشیر را بر شکمش نهادم تا آنکه از پشتش برآمد و دانستم که او را کشته‌ام. سپس دروازه‌ها را یکی بعد دیگر گشودم تا آنکه به نردبان رسیدم بر آن پای نهادم و پنداشتم که به روی زمین رسیده‌ام. در آن شب مهتابی بر زمین افتادم و ساق پای من شکست. پایم را با دستار بستم. سپس راهی شدم تا آنکه نزدیک دروازه نشستم و با خود گفتم: امشب از اینجا بیرون نمی‌روم تا آنکه بدانم که او را کشته‌ام، آنگاه که خروس آواز داد. خبر رسان مرگ، بر دیوار ایستاد و گفت: خبر مرگ ابورافع بازرگان حجاز را به اطلاع می‌رسانم. پس از آن نزد یاران خود رفتم و گفتم شتاب کنید. همانا خداوند ابورافع را کشت. سپس نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رسیدم و ماجرا را به اطلاع وی رساندم. فرمود: «پای خود را دراز کن» پایم را دراز

٤٠٤٠ - حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عُثْمَانَ : حَدَّثَنَا شُرَيْحٌ ، هُوَ ابْنُ مَسْلَمَةَ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ يُوسُفَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ : سَمِعْتُ الْبَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى أَبِي رَافِعٍ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَتِيكٍ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُتْبَةَ فِي نَاسٍ مَعَهُمْ ، فَانْطَلَقُوا حَتَّى دَنَوْا مِنَ الْحِصْنِ ، فَقَالَ : لَهُمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَتِيكٍ : امْكُثُوا أَنْتُمْ حَتَّى أَنْطَلِقَ أَنَا فَأَنْظُرَ ، قَالَ : فَتَلَطَّفْتُ أَنْ أَدْخُلَ الْحِصْنَ ، فَفَقَدُوا حِمَارًا لَهُمْ ، قَالَ : فَخَرَجُوا بِقَبَسٍ يَطْلُبُونَهُ ، قَالَ : فَخَشِيتُ أَنْ أُعْرَفَ ، قَالَ : فَغَطَّيْتُ رَأْسِي وَجَلَسْتُ كَأَنِّي أَقْضِي حَاجَةً ، ثُمَّ نَادَى صَاحِبُ الْبَابِ ، مَنْ أَرَادَ أَنْ يَدْخُلَ فَلْيَدْخُلْ قَبْلَ أَنْ أُغْلِقَهُ ، فَدَخَلْتُ ثُمَّ اخْتَبَأْتُ فِي مَرْبِطِ حِمَارٍ عِنْدَ بَابِ الْحِصْنِ ، فَتَعَشَّوْا عِنْدَ أَبِي رَافِعٍ ، وَتَحَدَّثُوا حَتَّى ذَهَبَتْ سَاعَةٌ مِنَ اللَّيْلِ ، ثُمَّ رَجَعُوا إِلَى بُيُوتِهِمْ ، فَلَمَّا هَدَأَتِ الْأَصْوَاتُ ، وَلَا أَسْمَعُ حَرَكَةً خَرَجْتُ ، قَالَ : وَرَأَيْتُ صَاحِبَ الْبَابِ ، حَيْثُ وَضَعَ مِفْتَاحَ الْحِصْنِ فِي كَوَّةٍ ، فَأَخَذْتُهُ فَفَتَحْتُ بِهِ بَابَ الْحِصْنِ ، قَالَ : قُلْتُ : إِنْ نَذِرَ بِي الْقَوْمُ انْطَلَقْتُ عَلَى مَهَلٍ ، ثُمَّ عَمَدْتُ إِلَى أَبْوَابِ بُيُوتِهِمْ ، فَغَلَّقْتُهَا عَلَيْهِمْ مِنْ ظَاهِرٍ ، ثُمَّ صَعِدْتُ إِلَى أَبِي رَافِعٍ فِي سُلَّمٍ ، فَإِذَا الْبَيْتُ مُظْلِمٌ قَدْ طَفِئَ سِرَاجُهُ ، فَلَمْ أَدْرِ أَيْنَ الرَّجُلُ ، فَقُلْتُ : يَا أَبَا رَافِعٍ ؟ قَالَ : مَنْ هَذَا ؟ قَالَ : فَعَمَدْتُ نَحْوَ الصَّوْتِ فَأَضْرِبُهُ وَصَاحَ ، فَلَمْ تُغْنِ شَيْئًا ، قَالَ : ثُمَّ جِئْتُ كَأَنِّي أُغِيثُهُ ، فَقُلْتُ : مَا لَكَ يَا أَبَا رَافِعٍ ؟ وَغَيَّرْتُ صَوْتِي ، فَقَالَ : أَلَا أُعْجِبُكَ لِأُمِّكَ الْوَيْلُ ، دَخَلَ عَلَيَّ رَجُلٌ فَضَرَبَنِي بِالسَّيْفِ ؟ قَالَ : فَعَمَدْتُ لَهُ أَيْضًا فَأَضْرِبُهُ أُخْرَى فَلَمْ تُغْنِ شَيْئًا فَصَاحَ وَقَامَ أَهْلُهُ ، قَالَ : ثُمَّ جِئْتُ وَغَيَّرْتُ صَوْتِي كَهَيْئَةِ الْمُغِيثِ فَإِذَا هُوَ مُسْتَلْقٍ عَلَى ظَهْرِهِ ، فَأَضَعُ السَّيْفَ

کردم. آن حضرت بر آن دست کشید. و چنان شد که گویی هرگز دردی نداشته‌ام.

۴۰۴۰ ـ از یوسف، از ابواسحاق روایت است که گفت: از برا بن عازب(رضی‌الله عنهما) شنیده‌ام که گفت: رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)، عبدالله بن عتیک و عبدالله بن عُتبه را با گروهی که همراه‌شان بودند به سوی ابورافع فرستاد (تا او را بکشند) آنها راهی شدند تا به نزدیک قلعه رسیدند.

عبدالله بن عتیک به همراهان خود گفت: شما منتظر باشید تا من بروم و (اوضاع) را ببینم.

عبدالله گفت: با دربان به نرمی و مهربانی پیشامد کردم تا به قلعه درآیم. خری از ایشان گم شده بود و ایشان با شعلهٔ آتش برآمدند تا در روشنایی آن خر را پیدا کنند. من ترسیدم که شناخته شوم، سرم را پوشیدم و نشستم که گویی قضای حاجت می‌کنم سپس دربان بانگ براورد که هرکه می‌خواهد به قلعه درآید، درآید قبل از آنکه دروازه را ببندم. من در آمدم، سپس در جای بستن خران، نزدیک دروازهٔ قلعه پنهان شدم. کسانی با ابورافع طعام شب خوردند و صحبت کردند تا آنکه زمانی از شب گذشت، و سپس به خانه‌های خویش برگشتند. هنگامی که سر و صداها خاموش گشت و صدای حرکتی را نمی‌شنیدم (از مخفیگاه) برآمدم و دربان را دیده بودم که کلید دروازه را در سوراخ دیواری نهاده است. کلید را گرفتم و با آن دروازهٔ قلعه را گشودم. با خود گفتم که اگر مردم از ورود من خبر شوند به آسانی می‌توانم بیرون روم. سپس قصد دروازه‌های خانه‌هایشان را کردم و

فِي بَطْنِهِ ، ثُمَّ انْكَفَئْ عَلَيْهِ حَتَّى سَمِعْتُ صَوْتَ الْعَظْمِ ، ثُمَّ خَرَجْتُ دَهِشًا حَتَّى أَتَيْتُ السُّلَّمَ ، أُرِيدُ أَنْ أَنْزِلَ ، فَأَسْقُطُ مِنْهُ ، فَانْخَلَعَتْ رِجْلِي فَعَصَبْتُهَا ، ثُمَّ أَتَيْتُ أَصْحَابِي أَحْجُلُ ، فَقُلْتُ : انْطَلِقُوا فَبَشِّرُوا رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ ، فَإِنِّي لا أَبْرَحُ حَتَّى أَسْمَعَ النَّاعِيَةَ ، فَلَمَّا كَانَ فِي وَجْهِ الصُّبْحِ صَعِدَ النَّاعِيَةُ ، فَقَالَ : أَنْعَى أَبَا رَافِعٍ قَالَ : فَقُمْتُ أَمْشِي مَا بِي قَلَبَةٌ ، فَأَدْرَكْتُ أَصْحَابِي قَبْلَ أَنْ يَأْتُوا النَّبِيَّ ﷺ فَبَشَّرْتُهُ.

[راجع: ۳۰۲۲]

دروازه‌ها را از بیرون بستم (تا از خانه‌ها نتوانند بیرون آیند) پس از آن توسط نردبانی به سوی (خانهٔ) ابورافع بالا رفتم. خانه را تاریک یافتم که چراغ آن خاموش شده بود. ندانستم که آن مرد کجا می‌باشد. گفتم: ای ابورافع؟ گفت: کیستی؟ به سوی آواز راهی شدم و او را زدم و او فریاد کشید. ولی ضربه‌ام کارگر نیفتاد. سپس نزدش رفتم، گویا که به او کمک می‌کنم و گفتم: تو را چه واقع شده، ای ابورافع؟ و صدایم را تغییر دادم. وی گفت: آیا تعجب نمی‌کنی، مادر به داغت بنشیند، مردی نزدم آمد و مرا با شمشیر زد. بار دیگر به سوی وی رفتم و ضربهٔ دیگری بر او وارد کردم ولی کارگر نیفتاد. فریا براورد و زنش برخاست. سپس رفتم و آوازم را تغییر دادم مانند کسی که به فریادش می‌رسد. او را دیدم که بر پشت دراز کشیده است. شمشیر را در شکم وی نهادم و آن را فرو بردم تا آنکه آواز شکستن استخوان را شنیدم. سپس سراسیمه برآمدم تا به نردبان رسیدم، خواستم که فرود آیم بر زمین افتادم و بند پای من بیجای شد. پایم را بستم، سپس به آهستگی نزد یاران خود آمدم و گفتم: راهی شوید و رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) را بشارت دهید. و من از اینجا نمی‌روم تا آنکه آواز خبر رسان مرگ را بشنوم و چون صبح دمید، صدای خبررسان مرگ بلند شد، و گفت: مرگ ابورافع را خبر می‌دهم. سپس ایستادم و راهی شدم و دردی احساس نکردم. یاران خویش را قبل از آن که نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بروند، دریافتم و آن حضرت را بشارت

۱۷- بابُ غَزْوَةِ أُحُدٍ

وَقَوْلِ اللَّـهِ تَعَالَى : ﴿ وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّـهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾ [آل عمران: ١٢١].

وَقَوْلِه جَلَّ ذِكْرُهُ ﴿ وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ . إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّـهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ . وَلِيُمَحِّصَ اللَّـهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ . أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ . وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴾ [آل عمران: ١٣٩ - ١٤٣].

وَقَوْلِه : ﴿ وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّـهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ﴾ [آل عمران: ١٥٢].

وَقَوْلِه تعالى :﴿ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا ﴾ . الآيَةَ [آل عمران: ١٦٩].

دادم.

باب ـ ۱۷ غزوهٔ اُحد[1]

و فرمودهٔ خدای تعالی: «و یاد کن زمانی را که در جنگ اُحد بامدادان از پیش کسانت بیرون آمدی (تا) مؤمنان را برای جنگیدن در مواضع خود جای دهی. و خداوند، شنوای داناست» (آل عمران: ۱۲۱) و فرمودهٔ خداوند جل ذکره: «و اگر مؤمنید سستی مکنید و غمگین مشوید، که شما برترید. اگر به شما آسیبی رسیده، آن قوم را نیز آسیبی نظیر آن رسید؛ و ما این روزها (ی شکست و پیروزی) را میان مردم به نوبت می‌گردانیم (تا آنان پند گیرند) و خداوند کسانی را که (واقعاً) ایمان آورده‌اند معلوم

۱- کافران قریش به انتقام شکست در غزوهٔ بدر آمادگی همه جانبه گرفتند تا بر مسلمانان حمله کنند و با لشکر حدود سه هزار نفر که شماری از زنان در آن به تحریک جنگاوران دایره و دف می‌زدند، در اوایل شوال سال سوم هجرت به نزدیک مدینه رسیدند. نظر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آن بود که آنها را بگذارد که به مدینه بیایند و جنگ را در مدینه با ایشان به راه اندازد ولی برخی بر این نظر بودندکه باید جلو لشکر کفار را در بیرون مدینه بگیرند. آن حضرت با لشکری در حدود هزار و پانصد تن از مدینه برآمدند و در دامنهٔ کوه اُحد جابه جا شدند. آن حضرت دستهٔ پنجاه نفری را دستور داد که درمحل معینی به تیراندازی بپردازند تا دشمن از عقب حمله نکند و برایشان تأکید کرد که در صورت پیروزی یا شکست مسلمانان آن محل را ترک نکنند. با آغاز جنگ مسلمانان لشکر کفار را شکست دادند و مشرکان پا به فرار نهادند. چهل نفر از تیراندازان وقتی دیدند که مسلمانان اموال غنیمت کافران را جمع می‌کنند، جای خویش را ترک کرده و به جمع آوری غنایم پرداختند. در این اثنا کافران قریش بر محل تیراندازان حمله کرده آنها را به شهادت رساندند و از پشت بر مسلمانان حمله نموده و آنها را محاصره کردند. بی نظمی در لشکر مسلمانان پدید آمد، بعضی فرار کردند و بعضی نادانسته بر روی یکدیگر شمشیر کشیدند و این بی نظمی وقتی شدت یافت که صدایی شنیدند که «محمد کشته شد» در واقع شدت جنگ در اطراف پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) تمرکز یافت که بیش از نه نفر با وی نبود. آن حضرت با صدای بلند مسلمانان را به سوی خود فراخواند. در این جنگ دندان آن حضرت شکست و رخسارش مجروح شد. سعد بن وقاص و طلحه بن عبیدالله با تیراندازی و رشادت فوق العاده توانستند مشرکین را از اطراف آن حضرت دور گرداند. سپس یاران دیگر به آن حضرت پیوستند و آن حضرت و مسلمانان از محاصره برآمدند. مشرکین مکه به سرکردگی ابوسفیان راهی مکه شدند و آن حضرت مشغول دفن شهدا شد. در این جنگ هفتاد تن از مسلمانان به شهادت رسیدند.

بدارد و از میان شما گواهانی بگیرد، و خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد. و تا خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند خالص گرداند و کافران را (به تدریج) نابود سازد. آیا پنداشتید که داخل بهشت می‌شوید، بی آنکه خداوند جهاد گران و شکیبایان شما را معلوم بدارد. و شما مرگ را پیش از آنکه با آن روبرو شوید، سخت آرزو می‌کردید. پس آن را دیدید و در حالی که نگاه می‌کردید.» (آل عمران: ١٣٩ ـ ١٤٣)

و فرمودهٔ خدای تعالی: «در نبرد احد قطعاً خدا وعدهٔ خود را با شما راست گردانید: آنگاه که به فرمان او، آنان را می‌کشتید، تا آنکه سست شدید و در کار (جنگ بر سر تقسیم غنایم) با یکدیگر به نزاع پرداختید؛ و پس از آنکه آنچه را دوست داشتید (یعنی غنایم را) به شما نشان داد، نافرمانی نمودید برخی از شما دنیا را و برخی از شما آخرت را می‌خواهد، سپس برای آنکه شما را بیازماید از (تعقیب) آنان منصرفتان کرد و از شما درگذشت، و خدا نسبت به مؤمنان با تفضل است.» (آل عمران: ١٥٢) و فرمودهٔ خدای تعالی: «هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندار.» (آل عمران: ١٦٩)

٤٠٤١ – حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى: أَخْبَرَنَا عَبْدُالْوَهَّابِ: حَدَّثَنَا خَالِدٌ، عَنْ عِكْرِمَةَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ يَوْمَ أُحُدٍ: «هَذَا جِبْرِيلُ آخِذٌ بِرَأْسِ فَرَسِهِ، عَلَيْهِ أَدَاةُ الْحَرْبِ». [راجع: ٣٩٩٥]

٤٠٤١ ـ از عِکرمه روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز اُحد گفت: «این جبرئیل است که سر اسپ خود را که بر آن افزار جنگ است، گرفته است.»

٤٠٤٢ – حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِالرَّحِيمِ: أَخْبَرَنَا زَكَرِيَّاءُ ابْنُ عَدِيٍّ: أَخْبَرَنَا ابْنُ الْمُبَارَكِ، عَنْ حَيْوَةَ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ

٤٠٤٢ ـ از عُقبه بن عامر روایت است که گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) پس از هشت سال

أبي حَبِيب ، عَنْ أبي الْخَيْرِ ، عَنْ عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ قال : صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى قَتْلَى أُحُدٍ بَعْدَ ثَمَانِي سِنِينَ ، كَالْمُوَدِّعِ لِلأَحْيَاءِ وَالأَمْوَاتِ ، ثُمَّ طَلَعَ الْمِنْبَرَ فَقَالَ : «إِنِّي بَيْنَ أَيْدِيكُمْ فَرَطٌ وَأَنَا عَلَيْكُمْ شَهِيدٌ ، وَإِنَّ مَوْعِدَكُمُ الْحَوْضُ ، وَإِنِّي لأَنْظُرُ إِلَيْهِ مِنْ مَقَامِي هَذَا ، وَإِنِّي لَسْتُ أَخْشَى عَلَيْكُمْ أَنْ تُشْرِكُوا ، وَلَكِنِّي أَخْشَى عَلَيْكُمُ الدُّنْيَا أَنْ تَنَافَسُوهَا» .

قال : فَكَانَتْ آخِرَ نَظْرَةٍ نَظَرْتُهَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ .

[راجع : ١٣٤٤ . أخرجه مسلم : ٢٢٩٦]

بر کشتگان[1] احد نماز (جنازه) گزارد، همچون کسی که با زنده‌ها و مرده‌ها وداع می‌کند، و سپس بر منبر برآمد و گفت: «همانا من قبل از شما پیش روندۀ شما هستم و بر شما گواه می‌باشم و وعده‌گاه (ملاقات) شما حوض است و همانا من از همین جای خود به سوی آن (حوض) می‌نگرم و همانا ترس از آن ندارم که (پس از من) به شرک روی آورید ولیکن از دنیا بر شما ترس دارم که در زندگی دنیا را به رقابت بر خیزند.» عُقبه گفت: و آن آخرین نگاهی بود که به سوی رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نگریستم.

٤٠٤٣ - حَدَّثَنَا عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ مُوسَى ، عَنْ إِسْرَائِيلَ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنِ الْبَرَاءِ ﷺ قال : لَقِينَا الْمُشْرِكِينَ يَوْمَئِذٍ وَأَجْلَسَ النَّبِيُّ ﷺ جَيْشًا مِنَ الرُّمَاةِ ، وَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ عَبْدَاللَّهِ ، وَقَالَ : «لا تَبْرَحُوا ، إِنْ رَأَيْتُمُونَا ظَهَرْنَا عَلَيْهِمْ فَلا تَبْرَحُوا، وَإِنْ رَأَيْتُمُوهُمْ ظَهَرُوا عَلَيْنَا فَلا تُعِينُونَا» . فَلَمَّا لَقِينَا هَرَبُوا حَتَّى رَأَيْتُ النِّسَاءَ يَشْتَدِدْنَ فِي الْجَبَلِ ، رَفَعْنَ عَنْ سُوقِهِنَّ ، قَدْ بَدَتْ خَلاخِلُهُنَّ ، فَأَخَذُوا يَقُولُونَ : الْغَنِيمَةَ الْغَنِيمَةَ ، فَقَالَ : عَبْدُاللَّهِ : عَهِدَ إِلَيَّ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ لا تَبْرَحُوا ، فَأَبَوْا ، فَلَمَّا أَبَوْا صُرِفَ وُجُوهُهُمْ ، فَأُصِيبَ سَبْعُونَ قَتِيلاً ، وَأَشْرَفَ أَبُو سُفْيَانَ فَقَالَ : أَفِي الْقَوْمِ مُحَمَّدٌ؟ فَقَالَ : «لا تُجِيبُوهُ» . فَقَالَ : أَفِي الْقَوْمِ ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ ؟ قال : «لا تُجِيبُوهُ» . فَقَالَ : أَفِي الْقَوْمِ ابْنُ الْخَطَّابِ ؟ فَقَالَ : إِنَّ هَؤُلاءِ قُتِلُوا ، فَلَوْ كَانُوا أَحْيَاءً لأَجَابُوا ، فَلَمْ يَمْلِكْ عُمَرُ نَفْسَهُ ، فَقَالَ : كَذَبْتَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ ، أَبْقَى اللَّهُ عَلَيْكَ مَا يُخْزِيكَ . قال : أَبُو سُفْيَانَ اعْلُ هُبَلُ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «أَجِيبُوهُ» . قَالُوا : مَا نَقُولُ ؟ قال : «قُولُوا : اللَّهُ أَعْلَى وَأَجَلُّ» . قال أَبُو سُفْيَانَ : لَنَا الْعُزَّى

٤٠٤٣ ـ از اسرائیل، از ابواسحاق روایت است که براء(رضی‌الله عنه) گفت: در آن روز (اُحد) با مشرکین روبرو شدیم و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) لشکری از تیراندازان را جا به جا کرد و عبدالله را بر آنان امیر گردانید و فرمود: «از جای خویش نجنبید، اگر ما را ببینید که پیروز شده‌ایم، از جای خود حرکت نکنید و اگر ببینید که بر ما پیروز شده‌اند به کمک ما نیایید.» و چون با دشمن رویاروی شدیم. گریختند، حتی زنان را دیدیم که پاچه‌ها را بر زده و به سوی کوه می‌دویدند که پازیبهای پایشان نمودار شده بود. سپس مسلمانان آغاز کردند و می‌گفتند: غنیمت، غنیمت.

عبدالله گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از من عهد گرفته است که از جای خود تکان نخورید. (تیراندازان) نپذیرفتند، و چون نپذیرفتند، روی ایشان برگردانیده شد (از سمت و سویی که باید

---

[1]- این نماز در ماه‌های آخر حیات پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بوده است. هرچند از جنگ احد تا زمان وفات آن حضرت هفت سال و چند ماه می‌گذرد، راوی هشت سال گفته است.

وَلا عُزَّى لَكُمْ ، فقال النَّبِيُّ ﷺ : «أَجِيبُوهُ» . قالوا : مَا نَقُولُ ؟ قال : «قُولُوا اللَّهُ مَوْلَانَا وَلا مَوْلَى لَكُمْ». قال أَبُو سُفْيَانَ : يَوْمٌ بِيَوْمِ بَدْرٍ، وَالْحَرْبُ سِجَالٌ ، وَتَجِدُونَ مُثْلَةً ، لَمْ آمُرْ بِهَا وَلَمْ تَسُؤْنِي . [راجع : ۳۰۳۹]

روی بدان می‌بودند و حرکت دشمن را زیر نظر می‌داشتند) و هفتاد تن کشته شدند و ابوسفیان بر بلندی برآمد و گفت: آیا محمد در میان مردم هست؟ آن حضرت فرمود: «به او پاسخ ندهید» سپس گفت: آیا پسر ابی قحافه (ابوبکر) در میان مردم هست؟ آن حضرت فرمود: «به او پاسخ ندهید.» سپس گفت: آیا (عمر) پسر خطّاب در میان قوم هست؟ سپس ابوسفیان گفت: به تحقیق که اینها کشته شده‌اند، و اگر زنده می‌بودند پاسخ می‌دادند. عمر نتوانست خودداری کند و گفت: ای دشمن خدا، دروغ گفتی، خداوند، آنچه را که تو را خوار بگرداند. نگهداشته است.

ابوسفیان گفت: (بت) هُبل برتر است. پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «او را جواب بگویید» گفتند: چه بگوییم؟ فرمود: «بگویید، الله برتر و بزرگتر است.» ابوسفیان گفت: ما بت عُزّا داریم و شما عُزّایی ندارید. پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «او را جواب بگویید.» گفتند: چه بگوییم؟ فرمرد:«بگویید، الله، یاری دهندهٔ ما است و شما را یاری‌دهنده‌ای نیست.»

سپس ابوسُفیان گفت: امروز در برابر روز بدر (که شکست ما بود) و جنگ نوبت دارد (گاهی شکست و گاه پیروزی است) و شما در میدان جنگ اندام بریده شدهٔ یاران خود را می‌یابید که نه من دستور داده‌ام و نه از آن بدم می‌آید.[۱]

۴۰۴۴ - أَخْبَرَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ عَمْرٍو ، عَنْ جَابِرٍ قَالَ : اصْطَبَحَ الْخَمْرَ يَوْمَ أُحُدٍ نَاسٌ، ثُمَّ قُتِلُوا شُهَدَاءَ . [راجع : ۲۸۱۵] .

۴۰۴۴ ـ از سُفیان، از عمرو روایت است که جابر گفت: گروهی از مردم در روز اُحد شراب

۱– روایت شده است که در روز احد گوش و بینی شهدا را بریده و از آن قلادهٔ گردنبند ساخته بودند.

نوشیدند و سپس شهید شدند.[1]

٤٠٤٥ - حَدَّثَنَا عَبْدَانُ: حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ: أَخْبَرَنَا شُعْبَةُ، عَنْ سَعْدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ إِبْرَاهِيمَ: أَنَّ عَبْدَالرَّحْمَنِ ابْنَ عَوْفٍ أُتِيَ بِطَعَامٍ، وَكَانَ صَائِمًا، فَقَالَ: قُتِلَ مُصْعَبُ ابْنُ عُمَيْرٍ وَهُوَ خَيْرٌ مِنِّي، كُفِّنَ فِي بُرْدَةٍ، إِنْ غُطِّيَ رَأْسُهُ بَدَتْ رِجْلَاهُ، وَإِنْ غُطِّيَ رِجْلَاهُ بَدَا رَأْسُهُ، وَأُرَاهُ قَالَ: وَقُتِلَ حَمْزَةُ وَهُوَ خَيْرٌ مِنِّي، ثُمَّ بُسِطَ لَنَا مِنَ الدُّنْيَا مَا بُسِطَ، أَوْ قَالَ: أُعْطِينَا مِنَ الدُّنْيَا مَا أُعْطِينَا، وَقَدْ خَشِينَا أَنْ تَكُونَ حَسَنَاتُنَا عُجِّلَتْ لَنَا، ثُمَّ جَعَلَ يَبْكِي حَتَّى تَرَكَ الطَّعَامَ. [راجع: ١٢٧٤]

٤٠٤٥ - از سَعد بن ابراهیم روایت است که پدرش ابراهیم گفت: به عبدالرحمن ابن عوف غذا آورده شد و او روزه دار بود و گفت: مُصْعَب ابن عُمَیر کشته شد و او از من بهتر بود، در چادری کفن کرده شد که اگر سرش را می‌پوشیدند پاهایش ظاهر می‌شد و اگر پاهایش را می‌پوشیدند سرش ظاهر می‌گردید و گمان می‌برم که عبدالرحمن گفت: و حمزه کشته شد و او از من بهتر بود سپس مال دنیا بر ما گسترده شد، آنچه گسترده شد. یا (عبدالرحمن) چنین گفت: مال دنیا به ما داده شد آنچه داده شد. و همانا ترسیدیم که پاداش حسنات ما، شتابان (در این دنیا) به ما داده شده باشد. عبدالرحمن سپس به گریستن آغاز کرد تا آنکه از غذاخوردن دست کشید.

٤٠٤٦ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ عَمْرٍو: سَمِعَ جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: قَالَ رَجُلٌ لِلنَّبِيِّ ﷺ يَوْمَ أُحُدٍ: أَرَأَيْتَ إِنْ قُتِلْتُ، فَأَيْنَ أَنَا؟ قَالَ: «فِي الْجَنَّةِ». فَأَلْقَى تَمَرَاتٍ فِي يَدِهِ، ثُمَّ قَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ. [أخرجه مسلم: ١٨٩٩]

٤٠٤٦ - از سُفیان، از عمرو روایت است که از جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنه) شنیده است که می‌گفت: مردی به پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در روز اُحد گفت: مرا خبر ده که اگر کشته شوم جایم کجا می‌باشد؟ فرمود: در بهشت. وی خرماهایی را که در دست داشت انداخت. سپس جنگید تا آنکه کشته شد.

٤٠٤٧ - حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يُونُسَ: حَدَّثَنَا زُهَيْرٌ: حَدَّثَنَا الْأَعْمَشُ، عَنْ شَقِيقٍ، عَنْ خَبَّابِ بْنِ الْأَرَتِّ ﷺ قَالَ: هَاجَرْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَبْتَغِي وَجْهَ اللَّهِ، فَوَجَبَ أَجْرُنَا عَلَى اللَّهِ، وَمِنَّا مَنْ مَضَى، أَوْ ذَهَبَ، لَمْ يَأْكُلْ مِنْ أَجْرِهِ شَيْئًا، كَانَ مِنْهُمْ مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ، قُتِلَ يَوْمَ أُحُدٍ، لَمْ يَتْرُكْ إِلَّا نَمِرَةً، كُنَّا إِذَا غَطَّيْنَا بِهَا رَأْسَهُ خَرَجَتْ رِجْلَاهُ، وَإِذَا غُطِّيَ بِهَا رِجْلَاهُ خَرَجَ رَأْسُهُ، فَقَالَ لَنَا النَّبِيُّ ﷺ:

٤٠٤٧ - از اعمش، از شقیق، از خباب بن الارت(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) هجرت کردیم در حالی که رضایت خدا را می‌جستیم پس اجر ما بر خدا ثابت شد و از میان ما کسی بود که درگذشت، یا (راوی گفت: (از دنیا) رفت و

۱- در آن زمان شراب حرام نشده بود.

«غَطُّوا بِهَا رَأْسَهُ، وَاجْعَلُوا عَلَى رِجْلِهِ الإِذْخِرَ». أَوْ قَالَ: «أَلْقُوا عَلَى رِجْلِهِ مِنَ الإِذْخِرِ». وَمِنَّا مَنْ قَدْ أَيْنَعَتْ لَهُ ثَمَرَتُهُ فَهُوَ يَهْدِبُهَا. [راجع: ۱۲۷۶. أخرجه مسلم: ۹٤۰].

از اجر خود چیزی نخورد. از آن جمله بود مُصْعَب بن عُمیر که در روز اُحد کشته شد و به جز چادری از خود به جای نگذاشت که چون با آن سر وی را می‌پوشیدیم، پاهای وی بیرون می‌آمد و چون پاهایش را می‌پوشیدیم، سر وی بیرون می‌آمد. سپس رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به ما گفت: «با آن چادر سر او را بپوشانید و بر پایش کاه اِذخِر قرار دهید.» یا چنین فرمود: «بر پایش از کاه اَذْخِر بیفکنید.» و از ما کسی است که میوه‌اش بار آورد و او آن را می‌چیدند.

٤٠٤٨ - أَخْبَرَنَا حَسَّانُ بْنُ حَسَّانَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ طَلْحَةَ: حَدَّثَنَا حُمَيْدٌ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ: أَنَّ عَمَّهُ غَابَ عَنْ بَدْرٍ، فَقَالَ: غِبْتُ عَنْ أَوَّلِ قِتَالِ النَّبِيِّ ﷺ، لَئِنْ أَشْهَدَنِي اللَّهُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ لَيَرَيَنَّ اللَّهُ مَا أُجِدُّ، فَلَقِيَ يَوْمَ أُحُدٍ، فَهُزِمَ النَّاسُ، فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ هَؤُلاءِ، يَعْنِي الْمُسْلِمِينَ، وَأَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا جَاءَ بِهِ الْمُشْرِكُونَ، فَتَقَدَّمَ بِسَيْفِهِ فَلَقِيَ سَعْدَ بْنَ مُعَاذٍ، فَقَالَ: أَيْنَ يَا سَعْدُ، إِنِّي أَجِدُ رِيحَ الْجَنَّةِ دُونَ أُحُدٍ، فَمَضَى فَقُتِلَ، فَمَا عُرِفَ حَتَّى عَرَفَتْهُ أُخْتُهُ بِشَامَةٍ، أَوْ بِبَنَانِهِ وَبِهِ بِضْعٌ وَثَمَانُونَ، مِنْ طَعْنَةٍ وَضَرْبَةٍ وَرَمْيَةٍ بِسَهْمٍ. [راجع: ۲۸۰۵. أخرجه مسلم: ۱۹۰۳ بزيادة].

٤٠٤٨ - از محمد بن طلحه، از حُمَید روایت است که انس (رضی‌الله عنه) گفت: همانا عموی وی در جنگ بدر حضور نداشت و گفت: از نخستین نبرد پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) غایب بوده‌ام. اگر خداوند مرا در نبردی به همراهی پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) حاضر گرداند، خداوند سخت کوشی مرا در جنگ خواهد دید. وی در روز اُحد مواجه شد و مسلمانان گریختند. او گفت: بارالها، من از آنچه این مردم (گریز) کردند به پیشگاه تو عذر می‌آورم یعنی (از کار) مسلمانان، و از آنچه مشرکان کرده‌اند بیزاری می‌جویم. سپس با شمشیر به جلو رفت و با سعد بن معاذ ملاقی شد (که می‌گریخت) گفت: ای سعد، کجا می‌روی، همانا من بوی بهشت را در نزدیک اُحد استشمام می‌کنم، سپس پیش رفت و کشته شد. وی (نسبت به زخمهایی که به او رسیده بود) شناخته نشد تا آنکه خواهرش نظر به خالی که داشت یا با سر انگشت وی، او را شناخت در حالی که او هشتاد و اندی زخم نیزه و شمشیر و تیر برداشته بود.

٤٠٤٩ - حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ: حَدَّثَنَا ابْنُ شِهَابٍ: أَخْبَرَنِي خَارِجَةُ بْنُ زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ: أَنَّهُ سَمِعَ زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ ﷺ يَقُولُ: فَقَدْتُ آيَةً مِنَ الأَحْزَابِ حِينَ نَسَخْنَا الْمُصْحَفَ، كُنْتُ أَسْمَعُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقْرَأُ بِهَا، فَالْتَمَسْنَاهَا فَوَجَدْنَاهَا مَعَ خُزَيْمَةَ بْنِ ثَابِتٍ الأَنْصَارِيِّ: ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ﴾. فَأَلْحَقْنَاهَا فِي سُورَتِهَا فِي الْمُصْحَفِ. [راجع: ٢٨٠٧].

٤٠٤٩ ـ از ابن شهاب، از خارجه بن زید بن ثابت روایت است که وی از زید بن ثابت(رضی‌الله عنه) شنیده است که می‌گفت: آنگاه که (به امر ابوبکر) قرآن را می‌نوشتیم آیه‌ای از سورهٔ اَحزاب را گم کردم و از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده بودم که آن آیه را می‌خواند. آن آیه را جویا شدیم سپس آن را نزد خُزَیمه بن ثابت انصاری یافتیم.[1] «از میان مؤمنان مردمانی‌اند که به آنچه با خدا عهد بستند، صادقانه وفا کردند، برخی از آنان به شهادت رسیدند، و برخی از آنها در انتظارند.» ما این آیه را در سورهٔ آن در قرآن آوردیم.[2]

٤٠٥٠ - حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ عَدِيِّ بْنِ ثَابِتٍ: سَمِعْتُ عَبْدَاللَّهِ بْنَ يَزِيدَ: يُحَدِّثُ عَنْ زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ ﷺ قَالَ: لَمَّا خَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى أُحُدٍ، رَجَعَ نَاسٌ مِمَّنْ خَرَجَ مَعَهُ، وَكَانَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ ﷺ فِرْقَتَيْنِ: فِرْقَةً تَقُولُ: نُقَاتِلُهُمْ، وَفِرْقَةً تَقُولُ: لاَ نُقَاتِلُهُمْ، فَنَزَلَتْ: ﴿فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا﴾. وَقَالَ: «إِنَّهَا طَيْبَةُ تَنْفِي الذُّنُوبَ، كَمَا تَنْفِي النَّارُ خَبَثَ الْفِضَّةِ». [راجع: ١٨٨٤. أخرجه مسلم: ١٣٨٤ مختصراً باختلاف].

٤٠٥٠ ـ از عبدالله بن یزید روایت است که زید بن ثابت (رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) به سوی اُحد برآمد، گروهی از میان آنانی که با وی برآمده بودند برگشتند و یاران پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) به دو گروه تقسیم شدند: گروهی می‌گفتند: ما با دشمن می‌جنگیم و گروه دیگر می‌گفتند: ما با ایشان نمی‌جنگیم. سپس این آیات نازل شد: «شما را چه شده است که دربارهٔ منافقان دو دسته شده‌اید؟ با آنکه خدا آنان را به (سزای) آنچه انجام داده‌اند، نگونسار کرده است.» (النساء: ۷۸).

آن حضرت فرمود: «مدینه، طیبه است که

---

[1]- مناسبت این حدیث در اینجا به خاطر نزول آیه دربارهٔ شهدای اُحد است.

[2]- زید بن ثابت که از جانب ابوبکر (رضی‌الله عنه) مأمور جمع قرآن بود، ثبوت آیات را به تواتر و شهادت دو نفر که یکی شاهد حفظ و دیگری شاهد کتابت بود در قرآن داخل می‌کرد. وقتی که زید بن ثابت آیهٔ مذکور را می‌نوشت، به طریق تواتر ثابت نشده بود تا آنکه آن را نزد خزیمه یافت. و خزیمه کسی است که شهادت او را آن حضرت شهادت دو نفر گردانیده بود.

گناهان مردم خود را دور می‌کند، همچون آتش که چرک نقره را دور می‌کند.»

۱۸- باب: ﴿إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ [آل عمران: ۱۲ۢ]

باب ـ ۱۸

در آن هنگام که دو گروه از شما بر آن شدند که سستی ورزند با آنکه خدا یاورشان بود و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.» (آل عمران: ۱۲۲)

۴۰۵۱ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يُوسُفَ، عَنِ ابْنِ عُيَيْنَةَ، عَنْ عَمْرٍو، عَنْ جَابِرٍ ﷺ قَالَ: نَزَلَتْ هَذِهِ الآيَةُ فِينَا: ﴿إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا﴾. بَنِي سَلِمَةَ وَبَنِي حَارِثَةَ، وَمَا أُحِبُّ أَنَّهَا لَمْ تَنْزِلْ، وَاللَّهُ يَقُولُ: ﴿وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا﴾. [انظر: ۴۵۵۸، أخرجه مسلم: ۲۵۰۵]

۴۰۵۱ ـ از عَمرو روایت است که جابر(رضی‌الله عنه) گفت: این آیه دربارهٔ ما نازل شد که: «آن هنگام که دو گروه از شما بر آن شدند که سستی ورزند.» یعنی در مورد قبایل بنی سلَمه و بنی حارثه، و من دوست ندارم که این آیه نازل نمی‌شد؛ زیرا خداوند می‌گوید: «خدا یاورشان بود.»[1]

۴۰۵۲ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ: أَخْبَرَنَا عَمْرٌو، عَنْ جَابِرٍ قَالَ: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «هَلْ نَكَحْتَ يَا جَابِرُ». قُلْتُ: نَعَمْ، قَالَ: «مَاذَا أَبِكْرًا أَمْ ثَيِّبًا». قُلْتُ: لَا بَلْ ثَيِّبًا، قَالَ: «فَهَلَّا جَارِيَةً تُلَاعِبُكَ». قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّ أَبِي قُتِلَ يَوْمَ أُحُدٍ، وَتَرَكَ تِسْعَ بَنَاتٍ، كُنَّ لِي تِسْعَ أَخَوَاتٍ، فَكَرِهْتُ أَنْ أَجْمَعَ إِلَيْهِنَّ جَارِيَةً خَرْقَاءَ مِثْلَهُنَّ، وَلَكِنِ امْرَأَةً تَمْشُطُهُنَّ وَتَقُومُ عَلَيْهِنَّ، قَالَ: «أَصَبْتَ». [راجع: ۴۴۳. أخرجه مسلم: ۷۱۵ بقطعة ليست في هذه الطريق وهو في الرضاع، ۵۴، وفي المساقاة، ۱۰۹].

۴۰۵۲ ـ از سُفیان از عَمرو روایت است که جابر(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به من گفت: آیا نکاح کردی ای جابر؟» گفتم: آری. فرمود: چیست، باکره است یا شوهر دیده.» گفتم: نی، بلکه شوهر دیده است. فرمود: «چرا با دختری نکاح نکردی؟ که با تو بازی می‌کرد؟» گفتم: یا رسول‌الله، همانا پدرم در روز اُحُد کشته شد و نُه دختر به جای گذاشت که نُه خواهر من اند، ناخوش دانستم که دختر بی تجربهٔ همچون آنها را به جمع‌شان بیفزایم، ولی با زنی ازدواج کردم که سرایشان را شانه کند و از ایشان وارسی نماید.

۱- هنگامی که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به غزوهٔ اُحُد برآمد، دو قبیله از انصار به نام بنو سلمه از خزرج و بنو حارثه از اوس خواستند از عبدالله بن اُبی سر دستهٔ منافقان تبعیت کنند و از آن حضرت جدا شوند. ولی خداوند نخواست که ایشان جدا شوند (تیسیر القاری)

آن حضرت فرمود: «کاری نیک کردی.»

٤٠٥٣ – حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ أَبِي سُرَيْجٍ: أَخْبَرَنَا عُبَيْدُاللَّه ابْنُ مُوسَى: حَدَّثَنَا شَيْبَانُ، عَنْ فِرَاسٍ، عَنِ الشَّعْبِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي جَابِرُ بْنُ عَبْدِاللَّه رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: أَنَّ أَبَاهُ اسْتُشْهِدَ يَوْمَ أُحُدٍ، وَتَرَكَ عَلَيْهِ دَيْنًا، وَتَرَكَ سِتَّ بَنَاتٍ، فَلَمَّا حَضَرَ جِزَازُ النَّخْلِ قَالَ: أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ: قَدْ عَلِمْتَ أَنَّ وَالِدِي قَدِ اسْتُشْهِدَ يَوْمَ أُحُدٍ وَتَرَكَ دَيْنًا كَثِيرًا، وَإِنِّي أُحِبُّ أَنْ يَرَاكَ الْغُرَمَاءُ، فَقَالَ: «اذْهَبْ فَبَيْدِرْ كُلَّ تَمْرٍ عَلَى نَاحِيَةٍ». فَفَعَلْتُ ثُمَّ دَعَوْتُهُ، فَلَمَّا نَظَرُوا إِلَيْهِ كَأَنَّهُمْ أُغْرُوا بِي تِلْكَ السَّاعَةَ، فَلَمَّا رَأَى مَا يَصْنَعُونَ أَطَافَ حَوْلَ أَعْظَمِهَا بَيْدَرًا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، ثُمَّ جَلَسَ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: «ادْعُ لِي أَصْحَابَكَ». فَمَا زَالَ يَكِيلُ لَهُمْ حَتَّى أَدَّى اللَّهُ عَنْ وَالِدِي أَمَانَتَهُ، وَأَنَا أَرْضَى أَنْ يُؤَدِّيَ اللَّهُ أَمَانَةَ وَالِدِي وَلَا أَرْجِعَ إِلَى أَخَوَاتِي بِتَمْرَةٍ، فَسَلَّمَ اللَّهُ الْبَيَادِرَ كُلَّهَا، وَحَتَّى إِنِّي أَنْظُرُ إِلَى الْبَيْدَرِ الَّذِي كَانَ عَلَيْهِ النَّبِيُّ ﷺ كَأَنَّهَا لَمْ تَنْقُصْ تَمْرَةً وَاحِدَةً. [راجع: ٢١٢٧]

٤٠٥٣ ـ از شعبی روایت است که جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنه)گفت: همانا پدر وی در روز اُحُد شهید شد و بر ذمت وی قرض ماند و شش دختر (یتیم) به جا گذاشت. آنگاه که موسم چیدن خرما فرا رسید، نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) رفتم و گفتم: همانا می‌دانی که پدرم در روز اُحد شهید شد و بر دوش وی قرض بسیار ماند و شش دختر به جای گذاشت، بنابراین دوست می‌دارم که قرضخواهان وی تو را ببینند. آن حضرت فرمود: «برو و هر نوع خرما را در گوشه‌ای جمع کن.» من چنان کردم و سپس آن حضرت را فراخواندم. آنگاه که قرضخواهان آن حضرت را دیدند، در همان وقت طلب خویش را تقاضا کردند و سر و صدا به راه انداختند. چون آن حضرت شدت عمل‌شان را دید، در اطراف بزرگترین تودهٔ خرما سه بار دور زد و سپس بر آن نشست و بعد گفت: «یاران خود را فراخوان». آن حضرت پیوسته برای آن‌ها خرما وزن می‌کرد تا آنکه خداوند قرض پدر مرا ادا کرد و من خشنود بودم که خداوند قرض پدر مرا ادا کند و با دانهٔ خرما به سوی خواهران خود برنگردم. خداوند همهٔ توده‌های خرما را سلامت نگهداشت تا آنکه به سوی همان توده که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر آن نشسته بود، می‌نگریستم، گویی یک دانه خرما از آن کم نشده است.

٤٠٥٤ – حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِاللَّه: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ رضي الله عنه قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ أُحُدٍ، وَمَعَهُ رَجُلَانِ

٤٠٥٤ ـ از ابراهیم بن سعد از پدرش، از جدش روایت است که سعد بن ابی وقّاص(رضی‌الله عنه) گفت: در روز اُحد رسول‌الله(صلی‌الله علیه

يُقَاتِلانِ عَنْهُ ، عَلَيْهِمَا ثِيَابٌ بِيضٌ ، كَأَشَدِّ القِتَالِ ، مَا رَأَيْتُهُمَا قَبْلُ وَلا بَعْدُ [انظر: ۵۸۲۶، أخرجه مسلم: ۲۳۰۶].

وسلم) را دیدم که با وی دو مرد بودند که به جانبداری از وی می‌جنگیدند و لباس سفید به تن داشتند و به شدت می‌جنگیدند (دو فرشته). که من آنها را نه قبل از آن دیده بودم و نه بعد از آن.

٤٠٥٥ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا مَرْوَانُ بْنُ مُعَاوِيَةَ : حَدَّثَنَا هَاشِمُ بْنُ هَاشِمٍ السَّعْدِيُّ قَالَ : سَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ يَقُولُ : سَمِعْتُ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ يَقُولُ : نَثَلَ لِي النَّبِيُّ ﷺ كِنَانَتَهُ يَوْمَ أُحُدٍ ، فَقَالَ : «ارْمِ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي» . [راجع: ۳۷۲۵ . أخرجه مسلم: ۲۴۱۲].

٤٠٥٥ ـ از سعید بن مُسَیّب روایت است که سعد بن ابی وقّاص می‌گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز احد ترکش خود را بیرون آورد و به من داد و فرمود: «تیراندازی کن، پدر و مادرم فدایت باد.»

٤٠٥٦ - حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا يَحْيَى ، عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ قَالَ : سَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ قَالَ : سَمِعْتُ سَعْدًا يَقُولُ : جَمَعَ لِي النَّبِيُّ ﷺ أَبَوَيْهِ يَوْمَ أُحُدٍ . [راجع: ۳۷۲۵ . أخرجه مسلم: ۲۴۱۲].

٤٠٥٦ ـ از سعید بن مُسَیب روایت است که سعد گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز احد پدر و مادر خود یکجا نمود (یعنی فرمود: پدر و مادرم فدایت) را برای من یاد کرد.

٤٠٥٧ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ : حَدَّثَنَا لَيْثٌ ، عَنْ يَحْيَى ، عَنِ ابْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّهُ قَالَ : قَالَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ ﷺ ، لَقَدْ جَمَعَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ أُحُدٍ أَبَوَيْهِ كِلَيْهِمَا ، يُرِيدُ حِينَ قَالَ : «فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي وَهُوَ يُقَاتِلُ» وهو يقاتل . [راجع: ۳۷۲۵ . أخرجه مسلم: ۲۴۱۲].

٤٠٥٧ ـ از ابن مُسَیّب روایت است که سعد بن ابی وقّاص(رضی‌الله عنه) گفت: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در روز احد برای من، پدر و مادر خود هر دو را ذکر کرد، یعنی هنگامی که فرمود: «پدر و مادرم فدایت» در حالی که سعد می‌جنگید.

٤٠٥٨ - حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ : حَدَّثَنَا مِسْعَرٌ ، عَنْ سَعْدٍ ، عَنِ ابْنِ شَدَّادٍ قَالَ : سَمِعْتُ عَلِيًّا ﷺ يَقُولُ : مَا سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَجْمَعُ أَبَوَيْهِ لأَحَدٍ غَيْرَ سَعْدٍ . [راجع: ۲۹۰۵ . أخرجه مسلم: ۲۴۱۱].

٤٠٥٨ ـ از سعد، از ابن شدّاد روایت است که علی(رضی‌الله عنه) گفت: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نشنیده‌ام که برای هیچ کس پدر و مادر خود را یاد کند به جز برای سعد.

٤٠٥٩ - حَدَّثَنَا يَسَرَةُ بْنُ صَفْوَانَ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ شَدَّادٍ ، عَنْ عَلِيٍّ ﷺ قَالَ : مَا سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ جَمَعَ أَبَوَيْهِ لأَحَدٍ إِلا لِسَعْدِ بْنِ مَالِكٍ ، فَإِنِّي سَمِعْتُهُ يَقُولُ يَوْمَ أُحُدٍ : «يَا سَعْدُ ارْمِ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي» . [راجع: ۲۹۰۵ . أخرجه مسلم: ۲۴۱۱].

٤٠٥٩ ـ از عبدالله بن شدّاد روایت است که گفت: علی(رضی‌الله عنه) شنیدم که گفت: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نشنیده‌ام که برای هیچ کسی پدر و مادر خود را یکجا کند به جز برای سعد بن ابی وقاص. همانا از آن حضرت

شنیده‌ام که در روز اُحد می‌گفت: «ای سعد، تیر بینداز پدر و مادرم فدایت.»

٤٠٦٠ ، ٤٠٦١ - حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ ، عَنْ مُعْتَمِرٍ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : زَعَمَ أَبُو عُثْمَانَ : أَنَّهُ لَمْ يَبْقَ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ ، فِي بَعْضِ تِلْكَ الأَيَّامِ الَّتِي يُقَاتِلُ فِيهِنَّ ، غَيْرُ طَلْحَةَ وَسَعْدٍ عَنْ حَدِيثِهِمَا . [راجع : ٣٧٢٢ ، ٣٧٢٣ . أخرجه مسلم : ٢٤١٤] .

٤٠٦٠ ـ ٤٠ ـ ٦١ ـ از مُعتمر از پدرش روایت است که گفت: ابوعثمان گفت: در آن روز که در آن جنگ (اُحُد) جریان داشت هیچ کسی با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) باقی نماند به جز طلحه و سعد، که حدیث آن دو نفر به وی رسیده بود.

٤٠٦٢ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللهِ بْنُ أَبِي الأَسْوَدِ : حَدَّثَنَا حَاتِمُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يُوسُفَ قَالَ : سَمِعْتُ السَّائِبَ ابْنَ يَزِيدَ قَالَ : صَحِبْتُ عَبْدَالرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ وَطَلْحَةَ ابْنَ عُبَيْدِاللهِ وَالْمِقْدَادَ وَسَعْدًا رضي الله عنهم ، فَمَا سَمِعْتُ أَحَدًا مِنْهُمْ يُحَدِّثُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ ، إِلا أَنِّي سَمِعْتُ طَلْحَةَ يُحَدِّثُ عَنْ يَوْمِ أُحُدٍ . [راجع : ٢٨٢٤] .

٤٠٦٢ ـ از محمد بن یوسف، از سائب بن یزید روایت است که گفت: با عبدالرحمن بن عَوف و طلحه ابن عُبیدالله و مقداد و سعد رضی‌الله عنهم صحبت کرده‌ام، و از هیچ یک از ایشان نشنیدم که از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) حدیث کنند[1] به جز آنکه از طلحه شنیدم که از روز اُحد صحبت می‌کرد.

٤٠٦٣ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللهِ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ : حَدَّثَنَا وَكِيعٌ ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ ، عَنْ قَيْسٍ قَالَ : رَأَيْتُ يَدَ طَلْحَةَ شَلاءَ ، وَقَى بِهَا النَّبِيَّ ﷺ يَوْمَ أُحُدٍ . [راجع : ٣٧٢٤] .

٤٠٦٣ ـ از وکیع، از اسماعیل از قیس روایت است که گفت: طلحه رادیدم که دستش شل است که وی با آن دست در روز اُحد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را حفاظت کرده بود.

٤٠٦٤ - حَدَّثَنَا أَبُو مَعْمَرٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَارِثِ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ : لَمَّا كَانَ يَوْمُ أُحُدٍ انْهَزَمَ النَّاسُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ ، وَأَبُو طَلْحَةَ بَيْنَ يَدَيِ النَّبِيِّ ﷺ مُجَوِّبٌ عَلَيْهِ بِحَجَفَةٍ لَهُ ، وَكَانَ أَبُو طَلْحَةَ رَجُلاً رَامِيًا شَدِيدَ النَّزْعِ ، كَسَرَ يَوْمَئِذٍ قَوْسَيْنِ أَوْ ثَلاثًا ، وَكَانَ الرَّجُلُ يَمُرُّ مَعَهُ بِجَعْبَةٍ مِنَ النَّبْلِ ، فَيَقُولُ : «انْثُرْهَا لأَبِي طَلْحَةَ» . قَالَ : وَيُشْرِفُ النَّبِيُّ ﷺ يَنْظُرُ إِلَى الْقَوْمِ ، فَيَقُولُ أَبُو طَلْحَةَ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي ، لا تُشْرِفْ يُصِيبُكَ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ الْقَوْمِ ، نَحْرِي دُونَ نَحْرِكَ ، وَلَقَدْ رَأَيْتُ عَائِشَةَ بِنْتَ أَبِي بَكْرٍ وَأُمَّ سُلَيْمٍ ، وَإِنَّهُمَا لَمُشَمِّرَتَانِ ، أَرَى خَدَمَ سُوقِهِمَا ، تُنْقِزَانِ

٤٠٦٤ ـ از عبدالعزیز روایت است که انس (رضی‌الله عنه) گفت: در روز اُحد مردم از نزد پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) پراکنده شدند در حالی که ابوطلحه در جلوی پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) بود و با سپر کردن خود از آن حضرت حمایت می‌کرد. ابوطلحه مردی تیرانداز بود که کمان را سخت می‌کشید و در آن روز دو یا سه کمان را شکست. هر گاه مردی که با وی جعبهٔ

---

[1] ۱- کبار صحابه در حدیث کردن از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سخت احتیاط می‌کردند؛ زیرا آن حضرت فرموده بود: کسی که قصداً بر من دروغ بندد جایگاه خود را در آتش دوزخ آماده کند.

الْقِرَبَ عَلَى مُتُونِهِمَا ، تُفْرِغَانِهِ فِي أَفْوَاهِ الْقَوْمِ ، ثُمَّ تَرْجِعَانِ فَتَمْلَآنِهَا ، ثُمَّ تَجِيئَانِ فَتُفْرِغَانِهِ فِي أَفْوَاهِ الْقَوْمِ ، وَلَقَدْ وَقَعَ السَّيْفُ مِنْ يَدَيْ أَبِي طَلْحَةَ ، إِمَّا مَرَّتَيْنِ وَإِمَّا ثَلَاثًا . [راجع : ۲۸۸۰ . أخرجه مسلم : ۱۸۱۱] .

تیر می‌بود و از آن‌جا می‌گذشت، آن حضرت او را می‌فرمود: «تیرها را به ابوطلحه بده.» و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سر بلند می‌کرد که دشمن را ببیند، و ابوطلحه به او می‌گفت که پدر و مادرم فدایت، سر خود را بالا مکن تا تیری از تیرهای دشمن به تو نرسد و تا آن تیر به گردن من اصابت کند، نه گردن تو. و همانا عایشه بنت ابی بکر و اُمّ‌سلیم (مادر خود را) دیدم که دامنهای خویش را برچیده بودند و من پازیبهایشان را می‌دیدم که مشک آب بر پشت می‌کشیدند و در دهان مردم می‌ریختند، سپس برمی‌گشتند و مشکها را پر می‌کردند و باز می‌آمدند و در دهان قوم می‌ریختند و همانا دو و یا سه بار شمشیر از دست ابوطلحه افتاد.

٤٠٦٥ - حَدَّثَنِي عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : لَمَّا كَانَ يَوْمَ أُحُدٍ هُزِمَ الْمُشْرِكُونَ ، فَصَرَخَ إِبْلِيسُ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ : أَيْ عِبَادَ اللَّهِ أُخْرَاكُمْ ، فَرَجَعَتْ أُولَاهُمْ فَاجْتَلَدَتْ هِيَ وَأُخْرَاهُمْ ، فَبَصُرَ حُذَيْفَةُ فَإِذَا هُوَ بِأَبِيهِ الْيَمَانِ ، فَقَالَ : أَيْ عِبَادَ اللَّهِ أَبِي أَبِي ، قَالَ : قَالَتْ : فَوَاللَّهِ مَا احْتَجَزُوا حَتَّى قَتَلُوهُ فَقَالَ : حُذَيْفَةُ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ. قَالَ عُرْوَةُ : فَوَاللَّهِ مَا زَالَتْ فِي حُذَيْفَةَ بَقِيَّةُ خَيْرٍ ، حَتَّى لَحِقَ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ . بَصُرْتُ عَلِمْتُ ، مِنَ الْبَصِيرَةِ فِي الْأَمْرِ ، وَأَبْصَرْتُ مِنْ بَصَرِ الْعَيْنِ ، وَيُقَالُ : بَصُرْتُ وَأَبْصَرْتُ وَاحِدٌ . [راجع : ۳۲۹۰] .

٤٠٦٥ - از هِشام بن عُروه، از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: در روز اُحد مشرکان منهزم شدند. ابلیس لعنه الله علیه، فریاد برآورد که: ای بندگان خدا، به دنبال خود توجه کنید، آنانی که در جلو بودند برگشتند و با کسانی که در دنبال ایشان بودند در آویختند (مسلمانان با مسلمانان ندانسته جنگیدند). حُذیفه نگریست و دید که پدر وی یَمان است (که در او آویخته‌اند) و گفت: ای بندگان خدا، او پدر من است، او پدر من است. عایشه گفت: به خدا سوگند، مسلمانان از وی دست برنداشتند تا او را کشتند. حُذیفه گفت: خداوند آنها را (که ندانسته پدرم را کشتند) بیامرزد. عُروه گفت: به خدا سوگند که پیوسته در حُذیفه (باقیماندهٔ خیبر وجود داشت تا آنکه به خدای عزّوجلّ پیوست. لفظ - بَصُرْتُ - که

در متن آمده ـ یعنی دیدم به معنی دانستم، از لفظ ـ بصیر، در کار است ـ لفظ ـ و أَبْصَرْتُ ـ یعنی دیدم. ـ از چشم دید ـ گرفته شده. و گفته می‌شود: که الفاظ ـ بَصَرْتُ، ـ و أَبْصَرْتُ، یک معنی دارد.

١٩- باب : قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى :

﴿ إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴾ [آل عمران: ١٥٥].

باب ـ ۱۹ فرمودهٔ خدای تعالی:

در روزی که دو گروه (در اُحد) با هم رویاروی شدند، کسانی که از میان شما به دشمن پشت کردند، در حقیقت جز آن نبود که به سبب پاره‌ای از آنچه (از گناه) حاصل کرده بودند، شیطان آنان را بلغزانید و قطعاً خدا از ایشان درگذشت. زیرا خدا آمرزگار بردبار است.»
(آل عمران: ١٥٥)

٤٠٦٦ - حَدَّثَنَا عَبْدَانُ : أَخْبَرَنَا أَبُو حَمْزَةَ ، عَنْ عُثْمَانَ ابْنِ مَوْهَبٍ قَالَ : جَاءَ رَجُلٌ حَجَّ الْبَيْتَ ، فَرَأَى قَوْمًا جُلُوسًا ، فَقَالَ : مَنْ هَؤُلَاءِ الْقُعُودُ ؟ قَالُوا : هَؤُلَاءِ قُرَيْشٌ . قَالَ : مَنِ الشَّيْخُ ؟ قَالُوا : ابْنُ عُمَرَ ، فَأَتَاهُ فَقَالَ : إِنِّي سَائِلُكَ عَنْ شَيْءٍ أَتُحَدِّثُنِي ؟ قَالَ : أَنْشُدُكَ بِحُرْمَةِ هَذَا الْبَيْتِ ، أَتَعْلَمُ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ فَرَّ يَوْمَ أُحُدٍ ؟ قَالَ : نَعَمْ . قَالَ : فَتَعْلَمُهُ تَغَيَّبَ عَنْ بَدْرٍ فَلَمْ يَشْهَدْهَا ؟ قَالَ : نَعَمْ . قَالَ : فَتَعْلَمُ أَنَّهُ تَخَلَّفَ عَنْ بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ فَلَمْ يَشْهَدْهَا ؟ قَالَ : نَعَمْ . قَالَ : فَكَبَّرَ ، قَالَ ابْنُ عُمَرَ : تَعَالَ لِأُخْبِرَكَ ، وَلِأُبَيِّنَ لَكَ عَمَّا سَأَلْتَنِي عَنْهُ ، أَمَّا فِرَارُهُ يَوْمَ أُحُدٍ ، فَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَفَا عَنْهُ ، وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَدْرٍ ، فَإِنَّهُ كَانَ تَحْتَهُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَكَانَتْ مَرِيضَةً ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ : « إِنَّ لَكَ أَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهُ » . وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ ، فَإِنَّهُ لَوْ كَانَ أَحَدٌ أَعَزَّ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ لَبَعَثَهُ مَكَانَهُ ، فَبَعَثَ عُثْمَانَ ،

٤٠٦٦ ـ از عثمان ابن مَوْهَب روایت است که گفت: مردی آمد که حج کعبه کند، گروهی را دید که نشسته‌اند. گفت: این نشستگان کیانند؟ گفتند: مردم قریش‌اند.
آن مرد گفت: این مرد پیر کیست؟ گفتند: ابن عمر است. نزد وی رفت و گفت: از تو چیزی می‌پرسم آیا پاسخ مرا می‌گویی؟ و سپس گفت: تو را به حرمت این خانه (کعبه) سوگند می‌دهم که آیا می‌دانی که عثمان بن عفّان در روز اُحد فرار کرد؟ ابن عمر گفت: آری. آن مرد گفت: آیا می‌دانی که وی در غزوهٔ بدر غایب بود و در آن حاضر نشد؟ ابن عمر گفت: آری. آن مرد گفت: آیا می‌دانی که وی از بَیْعه‌الرضوان تخلف کرد و در آن حاضر نشد؟ ابن عمر گفت: آری. آن مرد گفت: الله اکبر. ابن عُمر

وَكَانَتْ بَيْعَةُ الرِّضْوَانِ بَعْدَمَا ذَهَبَ عُثْمَانُ إِلَى مَكَّةَ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ بِيَدِهِ الْيُمْنَى : «هَذِهِ يَدُ عُثْمَانَ - فَضَرَبَ بِهَا عَلَى يَدِهِ ، فَقَالَ - هَذِهِ لِعُثْمَانَ» . اذْهَبْ بِهَذَا الآنَ مَعَكَ.[راجع: ۳۱۳۰] .

گفت: بیا که تو را (از حقیقت آن) خبر دهم و آنچه را از من پرسیده‌ای به تو بیان کنم. ولیکن گریختن وی در روز اُحد، گواهی می‌دهم که (به موجب آیهٔ کریمه) خداوند او را عفو کرده است. و اما، غیبت وی در غزوهٔ بدر، همانا دختر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) زن وی بود و او مریض بود، و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به او گفته بود: «همانا تو را ثواب مردی است که در بدر حاضر می‌شود و همچنان سهم غنیمت وی.» و اما غیبت وی از بَیعه‌الرضوان[1]، همانا، اگر کسی نزد مردم مکه نسبت به عثمان بن عفّان عزیزتر می‌بود، آن حضرت او را عوض عثمان می‌فرستاد، بنابراین عثمان را فرستاد. و بیعه الرضوان، پس از آنکه عثمان به مکه رفت واقع شد و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) اشارت به دست راست خود کرد و گفت: «این دست عثمان است و آن را بر دست چپ خود زد و گفت این بیعت از جانب عثمان است.» (سپس ابن عمر به آن مرد که از شام آمده بود) گفت: این معلومات را با خود ببر.

۲۰- باب : ﴿ إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ

وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴾ [آل عمران : ۱۵۳] .

تُصْعِدُونَ : تَذْهَبُونَ أَصْعَدَ وَصَعِدَ فَوْقَ الْبَيْتِ .

باب ـ ۲۰ «یادکنید هنگامی را که در حال گریز از کوه بالا می‌رفتید و به هیچ کس توجه نمی‌کردید؛

۱- در ماه ذی قعدهٔ سال ششم هجری، پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) با حدود هزار و پنجصد تن از یاران خود به قصد ادای عمره راهی مکه گردیدند، ولی در منطقهٔ حُدیبیه مشرکین مکه مانع ورود ایشان شدند. آن حضرت عثمان بن عفان را نزد مردم مکه فرستاد و پیغام داد که به جنگ نیامده است و فقط قصد عمره دارد. چون عثمان نیامد و خبر کشته شدنش شایع شد، مسلمانان در زیر درختی با آن حضرت بیعت کردند که تا دم مرگ خواهیم جنگید. سپس آیه نازل شد: «همانا خداوند از مؤمنان راضی گردید آنگاه که در زیر درخت با تو بیعت کردند.» و این بیعت، بیعه الرضوان نامیده شد.»

و پیامبر، شما را از پشت سرتان فرا می‌خواند، پس (خداوند) به سزای (این بی انضباطی) غمی بر غم‌تان افزود تا سرانجام بر آنچه از کف داده‌اید و برای آنچه که به شما رسیده است اندوهگین نشوید و خداوند از آن‌چه می‌کنید آگاه است.» (آل عمران: ۱۵۳) لفظ: تُصْعِدُونَ که در آیه آمده است به معنی بالا می‌رفتید می‌باشد. چنان‌که: اَصْعَدَ و صَعِدَ فوق البیت ـ یعنی بر بالای خانه، بالا رفت.[1]

٤٠٦٧ -حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ خَالِدٍ: حَدَّثَنَا زُهَيْرٌ: حَدَّثَنَا أَبُو إِسْحَاقَ قَالَ: سَمِعْتُ الْبَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: جَعَلَ النَّبِيُّ ﷺ عَلَى الرَّجَّالَةِ يَوْمَ أُحُدٍ عَبْدَاللَّهِ ابْنَ جُبَيْرٍ، وَأَقْبَلُوا مُنْهَزِمِينَ. فَذَاكَ: ﴿إِذْ يَدْعُوهُمُ الرَّسُولُ فِي أُخْرَاهُمْ﴾. [راجع: ٣٠٣٩]

٤٠٦٧ ـ از زُهیر روایت است که ابواسحاق گفت: از برا بن عازب(رضی‌الله عنهما) شنیده‌ام که می‌گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز اُحد عبدالله ابن جُبَیْر را بر پیاده نظام امیر گردانید وآنها شکست خوردند و (مفهوم آیه) در همین رابطه است: «آنگاه که پیامبر از پشت سر ایشان را فرا می‌خواند.»

باب: ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ

أَمَنَةً نُعَاسًا يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ [آل عمران: ١٥٤].

باب

«سپس (خداوند) بعد از آن اندوه، آرامشی (به صورت) خواب سبکی، بر شما فرو فرستاد، که گروهی از شما را فراگرفت، و گروهی (تنها) در فکر جان خود بودند؛ و دربارهٔ خدا، گمانهای ناروا، همچون گمانهای (دوران) جاهلیت می‌بردند. می‌گفتند: «آیا ما را در این کار اختیاری هست» بگو: «سر رشتهٔ کارها (شکست یا پیروزی) یکسر به دست خداست» آنان چیزی را در دلهایشان پوشیده می‌داشتند، که برای تو آشکار نمی‌کردند. می‌گفتند: «اگر

۱- یعنی مجرد و مزید باب مذکور لازمی است و متعدی نیست.

ما را در این کار اختیاری بود، (و وعدهٔ پیامبر واقعیت داشت) در اینجا کشته نمی‌شدیم. بگو: «اگر شما در خانه‌های خود هم بودید، کسانی که کشته شدن بر آنان نوشته شده، قطعاً (با پای خود) به سوی قتلگاه‌های خویش می‌رفتند. و (اینها) برای این است که خداوند، آنچه را در دلهای شماست (در عمل) بیازماید؛ و آنچه را در قلبهای شماست، پاک گرداند و خدا به راز سینه‌ها (دلها) آگاه است.» (آل عمران: ۱۵٤)

٤٠٦٨- وقال لي خَليفَةُ : حَدَّثَنا يَزيدُ بنُ زُرَيع : حَدَّثَنا سَعيدٌ ، عَنْ قَتادَةَ ، عَنْ أنَسٍ ، عَنْ أبي طَلحَةَ رضيَ اللهُ عَنْه قال : كُنْتُ فيمَنْ تَغَشّاهُ النُّعاسُ يَوْمَ أحُدٍ ، حَتّى سَقَطَ سَيْفي مِنْ يَدي مِرارًا ، يَسْقُطُ وآخُذُهُ ويَسْقُطُ فَآخُذُهُ . [انظر : ٤٥٦٢].

٤٠٦٨ ـ خلیفه به من گفت[1] حدیث کرد یزید بن زُرَیع از سعید از قتاده، از انس، از ابوطلحه(رضی‌الله عنه) که گفت: من در زمرهٔ کسانی بودم که در روز اُحد آنان را خواب سبک فرا گرفت، تا آنکه چند بار شمشیر از دستم افتاد. می‌افتاد و آن را می‌گرفتم، می‌افتاد و آن را می‌گرفتم.

٢١- باب : ﴿ لَيْسَ لَكَ مِنَ الأمْرِ شَيْءٌ أوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإنَّهُمْ ظالِمونَ ﴾ .

قال حُمَيْدٌ وثابِتٌ ، عَنْ أنَسٍ : شُجَّ النَّبيُّ ﷺ يَوْمَ أحُدٍ ، فَقال : «كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ شَجّوا نَبِيَّهُمْ» . فَنَزَلَتْ : ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الأمْرِ شَيْءٌ﴾ .[آل عمران : ١٢٨] .

باب ـ ٢١ «هیچ یک از این کارها در اختیار تو نیست.

یا (خدا) بر آنان می‌بخشاید، یا عذابشان می‌کند؛ زیرا آنان ستمکاراند.»
(آل عمران: ١٢٨)

حُمید و ثابت از انس روایت کرده‌اند که گفت: در روز اُحد سرِ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شکست. و آن حضرت گفت: «چگونه رستگار می‌شوند قومی که سر پیامبر خود را شکستند.»[2]

۱- حدیث ۴۰۶۸ را امام بخاری به لفظ ـ حدثّنی و حدّثنا، نیاورده بلکه به لفظ ـ قالَ ـ آورده، یعنی هنگام مذاکره با خلیفه، از وی شنیده است.

۲- آن حضرت در مورد کسانی که سر وی را شکسته بودند می‌اندیشید و نسبت بدیشان نگران بود که شاید با ارتکاب چنین عملی رستگار نشوند و خداوند آنها را به اسلام درنیاورد. ولی خداوند آیه فرود آورد که تو در اندیشهٔ

٤٠٦٩ - حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ عَبْدِاللّهِ السُّلَمِيُّ : أَخْبَرَنَا عَبْدُاللّهِ : أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ : حَدَّثَنِي سَالِمٌ ، عَنْ أَبِيهِ : أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللّهِ ﷺ إِذَا رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ الرُّكُوعِ مِنَ الرَّكْعَةِ الآخِرَةِ مِنَ الْفَجْرِ يَقُولُ : « اللَّهُمَّ الْعَنْ فُلاَنًا وَفُلاَنًا وَفُلاَنًا » . بَعْدَ مَا يَقُولُ : « سَمِعَ اللّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ ، رَبَّنَا وَلَكَ الْحَمْدُ » . فَأَنْزَلَ اللّهُ : ﴿ لَيْسَ لَكَ مِنَ الأَمْرِ شَيْءٌ ﴾ - إِلَى قَوْلِهِ - ﴿ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ ﴾ . [انظر : ٤٠٧٠، ٤٥٥٩، ٧٣٤٦ ، وانظر في الدعوات ، باب ٥٨] .

و این آیه فرود آمد: «هیچ یک از این کارها در اختیار تو نیست.» (آل عمران: ۱۲۸)

٤٠٦٩ ـ از زُهری از سالم روایت است که پدرش (ابن عمر) گفت: وی از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده است که آنگاه که از رکوع رکعت آخر نماز صبح، سر خود را بلند می‌کرد، می‌گفت: «بارالها، بر فلان و فلان و فلان لعنت کن.» و این را پس از آن می‌گفت که گفته بود: «سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَهُ رَبَّنا و لَکَ الحَمدُ» سپس خداوند نازل کرد: «هیچ یک از این کارها در اختیار تو نیست» تا «زیرا آنان ستمکارند.»

٤٠٧٠ ـ از حَنْظَله بن ابی سفیان روایت است که گفت: از سالم بن عبدالله شنیدم که می‌گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر صفوان ابن اُمیّه، و سُهَیْل بن عمرو، و حارث بن هشام دعای (بد) می‌کرد. سپس نازل شد: «هیچ یک از این کارها در اختیار تو نیست » تا «زیرا آنان ستمکارند».

٢٢ - باب : ذِكْرِ أُمِّ سَلِيطٍ

٤٠٧١ - حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ يُونُسَ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، وَقَالَ : ثَعْلَبَةُ بْنُ أَبِي مَالِكٍ : إِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ﷺ قَسَمَ مُرُوطًا بَيْنَ نِسَاءٍ مِنْ نِسَاءِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ ، فَبَقِيَ مِنْهَا مِرْطٌ جَيِّدٌ ، فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَنْ عِنْدَهُ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ، أَعْطِ هٰذَا بِنْتَ رَسُولِ اللّهِ ﷺ الَّتِي عِنْدَكَ ، يُرِيدُونَ أُمَّ كُلْثُومٍ بِنْتَ عَلِيٍّ ، فَقَالَ عُمَرُ : أُمُّ سَلِيطٍ أَحَقُّ بِهِ . وَأُمُّ سَلِيطٍ مِنْ نِسَاءِ الأَنْصَارِ ، مِمَّنْ بَايَعَ رَسُولَ اللّهِ ﷺ ، قَالَ عُمَرُ : فَإِنَّهَا كَانَتْ تَزْفِرُ لَنَا الْقِرَبَ يَوْمَ أُحُدٍ . [راجع : ٢٨٨١]

باب ـ ۲۲ یادِ اُم سَلیط

٤٠٧١ ـ از ابن شهاب روایت است که ثَعلبه بن مالک گفت: عمر بن خطّاب(رضی‌الله عنه) جامه‌ها را میان زنان اهل مدینه تقسیم کرد و از آن جامه‌ها، یک جامهٔ خوب باقی ماند. بعضی از کسانی که نزد وی بودند گفتند: ای امیرالمؤمنین، این جامه را به دختر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) دەکه نزد تو است. مرادشان اُم کلثوم دختر علی بود.[۱] عمر گفت: اُمّ سَلیط بدان

ایشان مباش و همه چیز در دست من است.

۱– أم کلثوم دختر علی(رضی‌الله عنه) از بطن فاطمهٔ زهرا(رضی‌الله

سزاوارتر است. و اُمّ سَلیط از زنان انصار بود، از آنانی که با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بیعت کرده بودند. عمر گفت: اُمّ سَلیط در روز اُحد مشکهای آب را برای ما به دوش می‌کشید.

٢٣- باب قَتْلِ حَمْزَةَ بْنِ عَبْدِالمُطَّلِبِ ﷺ

٤٠٧٢ – حَدَّثَنِي أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا حُجَيْنُ بْنُ الْمُثَنَّى : حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ الْفَضْلِ ، عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ عَمْرِو بْنِ أُمَيَّةَ الضَّمْرِيِّ قَالَ : خَرَجْتُ مَعَ عُبَيْدِاللَّهِ بْنِ عَدِيِّ بْنِ الْخِيَارِ ، فَلَمَّا قَدِمْنَا حِمْصَ ، قَالَ لِي عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ عَدِيٍّ : هَلْ لَكَ فِي وَحْشِيٍّ ، نَسْأَلُهُ عَنْ قَتْلِ حَمْزَةَ ؟ قُلْتُ : نَعَمْ ، وَكَانَ وَحْشِيٌّ يَسْكُنُ حِمْصَ ، فَسَأَلْنَا عَنْهُ ، فَقِيلَ لَنَا : هُوَ ذَاكَ فِي ظِلِّ قَصْرِهِ ، كَأَنَّهُ حَمِيتٌ ، قَالَ : فَجِئْنَا حَتَّى وَقَفْنَا عَلَيْهِ بِيَسِيرٍ ، فَسَلَّمْنَا فَرَدَّ السَّلَامَ ، قَالَ : وَعُبَيْدُاللَّهِ مُعْتَجِرٌ بِعِمَامَتِهِ ، مَا يَرَى وَحْشِيٌّ إِلا عَيْنَيْهِ وَرِجْلَيْهِ . فَقَالَ عُبَيْدُاللَّهِ : يَا وَحْشِيُّ أَتَعْرِفُنِي ؟ قَالَ : فَنَظَرَ إِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ : لا وَاللَّهِ ، إِلا أَنِّي أَعْلَمُ أَنَّ عَدِيَّ بْنَ الْخِيَارِ تَزَوَّجَ امْرَأَةً يُقَالُ لَهَا أُمُّ قِتَالٍ بِنْتُ أَبِي الْعِيصِ ، فَوَلَدَتْ لَهُ غُلَامًا بِمَكَّةَ ، فَكُنْتُ أَسْتَرْضِعُ لَهُ ، فَحَمَلْتُ ذَلِكَ الْغُلَامَ مَعَ أُمِّهِ فَنَاوَلْتُهَا إِيَّاهُ ، فَلَكَأَنِّي نَظَرْتُ إِلَى قَدَمَيْكَ ، قَالَ : فَكَشَفَ عُبَيْدُاللَّهِ عَنْ وَجْهِهِ ثُمَّ قَالَ : أَلا تُخْبِرُنَا بِقَتْلِ حَمْزَةَ ؟ قَالَ : نَعَمْ ، إِنَّ حَمْزَةَ قَتَلَ طُعَيْمَةَ بْنَ عَدِيِّ بْنِ الْخِيَارِ بِبَدْرٍ ، فَقَالَ : لِي مَوْلَايَ جُبَيْرُ ابْنُ مُطْعِمٍ : إِنْ قَتَلْتَ حَمْزَةَ بِعَمِّي فَأَنْتَ حُرٌّ ، قَالَ : فَلَمَّا أَنْ خَرَجَ النَّاسُ عَامَ عَيْنَيْنِ ، وَعَيْنَيْنِ جَبَلٌ بِحِيَالِ أُحُدٍ ،

باب ـ ٢٣ قتل حمزه بن عبدالمطّلب(رضی‌الله عنه)

٤٠٧٢ ـ از سُلیمان بن یسار، از جعفر بن عمرو بن اُمیّه ضَمری روایت است که گفت: با عُبیدالله بن عدی بن خیار برآمدم و چون به (شهر) حِمْص رسیدیم. عبیدالله بن عدی مرا گفت: آیا می‌خواهی وَحْشی را ببینی تا از قتل حَمزه از وی سؤال کنیم. گفتم: آری. و وحشی در حِمص سکونت داشت. سراغ او را گرفتیم. به ما گفتند: وی همان است که در سایهٔ خانهٔ خود نشسته است. وی بسان مشک سیاه پر از آب می‌نمود. ما رفتیم تا آنکه اندکی نزد وی ایستادیم. سپس سلام کردیم. جواب سلام ما را داد.

جعفر می‌گوید: عبیدالله با دستار طوری سر خود را پیچیده بود که وحشی به جز چشمان و پاهای او را نمی‌دید. عبیدالله گفت: ای وحشی آیا مرا می‌شناسی؟ وحشی به سوی وی نگریست و سپس گفت: نی به خدا، به جز آنکه می‌دانم عَدی بن خیار با زنی که اُم قتال بنت ابی العَیْص نامیده می‌شد، ازدواج کرد و آن زن برای وی پسری در مکه زایید، و من

عنها) بود که به همسری عمر(رضی‌الله عنه) در آمده بود و فرزندانی از عمر(رضی‌الله عنه) به دنیا آورد.

بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ وَادٍ ، خَرَجْتُ مَعَ النَّاسِ إِلَى الْقِتَالِ ، فَلَمَّا أَنِ اصْطَفُّوا لِلْقِتَالِ ، خَرَجَ سِبَاعٌ فَقَالَ : هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ ، قَالَ : فَخَرَجَ إِلَيْهِ حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ ، فَقَالَ : يَا سِبَاعُ ، يَا ابْنَ أُمِّ أَنْمَارٍ مُقَطِّعَةِ الْبُظُورِ ، أَتُحَادُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ﷺ ؟ قَالَ : ثُمَّ شَدَّ عَلَيْهِ ، فَكَانَ كَأَمْسِ الذَّاهِبِ ، قَالَ وَكَمَنْتُ لِحَمْزَةَ تَحْتَ صَخْرَةٍ ، فَلَمَّا دَنَا مِنِّي رَمَيْتُهُ بِحَرْبَتِي ، فَأَضَعُهَا فِي ثُنَّتِهِ حَتَّى خَرَجَتْ مِنْ بَيْنِ وَرِكَيْهِ ، قَالَ : فَكَانَ ذَاكَ الْعَهْدَ بِهِ ، فَلَمَّا رَجَعَ النَّاسُ رَجَعْتُ مَعَهُمْ ، فَأَقَمْتُ بِمَكَّةَ حَتَّى فَشَا فِيهَا الإِسْلاَمُ ، ثُمَّ خَرَجْتُ إِلَى الطَّائِفِ ، فَأَرْسَلُوا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ رَسُولاً ، فَقِيلَ لِي : إِنَّهُ لاَ يَهِيجُ الرُّسُلَ ، قَالَ : فَخَرَجْتُ مَعَهُمْ حَتَّى قَدِمْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَلَمَّا رَآنِي قَالَ : «آنْتَ وَحْشِيٌّ» . قُلْتُ : نَعَمْ ، قَالَ : «أَنْتَ قَتَلْتَ حَمْزَةَ» . قُلْتُ : قَدْ كَانَ مِنَ الأَمْرِ مَا بَلَغَكَ ، قَالَ : «فَهَلْ تَسْتَطِيعُ أَنْ تُغَيِّبَ وَجْهَكَ عَنِّي» . قَالَ : فَخَرَجْتُ ، فَلَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَخَرَجَ مُسَيْلِمَةُ الْكَذَّابُ ، قُلْتُ : لأَخْرُجَنَّ إِلَى مُسَيْلِمَةَ ، لَعَلِّي أَقْتُلُهُ فَأُكَافِئَ بِهِ حَمْزَةَ ، قَالَ : فَخَرَجْتُ مَعَ النَّاسِ ، فَكَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا كَانَ ، قَالَ : فَإِذَا رَجُلٌ قَائِمٌ فِي ثَلْمَةِ جِدَارٍ ، كَأَنَّهُ جَمَلٌ أَوْرَقُ ، ثَائِرُ الرَّأْسِ ، قَالَ : فَرَمَيْتُهُ بِحَرْبَتِي ، فَأَضَعُهَا بَيْنَ ثَدْيَيْهِ حَتَّى خَرَجَتْ مِنْ بَيْنِ كَتِفَيْهِ ، قَالَ : وَوَثَبَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ فَضَرَبَهُ بِالسَّيْفِ عَلَى هَامَتِهِ .

قَالَ : قَالَ عَبْدُاللَّهِ بْنُ الْفَضْلِ : فَأَخْبَرَنِي سُلَيْمَانُ بْنُ يَسَارٍ : أَنَّهُ سَمِعَ عَبْدَاللَّهِ بْنَ عُمَرَ يَقُولُ : فَقَالَتْ جَارِيَةٌ عَلَى ظَهْرِ بَيْتٍ : وَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ، قَتَلَهُ الْعَبْدُ الأَسْوَدُ [انظر في المغازي ، باب ۳] .

برای آن کودک زنی را در جستجو بودم که او را شیر بدهد، من آن کودک را برداشتم و با مادرش رفتم تا کودک را به زنی دادم که او را شیر بدهد. و چنانست که (شباهت پاهای او را) با پاهای تو می‌بینم.

عبیدالله (دستار) از روی خود برداشت و سپس گفت: آیا از قتل حمزه ما را خبر می‌دهی؟ وحشی گفت: آری. همانا حَمزه طُعیمه بن عَدی بن خِیار، را در جنگ بدر کشته بود. مولای من جُبیر ابن مُطعِم به من گفت: اگر حَمزه را به انتقام مرگ عموی من بکشی، تو را آزاد می‌کنم. وحشی گفت: آنگاه که مردم در سال عینین (به قصد جنگ احد) برآمدند و عینین کوهی است در مقابل اُحد که میان آن، و اُحد وادیی است. من با مردم به نبرد برآمدم، و چون مردم برای جنگ صف بستند سَباع برآمد و مبارز طلبید. حمزه بن عبدالمطّلب به سوی وی برآمد و گفت: ای سباع، ای پسر مادر انّمار[1] آن ختنه گر زنان، آیا با خدا و رسول او(صلی‌الله علیه وسلم) ستیز می‌کنی؟ و سپس بر وی حمله کرد و سباع را کشت. و چنان بود مانند که گذشته است (نابود شد).

وحشی می‌گوید: من (به قصد کشتن) حَمزه در زیر سنگی کمین گرفتم و چون حمزه به من نزدیک شد نیزه‌ام را به سوی وی پرتاب کردم و آن را در زیر ناف او نهادم تا از میان رانهایش بیرون آمد و آن حربه باعث مرگ وی شد. هنگامی که مردم بازگشتند، من با ایشان بازگشتم و در مکه اقامت گزیدم تا آنکه اسلام

۱– مادر سباع، زنی بود که زنان را ختنه می‌کرد. (تیسیر القاری)

در آنجا گسترش یافت. سپس به طایف رفتم. آنگاه که مردم طایف فرستادگانی به سوی رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) می‌فرستادند. من هم با ایشان راهی شدم تا آنکه نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) رسیدم. چون مرا دید، فرمود: «تو وحشی هستی؟» گفتم: آری. فرمود: «تو حمزه را کشتی؟» گفتم: آنچه رخ داده است خبرش به تو رسیده است. فرمود: «آیا می‌توانی که روی خود را از من پنهان کنی.»[1]

وحشی می‌گوید: بیرون آمدم. آنگاه که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) وفات کرد و مُسَیْلَمه کذاب (در زمان خلافت ابوبکر) خروج کرد[2] با خود گفتم: به جنگ مُسَیْلمه می‌روم تا شاید او را بکشم و با این کار قتل حمزه را جبران نمایم.

با مردم برآمدم، حوادثی که گذشت، گذشت، ناگاه مردی را دیدم که در رخنهٔ دیواری ایستاده است و گویی به شتر خاکستری رنگ می‌ماند، و موی سرش پریشان است. نیزه‌ام را به سوی وی پرتاب کردم و آن را در میان سینه‌اش فرو بردم تا آن‌که از میان شانه‌هایش بیرون آمد. سپس مردی از انصار به او حمله کرد و با شمشیر بر سر وی حواله کرد. عبدالله بن فضل گفته است: سلیمان بن یسار مرا خبر داده است که وی از عبدالله بن عمر شنیده است که می‌گفت: کنیزی بر بام خانه (که این حادثه را

۱- چون وحشی، در جنگ احد حمزه عموی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را کشته بود، آن حضرت نخواست با دیدن وی آن واقعهٔ ناگوار به یادش بیاید.

۲- مُسَیلمه کذّاب در زمان خلافت ابوبکر(رضی‌الله عنه) ادعای پیامبری کرده بود.

دیده بود) گفت: وای بر امیرالمؤمنین (مُسَیلمه) که او را غلام سیاهی کشت.

٢٤- باب : مَا أصَابَ النَّبِيَّ ﷺ مِنَ الْجِرَاحِ يَوْمَ أُحُدٍ

باب ـ ۲۴ جراحاتی که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) را در روز اُحد رسید.

٤٠٧٣ - حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ نَصْرٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ ، عَنْ مَعْمَرٍ ، عَنْ هَمَّامٍ : سَمِعَ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى قَوْمٍ فَعَلُوا بِنَبِيِّهِ- يُشِيرُ إِلَى رَبَاعِيَتِهِ - اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى رَجُلٍ يَقْتُلُهُ رَسُولُ اللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» . [أخرجه مسلم : ۱۷۹۳].

٤٠٧٣ ـ از هَمّام روایت است که از ابو هُریره (رضی‌الله عنه) شنیده که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خشم خداوند بر قومی که با پیامبرش چنین کردند ـ و اشارت به دندان رباعی خود کرد ـ سخت می‌باشد. خشم خداوند بر مردی که او را رسول‌الله در راه خدا کشت، سخت می‌باشد.»

٤٠٧٤ - حَدَّثَنِي مَخْلَدُ بْنُ مَالِكٍ : حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ الأُمَوِيُّ : حَدَّثَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى مَنْ قَتَلَهُ النَّبِيُّ ﷺ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ، اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى قَوْمٍ دَمَّوْا وَجْهَ نَبِيِّ اللَّهِ ﷺ . [انظر : ٤٠٧٦].

٤٠٧٤ ـ از عکرمه روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: خشم خداوند بر کسی که او را پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در راه خدا کشته است، سخت می‌باشد، خشم خداوند بر قومی که روی پیامبر خدا را با خون آلودند، سخت می‌باشد.[1]

٤٠٧٥ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ ، عَنْ أَبِي حَازِمٍ : أَنَّهُ سَمِعَ سَهْلَ بْنَ سَعْدٍ ، وَهُوَ يُسْأَلُ عَنْ جُرْحِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَقَالَ : أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لأَعْرِفُ مَنْ كَانَ يَغْسِلُ جُرْحَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَمَنْ كَانَ يَسْكُبُ الْمَاءَ ، وَبِمَا دُووِيَ ، قَالَ : كَانَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلام بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ تَغْسِلُهُ ، وَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ يَسْكُبُ الْمَاءَ بِالْمِجَنِّ ، فَلَمَّا رَأَتْ فَاطِمَةُ أَنَّ الْمَاءَ لا يَزِيدُ الدَّمَ إِلا كَثْرَةً ، أَخَذَتْ قِطْعَةً مِنْ حَصِيرٍ ، فَأَحْرَقَتْهَا وَأَلْصَقَتْهَا ، فَاسْتَمْسَكَ الدَّمُ ، وَكُسِرَتْ رَبَاعِيَتُهُ يَوْمَئِذٍ وَجُرِحَ وَجْهُهُ ، وَكُسِرَتِ الْبَيْضَةُ عَلَى رَأْسِهِ .[راجع : ٢٤٣ . أخرجه مسلم : ۱۷۹۰].

٤٠٧٥ ـ از ابوحازم روایت است که وی از سَهل بن سعد شنیده که هنگامی که از سهل دربارهٔ جراحات رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) سؤال می‌شد، گفت: آگاه باش که به خدا سوگند من می‌شناسم کسی را که جراحات رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را می‌شست و کسی را که بر آن آب می‌ریخت و بدانچه

۱- ابو هُریره و ابن عباس رضی‌الله عنهم که این دو حدیث را روایت کرده‌اند، خود در جنگ بدر و احد حاضر نبودند. باید از دیگر صحابه شنیده باشند. کسی که سنگ وی به دندان آن حضرت اصابت کرد، عُتبه بن ابی وقّاص بود. و کسی را که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به دست خود در روز اُحد کشت، اُبی بن خلف بود.

درمان می‌شد. وی گفت: فاطمه علیها السلام دختر رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) جراحات را می‌شست و علی بن ابی طالب در سپر خود بر آن آب می‌ریخت، و چون فاطمه دید که آب سودمند نیست به جز آن‌که خونریزی را زیاد می‌کند، پاره‌ای از بوریا گرفت و آن را سوختاند و بر زخم گذاشت. سپس خونریزی قطع شد. در آن روز دندان رباعی آن حضرت شکست و رخسار وی جراحت برداشت و سپر وی بر سرش شکست.

٤٠٧٦- حَدَّثَني عَمْرُو بْنُ عَليٍّ : حَدَّثَنَا أَبُو عَاصِم : حَدَّثَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ : اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى مَنْ قَتَلَهُ نَبِيٌّ ، وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى مَنْ دَمَّى وَجْهَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ [راجع: ٤٠٧٤].

٤٠٧٦ ـ از عِکرمه روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: خشم خداوند بر کسی که وی را پیامبر او کشت سخت است، و خشم خداوند بر کسی که روی رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را خونین کرد سخت است.

٢٥- باب : ﴿ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ ﴾

[آل عمران : ١٧٢]

٤٠٧٧ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدٌ : حَدَّثَنَا أَبُو مُعَاوِيَةَ ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا : ﴿ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴾ . قَالَتْ لِعُرْوَةَ : يَا ابْنَ أُخْتِي ، كَانَ أَبَوَاكَ مِنْهُمْ : الزُّبَيْرُ وَأَبُو بَكْرٍ ، لَمَّا أَصَابَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَا أَصَابَ يَوْمَ أُحُدٍ ، وَانْصَرَفَ عَنْهُ الْمُشْرِكُونَ ، خَافَ أَنْ يَرْجِعُوا ، قَالَ : «مَنْ يَذْهَبُ فِي إِثْرِهِمْ» . فَانْتَدَبَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ رَجُلاً ، قَالَ : كَانَ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ

باب ـ ۲۵ «کسانی که در نبرد اُحد پس از آنکه زخم برداشته بودند دعوت خدا و پیامبر او را اجابت کردند.»

(آل عمران: ۱۷۲)

٤٠٧٧ ـ از هِشام، از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: آیهٔ «کسانی که (در نبرد اُحد) پس از آنکه زخم برداشته بودند، دعوت خدا و پیامبر (او را) اجابت کردند. برای کسانی از آنان که نیکی و پرهیزگاری کردند پاداشی بزرگ است.»
عایشه به عُروه گفت: ای پسر خواهر من، این آیه در شأن کسانی است که پدران تو از آن

وَالزُّبَيْرُ . [أخرجه مسلم : ٢٤١٨ ، مختصراً]

جمله‌اند یعنی زُبیر، و ابوبکر.[1] هنگامی که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را رسید، آنچه در روز اُحد رسید، مشرکان از جنگ با آن حضرت برگشتند. آن حضرت بیم از آن داشت که بار دیگر بازآیند و گفت: «کیست که از دنبال ایشان برود؟» و هفتاد مرد از مسلمانان را مأمور کرد که در آن جمله، ابوبکر و زبیر نیز بودند.

٢٦- باب : مَنْ قُتِلَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَوْمَ أُحُدٍ

باب ـ ۲۶ کسانی از مسلمانان که در روز احد کشته شدند.

مِنْهُمْ : حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ ، وَالْيَمَانُ ، وَأَنَسُ بْنُ النَّضْرِ ، وَمُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ .

٤٠٧٨ - حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ عَلِيٍّ : حَدَّثَنَا مُعَاذُ بْنُ هِشَامٍ قال : حَدَّثَنِي أَبِي ، عَنْ قَتَادَةَ قال : مَا نَعْلَمُ حَيًّا مِنْ أَحْيَاءِ الْعَرَبِ ، أَكْثَرَ شَهِيدًا ، أَعَزَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْأَنْصَارِ .

قال قَتَادَةُ : وَحَدَّثَنَا أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ : أَنَّهُ قُتِلَ مِنْهُمْ يَوْمَ أُحُدٍ سَبْعُونَ ، وَيَوْمَ بِئْرِ مَعُونَةَ سَبْعُونَ ، وَيَوْمَ الْيَمَامَةِ سَبْعُونَ . قال : وَكَانَ بِئْرُ مَعُونَةَ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَيَوْمُ الْيَمَامَةِ عَلَى عَهْدِ أَبِي بَكْرٍ ، يَوْمَ مُسَيْلِمَةَ الْكَذَّابِ .

از آن جمله است: حمزة بن عبدالمطلّب، یَمان و انس بن نَضْر و مُصْعَب بن عُمیر.

۴۰۷۸ ـ از مُعاذ بن هِشام از پدرش روایت است که قَتاده گفت: ما قبیلهٔ از قبایل عرب را سراغ نداریم که بیشتر از انصار شهید شده باشند و خداوند در روز قیامت انصار را گرامی‌تر می‌دارد. قتاده گفته است: انس بن مالک ما را حدیث کرد: که در روز اُحد، از ایشان (یعنی از انصار) هفتاد تن و در روز بئر مَعونَه هفتاد تن و روز یمامه هفتاد تن کشته شده‌اند. انس گفت: واقعهٔ بئر معونه در زمان رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و واقعهٔ روز یمامه در خلافت ابوبکر رخ داد که در آن مُسَیلمهٔ کذّاب کشته شد.

٤٠٧٩ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ : أَنَّ جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَخْبَرَهُ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ يَجْمَعُ بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ مِنْ قَتْلَى أُحُدٍ ، فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ ، ثُمَّ يَقُولُ : «أَيُّهُمْ أَكْثَرُ أَخْذًا لِلْقُرْآنِ» . فَإِذَا أُشِيرَ لَهُ إِلَى أَحَدٍ

۴۰۷۹ ـ از ابن شهاب، از عبدالرحمن بن کعب بن مالک روایت است که جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنه) او را خبر داده است که:

[1]- عُروه پسر زبیر است و مادر وی اسما دختر ابوبکر رضی الله عنه است. مراد از پدران، یکی زبیر است و دیگری پدربزرگ وی ابوبکر رضی الله عنه.

قَدَّمَهُ فِي اللَّحْدِ ، وَقَالَ : «أَنَا شَهِيدٌ عَلَى هَؤُلَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» . وَأَمَرَ بِدَفْنِهِمْ بِدِمَائِهِمْ ، وَلَمْ يُصَلِّ عَلَيْهِمْ ، وَلَمْ يُغَسَّلُوا .[راجع : ١٣٤٣]

همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از کشتگان اُحد، دو نفر را یکجا می‌کرد و در یک جامه کفن می‌نمود و سپس می‌گفت: «کدام یک از ایشان، قرآن را بیشتر فراگرفته است.» و چون به یکی از ایشان اشاره می‌شد او را پیشتر در قبر می‌گذاشت. و فرمود: «من در روز قیامت برایشان گواه هستم.» و سپس امر کرد که با خونهایشان دفن شوند و بر ایشان نماز (جنازه) خوانده نشد و غسل داده نشدند.[1]

٤٠٨٠- وَقَالَ أَبُو الْوَلِيدِ ، عَنْ شُعْبَةَ ، عَنِ ابْنِ الْمُنْكَدِرِ قَالَ : سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ قَالَ : لَمَّا قُتِلَ أَبِي جَعَلْتُ أَبْكِي ، وَأَكْشِفُ الثَّوْبَ عَنْ وَجْهِهِ ، فَجَعَلَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ ﷺ يَنْهَوْنِي وَالنَّبِيُّ ﷺ لَمْ يَنْهَ ، وَقَالَ : النَّبِيُّ ﷺ «لا تَبْكِيهِ- أَوْ : مَا تَبْكِيهِ - مَا زَالَتِ الْمَلَائِكَةُ تُظِلُّهُ بِأَجْنِحَتِهَا حَتَّى رُفِعَ» .[راجع : ١٢٤٤ . أخرجه مسلم : ٢٤٧١]

۴۰۸۰- از شُعبه روایت است که ابن مُنکَدِر گفت: از جابر بن عبدالله شنیدم که گفت: هنگامی که پدرم (در جنگ احد) کشته شد، به گریستن آغاز کردم و جامه را از روی وی برداشتم. یاران پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) مرا از آن منع می‌کردند و پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «به وی گریه مکن - یا چرا به وی گریه می‌کنی؟ فرشتگان پیوسته با بال‌های خویش بر وی سایه می‌کنند تا (برای دفن) برداشته شود».

٤٠٨١ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلَاءِ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ ، عَنْ بُرَيْدِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي بُرْدَةَ ، عَنْ جَدِّهِ أَبِي بُرْدَةَ ، عَنْ أَبِي مُوسَى ﷺ - أُرَى - عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ : «رَأَيْتُ فِي رُؤْيَايَ أَنِّي هَزَزْتُ سَيْفًا فَانْقَطَعَ صَدْرُهُ ، فَإِذَا هُوَ مَا أُصِيبَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ أُحُدٍ ، ثُمَّ هَزَزْتُهُ أُخْرَى فَعَادَ أَحْسَنَ مَا كَانَ ، فَإِذَا هُوَ مَا جَاءَ بِهِ اللَّهُ مِنَ الْفَتْحِ وَاجْتِمَاعِ الْمُؤْمِنِينَ ، وَرَأَيْتُ فِيهَا بَقَرًا ، وَاللَّهُ خَيْرٌ ، فَإِذَا هُمُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ أُحُدٍ» .[راجع : ٣٦٢٢ . أخرجه مسلم : ٢٢٧٢]

۴۰۸۱- از ابوبُرده روایت است که ابوموسی رضی‌الله عنه گفته: - می پندارم- که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) گفته است:

«در خواب دیدم که شمشیرم را حرکت می‌دهم و تیغ آن جدا شد و آن نشانه چیزی بود که مسلمانان را در روز اُحُد رسید، سپس شمشیر را تکانی دیگر دادم. پس به همان حالت و

[1] - در مذاهب اربعه، در نماز جنازه بر شهید اختلاف است. به قول امام مالک و امام شافعی نماز جنازه بر شهید خوانده نشود. از امام احمد دو قول است که مختار عدم خواندن نماز است و به قولی در گزاردن نماز از جهت تعارض ادله مخیر است. نزد حنیفه نماز خواندن بر شهید واجب است و دلیل آن این است که روزی آن حضرت بیرون آمد و بر کشتگان احد نماز گزارد (تیسیر القاری)

بهتر از آن درآمد و آن نشانه فتح (مکه) بود که خداوند آن را میسر کرد و جمع آمدن مسلمانان بود و گاوی را در خواب دیدم. و آنچه خدا می‌کند خیر است، و آن نشانه مسلمانان اند که در روز اُحُد کشته شدند».

٤٠٨٢ - حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يُونُسَ : حَدَّثَنَا زُهَيْرٌ : حَدَّثَنَا الأَعْمَشُ ، عَنْ شَقِيقٍ ، عَنْ خَبَّابٍ ﷺ قَالَ : هَاجَرْنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ وَنَحْنُ نَبْتَغِي وَجْهَ اللَّهِ ، فَوَجَبَ أَجْرُنَا عَلَى اللَّهِ ، فَمِنَّا مَنْ مَضَى ، أَوْ ذَهَبَ ، لَمْ يَأْكُلْ مِنْ أَجْرِهِ شَيْئًا ، كَانَ مِنْهُمْ مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ ، قُتِلَ يَوْمَ أُحُدٍ فَلَمْ يَتْرُكْ إِلَّا نَمِرَةً ، كُنَّا إِذَا غَطَّيْنَا بِهَا رَأْسَهُ خَرَجَتْ رِجْلاهُ ، وَإِذَا غُطِّيَ بِهَا رِجْلاهُ خَرَجَ رَأْسُهُ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ «غَطُّوا بِهَا رَأْسَهُ ، وَاجْعَلُوا عَلَى رِجْلَيْهِ الإِذْخِرَ» . أَوْ قَالَ : «أَلْقُوا عَلَى رِجْلَيْهِ مِنَ الإِذْخِرِ» . وَمِنَّا مَنْ أَيْنَعَتْ لَهُ ثَمَرَتُهُ فَهُوَ يَهْدِبُهَا . [راجع : ١٢٧٦ . أخرجه مسلم : ٩٤٠] .

٤٠٨٢- از اَعمَش، از شَقیق روایت است که خَباب رضی‌الله عنه گفت:

با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) هجرت کردیم و ما خشنودی خداوند را می‌جستیم. پس پاداش ما بر خدا شد، کسی که از ما درگذشت، یا (از دنیا) رفت و از پاداش (دنیوی) خود چیزی نخورد. از آن جمله است مُصعَب بن عُمیر که در روز اُحُد کشته شد و به جز چادری از خود به جا نگذاشت که اگر با آن سر او را می‌پوشاندیم پاهای او بیرون می‌آمد و اگر پاهای او را می‌پوشاندیم، سر وی بیرون می‌آمد. پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود:

«سر وی را بپوشانید و بر پاهای وی کاه اِذخر بریزید».

و از ما کسی است که میوه‌اش به پختگی رسید و آن را چید.

۲۷- باب :
« أحُدٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ »

قالهُ عَبَّاسُ بْنُ سَهْلٍ ، عَنْ أَبِي حُمَيْدٍ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ

٤٠٨٣- حَدَّثَنِي نَصْرُ بْنُ عَلِيٍّ قال : أَخْبَرَنِي أبي ، عَنْ قُرَّةَ بْنِ خَالِد ، عَنْ قَتَادَةَ : سَمِعْتُ أَنَسًا ﷺ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قال : « هَذَا جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ » . [راجع : ٣٧١ ، ٢٨٩٣ . وأخرجه مسلم : ١٣٦٥ ، الحج ، ٤٦٢ ، مطولاً ، وأخرجه ١٣٩٣ بلفظ: إن أحداً ...] .

٤٠٨٤ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ : أَخْبَرَنَا مَالِكٌ ، عَنْ عَمْرٍو ، مَوْلَى الْمُطَّلِبِ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ طَلَعَ لَهُ أُحُدٌ ، فَقَالَ : «هَذَا جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ ، اللَّهُمَّ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ حَرَّمَ مَكَّةَ ، وَإِنِّي حَرَّمْتُ مَا بَيْنَ لَابَتَيْهَا» . [راجع : ٣٧١ ، ٢٨٩٣ . أخرجه مسلم : ١٣٦٥ ، الحج «٤٦٢» مطولاً]

٤٠٨٥ - حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ خَالِد: حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي حَبِيبٍ ، عَنْ أَبِي الْخَيْرِ ، عَنْ عُقْبَةَ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ خَرَجَ يَوْمًا ، فَصَلَّى عَلَى أَهْلِ أُحُدٍ صَلَاتَهُ عَلَى الْمَيِّتِ، ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى الْمِنْبَرِ فَقَالَ : « إِنِّي فَرَطٌ لَكُمْ ، وَأَنَا شَهِيدٌ عَلَيْكُمْ ، وَإِنِّي لَأَنْظُرُ إِلَى حَوْضِي الآنَ ، وَإِنِّي أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِ الأَرْضِ أَوْ مَفَاتِيحَ الأَرْضِ ، وَإِنِّي وَاللَّهِ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَنْ تُشْرِكُوا بَعْدِي ، وَلَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنَافَسُوا فِيهَا » . [راجع : ١٣٤٤ . أخرجه مسلم : ٢٢٩٦] .

باب ـ ۲۷ اُحد ما را دوست می‌دارد و ما آن را دوست می‌داریم.

عباس بن سَهل، از ابوحمید، از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است.

۴۰۸۳ ـ از قَتاده، از انس(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «این کوهی است که ما را دوست می‌دارد و ما آن را دوست می‌داریم.»

٤٠٨٤ ـ از عَمرو مولی المُطَّلب روایت است که اَنس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: همانا در بازگشت از غزوهٔ تبوک کوه احد بر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ظاهر شد. فرمود: این کوهی است که ما را دوست می‌دارد و ما آن را دوست می‌داریم، بارالها، همانا ابراهیم مکه را حرام گردانید و همانا من میان دو لابه (سنگستان) مدینه را حرام می‌گردانم.»

٤٠٨٥ ـ از ابوالخیر روایت است که عُقْبه گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روزی برآمد و بر شهدای اُحد نمازی گزارد که بر مرده می‌گزارند سپس از نماز برگشت و به سوی منبر رفت و گفت: «همانا من پیش روندهٔ شما هستم و من بر شما گواه می‌باشم و من همین اکنون به سوی حوض خود می‌نگرم و برای مَن کلیدهای گنجهای زمین، یا کلیدهای زمین داده شده است. به خدا سوگند از آن نمی‌ترسم که پس از من مشرک شوید ولیکن از آن می‌ترسم که در به دست آوردن مال دنیا باهم رقابت نمایید.»

٢٨- باب : غَزْوَةِ الرَّجِيعِ، وَرِعْلٍ، وَذَكْوَانَ، وَبِئْرِ مَعُونَةَ،

وَحَدِيثِ عَضَلٍ وَالْقَارَةِ وَعَاصِمِ بْنِ ثَابِتٍ وَخُبَيْبٍ وَأَصْحَابِهِ .

قَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ : حَدَّثَنَا عَاصِمُ بْنُ عُمَرَ : أَنَّهَا بَعْدَ أُحُدٍ .

٤٠٨٦ - حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى : أَخْبَرَنَا هِشَامُ بْنُ يُوسُفَ ، عَنْ مَعْمَرٍ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ أَبِي سُفْيَانَ الثَّقَفِيِّ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضي الله عنه قَالَ : بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ سَرِيَّةً عَيْنًا ، وَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ عَاصِمَ بْنَ ثَابِتٍ ، وَهُوَ جَدُّ عَاصِمِ بْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ ، فَانْطَلَقُوا حَتَّى إِذَا كَانَ بَيْنَ عُسْفَانَ وَمَكَّةَ ، ذُكِرُوا لِحَيٍّ مِنْ هُذَيْلٍ يُقَالُ لَهُمْ : بَنُو لِحْيَانَ ، فَتَبِعُوهُمْ بِقَرِيبٍ مِنْ مِائَةِ رَامٍ ، فَاقْتَصُّوا آثَارَهُمْ حَتَّى أَتَوْا مَنْزِلًا نَزَلُوهُ ، فَوَجَدُوا فِيهِ نَوَى تَمْرٍ تَزَوَّدُوهُ مِنَ الْمَدِينَةِ ، فَقَالُوا : هَذَا تَمْرُ يَثْرِبَ ، فَتَبِعُوا آثَارَهُمْ حَتَّى لَحِقُوهُمْ ، فَلَمَّا انْتَهَى عَاصِمٌ وَأَصْحَابُهُ لَجَؤُوا إِلَى فَدْفَدٍ ، وَجَاءَ الْقَوْمُ فَأَحَاطُوا بِهِمْ ، فَقَالُوا : لَكُمُ الْعَهْدُ وَالْمِيثَاقُ إِنْ نَزَلْتُمْ إِلَيْنَا أَنْ لَا نَقْتُلَ مِنْكُمْ رَجُلًا ، فَقَالَ عَاصِمٌ : أَمَّا أَنَا فَلَا أَنْزِلُ فِي ذِمَّةِ كَافِرٍ ، اللَّهُمَّ أَخْبِرْ عَنَّا نَبِيَّكَ ، فَرَمَوْهُمْ حَتَّى قَتَلُوا عَاصِمًا فِي سَبْعَةِ نَفَرٍ بِالنَّبْلِ ، وَبَقِيَ خُبَيْبٌ وَزَيْدٌ وَرَجُلٌ آخَرُ ، فَأَعْطَوْهُمُ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ ، فَلَمَّا أَعْطَوْهُمُ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ نَزَلُوا إِلَيْهِمْ ، فَلَمَّا اسْتَمْكَنُوا مِنْهُمْ حَلُّوا أَوْتَارَ قِسِيِّهِمْ فَرَبَطُوهُمْ بِهَا ، فَقَالَ الرَّجُلُ الثَّالِثُ الَّذِي مَعَهُمَا : هَذَا أَوَّلُ الْغَدْرِ ، فَأَبَى أَنْ يَصْحَبَهُمْ فَجَرَّرُوهُ وَعَالَجُوهُ عَلَى أَنْ يَصْحَبَهُمْ فَلَمْ يَفْعَلْ فَقَتَلُوهُ ، وَانْطَلَقُوا بِخُبَيْبٍ وَزَيْدٍ حَتَّى بَاعُوهُمَا بِمَكَّةَ ، فَاشْتَرَى خُبَيْبًا بَنُو الْحَارِثِ بْنِ عَامِرِ بْنِ نَوْفَلٍ ، وَكَانَ خُبَيْبٌ هُوَ قَتَلَ الْحَارِثَ يَوْمَ بَدْرٍ ، فَمَكَثَ عِنْدَهُمْ أَسِيرًا ، حَتَّى إِذَا أَجْمَعُوا قَتْلَهُ اسْتَعَارَ مُوسَى مِنْ بَعْضِ بَنَاتِ الْحَارِثِ لِيَسْتَحِدَّ بِهَا

باب ـ ۲۸ غزوه الرّجیع و رِعْل، و ذکوان، و بئر مَعونه

و حدیث عَضَل و القاره، و عاصم بن ثابت، و خُبیب و یاران او. ابن اسحاق گفته است: حدیث کرد ما را عاصم بن عمر: این وقایع پس از جنگ اُحد رخ داده است.

۴۰۸۶ ـ از زُهری، از عمرو بن ابی سُفیان الثقفی روایت است که ابو هُریره(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سریّه‌ای (دستهٔ مسلح) برای اطلاع رسانی فرستاد و عاصم بن ثابت را بر آنان امیر گردانید و او جد مادری عاصم بن عمر بن خطّاب است. ایشان راهی شدند تا آنکه بین عُسفان و مکه رسیدند. خبر ایشان به قبیلهٔ از هُذیل رسید که آن را بَنولِحْیان می‌گفتند. نزدیک به صد تیرانداز از آن قبیله در پی ایشان افتادند و (در مسیر راه) نشانه‌های ایشان را می‌جستند تا آنکه به محلی رسیدند که ایشان در آن فرود آمده بودند، در آنجا هستهٔ خرماهایی یافتند که آنها با خود از مدینه توشه گرفته بودند. گفتند: این خرمای مدینه است سپس در پی ایشان روان شدند تا بدیشان رسیدند. آنگاه که عاصم و همراهان وی از حرکت بیشتر بازماندند، به موضعی بلند پناه گرفتند، تعقیب کنندگان آمدند و ایشان را محاصره کردند و گفتند: با شما عهد و پیمان است که اگر به سوی ما فرود آیید، هیچ کسی از شما را نکشیم. عاصم گفت: امّا من به پیمان کافر فرود نمی‌آیم. بارالها، پیامبرت را از حال ما آگاه گردان. آنها بر ایشان تیراندازی کردند تا آنکه هفت نفر را به شمول عاصم کشتند. و

فَأَعَارَتْهُ، قالت: فَغَفَلْتُ عَنْ صَبِيٍّ لِي، فَدَرَجَ إِلَيْهِ حَتَّى أَتَاهُ فَوَضَعَهُ عَلَى فَخِذِهِ، فَلَمَّا رَأَيْتُهُ فَزِعْتُ فَزْعَةً عَرَفَ ذَاكَ مِنِّي وَفِي يَدِهِ الْمُوسَى، فَقَالَ: أَتَخْشَيْنَ أَنْ أَقْتُلَهُ؟ مَا كُنْتُ لأَفْعَلَ ذَاكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَكَانَتْ تَقُولُ: مَا رَأَيْتُ أَسِيرًا قَطُّ خَيْرًا مِنْ خُبَيْبٍ، لَقَدْ رَأَيْتُهُ يَأْكُلُ مِنْ قِطْفِ عِنَبٍ وَمَا بِمَكَّةَ يَوْمَئِذٍ ثَمَرَةٌ، وَإِنَّهُ لَمُوثَقٌ فِي الْحَدِيدِ، وَمَا كَانَ إِلا رِزْقٌ رَزَقَهُ اللَّهُ، فَخَرَجُوا بِهِ مِنَ الْحَرَمِ لِيَقْتُلُوهُ، فَقَالَ: دَعُونِي أُصَلِّي رَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَيْهِمْ فَقَالَ: لَوْلا أَنْ تَرَوْا أَنَّ مَا بِي جَزَعٌ مِنَ الْمَوْتِ لَزِدْتُ، فَكَانَ أَوَّلَ مَنْ سَنَّ الرَّكْعَتَيْنِ عِنْدَ الْقَتْلِ هُوَ، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ أَحْصِهِمْ عَدَدًا، ثُمَّ قَالَ:

وَلَسْتُ أُبَالِي حِينَ أُقْتَلُ مُسْلِمًا
عَلَى أَيِّ شِقٍّ كَانَ لِلَّهِ مَصْرَعِي
وَذَلِكَ فِي ذَاتِ الإِلَهِ وَإِنْ يَشَأْ
يُبَارِكْ عَلَى أَوْصَالِ شِلْوٍ مُمَزَّعِ

ثُمَّ قَامَ إِلَيْهِ عُقْبَةُ بْنُ الْحَارِثِ فَقَتَلَهُ، وَبَعَثَتْ قُرَيْشٌ إِلَى عَاصِمٍ لِيُؤْتَوْا بِشَيْءٍ مِنْ جَسَدِهِ يَعْرِفُونَهُ، وَكَانَ عَاصِمٌ قَتَلَ عَظِيمًا مِنْ عُظَمَائِهِمْ يَوْمَ بَدْرٍ، فَبَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِثْلَ الظُّلَّةِ مِنَ الدَّبْرِ، فَحَمَتْهُ مِنْ رُسُلِهِمْ، فَلَمْ يَقْدِرُوا مِنْهُ عَلَى شَيْءٍ. [راجع: ۳۰۴۵]

بقیهٔ ایشان خُبیب و زید و مردی دیگر را عهد و پیمان دادند. و چون به آنان عهد و پیمان دادند، به نزد ایشان فرود آمدند و هنگامی که ایشان را به چنگ آوردند، رشته‌های کمان خویش را گشودند و آنها را بدان بستند.

مرد سومی که با ایشان بود، گفت: این خیانت اول شما است و از رفتن با ایشان سرباز زد. او را بر زمین کشیدند و کوشیدند که‌او را با خود همراه گردانند ولی او این کار را نکرد. سپس او را کشتند و با خُبیب و زید راهی شدند تا آنکه آنها را در مکه فروختند. بنوحارث بن عامر بن نوفل، خُبیب را خریدند، که خُبیب، در روز جنگ بدر حارث را کشته بود. خُبیب در نزد ایشان اسیر ماند تا آنکه به کشتن وی اتفاق کردند.

خُبیب، روزی از یکی از دختران حارث، تیغی را به عاریت گرفت تا بدان موی زیر ناف را بتراشد. دختر حارث گفته است: من از کودک خود غافل شدم. کودک به سوی خُبیب رفت تا به نزدیک وی رسید و وی کودک را بر زانوی خود نشاند. چون خُبیب را که (تیغ در دست داشت با کودک خود) دیدم، بیمناک و هراسان شدم، چنان هراسان شدم که خُبیب حالت مرا دریافت در حالی که در دست وی تیغ بود. سپس گفت: می‌ترسی که او را بکشم؟ من چنین کاری نمی‌کنم، ان شاءالله.

دختر حارث می‌گفت: من هرگز اسیری بهتر از خُبیب ندیده‌ام. همانا او را دیدم که از خوشهٔ انگور می‌خورد در حالی که در مکه در آن زمان میوه پیدا نمی‌شد در حالی که او در

زنجیر آهنین در بند کشیده شده بود و آن انگور به‌جز روزی‌ای که از سوی خدا به او داده شده بود، چیزی دیگر نبود. او را از حرم مکه بیرون بردند تا به قتل برسانند. وی گفت: به من اجازه دهید تا دو رکعت نماز بگزارم. پس از نماز به سوی ایشان آمد و گفت: اگر ملاحظهٔ آن نبود که بر من گمان ترس از مرگ می‌کردید، بیشتر نماز می‌گزاردم.

نخستین کسی که دو رکعت نماز را به وقت کشتن سنّت گردانید خُبیب بود. و سپس گفت: بارالها، مشرکان را یکی بعد از دیگری هلاک گردان و بعد گفت:

باکی ندارم آنگاه که مسلمان کشته می‌شوم
که در کدام پهلو مرگم در راه خدا صورت گیرد
و این مرگ برای خشنودی ذات خداست و اگر بخواهد
بر مفاصل اندامهای فروپاشیده‌ام برکت می‌دهد

سپس عُقبه بن حارث برخاست و نزد وی رفت و او را کشت. قریش (با شنیدن خبر مرگ عاصم) به سوی عاصم کسانی را فرستادند تا چیزی از جسد وی را بیاورند تا با آن عاصم را شناسایی کنند. زیرا عاصم در روز بدر یکی از بزرگان قریش را کشته بود. خداوند برای عاصم سایبانی از زنبور فرستاد و زنبورها جسد او را از شر فرستادگان ایشان ایمن داشتند و به چیزی از جسد وی قدرت نیافتند.

٤٠٨٧ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللهِ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ عَمْرٍو : سَمِعَ جَابِرًا يَقُولُ : الَّذِي قَتَلَ خُبَيْبًا هُوَ أَبُو سِرْوَعَةَ .

۴۰۸۷ ـ از سُفیان روایت است که عَمرو گفت: ی از جابر شنیده است که می‌گفت: کسی که

خُبیب را کشت، ابوسِروعَه بود.[۱]

٤٠٨٨ - حَدَّثَنَا أَبُو مَعْمَرٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَارِثِ : حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ : بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ سَبْعِينَ رَجُلًا لِحَاجَةٍ ، يُقَالُ : لَهُمُ الْقُرَّاءُ ، فَعَرَضَ لَهُمْ حَيَّانِ مِنْ بَنِي سُلَيْمٍ ، رِعْلٌ وَذَكْوَانُ ، عِنْدَ بِئْرٍ يُقَالُ لَهَا : بِئْرُ مَعُونَةَ ، فَقَالَ الْقَوْمُ : وَاللهِ مَا إِيَّاكُمْ أَرَدْنَا ، إِنَّمَا نَحْنُ مُجْتَازُونَ فِي حَاجَةٍ لِلنَّبِيِّ ﷺ ، فَقَتَلُوهُمْ فَدَعَا النَّبِيُّ ﷺ عَلَيْهِمْ شَهْرًا فِي صَلَاةِ الْغَدَاةِ ، وَذَلِكَ بَدْءُ الْقُنُوتِ ، وَمَا كُنَّا نَقْنُتُ .

قَالَ عَبْدُ الْعَزِيزِ : وَسَأَلَ رَجُلٌ أَنَسًا عَنِ الْقُنُوتِ : أَبَعْدَ الرُّكُوعِ ، أَوْ عِنْدَ فَرَاغٍ مِنَ الْقِرَاءَةِ ؟ قَالَ : لَا بَلْ عِنْدَ فَرَاغٍ مِنَ الْقِرَاءَةِ . [راجع : ١٠٠١ . أخرجه مسلم : ٦٧٧ ، باختلاف وكذلك في الإمارة ، ١٤٧] .

٤٠٨٨ - از عبدالعزیز روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) هفتاد نفر را برای انجام کاری فرستاد و ایشان را، قرّاء می‌نامیدند. دو گروه از قبایل بنی سُلَیْم و رِعْل و ذکوان در نزدیک چاهی که آن را بئر مَعُونَه می‌گفتند برایشان پیش آمدند. فرستادگان گفتند، به خدا سوگند که ما به قصد آن نیامده‌ایم که شما را زیان برسانیم، و همانا برای ما اجرای کاری می‌رویم که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ما را فرستاده است. آنها قرّاء (قاریان قرآن) را کشتند. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برای یک ماه در نماز صبح برایشان دعای بد کرد و ما پیش از آن قنوت نمی‌خواندیم.[۲] عبدالعزیز گفت: و مردی از این قُنوت، از انس سؤال کرد که آیا بعد از رکوع یا هنگام فراغت از قرائت (پیش از رکوع) بوده است؟ انس گفت: نِی، بلکه هنگام فراغت از قرائت بوده است.

٤٠٨٩ - حَدَّثَنَا مُسْلِمٌ : حَدَّثَنَا هِشَامٌ : حَدَّثَنَا قَتَادَةُ ، عَنْ أَنَسٍ قَالَ : قَنَتَ رَسُولُ اللهِ ﷺ شَهْرًا بَعْدَ الرُّكُوعِ ، يَدْعُو عَلَى أَحْيَاءٍ مِنَ الْعَرَبِ . [راجع : ١٠٠١ . أخرجه مسلم : ٦٧٧]

٤٠٨٩ - از هِشام از قَتاده روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) برای یک ماه بعد از رکوع قنوت خواند در حالی که بر قبایلی از عرب دعای بد می‌کرد.

۱- ابوسِروعه، کُنیت عُقبه بن حارث است. و این حدیث در شمارهٔ ۳۹۸۹، نیز آمده است. ولی در ذیل متن حدیث فوق شمارهٔ ۳۰۳۵ نگاشته شده، که اشتباه است.

۲- شافعیه به استناد این حدیث در آخر نماز صبح قنوت می‌خوانند. حنیفیه این قنوت را نمی‌خوانند و سنت نمی‌دانند و می‌گویند که آن قنوت به طور موقت برای یک ماه بوده است و قنوت دائمی بعد از قرائت، پیش از رکوع بوده است. منقول است که باری امام شافعی بر سر قبر امام ابوحنیفه آمد و نماز صبح را در آنجا گزارد ولی دعای قنوت نخواند. یارانش پرسیدند که چرا قنوت را ترک کردی؟ گفت از ابی حنیفه شرمم آمد که در مذهب وی قنوت در این وقت نیست. (تیسیر القاری)

٤٠٩٠ - حَدَّثَنِي عَبْدُالأَعْلَى بْنُ حَمَّاد : حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ زُرَيْع : حَدَّثَنَا سَعِيدٌ ، عَنْ قَتَادَةَ ، عَنْ أَنَس بْنِ مَالِك ﷺ : أَنَّ رِعْلاً وَذَكْوَانَ وَعُصَيَّةَ وَبَنِي لَحْيَانَ ، اسْتَمَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَلَى عَدُوٍّ ، فَأَمَدَّهُمْ بِسَبْعِينَ مِنَ الأَنْصَارِ ، كُنَّا نُسَمِّيهِمُ القُرَّاءَ فِي زَمَانِهِمْ ، كَانُوا يَحْتَطِبُونَ بِالنَّهَارِ وَيُصَلُّونَ بِاللَّيْلِ ، حَتَّى كَانُوا بِبِئْرِ مَعُونَةَ قَتَلُوهُمْ وَغَدَرُوا بِهِمْ ، فَبَلَغَ النَّبِيَّ ﷺ فَقَنَتَ شَهْرًا يَدْعُو فِي الصُّبْحِ عَلَى أَحْيَاءٍ مِنْ أَحْيَاءِ العَرَبِ ، عَلَى رِعْلٍ وَذَكْوَانَ وَعُصَيَّةَ وَبَنِي لَحْيَانَ ، قَالَ : أَنَسٌ فَقَرَأْنَا فِيهِمْ قُرْآنًا ، ثُمَّ إِنَّ ذَلِكَ رُفِعَ : بَلِّغُوا عَنَّا قَوْمَنَا أَنَّا لَقِينَا رَبَّنَا فَرَضِيَ عَنَّا وَأَرْضَانَا .

وَعَنْ قَتَادَةَ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِك حَدَّثَهُ : أَنَّ نَبِيَّ اللَّهِ ﷺ قَنَتَ شَهْرًا فِي صَلَاةِ الصُّبْحِ يَدْعُو عَلَى أَحْيَاءٍ مِنْ أَحْيَاءِ العَرَبِ ، عَلَى رِعْلٍ وَذَكْوَانَ وَعُصَيَّةَ وَبَنِي لَحْيَانَ .

زَادَ خَلِيفَةُ : حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ زُرَيْع : حَدَّثَنَا سَعِيدٌ ، عَنْ قَتَادَةَ ، حَدَّثَنَا أَنَسٌ : أَنَّ أُولَئِكَ السَّبْعِينَ مِنَ الأَنْصَارِ قُتِلُوا بِبِئْرِ مَعُونَةَ .

قُرْآنًا : كِتَابًا . نَحْوَهُ . [راجع : ١٠٠١ . أخرجه مسلم : ٦٧٧ ، مختصراً باختلاف وهو في الإمارة ، ١٤٧]

۴۰۹۰ ـ از سعید، از قتاده روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: قبایل رِعْل و ذَکوان و عُصَیَّه و بنی لحیان از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در برابر دشمنان خود کمک خواستند. آن حضرت هفتاد نفر از انصار را به کمک‌شان فرستاد و ما این فرستادگان را (نسبت اشتغال‌شان به قرآن) در زمان حیات ایشان قُرّاء می‌نامیدیم. آنها روز را به هیزم کشی می‌گذراندند و شب را نماز می‌گزاردند. تا آنکه به بئر مُعُونه رسیدند که آنان، ایشان را کشتند و با آنان خیانت کردند، این خبر که به پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) رسید، برای یک ماه قنوت خواند، و در نماز صبح بر قبایلی از قبایل عرب دعای بد کرد، یعنی بر قبایل رِعْل و ذکوان، و عُصَیَّه و بنی لُحیان.

انس گفت: ما دربارهٔ ایشان آیهٔ قرآن می‌خواندیم، سپس تلاوت آن منسوخ شد که چنین بود: از جانب ما به قوم ما خبر برسانید که همانا ما پروردگار خویش را ملاقات کردیم و او از ما راضی گشت و ما را راضی ساخت. و روایت است از قَتاده که انس بن مالک به او گفت: همانا پیامبر خدا(صلی‌الله علیه وسلم) برای یک ماه در نماز صبح قنوت خواند و بر قبایلی از قبایل عرب که رَعْل و ذکوان و عُصَیَّه و بنی لَحْیان‌اند دعای بد کرد.

خلیفه (بن خیاط شیخ مؤلف) افزوده است که یَزید بن زُریع، از سعید، از قَتاده، از انس روایت کرده که گفته است: همانا آن جماعت هفتاد تن از انصار بودند که در بئر مَعُونه کشته شدند.

مراد از قرآن (که مذکور شد) کتاب خداست.

مانند حدیث مذکور.

٤٠٩١ - حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا هَمَّامٌ ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ قَالَ : حَدَّثَنِي أَنَسٌ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ بَعَثَ خَالَهُ ، أَخٌ لأُمِّ سُلَيْمٍ ، فِي سَبْعِينَ رَاكِبًا ، وَكَانَ رَئِيسَ الْمُشْرِكِينَ عَامِرُ بْنُ الطُّفَيْلِ ، خَيَّرَ بَيْنَ ثَلاثِ خِصَالٍ ، فَقَالَ : يَكُونُ لَكَ أَهْلُ السَّهْلِ وَلِي أَهْلُ الْمَدَرِ ، أَوْ أَكُونُ خَلِيفَتَكَ ، أَوْ أَغْزُوكَ بِأَهْلِ غَطَفَانَ بِأَلْفٍ وَأَلْفٍ ؟ فَطُعِنَ عَامِرٌ فِي بَيْتِ أُمِّ فُلانٍ ، فَقَالَ : غُدَّةٌ كَغُدَّةِ الْبَكْرِ ، فِي بَيْتِ امْرَأَةٍ مِنْ آلِ فُلانٍ ، ائْتُونِي بِفَرَسِي . فَمَاتَ عَلَى ظَهْرِ فَرَسِهِ ، فَانْطَلَقَ حَرَامٌ أَخُو أُمِّ سُلَيْمٍ ، وَهُوَ رَجُلٌ أَعْرَجُ ، وَرَجُلٌ مِنْ بَنِي فُلانٍ ، قَالَ : كُونَا قَرِيبًا حَتَّى آتِيَهُمْ فَإِنْ آمَنُونِي كُنْتُمْ ، وَإِنْ قَتَلُونِي أَتَيْتُمْ أَصْحَابَكُمْ ، فَقَالَ : أَتُؤْمِنُونِي أُبَلِّغْ رِسَالَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَجَعَلَ يُحَدِّثُهُمْ ، وَأَوْمَئُوا إِلَى رَجُلٍ ، فَأَتَاهُ مِنْ خَلْفِهِ فَطَعَنَهُ ، قَالَ : - هَمَّامٌ أَحْسِبُهُ - حَتَّى أَنْفَذَهُ بِالرُّمْحِ ، قَالَ : اللَّهُ أَكْبَرُ ، فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ ، فَلُحِقَ الرَّجُلُ ، فَقُتِلُوا كُلُّهُمْ غَيْرَ الأَعْرَجِ ، كَانَ فِي رَأْسِ جَبَلٍ ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْنَا ، ثُمَّ كَانَ مِنَ الْمَنْسُوخِ : إِنَّا قَدْ لَقِينَا رَبَّنَا فَرَضِيَ عَنَّا وَأَرْضَانَا . فَدَعَا النَّبِيُّ ﷺ عَلَيْهِمْ ثَلاثِينَ صَبَاحًا ، عَلَى رِعْلٍ وَذَكْوَانَ وَبَنِي لَحْيَانَ وَعُصَيَّةَ ، الَّذِينَ عَصَوُا اللَّهَ وَرَسُولَهُ ﷺ . [راجع : ١٠٠١ ، وانظر في التوحيد ، باب ٤٦ . أخرجه مسلم : ٦٧٧ ، وفي الإمارة : ١٤٧ مختصراً باختلاف شديد] .

٤٠٩١ ـ از هَمّام از اسحق بن عبدالله بن ابی طلحه روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) مامای (خالوی) انس (حرام) را که برادر اُمّ سُلیم است به سرکردگی هفتاد سوار اعزام کرد. و رئیس مشرکین، عامِرْ بن الطُفَیل، بود که (به آن حضرت) سه پیشنهاد کرده بود و گفته بود، بادیه نشینان در فرمان تو باشند و شهرنشینان در فرمان من باشند. یا من جانشین تو باشم. یا با هزار و هزار تن از مردم غطفان با تو نبرد کنم. لیکن عامر که در خانهٔ اُمّ فلان بود دچار مرض طاعون شد و گفت: این غُدّه‌ای است همچون غدّهٔ شتر، در خانهٔ زنی از آل فلان. پس اسپ مرا بیاورید. وی در پشت اسپ خود مرد. حُرام برادر اُمّ سَلیم راهی شد و او مردی لنگ بود، و مردی دیگر از قبیلهٔ بنی فلان (به سوی مشرکین راهی شدند.) حَرام (به همراه خود) گفت: نزدیک من بمان، تامن نزد ایشان بروم، اگر مشرکان به من امان دادند، شما نزدیک من باشید و اگر مرا بکشند شما نزد یاران خود بروید. سپس حرام به مشرکان گفت: آیا مرا امان می‌دهید که پیغام رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را به شما برسانم. وی با ایشان سخن می‌گفت، که آنها به مردی اشارت کردند. وی از عقب او آمدو او را با نیزه زد ـ همّام (راوی حدیث) گفته است: می‌پندارم که چنین گفت: تا آنکه نیزه را از یک جانب وی به جانب دیگر گذراند. حرام گفت: الله اکبر، به پروردگار کعبه که پیروز شدم. آن مرد هم به حرام ملحق

شد. مشرکان همه را کشتند به جز از اَعْرَج که بر سر کوهی بود. سپس خداوند بر ما (آیتی) فرو فرستاد که بعداً منسوخ التلاوه شد: همانا پروردگار خود راملاقات کردیم. وی از ما راضی گشت و ما را راضی ساخت. پس از آن پیامبر صلی الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر رِعل و ذکوان و بنی لَحْیان و عُصَیَّه، که خدا و رسول او را نافرمانی کرده بودند، برای سی صبح دعای بد کرد.

٤٠٩٢ - حَدَّثَنِي حِبَّانُ: أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّهِ، أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ قَالَ: حَدَّثَنِي ثُمَامَةُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ أَنَسٍ: أَنَّهُ سَمِعَ أَنَسَ ابْنَ مَالِكٍ ﷺ يَقُولُ: لَمَّا طُعِنَ حَرَامُ بْنُ مِلْحَانَ، وَكَانَ خَالَهُ، يَوْمَ بِئْرِ مَعُونَةَ، قَالَ: بِالدَّمِ هَكَذَا، فَنَضَحَهُ عَلَى وَجْهِهِ وَرَأْسِهِ، ثُمَّ قَالَ: فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ. [راجع: ١٠٠١. أخرجه مسلم: ٦٧٧ بقطعة لم ترد في هذه الطريق، وهو في الإمارة: ١٤٧].

٤٠٩٢ - از ثمامه بن عبدالله بن انس روایت است که از انس بن مالک(رضی‌الله عنه) شنیده است که می‌گفت: آنگاه که حرام بن مِلحان که مامای (خالوی) انس بود در بئر مَعونه به نیزه زده شد، از خون خویش بر روی و سر خود پاشید و سپس گفت: سوگند به پروردگار کعبه که پیروز شدم.

٤٠٩٣ - حَدَّثَنَا عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ، عَنْ هِشَامٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: اسْتَأْذَنَ النَّبِيَّ ﷺ أَبُو بَكْرٍ فِي الْخُرُوجِ حِينَ اشْتَدَّ عَلَيْهِ الْأَذَى، فَقَالَ لَهُ: «أَقِمْ». فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَتَطْمَعُ أَنْ يُؤْذَنَ لَكَ، فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «إِنِّي لَأَرْجُو ذَلِكَ». قَالَتْ: فَانْتَظَرَهُ أَبُو بَكْرٍ، فَأَتَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ ظُهْرًا، فَنَادَاهُ فَقَالَ: «أَخْرِجْ مَنْ عِنْدَكَ». فَقَالَ: أَبُو بَكْرٍ إِنَّمَا هُمَا ابْنَتَايَ، فَقَالَ: «أَشَعَرْتَ أَنَّهُ قَدْ أُذِنَ لِي فِي الْخُرُوجِ». فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ الصُّحْبَةَ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «الصُّحْبَةَ». قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، عِنْدِي نَاقَتَانِ، قَدْ كُنْتُ أَعْدَدْتُهُمَا لِلْخُرُوجِ، فَأَعْطَى النَّبِيَّ ﷺ إِحْدَاهُمَا - وَهِيَ الْجَدْعَاءُ - فَرَكِبَا، فَانْطَلَقَا حَتَّى أَتَيَا الْغَارَ - وَهُوَ بِثَوْرٍ - فَتَوَارَيَا فِيهِ، فَكَانَ عَامِرُ بْنُ فُهَيْرَةَ غُلَامًا لِعَبْدِاللَّهِ بْنِ الطُّفَيْلِ بْنِ سَخْبَرَةَ أَخُو عَائِشَةَ لِأُمِّهَا، وَكَانَتْ

٤٠٩٣ - از هِشام، از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: آنگاه که آزار مشرکان بر ابوبکر شدت گرفت. در بیرون آمدن از مکه از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) اجازت خواست. آن حضرت فرمود: «منتظر باش» وی گفت: یا رسول‌الله، آیا امید داری که برایت اجازهٔ (مهاجرت) داده شود؟ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) می‌گفت: «همانا من بدان امید می‌دارم» ابوبکر در انتظار وی ماند، سپس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) روزی به هنگام چاشت نزد ابوبکر آمد و بر وی بانگ براورد که: «هرکس که نزد تو است او را بیرون کن.» ابوبکر گفت: فقط دو دختر من است. آن حضرت فرمود: «آیا دانسته‌ای که برایم اجازهٔ

لأبي بكرٍ منحةٌ ، فكان يروحُ بها ويغدو عليهم ويُصبحُ فيدلُجُ إليهما ثم يسرحُ ، فلا يفطنُ به أحدٌ من الرِّعاء ، فلمّا خرجَ خرجَ معهما يُعقبانه حتّى قدما المدينة ، فقُتلَ عامرُ بنُ فُهيرة يومَ بئرِ معونة .

وعن أبي أسامة قال : قال هشامُ بنُ عروة : فأخبرني أبي قال : لمّا قُتلَ الذين ببئرِ معونة ، وأُسرَ عمرو بنُ أميّة الضَّمريُّ ، قال له عامرُ بنُ الطُّفيل : من هذا ؟ فأشارَ إلى قتيلٍ ، فقال له عمرو بنُ أميّة : هذا عامرُ بنُ فُهيرة ، فقال : لقد رأيتُه بعدَ ما قُتلَ رُفعَ إلى السماء ، حتّى إنّي لأنظرُ إلى السماء بينَه وبينَ الأرض ، ثمّ وُضعَ ، فأتى النبيَّ ﷺ خبرُهم فنعاهم ، فقال : «إنّ أصحابَكم قد أُصيبوا ، وإنّهم قد سألوا ربَّهم ، فقالوا : ربّنا أخبر عنّا إخوانَنا بما رضينا عنك ورضيتَ عنّا ، فأخبرَهم عنهم» . وأُصيبَ يومئذٍ فيهم عروةُ بنُ أسماءَ بنِ الصَّلت فسُمّي عروةُ به ، ومنذرُ بنُ عمرو سُمّي به منذرًا . [راجع : ۲۸۰۱]

بیرون آمدن داده شده است.» ابوبکر گفت: یا رسول‌الله، من می‌خواهم همراه تو باشم. فرمود: «همراه باش» ابوبکر گفت: یا رسول‌الله، من دو شتر دارم که آنها را برای بیرون آمدن آماده کرده‌ام، و یکی از آن شترها را به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) داد و آن شتر ـ الجدعاء ـ بود. هر دوی آنها سوار شدند و راهی شدند تا آن که به غار رسیدند و آن غار در کوه ثور بود. سپس در آن غار پنهان شدند.

عامِر بن فُهَیره، غلام عبدالله بن طُفَیْل بن سَخْبره بود و عبدالله برادر عایشه از جانب مادری بود و ابوبکر شتری شیردهنده داشت. عامر شتر را بعد از چاشت می‌برد و قبل از چاشت می‌آورد و صبح زود که هنوز هوا تاریک بود، نزد ایشان (به سوی غار) می‌رفت و هیچ یک از چوپانان از حالت وی آگاه نمی‌شد. آنگاه که آن حضرت و ابوبکر (از غار) برآمدند، عامر نیز همراه‌شان بیرون آمد و آن حضرت و ابوبکر به نوبت اورا بر پشت خود بر شتر سوار می‌کردند تا آنکه به مدینه رسیدند، ولی عامر بن فُهَیْره در روز بئر معونه کشته شد.

از ابو اُسامه روایت است که گفت: هِشام بن عروه گفت: پدرم مرا خبر داده و گفت: هنگامی که گروهی در بئر مَعونه کشته شدند و عَمرو بن اُمیّه ضَمری اسیر شد. عامر بن طُفَیْل به عَمْرو بن اُمیّه گفت: این کیست؟ و به یکی از کشتگان اشارت کرد. عَمْرو بن اُمیّه به او گفت: این عامر بن فُهَیره است. عامر بن طُفیل گفت: همانا من او را دیدم که پس از کشته شدن به سوی آسمان بلند برده شد تا آنکه من به سوی

آسمان می‌نگریستم که میان او و میان زمین است.[۱] و سپس بر زمین نهاده شد. پس از آن خبر مرگ ایشان به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رسید و آن حضرت خبر مذکور را اعلان کرد و گفت: «همانا یاران شما در (بئر مَعونه) کشته شدند و ایشان از پروردگار خویش خواستند و گفتند: بارالها، برادران ما را از حال ما آگاه کن به آنچه ما از تو راضی شدیم و تو از ما راضی شدی. خداوند از حال ایشان خبر داد.» در این روز عُروه بن اسماء بن الصَّلت که یکی از ایشان بود نیز کشته شد و بنابراین عُروه (بن زبیر) به نام او نام گذاری شد و مُنْذ (بن زبیر) به نام مُنْذِر (که در بئر معونه کشته شد) نام‌گذاری گردید.[۲]

٤٠٩٤ – حَدَّثَنَا مُحَمَّدٌ: أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّه: أَخْبَرَنَا سُلَيْمَانُ التَّيْمِيُّ، عَنْ أَبِي مِجْلَزٍ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ: قَنَتَ النَّبِيُّ ﷺ بَعْدَ الرُّكُوعِ شَهْرًا، يَدْعُو عَلَى رِعْلٍ وَذَكْوَانَ وَيَقُولُ: «عُصَيَّةُ عَصَتِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ». [راجع: ١٠٠١. أخرجه مسلم: ٦٧٧].

٤٠٩٤ ـ از سُلیمان، از ابو مِجْلَزْ روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برای یک ماه، پس از رکوع قنوت خواند و بر رِعْل و ذکوان دعای بد کرد و می‌گفت: «عُصَیّه، از خدا و رسول او سرکشی کردند.»

٤٠٩٥ – حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ: حَدَّثَنَا مَالِكٌ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: دَعَا النَّبِيُّ ﷺ عَلَى الَّذِينَ قَتَلُوا – يَعْنِي أَصْحَابَهُ – بِبِئْرِ مَعُونَةَ ثَلَاثِينَ صَبَاحًا، حِينَ يَدْعُو عَلَى رِعْلٍ وَلَحْيَانَ: «وَعُصَيَّةَ عَصَتِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ﷺ». قَالَ أَنَسٌ: فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى لِنَبِيِّهِ ﷺ فِي الَّذِينَ قُتِلُوا – أَصْحَابِ بِئْرِ مَعُونَةَ – قُرْآنًا قَرَأْنَاهُ حَتَّى نُسِخَ بَعْدُ: بَلِّغُوا قَوْمَنَا فَقَدْ لَقِينَا رَبَّنَا فَرَضِيَ عَنَّا وَرَضِينَا عَنْهُ. [راجع: ١٠٠١. أخرجه مسلم: ٦٧٧].

٤٠٩٥ ـ از مالک، از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر کسانی که کشته بودند ـ یعنی یاران وی را ـ در بئر مَعونه، برای مدت سی صبح دعای بد کرد، آنگاه که بر قبایل رِعْل و لَحْیان دعای بد می‌کرد و می‌گفت: «و عُصَیّه، از خدا و رسول او سرکشی کردند.» انس گفت: خدای تعالی دربارهٔ کسانی که کشته شده بودند. ـ یعنی

۱– فرشته او را بالا برد تا از نظر مشرکان پنهان بدارد.

۲– نظر به طول مدتی که میان ولادت عُروه بن زبیر و شهادت عُروه بن اسماً است. نام گذاری این عروه را به آن عروه، بعضاً بعید دانسته‌اند.

یاران بئر مَعوُنه ـ به پیامبر خود(صلی‌الله علیه وسلم) وحی فرستاد، قرآنی که آن حضرت می‌خواند تا آنکه بعد از آن، تلاوت آن منسوخ شد: قوم ما را آگاه کنید که ما پروردگار خویش را ملاقات کردیم. او از ما راضی شد و ما را راضی ساخت.

٤٠٩٦ - حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَاحِدِ : حَدَّثَنَا عَاصِمٌ الأَحْوَلُ قال : سَأَلْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ ﷺ عَنِ الْقُنُوتِ فِي الصَّلاةِ ؟ فقال : نَعَمْ ، فَقُلْتُ : كَانَ قَبْلَ الرُّكُوعِ أَوْ بَعْدَهُ ؟ قال : قَبْلَهُ ، قُلْتُ : فَإِنَّ فُلاناً أَخْبَرَنِي عَنْكَ أَنَّكَ قُلْتَ بَعْدَهُ ، قال : كَذَبَ ، إِنَّمَا قَنَتَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَعْدَ الرُّكُوعِ شَهْراً : أَنَّهُ كَانَ بَعَثَ نَاساً يُقَالُ لَهُمُ الْقُرَّاءُ ، وَهُمْ سَبْعُونَ رَجُلاً ، إِلَى نَاسٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ، وَبَيْنَهُمْ وَبَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَهْدٌ قِبَلَهُمْ ، فَظَهَرَ هَؤُلاءِ الَّذِينَ كَانَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَهْدٌ ، فَقَنَتَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَعْدَ الرُّكُوعِ شَهْراً يَدْعُو عَلَيْهِمْ .

[راجع : ١٠٠١ . أخرجه مسلم : ٦٧٧ باختلاف] .

٤٠٩٦ ـ از عبدالواحد روایت است که عاصِم الاَحْوَل گفت: در مورد خواندن قنوت در نماز از انس بن مالک(رضی‌الله عنه) سؤال کردیم. گفت: آری، (قنوت در نماز توسط آن حضرت خوانده شده) گفتم: آیا پیش از رکوع بوده است یا بعد از رکوع؟ گفت: قبل از رکوع. گفتم: همانا فلان کس از تو به من خبر داده است که گفته بودی، بعد از رکوع بوده است. انس گفت: وی خطا کرده است، همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به مدت یک ماه قبل از رکوع قنوت خوانده است: آن حضرت مردمی را که القُرّاءنامیده می‌شدند و هفتاد مرد بودند، به سوی معی از مشرکین فرستاد و قبل بر آن میان آنها و رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) پیمان (صلح) برقرار شده بود، سپس آنانی که میان ایشان و میان رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) پیمان بود، پیمان خویش را شکستند. بنابراین رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) برای یک ماه پس از رکوع بر ایشان دعای بد کرد.

٢٩ - باب : غَزْوَةُ الْخَنْدَقِ، وَهِيَ الأَحْزَابُ

قال مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ : كَانَتْ فِي شَوَّالٍ سَنَةَ أَرْبَعٍ .

باب ـ ۲۹ غزوهٔ خندق و آن غزوهٔ احزاب است.[1]

[1]- جنگ خندق که به مناسبت اشتراک گروههایی از قبایل مشرک عرب، جنگ احزاب نیز نامیده شده است به اثر توطئهٔ یهود سازمان یافت چنانکه شماری از رؤسای قوم بنی نضیر نزد مشرکین مکه رفتند و آنان را به جنگ با مسلمانان تحریک و تشویق کردند و در صورت بروز جنگ وعدهٔ هر نوع همکاری دادند. سپس آنان نزد سائر قبائل مشرک عرب رفتند و آنها را بر

موسی بن عُقبه گفته است: این واقعه در سال چهارم (هجرت) بوده است.

۴۰۹۷ - حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ: حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ، عَنْ عُبَيْدِاللهِ قَالَ: أَخْبَرَنِي نَافِعٌ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ عَرَضَهُ يَوْمَ أُحُدٍ، وَهُوَ ابْنُ أَرْبَعَ عَشْرَةَ سَنَةً، فَلَمْ يُجِزْهُ، وَعَرَضَهُ يَوْمَ الْخَنْدَقِ، وَهُوَ ابْنُ خَمْسَ عَشْرَةَ سَنَةً فَأَجَازَهُ. [راجع: ۲۶۶۴. أخرجه مسلم: ۱۸۶۸، بزيادة قول نافع].

۴۰۹۷ ـ از عُبیدالله، از نافع روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز اُحُد ابن عمر را وارانداز کرد، در حالی که او پسری چهارده‌ساله بود و به وی اجازهٔ شرکت در جنگ نداد و در روز خندق او را وارانداز کرد در حالی که او پانزده‌ساله بود و او را اجازه داد که در جنگ شرکت نماید.[۱]

۴۰۹۸ - حَدَّثَنِي قُتَيْبَةُ: حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ، عَنْ أَبِي حَازِمٍ، عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ ﷺ قَالَ: كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الْخَنْدَقِ، وَهُمْ يَحْفِرُونَ، وَنَحْنُ نَنْقُلُ التُّرَابَ عَلَى أَكْتَادِنَا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «اللَّهُمَّ لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةْ فَاغْفِرْ لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ». [راجع: ۳۷۹۷. أخرجه مسلم: ۱۸۰۴، بلفظ أكتافنا].

۴۰۹۸ ـ از ابوحازم، از سهْل بن سعد (رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: ما با رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در میان خندق بودیم و مسلمانان مشغول کندن بودند، و ما بر شانه‌های خویش خاک می‌بردیم، و رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) گفت: بارالها، زندگی به جز زندگی آخرت نیست، پس انصار و مهاجرین

ضد مسلمانان متحد ساختند تا آنکه تقریباً ده هزار نفر به سوی مدینه راهی شدند. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) که از ماجرا آگاه شد با مهاجرین و انصار به مشوره نشست و سرانجام نظر سلمان فارسی را پذیرفت که گفته بود: در نزدیکی مدینه بر سر راه‌شان خندق حفر کنند تا از ورودشان به مدینه جلوگیری شود. آن حضرت و یاران وی از مدینه برآمدند و بر سر راه‌شان به کندن خندق مشغول شدند و پس از چند روز با تحمل مشکلات زیاد توانستند کار خندق را به پایان برسانند. وقتی لشکر مشرکین این حالت را دیدند، در آنجا توقف کردند و چند تن از ایشان که قصد کردند از خندق بگذرند با مقاومت مسلمانان مواجه گشتند و کشته شدند. برای چند روز پیاپی میان طرفین تیراندازی صورت گرفت و شماری کشته و شهید شدند. حُیَی سر کردهٔ یهود بنی نضیر به نزد قبیلهٔ بنی قریظه رفت و ایشان را واداشت که پیمانی را که با مسلمانان بسته بودند نقض نمایند و با مشرکین مکه همکاری کنند. آنها مواد غذایی به مشرکین فرستادند و بد عهدی خویش را بر مسلمانان ثابت کردند. سپس خداوند در صفوف مشرکین رخنه افکند و بعد طوفان باد بر ایشان نازل کرد که خیمه و خرگاه‌شان را برکند و واپس به سوی خانه‌های خویش برگشتند و بسیاری از لوازم و بار و بنهٔ خود را در میدان رها کردند که به غنیمت مسلمانان درآمد. تاریخ این جنگ را سال چهارم و بعضاً سال پنجم هجرت ضبط کرده‌اند.

۱- امام بخاری با استناد به این حدیث که میان جنگ خندق و اُحد یک سال فرق است، تاریخ وقوع این جنگ را مورد عنایت قرار داده است.

٤٠٩٩ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا مُعَاوِيَةُ بْنُ عَمْرٍو : حَدَّثَنَا أَبُو إِسْحَاقَ ، عَنْ حُمَيْدٍ : سَمِعْتُ أَنَسًا ﷺ يَقُولُ : خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى الْخَنْدَقِ ، فَإِذَا الْمُهَاجِرُونَ وَالأَنْصَارُ يَحْفِرُونَ فِي غَدَاةٍ بَارِدَةٍ ، فَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ عَبِيدٌ يَعْمَلُونَ ذَلِكَ لَهُمْ ، فَلَمَّا رَأَى مَا بِهِمْ مِنَ النَّصَبِ وَالْجُوعِ ، قَالَ :

« اللَّهُمَّ إِنَّ الْعَيْشَ عَيْشُ الآخِرَهْ

فَاغْفِرْ لِلأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَهْ »

فَقَالُوا مُجِيبِينَ لَهُ :

نَحْنُ الَّذِينَ بَايَعُوا مُحَمَّدَا

عَلَى الْجِهَادِ مَا بَقِينَا أَبَدَا

[راجع : ٢٨٣٤ . أخرجه مسلم : ١٨٠٥ باختلاف] .

را مغفرت کن.

٤٠٩٩ ـ از ابواسحاق، از حُمید روایت است که گفت: از انس(رضی‌الله عنه) شنیدم که می‌گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به سوی خندق رفت و دید که مهاجرین و انصار در آن بامداد سرد، حفر می‌کنند و ایشان غلامانی نداشتند که برایشان کار کنند و چون برایشان حالت رنج و گرسنگی را مشاهده کرد، گفت: بارالها، همانا زندگی، زندگی آخرت است، پس انصار و مهاجرین را مغفرت کن و مسلمانان در پاسخ آن حضرت می‌گفتند: ما کسانی هستیم که با محمد بیعت کردیم، بر جهاد، همیشه مادامی که زنده هستیم.

٤١٠٠ - حَدَّثَنَا أَبُو مَعْمَرٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَارِثِ ، عَنْ عَبْدِالْعَزِيزِ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ : جَعَلَ الْمُهَاجِرُونَ وَالأَنْصَارُ يَحْفِرُونَ الْخَنْدَقَ حَوْلَ الْمَدِينَةِ ، وَيَنْقُلُونَ التُّرَابَ عَلَى مُتُونِهِمْ ، وَهُمْ يَقُولُونَ :

نَحْنُ الَّذِينَ بَايَعُوا مُحَمَّدَا

عَلَى الْجِهَادِ مَا بَقِينَا أَبَدَا

قَالَ : يَقُولُ النَّبِيُّ ﷺ ، وَهُوَ يُجِيبُهُمْ : « اللَّهُمَّ إِنَّهُ لا خَيْرَ إِلا خَيْرُ الآخِرَةِ . فَبَارِكْ فِي الأَنْصَارِ وَالْقَوْمُ جِيَاعٌ ، وَهِيَ بَشِعَةٌ فِي الْحَلْقِ ، وَلَهَا رِيحٌ مُنْتِنٌ . [راجع : ٢٨٣٤. أخرجه مسلم : ١٨٠٥ باختلاف] .

٤١٠٠ ـ از عبدالوارث، از عبدالعزیز روایت است که انس (رضی‌الله عنه) گفت: مهاجرین و انصار، مشغول کندن خندق در اطراف مدینه بودند و بر پشت خویش خاک می‌بردند و می‌گفتند: ما کسانی هستیم که با محمد بیعت کردیم، بر جهاد[1]، همیشه مادامی که زنده هستیم. و پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در پاسخ‌شان می‌گفت: «بارالها، نیکویی نیست به جز نیکویی آخرت. پس بر انصار و مهاجرین برکت بده.» (به ایشان به مقدار پری دو کف دست، جو آورده می‌شد و با روغن بو گرفته پخته می‌شد و در جلوی مردم نهاده می‌شد.)[2]

۱- در سائر نسخ بخاری عوض کلمهٔ جهاد ـ اسلام ـ آمده است.

۲- حدیث ۴۱۰۰، بخش آخر آن، قسماً از چاپ افتاده است که ترجمهٔ آن آورده شد و عبارت مکمل آن که با چندین نسخهٔ بخاری مقابله شد چنین است: قال، یقول النبی(صلی‌الله علیه وسلم)، و هو یُجیبُهُم: «اللهم إنّهُ لاخَیرَ إلاخیرُ الأخرة. فبارک فی الانصار ـ و المهاجرة ـ» کلمهٔ مهاجرة ـ در

٤١٠١ - حَدَّثَنَا خَلَّادُ بْنُ يَحْيَى : حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنُ أَيْمَنَ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : أَتَيْتُ جَابِرًا ﷺ فَقَالَ : إِنَّا يَوْمَ الْخَنْدَقِ نَحْفِرُ ، فَعَرَضَتْ كُدْيَةٌ شَدِيدَةٌ ، فَجَاءُوا النَّبِيَّ ﷺ فَقَالُوا : هَذِهِ كُدْيَةٌ عَرَضَتْ فِي الْخَنْدَقِ ، فَقَالَ : «أَنَا نَازِلٌ». ثُمَّ قَامَ وَبَطْنُهُ مَعْصُوبٌ بِحَجَرٍ ، وَلَبِثْنَا ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ لَا نَذُوقُ ذَوَاقًا ، فَأَخَذَ النَّبِيُّ ﷺ الْمِعْوَلَ فَضَرَبَ فِي الْكُدْيَةِ ، فَعَادَ كَثِيبًا أَهْيَلَ ، أَوْ أَهْيَمَ ، فَقُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، ائْذَنْ لِي إِلَى الْبَيْتِ ، فَقُلْتُ لِامْرَأَتِي : رَأَيْتُ بِالنَّبِيِّ ﷺ شَيْئًا مَا كَانَ فِي ذَلِكَ صَبْرٌ ، فَعِنْدَكِ شَيْءٌ؟ قَالَتْ : عِنْدِي شَعِيرٌ وَعَنَاقٌ ، فَذَبَحْتُ الْعَنَاقَ ، وَطَحَنَتِ الشَّعِيرَ حَتَّى جَعَلْنَا اللَّحْمَ فِي الْبُرْمَةِ ، ثُمَّ جِئْتُ النَّبِيَّ ﷺ وَالْعَجِينُ قَدِ انْكَسَرَ ، وَالْبُرْمَةُ بَيْنَ الْأَثَافِيِّ قَدْ كَادَتْ أَنْ تَنْضَجَ ، فَقُلْتُ : طُعَيِّمٌ لِي ، فَقُمْ أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَرَجُلٌ أَوْ رَجُلَانِ : قَالَ : «كَمْ هُوَ» . فَذَكَرْتُ لَهُ ، قَالَ : «كَثِيرٌ طَيِّبٌ» ، قَالَ : قُلْ لَهَا : لَا تَنْزِعِ الْبُرْمَةَ ، وَلَا الْخُبْزَ مِنَ التَّنُّورِ حَتَّى آتِيَ ، فَقَالَ : قُومُوا» . فَقَامَ الْمُهَاجِرُونَ وَالْأَنْصَارُ ، فَلَمَّا دَخَلَ عَلَى امْرَأَتِهِ قَالَ : وَيْحَكِ جَاءَ النَّبِيُّ ﷺ بِالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَمَنْ مَعَهُمْ ، قَالَتْ : هَلْ سَأَلَكَ ؟ قُلْتُ : نَعَمْ ، فَقَالَ : «ادْخُلُوا وَلَا تَضَاغَطُوا» . فَجَعَلَ يَكْسِرُ الْخُبْزَ ، وَيَجْعَلُ عَلَيْهِ اللَّحْمَ ، وَيُخَمِّرُ الْبُرْمَةَ وَالتَّنُّورَ إِذَا أَخَذَ مِنْهُ ، وَيُقَرِّبُ إِلَى أَصْحَابِهِ ثُمَّ يَنْزِعُ ، فَلَمْ يَزَلْ يَكْسِرُ الْخُبْزَ ، وَيَغْرِفُ حَتَّى شَبِعُوا وَبَقِيَ بَقِيَّةٌ ، قَالَ : «كُلِي هَذَا وَأَهْدِي فَإِنَّ النَّاسَ أَصَابَتْهُمْ مَجَاعَةٌ» . [راجع : ٣٠٧٠ . أخرجه مسلم: ٢٠٣٩ ، باختلاف] .

و مردم گرسنه بودند. و این خورش طعمی ناخوش داشت و دارای بوی بد و گندیده بود.

٤١٠١ ـ از عبدالواحد بن اَیْمَن[*] از پدرش روایت است که گفت: نزد جابر(رضی‌الله عنه) رفتم و او گفت: همانا ما در روز خندق زمین را می‌کندیم، ناگاه به زمینی درشت و سخت روبرو شدیم، مردم نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رفتند و گفتند: این زمینی درشت و سخت است که در خندق بدان روبه‌رو شده‌ایم. آن حضرت فرمود: «من فرود می‌آیم.» آن حضرت ایستاد در حالی که سنگی به شکم آن حضرت بسته شده بود و سه روز گذشته بود که ما چیزی نخورده بودیم. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) کلنگ را گرفت و زمین سخت و درشت را با آن کوبید و آن به صورت ریگزار یا خاک نرم درآمد. من گفتم: یا رسول‌الله، مرا اجازه ده‌که به خانهٔ خود بروم. سپس به زن خود گفتم: در پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) حالتی دیدم که تحمل کرده نمی‌توانم. آیا (برای خوردن) چیزی داری؟ گفت: مقداری جو و بُز ماده‌ای دارم. بُز را ذبح کردم و جو را دستاس کردم تا آن که آن را در دیگ سنگی انداختم. سپس نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رفتم، آنگاه که خمیر نرم شده بود و دیگ سنگی بر اجاق بود و نزدیک بود که پخته شود. گفتم: اندکی غذا آماده کرده‌ام. پس برخیز یا رسول‌الله، با یک یا دو نفر (که برویم غذا بخوریم) فرمود: «چه مقدار است؟» به او گفتم: فرمود: «بسیار است، خوب است.» فرمود: «به زن خود بگوی که دیگ را از دیگدان برندار و نان را

[*] متن فوق نیست و این عبارت را نیز فاقد است: قال: یوءتون بِمِلءِ کُفّی من الشعیر، فیصنعُ لَهُم باهالهِ سَنِخه توضعُ بین یدی القوم.

از تنور نگیر تا آنکه من بیایم.» سپس فرمود: «برخیزید» مهاجرین و انصار ایستادند. چون جابر نزد زن خود آمد گفت: خدا بر تو رحم کند، پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) با مهاجرین و انصار و کسانی که با ایشان بودند، آمده‌اند. زنش گفت: آیا آن حضرت از تو پرسید که چه مقدار غذا است؟ گفتم: آری.

آن حضرت فرمود: «در آیید و یکدیگر را مزاحمت نکنید.» آن حضرت نان را می‌شکست و گوشت را بر آن می‌نهاد و سر دیگ و سر تنور را، وقتی از آن چیزی می‌گرفت می‌پوشید و آن را به یاران خود می‌داد، سپس گوشت از دیگ برمی‌آورد و پیوسته نان را می‌شکست و گوشت را برمی‌آورد تا آنکه همه سیر شدند و چیزی باقی ماند. آنگاه، آن حضرت (به زن من) گفت: «این را بخور و به دیگران بده، همانا مردم را گرسنگی رسیده است.»

٤١٠٢ - حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ عَلِيٍّ : حَدَّثَنَا أَبُو عَاصِمٍ : أَخْبَرَنَا حَنْظَلَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ : أَخْبَرَنَا سَعِيدُ بْنُ مِينَاءَ قَالَ : سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ : لَمَّا حُفِرَ الْخَنْدَقُ رَأَيْتُ بِالنَّبِيِّ ﷺ خَمَصًا شَدِيدًا ، فَانْكَفَأْتُ إِلَى امْرَأَتِي ، فَقُلْتُ : هَلْ عِنْدَكِ شَيْءٌ ؟ فَإِنِّي رَأَيْتُ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ خَمَصًا شَدِيدًا ، فَأَخْرَجَتْ إِلَيَّ جِرَابًا فِيهِ صَاعٌ مِنْ شَعِيرٍ ، وَلَنَا بُهَيْمَةٌ دَاجِنٌ فَذَبَحْتُهَا ، وَطَحَنَتِ الشَّعِيرَ ، فَفَرَغَتْ إِلَى فَرَاغِي ، وَقَطَّعْتُهَا فِي بُرْمَتِهَا ، ثُمَّ وَلَّيْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَقَالَتْ : لَا تَفْضَحْنِي بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَبِمَنْ مَعَهُ ، فَجِئْتُهُ فَسَارَرْتُهُ ، فَقُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ذَبَحْنَا بُهَيْمَةً لَنَا وَطَحَنَّا صَاعًا مِنْ شَعِيرٍ كَانَ عِنْدَنَا ، فَتَعَالَ أَنْتَ وَنَفَرٌ مَعَكَ ، فَصَاحَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ : «يَا أَهْلَ الْخَنْدَقِ ، إِنَّ جَابِرًا قَدْ صَنَعَ سُورًا ، فَحَيَّ هَلًا بِكُمْ» . فَقَالَ :

٤١٠٢ ـ از حنظله بن ابی سُفیان، از سعید بن مِیناء روایت است که جابر(رضی‌الله عنهما) گفت: آنگاه که خندق کنده شد، در پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گرسنگی شدیدی احساس کردم. نزد زن خود برگشتم و گفتم: آیا چیزی (برای خوردن) داری؟ همانا در رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گرسنگی شدیدی احساس کردم. وی انبانی نزد من آورد که در آن به مقدار یک صاع جو بود و ما بزغالهٔ خانگی داشتیم، آن را ذبح کردم و زن من، جو را دستاس کرد. وقتی من از کار فارغ شدم و او نیز فارغ شد. وی گوشت را ریزه کرد و در دیگ سنگی انداخت. سپس که خواستم نزد رسول‌الله(صلی‌الله

رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « لا تُنْزِلُنَّ بُرْمَتَكُمْ ، وَلا تَخْبِزُنَّ عَجِينَكُمْ حَتَّى أَجِيءَ » . فَجِئْتُ وَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَقْدُمُ النَّاسَ حَتَّى جِئْتُ امْرَأَتِي ، فَقَالَتْ : بِكَ وَبِكَ ، فَقُلْتُ : قَدْ فَعَلْتُ الَّذِي قُلْتِ ، فَأَخْرَجَتْ لَهُ عَجِينًا فَبَصَقَ فِيهِ وَبَارَكَ ، ثُمَّ عَمَدَ إِلَى بُرْمَتِنَا فَبَصَقَ وَبَارَكَ ، ثُمَّ قَالَ : « ادْعُ خَابِزَةً فَلْتَخْبِزْ مَعِي ، وَاقْدَحِي مِنْ بُرْمَتِكُمْ وَلا تُنْزِلُوهَا » . وَهُمْ أَلْفٌ ، فَأُقْسِمُ بِاللَّهِ لَقَدْ أَكَلُوا حَتَّى تَرَكُوهُ وَانْحَرَفُوا ، وَإِنَّ بُرْمَتَنَا لَتَغِطُّ كَمَا هِيَ ، وَإِنَّ عَجِينَنَا لَيُخْبَزُ كَمَا هُوَ .

[راجع : ۳۰۷۰ . أخرجه مسلم : ۲۰۳۹] .

علیه وسلم) برگردم، زن من گفت: مرا نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و همراهان وی شرمنده مکن.

من نزد آن حضرت آمدم و آهسته به وی گفتم: یا رسول‌الله، بزغاله‌مان را کشتیم و یک صاع جو که داشتیم دستاس کردیم. پس شما با چند تنی دیگر که همراه شمایند، بیایید. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بانگ براورد و گفت: «ای اهل خندق، همانا جابر، غذایی پخته است، زود بیایید که برویم.» رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «دیگ خود را از دیگدان برندارید و خمیر خود را نپزید تا آن‌که من بیایم.» من به خانه آمدم و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در حالی که در پیشروی مردم بود، آمد. من وقتی نزد زن خود رفتم. زن من گفت: تو را خدا، چنین و چنان کند (که با این غذای اندک کسان زیادی را آوردی) گفتم: هر آنچه گفته بودی، همان‌گونه عمل کردم. زن من خمیر را برای آن حضرت آورد، آن حضرت از آب دهان بر آن انداخت و آن را برکت بخشید، سپس به سوی دیگ مان رفت و از آب دهان افکند و آن را برکت داد. سپس فرمود: «زنی نان پز را فراخوان تا در پختن مرا کمک کند، و از دیگ شما بیرون بیاورد و دیگ را از دیگدان فرو میاورید.» آنها هزار نفر بودند، به خدا سوگند می‌خورم که همه از آن غذا خوردند تا آنکه سیر شدند و برگشتند و دیگ ما همچنان می‌جوشید، چنان‌که بود و خمیر ما هنوز پخته می‌شد، چنان‌که بود.

٤١٠٣ - حَدَّثَنِي عُثْمَانُ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ : حَدَّثَنَا عَبْدَةُ ، عَنْ

۴۱۰۳ ـ از هِشام، از پدرش روایت است که

هِشَام ، عَنْ أَبِيه ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِي اللّه عَنْهَا : ﴿ إِذْ جَاءُوكُم مِن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ﴾ . قَالَتْ : كَانَ ذَاكَ يَوْمَ الْخَنْدَقِ . [أخرجه مسلم : ٣٠٢٠] .

عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: آیهٔ «هنگامی که از بالای (سر) شما و از زیر (پای) شما آمدند و آنگاه که چشمها خیره شد و جانها به گلوگاه رسید.» (الاحزاب: ۱۰) در رابطه به روز خندق بوده است.

٤١٠٤ - حَدَّثَنَا مُسْلِمُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنِ الْبَرَاءِ ﷺ قَالَ : كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يَنْقُلُ التُّرَابَ يَوْمَ الْخَنْدَقِ ، حَتَّى أَغْمَرَ بَطْنَهُ ، أَوِ اغْبَرَّ بَطْنُهُ ، يَقُولُ :

«وَاللَّهِ لَوْلَا اللَّهُ مَا اهْتَدَيْنَا
وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا
فَأَنْزِلَنْ سَكِينَةً عَلَيْنَا
وَثَبِّتِ الْأَقْدَامَ إِنْ لَاقَيْنَا
إِنَّ الْأُلَى قَدْ بَغَوْا عَلَيْنَا
إِذَا أَرَادُوا فِتْنَةً أَبَيْنَا»

وَرَفَعَ بِهَا صَوْتَهُ : «أَبَيْنَا أَبَيْنَا» . [راجع : ٢٨٣٦ . أخرجه مسلم : ١٤٠٣ باختلاف] .

٤١٠٤ ـ از شُعبه، از ابو اسحاق روایت است که برا(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز خندق خاک می‌برد، تا آنکه شکم وی را خاک پوشانیده بود، یا گردآلود کرده بود و می‌گفت: به خداوند سوگند که اگر فضل خداوند نمی‌بود ما هدایت نمی‌یافتیم و نه صدقه می‌دادیم و نه نماز می‌گزاردیم. پس بر ما آرامشی فرود آور و گامهای ما را آنگاه که با دشمن روبه‌رو شویم، استوار کن. دشمنان همانا بر ما تمرد کردند. اگر فتنه‌انگیزی مرادشان باشد، از آن می‌پرهیزیم. و آن حضرت با «اَبَیْنا اَبَیْنا» از آن می‌پرهیزیم، از آن می‌پرهیزیم، صدای خود را بلند کرد.

٤١٠٥ - حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ ، عَنْ شُعْبَةَ قَالَ : حَدَّثَنِي الْحَكَمُ ، عَنْ مُجَاهِدٍ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ : «نُصِرْتُ بِالصَّبَا ، وَأُهْلِكَتْ عَادٌ بِالدَّبُورِ» . [راجع : ١٠٣٥ . أخرجه مسلم : ٩٠٠]

٤١٠٥ ـ از مُجاهد، از ابن عباس(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «من با باد صبا (که از شرق می‌وزد) نصرت داده شدم، و قوم عاد با باد دَبور (که از غرب می‌وزد) هلاک گردیدند.

٤١٠٦ - حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ عُثْمَانَ : حَدَّثَنَا شُرَيْحُ بْنُ مَسْلَمَةَ قَالَ : حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ يُوسُفَ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ : سَمِعْتُ الْبَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ يُحَدِّثُ ، قَالَ : لَمَّا كَانَ يَوْمُ الْأَحْزَابِ ، وَخَنْدَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ، رَأَيْتُهُ يَنْقُلُ مِنْ تُرَابِ الْخَنْدَقِ ، حَتَّى وَارَى عَنِّي الْغُبَارُ جِلْدَةَ بَطْنِهِ ، وَكَانَ كَثِيرَ الشَّعَرِ ، فَسَمِعْتُهُ يَرْتَجِزُ بِكَلِمَاتِ ابْنِ رَوَاحَةَ ، وَهُوَ يَنْقُلُ مِنَ التُّرَابِ يَقُولُ :

٤١٠٦ ـ از یوسف روایت است که ابواسحاق گفت: از برا بن عازب شنیدم که حدیث می‌کرد و می‌گفت: در روز احزاب و خندق بود که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را دیدم که از خندق خاک حمل می‌کرد تا آنکه غبار آن، پوست شکم آن حضرت را از نظر من پنهان کرد. و آن حضرت پر موی بود، و از آن حضرت

« وَاللَّهِ لَوْلَا اللَّهُ مَا اهْتَدَيْنَا
وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا
فَأَنْزِلَنْ سَكِينَةً عَلَيْنَا
وَثَبِّتِ الْأَقْدَامَ إِنْ لَاقَيْنَا
إِنَّ الْأُلَى قَدْ بَغَوْا عَلَيْنَا
إِذَا أَرَادُوا فِتْنَةً أَبَيْنَا »

قال : ثُمَّ يَمُدُّ صَوْتَهُ بِآخِرِهَا . [راجع : ۲۸۳٦ . أخرجه مسلم : ۱۸۰۳ ، بدون ذكر عبد الله وقوله : ((وَثَبِّتِ الأقدام ....))]

شنیدم که به کلمات ابن رواحه رجز می‌خواند و در حالی که خاک حمل می‌کرد، می‌گفت: اگر فضل خداوند نمی‌بود، ما هدایت نمی‌یافتیم. نه صدقه می‌دادیم و نه نماز می‌گزاردیم. پس بر ما آرامشی فرود آور و گامهای ما را که با دشمن مواجه شویم، استوار کن. دشمنان ما، همانا بر ما تمرد کردند، اگر فتنه‌انگیزی مرادشان باشد، از آن می‌پرهیزیم.

براء گفت: سپس آن حضرت به آخر کلمات مذکور، آواز خود را دراز می‌کرد.

٤١٠٧ - حَدَّثَنِي عَبْدَةُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا عَبْدُالصَّمَدِ ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ ، هُوَ ابْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ دِينَارٍ ، عَنْ أَبِيهِ : أَنَّ ابْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ : أَوَّلُ يَوْمٍ شَهِدْتُهُ يَوْمُ الْخَنْدَقِ .

٤١٠٧ ـ از عبدالله بن دینار روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: اولین روزی که (به جهاد) حاضر شدم، روز جنگ خندق بود.

٤١٠٨ - حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى : أَخْبَرَنَا هِشَامٌ ، عَنْ مَعْمَرٍ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ سَالِمٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ .
قال : وَأَخْبَرَنِي ابْنُ طَاوُسٍ ، عَنْ عِكْرِمَةَ بْنِ خَالِدٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ : دَخَلْتُ عَلَى حَفْصَةَ وَنَسْوَاتُهَا تَنْطُفُ ، قُلْتُ : قَدْ كَانَ مِنْ أَمْرِ النَّاسِ مَا تَرَيْنَ ، فَلَمْ يُجْعَلْ لِي مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ . فَقَالَتْ : الْحَقْ فَإِنَّهُمْ يَنْتَظِرُونَكَ ، وَأَخْشَى أَنْ يَكُونَ فِي احْتِبَاسِكَ عَنْهُمْ فُرْقَةٌ ، فَلَمْ تَدَعْهُ حَتَّى ذَهَبَ ، فَلَمَّا تَفَرَّقَ النَّاسُ خَطَبَ مُعَاوِيَةُ ، قَالَ : مَنْ كَانَ يُرِيدُ أَنْ يَتَكَلَّمَ فِي هَذَا الْأَمْرِ فَلْيُطْلِعْ لَنَا قَرْنَهُ ، فَلَنَحْنُ أَحَقُّ بِهِ مِنْهُ وَمِنْ أَبِيهِ . قَالَ حَبِيبُ بْنُ مَسْلَمَةَ : فَهَلَّا أَجَبْتَهُ ؟ قَالَ عَبْدُاللَّهِ : فَحَلَلْتُ حُبْوَتِي ، وَهَمَمْتُ أَنْ أَقُولَ : أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكَ مَنْ قَاتَلَكَ وَأَبَاكَ عَلَى الْإِسْلَامِ ، فَخَشِيتُ أَنْ أَقُولَ كَلِمَةً تُفَرِّقُ بَيْنَ الْجَمْعِ ، وَتَسْفِكُ الدَّمَ ، وَيُحْمَلُ عَنِّي غَيْرُ ذَلِكَ ، فَذَكَرْتُ مَا أَعَدَّ اللَّهُ فِي الْجِنَانِ . قَالَ

٤١٠٨ ـ از مَعْمَر، از زُهری، از سالم، از ابن عمر روایت است که معمر گفت: از ابن طاوس، از عِکرمه بن خالد روایت است که ابن عمر گفت: نزد (خواهر خود) حفصه رفتم، از گیسوهایش آب می‌چکید. گفتم: حالت مردم چنان است که می‌بینی[1] و از امارت چیزی نصیب من نشد.

حفصه گفت: به اینها بپیوند که منتظر تو می‌باشند و می‌ترسم که با خود داری تو، از پیوستن بدیشان، در میان آنها جدایی پدید آید. حَفصه، ابن عمر را نگذاشت تا آنکه نزد ایشان (مخالفین معاویه) رفت.

آنگاه که مردم (مخالفین معاویه) متفرق شدند،

۱- این سخن ابن عمر در رابطه به امر خلافت و اختلاف بین علی(رضی‌الله عنه) و معاویه بود، هرچند در پاورقی ترجمهٔ انگلیسی بخاری زمان آن، واقعهٔ جنگ صفین گفته است ولی بخش آخر حدیث بیانگر آن است که این وقتی است که خلافت بر معاویه استقرار یافته است. یعنی پس از شهادت علی(رضی‌الله عنه) و صلح امام حسن(رضی‌الله عنه) با معاویه.

حَبِيبٌ: حُفِظْتَ وَعُصِمْتَ.

قال مَحْمُودٌ، عَنْ عَبْدِالرَّزَّاقِ: وَنَوْسَاتُهَا.

مُعاویه به خطبه ایستاد و گفت: کسی که می‌خواهد در این مورد (خلافت من) سخنی بگوید باید سر خود را به ما بنماید. هر آینه ما (در امر خلافت) از او (ابن عمر) و پدر او (عمر) سزاوارتریم.

عبدالله بن عمر گفت: جامهٔ اطراف کمر و پاهایم را گشودم (خود را آماده کردم) و قصد کردم که بگویم که: سزاوارتر بدین کار کسی است که به خاطر اسلام با تو و پدر تو جنگیده است.[1] و ترسیدم که کلمهٔ بگویم که در میان جمعیت تفرقه پدید آورد و موجب خونریزی شود و به جز آنچه قصد من بود حمل شود (ولی خاموشی اختیار کردم) و به خاطر آوردم ثوابی را که خداوند (به خاطر صبر) در بهشت آماده کرده است. حبیب گفت: خودت را حفظ کردی و (از فتنه) دور نگهداشتی. محمود گفته است: عبدالرزاق (عوض وَ نَسْوَاتُها، یعنی گیسوان حفصه) چنین روایت کرده است: و نَوساتُها.

٤١٠٩ - حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ قال: قال: النَّبِيُّ ﷺ يَوْمَ الأَحْزَابِ: «نَغْزُوهُمْ وَلَا يَغْزُونَنَا» [انظر: ٤١١٠].

٤١٠٩ ـ از سُفیان، از ابو اسحاق روایت است که سُلیمان بن صُرد گفت: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که (پس از پایان) جنگ احزاب گفت: «ما با ایشان پیکار می‌کنیم و ایشان با ما پیکار نتوانند کرد.»

٤١١٠ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ آدَمَ: حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ: سَمِعْتُ أَبَا إِسْحَاقَ يَقُولُ: سَمِعْتُ سُلَيْمَانَ بْنَ صُرَدٍ يَقُولُ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ، حِينَ أَجْلَى الأَحْزَابَ عَنْهُ: «الآنَ نَغْزُوهُمْ وَلَا يَغْزُونَنَا، نَحْنُ نَسِيرُ إِلَيْهِمْ». [راجع: ٤١٠٩].

٤١١٠ ـ از اسرائیل، از ابواسحاق روایت است که سُلیمان بن صُرد گفت: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که هنگام دور شدن لشکر احزاب از وی گفت: «اکنون ما با ایشان پیکار می‌کنیم و ایشان نمی‌توانند با ما پیکار کنند، و

[1]- گویند مراد از این گفتهٔ ابن عمر، علی(رضی‌الله عنه) بوده که در امر خلافت از وی سزاوارتر بوده است.

ما به سوى ايشان مى‌رويم.»

٤١١١ - حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ : حَدَّثَنَا رَوْحٌ : حَدَّثَنَا هِشَامٌ ، عَنْ مُحَمَّدٍ ، عَنْ عَبِيدَةَ ، عَنْ عَلِيٍّ ﷺ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ : أَنَّهُ قَالَ يَوْمَ الْخَنْدَقِ : « مَلَأَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ بُيُوتَهُمْ وَقُبُورَهُمْ نَارًا ، كَمَا شَغَلُونَا عَنْ صَلَاةِ الْوُسْطَى حَتَّى غَابَتِ الشَّمْسُ» . [راجع : ٢٩٣١ . أخرجه مسلم : ٦٢٧] .

٤١١١ ـ از محمد، از عُبيده، از على(رضى‌الله عنه)، از پيامبر(صلى‌الله عليه وسلم) روايت است كه: همانا آن حضرت در روز خندق گفت: «خداوند خانه‌ها و قبرهايشان را پر از آتش كند كه ما را از نماز عصر بازداشتند، تا آنكه آفتاب غروب كرد.»

٤١١٢ - حَدَّثَنَا الْمَكِّيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : حَدَّثَنَا هِشَامٌ ، عَنْ يَحْيَى ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ : أَنَّ عُمَرَ ابْنَ الْخَطَّابِ ﷺ جَاءَ يَوْمَ الْخَنْدَقِ بَعْدَمَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ ، جَعَلَ يَسُبُّ كُفَّارَ قُرَيْشٍ ، وَقَالَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، مَا كِدْتُ أَنْ أُصَلِّيَ ، حَتَّى كَادَتِ الشَّمْسُ أَنْ تَغْرُبَ . قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « وَاللَّهِ مَا صَلَّيْتُهَا » . فَنَزَلْنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ بُطْحَانَ ، فَتَوَضَّأَ لِلصَّلَاةِ وَتَوَضَّأْنَا لَهَا ، فَصَلَّى الْعَصْرَ بَعْدَمَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ ، ثُمَّ صَلَّى بَعْدَهَا الْمَغْرِبَ . [راجع : ٥٩٦ . أخرجه مسلم : ٦٣١] .

٤١١٢ ـ از يَحْيى، از ابوسَلمه روايت است كه جابر بن عبدالله(رضى‌الله عنه) گفت: عمر بن خطّاب(رضى‌الله عنه) در روز جنگ خندق پس از غروب آفتاب آمد و در حالى كه كفار قريش را دشنام مى‌داد گفت: يا رسول‌الله، من نتوانستم نماز (عصر) را بگزارم تا آنكه نزديک بود كه آفتاب غروب كند. پيامبر(صلى‌الله عليه وسلم) فرمود: «به خدا سوگند كه من هم آن را نگزاردم.» ما با پيامبر(صلى‌الله عليه وسلم) به بُطْحان فرود آمديم و آن حضرت براى نماز وضو كرد و ما نيز براى نماز وضو كرديم، سپس نماز عصر را پس از غروب آفتاب گزارد. و پس از آن نماز مغرب(شام) را گزارد.

٤١١٣ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ : أَخْبَرَنَا سُفْيَانُ ، عَنِ ابْنِ الْمُنْكَدِرِ قَالَ : سَمِعْتُ جَابِرًا يَقُولُ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ الْأَحْزَابِ : « مَنْ يَأْتِينَا بِخَبَرِ الْقَوْمِ » . فَقَالَ الزُّبَيْرُ أَنَا ، ثُمَّ قَالَ : « مَنْ يَأْتِينَا بِخَبَرِ الْقَوْمِ » . فَقَالَ الزُّبَيْرُ : أَنَا ، ثُمَّ قَالَ : « مَنْ يَأْتِينَا بِخَبَرِ الْقَوْمِ » . فَقَالَ الزُّبَيْرُ : أَنَا ، ثُمَّ قَالَ : « إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَوَارِيَّ وَإِنَّ حَوَارِيَّ الزُّبَيْرُ » . [راجع : ٢٨٤٧ . أخرجه مسلم : ٢٤١٥] .

٤١١٣ ـ از سُفيان، از ابن مُنْكَدِر روايت است كه گفت: از جابر شنيدم كه مى‌گفت: رسول‌الله (صلى‌الله عليه وسلم) در روز احزاب گفت: «كيست كه خبر گروه (كفار قريش) را به ما بياورد؟» زبير گفت: من. سپس فرمود: «كيست كه خبر گروه را به ما بياورد؟» زبير گفت: من. سپس فرمود: «كيست كه خبر گروه را به ما بياورد؟» زبير گفت: من. سپس فرمود: همان هر پيامبرى را حوارى‌اى (يارى دهنده) بوده است و حوارى من زُبير است.

٤١١٤ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ سَعِيدٍ

٤١١٤ ـ از ابوسعيد روايت است كه

ابنِ أبي سَعيد ، عَنْ أبيه ، عَنْ أبي هُرَيْرَةَ ﷺ : أنَّ رَسُولَ اللّهِ ﷺ كانَ يَقُولُ : «لا إلَهَ إلا اللّهُ وَحْدَهُ ، أعَزَّ جُنْدَهُ ، وَنَصَرَ عَبْدَهُ ، وَغَلَبَ الأحْزَابَ وَحْدَهُ فَلا شَيْءَ بَعْدَهُ»

[أخرجه مسلم : ٢٧٢٤]

ابو هَریره(رضی‌الله عنه) گفت: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) می‌گفت: «هیچ معبودی بر حق نیست به جز خدای یکتا، که لشکر خود را سربلند گردانید و بندهٔ خود را یاری رسانید و بر احزاب (کافران) به تنهایی پیروز آمد. پس بعد از خدا هیچ چیزی نیست.»

٤١١٥ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدٌ : أخْبَرَنَا الفَزَارِيُّ وَعَبْدَةُ ، عَنْ إسْمَاعِيلَ بْنِ أبي خَالد قال : سَمِعْتُ عَبْدَاللّه بْنَ أبي أوْفَى رضيَ اللّهُ عَنْهُمَا يَقُولُ : دَعَا رَسُولُ اللّهِ ﷺ عَلَى الأحْزَابِ فَقَالَ : «اللَّهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ ، سَرِيعَ الحِسَابِ ، اهْزِمِ الأحْزَابَ ، اللَّهُمَّ اهْزِمْهُمْ وَزَلْزِلْهُمْ». [راجع : ٢٨١٨.

أخرجه مسلم : ١٧٤٢].

٤١١٥ ـ از اسماعیل بن ابی خالد روایت است که گفت: از عبدالله بن ابی اَوْفی(رضی‌الله عنهما) شنیدم که می‌گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر احزاب دعای بد کرد و گفت: بارالها، تویی فرودآورندهٔ کتاب و زود رس حساب، و شکست دهندهٔ احزاب، بارالها، آنها را شکست ده‌و بر زمین افکن.»

٤١١٦ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُقَاتِلٍ : أخْبَرَنَا عَبْدُاللّه : أخْبَرَنَا مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ ، عَنْ سَالِمٍ وَنَافِعٍ ، عَنْ عَبْدِاللّه ﷺ : أنَّ رَسُولَ اللّهِ ﷺ كَانَ إذَا قَفَلَ مِنَ الْغَزْوِ أوِ الحَجِّ أوِ الْعُمْرَةِ يَبْدَأُ فَيُكَبِّرُ ثَلاثَ مِرَارٍ ، ثُمَّ يَقُولُ : «لا إلَهَ إلا اللّهُ ، وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ ، لَهُ الْمُلْكُ ، وَلَهُ الْحَمْدُ ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ، آيِبُونَ تَائِبُونَ ، عَابِدُونَ سَاجِدُونَ ، لِرَبِّنَا حَامِدُونَ . صَدَقَ اللّهُ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ ، وَهَزَمَ الأحْزَابَ وَحْدَهُ» . [راجع : ١٧٩٧ . أخرجه مسلم : ١٣٤٤].

٤١١٦ ـ از موسی بن عُقْبه، از سالم و نافع روایت است که عبدالله (ابن عمر)(رضی‌الله عنهما) گفت: هرگاه که رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از غزوه‌ای، یا از حج، یا از عُمره برمی‌گشت، به گفتن الله‌اکبر آغاز می‌کرد و سه بار می‌گفت، و سپس می‌گفت: «هیچ معبودی بر حق نیست به جز خدا، یکتا است، او را شریکی نیست، او راست پادشاهی و او راست ستایش، و او بر هر چیزی توانا است. ما بازگشت کننده‌ایم، به سوی او توبه کننده‌ایم، عبادت کننده‌ایم، سجده کننده‌ایم و پروردگار خود را ستایش کننده‌ایم. خداوند وعده‌اش را راست گردانید و بنده‌اش را یاری بخشید و احزاب را به تنهایی شکست داد.»

٣٠- باب : مَرْجِعِ النَّبِيِّ

باب ـ ۳۰ بازگشت پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)

ﷺ مِنَ الأحْزَابِ،

وَمَخْرَجِهِ إِلَى بَنِي قُرَيْظَةَ وَمُحَاصَرَتِهِ إِيَّاهُمْ

٤١١٧ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللّٰهِ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ : حَدَّثَنَا ابْنُ نُمَيْرٍ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا قَالَتْ : لَمَّا رَجَعَ النَّبِيُّ ﷺ مِنَ الْخَنْدَقِ ، وَوَضَعَ السِّلَاحَ وَاغْتَسَلَ، أَتَاهُ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَقَالَ : قَدْ وَضَعْتَ السِّلَاحَ ؟ وَاللّٰهِ مَا وَضَعْنَاهُ ، فَاخْرُجْ إِلَيْهِمْ . قَالَ : «فَإِلَى أَيْنَ» . قَالَ : هَا هُنَا ، وَأَشَارَ إِلَى بَنِي قُرَيْظَةَ ، فَخَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَيْهِمْ . [راجع : ٤٦٣ . أخرجه مسلم : ١٧٦٩مطولاً].

٤١١٨ - حَدَّثَنَا مُوسَى : حَدَّثَنَا جَرِيرُ بْنُ حَازِمٍ : عَنْ حُمَيْدِ بْنِ هِلَالٍ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ : كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى الْغُبَارِ سَاطِعًا فِي زُقَاقِ بَنِي غَنْمٍ ، مَوْكِبَ جِبْرِيلَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ حِينَ سَارَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ إِلَى بَنِي قُرَيْظَةَ .

از جنگ احزاب

و بیرون آمدن وی به سوی بنی قُریظه و محاصرۀ ایشان[1]

۴۱۱۷ـ از هِشام، از پدرش روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) گفت: آنگاه که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) از جنگ خندق برگشت و سلاح بر زمین نهاد و غسل کرد، جبرئیل علیه‌السلام نزدش آمد و گفت: همانا، تو سلاح بر زمین گذاشتی و به خدا سوگند ما سلاح بر زمین نگذاشتیم. پس به سوی آنها بیرون آی، آن حضرت فرمود: «به سوی کجا؟» جبرئیل گفت: بدین سو، و به سوی بنی قُریظه اشارت کرد. سپس پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) به سوی ایشان برآمد.

۴۱۱۸ ـ از حُمَید بن هلال روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: گویی همین اکنون به سوی گرد و غباری می‌نگرم که در کوچۀ بنی غَنم به هوا برخاسته است که از اثر موکب جبرئیل صلوات‌الله علیه، هنگام رفتن

۱- یهود بنی قریظه با آنکه با مسلمانان پیمان بسته بودند، در جریان جنگ احزاب پیمان شکنی کردند و به گروههای مشرکین که با مسلمانان در جنگ بودند، کمک می‌کردند. مسلمانان پس از پایان جنگ احزاب، منطقۀ بنی قریظه را در محاصره گرفتند و میعاد این محاصره را از ده روز تا ۲۵ روز روایت کرده‌اند. کعب بن اسد، رئیس بنی قریظه به قوم خود سه نظر ارائه داشت: یکی اینکه اسلام را قبول کنند تا جان و مال خویش را در امان داشته باشند، دیگر اینکه زنان و فرزندان خود را به دست خویش به قتل رسانند و بعد با مسلمانان پیکار کنند، و سوم اینکه در روز شنبه که مسلمانان از جنگ ایشان غافل‌اند بر آنها حمله کنند. آنها هیچ یک از این نظرات را قبول نکردند. بنابراین چارۀ نداشتند جز آنکه به حکم پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) تن در دهند. سپس از آن حضرت خواستند که یکی از هم پیمانان‌شان به نام ابولبابه را نزد ایشان بفرستد. آن حضرت ابولبابه را فرستاد. زنان و کودکان نزد ابولبابه گریستند و او را رقت آمد و با اشارۀ دست به حلقوم خود به ایشان فهماند که اگر به حکم آن حضرت گردن نهند، گردن زده خواهند شد. آنان خود را تسلیم کردند. مردان‌شان زندانی شدند. انصار که از قوم اوس بودند، از آن حضرت خواستند که در مورد اسیران نیکی شود. آن حضرت حکمیت را به سعد بن معاذ سپردند و قوم اوس رضایت دادند. وی چنین حکمیت کرد که مردان‌شان کشته شوند و زنان‌شان اسیر گردند و چنان شد.

رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به سوی بنی قُریظه پدید آمده است.

٤١١٩ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ أَسْمَاءَ : حَدَّثَنَا جُوَيْرِيَةُ بْنُ أَسْمَاءَ ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُما قالَ : قالَ : النَّبِيُّ ﷺ يَوْمَ الأَحْزَابِ : « لا يُصَلِّيَنَّ أَحَدٌ العَصْرَ إِلا فِي بَنِي قُرَيْظَةَ » . فَأَدْرَكَ بَعْضَهُمُ العَصْرُ فِي الطَّرِيقِ ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ : لا نُصَلِّي حَتَّى نَأْتِيَهَا ، وَقَالَ بَعْضُهُمْ : بَلْ نُصَلِّي ، لَمْ يُرِدْ مِنَّا ذَلِكَ . فَذُكِرَ ذَلِكَ لِلنَّبِيِّ ﷺ فَلَمْ يُعَنِّفْ وَاحِدًا مِنْهُمْ . [راجع : ٩٤٦ . أخرجه مسلم: ١٧٧٠ بلفظ الظهر] .

٤١١٩ ـ از جُوَیریه بن اسماء، از نافع روایت است که ابن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در روز احزاب گفت: کسی نماز عصر را نگزارد مگر در بنی قُریظه. نماز عصر بر بعضی از مسلمانان در مسیر راه فرا رسید. برخی گفتند: نماز نمی‌گزاریم تا به بنی قُریظه برسیم و بعضی دیگر گفتند: بلکه نماز می‌گزاریم، آن حضرت از ما نخواسته که نماز نگزاریم. سپس این مسئله به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) یاد شد، آن حضرت هیچ یک از این دو گروه را ملامت نکرد.

٤١٢٠ - حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي الأَسْوَدِ : حَدَّثَنَا مُعْتَمِرٌ . وحَدَّثَنِي خَلِيفَةُ : حَدَّثَنَا مُعْتَمِرٌ قَالَ : سَمِعْتُ أَبِي ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ : كَانَ الرَّجُلُ يَجْعَلُ لِلنَّبِيِّ ﷺ النَّخَلاتِ ، حَتَّى افْتَتَحَ قُرَيْظَةَ وَالنَّضِيرَ ، وَإِنَّ أَهْلِي أَمَرُونِي أَنْ آتِيَ النَّبِيَّ ﷺ فَأَسْأَلَهُ الَّذِي كَانُوا أَعْطَوْهُ أَوْ بَعْضَهُ ، وَكَانَ النَّبِيُّ ﷺ قَدْ أَعْطَاهُ أُمَّ أَيْمَنَ ، فَجَاءَتْ أُمُّ أَيْمَنَ فَجَعَلَتِ الثَّوْبَ فِي عُنُقِي تَقُولُ : كَلا وَالَّذِي لا إِلَهَ إِلا هُوَ لا يُعْطِيكَهُمْ وَقَدْ أَعْطَانِيهَا ، أَوْ كَمَا قَالَتْ : وَالنَّبِيُّ ﷺ يَقُولُ : « لَكِ كَذَا » . وَتَقُولُ : كَلا وَاللَّهِ ، حَتَّى أَعْطَاهَا - حَسِبْتُ أَنَّهُ قَالَ - عَشَرَةَ أَمْثَالِهِ ، أَوْ كَمَا قَالَ . [راجع: ٢٦٣٠. أخرجه مسلم : ١٧٧١] .

٤١٢٠ ـ از مُعْتَمِر، از پدرش روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: مردانی (از انصار) درختان خرمای خویش را برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) می‌دادند تا آنکه بنی قُریظه و بنی نضیر فتح گردید و اهل خانه‌ام مرا گفتند که نزد پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بروم و از وی بخواهم که (درختان خرمایی را که به او داده بودند) همهٔ آن را و یا بخشی از آن را پس بدهد، و همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)، آن را به اُم‌ایْمَن داده بود. اُم‌ایْمَن (که از قصد من خبر شد) آمد و جامه‌ای را در گردن من افکند و می‌گفت: نی، سوگند به ذاتی که جز وی خدایی نیست که آن حضرت (درختان را) به شما نمی‌دهد و آن را به من داده است یا چنانکه گفته است. و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به اُم ایْمَن می‌گفت: «به تو این قدر می‌دهم» (درختان را پس بده) و اُم ایْمَن می‌گفت: نی، به خدا، تا

آن‌که آن حضرت (عوض آن را) به وی داد ـ می‌پندارم که انس گفت: ده چند آن را به وی داد یا چنانکه گفت.

٤١٢١ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ سَعْدٍ قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا أُمَامَةَ قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا سَعِيدٍ الْخُدْرِيَّ ﷺ يَقُولُ : نَزَلَ أَهْلُ قُرَيْظَةَ عَلَى حُكْمِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ ، فَأَرْسَلَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى سَعْدٍ فَأَتَى عَلَى حِمَارٍ ، فَلَمَّا دَنَا مِنَ الْمَسْجِدِ قَالَ لِلأَنْصَارِ : «قُومُوا إِلَى سَيِّدِكُمْ ، أَوْ خَيْرِكُمْ» . فَقَالَ : «هَؤُلَاءِ نَزَلُوا عَلَى حُكْمِكَ» . فَقَالَ : تَقْتُلُ مُقَاتِلَتَهُمْ ، وَتَسْبِي ذَرَارِيَّهُمْ ، قَالَ : «قَضَيْتَ بِحُكْمِ اللَّهِ» وَرُبَّمَا قَالَ : «بِحُكْمِ الْمَلِكِ». [راجع : ٣٠٤٣ . أخرجه مسلم : ١٧٦٨].

٤١٢١ ـ از ابواَمامه روایت است که ابوسعید خُدری رضی‌الله عنه گفت: مردم بنی قُریظه به قبول حکمیت سعد بن معاذ (از قلعهٔ خویش) فرود آمدند. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به عقب سعد فرستاد و او سوار بر خری آمد و آنگاه که نزدیک مسجد رسید، آن حضرت به انصار گفت: «به سوی سالار خویش یا بهترین خویش برخیزید.»[1] آن حضرت به سعد گفت: «اینها (بنی نضیر) به قبول حکمیت تو فرود آمده‌اند.» سعد گفت: جنگاوران شان را بکش و زن و فرزندشان را اسیر بگیر. آن حضرت فرمود: «بر وفق حکم خدا، حکم کردی» یا شاید چنین فرمود: «به حکم مَلِک».

٤١٢٢ - حَدَّثَنَا زَكَرِيَّا بْنُ يَحْيَى : حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ نُمَيْرٍ : حَدَّثَنَا هِشَامٌ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : أُصِيبَ سَعْدٌ يَوْمَ الْخَنْدَقِ ، رَمَاهُ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ ، يُقَالُ لَهُ : حِبَّانُ بْنُ الْعَرِقَةِ ، رَمَاهُ فِي الْأَكْحَلِ ، فَضَرَبَ النَّبِيُّ ﷺ خَيْمَةً فِي الْمَسْجِدِ لِيَعُودَهُ مِنْ قَرِيبٍ ، فَلَمَّا رَجَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنَ الْخَنْدَقِ وَضَعَ السِّلَاحَ وَاغْتَسَلَ ، فَأَتَاهُ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَنْفُضُ رَأْسَهُ مِنَ الْغُبَارِ ، فَقَالَ : قَدْ وَضَعْتَ السِّلَاحَ ، وَاللَّهِ مَا وَضَعْتُهُ ، اخْرُجْ إِلَيْهِمْ . قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «فَأَيْنَ» . فَأَشَارَ إِلَى بَنِي قُرَيْظَةَ ، فَأَتَاهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَنَزَلُوا عَلَى حُكْمِهِ ، فَرَدَّ الْحُكْمَ إِلَى سَعْدٍ ، قَالَ : فَإِنِّي أَحْكُمُ فِيهِمْ : أَنْ تُقْتَلَ الْمُقَاتِلَةُ ، وَأَنْ تُسْبَى النِّسَاءُ وَالذُّرِّيَّةُ ، وَأَنْ تُقْسَمَ أَمْوَالُهُمْ .

قَالَ هِشَامٌ : فَأَخْبَرَنِي أَبِي ، عَنْ عَائِشَةَ : أَنَّ سَعْدًا

٤١٢٢ ـ از هِشام، از پدرش روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) گفت: سَعد در روز خندق زخمی شد و کسی او را از قریش به تیر زد که حبّان بن عَرِقه نامیده می‌شد و تیر را بر رگ بازوی وی زده بود. پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) برای او در مسجد خیمه زده بود تا او را از نزدیک عیادت کند و آن‌گاه که رسول‌الله (صلی‌الله علیه و سلم) از جنگ خندق برگشت، سلاح بر زمین نهاد و غسل کرد، سپس جبرئیل علیه‌السلام در حالی که سر خود را از غبار می‌افشاند، نزد آن حضرت آمد و گفت همانا تو سلاح بر زمین نهادی و به خدا سوگند که من

[1]- جمعی همین حدیث را برای تعظیم کردن بزرگان حجت می‌آورند و این سند تمام نیست. و این فرمودهٔ آن حضرت برای آن بود که سعد زخمی بود و مردم برای کمک او که از خر پایین شود، مأمور شدند که برخیزند (تیسیر القاری، پاورقی ترجمهٔ انگلیسی بخاری)

قال: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ أَحَبَّ إِلَيَّ أَنْ أُجَاهِدَهُمْ فِيكَ، مِنْ قَوْمٍ كَذَّبُوا رَسُولَكَ ﷺ وَأَخْرَجُوهُ، اللَّهُمَّ فَإِنِّي أَظُنُّ أَنَّكَ قَدْ وَضَعْتَ الْحَرْبَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ، فَإِنْ كَانَ بَقِيَ مِنْ حَرْبِ قُرَيْشٍ شَيْءٌ فَأَبْقِنِي لَهُ، حَتَّى أُجَاهِدَهُمْ فِيكَ، وَإِنْ كُنْتَ وَضَعْتَ الْحَرْبَ فَافْجُرْهَا وَاجْعَلْ مَوْتَتِي فِيهَا، فَانْفَجَرَتْ مِنْ لَبَّتِهِ، فَلَمْ يَرُعْهُمْ، وَفِي الْمَسْجِدِ خَيْمَةٌ مِنْ بَنِي غِفَارٍ، إِلَّا الدَّمُ يَسِيلُ إِلَيْهِمْ، فَقَالُوا: يَا أَهْلَ الْخَيْمَةِ، مَا هَذَا الَّذِي يَأْتِينَا مِنْ قِبَلِكُمْ؟ فَإِذَا سَعْدٌ يَغْذُو جُرْحُهُ دَمًا، فَمَاتَ مِنْهَا ؓ. [راجع: ٤٦٣. أخرجه مسلم: ١٧٦٩].

نهادم، به سوی ایشان بیرون آی. پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «به کجا؟» جبرئیل به سوی بنی قُریظه اشارت نمود. رسول خدا (صلی‌الله علیه وسلم نزدشان آمد (و آنها را محاصره کرد) و آنها به حکم آن حضرت فرود آمدند. ولی آن حضرت حکمیت را به سعد سپرد.

سعد گفت: همانا من دربارهٔ ایشان حکم می‌کنم: جنگاوران‌شان کشته شوند و زنان و فرزندان‌شان به اسارت گرفته شوند و اموال‌شان (میان مسلمانان) تقسیم شود. هِشام گفت: پدرم از عایشه روایت کرده که سعد گفت: بارالها، همانا تو خود می‌دانی که نزد من دوست داشتنی‌تر از آن نیست که در راه تو جهاد کنم. در برابر آن قومی که رسول تو را تکذیب کردند و او را بیرون راندند. بارالها، من می‌پندارم که میان ما و آنها (مشرکین قریش) جنگ را پایان دادی، پس اگر از جنگ با قریش چیزی مانده باشد، مرا برای جهاد (زنده) نگهدار تا آنکه با ایشان در راه تو جهاد کنم و اگر جنگ را پایان دادی، پس زخم مرا بازگردان. و این جراحت را سبب مرگ من گردان. سپس خون از سر و سینه‌اش جاری شد و اهل مسجد را بیمناک نساخت در حالی که در مسجد خیمه‌ای از بنی غِفار بود، مگر آن که خون به سوی ایشان جریان یافت. آنها گفتند: ای اهل خیمه، این چیست که از سوی شما به سوی ما می‌آید؟ ناگاه دیدند که خون از زخم سعد جاری شده. و سعد از سبب آن مرد.

٤١٢٣ - حَدَّثَنَا الْحَجَّاجُ بْنُ مِنْهَالٍ: أَخْبَرَنَا شُعْبَةُ قَالَ: أَخْبَرَنِي عَدِيٌّ: أَنَّهُ سَمِعَ الْبَرَاءَ ؓ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِحَسَّانَ: «اهْجُهُمْ - أَوْ هَاجِهِمْ - وَجِبْرِيلُ مَعَكَ». [راجع: ٣٢١٣. أخرجه مسلم: ٢٤٨٦].

٤١٢٣ - از عَدی روایت است که از براء (رضی‌الله عنه) شنیده که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) به حَسّان (شاعر) گفت: «آنها را هجو

کن و جبرئیل همراه تو است.»[۱]

٤١٢٤- وَزَادَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ طَهْمَانَ، عَنِ الشَّيْبَانِيِّ، عَنْ عَدِيٍّ، بْنِ ثَابِتٍ، عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ قُرَيْظَةَ لِحَسَّانَ بْنِ ثَابِتٍ: «اهْجُ الْمُشْرِكِينَ، فَإِنَّ جِبْرِيلَ مَعَكَ». [راجع: ٣٢١٣. أخرجه مسلم: ٢٤٨٦].

٤١٢٤ ـ ابراهیم بن طهمان، از شیبانی از عَدی بن ثابت، از براء بن عازب روایت کرده که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در روز (جنگ) بنی قُریظه به حسّان بن ثابت گفت: «مشرکین را هجو کن که همانا جبرئیل همراه تو است.»

٣١- باب: غَزْوَةِ ذَاتِ الرِّقَاعِ

باب ـ ٣١ غزوهٔ ذات الرقاع

وَهِيَ غَزْوَةُ مُحَارِبِ خَصَفَةَ مِنْ بَنِي ثَعْلَبَةَ مِنْ غَطَفَانَ، فَنَزَلَ نَخْلًا، وَهِيَ بَعْدَ خَيْبَرَ، لِأَنَّ أَبَا مُوسَى جَاءَ بَعْدَ خَيْبَرَ.

و آن غزوهٔ قبیلهٔ مَحارب خَصَفه است، شاخه‌ای از قبیلهٔ بنی ثَعلَبه که از غَطَفان است. آن حضرت بر (موضع) نخلستانی فرود آمد، و این غزوه بعد از جنگ خیبر است؛ زیرا که ابوموسی پس پس از جنگ خیبر (از حبشه) به (مدینه) آمده است.

٤١٢٥ - قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ: وَقَالَ لِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ رَجَاءٍ: أَخْبَرَنَا عِمْرَانُ الْعَطَّارُ، عَنْ يَحْيَى بْنِ أَبِي كَثِيرٍ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ صَلَّى بِأَصْحَابِهِ فِي الْخَوْفِ فِي غَزْوَةِ السَّابِعَةِ، غَزْوَةِ ذَاتِ الرِّقَاعِ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: صَلَّى النَّبِيُّ ﷺ الْخَوْفَ بِذِي قَرَدٍ. [انظر: ٤١٢٦، ٤١٢٧، ٤١٣٠، ٤١٣٧. أخرجه مسلم: ٨٤٣ مطولاً].

٤١٢٥ ـ از یحیی بن ابی کثیر، از ابوسَلَمه روایت است که جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به یاران خویش در غزوهٔ هفتم، یعنی غزوهٔ ذات الرّقاع نماز خوف را گزارد. ابن عباس گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نماز خوف را در موضع ذی قرد گزارد.

٤١٢٦ - وَقَالَ بَكْرُ بْنُ سَوَادَةَ: حَدَّثَنِي زِيَادُ بْنُ نَافِعٍ، عَنْ أَبِي مُوسَى: أَنَّ جَابِرًا حَدَّثَهُمْ: صَلَّى النَّبِيُّ ﷺ بِهِمْ يَوْمَ مُحَارِبٍ وَثَعْلَبَةَ. [راجع: ٤١٢٥].

٤١٢٦ ـ از زیاد بن نافع، از ابوموسی روایت است که جابر به ایشان گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز محارب و ثعلبه بر ایشان نماز (خوف) گزارد.

٤١٢٧ - وَقَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ: سَمِعْتُ وَهْبَ بْنَ كَيْسَانَ: سَمِعْتُ جَابِرًا: خَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى ذَاتِ الرِّقَاعِ مِنْ نَخْلٍ،

٤١٢٧ ـ از وَهْب بن کَیسان روایت است که از

۱– از این حدیث اباحت شعر گفتن مفهوم می‌شود، بلکه اباحت هجو کافران و فاسقان نیز مستحب می‌نماید. (تیسیرالقاری)

فَلَقِيَ جَمْعًا مِنْ غَطَفَانَ، فَلَمْ يَكُنْ قِتَالٌ، وَأَخَافَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، فَصَلَّى النَّبِيُّ ﷺ رَكْعَتَيِ الْخَوْفِ.

وَقَالَ يَزِيدُ، عَنْ سَلَمَةَ: غَزَوْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ يَوْمَ الْقَرَدِ. [راجع: ٤١٢٥. أخرجه مسلم: ٨٤٣ مطولاً].

جابر شنیده است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به سوی غزوهٔ ذاتُ‌الرّقاع برآمد که در موضع نخل بود، و با گروهی از مردم غطفان ملاقی شد و جنگی صورت نگرفت و مردم از یکدیگر ترسیدند و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) دو رکعت نماز خوف را گزارد و یزید گفته است که سلمه گفت: با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز الْقَرَدْ جهاد کردم.

٤١٢٨ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلَاءِ: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ، عَنْ بُرَيْدِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي بُرْدَةَ، عَنْ أَبِي بُرْدَةَ، عَنْ أَبِي مُوسَى ﷺ قَالَ: خَرَجْنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فِي غَزْوَةٍ وَنَحْنُ سِتَّةُ نَفَرٍ، بَيْنَنَا بَعِيرٌ نَعْتَقِبُهُ، فَنَقِبَتْ أَقْدَامُنَا، وَنَقِبَتْ قَدَمَايَ وَسَقَطَتْ أَظْفَارِي، وَكُنَّا نَلُفُّ عَلَى أَرْجُلِنَا الْخِرَقَ، فَسُمِّيَتْ غَزْوَةَ ذَاتِ الرِّقَاعِ، لِمَا كُنَّا نَعْصِبُ مِنَ الْخِرَقِ عَلَى أَرْجُلِنَا، وَحَدَّثَ أَبُو مُوسَى بِهَذَا، ثُمَّ كَرِهَ ذَاكَ، قَالَ: مَا كُنْتُ أَصْنَعُ بِأَنْ أَذْكُرَهُ كَأَنَّهُ كَرِهَ أَنْ يَكُونَ شَيْءٌ مِنْ عَمَلِهِ أَفْشَاهُ. [أخرجه مسلم: ١٨١٦].

٤١٢٨ ـ از ابوبُرده روایت است که ابوموسی (رضی‌الله عنه) گفت: با پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در غزوه‌ای برآمدیم و ما شش نفر (از قوم اشعری) بودیم که یک شتر داشتیم و به نوبت بر آن سوار می‌شدیم، پاهای ما (از فرط پیاده‌روی) آبله برآورد و پاهای من آبله برآورد و ناخنهایم افتاد و ما بر پاهای خویش پاره‌های جامه را می‌پیچیدیم و (به همین خاطر بود) که این غزوه ذات‌الرّقاع (وصله دار) نامیده شد.[1] زیرا بر پاهای خویش پارهٔ‌جامه می‌بستیم. و ابوموسی همین را گفت و سپس گفته‌اش او را ناخوش آمد. و گفت: من آن را از آن جهت نگفتم که از آن یاد کنم. گویی وی ناخوش می‌داشت که چیزی از عمل (نیک) خود را افشا کند.

٤١٢٩ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ، عَنْ مَالِكٍ، عَنْ يَزِيدَ ابْنِ رُومَانَ، عَنْ صَالِحِ بْنِ خَوَّاتٍ، عَمَّنْ شَهِدَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ ذَاتِ الرِّقَاعِ صَلَّى صَلَاةَ الْخَوْفِ: أَنَّ طَائِفَةً صَفَّتْ مَعَهُ وَطَائِفَةٌ وِجَاهَ الْعَدُوِّ، فَصَلَّى بِالَّتِي مَعَهُ رَكْعَةً، ثُمَّ ثَبَتَ قَائِمًا وَأَتَمُّوا لِأَنْفُسِهِمْ ثُمَّ انْصَرَفُوا، فَصَفُّوا وِجَاهَ الْعَدُوِّ، وَجَاءَتِ الطَّائِفَةُ الْأُخْرَى فَصَلَّى بِهِمُ الرَّكْعَةَ الَّتِي بَقِيَتْ مِنْ صَلَاتِهِ ثُمَّ ثَبَتَ جَالِسًا، وَأَتَمُّوا لِأَنْفُسِهِمْ، ثُمَّ سَلَّمَ بِهِمْ.

٤١٢٩ ـ از یزید ابن رُومان، از صالح بن خوّات از کسانی که در غزوهٔ ذات الرّقاع با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) حاضر بودند، روایت است که آن حضرت نماز خوف را چنین گزارد: همانا گروهی با وی صف بستند و گروهی در برابر دشمن ایستادند. آن حضرت به

[1] بعضی وجه تسمیهٔ «ذات الرّقاع» را به درختی نسبت داده‌اند که در آنجا بوده و برگهای رنگین داشته است. در ترجمهٔ المنجد در ذیل کلمهٔ (رقع) آمده است، کوهی است که در آن جای سفیدی و سیاهی و سرخی می‌باشد و غزوهٔ ذات الرقاع، از آن است که در آن مکان بوده است.

قال مالكٌ : وَذلكَ أحسَنُ مَا سَمِعتُ في صَلاةِ الْخَوْفِ . [أخرجه مسلم : ٨٤٢] .

ایشان یک رکعت نماز گزارد. سپس آن حضرت در جای خود ثابت ماند و آنانی که یک رکعت گزارده بودند (با گزاردن رکعتی دیگر) نماز خود را تمام کردند و در برابر دشمن ایستادند. سپس گروه دیگر آمدند و آن حضرت به ایشان یک رکعت گزارد که از نمازش باقی مانده بود، سپس بر جای خود نشست و آنها (با خواندن رکعتی دیگر) نماز خود را تمام کردند سپس آن حضرت به ایشان نماز را سلام داد. مالک گفته است: و این (شیوه) بهترین است که در مورد نماز خوف شنیده‌ام.

٤١٣٠ - وَقالَ مُعاذٌ : حَدَّثَنا ، عَنْ أبي الزُّبَيْرِ ، عَنْ جابرٍ قالَ كُنَّا مَعَ النَّبيِّ ﷺ . بِنَخْلٍ فذَكَرَ صَلاةَ الْخَوْفِ [راجع : ٤١٢٥ . أخرجه مسلم : ٨٤٣ مطولاً] .

تابَعَهُ اللَّيْثُ ، عن هشَامٍ ، عن زيدِ بنِ أسلمَ : أنَّ القاسمَ بنَ محمدٍ حَدَّثَه : صلاةَ النبيِّ ﷺ في غَزْوَةِ بني أنمارٍ .

٤١٣٠ - از معاذ، از ابو زبیر روایت است که جابر گفت: ما با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در نَخْل بودیم و (جابر) از نماز خوف یاد کرد.

متابعت کرده است (معاذ) را لَیث، از هِشام، از زید بن اسلم، که قاسم بن محمد او را گفته است. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در غزوهٔ بنی اَنْمار نماز (خوف) گزارد.

٤١٣١ - حَدَّثَنا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنا يَحيى بنُ سَعيدٍ القَطَّانُ ، عَنْ يَحيى بنِ سَعيدٍ الأنصاريِّ ، عَنِ القاسِمِ بنِ مُحَمَّدٍ ، عَنْ صَالحِ بنِ خَوَّاتٍ ، عَنْ سَهْلِ بنِ أبي حَثْمَةَ قالَ : يَقُومُ الإمَامُ مُسْتَقْبِلَ القِبْلَةِ ، وَطَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَهُ ، وَطَائِفَةٌ مِنْ قِبَلِ العَدُوِّ ، وُجُوهُهُمْ إلى العَدُوِّ ، فَيُصَلِّي بِالَّذِينَ مَعَهُ رَكْعَةً ، ثُمَّ يَقُومُونَ فَيَرْكَعُونَ لأنْفُسِهِمْ رَكْعَةً ، وَيَسْجُدُونَ سَجْدَتَيْنِ في مَكَانِهِمْ ، ثُمَّ يَذْهَبُ هَؤُلاءِ إلى مَقَامِ أولَئِكَ ، فَيَرْكَعُ بِهِمْ رَكْعَةً ، فَلَهُ ثِنْتَانِ ، ثُمَّ يَرْكَعُونَ وَيَسْجُدُونَ سَجْدَتَيْنِ .

حَدَّثَنا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنا يَحيى ، عَنْ شُعْبَةَ ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بنِ القَاسِمِ ، عَنْ أبِيهِ ، عَنْ صَالحِ بنِ خَوَّاتٍ ، عَنْ سَهْلِ بنِ أبي حَثْمَةَ ، عَنِ النَّبيِّ ﷺ : مِثْلَهُ .

٤١٣١ - از قاسم بن محمد، از صالح بن خوّات روایت است که سهل بن ابی حَثْمه گفت: (نماز خوف چنین است) امام رو به قبله می‌ایستد و گروهی از لشکر وی با او به نماز می‌ایستند و گروهی دیگر در برابر دشمن قرار می‌گیرند و روی‌شان به سوی دشمن است. امام به کسانی که همراه وی‌اند یک رکعت نماز می‌گزارد. سپس همراهان امام برمی‌خیزند و رکعتی دیگر بدون متابعت امام برای خود می‌گزارند و در جای خویش دو سجده می‌کنند. سپس به جای کسانی می‌روند که در برابر دشمن قرار دارند (و گروه دیگر می‌آیند و در عقب امام می‌ایستند.)

حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عُبَيْدِاللَّهِ قال : حَدَّثَنِي ابْنُ أَبِي حَازِمٍ، عَنْ يَحْيَى : سَمِعَ الْقَاسِمَ : أَخْبَرَنِي صَالِحُ بْنُ خَوَّاتٍ ، عَنْ سَهْلٍ : حَدَّثَهُ : قَوْلَهُ .

تَابَعَهُ اللَّيْثُ عَنْ هِشَامٍ عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ أَنَّ الْقَاسِمَ بْنَ مُحَمَّدٍ حَدَّثَهُ صَلَّى . [اخرجه مسلم : ۸۴۱] .

و امام برای ایشان یک رکعت می‌گزارد و دو رکعت امام پوره می‌شود. و آن گروه رکوع می‌کنند و سجده می‌کنند دو سجده.

مُسَدَّد، از یحیی، از شعبه، از عبدالرحمن بن قاسم. از پدرش از صالح بن خوّات، از سَهل بن ابی حَثْمه، از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به مثل آن روایت کرده است. محمد بن عُبیدالله، از ابن ابی حازم، از یحیی روایت کرده که وی از قاسم شنیده است که گفت: خبر داد مرا صالح بن خَوّات از سهل: که گفتهٔ سَهْل را (که یادآوری شد) روایت کرده است. (متابعت کرده است.)[1]

۴۱۳۲ – حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قال : أَخْبَرَنِي سَالِمٌ : أَنَّ ابْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُما قال : غَزَوْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قِبَلَ نَجْدٍ ، فَوَازَيْنَا الْعَدُوَّ فَصَافَفْنَا لَهُمْ . [راجع : ۹۴۲ . اخرجه مسلم : ۸۳۹ مطولاً].

۴۱۳۲ ـ از زُهری، از سالم روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در غزوهٔ به سوی نَجْد، همراهی کردم. پس ما با دشمن مقابل شدیم و در برابر ایشان صف بستیم.

۴۱۳۳ – حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ زُرَيْعٍ : حَدَّثَنَا مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُمَرَ ، عَنْ أَبِيهِ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ صَلَّى بِإِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ ، وَالطَّائِفَةُ الأُخْرَى مُوَاجِهَةُ الْعَدُوِّ ، ثُمَّ انْصَرَفُوا ، فَقَامُوا فِي مَقَامِ أَصْحَابِهِمْ أُولَئِكَ ، فَجَاءَ أُولَئِكَ ، فَصَلَّى بِهِمْ رَكْعَةً ثُمَّ سَلَّمَ عَلَيْهِمْ ، ثُمَّ قَامَ هَؤُلاءِ فَقَضَوْا رَكْعَتَهُمْ ، وَقَامَ هَؤُلاءِ فَقَضَوْا رَكْعَتَهُمْ .[راجع : ۹۴۲ . اخرجه مسلم : ۸۳۹] .

۴۱۳۳ ـ از زُهری، از سالم بن عبدالله بن عمر از پدرش روایت است که گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به یکی از آن دو گروه (که در حال جنگ بودند) نماز خوف گزارد و گروه دیگر در برابر دشمن قرار داشت. سپس آنها (که با آن حضرت نماز گزارده بودند) برگشتند و جای یاران خویش را (که در برابر دشمن ایستاده بودند) اشغال کردند و یاران‌شان آمدند. آن حضرت برای آنها رکعت (دوم را) گزارد و سپس برایشان نماز را سلام داد. سپس آن گروه ایستادند و رکعت دیگر خود را گزاردند و سپس گروه دیگر ایستادند و رکعت دیگر

[1] – عبارت اخیر حدیث ۴۱۳۱ (تابعه اللیث) در اینجا زاید به نظر می‌رسد و این همان عبارتی است که در ذیل حدیث ۴۱۳۰ آمده است.

٤١٣٤ - حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : حَدَّثَنَا شُعَيْبٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قال : حَدَّثَنِي سِنَانٌ وَأَبُو سَلَمَةَ : أَنَّ جَابِرًا أَخْبَرَ : أَنَّهُ غَزَا مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ قِبَلَ نَجْدٍ . [راجع : ٢٩١٠ . أخرجه مسلم : ٨٤٣ ، فضائل ، ١٣ ، مطولاً] .

٤١٣٥ - حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ قال : حَدَّثَنِي أَخِي ، عَنْ سُلَيْمَانَ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَتِيقٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ سِنَانِ بْنِ أَبِي سِنَانٍ الدُّؤَلِيِّ ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُما أَخْبَرَهُ : أَنَّهُ غَزَا مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ قِبَلَ نَجْدٍ ، فَلَمَّا قَفَلَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ قَفَلَ مَعَهُ ، فَأَدْرَكَتْهُمُ الْقَائِلَةُ فِي وَادٍ كَثِيرِ الْعِضَاهِ ، فَنَزَلَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ وَتَفَرَّقَ النَّاسُ فِي الْعِضَاهِ يَسْتَظِلُّونَ بِالشَّجَرِ ، وَنَزَلَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ تَحْتَ سَمُرَةٍ فَعَلَّقَ بِهَا سَيْفَهُ . قال جَابِرٌ : فَنِمْنَا نَوْمَةً ، ثُمَّ إِذَا رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ يَدْعُونَا فَجِئْنَاهُ ، فَإِذَا عِنْدَهُ أَعْرَابِيٌّ جَالِسٌ ، فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : «إِنَّ هٰذَا اخْتَرَطَ سَيْفِي وَأَنَا نَائِمٌ ، فَاسْتَيْقَظْتُ وَهُوَ فِي يَدِهِ صَلْتًا ، فَقَالَ لِي : مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي؟ قُلْتُ : اللّٰهُ ، فَهَا هُوَ ذَا جَالِسٌ» . ثُمَّ لَمْ يُعَاقِبْهُ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ . [راجع : ٢٩١٠ . أخرجه مسلم : ٨٤٣ ، فضائل ، ١٣] .

خود را گزاردند.

٤١٣٤ ـ از زُهری روایت است که گفت: سِنان و ابوسَلمه به او گفته‌اند که جابر آنها را خبر داد که او به همراه رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در غزوه‌ای به سوی نجد، شرکت کرد.

٤١٣٥ ـ از ابن شهاب (زُهری) از سِنان بن ابی سنان الدّؤلی روایت است که جابر بن عبدالله (رضی‌الله عنه) او را خبر داده است که: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) از آنجا بازگشت، وی نیز با آن حضرت برگشت، هوای گرم نیمهٔ روز آنها را در وادی دارای درختان خاردار، دریافت. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرود آمد و مردم در میان درختان خاردار پراکنده شدند در حالی که سایهٔ درختان را می‌جستند. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در زیر درخت سَمُره (پر برگ) فرود آمد و شمشیر خود را در آن آویخت.

جابر گفت: اندکی خوابیدیم. سپس ناگاه رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) ما را فراخواند. نزد آن حضرت رفتیم و دیدیم که مردی بادیه نشین نزد آن حضرت نشسته است. آن حضرت فرمود: «این مرد شمشیر مرا از غلاف کشید، در حالی که خوابیده بودم. من بیدار شدم و وی در حالی که شمشیر از نیام کشیده را در دست داشت به من گفت: کیست که تو را از من باز می‌دارد؟ گفتم: الله، و او اکنون در کنار من نشسته است.» سپس رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) او را مجازات نکرد.[1]

۱- آن حضرت از کسی انتقام شخصی نمی‌گرفت و این کمال خلق، باعث تألیف قلوب کفار می‌شد و به ثبوت پیوسته که وی با قبیلهٔ خود اسلام آورد. (تیسیر القاری)

٤١٣٦ - وَقَالَ أَبَانُ : حَدَّثَنَا يَحْيَى ابْنُ أَبِي كَثِيرٍ ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ ، عَنْ جَابِرٍ قَالَ : كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ بِذَاتِ الرِّقَاعِ ، فَإِذَا أَتَيْنَا عَلَى شَجَرَةٍ ظَلِيلَةٍ تَرَكْنَاهَا لِلنَّبِيِّ ﷺ ، فَجَاءَ رَجُلٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَسَيْفُ النَّبِيِّ ﷺ مُعَلَّقٌ بِالشَّجَرَةِ فَاخْتَرَطَهُ ، فَقَالَ : تَخَافُنِي ؟ قَالَ : «لَا» . قَالَ : فَمَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي ؟ قَالَ : «اللَّهُ» . فَتَهَدَّدَهُ أَصْحَابُ النَّبِيِّ ﷺ وَأُقِيمَتِ الصَّلَاةُ ، فَصَلَّى بِطَائِفَةٍ رَكْعَتَيْنِ ، ثُمَّ تَأَخَّرُوا ، وَصَلَّى بِالطَّائِفَةِ الْأُخْرَى رَكْعَتَيْنِ ، وَكَانَ لِلنَّبِيِّ ﷺ أَرْبَعٌ ، وَلِلْقَوْمِ رَكْعَتَانِ.

وَقَالَ مُسَدَّدٌ ، عَنْ أَبِي عَوَانَةَ ، عَنْ أَبِي بِشْرٍ : اسْمُ الرَّجُلِ غَوْرَثُ بْنُ الْحَارِثِ ، وَقَاتَلَ فِيهَا مُحَارِبَ خَصَفَةَ.

[راجع : ٢٩١٠ أخرجه مسلم : ٨٤٣ ، فضائل ، ١٣]

٤١٣٦ ـ از یحیی ابن ابی کثیر، از ابوسَلمه روایت است که جابر(رضی‌الله عنه) گفت: ما با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در ذات الرّقاع بودیم. وقتی به درخت سایه‌داری می‌رسیدیم، آن را برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گذاشتیم. مردی از مشرکین آمد و شمشیر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را که بر درخت آویخته بود، از نیام براورد و گفت: آیا از من می‌ترسی؟ آن حضرت فرمود: «نی» وی گفت: کیست که تو را از (شر) من باز می‌دارد؟ آن حضرت فرمود: «الله» سپس یاران پیامبر او را تهدید و سرزنش کردندو اقامت نماز گفته شد و آن حضرت برای گروهی دو رکعت نماز (خوف) گزارد. سپس آن گروه واپس رفتند (و در برابر دشمن قرار گرفتند) و آن حضرت برای گروه دیگر دو رکعت نماز گزارد. این نماز برای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) چهار رکعت بود (دو رکعت فرض و دو رکعت نفل) و برای مردم دو رکعت بود.[1]

مُسَدَّدْ، از ابو عوانه، از ابو بشر روایت کرده است: نام آن مرد غَوْرَث بن حارث بود. و آن حضرت در این غزوه با مُحارب خصَفَه جهاد کرد.

۱- این حدیث را که جابر بن عبدالله روایت کرده رکعات نماز خوف را چهار رکعت گفته که خلاف احادیث قبلی است که دو رکعت بوده است، یعنی دو رکعت دیگر (در نماز سفر) نفل پنداشته شده و امام شافعی به استناد همین حدیث، اقتدای کسی که فرض را می‌گزارد به کسی که نماز نفل را می‌گزارد جواز داده است. از اینکه امام مالک در حدیث قبلی بهترین نحوهٔ نماز خوف را همان دو رکعت گفته است و هم از جهت اینکه اقتدای مفترض به نفل‌گزار اقتدای قوی بر ضعیف به شمار می‌رود پس احتجاج امام شافعی خالی از ضعف نیست و نظر احناف هم همین است که دو رکعت بوده و اقتدای مفترض بر نفل‌گزار را جایز نمی‌داند.

٤١٣٧ - وَقَالَ أَبُو الزُّبَيْرِ ، عَنْ جَابِرٍ : كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ بِنَخْلٍ ، فَصَلَّى الْخَوْفَ [راجع : ٤١٢٥ . أخرج حديث جابر مسلم : ٨٤٣ مطولاً] .

وَقَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ : صَلَّيْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ غَزْوَةَ نَجْدٍ صَلَاةَ الْخَوْفِ . وَإِنَّمَا جَاءَ أَبُو هُرَيْرَةَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ أَيَّامَ خَيْبَرَ .

٤١٣٧ ـ و ابو زُبیر به روایت از جابر گفت: ما با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در نَخْل بودیم، آن حضرت در آنجا نماز خوف گزارد.

و ابو هَریره گفت: با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در غزوهٔ نجد (ذات الرّقاع) نماز خوف گزاردم. در حالی که ابو هَریره در روزهای جنگ خیبر (برای قبول اسلام) نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمده است.[1]

٣٢- باب : غَزْوَةِ بَنِي الْمُصْطَلِقِ مِنْ خُزَاعَةَ ،

باب ـ ٣٢ غزوهٔ بنی مُصْطَلِق که شاخهٔ از خُزاعه است[2]

وَهِيَ غَزْوَةُ الْمُرَيْسِيعِ .

قَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ : وَذَلِكَ سَنَةَ سِتٍّ .

وَقَالَ مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ : سَنَةَ أَرْبَعٍ .

وَقَالَ النُّعْمَانُ بْنُ رَاشِدٍ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ : كَانَ حَدِيثُ الإِفْكِ فِي غَزْوَةِ الْمُرَيْسِيعِ .

و این همان غزوهٔ اَلْمُرَیْسیع، است. ابن اسحاق گفت: این غزوه در سال ششم بوده است و موسی بن عُقبه سال چهارم گفته است و نُعمان بن راشد به روایت از زُهری گفته است: حدیث افک (تهمت بر عایشه) در غزوهٔ المُرَیسیع، بوده است.

٤١٣٨ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ : أَخْبَرَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ جَعْفَرٍ ، عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ أَبِي عَبْدِالرَّحْمَنِ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى بْنِ حَبَّانَ ، عَنِ ابْنِ مُحَيْرِيزٍ أَنَّهُ قَالَ : دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ ، فَرَأَيْتُ أَبَا سَعِيدٍ الْخُدْرِيَّ فَجَلَسْتُ إِلَيْهِ ، فَسَأَلْتُهُ عَنِ الْعَزْلِ ، قَالَ أَبُو سَعِيدٍ : خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي غَزْوَةِ بَنِي الْمُصْطَلِقِ ، فَأَصَبْنَا سَبْيًا مِنْ سَبْيِ الْعَرَبِ ، فَاشْتَهَيْنَا النِّسَاءَ ، وَاشْتَدَّتْ عَلَيْنَا الْعُزْبَةُ وَأَحْبَبْنَا الْعَزْلَ ، فَأَرَدْنَا أَنْ نَعْزِلَ ، وَقُلْنَا نَعْزِلُ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَيْنَ أَظْهُرِنَا قَبْلَ أَنْ نَسْأَلَهُ ، فَسَأَلْنَاهُ عَنْ ذَلِكَ ، فَقَالَ « مَا عَلَيْكُمْ أَنْ لَا تَفْعَلُوا ، مَا مِنْ نَسَمَةٍ كَائِنَةٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلَّا وَهِيَ

٤١٣٨ ـ از محمد بن یحیی بن حَبّان، از ابن مُحَیْریز روایت است که گفت: به مسجد درآمدم، ابوسعید خُدری را دیدم، در کنارش

١- ابو هَریره در واقعهٔ خیبر اسلام آورد که بعد از غزوهٔ ذات الرقاع می‌باشد و این ادعای وی مورد نقد واقع شده مگر آنکه در آن منطقه دوبار، لشکرکشی شده باشد.

٢- به آن حضرت خبر رسید که قبیلهٔ بنی مصطلق به سرکردگی حارث بن ابی ضرار قصد حمله بر مسلمانان را دارد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) کسی را فرستاد تا از صحت این موضوع اطلاع بیاورد. سپس اطلاع موثق حاصل شد. آن حضرت بر ایشان در منطقه المریسیع حمله کرد و زنان و فرزندان‌شان به اسارت آمدند. حویریه دختر حارث نیز در زمرهٔ اسیران درآمد که سهم ثابت بن قیس شد. و وی او را مکاتب ساخت تا در بدل پرداخت مبلغی معین آزادی خود را به دست آورد. آن حضرت وجه مکاتبت او را داد و با وی ازدواج کرد.

كَائِنَةٌ ». [راجع : ٢٢٢٩ . أخرجه مسلم : ١٤٣٨]

نشستم و در مورد عزل (خودداری از افکندن منی در فرج زن) از وی سؤال کردم. ابوسعید گفت: با رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به غزوهٔ بنی مُصطلِق برآمدیم. اسیرانی از اسرای عرب نصیب‌مان شد و به سوی زنان میل کردیم و رنج دوری از زن بر ما شدت گرفت و دوست داشتیم که عزل نماییم، پس قصد کردیم که عزل نماییم (تا حمل نگیرد و مانع فروش وی نشود) با خود گفتیم: چگونه عزل کنیم در حالی که قبل بر آن (حکم عزل) را از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) که در میان ماست، نپرسیم. در این مورد از آن حضرت سؤال کردیم. فرمود: «بر شما باکی نیست اگر این کار را نکنید، هر زنده جانی که تا روز قیامت خلقتش مقدر شده باشد، خلق می‌شود.»

٤١٣٩ - حَدَّثَنَا مَحْمُودٌ : حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ : أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ قال : غَزَوْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ غَزْوَةَ نَجْدٍ ، فَلَمَّا أَدْرَكَتْهُ الْقَائِلَةُ ، وَهُوَ فِي وَادٍ كَثِيرِ الْعِضَاهِ ، فَنَزَلَ تَحْتَ شَجَرَةٍ وَاسْتَظَلَّ بِهَا وَعَلَّقَ سَيْفَهُ ، فَتَفَرَّقَ النَّاسُ فِي الشَّجَرِ يَسْتَظِلُّونَ ، وَبَيْنَا نَحْنُ كَذَلِكَ إِذْ دَعَانَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَجِئْنَا ، فَإِذَا أَعْرَابِيٌّ قَاعِدٌ بَيْنَ يَدَيْهِ ، فَقَالَ : « إِنَّ هَذَا أَتَانِي وَأَنَا نَائِمٌ ، فَاخْتَرَطَ سَيْفِي ، فَاسْتَيْقَظْتُ وَهُوَ قَائِمٌ عَلَى رَأْسِي ، مُخْتَرِطٌ صَلْتًا ، قال : مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي ؟ قُلْتُ اللَّهُ ، فَشَامَهُ ثُمَّ قَعَدَ ، فَهُوَ هَذَا » . قال : وَلَمْ يُعَاقِبْهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ .

٤١٣٩ ـ از زُهری، از ابوسلمه روایت است که جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنه) گفت: با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در غزوهٔ نجد شرکت کردیم، و چون گرمی هوای نیمهٔ روز ما را دریافت. آن حضرت در وادیی بود که درخت خاردار بسیار داشت. زیر درختی فرود آمد و در سایهٔ آن قرار گرفت و شمشیر خود را بر درخت آویخت. مردم در میان درختان پراکنده شدند و به سایه پناه بردند. در همین حال ناگاه رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ما را فراخواند و ما نزد وی رفتیم و بادیه‌نشینی را دیدیم که در پیش روی آن حضرت نشسته است. آن حضرت فرمود: «همانا این امر نزد

من آمد و من خوابیده بودم، شمشیر مرا از نیام بیرون آورد. وقتی بیدار شدم او بر بالای سرم با شمشیر برهنه ایستاده بود و گفت: کیست که تو را از شر من باز می‌دارد؟ گفتم: الله. شمشیر را در نیام کرد و سپس نشست. او همین مرد است. و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) او را مجازات نکرد.

٣٣- باب :
غَزْوَةِ أنْمَارٍ

٤١٤٠ - حَدَّثَنَا آدَمُ : حَدَّثَنَا ابْنُ أبي ذِئْبٍ : حَدَّثَنَا عُثْمَانُ ابْنُ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ سُرَاقَةَ ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ الأنْصَارِيِّ قال : رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ في غَزْوَةِ أنْمَارٍ ، يُصَلِّي عَلَى رَاحِلَتِه ، مُتَوَجِّهًا قِبَلَ الْمَشْرِقِ ، مُتَطَوِّعًا . [راجع : ٤٠٠ . أخرجه مسلم : ٥٤٠ بقطعة ليست في هذه الطريق] .

باب ـ ۳۳ غزوهٔ اَنْمار

۴۱۴۰ ـ از عثمان بن عبدالله بن سُراقه روایت است که جابر بن عبدالله انصاری(رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را در غزوهٔ انمار دیدم که سوار بر مرکب خود نماز می‌گزارد در حالی که روی وی به طرف مشرق بود، و آن نماز نفل بود.

٣٤- باب :
حَدِيثِ الإفْكِ

وَالإفْكُ والأفَكُ ، بِمَنْزِلَةِ النِّجْسِ وَالنَّجَسِ ، يُقَالُ : ﴿إفْكُهُمْ﴾ [الصافات : ١٥١] و [الأحقاف : ٢٨] . وَأَفَكَهُمْ ، فَمَنْ قال : أفَكَهُمْ ، يَقُولُ : صَرَفَهُمْ عَنِ الايمَانِ وَكَذَّبَهُمْ ، كَمَا قال : ﴿يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ﴾ [الذاريات : ٩] : يُصْرَفُ عَنْهُ مَنْ صُرِفَ .

باب ـ ۳۴ حدیث اِفْک (دروغ و بهتان)

اِفْک (به کسر همزه) و اَفَک (به فتح همزه) چون نجس (به کسر نون) و نجس (فتح نون) هر دو مصدر اند از همین باب. لفظ «اِفکُهُم» در «الصّافات: ۱۱۵» و در «الاحقاف: ۲۸» به معنی دروغ است. و لفظ «اَفَکَهُم» را کسی که «اَفَکَهُم» (به فتح فأ و کاف به صیغهٔ ماضی معلوم) می‌خواند می‌گوید: صَرفَهُم عن الایمانِ و کَذَّبَهُم. (یعنی بازگردانیدشان از ایمان و

تکذیب‌شان کرد.) چنانکه «یؤْفکُ عَنْهُ من أُفِکَ» (الذاریات: ۹) به معنی بازگردانیده می‌شود از (ایمان) کسی که از ازل بازگردانیده شد.

٤١٤١ - حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ ، عَنْ صَالِحٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ : حَدَّثَنِي عُرْوَةُ ابْنُ الزُّبَيْرِ ، وَسَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ ، وَعَلْقَمَةُ بْنُ وَقَّاصٍ ، وَعُبَيْدُاللَّهِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ بْنِ مَسْعُودٍ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا ، زَوْجِ النَّبِيِّ ﷺ ، حِينَ قَالَ لَهَا أَهْلُ الإِفْكِ مَا قَالُوا ، وَكُلُّهُمْ حَدَّثَنِي طَائِفَةً مِنْ حَدِيثِهَا ، وَبَعْضُهُمْ كَانَ أَوْعَى لِحَدِيثِهَا مِنْ بَعْضٍ ، وَأَثْبَتَ لَهُ اقْتِصَاصًا ، وَقَدْ وَعَيْتُ عَنْ كُلِّ رَجُلٍ مِنْهُمُ الْحَدِيثَ الَّذِي حَدَّثَنِي عَنْ عَائِشَةَ ، وَبَعْضُ حَدِيثِهِمْ يُصَدِّقُ بَعْضًا ، وَإِنْ كَانَ بَعْضُهُمْ أَوْعَى لَهُ مِنْ بَعْضٍ ، قَالُوا : قَالَتْ : عَائِشَةُ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا أَرَادَ سَفَرًا أَقْرَعَ بَيْنَ أَزْوَاجِهِ ، فَأَيَّتُهُنَّ خَرَجَ سَهْمُهَا خَرَجَ بِهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَعَهُ .

قَالَتْ عَائِشَةُ : فَأَقْرَعَ بَيْنَنَا فِي غَزْوَةٍ غَزَاهَا فَخَرَجَ فِيهَا سَهْمِي ، فَخَرَجْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بَعْدَ مَا أُنْزِلَ الْحِجَابُ ، فَكُنْتُ أُحْمَلُ فِي هَوْدَجِي وَأُنْزَلُ فِيهِ .

فَسِرْنَا حَتَّى إِذَا فَرَغَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ غَزْوَتِهِ تِلْكَ وَقَفَلَ ، دَنَوْنَا مِنَ الْمَدِينَةِ قَافِلِينَ ، آذَنَ لَيْلَةً بِالرَّحِيلِ ، فَقُمْتُ حِينَ آذَنُوا بِالرَّحِيلِ ، فَمَشَيْتُ حَتَّى جَاوَزْتُ الْجَيْشَ .

فَلَمَّا قَضَيْتُ شَأْنِي أَقْبَلْتُ إِلَى رَحْلِي ، فَلَمَسْتُ صَدْرِي فَإِذَا عِقْدٌ لِي مِنْ جَزْعِ ظَفَارِ قَدِ انْقَطَعَ ، فَرَجَعْتُ فَالْتَمَسْتُ عِقْدِي فَحَبَسَنِي ابْتِغَاؤُهُ .

قَالَتْ : وَأَقْبَلَ الرَّهْطُ الَّذِينَ كَانُوا يُرَحِّلُونِي لِي ، فَاحْتَمَلُوا هَوْدَجِي فَرَحَلُوهُ عَلَى بَعِيرِي الَّذِي كُنْتُ أَرْكَبُ

٤١٤١ ـ از صالح، از ابن شهاب (زهری) روایت است که گفت: عُروة بن زُبیر و سعید بن مُسیّب، و علقمة بن وقّاص و عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبة بن مسعود، از عایشه(رضی‌الله عنها)، همسر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به من حدیث کردند، هنگامی که اهل اِفک به او گفته بودند آنچه گفته بودند و هر یک از ایشان بخشی از حدیث عایشه را به من گفته‌اند و بعضی از ایشان این حدیث را بیشتر از دیگران در خاطر داشتند و درست‌تر بیان می‌کردند. و من از هر یک‌شان که حدیثی را از عایشه به من روایت کردند. به خاطر سپردم و بعضی از حدیث ایشان، بعضی دیگر را تصدیق می‌کرد. هرچند بعضی نسبت به دیگری حدیث را بهتر به خاطر داشتند. آنها گفته‌اند: عایشه گفت: هرگاه که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) قصد سفر می‌کرد، میان زنان خویش قرعه می‌افکند و قرعهٔ هر یک که برمی‌آمد، رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) با وی به سفر می‌رفت.

عایشه گفت: آن حضرت در یکی از غزوات میان ما زنان قرعه افکند و نام من بر آمد. با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) برآمدم و پس از آن بود که آیت حجاب نازل شده بود. من در هودجی (بر پشت شتر) انتقال می‌شدم و در هودج (از شتر) فرود آورده می‌شدم. ما به

عَلَيْه ، وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنِّي فيه ، وَكَانَ النِّسَاءُ إِذْ ذَاكَ خِفَافًا لَمْ يَهْبُلْنَ ، وَلَمْ يَغْشَهُنَّ اللَّحْمُ ، إِنَّمَا يَأْكُلْنَ الْعُلْقَةَ مِنَ الطَّعَامِ ، فَلَمْ يَسْتَنْكِرِ الْقَوْمُ خِفَّةَ الْهَوْدَجِ حِينَ رَفَعُوهُ وَحَمَلُوهُ ، وَكُنْتُ جَارِيَةً حَدِيثَةَ السِّنِّ ، فَبَعَثُوا الْجَمَلَ فَسَارُوا .

وَوَجَدْتُ عِقْدِي بَعْدَ مَا اسْتَمَرَّ الْجَيْشُ ، فَجِئْتُ مَنَازِلَهُمْ وَلَيْسَ بِهَا مِنْهُمْ دَاعٍ وَلَا مُجِيبٌ ، فَتَيَمَّمْتُ مَنْزِلِي الَّذِي كُنْتُ فيه ، وَظَنَنْتُ أَنَّهُمْ سَيَفْقِدُونِي فَيَرْجِعُونَ إِلَيَّ .

فَبَيْنَا أَنَا جَالِسَةٌ فِي مَنْزِلِي غَلَبَتْنِي عَيْنِي فَنِمْتُ ، وَكَانَ صَفْوَانُ بْنُ الْمُعَطَّلِ السُّلَمِيُّ ثُمَّ الذَّكْوَانِيُّ مِنْ وَرَاءِ الْجَيْشِ ، فَأَصْبَحَ عِنْدَ مَنْزِلِي ، فَرَأَى سَوَادَ إِنْسَانٍ نَائِمٍ فَعَرَفَنِي حِينَ رَآنِي ، وَكَانَ رَآنِي قَبْلَ الْحِجَابِ ، فَاسْتَيْقَظْتُ بِاسْتِرْجَاعِهِ حِينَ عَرَفَنِي ، فَخَمَّرْتُ وَجْهِي بِجِلْبَابِي .

وَاللَّهِ مَا تَكَلَّمْنَا بِكَلِمَةٍ ، وَلَا سَمِعْتُ مِنْهُ كَلِمَةً غَيْرَ اسْتِرْجَاعِهِ ، وَهَوَى حَتَّى أَنَاخَ رَاحِلَتَهُ ، فَوَطِئَ عَلَى يَدِهَا ، فَقُمْتُ إِلَيْهَا فَرَكِبْتُهَا ، فَانْطَلَقَ يَقُودُ بِي الرَّاحِلَةَ حَتَّى أَتَيْنَا الْجَيْشَ مُوغِرِينَ فِي نَحْرِ الظَّهِيرَةِ وَهُمْ نُزُولٌ ، قَالَتْ : فَهَلَكَ مَنْ هَلَكَ ، وَكَانَ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَ الْإِفْكِ عَبْدُاللَّهِ بْنُ أُبَيٍّ ابْنُ سَلُولَ .

قَالَ عُرْوَةُ : أُخْبِرْتُ أَنَّهُ كَانَ يُشَاعُ وَيُتَحَدَّثُ بِهِ عِنْدَهُ ، فَيُقِرُّهُ وَيَسْتَمِعُهُ وَيَسْتَوْشِيهِ .

وَقَالَ عُرْوَةُ أَيْضًا : لَمْ يُسَمَّ مِنْ أَهْلِ الْإِفْكِ أَيْضًا إِلَّا حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ ، وَمِسْطَحُ بْنُ أُثَاثَةَ ، وَحَمْنَةُ بِنْتُ جَحْشٍ ، فِي نَاسٍ آخَرِينَ لَا عِلْمَ لِي بِهِمْ ، غَيْرَ أَنَّهُمْ عُصْبَةٌ ، كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى ، وَإِنَّ كِبْرَ ذَلِكَ يُقَالُ لَهُ : عَبْدُاللَّهِ بْنُ أُبَيٍّ ابْنُ سَلُولَ .

قَالَ عُرْوَةُ : كَانَتْ عَائِشَةُ تَكْرَهُ أَنْ يُسَبَّ عِنْدَهَا حَسَّانُ ، وَتَقُولُ : إِنَّهُ الَّذِي قَالَ :

مسافرت ادامه دادیم تا آنکه رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از آن غزوه فراغت یافت و (به سوی مدینه) برگشت. هنگامی که به نزدیک مدینه فرود آمده بودیم و البته در حال بازگشت بودیم. آن حضرت شب هنگام دستور حرکت داد. هنگام اعلان حرکت، من برخاستم و راه افتادم تا آنکه از محدودهٔ لشکر گذشتم. و آنگاه که از قضای حاجت فارغ گشتم، به سوی مرکب خود راهی شدم، دست به سینه بردم، ناگاه دیدم که گلوبند من که از دانه‌های ظفار (یمنی سیاه و سفید) ساخته شده بود، گسیخته و گم شده است. من بازگشتم و در جستجوی گلوبند شدم و این جستجو زمانی را در برگرفت. عایشه گفت: کسانی که مرا انتقال می‌دادند، آمده بودند و هودج مرا برداشتند و بر شتری که من بر آن سوار می‌شدم، گذاشتند و پنداشته بودند که من در آن هودج می‌باشم. در حالی که در آن زمان زنان سبک و زن بودند، و گران گوشت نبودند و ایشان را گوشت نپوشانیده بود و به جز اندکی طعام نمی‌خوردند. آن کسان، هنگام برداشتن هودج و انتقال آن، به سبکی آن توجه نکردند و من دختری خورد سال بودم و شتر را برخیزانیدند و (با هودج خالی) راهی شدند.
پس از آن که لشکر رفته بود. من گلوبند خود را یافتم و به محل فرود آمدن‌شان آمدم ولی نه کسی بود که کسی را فراخواند و نه به کسی پاسخ گوید. به محلی رفتم که در آنجا فرود آمده بودم و گمان کردم که ایشان که مراگم کرده بودند، به سراغ من بازمی‌گردند. در حالی

فَإِنَّ أَبِي وَوَالِدَهُ وَعِرْضِي
لِعِرْضِ مُحَمَّدٍ مِنْكُمْ وِقَاءُ

قَالَتْ عَائِشَةُ: فَقَدِمْنَا الْمَدِينَةَ، فَاشْتَكَيْتُ حِينَ قَدِمْتُ شَهْرًا، وَالنَّاسُ يُفِيضُونَ فِي قَوْلِ أَصْحَابِ الْإِفْكِ، لَا أَشْعُرُ بِشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ، وَهُوَ يَرِيبُنِي فِي وَجَعِي أَنِّي لَا أَعْرِفُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ اللُّطْفَ الَّذِي كُنْتُ أَرَى مِنْهُ حِينَ أَشْتَكِي، إِنَّمَا يَدْخُلُ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَيُسَلِّمُ، ثُمَّ يَقُولُ: «كَيْفَ تِيكُمْ». ثُمَّ يَنْصَرِفُ، فَذَلِكَ يَرِيبُنِي وَلَا أَشْعُرُ بِالشَّرِّ، حَتَّى خَرَجْتُ حِينَ نَقَهْتُ.

فَخَرَجْتُ مَعَ أُمِّ مِسْطَحٍ قِبَلَ الْمَنَاصِعِ، وَكَانَ مُتَبَرَّزَنَا، وَكُنَّا لَا نَخْرُجُ إِلَّا لَيْلًا إِلَى لَيْلٍ، وَذَلِكَ قَبْلَ أَنْ نَتَّخِذَ الْكُنُفَ قَرِيبًا مِنْ بُيُوتِنَا.

قَالَتْ: وَأَمْرُنَا أَمْرُ الْعَرَبِ الْأُوَلِ فِي الْبَرِّيَّةِ قِبَلَ الْغَائِطِ، وَكُنَّا نَتَأَذَّى بِالْكُنُفِ أَنْ نَتَّخِذَهَا عِنْدَ بُيُوتِنَا.

قَالَتْ: فَانْطَلَقْتُ أَنَا وَأُمُّ مِسْطَحٍ، وَهِيَ ابْنَةُ أَبِي رُهْمِ ابْنِ الْمُطَّلِبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ، وَأُمُّهَا بِنْتُ صَخْرِ بْنِ عَامِرٍ خَالَةُ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ وَابْنُهَا مِسْطَحُ بْنُ أُثَاثَةَ بْنِ عَبَّادِ بْنِ الْمُطَّلِبِ فَأَقْبَلْتُ أَنَا وَأُمُّ مِسْطَحٍ قِبَلَ بَيْتِي حِينَ فَرَغْنَا مِنْ شَأْنِنَا، فَعَثَرَتْ أُمُّ مِسْطَحٍ فِي مِرْطِهَا فَقَالَتْ: تَعِسَ مِسْطَحٌ، فَقُلْتُ لَهَا: بِئْسَ مَا قُلْتِ، أَتَسُبِّينَ رَجُلًا شَهِدَ بَدْرًا؟ فَقَالَتْ: أَيْ هَنْتَاهْ وَلَمْ تَسْمَعِي مَا قَالَ؟ قَالَتْ: وَقُلْتُ: وَمَا قَالَ؟ فَأَخْبَرَتْنِي بِقَوْلِ أَهْلِ الْإِفْكِ.

قَالَتْ: فَازْدَدْتُ مَرَضًا عَلَى مَرَضِي، فَلَمَّا رَجَعْتُ إِلَى بَيْتِي دَخَلَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَسَلَّمَ، ثُمَّ قَالَ: «كَيْفَ تِيكُمْ». فَقُلْتُ لَهُ: أَتَأْذَنُ لِي أَنْ آتِيَ أَبَوَيَّ؟

قَالَتْ: وَأُرِيدُ أَنْ أَسْتَيْقِنَ الْخَبَرَ مِنْ قِبَلِهِمَا، قَالَتْ: فَأَذِنَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَقُلْتُ لِأُمِّي: يَا أُمَّتَاهُ، مَاذَا يَتَحَدَّثُ النَّاسُ؟ قَالَتْ: يَا بُنَيَّةُ، هَوِّنِي عَلَيْكِ، فَوَاللَّهِ

که در آنجا نشسته بودم، خواب بر چشم من غلبه کرد و به خواب رفتم. صَفوان بن مُعطّل السُّلَمِی، سپس الذّکوانی، که در عقب لشکر بود، صبحگاهان به نزدیک محل فرود آمدن من رسید. وی سیاهی انسان خوابیده‌ای را دید، و سپس که مرا دید شناخت. و قبل از حجاب مرا دیده بود. من شنیدن استرجاع «إنّا لله و إنّا إلیه راجعون» وی را که با شناختن من بر زبان آورد از خواب بیدار شدم و روی خودم را با چادر خود پوشیدم.

به خدا سوگند که یک کلمه با هم سخن نگفتیم و از وی به جز استرجاع وی حرفی نشنیدم. وی از شتر خود فرود آمد تا آنکه شتر را فروخوابانید، و پای شتر را بست. من برخاستم و به سوی شتر رفتم و سوار شدم. وی راهی شد و شتر را می‌راند تا آنکه در شدت گرمای میان روز به لشکر رسیدیم و این در حالی بود که مردم فرود آمده بودند. پس هلاک شد هر که هلاک شد. و کسی که این افک (بهتان) عظیم را دامن زد. عبدالله بن اُبی ابن سَلول بود.

عُروه (راوی حدیث) گفت: خبر شدم که او (عبدالله بن اُبی) بود که این بهتان را دامن می‌زد و نزد او این بهتان گفته می‌شد و او آن را تأیید می‌کرد و بدان گوش فرا می‌داد و شایعه می‌افکند.

و عروه همچنان گفت: از اهل اِفک (تهمت کنندگان) به جز از حسّان بن ثابت و مسطح بن اُثاثه، و حَمْنه بنت حَجْش و سایر مردمی که مرا در موردشان اطلاعی نیست، از کسی دیگر نام

لَقَلَّمَا كَانَتِ امْرَأَةٌ قَطُّ وَضِيئَةً عِنْدَ رَجُلٍ يُحِبُّهَا ، لَهَا ضَرَائِرُ ، إِلا كَثَّرْنَ عَلَيْهَا .

قَالَتْ : فَقُلْتُ : سُبْحَانَ اللَّهِ ، أَوَلَقَدْ تَحَدَّثَ النَّاسُ بِهَذَا ؟ قَالَتْ : فَبَكَيْتُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ حَتَّى أَصْبَحْتُ لا يَرْقَأُ لِي دَمْعٌ وَلا أَكْتَحِلُ بِنَوْمٍ ، ثُمَّ أَصْبَحْتُ أَبْكِي .

قَالَتْ : وَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَأُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ ، حِينَ اسْتَلْبَثَ الْوَحْيُ ، يَسْأَلُهُمَا وَيَسْتَشِيرُهُمَا فِي فِرَاقِ أَهْلِهِ .

قَالَتْ : فَأَمَّا أُسَامَةُ فَأَشَارَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِالَّذِي يَعْلَمُ مِنْ بَرَاءَةِ أَهْلِهِ ، وَبِالَّذِي يَعْلَمُ لَهُمْ فِي نَفْسِهِ ، فَقَالَ أُسَامَةُ : أَهْلَكَ ، وَلا نَعْلَمُ إِلا خَيْرًا .

وَأَمَّا عَلِيٌّ فَقَالَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، لَمْ يُضَيِّقِ اللَّهُ عَلَيْكَ ، وَالنِّسَاءُ سِوَاهَا كَثِيرٌ ، وَسَلِ الْجَارِيَةَ تَصْدُقْكَ .

قَالَتْ : فَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَرِيرَةَ ، فَقَالَ : «أَيْ بَرِيرَةُ ، هَلْ رَأَيْتِ مِنْ شَيْءٍ يَرِيبُكِ» .

قَالَتْ لَهُ بَرِيرَةُ : وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ ، مَا رَأَيْتُ عَلَيْهَا أَمْرًا قَطُّ أَغْمِصُهُ غَيْرَ أَنَّهَا جَارِيَةٌ حَدِيثَةُ السِّنِّ ، تَنَامُ عَنْ عَجِينِ أَهْلِهَا ، فَتَأْتِي الدَّاجِنُ فَتَأْكُلُهُ .

قَالَتْ : فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ يَوْمِهِ فَاسْتَعْذَرَ مِنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ أُبَيٍّ ، وَهُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ ، فَقَالَ : «يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ ، مَنْ يَعْذِرُنِي مِنْ رَجُلٍ قَدْ بَلَغَنِي عَنْهُ أَذَاهُ فِي أَهْلِي ، وَاللَّهِ مَا عَلِمْتُ عَلَى أَهْلِي إِلا خَيْرًا ، وَلَقَدْ ذَكَرُوا رَجُلاً مَا عَلِمْتُ عَلَيْهِ إِلا خَيْرًا ، وَمَا يَدْخُلُ عَلَى أَهْلِي إِلا مَعِي» .

قَالَتْ : فَقَامَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ أَخُو بَنِي عَبْدِالأَشْهَلِ فَقَالَ : أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَعْذِرُكَ ، فَإِنْ كَانَ مِنَ الأَوْسِ ضَرَبْتُ عُنُقَهُ ، وَإِنْ كَانَ مِنْ إِخْوَانِنَا مِنَ الْخَزْرَجِ ، أَمَرْتَنَا فَفَعَلْنَا أَمْرَكَ .

برده نشده است، مگر آنکه آنها «عصبة» گروهی بودند[1] چنان‌که خداوند گفته است و کسی که بخش عمدهٔ تهمت را به عهده گرفت، عبدالله بن ابی سلول بود. عروه گفت: عایشه را خوش نمی‌آمد که در حضور وی به حسّان دشنام داده شود و می‌گفت: وی کسی است که گفته است: همانا پدر من و پدر او و آبروی من، برای و آبروی محمد از شما وقایه است.

عایشه گفت: ما به مدینه رسیدیم و هنگام رسیدن، یک ماه بیمار شدم و مردم دربارهٔ سخنان تهمت کنندگان می‌اندیشیدند. در حالی که من از سخنان‌شان آگاه نبودم و برخورد آن حضرت در حالت مریضی مرا به شک و تردید می‌افکند؛ زیرا به هنگام مریضی از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) مهربانی‌ای را که در حالت بیماری خود (قبلاً) می‌دیدم، نمی‌دیدم. همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نزد من می‌آمد و سلام می‌کرد و می‌گفت: دختر شما چه حال دارد؟ و بعد برمی‌گشت. این وضع مرا به شک می‌انداخت و احساس شر را نمی کردم از موضوع (تهمت) آگاه نبودم. تا آنکه پس از آنکه احساس بهبودی کردم بیرون رفتم.

با اُم مِسطح به سوی مستراح‌ها برآمدیم، و آن

۱- مراد از آن اشاره به آیهٔ زیر است که در آن لفظ «عصْبه» یعنی دسته یا گروه و لفظ «کِبْرَه» یعنی بخش عمدهٔ آن آمده است. «إن الذین جاء و بالإفک عُصبة منکم. لا تَحسبوهُ شرّاً لکم بل هُوَ خیرٌ لکم لِکُل امْرِیٍ منهم ما اکْتسبَ مِنَ الإثمِ و الّذی تَوَلّی کِبرهُ منهُم له عَذابٌ عَظیمٌ». همانا آنانی که آن دروغ بزرگ را [ساخته و] آورده‌اند، گروهی از شما بودند. آن [تهمت] را برای خود شر مپندارید، بلکه آن برای شما خیر است. برای هر مردی از آنان (که در این کار دست داشته) همان گناهی است که مرتکب شده است و آن کس از ایشان که قسمت عمدهٔ آن را به گردن گرفته است، عذابی سخت خواهد داشت.

قَالَتْ : فَقَامَ رَجُلٌ مِنَ الْخَزْرَجِ ، وَكَانَتْ أُمُّ حَسَّانَ بِنْتَ عَمِّهِ مِنْ فَخِذِهِ ، وَهُوَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ ، وَهُوَ سَيِّدُ الْخَزْرَجِ ، قَالَتْ : وَكَانَ قَبْلَ ذَلِكَ رَجُلاً صَالِحًا ، وَلَكِنِ احْتَمَلَتْهُ الْحَمِيَّةُ ، فَقَالَ لِسَعْدٍ : كَذَبْتَ لَعَمْرُ اللَّهِ لا تَقْتُلُهُ ، وَلا تَقْدِرُ عَلَى قَتْلِهِ ، وَلَوْ كَانَ مِنْ رَهْطِكَ مَا أَحْبَبْتَ أَنْ يُقْتَلَ .

فَقَامَ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ ، وَهُوَ ابْنُ عَمِّ سَعْدٍ ، فَقَالَ لِسَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ : كَذَبْتَ لَعَمْرُ اللَّهِ لَنَقْتُلَنَّهُ ، فَإِنَّكَ مُنَافِقٌ تُجَادِلُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ .

قَالَتْ : فَثَارَ الْحَيَّانِ الأَوْسُ وَالْخَزْرَجُ ، حَتَّى هَمُّوا أَنْ يَقْتَتِلُوا ، وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَائِمٌ عَلَى الْمِنْبَرِ ، وقَالَتْ : فَلَمْ يَزَلْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُخَفِّضُهُمْ ، حَتَّى سَكَتُوا وَسَكَتَ .

قَالَتْ : فَبَكَيْتُ يَوْمِي ذَلِكَ كُلَّهُ لا يَرْقَأُ لِي دَمْعٌ وَلا أَكْتَحِلُ بِنَوْمٍ .

قَالَتْ وَأَصْبَحَ أَبَوَايَ عِنْدِي وَقَدْ بَكَيْتُ لَيْلَتَيْنِ وَيَوْمًا لا يَرْقَأُ لِي دَمْعٌ وَلا أَكْتَحِلُ بِنَوْمٍ حَتَّى إِنِّي لأَظُنُّ أَنَّ الْبُكَاءَ فَالِقٌ كَبِدِي ، فَبَيْنَا أَبَوَايَ جَالِسَانِ عِنْدِي وَأَنَا أَبْكِي ، فَاسْتَأْذَنَتْ عَلَيَّ امْرَأَةٌ مِنَ الأَنْصَارِ فَأَذِنْتُ لَهَا ، فَجَلَسَتْ تَبْكِي مَعِي .

قَالَتْ : فَبَيْنَا نَحْنُ عَلَى ذَلِكَ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَيْنَا فَسَلَّمَ ثُمَّ جَلَسَ ، قَالَتْ : وَلَمْ يَجْلِسْ عِنْدِي مُنْذُ قِيلَ مَا قِيلَ قَبْلَهَا ، وَقَدْ لَبِثَ شَهْرًا لا يُوحَى إِلَيْهِ فِي شَأْنِي بِشَيْءٍ .

قَالَتْ : فَتَشَهَّدَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حِينَ جَلَسَ ، ثُمَّ قَالَ : «أَمَّا بَعْدُ ، يَا عَائِشَةُ ، إِنَّهُ بَلَغَنِي عَنْكِ كَذَا وَكَذَا ، فَإِنْ كُنْتِ بَرِيئَةً ، فَسَيُبَرِّئُكِ اللَّهُ ، وَإِنْ كُنْتِ أَلْمَمْتِ بِذَنْبٍ ، فَاسْتَغْفِرِي اللَّهَ وَتُوبِي إِلَيْهِ ، فَإِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اعْتَرَفَ ثُمَّ تَابَ ، تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ» .

قَالَتْ : فَلَمَّا قَضَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَقَالَتَهُ قَلَصَ دَمْعِي

محل قضای حاجت‌مان بود. و ما زنان به جز از شب تا شب دیگر بدانجا نمی‌رفتیم و این قبل از آن بود که بیت‌الخلاها(دستشویی ها) نزدیک خانه‌هایمان ساخته شد. عایشه گفت: و این عادت ما در رفتن به قضای حاجت، عادت عرب اولیه بود که در صحرا می‌زیستند (صحرا گشت) و گرفتن مستراح‌ها در نزدیک خانه‌هایمان، ما را اذیت می‌کرد. عایشه گفت: من و اُم‌ّ مسطح راهی شدیم. اُم مسطح دختر اَبی رُهْم ابن مُطلّب بن عبد مناف بود. مادر اُم مسطح، دختر صخر بن عامر خالهٔ ابوبکر صدیق بود. پسرش مِسْطح بن اُثاثه بن عبّاد بن مُطّلب بود. پس از آنکه قضای حاجت کردیم، من و اُم مَسطح به سوی خانهٔ خویش راهی شدیم. اُم‌ّ مَسطح در چادر خود لغزید و گفت: هلاک شوی مِسطح. به او گفتم: سخن بدی گفتی، آیا کسی را دشنام می‌دهی که در غزوهٔ بدر حاضر شده است؟ وی گفت: ای هنتاه، آیا نشنیدی که چه گفته است؟ و گفتم که چه چیز گفته است؟ وی از سخنان تهمت کنندگان مرا آگاه کرد.

عایشه گفت: مرضی بر مرض من افزود و آنگاه که به خانه‌ام برگشتم، رسول‌الله صلی‌الله علیه و سم نزدم آمد و گفت: «دختر شما چه حال دارد؟» به آن حضرت گفتم: آیا به من اجازه می‌دهی که نزد پدر و مادر خود بروم؟ عایشه گفت: می‌خواستم در مورد صحت این خبر از پدر و مادر خود معلومات بگیرم. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به من اجازه داد. من به مادرم گفتم: ای مادر، مردم دربارهٔ چه سخن

حَتَّى مَا أُحِسُّ مِنْهُ قَطْرَةً ، فَقُلْتُ لأَبِي : أَجِبْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَنِّي فِيمَا قَالَ . فَقَالَ أَبِي : وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَقُلْتُ لأُمِّي : أَجِيبِي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِيمَا قَالَ ، قَالَتْ أُمِّي : وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَقُلْتُ وَأَنَا جَارِيَةٌ حَدِيثَةُ السِّنِّ لا أَقْرَأُ مِنَ الْقُرْآنِ كَثِيراً : إِنِّي وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُ : لَقَدْ سَمِعْتُمْ هَذَا الْحَدِيثَ حَتَّى اسْتَقَرَّ فِي أَنْفُسِكُمْ وَصَدَّقْتُمْ بِهِ ، فَلَئِنْ قُلْتُ لَكُمْ ، إِنِّي بَرِيئَةٌ ، لا تُصَدِّقُونِي ، وَلَئِنِ اعْتَرَفْتُ لَكُمْ بِأَمْرٍ ، وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي مِنْهُ بَرِيئَةٌ ، لَتُصَدِّقُنِّي ، فَوَاللَّهِ لا أَجِدُ لِي وَلَكُمْ مَثَلاً إِلا أَبَا يُوسُفَ حِينَ قَالَ : ﴿ فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ ﴾ .

ثُمَّ تَحَوَّلْتُ وَاضْطَجَعْتُ عَلَى فِرَاشِي ، وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي حِينَئِذٍ بَرِيئَةٌ ، وَأَنَّ اللَّهَ مُبَرِّئِي بِبَرَاءَتِي ، وَلَكِنْ وَاللَّهِ مَا كُنْتُ أَظُنُّ أَنَّ اللَّهَ مُنْزِلٌ فِي شَأْنِي وَحْيًا يُتْلَى ، لَشَأْنِي فِي نَفْسِي كَانَ أَحْقَرَ مِنْ أَنْ يَتَكَلَّمَ اللَّهُ فِيَّ بِأَمْرٍ ، وَلَكِنْ كُنْتُ أَرْجُو أَنْ يَرَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي النَّوْمِ رُؤْيَا يُبَرِّئُنِي اللَّهُ بِهَا ، فَوَاللَّهِ مَا رَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَجْلِسَهُ ، وَلا خَرَجَ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ ، حَتَّى أُنْزِلَ عَلَيْهِ ، فَأَخَذَهُ مَا كَانَ يَأْخُذُهُ مِنَ الْبُرَحَاءِ ، حَتَّى إِنَّهُ لَيَتَحَدَّرُ مِنْهُ مِنَ الْعَرَقِ مِثْلُ الْجُمَانِ ، وَهُوَ فِي يَوْمٍ شَاتٍ ، مِنْ ثِقَلِ الْقَوْلِ الَّذِي أُنْزِلَ عَلَيْهِ .

قَالَتْ : فَسُرِّيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ يَضْحَكُ ، فَكَانَتْ أَوَّلَ كَلِمَةٍ تَكَلَّمَ بِهَا أَنْ قَالَ : « يَا عَائِشَةُ ، أَمَّا اللَّهُ فَقَدْ بَرَّأَكِ » .

قَالَتْ : فَقَالَتْ لِي أُمِّي : قُومِي إِلَيْهِ ، فَقُلْتُ : وَاللَّهِ لا أَقُومُ إِلَيْهِ ، فَإِنِّي لا أَحْمَدُ إِلا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ .

قَالَتْ : وَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى : ﴿ إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ ﴾ . الْعَشْرَ الآيَاتِ ، ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ هَذَا فِي بَرَاءَتِي ، قَالَ - أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ - وَكَانَ يُنْفِقُ عَلَى مِسْطَحِ ابْنِ أُثَاثَةَ لِقَرَابَتِهِ مِنْهُ وَفَقْرِهِ - : وَاللَّهِ لا أُنْفِقُ عَلَى

می‌گویند؟ مادرم گفت: ای دخترک من، برخود آسان بگیر، به خدا سوگند کمتر زنی صاحب حسن و جمال پیدا می‌شود که شوهرش او را دوست بدارد، و مورد آزار سائر همسران آن مرد قرار نگیرد و بر وی بسیار سخن نگویند. عایشه می‌گوید: گفتم: سبحان الله، آیا مردم در این مورد سخن می‌گویند؟ من آن شب تا صبح گریستم؛ نه اشکم ایستاد، و نه خواب بر چشمم آمد و سپس صبح آن روز گریستم. عایشه می‌گوید: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم)، آنگاه که نزول وحی به تأخیر افتاد، علی بن ابی طالب و اُسامه بن زید را فراخواند و دربارهٔ جدایی از زن خود از ایشان پرسید و با ایشان مشورت کرد. عایشه گفت: و اما، اُسامه بدانچه از بی‌گناهی زن آن حضرت می‌دانست به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) مشورهٔ نیکو داد و به آنچه درونش برای‌شان می‌دانست و سپس گفت: وی همسر تو است و جز نیکی نمی‌دانیم. و اما علی گفت: یا رسول‌الله، خداوند بر تو تنگ نگرفته است و به جز او زنان دیگر بسیاراند. از کنیز وی بپرس که سخن راست را به تو بگوید. عایشه گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) (کنیز من) بریره را فراخواند و گفت: «ای بریره، آیا چیزی (از عایشه) دیده‌ای که تو را به شک انداخته باشد؟»

بریره گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق برانگیخته است، از وی هرگز عملی ندیده‌ام که بر او عیب بگیرم، جز آن‌که دختری کم سن و سال است، و چون خمیر می‌کند، او را خواب می‌برد و بُز می‌آید و خمیر را می‌خورد.

مسطح شيئًا أبدًا ، بعد الذي قال لعائشة ما قال . فأنزل الله : ﴿ولا يأتل أولو الفضل منكم - إلى قوله - غفور رحيم﴾ . قال : أبو بكر الصديق : بلى والله إني لأحب أن يغفر الله لي ، فرجع إلى مسطح النفقة التي كان ينفق عليه ، وقال : والله لا أنزعها منه أبدًا .

قالت عائشة : وكان رسول الله ﷺ سأل زينب بنت جحش عن أمري ، فقال لزينب : «ماذا علمت ، أو رأيت» . فقالت : يا رسول الله أحمي سمعي وبصري ، والله ما علمت إلا خيرًا ، قالت عائشة : وهي التي كانت تساميني من أزواج النبي ﷺ فعصمها الله بالورع ، قالت : وطفقت أختها حمنة تحارب لها ، فهلكت فيمن هلك .

قال ابن شهاب : فهذا الذي بلغني من حديث هؤلاء الرهط .

ثم قال عروة : قالت عائشة : والله إن الرجل الذي قيل له ما قيل ليقول : سبحان الله ، فوالذي نفسي بيده ما كشفت من كنف أنثى قط ، قالت : ثم قتل بعد ذلك في سبيل الله . [راجع : ۲۵۹۳ . أخرجه مسلم : ۲۷۷۰]

عایشه گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در آن روز بر منبر ایستاد و از عبدالله بن أُبی شکایت کرد، و گفت: «ای گروه مسلمانان، کیست که مرا از شرّ مردی برهاند که آزار وی به اهل خانواده‌ام رسیده است؟ به خدا سوگند که من جز خوبی از اهل خانهٔ خود ندیده‌ام، و در مورد مردی که از وی یاد کرده‌اند به جز نیکی نمی‌بینم و او بر اهل خانه‌ام بدون اجازهٔ من وارد نمی‌شود.»

عایشه گفت: سعد بن مُعاذ برادر قبیلهٔ بنی عبدالاشهل، برخاست و گفت: یا رسول‌الله، من تو را از شرّ وی می‌رهانم، اگر از قبیلهٔ اوس باشد گردنش را می‌زنم و اگر از جملهٔ برادران ما از قبیلهٔ خزرج باشد، ما را امر کن و ما امر تو را به جا می‌کنیم. عایشه گفت: مردی از قبیلهٔ خزرج ایستاد. ما در حسّان (که از اهل افک بود) نسبت عمو زادگی به وی داشت و آن مرد سعد بن عُباده رئیس قبیلهٔ خزرج بود و او پیش از این مردی صالح بود، ولی غیرت قومی او را برانگیخت و به سعد (بن مُعاذ) گفت: سوگند به خدا که دروغ گفتی و او را نمی‌کشی و قادر به کشتنش نیستی و اگر او کسی از قوم تو می‌بود، نمی‌خواستی که او را بکشی.

اُسید بن حُضیر ایستاد و او پسر عموی سعد (بن معاذ) است و به سعد بن عُباده گفت: سوگند به خدا که تو دروغ گفتی و ما او را می‌کشیم. و همانا تو منافق هستی که به جانبداری از منافقان جدال می‌کنی. عایشه گفت: دو قبیلهٔ اَوس و خزرج (بر ضد یکدیگر) برانگیخته شدند تا آنکه نزدیک بود که کشت و خون به

راه اندازند، در حالی که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر منبر ایستاده بود. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) پیوسته آنان را از آن حالت فرود آورد تا آنکه خاموش گشتند و آن حضرت نیز خاموش شد. عایشه گفت: آن روز را همه به گریه گذراندم که نه اشکم ایستاد و نه خوابیدم.

عایشه گفت: پدر و مادرم شب را نزد من به صبح رساندند و من دو شب و یک روز گریستم که نه اشکم ایستاد و نه خواب به چشم من آمد تا آنکه گمان کردم که گریه جگر مرا می‌شکافد. در حالی که پدر و مادرم نزد من نشسته بودند و من می‌گریستم. زنی از انصار اجازهٔ ورود خواست و به وی اجازه دادند، وی نشست و با من به گریستن آغاز کرد.

عایشه گفت: در اثنای این حالت رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) نزد ما آمد و سلام کرد و سپس نشست. وی نزد من ننشسته بود از آن روزی که گفته شد آنچه قبل بر این گفته شد. و یک ماه گذشت که دربارهٔ من به وی وحی نیامده بود. عایشه گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) هنگامی که نشست کلمهٔ تشهد بر زبان راند و سپس گفت: «اما بَعدُ، ای عایشه، دربارهٔ تو به من (خبری) چنین و چنان رسیده است، پس اگر از این تهمت پاک هستی، خداوند تو را از آن تبرئه خواهد کرد و اگر از تو گناهی سر زده باشد، از خداوند آمرزش بخواه و نزد او توبه کن، همانا اگر بنده به گناه خود اقرار کند و سپس توبه کند، خداوند توبه‌اش را می‌پذیرد.»

عایشه گفت: چون رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گفتار خود را تمام کرد، از شدت خشم و اندوه

اشکم ایستاد و قطره‌ای از آن را حس نکردم. سپس به پدرم گفت: از جانب من رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را بدانچه گفته است جواب بده. پدرم گفت: به خدا سوگند که نمی‌دانم به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در آنچه گفته است، چه پاسخ بدهم. سپس به مادرم گفتم: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) را در آنچه گفته است جواب بده، مادرم گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم که به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) چه جوابی بگویم. من گفتم، در حالی که من دختری خورد سال بودم و از قرآن بسیار نخوانده بودم اینکه: همانا، سوگندبه خدا که من دانستم که این سخن (تهمت) را شنیده‌اید تا آنکه آن (تهمت) در دلهای شما جای گرفت و آن را راست پنداشتید. پس اگر من به شما بگویم که من از آن پاکم، شما سخن مرا راست نمی‌پندارید و اگر به کاری اقرار کنم، و خدا می‌داند که من از آن پاکم، سخن مرا راست می‌پندارید. به خدا سوگند که مثالی برای خود و برای شما نمی‌یابم مگر مثال پدر یوسف را آنگاه که گفت: «پس کار من شکیبایی نیک است. و بر هر آنچه توصیف می‌کنید، خدا یاری ده است.»
(یوسف: ۱۸)

سپس به سوی دیگر روی گردانیدم و بر بستر خود دراز کشیدم، و خداوند می‌دانست که من در این وقت بی‌گناهم و [با خود می‌گفتم] خداوند در بی‌گناهی‌ام مرا تبرئه می‌کند، ولی به خدا سوگند که گمان نمی‌داشتم که خداوند دربارهٔ من وحیی نازل کند که خوانده شود، اما امید می‌داشتم که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در خواب ببیند که خداوند مرا بدان تبرئه کند. به خداسوگند که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از مجلس خود

برنخاسته بود و هیچ یک از اهل خانه بیرون نشده بود، تا آنکه بر آن حضرت وحی نازل شد. و او را حالتی گرفت که از شدت حال، می‌گرفت. تا آنکه عرق از وی همچون دانهٔ مروارید جاری گردید و این در یک روز سرد بود و از گرانی قول وحی بود که بر وی فرستاده می‌شد. عایشه گفت: سپس آن حالت از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) دور شد در حالی که آن حضرت می‌خندید و با نخستین کلمه‌ای که بدان تکلم کرد گفت: «ای عایشه، همین اکنون خداوند تو را (از این تهمت) تبرئه کرد.» عایشه گفت: مادرم به من گفت: برخیز و به سوی آن حضرت برو. من گفتم: به خدا سوگند که به سوی وی نمی‌روم، و همانا سپاس نمی‌گزارم به جز خدای عزوجل را.

عایشه گفت: و خداوند تعالی وحی فرستاد: «هر آینه آنانکه تهمت آوردند، جماعتی از شما هستند.» ده آیت (از سوره نور را) سپس خداوند در برائت من وحی نازل کرد ـ ابوبکر صدیق ـ گفت: در حالی که او به خاطر قرابت و فقر مِسطح، به او کمک می‌کرد ـ به خدا سوگند که هرگز چیزی به مَسطح نمی‌دهم، پس از آنکه به عایشه گفت، آنچه گفت: سپس خداوند وحی نازل کرد: «و سرمایه‌داران و فراخ دولتان شما نباید از دادن (مال) به خویشاوندان و تهیدستان و مهاجران راه خدا دریغ ورزند، و باید عفو کنند و گذشت نمایند، مگر دوست ندارید که خدا بر شما ببخشاید؟ و خدا آمرزندهٔ مهربان است.» (النور: ۲۲) ابوبکر صدیق گفت: آری، به خدا سوگند دوست می‌دارم که خداوند بر من ببخشاید و نفقهٔ را که به مِسطح می‌داد، از سر گرفت و باز داد و گفت: به خدا سوگند که از دادن نفقه به وی هرگز دریغ

نمی‌ورزم. عایشه گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در مورد من از (همسر خود) زینب بنت حجش پرسیده بود و به او گفته بود: «چه می‌دانی یا چه دیدی؟» وی گفته بود: یا رسول‌الله، گوش و چشم خود را (از آنچه نشنیدم و ندیدم) نگاه می‌دارم و به خدا سوگند به جز از خیر نمی‌دانم. عایشه گفت: و او از زنان رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)، کسی بود که (در حسن و جمال و منزلتی که نزد آن حضرت داشت) همتای من بود، و خداوند او را به خاطر پرهیزگاری وی (از تهمت) نگاه داشت. عایشه گفت: ولی خواهر او حَمْنه (که به خاطر خواهر خود) مجادله می‌کرد، دست به کار شد[1] و هلاک شد کسی که هلاک شد.

ابن شهاب (زهری) گفته است: این است آنچه مرا از حدیث آن گروه رسیده است. سپس عروه گفت: عایشه گفت: به خدا سوگند، آن مردی که دربارهٔ او گفته شد آنچه گفته شد (از قبیل تهمت) می‌گفت: سبحان الله، سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست که من هرگز دامن زنی را نکشیده‌ام (که برهنه شود)[2] و سپس او در راه خدا کشته شد.

٤١٤٢ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ : أَمْلَى عَلَيَّ هِشَامُ بْنُ يُوسُفَ مِنْ حِفْظِهِ : أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ : قَالَ لِيَ الْوَلِيدُ بْنُ عَبْدِالْمَلِكِ : أَبَلَغَكَ أَنَّ عَلِيًّا كَانَ فِيمَنْ قَذَفَ عَائِشَةَ ؟ قُلْتُ : لَا ، وَلَكِنْ قَدْ أَخْبَرَنِي رَجُلَانِ مِنْ قَوْمِكَ ، أَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ وَأَبُو بَكْرِ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ الْحَارِثِ : أَنَّ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُمَ عَنْهَا قَالَتْ لَهُمَا : كَانَ عَلِيٌّ مُسَلِّمًا فِي شَأْنِهَا . فَرَاجَعُوهُ فَلَمْ يَرْجِعْ . وَقَالَ : مُسَلِّمًا ، بِلَا شَكٍّ فِيهِ وَعَلَيْهِ ، كَانَ فِي أَصْلِ الْعَتِيقِ كَذَلِكَ .

٤١٤٢ ـ از عبدالله بن محمد روایت است که گفت: هِشام بن یوسف از یاد و حافظهٔ خود به من تقریر کرد که: مَعْمَر از زُهری خبر داده است که گفت: ولید بن عبدالملک به من گفت: آیا به تو این خبر رسیده که علی (بن ابی طالب) در زمرهٔ کسانی بوده است که

۱- حَمْنه، خواهر زینب این کار را به خاطری می‌کرد که زینب یگانه همسر بی‌همتای پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شود.

۲- مراد از این سخن اشاره به آن است که وی با هیچ زنی هرگز عمل جنسی انجام نداده است. (پاورقی ترجمهٔ انگلیسی بخاری)

عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ الْحَارِثِ : أَنَّ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُمَّ عَنْهَا قَالَتْ لَهُمَا : كَانَ عَلِيٌّ مُسَلَّمًا فِي شَأْنِهَا . فَرَاجَعُوهُ فَلَمْ يَرْجِعْ . وَقَالَ : مُسَلِّمًا ، بِلا شَكٍّ فِيهِ وَعَلَيْهِ ، كَانَ فِي أَصْلِ الْعَتِيقِ كَذَلِكَ .

بر عایشه تهمت کرده‌اند؟ گفتم: نِی، ولی دو مرد از قوم تو یعنی اَبوسَلَمه بن عبدالرحمن و ابوبکر عبدالرحمن بن حارث مرا خبر داده‌اند که عایشه(رضی‌الله عنها) به آنها گفته است: علی در مورد تهمت عایشه تسلیم بود (ساکت بود و سخنان تهمت کنندگان را رد نمی‌کرد) سپس بار دیگر از زهری پرسیدند ولی وی از سخن خود برنگشت و گفت: بدون شک «مُسَلَّماً» (تسلیم بود) در آن روایت شده و لفظ ـ علیه ـ بر او ـ را زیاد کرده است و در اصل قدیم همچنین بود.[1]

٤١٤٣ - حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ ، عَنْ حُصَيْنٍ ، عَنْ أَبِي وَائِلٍ قَالَ : حَدَّثَنِي مَسْرُوقُ بْنُ الأَجْدَعِ قَالَ : حَدَّثَتْنِي أُمُّ رُومَانَ ، وَهِيَ أُمُّ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَتْ : بَيْنَا أَنَا قَاعِدَةٌ أَنَا وَعَائِشَةُ ، إِذْ وَلَجَتْ امْرَأَةٌ مِنَ الأَنْصَارِ فَقَالَتْ : فَعَلَ اللَّهُ بِفُلانٍ وَفَعَلَ ، فَقَالَتْ : أُمُّ رُومَانَ : وَمَا ذَاكَ ؟ قَالَتْ : ابْنِي فِيمَنْ حَدَّثَ الْحَدِيثَ ، قَالَتْ : وَمَا ذَاكَ ؟ قَالَتْ كَذَا وَكَذَا ، قَالَتْ عَائِشَةُ : سَمِعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ؟ قَالَتْ : نَعَمْ ، قَالَتْ : وَأَبُو بَكْرٍ ؟ قَالَتْ : نَعَمْ ، فَخَرَّتْ مَغْشِيًّا عَلَيْهَا ، فَمَا أَفَاقَتْ إِلا وَعَلَيْهَا حُمَّى بِنَافِضٍ ، فَطَرَحْتُ عَلَيْهَا ثِيَابَهَا فَغَطَّيْتُهَا ، فَجَاءَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ : «مَا شَأْنُ هَذِهِ» . قُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخَذَتْهَا الْحُمَّى بِنَافِضٍ ، قَالَ : «فَلَعَلَّ فِي حَدِيثٍ تُحُدِّثَ بِهِ» . قَالَتْ : نَعَمْ ، فَقَعَدَتْ عَائِشَةُ فَقَالَتْ : وَاللَّهِ لَئِنْ حَلَفْتُ لا تُصَدِّقُونِي ، وَلَئِنْ قُلْتُ لا تَعْذِرُونِي ، مَثَلِي وَمَثَلُكُمْ كَيَعْقُوبَ وَبَنِيهِ : ﴿وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ﴾ . قَالَتْ : وَانْصَرَفَ وَلَمْ يَقُلْ شَيْئًا ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ

٤١٤٣ ـ از ابووائل، از مَسروُق بن اَجْدَع روایت است که اُمِّ رومان مادر عایشه(رضی‌الله عنهما) گفت: در حالی که من و عایشه نشسته بودیم، زنی از انصار درآمد و گفت: خداوند به فلان کس بدی کند (بر تهمت کنندگان دعای بدی کرد) اُمِّ رومان گفت: چه خبر است؟ گفت: پسرم در زمرهٔ کسانی است که حدیث (تهمت را) بر زبان آورده است. اُم روُمان گفت: چه خبر است؟ گفت: چنین و چنان. عایشه گفت: آیا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده است؟

۱– تهمت کنندگان که از آن نام برده شده و مسطح بن اثاثه و حسّان بن ثابت و حمنه بنت جحش است. پس از آنکه آیات دربارهٔ تهمت کنندگان نازل شد، بر آنها حد قذف جاری شد و تازیانه زده شدند و منقول است که حسّان بن ثابت، سپس قصیده‌ای در مدح و عصمت عایشه(رضی‌الله عنها) سرود. وی حاضر نشد که به قصیده‌اش گوش فرا دهد. ولی اجازه نمی‌داد که کسی در حضور وی به حسان بدگویی کند زیرا وی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را مدح کرده بود. در روایت ابوذر لفظ ـ مسلم ـ به فتح لام مشدد آمده که ـ سلامت ـ معنی می‌دهد. یعنی علی(رضی‌الله عنه) از امر تهمت به سلامت ماند، ولی زهری آن را به کسر لام مشدده روایت کرده است. (تیسیر القاری)

عُذْرَهَا ، قَالَتْ : بِحَمْدِ اللّٰهِ لا بِحَمْدِ أَحَدٍ وَلا بِحَمْدِكَ .
[راجع : ٣٣٨٨].

گفت: آری، عایشه گفت: و ابوبکر هم شنیده است؟ گفت: آری، عایشه بیهوش افتاد و آنگاه که به هوش آمد از شدت تب، لرزه بر اندامش افتاد، من جامه‌اش را بر وی افکندم و او را پوشانیدم. سپس پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و گفت: «او را چه کار شده است؟» گفتم: یا رسول‌الله او را تب لرزه گرفته است. فرمود: «شاید به خاطر سخنی باشد که بدان تکلم می‌کنند.» اُمّ رُومان گفت: آری، عایشه نشست و گفت: به خدا سوگند که اگر قسم یاد کنم (که بی گناهم) گفتهٔ مرا راست نمی‌پندارید، و اگر (عذر عقب افتادن از لشکر را) بگویم مرا معذور نمی‌دارید، پس مثال من و مثال شما، مانند ماجرای یعقوب و پسر وی است که گفت: «خداوند بر آنچه شما می‌گویید یاری دهنده است.» اُمّ رومان گفت: آن حضرت بازگشت و چیزی نگفت. سپس خداوند بر بی‌گناهی عایشه وحی فرستاد، و عایشه به آن حضرت گفت: فقط خدای را سپاس می‌گزارم نه کس دیگر را سپاس می‌گویم و نه تو را.

٤١٤٤ - حَدَّثَنِي يَحْيَى : حَدَّثَنَا وَكِيعٌ ، عَنْ نَافِعِ بْنِ عُمَرَ ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا : كَانَتْ تَقْرَأُ : إِذْ تَلِقُونَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُ : الْوَلْقُ الْكَذِبُ .
قال ابْنُ أَبِي مُلَيْكَةَ : وَكَانَتْ أَعْلَمَ مِنْ غَيْرِهَا بِذَلِكَ ، لأَنَّهُ نَزَلَ فِيهَا . [انظر : ٤٧٥٢].

٤١٤٤ ـ از نافع بن عُمر، از ابن ابی مُلیکه روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) آیهٔ «اذ تَلَقُّونَهُ بالسَنَتِکُم» (آنگاه که (بهتان) را از زبان یکدیگر می‌گرفتند.) را «اِذ تَلِقوْنَهُ باَلْسِنَتِکُم» (به کسر لام بدون شَدَّهٔ قاف) می‌خواند و می‌گفت: اَلْوَلْق، به معنی دروغ است ابن ابی مُلیکه گفته است: عایشه در این قول از دیگران داناتر بود زیرا این (آیه) در مورد وی نازل شده است.[1]

٤١٤٥ - حَدَّثَنَا عُثْمَانُ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ : حَدَّثَنَا عَبْدَةُ ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ أَبِيهِ قال : ذَهَبْتُ أَسُبُّ حَسَّانَ عِنْدَ عَائِشَةَ ،

٤١٤٥ ـ از هِشام، از پدرش روایت است که

۱– مراد آیهٔ ۱۵ سورة النور است.

فَقَالَتْ : لا تَسُبَّهُ ، فَإِنَّهُ كَانَ يُنَافِحُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ . وَقَالَتْ عَائِشَةُ : اسْتَأْذَنَ النَّبِيَّ ﷺ فِي هِجَاءِ الْمُشْرِكِينَ ، قال : «كَيْفَ بِنَسَبِي» . قال : لأَسُلَّنَّكَ مِنْهُمْ كَمَا تُسَلُّ الشَّعَرَةُ مِنَ الْعَجِينِ .

وقال مُحَمَّدُ بْنُ عُقْبَةَ : حَدَّثَنَا عُثْمَانُ بْنُ فَرْقَدٍ : سَمِعْتُ هِشَامًا ، عَنْ أَبِيهِ قال : سَبَبْتُ حَسَّانَ وَكَانَ مِمَّنْ كَثَّرَ عَلَيْهَا . [راجع : ۳۵۳۱ . أخرجه مسلم : ۲۴۸۷] .

گفت: من در نزد عایشه به دشنام دادن حسّان شروع کردم. عایشه گفت: او را دشنام مده زیرا او در (دفاع) از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) (با مشرکان) مقابله می‌کرد و عایشه گفت: وی در هجو مشرکین از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) اجازه خواست. آن حضرت گفت: «دربارهٔ نسب من (که با آنها یکی است) چگونه می‌کنی؟» حسان گفت: تو را از میان ایشان بیرون می‌آورم چنانکه موی از خمیر بیرون آورده می‌شود. و محمد بن عُقْبه گفته است: عثمان بن فَرْقد، از هِشام، از پدرش روایت کرده است که گفت: حسّان را دشنام دادم و او از کسانی بود که (در تهمت) بر عایشه زیاده روی می‌کرد.

٤١٤٦ - حَدَّثَنِي بِشْرُ بْنُ خَالِدٍ : أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ ، عَنْ شُعْبَةَ ، عَنْ سُلَيْمَانَ ، عَنْ أَبِي الضُّحَى ، عَنْ مَسْرُوقٍ قال : دَخَلْنَا عَلَى عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا ، وَعِنْدَهَا حَسَّانُ ابْنُ ثَابِتٍ يُنْشِدُهَا شِعْرًا ، يُشَبِّبُ بِأَبْيَاتٍ لَهُ ، وَقَالَ :

حَصَانٌ رَزَانٌ مَا تُزَنُّ بِرِيبَةٍ
وَتُصْبِحُ غَرْثَى مِنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِ

فَقَالَتْ لَهُ عَائِشَةُ : لَكِنَّكَ لَسْتَ كَذَلِكَ . قال مَسْرُوقٌ : فَقُلْتُ لَهَا لِمَ تَأْذَنِينَ لَهُ أَنْ يَدْخُلَ عَلَيْكِ ؟ وَقَدْ قال اللَّهُ تَعَالَى : ﴿ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴾ . فَقَالَتْ : وَأَيُّ عَذَابٍ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَى ؟ قَالَتْ لَهُ : إِنَّهُ كَانَ يُنَافِحُ ، أَوْ : يُهَاجِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ . [انظر: ۴۷۵۵، ۴۷۵۶ . أخرجه مسلم : ۲۴۸۸] .

٤١٤٦ ـ از ابوالضُّحَی از مسروق روایت است که گفت: نزد عایشه(رضی‌الله عنها) رفتم. و نزد وی حسّان ابن ثابت بود و (در مدح او) شعری می‌خواند و شعر خود را در توصیف زنان (در عهد جاهلیت) تشبیب کرده بود و گفت: زنی پارسا و پاکدامن که بر وی رشک هیچ تهمتی نشده است. شکم گرسنه صبح می‌کند از گوشت زنان غافل.[1] عایشه به او گفت: لیکن تو چنان نیستی که می‌گویی.[2] مسروق می‌گوید: به عایشه گفتم: چرا به حسّان اجازه می‌دهی که نزد تو بیاید در حالی که خداوند تعالی گفته است. «و آن کس ازایشان که بخش عمدهٔ آن (تهمت) را به گردن گرفته است عذابی سخت خواهد داشت.» (النور: ۱۱) عایشه گفت: کدام عذاب سخت‌تر از کوری می‌باشد.[3] عایشه به

۱- یعنی کسی را دشنام نمی‌دهد و غیبت نمی‌کند. زیرا غیبت کردن، به منزلهٔ خوردن گوشت وی است.
۲- یعنی تو چنان نیستی و غیبت می‌کنی و گوشت مردم می‌خوری.
۳- گفته‌اند که حسان بن ثابت در آخر عمر کور شده بود.

مسروق گفت: همانا حسان (با اشعار خود) از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) دفاع می‌کرد یا مشرکان را هجو می‌کرد.[۱]

۳۵- باب : غَزْوَةِ الْحُدَيْبِيَةِ

باب ـ ۳۵ غزوهٔ حُدَیْبیه[۲]

وَقَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى : ﴿ لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ ﴾ . الآيَةَ [الفتح : ١٨] .

و فرمودهٔ خدای تعالی: «هر آینه خدا خشنود شد از مسلمانان، آنگاه که با تو در زیر درخت بیعت می‌کردند.» (الفتح: ۱۸)

٤١٤٧ - حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ مَخْلَدٍ : حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ بِلالٍ قَالَ : حَدَّثَنِي صَالِحُ بْنُ كَيْسَانَ ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ ، عَنْ زَيْدِ بْنِ خَالِدٍ ﷺ قَالَ : خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَامَ الْحُدَيْبِيَةِ ، فَأَصَابَنَا مَطَرٌ ذَاتَ لَيْلَةٍ ، فَصَلَّى لَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الصُّبْحَ ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْنَا فَقَالَ : «أَتَدْرُونَ مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ» . قُلْنَا : اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ ، فَقَالَ : «قَالَ اللَّهُ : أَصْبَحَ مِنْ عِبَادِي مُؤْمِنٌ بِي وَكَافِرٌ بِي ، فَأَمَّا مَنْ قَالَ : مُطِرْنَا بِرَحْمَةِ اللَّهِ وَبِرِزْقِ اللَّهِ وَبِفَضْلِ اللَّهِ ، فَهُوَ مُؤْمِنٌ بِي ، كَافِرٌ بِالْكَوْكَبِ . وَأَمَّا مَنْ قَالَ : مُطِرْنَا بِنَجْمِ كَذَا وَكَذَا ، فَهُوَ مُؤْمِنٌ بِالْكَوْكَبِ كَافِرٌ بِي» . [راجع : ٨٤٦. أخرجه مسلم : ٧١] .

۴۱۴۷ ـ از صالح بن کیسان، از عبیدالله بن عبدالله، از زید بن خالد (رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: به همراهی رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در سال حُدَیبیه (به قصد عمره) برآمدیم. شبی بر ما باران آمد، و رسول‌الله

۱- یعنی همین فضیلت وی است که او را از مجلس خود رد نمی‌کنم.

۲- پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در خواب دیده بود که با یاران خویش به مکه رفته و عُمره می‌گزارند. سپس آن حضرت با یاران خویش در روز دوشنبه اول ذی قعدهٔ سال ششم هجرت با حدود هزار چهار صد تن از یاران خویش به قصد عمره راهی مکه شدند. آن حضرت همسر خود اُم سلمه را نیز با خود برد. در منطقهٔ ذوالحُلیفه احرام بستند و قربانیهای خویش راهمراه بردند. قریش با اطلاع از خبر حرکت مسلمانان لشکری به سرکردگی خالد بن ولید فرستادند تا از ورود مسلمانان در مسیر راه مکه جلوگیری کند. آن حضرت و یاران وی برای جلوّگیری از خونریزی راه دیگری را به سوی مکه در پیش گرفتند و در نزدیکی حُدیبیه فرود آمدند. مشرکین مکه ممانعت کردند و نگذاشتند که به سوی مکه پیش بروند. آن حضرت چون به نیت عمره بیرون آمده بود تا حد ممکن نمی‌خواست دست به اسلحه ببرد. عثمان رضی‌الله عنه از جانب مسلمانان برای مذاکره به مکه اعزام شد. چون در بازگشت عثمان (رضی‌الله عنه) تأخیر افتاد، خبری شایع شد که وی کشته شده است. آنگاه مسلمانان تصمیم به جنگ گرفتند و با آن حضرت پیمان بستند که تا دمِ مرگ بجنگند و این پیمان در زیر درختی صورت گرفت که این بیعت، به نام «بیعت الرضوان» یاد می‌شود. چنانکه خداوند در آیهٔ ۱۸ سورهٔ الفتح، بدان اشاره کرده است. سپس عثمان (رضی‌الله عنه) بازگشت، و قریش نمایندگان خود را یکی بعد دیگر برای مذاکرات به حُدَیبیه فرستادند تا آنکه مواد پیمان مذکور که به نام پیمان صلح حُدیبیه خوانده شده، مورد توافق طرفین قرار گرفت و موافقه به عمل آمد که مسلمانان در آن سال به مدینه بازگردند و به مکه داخل نشوند و سال بعد مطابق مواد پیمان به مکه بیایند و عمره کنند. سپس آن حضرت قربانی خویش را ذبح کرد و موی سر را تراشید و از احرام بیرون آمد و یاران وی نیز از وی متابعت کردند و بعد راهی مدینه شدند. آنان، سال بعد برای ادای عمره به مکه رفتند.

(صلی‌الله علیه وسلم) نماز صبح را بر ما گزارد و سپس روی به سوی ما کرد و گفت: «آیا می‌دانید که پروردگار شما چه گفته است؟» گفتیم: خدا و رسول او بهتر می‌دانند. فرمود: «خداوند گفته است: بعضی از بندگان من که صبح کردند به من مؤمن بودند و بعضی به من کافر بودند و اما کسی که گفت: به ما باران داده شد به رحمت خدا و به روزی خدا و به فضل خدا، او مؤمن به من می‌باشد. و کافر (منکر) تأثیر ستاره است و اما کسی که گفت: به ما باران داده شد به ستارهٔ چنین و چنان، پس او مؤمن به ستاره است و کافر به من.»

٤١٤٨ – حَدَّثَنَا هُدْبَةُ بْنُ خَالِدٍ: حَدَّثَنَا هَمَّامٌ، عَنْ قَتَادَةَ: أَنَّ أَنَسًا ﷺ أَخْبَرَهُ قَالَ: اعْتَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَرْبَعَ عُمَرٍ، كُلُّهُنَّ فِي ذِي الْقَعْدَةِ، إِلَّا الَّتِي كَانَتْ مَعَ حَجَّتِهِ: عُمْرَةً مِنَ الْحُدَيْبِيَةِ فِي ذِي الْقَعْدَةِ، وَعُمْرَةً مِنَ الْعَامِ الْمُقْبِلِ فِي ذِي الْقَعْدَةِ، وَعُمْرَةً مِنَ الْجِعْرَانَةِ، حَيْثُ قَسَمَ غَنَائِمَ حُنَيْنٍ فِي ذِي الْقَعْدَةِ، وَعُمْرَةً مَعَ حَجَّتِهِ. [راجع: ١٧٧٩. أخرجه مسلم: ١٢٥٣].

٤١٤٨ ـ از هَمّام، از قَتاده روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)، چهار عمره کرد، که همهٔ آنها در ماه ذی قعده بوده است، به جز عُمره‌ای که با حج خود کرد: عمرهٔ حُدَیبیه در ذی‌قعده، و عمرهٔ سال بعد آن در ذی قعده و عمره‌ای از جُعرانه، آنجا که غنایم جنگ حُنین در ذی قعده تقسیم شد و عمره‌ای با حج وی.

٤١٤٩ – حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ الرَّبِيعِ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْمُبَارَكِ، عَنْ يَحْيَى، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي قَتَادَةَ: أَنَّ أَبَاهُ حَدَّثَهُ قَالَ: انْطَلَقْنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ عَامَ الْحُدَيْبِيَةِ، فَأَحْرَمَ أَصْحَابُهُ وَلَمْ أُحْرِمْ. [راجع: ١٨٢١. أخرجه مسلم: ١١٩٦ مطولاً].

٤١٤٩ ـ از عبدالله بن ابی قتاده روایت است که پدرش گفت: همراه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سال حُدَیبیه برآمدیم و همهٔ یاران آن حضرت اِحرام بستند ولی من احرام نبستم.

٤١٥٠ – حَدَّثَنَا عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ مُوسَى: عَنْ إِسْرَائِيلَ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنِ الْبَرَاءِ ﷺ قَالَ: تَعُدُّونَ أَنْتُمُ الْفَتْحَ فَتْحَ مَكَّةَ، وَقَدْ كَانَ فَتْحُ مَكَّةَ فَتْحًا، وَنَحْنُ نَعُدُّ الْفَتْحَ بَيْعَةَ الرِّضْوَانِ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ، كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ أَرْبَعَ عَشْرَةَ مِائَةً، وَالْحُدَيْبِيَةُ بِئْرٌ، فَنَزَحْنَاهَا فَلَمْ نَتْرُكْ فِيهَا قَطْرَةً، فَبَلَغَ ذَلِكَ

٤١٥٠ ـ از اسرائیل از ابواسحاق روایت است که براء(رضی‌الله عنه) گفت: آیا شما مردم، فتح را (که در قرآن آمده) فتح مکه می‌شمارید. همانا فتح مکه فتح (بزرگی) بود و ما این فتح را «بیعت الرضوان» می‌شماریم که در روز

النَّبِيُّ ﷺ فَأَتَاهَا ، فَجَلَسَ عَلَى شَفِيرِهَا ، ثُمَّ دَعَا بِإِنَاءٍ مِنْ مَاءٍ فَتَوَضَّأَ ، ثُمَّ مَضْمَضَ وَدَعَا ثُمَّ صَبَّهُ فِيهَا ، فَتَرَكْنَاهَا غَيْرَ بَعِيدٍ ، ثُمَّ إِنَّهَا أَصْدَرَتْنَا مَا شِئْنَا نَحْنُ وَرِكَابَنَا . [راجع : ۳۵۷۷].

حُدَیبیه بود.[۱]

ما به تعداد یک‌هزاروچهارصد تن با پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) بودیم، و حُدیبیه نام چاهی است. آب چاه را کشیدیم و قطره‌ای در آن نماند، به پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) از آن خبر رسید. بر سر چاه آمد و بر کنار چاه نشست. سپس ظرفی آب طلبید و وضو کرد. بعد آب در دهان گردانید و دعا کرد، آنگاه آب را در چاه ریخت. زمانی اندک چاه را به حالش گذاشتیم، سپس چاه ما را سیراب گردانید و هر آنچه می‌خواستیم ما و حیوانات مان را آب داد.

۴۱۵۱ - حَدَّثَنِي فَضْلُ بْنُ يَعْقُوبَ : حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ أَعْيَنَ أَبُو عَلِيٍّ الْحَرَّانِيُّ : حَدَّثَنَا زُهَيْرٌ : حَدَّثَنَا أَبُو إِسْحَاقَ قَالَ : أَنْبَأَنَا الْبَرَاءُ بْنُ عَازِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : أَنَّهُمْ كَانُوا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ أَلْفًا وَأَرْبَعَ مِائَةٍ أَوْ أَكْثَرَ ، فَنَزَلُوا عَلَى بِئْرٍ فَنَزَحُوهَا ، فَأَتَوْا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ ، فَأَتَى الْبِئْرَ وَقَعَدَ عَلَى شَفِيرِهَا ، ثُمَّ قَالَ : « ائْتُونِي بِدَلْوٍ مِنْ مَائِهَا » . فَأُتِيَ بِهِ ، فَبَصَقَ فَدَعَا ، ثُمَّ قَالَ : « دَعُوهَا سَاعَةً » . فَأَرْوَوْا أَنْفُسَهُمْ وَرِكَابَهُمْ حَتَّى ارْتَحَلُوا . [راجع : ۳۵۷۷].

۴۱۵۱ ـ از زُهیر روایت است که ابواسحاق گفت: براء بن عازب(رضی‌الله عنهما) ما را خبر داد که: آنها در روز حُدیبیه با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) هزار و چهار صد تن یا بیشتر بودند. آنان بر سر چاهی فرود آمدند و آب آن را برکشیدند. رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به سوی چاه آمد و بر کنار آن نشست، سپس گفت: «از آب آن دلوی به من بیاورید.» به وی آورده شد. آب دهان بر آن افکند و دعا کرد، سپس گفت: «اندک زمانی آن را بگذارید.» (از آن آب نگیرید) مردم خود را و حیوانات خود را سیراب کردند تا آنکه از آنجا کوچ کردند.

۱– یعنی، پیمان صلح حُدیبیه، مقدمهٔ فتح مکه بوده است. سیوطی گفته که این اختلاف قدیم است که مراد از «فتح» که در آیات قرآنی آمده است، چیست؟ و تحقیق آن است که در قول ـ أنّا فَتَحنا لکَ فَتحاً مُبینا ـ (سورهٔ فتح، آیهٔ ۱۱) مراد صلح حُدیبیه است که پس از صلح با کافران قریش، فتوحات زیادی دست داد و آن مبدأ فتح بوده است و قول خداوند ـ و أثابهم فتحاً قریباً (الفتح: ۱۸) مراد فتح خیبر است و ـ فجعل من دون ذلک فتحاً قریباً ـ (الفتح: ۲۷) مراد از آن فتح حُدیبیه است. و در قول ـ إذا جاء نصرالله و الفتح ـ (النصر: ۱) مراد فتح مکه است. (تیسیر القاری)

٤١٥٢ - حَدَّثَنَا يُوسُفُ بْنُ عِيسَى: حَدَّثَنَا ابْنُ فُضَيْلٍ: حَدَّثَنَا حُصَيْنٌ، عَنْ سَالِمٍ، عَنْ جَابِرٍ ﷺ قَالَ: عَطِشَ النَّاسُ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ، وَرَسُولُ اللهِ ﷺ بَيْنَ يَدَيْهِ رَكْوَةٌ فَتَوَضَّأَ مِنْهَا، ثُمَّ أَقْبَلَ النَّاسُ نَحْوَهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: «مَا لَكُمْ». قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ لَيْسَ عِنْدَنَا مَاءٌ نَتَوَضَّأُ بِهِ وَلَا نَشْرَبُ إِلَّا مَا فِي رَكْوَتِكَ، قَالَ: فَوَضَعَ النَّبِيُّ ﷺ يَدَهُ فِي الرَّكْوَةِ فَجَعَلَ الْمَاءُ يَفُورُ مِنْ بَيْنِ أَصَابِعِهِ كَأَمْثَالِ الْعُيُونِ، قَالَ: فَشَرِبْنَا وَتَوَضَّأْنَا، فَقُلْتُ لِجَابِرٍ: كَمْ كُنْتُمْ يَوْمَئِذٍ؟ قَالَ: لَوْ كُنَّا مِائَةَ أَلْفٍ لَكَفَانَا، كُنَّا خَمْسَ عَشْرَةَ مِائَةً. [راجع: ٣٥٧٦. أخرجه مسلم: ١٨٥٦ مختصراً].

٤١٥٢ ـ از حُصَین، از سالم روایت است که جابر(رضی‌الله عنه) گفت: در روز حُدیبیه مردم تشنه شدند و در جلوی رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ظرفی آب بود. آن حضرت از آن وضو کرد. سپس مردم به آن حضرت روی آوردند. رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «شما را چه حال است؟» گفتند: یا رسول‌الله نزد ما آب نیست که بدان وضو کنیم و نه آنکه بنوشیم به جز آبی که در ظرف تو است.
جابر گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) دست خود را در ظرف نهاد. آب چون چشمهٔ از میان انگشتان وی می‌جوشید. ما آب نوشیدیم و وضو کردیم. به جابر گفتم: در آن روز چند نفر بودید؟ گفت: اگر صدهزار می‌بودیم کفایت می‌کرد. ما پانزده‌صد بودیم.[1]

٤١٥٣ - حَدَّثَنَا الصَّلْتُ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ زُرَيْعٍ، عَنْ سَعِيدٍ، عَنْ قَتَادَةَ: قُلْتُ لِسَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ: بَلَغَنِي أَنَّ جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللهِ كَانَ يَقُولُ: كَانُوا أَرْبَعَ عَشْرَةَ مِائَةً، فَقَالَ لِي سَعِيدٌ: حَدَّثَنِي جَابِرٌ: كَانُوا خَمْسَ عَشْرَةَ مِائَةً، الَّذِينَ بَايَعُوا النَّبِيَّ ﷺ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ. [راجع: ٣٥٧٦. أخرجه مسلم: ١٨٥٦].

تَابَعَهُ أَبُو دَاوُدَ: حَدَّثَنَا قُرَّةُ عَنْ قَتَادَةَ.

٤١٥٣ ـ از سعید روایت است که قتاده گفت: به سعید ابن مُسَیَّب گفتم: اطلاع یافته‌ام که جابر بن عبدالله می‌گفت: شمار (مسلمانان در حُدیبیه) چهار ده صد نفر بودند. سعید به من گفت: کسانی که با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز حُدیبیه بیعت کردند پانزده صد نفر بودند. متابعت کرده است (صَلْت را) ابو داود و گفت: حدیث کرده است ما را قُرَّه از قتاده. همچنان محمد بن بشّار او را متابعت کرده و گفته است: حدیث کرده است ما را ابوداود از شعبه.»[2]

۱- در دو حدیث که از براء بن عازب و از جابر روایت شده ظاهراً اختلافی اندک به نظر می‌رسد و از شارحان، کسی که مقید به جمع این اختلاف شده، سیوطی است که می‌گوید: ابن حیان، این دو حدیث را جمع کرده و گفته است که ظهور این معجزه به گونهٔ مکرر در حُدیبیه واقع شده است.
۲- این عبارت (تابَعَهُ محمد بن بَشّار: حدّثنا ابوداود: حدّثنا شُعبه) در متن فوق از چاپ افتاده که ترجمهٔ آن آورده شد.

٤١٥٤ - حَدَّثَنَا عَلِيٌّ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ: قَالَ عَمْرٌو: سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ رضيَ اللهُ عَنهما قال: قالَ لَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ: «أَنْتُمْ خَيْرُ أَهْلِ الأَرْضِ». وَكُنَّا أَلْفًا وَأَرْبَعَمِائَةٍ، وَلَوْ كُنْتُ أُبْصِرُ الْيَوْمَ لأَرَيْتُكُمْ مَكَانَ الشَّجَرَةِ.

تَابَعَهُ الأَعْمَشُ: سَمِعَ سَالِمًا: سَمِعَ جَابِرًا: أَلْفًا وَأَرْبَعَمِائَةٍ. [راجع: ٣٥٧٦. أخرجه مسلم: ١٨٥٦].

٤١٥٤ ـ از سُفیان از عَمرو روایت است که گفت: از جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنه) شنیدم که گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در روز حُدَیبیه به ما گفت: «شما بهترین مردم روی زمین هستید.» و ما هزار و چهارصد نفر بودیم. اگر امروز آن درخت را می‌دیدم، جای آن درخت را (که در زیر آن مسلمانان با آن حضرت بیعت کرده بودند) به شما نشان می‌دادم. متابعت کرده است راوی را اَعْمش که از سالِم شنیده و او از جابر شنیده است که گفت: هزار و چهار صد نفر بودند.

٤١٥٥ - وَقَالَ عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ مُعَاذٍ: حَدَّثَنَا أَبِي: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ عَمْرِو بْنِ مُرَّةَ: حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ أَبِي أَوْفَى رضيَ اللهُ عَنهما قَالَ: كَانَ أَصْحَابُ الشَّجَرَةِ أَلْفًا وَثَلاثَمِائَةٍ، وَكَانَتْ أَسْلَمُ ثُمْنَ الْمُهَاجِرِينَ. [أخرجه مسلم: ١٨٥٧].

تَابَعَهُ مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا أَبُو دَاوُدَ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ.

٤١٥٥ ـ از شُعبه، از عَمرو بن مُرّه روایت است که عبدالله بن ابی اوفی(رضی‌الله عنهما) گفت: اصحاب الشَّجره (یاران زیر درخت) هزار و سه صد تن بودند و شمار افراد قبیلهٔ بنی اسلم هشت یک شمار مهاجرین بود. متابعت کرده است (محمد بن بشّار) را ابو داود و گفت: حدیث کرد ما را شُعبه.

٤١٥٦ - حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى: أَخْبَرَنَا عِيسَى، عَنْ إِسْمَاعِيلَ، عَنْ قَيْسٍ: أَنَّهُ سَمِعَ مِرْدَاسًا الأَسْلَمِيَّ يَقُولُ: وَكَانَ مِنْ أَصْحَابِ الشَّجَرَةِ: «يُقْبَضُ الصَّالِحُونَ، الأَوَّلُ فَالأَوَّلُ، وَتَبْقَى حُفَالَةٌ كَحُفَالَةِ التَّمْرِ وَالشَّعِيرِ، لا يَعْبَأُ اللَّهُ بِهِمْ شَيْئًا». [انظر: ٦٤٣٤].

٤١٥٦ ـ از اسماعیل روایت است که قیس گفت: وی از مِرداس اسلمی که از اصحاب الشجره بود شنیده است که می‌گفت: «مردمان صالح یکی پس از دیگری درگذشتند و فرومایگان ماندند، همچون تفالهٔ خرما و جو، که خداوند بدیشان چیزی اعتنا نمی‌کند.»

٤١٥٧، ٤١٥٨ - حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ عُرْوَةَ عَنْ مَرْوَانَ وَالْمِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ قَالا: خَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ عَامَ الْحُدَيْبِيَةِ فِي بِضْعَ عَشْرَةَ مِائَةً مِنْ أَصْحَابِهِ، فَلَمَّا كَانَ بِذِي الْحُلَيْفَةِ قَلَّدَ الْهَدْيَ وَأَشْعَرَ وَأَحْرَمَ مِنْهَا.

لا أُحْصِي كَمْ سَمِعْتُهُ مِنْ سُفْيَانَ، حَتَّى سَمِعْتُهُ

٤١٥٧، ٤١٥٨ ـ از زُهری، از عُروه روایت است که مروان و مِسْوَر بن مخرمه گفته‌اند: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سال حُدَیبیه با هزار و اندی از یاران خود برآمد و چون به ذی‌الحُلیفه رسید قربانی را گردنبند زد و نشانی کرد و از آنجا اِحرام بست.

يَقُولُ: لا أحْفَظُ مِنَ الزُّهْرِيِّ الإشْعَارَ وَالتَّقْلِيدَ، فَلا أدْرِي، يَعْنِي مَوْضِعَ الإشْعَارِ وَالتَّقْلِيدِ، أوِ الْحَدِيثَ كُلَّهُ [راجع: ١٦٩٤، ١٦٩٥].

(علی بن عبدالله شیخ مولف گفته است) نمی‌دانم چند بار این حدیث را از سفیان شنیده‌ام تا آنکه شنیدم که می‌گفت: موضوع اشعار و تقلید (نشانی کردن و گردنبند زدن) را از زُهری به خاطر ندارم، و نمی‌دانم موضع اشعار و تقلید را، یا تمام حدیث را.[1]

٤١٥٩ - حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ خَلَفٍ قال: حَدَّثَنَا إسْحَاقُ ابْنُ يُوسُفَ، عَنْ أبي بِشْرٍ وَرْقَاءَ، عَنِ ابْنِ أبي نَجِيحٍ، عَنْ مُجَاهِدٍ قال: حَدَّثَنِي عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ أبي لَيْلَى، عَنْ كَعْبِ بْنِ عُجْرَةَ: أنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ رَآهُ وَقَمْلُهُ يَسْقُطُ عَلَى وَجْهِهِ، فَقَالَ: «أيُؤْذِيكَ هَوَامُّكَ». قال: نَعَمْ، فَأمَرَهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ أنْ يَحْلِقَ، وَهُوَ بِالْحُدَيْبِيَةِ، لَمْ يُبَيِّنْ لَهُمْ أنَّهُمْ يَحِلُّونَ بِهَا، وَهُمْ عَلَى طَمَعٍ أنْ يَدْخُلُوا مَكَّةَ، فَأنْزَلَ اللهُ الْفِدْيَةَ، فَأمَرَهُ رَسُولُ اللهِ ﷺ: «أنْ يُطْعِمَ فَرَقًا بَيْنَ سِتَّةِ مَسَاكِينَ، أوْ يُهْدِيَ شَاةً أوْ يَصُومَ ثَلاثَةَ أيَّامٍ» [راجع: ١٨١٤. أخرجه مسلم: ١٢٠١].

٤١٥٩ ـ از مُجاهد، از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت است که کعب بن عُجْره گفت: همانا رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) او را دید که شپش از (سر وی) بر روی وی می‌افتاد و فرمود: «آیا شپشها تو را آزار می‌رساند؟» گفت: آری. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) او را فرمود که موی سرش را بتراشد در حالی که او در حُدیبیه بود و بر ایشان بیان نکرد که از احرام برایند. و آنها در طمع آن بودند (که با احرام) به مکه درآیند. سپس خداوند در مورد فِدْیه وحی فرستاد. و رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) او را فرمود که «یک پیمانه طعام را میان شش مسکین تقسیم کند یا گوسفندی قربان کند. یا سه روز روزه بگیرد.»

٤١٦٠، ٤١٦١ - حَدَّثَنَا إسْمَاعِيلُ بْنُ عَبْدِاللهِ قال: حَدَّثَنِي مَالِكٌ، عَنْ زَيْدِ بْنِ أسْلَمَ، عَنْ أبِيهِ قال: خَرَجْتُ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رضي الله عنه إلَى السُّوقِ، فَلَحِقَتْ عُمَرَ امْرَأةٌ شَابَّةٌ، فَقَالَتْ: يَا أمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَلَكَ زَوْجِي وَتَرَكَ صِبْيَةً صِغَارًا، وَاللهِ مَا يُنْضِجُونَ كُرَاعًا، وَلا لَهُمْ زَرْعٌ وَلا ضَرْعٌ، وَخَشِيتُ أنْ تَأْكُلَهُمُ الضَّبُعُ، وَأنَا بِنْتُ خُفَافِ بْنِ إيمَاءَ الْغِفَارِيِّ، وَقَدْ شَهِدَ أبِي الْحُدَيْبِيَةَ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ. فَوَقَفَ مَعَهَا عُمَرُ وَلَمْ يَمْضِ، ثُمَّ قال: مَرْحَبًا بِنَسَبٍ قَرِيبٍ، ثُمَّ انْصَرَفَ إلَى بَعِيرٍ ظَهِيرٍ كَانَ مَرْبُوطًا فِي الدَّارِ، فَحَمَلَ عَلَيْهِ غِرَارَتَيْنِ مَلأهُمَا طَعَامًا، وَحَمَلَ بَيْنَهُمَا نَفَقَةً

٤١٦٠، ٤١٦١ ـ از مالک، از زید بن اسلم، از پدرش روایت است که گفت: همراه عمر بن خطّاب به بازار برآمدم، زنی جوان به دنبال عمر آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، شوهرم مُرد و کودکانی خوردسال به جای گذاشت. به خدا سوگند که قدرت پختن پاچهٔ گوسفند را ندارند و زراعت و مالداری ندارند و می‌ترسم از اینکه آنها را کفتار بخورد. و من دختر خُفاف بن ایماء الغَفاری هستم و همانا پدرم در حُدَیبیه

[1] یعنی علی بن عبدالله بارها این حدیث را از سفیان شنیده بود که از زهری روایت می‌کرد ولی این بار در خاطر نداشت.

وَثِيَابًا ، ثُمَّ نَاوَلَهَا بِخِطَامِهِ ، ثُمَّ قَالَ : اقْتَادِيهِ ، فَلَنْ يَفْنَى حَتَّى يَأْتِيَكُمُ اللَّهُ بِخَيْرٍ ، فَقَالَ رَجُلٌ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ، أَكْثَرْتَ لَهَا ؟ قَالَ عُمَرُ : ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ ، وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَى أَبَا هَذِهِ وَأَخَاهَا ، قَدْ حَاصَرَا حِصْنًا زَمَانًا فَافْتَتَحَاهُ ، ثُمَّ أَصْبَحْنَا نَسْتَفِيءُ سُهْمَانَهُمَا فِيهِ .

حاضر شده و همراه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بوده است. عمر ایستاد و از وی نگذشت و سپس گفت: خوش آمدی خویشاوند نزدیک من. سپس عمر به سوی شتری قوی پشت، که در صحن سرا بسته بود رفت و بر آن دو جوالی را که از غله پر کرده بود بار کرد و در میان آن دو جوال پول و جامه گذاشت و سپس مهار شتر را به دست آن زن داد و گفت: مهارش را بکش (با خود ببر) و هرگز این چیزها تمام نمی‌شود تا آنکه خداوند به شما بهتر از آن را بدهد. مردی گفت: ای امیرالمؤمنین آیا به این زن زیاد ندادی. عمر گفت: مادرت بی پسر شود، به خدا سوگند که من پدر و برادر این زن را دیده‌ام که قلعه‌ای را به محاصره درآوردند و پس از مدتی آن را فتح کردند، و سپس صبح آن سهام‌شان را از غنایم دادیم.

٤١٦٢ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ رَافِعٍ : حَدَّثَنَا شَبَابَةُ بْنُ سَوَّارٍ أَبُو عَمْرٍو الْفَزَارِيُّ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ قَتَادَةَ ، عَنْ سَعِيدِ ابْنِ الْمُسَيَّبِ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : لَقَدْ رَأَيْتُ الشَّجَرَةَ ، ثُمَّ أَتَيْتُهَا بَعْدُ فَلَمْ أَعْرِفْهَا . [انظر: ٤١٦٣ ط، ٤١٦٣ ع، ٤١٦٥ ع. أخرجه مسلم: ١٨٥٩].

٤١٦٢ ـ از قتاده روایت است که سعید بن مُسیَّب گفت: که پدرش گفت: همانا آن درخت را (که در زیر آن بیعت کرده بودند) دیدم و سپس که بدان سو رفتم آن درخت را تشخیص ندادم.

٤١٦٣ - حَدَّثَنَا مَحْمُودٌ : حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ ، عَنْ إِسْرَائِيلَ ، عَنْ طَارِقِ بْنِ عَبْدِ اللهِ قَالَ : انْطَلَقْتُ حَاجًّا ، فَمَرَرْتُ بِقَوْمٍ يُصَلُّونَ ، قُلْتُ : مَا هَذَا الْمَسْجِدُ ؟ قَالُوا : هَذِهِ الشَّجَرَةُ ، حَيْثُ بَايَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَيْعَةَ الرِّضْوَانِ ، فَأَتَيْتُ سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ فَأَخْبَرْتُهُ .

فَقَالَ سَعِيدٌ : حَدَّثَنِي أَبِي : أَنَّهُ كَانَ فِيمَنْ بَايَعَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ تَحْتَ الشَّجَرَةِ ، قَالَ : فَلَمَّا خَرَجْنَا مِنَ الْعَامِ الْمُقْبِلِ نَسِينَاهَا ، فَلَمْ نَقْدِرْ عَلَيْهَا .

٤١٦٣ ـ از اسرائیل روایت است که طارق بن عبدالله گفت: رهسپار حج شدم و از کنار مردمی گذشتم که نماز می‌گزاردند. گفتم: این مسجد چیست؟ گفتند: این همان درختی است که در زیر آن رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بیعت کرد، یعنی همان بیعت الرضوان، نزد سعید بن مُسَیَّب آمدم و او را خبر دادم.

سعید گفت: پدرم مرا گفته است: همانا وی در میان کسانی بوده است که در زیر آن درخت

فَقَالَ سَعِيدٌ : إِنَّ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ ﷺ لَمْ يَعْلَمُوهَا ، وَعَلِمْتُمُوهَا أَنْتُمْ ، فَأَنْتُمْ أَعْلَمُ ؟ [راجع : ٤١٦٢ . أخرجه مسلم : ١٨٥٩ مختصراً] .

با رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) بیعت کرده است. پدرم گفت: آنگاه که ما در سال بعد آن برآمدیم، آن درخت را فراموش کردیم و نتوانستیم که آن را معیّن کنیم. سعید گفت: همانا اصحاب محمد (صلی‌الله علیه وسلم) (جای) آن درخت را ندانستند و شما دانستید. آیا شما از ایشان داناترید؟

٤١٦٤ - حَدَّثَنَا مُوسَى : حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ : حَدَّثَنَا طَارِقٌ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ ، عَنْ أَبِيهِ : أَنَّهُ كَانَ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ ، فَرَجَعْنَا إِلَيْهَا الْعَامَ الْمُقْبِلَ فَعَمِيَتْ عَلَيْنَا . [راجع : ٤١٦٢ . أخرجه مسلم : ١٨٥٩] .

٤١٦٤ ـ از طارق، از سعید بن مُسَيَّب روایت است که پدرش گفت: همانا وی در میان کسانی بوده است که در زیر درخت بیعت کردند. سپس سال بعد به سوی آن درخت بازگشتیم ولی بر ما مشتبه شد.

٤١٦٥ - حَدَّثَنَا قَبِيصَةُ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ طَارِقٍ قَالَ : ذُكِرَتْ عِنْدَ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ الشَّجَرَةُ فَضَحِكَ ، فَقَالَ : أَخْبَرَنِي أَبِي : وَكَانَ شَهِدَهَا . [راجع : ٤١٦٢ . أخرجه مسلم : ١٨٥٩ باختلاف] .

٤١٦٥ ـ از سُفْیان روایت است که طارق گفت: موضوع درخت نزد سعید بن مُسَّب یاد شد. وی خندید و گفت: پدرم مرا خبر داده در حالی که او (در بیعت رضوان) حاضر بوده است.

٤١٦٦ - حَدَّثَنَا آدَمُ بْنُ أَبِي إِيَاسٍ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ مُرَّةَ قَالَ : سَمِعْتُ عَبْدَاللَّهِ بْنَ أَبِي أَوْفَى ، وَكَانَ مِنْ أَصْحَابِ الشَّجَرَةِ ، قَالَ : كَانَ النَّبِيُّ ﷺ إِذَا أَتَاهُ قَوْمٌ بِصَدَقَةٍ قَالَ : « اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِمْ » . فَأَتَاهُ أَبِي بِصَدَقَتِهِ فَقَالَ : « اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى آلِ أَبِي أَوْفَى » . [راجع : ١٤٩٧. أخرجه مسلم : ١٠٧٨] .

٤١٦٦ ـ از شُعْبه از عَمْرو بن مُرَّه روایت است که گفت: از عبدالله بن ابی اَوْفَی که از بیعت کنندگان در زیر درخت بودند، شنیدم که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)، آنگاه که مردم صدقهٔ خود را نزدش می‌آوردند، می‌گفت: «خداوند بر ایشان رحمت کند» پدرم با صدقهٔ خویش نزد آن حضرت آمد. فرمود: «خداوند بر خانوادهٔ ابو اَوْفی رحمت کند.»

٤١٦٧ - حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ ، عَنْ أَخِيهِ ، عَنْ سُلَيْمَانَ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ يَحْيَى ، عَنْ عَبَّادِ بْنِ تَمِيمٍ قَالَ : لَمَّا كَانَ يَوْمُ الْحَرَّةِ ، وَالنَّاسُ يُبَايِعُونَ لِعَبْدِاللَّهِ بْنِ حَنْظَلَةَ ، فَقَالَ ابْنُ زَيْدٍ عَلَى مَا يُبَايِعُ ابْنُ حَنْظَلَةَ النَّاسَ ؟ قِيلَ لَهُ : عَلَى الْمَوْتِ ، قَالَ : لَا أُبَايِعُ عَلَى ذَلِكَ أَحَدًا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَكَانَ شَهِدَ مَعَهُ الْحُدَيْبِيَةَ . [راجع : ٢٩٥٩ . أخرجه

٤١٦٧ ـ از عَمْرو بن یحیی، از عبّاد بن تمیم روایت است که گفت: آنگاه که روز حرّه فرا رسید و مردم به عبدالله بن حنظله (بر ضد یزید بن معاویه) بیعت کردند. (عبدالله) ابن زید گفت که بر چه چیز به ابن حنظله بیعت می‌کنند؟ به او گفته شد: بر مرگ بیعت می‌کنند.

مسلم : ١٨٦١ دون ذكر الحرة] .

ابن زید گفت: من بر این عهد به هیچ یک پس از رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) بیعت نمی‌کنم و او در حُدیبیه حاضر شده بود و با آن حضرت بیعت کرده بود.[1]

٤١٦٨ - حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ يَعْلَى الْمُحَارِبِيُّ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي ، حَدَّثَنَا إِيَاسُ بْنُ سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي ، وَكَانَ مِنْ أَصْحَابِ الشَّجَرَةِ ، قَالَ : كُنَّا نُصَلِّي مَعَ النَّبِيِّ ﷺ الْجُمُعَةَ ثُمَّ نَنْصَرِفُ ، وَلَيْسَ لِلْحِيطَانِ ظِلٌّ نَسْتَظِلُّ فِيهِ .[أخرجه مسلم : ٨٦٠] .

٤١٦٨ ـ از ایاس بن سَلَمه بن اکوَع روایت است که گفت: پدرم که از بیعت کنندگان در زیر درخت بود به من گفت: ما با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نماز جُمعه را می‌گزاردیم و سپس که از نماز برمی‌گشتیم، دیوارها سایه نینداخته بود که در آن پناه گیریم.

٤١٦٩ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا حَاتِمٌ ، عَنْ يَزِيدَ ابْنِ أَبِي عُبَيْدٍ : قَالَ : قُلْتُ لِسَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ : عَلَى أَيِّ شَيْءٍ بَايَعْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ ؟ قَالَ : عَلَى الْمَوْتِ . [راجع : ٢٩٦٠ . أخرجه مسلم : ١٨٦٠] .

٤١٦٩ ـ از یزید ابن ابی عُبید روایت است که گفت: برای سلمه بن اکْوَع گفتم: بر چه چیز در روز حُدَیبیه با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بیعت کردید؟ گفت: بر مرگ.[2]

٤١٧٠ - حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ إِشْكَابَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ فُضَيْلٍ ، عَنِ الْعَلاءِ بْنِ الْمُسَيَّبِ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : لَقِيتُ الْبَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ ﷺ ، فَقُلْتُ : طُوبَى لَكَ صَحِبْتَ النَّبِيَّ ﷺ وَبَايَعْتَهُ تَحْتَ الشَّجَرَةِ ، فَقَالَ يَا ابْنَ أَخِي ، إِنَّكَ لا تَدْرِي مَا أَحْدَثْنَا بَعْدَهُ .

٤١٧٠ ـ از علاء بن مُسَیَّب، از پدرش روایت است که گفت: براء بن عازب(رضی‌الله عنهما) را ملاقات کردم و گفتم: سعادت باد تو را، که از صحبت پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بهره‌مند شدی و با او در زیر درخت بیعت کردی. وی گفت: ای پسر برادر، تو نمی‌دانی که ما پس از آن حضرت چه پدید آوردیم.

٤١٧١ - حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ : حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ صَالِحٍ قَالَ : حَدَّثَنَا مُعَاوِيَةُ ، هُوَ ابْنُ سَلَّامٍ ، عَنْ يَحْيَى ، عَنْ أَبِي قِلابَةَ : أَنَّ ثَابِتَ بْنَ الضَّحَّاكِ أَخْبَرَهُ : أَنَّهُ بَايَعَ النَّبِيَّ ﷺ تَحْتَ الشَّجَرَةِ . [راجع : ١٣٦٣ أخرجه مسلم : ١١٠ مطولاً] .

٤١٧١ ـ از یحیی، از ابوقِلابه روایت است که ثابت بن ضَحّاک او را خبر داده است که: همانا وی با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در زیر درخت بیعت کرده است.

٤١٧٢ - حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ : حَدَّثَنَا عُثْمَانُ بْنُ عُمَرَ : أَخْبَرَنَا شُعْبَةُ عَنْ قَتَادَةَ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ : ﴿ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ﴾ . قَالَ : الْحُدَيْبِيَةُ ، قَالَ أَصْحَابُهُ : هَنِيئًا مَرِيئًا ، فَمَا لَنَا ؟ فَأَنْزَلَ اللَّهُ : ﴿ لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ ﴾ .

٤١٧٢ ـ از شُعْبَه، از قَتاده روایت است که اَنَس

۱- جنگی میان لشکر یزید بن معاویه و مردم مدینه درگرفت. عبدالله بن حنظله حاکم مدینه از جانب عبدالله بن زبیر بود. گفته‌اند که مسلم فرمانده لشکر یزید برای سه روز کشتن مردم مدینه را اجازه داد و به زنان و دختران تجاوز صورت گرفت. و عبدالله بن حنظله در این جنگ با سه صد تن از بزرگان مهاجرین و انصار به شهادت رسید. (تیسیر القاری)

۲- یعنی تا دم مرگ بیعت می‌کردند که از جنگ فرار نکنند.

قال : شُعْبَةُ : فَقَدِمْتُ الْكُوفَةَ ، فَحَدَّثْتُ بِهَذَا كُلِّهِ عَنْ قَتَادَةَ ، ثُمَّ رَجَعْتُ فَذَكَرْتُ لَهُ فَقَالَ : أَمَّا : ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ﴾ . فَعَنْ أَنَسٍ ، وَأَمَّا هَنِيئًا مَرِيئًا ، فَعَنْ عِكْرِمَةَ . [انظر: ٤٨٣٤ ح].

٤١٧٣ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا أَبُو عَامِرٍ : حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ ، عَنْ مَجْزَأَةَ بْنِ زَاهِرٍ الأَسْلَمِيِّ ، عَنْ أَبِيهِ ، وَكَانَ مِمَّنْ شَهِدَ الشَّجَرَةَ ، قال : إِنِّي لأُوقِدُ تَحْتَ الْقِدْرِ بِلُحُومِ الْحُمُرِ ، إِذْ نَادَى مُنَادِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ : يَنْهَاكُمْ عَنْ لُحُومِ الْحُمُرِ .

٤١٧٤ - وَعَنْ مَجْزَأَةَ ، عَنْ رَجُلٍ مِنْهُمْ ، مِنْ أَصْحَابِ الشَّجَرَةِ ، اسْمُهُ أُهْبَانُ بْنُ أَوْسٍ ، وَكَانَ اشْتَكَى رُكْبَتَهُ ، وَكَانَ إِذَا سَجَدَ جَعَلَ تَحْتَ رُكْبَتِهِ وِسَادَةً .

٤١٧٥ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عَدِيٍّ ، عَنْ شُعْبَةَ ، عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ ، عَنْ بُشَيْرِ بْنِ يَسَارٍ ، عَنْ سُوَيْدِ بْنِ النُّعْمَانِ ، وَكَانَ مِنْ أَصْحَابِ الشَّجَرَةِ : كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَصْحَابُهُ أُتُوا بِسَوِيقٍ ، فَلاكُوهُ .

تَابَعَهُ مُعَاذٌ ، عَنْ شُعْبَةَ . [راجع : ٢٠٩].

بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: آیهٔ «ما تو را پیروزی بخشیدیم (چه) پیروزی درخشانی» (الفتح: ۱) در مورد صلح حُدَیبیه است و یاران آن حضرت به آن حضرت گفتند: نوش جان تو باد[1] پس ما را چه خواهد بود؟ خداوند (این آیه را) فرستاد: «تا مردان و زنانی را که ایمان آورده‌اند در باغهایی که از زیر (درختان) آن جویبارها روان است، درآوَرَد.» (الفتح: ۵)

شُعبه گفت: به کوفه رفتم و همهٔ حدیث را از قتاده روایت کردم، سپس بازگشتم و از آن نزد قتاده یاد کردم. وی گفت: تفسیر آیه «ما تو را پیروزی بخشیدیم...» را از انس شنیده‌ام، و ـ نوش جان تو باد ـ را از عِکرمه شنیده‌ام.

۴۱۷۳ ـ از مَجْزأة بن زاهر اسلمی، از پدرش که بیعت زیر درخت (بیعت الرضوان) را حاضر شده روایت است که گفت: من در زیر دیگهایی که در آن گوشت خر بود آتش می‌کردم، که ناگاه منادی رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بانگ براورد که همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شما را از خوردن گوشت خر منع کرده است.

۴۱۷۴ ـ و از مجزاة، و از مردی از ایشان که از اصحاب شجره است و نام وی اُهبان بن اوْس است، روایت کرده که زانوی وی درد می‌کرد، و چون سجده می‌کرد در زیر زانوی خود بالشی می‌نهاد.

۴۱۷۵ ـ از یحیی بن سعید، از بُشَیر بن یسار روایت است که سُوَید بن نُعمان که از اصحاب شجره است روایت کرده است.

---

[1] ۱- مقصد از این بشارت بود که خداوند گفته است: «تا خداوند از گناه گذشته و آیندهٔ تو در گذرد و نعمت خود را بر تو تمام گرداند و تو را به راهی راست هدایت کند.» (الفتح: ۲)

برای رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و یاران وی سَویق (تلخان) آورده شد و آنها آن را جویدند.[۱] متابعت کرده است (ابن ابی عدی را) مُعاذ از شُعبه.

٤١٧٦ - حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بْنُ حَاتِمِ بْنِ بَزِيعٍ : حَدَّثَنا شَاذَانُ، عَنْ شُعْبَةَ ، عَنْ أَبِي جَمْرَةَ قال : سَأَلْتُ عَائِذَ بْنَ عَمْرٍو ﷺ، وكَانَ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ﷺ مِنْ أَصْحَابِ الشَّجَرَةِ ، هَلْ يُنْقَضُ الْوِتْرُ ؟ قال : إِذَا أَوْتَرْتَ مِنْ أَوَّلِهِ فَلا تُوتِرْ مِنْ آخِرِهِ.

٤١٧٦ ـ از شُعبه از ابوجَمْره روایت است که گفت: از عائذ بن عَمْرو(رضی‌الله عنه) که از یاران پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) و از اصحاب شجره (بیعت کنندگان زیر درخت) است، پرسیدم: آیا نماز وتر اعاده شود؟ گفت: اگر وتر را در اول شب گزاردی آن را (پس از نماز شب) تکرار مکن.

٤١٧٧ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ : أَخْبَرَنَا مَالِكٌ ، عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ ، عَنْ أَبِيهِ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ يَسِيرُ فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ ، وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسِيرُ مَعَهُ لَيْلاً ، فَسَأَلَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَنْ شَيْءٍ فَلَمْ يُجِبْهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ، ثُمَّ سَأَلَهُ فَلَمْ يُجِبْهُ ، ثُمَّ سَأَلَهُ فَلَمْ يُجِبْهُ ، فَقَالَ عُمَرُ ابْنُ الْخَطَّابِ : ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ يَا عُمَرُ ، نَزَرْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ ثَلاثَ مَرَّاتٍ كُلُّ ذَلِكَ لا يُجِيبُكَ ، قَالَ عُمَرُ : فَحَرَّكْتُ بَعِيرِي ثُمَّ تَقَدَّمْتُ أَمَامَ الْمُسْلِمِينَ ، وَخَشِيتُ أَنْ يَنْزِلَ فِيَّ قُرْآنٌ ، فَمَا نَشِبْتُ أَنْ سَمِعْتُ صَارِخًا يَصْرُخُ بِي ، قَالَ : فَقُلْتُ : لَقَدْ خَشِيتُ أَنْ يَكُونَ نَزَلَ فِيَّ قُرْآنٌ ، وَجِئْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ ، فَقَالَ : « لَقَدْ أُنْزِلَتْ عَلَيَّ اللَّيْلَةَ سُورَةٌ ، لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ . ثُمَّ قَرَأَ ﴿ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ﴾ ». [انظر: ٤٨٣٣، ٥٠١٢]

٤١٧٧ ـ از مالک از زید بن اسلم روایت است که پدرش گفت: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در یکی از سفرهای خود شبانه حرکت می‌کرد و عمر بن خطّاب نیز در آن سفر شبانه با وی بود. عمر بن خطّاب در مورد چیزی از آن حضرت سؤال کرد، ولی رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به او پاسخ نداد. سپس سؤال کرد و آن حضرت پاسخ نداد. بعد سؤال کرد و آن حضرت پاسخ نداد. عمر بن خطّاب گفت: مادرت بی‌اولاد باد، ای عمر، از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) سه بار سؤال کردی و او به هیچ یک از سؤالهایت پاسخ نداد. عمر گفت: شتر خود را به سرعت راندم و سپس در پیشاپیش مسلمانان رفتم و ترسیدم اینکه در مورد من آیه‌ای نازل شود. لحظه‌ای درنگ نکردم که شنیدم کسی مرا فرا می‌خواند. با خود گفتم: همانا ترسیدم که دربارهٔ من آیه‌ای نازل شود. و نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) رفتم و بر

۱- مراد از این احادیث و احادیث بعدی، ذکر نام کسانی است که در زمرهٔ اصحاب شجره یا بیعت کنندگان زیر درختاند.

٤١٧٨، ٤١٧٩ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللهِ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ قال : سَمِعْتُ الزُّهْرِيَّ حِينَ حَدَّثَ هَذَا الْحَدِيثَ : حَفِظْتُ بَعْضَهُ ، وَثَبَّتَنِي مَعْمَرٌ ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ ، عَنِ الْمِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ وَمَرْوَانَ بْنِ الْحَكَمِ : يَزِيدُ أَحَدُهُمَا عَلَى صَاحِبِهِ قَالا : خَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ عَامَ الْحُدَيْبِيَةِ فِي بِضْعَ عَشْرَةَ مِائَةً مِنْ أَصْحَابِهِ ، فَلَمَّا أَتَى ذَا الْحُلَيْفَةِ ، قَلَّدَ الْهَدْيَ وَأَشْعَرَهُ وَأَحْرَمَ مِنْهَا بِعُمْرَةٍ ، وَبَعَثَ عَيْنًا لَهُ مِنْ خُزَاعَةَ ، وَسَارَ النَّبِيُّ ﷺ حَتَّى كَانَ بِغَدِيرِ الأَشْطَاطِ أَتَاهُ عَيْنُهُ ، قَالَ : إِنَّ قُرَيْشًا جَمَعُوا لَكَ جُمُوعًا ، وَقَدْ جَمَعُوا لَكَ الأَحَابِيشَ ، وَهُمْ مُقَاتِلُوكَ ، وَصَادُّوكَ عَنِ الْبَيْتِ ، وَمَانِعُوكَ . فَقَالَ : «أَشِيرُوا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيَّ ، أَتَرَوْنَ أَنْ أَمِيلَ إِلَى عِيَالِهِمْ وَذَرَارِيِّ هَؤُلاءِ الَّذِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَصُدُّونَا عَنِ الْبَيْتِ ، فَإِنْ يَأْتُونَا كَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ قَطَعَ عَيْنًا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ، وَإِلا تَرَكْنَاهُمْ مَحْرُوبِينَ» . قَالَ أَبُو بَكْرٍ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، خَرَجْتَ عَامِدًا لِهَذَا الْبَيْتِ ، لا تُرِيدُ قَتْلَ أَحَدٍ ، وَلا حَرْبَ أَحَدٍ ، فَتَوَجَّهْ لَهُ ، فَمَنْ صَدَّنَا عَنْهُ قَاتَلْنَاهُ . قَالَ : «امْضُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ» . [راجع : ١٦٩٤، ١٦٩٥]

وی سلام کردم. فرمود: «امشب بر من سوره‌ای نازل شد که آن سوره نزد من دوست داشتنی‌تر از آنچه است که بر آن آفتاب تابیده است (تمام جهان») سپس آن را خواند: «ما تو را پیروزی بخشیدیم (چه) پیروزی درخشانی.»

٤١٧٨، ٤١٧٩ ـ از سُفیان روایت است که گفت: این حدیث را هنگامی که زُهری بیان می‌کرد از وی شنیدم، پاره‌ای از آن را حفظ کردم و مَعْمَر (آنچه را از زُهری شنیده بودم) برای من تثبیت کرد که عُروه بن زُبیر از مِسْوَرْ بن مَخْرمه و مروان بن حَکَم روایت کرده که هر یکشان بر سخن رفیق خود می‌افزود و هر دوی‌شان گفته‌اند: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سال حُدیبیه با هزار و اندی از یاران خویش برآمد و چون به ذوالْحُلَیفه رسید، هدی (قربانی) را قلاده و نشانی کرد و از آنجا برای عُمره اِحرام گرفت.[1] و کسی از مردم قبیلهٔ خزاعه را برای تجسس فرستاد و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) راهی شد تا آنکه به غدیر اشطاط رسید. جاسوس آن حضرت آمد و گفت: همانا قُریش برای (جنگ) با تو جماعات زیادی را گرد آورده است و گروه‌های حبشی را برای تو آماده کرده است و آنها با تو می‌جنگند و تو را از رفتن به کعبه باز می‌دارند و ممانعت می‌کنند. آن حضرت فرمود: «ای مردم به من مشورت بدهید، آیا صلاح می‌دانید که زنان و فرزندان کسانی را که ما را از خانهٔ کعبه ممانعت می‌کنند، غارت نماییم؟ اگر ایشان (برای صلح) نزد ما بیایند خدای عزّوجلّ جاسوس از مشرکین دور

١- مَعْمَر راوی حدیث، تا اینجا را تثبیت کرده است چنانکه ابو نعیم در مستخرج خود بیان نموده است (تیسیر القاری)

٤١٨٠ ، ٤١٨١ - حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ: أَخْبَرَنَا يَعْقُوبُ: حَدَّثَنِي ابْنُ أَخِي ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ عَمِّهِ: أَخْبَرَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ: أَنَّهُ سَمِعَ مَرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ وَالْمِسْوَرَ بْنَ مَخْرَمَةَ: يُخْبِرَانِ خَبَرًا مِنْ خَبَرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي عُمْرَةِ الْحُدَيْبِيَةِ، فَكَانَ فِيمَا أَخْبَرَنِي عُرْوَةُ عَنْهُمَا: أَنَّهُ لَمَّا كَاتَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ سُهَيْلَ بْنَ عَمْرٍو يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ عَلَى قَضِيَّةِ الْمُدَّةِ، وَكَانَ فِيمَا اشْتَرَطَ سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو أَنَّهُ قَالَ: لَا يَأْتِيكَ مِنَّا أَحَدٌ وَإِنْ كَانَ عَلَى دِينِكَ إِلَّا رَدَدْتَهُ إِلَيْنَا، وَخَلَّيْتَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ. وَأَبَى سُهَيْلٌ أَنْ يُقَاضِيَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ إِلَّا عَلَى ذَلِكَ، فَكَرِهَ الْمُؤْمِنُونَ ذَلِكَ وَامَّعَضُوا، فَتَكَلَّمُوا فِيهِ، فَلَمَّا أَبَى سُهَيْلٌ أَنْ يُقَاضِيَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ إِلَّا عَلَى ذَلِكَ، كَاتَبَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَرَدَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَبَا جَنْدَلِ بْنَ سُهَيْلٍ يَوْمَئِذٍ إِلَى أَبِيهِ سُهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو، وَلَمْ يَأْتِ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَحَدٌ مِنَ الرِّجَالِ إِلَّا رَدَّهُ فِي تِلْكَ الْمُدَّةِ، وَإِنْ كَانَ مُسْلِمًا، وَجَاءَتِ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ، فَكَانَتْ أُمُّ كُلْثُومٍ بِنْتُ عُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ مِمَّنْ خَرَجَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَهِيَ عَاتِقٌ، فَجَاءَ أَهْلُهَا يَسْأَلُونَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَنْ يَرْجِعَهَا إِلَيْهِمْ، حَتَّى أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْمُؤْمِنَاتِ مَا أَنْزَلَ. [راجع: ١٦٩٤، ١٦٩٥]

کرده است[1] در غیر آن، ایشان را غارت زده خواهیم گذاشت.»

ابوبکر گفت: یا رسول‌الله، تو به قصد همین خانه (کعبه) برآمدی و قتل کسی را قصد نکرده‌ای، پس به سوی کعبه راهی شو، پس اگر کسی ما را از کعبه ممانعت کرد با او می‌جنگیم.

آن حضرت فرمود: «راهی شوید به نام خدا»

٤١٨٠ ـ ٤١٨١ ـ از پسر برادر ابن شهاب (زُهری) از عموی وی (ابن شهاب) روایت است که گفت: عُروه بن زُبیر مرا خبر داده است که وی از مَروان بن حکم و مِسْوَر بن مَخْرَمه شنیده که آن دو نفر از یکی از وقایع رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در عُمرهٔ حدیبیه خبر می‌دهند و این است آنچه عُروه از آن دو نفر خبر داده است: آنگاه که در روز حُدَیبیه در مورد تعیین مدت (صلح) با سُهیل بن عمرو به دستور رسول‌الله (صلی الله علیه وسلم) (موافقتنامه) را نوشتند، سُهَیل بن عَمرو در آن شرط گذاشته بود که: هرکسی که از ما نزد تو بیاید و اگرچه بر دین تو باشد، باید او را به ما بازگردانی و در میان ما و او مداخله نکنی. و سُهَیل از صلح با رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) امتناع ورزید مگر با قبول شرط مذکور. مسلمانان این شرط را ناخوش داشتند و بر ایشان دشوار آمد و در این باره گفت و گو کردند. رسول‌الله(صلی الله علیه وسلم) آن شرط را نوشت (گفت که بنویسند) و رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در همان روز ابو جَنْدَل

۱- عبارت ـ قد قطع عیناً من المشرکین ـ جاسوس را از مشرکین دور کرده است بر وفق ترجمهٔ تیسیر القاری است. در ترجمهٔ انگلیسی بخاری عبارت مذکور چنین ترجمه شده ـ خداوند جاسوس مشرک را نابود خواهد کرد که از هر دو عبارت مطلبی در رابطه به موضوع حاصل نمی‌شود.

بن سُهیل را (که به مسلمانان پناه آورده بود) به پدرش سُهَیل بن عَمْرو بازگردانید و هر یک از مردانی که در آن مدت نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و اگرچه مسلمان هم بود او را (به کافران قریش) بازگردانید. و زنان مسلمانان که (از مکه به مدینه) مهاجرت کردند که یکی از ایشان اُمّ کُلثوم بنت عُقْبه بن ابی مُعَیْط بود که نزد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) آمد و نزدیک به سن بلوغ رسیده بود. وابستگان وی (به مدینه) آمدند و از رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) خواستند که او را بدیشان بازگرداند. تا آنکه خدای تعالی دربارهٔ زنان مسلمان آیه‌ای فرستاد آنچه فرستاد.

٤١٨٢ - قال ابْنُ شِهَابٍ: وَأَخْبَرَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ: أَنَّ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، زَوْجَ النَّبِيِّ ﷺ، قَالَتْ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ يَمْتَحِنُ مَنْ هَاجَرَ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ بِهَذِهِ الآيَةِ: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ﴾.

وَعَنْ عَمِّهِ قال: بَلَغَنَا حِينَ أَمَرَ اللَّهُ رَسُولَهُ ﷺ أَنْ يَرُدَّ إِلَى الْمُشْرِكِينَ مَا أَنْفَقُوا عَلَى مَنْ هَاجَرَ مِنْ أَزْوَاجِهِمْ، وَبَلَغَنَا أَنَّ أَبَا بَصِيرٍ: فَذَكَرَهُ بِطُولِهِ. [راجع: ٢٧١٣. أخرجه مسلم: ١٨٦٦ بزيادة و اختلاف ودون ذكر أبي بصير].

٤١٨٢ ـ ابن شهاب (زُهری) گفت: عُروه بن زُبیر مرا خبر داده که عایشه(رضی‌الله عنها) ـ همسر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ـ گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)، زنان مسلمان را که (از مکه به مدینه) مهاجرت کرده بودند با این آیه می‌آزمود: «ای پیامبر، چون زنان با ایمان نزد تو آیند که (با این شرط) با تو بیعت کنند.» (الممتحنه: ۱۲) و (پسر برادر ابن شهاب) از عموی خود روایت کرده که گفت: به ما خبر رسیده که آنگاه که خداوند به رسول خود امر کرد که آنچه را مشرکان به زنان خویش که (به مدینه) هجرت کرده‌اند، انفاق کرده‌اند به او شان بازگردانید. و ما را خبر رسیده است که همانا ابو بَصیر و واقعهٔ او را به تفصیل ذکر کرده است.

٤١٨٣ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ، عَنْ مَالِكٍ، عَنْ نَافِعٍ: أَنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا خَرَجَ مُعْتَمِرًا فِي الْفِتْنَةِ،

٤١٨٣ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ، عَنْ مَالِكٍ، عَنْ نَافِعٍ: أَنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا خَرَجَ مُعْتَمِرًا فِي الْفِتْنَةِ،

٤١٨٣ ـ از مالک روایت است که نافع گفت: عبدالله بن عمر(رضی‌الله عنهما) در زمان فتنه

فَقَالَ: إِنْ صُدِدْتُ عَنِ الْبَيْتِ صَنَعْنَا كَمَا صَنَعْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَأَهَلَّ بِعُمْرَةٍ، مِنْ أَجْلِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ أَهَلَّ بِعُمْرَةٍ عَامَ الْحُدَيْبِيَةِ. [راجع: ١٦٣٩. أخرجه مسلم: ١٢٣٠].

٤١٨٤ - حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ: حَدَّثَنَا يَحْيَى، عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ، عَنْ نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ: أَنَّهُ أَهَلَّ وَقَالَ: إِنْ حِيلَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ لَفَعَلْتُ كَمَا فَعَلَ النَّبِيُّ ﷺ، حِينَ حَالَتْ كُفَّارُ قُرَيْشٍ بَيْنَهُ، وَتَلَا: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾. [راجع: ١٦٣٩. أخرجه مسلم: ١٢٣٠].

٤١٨٥ - حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ أَسْمَاءَ: حَدَّثَنَا جُوَيْرِيَةُ، عَنْ نَافِعٍ: أَنَّ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ وَسَالِمَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ أَخْبَرَاهُ: أَنَّهُمَا كَلَّمَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ. وَحَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا جُوَيْرِيَةُ، عَنْ نَافِعٍ: أَنَّ بَعْضَ بَنِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ لَهُ: لَوْ أَقَمْتَ الْعَامَ، فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ لَا تَصِلَ إِلَى الْبَيْتِ، قَالَ: خَرَجْنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فَحَالَ كُفَّارُ قُرَيْشٍ دُونَ الْبَيْتِ، فَنَحَرَ النَّبِيُّ ﷺ هَدَايَاهُ، وَحَلَقَ وَقَصَّرَ أَصْحَابُهُ. وَقَالَ: أُشْهِدُكُمْ أَنِّي أَوْجَبْتُ عُمْرَةً، فَإِنْ خُلِّيَ بَيْنِي وَبَيْنَ الْبَيْتِ طُفْتُ، وَإِنْ حِيلَ بَيْنِي وَبَيْنَ الْبَيْتِ صَنَعْتُ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَسَارَ سَاعَةً، ثُمَّ قَالَ: مَا أَرَى شَأْنَهُمَا إِلَّا وَاحِدًا، أُشْهِدُكُمْ أَنِّي قَدْ أَوْجَبْتُ حَجَّةً مَعَ عُمْرَتِي، فَطَافَ طَوَافًا وَاحِدًا، وَسَعْيًا وَاحِدًا، حَتَّى حَلَّ مِنْهُمَا جَمِيعًا. [راجع: ١٦٣٩. أخرجه مسلم: ١٢٣٠].

(جنگ حجاج با ابن زبیر) به قصد عُمره برآمد و گفت: اگر از خانهٔ کعبه باز داشته شوم، کاری خواهیم کرد که همراه با رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) کرده‌ایم ـ سپس احرام عُمره گرفت. زیرا رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در سال حُدَیبیه احرام عُمره گرفته بود.

٤١٨٤ ـ از عُبیدالله روایت است که نافع گفت: ابن عمر اِحرام (عُمره) گرفت و گفت: اگر میان من و میان کعبه حایل شدند، کاری می‌کنم، چنانکه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) هنگام حایل شدن کفار قریش میان او (و کعبه) کرد و سپس تلاوت نمود: «هر آینه برای شما در (اقتدا به) رسول‌الله سرمشقی نیکو است. (الاحزاب: ٢١)

٤١٨٥ ـ از جُوَیْریه، از نافع روایت است که عبیدالله بن عبدالله و سالم بن عبدالله او را خبر داده‌اند که: هر دویشان با (پدر خود) عبدالله بن عمر (در نرفتن وی برای عُمره) گفتگو کردند. و موسی بن اسماعیل، از جُوَیریه روایت کرده که نافع گفت: یکی از پسران عبدالله (ابن عمر) به او گفت: اگر امسال اقامت کنی (سفر عُمره نکنی) بهتر است. از آن می‌ترسم که به خانهٔ کعبه رسیده نتوانی.

ابن عمر گفت: با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (به قصد عُمره) برآمدیم و کفار قریش در نزدیک خانهٔ کعبه مانع شدند. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) قربانیهای خویش را ذبح کرد و سر خویش را تراشید و یاران وی موی خویش را کوتاه کردند. ابن عمر گفت: شما را بر این گواه می‌گیرم که عُمره را بر خود واجب گردانیده‌ام. پس اگر میان من و میان کعبه مانعی

نباشد، طواف می‌کنم و اگر بین من و بین کعبه مانعی باشد، کاری می‌کنم که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) کرده است. ابن عمر پس از آن‌که مقداری راه پیمود، گفت: حالت هر دو (حج و عُمره) را یکی می‌دانم، شما را گواه می‌گیرم بر اینکه همانا حج را با عُمره بر خود واجب گردانیدم. ابن عمر یک طواف کرد و یک سعی (بین صفا و مروه) کرد تا آنکه از هر دو (حج و عُمره) یکجا حلال شد.

٤١٨٦ - حَدَّثَنِي شُجَاعُ بْنُ الْوَلِيدِ : سَمِعَ النَّضْرَ بْنَ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا صَخْرٌ ، عَنْ نَافِعٍ قَالَ : إِنَّ النَّاسَ يَتَحَدَّثُونَ أَنَّ ابْنَ عُمَرَ أَسْلَمَ قَبْلَ عُمَرَ ، وَلَيْسَ كَذَلِكَ ، وَلَكِنْ عُمَرُ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ أَرْسَلَ عَبْدَاللَّهِ إِلَى فَرَسٍ لَهُ عِنْدَ رَجُلٍ مِنَ الْأَنْصَارِ ، يَأْتِي بِهِ لِيُقَاتِلَ عَلَيْهِ ، وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُبَايِعُ عِنْدَ الشَّجَرَةِ ، وَعُمَرُ لَا يَدْرِي بِذَلِكَ ، فَبَايَعَهُ عَبْدُاللَّهِ ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى الْفَرَسِ ، فَجَاءَ بِهِ إِلَى عُمَرَ ، وَعُمَرُ يَسْتَلْئِمُ لِلْقِتَالِ ، فَأَخْبَرَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يُبَايِعُ تَحْتَ الشَّجَرَةِ ، قَالَ : فَانْطَلَقَ ، فَذَهَبَ مَعَهُ حَتَّى بَايَعَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ ، فَهِيَ الَّتِي يَتَحَدَّثُ النَّاسُ أَنَّ ابْنَ عُمَرَ أَسْلَمَ قَبْلَ عُمَرَ . [راجع ٣٩١٦]

٤١٨٦ ـ از نَضْر بن محمد، از صَخْر روایت است که نافع گفت: مردم می‌گفتند که ابن عُمر پیش از (پدر خود) عمر اسلام آورده است و چنان نبوده است، ولی عمر در روز حُدَیبیه (پسر خود) عبدالله را به عقب اسپ خود فرستاد که در نزد مردی از انصار بود تا آن را بیاورد و با آن در برابر کافران بجنگد. در آن حالت رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در زیر درخت با مردم بیعت می‌کرد و عمر از آن آگاه نبود. عبدالله (بن عمر) با آن حضرت بیعت کرد و سپس به عقب اسپ رفت و آن را نزد عمر آورد. و عمر سلاح می‌پوشید تا خود را برای جنگ آماده کند. عبدالله به او خبر داد که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در زیر درخت بیعت می‌کند.

عمر (بدان سو) راهی شد و عبدالله او را همراهی کرد تا آنکه عمر با رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) بیعت نمود. پس همین واقعه است که مردم می‌گفتند که ابن عمر قبل از عمر اسلام آورده است.

٤١٨٧ - وَقَالَ هِشَامُ بْنُ عَمَّارٍ : حَدَّثَنَا الْوَلِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ :

٤١٨٧ ـ از عُمر بن محمد عُمَری، از نافع روایت

حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعُمَرِيُّ : أَخْبَرَنِي نَافِعٌ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا : أَنَّ النَّاسَ كَانُوا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ ، تَفَرَّقُوا فِي ظِلَالِ الشَّجَرِ ، فَإِذَا النَّاسُ مُحْدِقُونَ بِالنَّبِيِّ ﷺ ، فَقَالَ : يَا عَبْدَاللهِ ، انْظُرْ مَا شَأْنُ النَّاسِ قَدْ أَحْدَقُوا بِرَسُولِ اللهِ ﷺ ؟ فَوَجَدَهُمْ يُبَايِعُونَ ، فَبَايَعَ ثُمَّ رَجَعَ إِلَى عُمَرَ ، فَخَرَجَ فَبَايَعَ . [راجع : ۳۹۱٦].

است که ابن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: مردمی که در روز حُدیبیه با پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) همراه بودند، در سایه‌های درختان پراکنده شدند. ناگاه مردم، پیرامون پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) گرد آمدند و بدان سو می‌نگریستند. عمر گفت: ای عبدالله، بنگر چه خبر است که مردم به اطراف رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) حلقه زده‌اند؟ عبدالله (ابن عمر) دریافت که مردم بیعت می‌کنند. عبدالله نیز بیعت کرد، سپس نزد عمر رفت. عمر برآمد و با آن حضرت بیعت کرد.

٤١٨٨ - حَدَّثَنَا ابْنُ نُمَيْرٍ : حَدَّثَنَا يَعْلَى : حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ قَالَ : سَمِعْتُ عَبْدَاللهِ بْنَ أَبِي أَوْفَى رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ : كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ ، حِينَ اعْتَمَرَ ، فَطَافَ فَطُفْنَا مَعَهُ ، وَصَلَّى وَصَلَّيْنَا مَعَهُ ، وَسَعَى بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ ، فَكُنَّا نَسْتُرُهُ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ لَا يُصِيبُهُ أَحَدٌ بِشَيْءٍ . [راجع : ١٦٠٠].

٤١٨٨ ـ از اسماعیل روایت است که گفت: از عبدالله بن ابی اوفی(رضی‌الله عنهما) شنیدم که می‌گفت: ما با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بودیم، آنگاه که وی عُمرهٔ (قضا) را به جای آورد. آن حضرت طواف کرد و ما همراه وی طواف کردیم و نماز گزارد و ما همراه وی نماز گزاردیم، و میان صفا و مروه، سعی کرد و ما او را از (شر) مردم مکه ایمن می‌داشتیم (پیرامون وی می‌بودیم) تا کسی او را چیزی (زیان) نرساند.

٤١٨٩ - حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ إِسْحَاقَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَابِقٍ : حَدَّثَنَا مَالِكُ بْنُ مِغْوَلٍ قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا حَصِينٍ قَالَ : قَالَ أَبُو وَائِلٍ : لَمَّا قَدِمَ سَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ مِنْ صِفِّينَ أَتَيْنَاهُ نَسْتَخْبِرُهُ ، فَقَالَ : اتَّهِمُوا الرَّأْيَ ، فَلَقَدْ رَأَيْتُنِي يَوْمَ أَبِي جَنْدَلٍ وَلَوْ أَسْتَطِيعُ أَنْ أَرُدَّ عَلَى رَسُولِ اللهِ أَمْرَهُ لَرَدَدْتُ ، وَاللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ ، وَمَا وَضَعْنَا أَسْيَافَنَا عَلَى عَوَاتِقِنَا لِأَمْرٍ يُفْظِعُنَا إِلَّا أَسْهَلْنَ بِنَا إِلَى أَمْرٍ نَعْرِفُهُ قَبْلَ هَذَا الْأَمْرِ ، مَا نَسُدُّ مِنْهَا خُصْمًا إِلَّا انْفَجَرَ عَلَيْنَا خُصْمٌ مَا نَدْرِي كَيْفَ نَأْتِي لَهُ . [راجع : ٣١٨١ . أخرجه مسلم : ١٧٨٥].

٤١٨٩ ـ از مالک بن مِغْوَل، از ابوحَصین از ابووائل روایت است که گفت: آنگاه که سَهْل بن حُنَیف از صِفّین بازگشت نزد وی رفتیم تا (از واقعهٔ جنگ) بپرسیم. وی گفت: نظرات خویش را (در جنگ میان مسلمانان) ملامت کنید.[1] در روز اَبوجَنْدَل خودم را دیدم (که آمادهٔ جنگم) اگر توان می‌داشتم که امر

۱– مراد واقعهٔ جنگ صفین است که میان علی(رضی‌الله عنه) و معاویه واقع شد. و مردم سهل بن حُنَیف را که در آن واقعه حاضر بوده و خوب نجنگیده بود ملامت می‌کردند لیکن او نظرات آنان را به باد انتقاد می‌گرفت که جنگ میان مسلمانان را تأیید می‌کردند.

رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را رد کنم البته آن را رد می‌کردم (و با کافران می‌جنگیدم) و خدا و رسول او (به صلاح حال مسلمانان) بهتر می‌دانند.[1] ما شمشیرهای خویش را به شانه‌های خویش ننهاده‌ایم تا کاری کنیم که ما را به زشتی بکشاند، مگر آنکه ما را به کاری سهل رهنمون شود که قبل از این وضع کنونی (دشمنی میان مسلمانان) بدان معرفت داشتیم، وقتی ما رخنه ای را می‌بندیم، رخنهٔ دیگر بر ما گشوده می‌شود و ما نمی‌دانیم که با آن چگونه برخورد کنیم.

٤١٩٠ - حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ ، عَنْ أَيُّوبَ ، عَنْ مُجَاهِدٍ ، عَنِ ابْنِ أَبِي لَيْلَى ، عَنْ كَعْبِ ابْنِ عُجْرَةَ ﷺ قَالَ : أَتَى عَلَيَّ النَّبِيُّ زَمَنَ الْحُدَيْبِيَةِ ، وَالْقَمْلُ يَتَنَاثَرُ عَلَى وَجْهِي ، فَقَالَ : «أَيُؤْذِيكَ هَوَامُّ رَأْسِكَ». قُلْتُ : نَعَمْ ، قَالَ : «فَاحْلِقْ ، وَصُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ، أَوْ أَطْعِمْ سِتَّةَ مَسَاكِينَ ، أَوِ انْسُكْ نَسِيكَةً».

قَالَ أَيُّوبُ : لَا أَدْرِي بِأَيِّ هَذَا بَدَأَ . [راجع : ١٨١٤ . أخرجه مسلم : ١٢٠١] .

٤١٩٠ ـ از اَیّوب، از مُجاهد، از ابن اَبی لَیْلی از کَعْب ابن عُجْره(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در زمان حُدَیبیه نزد من آمد و شپش بر روی من می‌ریخت. فرمود: آیا شپشهای سرت تو را اذیت می‌کند؟ گفتم: آری. فرمود: «سرت را بتراش و سه روز روزه بگیر، یا شش مسکین را طعام بده، یا گوسفندی را قربانی کن.» ایوب گفته است: نمی‌دانم که وی کدام یک از آن (سه گزینش) را انتخاب کرد.

٤١٩١ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ هِشَامٍ أَبُو عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا هُشَيْمٌ ، عَنْ أَبِي بِشْرٍ ، عَنْ مُجَاهِدٍ ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي لَيْلَى ، عَنْ كَعْبِ بْنِ عُجْرَةَ قَالَ : كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِالْحُدَيْبِيَةِ وَنَحْنُ مُحْرِمُونَ ، وَقَدْ حَصَرَنَا الْمُشْرِكُونَ ، قَالَ : وَكَانَتْ لِي وَفْرَةٌ ، فَجَعَلَتِ الْهَوَامُّ تَسَّاقَطُ عَلَى وَجْهِي ، فَمَرَّ بِي النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ : «أَيُؤْذِيكَ هَوَامُّ رَأْسِكَ». قُلْتُ : نَعَمْ ، قَالَ : وَأُنْزِلَتْ هَذِهِ الآيَةُ : ﴿ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ ﴾ . [البقرة : ١٩٦] . [راجع : ١٨١٤ . أخرجه مسلم: ١٢٠٦] .

٤١٩١ ـ از ابوبشر، از مُجاهد، از عبدالرحمن بن ابی لیلی از کعب بن عُجره روایت است که گفت: ما با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در حُدَیبیه بودیم و در حال اِحرام بودیم و مشرکان ما را نگذاشتند (که به مکه در آییم) گیسوان من دراز بود و شپش‌ها بر رویم

[1]- به هنگام عقد پیمان حدیبیه، اَبُوجَندَل که به اسلام گرویده بود و او را درمکه به زنجیر کشیده بودند با همان زنجیر خود، خودش را به حُدَیبیه نزد آن حضرت رساند. آن حضرت نطر به مادهٔ پیمان مذکور ابوجندل را بازگردانید در حالی که یاران آن حضرت به این کار موافق نبوده و خواستار جنگ بودند.

می‌افتادند. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از کنار من گذشت و فرمود: «آیا شپشهای سر تو، تو را اذیت می‌کند؟» گفتم: آری. و این آیه نازل شد: «و هرکس از شما بیمار باشد یا در سر ناراحتیی داشته باشد (و ناچار شود در اِحرام سر بتراشد) به کفارهٔ (آن باید) روزه‌ای بدارد، یا صدقه‌ای بدهد، یا قربانی بکند.» (البقره: ١٩٦)

٣٦ - باب : قِصَّةُ عُكْلٍ وَعُرَيْنَةَ

٤١٩٢ - حَدَّثَنِي عَبْدُ الأَعْلَى بْنُ حَمَّادٍ : حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ زُرَيْعٍ : حَدَّثَنَا سَعِيدٌ ، عَنْ قَتَادَةَ : أَنَّ أَنَسًا ﷺ حَدَّثَهُمْ : أَنَّ نَاسًا مِنْ عُكْلٍ وَعُرَيْنَةَ ، قَدِمُوا الْمَدِينَةَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَتَكَلَّمُوا بِالإِسْلَامِ ، فَقَالُوا : يَا نَبِيَّ اللَّهِ ، إِنَّا كُنَّا أَهْلَ ضَرْعٍ ، وَلَمْ نَكُنْ أَهْلَ رِيفٍ ، وَاسْتَوْخَمُوا الْمَدِينَةَ ، فَأَمَرَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِذَوْدٍ وَرَاعٍ ، وَأَمَرَهُمْ أَنْ يَخْرُجُوا فِيهِ فَيَشْرَبُوا مِنْ أَلْبَانِهَا وَأَبْوَالِهَا ، فَانْطَلَقُوا حَتَّى إِذَا كَانُوا نَاحِيَةَ الْحَرَّةِ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ ، وَقَتَلُوا رَاعِيَ النَّبِيِّ ﷺ وَاسْتَاقُوا الذَّوْدَ ، فَبَلَغَ النَّبِيَّ ﷺ فَبَعَثَ الطَّلَبَ فِي آثَارِهِمْ ، فَأَمَرَ بِهِمْ فَسَمَرُوا أَعْيُنَهُمْ ، وَقَطَعُوا أَيْدِيَهُمْ ، وَتُرِكُوا فِي نَاحِيَةِ الْحَرَّةِ حَتَّى مَاتُوا عَلَى حَالِهِمْ . [راجع : ٢٣٣ . أخرجه مسلم : ١٦٧١] .

قَالَ قَتَادَةُ : بَلَغَنَا أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ بَعْدَ ذَلِكَ كَانَ يَحُثُّ عَلَى الصَّدَقَةِ ، وَيَنْهَى عَنِ الْمُثْلَةِ .

وَقَالَ شُعْبَةُ وَأَبَانُ وَحَمَّادٌ عَنْ قَتَادَةَ : مِنْ عُرَيْنَةَ .

وَقَالَ يَحْيَى بْنُ أَبِي كَثِيرٍ وَأَيُّوبُ عَنْ أَبِي قِلَابَةَ عَنْ أَنَسٍ : قَدِمَ نَفَرٌ مِنْ عُكْلٍ .

باب ـ ۳۶ قصهٔ عُكْل و عُرَيْنَه

٤١٩٢ ـ از سعید از قتاده روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: گروهی از قبایل عُکْل و عُرینه نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند: ای پیامبر خدا، ما مردمی هستیم که با حیوانات شیری سر و کار داریم و اهل زراعت نیستیم. آنها آب و هوای مدینه را به مزاج خود ناسازگار یافتند. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود تا چند شتر و ساربانی در اختیارشان بگذارند و ایشان را فرمود تا از مدینه بیرون روند و از شیر و پیشاب شتران (داروگونه) بنوشند.
آنها راهی شدند تا آنکه به موضع الحَرَّه رسیدند. در آنجا پس از آنکه اسلام آورده بودند کافر شدند و ساربان شتران پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را کشتند و شتران را راندند. این خبر که به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رسید، آن حضرت کسانی را در پی ایشان فرستاد (و آنها را آوردند) سپس در موردشان دستور داد. چشمانشان را میل کشیدند. و دستانشان را بریدند، و آنان را در موضع اَلحرَّه، گذاشتند

تا به همان حال مردند، قتاده گفت: ما را خبر رسیده است که پس از آن، پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) مردم رابرای دادن صدقه برمی‌انگیخت و از مُثْلَه (بریدن گوش و بینی و اندام) منع می‌کرد.[۱]

و شُعبه و اَبان و حمّاد از قتاده چنین روایت کرده‌اند: از عُرَینه. و یحیی بن ابی کثیر و ایّوب، از ابو قِلابه، از انس بدین گونه روایت کرده‌اند: گروهی از عُکل آمدند.[۲]

۴۱۹۳ – حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِالرَّحِيمِ : حَدَّثَنَا حَفْصُ ابْنُ عُمَرَ ، أَبُو عُمَرَ الْحَوْضِيُّ : حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ : حَدَّثَنَا أَيُّوبُ وَالْحَجَّاجُ الصَّوَّافُ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُو رَجَاءٍ مَوْلَى أَبِي قِلَابَةَ ، وَكَانَ مَعَهُ بِالشَّامِ : أَنَّ عُمَرَ بْنَ عَبْدِالْعَزِيزِ اسْتَشَارَ النَّاسَ يَوْمًا ، قَالَ : مَا تَقُولُونَ فِي هَذِهِ الْقَسَامَةِ ؟ فَقَالُوا حَقٌّ قَضَى بِهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَضَتْ بِهَا الْخُلَفَاءُ قَبْلَكَ .

قَالَ : وَأَبُو قِلَابَةَ خَلْفَ سَرِيرِهِ ، فَقَالَ عَنْبَسَةُ بْنُ سَعِيدٍ : فَأَيْنَ حَدِيثُ أَنَسٍ فِي الْعُرَنِيِّينَ ؟ قَالَ : أَبُو قِلَابَةَ : إِيَّايَ حَدَّثَهُ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ .

قَالَ عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ صُهَيْبٍ ، عَنْ أَنَسٍ : مِنْ عُرَيْنَةَ .

وَقَالَ أَبُو قِلَابَةَ ، عَنْ أَنَسٍ : مِنْ عُكْلٍ ذَكَرَ الْقِصَّةَ .

[راجع : ۲۳۳ . أخرجه مسلم : ۱۶۷۱ باختلاف] .

۴۱۹۳ ـ از حَمّاد بن زید از اَیّوب و حَجّاج صوّاف روایت است که ابورَجاء مولی ابو قلابه گفت: آنگاه که ابورَجاء با ابو قِلابه در شام بود، عمر بن عبدالعزیز روزی از مردم مشوره خواست و گفت: چه می‌گویید در مورد این قَسامه؟[۳] مردم گفتند: درست است، رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بدان حکم کرده است و خلفای قبل از تو بدان حکم کرده‌اند. ابورَجاء گفت: ابوقِلابه در پشت تخت عمر بن عبدالعزیز بود که عَنْبسه بن سَعید گفت: پس حدیث انس در مورد مردم عُرینه چه موردی دارد؟ (که آن حضرت همه را قصاص کرد و حکم به قسامه نکرد.) ابوقِلابه گفت: آن حدیث را انس بن مالک به من گفته است. عبدالعزیز بن صُهیب از انس چنین روایت کرده: از عُرینه

۱– این بخش حدیث که گفتهٔ قتاده را آورده (ما را خبر رسیده است) از نظر سیوطی حدیث مرسل است؛ زیرا انتهای سند به قتاده ختم شده که تابعی است، و ابو داود آن را موصول آورده است. پوشیده نماند که قول بلغنا (ما را خبر رسیده) اشاره به رفع است لیکن اسناد به صحابی نکرده است.

۲– برخی از راویان به لفظ (عُکل) روایت کرده‌اند و بعضی به لفظ (عُرینه).

۳– قسامه، مشتق از قسم است، یعنی سوگند خورندگان. اگر کسی در محلی کشته شود و مردم محل از کشتن آن انکار و اظهار بیخبری کنند، باید پنجاه نفرشان سوگند یاد کنند که او را نکشته‌اند و از آن اطلاعی ندارند. در آن حالت، دولت خونبهای مقتول را به اقارب وی می‌پردازد.

و ابوقِلابه از انس بدین گونه روایت کرده: از عُکل و حدیث را ذکر کرده است.[۱]
(پایان جزء شانزدهم صحیح‌البخاری)

۳۷ - باب : غَزْوَة ذات القَرَد

باب ـ ۳۷ غزوهٔ ذات القَرَد

وَهِيَ الْغَزْوَةُ الَّتِي أَغَارُوا عَلَى لِقَاحِ النَّبِيِّ ﷺ قَبْلَ خَيْبَرَ بِثَلَاث .

این همان غزوه‌ای است که بر شتران شیر دهندهٔ پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) حمله کردند و به غارت بردند و آن واقعه سه روز قبل از غزوهٔ خیبر بوده است.

٤١٩٤ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيد : حَدَّثَنَا حَاتِمٌ ، عَنْ يَزِيدَ ابْنِ أَبِي عُبَيْد قال : سَمِعْتُ سَلَمَةَ بْنَ الْأَكْوَعِ يَقُولُ: خَرَجْتُ قَبْلَ أَنْ يُؤَذَّنَ بِالْأُولَى ، وَكَانَتْ لِقَاحُ رَسُولِ اللَّه ﷺ تَرْعَى بِذِي قَرَدَ ، قال : فَلَقِيَنِي غُلامٌ لِعَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فَقَالَ : أُخِذَتْ لِقَاحُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، قُلْتُ : مَنْ أَخَذَهَا ؟ قَالَ : غَطَفَانُ ، قَالَ : فَصَرَخْتُ ثَلاثَ صَرَخَات : يَا صَبَاحَاهُ ، قال : فَأَسْمَعْتُ مَا بَيْنَ لابَتَيِ الْمَدِينَةِ ، ثُمَّ انْدَفَعْتُ عَلَى وَجْهِي حَتَّى أَدْرَكْتُهُمْ وَقَدْ أَخَذُوا يَسْتَقُونَ مِنَ الْمَاءِ ، فَجَعَلْتُ أَرْمِيهِمْ بِنَبْلِي ، وَكُنْتُ رَامِيًا ، وَأَقُولُ :

أَنَا ابْنُ الْأَكْوَعْ وَالْيَوْمُ يَوْمُ الرُّضَّعْ

وَأَرْتَجِزُ ، حَتَّى اسْتَنْقَذْتُ اللِّقَاحَ مِنْهُمْ ، وَاسْتَلَبْتُ مِنْهُمْ ثَلاثِينَ بُرْدَةً . قال : وَجَاءَ النَّبِيُّ ﷺ وَالنَّاسُ ، فَقُلْتُ : يَا نَبِيَّ اللَّه ، قَدْ حَمَيْتُ الْقَوْمَ الْمَاءَ وَهُمْ عِطَاشٌ ، فَابْعَثْ إِلَيْهِمُ السَّاعَةَ ، فَقَالَ : «يَا ابْنَ الْأَكْوَعِ ، مَلَكْتَ فَأَسْجِحْ» . قال : ثُمَّ رَجَعْنَا وَيُرْدِفُنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى نَاقَتِهِ حَتَّى دَخَلْنَا الْمَدِينَةَ . [راجع : ٣٠٤١ . أخرجه مسلم : ١٨٠٦] .

٤١٩٤ ـ از یزید بن ابی عُبید روایت است که گفت: از سَلَمه بن اکوَع شنیدم که می‌گفت: پیش از آنکه اذان نماز صبح گفته شود (از مدینه به سوی غابه) رفتم. شتران شیردار پیامبر(صلی علیه وسلم) در ذی قَرَد می‌چریدند سپس غلام عبدالرحمن بن عوف مواجه شدم که گفت: شتران رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را ربودند. گفتم: کی ربود؟ گفت: مردم غطفان. سه فریاد برآوردم: غارت کردند بشتابید و صدای خویش را به میان دو کوه مدینه رساندم، سپس به پیش رفتم تا آن‌که ایشان را دریافتم که شتران را آب می‌دادند. من به تیراندازی بر ایشان شروع کردم و من تیرانداز بودم و می‌گفتم: من پسر اَکْوَعْ هستم و امروز روز هلاکت لئیمان است و رجزخوانی می‌کردم تا آنکه شتران را از ایشان گرفتم و سی بُرده (چادر) را به غنیمت گرفتم. سَلَمه می‌گوید: سپس پیامبر(صلی‌الله

۱- مراد از روایات مختلف در این مورد، آن است که بعضی از راویان که حدیث را از انس شنیده‌اند، از وی لفظ عُرینه و بعضی به لفظ ـ عُکل نقل قول کرده‌اند. این حدیث را صاحب تیسیرالقاری بعد از باب ـ غزوهٔ ذات القرد آورده که اشتباه است. و در اینجا جزء شانزدهم صحیح البخاری که به سی جزء تقسیم شده، پایان می‌یابد و جزء هفدهم آغاز می‌گردد.

علیه وسلم) و مردم بدانجا آمدند. گفتم: ای پیامبر خدا، من مردم (غطفان) را از آب مانع شدم در حالی که تشنه بودند، پس همین حالا به عقب ایشان بفرست (که بر سر آب‌اند). آن حضرت فرمود: «ای پسر اکوع، بر آنها قدرت یافتی پس عفوشان کن.» سپس بازگشتیم و پیامبر صلی‌الله مرا در عقب خود بر شتر خود سوار کرد تا آنکه به مدینه رسیدیم.

٣٨- باب : غَزْوَةِ خَيْبَرَ

٤١٩٥ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللّٰهِ بْنُ مَسْلَمَةَ : عَنْ مَالِكٍ ، عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ ، عَنْ بُشَيْرِ بْنِ يَسَارٍ : أَنَّ سُوَيْدَ بْنَ النُّعْمَانِ أَخْبَرَهُ : أَنَّهُ خَرَجَ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ عَامَ خَيْبَرَ ، حَتَّى إِذَا كُنَّا بِالصَّهْبَاءِ ، وَهِيَ مِنْ أَدْنَى خَيْبَرَ ، صَلَّى الْعَصْرَ ، ثُمَّ دَعَا بِالأَزْوَادِ فَلَمْ يُؤْتَ إِلا بِالسَّوِيقِ ، فَأَمَرَ بِهِ فَثُرِّيَ ، فَأَكَلَ وَأَكَلْنَا ، ثُمَّ قَامَ إِلَى الْمَغْرِبِ ، فَمَضْمَضَ وَمَضْمَضْنَا ، ثُمَّ صَلَّى وَلَمْ يَتَوَضَّأْ . [راجع : ٢٠٩]

باب ـ ٣٨ غزوهٔ خیبر[1]

٤١٩٥ ـ از بُشیر بن یسار روایت است که سوَید بن نُعمان او را خبر داده است که: وی با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سال خیبر برآمد، تا آنکه به موضع صَهْباء رسیدیم و آن نزدیک خیبر است. آن حضرت نماز عصر را گزارد و سپس توشهٔ سفر را طلب کرد و به جز سَویق چیزی نیاوردند. آن حضرت فرمود و آن را در آب تر کردند. آن حضرت از آن خورد و ما از آن خوردیم. سپس به نماز شام ایستاد و دهان خویش را شست و ما نیز دهان خویش را شستیم، سپس نماز گزارد و وضوی (تازه) نکرد.

٤١٩٦ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللّٰهِ بْنُ مَسْلَمَةَ : حَدَّثَنَا حَاتِمُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي عُبَيْدٍ ، عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ رضي الله عنه قَالَ : خَرَجْنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ إِلَى خَيْبَرَ ، فَسِرْنَا لَيْلاً ، فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ لِعَامِرٍ : يَا عَامِرُ أَلا تُسْمِعُنَا مِنْ هُنَيْهَاتِكَ ؟ وَكَانَ عَامِرٌ رَجُلاً شَاعِراً حَدَاءً ، فَنَزَلَ يَحْدُو بِالْقَوْمِ يَقُولُ :

اللّٰهُمَّ لَوْلا أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا ... وَلا تَصَدَّقْنَا وَلا صَلَّيْنَا
فَاغْفِرْ فِدَاءً لَكَ مَا أَبْقَيْنَا ... فَاغْفِرْ فِدَاءً لَكَ مَا أَبْقَيْنَا
وَثَبِّتِ الأَقْدَامَ إِنْ لاقَيْنَا ... وَأَلْقِيَنْ سَكِينَةً عَلَيْنَا

٤١٩٦ ـ از حاتِم بن اسماعیل، از یزید بن ابی عُبید روایت است که سلمه بن اکوع گفته است: به همراهی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به سوی خیبر راهی شدیم و شبانه راه پیمودیم. مردی از این گروه به عامِر گفت: ای عامر، آیا از سروده‌هایت ما را نمی‌شنوانی؟ و عامر

---

[1] - باشندگان خیبر یهودیهایی بودندکه با فعالیتهای تخریبکارانهٔ خویش چون تحریک یهود بنی قریظه بر ضد مسلمانان و سایر تحریکات باعث بروز جنگ احزاب شدند که قصه‌اش گذشت. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) پس از عقد پیمان صلح حَدیبیه با مشرکین مکه در صدد آن شد که با آنها پیکار نماید و در محرم سال هفتم هجرت بر ایشان حمله کرد.

إِنَّا إِذَا صِيحَ بِنَا أَبَيْنَا ... وَبِالصِّيَاحِ عَوَّلُوا عَلَيْنَا

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «مَنْ هَـٰذَا السَّائِقُ» . قَالُوا : عَامِرُ ابْنُ الأَكْوَعِ ، قَالَ : «يَرْحَمُهُ اللَّهُ» . قَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ : وَجَبَتْ يَا نَبِيَّ اللَّهِ ، لَوْلَا أَمْتَعْتَنَا بِهِ ؟ فَأَتَيْنَا خَيْبَرَ فَحَاصَرْنَاهُمْ حَتَّى أَصَابَتْنَا مَخْمَصَةٌ شَدِيدَةٌ ، ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَتَحَهَا عَلَيْهِمْ ، فَلَمَّا أَمْسَى النَّاسُ مَسَاءَ الْيَوْمِ الَّذِي فُتِحَتْ عَلَيْهِمْ ، أَوْقَدُوا نِيرَانًا كَثِيرَةً ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «مَا هَـٰذِهِ النِّيرَانُ ؟ عَلَى أَيِّ شَيْءٍ تُوقِدُونَ» . قَالُوا : عَلَى لَحْمٍ ، قَالَ : «عَلَى أَيِّ لَحْمٍ» . قَالُوا : لَحْمِ حُمُرِ الإِنْسِيَّةِ ، قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «أَهْرِيقُوهَا وَاكْسِرُوهَا» . فَقَالَ رَجُلٌ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، أَوْ نُهَرِيقُهَا وَنَغْسِلُهَا ؟ قَالَ : «أَوْ ذَاكَ» . فَلَمَّا تَصَافَّ الْقَوْمُ كَانَ سَيْفُ عَامِرٍ قَصِيرًا ، فَتَنَاوَلَ بِهِ سَاقَ يَهُودِيٍّ لِيَضْرِبَهُ ، وَيَرْجِعُ ذُبَابُ سَيْفِهِ ، فَأَصَابَ عَيْنَ رُكْبَةِ عَامِرٍ فَمَاتَ مِنْهُ ، قَالَ : فَلَمَّا قَفَلُوا قَالَ سَلَمَةُ : رَآنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ آخِذٌ بِيَدِي قَالَ : «مَا لَكَ» . قُلْتُ لَهُ : فَدَاكَ أَبِي وَأُمِّي ، زَعَمُوا أَنَّ عَامِرًا حَبِطَ عَمَلُهُ ؟ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ «كَذَبَ مَنْ قَالَهُ ، إِنَّ لَهُ لَأَجْرَيْنِ - وَجَمَعَ بَيْنَ إِصْبَعَيْهِ - إِنَّهُ لَجَاهِدٌ مُجَاهِدٌ ، قَلَّ عَرَبِيٌّ مَشَى بِهَا مِثْلَهُ» .

حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ : حَدَّثَنَا حَاتِمٌ ، قَالَ : نَشَأَ بِهَا . [راجع : ٢٤٧٧ ، وانظر في الجهاد والسير ، باب ١٩١ . أخرجه مسلم : ١٨٠٥ وقطعة الخمر في الصيد ، ٣٣] .

شاعری سرود خوان بود. و وی فرود آمد در حالی که می‌خواند:

بارالها بدون تو ما هدایت نمی‌یافتیم.

و صدقه نمی‌دادیم و نماز نمی‌گزاردیم.

پس ما را بیامرز فدایت شویم از قصوری که کرده‌ایم[۱]

در ملاقات با دشمن ما را ثابت قدم گردان

و بر ما آرامش بیاور

اگر به ناحق فراخوانده شویم از آن ابا می‌ورزیم

و دشمن با فریاد و هیاهو بر ضد ما استغاثه کردند.

رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «این سرود خوان کیست؟» گفتند: عامر بن اَکْوَع. فرمود: «خداوند بر وی رحمت کند.» مردی از آن گروه گفت: واجب شد بر وی ای پیامبر خدا. کاش ما را از مصاحبتش بیشتر بهره‌مند می‌کردی.[۲]

سپس به خیبر رسیدیم و مردم آن را محاصره کردند تا آنکه به گرسنگی شدیدی مواجه شدیم. پس از آن خداوند خیبر را بر مسلمانان گشود، و چون مسلمانان روزی را که خیبر بر ایشان فتح شده بود به شام رساندند، آتش بسیار برافروختند. پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «این آتش افروختن برای چیست؟ برای (پختن) چه چیز آتش می‌افروزید؟» گفتند: برای «پختن گوشت خر اهلی.» پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آن را بر زمین بریزید و

۱– مصراع سوم آن تکرار آمده است که اشتباه طباعتی است.

۲– واجب شد بر وی، یعنی دعای آن حضرت بر وی واجب شد یا شهادت بر وی واجب شد، یا بهشت بر وی واجب شد و عمرش کوتاه گردید.

دیگها را بشکنید.» مردی گفت: یا رسول‌الله آیا آن را بر زمین بریزم و دیگها را بشویم؟ فرمود: یا چنین کنید. چون مردم صف بستند، شمشیر عامر کوتاه بود. وی با آن پای یهودی را نشانه گرفت. وقتی آن را فرود آورد، کناره نوک شمشیر به جانب وی برگشت و با زانوی عامر اصابت کرد و عامر از آن زخم مرد. راوی گفت: آنگاه که از جنگ برگشتند. سَلَمه گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) مرا دید و دست مرا گرفت و گفت: «تو را چه شده است؟» به آن حضرت گفتم: پدر و مادرم فدایت باد، مردم گمان کرده‌اند که عامر عمل خود را به هدر داد (خودش باعث قتل خود شد.) پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «دروغ گفت کسی که آن را گفته. همانا او را دو پاداش است ـ آن حضرت دو انگشت خود را با هم جمع کرد ـ همانا وی جهادگری مجاهد است و کمتر عربی است که بر زمین پای نهاده و مثل او باشد.» امام بخاری می‌گوید: حدیث کرده است ما را قُتَیبَه که حاتِم چنین گفته است: نشأبُها، یعنی جوان شده و به بزرگی رسیده است. (عوض: مَشی بها. که بر زمین پای نهاده)

٤١٩٧ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ : أَخْبَرَنَا مَالِكٌ ، عَنْ حُمَيْدٍ الطَّوِيلِ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَتَى خَيْبَرَ لَيْلاً ، وَكَانَ إِذَا أَتَى قَوْمًا بِلَيْلٍ لَمْ يُغِرْ بِهِمْ حَتَّى يُصْبِحَ ، فَلَمَّا أَصْبَحَ خَرَجَتِ الْيَهُودُ بِمَسَاحِيهِمْ وَمَكَاتِلِهِمْ ، فَلَمَّا رَأَوْهُ قَالُوا : مُحَمَّدٌ وَاللَّهِ ، مُحَمَّدٌ وَالْخَمِيسُ . فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « خَرِبَتْ خَيْبَرُ ، إِنَّا إِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ » . [راجع : ٣٧١ . أخرجه مسلم : ١٣٦٥ ، الجهاد ، ١٢٠]

٤١٩٧ ـ از مالک، از حُمید طویل روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شب هنگام به خیبر آمد و چون شبانه بر قومی می‌رسید بر ایشان نمی‌تاخت تا آنکه صبح فرا می‌رسید. آنگاه که صبح شد یهود با بیلها و کلندهای خویش برآمدند و چون آن حضرت را دیدند گفتند: محمد است، به خدا سوگند، محمد است و لشکر است.

پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ویران شد خیبر، همانا زمانی به سرزمین قومی فرود آییم صبح بیم‌داده‌شدگان بد است.»

٤١٩٨ - أَخْبَرَنَا صَدَقَةُ بْنُ الْفَضْلِ : أَخْبَرَنَا ابْنُ عُيَيْنَةَ : حَدَّثَنَا أَيُّوبُ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ قَالَ : صَبَّحْنَا خَيْبَرَ بُكْرَةً ، فَخَرَجَ أَهْلُهَا بِالْمَسَاحِي ، فَلَمَّا بَصُرُوا بِالنَّبِيِّ ﷺ قَالُوا : مُحَمَّدٌ وَاللَّهِ مُحَمَّدٌ ، مُحَمَّدٌ وَالْخَمِيسُ . فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «اللَّهُ أَكْبَرُ ، خَرِبَتْ خَيْبَرُ ، إِنَّا إِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ» . فَأَصَبْنَا مِنْ لُحُومِ الْحُمُرِ ، فَنَادَى مُنَادِي النَّبِيِّ ﷺ : «إِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَنْهَيَانِكُمْ عَنْ لُحُومِ الْحُمُرِ ، فَإِنَّهَا رِجْسٌ».[أخرجه مسلم : ١٣٦٥ ، الجهاد ، ١٢٠ ، أوله ، أخرجه مسلم : ١٩٤٠ ، آخره «الحمر»].

٤١٩٨ - از ایّوب، از محمد بن سَیرین روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: اول بامداد به خیبر رسیدیم، مردم با بیلهای خویش بیرون آمدند و چون به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نگریستند، گفتند: محمد، به خدا که محمد است، محمد و لشکر است. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «الله اکبر، ویران شد خیبر، همانا زمانی به سرزمین قومی فرود آییم، صبح بیم‌داده‌شدگان بد است.» سپس به گوشت خر دست یافتیم، ولی منادی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بانگ زد اینکه «همانا خدا و رسول او شما را از خوردن گوشت خر منع می‌کند که آن نجس است.»

٤١٩٩ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ عَبْدِالْوَهَّابِ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَهَّابِ : حَدَّثَنَا أَيُّوبُ ، عَنْ مُحَمَّدٍ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ جَاءَهُ جَاءٍ فَقَالَ : أُكِلَتِ الْحُمُرُ ، فَسَكَتَ ، ثُمَّ أَتَاهُ الثَّانِيَةَ ، فَقَالَ : أُكِلَتِ الْحُمُرُ ، فَسَكَتَ ، ثُمَّ أَتَاهُ الثَّالِثَةَ فَقَالَ : أُفْنِيَتِ الْحُمُرُ ، فَأَمَرَ مُنَادِيًا فَنَادَى فِي النَّاسِ : «إِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَنْهَيَانِكُمْ عَنْ لُحُومِ الْحُمُرِ الأَهْلِيَّةِ» . فَأُكْفِئَتِ الْقُدُورُ ، وَإِنَّهَا لَتَفُورُ بِاللَّحْمِ [راجع : ٣٧١ . أخرجه مسلم : ١٣٦٥ ، بقطعة بلفظ مختلف لم ترد في هذه الطريق ، أخرجه مسلم : ١٩٤٠] .

٤١٩٩ - از اَیّوب از محمد روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: «کسی نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و گفت: خران خورده شدند. آن حضرت خاموش ماند، سپس مرد دوم نزد آن حضرت آمد و گفت: خران خورده شدند. آن حضرت خاموش ماند. سپس مرد سوم آمد و گفت: خران تباه شدند. آن حضرت منادی را فرمود و او در میان مردم بانگ زد اینکه: همانا خدا و رسول او شما را از خوردن گوشت خران اهلی منع می‌کند.» سپس دیگها واژگون گردید در حالی که گوشت در آن می‌جوشید.

٤٢٠٠ - حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ ، عَنْ ثَابِتٍ ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ : صَلَّى النَّبِيُّ ﷺ

٤٢٠٠ - از حَمّاد بن زید، از ثابت روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله

الصُّبحَ قَرِيبًا مِنْ خَيْبَرَ بِغَلَسٍ ، ثُمَّ قَالَ : « اللَّهُ أَكْبَرُ خَرِبَتْ خَيْبَرُ ، إِنَّا إِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ » . فَخَرَجُوا يَسْعَوْنَ فِي السِّكَكِ ، فَقَتَلَ النَّبِيُّ ﷺ الْمُقَاتِلَةَ وَسَبَى الذُّرِّيَّةَ ، وَكَانَ فِي السَّبْيِ صَفِيَّةُ ، فَصَارَتْ إِلَى دَحْيَةَ الْكَلْبِيِّ ، ثُمَّ صَارَتْ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ ، فَجَعَلَ عِتْقَهَا صَدَاقَهَا .

فَقَالَ عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ صُهَيْبٍ لِثَابِتٍ : يَا أَبَا مُحَمَّدٍ ، آنْتَ قُلْتَ لأَنَسٍ : مَا أَصْدَقَهَا ؟ فَحَرَّكَ ثَابِتٌ رَأْسَهُ تَصْدِيقًا لَهُ .[راجع : ۳۷۱ . أخرجه مسلم: ۱۳٦٥ ، الجهاد ، ۱۲۰، أوله و في النكاح ۸٤ و ۸۷ بنحوه مطولاً] .

علیه وسلم) نماز صبح را در تاریکی (آخر شب) در نزدیک خیبر گزارد و سپس گفت: «الله اکبر، ویران شد خیبر، همانا زمانی به سرزمین قومی فرود آییم صبح بیم‌داده‌شدگان بد است.» (یهود خیبر) برآمدند در حالیکه در کوچه‌ها می‌دویدند. پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) جنگجویان آنها را کشت و زنانشان را به اسارت گرفت و صَفیّه در میان اسیران بود و که ابتدا در سهم دَحْیَهٔ کلبی درآمد و سپس در سهم پیامبر صلی‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) درآمد. آن حضرت (آزادش کرد) و آزادی او را مهر وی گردانید. عبدالعزیز بن صُهیب به ثابت (راوی حدیث) گفت: ای ابو محمد، آیا تو به انس گفتی: مهر او را چه قدر داد؟ ثابت سر خود را به علامت تصدیق حرکت داد.

۴۲۰۱ - حَدَّثَنَا آدَمُ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ عَبْدِالْعَزِيزِ بْنِ صُهَيْبٍ قَالَ : سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ ﷺ يَقُولُ : سَبَى النَّبِيُّ ﷺ صَفِيَّةَ ، فَأَعْتَقَهَا وَتَزَوَّجَهَا .

فَقَالَ ثَابِتٌ لأَنَسٍ : مَا أَصْدَقَهَا ؟ قَالَ : أَصْدَقَهَا نَفْسَهَا ، فَأَعْتَقَهَا . [راجع : ۳۷۱ . أخرجه مسلم : ۱۳٦٥ ، النكاح ، ۸٤، مطولاً] .

[وجاءت الأحاديث الآتية في الفتح مرتبة كالآتي:

۴۲۰۵ ، ۴۲۰۲ ، ۴۲۰۳ ، ۴۲۰۴] .

۴۲۰۱ ـ از شُعبه، از عبدالعزیز بن صُهیب روایت است که گفت: از انس بن مالک (رضی‌الله عنه) شنیدم که می‌گفت: پیامبر صلی‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) صَفیّه را به اسارت گرفت، او را آزاد کرد و با وی ازدواج نمود. ثابت به انس گفت: چه‌قدر مهرش داد؟ انس گفت: نفس او را مهرش قرار داد و با وی ازدواج کرد.

۴۲۰۲ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ : حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ ، عَنْ أَبِي حَازِمٍ ، عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِيِّ ﷺ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ الْتَقَى هُوَ وَالْمُشْرِكُونَ فَاقْتَتَلُوا ، فَلَمَّا مَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى عَسْكَرِهِ وَمَالَ الآخَرُونَ إِلَى عَسْكَرِهِمْ ، وَفِي أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ رَجُلٌ لا يَدَعُ لَهُمْ شَاذَّةً وَلا فَاذَّةً إِلا اتَّبَعَهَا يَضْرِبُهَا بِسَيْفِهِ .

۴۲۰۲ ـ از ابوحازم روایت است که سهل بن سعد ساعدی گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) (و یاران وی) با مشرکان درگیر جنگ شدند و چون رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به سوی لشکر خود برگشت و دیگران نیز برگشتند، در میان همراهان رسول‌الله (صلی‌الله

فَقِيلَ : مَا أَجْزَأَ مِنَّا الْيَوْمَ أَحَدٌ كَمَا أَجْزَأَ فُلَانٌ ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «أَمَا إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ» .

فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ : أَنَا صَاحِبُهُ ، قَالَ : فَخَرَجَ مَعَهُ كُلَّمَا وَقَفَ وَقَفَ مَعَهُ ، وَإِذَا أَسْرَعَ أَسْرَعَ مَعَهُ .

قَالَ : فَجُرِحَ الرَّجُلُ جُرْحًا شَدِيدًا ، فَاسْتَعْجَلَ الْمَوْتَ ، فَوَضَعَ سَيْفَهُ بِالْأَرْضِ وَذُبَابَهُ بَيْنَ ثَدْيَيْهِ ، ثُمَّ تَحَامَلَ عَلَى سَيْفِهِ فَقَتَلَ نَفْسَهُ .

فَخَرَجَ الرَّجُلُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ : أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ .

قَالَ : «وَمَا ذَاكَ» . قَالَ : الرَّجُلُ الَّذِي ذَكَرْتَ آنِفًا أَنَّهُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ ، فَأَعْظَمَ النَّاسُ ذَلِكَ ، فَقُلْتُ : أَنَا لَكُمْ بِهِ ، فَخَرَجْتُ فِي طَلَبِهِ ، ثُمَّ جُرِحَ جُرْحًا شَدِيدًا ، فَاسْتَعْجَلَ الْمَوْتَ ، فَوَضَعَ نَصْلَ سَيْفِهِ فِي الْأَرْضِ وَذُبَابَهُ بَيْنَ ثَدْيَيْهِ ، ثُمَّ تَحَامَلَ عَلَيْهِ فَقَتَلَ نَفْسَهُ .

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عِنْدَ ذَلِكَ «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ عَمَلَ أَهْلِ الْجَنَّةِ ، فِيمَا يَبْدُو لِلنَّاسِ ، وَهُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ ، وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ عَمَلَ أَهْلِ النَّارِ ، فِيمَا يَبْدُو لِلنَّاسِ ، وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ» [راجع : ۲۸۹۸ . أخرجه مسلم: ۱۱۲].

علیه وسلم) مردی بود که هر که را می‌دید که از لشکر (دشمن) جدا شده است، او را نمی‌گذاشت مگر آنکه در پس وی می‌رفت و او را با شمشیر می‌زد.

پس گفته شد: هیچ یک از ما امروز بسنده نیامد چنانکه فلان کس بسنده آمد. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آگاه باشید که همانا وی از اهل دوزخ است.»

مردی از مسلمانان گفت: من او را همراهی می‌کنم. سپس همراه وی برآمد؛ هر زمانی که وی می‌ایستاد، او هم می‌ایستاد و چون می‌دوید. با وی می‌دوید. مرد همراه وی گفت: آن مرد زخمی شد و زخم شدیدی برداشت، و در مردن شتاب کرد. شمشیر خود را بر زمین نهاد و لبهٔ تیغ آن را در میان سینهٔ خود برابر کرد سپس خود را بر شمشیر خود افکند و خودش را کشت.

مرد همراه وی نزد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) آمد و گفت: گواهی می‌دهم که به تحقیق تو فرستادهٔ خداوندی. آن حضرت فرمود: «موجب این گواهی چیست؟» گفت: در مورد مردی است که گفته بودی از اهل دوزخ است، این سخن بر مردم گران آمد (تعجب کردند) من به ایشان گفتم (که او را تعقیب می‌کنم) من در پی او روان شدم. سپس وی زخمی شد و زخم وی شدید بود. او در مردن خود شتاب کرد و دستهٔ شمشیر را بر زمین نهاد و تیغ آن را در میان سینهٔ خود برابر کرد، سپس خودش را بر شمشیر خود افکند و خودش را کشت. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) گفت:

«همانا مردی عملی انجام می‌دهد که از دیدگاه مردم عمل اهل بهشت است، در حالی که وی از اهل دوزخ است و همانا مردی عملی انجام می‌دهد که از نظر مردم عمل اهل دوزخ است و او از اهل بهشت است.»

٤٢٠٣ - حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ : أَخْبَرَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ : أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ رضي الله عنه قَالَ : شَهِدْنَا خَيْبَرَ ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِرَجُلٍ مِمَّنْ مَعَهُ يَدَّعِي الإِسْلَامَ : « هَذَا مِنْ أَهْلِ النَّارِ » .

فَلَمَّا حَضَرَ الْقِتَالُ قَاتَلَ الرَّجُلُ أَشَدَّ الْقِتَالِ حَتَّى كَثُرَتْ بِهِ الْجِرَاحَةُ ، فَكَادَ بَعْضُ النَّاسِ يَرْتَابُ ، فَوَجَدَ الرَّجُلُ أَلَمَ الْجِرَاحَةِ ، فَأَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى كِنَانَتِهِ ، فَاسْتَخْرَجَ مِنْهَا أَسْهُمًا فَنَحَرَ بِهَا نَفْسَهُ

فَاشْتَدَّ رِجَالٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَقَالُوا : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، صَدَّقَ اللَّهُ حَدِيثَكَ ، انْتَحَرَ فُلَانٌ فَقَتَلَ نَفْسَهُ .

فَقَالَ : « قُمْ يَا فُلَانُ ، فَأَذِّنْ أَنَّهُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مُؤْمِنٌ ، إِنَّ اللَّهَ يُؤَيِّدُ الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ » .

تَابَعَهُ مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ . [راجع : ٣٠٦٢ ، أخرجه مسلم : ١١١] .

٤٢٠٣ ـ از زُهری، از سعید بن مُسیَّب روایت است که ابوهریره(رضی‌الله عنه) گفت: در غزوۀ خیبر حاضر شدیم[1] رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به مردی که همراه وی بود و ادعای اسلام می‌کرد گفت: «او از اهل دوزخ است.»

آنگاه که زمان جنگ فرا رسید، آن مرد به سختی جنگید تا آنکه زخمهای زیادی برداشت، نزدیک بود که بعضی مردم (بر صدق سخن آن حضرت) شک کنند. آن مرد درد زخمها را دریافت. دست به سوی ترکش خود برد و چند تیر از آن بیرون آورد و گردن خود را برید (خودکشی کرد).

مردانی از مسلمانان دویده آمدند و گفتند: یا رسول‌الله، خداوند سخن تو را راست گرداند. فلان کس گردن خود را برید و خودکشی کرد.

آن حضرت فرمود: «ای فلان، برخیز و اعلان کن که هیچ کس به جز مؤمن وارد بهشت نمی‌شود و خداوند این دین را با مردی بدکار

۱- مروی است که ابوهریره پس از فراغت از غزوۀ خیبر، نزد آن حضرت آمده است. اینکه گفته است در غزوۀ خیبر حاضر شده‌ایم به اعتبار آن است که در جنس مسلمانانی داخل است که حاضر در آن غزوه بوده‌اند. و ذکر این واقعه به سماع از حاضرین خواهد بود. واقدی گفته است که وی در آخر محاربه حاضر شده است. (تیسیر القاری)

۵۲۳. در فتح الباری گفته شد که مقصود مؤلف از این همه استادها ترجیح روایت شبیب و معمر است به آنکه این روایات محتمل است و عیبی در رویات راجح وجود ندارد، و از قبیل اضطراب در روایت نیست؛ زیرا شرط اضطراب برابر بودن وجوه اختلاف است (تیسیر القاری)

٤٢٠٤ - وَقَالَ شَبِيبٌ، عَنْ يُونُسَ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ: أَخْبَرَنِي ابْنُ الْمُسَيَّبِ، وَعَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ كَعْبٍ: أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ قَالَ: شَهِدْنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ خَيْبَرَ.

وَقَالَ ابْنُ الْمُبَارَكِ، عَنْ يُونُسَ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ سَعِيدٍ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ.

تَابَعَهُ صَالِحٌ عَنِ الزُّهْرِيِّ.

وَقَالَ الزُّبَيْدِيُّ: أَخْبَرَنِي الزُّهْرِيُّ: أَنَّ عَبْدَالرَّحْمَنِ بْنَ كَعْبٍ أَخْبَرَهُ: أَنَّ عُبَيْدَاللَّهِ بْنَ كَعْبٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي مَنْ شَهِدَ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ خَيْبَرَ.

قَالَ الزُّهْرِيُّ: وَأَخْبَرَنِي عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ، وَسَعِيدٌ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ.

٤٢٠٥ - حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَاحِدِ، عَنْ عَاصِمٍ، عَنْ أَبِي عُثْمَانَ، عَنْ أَبِي مُوسَى الْأَشْعَرِيِّ ﷺ قَالَ: لَمَّا غَزَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ خَيْبَرَ، أَوْ قَالَ: لَمَّا تَوَجَّهَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، أَشْرَفَ النَّاسُ عَلَى وَادٍ، فَرَفَعُوا أَصْوَاتَهُمْ بِالتَّكْبِيرِ: اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «ارْبَعُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ، إِنَّكُمْ لَا تَدْعُونَ أَصَمَّ وَلَا غَائِبًا، إِنَّكُمْ تَدْعُونَ سَمِيعًا قَرِيبًا، وَهُوَ مَعَكُمْ». وَأَنَا خَلْفَ دَابَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَسَمِعَنِي وَأَنَا أَقُولُ: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، فَقَالَ لِي: «يَا عَبْدَاللَّهِ بْنَ قَيْسٍ». قُلْتُ: لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: «أَلَا أَدُلُّكَ عَلَى كَلِمَةٍ مِنْ كَنْزٍ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ». قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَدَاكَ أَبِي وَأُمِّي، قَالَ: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ». [راجع: ٢٩٩٢. أخرجه مسلم: ٢٧٠٤].

و عاصی تأیید خواهد کرد.» متابعت کرده است (شبیب) را معمر از زُهری.

٤٢٠٤ ـ از ابن شهاب (زُهری) روایت است که گفت: ابن مُسیَّب و عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب مرا خبر داده‌اند که ابوهریره گفت: با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در غزوهٔ خیبر حاضر شده‌ایم. و ابن مبارک، از یونس، از زُهری، از سعید، از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است. و متابعت کرده است (یونس را) صالح از زُهری و زُبیدی گفته است: زُهری مرا خبر داده که عبدالرحمن بن کعب او را خبر داده که عُبیدالله بن کعب گفت: کسی که در غزوهٔ خیبر با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) حاضر بوده مرا خبر داده است. زُهری گفت: عبیدالله بن عبدالله و سعید از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) مرا خبر داده است.

٤٢٠٥ ـ از عاصم، از ابوعثمان، از ابوموسی اشعری(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: وقتی که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در خیبر جهاد کرد، یا ـ چنین گفت ـ وقتی که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) روانهٔ خیبر شد، مردم به وادی برآمدند و آواز خود را به تکبیر بلند کردند؛ یعنی گفتند: ـ الله اکبر، الله اکبر، لااله الا الله ـ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «آرام گیرید، همانا شما کر و غایبی را صدا نمی‌کنید، بلکه شنوای نزدیکی را صدا می‌کنید و او با شما است.» ابوموسی می‌گوید: من به دنبال مرکب رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بودم آن حضرت آواز مرا می‌شنید که

می‌گفتم: لاحول و لاقوّةَ الا بالله[1] آن حضرت به من گفت: «ای عبدالله بن قیس» گفتم: گوش بفرمانم یا رسول‌الله. فرمود: «آیا تو را از کلمهٔ آگاه نکنم که گنجی از گنجهای بهشت است» گفتم: آری یا رسول‌الله، پدر و مادرم فدایت باد. گفت: «لاحول و لا قُوّةَ الا بالله.»

٤٢٠٦ – حَدَّثَنَا الْمَكِّيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ أَبِي عُبَيْدٍ قال : رَأَيْتُ أَثَرَ ضَرْبَةٍ فِي سَاقِ سَلَمَةَ ، فَقُلْتُ يَا أَبَا مُسْلِمٍ ، مَا هَذِهِ الضَّرْبَةُ ؟ فَقَالَ : هَذِهِ ضَرْبَةٌ أَصَابَتْنِي يَوْمَ خَيْبَرَ ، فَقَالَ النَّاسُ : أُصِيبَ سَلَمَةُ ، فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فَنَفَثَ فِيهِ ثَلَاثَ نَفَثَاتٍ ، فَمَا اشْتَكَيْتُهَا حَتَّى السَّاعَةِ .

٤٢٠٦ ـ از مَکّی بن ابراهیم روایت است که یَزید بن اَبی عُبَید گفت: نشان زخمی در پای سَلَمه (بن اکوع) دیدم. گفتم: ای ابا مسلم. این زخم چیست؟ گفت: این ضربه‌ای است که در روز خَیبر به من رسیده است. مردم گفتند: سَلَمه را زخم رسید. من نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدم. آن حضرت از آب دهان خود بر آن سه بار دمید، از آن زمان تاکنون، در پای من دردی نیامد.[2]

٤٢٠٧ – حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْلَمَةَ : حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي حَازِمٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ سَهْلٍ قَالَ : الْتَقَى النَّبِيُّ ﷺ وَالْمُشْرِكُونَ فِي بَعْضِ مَغَازِيهِ ، فَاقْتَتَلُوا ، فَمَالَ كُلُّ قَوْمٍ إِلَى عَسْكَرِهِمْ ، وَفِي الْمُسْلِمِينَ رَجُلٌ لَا يَدَعُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ شَاذَّةً وَلَا فَاذَّةً إِلَّا اتَّبَعَهَا فَضَرَبَهَا بِسَيْفِهِ ، فَقِيلَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، مَا أَجْزَأَ أَحَدٌ مَا أَجْزَأَ فُلَانٌ ، فَقَالَ : « إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ » . فَقَالُوا : أَيُّنَا مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ ، إِنْ كَانَ هَذَا مِنْ أَهْلِ النَّارِ ؟ فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ : لَأَتَّبِعَنَّهُ ، فَإِذَا أَسْرَعَ وَأَبْطَأَ كُنْتُ مَعَهُ ، حَتَّى جُرِحَ ، فَاسْتَعْجَلَ الْمَوْتَ ، فَوَضَعَ نِصَابَ سَيْفِهِ بِالْأَرْضِ وَذُبَابَهُ بَيْنَ ثَدْيَيْهِ ، ثُمَّ تَحَامَلَ عَلَيْهِ فَقَتَلَ نَفْسَهُ ، فَجَاءَ الرَّجُلُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ : أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ ، فَقَالَ : « وَمَا ذَاكَ » . فَأَخْبَرَهُ ، فَقَالَ : « إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ، فِيمَا يَبْدُو لِلنَّاسِ ، وَإِنَّهُ لَمِنْ أَهْلِ النَّارِ ، وَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ ، فِيمَا يَبْدُو لِلنَّاسِ ، وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ » . [راجع : ٢٨٩٨ . أخرجه

٤٢٠٧ ـ از ابوحازم از پدرش روایت است که سهل (ساعدی) (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در یکی از غزوات با مشرکان مقابل شد. هر دو جانب با هم جنگیدند و سپس هر یک به لشکرگاه خود بازگشتند. در میان مسلمانان مردی بود که هر که از لشکر دشمن جدا می‌شد و یا تنها می‌ماند، او را با شمشیر خود می‌زد. گفته شد: یا رسول‌الله، هیچ کس بسنده نیامد چنان که فلان بسنده آمد (شجاعت نشان داد و ثواب حاصل کرد.) آن حضرت فرمود: «وی از اهل دوزخ است.»

۱– لاحول و لاقوة الا بالله. یعنی هیچ توانایی و قدرتی به جز با کمک خداوند میسر نیست.

۲– این حدیث، چهاردهمین حدیث از ثلاثیات است که تا حال آمده است. حدیث ثلاثی آن است که میان امام بخاری و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سه واسطه یا سه راوی است. مَکّی که شیخ بخاری است تبع تابعین است (تیسیر القاری)

مسلم: ۱۱۲].

گفتند: پس کدام یک از ما از اهل بهشت است، اگر او از اهل دوزخ است؟ مردی از مسلمانان گفت: من او را دنبال می‌کنم، اگر تند برود و آهسته برود من با او می‌باشم. تا آنکه آن مرد جنگجوی زخمی شد و بر مرگ خود شتاب کرد. وی دستهٔ شمشیر خود را بر زمین گذاشت و تیغ آن را در میان سینه‌های خود نهاد، سپس خود را بر آن افکند و خودش را کشت. مرد همراه وی نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و گفت: گواهی می‌دهم، اینکه تو فرستادهٔ خداوندی. آن حضرت فرمود: «سبب این گواهی چیست؟» وی آن حضرت را از موضوع آگاه کرد. سپس آن حضرت فرمود: همانا مردی عملی را انجام می‌دهد که عمل اهل بهشت می‌باشد، در آنچه به مردم ظاهر می‌شود، در حالی که وی از اهل دوزخ است، و کسی است که عمل اهل دوزخ را انجام می‌دهد، در آنچه به مردم ظاهر می‌شود و او از اهل بهشت است.»

٤٢٠٨ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَعِيدٍ الْخُزَاعِيُّ : حَدَّثَنَا زِيَادُ ابْنُ الرَّبِيعِ ، عَنْ أَبِي عِمْرَانَ قَالَ : نَظَرَ أَنَسٌ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ ، فَرَأَى طَيَالِسَةً ، فَقَالَ : كَأَنَّهُمُ السَّاعَةَ يَهُودُ خَيْبَرَ.

٤٢٠٨ ـ از زِیاد بن ربیع روایت است که ابوعمران گفت: انس در روز جمعه (در مسجد بصره) به سوی مردم دید (که چون یهودیان) چادر به سر کرده بودند. وی گفت: ایشان در همین ساعت مانند یهود خیبر می‌نمایند.

٤٢٠٩ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ مَسْلَمَةَ : حَدَّثَنَا حَاتِمٌ ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي عُبَيْدٍ ، عَنْ سَلَمَةَ ﷺ قَالَ : كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ تَخَلَّفَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ فِي خَيْبَرَ ، وَكَانَ رَمِدًا ، فَقَالَ : أَنَا أَتَخَلَّفُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ ، فَلَحِقَ بِهِ ، فَلَمَّا بِتْنَا اللَّيْلَةَ الَّتِي فُتِحَتْ ، قَالَ : « لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا ، أَوْ :

٤٢٠٩ ـ از حاتِم، از یزید بن ابی عُبید روایت است که سَلَمه(رضی‌الله عنه) گفت: علی بن ابی طالب(رضی‌الله عنه) از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در غزوهٔ خیبر عقب ماند در حالی که چشم‌درد بود، سپس گفت: چطور از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) جدا بمانم و به

لَيَأْخُذَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلٌ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ، يُفْتَحُ عَلَيْهِ».

فَنَحْنُ نَرْجُوهَا ، فَقِيلَ : هَذَا عَلِيٌّ ، فَأَعْطَاهُ فَفُتِحَ عَلَيْهِ .

[راجع : ۲۹۷٦ . أخرجه مسلم : ۲٤۰۷] .

آن حضرت پیوست و چون شب کردیم همان شب که بامداد آن فتح شد. آن حضرت گفت: «من پرچم را فردا به مردی می‌دهم ـ یا فرمود ـ فردا پرچم را مردی می‌گیرد که او را خداوند و رسول او دوست می‌دارد و (خیبر) توسط وی فتح می‌شود.»

ما امیدوار بودیم (که پرچم را به ما بدهد) گفته شد که اینک علی. آن حضرت پرچم را به وی داد و توسط وی فتح شد.

٤٢١٠ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ ، عَنْ أَبِي حَازِمٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي سَهْلُ بْنُ سَعْدٍ ﷺ ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ يَوْمَ خَيْبَرَ : « لأُعْطِيَنَّ هَذِهِ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ ، يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» . قَالَ : فَبَاتَ النَّاسُ يَدُوكُونَ لَيْلَتَهُمْ أَيُّهُمْ يُعْطَاهَا ، فَلَمَّا أَصْبَحَ النَّاسُ غَدَوْا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كُلُّهُمْ يَرْجُو أَنْ يُعْطَاهَا ، فَقَالَ : «أَيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» . فَقِيلَ : هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ يَشْتَكِي عَيْنَيْهِ ، قَالَ : «فَأَرْسِلُوا إِلَيْهِ» . فَأُتِيَ بِهِ فَبَصَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي عَيْنَيْهِ وَدَعَا لَهُ ، فَبَرَأَ حَتَّى كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بِهِ وَجَعٌ ، فَأَعْطَاهُ الرَّايَةَ فَقَالَ عَلِيٌّ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، أُقَاتِلُهُمْ حَتَّى يَكُونُوا مِثْلَنَا ؟ فَقَالَ : « انْفُذْ عَلَى رِسْلِكَ حَتَّى تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ ، ثُمَّ ادْعُهُمْ إِلَى الإِسْلَامِ ، وَأَخْبِرْهُمْ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِيهِ ، فَوَاللَّهِ لأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا ، خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ» . [راجع : ۲۹٤۲ . أخرجه مسلم: ۲٤۰٦] .

٤٢١٠ ـ از یَعْقوب بن عبدالرحمن روایت است که ابو حازم گفت: سَهْل بن سعد(رضی‌الله عنه) مرا خبر داد که رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در روز خیبر فرمود: «فردا این بیرق را به مردی می‌دهم که خداوند بر دستان وی فتح می‌آورد. کسی که خدا و رسول او را دوست می‌دارد و خدا و رسول او، او را دوست می‌دارند.» مردم در آن شب حیران بودند که بیرق به کدام یکشان داده خواهد شد و چون شب را صبح کردند، نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) رفتند. هر یکشان امیدوار بود که بیرق به وی داده خواهد شد. آن حضرت فرمود: «علی بن ابی طالب کجاست؟» گفته شد: یا رسول‌الله، چشمان وی درد می‌کند. فرمود: «به دنبال وی بفرستید.» علی آورده شد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر چشمانش آب دهان افکند و برایش دعا کرد. چشمانش شفا یافت چنانکه گویی دردی نداشته است. آن حضرت بیرق را به وی داد. علی گفت: یا رسول‌الله، آیا با ایشان تا زمانی پیکار کنم که مثل ما (مسلمان) شوند؟ آن حضرت فرمود: «به آهستگی برو تا آنکه به

محل ایشان فرود آیی، سپس آنها را به اسلام فراخوان و از آنچه بر ایشان از حق خداوند واجب است، آنها را آگاه گردان. به خدا سوگند اگر خداوند به وسیلهٔ تو یک مرد را هدایت کند، برای تو بهتر از آن است که شتران سرخ گون داشته باشی.»

٤٢١١ - حَدَّثَنَا عَبْدُالغَفَّارِ بْنُ دَاوُدَ : حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ (ح) .

وحَدَّثَنِي أَحْمَدُ بن عيسى : حَدَّثَنَا ابْنُ وَهْبٍ قال : أَخْبَرَنِي يَعْقُوبُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ الزُّهْرِيُّ : عَنْ عَمْرٍو مَوْلَى المُطَّلِب ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ قال : قَدِمْنَا خَيْبَرَ ، فَلَمَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ الحِصْنَ ، ذُكِرَ لَهُ جَمَالُ صَفِيَّةَ بِنْتِ حُيَيِّ بْنِ أَخْطَبَ ، وَقَدْ قُتِلَ زَوْجُهَا وَكَانَتْ عَرُوسًا ، فَاصْطَفَاهَا النَّبِيُّ ﷺ لِنَفْسِهِ ، فَخَرَجَ بِهَا حَتَّى بَلَغْنَا سَدَّ الصَّهْبَاءِ حَلَّتْ ، فَبَنَى بِهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ، ثُمَّ صَنَعَ حَيْسًا فِي نِطَعٍ صَغِيرٍ ، ثُمَّ قَالَ لِي : «آذِنْ مَنْ حَوْلَكَ» . فَكَانَتْ تِلْكَ وَلِيمَتَهُ عَلَى صَفِيَّةَ ، ثُمَّ خَرَجْنَا إِلَى المَدِينَةِ ، فَرَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ يُحَوِّي لَهَا وَرَاءَهُ بِعَبَاءَةٍ ثُمَّ يَجْلِسُ عِنْدَ بَعِيرِهِ فَيَضَعُ رُكْبَتَهُ ، وَتَضَعُ صَفِيَّةُ رِجْلَهَا عَلَى رُكْبَتِهِ حَتَّى تَرْكَبَ .

[راجع : ٣٧١ . أخرجه مسلم : ١٣٦٥ النكاح ، ٨٤ ، باختلاف].

٤٢١١ ـ از یعقوب بن عبدالرحمن زُهری، از عَمرو مولای مُطّلب روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: ما به خیبر رسیدیم و چون خداوند قلعهٔ (خیبر) را بر آن حضرت گشود، از نیکورویی صَفیّه بنت حُیی بن اخطب به آن حضرت یاد شد و همانا شوهرش کشته شده بود و او نوعروس بود. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) او را برای خود برگزید و آن حضرت با وی راهی شد تا آنکه به سدّ صَهْباء رسیدیم. صَفیّه از حیض پاک شد. سپس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) با وی زفاف کرد. پس از آن غذای حَیْس در سفرهٔ چرمی کوچک آماده شد. سپس آن حضرت به من گفت: «کسانی را که در اطراف تو می‌باشند فراخوان» و همان غذا، ولیمهٔ (میهمانی عروسی) آن حضرت بر صفیه بود. پس از آن رهسپار مدینه شدیم و من پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را دیدم که عبای خود را بر اطراف کوهان شتر برای نشستن وی می‌نهاد و سپس نزدیک شتر خود می‌نشست و زانوی خود را خم می‌کرد و صفیّه پای خود را بر زانوی آن حضرت می‌نهاد تا بر شتر سوار شود.

٤٢١٢ - حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ قَالَ : حَدَّثَنِي أَخِي ، عَنْ

٤٢١٢ ـ از یَحْیی، از حمید طویل روایت

سُلَيْمَانُ ، عَنْ يَحْيَى ، عَنْ حُمَيْدٍ الطَّوِيلِ : سَمِعَ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ ﷺ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَقَامَ عَلَى صَفِيَّةَ بِنْتِ حُيَيٍّ بِطَرِيقِ خَيْبَرَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ، حَتَّى أَعْرَسَ بِهَا ، وَكَانَتْ فِيمَنْ ضُرِبَ عَلَيْهَا الْحِجَابُ . [راجع : ٣٧١ . أخرجه مسلم : ١٣٦٥ ، النكاح ٨٧ ، باختلاف] .

است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در راه بازگشت از خیبر، سه روز به خاطر صَفیّه بنت حُیَی توقف کرد تا آنکه با وی مراسم میهمانی ازدواج صورت گرفت و او در میان کسانی (از همسران آن حضرت) بود که بر وی حجاب زده می‌شد.

٤٢١٣ - حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ أَبِي مَرْيَمَ : أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي كَثِيرٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي حُمَيْدٌ : أَنَّهُ سَمِعَ أَنَسًا ﷺ يَقُولُ : أَقَامَ النَّبِيُّ ﷺ بَيْنَ خَيْبَرَ وَالْمَدِينَةِ ثَلَاثَ لَيَالٍ يُبْنَى عَلَيْهِ بِصَفِيَّةَ ، فَدَعَوْتُ الْمُسْلِمِينَ إِلَى وَلِيمَتِهِ ، وَمَا كَانَ فِيهَا مِنْ خُبْزٍ وَلَا لَحْمٍ ، وَمَا كَانَ فِيهَا إِلَّا أَنْ أَمَرَ بِلَالًا بِالْأَنْطَاعِ فَبُسِطَتْ ، فَأَلْقَى عَلَيْهَا التَّمْرَ وَالْأَقِطَ وَالسَّمْنَ ، فَقَالَ الْمُسْلِمُونَ : إِحْدَى أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ ، أَوْ مَا مَلَكَتْ يَمِينُهُ ؟ فَقَالُوا : إِنْ حَجَبَهَا فَهِيَ إِحْدَى أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ ، وَإِنْ لَمْ يَحْجُبْهَا فَهِيَ مِمَّا مَلَكَتْ يَمِينُهُ ، فَلَمَّا ارْتَحَلَ وَطَّى لَهَا خَلْفَهُ ، وَمَدَّ الْحِجَابَ . [راجع : ٣٧١ . أخرجه مسلم : النكاح ٨٧ ، باختلاف] .

٤٢١٣ ـ از محمد بن جعفر بن ابی کثیر، از حُمَید روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) میان خیبر و مدینه سه شب ایستاد در حالی که با صفیّه ازدواج کرده بود. من مسلمانان را برای ولیمهٔ آن حضرت فراخواندم و در آن میهمانی نه نان بود و نه گوشت، و در آن میهمانی چیزی نبود به جز آنکه بلال را فرمود که سفره‌ها را بگستراند و بر آن خرما و قروت (کشک) و روغن نهادند. مسلمانان گفتند: آیا وی (صفیّه) در زمرهٔ امهات المؤمنین (همسران آن حضرت) خواهد بود یا (زن اسیری است) که در مالکیت آن حضرت در آمده است. کسانی گفتند: اگر آن حضرت، صفیّه را در حجاب درآورد، وی در زمرهٔ اُمّهات المؤمنین (همسران وی) است، و اگر او را در حجاب نیاورد، وی در زمرهٔ زنانی است که در مالکیت آن حضرت در آمده است. آنگاه که آن حضرت راهی شد، برای وی جایی در عقب خود (بر پالان شتر) برابر کرد و او را در حجاب درآورد.

٤٢١٤ - حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ . وَحَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا وَهْبٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ : عَنْ حُمَيْدِ بْنِ هِلَالٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ مُغَفَّلٍ ﷺ قَالَ : كُنَّا

٤٢١٤ ـ از شُعبه، از حُمید بن هلال روایت است که عبدالله بن مُغَفَّل(رضی‌الله عنه) گفت: ما، محاصره کنندگان خیبر بودیم، کسی انبانی

مُحَاصِرِي خَيْبَرَ ، فَرَمَى إِنْسَانٌ بِجِرَابٍ فِيهِ شَحْمٌ ، فَنَزَوْتُ لِآخُذَهُ ، فَالْتَفَتُّ فَإِذَا النَّبِيُّ ﷺ فَاسْتَحْيَيْتُ . [راجع : ٣١٥٣. أخرجه مسلم : ١٧٧٢] .

انداخت که در آن روغن بود، دویدم که آن را بگیرم، به عقب نگریستم و دیدم که آن حضرت می‌نگرد، و حیا کردم (که آن را بگیرم.)

٤٢١٥ - حَدَّثَنِي عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ ، عَنْ أَبِي أُسَامَةَ ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ ، عَنْ نَافِعٍ وَسَالِمٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ نَهَى يَوْمَ خَيْبَرَ عَنْ أَكْلِ الثُّومِ ، وَعَنْ لُحُومِ الْحُمُرِ الْأَهْلِيَّةِ . [راجع : ٨٥٣ . أخرجه مسلم : ٥٦١ ، أوله و أخرجه في الصيد (٢٤) آخره] .

نَهَى عَنْ أَكْلِ الثُّومِ : هُوَ عَنْ نَافِعٍ وَحْدَهُ . وَلُحُومِ الْحُمُرِ الْأَهْلِيَّةِ : عَنْ سَالِمٍ .

٤٢١٥ ـ از عُبیدالله، از نافع و سالم روایت است که ابن عُمر(رضی‌الله عنهما) گفت: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در روز خیبر از خوردن سیر و گوشت خر اهلی منع کرده است. (عبیدالله گفته است) منع از خوردن سیر را تنها نافع روایت کرده و منع از خوردن گوشت خر اهلی را سالم روایت کرده است.[1]

٤٢١٦ - حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ قَزَعَةَ : حَدَّثَنَا مَالِكٌ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ وَالْحَسَنِ ابْنَيْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ، عَنْ أَبِيهِمَا ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ نَهَى عَنْ مُتْعَةِ النِّسَاءِ يَوْمَ خَيْبَرَ ، وَعَنْ أَكْلِ لُحُومِ الْحُمُرِ الْإِنْسِيَّةِ . [انظر : ٥١١٥ ، ٥٥٢٣ ، ٦٩٦١ ، أخرجه مسلم : ١٤٠٧ وفي الصيد ٢٢] .

٤٢١٦ ـ از مالک، از ابن شهاب (زُهری) از عبدالله، و حسن پسران محمد بن علی، از پدرش (محمد بن حنیفه) روایت است که علی بن ابی طالب(رضی‌الله عنه) گفت: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در روز خیبر از مُتْعه‌ٔ زنان (نکاح موقت) و خوردن گوشت خر اهلی منع کرده است.

٤٢١٧ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُقَاتِلٍ : أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّهِ : حَدَّثَنَا عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ عُمَرَ ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ نَهَى يَوْمَ خَيْبَرَ عَنْ لُحُومِ الْحُمُرِ الْأَهْلِيَّةِ . [راجع : ٨٥٣ . أخرجه مسلم : ٥٦١ ، بقطعة ليست في هذه الطريق ولكنها موجوده في الصيد ، ٢٤] .

٤٢١٧ ـ از عبیدالله بن عمر، از نافع روایت است که ابن عمر گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در روز خیبر از خوردن گوشت خر اهلی منع کرده است.

٤٢١٨ - حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ نَصْرٍ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عُبَيْدٍ : حَدَّثَنَا عُبَيْدُاللَّهِ ، عَنْ نَافِعٍ وَسَالِمٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : نَهَى النَّبِيُّ ﷺ عَنْ أَكْلِ لُحُومِ الْحُمُرِ الْأَهْلِيَّةِ . [راجع : ٨٥٣ . أخرجه مسلم : ٥٦١ ، بقطعة لم ترد في هذه الطريق ... وهي موجودة في الصيد ، ٢٤] .

٤٢١٨ ـ از عُبیدالله، از نافع و سالم روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از خوردن گوشت خر اهلی منع کرده است.

٤٢١٩ - حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ ، عَنْ عَمْرٍو ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ

٤٢١٩ ـ از محمد بن علی روایت است که

---

[1] منع از خوردن سیر، نهی تنزیهی است. چنان‌که از احادیث قبل معلوم شده است.

رَضِيَ اللّٰهُ عَنهما قال : نَهَى رَسُولُ اللّٰه ﷺ يَومَ خَيبَرَ عَنْ لُحُومِ الحُمُرِ الأهلِيَّةِ ، وَرَخَّصَ في الخَيلِ . [انظر: ٥٥٢٠، ٥٥٢٤ . أخرجه مسلم : ١٩٤١] .

جابر بن عبدالله (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در روز خیبر از خوردن گوشت خر اهلی منع کرده و در خوردن گوشت اسپ اجازه داده است.

٤٢٢٠ - حَدَّثَنَا سَعِيدُ بنُ سُلَيمَانَ : حَدَّثَنَا عَبَّادٌ ، عَنِ الشَّيبَانِيِّ قال : سَمِعتُ ابنَ أبي أوفَى رَضِيَ اللّٰهُ عَنهُمَا : أصَابَتنَا مَجَاعَةٌ يَومَ خَيبَرَ ، فَإنَّ القُدُورَ لَتَغلي ، قال : وَبَعضُهَا نَضِجَتْ ، فَجَاءَ مُنَادِي النَّبِيِّ ﷺ : «لا تَأكُلُوا مِنْ لُحُومِ الحُمُرِ شَيئًا ، وَأهرِقُوهَا» . قال ابنُ أبي أوفَى : فَتَحَدَّثنَا أنَّهُ إنَّمَا نَهَى عَنهَا لأنَّهَا لَم تُخَمَّسْ ، وَقَالَ بَعضُهُم : نَهَى عَنهَا البَتَّةَ ، لأنَّهَا كَانَت تَأكُلُ العَذِرَةَ . [راجع: ٣١٥٥ . أخرجه مسلم : ١٩٣٧] .

٤٢٢٠ ـ از شَیبانی روایت است که ابن ابی اَوْفی (رضی‌الله عنهما) گفت: در روز خیبر به گرسنگی سختی گرفتار شدیم، دیگها می‌جوشید، و محتویات بعضی دیگها به پختگی رسیده بود، سپس منادی پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) آمد و اعلان کرد: «از گوشت خر چیزی نخورید و آن را بر زمین بریزید.» ابن ابی اَوْفی گفت: سپس ما میان خود گفت‌وگو کردیم که این منع به خاطر آن بوده که خُمس (غنیمت) از آن کشیده نشده بود و بعضی دیگر گفتند که: البته از آن منع شده است؛ زیرا خر از چیزهای نجس می‌خورد.

٤٢٢١ ، ٤٢٢٢ - حَدَّثَنَا حَجَّاجُ بنُ مِنهَالٍ : حَدَّثَنَا شُعبَةُ قال : أخبَرَني عَدِيُّ بنُ ثَابِتٍ ، عَنِ البَرَاءِ وَعَبدِاللّٰه ابنِ أبي أوفَى رَضِيَ اللّٰهُ عَنهُم : أنَّهُم كَانُوا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فَأصَابُوا حُمُرًا فَطَبَخُوهَا ، فَنَادَى مُنَادِي النَّبِيِّ ﷺ : «أكفِئُوا القُدُورَ» . [انظر: ٤٢٢٣، ٤٢٢٤، ٤٢٢٥، ٤٢٢٦، ٥٥٢٥، ٥٥٢٦ . أخرجه مسلم : ١٩٣٨] .

٤٢٢١، ٤٢٢٢ ـ از شُعبه، از عَدی بن ثابت، از براء و عبدالله ابن ابی اَوْفی رضی‌الله عنهم روایت است که آنان همراه پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) بودند و به خرانی چند دست یافتند (آنها را ذبح کردند و گوشت آنها را) پختند. سپس منادی پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) اعلان کرد: «دیگها را واژگون کنید.»

٤٢٢٣ ، ٤٢٢٤ - حَدَّثَني إسحَاقُ : حَدَّثَنَا عَبدُ الصَّمَدِ : حَدَّثَنَا شُعبَةُ : حَدَّثَنَا عَدِيُّ بنُ ثَابِتٍ : سَمِعتُ البَرَاءَ وَابنَ أبي أوفَى رَضِيَ اللّٰهُ عَنهُم يُحَدِّثَانِ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أنَّهُ قال يَومَ خَيبَرَ ، وَقَد نَصَبُوا القُدُورَ : «أكفِئُوا القُدُورَ» . [راجع: ٤٢٢١ . أخرجه مسلم : ١٩٣٨] .

٤٢٢٣، ٤٢٢٤ ـ از شُعبه، از عَدی بن ثابت روایت است که گفت: از براء و ابن ابی اَوفی رضی‌الله عنهم شنیدم که از پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) حدیث می‌کردند که در حالی که دیگها را برپا کرده بودند، آن حضرت فرمود: «دیگها را واژگون کنید.»

٤٢٢٥ - حَدَّثَنَا مُسلِمٌ : حَدَّثَنَا شُعبَةُ ، عَن عَدِيِّ بنِ

٤٢٢٥ ـ از شُعبه، از عَدی بن ثابت، از براء

روایت است که گفت: با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) جهاد کردیم. و نحو آن (مانند حدیث مذکور) روایت کرده است.

٤٢٢٦ - حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى : أَخْبَرَنَا ابْنُ أَبِي زَائِدَةَ : أَخْبَرَنَا عَاصِمٌ ، عَنْ عَامِرٍ ، عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ : أَمَرَنَا النَّبِيُّ ﷺ فِي غَزْوَةِ خَيْبَرَ : أَنْ نُلْقِيَ الْحُمُرَ الأَهْلِيَّةَ نِيئَةً وَنَضِيجَةً ، ثُمَّ لَمْ يَأْمُرْنَا بِأَكْلِهِ بَعْدُ. [راجع : ٤٢٢١ ، أخرجه مسلم : ١٩٣٨].

٤٢٢٦ - از عاصِم، از عامِر روایت است که براء بن عازب(رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در غزوهٔ خیبر ما را امر کرد اینکه: گوشت خر خانگی را چه خام باشد و چه پخته بیرون افکنیم و پس از آن ما را به خوردن آن اجازه نداد.

٤٢٢٧ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي الْحُسَيْنِ : حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ حَفْصٍ : حَدَّثَنَا أَبِي ، عَنْ عَاصِمٍ ، عَنْ عَامِرٍ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ : لَا أَدْرِي أَنَهَى عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ كَانَ حَمُولَةَ النَّاسِ ، فَكَرِهَ أَنْ تَذْهَبَ حَمُولَتُهُمْ ، أَوْ حَرَّمَهُ فِي يَوْمِ خَيْبَرَ : لَحْمَ الْحُمُرِ الأَهْلِيَّةِ. [أخرجه مسلم: ١٩٣٩].

٤٢٢٧ - از عاصِم، از عامِر روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: نمی‌دانم که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) از آن (خوردن گوشت خر) به خاطری (موقتاً) منع کرده است که (خر) باربردار مردم است و نمی‌خواست که باربردار مردم از میان برود، یا در روز خیبر (مطلقاً) آن را حرام کرده است.

٤٢٢٨ - حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ إِسْحَاقَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَابِقٍ : حَدَّثَنَا زَائِدَةُ ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ بْنِ عُمَرَ ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ : قَسَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ خَيْبَرَ لِلْفَرَسِ سَهْمَيْنِ وَلِلرَّاجِلِ سَهْمًا .

قَالَ : فَسَّرَهُ نَافِعٌ فَقَالَ : إِذَا كَانَ مَعَ الرَّجُلِ فَرَسٌ فَلَهُ ثَلَاثَةُ أَسْهُمٍ ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ فَرَسٌ فَلَهُ سَهْمٌ . [راجع : ٢٨٦٣ . أخرجه مسلم : ١٧٦٢].

٤٢٢٨ - از عُبیدالله بن عمر، از نافع روایت است که ابن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در روز خیبر (از غنایم) برای اسپ دو سهم و برای مرد پیاده یک سهم تقسیم کرد. راوی گفت: نافع آن را چنین تفسیر کرده است: اگر با مرد اسپی می‌بود، برای او سه سهم داده می‌شد و اگر با وی اسپی نمی‌بود برایش یک سهم داده می‌شد.

٤٢٢٩ - حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ يُونُسَ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ : أَنَّ جُبَيْرَ بْنَ مُطْعِمٍ أَخْبَرَهُ قَالَ : مَشَيْتُ أَنَا وَعُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ ، فَقُلْنَا : أَعْطَيْتَ بَنِي الْمُطَّلِبِ مِنْ خُمُسِ خَيْبَرَ وَتَرَكْتَنَا ، وَنَحْنُ بِمَنْزِلَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْكَ . فَقَالَ : «إِنَّمَا بَنُو هَاشِمٍ وَبَنُو الْمُطَّلِبِ شَيْءٌ وَاحِدٌ» .

٤٢٢٩ - از ابن شهاب (زُهری) از سعید بن مُسیَّب روایت است که جُبَیْر بن مُطْعِم به او گفت: من و عثمان بن عفّان نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رفتیم و گفتیم: برای بنی مُطلّب از غنایم خیبر دادی و ما را ترک کردی و ما

قال جُبَيْرٌ : وَلَمْ يَقْسِمِ النَّبِيُّ ﷺ لِبَنِي عَبْدِشَمْسٍ وَبَنِي نَوْفَلٍ شَيْئًا . [راجع : ٣١٤٠].

هر در انتساب یکسانیم.[1] آن حضرت فرمود: «اولاد هاشم و مُطلّب یکی می‌باشند.» جُبَیر گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برای بنو عبد شمس و بنی نوفل چیزی تقسیم نکرد.

٤٢٣٠ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلاءِ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ : حَدَّثَنَا بُرَيْدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ ، عَنْ أَبِي بُرْدَةَ ، عَنْ أَبِي مُوسَى ﷺ قال : بَلَغَنَا مَخْرَجُ النَّبِيِّ ﷺ وَنَحْنُ بِالْيَمَنِ ، فَخَرَجْنَا مُهَاجِرِينَ إِلَيْهِ أَنَا وَأَخَوَانِ لِي أَنَا أَصْغَرُهُمْ ، أَحَدُهُمَا أَبُو بُرْدَةَ وَالآخَرُ أَبُو رُهْمٍ ، إِمَّا قال : فِي بِضْعٍ ، وَإِمَّا قال : فِي ثَلاثَةٍ وَخَمْسِينَ ، أَوِ : اثْنَيْنِ وَخَمْسِينَ رَجُلاً مِنْ قَوْمِي ، فَرَكِبْنَا سَفِينَةً ، فَأَلْقَتْنَا سَفِينَتُنَا إِلَى النَّجَاشِيِّ بِالْحَبَشَةِ ، فَوَافَقْنَا جَعْفَرَ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ، فَأَقَمْنَا مَعَهُ حَتَّى قَدِمْنَا جَمِيعًا ، فَوَافَقْنَا النَّبِيَّ ﷺ حِينَ افْتَتَحَ خَيْبَرَ ، وَكَانَ أُنَاسٌ مِنَ النَّاسِ يَقُولُونَ لَنَا ، يَعْنِي لأَهْلِ السَّفِينَةِ : سَبَقْنَاكُمْ بِالْهِجْرَةِ ، وَدَخَلَتْ أَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ ، وَهِيَ مِمَّنْ قَدِمَ مَعَنَا ، عَلَى حَفْصَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ ﷺ زَائِرَةً ، وَقَدْ كَانَتْ هَاجَرَتْ إِلَى النَّجَاشِيِّ فِيمَنْ هَاجَرَ ، فَدَخَلَ عُمَرُ عَلَى حَفْصَةَ ، وَأَسْمَاءُ عِنْدَهَا ، فَقَالَ عُمَرُ حِينَ رَأَى أَسْمَاءَ : مَنْ هَذِهِ ؟ قَالَتْ : أَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ ، قال عُمَرُ : الْحَبَشِيَّةُ هَذِهِ ، الْبَحْرِيَّةُ هَذِهِ ؟ قَالَتْ أَسْمَاءُ : نَعَمْ ، قال : سَبَقْنَاكُمْ بِالْهِجْرَةِ ، فَنَحْنُ أَحَقُّ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْكُمْ ، فَغَضِبَتْ وَقَالَتْ : كَلا وَاللَّهِ ، كُنْتُمْ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يُطْعِمُ جَائِعَكُمْ ، وَيَعِظُ جَاهِلَكُمْ ، وَكُنَّا فِي دَارٍ - أَوْ فِي أَرْضِ - الْبُعَدَاءِ الْبُغَضَاءِ بِالْحَبَشَةِ ، وَذَلِكَ فِي اللَّهِ وَفِي رَسُولِهِ ﷺ ، وَايْمُ اللَّهِ لا أَطْعَمُ طَعَامًا وَلا أَشْرَبُ شَرَابًا ، حَتَّى أَذْكُرَ مَا قُلْتَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَنَحْنُ كُنَّا نُؤْذَى وَنُخَافُ ، وَسَأَذْكُرُ ذَلِكَ لِلنَّبِيِّ ﷺ وَأَسْأَلُهُ ، وَاللَّهِ لا أَكْذِبُ وَلا أَزِيغُ وَلا أَزِيدُ عَلَيْهِ . [راجع: ٣١٣٦ . اخرجه مسلم: ٢٤٩٩ ، بقطعه لم ترد هنا وأخرجه بطوله : ٢٥٠٢و ٢٥٠٣] .

٤٢٣٠ ـ از بُرَیْد بن عبدالله، از ابوبُرده، از ابوموسی(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: خبر برآمدن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (از مکه به سوی مدینه) به ما رسید در حالی که در یَمَن بودیم. ما به سوی آن حضرت راهی شدیم. من و دو برادر من بودیم و من کوچکترین‌شان بودم. یکی ابوبُرده و دیگری ابورُهْم بود ـ یا ابوموسی گفت: با چندین نفر یا گفت: در پنجاه و سه نفر. یا گفت: پنجاه و دو نفر از قوم خود برآمدیم.

در کشتی سوار شدیم و کشتی ما را در حبشه نزد نجاشی آورد. در آنجا با جَعْفر بن ابی طالب ملاقات کردیم و با وی در حَبَشه اقامت گزیدیم تا آنکه همگی ما (به مدینه) نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)، آنگاه که خیبر را فتح کرد، آمدیم و بودند مردمی چند که به ما، یعنی به اهل کشتی می‌گفتند: ما نسبت به شما در هجرت پیشی گرفته‌ایم، و اسماء بنت عُمَیس (با همسر خود جعفر بن ابی طالب) در زمرهٔ کسانی بود که با ما آمده بود. وی به دیدن حَفْصَه همسر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رفت. در آن هنگام عُمر نزد (دختر خود) حفصه رفت و اسماء نزد حفصه بود. عمر چون اسماء را دید، گفت: او کیست؟ گفت: اسماء بنت عُمَیس است. عمر گفت: آیا وی حبشیه است؟ آیا وی دریانورد

[1] - عثمان به بنی عبد شمس منسوب بود و جُبیر به بنی نوفل نسبت می‌رساند و عبد شمس و نوفل و هاشم و مطلب پسران عبد منافاند.

است؟ اسماء گفت: آری. عمر گفت: ما در هجرت بر شما پیشی گرفته‌ایم، و ما به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نسبت به شما سزاوارتریم. اسماء خشمگین شد و گفت: هرگز چنین نیست. به خدا سوگند، وقتی که شما با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بودید. آن حضرت، گرسنه‌های شما را غذا می‌داد و نادانان شما را پند و اندرز می‌داد در حالی که ما در شهر ـ یا در سرزمین دور افتادهٔ نفرت‌انگیز حبشه به سر می‌بردیم و همهٔ آن به خاطر خدا و رسول او (صلی‌الله علیه وسلم) بود. و به خدا سوگند که نه غذایی خواهم خورد و نه نوشیدنی خواهم نوشید تا آنگاه که آنچه را گفتی به رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) یادآور شوم. در آنجا ما آزار داده می‌شدیم و ترسانده می‌شدیم و من آن را به پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) یاد خواهم کرد و از وی خواهم پرسید. به خدا سوگند که دروغ نخواهم گفت و منحرف نمی‌شوم و نه چیزی بر آن کم و نه زیاد خواهم کرد.

٤٢٣١ – فَلَمَّا جَاءَ النَّبِيُّ ﷺ قَالَتْ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ إِنَّ عُمَرَ قَالَ كَذَا وَكَذَا؟ قَالَ: «فَمَا قُلْتِ لَهُ». قَالَتْ: قُلْتُ لَهُ: كَذَا وَكَذَا، قَالَ: «لَيْسَ بِأَحَقَّ بِي مِنْكُمْ، وَلَهُ وَلِأَصْحَابِهِ هِجْرَةٌ وَاحِدَةٌ، وَلَكُمْ أَنْتُمْ – أَهْلَ السَّفِينَةِ – هِجْرَتَانِ». قَالَتْ: فَلَقَدْ رَأَيْتُ أَبَا مُوسَى وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ يَأْتُونِي أَرْسَالاً، يَسْأَلُونِي عَنْ هَذَا الْحَدِيثِ، مَا مِنَ الدُّنْيَا شَيْءٌ هُمْ بِهِ أَفْرَحُ وَلَا أَعْظَمُ فِي أَنْفُسِهِمْ مِمَّا قَالَ لَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ. قَالَ أَبُو بُرْدَةَ: قَالَتْ أَسْمَاءُ: فَلَقَدْ رَأَيْتُ أَبَا مُوسَى وَإِنَّهُ لَيَسْتَعِيدُ هَذَا الْحَدِيثَ مِنِّي. [قطعة من سابقه، اخرجه مسلم: بطوله: ٢٥٠٢].

٤٢٣١ ـ آنگاه که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد، اسماء گفت: ای پیامبر خدا، همانا عُمر چنین و چنان گفت. آن حضرت فرمود: «تو به او چه گفتی؟» اسماء گفت: به او چنین و چنان گفتم: فرمود: «او (عُمر) به من نسبت به شما سزاوارتر نیست. برای وی و یاران وی (پاداش) یک هجرت است ـ و برای شما ـ کشتی نشینان ـ (پاداش) دو هجرت است.»

(پس از آن) اسماء گفته است: همانا دیدم که ابوموسی و کشتی‌نشینان، گروه‌گروه نزد من می‌آمدند و از این حدیث از من می‌پرسیدند. و

برای ایشان از این فرمودهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) که دربارهٔ ایشان گفته بود، در جهان چیزی مسرت بخش‌تر و والاتر نبود. ابوبُرده گفت: اسماء گفت: من ابوموسی را دیدم که از من می‌خواست این حدیث را برای وی بار دیگر و بار دیگر تکرار کنم.

٤٢٣٢ – وقال أَبُو بُرْدَةَ ، عَنْ أَبِي مُوسَى : قال النَّبِيُّ ﷺ «إِنِّي لأَعْرِفُ أَصْوَاتَ رُفْقَةِ الأَشْعَرِيِّينَ بِالقُرْآنِ حِينَ يَدْخُلُونَ بِاللَّيْلِ ، وَأَعْرِفُ مَنَازِلَهُمْ مِنْ أَصْوَاتِهِمْ بِالقُرْآنِ بِاللَّيْلِ ، وَإِنْ كُنْتُ لَمْ أَرَ مَنَازِلَهُمْ حِينَ نَزَلُوا بِالنَّهَارِ ، وَمِنْهُمْ حَكِيمٌ ، إِذَا لَقِيَ الخَيْلَ ، أَوْ قال : العَدُوَّ ، قال : لَهُمْ إِنَّ أَصْحَابِي يَأْمُرُونَكُمْ أَنْ تَنْظُرُوهُمْ» . [أخرجه مسلم: ٢٤٩٩].

٤٢٣٢ ـ و ابوبُرده از ابوموسی روایت کرده که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «من آواز گروه اشعری را از قرآن خواندن ایشان می‌شناسم، آنگاه که شب هنگام به خانه‌های خویش می‌درآیند. و خانه‌هایشان را از (شنیدن) آوازشان که در شب قرآن می‌خوانند می‌شناسم، و هرچند خانه‌هایشان را که در روز در آن می‌درآیند، ندیده‌ام. در میان آنها (مردی شجاع به نام) حکیم است که چون با سواره نظام ـ یا گفت ـ با دشمن مواجه می‌شد به ایشان گفت: همانا یاران من از شما می‌خواهند که در انتظار آنها باشید.»[1]

٤٢٣٣ – حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : سَمِعَ حَفْصَ بْنَ غِيَاثٍ : حَدَّثَنَا بُرَيْدُ بْنُ عَبْدِاللهِ ، عَنْ أَبِي بُرْدَةَ ، عَنْ أَبِي مُوسَى قال : قَدِمْنَا عَلَى النَّبِيِّ ﷺ بَعْدَ أَنِ افْتَتَحَ خَيْبَرَ فَقَسَمَ لَنَا ، وَلَمْ يَقْسِمْ لأَحَدٍ لَمْ يَشْهَدِ الفَتْحَ غَيْرَنَا . [راجع : ٣١٣٦ . أخرجه مسلم : ٢٥٠٢].

٤٢٣٣ ـ از بُرید بن عبدالله، از ابو بُرده روایت است که ابوموسی گفت: پس از فتح خیبر نزد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) رفتیم. برای ما (از غنایم) سهمی داد و به هیچ یک به جز از ما که در فتح حاضر نشده بود، سهمی نداد.

٤٢٣٤ – حَدَّثَنَا عَبْدُاللهِ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا مُعَاوِيَةُ بْنُ عَمْرٍو : حَدَّثَنَا أَبُو إِسْحَاقَ ، عَنْ مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ قال : حَدَّثَنِي ثَوْرٌ قال : حَدَّثَنِي سَالِمٌ مَوْلَى ابْنِ مُطِيعٍ : أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ : يَقُولُ افْتَتَحْنَا خَيْبَرَ ، وَلَمْ نَغْنَمْ ذَهَبًا وَلَا فِضَّةً ، إِنَّمَا غَنِمْنَا البَقَرَ وَالإِبِلَ وَالمَتَاعَ وَالحَوَائِطَ ، ثُمَّ انْصَرَفْنَا مَعَ رَسُولِ اللهِ ﷺ إِلَى وَادِي القُرَى ، وَمَعَهُ عَبْدٌ لَهُ يُقَالُ لَهُ مِدْعَمٌ ، أَهْدَاهُ لَهُ أَحَدُ بَنِي الضِّبَابِ ، فَبَيْنَمَا هُوَ

٤٢٣٤ ـ از ثور، از سالِم مولی ابن مُطیع روایت است که وی از ابوهریره(رضی‌الله عنه) شنیده که می‌گفت: خیبر را فتح کردیم و نه طلا و نه نقره، به غنیمت نگرفتیم، ولی گاو و شتر و مال و باغ به غنیمت گرفتیم. سپس به همراه رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به وادی القِری

---

[1]– یعنی در برابر دشمن از خود شجاعت نشان می‌داد و آنها را در واهمه می‌انداخت. (تیسیر القاری)

يَحُطُّ رَحْلَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِذْ جَاءَهُ سَهْمٌ عَائِرٌ، حَتَّى أَصَابَ ذَلِكَ الْعَبْدَ، فَقَالَ النَّاسُ: هَنِيئًا لَهُ الشَّهَادَةُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «بَلْ، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، إِنَّ الشَّمْلَةَ الَّتِي أَصَابَهَا يَوْمَ خَيْبَرَ مِنَ الْمَغَانِمِ، لَمْ تُصِبْهَا الْمَقَاسِمُ، لَتَشْتَعِلُ عَلَيْهِ نَارًا». فَجَاءَ رَجُلٌ حِينَ سَمِعَ ذَلِكَ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ بِشِرَاكٍ أَوْ بِشِرَاكَيْنِ، فَقَالَ: هَذَا شَيْءٌ كُنْتُ أَصَبْتُهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «شِرَاكٌ - أَوْ شِرَاكَانِ - مِنْ نَارٍ».

[انظر: ۶۷۰۷. أخرجه مسلم: ۱۱۵، بذکر اسم من أهدی العبد إلی النبي ﷺ ولم یذکر اسم العبد].

برگشتیم و غلام آن حضرت که مُدْعِم نامیده می‌شد، همراه وی بود او را یکی از مردم بنی ضَباب به آن حضرت هدیه داده بود. در حالی که وی پالان مرکب رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) را فرود می‌آورد، ناگاه تیری که تیرانداز آن نامعلوم بود بر وی اصابت کرد و آن غلام را از پای درآورد. مردم گفتند: شهادت بر وی گوارا باد. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «نی، سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست، همان پارهٔ جامهٔ که در روز خیبر (خلاف استحقاق) از غنایم گرفته بود و آن تقسیم نشد، بر وی شعلهٔ آتش می‌گردد.» مردی با شنیدن این سخن از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدو یک یا دو بند کفش آورد و گفت: همین چیزی است که (خلاف استحقاق) برایم رسیده است. آن حضرت فرمود: «یک بند کفش یا دو بند کفش از آتش است.»

۴۲۳۵ - حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ أَبِي مَرْيَمَ: أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي زَيْدٌ، عَنْ أَبِيهِ: أَنَّهُ سَمِعَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ﷺ يَقُولُ: أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْلَا أَنْ أَتْرُكَ آخِرَ النَّاسِ بَبَّانًا لَيْسَ لَهُمْ شَيْءٌ، مَا فُتِحَتْ عَلَيَّ قَرْيَةٌ إِلَّا قَسَمْتُهَا، كَمَا قَسَمَ النَّبِيُّ ﷺ خَيْبَرَ، وَلَكِنِّي أَتْرُكُهَا خِزَانَةً لَهُمْ يَقْتَسِمُونَهَا. [راجع: ۲۳۳۴].

۴۲۳۵ ـ از زَید، از پدرش (سالم) روایت است که وی از عُمر بن خطاب(رضی‌الله عنه) شنیده که می‌گفت: آگاه باشید، سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست. اگر بیم آن نمی‌بود که مردم دیگر (نسل آینده) را تهی دست بگذارم که چیزی نداشته باشند، هر قریه‌ای را که فتح می‌کردم (زمین) آن را (میان مجاهدان آن) تقسیم می‌کردم، چنانکه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (زمین) خیبر را تقسیم کرد. ولی آن را به صورت خزینه (برایشان) می‌گذارم تا (درآمد آن را) میان خود تقسیم نمایند.

۴۲۳۶ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى: حَدَّثَنَا ابْنُ مَهْدِيٍّ، عَنْ مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ، عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ

۴۲۳۶ ـ از زَیْد بن اَسلَم از پدرش روایت است که عُمر(رضی‌الله عنه) گفت: اگر رعایت حال

عُمَرَ ﷺ قال : لَوْلا آخِرُ الْمُسْلِمِينَ ، مَا فُتِحَتْ عَلَيْهِمْ قَرْيَةٌ إلا قَسَمْتُهَا ، كَمَا قَسَمَ النَّبِيُّ ﷺ خَيْبَرَ . [راجع ٢٣٣٤] .

مسلمانان آینده نمی‌بود، هر قریه‌ای که برایشان فتح می‌شد آن را میانشان تقسیم می‌کردم، چنانکه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) خیبر را تقسیم کرد.

٤٢٣٧ - حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ قال : سَمِعْتُ الزُّهْرِيَّ ، وَسَأَلَهُ إِسْمَاعِيلُ بْنُ أُمَيَّةَ ، قال : أَخْبَرَنِي عَنْبَسَةُ بْنُ سَعِيدٍ : أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ أَتَى النَّبِيَّ ﷺ فَسَأَلَهُ ، قال : لَهُ بَعْضُ بَنِي سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ : لا تُعْطِهِ : فَقَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ : هَذَا قَاتِلُ ابْنِ قَوْقَلٍ ، فَقَالَ : وَا عَجَبَاهُ لِوَبْرٍ ، تَدَلَّى مِنْ قَدُومِ الضَّأْنِ . [راجع : ٢٨٢٧] .

٤٢٣٧ ـ از سُفیان روایت است که گفت: از زُهری شنیدم در حالی که اسماعیل بن اُمیّه از وی سؤال کرد، و زُهری گفت: عنبسه بن سعید مرا خبر داده که: ابوهریره نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و تقاضا کرد (تا از غنایم خیبر به او بدهد) یکی از پسران سعید بن عاص به آن حضرت گفت: به وی نده.

ابوهریره (به آن حضرت) گفت: وی قاتل ابن قَوْقَل (در جنگ اُحد) است، آن مرد گفت: عجب است به این جانور گُربه مانند، که از موضع قَدوُم الضّان فرود آمده است.[۱]

٤٢٣٨ - وَيُذْكَرُ عَنِ الزُّبَيْدِيِّ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قال : أَخْبَرَنِي عَنْبَسَةُ بْنُ سَعِيدٍ : أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا هُرَيْرَةَ يُخْبِرُ سَعِيدَ ابْنَ الْعَاصِ قال : بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَبَانَ عَلَى سَرِيَّةٍ مِنَ الْمَدِينَةِ قِبَلَ نَجْدٍ ، قال أَبُو هُرَيْرَةَ : فَقَدِمَ أَبَانُ وَأَصْحَابُهُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ بِخَيْبَرَ بَعْدَ مَا افْتَتَحَهَا ، وَإِنَّ حُزُمَ خَيْلِهِمْ لَلِيفٌ . قال أَبُو هُرَيْرَةَ : قُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، لا تَقْسِمْ لَهُمْ ، قال أَبَانُ : وَأَنْتَ بِهَذَا يَا وَبْرُ ، تَحَدَّرَ مِنْ رَأْسِ ضَأْنٍ . فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «يَا أَبَانُ اجْلِسْ» . فَلَمْ يَقْسِمْ لَهُمْ .

[قال أبو عبد الله الضَّالُ : السِّدْرُ] [راجع : ٢٨٢٧ .

وقول أبي عبد الله زيدَ في رواية المُستَملي على رواية : « من رأس ضال»] .

٤٢٣٨ ـ از زُهری، از عَنْبسه بن سعید روایت است که وی از ابوهریره شنیده که از سعید ابن عاص خبر می‌داد که: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم)، اَبان را به سرکردگی فوجی از مدینه به نجد فرستاد. ابوهریره گفت: ابان و یاران وی نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به خیبر آمدند، پس از آنکه آن حضرت خیبر را فتح کرده بود. تنگ اسپان، ابان و یارانش از ریسمان پوست خرما بود. ابوهریره می‌گوید: گفتم: یا رسول‌الله، به ایشان سهمی (از غنیمت) مده. ابان گفت: و این به تو جانور گربه مانند چه ارتباط دارد که از سر کوه فرود آمدی.[۲]

پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «ای ابان

۱- قَدوُم الضان، در تیسیر القاری، بیشهٔ کوه، ترجمه شده و مراد از آن اهانت به ابوهریره(رضی‌الله عنه) است.

۲- لفظ ـ رأس ضأن ـ در حدیث ۴۲۳۸، در متن ترجمهٔ انگلیسی بخاری ـ رأس ضال ـ آمده و آن را ـ سر درخت کنار ـ ترجمه کرده است.

بنشین» ولی به ایشان سهمی نداد. (ابوعبدالله گفته است: الضّال به معنی السّدر یا درخت کنار است.)[1]

٤٢٣٩ - حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي جَدِّي : أَنَّ أَبَانَ بْنَ سَعِيدٍ أَقْبَلَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ ، فَقَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، هَذَا قَاتِلُ ابْنِ قَوْقَلٍ ، فَقَالَ أَبَانُ لِأَبِي هُرَيْرَةَ : وَاعَجَبًا لَكَ ، وَبْرٌ تَدَأْدَأَ مِنْ قَدُومِ ضَأْنٍ ، يَنْعَى عَلَيَّ امْرَأً أَكْرَمَهُ اللَّهُ بِيَدِي ، وَمَنَعَهُ أَنْ يُهِينَنِي بِيَدِهِ . [راجع : ٢٨٢٧].

٤٢٣٩ ـ از عَمرو بن یَحْیی بن سعید روایت است که گفت: پدر کلان من آمد و به آن حضرت سلام داد. ابوهریره گفت: یا رسول‌الله، این مرد قاتل ابن قَوْقَل است. اَبان به ابوهریره گفت: عجب است از تو، جانوری که از بیشهٔ کوه فرود آمد، بر من (کشتن) مردی را عیب می‌گیرد که خداوند به دست من او را (به درجهٔ شهادت) گرامی داشته و او را بازداشت که من به دست او خوار شوم.[2]

٤٢٤٠ ، ٤٢٤١ - حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ عُقَيْلٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ عُرْوَةَ ، عَنْ عَائِشَةَ : أَنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ ، بِنْتَ النَّبِيِّ ﷺ ، أَرْسَلَتْ إِلَى أَبِي بَكْرٍ تَسْأَلُهُ مِيرَاثَهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْمَدِينَةِ وَفَدَكَ ، وَمَا بَقِيَ مِنْ خُمُسِ خَيْبَرَ ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ : « لَا نُورَثُ ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ ، إِنَّمَا يَأْكُلُ آلُ مُحَمَّدٍ - ﷺ - فِي هَذَا الْمَالِ ». وَإِنِّي وَاللَّهِ لَا أُغَيِّرُ شَيْئًا مِنْ صَدَقَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَنْ حَالِهَا الَّتِي كَانَ عَلَيْهَا فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَلَأَعْمَلَنَّ فِيهَا بِمَا عَمِلَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ . فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَدْفَعَ إِلَى فَاطِمَةَ مِنْهَا شَيْئًا ، فَوَجَدَتْ فَاطِمَةُ عَلَى أَبِي بَكْرٍ فِي ذَلِكَ ، فَهَجَرَتْهُ فَلَمْ تُكَلِّمْهُ حَتَّى تُوُفِّيَتْ ، وَعَاشَتْ بَعْدَ النَّبِيِّ ﷺ سِتَّةَ أَشْهُرٍ ، فَلَمَّا تُوُفِّيَتْ دَفَنَهَا زَوْجُهَا عَلِيٌّ لَيْلًا ، وَلَمْ يُؤْذِنْ بِهَا أَبَا بَكْرٍ وَصَلَّى عَلَيْهَا وَكَانَ لِعَلِيٍّ مِنَ النَّاسِ وَجْهٌ حَيَاةَ فَاطِمَةَ ، فَلَمَّا تُوُفِّيَتْ اسْتَنْكَرَ عَلِيٌّ وُجُوهَ النَّاسِ ، فَالْتَمَسَ مُصَالَحَةَ أَبِي بَكْرٍ وَمُبَايَعَتَهُ ، وَلَمْ يَكُنْ يُبَايِعُ تِلْكَ الْأَشْهُرَ ، فَأَرْسَلَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ : أَنِ ائْتِنَا وَلَا يَأْتِنَا أَحَدٌ مَعَكَ ، كَرَاهِيَةً لِمَحْضَرِ عُمَرَ ، فَقَالَ عُمَرُ : لَا وَاللَّهِ لَا

٤٢٤٠، ٤٢٤١ ـ از ابن شهاب (زُهری)، از عُروه روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: فاطمه علیها السلام دختر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) کسی را نزد ابوبکر فرستاد در حالی که میراث خود از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را تقاضا می‌کرد، از آنچه خداوند به طور فیء (مال حاصله بدون جنگ) به آن حضرت در مدینه و فَدَک داده بود و آنچه از آن حضرت از خمس زمین خیبر مانده بود. ابوبکر گفت: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرموده است: ما (پیامبران) میراث نمی‌گذاریم و آنچه می‌گذاریم صدقه است. همانا خانوادهٔ محمد از این مال می‌خورند.» به خدا سوگند که صدقهٔ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را از همان حالتی که در زمان حیات رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بوده است، تغییر نخواهم داد، و در آن به

---

[1] ١- لفظ میان دو قلابک (قال ابوعبدالله الضّال: السّدر) به جز متن فوق در سائر نسخ بخاری که در دسترس بود، به نظر نرسید.

[2] ٢- یعنی اگر ابن قَوقل که مسلمان بود مرا در آن زمان که کافر بودم می‌کشت، خوار می‌شدم و به دوزخ می‌رفتم.

تَدْخُلُ عَلَيْهِمْ وَحْدَكَ ، فَقَالَ : أَبُو بَكْرٍ وَمَا عَسَيْتَهُمْ أَنْ يَفْعَلُوا بِي ، وَاللَّهِ لَآتِيَنَّهُمْ، فَدَخَلَ عَلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ ، فَتَشَهَّدَ عَلِيٌّ ، فَقَالَ : إِنَّا قَدْ عَرَفْنَا فَضْلَكَ وَمَا أَعْطَاكَ اللَّهُ، وَلَمْ نَنْفَسْ عَلَيْكَ خَيْرًا سَاقَهُ اللَّهُ إِلَيْكَ ، وَلَكِنَّكَ اسْتَبْدَدْتَ عَلَيْنَا بِالأَمْرِ ، وَكُنَّا نَرَى لِقَرَابَتِنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَصِيبًا ، حَتَّى فَاضَتْ عَيْنَا أَبِي بَكْرٍ ، فَلَمَّا تَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ قَالَ : وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ ، لَقَرَابَةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أَصِلَ مِنْ قَرَابَتِي ، وَأَمَّا الَّذِي شَجَرَ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ مِنْ هَذِهِ الأَمْوَالِ ، فَلَمْ آلُ فِيهَا عَنِ الْخَيْرِ ، وَلَمْ أَتْرُكْ أَمْرًا رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَصْنَعُهُ فِيهَا إِلا صَنَعْتُهُ ، فَقَالَ عَلِيٌّ لأَبِي بَكْرٍ : مَوْعِدُكَ الْعَشِيَّةَ لِلْبَيْعَةِ ، فَلَمَّا صَلَّى أَبُو بَكْرٍ الظُّهْرَ رَقِيَ عَلَى الْمِنْبَرِ ، فَتَشَهَّدَ ، وَذَكَرَ شَأْنَ عَلِيٍّ وَتَخَلُّفَهُ عَنِ الْبَيْعَةِ ، وَعُذْرَهُ بِالَّذِي اعْتَذَرَ إِلَيْهِ ، ثُمَّ اسْتَغْفَرَ وَتَشَهَّدَ عَلِيٌّ، فَعَظَّمَ حَقَّ أَبِي بَكْرٍ ، وَحَدَّثَ : أَنَّهُ لَمْ يَحْمِلْهُ عَلَى الَّذِي صَنَعَ نَفَاسَةً عَلَى أَبِي بَكْرٍ ، وَلا إِنْكَارًا لِلَّذِي فَضَّلَهُ اللَّهُ بِهِ ، وَلَكِنَّا نَرَى لَنَا فِي هَذَا الأَمْرِ نَصِيبًا ، فَاسْتَبَدَّ عَلَيْنَا فَوَجَدْنَا فِي أَنْفُسِنَا . فَسُرَّ بِذَلِكَ الْمُسْلِمُونَ وَقَالُوا : أَصَبْتَ، وَكَانَ الْمُسْلِمُونَ إِلَى عَلِيٍّ قَرِيبًا ، حِينَ رَاجَعَ الأَمْرَ الْمَعْرُوفَ . [راجع : ٣٠٩٢ . أخرجه مسلم : ١٧٥٩] .

گونه‌ای عمل خواهم کرد که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بدان عمل می‌کرد.

ابوبکر نپذیرفت که از آن مال چیزی به فاطمه بدهد. فاطمه به خاطر این بر ابوبکر خشمگین شد و از وی دوری گزید و با وی سخن نگفت تا آنکه مُرد.[۱] فاطمه پس از وفات پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برای شش ماه حیات داشت و هنگامی که وفات کرد، شوهرش علی او را در شب دفن کرد و ابوبکر را آگاه نکرد و خود بر وی نماز (جنازه) گزارد و علی در زمان حیات فاطمه مورد توجه مردم بود و زمانی که فاطمه مرد، علی توجه مردم را درنیافت، سپس در پی مصالحه با ابوبکر شد و با وی بیعت کرد. البته علی در آن ماههای (حیات فاطمه پس از وفات آن حضرت) بیعت نکرده بود. علی کسی را نزد ابوبکر فرستاد و پیغام داد که: نزد ما بیا و هیچ کسی با تو نزد ما نیاید، وی حضور عمر (خطاب) را دوست نمی‌داشت. عمر به ابوبکر گفت: به خدا سوگند که نزدشان تنها نمی‌روی، ابوبکر گفت: تو چه گمان می‌کنی که با من چه خواهند کرد، به خدا سوگند که نزدشان می‌روم.

ابوبکر نزد ایشان رفت و علی کلمهٔ شهادت بر زبان راند و به ابوبکر گفت: همانا فضیلت تو و آنچه را خدا به تو داده است می‌شناسیم و بر نیکویی که خداوند به تو ارزانی داشته حسادت نمی‌کنیم ولی تو در امر خلافت بر ما خودرأیی کردی ـ و ما نسبت قرابت با رسول‌الله(صلی‌الله

۱- ابوبکر(رضی‌الله عنه) نمی‌خواست از فرمودهٔ آن حضرت خلاف ورزد و با این عمل، همسران پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به شمول عایشه که دختر ابوبکر بود، از گرفتن حق میراث آن حضرت محروم گشتند.

علیه وسلم) حقی برای خود می‌دیدیم. اشک از چشمان ابوبکر جاری گشت. آنگاه که ابوبکر به سخن آغاز کرد گفت: سوگند به ذاتی که نفس من در ید قدرت اوست که رعایت قرابت رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نزد من نسبت به قرابت خودم دوست داشتنی‌تر است و اما آن اختلافی که میان من و شما در مورد این اموال پدید آمد، من در آن از نیکویی تقصیر نکرده‌ام، و کاری را که دیده‌ام رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) می‌کرد، آن را ترک نمی‌کنم به جز آنکه آن را انجام بدهم.

علی به ابوبکر گفت: زمان بیعت با تو آخر روز است[۱] آنگاه که ابوبکر نماز ظهر را گزارد، بر فراز منبر رفت و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و موضوع علی و تخلف وی را از بیعت و عذر او را بدانچه عذر آورده بود، یاد کرد. سپس علی (برخاست) و استغفار کرد. و کلمهٔ شهادت بر زبان آورد و حق ابوبکر را بزرگ شمرد و گفت: همانا آنچه وی کرده است نظر به حسادت وی بر ابوبکر نبوده است و نه هم انکار فضیلتی بود که خدا به وی داده است. ولیکن ما در این امر (خلافت) برای خود حقی می‌دیدیم و او بر ما

۱– در تیسیر القاری در رابطه به مسئلهٔ بیعت علی (رضی‌الله عنه) آمده است: قسطلانی به حوالهٔ فتح‌الباری آورده است، چنانکه ابن حبان و غیر وی از حدیث ابو سعدی خدری تصحیح کرده‌اند. علی (رضی‌الله عنه) در اول امر با ابوبکر (رضی‌الله عنه) بیعت کرده بود و چون به خاطر مسئلهٔ میراث چنانکه تذکار یافت، در زمان حیات فاطمه (رضی‌الله عنها) در مجلس ابوبکر (رضی‌الله عنه) حاضر نمی‌شد مردم گمان کردند که بیعت نکرده است. مُسلم به روایت از زُهری حدیثی آورده که مردی گفت که علی و هیچ یک از بنی هاشم تا زمان وفات فاطمه به ابوبکر بیعت نکرده است. از اینکه این حدیث را زُهری مسند نیاورد ـ این حدیث را، بیهقی در روایت موصول که از ابو سعید خدری آورده تضعیف کرده است، و شارح روایت مذکور (یعنی حدیث بیهقی) گفته است که این بیعت (که در حدیث عایشه آمده) بیعت دوم بوده است تا وهم و پندار مردم که به سبب حضور نیافتن علی در مجلس ابوبکر (بر سر مسئلهٔ میراث) پدید آمده بود، برطرف شود.

خودرأیی کرد[۱] و ما در خود (ناراحتی) دیدیم. مسلمانان از این سخنان علی خشنود شدند و به علی گفتند: درست کردی. و مسلمانان با این عمل علی که به کار نیک (بیعت با ابوبکر) برگشت، با وی نزدیکی کردند.

٤٢٤٢ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا حَرَمِيٌّ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ قَالَ : أَخْبَرَنِي عُمَارَةُ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : لَمَّا فُتِحَتْ خَيْبَرُ قُلْنَا : الآنَ نَشْبَعُ مِنَ التَّمْرِ .

٤٢٤٢ ـ از عُماره، از عِکرمه روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: آنگاه که خیبر فتح شد گفتیم: حالا ما از خرما سیر می‌شویم؛ (زیرا خیبر باغهای خرما زیاد داشت).

٤٢٤٣ - حَدَّثَنَا الْحَسَنُ : حَدَّثَنَا قُرَّةُ بْنُ حَبِيبٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ دِينَارٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : مَا شَبِعْنَا حَتَّى فَتَحْنَا خَيْبَرَ .

٤٢٤٣ ـ از عبدالله بن دینار روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: ما سیر نشدیم تا آنکه خیبر را فتح کردیم (قبل بر آن در تنگی معیشت بودیم.)

٣٩- باب : اسْتِعْمَالِ النَّبِيِّ ﷺ عَلَى أَهْلِ خَيْبَرَ

باب ـ ۳۹ گماردن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) کسی را بر مردم خیبر

٤٢٤٤ ، ٤٢٤٥ - حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ قَالَ : حَدَّثَنِي مَالِكٌ ، عَنْ عَبْدِالْمَجِيدِ بْنِ سُهَيْلٍ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ وَأَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ اسْتَعْمَلَ رَجُلاً عَلَى خَيْبَرَ ، فَجَاءَهُ بِتَمْرٍ جَنِيبٍ ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « أَكُلُّ تَمْرِ خَيْبَرَ هَكَذَا » . فَقَالَ : لاَ وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ ، إِنَّا لَنَأْخُذُ الصَّاعَ مِنْ هَذَا بِالصَّاعَيْنِ ، بِالثَّلاَثَةِ ، فَقَالَ : « لاَ تَفْعَلْ ، بِعِ الْجَمْعَ بِالدَّرَاهِمِ ، ثُمَّ ابْتَعْ بِالدَّرَاهِمِ جَنِيبًا » . [راجع : ۲۲۰۱، ۲۲۰۲ . أخرجه مسلم: ۱۵۹۳ مطولاً] .

٤٢٤٤، ٤٢٤٥ ـ از سعید بن مُسَیّب روایت است که ابوسعید خُدری و ابو هریره(رضی‌الله عنهما) گفته‌اند: رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) مردی را (برای ادارهٔ) خیبر گمارد، وی خرمای جَنیب (خرمای خوب) آورد. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به او گفت: «همگی خرمای خیبر این چنین است.» وی گفت: نی، به خدا، یا رسول‌الله، ما یک صاع از این خرما را به دو یا سه صاع (از جنس نامرغوب) عوض می‌کنیم. آن حضرت فرمود: «این کار را مکن، خرمای

۱- کلمهٔ ـ اَستَبدَدْتَ ـ در عبارت ـ وَلَکِنَّکَ اسْتَبْدَدْتَ عَلَيْنَا بِالأَمْرِ ـ خودرأیی ـ ترجمه شد. مترجم انگلیسی بخاری آن را ـ مشورت خواهی ترجمه کرده است.

جمع (نامرغوب) را به پول بفروش و سپس خرمای جَنِیب (مرغوب) را به پول خریداری کن.

٤٢٤٦، ٤٢٤٧- وَقَالَ عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ مُحَمَّدٍ ، عَنْ عَبْدِالْمَجِيدِ ، عَنْ سَعِيدٍ : أَنَّ أَبَا سَعِيدٍ وَأَبَا هُرَيْرَةَ حَدَّثَاهُ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ بَعَثَ أَخَا بَنِي عَدِيٍّ مِنَ الأَنْصَارِ إِلَى خَيْبَرَ ، فَأَمَّرَهُ عَلَيْهَا .

وَعَنْ عَبْدِالْمَجِيدِ ، عَنْ أَبِي صَالِحٍ السَّمَّانِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ وَأَبِي سَعِيدٍ : مِثْلَهُ .

٤٢٤٦، ٤٢٤٧ ـ از سعید روایت است که ابوسعید و ابو هریره به او گفته‌اند: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برادر بنی عدِی را که از انصار است به خیبر فرستاد و او را امیر گردانید. عبدالمجید، از ابو صالح السَّمّان، از ابوهریره و ابو سعید، مثل حدیث مذکور را روایت کرده است.

٤٠- باب : مُعَامَلَةِ النَّبِيِّ ﷺ أَهْلَ خَيْبَرَ

باب ـ ۴۰ معاملهٔ پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) با مردم خیبر

٤٢٤٨ - حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا جُوَيْرِيَةُ ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ﷺ قَالَ : أَعْطَى النَّبِيُّ ﷺ خَيْبَرَ الْيَهُودَ : أَنْ يَعْمَلُوهَا وَيَزْرَعُوهَا ، وَلَهُمْ شَطْرُ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا . [راجع : ٢٢٨٥ . أخرجه مسلم : ١٥٥١] .

٤٢٤٨ ـ از جُوَیرَیه، از نافع روایت است که عبدالله بن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) زمین خیبر را به یهود داد که بر آن کار و کشاورزی کنند و نیمهٔ حاصلی که از آن بدست می‌آید به ایشان تعلق گیرد.

٤١ - باب : الشَّاةِ الَّتِي سُمَّتْ لِلنَّبِيِّ ﷺ بِخَيْبَرَ

باب ـ ۴۱ گوسفندی که در خیبر برای پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) به زهر آلوده داده شد.

رَوَاهُ عُرْوَةُ ، عَنْ عَائِشَةَ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ .

آن را عُروه، از عایشه از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرد.

٤٢٤٩ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ : حَدَّثَنِي سَعِيدٌ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ : لَمَّا فُتِحَتْ خَيْبَرُ أُهْدِيَتْ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ شَاةٌ فِيهَا سُمٌّ . [راجع : ٣١٦٩] .

٤٢٤٩ ـ از لَیث، از سعید روایت است که ابو هریره (رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که خیبر فتح گردید برای رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) گوسفندی (بریان) هدیه داده شد که زهرآلود بود.

٤٢ - باب : غَزْوَةِ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ

٤٢٥٠ - حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ دِينَارٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : أَمَّرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أُسَامَةَ عَلَى قَوْمٍ فَطَعَنُوا فِي إِمَارَتِهِ ، فَقَالَ : « إِنْ تَطْعَنُوا فِي إِمَارَتِهِ فَقَدْ طَعَنْتُمْ فِي إِمَارَةِ أَبِيهِ مِنْ قَبْلِهِ ، وَايْمُ اللَّهِ لَقَدْ كَانَ خَلِيقًا لِلْإِمَارَةِ ، وَإِنْ كَانَ مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ ، وَإِنَّ هَذَا لَمِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ بَعْدَهُ » . [راجع : ٣٧٣٠ . أخرجه مسلم : ٢٤٢٦] .

باب ـ ۴۲ غزوهٔ زید بن حارثه

۴۲۵۰ ـ از عبدالله بن دینار روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم)، اُسامه (پسر زید بن حارثه) را بر قومی امیر گردانید و کسانی امارت وی را مورد طعن قرار دادند.[1]

آن حضرت فرمود: «اگر در امارت او عیب می‌گیرید، به تحقیق که در امارت پدر او قبل از وی عیب گرفته‌اید، و به خدا سوگند که وی (زید) سزاوار امیری بود و او یکی از دوست داشتنی‌ترین مردم نزد من بود و او (اُسامه) پس از او یکی از دوست داشتنی‌ترین مردم نزد من می‌باشد.»

٤٣- باب : عُمْرَةِ الْقَضَاءِ

ذَكَرَهُ أَنَسٌ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ .

٤٢٥١ - حَدَّثَنِي عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ مُوسَى ، عَنْ إِسْرَائِيلَ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنِ الْبَرَاءِ ﷺ قَالَ : لَمَّا اعْتَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ فِي ذِي الْقَعْدَةِ ، فَأَبَى أَهْلُ مَكَّةَ أَنْ يَدَعُوهُ يَدْخُلُ مَكَّةَ ، حَتَّى قَاضَاهُمْ عَلَى أَنْ يُقِيمَ بِهَا ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ، فَلَمَّا كَتَبُوا الْكِتَابَ ، كَتَبُوا : هَذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ، قَالُوا : لَا نُقِرُّ لَكَ بِهَذَا ، لَوْ نَعْلَمُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ مَا مَنَعْنَاكَ شَيْئًا ، وَلَكِنْ أَنْتَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ . فَقَالَ : « أَنَا رَسُولُ اللَّهِ ، وَأَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ » . ثُمَّ قَالَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ : « امْحُ رَسُولَ اللَّهِ » . قَالَ : عَلِيٌّ : لَا وَاللَّهِ لَا أَمْحُوكَ أَبَدًا . فَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْكِتَابَ ، وَلَيْسَ يُحْسِنُ يَكْتُبُ ، فَكَتَبَ : هَذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ ،

باب ـ ۴۳ عُمرهٔ قضاء[2]

حدیث این عُمره را، اَنَس از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ذکر کرده است:

۴۲۵۱ ـ از اسرائیل، از ابواسحاق روایت است که براء (رضی‌الله عنه) گفت: زمانی که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در ذی قعدهٔ (سال ششم هجرت) قصد عُمره کرد و اهل مکه از ورود وی به مکه جلوگیری کردند تا آنکه با ایشان صلح کرد که (سال بعد) به عُمره بیایند و سه

۱– چون اُسامه نسبت به سائر بزرگان از مهاجر و انصار که در آن لشکر بودند خوردسال‌تر بود و این امر با عادت عرب جاهلیت موافق نبود، کسانی انتقاد کردند که خوردسالی را بر بزرگان امیر گردانیده است.

۲– این را بدان سبب عُمره قضاگویند که عوض عُمرهٔ حُدیبیه که سال قبل از آن، مشرکان مانع ورود آن حضرت و یاران وی به مکه گردیدند، انجام شده است.

لا يُدْخِلُ مَكَّةَ السِّلاحَ إلا السَّيْفَ فِي القِرَابِ ، وَأنْ لا يَخْرُجَ مِنْ أهْلِهَا بِأحَدٍ إنْ أرَادَ أنْ يَتْبَعَهُ ، وَأنْ لا يَمْنَعَ مِنْ أصْحَابِهِ أحَدًا إنْ أرَادَ أنْ يُقِيمَ بِهَا ، فَلَمَّا دَخَلَهَا وَمَضَى الأجَلُ أتَوْا عَلِيًّا ، فَقَالُوا : قُلْ لِصَاحِبِكَ : اخْرُجْ عَنَّا ، فَقَدْ مَضَى الأجَلُ . فَخَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ ، فَتَبِعَتْهُ ابْنَةُ حَمْزَةَ ، تُنَادِي : يَا عَمِّ يَا عَمِّ ، فَتَنَاوَلَهَا عَلِيٌّ فَأخَذَ بِيَدِهَا ، وَقَالَ لِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلام : دُونَكِ ابْنَةَ عَمِّكِ حَمَلَتْهَا ، فَاخْتَصَمَ فِيهَا عَلِيٌّ وَزَيْدٌ وَجَعْفَرٌ ، قَالَ عَلِيٌّ : أنَا أخَذْتُهَا ، وَهِيَ بِنْتُ عَمِّي ، وَقَالَ جَعْفَرٌ : ابْنَةُ عَمِّي وَخَالَتُهَا تَحْتِي . وَقَالَ زَيْدٌ : ابْنَةُ أخِي . فَقَضَى بِهَا النَّبِيُّ ﷺ لِخَالَتِهَا ، وَقَالَ : « الْخَالَةُ بِمَنْزِلَةِ الأُمِّ » . وَقَالَ لِعَلِيٍّ : « أنْتَ مِنِّي وَأنَا مِنْكَ » . وَقَالَ لِجَعْفَرٍ : « أشْبَهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي » . وَقَالَ لِزَيْدٍ : « أنْتَ أخُونَا وَمَوْلانَا » . وَقَالَ عَلِيٌّ : ألا تَتَزَوَّجُ بِنْتَ حَمْزَةَ ؟ قال : « إنَّهَا ابْنَةُ أخِي مِنَ الرَّضَاعَةِ » .

[راجع : ۱۷۸۱ ، انظر في فضائل الصحابة ، باب ۹ و ۱۰ . اخرجه مسلم : ۱۷۸۳ مختصراً] .

روز در مکه اقامت کنند. چون صلح‌نامه را نوشتند، چنین نوشتند: این است آنچه محمد رسول‌الله بر آن صلح کرده است.

مشرکین مکه گفتند: ما بر این امر موافق نیستیم. اگر می‌دانستیم که تو رسول‌الله می‌باشی ما از هیچ چیز تو را مانع نمی‌شدیم ولی تو محمد بن عبدالله هستی. آن حضرت فرمود: «من رسول‌الله هستم و محمد بن عبدالله هستم.» سپس آن حضرت به علی بن ابی طالب(رضی‌الله عنه) فرمود: «لفظ» رسول‌الله، را محو کن.» علی گفت: نی، به خدا، هرگز آن را محو نمی‌کنم. سپس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نامه را گرفت و او خوب نمی‌نوشت و نوشت (یا نوشته شد)[1] این است آنچه محمد بن عبدالله بر آن صلح کرده است که (هنگامی که به مکه می‌آید) سلاح را به مکه نیاورد مگر آنکه در نیام باشد و اینکه کسی را (از مردم مکه) با خود بیرون نبرد هرچند آن کس خواسته باشد که او را همراهی کند، و کسی از یاران خود را که بخواهد در مکه بماند، مانع نشود. آنگاه که آن حضرت (در سال بعد) به مکه درآمدو مدت معین (سه روزه) سپری شد، مشرکان مکه نزد علی آمدند و گفتند: به یار خود بگوی که از نزد ما بیرون رود، همانا مدت معین سپری شده است. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برآمد و دختر حَمْزه در پی آن حضرت فریاد کنان روانه شد و بانگ می‌زد: ای عمو، ای عمو، علی از دست وی گرفت و به فاطمه علیها السلام

۱- در مورد نوشتن آن حضرت یک تأویل آن است که اُمّی کسی است که خوب نوشته نتواند. با اینکه به طرق خارق عادت نوشته باشد یا آن حضرت لفظ رسول‌الله را محو کرد و به علی گفت که بنویسد و عُمرهٔ قضاء در سال هفتم هجرت بوده است.

گفت: دختر عموی خود را بگیر. او وی را (با خود) بر مرکب سوار کرد.

علی و زید بن حارثه و جعفر دربارهٔ وی مناقشه و اختلاف کردند. علی گفت: من او را آوردم، او دخترعموی من است. جعفر گفت: وی دختر عموی من است و خاله‌اش زن من می‌باشد، و زید گفت: وی دختر برادر من است.[1]

پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم)، حکم کرد که (دختر حمزه) به خاله‌اش داده شود و فرمود: «خاله منزلت مادر را دارد.» و آن حضرت به علی گفت: «تو از منی و من از تو هستم» و به جعفر گفت: «تو در صورت و سیرت با من شباهت داری» و به زید گفت: «تو برادر ما و غلام آزاد شدهٔ ما هستی.» علی به آن حضرت گفت: آیا با دختر حمزه ازدواج نمی‌کنی؟ آن حضرت فرمود: «وی دختر برادر رضاعی من است.»

٤٢٥٢ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ رَافِعٍ : حَدَّثَنَا سُرَيْجٌ : حَدَّثَنَا فُلَيْحٌ (ح) .

قال : وحَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ قال : حَدَّثَنِي أَبِي : حَدَّثَنَا فُلَيْحُ بْنُ سُلَيْمَانَ ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ خَرَجَ مُعْتَمِرًا ، فَحَالَ كُفَّارُ قُرَيْشٍ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْبَيْتِ ، فَنَحَرَ هَدْيَهُ وَحَلَقَ رَأْسَهُ بِالْحُدَيْبِيَةِ ، وَقَاضَاهُمْ عَلَى أَنْ يَعْتَمِرَ الْعَامَ الْمُقْبِلَ ، وَلَا يَحْمِلَ سِلَاحًا عَلَيْهِمْ إِلَّا سُيُوفًا ، وَلَا يُقِيمَ بِهَا إِلَّا مَا أَحَبُّوا ، فَاعْتَمَرَ مِنَ الْعَامِ الْمُقْبِلِ ، فَدَخَلَهَا كَمَا كَانَ صَالَحَهُمْ ، فَلَمَّا أَنْ أَقَامَ بِهَا ثَلَاثًا ، أَمَرُوهُ أَنْ يَخْرُجَ فَخَرَجَ .

۴۲۵۲ ـ از فُلَیح بن سُلیمان، از نافع روایت است که ابن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: همانا رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به قصد عُمره (از مدینه) برآمد و کافران قریش میان او و میان کعبه حایل شدند. آن حضرت هَدی (قربانی) خود را ذبح کرد و سر خویش را در حُدیبیه تراشید (از حالت احرام برآمد) و با ایشان (کافران مکه) به توافق رسید که سال آینده عُمره ادا کند و سلاح بر ایشان برندارد مگر در نیام آن. و در مکه اقامت نکند مگر مدتی را که ایشان می‌خواهند. آن حضرت در سال بعد آن عُمره کرد و در مکه همان گونه

۱- آن حضرت میان زید بن حارثه و حمزه رابطهٔ برادری برقرار کرده بود. (تیسیر القاری)

که با ایشان صلح کرده بود، درآمد و چون در مکه سه روز اقامت گزید، به آن حضرت گفتند که بیرون رود و آن حضرت از مکه (به قصد مدینه) بیرون آمد.

٤٢٥٣ – حَدَّثَني عُثْمَانُ بْنُ أبي شَيْبَةَ : حَدَّثَنَا جَرِيرٌ ، عَنْ مَنْصُورٍ ، عَنْ مُجَاهِدٍ قَالَ : دَخَلْتُ أَنَا وَعُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ الْمَسْجِدَ ، فَإِذَا عَبْدُاللّٰهِ بْنُ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا جَالِسٌ إِلَى حُجْرَةِ عَائِشَةَ ، ثُمَّ قَالَ : كَمِ اعْتَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ ، قَالَ : أَرْبَعًا إِحْدَاهُنَّ فِي رَجَبٍ . [راجع : ١٧٧٥ . أخرجه مسلم: ١٢٥٥ مع الحديث الآتي] .

٤٢٥٣ ـ از مُجاهد روایت است که گفت: من و عُروه بن زبیر به مسجد (نبوی) درآمدیم، ناگاه دیدیم که عبدالله بن عمر (رضی‌الله عنهما) نزدیک الحجرهٔ عایشه نشسته است. عُروه (از ابن عمر) پرسید که: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) چند عُمره کرده است. گفت: چهار عُمره، که یکی از آن در ماه رجب بوده است.

٤٢٥٤ – ثُمَّ سَمِعْنَا اسْتِنَانَ عَائِشَةَ ، قَالَ : عُرْوَةُ : يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ ، أَلَا تَسْمَعِينَ مَا يَقُولُ أَبُو عَبْدِالرَّحْمَنِ : إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ اعْتَمَرَ أَرْبَعَ عُمَرٍ ، فَقَالَتْ : مَا اعْتَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ عُمْرَةً إِلَّا وَهُوَ شَاهِدُهُ ، وَمَا اعْتَمَرَ فِي رَجَبٍ قَطُّ . [راجع: ١٧٧٦ . أخرجه مسلم : ١٢٥٥ مع الحديث السابق] .

٤٢٥٤ ـ سپس آواز مسواک کردن عایشه را شنیدیم. عُروه گفت: ای اُم المؤمنین، آیا نمی‌شنوی که ابوعبدالرحمن (ابن عمر) چه می‌گوید؟ وی می‌گوید که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) چهار عُمره کرده است. عایشه گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) عُمره‌ای نکرده است مگر آن‌که ابن عمر در آن حاضر بوده است و آن حضرت هرگز در ماه رجب عُمره نکرده است.

٤٢٥٥ – حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللّٰهِ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَبِي خَالِدٍ : سَمِعَ ابْنَ أَبِي أَوْفَى يَقُولُ : لَمَّا اعْتَمَرَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ سَتَرْنَاهُ مِنْ غِلْمَانِ الْمُشْرِكِينَ وَمِنْهُمْ ، أَنْ يُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ . [راجع : ١٦٠٠] .

٤٢٥٥ ـ از اسماعیل بن ابی خالد روایت است که ابن ابی اَوْفی گفت: زمانی که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) عُمره کرد. ما آن حضرت را از (شر) جوانان مشرکان و خود ایشان حفاظت می‌کردیم تا رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) را آسیب نرسانند.

٤٢٥٦ – حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا حَمَّادٌ ، هُوَ ابْنُ زَيْدٍ ، عَنْ أَيُّوبَ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا قَالَ : قَدِمَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ وَأَصْحَابُهُ ، فَقَالَ الْمُشْرِكُونَ : إِنَّهُ يَقْدَمُ عَلَيْكُمْ وَفْدٌ وَهَنَهُمْ حُمَّى

٤٢٥٦ ـ از اَیّوب، از سعید بن جبیر روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) و یاران وی در سال بعد از صلح حُدیبیه به مکه (برای عُمره) آمدند.

يَثْرِبَ، وَأَمَرَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ يَرْمُلُوا الأَشْوَاطَ الثَّلاثَةَ، وَأَنْ يَمْشُوا مَا بَيْنَ الرُّكْنَيْنِ، وَلَمْ يَمْنَعْهُ أَنْ يَأْمُرَهُمْ أَنْ يَرْمُلُوا الأَشْوَاطَ كُلَّهَا إِلا الإِبْقَاءُ عَلَيْهِمْ.

وَزَادَ ابْنُ سَلَمَةَ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: لَمَّا قَدِمَ النَّبِيُّ ﷺ لِعَامِهِ الَّذِي اسْتَأْمَنَ، قَالَ: «ارْمُلُوا». لِيَرَى الْمُشْرِكُونَ قُوَّتَهُمْ، وَالْمُشْرِكُونَ مِنْ قِبَلِ قُعَيْقِعَانَ. [راجع: ۱۶۰۲. أخرجه مسلم: ۱۲۶۶]

مشرکان گفتند: بر شما گروهی می‌آیند که که تب یثرب (مدینه) ایشان را سست و ضعیف کرده است. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به یاران خویش فرمود که در سه دور اول طواف، رَمَل (رفتار پهلوانانه) کنند و میان هر دو رکن (الحجرالاسود و رکن یمانی کعبه) به گونهٔ عادی حرکت کنند و آنچه آن حضرت را از امر رَمَل تمام دورهای طواف بر آنها بازداشت، به جز مسئلهٔ ترحم بر ایشان چیزی دیگر نبود.

ابن سَلَمه، از ایّوب، از سعید بن جُبَیر به روایت از ابن عباس افزوده است. آنگاه که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در همان سال که از (مشرکان) طلب امن کرد، فرمود: «رَمَل کنید.» تا نیرومندی ایشان را به مشرکان بنماید و مشرکان در (کوه بچهٔ) قُعَیْقِعان بودند.

۴۲۵۷ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدٌ: عَنْ سُفْيَانَ بْنِ عُيَيْنَةَ، عَنْ عَمْرٍو، عَنْ عَطَاءٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: إِنَّمَا سَعَى النَّبِيُّ ﷺ بِالْبَيْتِ، وَبَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ، لِيُرِيَ الْمُشْرِكِينَ قُوَّتَهُ. [راجع: ۱۶۰۲. أخرجه مسلم: ۱۲۶۶].

۴۲۵۷ ـ از عطاء روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) میان صفا و مَروه سعی کرد (به تندی رفت) تا به مشرکان نیرومندی خویش را بنماید.

۴۲۵۸ - حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا وُهَيْبٌ: حَدَّثَنَا أَيُّوبُ، عَنْ عِكْرِمَةَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: تَزَوَّجَ النَّبِيُّ ﷺ مَيْمُونَةَ وَهُوَ مُحْرِمٌ، وَبَنَى بِهَا وَهُوَ حَلالٌ، وَمَاتَتْ بِسَرِفَ. [راجع: ۱۸۳۷. أخرجه مسلم: ۱۴۱۰ مختصراً].

۴۲۵۸ ـ از عِکرمه روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) با میمونه ازدواج کرد در حالی که آن حضرت در حال اِحرام بود و زمانی با وی زفاف کرد که از احرام برآمده بود و میمونه (سالها بعد) در موضع سَرِف (محلی که ازدواج کرده بود) مُرد.

۴۲۵۹ - قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ: وَزَادَ ابْنُ إِسْحَاقَ حَدَّثَنِي ابْنُ أَبِي نَجِيحٍ وَأَبَانُ بْنُ صَالِحٍ، عَنْ عَطَاءٍ وَمُجَاهِدٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: تَزَوَّجَ النَّبِيُّ ﷺ مَيْمُونَةَ فِي عُمْرَةِ الْقَضَاءِ. [راجع: ۱۸۳۷. أخرجه مسلم: ۱۴۱۰ باختلاف].

۴۲۵۹ ـ ابوعبدالله (امام بخاری) گفت: ابن اسحاق افزود: از ابن ابی نجیح و اَبان بن صالح، از عطاء و مُجاهد روایت است که ابن عباس

گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در عُمرهٔ قضاء با میمونه ازدواج کرد.

٤٤- باب : غَزْوَةِ مُؤْتَةَ مِنْ أَرْضِ الشَّامِ

باب ـ ۴۴ غزوهٔ مؤته در سرزمین شام

٤٢٦٠- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ : حَدَّثَنَا ابْنُ وَهْبٍ ، عَنْ عَمْرٍو ، عَنِ ابْنِ أَبِي هِلَالٍ قَالَ : وَأَخْبَرَنِي نَافِعٌ : أَنَّ ابْنَ عُمَرَ أَخْبَرَهُ : أَنَّهُ وَقَفَ عَلَى جَعْفَرٍ يَوْمَئِذٍ ، وَهُوَ قَتِيلٌ ، فَعَدَدْتُ بِهِ خَمْسِينَ ، بَيْنَ طَعْنَةٍ وَضَرْبَةٍ ، لَيْسَ مِنْهَا شَيْءٌ فِي دُبُرِهِ . يَعْنِي فِي ظَهْرِهِ . [راجع : ٤٢٦١]

٤٢٦٠ ـ از ابوهِلال، از نافع روایت است که ابن عمر به او خبر داده است که: در آن روز که جعفر (در جنگ مؤته) کشته شد، وی در کنار (جسد) جعفر ایستاد. (وی می‌گوید) من پنجاه زخم نیزه و شمشیر را در بدن جعفر شمردم و یکی از آن زخمها در پس پشت وی نبود (رویاروی جنگیده بود.)

٤٢٦١ - أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ : حَدَّثَنَا مُغِيرَةُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ سَعِيدٍ ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : أَمَّرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي غَزْوَةِ مُؤْتَةَ زَيْدَ بْنَ حَارِثَةَ ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « إِنْ قُتِلَ زَيْدٌ فَجَعْفَرٌ ، وَإِنْ قُتِلَ جَعْفَرٌ فَعَبْدُاللَّهِ بْنُ رَوَاحَةَ » . قَالَ عَبْدُاللَّهِ : كُنْتُ فِيهِمْ فِي تِلْكَ الْغَزْوَةِ ، فَالْتَمَسْنَا جَعْفَرَ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ ، فَوَجَدْنَاهُ فِي الْقَتْلَى ، وَوَجَدْنَا مَا فِي جَسَدِهِ بِضْعًا وَتِسْعِينَ ، مِنْ طَعْنَةٍ وَرَمْيَةٍ . [راجع : ٤٢٦٠]

٤٢٦١ ـ از عبدالله بن سعید، از نافع روایت است که عبدالله بن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در غزوهٔ مؤته زید بن حارثه را امیر (لشکر) گردانید. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «اگر زید کشته شود، جعفر (امیر باشد) و اگر جعفر کشته شود عبدالله بن رواحه امیر باشد.»
عبدالله (ابن عمر) گفت: من در آن غزوه حاضر بودم. جعفر بن ابی طالب را جستیم. او را در میان کشتگان یافتیم در حالی که در بدن وی نود واندی زخم شمشیر و نیزه بود.

٤٢٦٢ - حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ وَاقِدٍ : حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ ، عَنْ أَيُّوبَ ، عَنْ حُمَيْدِ بْنِ هِلَالٍ ، عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ نَعَى زَيْدًا وَجَعْفَرًا وَابْنَ رَوَاحَةَ لِلنَّاسِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَهُمْ خَبَرُهُمْ ، فَقَالَ : « أَخَذَ الرَّايَةَ زَيْدٌ ، فَأُصِيبَ ، ثُمَّ أَخَذَ جَعْفَرٌ فَأُصِيبَ ، ثُمَّ أَخَذَ ابْنُ رَوَاحَةَ فَأُصِيبَ » . وَعَيْنَاهُ تَذْرِفَانِ : « حَتَّى أَخَذَ الرَّايَةَ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ ، حَتَّى فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ » . [راجع : ١٢٤٦]

٤٢٦٢ ـ از اَیّوب، از حُمَید بن هلال روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) خبر مرگ زَیْد و جَعْفَر و ابن رَواحه را قبل از آنکه خبرشان برسد، به مردم رساند و گفت: «زید بیرق لشکر را گرفت و کشته شد، سپس جعفر آن را گرفت و کشته شد، سپس ابن رَواحه آن را گرفت و کشته

شد.» در آن حالت از چشمان آن حضرت اشک جاری شد و سپس فرمود: «تا آنکه شمشیری از شمشیرهای خدا بیرق را گرفت، تا آنکه خداوند فتح را به ایشان ارزانی داشت.»

٤٢٦٣ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَهَّابِ قال : سَمِعْتُ يَحْيَى بْنَ سَعِيدٍ قال : أَخْبَرَتْنِي عَمْرَةُ قَالَتْ : سَمِعْتُ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا تَقُولُ : لَمَّا جَاءَ قَتْلُ ابْنِ حَارِثَةَ ، وَجَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ، وَعَبْدِاللَّهِ بْنِ رَوَاحَةَ ﵁ ، جَلَسَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُعْرَفُ فِيهِ الْحُزْنُ ، قَالَتْ عَائِشَةُ : وَأَنَا أَطَّلِعُ مِنْ صَائِرِ الْبَابِ ، تَعْنِي مِنْ شَقِّ الْبَابِ ، فَأَتَاهُ رَجُلٌ ، فَقَالَ : أَيْ رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ نِسَاءَ جَعْفَرٍ ، قَالَتْ : وَذَكَرَ بُكَاءَهُنَّ ، فَأَمَرَهُ أَنْ يَنْهَاهُنَّ ، قال : فَذَهَبَ الرَّجُلُ ثُمَّ أَتَى ، فَقَالَ : قَدْ نَهَيْتُهُنَّ ، وَذَكَرَ أَنَّهُ لَمْ يُطِعْنَهُ ، قَالَ : فَأَمَرَ أَيْضًا ، فَذَهَبَ ثُمَّ أَتَى فَقَالَ : وَاللَّهِ لَقَدْ غَلَبْنَنَا ، فَزَعَمَتْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قال : «فَاحْثُ فِي أَفْوَاهِهِنَّ مِنَ التُّرَابِ» . قَالَتْ عَائِشَةُ : فَقُلْتُ : أَرْغَمَ اللَّهُ أَنْفَكَ ، فَوَاللَّهِ مَا أَنْتَ تَفْعَلُ ، وَمَا تَرَكْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مِنَ الْعَنَاءِ . [راجع : ١٢٩٩ . أخرجه مسلم : ٩٣٥] .

٤٢٦٣ ـ از یحیی بن سعید، از عُمره روایت است که گفت: از عایشه(رضی‌الله عنها) شنیدم که می‌گفت: آنگاه که خبر کشته شدن ابن حارثه، و جَعْفر بن ابی طالب و عبدالله بن رواحه رضی‌الله عنهم رسید، رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نشست در حالی که اندوه در سیمایش پدیدار بود.

عایشه می‌گوید: و من از صائر دروازه یعنی شکاف دروازه می‌دیدم، مردی آمد و گفت: ای رسول‌الله، همانا زنان جعفر اند. و از گریستن ایشان یاد کرد. آن حضرت او را فرمود که ایشان را از گریستن منع کند. عایشه گفت: آن مرد رفت و سپس آمد و گفت: ایشان را منع کردم، و از آن یاد کرد که آنها را منع کرده ولی از وی اطاعت نکرده‌اند. راوی گفت: آن مرد را بار دیگر نیز فرمود، وی رفت و سپس آمد و گفت: به خدا سوگند که بر من چیره شدند و عایشه گفت که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «بر دهان ایشان خاک بیفکن.» عایشه گفت: به آن مرد گفتم: خداوند بینی تو را به خاک بمالد، به خدا سوگند که تو کنندهٔ این کار نیستی و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را از رنج نرهانیدی.

٤٢٦٤ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ : حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ عَلِيٍّ ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَبِي خَالِدٍ ، عَنْ عَامِرٍ قال : كَانَ ابْنُ عُمَرَ إِذَا حَيَّا ابْنَ جَعْفَرٍ قال : السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ ذِي

٤٢٦٤ ـ از اسماعیل بن ابی خالد روایت است که عامر گفت: هرگاه که ابن عُمر بر پسر جعفر سلام می‌داد، می‌گفت: سلام بر تو ای پسرِ

الْجَنَاحَيْنِ . [راجع : ٣٧٠٩] .

صاحب دو بال.[1]

٤٢٦٥ - حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ ، عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ قال : سَمِعْتُ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ يَقُولُ : لَقَدِ انْقَطَعَتْ فِي يَدِي يَوْمَ مُؤْتَةَ تِسْعَةُ أَسْيَافٍ ، فَمَا بَقِيَ فِي يَدِي إِلا صَفِيحَةٌ يَمَانِيَةٌ . [انظر: ٤٢٦٦]

٤٢٦٥ ـ از سُفیان، از اسماعیل روایت است که قَیس بن ابی حازم گفت: از خالد بن ولید شنیدم که می‌گفت: در روز جنگ مؤته، نُه قبضه شمشیر در دست من شکست و به جز شمشیری یمنی در دستم باقی نماند.

٤٢٦٦ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى : حَدَّثَنَا يَحْيَى ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ قال : حَدَّثَنِي قَيْسٌ قال : سَمِعْتُ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ يَقُولُ لَقَدْ دُقَّ فِي يَدِي يَوْمَ مُؤْتَةَ تِسْعَةُ أَسْيَافٍ ، وَصَبَرَتْ فِي يَدِي صَفِيحَةٌ لِي يَمَانِيَةٌ . [راجع : ٤٢٦٥] .

٤٢٦٦ ـ از یحْیی، از اسماعیل روایت است که قَیس گفت: از خالد بن ولید شنیدم که می‌گفت: در روز جنگ مُؤته، نُه شمشیردر دست من شکست و (فقط) شمشیر یمانی من در دستم ثابت ماند.

٤٢٦٧ - حَدَّثَنِي عِمْرَانُ بْنُ مَيْسَرَةَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ فُضَيْلٍ ، عَنْ حُصَيْنٍ ، عَنْ عَامِرٍ ، عَنِ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قال : أُغْمِيَ عَلَى عَبْدِاللهِ بْنِ رَوَاحَةَ ، فَجَعَلَتْ أُخْتُهُ عَمْرَةُ تَبْكِي ، وَا جَبَلاهُ ، وَا كَذَا وَا كَذَا ، تُعَدِّدُ عَلَيْهِ ، فَقَالَ حِينَ أَفَاقَ : مَا قُلْتِ شَيْئًا إِلا قِيلَ لِي : آنْتَ كَذَلِكَ . [انظر : ٤٢٦٨] .

٤٢٦٧ ـ از محمد بن فُضَیل، از حُصَین از عامِر روایت است که نُعمان بن بشیر(رضی‌الله عنهما) گفت: عبدالله بن رواحه دچار بیهوشی شد، خواهرش عَمْرَه می‌گریست و می‌گفت وای کوه من، وای چنین، وای چنان، و صفات وی را برمی‌شمرد. هنگامی که به هوش آمد گفت: آنچه تو (به من) گفتی، جز آن نبود که از (نظر اهانت) به من گفته می‌شد: آیا تو (واقعاً) چنین هستی (که خواهرت تو را صفت می‌کند.)

٤٢٦٨ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ : حَدَّثَنَا عَبْثَرٌ ، عَنْ حُصَيْنٍ ، عَنِ الشَّعْبِيِّ ، عَنِ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ قال : أُغْمِيَ عَلَى عَبْدِاللهِ ابْنِ رَوَاحَةَ : بِهَذَا ، فَلَمَّا مَاتَ لَمْ تَبْكِ عَلَيْهِ . [راجع : ٤٢٦٧]

٤٢٦٨ ـ از شَعْبی روایت است که نُعمان بن بشیر گفت: عبدالله بن رواحه بیهوش شد، همین که (در حدیث فوق یاد شد) و زمانی که مُرد، خواهرش بر وی گریه نکرد.

٤٥- باب : بَعْثُ النَّبِيِّ ﷺ أُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ

إِلَى الْحُرُقَاتِ مِنْ جُهَيْنَةَ .

باب ـ ۴۵ فرستادن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) اُسامه بن زید را

به سوی حُرُقات، شاخهٔ از قبیلهٔ جُهَیْنه.

۱- چون جعفر(رضی‌الله عنه) به شهادت رسید، کافران هر دو دستش را بریدند، حق جل شانه او را دو دست داد که در باغهای بهشت پرواز می‌کند. (تیسیر القاری)

٤٢٦٩ - حَدَّثني عَمرُو بنُ محمدٍ: حدثنا هُشيمٌ: أخبرنا حُصَينٌ: أخبرنا أبو ظَبيانَ قال: سمعتُ أسامةَ بنَ زيدٍ رضي الله عنهما يقولُ: بعثنا رسولُ اللهِ ﷺ إلى الحُرَقَةِ، فصبَّحنا القومَ فهزمناهم، ولحقتُ أنا ورجلٌ من الأنصارِ رجلاً منهم، فلما غَشِيناه قال: لا إله إلا الله، فكفَّ الأنصاريُّ عنه، فطعنتُه برمحي حتى قتلتُه، فلما قدمنا بلغَ النبيَّ ﷺ فقال: «يا أسامةُ، أقتلتَه بعدما قال: لا إله إلا الله». قلتُ: كان متعوِّذًا، فما زال يكرِّرُها، حتى تمنَّيتُ أني لم أكن أسلمتُ قبل ذلك اليوم.

[انظر: ٦٨٧٢ ل. أخرجه مسلم: ٩٦].

٤٢٦٩ ـ از حُصَین، از ابوظَبیان روایت است که گفت: از اُسامه بن زید(رضی‌الله عنهما) شنیدم که می‌گفت: رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ما را به سوی حُرَقَه فرستاد. بامدادان بر آن قوم تاختیم و آنها را شکست دادیم. من و مردی از انصار مردی از ایشان را دنبال کردیم و چون او را دریافتیم گفت: لا اله الا الله. مرد انصاری از وی دست برداشت، ولی من او را به نیزه زدم تا او را به قتل رساندم و چون به مدینه رسیدیم، خبر آن به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رسید و گفت: «ای اُسامه، آیا مردی را پس از آنکه ـ لااله الاالله ـ به زبان آورد، کشتی؟» گفتم: وی (برای نجات خود) پناه می‌جست، آن حضرت پیوسته (سخنش را) تکرار می‌کرد، تا آنکه آرزو کردم کاش قبل از ان روز اسلام نمی‌آوردم (تا مرتکب گناهی نمی‌شدم.)

٤٢٧٠ - حدثنا قُتيبةُ بنُ سعيدٍ: حدثنا حاتمٌ، عن يزيدَ ابنِ أبي عُبيدٍ قال: سمعتُ سلمةَ بنَ الأكوعِ يقولُ: غزوتُ مع النبيِّ ﷺ سبعَ غزواتٍ، وخرجتُ فيما يبعثُ من البُعوثِ تسعَ غزواتٍ، مرةً علينا أبو بكرٍ، ومرةً علينا أسامةُ. [٤٢٧١ ل، ٤٢٧٢ ع، ٤٢٧٣ ع، أخرجه مسلم: ١٨١٥]

٤٢٧٠ ـ از حاتِم، از یزید ابن ابی عُبید روایت است که گفت: از سَلَمه بن اکوع شنیدم که می‌گفت: من با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در هفت غزوه شرکت کردم و در نُه لشکری که اعزام شده بود، شرکت کردم. باری بر ما ابوبکر (صدیق) امیر بود و باری اُسامه.

٤٢٧١ - وقال عمرُ بنُ حفصِ بنِ غياثٍ: حدثنا أبي، عن يزيدَ بنِ أبي عُبيدٍ قال: سمعتُ سلمةَ يقولُ: غزوتُ مع النبيِّ ﷺ سبعَ غزواتٍ، وخرجتُ فيما يبعثُ من البعثِ تسعَ غزواتٍ، علينا مرةً أبو بكرٍ ومرةً أسامةُ.

[راجع: ٤٢٧٠. أخرجه مسلم: ١٨١٥].

٤٢٧١ ـ از یزید بن ابی عُبید روایت است که گفت: از سَلَمه شنیدم که می‌گفت: به همراهی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در هفت غزوه پیکار کردم و در نُه لشکر از لشکرهای اعزامی شرکت نمودم. باری بر ما ابوبکر امیر بود و باری اُسامه.

٤٢٧٢ - حدثنا أبو عاصمٍ الضحاكُ بنُ مَخلدٍ: حدثنا

٤٢٧٢ ـ از یزید بن ابی عُبید روایت است که:

Maktaba Tul Ishaat.com

يَزِيدُ بْنُ أَبِي عُبَيْد ، عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ ﷺ قال : غَزَوْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ سَبْعَ غَزَوَات ، وَغَزَوْتُ مَعَ ابْنِ حَارِثَةَ ، اسْتَعْمَلَهُ عَلَيْنَا . [راجع: ٤٢٧٠ . أخرجه مسلم: ١٨١٥ ، بذكر أبي بكر]

سلمة بن اکوع گفت به همراهی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در هفت غزوه جهاد کردم و همراه ابن حارثه جهاد کردم و آن حضرت او را بر ما امیر گردانیده بود.

٤٢٧٣ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ مَسْعَدَةَ ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي عُبَيْد ، عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ قال : غَزَوْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ سَبْعَ غَزَوَات ، فَذَكَرَ : خَيْبَرَ ، وَالْحُدَيْبِيَةَ ، وَيَوْمَ حُنَيْنٍ ، وَيَوْمَ الْقَرَدِ ، قَالَ يَزِيدُ : وَنَسِيتُ بَقِيَّتَهُمْ . [راجع : ٤٢٧٠ . أخرجه مسلم : ١٨١٥ ، باختلاف وزيادة] .

٤٢٧٣ ـ از یزید بن ابی عُبید روایت است که سلمه بن اکوع گفت: به همراهی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در هفت غزوه جهاد کردم. وی این غزوات را یاد کرد: خیبر، و حُدیبیه و روز حُنین و روز الْقرد. سپس یزید گفت: و بقیهٔ غزوات را فراموش کرده‌ام.

٤٦- باب : غَزْوَةِ الْفَتْحِ

باب ـ ۴۶ غزوهٔ فتح[1]

وَمَا بَعَثَ حَاطِبُ بْنُ أَبِي بَلْتَعَةَ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ يُخْبِرُهُمْ بِغَزْوِ النَّبِيِّ ﷺ .

و آنچه حاطب بن ابی بَلْتَعَه به مردم مکه فرستاده بود و آنها را از قصد غزوهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آگاه کرده بود.

٤٢٧٤ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيد : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَار قال : أَخْبَرَنِي الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّد : أَنَّهُ سَمِعَ عُبَيْدَاللَّهِ بْنَ أَبِي رَافِعٍ يَقُولُ : سَمِعْتُ عَلِيّاً ﷺ يَقُولُ : بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنَا وَالزُّبَيْرَ وَالْمِقْدَادَ : فَقَالَ : «انْطَلِقُوا حَتَّى تَأْتُوا رَوْضَةَ خَاخٍ ، فَإِنَّ بِهَا ظَعِينَةً مَعَهَا كِتَابٌ فَخُذُوا مِنْهَا» . قال : فَانْطَلَقْنَا تَعَادَى بِنَا خَيْلُنَا حَتَّى أَتَيْنَا الرَّوْضَةَ ، فَإِذَا نَحْنُ بِالظَّعِينَةِ ، قُلْنَا لَهَا : أَخْرِجِي الْكِتَابَ ، قَالَتْ : مَا مَعِي كِتَابٌ ، فَقُلْنَا : لَتُخْرِجِنَّ الْكِتَابَ ، أَوْ لَنُلْقِيَنَّ الثِّيَابَ ، قال : فَأَخْرَجَتْهُ مِنْ عِقَاصِهَا ، فَأَتَيْنَا بِهِ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَإِذَا فِيهِ : مِنْ حَاطِبِ بْنِ أَبِي بَلْتَعَةَ ، إِلَى نَاسٍ بِمَكَّةَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ، يُخْبِرُهُمْ بِبَعْضِ أَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ . فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «يَا حَاطِبُ ، مَا هَذَا» . قال : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، لا تَعْجَلْ عَلَيَّ ، إِنِّي كُنْتُ امْرَءاً مُلْصَقاً فِي قُرَيْشٍ ، يَقُولُ : كُنْتُ حَلِيفاً ، وَلَمْ أَكُنْ مِنْ

٤٢٧٤ ـ از عَمرو بن دینار، از حَسَن بن محمد (بن حنفیه) از عُبیدالله بن ابی رافع روایت است که می‌گفت: از علی رضی‌الله عنه شنیدم که می‌گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) من و زُبیر و مِقداد را فرستاد و گفت: «بروید تا آن‌که به روضهٔ خاخ برسید، در آنجا زنی هودج نشین است که نامه‌ای با خود دارد، آن را از وی بستانید.»

ما به راه افتادیم در حالی که اسپها را به سرعت می‌تاختیم، تا بدان روضه رسیدیم و در آنجا زن هودج نشین را دیدیم. به او گفتیم: نامه را بیرون آور. گفت: نامه‌ای با من نیست.

[1]- پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در رمضان سال هشتم هجرت از مدینه به قصد مکه برآمد و فتح مکه بزرگترین فتحی است که خداوند برای مسلمانان ارزانی داشت.

أَنْفُسِهَا ، وَكَانَ مَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ ، مَنْ لَهُمْ قَرَابَاتٌ يَحْمُونَ أَهْلِيهِمْ وَأَمْوَالَهُمْ ، فَأَحْبَبْتُ إِذْ فَاتَنِي ذَلِكَ مِنَ النَّسَبِ فِيهِمْ ، أَنْ أَتَّخِذَ عِنْدَهُمْ يَدًا يَحْمُونَ قَرَابَتِي ، وَلَمْ أَفْعَلْهُ ارْتِدَادًا عَنْ دِينِي ، وَلا رِضًا بِالْكُفْرِ بَعْدَ الإِسْلامِ . فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «أَمَا إِنَّهُ قَدْ صَدَقَكُمْ» . فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ، دَعْنِي أَضْرِبْ عُنُقَ هَذَا الْمُنَافِقِ . قَالَ : «إِنَّهُ قَدْ شَهِدَ بَدْرًا ، وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ اللَّهَ اطَّلَعَ عَلَى مَنْ شَهِدَ بَدْرًا فَقَالَ : اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ» . فَأَنْزَلَ اللَّهُ السُّورَةَ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ -إِلَى قَوْلِهِ- فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾ . [راجع: ۳۰۰۷، أخرجه مسلم: ۲۴۹۴]

گفتیم: نامه را بیرون می‌آوری یا جامه‌های تو را بیرون آوریم. وی نامه را از میان گیسوان بافته‌اش بیرون آورد. سپس نامه را به رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) آوردیم و در آن نامه آمده بود: از جانب حاطِب بن ابی بَلْتَعه به مردم مکه از مشرکان، که از بعضی کارهای رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به ایشان خبر می‌داد. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ای حاطِب، این چیست؟» گفت: یا رسول‌الله، بر من شتاب مکن، همانا من مردی مجاور در میان قریش بودم ـ یعنی می‌گوید ـ من با ایشان هم‌پیمان نبودم و از قوم و قبیلهٔ ایشان نیز نبودم و کسانی از مهاجران که با تو هستند از خود خویشانی در مکه دارند که اهل و عیال ایشان را نگه می‌دارند، من که در میان ایشان رابطهٔ نسب نداشتم دوست داشتم که بر ایشان منتی بگذارم تا خویشاوندان مرا حمایت کنند و این کار را از روی دین برگشتگی نکرده‌ام و نه هم از نظر راضی بودن به کفر پس از اسلام بوده است. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «همانا وی به شما راست گفته است.» عُمر گفت: یا رسول‌الله، بگذار مرا که گردن این منافق را بزنم. آن حضرت فرمود: «همانا وی در جنگ بَدر حاضر شده است و تو چه می‌دانی و خداوند بر حال کسانی که در بدر حاضر شده‌اند، آگاه بوده که گفته است: هرچه می‌خواهید بکنید، همانا شما را بخشیدم.»

سپس خداوند سورهٔ (ممتحنه را) فرود آورد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی برمگیرید. (به طوری) که با آنها اظهار دوستی کنید، و حال

آنکه قطعاً به آن حقیقت که برای شما آمده کافرند و پیامبر و شما را از مکه بیرون می‌کنند که چرا به خدا، پروردگارتان ایمان آورده‌اید، اگر برای جهاد در راه من و طلب خشنودی من بیرون آمده‌اید. شما (پنهانی) با آنان رابطهٔ دوستی برقرار مکنید در حالی که من به آنچه پنهان داشتید و آنچه آشکار نمودید داناترم، و هرکس از شما چنین کند. قطعاً از راه درست منحرف گردیده است. (الممتحنه: ۱)

٤٧- باب : غَزْوَةِ الْفَتْحِ فِي رَمَضَانَ

باب ـ ۴۷ غزوهٔ فتح در رمضان

٤٢٧٥ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ قَالَ : حَدَّثَنِي عُقَيْلٌ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي عُبَيْدُاللَّهِ ابْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ : أَنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ أَخْبَرَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ غَزَا غَزْوَةَ الْفَتْحِ فِي رَمَضَانَ .

قَالَ : وَسَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ يَقُولُ مِثْلَ ذَلِكَ .

وَعَنْ عُبَيْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ أَخْبَرَهُ : أَنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : صَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ، حَتَّى إِذَا بَلَغَ الْكَدِيدَ - الْمَاءَ الَّذِي بَيْنَ قُدَيْدٍ وَعُسْفَانَ - أَفْطَرَ ، فَلَمْ يَزَلْ مُفْطِرًا حَتَّى انْسَلَخَ الشَّهْرُ . [راجع :١٩٤٤ . أخرجه مسلم : ١١١٣].

٤٢٧٥ ـ از ابن شهاب، از عُبیدالله بن عبدالله بن عُتْبه روایت است که ابن عباس او را خبر داده است که در ماه رمضان در غزوهٔ فتح جهاد کرده است. ابن شهاب زُهری گفته است: از سعید بن مُسیَّب شنیدم که مثل این حدیث را می‌گفت.

و ابن شهاب می‌گوید که عُبیدالله بن عبدالله او را خبر داده است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفته است: «رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) روزه گرفت تا آنکه به موضع کدید رسید ـ آبی که میان قُدَید و عُسفان است ـ در آنجا روزه را شکستاند و پیوسته روزه را خورد تا آنکه ماه رمضان به پایان رسید.

٤٢٧٦ - حَدَّثَنِي مَحْمُودٌ : أَخْبَرَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ : أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ قَالَ : أَخْبَرَنِي الزُّهْرِيُّ ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ خَرَجَ فِي رَمَضَانَ مِنَ الْمَدِينَةِ وَمَعَهُ عَشَرَةُ آلافٍ ، وَذَلِكَ عَلَى رَأْسِ ثَمَانِ سِنِينَ وَنِصْفٍ مِنْ مَقْدَمِهِ الْمَدِينَةَ ، فَسَارَ هُوَ وَمَنْ مَعَهُ

٤٢٧٦ ـ از زُهری، از عُبیدالله بن عبدالله روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در ماه رمضان از مدینه (به قصد مکه) برآمد در حالی که ده هزار نفر همراه داشت و این غزوه پس از هشت سال و نیم از هجرت آن حضرت به مدینه رخ

مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى مَكَّةَ ، يَصُومُ وَيَصُومُونَ ، حَتَّى بَلَغَ الْكَدِيدَ ، وَهُوَ مَاءٌ بَيْنَ عُسْفَانَ وَقُدَيْدٍ ، أَفْطَرَ وَأَفْطَرُوا .

قَالَ الزُّهْرِيُّ : وَإِنَّمَا يُؤْخَذُ مِنْ أَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْآخِرُ فَالْآخِرُ . [راجع : ١٩٤٤ . أخرجه مسلم : ١١١٣] .

داد. آن حضرت و کسانی از مسلمانان که با وی بودند به سوی مکه راهی شدند. آن حضرت روزه می‌گرفت و دیگران روزه می‌گرفتند تا آنکه به موضع کدید رسیدند و آن آبگاهی است میان عُسفان و قُدَیْد. آن حضرت روزه را شکستاند و دیگران روزه را شکستاندند. زُهری گفته است: و همانا از امر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)، عمل آخر آن گرفته می‌شود و عمل قبلی ترک می‌شود.

٤٢٧٧ - حَدَّثَنِي عَيَّاشُ بْنُ الْوَلِيدِ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْأَعْلَى : حَدَّثَنَا خَالِدٌ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ : خَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ فِي رَمَضَانَ إِلَى حُنَيْنٍ ، وَالنَّاسُ مُخْتَلِفُونَ فَصَائِمٌ وَمُفْطِرٌ ، فَلَمَّا اسْتَوَى عَلَى رَاحِلَتِهِ ، دَعَا بِإِنَاءٍ مِنْ لَبَنٍ أَوْ مَاءٍ ، فَوَضَعَهُ عَلَى رَاحَتِهِ ، أَوْ : عَلَى رَاحِلَتِهِ ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى النَّاسِ ، فَقَالَ الْمُفْطِرُونَ لِلصُّوَّامِ : أَفْطِرُوا . [راجع : ١٩٤٤ . أخرجه مسلم : ١١١٣] .

٤٢٧٧ ـ از عِکرمه روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در ماه رمضان به سوی حنین برآمد و مردم مختلف بودند؛ گروهی روزه می‌گرفتند و گروهی روزه می‌خوردند. چون آن حضرت بر شتر خود قرار گرفت، ظرفی از شیر یا از آب طلبید و آن را بر کف دست خود یا بر شتر خود گذاشت و سپس به سوی مردم نگریست. آنگاه روزه‌خواران به روزه‌داران گفتند: روزه را بخورید.

٤٢٧٨ - وَقَالَ عَبْدُالرَّزَّاقِ : أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ ، عَنْ أَيُّوبَ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : خَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ عَامَ الْفَتْحِ .

وَقَالَ حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ : عَنْ أَيُّوبَ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ . [راجع: ١٩٤٤ . أخرجه مسلم ١١١٣ ، مطولاً] .

٤٢٢٨ ـ عبدالرزاق از مَعْمَر، از ایّوب از عِکرَمه، از ابن عباس(رضی‌الله عنه) روایت کرده است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سال فتح (مکه) برآمد و حَمّاد بن زید از ایَّوب، از عِکرمه، از ابن عباس، از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است.

٤٢٧٩ - حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا جَرِيرٌ ، عَنْ مَنْصُورٍ ، عَنْ مُجَاهِدٍ ، عَنْ طَاوُسٍ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ : سَافَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي رَمَضَانَ ، فَصَامَ حَتَّى بَلَغَ

٤٢٧٩ ـ از مُجاهد، از طاوُس روایت است که ابن عباس گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در رمضان سفر کرد و روزه گرفت تا آنکه به

عُسْفَانَ ، ثُمَّ دَعَا بِإِنَاءٍ مِنْ مَاءٍ ، فَشَرِبَ نَهَاراً لِيُرِيَهُ النَّاسَ ، فَأَفْطَرَ حَتَّى قَدِمَ مَكَّةَ .

قال : وَكَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ : صَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي السَّفَرِ وَأَفْطَرَ ، فَمَنْ شَاءَ صَامَ وَمَنْ شَاءَ أَفْطَرَ . [راجع: ١٩٤٤ . أخرجه مسلم : ١١١٣] .

عُسفان رسید، سپس ظرفی آب خواست و در روزه آن را نوشید تا به مردم بنماید و روزه را افطار نمود تا آنکه به مکه رسید. راوی گفت: و ابن عباس می‌گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در سفر روزه گرفت و روزه خورد. پس کسی که خواست (در سفر) روزه گرفت و کسی که خواست، روزه را افطار نمود.

٤٨- باب : أَيْنَ رَكَزَ النَّبِيُّ ﷺ الرَّايَةَ يَوْمَ الْفَتْحِ

باب ـ ۴۸ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز فتح (مکه) بیرق را در کجا نصب کرد؟

٤٢٨٠- حَدَّثَنَا عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ أَبِيهِ قال : لَمَّا سَارَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَامَ الْفَتْحِ ، فَبَلَغَ ذَلِكَ قُرَيْشاً ، خَرَجَ أَبُو سُفْيَانَ ابْنُ حَرْبٍ ، وَحَكِيمُ بْنُ حِزَامٍ ، وَبُدَيْلُ بْنُ وَرْقَاءَ ، يَلْتَمِسُونَ الْخَبَرَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَأَقْبَلُوا يَسِيرُونَ حَتَّى أَتَوْا مَرَّ الظَّهْرَانِ ، فَإِذَا هُمْ بِنِيرَانٍ كَأَنَّهَا نِيرَانُ عَرَفَةَ ، فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ : مَا هَذِهِ ، لَكَأَنَّهَا نِيرَانُ عَرَفَةَ ؟ فَقَالَ بُدَيْلُ بْنُ وَرْقَاءَ : نِيرَانُ بَنِي عَمْرٍو ، فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ : عَمْرٌو أَقَلُّ مِنْ ذَلِكَ ، فَرَآهُمْ نَاسٌ مِنْ حَرَسِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَدْرَكُوهُمْ فَأَخَذُوهُمْ ، فَأَتَوْا بِهِمْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَأَسْلَمَ أَبُو سُفْيَانَ ، فَلَمَّا سَارَ قال لِلْعَبَّاسِ : « احْبِسْ أَبَا سُفْيَانَ عِنْدَ حَطْمِ الْجَبَلِ ، حَتَّى يَنْظُرَ إِلَى الْمُسْلِمِينَ » . فَحَبَسَهُ الْعَبَّاسُ ، فَجَعَلَتِ الْقَبَائِلُ تَمُرُّ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ ، تَمُرُّ كَتِيبَةً كَتِيبَةً عَلَى أَبِي سُفْيَانَ ، فَمَرَّتْ كَتِيبَةٌ ، قال : يَا عَبَّاسُ مَنْ هَذِهِ ؟ قال : هَذِهِ غِفَارُ ، قال : مَا لِي وَلِغِفَارَ ، ثُمَّ مَرَّتْ جُهَيْنَةُ ، قال مِثْلَ ذَلِكَ ، ثُمَّ مَرَّتْ سَعْدُ بْنُ هُذَيْمٍ ، فَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ ، وَمَرَّتْ سُلَيْمُ ، فَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ ، حَتَّى أَقْبَلَتْ كَتِيبَةٌ لَمْ يَرَ مِثْلَهَا ، قال : مَنْ هَذِهِ؟ قال : هَؤُلَاءِ الْأَنْصَارُ ، عَلَيْهِمْ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ مَعَهُ الرَّايَةُ ، فَقَالَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ : يَا أَبَا سُفْيَانَ ، الْيَوْمَ يَوْمُ

٤٢٨٠ ـ آنگاه که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در سال فتح (به سوی مکه) راهی شد، خبر آن به (مشرکان) قریش رسید. ابوسفیان ابن حَرْب، و حکیم بن حِزام، و بُدیل بن وَرْقاء برآمدند تا در مورد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) معلومات بگیرند. آنان به پیش رفتند تا آنکه به مَرَّ الظّهران رسیدند. در آنجا آتشهای افروخته را مشاهده کردند مانند آتش‌افروزیهایی که در عرفات باشد. ابوسفیان گفت: این چیست؟ گویی که آتش افروزیهای عرفات باشد؟ بَدیل بن وَرقاء گفت: آتش افروزیهای قبیلهٔ بنی عَمْرو است. ابوسفیان گفت: قبیلهٔ بنی عمرو از این کمتر است. کسانی از پاسبانان رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ایشان را دیدند و گرفتند و نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آوردند. ابوسفیان اسلام آورد. چون آن حضرت راهی شد، به عباس گفت: «ابوسُفیان را در نزدیک حَطْم الجَبَل[1] نگه دارید تا (لشکرهای)

1- در بسیاری نسخ بخاری عوض حَطم الجبل، حطم الخیل آمده است.

الْمَلْحَمَة، الْيَوْمَ تُسْتَحَلُّ الْكَعْبَةُ، فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ: يَا عَبَّاسُ حَبَّذَا يَوْمُ الذِّمَارِ، ثُمَّ جَاءَتْ كَتِيبَةٌ، وَهِيَ أَقَلُّ الْكَتَائِبِ، فِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَصْحَابُهُ، وَرَايَةُ النَّبِيِّ ﷺ مَعَ الزُّبَيْرِ بْنِ الْعَوَّامِ، فَلَمَّا مَرَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِأَبِي سُفْيَانَ قَالَ: أَلَمْ تَعْلَمْ مَا قَالَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ؟ قَالَ: «مَا قَالَ». قَالَ: كَذَا وَكَذَا، فَقَالَ: «كَذَبَ سَعْدٌ، وَلَكِنْ هَذَا يَوْمٌ يُعَظِّمُ اللَّهُ فِيهِ الْكَعْبَةَ، وَيَوْمٌ تُكْسَى فِيهِ الْكَعْبَةُ». قَالَ: وَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ تُرْكَزَ رَايَتُهُ بِالْحَجُونِ.

قَالَ عُرْوَةُ: وَأَخْبَرَنِي نَافِعُ بْنُ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ قَالَ: سَمِعْتُ الْعَبَّاسَ يَقُولُ لِلزُّبَيْرِ بْنِ الْعَوَّامِ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، هَا هُنَا أَمَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ تَرْكُزَ الرَّايَةَ؟

قَالَ: وَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَئِذٍ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ أَنْ يَدْخُلَ مِنْ أَعْلَى مَكَّةَ مِنْ كَدَاءٍ، وَدَخَلَ النَّبِيُّ ﷺ مِنْ كُدًا، فَقُتِلَ مِنْ خَيْلِ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ ﷺ يَوْمَئِذٍ رَجُلَانِ: حُبَيْشُ ابْنُ الْأَشْعَرِ، وَكُرْزُ بْنُ جَابِرٍ الْفِهْرِيُّ.

مسلمانان را ببینند.» عباس او را نگه داشت. قبیله‌ها همراه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)، گروه گروه، بر ابوسفیان می‌گذشتند. لشکری گذشت. ابوسفیان گفت: ای عباس، اینها کیستند؟ گفت: (بنو) غفارند. ابوسفیان گفت: ما با بنی غِفار (دشمنی) چیزی نداریم.[۱] سپس لشکر جُهَیْنه گذشت. ابوسفیان مانند آن گفت و لشکر سُلیم گذشت و ابوسفیان مانند آن گفت. تا آنکه لشکری گذشت که ابوسفیان مانند آن را ندیده بود. گفت: اینها کیستند؟ گفت: اینها انصار هستند. سر لشکرشان سعد بن عُباده بود که بیرق را با خود داشت. سعد بن عباده گفت: ای ابوسُفیان، امروز روز کشتار است، امروز کعبه (که خون ریزی در آن حرام بود) حلال می‌شود.

ابوسفیان گفت: ای عباس، خوشا روز ذِمار.[۲] سپس لشکری آمد که کوچکترین لشکرها بود. در آن لشکر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و یاران وی بودند و بیرق پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) نزد زُبیر بن عوّام بود. آنگاه که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) بر ابوسُفیان گذشت، ابوسفیان به آن حضرت گفت: آیا نمی‌دانی که سعد بن عباده چه گفت؟ آن حضرت فرمود: «چه گفته است؟» ابوسفیان گفت: چنین و چنان گفته است. آن حضرت فرمود: «سعد دروغ گفته است. ولی امروز خداوند کعبه را بزرگ می‌دارد و روزی است که کعبه پوشیده

۱- ظاهراً از قول ابوسفیان برمی‌آید که این قبایل که در این غزوه شرکت کرده‌اند، مسلمان نشده‌اند. (تیسیر القاری، ج ۴، ص ۱۳۹)

۲- کلمهٔ (ذمار) در تیسیر القاری، جنگ و هلاکت ترجمه شده و در ترجمهٔ انگلیسی بخاری هم نابودی ترجمه شده، (در فرهنگ امجدی به معنی، آنچه از آن حمایت کنند، آمده است.)

می‌شود.»

رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) امر کرد که بیرق او را در حَجوُن نصب کنند. عُروه گفت: نافع بن جُبَیر بن مُطْعِم مرا خبر داده و گفت: از عبّاس شنیدم که به زُبیر بن عوّام می‌گفت: ای ابا عبدالله، آیا رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به تو امر کرده است که بیرق را در اینجا نصب کنی؟

زُبیر گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در این روز خالد بن ولید را امر کرد که از بخش بالای مکه از موضع کَداء، وارد مکه شود و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از موضع کداء وارد مکه شد و در آن روز از سواره نظام خالد بن ولید دو نفر کشته شد یعنی: حُبَیش ابن اَشْعَر و کُرْز بن جابر فِهْری.

٤٢٨١ - حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ قُرَّةَ قَالَ : سَمِعْتُ عَبْدَاللَّهِ بْنَ مُغَفَّلٍ يَقُولُ : رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ فَتْحِ مَكَّةَ عَلَى نَاقَتِهِ ، وَهُوَ يَقْرَأُ سُورَةَ الْفَتْحِ يُرَجِّعُ ، وَقَالَ : لَوْلَا أَنْ يَجْتَمِعَ النَّاسُ حَوْلِي لَرَجَّعْتُ كَمَا رَجَّعَ . [انظر: ٤٨٣٥، ٥٠٣٤، ٥٠٤٧، ٧٥٤٠، أخرجه مسلم: ٧٩٤]

٤٢٨١ ـ از شُعبه، از مُعاویه بن قُرّه روایت است که گفت: از عبدالله بن مغفل شنیدم که می‌گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را در روز فتح مکه دیدم که بر شتر خود سوار بود و سورهٔ الفَتح را با لحن می‌خواند. معاویه گفت: اگر مردم پیرامون من جمع نمی‌شدند با همان لحن می‌خواندم که او (عبدالله بن مغفل) می‌خواند.

٤٢٨٢ - حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ : حَدَّثَنَا سَعْدَانُ ابْنُ يَحْيَى : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي حَفْصَةَ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنٍ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ عُثْمَانَ ، عَنْ أُسَامَةَ ابْنِ زَيْدٍ : أَنَّهُ قَالَ زَمَنَ الْفَتْحِ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، أَيْنَ تَنْزِلُ غَدًا ؟ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ « وَهَلْ تَرَكَ لَنَا عَقِيلٌ مِنْ مَنْزِلٍ ؟ » . [راجع: ١٥٨٨، أخرجه مسلم: ١٣٥١]

٤٢٨٢ ـ از زُهری، از علی بن حُسین، از عَمرو بن عثمان روایت است که اُسامه بن زید به هنگام فتح مکه گفت: یا رسول‌الله، فردا کجا فرود می‌آیی؟ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آیا عَقیل، به ما منزلی باقی گذاشته است؟»[1]

۱- عقیل و طالب، و جعفر و علی(رضی‌الله عنه) پسران ابوطالب بودند. پس از فوت ابوطالب متروکهٔ او را عقیل و طالب گرفتند و به جعفر و علی(رضی‌الله عنه) چیزی ندادند؛ زیرا آنها مسلمان شده بودند. پس از آنکه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به مدینه هجرت کرد، عقیل همهٔ دارایی میراثی

٤٢٨٣ - ثُمَّ قال : « لا يَرِثُ الْمُؤْمِنُ الْكَافِرَ ، وَلا يَرِثُ الْكَافِرُ الْمُؤْمِنَ » .

قِيلَ لِلزُّهْرِيِّ : وَمَنْ وَرِثَ أَبَا طَالِبٍ ؟ قال : وَرِثَهُ عَقِيلٌ وَطَالِبٌ .

قال مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ : أَيْنَ تَنْزِلُ غَدًا ؟ فِي حَجَّتِهِ .

وَلَمْ يَقُلْ يُونُسُ : حَجَّتِهِ ، وَلا زَمَنَ الْفَتْحِ . [انظر : ٦٧٦٤ ، أخرجه مسلم : ١٦١٤ ، بلفظ المسلم] .

٤٢٨٣ ـ سپس آن حضرت فرمود: «مسلمان از کافر میراث نمی‌بَرد و کافر از مسلمان میراث نمی‌برد.» به زُهری گفته شد: از ابوطالب، کی میراث گرفت؟ گفت: عقیل و طالب از وی میراث گرفت.

مَعْمر به روایت از زُهری گفته است: (سؤال اُسامه از آن حضرت) فردا کجا فرود می‌آیی در حج آن حضرت بوده است (حجة الوداع) و یونُس (که از زُهری روایت کرده) لفظ: حجّته (حج او را) و نه هم: زَمَن الفَتح (به هنگام فتح) را نگفته است.

٤٢٨٤ - حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : حَدَّثَنَا شُعَيْبٌ : حَدَّثَنَا أَبُو الزِّنَادِ ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قال : قال رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « مَنْزِلُنَا - إِنْ شَاءَ اللَّهُ ، إِذَا فَتَحَ اللَّهُ - الْخَيْفُ ، حَيْثُ تَقَاسَمُوا عَلَى الْكُفْرِ » . [راجع : ١٥٨٩ . أخرجه مسلم : ١٣١٤] .

٤٢٨٤ ـ از ابوالزِّناد، از عبدالرحمن روایت است که ابو هریره (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «فرودگاه ما ـ ان شاء الله اگر خدا فتح ارزانی دارد. خیف می‌باشد، جایی که (مشرکان) بر کفر سوگند یاد کردند.»[1]

٤٢٨٥ - حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ ، أَخْبَرَنَا ابْنُ شِهَابٍ ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قال : قال رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حِينَ أَرَادَ حُنَيْنًا : « مَنْزِلُنَا غَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ ، بِخَيْفِ بَنِي كِنَانَةَ ، حَيْثُ تَقَاسَمُوا عَلَى الْكُفْرِ » . [راجع : ١٥٨٩ . أخرجه مسلم : ١٣١٤ ، ولم يذكر حينا] .

٤٢٨٥ ـ از ابن شهاب (زُهری) از ابوسَلَمه روایت است که ابو هریره (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) (پس از فتح مکه) آنگاه که قصد (غزوهٔ حُنین) کرد، فرمود: «محل فرود ما ـ فردا ان شاءالله، خیْف بنی کنانه است. جایی که (مشرکین) بر کفر قسم یاد کردند.

٤٢٨٦ - حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ قَزَعَةَ : حَدَّثَنَا مَالِكٌ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ دَخَلَ مَكَّةَ يَوْمَ الْفَتْحِ وَعَلَى رَأْسِهِ الْمِغْفَرُ ، فَلَمَّا نَزَعَهُ جَاءَ رَجُلٌ فَقَالَ : ابْنُ خَطَلٍ مُتَعَلِّقٌ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ ، فَقَالَ : « اقْتُلْهُ » .

قال مَالِكٌ : وَلَمْ يَكُنِ النَّبِيُّ ﷺ فِيمَا نُرَى - وَاللَّهُ أَعْلَمُ - يَوْمَئِذٍ مُحْرِمًا . [راجع : ١٨٤٦ . أخرجه مسلم : ١٣٥٧]

٤٢٨٦ ـ از مالک از ابن شهاب روایت است که اَنَس بن مالک (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در روز فتح وارد مکه شد و بر سر وی خُود (کلاه آهنی) بود، و چون کلاه

را فروخت و چیزی باقی نگذاشت.

[1] خیف، همان موضعی است که مشرکان در آنجا گرد آمده بودند و بر علیه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) عهد و پیمان کردند و سوگند یاد نمودند.

٤٢٨٧ - حَدَّثَنَا صَدَقَةُ بْنُ الْفَضْلِ : أَخْبَرَنَا ابْنُ عُيَيْنَةَ ، عَنِ ابْنِ أَبِي نَجِيحٍ ، عَنْ مُجَاهِدٍ ، عَنْ أَبِي مَعْمَرٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ﷺ قَالَ : دَخَلَ النَّبِيُّ ﷺ مَكَّةَ يَوْمَ الْفَتْحِ ، وَحَوْلَ الْبَيْتِ سِتُّونَ وَثَلَاثُ مِائَةِ نُصُبٍ ، فَجَعَلَ يَطْعُنُهَا بِعُودٍ فِي يَدِهِ وَيَقُولُ : ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ﴾ . ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ﴾ . [راجع : ٢٤٧٨ . أخرجه مسلم: ١٧٨١] .

٤٢٨٨ - حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ : حَدَّثَنَا عَبْدُالصَّمَدِ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي : حَدَّثَنَا أَيُّوبُ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمَّا قَدِمَ مَكَّةَ ، أَبَى أَنْ يَدْخُلَ الْبَيْتَ وَفِيهِ الْآلِهَةُ ، فَأَمَرَ بِهَا فَأُخْرِجَتْ ، فَأُخْرِجَ صُورَةُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ فِي أَيْدِيهِمَا مِنَ الْأَزْلَامِ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « قَاتَلَهُمُ اللَّهُ ، لَقَدْ عَلِمُوا : مَا اسْتَقْسَمَا بِهَا قَطُّ » . ثُمَّ دَخَلَ الْبَيْتَ ، فَكَبَّرَ فِي نَوَاحِي الْبَيْتِ ، وَخَرَجَ وَلَمْ يُصَلِّ فِيهِ .

تَابَعَهُ مَعْمَرٌ ، عَنْ أَيُّوبَ .

وَقَالَ وُهَيْبٌ : حَدَّثَنَا أَيُّوبُ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ [راجع : ٣٩٨] .

خود را از سر برداشت، مردی آمد و گفت: ابن خَطَل خود را به پرده‌های کعبه آویخته است. آن حضرت فرمود: «او را بکشید.»[۱] مالک گفته است: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در آنچه به ما نموده شد و گمان می‌کنیم خداوند بهتر می‌داند در این روز (که به مکه در آمده بود) محرم نبوده است.

۴۲۸۷ ـ از مجاهد، از ابومَعْمَر روایت است که عبدالله (ابن مسعود)(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز فتح، به مکه در آمد در حالی که پیرامون خانه (کعبه) سیصد و شصت بُت بود. آن حضرت با چوبی که در دست داشت بتان را می‌زد و می‌گفت: «حق آمد و باطل رفت.» «حق آمد و باطل آغاز نمی‌شود و واپس نمی‌آید.»

۴۲۸۸ ـ از اَیّوب، از عِکرمه روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به مکه آمد، نخواست که به کعبه درآید که در آن بُتان قرار داشتند. از این رو، دستور داد و بتان بیرون آورده شدند و صورت ابراهیم و اسماعیل که در دستهای ایشان تیر فال انداختن بود، بیرون آورده شد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «خداوند ایشان را لعنت کند، که می‌دانستند که هرگز آنها با تیرها قسمت نکرده‌اند.» سپس آن حضرت به خانهٔ (کعبه) درآمد و در چهار اطراف خانه تکبیر (الله اکبر) گفت و بیرون آمد و در آنجا نماز نگزارد. متابعت کرده است (پدر

۱- ابن خطل اول اسلام آورد و بعد از دین برگشت و کسی را به ناحق کشت و دو کنیز سراینده داشت که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را هجو می‌کردند. (أسماء الرجال)

عبدالصمد راوی را) مَعْمر از اَیّوب. و وُهیْب گفته است: ایوب از عِکرمه، از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است.

٤٩- باب : دُخُولِ النَّبِيِّ ﷺ مِنْ أَعْلَى مَكَّةَ

باب ـ ۴۹ ورود پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از جانب بالای مکه

٤٢٨٩ - وَقَالَ اللَّيْثُ : حَدَّثَنِي يُونُسُ قَالَ : أَخْبَرَنِي نَافِعٌ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَقْبَلَ يَوْمَ الْفَتْحِ مِنْ أَعْلَى مَكَّةَ عَلَى رَاحِلَتِهِ ، مُرْدِفًا أُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ ، وَمَعَهُ بِلَالٌ ، وَمَعَهُ عُثْمَانُ بْنُ طَلْحَةَ مِنَ الْحَجَبَةِ ، حَتَّى أَنَاخَ فِي الْمَسْجِدِ ، فَأَمَرَهُ أَنْ يَأْتِيَ بِمِفْتَاحِ الْبَيْتِ ، فَدَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَمَعَهُ أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ وَبِلَالٌ وَعُثْمَانُ بْنُ طَلْحَةَ ، فَمَكَثَ فِيهِ نَهَارًا طَوِيلًا ، ثُمَّ خَرَجَ فَاسْتَبَقَ النَّاسُ ، فَكَانَ عَبْدُاللَّهِ بْنُ عُمَرَ أَوَّلَ مَنْ دَخَلَ ، فَوَجَدَ بِلَالًا وَرَاءَ الْبَابِ قَائِمًا ، فَسَأَلَهُ : أَيْنَ صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ؟ فَأَشَارَ لَهُ إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي صَلَّى فِيهِ . قَالَ عَبْدُاللَّهِ : فَنَسِيتُ أَنْ أَسْأَلَهُ كَمْ صَلَّى مِنْ سَجْدَةٍ ؟ . [راجع: ٣٩٧ . أخرجه مسلم : ١٣٢٩] .

۴۲۸۹ ـ از یونُس، از نافع روایت است که عبدالله بن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت:[۱] رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در روز فتح در حالی که اُسامه بن زید را بر پشت خود بر شتر سوار کرده بود و بلال و عثمان بن طلحه از پرده داران کعبه او را همراهی می‌کردند از جانب بالای مکه وارد (مکه) شد تا آنکه شتر را در مسجدالحرام خواباند. سپس عثمان را فرمود که کلید خانه (کعبه) را بیاورد. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به کعبه درآمد در حالی که اُسامة بن زید و بلال و عثمان بن طلحه با وی بودند. آن حضرت زمانی دراز در آنجا ماند و سپس برآمد. آنگاه مردم (برای ورود به کعبه) بر یکدیگر پیشی گرفتند. عبدالله بن عمر نخستین کسی بود که وارد (کعبه) شد. و بلال را دید که در پشت دروازه ایستاده است و از وی سؤال کرد: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در کدام جای (کعبه) نماز گزارد؟ وی به جایی اشارت کرد که آن حضرت در آن نماز گزارده بود. عبدالله (بن عمر) گفت: فراموش کردم که از وی بپرسم که چند رکعت نماز گزارد؟

٤٢٩٠ - حَدَّثَنَا الْهَيْثَمُ بْنُ خَارِجَةَ : حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ مَيْسَرَةَ ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ ، عَنْ أَبِيهِ : أَنَّ عَائِشَةَ

۴۲۹۰ ـ از هِشام بن عُروه، از پدرش روایت است

۱- در حدیث ۴۲۸۶، سطر دوم پس از «عَنهُما» کلمهٔ «اَنّ» از چاپ بازمانده است.

رَضِيَ اللهُ عَنْهَا أَخْبَرَتْهُ : أَنَّ النبي ﷺ دَخَلَ عامَ الْفَتحِ مِنْ كَدَاءٍ التي بأعْلَى مَكَّةَ .

تَابَعَهُ أَبُو أُسَامَةَ ووُهَيْبٌ في كَدَاء . [راجع : ١٥٧٧ . أخرجه مسلم : ١٢٥٨] .

که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سال فتح از موضع کَداء، که در بالای مکه واقع است وارد مکه شد. متابعت کرده است (حفص راوی را) ابواُسامه و وُهَیب در لفظ ـ کَداء ـ

٤٢٩١ - حَدَّثَنَا عُبَيْدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ عَنْ هِشَامٍ عَنْ أَبِيهِ دَخَلَ النَّبِيُّ ﷺ عَامَ الْفَتْحِ مِنْ أَعْلَى مَكَّةَ مِنْ كَدَاء . [راجع : ١٥٧٧ . أخرجه مسلم : ١٢٥٨] .

٤٢٩١ ـ از ابو اُسامه از هِشام از پدرش روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سال فتح از بالای مکه از موضع کَدأ وارد (مکه) شد.

٥٠- باب : مَنْزِلِ النَّبِيِّ ﷺ يَوْمَ الْفَتْحِ

باب ـ ۵۰ محل فرود آمدن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سال فتح (مکه)

٤٢٩٢ - حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ عَمْرٍو ، عَنِ ابْنِ أَبِي لَيْلَى : مَا أَخْبَرَنَا أَحَدٌ أَنَّهُ رَأَى النَّبِيَّ ﷺ يُصَلِّي الضُّحَى غَيْرَ أُمِّ هَانِئٍ ، فَإِنَّهَا ذَكَرَتْ : أَنَّهُ يَوْمَ فَتْحِ مَكَّةَ اغْتَسَلَ فِي بَيْتِهَا ، ثُمَّ صَلَّى ثَمَانِيَ رَكَعَاتٍ ، قَالَتْ : لَمْ أَرَهُ صَلَّى صَلَاةً أَخَفَّ مِنْهَا ، غَيْرَ أَنَّهُ يُتِمُّ الرُّكُوعَ وَالسُّجُودَ . [راجع: ١١٠٣. أخرجه مسلم: ٣٣٦، صلاة المسافرين: ٨٠] .

٤٢٩٢ ـ از شُعبه، از عَمرو، از ابولیلی روایت است که گفت: ما را هیچ یکی خبر نداده است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را دیده باشد که نماز ضحی (چاشت) را می‌گزارد به‌جز اُم هانی. وی گفته است، آن حضرت در روز فتح مکه در خانهٔ وی غسل کرد و سپس هشت رکعت نماز گزارد. وی می‌گوید: من ندیده‌ام که آن حضرت نمازی سبکتر از آن گزاده باشد، به جز آن که رکوع و سجود آن را تمام می‌کرد.

٥١- باب:

باب ـ ۵۱

٤٢٩٣ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ مَنْصُورٍ ، عَنْ أَبِي الضُّحَى ، عَنْ مَسْرُوقٍ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يَقُولُ فِي رُكُوعِهِ وَسُجُودِهِ : « سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ ، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي » . [راجع : ٧٩٤ . أخرجه مسلم ، ٤٨٤] .

٤٢٩٣ ـ از ابوضُحی، از مسروق روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در رکوع و سجود خود می‌گفت: «سُبحانکَ اللّٰهُم ربَّنا و بِحمدِکَ اللّٰهُمَّ

٤٢٩٤ - حَدَّثَنَا أَبُو النُّعْمَانِ : حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ ، عَنْ أَبِي بِشْرٍ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : كَانَ عُمَرُ يُدْخِلُنِي مَعَ أَشْيَاخِ بَدْرٍ ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ : لِمَ تُدْخِلُ هَذَا الْفَتَى مَعَنَا وَلَنَا أَبْنَاءٌ مِثْلُهُ ؟ فَقَالَ : إِنَّهُ مِمَّنْ قَدْ عَلِمْتُمْ ، قَالَ فَدَعَاهُمْ : ذَاتَ يَوْمٍ وَدَعَانِي مَعَهُمْ ، قَالَ : وَمَا رُئِيتُهُ دَعَانِي يَوْمَئِذٍ إِلَّا لِيُرِيَهُمْ مِنِّي ، فَقَالَ : مَا تَقُولُونَ فِي : ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ . وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾ . حَتَّى خَتَمَ السُّورَةَ ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ : أُمِرْنَا أَنْ نَحْمَدَ اللَّهَ وَنَسْتَغْفِرَهُ إِذَا نُصِرْنَا وَفُتِحَ عَلَيْنَا ، وَقَالَ بَعْضُهُمْ : لَا نَدْرِي ، أَوْ لَمْ يَقُلْ بَعْضُهُمْ شَيْئًا ، فَقَالَ لِي : يَا ابْنَ عَبَّاسٍ ، أَكَذَاكَ تَقُولُ ؟ قُلْتُ : لَا ، قَالَ : فَمَا تَقُولُ؟ قُلْتُ : هُوَ أَجَلُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَعْلَمَهُ اللَّهُ لَهُ : ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾ . فَتْحُ مَكَّةَ ، فَذَاكَ عَلَامَةُ أَجَلِكَ : ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾ . قَالَ عُمَرُ : مَا أَعْلَمُ مِنْهَا إِلَّا مَا تَعْلَمُ . [راجع: ٣٦٢٧].

اَغْفِرلی»[1]

٤٢٩٤ ـ از ابوبشر، از سعید بن جُبیر روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: عُمر در زمان خلافت خود مرا با بزرگان جنگ بَدر (در مجلس خود) می‌پذیرفت. بعضی از ایشان می‌گفتند: چرا این جوان را می‌گذاری که با ما (در مجلس تو) در آید در حالی که ما پسرانی چون او داریم؟ عمر گفت: شما می‌دانید که وی چه کسی است؟ ابن عباس گفت: عمر، روزی آن بزرگان را فراخواند و مرا همراهشان فراخواند. فکر می‌کنم که در آن روز مرا به خاطری فراخواند که ایشان را (فضیلتی) از من بنماید. و گفت: در مورد این (سوره) چه می‌گویید: «چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد و ببینی که مردم دسته دسته در دین خدا درآیند.» (النّصر: ۱ ـ ۲) تا آنکه سوره را تا آخر خواند.

بعضی از ایشان گفتند: به ما امر شده است که خدا را بستاییم و از او آمرزش بخواهیم، آنگاه که یاری داده شویم و پیروزی به ما داده شود و بعضی از ایشان گفتند: ما نمی‌دانیم و بعضی چیزی نگفتند.

عمر به من گفت: ای ابن عباس، تو هم، همچنین می‌گویی؟ گفتم: نِی، گفت: تو چه می‌گویی؟ گفتم: این (اشارت است) به وفات رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) که خداوند او را آگاه گردانید، «چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد» این نشانهٔ فتح مکه است و این نشانهٔ فرا رسیدن مرگ تو است. «پس به ستایش

۱- به پاکی یاد می‌کنم تو را بارالها پروردگار ما و تو را می‌ستایم، بارالها، مرا بیامرز.

پروردگارت نیایشگر باش و از او آمرزش خواه که وی همواره توبه‌پذیر است.» عمر (به ابن عباس) گفت: من در مورد این سوره چیزی نمی‌دانم به جز آنچه تو می‌دانی.

٤٢٩٥ - حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ شُرَحْبِيلَ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنِ الْمَقْبُرِيِّ ، عَنْ أَبِي شُرَيْحٍ الْعَدَوِيِّ : أَنَّهُ قَالَ لِعَمْرِو ابْنِ سَعِيدٍ ، وَهُوَ يَبْعَثُ الْبُعُوثَ إِلَى مَكَّةَ ، ائْذَنْ لِي أَيُّهَا الأَمِيرُ ، أُحَدِّثْكَ قَوْلاً قَامَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْغَدَ يَوْمَ الْفَتْحِ ، سَمِعَتْهُ أُذُنَايَ وَوَعَاهُ قَلْبِي ، وَأَبْصَرَتْهُ عَيْنَايَ حِينَ تَكَلَّمَ بِهِ : إِنَّهُ حَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ، ثُمَّ قَالَ : «إِنَّ مَكَّةَ حَرَّمَهَا اللَّهُ ، وَلَمْ يُحَرِّمْهَا النَّاسُ ، لاَ يَحِلُّ لاِمْرِئٍ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ أَنْ يَسْفِكَ بِهَا دَمًا ، وَلاَ يَعْضِدَ بِهَا شَجَرًا ، فَإِنْ أَحَدٌ تَرَخَّصَ لِقِتَالِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِيهَا ، فَقُولُوا لَهُ : إِنَّ اللَّهَ أَذِنَ لِرَسُولِهِ وَلَمْ يَأْذَنْ لَكُمْ ، وَإِنَّمَا أَذِنَ لِي فِيهَا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ ، وَقَدْ عَادَتْ حُرْمَتُهَا الْيَوْمَ كَحُرْمَتِهَا بِالأَمْسِ ، وَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ» . فَقِيلَ لأَبِي شُرَيْحٍ : مَاذَا قَالَ لَكَ عَمْرٌو ؟ قَالَ : قَالَ : أَنَا أَعْلَمُ بِذَلِكَ مِنْكَ يَا أَبَا شُرَيْحٍ ، إِنَّ الْحَرَمَ لاَ يُعِيذُ عَاصِيًا ، وَلاَ فَارًّا بِدَمٍ ، وَلاَ فَارًّا بِخَرْبَةٍ .

قال أبو عَبْد اللَّه : الْخَرْبَةُ : الْبَلِيَّةُ . [راجع : ١٠٤ .
أخرجه مسلم : ١٣٥٤] .

٤٢٩٥ ـ از لَیْث روایت است که مَقْبُری گفت: ابو شُرَیحْ العَدَوی به عَمرو ابن سعید که (در زمان یزید بن معاویه) لشکرها را (برای جنگ عبدالله بن زبیر) به مکه می‌فرستاد، گفت: مرا اجازه ده‌ای امیر که تو را سخنی بگویم که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در روز فردای فتح مکه بدان (به خطبه) ایستاد، سخنی که آن را گوشهای من شنیده و قلب من دریافته و چشمان من هنگامی که آن را بر زبان می‌راند، دیده است.

آن حضرت، خداوند را حمد گفت و ستود و سپس گفت: «به تحقیق که مکه را خداوند حرام گردانیده و مردم آن را حرام نگردانیده‌اند، بر مردی که به خدا و روز آخرت ایمان می‌آورد، حلال نیست که در آن خونی بریزد و درخت آن را قطع کند، پس اگر کسی جنگ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را در مکه (موجب) اجازهٔ (جنگ) بخواند، به او بگویید: به تحقیق که خداوند به پیامبر خود اجازه داده بود و به شما اجازه نداده است و برای من مدتی از روز اجازه داده بود و به تحقیق که حرمت آن امروز بازگشته است مانند حرمتی که دیروز داشت. پس باید هرکس که حاضر است (این حدیث را) به کسی که غایب است برساند.

به ابو شُرَیح گفته شد: عَمرو به تو چه گفت؟

گفت: عَمرو گفت: ای ابا شُرَیح، من این را از تو بهتر می‌دانم، همانا حرم (مکه) گناهکار را پناه نمی‌دهد و نه فراری‌ای را که خون ریخته است و نه فراری ویرانگر را. (الخربة)
ابوعبدالله (امام بخاری) می‌گوید: لفظ (الخَربه) به معنی ـ بَلیّه ـ است (اندوه و سختی و مصیبت)

٤٢٩٦ - حدثنا قُتَيْبَةُ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ يَزِيدَ بن أبي حَبيب ، عَنْ عَطاء بن أبي رَبَاح ، عَنْ جَابر بن عَبْد الله رضي اللهُ عنهما : أنه سَمِعَ رَسُولَ الله ﷺ يَقُولُ ، عَامَ الفتح وهو بمكة : « إنَّ اللهَ وَرَسُولَه حَرَّمَ الخَمرَ » .
[راجع : ٢٢٣٦ . أخرجه مسلم : ١٥٨١ مطولاً]

٤٢٩٦ ـ از عطاء بن ابی رباح روایت است که جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنه) گفت: وی از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده است که در سال فتح که در مکه بود، می‌گفت: «همانا خدا و رسول او فروش شراب را منع کرده است.»

٥٢ - باب : مَقَامِ النَّبِيِّ ﷺ بِمَكَّةَ زَمَنَ الْفَتْحِ

باب ـ ۵۲ جای اقامت پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در مکه به هنگام فتح

٤٢٩٧ - حَدَّثَنَا أبُو نُعَيْم : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ .
وحَدَّثَنَا قَبِيصَةُ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ يَحْيَى بن أبي إسْحَاقَ ، عَنْ أنَس ﷺ قال : أقمْنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ عَشْرًا نَقْصُرُ الصَّلاةَ . [راجع : ١٠٨١ . أخرجه مسلم : ٦٩٣] .

٤٢٩٧ ـ از سُفیان، از یحیی بن ابی اسحاق روایت است که انس (رضی‌الله عنه) گفت: با پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) ده روز (در مکه) اقامت گزیدیم در حالی که نماز را کوتاه می‌کردیم. (چهار رکعتی را دو رکعت می‌خواندیم.)

٤٢٩٨ - حَدَّثَنَا عَبْدَانُ : أخْبَرَنَا عَبْدُاللَّه : أخْبَرَنَا عَاصِمٌ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَن ابْنِ عَبَّاس رَضِيَ اللهُ عَنهُما قال : أقَامَ النَّبِيُّ ﷺ بمَكَّةَ تِسْعَةَ عَشَرَ يَوْمًا يُصَلِّي رَكْعَتَيْنِ .
[راجع : ١٠٨٠] .

٤٢٩٨ ـ از عبدالله از عاصِم از عِکرمه روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) نوزده روز در مکه اقامت گزید در حالی که نماز (چهار رکعتی) را دو رکعت می‌گزارد.[1]

٤٢٩٩ - حَدَّثَنَا أحْمَدُ بْنُ يُونُسَ : حَدَّثَنَا أبُو شِهَاب ، عَنْ عَاصِم ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَن ابْن عَبَّاس قال : أقمْنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ في سَفَر تِسْعَ عَشْرَةَ نَقْصُرُ الصَّلاةَ . وَقَالَ ابْنُ

٤٢٩٩ ـ از ابوشهاب، از عاصِم، از عِکرمه روایت

۱- در روایت انس در حدیث ۴۲۹۷ ـ اقامت آن حضرت در مکه ده روز گفته شده و در حدیث بعدی، ابن عباس آن را نوزده روز گفته است. گفته‌اند که اقامت آن حضرت در سال فتح مکه در آنجا ده روز بوده و مراد از نوزده روز در حجة الوداع نبوده است.

عَبَّاسٍ : وَنَحْنُ نَقْصُرُ مَا بَيْنَنَا وَبَيْنَ تِسْعَ عَشْرَةَ ، فَإِذَا زِدْنَا أَتْمَمْنَا . [راجع : ١٠٨٠] .

است که ابن عباس گفت: با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سفری نوزده روز اقامت کردیم و نماز را کوتاه می‌کردیم. ابن عباس گفته است: و ما تا مدت نوزده روز (سفر) نماز را کوتاه می‌کردیم و اگر (سفر خود را) زیاد می‌کردیم (نماز را) کامل می‌گزاردیم.

٥٣ - باب : مَنْ شَهِدَ الْفَتْحَ

باب ـ ۵۳ کسی که در فتح (مکه) حاضر شد.[1]

٤٣٠٠ - وَقَالَ اللَّيْثُ : حَدَّثَنِي يُونُسُ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ : أَخْبَرَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ ثَعْلَبَةَ بْنِ صُعَيْرٍ ، وَكَانَ النَّبِيُّ ﷺ قَدْ مَسَحَ وَجْهَهُ عَامَ الْفَتْحِ . [انظر : ٦٣٥٦] .

٤٣٠٠ ـ از ابن شهاب روایت است که گفت: عبدالله بن ثَعْلبه بن صُعیر مرا خبر داده است که: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سال فتح مکه بر روی وی دست کشیده است.

٤٣٠١ - حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى : أَخْبَرَنَا هِشَامٌ ، عَنْ مَعْمَرٍ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ سُنَيْنٍ أَبِي جَمِيلَةَ قَالَ : أَخْبَرَنَا ، وَنَحْنُ مَعَ ابْنِ الْمُسَيَّبِ ، قَالَ : وَزَعَمَ أَبُو جَمِيلَةَ أَنَّهُ أَدْرَكَ النَّبِيَّ ﷺ ، وَخَرَجَ مَعَهُ عَامَ الْفَتْحِ .

٤٠٣١ ـ از زُهری روایت است که سُنین ابو جُمیله ما را خبر داده در حالی که ما با ابن مُسیَّب بودیم که: ابو جمیله گفته است که همانا وی (صحبت) پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را دریافته و در سال فتح (مکه) با آن حضرت برآمده است.

٤٣٠٢ - حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ ، عَنْ أَيُّوبَ ، عَنْ أَبِي قِلَابَةَ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ سَلَمَةَ :

قَالَ : قَالَ لِي أَبُو قِلَابَةَ : أَلَا تَلْقَاهُ فَتَسْأَلَهُ ؟ قَالَ فَلَقِيتُهُ فَسَأَلْتُهُ .

فَقَالَ : كُنَّا بِمَاءٍ مَمَرَّ النَّاسِ ، وَكَانَ يَمُرُّ بِنَا الرُّكْبَانُ فَنَسْأَلُهُمْ : مَا لِلنَّاسِ ، مَا لِلنَّاسِ ؟ مَا هَذَا الرَّجُلُ ؟ فَيَقُولُونَ : يَزْعُمُ أَنَّ اللَّهَ أَرْسَلَهُ ، أَوْحَى إِلَيْهِ . أَوْ : أَوْحَى اللَّهُ بِكَذَا ، فَكُنْتُ أَحْفَظُ ذَلِكَ الْكَلَامَ ، وَكَأَنَّمَا يُقَرُّ فِي صَدْرِي ، وَكَانَتِ الْعَرَبُ تَلَوَّمُ بِإِسْلَامِهِمُ الْفَتْحَ ، فَيَقُولُونَ : اتْرُكُوهُ وَقَوْمَهُ ، فَإِنَّهُ إِنْ ظَهَرَ عَلَيْهِمْ فَهُوَ نَبِيٌّ صَادِقٌ ، فَلَمَّا كَانَتْ وَقْعَةُ أَهْلِ الْفَتْحِ ، بَادَرَ كُلُّ قَوْمٍ

٤٣٠٢ ـ از اَیّوب، از ابو قِلابه از عَمرو بن سَلَمه روایت است.

ایّوب گفت: ابو قلابه به من گفت: آیا عمر و بن سلمه را ملاقات نمی‌کنی و از وی نمی‌پرسی؟ ایوب گفت: او را ملاقات کردم و از وی پرسیدم. گفت: ما در نزدیک آبی در گذرگاه مردم بودیم و کاروانها از کنار ما می‌گذشتند، ما از آنان می‌پرسیدیم: این مردم برای چیست، این مردم برای چیست؟ آن مرد کیست؟ می‌گفتند: آن مرد می‌گوید که خداوند

[1]– باب ۵۳ من شهدالفتح. کسی که در فتح حاضر شد. این عنوان در بسا از نسخ بخاری نیامده است.

بِإِسْلامِهِمْ ، وَبَدَرَ أَبِي قَوْمِي بِإِسْلامِهِمْ ، فَلَمَّا قَدِمَ قَالَ : جِئْتُكُمْ وَاللَّهِ مِنْ عِنْدِ النَّبِيِّ ﷺ حَقًّا ، فَقَالَ : « صَلُّوا صَلاةَ كَذَا فِي حِينِ كَذَا ، وَصَلُّوا صَلاةَ كَذَا فِي حِينِ كَذَا ، فَإِذَا حَضَرَتِ الصَّلاةُ فَلْيُؤَذِّنْ أَحَدُكُمْ ، وَلْيَؤُمَّكُمْ أَكْثَرُكُمْ قُرْآنًا » . فَنَظَرُوا فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَكْثَرَ قُرْآنًا مِنِّي ، لِمَا كُنْتُ أَتَلَقَّى مِنَ الرُّكْبَانِ ، فَقَدَّمُونِي بَيْنَ أَيْدِيهِمْ ، وَأَنَا ابْنُ سِتٍّ أَوْ سَبْعِ سِنِينَ ، وَكَانَتْ عَلَيَّ بُرْدَةٌ ، كُنْتُ إِذَا سَجَدْتُ تَقَلَّصَتْ عَنِّي ، فَقَالَتِ امْرَأَةٌ مِنَ الْحَيِّ : أَلا تُغَطُّوا عَنَّا اسْتَ قَارِئِكُمْ ؟ فَاشْتَرَوْا فَقَطَعُوا لِي قَمِيصًا ، فَمَا فَرِحْتُ بِشَيْءٍ فَرَحِي بِذَلِكَ الْقَمِيصِ .

او را (به پیامبری) فرستاده است و به وی وحی کرده است یا خداوند به وی چنین وحی کرده است. من آن سخن (وحی) را حفظ می‌کردم و چنان بود که در سینه‌ام جای می‌گرفت. و عربها (به جز قریش) در اسلام آوردن خویش تا فتح (مکه) درنگ می‌کردند و می‌گفتند: او (آن حضرت) را با قوم او (قریش) به حال خود بگذارید، اگر برایشان پیروزی یافت وی پیامبر راستین است.

چون فتح مکه رخ داد، هر قومی به اسلام آوردن خود شتاب کرد و پدر من (پیش از) قوم من به اسلام شتافت و آنگاه که (از نزد آن حضرت) برگشت گفت: به خدا سوگند از نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) که حق است پیش شما آمده‌ام و آن حضرت فرمود: «نماز چنان را در وقت چنان بگزارید و نماز چنان را در وقت چنان بگزارید و آنگاه که وقت نماز فرا رسد، باید یکی از شما اذان بگوید و کسی که قرآن را بیشتر یاد دارد، شما را امامت بدهد.»

آنها نگریستند و کسی نبود که بیشتر از من قرآن یاد داشته باشد؛ زیرا من از کاروانها یاد می‌گرفتم. آنها مرا در جلوی خود (به امامت) پیش کردند و من پسری شش یا هفت ساله بودم و بُرده (جامه)ای پوشیده بودم که چون به سجده می‌رفتم دامنم برچیده می‌شد. زنی از آن قبیله گفت: آیا سرین قاری خود را از نظر ما نمی‌پوشانید؟ مردم پارچهٔ خریدند و از آن برایم پیراهنی بریدند. من به هیچ چیزی آن قدر خوشحال نشده بودم که با آن پیرهن خوشحال شدم.

٤٣٠٣ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مَسْلَمَةَ، عَنْ مَالِكٍ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ

وَقَالَ اللَّيْثُ: حَدَّثَنِي يُونُسُ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ: أَخْبَرَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ: أَنَّ عَائِشَةَ قَالَتْ: كَانَ عُتْبَةُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ عَهِدَ إِلَى أَخِيهِ سَعْدٍ، أَنْ يَقْبِضَ ابْنَ وَلِيدَةِ زَمْعَةَ، وَقَالَ عُتْبَةُ: إِنَّهُ ابْنِي، فَلَمَّا قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَكَّةَ فِي الْفَتْحِ، أَخَذَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ ابْنَ وَلِيدَةِ زَمْعَةَ، فَأَقْبَلَ بِهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَأَقْبَلَ مَعَهُ عَبْدُ بْنُ زَمْعَةَ، فَقَالَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ هَذَا ابْنُ أَخِي، عَهِدَ إِلَيَّ أَنَّهُ ابْنُهُ. قَالَ عَبْدُ بْنُ زَمْعَةَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هَذَا أَخِي، هَذَا ابْنُ زَمْعَةَ، وُلِدَ عَلَى فِرَاشِهِ. فَنَظَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى ابْنِ وَلِيدَةِ زَمْعَةَ، فَإِذَا أَشْبَهُ النَّاسِ بِعُتْبَةَ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «هُوَ لَكَ، هُوَ أَخُوكَ يَا عَبْدُ بْنَ زَمْعَةَ». مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ وُلِدَ عَلَى فِرَاشِهِ، وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «احْتَجِبِي مِنْهُ يَا سَوْدَةُ». لِمَا رَأَى مِنْ شَبَهِ عُتْبَةَ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ.

قَالَ ابْنُ شِهَابٍ: قَالَتْ عَائِشَةُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ».

وَقَالَ ابْنُ شِهَابٍ: وَكَانَ أَبُو هُرَيْرَةَ يَصِيحُ بِذَلِكَ.

[راجع: ٢٠٥٣. أخرجه مسلم: ١٤٥٧ مختصراً].

٤٣٠٣ ـ از مالک از ابن شهاب (زُهری) از عُروه بن زبیر روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است. و لَیْث گفته است که از یونس از ابن شهاب، از عُروه بن زبیر روایت است که عایشه گفت: عتبة بن ابی وقّاص به برادر خود سعد سفارش کرده بود که پسر کنیز زَمْعه (را که از نطفهٔ اوست) نزد خود نگه دارد و عُتبه گفته بود که وی پسر من است.

آنگاه که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به هنگام فتح به مکه آمد، سعد بن ابی وقّاص پسر کنیز زَمعه را گرفت و او را نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آورد. عبد بن زمعه نیز با وی آمد. سعد بن ابی وقّاص گفت: این پسر برادر من است که به من سفارش کرده که وی پسرش می‌باشد. عَبد بن زَمعه گفت: یا رسول‌الله، این برادر من است، او پسر زَمعه است که بر بستر وی زاده شده است.

رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به سوی پسر کنیز زمعه نگریست و دید که وی از همهٔ مردم به عُتبه بن ابی وقّاص شبیه‌تر است. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ای عبد بن زَمعه، او از تو است و او برادر تو است.» زیرا آن پسر بر بستر او (زَمعه) زاده شده بود. و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) (به همسر خود سوده بنت زمعه) گفت: «از آن پسر حجاب بگیر، ای سوده» زیرا در وی شباهت عُتْبه بن ابی وقاص را دید.

ابن شهاب گفت: عایشه گفته است: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «پسر از

آن بستر است و زناکار را سنگ.» و ابن شهاب گفت: ابو هریره (فرمودهٔ آن حضرت (را) با صدای بلند می‌گفت.

٤٣٠٤ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُقَاتِلٍ: أَخْبَرَنَا عَبْدُ اللهِ: أَخْبَرَنَا يُونُسُ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: أَخْبَرَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ: أَنَّ امْرَأَةً سَرَقَتْ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللهِ ﷺ فِي غَزْوَةِ الْفَتْحِ، فَفَزِعَ قَوْمُهَا إِلَى أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ يَسْتَشْفِعُونَهُ.

قَالَ عُرْوَةُ: فَلَمَّا كَلَّمَهُ أُسَامَةُ فِيهَا تَلَوَّنَ وَجْهُ رَسُولِ اللهِ ﷺ، فَقَالَ: «أَتُكَلِّمُنِي فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللهِ». قَالَ أُسَامَةُ: اسْتَغْفِرْ لِي يَا رَسُولَ اللهِ، فَلَمَّا كَانَ الْعَشِيُّ قَامَ رَسُولُ اللهِ خَطِيبًا، فَأَثْنَى عَلَى اللهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ قَالَ: «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّمَا أَهْلَكَ النَّاسَ قَبْلَكُمْ: أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الشَّرِيفُ تَرَكُوهُ، وَإِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الضَّعِيفُ أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحَدَّ، وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ، لَوْ أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ لَقَطَعْتُ يَدَهَا». ثُمَّ أَمَرَ رَسُولُ اللهِ ﷺ بِتِلْكَ الْمَرْأَةِ فَقُطِعَتْ يَدُهَا، فَحَسُنَتْ تَوْبَتُهَا بَعْدَ ذَلِكَ وَتَزَوَّجَتْ، قَالَتْ عَائِشَةُ: فَكَانَتْ تَأْتِي بَعْدَ ذَلِكَ، فَأَرْفَعُ حَاجَتَهَا إِلَى رَسُولِ اللهِ ﷺ. [راجع: ٢٦٤٨].

أخرجه مسلم: ١٦٨٨].

٤٣٠٤ ـ از زُهری روایت است که عُروهٔ بن زبیر گفت: در زمان رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در غزوهٔ فتح زنی دزدی کرد. قوم آن زن به اُسامه بن زید مراجعه کردند تا (نزد آن حضرت) از آن زن شفاعت نماید. عُروه گفت: چون اُسامه در مورد وی سخن بر زبان آورد، رخسار آن حضرت دگرگون شد و فرمود: «آیا در مورد حُکمی از احکام خدا با من سخن می‌گویی؟» اُسامه گفت: یا رسول‌الله، برایم آمرزش بخواه. چون وقت ظهر (پیشین) فرا رسید رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به خطبه ایستاد و خدای را بدانچه سزاوار اوست ستود و سپس فرمود: «اما بَعدُ، همانا مردمان قبل از شما هلاک شدند؛ زیرا اگر شریفی در میانشان دزدی می‌کرد، از وی درمی‌گذشتند و اگر ضعیفی در میانشان دزدی می‌کرد، مجازات را بر وی اجرا می‌کردند، سوگند به ذاتی که نفس محمد در ید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی می‌کرد، دست او را قطع می‌کردم.»

سپس رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) (به مجازات) آن زن امر کرد و دست وی بریده شد. و پس از آن توبهٔ آن زن نیکو شد و ازدواج کرد. عایشه گفت: پس از آن وی نزد من می‌آمد و من نیاز او را به رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) می‌رساندم.

٤٣٠٥، ٤٣٠٦ - حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ خَالِدٍ: حَدَّثَنَا زُهَيْرٌ: حَدَّثَنَا عَاصِمٌ، عَنْ أَبِي عُثْمَانَ قَالَ: حَدَّثَنِي

٤٣٠٥، ٤٣٠٦ ـ از عاصم، از ابوعُثمان از مُجاشع(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت:

مُجَاشِعٌ قال: أتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ بأخي بَعْدَ الْفَتْح، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّه، جِئْتُكَ بِأخِي لِتُبَايِعَهُ عَلَى الْهِجْرَةِ، قال: «ذَهَبَ أهْلُ الْهِجْرَةِ بِمَا فِيهَا». فَقُلْتُ: عَلَى أيِّ شَيْءٍ تُبَايِعُهُ؟ قال: «أُبَايِعُهُ عَلَى الإسْلام، وَالإيمَان، وَالْجِهَاد». فَلَقِيتُ مَعْبَدًا بَعْدُ، وَكَانَ أكْبَرَهُمَا، فَسَألْتُهُ فَقَالَ: صَدَقَ مُجَاشِعٌ. [راجع: ۲۹۶۲، ۲۹۶۳. أخرجه مسلم: ۱۸۶۳ بلفظ أخير]

من برادر خود (مَعبد) را پس از فتح (مکه) نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بردم و گفت: یا رسول‌الله، برادرم را نزد تو آوردم تا در مورد هجرت (از مکه به مدینه) از وی بیعت بگیری. فرمود: «اهل هجرت (ثوابی) را که در آن است، بردند.»[1] پس گفتم: بر چه چیز از وی بیعت می‌گیری؟ فرمود: «بر اسلام، و ایمان و جهاد از وی بیعت می‌گیرم.»

(ابو عثمان راوی) گفت: سپس من مَعْبد را دیدم و او برادر بزرگتر بود. او را (از این حدیث) پرسیدم. گفت: مُجاشع راست گفته است.

۴۳۰۷، ۴۳۰۸ – حدثنا مُحَمَّدُ بْنُ أبِي بَكْرٍ: حَدَّثَنَا الْفُضَيْلُ بْنُ سُلَيْمَانَ: حَدَّثَنَا عاصِمٌ، عَنْ أبِي عُثْمَانَ النَّهْدِيِّ، عَنْ مُجَاشِعِ بْنِ مَسْعُودٍ: انْطَلَقْتُ بِأبِي مَعْبَدٍ إلَى النَّبِيِّ ﷺ لِيُبَايِعَهُ عَلَى الْهِجْرَةِ، قالَ: «مَضَتِ الْهِجْرَةُ لأهْلِهَا، أُبَايِعُهُ عَلَى الإسْلامِ وَالْجِهَادِ». فَلَقِيتُ أبَا مَعْبَدٍ فَسَألْتُهُ، فَقَالَ: صَدَقَ مُجَاشِعٌ.

وقالَ خالِدٌ، عَنْ أبِي عُثْمَانَ، عَنْ مُجَاشِعٍ: أنَّهُ جاءَ بِأخِيهِ مُجَالِدٍ.

۴۳۰۷، ۴۳۰۸ ـ از عاصِم، از ابوعثمان النَّهدی، از مجاشع بن مسعود روایت است که گفت: با برادر خود مَعبد نزد پیامبر صلی‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) رفتم تا در مورد هجرت از وی بیعت بگیرد. فرمود: «فضیلت هجرت بر اهل هجرت تمام شد، از وی بر اسلام و جهاد بیعت می‌گیرم.» من ابو معبد را ملاقات کردم و از وی سؤال کردم گفت: مُجاشِع راست گفته است.

خالد به روایت از ابو عثمان، از مُجاشع گفته است: وی با برادر خود مُجالِد (ابومَعْبد) آمده بود.

۴۳۰۹ – حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ: حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ أبِي بِشْرٍ، عَنْ مُجَاهِدٍ: قُلْتُ لابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: إنِّي أُرِيدُ أنْ أُهَاجِرَ إلَى الشَّامِ، قالَ: لا هِجْرَةَ وَلَكِنْ جِهَادٌ، فَانْطَلِقْ فَاعْرِضْ نَفْسَكَ، فَإنْ وَجَدْتَ شَيْئًا وَإلا رَجَعْتَ. [أخرجه مسلم: ۳۸۹۹].

۴۳۰۹ ـ از غُنْدَر، از شُعبه، از ابوبشر روایت است که مُجاهد گفت: به ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفتم: من قصد کرده‌ام که به سوی شام هجرت کنم. گفت: هجرتی (در کار) نیست ولیکن جهاد هست. برو خود را (به جهاد) عرضه کن، پس اگر به چیزی (جهاد) دست

۱– یعنی پس از فتح مکه ثواب هجرت باقی نمانده است و آن ثواب را کسانی که قبل از فتح مکه هجرت کردند، بردند.

یافتی (خوب) و در غیر آن بازگرد.

۴۳۱۰ ـ و نَضر گفته است: از شُعْبه که ابوبشر روایت است گفت: از مجاهد شنیدم که گفت: به ابن عُمر گفتم: وی گفت: امروز هجرتی نیست. یا پس از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)، مثل آن (حدیث که گفته آمد.)

۴۳۱۱ - حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ يَزِيدَ : حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ حَمْزَةَ قال : حَدَّثَنِي أَبُو عَمْرٍو الأَوْزَاعِيُّ ، عَنْ عَبْدَةَ بْنِ أَبِي لُبَابَةَ ، عَنْ مُجَاهِدِ بْنِ جَبْرٍ الْمَكِّيِّ : أَنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا كَانَ يَقُولُ: لا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ . [راجع : ۳۸۹۹]

۴۳۱۱ ـ از عَده‌بن ابی لُبابه، از مُجاهد بن جبر مکی روایت است که عبدالله بن عُمر(رضی‌الله عنهما) می‌گفت: پس از فتح (مکه) هجرتی نیست.

۴۳۱۲ - حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ يَزِيدَ : حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ حَمْزَةَ قال : حَدَّثَنِي الأَوْزَاعِيُّ ، عَنْ عَطَاءِ بْنِ أَبِي رَبَاحٍ قال : زُرْتُ عَائِشَةَ مَعَ عُبَيْدِ بْنِ عُمَيْرٍ ، فَسَأَلَهَا عَنِ الْهِجْرَةِ ، فَقَالَتْ : لا هِجْرَةَ الْيَوْمَ ، كَانَ الْمُؤْمِنُ يَفِرُّ أَحَدُهُمْ بِدِينِهِ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُولِهِ ﷺ ، مَخَافَةَ أَنْ يُفْتَنَ عَلَيْهِ ، فَأَمَّا الْيَوْمَ فَقَدْ أَظْهَرَ اللَّهُ الإِسْلامَ ، فَالْمُؤْمِنُ يَعْبُدُ رَبَّهُ حَيْثُ شَاءَ ، وَلَكِنْ جِهَادٌ وَنِيَّةٌ . [راجع : ۳۰۸۰ . أخرجه مسلم : ۱۸۶۴ مختصراً باختلاف]

۴۳۱۲ ـ از اَوزاعی روایت است که عطاء بن ابی رباح گفت: با عُبید بن عُمیر از عایشه دیدن کردیم و دربارهٔ هجرت از وی پرسیدیم: گفت: امروز هجرتی نیست، مسلمان (در آن زمان) هر یک با دین خویش به سوی خدا و پیامبر وی رو می‌آورد، از بیم آنکه مبادا به بلایی دچار شود، لیکن امروز خداوند اسلام را پیروز گردانیده است و مسلمان در هر جا که بخواهد پروردگار خود را عبادت می‌کند. ولی جهاد و نیت آن باقی است.

۴۳۱۳ - حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ : حَدَّثَنَا أَبُو عَاصِمٍ ، عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ قال : أَخْبَرَنِي حَسَنُ بْنُ مُسْلِمٍ ، عَنْ مُجَاهِدٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَامَ يَوْمَ الْفَتْحِ فَقَالَ : « إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ مَكَّةَ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ ، فَهِيَ حَرَامٌ بِحَرَامِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ، لَمْ تَحِلَّ لأَحَدٍ قَبْلِي وَلا تَحِلُّ لأَحَدٍ بَعْدِي ، وَلَمْ تَحْلِلْ لِي قَطُّ إِلا سَاعَةً مِنَ الدَّهْرِ ، لا يُنَفَّرُ صَيْدُهَا ، وَلا يُعْضَدُ شَوْكُهَا ، وَلا يُخْتَلَى خَلاهَا ، وَلا تَحِلُّ لُقَطَتُهَا إِلا لِمُنْشِدٍ » .

فَقَالَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ : إِلا الإِذْخِرَ يَا رَسُولَ

۴۳۱۳ ـ از ابن جُرَیْج، از حَسَن بن مُسلم روایت است که مُجاهد گفت:[۱] همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در روز فتح (مکه) به خطبه ایستاد و گفت: «به تحقیق که خداوند در روزی که آسمانها و زمین را آفرید، مکه را حرام گردانید، پس این (مکه) حرام است به خاطر حرام گردانیدن خدا تا به روز قیامت. برای هیچ یکی

۱- چون این حدیث از قول مجاهد که تابعی است از آن حضرت نقل شده، حدیث مرسل است و در کتاب حج و جهاد، آن را موصول آورده است. (تیسیر القاری)

اللَّهِ ، فَإِنَّهُ لا بُدَّ مِنْهُ لِلْقَيْنِ وَالْبُيُوتِ ، فَسَكَتَ ثُمَّ قَالَ : «إِلا الإِذْخِرَ ، فَإِنَّهُ حَلالٌ» .

وَعَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ : أَخْبَرَنِي عَبْدُالْكَرِيمِ ، عَنْ عِكْرِمَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ : بِمِثْلِ هَذَا ، أَوْ نَحْوِ هَذَا .

رَوَاهُ أَبُو هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ .[راجع: ١٣٤٩. أخرجه مسلم ١٣٥٣، بزيادة موصولاً ، و قطعة الفتح ولاهجرة في : الإمارة: ، ٨٥]

قبل از من حلال نبوده است و برای هیچ یکی بعد از من حلال نیست، و برای من هرگز آن را حلال نکرده است مگر برای مدتی معین از زمان. شکار آن فرار داده نشود و خار آن بریده نشود و گیاه آن برکنده نشود و حلال نیست برداشتن مال افتادهٔ کسی، مگر برای کسی که آن را بشناساند.

سپس عباس بن عبدالمطلب گفت: به جز از گیاه اِذخِر، یا رسول‌الله، که (استفاده) از آن چاره نیست در (کارگاه) آهنگران و (پوشیدن) خانه‌ها.

آن حضرت خاموش شد و سپس گفت: «به جز از اِذخر، که آن حلال است.» همچنان از ابن جُرَیج، از عبدالکریم، از عِکرمه، از ابن عباس به مثل این حدیث، یا نحو (مانند) این حدیث روایت شده است. چنانکه ابو هریره (مانند آن را) از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است.

٥٤- باب : قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى :﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ

إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ . ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ- إِلَى قَوْلِهِ- غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ . [التوبة: ٢٥-٢٧] .

باب ـ ۵۴[1] قول خدای تعالی:

«در روز حُنین، در آن زمان که شمارِ زیادتان

۱- فتح مکه باعث شد تا بسیاری از قبایل مشرک عرب به دین مبین اسلام درآیند ولی شماری از قبایل مشرک چون هوازن و ثقیف و نصر و جُشم و سعد بن بکر به سرکردگی مالک بن عوف علیه مسلمانان متحد شدند و زنان و فرزندان و اموال خویش را با خود همراه کردند و در نزدیکی حُنین در موضعی به نام هوازن جابجا شدند. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به تاریخ ششم شوال سال هشتم هجرت با لشکر دوازده هزار نفری که دو هزار نفر از نومسلمانان مکه نیز در آن شامل بود به سوی حُنین راهی شدند و به تاریخ دهم شوال به حنین رسیدند. با رسیدن به حُنین ناگاه مورد حملهٔ تیراندازان مشرکان عرب قرار گرفتند. مسلمانان در حالت سراسیمگی و پریشانی متفرق و پراکنده شدند و با بی نظمی و نابسامانی مواجه شدند. ولی رشادت و جرأت و شهامت پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در میدان نبرد که مسلمانان را به سوی خود فرا می‌خواند باعث شد تا مسلمانان پیرامون آن حضرت جمع آیند و پیروز گردند.

شما را به شگفت آورده بود. ولی به هیچ وجه از شما دفع (خطر) نکرد و زمین با همه فراخی بر شما تنگ گردید، سپس در حالی که پشت (به دشمن) کرده بودید برگشتید. آنگاه خدا آرامش خود را بر فرستادهٔ خود و بر مؤمنان فرود آورد و سپاهیانی فرو فرستاد که آنها را نمی‌دیدید، و کسانی را که کفر ورزیدند عذاب کرد و سزای کافران همین بود. سپس خدا، بعد از این (واقعه) توبهٔ هرکس را بخواهد می‌پذیرد و خدا آمرزندهٔ مهربان است.»

(التوبه: ۲۵ ـ ۲۷)

٤٣١٤ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللهِ بْنِ نُمَيْرٍ : حَدَّثَنَا يَزِيدُ ابْنُ هَارُونَ : أَخْبَرَنَا إِسْمَاعِيلُ : رَأَيْتُ بِيَدِ ابْنِ أَبِي أَوْفَى ضَرْبَةً ، قال : ضُرِبْتُهَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ يَوْمَ حُنَيْنٍ ، قُلْتُ : شَهِدْتَ حُنَيْنًا ؟ قال : قَبْلَ ذٰلِكَ .

٤٣١٤ ـ از یَزید ابن هارون روایت است که اسماعیل گفت: بر دست ابن بی اوفی جای زخمی را دیدم. وی گفت: این زخمی است که در روز حُنین که با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بودم، وارد آمده است. گفتم: تو در حُنین حاضر بوده‌ای؟ گفت: «آری» و همچنان در (غزوات) قبل از آن.

٤٣١٥ -حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قال : سَمِعْتُ الْبَرَاءَ ﷺ ، وَجَاءَهُ رَجُلٌ ، فَقَالَ : يَا أَبَا عُمَارَةَ ، أَتَوَلَّيْتَ يَوْمَ حُنَيْنٍ ؟ فَقَالَ : أَمَّا أَنَا فَأَشْهَدُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ لَمْ يُوَلِّ ، وَلٰكِنْ عَجِلَ سَرَعَانُ الْقَوْمِ ، فَرَشَقَتْهُمْ هَوَازِنُ ، وَأَبُو سُفْيَانَ بْنُ الْحَارِثِ آخِذٌ بِرَأْسِ بَغْلَتِهِ الْبَيْضَاءِ ، يَقُولُ : «أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبْ ، أَنَا ابْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبْ» . [راجع : ٢٨٦٤ . أخرجه مسلم : ١٧٧٦] .

٤٣١٥ ـ از سُفیان از ابواسحاق روایت است که از براء (رضی‌الله عنه)، شنیدم که وقتی مردی آمد و به او گفت: ای ابا عُماره، آیا در روز حُنین پشت گردانیدی (و فرار کردی) وی گفت: اما من بر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گواهی می‌دهم که وی (به دشمن پشت) نداد. ولی مردمان شتابکار، شتاب کردند و مردم هوازن بر آنها تیراندازی کردند و ابوسُفیان بن حارث مهاراستر سفید آن حضرت را در دست داشت و آن حضرت می‌گفت: «منم پیامبر و این سخنی دروغ نیست، منم پسر عبدالمطلّب.»

٤٣١٦ - حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ أَبِي

٤٣١٦ ـ از ابوالولید از شُعبه روایت است که

إِسْحَاقَ : قِيلَ لِلْبَرَاءِ ، وَأَنَا أَسْمَعُ : أَوَلَّيْتُمْ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ يَوْمَ حُنَيْنٍ ؟ فَقَالَ : أَمَّا النَّبِيُّ ﷺ فَلا ، كَانُوا رُمَاةً ، فَقَالَ : «أَنَا النَّبِيُّ لا كَذِبْ ، أَنَا ابْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبْ». [راجع: ۲۸٦٤، أخرجه مسلم: ۱۷۷٦ مطولاً].

ابواسحاق گفت: به براء گفته شد در حالی که من می‌شنیدم: «آیا شما با پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در روز حُنین (به دشمن) پشت گردانیدید؟ براء گفت: و اما پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) (به دشمن) پشت نگردانید، آنها تیراندازان ماهری بودند. آن حضرت گفت: «منم پیامبر و این سخنی دروغ نیست. منم پسر عبدالمطلّب.»

٤٣١٧ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ : سَمِعَ الْبَرَاءَ ، وَسَأَلَهُ رَجُلٌ مِنْ قَيْسٍ : أَفَرَرْتُمْ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ يَوْمَ حُنَيْنٍ ؟ فَقَالَ : لَكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ لَمْ يَفِرَّ ، كَانَتْ هَوَازِنُ رُمَاةً ، وَإِنَّا لَمَّا حَمَلْنَا عَلَيْهِمْ انْكَشَفُوا فَأَكْبَبْنَا عَلَى الْغَنَائِمِ ، فَاسْتُقْبِلْنَا بِالسِّهَامِ وَلَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ عَلَى بَغْلَتِهِ الْبَيْضَاءِ ، وَإِنَّ أَبَا سُفْيَانَ بْنَ الْحَارِثِ آخِذٌ بِزِمَامِهَا ، وَهُوَ يَقُولُ : «أَنَا النَّبِيُّ لا كَذِبْ».

قَالَ إِسْرَائِيلُ وَزُهَيْرٌ : نَزَلَ النَّبِيُّ ﷺ عَنْ بَغْلَتِهِ . [راجع: ۲۸٦٤ . أخرجه مسلم: ۱۷۷٦]

٤٣١٧ ـ از غُندر از شُعبه روایت است که ابواسحاق گفت: وی از براء شنیده است که مردی از قبیلهٔ قیس از وی می‌پرسید: آیا شما در روز حُنین از نزد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرار کردید؟ وی گفت: ولی رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرار نکرد.مردم هوازن تیراندازان ماهری بودند، آنگاه که ما بر ایشان حمله کردیم، آنها گریختند و ما به سوی غنایم شتافتیم ولی با تیرهای ایشان روبرو شدیم و به تحقیق که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) را دیدم که بر استری سفید سوار است و ابو سُفیان بن حارث، مهار آن را در دست گرفته است و آن حضرت می‌گفت: «منم پیامبر و این سخنی دروغ نیست.»

اسرائیل و زُهیر گفته‌اند: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) (در میدان نبرد) از استر خود فرود آمد.

٤٣١٨ ، ٤٣١٩ - حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ عُفَيْرٍ قَالَ : حَدَّثَنِي اللَّيْثُ : حَدَّثَنِي عُقَيْلٌ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ .

وحَدَّثَنِي إِسْحَاقُ : حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : حَدَّثَنَا ابْنُ أَخِي ابْنِ شِهَابٍ : قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ شِهَابٍ : وَزَعَمَ عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ : أَنَّ مَرْوَانَ وَالْمِسْوَرَ بْنَ مَخْرَمَةَ أَخْبَرَاهُ :

٤٣١٨، ٤٣١٩ ـ از لَیْث، از عُقیل، از ابن شهاب و همچنان از پسر برادر ابن شهاب روایت است که محمد بن شهاب گفت: عُروة بن زُبیر گفت: مَرْوان و مِسور بن مَخْرمه به او گفته‌اند: آنگاه که نمایندگان مسلمان قبیلهٔ هوازن نزد

أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَامَ حِينَ جَاءَهُ وَفْدُ هَوَازِنَ مُسْلِمِينَ، فَسَأَلُوهُ أَنْ يَرُدَّ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَسَبْيَهُمْ، فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «مَعِي مَنْ تَرَوْنَ، وَأَحَبُّ الْحَدِيثِ إِلَيَّ أَصْدَقُهُ، فَاخْتَارُوا إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ: إِمَّا السَّبْيَ، وَإِمَّا الْمَالَ، وَقَدْ كُنْتُ اسْتَأْنَيْتُ بِكُمْ». وَكَانَ أَنْظَرَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِضْعَ عَشْرَةَ لَيْلَةً حِينَ قَفَلَ مِنَ الطَّائِفِ، فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ غَيْرُ رَادٍّ إِلَيْهِمْ إِلا إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ، قَالُوا: فَإِنَّا نَخْتَارُ سَبْيَنَا، فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي الْمُسْلِمِينَ، فَأَثْنَى عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ قَالَ: «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ إِخْوَانَكُمْ قَدْ جَاءُونَا تَائِبِينَ، وَإِنِّي قَدْ رَأَيْتُ أَنْ أَرُدَّ إِلَيْهِمْ سَبْيَهُمْ، فَمَنْ أَحَبَّ مِنْكُمْ أَنْ يُطَيِّبَ ذَلِكَ فَلْيَفْعَلْ، وَمَنْ أَحَبَّ مِنْكُمْ أَنْ يَكُونَ عَلَى حَظِّهِ حَتَّى نُعْطِيَهُ إِيَّاهُ مِنْ أَوَّلِ مَا يُفِيءُ اللَّهُ عَلَيْنَا فَلْيَفْعَلْ». فَقَالَ النَّاسُ: قَدْ طَيَّبْنَا ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «إِنَّا لا نَدْرِي مَنْ أَذِنَ مِنْكُمْ فِي ذَلِكَ مِمَّنْ لَمْ يَأْذَنْ، فَارْجِعُوا حَتَّى يَرْفَعَ إِلَيْنَا عُرَفَاؤُكُمْ أَمْرَكُمْ». فَرَجَعَ النَّاسُ، فَكَلَّمَهُمْ عُرَفَاؤُهُمْ، ثُمَّ رَجَعُوا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَخْبَرُوهُ أَنَّهُمْ قَدْ طَيَّبُوا وَأَذِنُوا. هَذَا الَّذِي بَلَغَنِي عَنْ سَبْيِ هَوَازِنَ. [راجع: ۲۳۰۷، ۲۳۰۸]

رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آمدند و از آن حضرت خواستند که اموال و اسیرانشان را به ایشان بازگرداند. آن حضرت (در موضع جُعرانه) ایستاد و به ایشان گفت: «جمعی با من‌اند که شما می‌بینید (و در غنایم حقی دارند) و نزد من بهترین سخن راست‌ترین آن است، پس یکی از این دو گزینش را اختیار کنید. یا اسیران را یا مال را، و من در انتظار شما بودم (که غنایم را تقسیم نکردم.)»

رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) پس از بازگشت از طایف برای ده و اندی شب منتظر ایشان بود. آنگاه که بر ایشان آشکار گشت که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به جز یکی از آن دو را بر ایشان برنمی‌گرداند، گفتند: ما اسیران خود را برگزیدیم (که به ما داده شود). سپس رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در میان مسلمانان ایستاد و خداوند را به آنچه سزاوار اوست ستود و بعد گفت: «اما بَعْدُ، به تحقیق که برادران شما توبه کنان نزد ما آمده‌اند و من (صلاح) دیده‌ام که اسیرانشان را به ایشان بازگردانم، پس هر یک از شما که دوست می‌دارد این کار را به خوشی خاطر بکند، باید چنان کند و هر یک از شما که دوست می‌دارد بر سهم (غنیمت) خود بماند تا آنکه از اولین غنیمتی که خداوند به ما ارزانی می‌دارد به او بدهیم باید چنان کند.» مردم گفتند: یا رسول‌الله، ما به خوشی خاطر این کار را می‌کنیم (اسیران را باز می‌گردانیم.)» رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ما نمی‌دانیم که کدام یک از شما به این کار اجازه می‌دهد و کدام یک اجازه نمی‌دهد. پس نزد

بزرگان خویش بازگردید تا آنها تصامیم شما را به ما برسانند.»

مردم نزد بزرگان خویش بازگشتند و بزرگانشان با آنها صحبت کردند، سپس نزد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) برگشتند و گفتند که آنها با خوشی خاطر پذیرفتند و اجازه دادند (که اسیران به ایشان بازگردانیده شوند) زُهری (ابن شهاب) گفته است: این است خبر آنچه از اسیران هوازن به من رسیده است.

٤٣٢٠ - حَدَّثَنَا أَبُو النُّعْمَانِ : حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ : عَنْ أَيُّوبَ ، عَنْ نَافِعٍ : أَنَّ عُمَرَ قَالَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ

وحَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ مُقَاتِلٍ : أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّهِ : أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ ، عَنْ أَيُّوبَ ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : لَمَّا قَفَلْنَا مِنْ حُنَيْنٍ ، سَأَلَ عُمَرُ النَّبِيَّ ﷺ عَنْ نَذْرٍ كَانَ نَذَرَهُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ ، اعْتِكَافٍ فَأَمَرَهُ النَّبِيُّ ﷺ بِوَفَائِهِ .

وَقَالَ بَعْضُهُمْ : حَمَّادٌ ، عَنْ أَيُّوبَ ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ .

وَرَوَاهُ جَرِيرُ بْنُ حَازِمٍ ، وَحَمَّادُ بْنُ سَلَمَةَ ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ . [راجع: ٢٠٣٢] .

٤٣٢٠ ـ از حَمّاد بن زید، از ایُّوب، از نافع روایت است که: عمر گفت: یا رسول‌الله، از مَعْمر، از ایّوب، از نافع روایت است که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: آنگاه که از حُنین بازگشتیم، عمر از نذری که در جاهلیت به گردن گرفته بود که اعتکاف کند. از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سؤال کرد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به ایفای آن امر نمود. و بعضی از ایشان گفته‌اند: حُمّاد از ایّوب، از نافع، از ابن عمر روایت کرده است. جَریر بن حازم و حَمّاد بن سَلَمه از ایّوب، از نافع، از ابن عمر از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است.

٤٣٢١ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ : أَخْبَرَنَا مَالِكٌ ، عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ ، عَنْ عُمَرَ بْنِ كَثِيرِ بْنِ أَفْلَحَ ، عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ مَوْلَى أَبِي قَتَادَةَ ، عَنْ أَبِي قَتَادَةَ قَالَ : خَرَجْنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ عَامَ حُنَيْنٍ ، فَلَمَّا الْتَقَيْنَا كَانَتْ لِلْمُسْلِمِينَ جَوْلَةٌ ، فَرَأَيْتُ رَجُلاً مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَدْ عَلا رَجُلاً مِنَ الْمُسْلِمِينَ ، فَضَرَبْتُهُ مِنْ وَرَائِهِ عَلَى حَبْلِ عَاتِقِهِ بِالسَّيْفِ فَقَطَعْتُ الدِّرْعَ ، وَأَقْبَلَ عَلَيَّ فَضَمَّنِي ضَمَّةً وَجَدْتُ مِنْهَا رِيحَ الْمَوْتِ ، ثُمَّ أَدْرَكَهُ الْمَوْتُ فَأَرْسَلَنِي ، فَلَحِقْتُ عُمَرَ بْنَ

٤٣٢١ ـ از ابومحمد مولی ابوقتاده روایت است که ابوقتاده گفت: در سال حُنین با رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) برآمدیم. آنگاه که (با مشرکین) رویاروی شدیم مسلمانان (به جز آن حضرت و بعضی یاران) عقب نشینی کردند. من مردی از مشرکین را دیدم که مردی از مسلمانان را زیر پای خود کرده است. من از عقب با شمشیر خود، بر رگ گردن وی زدم و

الْخَطَّابِ فَقُلْتُ : مَا بَالُ النَّاسِ ؟ قال : أَمْرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ . ثُمَّ رَجَعُوا وَجَلَسَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ : « مَنْ قَتَلَ قَتِيلاً لَهُ عَلَيْهِ بَيِّنَةٌ فَلَهُ سَلَبُهُ » . فَقُلْتُ : مَنْ يَشْهَدُ لِي ، ثُمَّ جَلَسْتُ ، قال : ثُمَّ قال النَّبِيُّ ﷺ مِثْلَهُ ، فَقُمْتُ ، فَقُلْتُ : مَنْ يَشْهَدُ لِي ، ثُمَّ جَلَسْتُ ، قال : ثُمَّ قال النَّبِيُّ ﷺ مِثْلَهُ ، فَقُمْتُ ، فَقَالَ : « مَا لَكَ يَا أَبَا قَتَادَةَ » . فَأَخْبَرْتُهُ ، فَقَالَ رَجُلٌ : صَدَقَ ، وَسَلَبُهُ عِنْدِي ، فَأَرْضِهِ مِنْهُ . فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لَاهَا اللَّهِ إِذًا ، لَا يَعْمِدُ إِلَى أَسَدٍ مِنْ أُسْدِ اللَّهِ ، يُقَاتِلُ عَنِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ﷺ فَيُعْطِيكَ سَلَبَهُ . فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « صَدَقَ ، فَأَعْطِهِ » . فَأَعْطَانِيهِ ، فَابْتَعْتُ بِهِ مَخْرَفًا فِي بَنِي سَلِمَةَ ، فَإِنَّهُ لَأَوَّلُ مَالٍ تَأَثَّلْتُهُ فِي الإِسْلَامِ . [راجع : ۲۱۰۰ . أخرجه مسلم : ۱۷۵۱] .

زره او را قطع کردم. وی به سوی من آمد و مرا فشرد و چنان فشرد که بوی مرگ را دریافتم. سپس مرگ او را دریافت و رهایم کرد. سپس نزد عمر بن خطاب رفتم و به او گفتم: مردم را چه رخ داده است (که گریخته‌اند) گفت: کار خدای عزّو جل ّاست.

مردم سپس (به میدان جنگ) برگشتند و (پس از شکست مشرکین) پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نشست و گفت: «کسی که مشرکی را کشته باشد و بر آن گواهی داشته باشد، هر آنچه آن مشرک داشته است، از آن وی است.» من گفتم: کیست که بر من گواهی دهد و سپس نشستم. سپس پیامبر (صلی‌الله علیه و سلم) همان سخن خود را گفت. من ایستادم و گفتم: کیست که بر من گواهی دهد؟ سپس نشستم. بعد از آن پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) همان سخن خود را گفت. من ایستادم. فرمود: «بر تو چه واقع شده است ای ابو قتاده؟» ماجرا را بیان کردم. مردی گفت، راست می‌گوید، لوازم و اسباب آن کشته شده نزد من است. ابوقتاده را راضی کن که به من واگذارد. ابوبکر گفت: به خدا که چنین نیست. که آن حضرت اجازه دهد که لوازم و اسباب شیری از شیران خدا را که به خاطر خدا و رسول او می‌جنگد، به تو بدهد.

پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «راست می‌گوید، به وی بده.» آن مرد لوازم و اسباب را به من داد. من از پول آن اسباب و لوازم باغی در قبیلهٔ بنی سَلِمه خریدم و این اولین مالی بود که پس از مسلمان شدن به دست آوردم.

٤٣٢٢ - وقَالَ اللَّيْثُ : حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ سَعِيد ، عَنْ عُمَرَ بْنِ كَثِيرِ بْنِ أَفْلَحَ ، عَنْ أَبِي مُحَمَّد مَوْلَى أَبِي قَتَادَةَ : أَنَّ أَبَا قَتَادَةَ قَالَ : لَمَّا كَانَ يَوْمَ حُنَيْنٍ ، نَظَرْتُ إِلَى رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ، يُقَاتِلُ رَجُلاً مِنَ الْمُشْرِكِينَ ، وَآخَرُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ يَخْتِلُهُ مِنْ وَرَائِهِ لِيَقْتُلَهُ ، فَأَسْرَعْتُ إِلَى الَّذِي يَخْتِلُهُ ، فَرَفَعَ يَدَهُ لِيَضْرِبَنِي ، وَأَضْرِبُ يَدَهُ فَقَطَعْتُهَا ، ثُمَّ أَخَذَنِي فَضَمَّنِي ضَمًّا شَدِيدًا حَتَّى تَخَوَّفْتُ ، ثُمَّ تَرَكَ ، فَتَحَلَّلَ ، وَدَفَعْتُهُ ثُمَّ قَتَلْتُهُ ، وَانْهَزَمَ الْمُسْلِمُونَ وَانْهَزَمْتُ مَعَهُمْ ، فَإِذَا بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي النَّاسِ ، فَقُلْتُ لَهُ : مَا شَأْنُ النَّاسِ ؟ قَالَ : أَمْرُ اللَّهِ ، ثُمَّ تَرَاجَعَ النَّاسُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «مَنْ أَقَامَ بَيِّنَةً عَلَى قَتِيلٍ قَتَلَهُ فَلَهُ سَلَبُهُ» . فَقُمْتُ لأَلْتَمِسَ بَيِّنَةً عَلَى قَتِيلِي ، فَلَمْ أَرَ أَحَدًا يَشْهَدُ لِي فَجَلَسْتُ ، ثُمَّ بَدَا لِي فَذَكَرْتُ أَمْرَهُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ جُلَسَائِهِ : سِلاَحُ هَذَا الْقَتِيلِ الَّذِي يَذْكُرُ عِنْدِي ، فَأَرْضِهِ مِنْهُ ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : كَلاَّ ، لاَ يُعْطِهِ أُصَيْبِغَ مِنْ قُرَيْشٍ وَيَدَعَ أَسَدًا مِنْ أُسْدِ اللَّهِ ، يُقَاتِلُ عَنِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ﷺ . قَالَ : فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَأَدَّاهُ إِلَيَّ ، فَاشْتَرَيْتُ مِنْهُ خِرَافًا فَكَانَ أَوَّلَ مَالٍ تَأَثَّلْتُهُ فِي الإِسْلاَمِ .

[راجع : ٢١٠٠ . أخرجه مسلم : ١٧٥١].

٤٣٢٢ ـ از ابومحمد مولی ابوقتاده روایت است که گفت: و چون روز حُنین بود، به سوی مردی از مسلمانان نگریستم که با مردی از مشرکین می‌جنگید و مردی دیگر از مشرکین در عقب آن مرد مسلمان کمین گرفته بود تا او را بکشد. من به سوی مردی که در عقب وی کمین گرفته بود شتافتم. وی دست بلند کرد تا مرا بزند، من بر دستش زدم و آن را قطع کردم، سپس آن مرد مرا گرفت و فشرد تا آنکه ترسیدم (که خواهم مرد) بعد مرا رها کرد ـ و سست شد. او را دور انداختم و سپس او را کشتم. مسلمانان فرار کردند و من همراهشان فرار کردم. ناگاه در میان مردم به عمر بن خطاب برخوردم. به او گفتم: مردم را چه اتفاق افتاده است؟ گفت: حکم خداوند است. سپس مردم نزد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) بازگشتند.

رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «اگر کسی بر کسی که او را کشته است گواه آورد، هرآنچه از وی مانده باشد از آن اوست.» من برخاستم که بر کشتهٔ خود گواهی بیابم، هیچ کس را ندیدم که برای من گواهی بدهد. نشستم. سپس مرا به خاطر رسید (که چیزی بگویم) آن ماجرا را به رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) یاد کردم. مردی از هم نشینان آن حضرت گفت: سلاح آن مردی که از وی یاد می‌کند، نزد من می‌باشد. او را از من راضی بگردان (تا سلاح او را از من نستاند.)

ابوبکر گفت: چنین نیست (یا رسول‌الله) به او مده، که مردی زبون قریشی را بدهی و شیری از شیران خدا را واگذاری که از جانب

خدا و رسول او می‌جنگد. ابوقتاده گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ایستاد و سلاح وی را به من داد و از پول آن باغی خریدم و این نخستین مالی بود که در اسلام فراهم کردم.

٥٥ باب: غَزْوَةِ أَوْطَاسٍ

٤٣٢٣ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلَاءِ: حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ، عَنْ بُرَيْدِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ، عَنْ أَبِي بُرْدَةَ، عَنْ أَبِي مُوسَى ﷺ قَالَ: لَمَّا فَرَغَ النَّبِيُّ ﷺ مِنْ حُنَيْنٍ بَعَثَ أَبَا عَامِرٍ عَلَى جَيْشٍ إِلَى أَوْطَاسٍ، فَلَقِيَ دُرَيْدَ بْنَ الصِّمَّةِ، فَقُتِلَ دُرَيْدٌ وَهَزَمَ اللَّهُ أَصْحَابَهُ، قَالَ أَبُو مُوسَى: وَبَعَثَنِي مَعَ أَبِي عَامِرٍ، فَرُمِيَ أَبُو عَامِرٍ فِي رُكْبَتِهِ، رَمَاهُ جُشَمِيٌّ بِسَهْمٍ فَأَثْبَتَهُ فِي رُكْبَتِهِ، فَانْتَهَيْتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ: يَا عَمِّ مَنْ رَمَاكَ؟ فَأَشَارَ إِلَى أَبِي مُوسَى فَقَالَ: ذَاكَ قَاتِلِي الَّذِي رَمَانِي، فَقَصَدْتُ لَهُ فَلَحِقْتُهُ، فَلَمَّا رَآنِي وَلَّى، فَاتَّبَعْتُهُ وَجَعَلْتُ أَقُولُ لَهُ: أَلَا تَسْتَحْيِي، أَلَا تَثْبُتُ، فَكَفَّ، فَاخْتَلَفْنَا ضَرْبَتَيْنِ بِالسَّيْفِ فَقَتَلْتُهُ، ثُمَّ قُلْتُ لِأَبِي عَامِرٍ: قَتَلَ اللَّهُ صَاحِبَكَ، قَالَ: فَانْزِعْ هَذَا السَّهْمَ، فَنَزَعْتُهُ فَنَزَا مِنْهُ الْمَاءُ، قَالَ: يَا ابْنَ أَخِي: أَقْرِئِ النَّبِيَّ ﷺ السَّلَامَ، وَقُلْ لَهُ: اسْتَغْفِرْ لِي. وَاسْتَخْلَفَنِي أَبُو عَامِرٍ عَلَى النَّاسِ، فَمَكَثَ يَسِيرًا ثُمَّ مَاتَ، فَرَجَعْتُ فَدَخَلْتُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فِي بَيْتِهِ عَلَى سَرِيرٍ مُرْمَلٍ وَعَلَيْهِ فِرَاشٌ، قَدْ أَثَّرَ رِمَالُ السَّرِيرِ بِظَهْرِهِ وَجَنْبَيْهِ، فَأَخْبَرْتُهُ بِخَبَرِنَا وَخَبَرِ أَبِي عَامِرٍ، وَقَالَ: قُلْ لَهُ اسْتَغْفِرْ لِي، فَدَعَا بِمَاءٍ فَتَوَضَّأَ، ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ فَقَالَ: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِعُبَيْدٍ أَبِي عَامِرٍ». وَرَأَيْتُ بَيَاضَ إِبْطَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَوْقَ كَثِيرٍ مِنْ خَلْقِكَ مِنَ النَّاسِ». فَقُلْتُ: وَلِي فَاسْتَغْفِرْ، فَقَالَ: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِاللَّهِ بْنِ

باب ـ ٥٥ غزوهٔ اَوطاس

٤٣٢٣ ـ از یزید بن عبدالله، از ابوبُرده روایت است که ابوموسی(رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از جنگ حُنین فراغت یافت ابوعامِر را به سرکردگی لشکری به اَوطاس فرستاد. وی در آنجا با دُرَیْد بن الصِّمه مواجه شد. دُرَید کشته شد و خداوند یاران وی را شکست داد.

ابوموسی گفت: آن حضرت مرا با ابوعامر فرستاده بود. مردی از قبیلهٔ جُشم تیری به سوی ابوعامر رها کرد که بر زانوی وی اصابت کرد. من نزد وی رفتم و گفتم: ای عمو، کی تو را به تیر زد؟ وی (تیر زن) را به ابوموسی اشاره کرد و گفت: اوست کشندهٔ من که مرا به تیر زده است. من به سوی وی شتافتم و به وی نزدیک شدم. چون مرا دید، گریخت. او را دنبال کردم و به او پیوسته می‌گفتم: آیا نمی‌شرمی. آیا نمی‌ایستی، وی ایستاد. دو ضربهٔ شمشیر با هم رد و بدل کردیم و او را کشتم. سپس به ابوعامر گفتم: خداوند رفیق تو را کشت.» ابوعامر گفت: این تیر را (از زانویم) بیرون آور. تیر را بیرون آوردم، از جای تیر آبی خارج شد. وی گفت: ای پسر برادر، پیامبر(صلی‌الله علیه

قَيْسٍ ذَنْبَهُ، وَأَدْخِلْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُدْخَلاً كَرِيمًا» . قَالَ أَبُو بُرْدَةَ : إِحْدَاهُمَا لأَبِي عَامِرٍ ، وَالأُخْرَى لأَبِي مُوسَى .
[راجع : ٢٨٨٤ ، وانظر في الدعوات ، باب ٢٣ . أخرجه مسلم : ٢٤٩٨] .

وسلم) را سلام برسان و به وی بگوی: به من آمرزش بخواه. سپس ابوعامر مرا به جانشینی خود بر مردم برگزید، اندک زمانی زنده بود و سپس مُرد.

من بازگشتم و نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدم. آن حضرت در خانهٔ خود بر تختی آرمیده بود که از برگ خرما بافته شده بود و بر روی تخت، فرشی گسترده شده بود، و اثر برگهای خرمای بافته شدهٔ تخت بر پشت و پهلوهای آن حضرت نمودار بود. آن حضرت را از ماجرای خود و قضیهٔ ابوعامر آگاه گردانیدم که گفته بود: به آن حضرت بگوی که به من آمرزش بخواهد. آن حضرت ظرفی آب خواست و وضو کرد. سپس دستهای خود را بلند کرد و گفت: «بارالها، عُبید ابوعامر را بیامرز.» من سفیدی بغلهای آن حضرت را (که دستها را به دعا بلند کرده بود) دیدم و سپس گفت: «بارالها، او را در روز قیامت بر بسا از مردمی که آفریده‌ای، برتری ارزانی کن.»

من گفتم: برای من آمرزش بخواه. آن حضرت گفت: «بارالها گناه عبدالله بن قیس را ببخشای، و او را در روز قیامت به جای نیکویی (از بهشت) داخل گردان.»

ابوبرده (راوی) گفته است: یکی از این دو دعا برای ابو عامر بود و دیگری برای ابوموسی (عبدالله بن قیس)

٥٦ باب : غَزْوَةِ الطَّائِفِ

فِي شَوَّالٍ سَنَةَ ثَمَانٍ ، قَالَهُ مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ .

باب ـ ۵۶ غزوهٔ طائف

در ماه شوال سال هشتم (هجرت) و موسی بن

عُقبه چنین گفته است.

٤٣٢٤ - حَدَّثَنَا الْحُمَيْدِيُّ : سَمِعَ سُفْيَانَ : حَدَّثَنَا هِشَامٌ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ زَيْنَبَ بِنْتِ أَبِي سَلَمَةَ ، عَنْ أُمِّهَا أُمِّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا : دَخَلَ عَلَيَّ النَّبِيُّ ﷺ وَعِنْدِي مُخَنَّثٌ ، فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ لِعَبْدِاللَّهِ بْنِ أَبِي أُمَيَّةَ : يَا عَبْدَاللَّهِ ، أَرَأَيْتَ إِنْ فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ الطَّائِفَ غَدًا ، فَعَلَيْكَ بِابْنَةِ غَيْلَانَ ، فَإِنَّهَا تُقْبِلُ بِأَرْبَعٍ وَتُدْبِرُ بِثَمَانٍ ، وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «لا يَدْخُلَنَّ هَؤُلاءِ عَلَيْكُنَّ» .

قال : ابْنُ عُيَيْنَةَ : وَقَالَ ابْنُ جُرَيْجٍ : الْمُخَنَّثُ هِيتٌ.

حَدَّثَنَا مَحْمُودٌ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ ، عَنْ هِشَامٍ : بِهَذَا.

وَزَادَ : وَهُوَ مُحَاصِرُ الطَّائِفِ يَوْمَئِذٍ . [انظر : ٥٢٣٥، ٥٨٨٧ ، أخرجه مسلم : ٢١٨٠] .

٤٣٢٤ - از زینب بنت ابی سَلَمه روایت است که مادرش اُم‌سلمه(رضی‌الله عنها) - همسر آن حضرت - گفت: پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر من درآمد و نزد من مخنثی (زن مانند، هیز) نشسته بود. از وی شنیدم که به عبدالله بن ابی اُمیّه می‌گفت: ای عبدالله، ببین که اگر فردا خداوند طائف را بر شما فتح کند، دختر غیلان را به ازدواج خود درآور، وی چنان (چاق و فربه است) که چون پیش آید، چهار پرده گوشت بنماید و چون پشت بگرداند هشت پرده گوشت بنماید. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «این مختثان باید نزد شما وارد نشوند. محمود، از ابواُسامه، از هِشام همین حدیث را روایت کرده و افزوده است که آن حضرت در آن روز طائف را محاصره کرده بود.

٤٣٢٥ - حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ عَمْرٍو ، عَنْ أَبِي الْعَبَّاسِ الشَّاعِرِ الأَعْمَى ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُمَرَ قَالَ : لَمَّا حَاصَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الطَّائِفَ ، فَلَمْ يَنَلْ مِنْهُمْ شَيْئًا ، قَالَ : «إِنَّا قَافِلُونَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ». فَثَقُلَ عَلَيْهِمْ، وَقَالُوا : نَذْهَبُ وَلا نَفْتَحُهُ ، وَقَالَ مَرَّةً : «نَقْفُلُ». فَقَالَ : «اغْدُوا عَلَى الْقِتَالِ» . فَغَدَوْا فَأَصَابَهُمْ جِرَاحٌ ، فَقَالَ : «إِنَّا قَافِلُونَ غَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ» . فَأَعْجَبَهُمْ ، فَضَحِكَ النَّبِيُّ ﷺ .

وَقَالَ سُفْيَانُ مَرَّةً : فَتَبَسَّمَ .

قال : قَالَ الْحُمَيْدِيُّ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ الْخَبَرَ كُلَّهُ . [انظر: ٦٠٨٦ ، ٧٤٨٠ ، أخرجه مسلم : ١٧٧٨] .

٤٣٢٥ - از سُفیان، از عَمرو، از ابوالعباس شاعر نابینا روایت است که عبدالله بن عمر گفت: آنگاه که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) طائف را محاصره کرد، بر چیزی از آنها دست نیافت و فرمود: «- انْ شاءالله (به مدینه) روان هستیم.» این سخن بر صحابه گران آمد و گفتند: می‌رویم در حالیکه فتح نمی‌کنیم. - و بار دیگر (راوی چنین) گفت: «می‌رویم» (عوض: «روان هستیم.») آن حضرت فرمود: «فردا جنگ کنید.» فردای آن روز جنگ کردند، ایشان زخم برداشتند. آن حضرت فرمود: «ما فردا اِن شاءالله (به مدینه) روان هستیم.» این سخن یاران را خوش آمد. پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) خندید و سُفیان بار دیگر چنین گفت: آن حضرت تبسم کرد (عوض: خندید) مؤلف

٤٣٢٦، ٤٣٢٧ – حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ عَاصِمٍ قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا عُثْمَانَ قَالَ : سَمِعْتُ سَعْدًا، وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ رَمَى بِسَهْمٍ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ ، وَأَبَا بَكْرَةَ ، وَكَانَ تَسَوَّرَ حِصْنَ الطَّائِفِ فِي أُنَاسٍ فَجَاءَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ ، فَقَالَا : سَمِعْنَا النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ : «مَنِ ادَّعَى إِلَى غَيْرِ أَبِيهِ ، وَهُوَ يَعْلَمُ فَالْجَنَّةُ عَلَيْهِ حَرَامٌ» .

وَقَالَ هِشَامٌ : وَأَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ ، عَنْ عَاصِمٍ ، عَنْ أَبِي الْعَالِيَةِ ، أَوْ أَبِي عُثْمَانَ النَّهْدِيِّ قَالَ : سَمِعْتُ سَعْدًا وَأَبَا بَكْرَةَ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ .

قَالَ عَاصِمٌ : قُلْتُ : لَقَدْ شَهِدَ عِنْدَكَ رَجُلَانِ حَسْبُكَ بِهِمَا ، قَالَ : أَجَلْ ، أَمَّا أَحَدُهُمَا فَأَوَّلُ مَنْ رَمَى بِسَهْمٍ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ ، وَأَمَّا الْآخَرُ فَنَزَلَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ ثَالِثَ ثَلَاثَةٍ وَعِشْرِينَ مِنَ الطَّائِفِ . [انظر: ٦٧٦٦ ، ٦٧٦٧، وانظر في الجهاد والسير ، باب ٢٦ . أخرجه مسلم: ٦٣ ، مختصراً] .

می‌گوید: حُمَیدی گفت: سُفیان تمام حدیث را به ما روایت کرد.

٤٣٢٦، ٤٣٢٧ ـ از شُعْبه، از عاصِم روایت است که گفت: از ابوعثمان شنیدم که گفت: از سعد (بن وقاص) شنیدم و او نخستین کسی بود که در راه خدا تیر افکند و از ابوبکره (شنیدم) کسی که در جمعی از مردم (درون قلعه) به دیوار قلعهٔ طائف برآمد و نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد (و اسلام آورد.) هر دوی آنها (سعد و ابوبکره) گفته‌اند: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ایم که می‌گفت: «اگر کسی خود را به غیر از پدر خود نسبت بدهد، در حالی که آن را می‌داند. پس بهشت بر وی حرام می‌باشد.» و هِشام گفته است: از مَعْمَر، از عاصِم، از ابو العالیه، یا ابو عثمان النَّهدی روایت است که گفت: از سعد و ابوبکره شنیدم که از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده‌اند. عاصم گفته است: (به ابوالعالیه یا ابوعثمان) گفتم: به تحقیق نزد تو (به این روایت) دو مرد گواهی داده‌اند که گواهی ایشان تو را بسنده است. وی گفت: آری، اما یکی از آنها اولین کسی بود که در راه خدا تیر افکند، و اما کس دیگر، بیست و سومین نفر از مردم طائف است که نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد.

٤٣٢٨ – حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلَاءِ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ ، عَنْ بُرَيْدِ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ ، عَنْ أَبِي بُرْدَةَ ، عَنْ أَبِي مُوسَى ﷺ قَالَ : كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ وَهُوَ نَازِلٌ بِالْجِعْرَانَةِ بَيْنَ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ ، وَمَعَهُ بِلَالٌ ، فَأَتَى النَّبِيَّ ﷺ أَعْرَابِيٌّ فَقَالَ : أَلَا تُنْجِزُ لِي مَا وَعَدْتَنِي ؟ فَقَالَ لَهُ : «أَبْشِرْ» . فَقَالَ : قَدْ أَكْثَرْتَ عَلَيَّ مِنْ أَبْشِرْ ، فَأَقْبَلَ عَلَى أَبِي مُوسَى وَبِلَالٍ كَهَيْئَةِ

٤٣٢٨ ـ از بُرید بن عبدالله، از ابوبُرده روایت است که ابوموسی(رضی‌الله عنه) گفت: نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بودم و او در موضع جُعْرانه بین مکه و مدینه فرود آمده بود و بلال همراه وی بود. بادیه نشینی نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و گفت: آیا به آنچه (از غنیمت

الغَضْبَان ، فَقَالَ : « رَدَّ الْبُشْرَى ، فَاقْبَلا أَنْتُمَا ». قَالا : قَبِلْنَا ، ثُمَّ دَعَا بِقَدَحٍ فِيهِ مَاءٌ ، فَغَسَلَ يَدَيْهِ وَوَجْهَهُ فِيهِ وَمَجَّ فِيهِ ، ثُمَّ قَالَ : « اشْرَبَا مِنْهُ ، وَأَفْرِغَا عَلَى وُجُوهِكُمَا وَنُحُورِكُمَا وَأَبْشِرَا » . فَأَخَذَا الْقَدَحَ فَفَعَلا ، فَنَادَتْ أُمُّ سَلَمَةَ مِنْ وَرَاءِ السِّتْرِ : أَنْ أَفْضِلا لأُمِّكُمَا ، فَأَفْضَلا لَهَا مِنْهُ طَائِفَةً. [راجع : ۱۸۸ . أخرجه مسلم : ۲۴۹۷] .

حُنین) به من وعده کرده بودی، وفا نمی‌کنی؟ آن حضرت به او گفت: «تو را بشارت باد.» بادیه نشین گفت: از این بشارتها به من زیاد گفتی. آن حضرت به گونهٔ خشمناک بر ابوموسی و بلال روی کرد و گفت: «بادیه نشین بشارت مرا رد کرد، شما دو نفر آن را بپذیرید.»
آن دو نفر گفتند: ما پذیرفتیم. سپس آن حضرت ظرفی از آب طلبید و دستها و روی خود را در آن شست و مشتی از آب در دهان کرد و در آن ظرف افکند، سپس گفت: «از این آب بنوشید و بر روی و گلوی خویش بریزید و بشارت پذیرید.» آن دو نفر ظرف آب را گرفتند و چنان کردند. اُم‌سلمه (همسر آن حضرت) از پس پرده بانگ زد که: مقداری از آب را، برای مادر خویش نگه دارید. و از آن آب مقداری را برای وی نگهداشتند.

۴۳۲۹ - حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ : حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ : حَدَّثَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي عَطَاءٌ : أَنَّ صَفْوَانَ بْنَ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ أَخْبَرَهُ : أَنَّ يَعْلَى كَانَ يَقُولُ : لَيْتَنِي أَرَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حِينَ يُنْزَلُ عَلَيْهِ ، قَالَ : فَبَيْنَا النَّبِيُّ ﷺ بِالْجِعْرَانَةِ ، وَعَلَيْهِ ثَوْبٌ قَدْ أُظِلَّ بِهِ ، مَعَهُ فِيهِ نَاسٌ مِنْ أَصْحَابِهِ ، إِذْ جَاءَهُ أَعْرَابِيٌّ عَلَيْهِ جُبَّةٌ ، مُتَضَمِّخٌ بِطِيبٍ ، فَقَالَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، كَيْفَ تَرَى فِي رَجُلٍ أَحْرَمَ بِعُمْرَةٍ فِي جُبَّةٍ بَعْدَمَا تَضَمَّخَ بِالطِّيبِ ؟ فَأَشَارَ عُمَرُ إِلَى يَعْلَى بِيَدِهِ : أَنْ تَعَالَ ، فَجَاءَ يَعْلَى فَأَدْخَلَ رَأْسَهُ ، فَإِذَا النَّبِيُّ ﷺ مُحْمَرُّ الْوَجْهِ ، يَغِطُّ كَذَلِكَ سَاعَةً ، ثُمَّ سُرِّيَ عَنْهُ ، فَقَالَ : « أَيْنَ الَّذِي يَسْأَلُنِي عَنِ الْعُمْرَةِ آنِفًا » . فَالْتُمِسَ الرَّجُلُ فَأُتِيَ بِهِ . فَقَالَ : « أَمَّا الطِّيبُ الَّذِي بِكَ فَاغْسِلْهُ ثَلاثَ مَرَّاتٍ ، وَأَمَّا الْجُبَّةُ فَانْزِعْهَا ، ثُمَّ اصْنَعْ فِي عُمْرَتِكَ كَمَا تَصْنَعُ فِي حَجِّكَ » . [راجع : ۱۵۳۶ . أخرجه مسلم : ۱۱۸۰] .

۴۳۲۹ ـ از ابن جُرَیج از عطاء روایت است که صَفوان بن یَعْلی بن اُمیّه به او خبر داده است که یَعْلی می‌گفت: آرزو می‌کنم که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) را هنگامی ببینم که وحی بر وی نازل می‌شود. یَعْلی گفت: آنگاه که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در جُعرانه بود و بر وی با جامه‌ای، سایه شده بود، و در آن سایبان کسانی از یاران وی گرد آمده بودند، بادیه نشینی نزد آن حضرت آمد که جُبّه‌ای (جامه دوخته شده) بر تن داشت و خود را با خوشبویی آلوده بود و گفت: یا رسول‌الله، در مورد مردی که جُبّه بر تن کرده و خود را به خوشبویی آلوده و إحرام عُمره گرفته است چه می‌گویی؟ عُمر با دست خویش به یَعْلی اشارت کرد که بیا.

یَعْلی آمد و سر خویش را در (سایبان) درآورد تا نزول وحی را بر آن حضرت ببیند. وی پیامبر صلی‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) را دید که رخسارش سرخ گون گردیده است و خرناس می‌کشد. زمانی به همین حالت بود و سپس آن حالت رفع شد و فرمود: «کجا است کسی که همین اکنون در مورد عُمره از من می‌پرسید؟» در جست‌وجوی آن مرد شدند و او را آوردند. آن حضرت فرمود: «اما خوشبویی که خود را بدان آلوده‌ای، سه مرتبه (بدن) خود را بشوی، اما جُبّه را از تن خود بیرون کن. سپس در عُمره خود چنان کن که در حج خود می‌کنی.»[1]

۴۳۳۰ - حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا وُهَيْبٌ: حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ يَحْيَى، عَنْ عَبَّادِ بْنِ تَمِيمٍ، عَنْ عَبْدِاللَّه ابْنِ زَيْدِ بْنِ عَاصِمٍ قال: لَمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِه ﷺ يَوْمَ حُنَيْنٍ، قَسَمَ فِي النَّاسِ فِي الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ، وَلَمْ يُعْطِ الأَنْصَارَ شَيْئًا، فَكَأَنَّهُمْ وَجَدُوا إِذْ لَمْ يُصِبْهُمْ مَا أَصَابَ النَّاسَ، فَخَطَبَهُمْ فَقَالَ: «يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ، أَلَمْ أَجِدْكُمْ ضُلاَّلاً فَهَدَاكُمُ اللَّهُ بِي، وَكُنْتُمْ مُتَفَرِّقِينَ فَأَلَّفَكُمُ اللَّهُ بِي، وكنتم عَالَةً فَأَغْنَاكُمُ اللَّهُ بِي». كُلَّمَا قال شَيْئًا قَالُوا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمَنُّ، قال: «مَا يَمْنَعُكُمْ أَنْ تُجِيبُوا رَسُولَ اللَّه ﷺ». قال: كُلَّمَا قال شَيْئًا، قَالُوا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمَنُّ، قال: «لَوْ شِئْتُمْ قُلْتُمْ: جِئْتَنَا كَذَا وَكَذَا، أَتَرْضَوْنَ أَنْ يَذْهَبَ النَّاسُ بِالشَّاةِ وَالْبَعِيرِ، وَتَذْهَبُونَ بِالنَّبِيِّ ﷺ إِلَى رِحَالِكُمْ، لَوْلاَ الْهِجْرَةُ لَكُنْتُ امْرَأً مِنَ الأَنْصَارِ، وَلَوْ سَلَكَ النَّاسُ وَادِيًا وَشِعْبًا، لَسَلَكْتُ وَادِيَ الأَنْصَارِ وَشِعْبَهَا، الأَنْصَارُ شِعَارٌ وَالنَّاسُ دِثَارٌ، إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أَثَرَةً، فَاصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي عَلَى الْحَوْضِ». [انظر: ۷۲۴۵ ، انظر في فرض الخمس، باب ۱۹- مناقب الأنصار، باب ۲ و ۸ و ۴۵ - الرقاق، باب ۵۳- الفتن، باب ۲.

۴۳۳۰ ـ از عَمْرو بن يَحْيى، از عبّاد بن تَميم روایت است که عبدالله بن زید بن عاصِم گفت: آنگاه که در روز حُنین خداوند بر پیامبر خود (صلی‌الله علیه وسلم) غنایم ارزانی داشت، آن حضرت آن را میان مردمی که دلهایشان تازه به اسلام گرویده بود تقسیم کرد و از آن به انصار چیزی نداد. و چنان نمود که انصار اندوهگین‌اند؛ زیرا چیزی که به دیگران رسید، به ایشان نرسید. آن حضرت به ایشان خطبه خواند و فرمود: «ای گروه انصار، آیا شما را گمراه نیافتم و خدا به وسیلهٔ من شما را هدایت کرد، و شما پراکنده بودید و خدا به وسیلهٔ من شما را جمع کرد و شما بینوا بودید و خدا به وسیلهٔ من شما را ثروتمند ساخت.» هر بار که آن حضرت چیزی گفت، انصار گفتند: خدا و پیامبر او بخشنده‌تراند. آن حضرت فرمود: «شما

۱- حکم شستن خوشبویی از بدن منسوخ شده است چنانکه از عایشه(رضی‌الله عنها) روایت شده که آن حضرت در حجة الوداع به سر و بدن خویش خوشبویی مالید.

[أخرجه مسلم : ١٠٦١].

را چه مانع می‌شود که به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) پاسخ دهید.» هر آنچه که آن حضرت گفت، انصار گفتند: خدا و رسول او بخشنده‌تراند. (به صراحت نگفتند.)

آن حضرت فرمود: «اگر می‌خواستید، می‌گفتید که تو نزد ما (به مدینه) آمدی و چنین و چنان کردی، آیا راضی هستید که مردم با (غنایم) گوسفند و شتر بروند و شما با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به خانه‌های خویش بروید. اگر ثواب هجرت نمی‌بود، من مردی از انصار می‌بودم و اگر مردم به وادی یا معبر کوهی بروند، من وادی یا راه کوهی را پیش می‌گیرم که انصار در پیش گرفته‌اند. انصار (به منزلهٔ) جامه‌ای زیرین است (که بر تن مس‌شود) و مردم جامهٔ چون روپوش‌اند و به تحقیق شما برتری جویی دیگران را بر خود خواهید دید. پس صبر کنید تا مرا بر حوض ملاقات کنید.»

٤٣٣١ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّه بنُ مُحَمَّد : حَدَّثَنا هِشَامٌ : أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قال : أَخْبَرَنِي أَنَسُ بْنُ مَالِك ﷺ قال : قال نَاسٌ مِنَ الأَنْصَار ، حِينَ أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِه ﷺ مَا أَفَاءَ مِنْ أَمْوَال هَوَازِنَ ، فَطَفِقَ النَّبِيُّ ﷺ يُعْطِي رِجَالاً الْمِائَةَ مِنَ الإِبِل ، فَقَالُوا : يَغْفِرُ اللَّهُ لِرَسُولِ اللَّه ﷺ يُعْطِي قُرَيْشًا وَيَتْرُكُنَا ، وَسُيُوفُنَا تَقْطُرُ مِنْ دِمَائِهِمْ. قال أَنَسٌ : فَحُدِّثَ رَسُولُ اللَّه ﷺ بِمَقَالَتِهِمْ ، فَأَرْسَلَ إِلَى الأَنْصَار فَجَمَعَهُمْ فِي قُبَّة مِنْ أَدَم ، وَلَمْ يَدْعُ مَعَهُمْ غَيْرَهُمْ ، فَلَمَّا اجْتَمَعُوا قَامَ النَّبِيُّ ﷺ : « فَقَالَ مَا حَدِيثٌ بَلَغَنِي عَنْكُمْ » . فَقَالَ فُقَهَاءُ الأَنْصَار : أَمَّا رُؤَسَاؤُنَا يَا رَسُولَ اللَّه فَلَمْ يَقُولُوا شَيْئًا ، وَأَمَّا نَاسٌ مِنَّا حَدِيثَةٌ أَسْنَانُهُمْ فَقَالُوا : يَغْفِرُ اللَّهُ لِرَسُول اللَّه ﷺ يُعْطِي قُرَيْشًا وَيَتْرُكُنَا ،

٤٣٣١ ـ از مَعْمَر، از زُهری روایت است که انس بن مالک (رضی‌الله عنه) گفت: مردمی از انصار گفتند، و آن هنگامی بود که خداوند بر رسول خود (صلی‌الله علیه وسلم)، (غنایمی) از اموال قبیلهٔ هوازن (در جنگ حُنین) ارزانی داشته بود و پیامبر صلی‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) دست به کار شد و کسانی را صد شتر بخشید. انصار گفتند: خداوند، رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) را بیامرزد. قریش (نو مسلمان) را می‌دهد و ما را وامی‌گذارد، در حالیکه از شمشیرهای ما خون ایشان می‌چکد. انس گفت: سخنان آنها به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گفته شد و

وَسُيُوفُنَا تَقْطُرُ مِنْ دِمَائِهِمْ . فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « فَإِنِّي أُعْطِي رِجَالاً حَدِيثِي عَهْدٍ بِكُفْرٍ أَتَأَلَّفُهُمْ، أَمَا تَرْضَوْنَ أَنْ يَذْهَبَ النَّاسُ بِالأَمْوَالِ ، وَتَذْهَبُونَ بِالنَّبِيِّ ﷺ إِلَى رِحَالِكُمْ ، فَوَاللَّهِ لَمَا تَنْقَلِبُونَ بِهِ خَيْرٌ مِمَّا يَنْقَلِبُونَ بِهِ » . قَالُوا : يَا رَسُولَ اللَّهِ قَدْ رَضِينَا ، فَقَالَ لَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ : « سَتَجِدُونَ أُثْرَةً شَدِيدَةً ، فَاصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوُا اللَّهَ وَرَسُولَهُ ﷺ - فَإِنِّي عَلَى الْحَوْضِ» . قال أَنَسٌ : فَلَمْ يَصْبِرُوا . [راجع : ٣١٤٦ . أخرجه مسلم : ١٠٥٩] .

آن حضرت کسی را نزد انصار فرستاد و آنها را در خیمهٔ چرمی گرد آورد و کسی دیگر را به جز از انصار با ایشان نگذاشت. آنگاه که همه جمع آمدند، پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) ایستاد و فرمود: «چه سخنی است که از شما به من رسیده است؟» علمای انصار برخاستند و گفتند: یا رسول‌الله، بزرگان ما چیزی نگفته‌اند، و اما مردمانی از ما که خوردسال‌اند، گفته‌اند: خداوند رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) را بیامرزد. به قریش می‌دهد و ما را وا می‌گذارد در حالی که خون‌هایشان از شمشیرهای ما می‌چکد. پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «همانا من به مردانی می‌دهم که به تازگی از کفر برگشته‌اند تا آنها را (به اسلام) ترغیب کنم، آیا شما راضی نیستید که مردم اموال با خود ببرند و شما پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) را با خود ببرید. به خدا سوگند که آنچه شما با آن برمی‌گردید بهتر از آن است که آنها با آن برمی‌گردند.»

انصار گفتند: یا رسول‌الله، ما راضی شدیم. سپس رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به آنها گفت: «زود است که برتری شدید دیگران را دریابید، پس صبر کنید تا خدا و رسول او را ملاقات کنید و همانا من بر سر حوض خود می‌باشم.» انس گفت: آنها صبر نکردند (در امر خلافت ادعا کردند)

٤٣٣٢ - حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ أَبِي التَّيَّاحِ ، عَنْ أَنَسٍ قال : لَمَّا كَانَ يَوْمُ فَتْحِ مَكَّةَ قَسَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ غَنَائِمَ بَيْنَ قُرَيْشٍ ، فَغَضِبَتِ الأَنْصَارُ ، قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « أَمَا تَرْضَوْنَ أَنْ يَذْهَبَ النَّاسُ بِالدُّنْيَا ،

۴۳۳۲ ـ از شعبه، از ابو التَّیّاح روایت است که انس گفت: آنگاه که روز فتح مکه بود، رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم)، غنایم را میان قریش تقسیم کرد. انصار خشمگین شدند.

وَتَذْهَبُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ - ﷺ». قَالُوا: بَلَى، قَالَ: «لَوْ سَلَكَ النَّاسُ وَادِيًا أَوْ شِعْبًا، لَسَلَكْتُ وَادِيَ الأَنْصَارِ أَوْ شِعْبَهُمْ». [راجع: ۳۱٤٦. أخرجه مسلم: ۱۰٥۹ مطولاً].

رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آیا شما راضی نیستید که مردم (مال) دنیا با خود ببرند و شما رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را با خود ببرید؟» گفتند: آری. آن حضرت فرمود: «اگر مردم راه وادی یا معبر کوهی را در پیش گیرند، من وادی یا معبر کوهی را پیش می‌گیرم که انصار در پیش گرفته‌اند.»

٤٣٣٣ - حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ: حَدَّثَنَا أَزْهَرُ، عَنِ ابْنِ عَوْنٍ: أَنْبَأَنَا هِشَامُ بْنُ زَيْدِ بْنِ أَنَسٍ، عَنْ أَنَسٍ ﷺ قَالَ: لَمَّا كَانَ يَوْمُ حُنَيْنٍ، الْتَقَى هَوَازِنُ وَمَعَ النَّبِيِّ ﷺ عَشَرَةُ آلافٍ، وَالطُّلَقَاءُ فَأَدْبَرُوا، قَالَ: «يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ». قَالُوا: لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَسَعْدَيْكَ، لَبَّيْكَ نَحْنُ بَيْنَ يَدَيْكَ، فَنَزَلَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ: «أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ». فَانْهَزَمَ الْمُشْرِكُونَ، فَأَعْطَى الطُّلَقَاءَ وَالْمُهَاجِرِينَ، وَلَمْ يُعْطِ الأَنْصَارَ شَيْئًا، فَقَالُوا، فَدَعَاهُمْ فَأَدْخَلَهُمْ فِي قُبَّةٍ، فَقَالَ: «أَمَا تَرْضَوْنَ أَنْ يَذْهَبَ النَّاسُ بِالشَّاةِ وَالْبَعِيرِ، وَتَذْهَبُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ». فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «لَوْ سَلَكَ النَّاسُ وَادِيًا، وَسَلَكَتِ الأَنْصَارُ شِعْبًا، لاخْتَرْتُ شِعْبَ الأَنْصَارِ». [راجع: ۳۱٤٦. أخرجه مسلم: ۱۰٥۹ مطولاً].

٤٣٣٣ ـ از أَزْهَر، از ابن عَوْن، از هِشام بن زَید بن انس روایت است که انس(رضی‌الله عنه) گفت: در روز حُنین بود که قوم هوازن (با مسلمانان) رویاروی شدند و با پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ده هزار کس بود و طُلَقاء[1] بودند. آنها به دشمن پشت گردانیدند. آن حضرت گفت: ای گروه انصار. گفتند: اجابت تو کنیم یا رسول‌الله، و بسیار تو را یاری نماییم و زیر فرمان تواییم. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (از مرکب خود) فرود آمد و گفت: «منم بندهٔ خدا و رسول او.»

مشرکان شکست خوردند. آن حضرت از غنایم به طُلَقاء و مهاجرین داد و به انصار چیزی نداد. انصار (از نارضایتی خود) سخن گفتند. آن حضرت ایشان را فراخواند و در خیمهٔ چرمی گرد آورد و گفت: «آیا شما راضی نیستید که مردم گوسفند و شتر را با خود ببرند و شما رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را با خود ببرید؟» سپس پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «اگر مردم راه وادی‌ای را در پیش گیرند و انصار راه درهٔ کوهی را، من راه کوهی را اختیار می‌کنم

۱- طلیق، به معنی از قید وارسته است. مراد همان کسانی‌اند که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در روز فتح مکه، ایشان را نکشت و بر ایشان منت نهاد.

که انصار اختیار کرده‌اند.»

٤٣٣٤ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ قال : سَمِعْتُ قَتَادَةَ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ قال : جَمَعَ النَّبِيُّ ﷺ نَاسًا مِنَ الأَنْصَارِ فَقَالَ : «إِنَّ قُرَيْشًا حَدِيثُ عَهْدٍ بِجَاهِلِيَّةٍ وَمُصِيبَةٍ ، وَإِنِّي أَرَدْتُ أَنْ أَجْبُرَهُمْ وَأَتَأَلَّفَهُمْ ، أَمَا تَرْضَوْنَ أَنْ يَرْجِعَ النَّاسُ بِالدُّنْيَا وَتَرْجِعُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَى بُيُوتِكُمْ» . قَالُوا : بَلَى ، قال : «لَوْ سَلَكَ النَّاسُ وَادِيًا ، وَسَلَكَتِ الأَنْصَارُ شِعْبًا ، لَسَلَكْتُ وَادِيَ الأَنْصَارِ ، أَوْ شِعْبَ الأَنْصَارِ» . [راجع : ٣١٤٦ . أخرجه مسلم ١٠٥٩ مطولاً] .

٤٣٣٤ ـ از شُعبه، از قتاده روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) مردمی از انصار را گرد آورد و گفت: «به تحقیق که قریش (هنوز) به روزگار جاهلیت و مصیبت نزدیک‌اند و من می‌خواهم که ایشان را تسکین داده و دلهایشان را (به اسلام) پیوند دهم. آیا شما راضی نیستید که مردم با (مال) دنیا برگردند و شما با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به خانه‌های خویش برگردید؟» گفتند: آری.

٤٣٣٥ - حَدَّثَنَا قَبِيصَةُ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنِ الأَعْمَشِ ، عَنْ أَبِي وَائِلٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ قال : لَمَّا قَسَمَ النَّبِيُّ ﷺ قِسْمَةَ حُنَيْنٍ ، قال رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ : مَا أَرَادَ بِهَا وَجْهَ اللَّهِ ، فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فَأَخْبَرْتُهُ ، فَتَغَيَّرَ وَجْهُهُ ثُمَّ قال : «رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى مُوسَى ، لَقَدْ أُوذِيَ بِأَكْثَرَ مِنْ هَذَا فَصَبَرَ» . [راجع: ٣١٥٠ . أخرجه مسلم : ١٠٦٢ مطولاً].

٤٣٣٥ ـ از اَعْمَش، از ابو وائل روایت است که عبدالله بن مسعود (رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) غنایم حُنین را تقسیم کرد. مردی از انصار گفت: آن حضرت رضای خدا را در نظر نداشته است.[1] من نزد پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) آمدم و او را آگاه ساختم. رخسارش دگرگون شد و سپس گفت: «رحمت خداوند بر موسی باد، به تحقیق که بیش از این اذیت شد، و صبر کرد.»

٤٣٣٦ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا جَرِيرٌ ، عَنْ مَنْصُورٍ ، عَنْ أَبِي وَائِلٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ﷺ قال : لَمَّا كَانَ يَوْمُ حُنَيْنٍ آثَرَ النَّبِيُّ ﷺ نَاسًا ، أَعْطَى الأَقْرَعَ مِائَةً مِنَ الإِبِلِ ، وَأَعْطَى عُيَيْنَةَ مِثْلَ ذَلِكَ وَأَعْطَى نَاسًا فَقَالَ رَجُلٌ : مَا أُرِيدَ بِهَذِهِ القِسْمَةِ وَجْهُ اللَّهِ ، فَقُلْتُ : لأُخْبِرَنَّ النَّبِيَّ ﷺ ، قال : «رَحِمَ اللَّهُ مُوسَى ، قَدْ أُوذِيَ بِأَكْثَرَ مِنْ هَذَا فَصَبَرَ» . [راجع : ٣١٥٠ . أخرجه مسلم : ١٠٦٢] .

٤٣٣٦ ـ از منصور، از ابووائل روایت است که عبدالله (ابن مسعود)(رضی‌الله عنه) گفت: در روز حُنَین بود که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (در تقسیم غنایم) مردمی را برگزید، صد شتر به اَقْرَع داد و به همان تعداد به عُیَیْنَه داد، و همچنان به کسانی دیگر (از قریش) داد. مردی گفت: آن حضرت با این تقسیم کردن، خشنودی خدای را در نظر نداشته است. من گفتم: همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را خبر خواهم کرد.

۱- وی مقتتب بن قشیر منافق است.

آن حضرت فرمود: «خداوند موسی را رحمت کند، همانا، بیش از این آزار دید و شکیبایی ورزید.»

٤٣٣٧ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا مُعَاذُ بْنُ مُعَاذ : حَدَّثَنَا ابْنُ عَوْن ، عَنْ هِشَامِ بْنِ زَيْدِ بْنِ أَنَسِ بْنِ مَالِك ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِك ﷺ قال : لَمَّا كَانَ يَوْمَ حُنَيْنٍ ، أَقْبَلَتْ هَوَازِنُ وَغَطَفَانُ وَغَيْرُهُمْ بِنَعَمِهِمْ وَذَرَارِيِّهِمْ ، وَمَعَ النَّبِيِّ ﷺ عَشَرَةُ آلاف ، وَمِنَ الطُّلَقَاءِ ، فَأَدْبَرُوا عَنْهُ حَتَّى بَقِيَ وَحْدَهُ ، فَنَادَى يَوْمَئِذٍ نِدَاءَيْنِ لَمْ يَخْلِطْ بَيْنَهُمَا ، الْتَفَتَ عَنْ يَمِينِهِ فَقَالَ : «يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ» . قَالُوا : لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَبْشِرْ نَحْنُ مَعَكَ ، ثُمَّ الْتَفَتَ عَنْ يَسَارِهِ فَقَالَ : «يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ» . قَالُوا : لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَبْشِرْ نَحْنُ مَعَكَ ، وَهُوَ عَلَى بَغْلَةٍ بَيْضَاءَ فَنَزَلَ فَقَالَ : «أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ» . فَانْهَزَمَ الْمُشْرِكُونَ ، فَأَصَابَ يَوْمَئِذٍ غَنَائِمَ كَثِيرَةً ، فَقَسَمَ فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالطُّلَقَاءِ وَلَمْ يُعْطِ الأَنْصَارَ شَيْئًا ، فَقَالَتِ الأَنْصَارُ : إِذَا كَانَتْ شَدِيدَةٌ فَنَحْنُ نُدْعَى ، وَيُعْطَى الْغَنِيمَةَ غَيْرُنَا ، فَبَلَغَهُ ذَلِكَ فَجَمَعَهُمْ فِي قُبَّةٍ فَقَالَ : «يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ ، مَا حَدِيثٌ بَلَغَنِي عَنْكُمْ» . فَسَكَتُوا ، فَقَالَ : «يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ ، أَلا تَرْضَوْنَ أَنْ يَذْهَبَ النَّاسُ بِالدُّنْيَا ، وَتَذْهَبُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ - ﷺ - تَحُوزُونَهُ إِلَى بُيُوتِكُمْ» . قَالُوا : بَلَى ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «لَوْ سَلَكَ النَّاسُ وَادِيًا وَسَلَكَتِ الأَنْصَارُ شِعْبًا ، لأَخَذْتُ شِعْبَ الأَنْصَارِ» . فَقَالَ هِشَامٌ : يَا أَبَا حَمْزَةَ ، وَأَنْتَ شَاهِدٌ ذَاكَ؟ قَالَ : وَأَيْنَ أَغِيبُ عَنْهُ . [راجع : ٣١٤٦ . أخرجه مسلم: ١٠٥٩].

٤٣٣٧ - از مُعاذ بن مُعاذ، از ابن عَوْن، از هِشام بن زید بن اَنَس بن مالک روایت است که گفت: در روز حُنین بود که قبایل هَوازن و غَطفان و سائرین با حیوانات (و زنان) و فرزندان خویش (به جنگ) آمدند. ده هزار کس همراه پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) بود. به شمول شماری از طُلَقاء (نو مسلمانان قریش) مسلمانان فرار کردند تا آنکه آن حضرت تنها ماند. در آن روز آن حضرت دو آواز سرداد که از یکدیگر مشخص بود، چنانکه به سوی راست خود نگریست و گفت: «ای گروه انصار» گفتند: لبیک یا رسول‌الله، خوش باش که ما با تو هستیم. سپس آن حضرت به جانب چپ خود نگریست و گفت: «ای گروه انصار». گفتند: لبیک یا رسول‌الله. خوش باش که ما با تو هستیم. آن حضرت که بر استری سفید سوار بود فرود آمد و گفت: «منم بندهٔ خدا و رسول او». مشرکان شکست خوردند و در آن روز غنایم فراوان به دست آمد. آن حضرت غنایم را میان مهاجرین و طُلقاء (نو مسلمانان) تقسیم کرد و از آن چیزی به انصار نداد. انصار گفتند: چون دشواری پیش آید. ما فراخوانده می‌شویم و غنایم به دیگران داده می‌شود. این سخن به آن حضرت رسید و آنها را در خیمهٔ چرمی گرد آورد و گفت: «ای گروه انصار، چه سخنی است که از شما به من رسیده است.» انصار خاموش ماندند. سپس فرمود: «ای گروه

انصار، آیا راضی نیستید که مردم (مال) دنیا را با خود ببرند و شما رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را با خود ببرید و در خانه‌های خویش درآورید.»

گفتند: آری.

پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «اگر مردم راه وادی‌ای را در پیش گیرند و انصار را راه درهٔ کوهی را، من راه درهٔ کوه انصار را برمی‌گزینم.»

هِشام (راوی) به (انس) گفت: ای ابوحَمزه، تو خود شاهد این صحنه بوده‌ای؟ انس گفت: کجا از آن غایب بوده‌ام.

٥٧ – باب : السَّرِيَّةُ الَّتِي قِبَلَ نَجْدٍ

باب ـ ۵۷ سَرِیّه (ای) که به سوی نجد اعزام شد[1]

٤٣٣٨ – حَدَّثَنَا أَبُو النُّعْمَانِ : حَدَّثَنَا حَمَّادٌ : حَدَّثَنَا أَيُّوبُ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ سَرِيَّةً قِبَلَ نَجْدٍ فَكُنْتُ فِيهَا ، فَبَلَغَتْ سِهَامُنَا اثْنَيْ عَشَرَ بَعِيراً ، وَنُفِّلْنَا بَعِيراً بَعِيراً ، فَرَجَعْنَا بِثَلَاثَةَ عَشَرَ بَعِيراً .[راجع : ٣١٣٤ . أخرجه مسلم : ١٧٤٩] .

٤٣٣٨ ـ از اَیّوب، از نافع روایت است که ابن عُمر(رضی‌الله عنها) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) لشکری را به سوی نجد اعزام کرد که من در آن بودم. سهم هر یک از ما دوازده شتر شد و یک شتر نیز بدان افزوده گردید و با سیزده شتر (از مال غنیمت) به مدینه بازگشتیم.

٥٨ – باب : بَعْثُ النَّبِيِّ ﷺ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ إِلَى بَنِي جَذِيمَةَ

باب ـ ۵۸ فرستادن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) خالد بن ولید را به سوی قبیلهٔ بنی جَذیمه

٤٣٣٩ – حَدَّثَنِي مَحْمُودٌ : حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ : أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ .

وحَدَّثَنِي نُعَيْمٌ : أَخْبَرَنَا عَبْدُ اللَّهِ : أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ سَالِمٍ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ خَالِدَ ابْنَ الْوَلِيدِ إِلَى بَنِي جَذِيمَةَ ، فَدَعَاهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ ، فَلَمْ

٤٣٣٩ ـ از محمود، از عبدالرزاق از مَعْمَر و همچنان از نُعیم، از عبدالله، از مَعْمَر، از زُهری،

---

[1]– سَریه، لشکری کوچک را گویند که شمار آن به پنجصد نفر برسد. و گفته‌اند که در لشکری که آن حضرت نبود، آن را سریه می‌گفتند. در این سریه ۲۵ تن بودند. آنها عوض کلمهٔ (اَسْلَمنا) یعنی اسلام آوردیم. (صَبَأنا) می‌گفتند یعنی دین خود را تغییر دادیم و به دین دیگر درآمدیم، و خالد سخن‌شان را نمی‌فهمید.

يُحْسِنُوا أَنْ يَقُولُوا : أَسْلَمْنَا ، فَجَعَلُوا يَقُولُونَ : صَبَأْنَا صَبَأْنَا ، فَجَعَلَ خَالِدٌ يَقْتُلُ مِنْهُمْ وَيَأْسِرُ ، وَدَفَعَ إِلَى كُلِّ رَجُلٍ مِنَّا أَسِيرَهُ ، حَتَّى إِذَا كَانَ يَوْمٌ أَمَرَ خَالِدٌ أَنْ يَقْتُلَ كُلُّ رَجُلٍ مِنَّا أَسِيرَهُ ، فَقُلْتُ : وَاللَّهِ لا أَقْتُلُ أَسِيرِي ، وَلا يَقْتُلُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِي أَسِيرَهُ ، حَتَّى قَدِمْنَا عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَذَكَرْنَاهُ ، فَرَفَعَ النَّبِيُّ ﷺ يَدَهُ فَقَالَ : « اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ » . مَرَّتَيْنِ . [انظر : ۷۱۸۹ ، وانظر في الجزية والموادعة ، باب ۱۱ – الدعوات ، باب ۲۳] .

از سالم، از پدرش (ابن عمر) روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) خالد بن ولید را به سوی قبیلهٔ بنی جَذیمه فرستاد. وی آنها را به اسلام فراخواند. آنان به درستی نمی‌گفتند: اسلام آوردیم، بلکه می‌گفتند از دینی به دین دیگر درآمدیم. خالد گروهی از ایشان را کشته می‌رفت و گروهی را اسیر می‌گرفت و اسیران خود را به هر یک از ما می‌سپرد، تا آنکه روزی فرا رسید که خالد دستور داد که هر یک از ما اسیر خود را بکشد. من گفتم: به خدا سوگند که اسیر خود را نمی‌کشم و هیچ یک از یاران من اسیر خود را نمی‌کشد، تا آنکه نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدیم و ماجرا را یاد کردیم. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) دستان خویش را بلند کرد و گفت: «بارالها، به تحقیق که در پیشگاه تو از آنچه خالد کرده است، بیزاری می‌جویم، و آن حضرت دو بار تکرار کرد.»

٥٩ – باب : سَرِيَّةُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ حُذَافَةَ السَّهْمِيِّ

وَعَلْقَمَةَ بْنِ مُجَزِّزٍ الْمُدْلِجِيِّ . وَيُقَالُ إِنَّهَا سَرِيَّةُ الأَنْصَارِيِّ .

٤٣٤٠ – حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَاحِدِ : حَدَّثَنَا الأَعْمَشُ قَالَ : حَدَّثَنِي سَعْدُ بْنُ عُبَيْدَةَ ، عَنْ أَبِي عَبْدِالرَّحْمَنِ ، عَنْ عَلِيٍّ ﷺ قَالَ : بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ سَرِيَّةً فَاسْتَعْمَلَ رَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ ، وَأَمَرَهُمْ أَنْ يُطِيعُوهُ ، فَغَضِبَ ، فَقَالَ : أَلَيْسَ أَمَرَكُمُ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ تُطِيعُونِي ؟ قَالُوا : بَلَى ، قَالَ : فَاجْمَعُوا لِي حَطَبًا ، فَجَمَعُوا ، فَقَالَ : أَوْقِدُوا نَارًا ، فَأَوْقَدُوهَا ، فَقَالَ : ادْخُلُوهَا ، فَهَمُّوا

باب ـ ۵۹ سریهٔ عبدالله بن حُذافهٔ السَّهمی

و عَلْقَمه بن مُجَزِّزْ المُدلجی و گفته می‌شود که این سَریه انصار بوده است.

٤٣٤٠ ـ از سَعْد بن عُبَیده، از ابو عبدالرحمن روایت است که علی(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سِریه‌ای اعزام کرد و مردی از انصار را بر آن امیر گردانید و لشکریان را فرمود که از وی اطاعت کنند. وی خشمگین شد و گفت: آیا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به شما امر نکرده است که از من اطاعت

وَجَعَلَ بَعْضُهُمْ يُمْسِكُ بَعْضًا ، وَيَقُولُونَ : فَرَرْنَا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ مِنَ النَّارِ ، فَمَا زَالُوا حَتَّى خَمَدَتِ النَّارُ ، فَسَكَنَ غَضَبُهُ ، فَبَلَغَ النَّبِيَّ ﷺ ، فَقَالَ : «لَوْ دَخَلُوهَا مَا خَرَجُوا مِنْهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ، الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ». [انظر : ٧١٤٥ ، ٧٢٥٧ ، أخرجه مسلم : ١٨٤٠].

کنید؟ گفتند: آری. گفت: برایم هیزم جمع کنید. برایش جمع کردند. سپس گفت: آتش بیفروزید. آتش افروختند. بعد گفت: در آتش درآیید. آنها عزم کردند که درآیند، و بعضی از ایشان بعضی دیگر را از درآمدن به آتش نگاه می‌داشتند و می‌گفتند: ما از آتش به سوی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرار کرده‌ایم (پناه جسته‌ایم) و این را پیوسته می‌گفتند تا آنکه آتش خاموش شد و خشم وی فرو نشست. این خبر که به پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) رسید، فرمود: «اگر در آتش درمی‌آمدند تا به روز قیامت از آن بیرون نمی‌آمدند، اطاعت در امر معروف و پسندیده است.»[1]

٦٠ - باب : بَعْثُ أَبِي مُوسَى

وَمُعَاذٍ إِلَى الْيَمَنِ قَبْلَ حَجَّةِ الْوَدَاعِ .

باب ـ ۶۰ فرستادن ابوموسی

و مُعاذ به سوی یَمن پیش از حجة الوداع.

٤٣٤١ ، ٤٣٤٢ - حَدَّثَنَا مُوسَى : حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ : حَدَّثَنَا عَبْدُ الْمَلِكِ ، عَنْ أَبِي بُرْدَةَ قَالَ : بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَبَا مُوسَى وَمُعَاذَ بْنَ جَبَلٍ إِلَى الْيَمَنِ ، قَالَ : وَبَعَثَ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَلَى مِخْلَافٍ ، قَالَ : وَالْيَمَنُ مِخْلَافَانِ ، ثُمَّ قَالَ : «يَسِّرَا وَلَا تُعَسِّرَا ، وَبَشِّرَا وَلَا تُنَفِّرَا» . فَانْطَلَقَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا إِلَى عَمَلِهِ ، وَكَانَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا إِذَا سَارَ فِي أَرْضِهِ كَانَ قَرِيبًا مِنْ صَاحِبِهِ أَحْدَثَ بِهِ عَهْدًا فَسَلَّمَ عَلَيْهِ ، فَسَارَ مُعَاذٌ فِي أَرْضِهِ قَرِيبًا مِنْ صَاحِبِهِ أَبِي مُوسَى ، فَجَاءَ يَسِيرُ عَلَى بَغْلَتِهِ حَتَّى انْتَهَى إِلَيْهِ ، وَإِذَا هُوَ جَالِسٌ ، وَقَدِ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ النَّاسُ وَإِذَا رَجُلٌ عِنْدَهُ قَدْ جُمِعَتْ يَدَاهُ إِلَى عُنُقِهِ ، فَقَالَ لَهُ مُعَاذٌ : يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ قَيْسٍ أَيُّمَ هَذَا ؟ قَالَ : هَذَا رَجُلٌ كَفَرَ بَعْدَ إِسْلَامِهِ ، قَالَ : لَا أَنْزِلُ حَتَّى يُقْتَلَ ، قَالَ : إِنَّمَا جِيءَ بِهِ لِذَلِكَ فَانْزِلْ ، قَالَ : مَا أَنْزِلُ حَتَّى

٤٣٤١، ٤٣٤٢ ـ از ابوعوانه، از عبدالمک روایت است که ابوبُرده (رضی‌الله عنه) گفت:[2] رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) ابوموسی و مُعاذ بن جَبَل را به سوی یَمَن فرستاد و هر یک از ایشان را به یک ولایت از یَمن فرستاد و یمن دارای دو ولایت است. و سپس فرمود: «آسان گیرید و سخت نگیرید و مژده دهید و بیزار نکنید.» هر یک از ایشان بر سر کار خود رفت. و اگر هر یکشان در سرزمین خود به سیر می‌پرداخت و به یار خود نزدیک می‌شد دیداری تازه می‌کرد و بر وی سلامی می‌کرد. مُعاذ در سرزمین خود

۱– یعنی به عقوبت این معصیت (خودکشی) در برزخ تا روز قیامت می‌سوختند. و اطاعت از اولی‌الامر، در کار غیر حرام و غیر معصیت است.
۲– ابوبُرده راوی این حدیث، نامش عامر است و پسر ابوموسی است و این حدیث را از پدر خود شنیده، پس این حدیث مرسل است (تیسیرالقاری)

يُقْتَلَ، فَأَمَرَ بِهِ فَقُتِلَ ، ثُمَّ نَزَلَ فَقَالَ : يَا عَبْدَاللَّهِ ، كَيْفَ تَقْرَأُ الْقُرْآنَ ؟ قال أَتَفَوَّقُهُ تَفَوُّقًا ، قال : فَكَيْفَ تَقْرَأُ أَنْتَ يَا مُعَاذُ ؟ قال : أَنَامُ أَوَّلَ اللَّيْلِ ، فَأَقُومُ وَقَدْ قَضَيْتُ جُزْئِي مِنَ النَّوْمِ ، فَأَقْرَأُ مَا كَتَبَ اللَّهُ لِي فَأَحْتَسِبُ نَوْمَتِي كَمَا أَحْتَسِبُ قَوْمَتِي . [راجع : ٢٢٦١ . أخرجه مسلم : ١٧٣٣ أوله ، وفي الإمارة ١٥ آخره ، وفي الأشربة ، ٧٠ بزيادة مع قطعة البعث] .

سیر کرد و به یار خود ابوموسی نزدیک شد، وی سوار بر استر خود روان شد تا به ابوموسی رسید و دید که وی نشسته است و مردم نزد وی گرد آمده‌اند، و مردی را در نزد وی دید که دستهای او را به گردن وی بسته‌اند. مُعاذ به ابوموسی گفت: ای عبدالله بن قیس، این برای چیست؟ گفت: او مردی است که پس از اسلام آوردن کافر شده است. معاذ گفت: از استر فرود نمی‌آیم تا وی کشته شود. ابوموسی گفت: او به همین خاطر بدینجا آورده شده است، فرود آی. معاذ گفت: فرود نمی‌آیم تا وی کشته شود. ابوموسی امر کرد و او کشته شد. سپس مُعاذ فرود آمد و گفت: ای عبدالله، چگونه قرآن می‌خوانی؟ گفت: به طور وقفوی (گاه‌گاهی) می‌خوانم (می‌خوانم و می‌گذارم تا ملال نیاورد) ابوموسی گفت: پس تو چگونه می‌خوانی ای معاذ؟ گفت: اول شب می‌خوابم، سپس برمی‌خیزم در حالی که بخشی از زمان را خوابیده‌ام و سپس آنچه خداوند مقرر کرده است قرآن می‌خوانم (ثواب) خوابیدن خود را می‌شمارم چنانکه (ثواب) ایستادن (به نماز شب) را می‌شمارم.[۱]

٤٣٤٣ - حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ : حَدَّثَنَا خَالِدٌ ، عَنِ الشَّيْبَانِيِّ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ أَبِي بُرْدَةَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ أَبِي مُوسَى الأَشْعَرِيِّ ﷺ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ بَعَثَهُ إِلَى الْيَمَنِ ، فَسَأَلَهُ عَنْ أَشْرِبَةٍ تُصْنَعُ بِهَا ، فَقَالَ : « وَمَا هِيَ » . قَالَ : الْبِتْعُ وَالْمِزْرُ ، فَقُلْتُ لأَبِي بُرْدَةَ : مَا الْبِتْعُ ؟ قال : نَبِيذُ الْعَسَلِ ، وَالْمِزْرُ نَبِيذُ الشَّعِيرِ ، فَقَالَ : « كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ » .

رَوَاهُ جَرِيرٌ وَعَبْدُالْوَاحِدِ ، عَنِ الشَّيْبَانِيِّ ، عَنْ أَبِي بُرْدَةَ . [راجع : ٢٢٦١. أخرجه مسلم : ١٧٣٣ ، بذكر معاذ معه

٤٣٤٣ ـ از سعید بن ابی بُرده، از پدرش روایت است که ابوموسی اشعری(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) او را به یمن فرستاد و او در مورد مشروباتی که در آن سرزمین ساخته می‌شود، از آن حضرت سؤال نمود. آن حضرت فرمود: «آن چیست؟» ابوموسی گفت: البِتْع، والمِزر. من به ابوبُرده گفتم: البِتْع

۱– معنی سخن معاذ آن است که در خوابیدن من به خاطری ثواب است که مرا برای عبادت آماده می‌کند.

وزيادة . وأخرجه في الإمارة ١٥ بقصة البعث ، وأخرجه بطوله في الأشربة ٧٠] .

چیست؟ گفت: شراب (الکحلی) که از عسل ساخته می‌شود. و المِزْر شراب (الکحلی) که از جو ساخته می‌شود ـ آن حضرت فرمود: «هر آنچه مستی آورد، حرام است.»

روایت کرده است (این حدیث را) جَرِیر و عبدالواحد از شیبانی از ابوبُرده.[1]

٤٣٤٤ ، ٤٣٤٥ - حَدَّثَنَا مُسْلِمٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ : حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ أَبِي بُرْدَةَ ، عَنْ أَبِيهِ قال : بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ جَدَّهُ أَبَا مُوسَى وَمُعَاذًا إِلَى الْيَمَنِ ، فَقَالَ : « يَسِّرَا وَلَا تُعَسِّرَا ، وَبَشِّرَا وَلَا تُنَفِّرَا ، وَتَطَاوَعَا » . فَقَالَ أَبُو مُوسَى : يَا نَبِيَّ اللَّهِ إِنَّ أَرْضَنَا بِهَا شَرَابٌ مِنَ الشَّعِيرِ الْمِزْرُ ، وَشَرَابٌ مِنَ الْعَسَلِ الْبِتْعُ ، فَقَالَ : « كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ » . فَانْطَلَقَا ، فَقَالَ مُعَاذٌ لِأَبِي مُوسَى : كَيْفَ تَقْرَأُ الْقُرْآنَ ؟ قال : قَائِمًا وَقَاعِدًا وَعَلَى رَاحِلَتِي ، وَأَتَفَوَّقُهُ تَفَوُّقًا ، قال : أَمَّا أَنَا فَأَنَامُ وَأَقُومُ ، فَأَحْتَسِبُ نَوْمَتِي كَمَا أَحْتَسِبُ قَوْمَتِي . وَضَرَبَ فُسْطَاطًا ، فَجَعَلَا يَتَزَاوَرَانِ ، فَزَارَ مُعَاذٌ أَبَا مُوسَى ، فَإِذَا رَجُلٌ مُوثَقٌ ، فَقَالَ : مَا هَذَا ؟ فَقَالَ أَبُو مُوسَى : يَهُودِيٌّ أَسْلَمَ ثُمَّ ارْتَدَّ ، فَقَالَ مُعَاذٌ : لَأَضْرِبَنَّ عُنُقَهُ .

تَابَعَهُ الْعَقَدِيُّ وَوَهْبٌ عَنْ شُعْبَةَ .

وَقَالَ وَكِيعٌ وَالنَّضْرُ وَأَبُو دَاوُدَ ، عَنْ شُعْبَةَ ، عَنْ سَعِيدٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ جَدِّهِ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ .

رَوَاهُ جَرِيرُ بْنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ ، عَنِ الشَّيْبَانِيِّ ، عَنْ أَبِي بُرْدَةَ . [راجع : ٢٢٦١ ، ٤٣٤٢ . أخرجه مسلم : ١٧٣٣ ، أوله، وأخرجه في الإمارة ١٥ بقطعة البعث ، وأخرجه في الأشربة ٧٠ ، دون قول معاذ] .

٤٣٤٤، ٤٣٤٥ ـ از شُعبه، از سعید بن ابی بُرده از پدرش روایت است که گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم)، جدّ وی ابوموسی و مُعاذ را به یمن فرستاد و گفت: «آسان گیرید و سخت نگیرید، و مژده دهید و بیزار نکنید و با یکدیگر اتفاق کنید.»

ابوموسی گفت: ای پیامبر خدا، همانا در سرزمین ما، شرابی است که از جو ساخته می‌شود، اَلْمِزْر، و شرابی که از عسل ساخته می‌شود، اَلْبِتع: آن حضرت فرمود: «هر آنچه مستی آورد، حرام است.»

آن هر دو راهی شدند. مُعاذ به ابوموسی گفت: قرآن را چگونه می‌خوانی؟ ابوموسی گفت: در حالت ایستاده و نشسته، و سوار بر مرکب خود و به طور وقفوی (که گاه می‌خوانم و گاه نمی‌خوانم) معاذ گفت: لیکن من می‌خوابم و سپس (به نماز شب) می‌ایستم و از خواب خود حساب (ثواب) می‌برم چنانکه از قیام خود (به نماز) حساب می‌برم. ابوموسی خیمه‌ای به پا کرد که در آن هر دو با هم دیدار کردند و مُعاذ از ابوموسی دیدار کرد و ناگاه مردی را دید که در بند است، پرسید که این چیست. ابوموسی گفت: یهودی‌ای است که اسلام

[1]– در این روایت، شیبانی بی‌واسطه از ابوبُرده روایت کرده است.

آورده و سپس مرتد شده است، مُعاذ گفت: گردن او را می‌زنم.

متابعت کرده است (مسلم راوی حدیث را) عَقَدی و وَهْب از شُعبه، و وَکیع و نَضْر و ابوداود، از شعبه، از سعید، از پدرش، از جدش، از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده‌اند. جَریر بن عبدالحمید، از شیبانی، از ابوبُرده روایت کرده است.

٤٣٤٦ - حَدَّثَنِي عَبَّاسُ بْنُ الْوَلِيدِ، هُوَ النَّرْسِيُّ: حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَاحِدِ، عَنْ أَيُّوبَ بْنِ عَائِذٍ: حَدَّثَنَا قَيْسُ بْنُ مُسْلِمٍ قَالَ: سَمِعْتُ طَارِقَ بْنَ شِهَابٍ يَقُولُ: حَدَّثَنِي أَبُو مُوسَى الأَشْعَرِيُّ ﷺ قَالَ: بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى أَرْضِ قَوْمِي، فَجِئْتُ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُنِيخٌ بِالأَبْطَحِ، فَقَالَ: «أَحَجَجْتَ يَا عَبْدَاللَّهِ بْنَ قَيْسٍ». قُلْتُ: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: «كَيْفَ قُلْتَ». قَالَ: قُلْتُ: لَبَّيْكَ إِهْلالاً كَإِهْلالِكَ، قَالَ: «فَهَلْ سُقْتَ مَعَكَ هَدْيًا». قُلْتُ: لَمْ أَسُقْ، قَالَ: «فَطُفْ بِالْبَيْتِ، وَاسْعَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ، ثُمَّ حِلَّ». فَفَعَلْتُ حَتَّى مَشَطَتْ لِي امْرَأَةٌ مِنْ نِسَاءِ بَنِي قَيْسٍ، وَمَكُثْنَا بِذَلِكَ حَتَّى اسْتُخْلِفَ عُمَرُ.

[راجع: ١٥٥٩. أخرجه مسلم: ١٢٢١].

٤٣٤٦ ـ از قَیس بن مُسلم از طارِق بن شهاب روایت است که ابوموسی اشعری (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) مرا به سرزمین قوم من (یَمَن) فرستاد. من زمانی آمدم که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در موضع اَبْطح فرود آمده بود. و به من گفت: «آیا قصد حج کردی ای عبدالله بن قَیس؟» گفتم: آری، یا رسول‌الله. فرمود: «به چه نیتی گفتی؟» گفتم: تلبیه‌ای مانند تلبیهٔ تو. فرمود: «آیا هَدْی (قربانی) با خود سوق داده‌ای؟» گفتم: سوق نداده‌ام. فرمود: خانهٔ (کعبه) را طواف کن و میان صفا و مروه سعی کن و سپس از احرام بیرون آی.»

من چنان کردم تا آنکه یکی از زنان بنی قیس موی مرا شانه زد و بر همین منوال عمل می‌کردم تا آنکه عمر به خلافت رسید.[1]

٤٣٤٧ - حَدَّثَنِي حِبَّانُ: أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّهِ، عَنْ زَكَرِيَّاءَ بْنِ إِسْحَاقَ، عَنْ يَحْيَى بْنِ عَبْدِاللَّهِ، بْنِ صَيْفِيٍّ، عَنْ أَبِي مَعْبَدٍ مَوْلَى ابْنِ عَبَّاسٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِمُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ حِينَ بَعَثَهُ إِلَى الْيَمَنِ: «إِنَّكَ سَتَأْتِي قَوْمًا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ، فَإِذَا جِئْتَهُمْ فَادْعُهُمْ إِلَى أَنْ يَشْهَدُوا أَنْ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا

٣٤٣٧ ـ از ابومَعْبد مولی ابن عباس روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم)، آنگاه که مُعاذ

١- این حدیث به تفصیل در کتاب حج آمده و در ذیل حدیث ۱۷۲۴ ذکر شده است. عمر(رضی‌الله عنه) می‌گفت که اگر حکم را از کتاب خدا بگیریم به استناد آیهٔ «وَأَتِمّوا الحج و العُمرة لله» ما را به اتمام حج و عُمره امر می‌کند و اگر حکم را از سنت پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بگیریم آن حضرت تا هدی را قربان نکرده، از احرام بیرون نیامده است.

رَسُولُ اللَّهِ فَإِنْ هُمْ أَطَاعُوا لَكَ بِذَلِكَ ، فَأَخْبِرْهُمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ فَرَضَ عَلَيْهِمْ خَمْسَ صَلَوَاتٍ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ ، فَإِنْ هُمْ أَطَاعُوا لَكَ بِذَلِكَ ، فَأَخْبِرْهُمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ فَرَضَ عَلَيْهِمْ صَدَقَةً ، تُؤْخَذُ مِنْ أَغْنِيَائِهِمْ ، فَتُرَدُّ عَلَى فُقَرَائِهِمْ ، فَإِنْ هُمْ أَطَاعُوا لَكَ بِذَلِكَ ، فَإِيَّاكَ وَكَرَائِمَ أَمْوَالِهِمْ ، وَاتَّقِ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ ، فَإِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ حِجَابٌ» . [راجع : ۱۳۵۹ . أخرجه مسلم : ۱۹] .

قال أبو عبد الله : طَوَّعَتْ : طَاعَتْ وَأَطَاعَتْ لُغَةٌ ، طِعْتُ وَطُعْتُ وَأَطَعْتُ .

بن جبل را به یَمَن فرستاد به او گفت: «همانا تو به سوی قومی می‌آیی که اهل کتاب‌اند و چون به ایشان رسیدی آنها را فراخوان که گواهی دهند اینکه نیست معبودی برحق به‌جز خدا و محمد فرستادۀ خداست پس اگر آنها تو را بدین (کلمه) اطاعت کردند، آنان را آگاه گردان که به تحقیق خداوند پنج نماز را در هر شبانه روزی بر ایشان فرض گردانیده است، اگر ایشان تو را به این اطاعت کردند، ایشان را خبر ده‌که به تحقیق خداوند بر ایشان صدقه (زکات) را فرض کرده است. که از ثروتمندان‌شان گرفته می‌شود و به مستمندان‌شان داده می‌شود، اگر آنها در این (حکم) از تو اطاعت کردند برحذر باش از اینکه بهترین اموالشان را (به زکات) بگیری و از دعای مظلوم بترس، و همانا میان او و خدا حجابی نیست.»

ابوعبدالله (امام بخاری) در مورد کلمۀ ـ اَطاعوا ـ که در حدیث آمده گفته است: آنگاه که مُعاذ(رضی‌الله عنه) به یَمَن رسید، نماز صبح را به ایشان امامت داد و (در نماز) خواند: «و اتَّخذَ اللهُ ابراهیم خَلیلاً» یعنی «خدا، ابراهیم را دوست گرفت.» مردی از آن جماعت گفت: به تحقیق که مادر ابراهیم شادمان گردید.

مُعاذ به روایت از شُعبه، از حَبیب، از سَعید افزود که عمرو گفته است: به تحقیق پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) مُعاذ را به یَمن فرستاد. و مُعاذ در نماز صبح سورۀ «النساء» را خواند و چون گفت: «خدا ابراهیم را دوست گرفت.» مردی در پس پشت وی گفت: مادر ابراهیم شادمان گردید.

٦١ - باب : بَعْثُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، وَخَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ ﷺ ، إِلَى الْيَمَنِ قَبْلَ حَجَّةِ الْوَدَاعِ .

٤٣٤٩ - حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ عُثْمَانَ : حَدَّثَنَا شُرَيْحُ بْنُ مَسْلَمَةَ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ يُوسُفَ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ أَبِي إِسْحَاقَ : حَدَّثَنِي أَبِي ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ : سَمِعْتُ الْبَرَاءَ ﷺ بَعَثَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَعَ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ إِلَى الْيَمَنِ ، قَالَ : ثُمَّ بَعَثَ عَلِيًّا بَعْدَ ذَلِكَ مَكَانَهُ ، فَقَالَ : «مُرْ أَصْحَابَ خَالِدٍ ، مَنْ شَاءَ مِنْهُمْ أَنْ يُعَقِّبَ مَعَكَ فَلْيُعَقِّبْ ، وَمَنْ شَاءَ فَلْيُقْبِلْ» .

فَكُنْتُ فِيمَنْ عَقَّبَ مَعَهُ ، قَالَ : فَغَنِمْتُ أَوَاقِيَّ ذَوَاتِ عَدَدٍ .

٤٣٥٠ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا رَوْحُ بْنُ عُبَادَةَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ سُوَيْدِ بْنِ مَنْجُوفٍ ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُرَيْدَةَ ، عَنْ أَبِيهِ ﷺ قَالَ : بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ عَلِيًّا إِلَى خَالِدٍ لِيَقْبِضَ الْخُمُسَ ، وَكُنْتُ أُبْغِضُ عَلِيًّا وَقَدِ اغْتَسَلَ ، فَقُلْتُ لِخَالِدٍ : أَلَا تَرَى إِلَى هَذَا ، فَلَمَّا قَدِمْنَا عَلَى النَّبِيِّ ﷺ ذَكَرْتُ ذَلِكَ لَهُ ، فَقَالَ : «يَا بُرَيْدَةُ أَتُبْغِضُ عَلِيًّا» . فَقُلْتُ : نَعَمْ ، قَالَ : «لَا تُبْغِضْهُ ، فَإِنَّ لَهُ فِي الْخُمُسِ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ» .

باب ـ ۶۱ فرستادن علی بن ابی طالب علیه السلام

و خالد بن ولید(رضی‌الله عنه) به سوی یمن قبل از حجة الوداع.

۴۳۴۹ ـ از ابواسحاق از براء(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ما را با خالد بن ولید به یَمَن فرستاد. پس از آن علی را به جای خالد فرستاد و فرمود: «یاران خالد را بگوی که هر یک از ایشان که بخواهد با تو (به مدینه) باز گردد، بازگردد و هرکس که بخواهد پیشروی کند باید پیشروی کند.» من در زمرهٔ کسانی بودم که همراه وی (علی) به مدینه بازگشتم و چند اواق (طلا) غنیمت یافتم.

۴۳۵۰ ـ از عبدالله بن بُریده، از پدرش(رضی‌الله عنه) روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) علی را به سوی خالد فرستاد تا خُمس (پنجم حصهٔ غنیمت سهمیهٔ آن حضرت) را بگیرد. من بر علی (به خاطر کنیزی که از پول خمس خرید و با وی جماع کرد) خشمگین شدم. به تحقیق که وی غسل کرد.[1] سپس به خالد گفتم: آیا او را نمی‌بینی که چه کاری کرد، و چون نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رسیدیم

۱- سبب خشم بریده آن بود که حضرت علی قبل از آنکه غنیمت را به آن حضرت برساند، در آن تصرف کرد و از آن کنیزی خرید و قبل از آنکه استبرأ واقع شود یعنی کنیز یک دوره حیض را بگذراند، با وی جماع کرد. فرمودهٔ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به بُریده که علی(رضی‌الله عنه) را بیش از آن مستحق می‌داند، این موضوع را تأیید می‌کند که اگر کسی به اندازهٔ استحقاق خود بدون اجازهٔ والی از بیت المال می‌گیرد مجاز است. در مورد استبرأ در تیسیر القاری گفته شده: در وجوب استبرأ نص واقع شده که آن حضرت در سبایای اوطاس که بعد از فتح حُنین واقع شده، از جماع بدون استبرأ منع کرده است و در این مورد به تفصیل بیان کرده است. «تیسیر القاری، ج ۴، ص ۶۷ ۶۸»

٤٣٥١ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْوَاحِدِ ، عَنْ عُمَارَةَ بْنِ الْقَعْقَاعِ بْنِ شُبْرُمَةَ : حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي نُعْمٍ قال : سَمِعْتُ أَبَا سَعِيدٍ الْخُدْرِيَّ يَقُولُ : بَعَثَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنَ الْيَمَنِ بِذُهَيْبَةٍ فِي أَدِيمٍ مَقْرُوظٍ ، لَمْ تُحَصَّلْ مِنْ تُرَابِهَا ، قال : فَقَسَمَهَا بَيْنَ أَرْبَعَةِ نَفَرٍ : بَيْنَ عُيَيْنَةَ بْنِ بَدْرٍ ، وَأَقْرَعَ بْنِ حَابِسٍ ، وَزَيْدِ الْخَيْلِ ، وَالرَّابِعُ : إِمَّا عَلْقَمَةُ ، وَإِمَّا عَامِرُ بْنُ الطُّفَيْلِ ، فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ : كُنَّا نَحْنُ أَحَقَّ بِهَذَا مِنْ هَؤُلَاءِ ، قال : فَبَلَغَ ذَلِكَ النَّبِيَّ ﷺ فَقَالَ : «أَلَا تَأْمَنُونِي وَأَنَا أَمِينُ مَنْ فِي السَّمَاءِ ، يَأْتِينِي خَبَرُ السَّمَاءِ صَبَاحًا وَمَسَاءً» . قال : فَقَامَ رَجُلٌ غَائِرُ الْعَيْنَيْنِ ، مُشْرِفُ الْوَجْنَتَيْنِ ، نَاشِزُ الْجَبْهَةِ ، كَثُّ اللِّحْيَةِ ، مَحْلُوقُ الرَّأْسِ ، مُشَمَّرُ الْإِزَارِ ، فَقَالَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ اتَّقِ اللَّهَ ، قال : «وَيْلَكَ ، أَوَلَسْتُ أَحَقَّ أَهْلِ الْأَرْضِ أَنْ يَتَّقِيَ اللَّهَ» . قال : ثُمَّ وَلَّى الرَّجُلُ : قال خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، أَلَا أَضْرِبُ عُنُقَهُ ؟ قال : «لَا ، لَعَلَّهُ أَنْ يَكُونَ يُصَلِّي» . فَقَالَ خَالِدٌ : وَكَمْ مِنْ مُصَلٍّ يَقُولُ بِلِسَانِهِ مَا لَيْسَ فِي قَلْبِهِ ، قال رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «إِنِّي لَمْ أُومَرْ أَنْ أَنْقُبَ عَنْ قُلُوبِ النَّاسِ وَلَا أَشُقَّ بُطُونَهُمْ» . قال : ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ وَهُوَ مُقَفٍّ ، فَقَالَ : «إِنَّهُ يَخْرُجُ مِنْ ضِئْضِئِ هَذَا قَوْمٌ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ رَطْبًا ، لَا يُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ ، يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ - وَأَظُنُّهُ قال - لَئِنْ أَدْرَكْتُهُمْ لَأَقْتُلَنَّهُمْ قَتْلَ ثَمُودَ» .

[راجع : ٣٣٤٤ . أخرجه مسلم : ١٠٦٤] .

ماجرا را به وی یاد کردم. فرمود: «ای بُریده، بر علی خشمگین هستی؟» گفتم: آری.

فرمود: بر وی خشمگین مباش. به تحقیق که حق او در خُمس از این زیادتر است.

٤٣٥١ ـ از عبدالرحمن بن ابی نُعْم روایت است که ابوسعید خُدری (رضی‌الله عنه) می‌گفت: علی بن ابی طالب (رضی‌الله عنه) برای رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) از یمن در میان چرم دباغی شده پارهٔ طلا فرستاد که از خاک معدنی خود جدا نشده بود.

ابوسعید می‌گوید: آن حضرت آن را میان چهار نفر تقسیم کرد: بین عُیَیْنه بن بَدْر، و اَقْرَعْ بن حابس، و زید الخَیل و نفر چهارم یا عَلْقَمه بود یا عامر بن طُفیل. یکی از اصحاب آن حضرت گفت: ما به این (بخشش) نسبت بدین مردم سزاوارتر بودیم. این خبر که به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رسید، فرمود: «آیا مرا در کارهای خود امین نمی‌شمارید در حالی که من امین ذاتی هستم که در آسمان است و خبر آسمان صبح و شام به من می‌رسد.»

سپس مردی چشم فرو رفته، استخوانی، پیشانی برآمده، انبوه ریش، سرتراشیده، ازار بر زده، برخاست و گفت: یا رسول‌الله، از خدا بترس. آن حضرت فرمود: «وای بر تو، آیا از همهٔ مردم روی زمین سزاوارتر به ترس از خدا نیستم؟» سپس آن مرد پشت گردانید. خالد بن ولید گفت: یا رسول‌الله، آیا گردن وی را نزنم؟ فرمود: «نی، شاید که نماز گزارده باشد.» خالد گفت: چه بسا نمازگزاری که به زبان خود چیزی می‌گوید که در دل وی نیست. رسول‌الله(صلی‌الله علیه

وسلم) فرمود: «من مأموریت نیافته‌ام که از باطن مردم خبر دهم و نه هم شکم‌های‌شان را بشکافم.» آن حضرت بسوی وی نگریست و او پشت داده راهی بود. آن حضرت فرمود: «از نسل وی قومی پدید می‌آید که با زبانی تر (با شوق و علاقه) کتاب خدا را می‌خوانند ولی از گلوهایشان نمی‌گذرد (مورد قبول واقع نمی‌شود)؛ از دین بیرون می‌روند چنانکه تیر از شکار بیرون رود ـ و می‌پندارم که فرمود ـ اگر آنان را دریابم، آنان را خواهم کشت مانند قوم ثمود که کشته شدند.»

٤٣٥٢ ـ حَدَّثَنَا الْمَكِّيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ ، عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ : قَالَ عَطَاءٌ : قَالَ جَابِرٌ : أَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ عَلِيًّا أَنْ يُقِيمَ عَلَى إِحْرَامِهِ .

زَادَ مُحَمَّدُ بْنُ بَكْرٍ ، عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ : قَالَ عَطَاءٌ : قَالَ جَابِرٌ : فَقَدِمَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رضي الله عنه بِسِعَايَتِهِ ، قَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ : « بِمَ أَهْلَلْتَ يَا عَلِيُّ » . قَالَ : بِمَا أَهَلَّ بِهِ النَّبِيُّ ﷺ ، قَالَ : « فَأَهْدِ ، وَامْكُثْ حَرَامًا كَمَا أَنْتَ » . قَالَ : وَأَهْدَى لَهُ عَلِيٌّ هَدْيًا . [راجع: ١٥٥٧ . أخرجه مسلم : ١٢١٦] .

٤٣٥٢ ـ از ابن جُرَیْج از عطاء روایت است که جابر(رضی‌الله عنه) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به علی امر کرد که در اِحرام خود ثابت بماند. محمد بن بَکر به روایت از جُریج، از عطاء افزوده است که جابر گفت: علی بن ابی طالب(رضی‌الله عنه) که از ولایت خود (یمن) به مکه آمد، پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به وی گفت: «اِحرام به چه بسته‌ای، ای علی؟» گفت: بدانچه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به آن اِحرام بسته است. فرمود: «هدی (قربانی) را سوق کن و همچنانکه هستی در احرام باش.» راوی گفت: علی به نمایندگی از آن حضرت هدی را ذبح کرد.

٤٣٥٣ ، ٤٣٥٤ ـ حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا بِشْرُ بْنُ الْمُفَضَّلِ ، عَنْ حُمَيْدٍ الطَّوِيلِ : حَدَّثَنَا بَكْرٌ : أَنَّهُ ذَكَرَ لِابْنِ عُمَرَ : أَنَّ أَنَسًا حَدَّثَهُمْ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَهَلَّ بِعُمْرَةٍ وَحَجَّةٍ ، فَقَالَ : أَهَلَّ النَّبِيُّ ﷺ بِالْحَجِّ ، وَأَهْلَلْنَا بِهِ مَعَهُ ، فَلَمَّا قَدِمْنَا مَكَّةَ قَالَ : « مَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ هَدْيٌ فَلْيَجْعَلْهَا عُمْرَةً » . وَكَانَ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ هَدْيٌ ، فَقَدِمَ عَلَيْنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ

٤٣٥٣، ٤٣٥٤ ـ از حُمید طویل، از بَکْر روایت است که وی به ابن عمر یاد کرد که انس به ایشان حدیث کرده است اینکه: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به عُمره و حج احرام گرفت. سپس گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) احرام حج گرفت و ما با وی به حج احرام بستیم و چون

مِنَ الْيَمَنِ حاجاً ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «بِمَ أَهْلَلْتَ ، فَإِنَّ مَعَنَا أَهْلَكَ» . قال : أَهْلَلْتُ بِمَا أَهَلَّ بِهِ النَّبِيُّ ﷺ ، قال : «فَأَمْسِكْ ، فَإِنَّ مَعَنَا هَدْيًا». [انظر في الحج ، باب ٣٢ . أخرجه مسلم : ١٢٣٢] .

به مکه رسیدیم فرمود: «کسی که با وی هَدْی (قربانی) نباشد، حج را به عُمره بدل کند.»
علی بن ابی طالب از یمن نزد ما آمد و به حج نیت کرده بود. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «به چه نیت احرام گرفته‌ای، زیرا همسرا تو همراه ما است.» گفت: احرام گرفته‌ام بدانچه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) احرام گرفته است. فرمود: «در احرام خود باش، و هدی (قربانی) با خود داریم.»

٦٢- باب : غَزْوَةِ ذِي الْخَلَصَةِ

باب ـ ۶۲ غزوهٔ ذی الخَلَصهٔ

٤٣٥٥ - حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا خَالِدٌ : حَدَّثَنَا بَيَانٌ ، عَنْ قَيْسٍ ، عَنْ جَرِيرٍ قال : كَانَ بَيْتٌ فِي الجَاهِلِيَّةِ يُقَالُ لَهُ ، ذُو الْخَلَصَةِ ، وَالْكَعْبَةُ الْيَمَانِيَةُ ، وَالْكَعْبَةُ الشَّامِيَّةُ ، فَقَالَ لِيَ النَّبِيُّ ﷺ : «أَلا تُرِيحُنِي مِنْ ذِي الْخَلَصَةِ» . فَنَفَرْتُ فِي مِائَةٍ وَخَمْسِينَ رَاكِبًا فَكَسَرْنَاهُ ، وَقَتَلْنَا مَنْ وَجَدْنَا عِنْدَهُ ، فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فَأَخْبَرْتُهُ ، فَدَعَا لَنَا وَلأَحْمَسَ . [راجع : ٣٠٢٠ . أخرجه مسلم : ٢٤٧٦] .

٤٣٥٥ ـ از بَیان از قَیس روایت است که جریر گفت: در روزگار جاهلیت خانهٔ بود که ذُوالخَلَصه، و کعبهٔ یَمانیه و کعبهٔ شامیه می‌گفتند: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) به من گفت: «آیا مرا از ذِی‌الخَلَصه راحت نمی‌سازی؟» من با صد و پنجاه سوار به آنجا رفتم و آن را ویران ساختم و هرکس رادر نزدیک آن دیدم کشتم. سپس نزد پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) آمدم و آگاهش ساختم. آن حضرت در حقّ‌ما و گروه اَحْمَس دعا کرد.

٤٣٥٦ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى : حَدَّثَنَا يَحْيَى : حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ : حَدَّثَنَا قَيْسٌ قال : قال لِي جَرِيرٌ ؓ : قال لِيَ النَّبِيُّ ﷺ : «أَلا تُرِيحُنِي مِنْ ذِي الْخَلَصَةِ» . وَكَانَ بَيْتًا فِي خَثْعَمَ ، يُسَمَّى الْكَعْبَةَ الْيَمَانِيَةَ ، فَانْطَلَقْتُ فِي خَمْسِينَ وَمِائَةِ فَارِسٍ مِنْ أَحْمَسَ ، وَكَانُوا أَصْحَابَ خَيْلٍ ، وَكُنْتُ لا أَثْبُتُ عَلَى الْخَيْلِ ، فَضَرَبَ فِي صَدْرِي حَتَّى رَأَيْتُ أَثَرَ أَصَابِعِهِ فِي صَدْرِي وَقَالَ : «اللَّهُمَّ ثَبِّتْهُ ، وَاجْعَلْهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا» . فَانْطَلَقَ إِلَيْهَا فَكَسَرَهَا وَحَرَّقَهَا ، ثُمَّ بَعَثَ إِلَى

٤٣٥٦ ـ از اسماعیل روایت است که قیس گفت: جَریر(رضی‌الله عنه) به من گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) مرا گفت: «آیا مرا از ذی الخَلَصه راحت نمی‌سازی؟» و آن خانه‌ای بود در خَثْعَم که کعبهٔ یمانیه نامیده می‌شد. من با صد و پنجاه سوار از قبیلهٔ احمس راهی شدم و آنها سوارکار بودند و من خودم را بر اسپ گرفته نمی‌توانستم. آن حضرت بر سینه‌ام زد تا

رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَقَالَ رَسُولُ جَرِيرٍ : وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ، مَا جِئْتُكَ حَتَّى تَرَكْتُهَا كَأَنَّهَا جَمَلٌ أَجْرَبُ، قَالَ : فَبَارَكَ فِي خَيْلِ أَحْمَسَ وَرِجَالِهَا خَمْسَ مَرَّاتٍ. [راجع: ٣٠٢٠، أخرجه مسلم: ٢٤٧٦].

آنکه اثر (ضرب) انگشتان وی را در سینهٔ خود دیدم و گفت: «بارالها، او را استوار بدار و او را هدایت کننده و هدایت شونده بگردان.» به سوی آن رفتم، آن (خانه) را ویران کردم و سوختاندم سپس کسی را نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرستاد. فرستادهٔ جِریر گفت: «سوگند به ذاتی که تو را به حق فرستاده است که نزد تو نیامدم تا چون آنجا را ترک کردم آن (خانه) را مانند شتری گرگین دیدم. جریر گفت: آن حضرت در حق اسپان احمس و مردان آن پنج بار دعای خیر کرد.

٤٣٥٧ - حَدَّثَنَا يُوسُفُ بْنُ مُوسَى : أَخْبَرَنَا أَبُو أُسَامَةَ ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَبِي خَالِدٍ ، عَنْ قَيْسٍ ، عَنْ جَرِيرٍ قَالَ : قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «أَلَا تُرِيحُنِي مِنْ ذِي الْخَلَصَةِ». فَقُلْتُ بَلَى ، فَانْطَلَقْتُ فِي خَمْسِينَ وَمِائَةِ فَارِسٍ مِنْ أَحْمَسَ، وَكَانُوا أَصْحَابَ خَيْلٍ ، وَكُنْتُ لَا أَثْبُتُ عَلَى الْخَيْلِ ، فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِلنَّبِيِّ ﷺ ، فَضَرَبَ يَدَهُ عَلَى صَدْرِي حَتَّى رَأَيْتُ أَثَرَ يَدِهِ فِي صَدْرِي ، وَقَالَ : «اللَّهُمَّ ثَبِّتْهُ ، وَاجْعَلْهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا» . قَالَ : فَمَا وَقَعْتُ عَنْ فَرَسٍ بَعْدُ . قَالَ : وَكَانَ ذُو الْخَلَصَةِ بَيْتًا بِالْيَمَنِ لِخَثْعَمَ وَبَجِيلَةَ ، فِيهِ نُصُبٌ تُعْبَدُ ، يُقَالُ لَهُ الْكَعْبَةُ ، قَالَ : فَأَتَاهَا فَحَرَّقَهَا بِالنَّارِ وَكَسَرَهَا .

٤٣٥٧ ـ از اسماعیل بن ابی خالِد، از قیس روایت است که جَریر گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به من گفت: «آیا مرا از ذی الخَلَصه راحت نمی‌سازی؟» گفتم: آری. پس از آن با صدوپنجاه سوار کار، از قبیلهٔ احمس راهی شدم، و آنها سوارکار بودند، و من خودم را بر اسپ گرفته نمی‌توانستم. این موضوع را به پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) یاد کردم و آن حضرت با دست خود بر سینه‌ام زد تا آنکه اثر (ضربهٔ) دست وی را بر سینهٔ خود دیدم و گفت: «بارالها، او را استوار بدار و او را هدایت کننده و هدایت شونده بگردان.»

قَالَ : وَلَمَّا قَدِمَ جَرِيرٌ الْيَمَنَ ، كَانَ بِهَا رَجُلٌ يَسْتَقْسِمُ بِالْأَزْلَامِ ، فَقِيلَ لَهُ : إِنَّ رَسُولَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ هَا هُنَا ، فَإِنْ قَدَرَ عَلَيْكَ ضَرَبَ عُنُقَكَ ، قَالَ : فَبَيْنَمَا هُوَ يَضْرِبُ بِهَا إِذْ وَقَفَ عَلَيْهِ جَرِيرٌ ، فَقَالَ : لَتَكْسِرَنَّهَا وَلَتَشْهَدَنَّ : أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، أَوْ لَأَضْرِبَنَّ عُنُقَكَ ؟ قَالَ : فَكَسَرَهَا وَشَهِدَ ، ثُمَّ بَعَثَ جَرِيرٌ رَجُلًا مِنْ أَحْمَسَ يُكْنَى أَبَا أَرْطَاةَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ يُبَشِّرُهُ بِذَلِكَ ، فَلَمَّا أَتَى النَّبِيَّ ﷺ قَالَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ،

جریر گفت: پس از آن زمان از اسپ خود نیفتادم. و ذوالخَلَصه خانهٔ در یمن بود که قبایل خثعم و بَجِیْله در آن بتهایی را می‌پرستیدند و بدان خانه کعبه گفته می‌شد. قیس گفت: جریر آنجا رفت و آن خانه را با آتش سوختاند و ویران کرد.

راوی گفت: و چون جَریر به یمن رسید، در

وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ ، مَا جِئْتُ حَتَّى تَرَكْتُهَا كَأَنَّهَا جَمَلٌ أَجْرَبُ ، قال : فَبَرَّكَ النَّبِيُّ ﷺ عَلَى خَيْلِ أَحْمَسَ وَرِجَالِهَا خَمْسَ مَرَّاتٍ . [راجع : ۳۰۲۰ ، أخرجه مسلم : ۲٤٧٦] .

آنجا مردی بود که با تیرها فال می‌گرفت. به او گفته شد همانا فرستادهٔ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در اینجا است، اگر بر تو دست یابد، گردنت را خواهد زد. در همان حال که وی تیر می‌زد (با آن تیرها فال می‌انداخت) ناگاه جریر بر سرش ایستاد و گفت: تیرها را بشکن و گواهی ده اینکه: نیست معبودی بر حق به جز خدا، یا گردنت را خواهم زد. وی تیرها را شکست و گواهی داد. سپس جریر مردی از مردم اَحْمَس را که کنیه‌اش اَبا اَرْطاة بود، نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرستاد که این موضوع را مژدگانی دهد. وی چون نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رسید، گفت: یا رسول‌الله، سوگند به ذاتی که تو را به حق فرستاده است که نزد تو نیامدم تا آنکه آن (کعبهٔ باطل) را در حالی ترک کردم که چون شتر گرگین می‌نمود. آنگاه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر اسپان قبیلهٔ احمس و مردان آن پنج بار دعای برکت کرد.

٦٣ - باب : غَزْوَةِ ذَاتِ السُّلاسِلِ

وَهِيَ غَزْوَةُ لَخْمٍ وَجُذَامَ ، قَالَهُ إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبِي خَالِدٍ .

وَقَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ ، عَنْ يَزِيدَ ، عَنْ عُرْوَةَ : هِيَ بِلادُ بَلِيٍّ ، وَعُذْرَةَ وَبَنِي الْقَيْنِ .

٤٣٥٨ - حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ : أَخْبَرَنَا خَالِدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ ، عَنْ خَالِدٍ الْحَذَّاءِ ، عَنْ أَبِي عُثْمَانَ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بَعَثَ عَمْرَو بْنَ الْعَاصِ عَلَى جَيْشِ ذَاتِ السُّلاسِلِ ، قَالَ : فَأَتَيْتُهُ فَقُلْتُ : أَيُّ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيْكَ ؟ قَالَ : «عَائِشَةُ» . قُلْتُ : مِنَ الرِّجَالِ ؟ قَالَ : «أَبُوهَا» . قُلْتُ : ثُمَّ مَنْ ؟ قَالَ :

باب ـ ۶۳ غزوهٔ ذاتِ السلاسِل[1]

و این غزوهٔ لَخْم و جُذام است و آن را اسماعیل بن ابی خالد گفته است. و اسحاق از یزید، از عُروه روایت کرده است: این شهرهای بَلی، و عُذره و بنی اَلْقَین است.

٤٣٥٨ ـ از خالد الحذاء روایت است که ابوعثمان گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) عمرو بن عاص را بر لشکر ذات السلاسِل امیر گردانید. عَمرو بن عاص گفت: (در بازگشت)

۱- این غزوه در جمادی الآخر سنهٔ هشتم هجرت بوده است.

«عُمَرُ» . فَعَدَّ رِجَالاً ، فَسَكَتُّ مَخَافَةَ أَنْ يَجْعَلَنِي فِي آخِرِهِمْ . [راجع : ٣٦٦٢ . اخرجه مسلم : ٢٣٨٤] .

نزد آن حضرت آمدم و گفتم: کدام مردم نزد تو دوست داشتنی‌ترین است؟ گفت: «عایشه». گفتم از مردان؟ گفت: «پدرش». گفتم: پس از وی. گفت: «عمر». آن حضرت مردانی را نام گرفت و من خاموش شدم از ترس آنکه نام مرا در آخر همگی بیاورد.

٦٤ - باب : ذَهَابِ جَرِيرٍ إِلَى الْيَمَنِ

باب ـ ۶۴ رفتن جریر به سوی یَمَن

٤٣٥٩ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ الْعَبْسِيُّ : حَدَّثَنَا ابْنُ إِدْرِيسَ ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَبِي خَالِد ، عَنْ قَيْسٍ ، عَنْ جَرِيرٍ قَالَ : كُنْتُ بِالْيَمَنِ ، فَلَقِيتُ رَجُلَيْنِ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ : ذَا كَلاعٍ وَذَا عَمْرٍو ، فَجَعَلْتُ أُحَدِّثُهُمْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَقَالَ لِي ذُو عَمْرٍو : لَئِنْ كَانَ الَّذِي تَذْكُرُ مِنْ أَمْرِ صَاحِبِكَ ، لَقَدْ مَرَّ عَلَى أَجَلِهِ مُنْذُ ثَلاثٍ . وَأَقْبَلا مَعِي حَتَّى إِذَا كُنَّا فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ ، رُفِعَ لَنَا رَكْبٌ مِنْ قِبَلِ الْمَدِينَةِ فَسَأَلْنَاهُمْ ، فَقَالُوا : قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ، وَاسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ ، وَالنَّاسُ صَالِحُونَ . فَقَالا : أَخْبِرْ صَاحِبَكَ أَنَّا قَدْ جِئْنَا وَلَعَلَّنَا سَنَعُودُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ، وَرَجَعَا إِلَى الْيَمَنِ ، فَأَخْبَرْتُ أَبَا بَكْرٍ بِحَدِيثِهِمْ ، قَالَ : أَفَلا جِئْتَ بِهِمْ ، فَلَمَّا كَانَ بَعْدُ قَالَ لِي ذُو عَمْرٍو : يَا جَرِيرُ إِنَّ بِكَ عَلَيَّ كَرَامَةً ، وَإِنِّي مُخْبِرُكَ خَبَرًا : إِنَّكُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ ، لَنْ تَزَالُوا بِخَيْرٍ مَا كُنْتُمْ إِذَا هَلَكَ أَمِيرٌ تَأَمَّرْتُمْ فِي آخَرَ ، فَإِذَا كَانَتْ بِالسَّيْفِ كَانُوا مُلُوكًا ، يَغْضَبُونَ غَضَبَ الْمُلُوكِ ، وَيَرْضَوْنَ رِضَا الْمُلُوكِ .

٤٣٥٩ ـ از اسماعیل بن ابی خالد، از قَیْس از جَریر روایت است که گفت: در یَمن بودم و با دو مرد از مردم یمن، به نامهای ذوکلاع و ذو عَمْرو مواجه شدم و در مورد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به صحبت کردن شروع کردم. ذو عمرو به من گفت: اگر آنچه دربارهٔ یار خود (آن حضرت) می‌گویی حقیقت باشد، همانا از مرگ وی سه روز گذشته است.

آن دو نفر با من راهی شدند تا آنکه در راه بودیم که قافله‌ای از سوی مدینه نمودار شد. از ایشان (در مورد آن حضرت) پرسیدیم. گفتند که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) وفات نموده و ابوبکر جانشین وی شده است و مردم در حالت صلح بسر می‌برند. آن دو مرد گفتند: به یار خود (ابوبکر) بگوی که ما دو نفر آمدنی (مدینه) بودیم و شاید که ان شاءالله بازخواهیم آمد،و سپس به سوی یمن برگشتند. (با رسیدن به مدینه) از سخن ایشان به ابوبکر خبر دادم. گفت: چرا آنها را نیاوردی؟ پس از آن زمان که ذو عمرو را دیدم، به من گفت: ای جریر، همانا تو را بر من بخشایندگی و جوان مردی است

و من تو را خبری می‌رسانم. شما مردم عرب پیوسته در نیکویی هستید تا آنگاه که چون از شما امیری بمیرد، امیری دیگر بگیرید. اگر قدرت به زور شمشیر به دست آید، پادشاهان پیدا می‌شوند و خشم می‌کنند به خشم پادشاهان و راضی می‌شوند به رضایت پادشاهان.

٦٥- باب : غَزْوَةِ سِيفِ الْبَحْرِ

وَهُمْ يَتَلَقَّوْنَ عِيراً لِقُرَيْشٍ ، وَأَمِيرُهُمْ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ ﷺ .

باب ـ ۶۵ غزوهٔ سِیفِ البحر[1]

و آنها در انتظار کاروان قریش‌اند و امیرشان ابوعُبیده بن جراح(رضی‌الله عنه) است.

٤٣٦٠ - حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ قَالَ : حَدَّثَنِي مَالِكٌ ، عَنْ وَهْبِ بْنِ كَيْسَانَ ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا أَنَّهُ قَالَ : بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَعْثًا قِبَلَ السَّاحِلِ ، وَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ أَبَا عُبَيْدَةَ بْنَ الْجَرَّاحِ ، وَهُمْ ثَلَاثُمِائَةٍ ، فَخَرَجْنَا وَكُنَّا بِبَعْضِ الطَّرِيقِ فَنِيَ الزَّادُ ، فَأَمَرَ أَبُو عُبَيْدَةَ بِأَزْوَادِ الْجَيْشِ فَجُمِعَ ، فَكَانَ مِزْوَدَيْ تَمْرٍ ، فَكَانَ يَقُوتُنَا كُلَّ يَوْمٍ قَلِيلٌ قَلِيلٌ حَتَّى فَنِيَ ، فَلَمْ يَكُنْ يُصِيبُنَا إِلا تَمْرَةٌ تَمْرَةٌ ، فَقُلْتُ : مَا تُغْنِي عَنْكُمْ تَمْرَةٌ ؟ فَقَالَ : لَقَدْ وَجَدْنَا فَقْدَهَا حِينَ فَنِيَتْ ، ثُمَّ انْتَهَيْنَا إِلَى الْبَحْرِ ، فَإِذَا حُوتٌ مِثْلُ الظَّرِبِ ، فَأَكَلَ مِنْهَا الْقَوْمُ ثَمَانِيَ عَشْرَةَ لَيْلَةً ، ثُمَّ أَمَرَ أَبُو عُبَيْدَةَ بِضِلَعَيْنِ مِنْ أَضْلَاعِهِ فَنُصِبَا ، ثُمَّ أَمَرَ بِرَاحِلَةٍ فَرُحِلَتْ ثُمَّ مَرَّتْ تَحْتَهُمَا فَلَمْ تُصِبْهُمَا . [راجع : ٢٤٨٣ . اخرجه مسلم: ١٩٣٥] .

٤٣٦٠ ـ از مالک، از وَهْب بن کیسان روایت است که جابر بن عبدالله(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) لشکری را به سوی ساحل فرستاد و ابوعُبیده بن جرّاح را بر ایشان امیر گردانید. آنها سه صد نفر بودند. ما راهی شدیم و در مسیر راه توشهٔ سفر ما تمام شد. ابوعُبیده، امر کرد تا توشهٔ سفر همهٔ افراد لشکر را جمع کنند و جمع شد و دو توشه دان خرما به دست آمد. ما از آن خرما هر روز اندک اندک می‌خوردیم تا آنکه آن هم تمام شد و در هر روز فقط برای ما یک خرما می‌رسید.
(وهب می‌گوید) به جابر گفتم: یک دانه خرما چگونه نیاز شما را براورده می‌توانست؟ گفت: قدر آن را وقتی دانستیم که آن هم تمام شد. سپس ما به (ساحل) دریا رسیدیم و ناگاه ماهیی را بسان کوه دیدیم. افراد لشکر هجده شب از گوشت آن خوردند. سپس ابوعُبیده امر کرد که

[1]- این غزوه را بعضی سال هشتم هجرت و بعضی در سال ششم هجرت گفته‌اند. که سال ششم هجرت مناسب‌تر می‌نماید. (تیسیر القاری)

دو استخوان پهلوی ماهی را (به صورت طاقی) ایستاده کنند و آن را ایستاده کردند، سپس امر کرد که شتری را پالان کنند و شتر را پالان کردند، سپس شتر از زیر آن گذشت و با آن دو استخوان ایستاده تماس نکرد.

٤٣٦١ - حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ قَالَ : الَّذِي حَفِظْنَاهُ مِنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ قَالَ : سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ يَقُولُ : بَعَثَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ثَلاثَ مِائَةِ رَاكِبٍ ، أَمِيرُنَا أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ ، نَرْصُدُ عِيرَ قُرَيْشٍ ، فَأَقَمْنَا بِالسَّاحِلِ نِصْفَ شَهْرٍ ، فَأَصَابَنَا جُوعٌ شَدِيدٌ حَتَّى أَكَلْنَا الْخَبَطَ ، فَسُمِّيَ ذَلِكَ الْجَيْشُ جَيْشَ الْخَبَطِ ، فَأَلْقَى لَنَا الْبَحْرُ دَابَّةً يُقَالُ لَهَا الْعَنْبَرُ فَأَكَلْنَا مِنْهُ نِصْفَ شَهْرٍ ، وَادَّهَنَّا مِنْ وَدَكِهِ ، حَتَّى ثَابَتْ إِلَيْنَا أَجْسَامُنَا ، فَأَخَذَ أَبُو عُبَيْدَةَ ضِلَعًا مِنْ أَضْلاعِهِ فَنَصَبَهُ ، فَعَمَدَ إِلَى أَطْوَلِ رَجُلٍ مَعَهُ - قَالَ : سُفْيَانُ مَرَّةً : ضِلَعًا مِنْ أَضْلاعِهِ فَنَصَبَهُ ، وَأَخَذَ رَجُلاً وَبَعِيرًا - فَمَرَّ تَحْتَهُ .

قَالَ جَابِرٌ : وَكَانَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ نَحَرَ ثَلاثَ جَزَائِرَ ، ثُمَّ نَحَرَ ثَلاثَ جَزَائِرَ ، ثُمَّ نَحَرَ ثَلاثَ جَزَائِرَ ، ثُمَّ إِنَّ أَبَا عُبَيْدَةَ نَهَاهُ .

وَكَانَ عَمْرٌو يَقُولُ : أَخْبَرَنَا أَبُو صَالِحٍ : أَنَّ قَيْسَ بْنَ سَعْدٍ قَالَ لأَبِيهِ : كُنْتُ فِي الْجَيْشِ فَجَاعُوا ، قَالَ : انْحَرْ ، قَالَ : نَحَرْتُ ، قَالَ : ثُمَّ جَاعُوا ، قَالَ : انْحَرْ ، قَالَ : نَحَرْتُ ، قَالَ : ثُمَّ جَاعُوا ، قَالَ : انْحَرْ ، قَالَ : نَحَرْتُ ، ثُمَّ جَاعُوا ، قَالَ : انْحَرْ ، قَالَ : نُهِيتُ . [راجع: ٢٤٨٣ . أخرجه مسلم: ١٩٣٥] .

٤٣٦١ ـ از سُفیان روایت است که گفت: از عَمرو بن دینار به یاد دارم که گفت: از جابر بن عبدالله شنیدم که می‌گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ما را که سیصد سوار بودیم فرستاد و ابوعُبیده بن جرّاح امیر ما بود و ما مواظب کاروان قریش بودیم. نیمهٔ ماه را در ساحل دریا گذراندیم. چنان دچار گرسنگی سختی شدیم که خبط (برگ درخت سلمه) می‌خوردیم و به همین خاطر بود که این لشکر، لشکر خبط نامیده شد. سپس دریا، برای ما جانوری را بیرون افکند که عَنْبَر گفته می‌شد و به مدت نیم ماه از آن خوردیم و از چربی آن روغن گرفتیم تا آنکه بدن ما به حالت اول خود درآمد. ابوعُبیده یکی از استخوان پهلوی آن جانور بحری را گرفت و ایستاده کرد و یکی از بلند قامت‌ترین یاران خود را برگزید. ـ بار دیگر سُفیان (راوی) گفت: یکی از استخوانهای پهلوی آن را گرفت و ایستاده کرد و مردی و شتری را از زیر آن گذراند. جابر گفت: و مردی از این گروه (در ایام گرسنگی) سه شتر را ذبح کرده بود و سپس سه شتر را ذبح کرد، پس از آن ابوعُبیده او را از این کار منع کرد.

و عَمْرو (بن دینار) می‌گفت: ابوصالح ما را خبر داده که قیس بن سعد به پدر خود گفته بود:

من در آن لشکر بودم و مردم گرسنه شدند. (پدرم) گفت: شتر را ذبح کن. من ذبح کردم. سپس مردم گرسنه شدند. (پدرم گفت:» ذبح کن. من ذبح کردم. سپس مردم گرسنه شدند. (پدرم گفت:) ذبح کن. (بار چهارم از جانب ابوعُبیده از ذبح شتر) منع شدم.

٤٣٦٢ - حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا يَحْيَى ، عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي عَمْرٌو : أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرًا ﷺ يَقُولُ : غَزَوْنَا جَيْشَ الْخَبَطِ ، وَأُمِّرَ أَبُو عُبَيْدَةَ ، فَجُعْنَا جُوعًا شَدِيدًا ، فَأَلْقَى الْبَحْرُ حُوتًا مَيِّتًا لَمْ نَرَ مِثْلَهُ ، يُقَالُ لَهُ الْعَنْبَرُ ، فَأَكَلْنَا مِنْهُ نِصْفَ شَهْرٍ ، فَأَخَذَ أَبُو عُبَيْدَةَ عَظْمًا مِنْ عِظَامِهِ فَمَرَّ الرَّاكِبُ تَحْتَهُ .

فَأَخْبَرَنِي أَبُو الزُّبَيْرِ : أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرًا يَقُولُ : قَالَ أَبُو عُبَيْدَةَ : كُلُوا ، فَلَمَّا قَدِمْنَا الْمَدِينَةَ ذَكَرْنَا ذَلِكَ لِلنَّبِيِّ ﷺ : «فَقَالَ كُلُوا رِزْقًا أَخْرَجَهُ اللَّهُ ، أَطْعِمُونَا إِنْ كَانَ مَعَكُمْ» . فَأَتَاهُ بَعْضُهُمْ فَأَكَلَهُ . [راجع : ٢٤٨٣ . أخرجه مسلم : ١٩٣٥].

٤٣٦٢ ـ از ابن جُرَیْج، از عَمْرو (بن دینار) روایت است که از جابر شنیده است که می‌گفت: در لشکر خبط، شرکت کردیم و ابوعُبیده امیر گردانیده شد. ما به گرسنگی سختی دچار شدیم. دریا ماهی مرده‌ای را بیرون افکنده بود که مثل آن را ندیده بودیم و آن را عَنْبر می‌نامیدند. نیم ماه از گوشت آن خوردیم. سپس ابوعُبیده یکی از استخوانهای آن را گرفت (و بر زمین نصب کرد) و سواره‌ای از زیر آن گذشت.

ابن جُرَیج می‌گوید: ابوزُبیر به من گفت: از جابر شنیده است که می‌گفت: ابوعُبیده گفت: از (گوشت آن ماهی) بخورید و چون به مدینه رسیدیم این ماجرا را به پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) یاد کردیم. فرمود: «روزی‌ای را بخورید که خداوند به شما بیرون آورده است و بر ما هم بخورانید، اگر از آن داشته باشید.» بعضی که از آن برای و آن حضرت آورد و او از آن خورد.

٦٦ - باب : حَجِّ أَبِي بَكْرٍ بِالنَّاسِ فِي سَنَةِ تِسْعٍ

باب ـ ۲۶ حج ابوبکر با مردم در سال نهم (هجرت)

٤٣٦٣ - حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ أَبُو الرَّبِيعِ : حَدَّثَنَا فُلَيْحٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ حُمَيْدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ، عَنْ أَبِي

٤٣٦٣ ـ از زُهری، از حُمید بن عبدالرحمن روایت است که ابو هریره(رضی‌الله عنه) گفت:

هُرَيْرَةَ : أَنَّ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ ﷺ بَعَثَهُ ، فِي الْحَجَّةِ الَّتِي أَمَّرَهُ النَّبِيُّ ﷺ عَلَيْهَا قَبْلَ حَجَّةِ الْوَدَاعِ ، يَوْمَ النَّحْرِ فِي رَهْطٍ يُؤَذِّنُ فِي النَّاسِ : لَا يَحُجُّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكٌ ، وَلَا يَطُوفُ بِالْبَيْتِ عُرْيَانٌ . [راجع : ۳۶۹ . أخرجه مسلم : ۱۳۴۷] .

ابوبکر صدیق در حجّی که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) او را امیر گردانیده بود و آن قبل از حجة الوداع بود، وی را در روز نحر در جمعی از مردم فرستاد که اعلام بدارند اینکه: هیچ مشرکی پس از امسال حج نکند و هیچ برهنه‌ای، خانهٔ کعبه را طواف نکند.

٤٣٦٤ ـ از اسرائیل از ابو اسحاق روایت است که براء (رضی‌الله عنه) گفت: آخرین سورهٔ که به طور کامل (یکباره‌گی) نازل شده است سورهٔ برائت (التوبه) است و آخرین (بخش از) سورهٔ که نازل شده است پایان سورهٔ النساء است: «یَسْتَفْتُونَکَ قُلِ اللهُ یُفْتِیکُم فی الکَلالَة»(النساء: ۱۷۶) «از تو (دربارهٔ کلاله) فتوا می‌طلبند بگو: خدا شما را دربارهٔ کلاله فتوا می‌دهد.»

٦٧- باب : وَفْدِ بَنِي تَمِيمٍ

٤٣٦٥ - حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ أَبِي صَخْرَةَ ، عَنْ صَفْوَانَ بْنِ مُحْرِزٍ الْمَازِنِيِّ ، عَنْ عِمْرَانَ بْنِ حُصَيْنٍ ﷺ قَالَ : أَتَى نَفَرٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ النَّبِيَّ ﷺ ، فَقَالَ : «اقْبَلُوا الْبُشْرَى يَا بَنِي تَمِيمٍ» . قَالُوا : يَا رَسُولَ اللَّهِ قَدْ بَشَّرْتَنَا فَأَعْطِنَا ، فَرُئِيَ ذَلِكَ فِي وَجْهِهِ ، فَجَاءَ نَفَرٌ مِنَ الْيَمَنِ ، فَقَالَ : «اقْبَلُوا الْبُشْرَى إِذْ لَمْ يَقْبَلْهَا بَنُو تَمِيمٍ» . قَالُوا : قَدْ قَبِلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ . [راجع : ۳۱۹۰] .

باب ـ ۶۷ نمایندگان قبیلهٔ بنی تَمیم

٤٣٦٥ ـ از صَفْوان بن مُحْرِز مازنی روایت است که عِمران بن حُصَین(رضی‌الله عنه) گفت: نمایندگانی از بنی تمیم نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدند. آن حضرت فرمود: «بشارت را بپذیرید ای بنی تَمیم.»[1] آنها گفتند یا رسول‌الله، ما را بشارت دادی، پس (چیزی) هم به ما بده. در رخسار آن حضرت دگرگونی پدیدار شد. جمعی از (اشعریان) از یمن آمدند. آن حضرت فرمود: «بشارتی را بپذیرید که بنو تمیم آن را نپذیرفتند.» آنها گفتند: به تحقیق که ما پذیرفتیم، یا رسول‌الله.

۱- تتمهٔ حدیث آن است که آن حضرت پس از آنکه به آنها احکام دین و عقاید و مبدأ و معاد را تعلیم داد، عاملان آن را به بهشت بشارت داد. (تیسیر القاری)

٦٨ - باب :

قال ابنُ إسْحَاقَ : غَزْوَةُ عُيَيْنَةَ بنِ حِصْنِ بنِ حُذَيْفَةَ ابنِ بَدْرٍ بَنِي العَنْبَرِ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ . بَعَثَهُ النَّبِيُّ ﷺ إِلَيْهِمْ ، فَأَغَارَ ، وَأَصَابَ مِنْهُمْ نَاساً ، وَسَبَى مِنْهُمْ نِسَاءً .

٤٣٦٦ - حَدَّثَنِي زُهَيْرُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا جَرِيرٌ ، عَنْ عُمَارَةَ بنِ القَعْقَاعِ ، عَنْ أَبِي زُرْعَةَ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قال : لا أَزَالُ أُحِبُّ بَنِي تَمِيمٍ بَعْدَ ثَلاثٍ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ يَقُولُهَا فِيهِمْ : «هُمْ أَشَدُّ أُمَّتِي عَلَى الدَّجَّالِ» . وَكَانَتْ فِيهِمْ سَبِيَّةٌ عِنْدَ عَائِشَةَ ، فَقَالَ : «أَعْتِقِيهَا ، فَإِنَّهَا مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ» . وَجَاءَتْ صَدَقَاتُهُمْ ، فَقَالَ : «هَذِهِ صَدَقَاتُ قَوْمٍ أَوْ قَوْمِي» . [راجع : ٢٥٤٣ . أخرجه مسلم : ٢٥٢٥] .

٤٣٦٧ - حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى : حَدَّثَنَا هِشَامُ بْنُ يُوسُفَ : أَنَّ ابْنَ جُرَيْجٍ أَخْبَرَهُمْ ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ : أَنَّ عَبْدَاللهِ بْنَ الزُّبَيْرِ أَخْبَرَهُمْ : أَنَّهُ قَدِمَ رَكْبٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : أَمِّرِ القَعْقَاعَ بْنَ مَعْبَدِ بْنِ زُرَارَةَ ، قال عُمَرُ : بَلْ أَمِّرِ الأَقْرَعَ بْنَ حَابِسٍ ، قال أَبُو بَكْرٍ : مَا أَرَدْتَ إِلا خِلافِي ، قال عُمَرُ : مَا أَرَدْتُ خِلافَكَ ، فَتَمَارَيَا حَتَّى ارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُهُمَا ، فَنَزَلَ فِي ذَلِكَ : ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا﴾ . حَتَّى انْقَضَتْ . [انظر : ٤٨٤٥ ، ٤٨٤٧ ، ٧٣٠٢] .

باب ـ ۶۸

ابن اسحاق گفت: جنگیدن عُیَیْنَه بن حِصْن بن حُذَیفه ابن بدر در مقابل بنی العَنْبَر که شاخهٔ از بنی تمیم است. پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) عُیَیْنه را به سوی آنها فرستاد. وی بر آنها هجوم برد و کسانی از آنها را کشت و زنانی از ایشان را به اسارت گرفت.

۴۳۶۶ ـ از ابوزُرعَه روایت است که ابو هریره (رضی‌الله عنه) گفت: من همیشه بنی تمیم را به خاطر سه خصلت ایشان که از رسول‌الله (صلی الله علیه وسلم) شنیده‌ام، دوست می‌دارم. آن حضرت در مورد ایشان می‌فرمود: «آنها سر سخت‌ترین امت من در مقابل دجّال‌اند.» و عایشه کنیزی از ایشان داشت. آن حضرت گفت: «او را آزاد کن به تحقیق وی از نسل اسماعیل است.» و چون زکاتهایشان آورده شد. فرمود: «این صدقات قوم من است.»

۴۳۶۷ ـ از بن ابی مُلَیْکَه روایت است که گفت: عبدالله بن زُبیر ایشان را خبر داده است که: گروهی از سوارکاران بَنی تمیم نزد پیامبر (صلی الله علیه وسلم) آمدند. ابوبکر گفت: قَعْقاع بن مَعْبد بن زُرارَه را بر ایشان امیر بگمار. عُمر گفت: اَقْرَع بن حابس را برایشان امیر تعیین کن. ابوبکر گفت: تو جز مخالفت با من قصدی نداشتی. عمر گفت: من قصد مخالفت تو را نداشتم. آنان با هم بگومگو کردند تا آنکه سر و صدای آنها بلند شد و در این مورد این آیت نازل شد. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در برابر خدا و پیامبرش (در هیچ کاری) پیشی مجویید...» (الحُجُرات: ۱) تا آنکه آیه تمام

شد.

٦٩- باب: وَفْدِ عَبْدِ الْقَيْسِ

٤٣٦٨ - حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ: أَخْبَرَنَا أَبُو عَامِرٍ الْعَقَدِيُّ: حَدَّثَنَا قُرَّةُ، عَنْ أَبِي جَمْرَةَ، قُلْتُ لِابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا إِنَّ لِي جَرَّةً يُنْتَبَذُ لِي نَبِيذٌ فِيهَا، فَأَشْرَبُهُ حُلْوًا فِي جَرٍّ، إِنْ أَكْثَرْتُ مِنْهُ فَجَالَسْتُ الْقَوْمَ فَأَطَلْتُ الْجُلُوسَ خَشِيتُ أَنْ أَفْتَضِحَ، فَقَالَ: قَدِمَ وَفْدُ عَبْدِ الْقَيْسِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ: «مَرْحَبًا بِالْقَوْمِ، غَيْرَ خَزَايَا وَلَا النَّدَامَى». فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ الْمُشْرِكِينَ مِنْ مُضَرَ، وَإِنَّا لَا نَصِلُ إِلَيْكَ إِلَّا فِي أَشْهُرِ الْحُرُمِ، حَدِّثْنَا بِجُمَلٍ مِنَ الْأَمْرِ: إِنْ عَمِلْنَا بِهِ دَخَلْنَا الْجَنَّةَ، وَنَدْعُو بِهِ مَنْ وَرَاءَنَا. قَالَ: «آمُرُكُمْ بِأَرْبَعٍ وَأَنْهَاكُمْ عَنْ أَرْبَعٍ، الْإِيمَانِ بِاللَّهِ، هَلْ تَدْرُونَ مَا الْإِيمَانُ بِاللَّهِ؟ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَإِقَامُ الصَّلَاةِ، وَإِيتَاءُ الزَّكَاةِ، وَصَوْمُ رَمَضَانَ، وَأَنْ تُعْطُوا مِنَ الْمَغَانِمِ الْخُمُسَ، وَأَنْهَاكُمْ عَنْ أَرْبَعٍ: مَا انْتُبِذَ فِي الدُّبَّاءِ وَالنَّقِيرِ وَالْحَنْتَمِ وَالْمُزَفَّتِ». [راجع: ٥٣. أخرجه مسلم: ١٧، وأما قطعة الدباء في الأشربة، ٣٩].

باب ـ ۶۹ نمایندگان قبیلهٔ عَبدالقَیْس

٤٣٦٨ - از قُرّه روایت است که ابوجَمْره گفت: به ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفتم: من سبویی دارم که در آن نبیذ (آب خرما یا آب کشمش) ساخته می‌شود، و از آن می‌نوشم در حالی که در سبو شیرین است (به تندی و تیزی نگراییده که مستی آور باشد.) اگر از آن بسیار بنوشم و با مردم بنشینم و نشستم به درازا بکشد، می‌ترسم که بدنام شوم.

ابن عباس گفت: نمایندگان قبیلهٔ عبدالقیس نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آمدند. آن حضرت فرمود: «شما مردم خوش آمدید، از آمدن خویش زیانمند و پشیمان نخواهید شد.»

آنها گفتند: یا رسول‌الله، در میان ما و تو مشرکان قوم مُضَر قرار دارند و نمی‌توانیم که نزد تو بیاییم به جز در ماه‌های حرام، پس همهٔ امور دین را به ما بگوی که با عمل کردن بدان به بهشت درآییم و کسانی را که در عقب ماانند، بدان فراخوانیم. ایمان به خداوند، آیا می‌دانید ایمان به خداوند چیست؟ گواهی اینکه نیست معبودی بر حق به جز الله و به داشتن نماز و دادن زکات و روزهٔ رمضان و دادن پنجم حصهٔ از غنایم و شما را از چهار چیز منع می‌کنم.

آن حضرت فرمود: «شما را به چهار (چیز) امر می‌کنم و از چهار (چیز) منع می‌کنم، آنچه نبیذ کرده شده است در (ظروفی چون) دُبّاء و نَقِیْر و حَنْتَم و مُزَفَّت.»

٤٣٦٩ - حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ: حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ، عَنْ أَبِي جَمْرَةَ قَالَ: سَمِعْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ: قَدِمَ وَفْدُ عَبْدِ الْقَيْسِ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ، فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا هَذَا الْحَيَّ مِنْ رَبِيعَةَ، وَقَدْ حَالَتْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ كُفَّارُ مُضَرَ،

٤٣٦٩ ـ از حمّاد ابن زید روایت است که ابوحمزه گفت: از ابن عباس شنیدم که می‌گفت: نمایندگان قبیلهٔ عبدالقیس نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدند و گفتند: یا رسول‌الله، ما از

فَلَسْنَا نَخْلُصُ إِلَيْكَ إِلا فِي شَهْرٍ حَرَامٍ ، فَمُرْنَا بِأَشْيَاءَ نَأْخُذُ بِهَا وَنَدْعُو إِلَيْهَا مَنْ وَرَاءَنَا ، قَالَ : «آمُرُكُمْ بِأَرْبَعٍ ، وَأَنْهَاكُمْ عَنْ أَرْبَعٍ ، الإِيمَانِ بِاللَّهِ : شَهَادَةِ أَنْ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ - وَعَقَدَ وَاحِدَةً - وَإِقَامِ الصَّلاةِ ، وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ ، وَأَنْ تُؤَدُّوا لِلَّهِ خُمُسَ مَا غَنِمْتُمْ . وَأَنْهَاكُمْ عَنِ الدُّبَّاءِ وَالنَّقِيرِ وَالْحَنْتَمِ وَالْمُزَفَّتِ» . [راجع : ٥٣ . أخرجه مسلم : ١٧ ، وأما قطعة الدّبّاء في الأشربة ، ٣٩] .

قبیلهٔ ربیعه هستیم و همانا میان ما و تو کافران قبیلهٔ مُضر حایل شده‌اند و ما نزد تو رسیده نمی‌توانیم به جز در ماهی حرام. پس ما را به چیزهایی امر کن که از تو فراگیریم و کسانی را که در عقب ماالند، بدان فراخوانیم.

آن حضرت فرمود: «شما را به چهار (چیز) امر می‌کنم و از چهار چیز منع می‌نمایم: ایمان به خداوند، گواهی اینکه: نیست معبودی برحق به‌جز الله ـ آن حضرت انگشت خود را به علامهٔ یک بست ـ و به پا داشتن نماز و دادن زکات و اینکه خُمس (پنجم حصه) غنیمتی را که درمی‌یابید به (رضای) خدا بدهید. و شما را از (نبیذ در ظروف) دبّاء و نَقیر و حَنْتَم و مُزَفَّت منع می‌کنم.»[1]

٤٣٧٠ - حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سُلَيْمَانَ : حَدَّثَنِي ابْنُ وَهْبٍ : أَخْبَرَنِي عَمْرٌو .

وَقَالَ بَكْرُ بْنُ مُضَرَ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ الْحَارِثِ ، عَنْ بُكَيْرٍ : أَنَّ كُرَيْبًا مَوْلَى ابْنِ عَبَّاسٍ حَدَّثَهُ : أَنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ وَعَبْدَالرَّحْمَنِ بْنَ أَزْهَرَ وَالْمِسْوَرَ بْنَ مَخْرَمَةَ : أَرْسَلُوا إِلَى عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا فَقَالُوا : اقْرَأْ عَلَيْهَا السَّلامَ مِنَّا جَمِيعًا ، وَسَلْهَا عَنِ الرَّكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْعَصْرِ ، وَإِنَّا أُخْبِرْنَا أَنَّكِ تُصَلِّيهَا ، وَقَدْ بَلَغَنَا أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ نَهَى عَنْهَا . قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ : وَكُنْتُ أَضْرِبُ مَعَ عُمَرَ النَّاسَ عَنْهُمَا .

قَالَ كُرَيْبٌ : فَدَخَلْتُ عَلَيْهَا وَبَلَّغْتُهَا مَا أَرْسَلُونِي ، فَقَالَتْ : سَلْ أُمَّ سَلَمَةَ ، فَأَخْبَرْتُهُمْ ، فَرَدُّونِي إِلَى أُمِّ سَلَمَةَ بِمِثْلِ مَا أَرْسَلُونِي إِلَى عَائِشَةَ ، فَقَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ : سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَنْهَى عَنْهُمَا ، وَإِنَّهُ صَلَّى الْعَصْرَ ، ثُمَّ دَخَلَ عَلَيَّ وَعِنْدِي نِسْوَةٌ مِنْ بَنِي حَرَامٍ مِنَ الأَنْصَارِ ، فَصَلاهُمَا ، فَأَرْسَلْتُ إِلَيْهِ الْخَادِمَ ، فَقُلْتُ : قُومِي إِلَى جَنْبِهِ ، فَقُولِي : تَقُولُ أُمُّ سَلَمَةَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، أَلَمْ أَسْمَعْكَ تَنْهَى عَنْ

٤٣٧٠ ـ از عَمْرو بن حارث؛ از بُکَیر روایت است که کُرَیبْ مولی ابن عباس به او گفت: ابن عباس و عبدالرحمن بن اَزْهَر و مِسْور بن مَخْرمه، او را نزد عایشه(رضی‌الله عنها) فرستادند و گفتند: از سوی همگی ما بر وی سلام بگوی و در مورد دو رکعت پس از نماز عصر از وی سؤال کن و بگوی که ما خبر شده‌ایم که تو آن دو رکعت را ادا می‌کنی، در حالی که به ما خبر رسیده است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از ان منع کرده است.

ابن عباس گفته بود: من به همراهی عمر، مردم را می‌زدیم تا آنها را از گزاردن آن دو رکعت

۱- مقصود ابن عباس در پاسخ به وی آن است که ممنوعیت ساختن نبیذ در همین ظروف است و منع نبیذ در این ظروف شاید به خاطر ان بوده باشد که محتوای آن زود تند و تیز می‌گردد و مستی آور می‌شود و مضمون حدیث منع ساختن آن، فقط در همین ظروف است نه مجرد استعمال آن و اینکه گفته‌اند که این حدیث نسخ شده است، قابل نسخ نیست مگر به معنی اخیر (تیسیر القاری)

هَاتَيْنِ الرَّكْعَتَيْنِ ؟ فَأَرَاكَ تُصَلِّيهِمَا ، فَإِنْ أَشَارَ بِيَدِهِ فَاسْتَأْخِرِي ، فَفَعَلَتِ الْجَارِيَةُ ، فَأَشَارَ بِيَدِهِ فَاسْتَأْخَرَتْ عَنْهُ ، فَلَمَّا انْصَرَفَ قَالَ : «يَا بِنْتَ أَبِي أُمَيَّةَ ، سَأَلْتِ عَنِ الرَّكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْعَصْرِ ، إِنَّهُ أَتَانِي أُنَاسٌ مِنْ عَبْدِالْقَيْسِ بِالإِسْلامِ مِنْ قَوْمِهِمْ ، فَشَغَلُونِي عَنِ الرَّكْعَتَيْنِ اللَّتَيْنِ بَعْدَ الظُّهْرِ ، فَهُمَا هَاتَانِ» . [راجع : ۱۲۳۳. اخرجه مسلم : ۸۳٤].

منع کنیم. کُریب گفته است: من نزد عایشه رفتم و آنچه را که به خاطر آن مرا فرستاده بودند به وی رساندم. وی گفت: از اُم‌سَلَمه بپرس.
من موضوع را به ایشان (ابن عباس و عبدالرحمن و مِسْور) گفتم: آنها مرا نزد اُم‌سَلَمه فرستادند همچنانکه نزد عایشه فرستاده بودند. اُم‌سلمه گفت: از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده‌ام که آن حضرت از گزاردن آن دو رکعت (بعد از نماز عصر) منع می‌کرد. (روزی آن حضرت نماز عصر را گزارد و سپس بر من درآمد و در آن هنگام زنانی از قبیلهٔ بنی حرام انصار نزد من بودند. آن حضرت همان دو رکعت را گزارد.
من خادم (کنیز) را نزد آن حضرت فرستادم و به او گفتم: به وی بگوی: اُم‌سلمه می‌گوید: یا رسول‌الله، آیا از تو نشنیده‌ام که از همین دو رکعت منع می‌کردی؟ و حالا تو را می‌بینم که آن را می‌گزاری. (به کنیز گفتم: اگر آن حضرت با دست خویش اشارت کند، در آن‌جا منتظر باش. کنیز همچنان کرد. آن حضرت با دست خویش اشارت کرد و او در انتظار ایستاد. چون آن حضرت از نماز فارغ شد (خطاب به اُم‌سلمه گفت: «ای دختر ابو اُمیّه، دربارهٔ دو رکعت بعد از (نماز) عصر سؤال کرده بودی. همانا مردمی از قبیلهٔ عبدالقیس از سوی قوم خود نزد من آمدند تا اسلام بیاورند و مرا از دو رکعت (نماز بعد از ظهر) بازداشتند و این دو رکعت همان دو رکعت می‌باشد.»

٤٣٧١ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْجُعْفِيُّ : حَدَّثَنَا أَبُو عَامِرٍ عَبْدُالْمَلِكِ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ ، هُوَ ابْنُ طَهْمَانَ ، عَنْ أَبِي جَمْرَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ : أَوَّلُ

٤٣٧١ ـ از ابوحمزه روایت است که ابن عباس (رضی‌الله عنه) گفت: نخستین نماز جمعه، پس از نماز جمعه‌ای که در مسجد رسول‌الله

جُمْعَةٍ جُمِّعَتْ ، بَعْدَ جُمْعَةٍ جُمِّعَتْ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فِي مَسْجِدِ عَبْدِالْقَيْسِ بِجُوَاثَى . يَعْنِي قَرْيَةً مِنَ الْبَحْرَيْنِ . [راجع : ۸۹۲] .

(صلی‌الله علیه وسلم) گزارده شد، در مسجد عبدالقیس در منطقهٔ جُواشی، در قریهٔ از بحرین بود.

۷۰- باب : وَفْدِ بَنِي حَنِيفَةَ ، وَحَدِيثِ ثُمَامَةَ بْنِ أُثَالٍ .

۴۳۷۲ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ قَالَ : حَدَّثَنِي سَعِيدُ بْنُ أَبِي سَعِيدٍ : أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ : بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ خَيْلاً قِبَلَ نَجْدٍ ، فَجَاءَتْ بِرَجُلٍ مِنْ بَنِي حَنِيفَةَ يُقَالُ لَهُ ثُمَامَةُ بْنُ أُثَالٍ ، فَرَبَطُوهُ بِسَارِيَةٍ مِنْ سَوَارِي الْمَسْجِدِ ، فَخَرَجَ إِلَيْهِ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ : « مَا عِنْدَكَ يَا ثُمَامَةُ » . فَقَالَ : عِنْدِي خَيْرٌ يَا مُحَمَّدُ ، إِنْ تَقْتُلْنِي تَقْتُلْ ذَا دَمٍ ، وَإِنْ تُنْعِمْ تُنْعِمْ عَلَى شَاكِرٍ ، وَإِنْ كُنْتَ تُرِيدُ الْمَالَ ، فَسَلْ مِنْهُ مَا شِئْتَ . فَتُرِكَ حَتَّى كَانَ الْغَدُ ، ثُمَّ قَالَ لَهُ : « مَا عِنْدَكَ يَا ثُمَامَةُ » . قَالَ : مَا قُلْتُ لَكَ : إِنْ تُنْعِمْ تُنْعِمْ عَلَى شَاكِرٍ ، فَتَرَكَهُ حَتَّى كَانَ بَعْدَ الْغَدِ ، فَقَالَ : « مَا عِنْدَكَ يَا ثُمَامَةُ » . فَقَالَ : عِنْدِي مَا قُلْتُ لَكَ ، فَقَالَ : « أَطْلِقُوا ثُمَامَةَ » . فَانْطَلَقَ إِلَى نَجْلٍ قَرِيبٍ مِنَ الْمَسْجِدِ ، فَاغْتَسَلَ ثُمَّ دَخَلَ الْمَسْجِدَ ، فَقَالَ : أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ، يَا مُحَمَّدُ ، وَاللَّهِ مَا كَانَ عَلَى الأَرْضِ وَجْهٌ أَبْغَضَ إِلَيَّ مِنْ وَجْهِكَ ، فَقَدْ أَصْبَحَ وَجْهُكَ أَحَبَّ الْوُجُوهِ إِلَيَّ ، وَاللَّهِ مَا كَانَ مِنْ دِينٍ أَبْغَضَ إِلَيَّ مِنْ دِينِكَ ، فَأَصْبَحَ دِينُكَ أَحَبَّ الدِّينِ إِلَيَّ ، وَاللَّهِ مَا كَانَ مِنْ بَلَدٍ أَبْغَضُ إِلَيَّ مِنْ بَلَدِكَ ، فَأَصْبَحَ بَلَدُكَ أَحَبَّ الْبِلادِ إِلَيَّ ، وَإِنَّ خَيْلَكَ أَخَذَتْنِي ، وَأَنَا أُرِيدُ الْعُمْرَةَ ، فَمَاذَا تَرَى ؟ فَبَشَّرَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَمَرَهُ أَنْ يَعْتَمِرَ ، فَلَمَّا قَدِمَ مَكَّةَ قَالَ لَهُ قَائِلٌ : صَبَوْتَ ، قَالَ : لا ، وَلَكِنْ أَسْلَمْتُ مَعَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَلا وَاللَّهِ لا يَأْتِيكُمْ مِنَ الْيَمَامَةِ حَبَّةُ حِنْطَةٍ حَتَّى يَأْذَنَ فِيهَا النَّبِيُّ ﷺ . [راجع : ۴۶۲ . أخرجه مسلم]

باب ـ ۷۰ نمایندگان بنی حنیفه و حدیث ثُمامه بن اُثال

۴۳۷۲ ـ از لَیْث، از سعید بن ابی سعید روایت است که وی از ابو هریره(رضی‌الله عنه) شنیده که می‌گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سوار کارانی را به سوی نجد فرستاد. آنها مردی را از قبیلهٔ بنی حنیفه آوردند که ثُمامه بن اُثال نامیده می‌شد. او را به یکی از ستونهای مسجد بستند. سپس پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به سوی وی آمد و گفت: «ای ثمامه، چه (اندیشهٔ) نزد تو می‌باشد؟»[1] گفت: اندیشهٔ نیکویی ای محمد، اگر مرا بکشی، شخص خون داری را کشته‌ای و اگر ببخشی، شکرگزاری را بخشیده‌ای، و اگر مال می‌خواهی هر آنچه می‌خواهی، بخواه. وی تا فردای آن روز به همان حالت گذاشته شد، سپس آن حضرت فرمود: «چه اندیشهٔ نزد تو است؟» گفت: نزدم همان است که به تو گفته‌ام. اگر احسان کنی بر کسی احسان می‌کنی که شکرگزار است. پس او را تا پس فردایش به حال خود گذاشت. باز فرمود: ثمامه با خود چه داری؟ گفت: در خاطرم چیزی است که برایت گفتم. فرمود: «ثُمامه را رها کنید.» ثُمامه به آب روان اندکی که نزدیک مسجد بود، رفت[2] و غسل کرد و سپس به مسجد درآمد و گفت: گواهی می‌دهم که نیست معبودی برحق به‌جز خدا

۱- معنی اصلی «ماعندک یا ثمامه» این است: «فکر می‌کنی با تو چه معامله خواهم کرد.»

۲- در سایر نسخه‌های بخاری در حدیث ۴۳۷۲، سطر ۱۲ ـ فانطلق الی نجل ـ فانطلق الی نخل ـ آمده، یعنی به سوی نخلستان رفت.

.[۱۷٦٤

و گواهی می‌دهم که محمد فرستادهٔ خدا است. ای محمد، به خدا سوگند که نزد من در روی زمین رویی ناخوشایندتر از روی تو نبود ولی اکنون روی تو دوست داشتنی‌ترین روی‌ها نزد من است، به خدا سوگند که از دین تو ناخوشایندتر دینی نزد من نبود، ولی اکنون دین تو دوست داشتنی‌ترین دین نزد من است، به خدا سوگند که از شهر تو ناخوشایندترین شهری نزد من نبود ولی اکنون شهر تو بهترین شهر نزد من است. همانا سوارکاران تو مرا گرفتند و من قصد ادای عُمره داشتم، پس چه می‌فرمایی؟ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) برای وی مژدگانی داد و او را فرمود که عُمره را ادا کند. آنگاه که ثُمامه به مکه رفت، کسی به او گفت: تغییر دین دادی. گفت: نی، ولیکن همراه محمد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) اسلام آوردم. نی، به خدا که یک دانه گندم از یَمامه به شما نخواهد آمد تا آنکه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) اجازهٔ آن را بدهد.

٤٣٧٣ - حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ابْنِ أَبِي حُسَيْنٍ : حَدَّثَنَا نَافِعُ بْنُ جُبَيْرٍ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ : قَدِمَ مُسَيْلِمَةُ الْكَذَّابُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَجَعَلَ يَقُولُ إِنْ جَعَلَ لِي مُحَمَّدٌ الأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ تَبِعْتُهُ ، وَقَدِمَهَا فِي بَشَرٍ كَثِيرٍ مِنْ قَوْمِهِ ، فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَمَعَهُ ثَابِتُ بْنُ قَيْسِ بْنِ شَمَّاسٍ ، وَفِي يَدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قِطْعَةُ جَرِيدٍ ، حَتَّى وَقَفَ عَلَى مُسَيْلِمَةَ فِي أَصْحَابِهِ ، فَقَالَ : « لَوْ سَأَلْتَنِي هَذِهِ الْقِطْعَةَ مَا أَعْطَيْتُكَهَا ، وَلَنْ تَعْدُوَ أَمْرَ اللَّهِ فِيكَ ، وَلَئِنْ أَدْبَرْتَ لَيَعْقِرَنَّكَ اللَّهُ ، وَإِنِّي لأَرَاكَ الَّذِي أُرِيتُ فِيهِ مَا رَأَيْتُ ، وَهَذَا ثَابِتٌ يُجِيبُكَ عَنِّي » . ثُمَّ انْصَرَفَ عَنْهُ . [راجع : ٣٦٢٠ . أخرجه مسلم : ٢٢٧٣] .

٤٣٧٣ ـ از نافع بن جُبیر روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: مُسَیلِمهٔ کذّاب در زمان رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) (به مدینه) آمد و به این سخنان آغاز کرد که: اگر محمد پس از خود مرا جانشین خود گرداند، از وی پیروی می‌کنم، و او در میان گروه زیادی از قوم خود (به مدینه) آمده بود. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به سوی وی رفت و ثابت بن قَیس بن شمّاس نیز آن حضرت را همراهی می‌کرد. در حالی که شاخهٔ درخت خرمایی در دست رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بود. تا آنکه بر سر مُسَیلمه که در میان یاران خود بود، ایستاد و گفت: «اگر از من همین شاخه را بخواهی به

تو نمی‌دهم و تو هرگز از حکم خدا که دربارهٔ تو رفته است، تجاوز نمی‌کنی (هلاک می‌شوی) و اگر به (اسلام) پشت بگردانی، خداوند تو را هلاک می‌گرداند و همانا می‌پندارم که تو همان کسی هستی که در خواب دیده‌ام، آنچه دیده‌ام و این ثابت (بن قیس) است که به تو جواب می‌دهد.» سپس آن حضرت از نزد وی برگشت.[1]

٤٣٧٤ - قال : ابْنُ عَبَّاسٍ فَسَأَلْتُ عَنْ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ : « إِنَّكَ أَرَى الَّذِي أُرِيتُ فِيهِ مَا أَرَيْتُ » . فَأَخْبَرَنِي أَبُو هُرَيْرَةَ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ : « بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ ، رَأَيْتُ فِي يَدَيَّ سِوَارَيْنِ مِنْ ذَهَبٍ ، فَأَهَمَّنِي شَأْنُهُمَا فَأُوحِيَ إِلَيَّ فِي الْمَنَامِ : أَنِ انْفُخْهُمَا ، فَنَفَخْتُهُمَا فَطَارَا ، فَأَوَّلْتُهُمَا كَذَّابَيْنِ يَخْرُجَانِ بَعْدِي ، أَحَدُهُمَا الْعَنْسِيُّ ، وَالآخَرُ مُسَيْلِمَةُ » . [راجع : ٣٦٢١ ، أخرجه مسلم : ٢٢٧٤].

٤٣٧٤ ـ ابن عباس گفت: دربارهٔ این فرمودهٔ رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) که (همانا می‌پندارم که تو همان کسی هستی که در خواب دیده‌ام، آنچه دیده‌ام.» سؤال کردم.[2]
ابو هریره به من گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در حالی که در خواب بودم، دیدم که دو حلقه طلا در دو دست من است و آن حالت مرا در اندوه انداخت.[3] در خواب به من وحی شد که بر آنها پُف کنم و من آنها را پُف کردم و آنها پریدند. آن دو حلقه را تأویل کردم که دو دروغ‌گوی که ادعای پیامبری می‌نمایند پس از من خروج می‌کنند. که یکی از ایشان عَنْسی و دیگری مُسَیلمَه است.»

٤٣٧٥ - حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ نَصْرٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ ، عَنْ مَعْمَرٍ ، عَنْ هَمَّامٍ : أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ يَقُولُ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ أُتِيتُ بِخَزَائِنِ الأَرْضِ ، فَوُضِعَ فِي كَفِّي سِوَارَانِ مِنْ ذَهَبٍ ، فَكَبُرَا عَلَيَّ ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيَّ أَنِ انْفُخْهُمَا ، فَنَفَخْتُهُمَا فَذَهَبَا ، فَأَوَّلْتُهُمَا الْكَذَّابَيْنِ اللَّذَيْنِ أَنَا بَيْنَهُمَا : صَاحِبَ صَنْعَاءَ ، وَصَاحِبَ الْيَمَامَةِ » . [راجع : ٣٦٢١ ، أخرجه مسلم : ٢٢٧٤].

٤٣٧٥ ـ از مَعْمَر، از هَمّام روایت است که وی از ابو هریره (رضی‌الله عنه) شنیده که می‌گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در حالی که در خواب بودم گنجهای زمین برای من آورده شد، و در کف دست من دو حلقهٔ

۱- پیامبر صلی‌الله نزد مُسَیلمه و قوم وی رفت تا تألیف قلوب کند و آنها را به اسلام فراخواند. اما مُسیلمه تقاضا کرد که او را در امر نبوت چیزی باشد. آن حضرت فرمود که اگر این شاخهٔ خرما را بخواهی، برایت نمی‌دهم.

۲- در حدیث ۴۳۷۴، سطر ۲ «ما اُریت» آمده است. در سایر نسخه‌های بخاری ما رایت) است.

۳- زیرا حلقه‌های طلا برای زنان است.

طلا نهاده شد». این امر بر من گران آمد، پس بر من وحی شد که آنها را پُف نمایم.[۱] من آنها را پُف کردم و آنها ناپدید شدند. آن دو حلقهٔ طلا را به دو دروغ‌گویی تأویل کردم که من در میان ایشانم، حاکم صَنعاء (عنسی) و حاکم یَمامه (مُسَیْلَمه)[۲]

٤٣٧٦ - حَدَّثَنَا الصَّلْتُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: سَمِعْتُ مَهْدِيَّ ابْنَ مَيْمُونٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا رَجَاءٍ الْعُطَارِدِيَّ يَقُولُ: كُنَّا نَعْبُدُ الْحَجَرَ، فَإِذَا وَجَدْنَا حَجَرًا هُوَ أَخْيَرُ مِنْهُ أَلْقَيْنَاهُ وَأَخَذْنَا الْآخَرَ، فَإِذَا لَمْ نَجِدْ حَجَرًا جَمَعْنَا جُثْوَةً مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ جِئْنَا بِالشَّاةِ فَحَلَبْنَاهُ عَلَيْهِ ثُمَّ طُفْنَا بِهِ، فَإِذَا دَخَلَ شَهْرُ رَجَبٍ قُلْنَا: مُنَصِّلُ الْأَسِنَّةِ، فَلَا نَدَعُ رُمْحًا فِيهِ حَدِيدَةٌ، وَلَا سَهْمًا فِيهِ حَدِيدَةٌ، إِلَّا نَزَعْنَاهُ وَأَلْقَيْنَاهُ شَهْرَ رَجَبٍ.

٤٣٧٦ ـ از صَلْت بن محمد، از مَهدی ابن مَیْمُون، از ابورجاء العَطاردی روایت است که می‌گفت: ما در (جاهلیت) سنگ را می‌پرستیدیم، و چون سنگی بهتر می‌یافتیم، همان سنگ را می‌گرفتیم و سنگ دیگر را می‌انداختیم، و اگر سنگ نمی‌یافتیم پاره‌ای از خاک جمع می‌کردیم، سپس گوسفندی را می‌آوردیم و بر آن پارهٔ خاک آن را می‌دوشیدیم و سپس به دور آن طواف می‌کردیم و چون ماه رجب آغاز می‌شد می‌گفتیم: «ماه» دور کنندهٔ پیکانها (قطع جنگ) است، و نمی‌گذاشتیم نیزه‌ای راکه در آن آهنی باشد و نه هم تیری که در آن آهنی باشد، مگر آنکه آن را در ماه رجب بیرون می‌کشیدیم و دور می‌انداختیم.

٤٣٧٧ - وَسَمِعْتُ أَبَا رَجَاءٍ يَقُولُ: كُنْتُ يَوْمَ بُعِثَ النَّبِيُّ ﷺ غُلَامًا، أَرْعَى الْإِبِلَ عَلَى أَهْلِي، فَلَمَّا سَمِعْنَا بِخُرُوجِهِ فَرَرْنَا إِلَى النَّارِ، إِلَى مُسَيْلِمَةَ الْكَذَّابِ.

٤٣٧٧ ـ (مَهْدی بن میمون گفته است») از ابورجاء شنیدم که می‌گفت: روزی که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) مبعوث شد من پسری خوردسال بودم که شتران خانوادهٔ خود را می‌چرانیدم و چون از ظهور آن حضرت شنیدیم به سوی آتش گریختیم یعنی به سوی مُسَیْلِمه کذّاب.

۱- در حدیث ۴۳۷۵، سطر ۵، «فَأوْحَی اللهُ إلَیّ» در سائر نسخ بخاری چنین است: «فَأوحِی»

۲- در شرح صحیح البخاری، شرح و تحقیق شیخ قاسم الشّماعی الرفاعی، در ذیل حدیث ۴۳۷۳ گفته شده که مُسَیْلمه کذّاب در سال دهم (هجرت) ادعای پیامبری کرد.

٧١ - باب : قصَّة الأسْوَدِ العَنْسِيِّ

٤٣٧٨ - حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْجَرْمِيُّ : حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ ابْنُ إِبْرَاهِيمَ : حَدَّثَنَا أَبِي ، عَنْ صَالِحٍ ، عَنِ ابْنِ عُبَيْدَةَ بْنِ نَشِيطٍ ، وَكَانَ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ اسْمُهُ عَبْدُاللَّهِ ، أَنَّ عُبَيْدَاللَّهِ بْنَ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ قَالَ : بَلَغَنَا أَنَّ مُسَيْلِمَةَ الْكَذَّابَ قَدِمَ الْمَدِينَةَ ، فَنَزَلَ فِي دَارِ بِنْتِ الْحَارِثِ ، وَكَانَ تَحْتَهُ بِنْتُ الْحَارِثِ بْنِ كُرَيْزٍ ، وَهِيَ أُمُّ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَامِرٍ ، فَأَتَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَمَعَهُ ثَابِتُ بْنُ قَيْسِ بْنِ شَمَّاسٍ ، وَهُوَ الَّذِي يُقَالُ لَهُ : خَطِيبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَفِي يَدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَضِيبٌ ، فَوَقَفَ عَلَيْهِ فَكَلَّمَهُ ، فَقَالَ لَهُ مُسَيْلِمَةُ : إِنْ شِئْتَ خَلَّيْتَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الأَمْرِ ، ثُمَّ جَعَلْتَهُ لَنَا بَعْدَكَ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « لَوْ سَأَلْتَنِي هَذَا الْقَضِيبَ مَا أَعْطَيْتُكَهُ ، وَإِنِّي لأَرَاكَ الَّذِي أُرِيتُ فِيهِ مَا أُرِيتُ وَهَذَا ثَابِتُ بْنُ قَيْسٍ ، وَسَيُجِيبُكَ عَنِّي » . فَانْصَرَفَ النَّبِيُّ ﷺ . [راجع : ٣٦٢٠ ، أخرجه مسلم : ٢٢٧٣] .

٤٣٧٩ - قَالَ : عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : سَأَلْتُ عَبْدَاللَّهِ ابْنَ عَبَّاسٍ ، عَنْ رُؤْيَا رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الَّتِي ذَكَرَ ، فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ : ذُكِرَ لِي أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ : « بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ ، أُرِيتُ أَنَّهُ وُضِعَ فِي يَدَيَّ سِوَارَانِ مِنْ ذَهَبٍ ، فَفُظِعْتُهُمَا وَكَرِهْتُهُمَا ، فَأُذِنَ لِي فَنَفَخْتُهُمَا فَطَارَا ، فَأَوَّلْتُهُمَا كَذَّابَيْنِ

باب ـ ٧١ قصهٔ اَسْوَد عَنْسی

٤٣٧٨ ـ از عبیدالله بن عبدالله بن عُتبه روایت است که گفت: به ما خبر رسید که مُسَیلمهٔ کذّاب به مدینه آمد و در سرای دختر حارث فرود آمد و دختر حارث بن کُرَیز همسر وی بود و آن زن مادر عبدالله بن عامر است.[1]
رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نزد وی آمد در حالی که ثابت بن قَیس بن شمّاس آن حضرت را همراهی می‌کرد و او کسی بود که به وی گفته می‌شد که خطیب رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) است. در دست رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شاخه‌ای بود. آن حضرت بر سر وی ایستاد و با وی صحبت کرد. مُسَیلمه به آن حضرت گفت: اگر می‌خواهی میان ما و میان امر (نبوّت) درمی‌گذریم[2] (بدان شرط) که پس از خود آن را به ما برگردانی.
پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «اگر همین شاخه را از من بخواهی، برایت نمی‌دهم و همانا من می‌پندارم که تو همانی که در خواب بر من نموده شدی آنچه نمودی شدی و این ثابت بن قیس است که از جانب من به تو جواب خواهد داد.» سپس پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از نزد وی برگشت.

٤٣٧٩ ـ عُبیدالله بن عبدالله گفت: از عبدالله

۱– در تیسیر القاری آمده است که بعضی گفته‌اند که لفظ (ابن عبدالله) از راوی ساقط شده است. یعنی: آن زن مادر عبدالله بن عبدالله بن عامر است که زوجهٔ عبدالله بن عامر می‌شود.

۲– در حدیث ۴۳۷۸، سطر ۱۰ «خَلَّیتَ بَیْنَنا و بین الامر» در بسیاری از نسخ بخاری چنین است: «خَلَّیتَ بَیْنَک و بین الامر» و ترجمهٔ آن را مترجم انگلیسی بدین گونه آورده است: اگر می‌خواهی میان تو و زعامت مداخله نمی‌کنیم.

يَخرُجَانِ» .

فَقَالَ عُبَيْدُاللَّه : أحَدُهُمَا العَنْسِيُّ الَّذي قَتَلَهُ فَيرُوزُ بِاليَمَن ، وَالآخَرُ مُسَيلَمَةُ الكَذَّابُ . [راجع : ۳۶۲۱ . أخرجه مسلم: ۲۲۷۴] .

بن عباس دربارۀ خواب رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) که از آن یاد شد، سؤال کردم. ابن عباس گفت: نزد من یاد شده است که رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «در اثنای آنکه در خواب بودم، نموده شدم که در دستهای من دو حلقۀ طلا نهاده شده است، آن را نفرت‌انگیز و ناخوشایند پنداشتم، به من اجازه داده شد و من آن دو حلقه را پف کردم و پریدند و آن را به دو دروغ‌گویی تأویل کردم که خروج می‌کنند.»

عبیدالله گفت: یکی از ایشان عَنْسِی، است که توسط فیروز در یَمَن کشته شد و دیگری، مُسَیلمۀ کذّاب است.

۷۲ – باب : قِصَّة أهْلِ نَجْرَانَ

۴۳۸۰ – حَدَّثَني عَبَّاسُ بنُ الحُسَيْن : حَدَّثَنَا يَحيَى بنُ آدَمَ ، عَنْ إسْرَائِيلَ ، عَنْ أبي إسْحَاقَ ، عَنْ صِلَةَ بْنِ زُفَرَ ، عَنْ حُذَيفَةَ قال : جَاءَ العَاقِبُ وَالسَّيِّدُ ، صَاحِبَا نَجْرَانَ ، إلَى رَسُولِ اللَّه ﷺ يُرِيدَانِ أنْ يُلاعِنَاهُ ، قال : فَقَالَ أحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ : لا تَفْعَلْ ، فَوَاللَّه لَئِنْ كَانَ نَبِيّاً فَلاعَنَّا لا نُفْلِحُ نَحْنُ وَلَا عَقِبُنَا مِنْ بَعْدِنَا ، قَالا : إنَّا نُعْطِيكَ مَا سَألْتَنَا ، وَابْعَثْ مَعَنَا رَجُلاً أمِيناً ، وَلا تَبْعَثْ مَعَنَا إلا أمِيناً . فَقَالَ : «لأبْعَثَنَّ مَعَكُمْ رَجُلاً أمِيناً حَقَّ أمِين» . فَاسْتَشْرَفَ لَهُ أصْحَابُ رَسُولِ اللَّه ﷺ ، فَقَالَ : «قُمْ يَا أبَا عُبَيْدَةَ بْنَ الجَرَّاحِ» . فَلَمَّا قَامَ ، قال : رَسُولُ اللَّه ﷺ : «هَذَا أمِينُ هَذِهِ الأُمَّةِ» [راجع : ۳۷۴۵ . أخرجه مسلم : ۲۴۲۰ ، مختصراً] .

باب ـ ۷۲ قصۀ مردم نجران

۴۳۸۰ ـ از ابواسحاق از صَلَة بن زُفر روایت است که حُذَیفه گفت: عاقِب و سیّد حکمروایان نجران نزد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) آمدند و قصد آن را داشتند که با آن حضرت مباهله کنند.

یکی از ایشان به رفیق خود گفت: این کار را مکن، زیرا اگر او پیامبر باشد و ما مباهله کنیم، نه ما رستگار می‌شویم و نه نسلی که پس از ما می‌آید. آن دو نفر به آن حضرت گفتند: هر آنچه از ما بخواهی به تو می‌دهیم و مردی امین را با ما بفرست و به جز از امین کسی را با ما همراه نکن. آن حضرت فرمود: «من مردی امین با شما خواهم فرستاد که سزاوار امین بودن

است.»[۱]

یاران رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) هر یک گردن‌فرازی کردند. آن حضرت فرمود: «برخیز ای ابوعُبیده بن جرّاح» آنگاه که وی برخاست، رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «این است امین این اُمّت».

٤٣٨١ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ قال : سَمِعْتُ أَبَا إِسْحَاقَ ، عَنْ صِلَةَ ابْنِ زُفَرَ ، عَنْ حُذَيْفَةَ ﷺ قال : جَاءَ أَهْلُ نَجْرَانَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ ، فَقَالُوا : ابْعَثْ لَنَا رَجُلاً أَمِينًا ، فَقَالَ : « لأَبْعَثَنَّ إِلَيْكُمْ رَجُلاً أَمِينًا حَقَّ أَمِينٍ » . فَاسْتَشْرَفَ لَهُ النَّاسُ ، فَبَعَثَ أَبَا عُبَيْدَةَ بْنَ الْجَرَّاحِ . [راجع : ٣٧٤٥ . أخرجه مسلم: ٢٤٢٠] .

۴۳۸۱ ـ از ابواسحاق از صِله بن زُفر روایت است که حذیفه (رضی‌الله عنه) گفت: مردم نجران نزد پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) آمدند و گفتند: مردی امین را با ما بفرست. آن حضرت گفت: «مردی امین را به سوی شما خواهم فرستاد که سزاوار امین بودن است.» و مردم برای آن گردن‌فرازی کردند. آن حضرت ابوعبیده بن جرّاح را فرستاد.

٤٣٨٢ - حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ خَالِدٍ ، عَنْ أَبِي قِلابَةَ ، عَنْ أَنَسٍ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قال : « لِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينٌ ، وَأَمِينُ هَذِهِ الأُمَّةِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ » . [راجع : ٣٧٤٤ . أخرجه مسلم : ٢٤١٩] .

۴۳۸۲ ـ از ابوقلابه، از انس روایت است که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «هر اُمتی را امینی است و امین این امت ابوعُبیدة بن جرّاح است.»

۱– مباهله، به معنای نفرین کردن و لعنت کردن یکدیگر است و آن حضرت پس از نزول این آیه، اهل نجران را به مباهله فراخواند: «پس هرکه در این (باره) پس از دانشی که تو را حاصل آمده با تو محاجّه کند بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فراخوانیم، سپس مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم. (آل عمران: ۶۱) مباهلت آن باشد که دو تن یا دو قوم به کوششی مستقصی یکدیگر را نفرین کنند و از خدای عزّو جلّ لعنت خواهند از دو قوم بر آن‌که دروغ زنان‌اند. چون آن حضرت ایشان را به مباهله فراخواند، آنها پذیرفتند و روزی را برای این کار معین کردند. پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) با حضرات حسن، حسین، فاطمه و علی رضی‌الله عنهم برای مباهله بیرون آمدند و آن حضرت به اهل بیت خود گفت: که وقتی من دعا کنم، شما آمین بگویید. مردم نجران که این حالت را دیدند، از اجرای مباهله پشیمان شدند و ترسیدند که عذاب خدا بر ایشان نازل شود. سپس به پرداخت جزیه حاضر شدند. «تفسیر حسینی و کشف الاسرار». در صحیح البخاری شرح و تحقیق شیخ قاسم الشماعی الرفاعی در این باره آمده است: عاقِب، نامش عبدالمسیح بود که از بزرگان مسیحیان بودو سیّد رئیس ایشان بود و البته بزرگان و اُسقُفها و عالمان بزرگ‌شان چون علقمه بن حارث نیز با ایشان همراه بودند. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آنها را به اسلام دعوت کرد و قرآن را بر ایشان خواند. آنها نپذیرفتند. سپس آنها را به مباهله فراخواند.

۷۲- باب : قِصَّةِ عُمَانَ وَالْبَحْرَيْنِ .

٤٣٨٣ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيد : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ : سَمِعَ ابْنَ الْمُنْكَدِرِ ، جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ رَضِيَ اللهُ عَنهما يَقُولُ : قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «لَوْ قَدْ جَاءَ مَالُ الْبَحْرَيْنِ لَقَدْ أَعْطَيْتُكَ هَكَذَا وَهَكَذَا» . ثَلاثًا ، فَلَمْ يَقْدَمْ مَالُ الْبَحْرَيْنِ حَتَّى قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ، فَلَمَّا قَدِمَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ أَمَرَ مُنَادِيًا فَنَادَى : مَنْ كَانَ لَهُ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ دَيْنٌ أَوْ عِدَةٌ فَلْيَأْتِنِي .

قَالَ جَابِرٌ : فَجِئْتُ أَبَا بَكْرٍ فَأَخْبَرْتُهُ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ : «لَوْ جَاءَ مَالُ الْبَحْرَيْنِ أَعْطَيْتُكَ هَكَذَا وَهَكَذَا» . ثَلاثًا ، قَالَ : فَأَعْطَانِي .

قَالَ جَابِرٌ : فَلَقِيتُ أَبَا بَكْرٍ بَعْدَ ذَلِكَ فَسَأَلْتُهُ فَلَمْ يُعْطِنِي ، ثُمَّ أَتَيْتُهُ فَلَمْ يُعْطِنِي ، ثُمَّ أَتَيْتُهُ الثَّالِثَةَ فَلَمْ يُعْطِنِي ، فَقُلْتُ لَهُ : قَدْ أَتَيْتُكَ فَلَمْ تُعْطِنِي ، ثُمَّ أَتَيْتُكَ فَلَمْ تُعْطِنِي ، ثُمَّ أَتَيْتُكَ فَلَمْ تُعْطِنِي ، فَإِمَّا أَنْ تُعْطِيَنِي وَإِمَّا أَنْ تَبْخَلَ عَنِّي ، فَقَالَ : أَقُلْتَ تَبْخَلُ عَنِّي ؟ وَأَيُّ دَاءٍ أَدْوَأُ مِنَ الْبُخْلِ ، قَالَهَا ثَلاثًا ، مَا مَنَعْتُكَ مِنْ مَرَّةٍ إِلا وَأَنَا أُرِيدُ أَنْ أُعْطِيَكَ .

وَعَنْ عَمْرٍو ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ : سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِاللَّهِ يَقُولُ : جِئْتُهُ ، فَقَالَ لِي أَبُو بَكْرٍ : عُدَّهَا ، فَعَدَدْتُهَا ، فَوَجَدْتُهَا خَمْسَمِائَةٍ ، فَقَالَ : خُذْ مِثْلَهَا مَرَّتَيْنِ .

[راجع : ۲۲۹۶. أخرجه مسلم : ۲۳۱٤] .

است.»

باب ـ ۷۲ قصهٔ عُمان و بحرین

۴۳۸۳ ـ از سُفیان، از ابن مُنْکدِر روایت است که جابر بن عبدالله (رضی‌الله عنهما) می‌گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به من گفت: «اگر مالی از بحرین آمد، به تو این‌چنین و این‌چنین می‌دهم.» و سه بار این سخن را تکرار فرمود. مال بحرین نیامد تا آنکه رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) وفات یافت. آنگاه که آن مال در زمان ابوبکر آمد، امر کرد تا منادی اعلام بدارد اینکه: کسی که بر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) طلبی داشته باشد و یا به او وعده‌ای کرده باشد، نزد من بیاید. جابر گفت: نزد ابوبکر رفتم و او را خبر دادم که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفته است: «اگر مال بحرین بیاید، به تو این چنین و این چنین می‌دهم.» سه بار.
جابر گفت: ابوبکر به من داد. (به روایت دیگر) جابر گفت. پس از آن که از ابوبکر خواستم و او به من نداد. نزد ابوبکر رفتم وی به من نداد سپس نزد وی رفتم به من نداد. سپس برای بار سوم نزد وی رفتم به من نداد. به او گفتم: نزد تو آمدم به من ندادی، سپس نزد تو آمدم به من ندادی، سپس نزد تو آمدم به من ندادی، پس یا به من می‌دهی و یا با من بخیلی می‌کنی. ابوبکر گفت: آیا گفتی که به من بخیلی می‌کنی؟ و کدام درد مهلک‌تر از بخل است، و این را سه بار گفت و افزود: هر بار که به تو ندادم قصد آن داشتم که برایت بدهم. روایت است

از عَمرو از محمد بن علی[1] که گفت: از جابر بن عبدالله شنیدم که می‌گفت: نزد ابوبکر رفتم، ابوبکر (مشتی پول به من داد) گفت: بشمار. آن را شمردم، پنجصد برآمد. وی گفت: دو چند آن را (نیز) بگیر.

٧٤- باب : قُدُومِ الأَشْعَرِيِّينَ وَأَهْلِ الْيَمَنِ .

وَقَالَ أَبُو مُوسَى عَنِ النَّبِيِّ ﷺ : « هُمْ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُمْ » [راجع: ٢٤٨٦].

٤٣٨٤ – حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ وَإِسْحَاقُ بْنُ نَصْرٍ قَالَا : حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ آدَمَ : حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي زَائِدَةَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنِ الأَسْوَدِ بْنِ يَزِيدَ ، عَنْ أَبِي مُوسَى ﷺ قَالَ : قَدِمْتُ أَنَا وَأَخِي مِنَ الْيَمَنِ ، فَمَكَثْنَا حِينًا ، مَا نُرَى ابْنَ مَسْعُودٍ وَأُمَّهُ إِلَّا مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ ، مِنْ كَثْرَةِ دُخُولِهِمْ وَلُزُومِهِمْ لَهُ . [راجع: ٣٧٦٣ ، أخرجه مسلم: ٢٤٦٠].

٤٣٨٥ – حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُالسَّلَامِ ، عَنْ أَيُّوبَ ، عَنْ أَبِي قِلَابَةَ ، عَنْ زَهْدَمٍ قَالَ : لَمَّا قَدِمَ أَبُو مُوسَى أَكْرَمَ هَذَا الْحَيَّ مِنْ جَرْمٍ ، وَإِنَّا لَجُلُوسٌ عِنْدَهُ ، وَهُوَ يَتَغَدَّى دَجَاجًا ، وَفِي الْقَوْمِ رَجُلٌ جَالِسٌ ، فَدَعَاهُ إِلَى الْغَدَاءِ ، فَقَالَ : إِنِّي رَأَيْتُهُ يَأْكُلُ شَيْئًا فَقَذِرْتُهُ ، فَقَالَ : هَلُمَّ فَإِنِّي رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَأْكُلُهُ ، فَقَالَ : إِنِّي حَلَفْتُ لَا آكُلُهُ ، فَقَالَ : هَلُمَّ أُخْبِرْكَ عَنْ يَمِينِكَ ، إِنَّا أَتَيْنَا النَّبِيَّ ﷺ نَفَرٌ مِنَ الأَشْعَرِيِّينَ فَاسْتَحْمَلْنَاهُ ، فَأَبَى أَنْ يَحْمِلَنَا ، فَاسْتَحْمَلْنَاهُ فَحَلَفَ أَنْ لَا يَحْمِلَنَا ، ثُمَّ لَمْ يَلْبَثِ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ أُتِيَ بِنَهْبِ إِبِلٍ ، فَأَمَرَ لَنَا بِخَمْسِ ذَوْدٍ ، فَلَمَّا قَبَضْنَاهَا قُلْنَا : تَغَفَّلْنَا النَّبِيَّ ﷺ يَمِينَهُ ، لَا نُفْلِحُ بَعْدَهَا أَبَدًا ، فَأَتَيْتُهُ فَقُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، إِنَّكَ حَلَفْتَ أَنْ لَا تَحْمِلَنَا وَقَدْ حَمَلْتَنَا ؟ قَالَ : « أَجَلْ ، وَلَكِنْ لَا أَحْلِفُ عَلَى يَمِينٍ ، فَأَرَى غَيْرَهَا خَيْرًا

باب ـ ۷۴ آمدن اشعریها و مردم یمن

و ابوموسی گفته است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ایشان از منند و من از ایشانم.»

٤٣٨٤ ـ از ابواسحاق، از اسود بن یزید روایت است که ابوموسی(رضی‌الله عنه) گفت: من و برادرم از یَمن (به مدینه) آمدیم و مدتی ایستادیم ما گمان می‌کردیم که ابن مسعود و مادرش از اهل بیت آن حضرت اند و این به خاطر بسیاری آمد و شد و پیوستگی‌شان با آن حضرت بود.

٤٣٨٥ ـ از ایّوب از ابوقلابه روایت است که زَهْدَم گفت: آنگاه که ابوموسی (به حیث والی کوفه) آمد، این قبیلهٔ جَرم را (با دیداری از ایشان) بزرگ داشت.[2] و من نزدیک وی نشسته بودم که او به وقت چاشت گوشت مرغ می‌خورد و مردی در میان مردم نشسته بود. ابوموسی او را به خوردن غذا فراخواند. وی گفت: من دیده‌ام که مرغها چیزی (ناپاک) می‌خورند، پس (گوشت) آن را ناپاک دانستم. ابوموسی گفت: من پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را دیدم که گوشت مرغ می‌خورد. وی گفت:

۱- ابن الحجر گفته که مراد از محمد بن علی، محمد باقر(رضی‌الله عنه) است و وهم کرده کسی که گفته مراد محمد بن حنیفه است. (تیسیر القاری)

۲- جَرْم یکی از قبایل یمن است و زَهْدم نیز از قبیلهٔ جَرم است.

مِنْهَا ، إِلا أَتَيْتُ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ مِنْهَا». [راجع : ٣١٣٣ . أخرجه مسلم : ١٦٤٩] .

من سوگند یاد کرده‌ام که آن را نخورم. ابوموسی گفت: بیا که در مورد سوگند تو خبر بدهم. ما تنی چند از مردم اشعری نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدیم و از وی خواستیم که برای سواری‌مان مرکب بدهد. آن حضرت نپذیرفت. سپس تقاضا کردیم، آن حضرت سوگند یاد کرد که به ما مرکب سواری ندهد. پس از آن بر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) دیری نگذشت که شترانی به غنیمت آورده شد. آن حضرت فرمود که پنج شتر به ما بدهند و چون شترها را گرفتیم گفتیم: ما پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را از سوگندش غافل ساختیم، پس از این هرگز رستگار نخواهیم شد. نزد آن حضرت رفتم و گفتم: یا رسول‌الله، همانا تو سوگند یاد کرده بودی که به ما (حیوان) سواری ندهی و به ما (حیوان) سواری دادی؟

آن حضرت فرمود: آری، ولی بر امری که سوگند می‌خورم و سپس چیزی بهتر از آن را می‌بینم، همان چیز بهتر را انجام می‌دهم.» (و کفارت سوگند را می‌دهم.)

٤٣٨٦ - حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ عَلِيٍّ : حَدَّثَنَا أَبُو عَاصِمٍ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ : حَدَّثَنَا أَبُو صَخْرَةَ جَامِعُ بْنُ شَدَّادٍ : حَدَّثَنَا صَفْوَانُ بْنُ مُحْرِزٍ الْمَازِنِيُّ : حَدَّثَنَا عِمْرَانُ بْنُ حُصَيْنٍ قال : جَاءَتْ بَنُو تَمِيمٍ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَقَالَ : «أَبْشِرُوا يَا بَنِي تَمِيمٍ» . قَالُوا : أَمَّا إِذْ بَشَّرْتَنَا فَأَعْطِنَا ، فَتَغَيَّرَ وَجْهُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَجَاءَ نَاسٌ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «اقْبَلُوا الْبُشْرَى إِذْ لَمْ يَقْبَلْهَا بَنُو تَمِيمٍ» . قَالُوا : قَدْ قَبِلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ . [راجع : ٣١٩٠] .

٤٣٨٦ ـ از صَفْوان بن مُحْرِز المازنی روایت است که عِمْران بن حُصَیْن گفت: مردم بنو تمیم نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) آمدند. آن حضرت فرمود: «بشارت (بهشت) باد شما را ای بنی تمیم.» آنان گفتند: اینکه ما را بشارت دادی، پس (چیزی هم) به ما بده، رخسار رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) دگرگون شد. سپس مردمی از اهل یمن آمدند. آن حضرت فرمود: «بشارت را بپذیرید. آنچه بنی تمیم نپذیرفتند.» گفتند: به تحقیق ما پذیرفتیم یا

رسول‌الله.

٣٤٨٧ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللّٰهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْجُعْفِيُّ : حَدَّثَنَا وَهْبُ بْنُ جَرِيرٍ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَبِي خَالِدٍ ، عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ ، عَنْ أَبِي مَسْعُودٍ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ : « الإِيمَانُ هَا هُنَا - وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى الْيَمَنِ - وَالْجَفَاءُ وَغِلَظُ الْقُلُوبِ فِي الْفَدَّادِينَ - عِنْدَ أُصُولِ أَذْنَابِ الإِبِلِ ، مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنَا الشَّيْطَانِ - رَبِيعَةَ وَمُضَرَ » . [راجع : ٣٣٠٢ . أخرجه مسلم : ٥١] .

٤٣٨٧ ـ از قَیس بن ابی حازِم، از ابومَسعود روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ایمان اینجا است ـ و با دست خود به سوی یمن اشارت کرد ـ و جفا و سنگدلی در گروه شتربانان و کشاورزان است ـ که مشغول شتران‌اند (و توجهی به دین ندارند) از آنجایی که دو سر شیطان ظاهر می‌شود ـ محل سکونت ربیعه و مُضر (در شرق).

٤٣٨٨ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عَدِيٍّ ، عَنْ شُعْبَةَ ، عَنْ سُلَيْمَانَ ، عَنْ ذَكْوَانَ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ : « أَتَاكُمْ أَهْلُ الْيَمَنِ ، هُمْ أَرَقُّ أَفْئِدَةً وَأَلْيَنُ قُلُوبًا ، الإِيمَانُ يَمَانٍ وَالْحِكْمَةُ يَمَانِيَةٌ ، وَالْفَخْرُ وَالْخُيَلاءُ فِي أَصْحَابِ الإِبِلِ ، وَالسَّكِينَةُ وَالْوَقَارُ فِي أَهْلِ الْغَنَمِ » .

وَقَالَ غُنْدَرٌ ، عَنْ شُعْبَةَ ، عَنْ سُلَيْمَانَ : سَمِعْتُ ذَكْوَانَ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ . [راجع : ٣٣٠١ . أخرجه مسلم:٥٢] .

٤٣٨٨ ـ از ابن ابی عَدی، از شُعبه، از سُلیمان از ذکوان، از ابو هریره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: مردم یمن نزد شما آمدند، آنها نرم دل‌تر و رقیق القلب‌تر اند. ایمان در یمن است و علم در یمن است، و خودبینی و تکبر در شترداران است و آرامش و وقار در گوسفند داران است.» غُنْدَر، از شُعبه، از سلیمان روایت کرده که: از ذَکْوان شنیدم که از ابو هریره روایت کرده که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرموده است.

٤٣٨٩ - حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ قَالَ : حَدَّثَنِي أَخِي ، عَنْ سُلَيْمَانَ ، عَنْ ثَوْرِ بْنِ زَيْدٍ ، عَنْ أَبِي الْغَيْثِ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ : « الإِيمَانُ يَمَانٍ ، وَالْفِتْنَةُ هَا هُنَا ، هَا هُنَا يَطْلُعُ قَرْنُ الشَّيْطَانِ » . [راجع : ٣٣٠١ ، أخرجه مسلم : ٥٢] .

٤٣٨٩ ـ از ابوالغَیْث، از ابو هریره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «ایمان، یَمَنی است، و فتنه آنجا است، از این‌جا شاخ شیطان طلوع می‌کند.» (جانب شرق)

٤٣٩٠ - حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ : حدثنا أَبُو الزِّنَادِ ، عَنِ الأَعْرَجِ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ : « أَتَاكُمْ أَهْلُ الْيَمَنِ ، أَضْعَفُ قُلُوبًا ، وَأَرَقُّ أَفْئِدَةً ، الْفِقْهُ يَمَانٍ وَالْحِكْمَةُ يَمَانِيَةٌ » . [راجع : ٣٣٠١ . أخرجه مسلم: ٥٢] .

٤٣٩٠ ـ از اَعْرج ،از ابو هریره(رضی‌الله عنه) روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «مردم یمن نزد شما آمدند، آنها نرم‌دل‌تر و رقیق‌القلب‌اند. فقه یمنی است و علم در یَمَنی است.»

٤٣٩١ - حَدَّثَنَا عَبْدَانُ : عَنْ أَبِي حَمْزَةَ ، عَنِ الأَعْمَشِ ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ ، عَنْ عَلْقَمَةَ قَالَ : كُنَّا جُلُوسًا مَعَ ابْنِ مَسْعُودٍ ، فَجَاءَ خَبَّابٌ ، فَقَالَ : يَا أَبَا عَبْدِالرَّحْمَنِ ، أَيَسْتَطِيعُ هَؤُلاءِ الشَّبَابُ أَنْ يَقْرَؤُوا كَمَا تَقْرَأُ؟ قَالَ : أَمَا إِنَّكَ لَوْ شِئْتَ أَمَرْتُ بَعْضَهُمْ يَقْرَأُ عَلَيْكَ ؟ قَالَ : أَجَلْ ، قَالَ : اقْرَأْ يَا عَلْقَمَةُ ، فَقَالَ زَيْدُ بْنُ حُدَيْرٍ ، أَخُو زِيَادِ بْنِ حُدَيْرٍ : أَتَأْمُرُ عَلْقَمَةَ أَنْ يَقْرَأَ وَلَيْسَ بِأَقْرَئِنَا ؟ قَالَ : أَمَا إِنَّكَ إِنْ شِئْتَ أَخْبَرْتُكَ بِمَا قَالَ : النَّبِيُّ ﷺ فِي قَوْمِكَ وَقَوْمِهِ ؟ فَقَرَأْتُ خَمْسِينَ آيَةً مِنْ سُورَةِ مَرْيَمَ ، فَقَالَ عَبْدُاللَّهِ : كَيْفَ تَرَى ؟ قَالَ : قَدْ أَحْسَنَ ، قَالَ : عَبْدُاللَّهِ : مَا أَقْرَأُ شَيْئًا إِلا وَهُوَ يَقْرَؤُهُ ، ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى خَبَّابٍ وَعَلَيْهِ خَاتَمٌ مِنْ ذَهَبٍ ، فَقَالَ : أَلَمْ يَأْنِ لِهَذَا الْخَاتَمِ أَنْ يُلْقَى ، قَالَ : أَمَا إِنَّكَ لَنْ تَرَاهُ عَلَيَّ بَعْدَ الْيَوْمِ ، فَأَلْقَاهُ .

رَوَاهُ غُنْدَرٌ ، عَنْ شُعْبَةَ .

٤٣٩١ ـ از اَعْمش، از ابراهیم روایت است که عَلْقَمَه گفت: ما با ابن مسعود نشسته بودیم که خَبّاب آمد و گفت: ای ابوعبدالرحمن، آیا این جوانان می‌توانند که (قرآن) بخوانند همان گونه که تو می‌خوانی؟ وی گفت: اگر می‌خواهی، من به یکی از ایشان می‌گویم که برای تو بخواند؟ گفت: آری. ابن مسعود گفت: ای عَلْقَمه، بخوان، در آن حال. زَید بن حُدَیْر، برادر زیاد بن حُدَیْر گفت: آیا عَلْقَمه را امر می‌کنی که بخواند و ما را امر نمی‌کنی؟

ابن مسعود گفت: اگر می‌خواهی به تو خبر می‌دهم، آنچه را که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) دربارهٔ قوم تو و قوم او گفته است؟ عَلقَمه می‌گوید: من پنجاه آیت از سورهٔ مریم را خواندم. عبدالله ابن مسعود بن خبّاب گفت: او را چگونه می‌بینی؟ گفتم: به تحقیق که نیکو خواند.

عبدالله (بن مسعود) گفت: هر آنچه را من می‌خوانم، وی می‌خواند. سپس عبدالله (بن مسعود) متوجه خبّاب شد و دید که انگشتر طلا در انگشت کرده است. به وی گفت: وقت آن نرسیده است که این انگشتر دور افکنده شود. خبّاب گفت: آگاه باش که آن را بعد از امروز در انگشت من نخواهی دید. و آن را افکند.[۱] غُنْدَر از شُعبه روایت کرده است.

٧٥ - بَابُ : قِصَّةُ دَوْسٍ وَالطُّفَيْلِ بْنِ عَمْرٍو الدَّوْسِيِّ

باب ـ ۷۵ قصهٔ دَوْس و طُفیل بن عَمرو دَوسی

۱- ظاهر این است که (پوشیدن طلا را برای مردان) خبّاب بر نهی تنزیهی حمل کرده بود. ابن مسعود او را تنبیه کرد که نهی تحریمی است. (تیسیر القاری)

٤٣٩٢ - حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنِ ابْنِ ذَكْوَانَ ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ الأَعْرَجِ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قال : جَاءَ الطُّفَيْلُ بْنُ عَمْرٍو إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ : إِنَّ دَوْسًا قَدْ هَلَكَتْ ، عَصَتْ وَأَبَتْ ، فَادْعُ اللَّهَ عَلَيْهِمْ . فَقَالَ : «اللَّهُمَّ اهْدِ دَوْسًا ، وَأْتِ بِهِمْ» . [راجع : ٢٩٣٧ . أخرجه مسلم: ٢٥٢٤] .

٤٣٩٢ ـ از اَعْرج روایت است که ابو هریره (رضی‌الله عنه) گفت: طُفیل بن عَمرو نزد پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) آمد و گفت: مردم دَوس هلاک شدند، عصیان ورزیدند و (اسلام را) نپذیرفتند. خداوند را (بر هلاک) ایشان دعا کن. آن حضرت فرمود: «بارالها، دوس را هدایت کن و آنان را بیاور.»

٤٣٩٣ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلَاءِ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ : حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ ، عَنْ قَيْسٍ ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قال : لَمَّا قَدِمْتُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ قُلْتُ فِي الطَّرِيقِ :

يَا لَيْلَةً مِنْ طُولِهَا وَعَنَائِهَا ... عَلَى أَنَّهَا مِنْ دَارَةِ الْكُفْرِ نَجَّتِ

وَأَبَقَ غُلَامٌ لِي فِي الطَّرِيقِ ، فَلَمَّا قَدِمْتُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَبَايَعْتُهُ ، فَبَيْنَا أَنَا عِنْدَهُ إِذْ طَلَعَ الْغُلَامُ ، فَقَالَ لِي النَّبِيُّ ﷺ : «يَا أَبَا هُرَيْرَةَ هَذَا غُلَامُكَ» . فَقُلْتُ : هُوَ لِوَجْهِ اللَّهِ ، فَأَعْتَقْتُهُ . [راجع : ٢٥٣٠] .

٤٣٩٣ ـ از اسماعیل، از قَیْس روایت است که ابو هریره گفت: آنگاه که به سوی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) راهی شدم در بین راه (این شعر را) گفتم:

ای شب، داد از درازی و رنج و خستگی تو
هرچند مرا از دار کفر نجات دادی

غلام من در راه گریخت. آنگاه که نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) رسیدم و با وی بیعت کردم و در حالی که نزد آن حضرت بودم ناگاه غلام پیدا شد. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به من گفت: «ای ابو هریره این است غلام تو.» گفتم: او به جهت رضای خدا است، و او را آزاد کردم.

٧٦- باب : قِصَّةُ وَفْدِ طَيِّئٍ ، وَحَدِيثُ عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍ

باب ـ ۷۶ قصهٔ نمایندگان طَی و حدیث عَدی بن حاتم

٤٣٩٤ - حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ : حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ : حَدَّثَنَا عَبْدُالْمَلِكِ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ حُرَيْثٍ ، عَنْ عَدِيِّ ابْنِ حَاتِمٍ قال : أَتَيْنَا عُمَرَ فِي وَفْدٍ ، فَجَعَلَ يَدْعُو رَجُلًا رَجُلًا وَيُسَمِّيهِمْ ، فَقُلْتُ : أَمَا تَعْرِفُنِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ؟ قال : بَلَى ، أَسْلَمْتَ إِذْ كَفَرُوا ، وَأَقْبَلْتَ إِذْ أَدْبَرُوا ، وَوَفَيْتَ إِذْ غَدَرُوا ، وَعَرَفْتَ إِذْ أَنْكَرُوا . فَقَالَ عَدِيٌّ : فَلَا أُبَالِي إِذًا .

٤٣٩٤ ـ از عَمرو بن حُریث، از عدی ابن حاتم روایت است که گفت: ما در هیئت اعزامی نزد عمر (که خلیفه بود) آمدیم وی به خواندن نام هر مردی (از هیئت) آغاز کرد و ایشان را به نامشان خواند. من گفتم: آیا مرا می‌شناسی، ای امیرالمؤمنین؟ گفت: آری (می‌شناسم.) اسلام

[أخرجه مسلم : ٢٥٢٣ . بقطعة لم ترد في هذا الطريق] .

آوردی وقتی که دیگران از قوم تو کافر شدند و به اسلام روی آوردی وقتی که دیگران پشت دادند و به عهد خود وفا کردی وقتی که دیگران عهد شکستند و (حقانیت اسلام را) شناختی وقتی که دیگران انکار کردند. سپس عدی گفت: پس حالا پروایی نیست (که نام مرا نخواندی.)[۱]

ختم جزء هفدهم صحیح البخاری

٧٧- باب : حَجَّةُ الْوَدَاعِ

٤٣٩٥ - حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا مَالِكٌ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ ، فَأَهْلَلْنَا بِعُمْرَةٍ ، ثُمَّ قَالَ : رَسُولُ اللَّهِ ﷺ « مَنْ كَانَ مَعَهُ هَدْيٌ فَلْيُهِلَّ بِالْحَجِّ مَعَ الْعُمْرَةِ ، ثُمَّ لَا يَحِلَّ حَتَّى يَحِلَّ مِنْهُمَا جَمِيعًا » . فَقَدِمْتُ مَعَهُ مَكَّةَ وَأَنَا حَائِضٌ ، وَلَمْ أَطُفْ بِالْبَيْتِ وَلَا بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ ، فَشَكَوْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ : « انْقُضِي رَأْسَكِ وَامْتَشِطِي ، وَأَهِلِّي بِالْحَجِّ ، وَدَعِي الْعُمْرَةَ » . فَفَعَلْتُ ، فَلَمَّا قَضَيْنَا الْحَجَّ أَرْسَلَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَعَ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ إِلَى التَّنْعِيمِ فَاعْتَمَرْتُ ، فَقَالَ : « هَذِهِ مَكَانَ عُمْرَتِكِ » . قَالَتْ : فَطَافَ الَّذِينَ أَهَلُّوا بِالْعُمْرَةِ بِالْبَيْتِ وَبَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ ، ثُمَّ حَلُّوا ، ثُمَّ طَافُوا طَوَافًا آخَرَ بَعْدَ أَنْ رَجَعُوا مِنْ مِنًى ، وَأَمَّا الَّذِينَ جَمَعُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ فَإِنَّمَا طَافُوا طَوَافًا وَاحِدًا . [راجع : ٢٩٤ . أخرجه مسلم : ١٢١١] .

باب ـ ٧٧ حجّة الوَداع[۲]

٤٣٩٥ ـ از مالک، از ابن شهاب (زُهری) از عُروه بن زُبیر روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: در زمان حجة الوداع به همراهی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برآمدیم و برای عُمره اِحرام گرفته بودیم. سپس پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «کسی که هَدْی (حیوان قربانی) همراه دارد باید برای حج همراه عُمره احرام بگیرد، سپس از احرام بیرون نیاید تا آنکه از احرام هر دو یکجا بیرون آید.»

همراه آن حضرت به مکه آمدم در حالی که حایض بودم و خانهٔ (کعبه) را طواف نکردم و نه هم بین صفا و مروه، از این حالت به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شکایت کردم. آن حضرت فرمود: «موی سر خود را بگشای و شانه کن و احرام حج بگیر و عُمره را بگذار.» من چنان کردم. چون حج را تمام کردیم. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) مرا با (برادرم)

۱- با ختم حدیث ۴۳۹۴، جزء هفدهم از مجموعهٔ سی جزء صحیح‌البخاری پایان می‌یابد و جزء هجدهم از «حجة الوداع» آغاز می‌گردد.

۲- این را به خاطری حجة الوداع گویند که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در اثنای این حج در ماه ذی حجه سال دهم هجری با مردم وداع کرد.

عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق به سوی تنعیم فرستاد و عُمره کردم. آن حضرت فرمود: «این است به جای عُمرهٔ تو» عایشه گفت: آنانی که احرام عُمره گرفته بودند، خانهٔ (کعبه) و میان صفا و مروه طواف کردند و سپس از احرام بیرون آمدند و پس از آن هنگامی که از مِنیَ برگشتند طوافی دیگر (پیرامون کعبه و میان صفا و مروه) کردند و اما کسانی که حج و عُمره را جمع کرده بودند، آنها فقط یک طواف کردند.[1]

٤٣٩٦ - حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ عَلِيٍّ : حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ قَالَ : حَدَّثَنِي عَطَاءٌ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ : إِذَا طَافَ بِالْبَيْتِ فَقَدْ حَلَّ .

فَقُلْتُ : مِنْ أَيْنَ قَالَ هَذَا ابْنُ عَبَّاسٍ ؟ قَالَ : مِنْ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى : ﴿ ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ ﴾ . [الحج : ٣٣] وَمِنْ أَمْرِ النَّبِيِّ ﷺ أَصْحَابَهُ أَنْ يَحِلُّوا فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ .

قُلْتُ : إِنَّمَا كَانَ ذَلِكَ بَعْدَ الْمُعَرَّفِ ، قَالَ : كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَرَاهُ قَبْلُ وَبَعْدُ . [أخرجه مسلم : ١٢٤٥] .

٤٣٩٦ ـ از ابن جُرِیْج روایت است که گفت: عطاء از ابن عباس روایت کرده که گفت: آنگاه که عمره‌گزار بر کعبه طواف کند، از احرام بیرون می‌آید. به عطاء گفتم: ابن عباس این سخن را به چه دلیلی می‌گوید، گفت: از فرمودهٔ خدای تعالی: «سپس جایگاه فرود آمدن آن به خانهٔ قدیم است.» (الحج: ٣٣) و همچنان از دستور پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) برای اصحاب خویش که ـ از احرام برایند ـ که آن هم در حجة الوداع بود. گفتم: این بیرون آمدن از احرام بعد از بازگشت از عرفات بوده است. گفت: ابن عباس آن را (پس از انجام عُمره) قبل از رفتن به عرفات و (پس از انجام حج) بعد از آمدن از عرفات جایز می‌دانست.

٤٣٩٧ - حَدَّثَنِي بَيَانٌ : حَدَّثَنَا النَّضْرُ : أَخْبَرَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ قَيْسٍ قَالَ : سَمِعْتُ طَارِقًا ، عَنْ أَبِي مُوسَى الأَشْعَرِيِّ ﷺ قَالَ : قَدِمْتُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ بِالْبَطْحَاءِ ، فَقَالَ : «أَحَجَجْتَ» . قُلْتُ : نَعَمْ ، قَالَ : «كَيْفَ أَهْلَلْتَ» . قُلْتُ : لَبَّيْكَ بِإِهْلَالٍ كَإِهْلَالِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، قَالَ : «طُفْ بِالْبَيْتِ ، وَبِالصَّفَا وَالْمَرْوَةِ ، ثُمَّ حِلَّ» . فَطُفْتُ بِالْبَيْتِ

٤٣٩٧ ـ از قَیس، از طارق روایت است که ابوموسی اشعری (رضی‌الله عنه) گفت: نزد پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) به بَطْحاء رفتم. فرمود: آیا به نیت حج اِحرام گرفته‌ای؟» گفتم:

[1] ١- این برای کسی است که نیت حج و عُمره را یکجا کرده باشد. چه معتمر قارن باشد. یا متمتع و میان صفا و مروه سعی نکرده باشد و حلق نکرده باشد.

وَبِالصَّفَا وَالْمَرْوَةِ ، وَأَتَيْتُ امْرَأَةً مِنْ قَيْسٍ ، فَفَلَتْ رَأْسِي .

[راجع: ١٥٥٧ . أخرجه مسلم : ١٢٢١] .

آری. فرمود: «به چه نیتی احرام بسته‌ای» گفتم: به احرام چون نیتی رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) لبیّک گفته‌ام. فرمود: «کعبه و صفا و مروه را طواف کن و سپس از احرام بیرون آی.» من خانه را طواف کردم و صفا و مروه را طواف کردم و سپس نزد زنی از قبیلهٔ قیس آمدم. وی از سرم شپش چید.

٤٣٩٨ - حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْمُنْذِرِ : أَخْبَرَنَا أَنَسُ بْنُ عِيَاضٍ ، حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ ، عَنْ نَافِعٍ : أَنَّ ابْنَ عُمَرَ أَخْبَرَهُ : أَنَّ حَفْصَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا ، زَوْجَ النَّبِيِّ ﷺ أَخْبَرَتْهُ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَمَرَ أَزْوَاجَهُ أَنْ يَحْلِلْنَ عَامَ حَجَّةِ الْوَدَاعِ ، فَقَالَتْ حَفْصَةُ : فَمَا يَمْنَعُكَ ؟ فَقَالَ : «لَبَّدْتُ رَأْسِي ، وَقَلَّدْتُ هَدْيِي ، فَلَسْتُ أَحِلُّ حَتَّى أَنْحَرَ هَدْيِي». [راجع : ١٥٦٦ . أخرجه مسلم : ١٢٢٩] .

٤٣٩٨ ـ از موسی بن عُقْبه، از ابن عُمر روایت است که حَفْصه (رضی‌الله عنها) ـ همسر پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) ـ او را خبر داده است. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در سال حجة الوداع به همسران خود امر کرد که از اِحرام بیرون آیند. حفصه (با شنیدن این امر به آن حضرت) گفت: تو را چه مانع شد، (که از احرام بیرون آیی؟)

آن حضرت فرمود: «من موی سرم را بهم چسبانیده‌ام و هَدْی (حیوان قربانی) را قلاده کرده‌ام، از احرام بیرون نمی‌آیم تا هَدی خویش را ذبح کنم.»

٤٣٩٩ - حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ قَالَ : حَدَّثَنِي شُعَيْبٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ . وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ يُوسُفَ : حَدَّثَنَا الأَوْزَاعِيُّ قَالَ : أَخْبَرَنِي ابْنُ شِهَابٍ ، عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : أَنَّ امْرَأَةً مِنْ خَثْعَمَ اسْتَفْتَتْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ ، وَالْفَضْلُ بْنُ عَبَّاسٍ رَدِيفُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَقَالَتْ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، إِنَّ فَرِيضَةَ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ أَدْرَكَتْ أَبِي شَيْخًا كَبِيرًا ، لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَسْتَوِيَ عَلَى الرَّاحِلَةِ ، فَهَلْ يَقْضِي أَنْ أَحُجَّ عَنْهُ ؟ قَالَ : «نَعَمْ» .

[راجع : ١٥١٣ . أخرجه مسلم : ١٣٣٤ مطولاً] .

٤٣٩٩ ـ از ابن شهاب (زُهری) از سُلیمان بن یسار روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: زنی از قبیلهٔ خَثْعَم در سال حجّة الوداع از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فتوا طلبید. در حالیکه فضل بن عباس در پشت سر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر مرکب سوار بود. آن زن گفت: یا رسول‌الله، فریضهٔ خدا بر بندگانش (یعنی حج) پدر پیر مرا دریافته است و او توانایی آن را ندارد که خود را بر مرکب نگه دارد، آیا رواست که از جانب وی حج

بگزارم؟ آن حضرت فرمود: آری.

٤٤٠٠ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدٌ: حَدَّثَنَا سُرَيْجُ بْنُ النُّعْمَانِ: حَدَّثَنَا فُلَيْحٌ، عَنْ نَافِعٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: أَقْبَلَ النَّبِيُّ ﷺ عَامَ الْفَتْحِ، وَهُوَ مُرْدِفٌ أُسَامَةَ عَلَى الْقَصْوَاءِ، وَمَعَهُ بِلَالٌ وَعُثْمَانُ بْنُ طَلْحَةَ، حَتَّى أَنَاخَ عِنْدَ الْبَيْتِ، ثُمَّ قَالَ لِعُثْمَانَ: «ائْتِنَا بِالْمِفْتَاحِ». فَجَاءَهُ بِالْمِفْتَاحِ فَفَتَحَ لَهُ الْبَابَ، فَدَخَلَ النَّبِيُّ ﷺ وَأُسَامَةُ وَبِلَالٌ وَعُثْمَانُ، ثُمَّ أَغْلَقُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ، فَمَكَثَ نَهَارًا طَوِيلًا، ثُمَّ خَرَجَ وَابْتَدَرَ النَّاسُ الدُّخُولَ، فَسَبَقْتُهُمْ، فَوَجَدْتُ بِلَالًا قَائِمًا مِنْ وَرَاءِ الْبَابِ، فَقُلْتُ لَهُ: أَيْنَ صَلَّى رَسُولُ اللهِ ﷺ؟ فَقَالَ: صَلَّى بَيْنَ ذَيْنِكَ الْعَمُودَيْنِ الْمُقَدَّمَيْنِ، وَكَانَ الْبَيْتُ عَلَى سِتَّةِ أَعْمِدَةٍ سَطْرَيْنِ، صَلَّى بَيْنَ الْعَمُودَيْنِ مِنَ السَّطْرِ الْمُقَدَّمِ، وَجَعَلَ بَابَ الْبَيْتِ خَلْفَ ظَهْرِهِ، وَاسْتَقْبَلَ بِوَجْهِهِ الَّذِي يَسْتَقْبِلُكَ حِينَ تَلِجُ الْبَيْتَ، بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجِدَارِ.

قَالَ: وَنَسِيتُ أَنْ أَسْأَلَهُ كَمْ صَلَّى، وَعِنْدَ الْمَكَانِ الَّذِي صَلَّى فِيهِ مَرْمَرَةٌ حَمْرَاءُ. [راجع: ۳۹۷. أخرجه مسلم: ۱۳۲۹].

٤٤٠٠ - از فُلَيْح، از نافع روایت است که ابن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در سال فتح (به مکه) آمد در حالی که اُسامه را بر (شتر خود) قَصْواء بر پشت سر خود سوار کرده بود و بلال و عثمان بن طلحه آن حضرت را همراهی می‌کردند تا آنکه شتر خود را در نزدیک خانهٔ (کعبه) فروخواباند. سپس آن حضرت به عثمان (کلید دار کعبه) گفت: «کلید را برای ما بیاور» وی کلید را آورد و دروازهٔ (کعبه) را برای آن حضرت گشود. پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) و اُسامه و بلال و عثمان در آمدند. سپس دروازه را بر ایشان بستند که زمانی دراز در درون کعبه به سر می‌بردند. سپس آن حضرت بر آمد و مردم به درآمدن به کعبه شتافتند. من از ایشان پیشی جستم و بلال را دیدم که در پشت دروازه ایستاده است. به او گفتم: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در کجا نماز گزارد؟ گفت: میان آن دو ستون جلو خانهٔ (کعبه) در حالی که بر شش ستون اعمار شده بود که بر دو راسته قرار داشت. آن حضرت میان دو ستون راستهٔ جَلو (خانهٔ کعبه) نماز گزارد و (هنگام نماز) دروازهٔ خانهٔ کعبه را پشت سر خود قرار داد و روی به سوی دیواری کرد که پیش روی تو است، آنگاه که تو به خانه درمی‌آیی. میان او و میان دیوار (سه دست فاصله بگذار.)

ابن عمر گفت: و فراموش کردم که از بلال سؤال کنم که آن حضرت چند رکعت نماز گزارده است و نزدیک محلی که نماز گزارده است سنگ (مرمر) سرخ بوده است.

٤٤٠١ - حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ : حَدَّثَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ وَأَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ : أَنَّ عَائِشَةَ زَوْجَ النَّبِيِّ ﷺ أَخْبَرَتْهُمَا : أَنَّ صَفِيَّةَ بِنْتَ حُيَيٍّ ، زَوْجَ النَّبِيِّ ﷺ ، حَاضَتْ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « أَحَابِسَتُنَا هِيَ » . فَقُلْتُ : إِنَّهَا قَدْ أَفَاضَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَطَافَتْ بِالْبَيْتِ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « فَلْتَنْفِرْ » . [راجع : ٢٩٤ . أخرجه مسلم : ١٢١١ ، باختلاف وهو في الحج ، ٣٨٢] .

٤٤٠١ ـ از زُهری، از عُروه بن زُبیر و اَبو سَلَمه بن عبدالرحمن روایت است که عایشه همسر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به آن‌ها گفت: صَفیّه بنت حُیَی همسر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در زمان حجة‌الوداع حایض گشت. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آیا وی ما را در اینجا ماندگار خواهد ساخت؟» گفتم: همانا وی طواف افاضهٔ خانهٔ کعبه را کرده است، یا رسول‌الله. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «پس به سوی مدینه راهی شود.»

٤٤٠٢ - حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سُلَيْمَانَ قَالَ : أَخْبَرَنِي ابْنُ وَهْبٍ قَالَ : حَدَّثَنِي عُمَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ أَنَّ أَبَاهُ حَدَّثَهُ ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ : كُنَّا نَتَحَدَّثُ بِحَجَّةِ الْوَدَاعِ ، وَالنَّبِيُّ ﷺ بَيْنَ أَظْهُرِنَا ، وَلَا نَدْرِي مَا حَجَّةُ الْوَدَاعِ ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ، ثُمَّ ذَكَرَ الْمَسِيحَ الدَّجَّالَ فَأَطْنَبَ فِي ذِكْرِهِ ، وَقَالَ : « مَا بَعَثَ اللَّهُ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا أَنْذَرَ أُمَّتَهُ ، أَنْذَرَهُ نُوحٌ وَالنَّبِيُّونَ مِنْ بَعْدِهِ ، وَإِنَّهُ يَخْرُجُ فِيكُمْ ، فَمَا خَفِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ شَأْنِهِ فَلَيْسَ يَخْفَى عَلَيْكُمْ : أَنَّ رَبَّكُمْ لَيْسَ عَلَى مَا يَخْفَى عَلَيْكُمْ - ثَلَاثًا - إِنَّ رَبَّكُمْ لَيْسَ بِأَعْوَرَ ، وَإِنَّهُ أَعْوَرُ عَيْنِ الْيُمْنَى ، كَأَنَّ عَيْنَهُ عِنَبَةٌ طَافِيَةٌ » . [راجع : ٣٠٥٧ . أخرجه مسلم : ١٦٩ في الفتن «٩٥»] .

٤٤٠٢ ـ از عُمر بن محمد روایت است که پدرش گفت که ابن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: ما دربارهٔ حجة الوداع صحبت می‌کردیم و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در میان ما بود و نمی‌دانستیم که حجهٔ الوداع به چه معنی است. آن حضرت، خداوند را حمد و ستایش کرد و سپس از مسیح دجّال یاد کرد و به تفصیل از وی صحبت نمود و فرمود: «خداوند، پیامبری مبعوث نکرده است مگر اینکه امت خود را از مسیح دجال بیم داده است. نوح و پیامبران پس از او از وی بیم داده‌اند و همانا وی از میان شما بیرون می‌آید (ای پیروان محمد) اگر حالات وی بر شما پوشیده است. پس بر شما پوشیده نماند، زیرا پروردگار شما بر صفتی نیست که بر شما پوشیده ماند ـ و آن را سه بار تکرار کرد ـ همانا پروردگار شما کور یک چشم نیست و به تحقیق که چشم راست او کور (دجال) است. و چشم وی چون دانهٔ انگوری است که (از خوشه) برآمده است.

٤٤٠٣ - ألا إنَّ اللّهَ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ دِمَاءَكُمْ وأَمْوَالَكُمْ، كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا، فِي بَلَدِكُمْ هَذَا، فِي شَهْرِكُمْ هَذَا، ألا هَلْ بَلَّغْتُهُ. قَالُوا: نَعَمْ، قَال: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ - ثَلاثًا - وَيْلَكُمْ، أوْ وَيْحَكُمْ، انْظُرُوا، لا تَرْجِعُوا بَعْدِي كُفَّارًا، يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ». [راجع: ١٧٤٢. أخرجه مسلم: ٦٦، مختصراً].

٤٤٠٣ ـ (به ادامهٔ حدیث قبلی آن حضرت فرمود) آگاه باشید که به تحقیق خداوند حرام کرده است بر شما خونهای شما و اموال شما را مانند همین روز شما، در همین شهر شما، در همین ماه شما، آگاه باشید که آیا (احکام خدا را) رساندم.» گفتند: آری آن حضرت فرمود: «بارالها، گواه باش ـ و سه بار این سخن را تکرار نمود و فرمود ـ وای بر شما، یا رحم بر شما. بنگرید که پس از من به کفر باز نگردید که برخی گردن‌های برخی دیگر را بزنند.»

٤٤٠٤ - حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ خَالِدٍ: حَدَّثَنَا زُهَيْرٌ: حَدَّثَنَا أبُو إسْحَاقَ قَال: حَدَّثَنِي زَيْدُ بْنُ أرْقَمَ: أنَّ النَّبِيَّ ﷺ غَزَا تِسْعَ عَشْرَةَ غَزْوَةً، وَأنَّهُ حَجَّ بَعْدَ مَا هَاجَرَ حَجَّةً وَاحِدَةً لَمْ يَحُجَّ بَعْدَهَا، حَجَّةَ الْوَدَاعِ.

قَال أبُو إسْحَاقَ: وَبِمَكَّةَ أُخْرَى. [راجع: ٣٩٤٩. أخرجه مسلم: ١٢٥٤، الجهاد، ١٤٣].

٤٤٠٤ ـ از ابواسحاق روایت است که زَیْد بن اَرقم (رضی‌الله) گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در نوزده غزوه جهاد کرده است. و پس از آن‌که (به مدینه) هجرت کرد، حج کرد و فقط یک حج و پس از آن حج نکرد. و آن حجة الوداع است. ابواسحاق گفت: و آن حضرت (قبل از هجرت) در مکه حج دیگر کرد.[1]

٤٤٠٥ - حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ عُمَرَ: حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، عَنْ عَلِيِّ ابْنِ مُدْرِكٍ، عَنْ أبِي زُرْعَةَ بْنِ عَمْرِو بْنِ جَرِيرٍ، عَنْ جَرِيرٍ: أنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَال فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ لِجَرِيرٍ: «اسْتَنْصِتِ النَّاسَ». فَقَالَ: «لا تَرْجِعُوا بَعْدِي كُفَّارًا يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ». [راجع: ١٢١. أخرجه مسلم: ٦٥].

٤٤٠٥ ـ از ابوزُرعه بن عمرو بن جَریر روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در حجة الوداع به جَریر گفت: «مردم را خاموش کن.» و (سپس) فرمود: «پس از من به کفر بازنگردید که برخی از شما گردن برخی دیگر را بزنند.»

٤٤٠٦ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَهَّابِ: حَدَّثَنَا أيُّوبُ، عَنْ مُحَمَّدٍ، عَنِ ابْنِ أبِي بَكْرَةَ، عَنْ أبِي بَكْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَال: «الزَّمَانُ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَةِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالأرْضَ، السَّنَةُ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا مِنْهَا أرْبَعَةٌ حُرُمٌ: ثَلاثَةٌ مُتَوَالِيَاتٌ: ذُو الْقَعْدَةِ وَذُو الْحِجَّةِ وَالْمُحَرَّمُ، وَرَجَبُ مُضَرَ، الَّذِي بَيْنَ جُمَادَى وَشَعْبَانَ.

٤٤٠٦ ـ از محمد (بن سیرین) از ابن ابی بکره، روایت است که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (در خطبهٔ حجة الوداع) فرمود: زمان در گردش است[2] مانند روز آفرینش آسمانها و زمین که به

۱ـ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) که قبل از مهاجرت کرد در مکه می‌زیست چندین حج کرده است. (تیسیر القاری) (پاورقی ترجمهٔ انگلیسی بخاری)
۲ـ عبارت «الزّمان قَد إسْتَدَارَ» را مترجم انگلیسی بخاری چنین ترجمه کرده است. زمان شکل اصلی خود را گرفته است. در تیسیر القاری گفته

أيُّ شَهْرٍ هَذَا». قُلْنَا : اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ ، فَسَكَتَ حَتَّى ظَنَنَّا أَنَّهُ سَيُسَمِّيهِ بِغَيْرِ اسْمِهِ ، قَالَ : «أَلَيْسَ ذُو الحِجَّةِ» . قُلْنَا : بَلَى ، قَالَ : «فَأَيُّ بَلَدٍ هَذَا» . قُلْنَا : اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ ، فَسَكَتَ حَتَّى ظَنَنَّا أَنَّهُ سَيُسَمِّيهِ بِغَيْرِ اسْمِهِ ، قَالَ : «أَلَيْسَ البَلْدَةَ» . قُلْنَا : بَلَى ، قَالَ : «فَأَيُّ يَوْمٍ هَذَا» . قُلْنَا : اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ ، فَسَكَتَ حَتَّى ظَنَنَّا أَنَّهُ سَيُسَمِّيهِ بِغَيْرِ اسْمِهِ ، قَالَ : «أَلَيْسَ يَوْمَ النَّحْرِ» . قُلْنَا : بَلَى ، قَالَ : «فَإِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ -قَالَ مُحَمَّدٌ : وَأَحْسِبُهُ قَالَ - وَأَعْرَاضَكُمْ عَلَيْكُمْ حَرَامٌ ، كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا ، فِي بَلَدِكُمْ هَذَا ، فِي شَهْرِكُمْ هَذَا ، وَسَتَلْقَوْنَ رَبَّكُمْ ، فَيَسْأَلُكُمْ عَنْ أَعْمَالِكُمْ ، أَلَا فَلَا تَرْجِعُوا بَعْدِي ضُلَّالًا ، يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ ، أَلَا لِيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الغَائِبَ ، فَلَعَلَّ بَعْضَ مَنْ يُبَلَّغُهُ أَنْ يَكُونَ أَوْعَى لَهُ مِنْ بَعْضِ مَنْ سَمِعَهُ» . فَكَانَ مُحَمَّدٌ إِذَا ذَكَرَهُ يَقُولُ : صَدَقَ مُحَمَّدٌ ﷺ ، ثُمَّ قَالَ : «أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ» . مَرَّتَيْنِ . [راجع: ٦٧. أخرجه مسلم : ١٦٧٩] .

مرحلهٔ آغازین خود می‌انجامد.

سال دوازده ماه است که از آن چهار ماه آن ماه‌ها حرام است. سه ماه (از ماههای حرام) پیاپی می‌باشند. ذوالقعده، و ذوالحجهٔ و مُحرّم و ماه رحب مُضر[1] همان است که بین جمادی الاخری و شعبان است. این کدام ماه است» گفتیم: خدا و رسول او بهتر می‌دانند. آن حضرت خاموش ماند تا آنکه گمان کردیم که آن را به جز از اسم آن می‌نامد. گفت: «آیا ذوالحجّه نیست؟» گفتیم: آری. گفت: «این کدام شهر است؟» گفتیم: خدا و رسول او بهتر می‌دانند. آن حضرت خاموش شد تا آنکه گمان کردیم که آن را به جز از اسم آن می‌نامد. سپس گفت: «آیا شهر مکه نیست؟» گفتیم: آری. سپس گفت: «این کدام روز است؟» گفتیم: خدا و رسول او بهتر می‌دانند. آن حضرت خاموش شد تا آنکه گمان کردیم که آن را به جز از اسم آن می‌نامد، گفت: «آیا روز نحر (قربانی) نیست؟» گفتیم: آری.

فرمود: «به تحقیق که خونهای شما و مالهای شما ـ محمد (ابن سیرین) گفت ـ می‌پندارم که (ابوبکره گفت که) فرمود: و آبروهای شما بر شما حرام است، مانند همین روز شما، در همین شهر شما، در همین ماه شما، و شما پروردگار خویش را ملاقات خواهید کرد و از اعمال شما سؤال می‌کند. آگاه باشید که پس از من به کفر برنگردید که برخی از شما گردن دیگر را بزنند، آگاه باشید که کسی که حاضر

شده: زمانه دور زده است و سپس گفته است: استدار، به معنی گشتن چیزی گرد چیزی چنانکه منتهی شود به جایی که ابتدا کرده بود.

۱- رجب مضر به خاطری گفته شده که قوم مضر حرمت این ماه را بیش از سائر اقوام عرب رعایت می‌کردند.

است (این پیغام را) به کسی که غایب است برساند، شاید بعضی کسانی که (این پیغام) بدیشان می‌رسد، نسبت به کسانی که آن را شنیده‌اند، نگاه دارنده‌تر باشند.»
محمد بن سیرین، هنگامی که این حدیث را یاد می‌کرد، می‌گفت: محمد(صلی‌الله علیه وسلم) راست گفته است. سپس آن حضرت فرمود: «آیا (این پیغام الهی) را به شما رساندم.» و این سخن را دوبار تکرار فرمود.

٤٤٠٧ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يُوسُفَ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ الثَّوْرِيُّ: عَنْ قَيْسِ بْنِ مُسْلِمٍ ، عَنْ طَارِقِ بْنِ شِهَابٍ : أَنَّ أُنَاسًا مِنَ الْيَهُودِ قَالُوا: لَوْ نَزَلَتْ هَذِهِ الآيَةُ فِينَا لاتَّخَذْنَا ذَلِكَ الْيَوْمَ عِيدًا ، فَقَالَ عُمَرُ : أَيَّةُ آيَةٍ ؟ فَقَالُوا : ﴿ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلامَ دِينًا ﴾ [المائدة : ٣] فَقَالَ عُمَرُ : إِنِّي لأَعْلَمُ أَيَّ مَكَانٍ أُنْزِلَتْ ، أُنْزِلَتْ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَاقِفٌ بِعَرَفَةَ .
[راجع : ٤٥ . أخرجه مسلم : ٣٠١٧] .

٤٤٠٧ ـ از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب روایت است که گفت: کسانی از یهود گفتند: اگر این آیه در میان ما نازل می‌شد، ما همان روز (نزول آن) را عید می‌گرفتیم. عُمر گفت: کدام آیه. گفتند: «امروز دین شما را برای شما کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما (به عنوان آیینی) برگزیدم.» (المائده: ٣)
عُمر گفت: من می‌دانم که (این آیه) در کدام جای نازل شده است. در حالی نازل شد که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در عرفه ایستاده بود.[1]

٤٤٠٨ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ مَسْلَمَةَ ، عَنْ مَالِكٍ ، عَنْ أَبِي الأَسْوَدِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ نَوْفَلٍ ، عَنْ عُرْوَةَ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَمِنَّا مَنْ أَهَلَّ بِعُمْرَةٍ وَمِنَّا مَنْ أَهَلَّ بِحَجَّةٍ ، وَمِنَّا مَنْ أَهَلَّ بِحَجٍّ وَعُمْرَةٍ ، وَأَهَلَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْحَجِّ ، فَأَمَّا مَنْ أَهَلَّ بِالْحَجِّ ، أَوْ جَمَعَ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ ، فَلَمْ يَحِلُّوا حَتَّى يَوْمِ النَّحْرِ .
حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ : أَخْبَرَنَا مَالِكٌ ، وَقَالَ : مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ . حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ : حَدَّثَنَا

٤٤٠٨ ـ از عبدالله بن مُسَلمه، از مالک، از ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن بن نوفل، از عُروه روایت است که عایشه رضی‌الله عنها گفت: به همراهی رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) برآمدیم؛ کسانی از ما به عُمره، و کسانی از ما به حج اِحرام گرفته بودند و کسانی هم بودند که به حج و عُمره اِحرام گرفته بودند. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به حج اِحرام

۱- روز عرفه روز نهم ذی‌الحجه است که حجاج در عرفات آن را به عبادت و طاعت و دعا سپری می‌کنند.

مَالِكٌ مِثْلَهُ . [راجع : ٢٩٤ . أخرجه مسلم : ١٢١١] .

گرفته بود. ولی کسی که به حج احرام گرفته بود یا به حج و عُمره هر دو احرام گرفته بود، تا روز نحر (قربانی) از احرام بیرون نیامد. همچنان از عبدالله بن یوسف روایت است که (امام) مالک (در حدیث مذکور) گفته که (عایشه گفت) ما همراه رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در حجة الوداع (برآمدیم.)

٤٤٠٩ - حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يُونُسَ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ ، هُوَ ابْنُ سَعْدٍ : حَدَّثَنَا ابْنُ شِهَابٍ ، عَنْ عَامِرِ بْنِ سَعْدٍ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : عَادَنِي النَّبِيُّ ﷺ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ ، مِنْ وَجَعٍ أَشْفَيْتُ مِنْهُ عَلَى الْمَوْتِ ، فَقُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، بَلَغَ بِي مِنَ الْوَجَعِ مَا تَرَى ، وَأَنَا ذُو مَالٍ ، وَلَا يَرِثُنِي إِلَّا ابْنَةٌ لِي وَاحِدَةٌ ، أَفَأَتَصَدَّقُ بِثُلُثَيْ مَالِي ؟ قَالَ : «لَا» . قُلْتُ : أَفَأَتَصَدَّقُ بِشَطْرِهِ ؟ قَالَ : «لَا» . قُلْتُ : فَالثُّلُثُ ؟ قَالَ : «وَالثُّلُثُ كَثِيرٌ ، إِنَّكَ أَنْ تَذَرَ وَرَثَتَكَ أَغْنِيَاءَ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَذَرَهُمْ عَالَةً يَتَكَفَّفُونَ النَّاسَ ، وَلَسْتَ تُنْفِقُ نَفَقَةً تَبْتَغِي بِهَا وَجْهَ اللَّهِ إِلَّا أُجِرْتَ بِهَا ، حَتَّى اللُّقْمَةَ تَجْعَلُهَا فِي فِي امْرَأَتِكَ» . قُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، أَأُخَلَّفُ بَعْدَ أَصْحَابِي ؟ قَالَ : «إِنَّكَ لَنْ تُخَلَّفَ ، فَتَعْمَلَ عَمَلًا تَبْتَغِي بِهِ وَجْهَ اللَّهِ ، إِلَّا ازْدَدْتَ بِهِ دَرَجَةً وَرِفْعَةً ، وَلَعَلَّكَ تُخَلَّفُ حَتَّى يَنْتَفِعَ بِكَ أَقْوَامٌ وَيُضَرَّ بِكَ آخَرُونَ ، اللَّهُمَّ أَمْضِ لِأَصْحَابِي هِجْرَتَهُمْ ، وَلَا تَرُدَّهُمْ عَلَى أَعْقَابِهِمْ ، لَكِنِ الْبَائِسُ سَعْدُ ابْنُ خَوْلَةَ» . رَثَى لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ تُوُفِّيَ بِمَكَّةَ . [راجع: ٥٦ . أخرجه مسلم : ١٦٢٨] .

٤٤٠٩ - از ابن شهاب، از عامر بن سَعْد از پدرش (سعد بن وقّاص) روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در حجةالوداع از من عیادت کرد. من دچار بیماری‌ای بودم که مرا به مرگ نزدیک ساخته بود. گفتم: یا رسول‌الله، بیماری من به حالتی رسیده که می‌بینی، و من ثروتمندم و به جز از یک دخترم کسی وارث نمی‌شود. آیا دو سوم مال خود را صدقه کنم؟ فرمود: «نی». گفتم: آیا نیمهٔ مالم را صدقه کنم؟ گفت: «نی». گفتم: یک سوم؟ فرمود: «یک سوم هم زیاد است، به تحقیق اگر وارثان خود را توانگر بگذاری بهتر از آن است که دست‌نگر باشند، و از مردم گدایی کنند و هر آنچه را که نفقه می‌کنی و در آن رضایت خدا را می‌جویی، پاداش آن را درمی‌یابی، تا آنکه لقمهٔ را که در دهان زن خود می‌نهی.» گفتم: یا رسول‌الله، آیا من (در مکه) بعد از (رفتن) یاران خود خواهم ماند؟

فرمود: به تحقیق که (در مکه) نخواهی ماند. و هر کاری کنی که بدان رضای خدا را بجویی به درجه و برتری تو می‌افزاید و شاید تا زمانی زنده بمانی که اقوام (مسلمان) از تو بهره‌مند گردند و دیگران (کافران) از تو زیانمند شوند.

بارالها، هجرت یاران مرا کامل گردان و آنها را به عقب ایشان بر مگردان. لیکن بیچاره سَعد ابن خوُله»

رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به خاطری که وی در مکه مُرد، اندوهگین شد.

۴۴۱۰ - حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْمُنْذِرِ : حَدَّثَنَا أَبُو ضَمْرَةَ : حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ ، عَنْ نَافِعٍ : أَنَّ ابْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَخْبَرَهُمْ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حَلَقَ رَأْسَهُ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ . [راجع : ۱۷۲۶ . أخرجه مسلم : ۱۳۰۴] .

۴۴۱۰ ـ از ابوضَمره از موسی بن عُقْبه، از نافع روایت است که ابن عُمر(رضی‌الله عنهما) آنها را خبر داده است که: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در حجةالوداع سر خود را تراشید.

۴۴۱۱ - حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَكْرٍ : حَدَّثَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ : أَخْبَرَنِي مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ ، عَنْ نَافِعٍ : أَخْبَرَهُ ابْنُ عُمَرَ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ حَلَقَ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ ، وَأُنَاسٌ مِنْ أَصْحَابِهِ ، وَقَصَّرَ بَعْضُهُمْ . [راجع : ۱۷۲۶ . أخرجه مسلم : ۱۳۰۴ ، مختصراً] .

۴۴۱۱ ـ از ابن جُرَیح، از موسی بن عُقبه، از نافع روایت است که ابن عُمر خبر داده است که: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در حجّة الوداع (سر) خود را تراشید و بعضی از یاران وی تراشیدند و بعضی (موی خویش را) کوتاه کردند.

۴۴۱۲ - حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ قَزَعَةَ : حَدَّثَنَا مَالِكٌ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ .

وَقَالَ اللَّيْثُ : حَدَّثَنِي يُونُسُ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ : حَدَّثَنِي عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ : أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَخْبَرَهُ : أَنَّهُ أَقْبَلَ يَسِيرُ عَلَى حِمَارٍ ، وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَائِمٌ بِمِنًى فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ يُصَلِّي بِالنَّاسِ ، فَسَارَ الْحِمَارُ بَيْنَ يَدَيْ بَعْضِ الصَّفِّ ، ثُمَّ نَزَلَ عَنْهُ ، فَصَفَّ مَعَ النَّاسِ . [راجع : ۷۶ . أخرجه مسلم : ۵۰۴] .

۴۴۱۲ ـ از مالک از ابن شهاب (زُهری). همچنان از یونس از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله روایت است که عبدالله بن عباس (رضی‌الله عنهما) او را خبر داده است که: وی بر خری سوار بود و می‌رفت، و رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در زمان حجة الوداع، در مِنیَ ایستاده بود و بر مردم نماز می‌گزارد. خر از جلو بخشی از صف (نماز) گذشت. سپس ابن عباس از خر فرود آمد و با مردم به صف درآمد.

۴۴۱۳ - حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا يَحْيَى ، عَنْ هِشَامٍ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي قَالَ : سُئِلَ أُسَامَةُ ، وَأَنَا شَاهِدٌ ، عَنْ سَيْرِ النَّبِيِّ ﷺ فِي حَجَّتِهِ ؟ فَقَالَ : الْعَنَقَ فَإِذَا وَجَدَ فَجْوَةً نَصَّ . [راجع : ۱۶۶۶ . أخرجه مسلم : ۱۲۸۶] .

۴۴۱۳ ـ از هِشام، از پدرش عُروة بن زُبیر روایت است که گفت: از اُسامه (بن زید) دربارهٔ شیوهٔ رفتن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در حج وی سؤال شد و من حاضر بودم. اُسامه گفت: سیر آن حضرت، عَنَق (میانهٔ متمایل به تندی) بود و

چون راه گشاده می‌بود به رفتاری تند حرکت می‌کرد.

٤٤١٤ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللّٰهِ بْنُ مَسْلَمَةَ ، عَنْ مَالِكٍ ، عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ ، عَنْ عَدِيِّ بْنِ ثَابِتٍ ، عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ يَزِيدَ الْخَطْمِيِّ : أَنَّ أَبَا أَيُّوبَ أَخْبَرَهُ : أَنَّهُ صَلَّى مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ الْمَغْرِبَ وَالْعِشَاءَ جَمِيعًا . [راجع: ١٦٧٤ . أخرجه مسلم : ١٢٨٧] .

٤٤١٤ ـ از عبدالله بن یزید الخَطْمی روایت است که ابو ایّوب به او خبر داده است: وی در حجة الوداع نماز شام و خفتن را با رسول‌الله صلی‌الله علیه گزارد و هر دو نماز را یکجا ادا کرد.

٧٨ - باب : غَزْوَةِ تَبُوكَ ، وَهِيَ غَزْوَةُ الْعُسْرَةِ.

باب ـ ۷۸ غزوهٔ تَبوک و آن غزوهٔ عُسرت است.[1]

٤٤١٥ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْعَلَاءِ : حَدَّثَنَا أَبُو أُسَامَةَ ، عَنْ بُرَيْدِ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ أَبِي بُرْدَةَ ، عَنْ أَبِي بُرْدَةَ عَنْ أَبِي مُوسَى ﷺ قَالَ : أَرْسَلَنِي أَصْحَابِي إِلَى رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ أَسْأَلُهُ الْحُمْلَانَ لَهُمْ ، إِذْ هُمْ مَعَهُ فِي جَيْشِ الْعُسْرَةِ ، وَهِيَ غَزْوَةُ تَبُوكَ ، فَقُلْتُ : يَا نَبِيَّ اللّٰهِ ، إِنَّ أَصْحَابِي أَرْسَلُونِي إِلَيْكَ لِتَحْمِلَهُمْ ، فَقَالَ : « وَاللّٰهِ لَا أَحْمِلُكُمْ عَلَى شَيْءٍ». وَوَافَقْتُهُ وَهُوَ غَضْبَانُ وَلَا أَشْعُرُ ، وَرَجَعْتُ حَزِينًا مِنْ مَنْعِ النَّبِيِّ ﷺ ، وَمِنْ مَخَافَةِ أَنْ يَكُونَ النَّبِيُّ ﷺ وَجَدَ فِي نَفْسِهِ عَلَيَّ ، فَرَجَعْتُ إِلَى أَصْحَابِي ، فَأَخْبَرْتُهُمُ الَّذِي قَالَ النَّبِيُّ ﷺ ، فَلَمْ أَلْبَثْ إِلَّا سُوَيْعَةً إِذْ سَمِعْتُ بِلَالًا يُنَادِي : أَيْ عَبْدَاللّٰهِ بْنَ قَيْسٍ ، فَأَجَبْتُهُ ، فَقَالَ : أَجِبْ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ يَدْعُوكَ ، فَلَمَّا أَتَيْتُهُ قَالَ : « خُذْ هَذَيْنِ الْقَرِينَيْنِ ، وَهَذَيْنِ الْقَرِينَيْنِ - لِسِتَّةِ أَبْعِرَةٍ ابْتَاعَهُنَّ حِينَئِذٍ مِنْ سَعْدٍ فَانْطَلِقْ بِهِنَّ إِلَى أَصْحَابِكَ ، فَقُلْ : إِنَّ اللّٰهَ ، أَوْ قَالَ : إِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ يَحْمِلُكُمْ عَلَى هَؤُلَاءِ فَارْكَبُوهُنَّ » . فَانْطَلَقْتُ إِلَيْهِمْ بِهِنَّ ، فَقُلْتُ : إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ يَحْمِلُكُمْ عَلَى هَؤُلَاءِ ، وَلَكِنِّي وَاللّٰهِ لَا أَدَعُكُمْ حَتَّى يَنْطَلِقَ مَعِي بَعْضُكُمْ إِلَى مَنْ سَمِعَ مَقَالَةَ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ ، لَا تَظُنُّوا أَنِّي حَدَّثْتُكُمْ

٤٤١٥ ـ از ابوبُرده روایت است که ابوموسی (رضی‌الله عنه) گفت: یاران من مرا نزد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) فرستادند تا از آن حضرت بر ایشان حیوان سواری طلب کنم، زیرا ایشان در جیش عُسرت (لشکر مشقت) آن حضرت را همراهی می‌کردند و آن همان غزوهٔ تَبوک است.

گفتم: یا پیامبر خدا، یاران من مرا نزد تو فرستادند تا وسیلهٔ انتقال‌شان را فراهم کنی. فرمود: «به خدا سوگند که شما را بر هیچ چیز سوار نمی‌کنم.» و چنان بود که وقتی نزد آن حضرت رسیدم وی خشمگین بود و من نمی‌دانستم. من به خاطر ممانعت آن حضرت اندوهناک برگشتم و از ترس اینکه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر من خشمگین باشد، نزد یاران

۱- تبوک، موضعی است در منطقهٔ شام که با مدینه چهارده مرحله و با دمشق یازده مرحله فاصله دارد. و این غزوه که در ماه رجب سال نهم، قبل از حجةالوداع صورت گرفت به خاطری غزوهٔ عُسره یا غزوهٔ مشقت، نامیده شد که انواع مشکلات و مشقتها چون کمبود مواد غذایی و اسباب سفر در هوای بسیار گرم محسوس بود در حالی که قرار بود با لشکر قیصر روم نبرد کنند. (تیسیر القاری)

شَيْئًا لَمْ يَقُلْهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَقَالُوا لِي: وَاللَّهِ إِنَّكَ عِنْدَنَا لَمُصَدَّقٌ، وَلَنَفْعَلَنَّ مَا أَحْبَبْتَ، فَانْطَلَقَ أَبُو مُوسَى بِنَفَرٍ مِنْهُمْ، حَتَّى أَتَوُا الَّذِينَ سَمِعُوا قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَنْعَهُ إِيَّاهُمْ، ثُمَّ إِعْطَاءَهُمْ بَعْدُ، فَحَدَّثُوهُمْ بِمِثْلِ مَا حَدَّثَهُمْ بِهِ أَبُو مُوسَى. [راجع: ۳۱۳۳. أخرجه مسلم: ۱٦٤٩].

خود رفتم و از آنچه پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفته بود آگاهشان کردم. کوته زمانی نگذشت که شنیدم بلال بانگ می‌زند که: ای عبدالله بن قیس (ابوموسی) پاسخ دادم. گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را اجابت کن که تو را فرامی خواند. چون نزد آن حضرت رفتم، فرمود: «این دو شتر را که با هم یکجا بسته شده‌اند و این دو شتر را که با هم یکجا بسته شده‌اند ـ شش شتری را که از سعد خریده بود بگیر و آنها را به یاران خود ببر و بگوی: همانا خدا ـ یا فرمود ـ همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) این شتران را برای سواری شما فرستاده است تا بر آنها سوار شوید.»

من شترها را به آنها بردم و گفتم: همانا پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آنها را برای سواری شما فرستاده است ولی به خدا سوگند که شما را نمی‌گذارم تا بعضی از شما همراه من نزد کسانی نروید که سخن رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را شنیده‌اند، گمان نکنید که من چیزی به شما گفته‌ام که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نگفته است.

آنها به من گفتند: به خدا سوگند که تو نزد ما باورکردنی می‌باشی و اگر می‌خواهی با تو می‌رویم.

ابوموسی با کسانی از ایشان راهی شد، تا آنکه نزد کسانی آمدند که فرمودهٔ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را شنیده بودند که از دادن به آنها ممانعت کرده بود و پس از آن به ایشان داده بود. آنها به ایشان همان سخنانی را گفتند که ابوموسی بدیشان گفته بود.

٤٤١٦ - حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ : حَدَّثَنَا يَحْيَى ، عَنْ شُعْبَةَ ، عَنِ الْحَكَمِ ، عَنْ مُصْعَبِ بْنِ سَعْدٍ ، عَنْ أَبِيهِ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ خَرَجَ إِلَى تَبُوكَ ، وَاسْتَخْلَفَ عَلِيّاً ، فَقَالَ : أَتُخَلِّفُنِي فِي الصِّبْيَانِ وَالنِّسَاءِ ؟ قال : « أَلا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى ؟ إِلا أَنَّهُ لَيْسَ نَبِيٌّ بَعْدِي » .

وَقَالَ أَبُو دَاوُدَ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنِ الْحَكَمِ : سَمِعْتُ مُصْعَبًا . [راجع : ٣٧٠٦ . أخرجه مسلم : ٢٤٠٤] .

٤٤١٦ ـ از مُصْعَب بن سعد روایت است که پدر وی گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به سوی تبوک راهی شد و علی را (در مدینه) خلیفه مقرر گردانید. علی گفت: آیا مرا با کودکان و زنان می‌گذاری؟

آن حضرت فرمود: «آیا راضی نیستی که نسبت به من به منزلت هارون نسبت به موسی باشی؟ به جز اینکه پس از من پیامبری نیست.» ابو داود گفته است شُعبه از حَکَم روایت کرده که گفت: از مُصْعَب شنیدم.

٤٤١٧ - حَدَّثَنَا عُبَيْدُاللَّهِ بْنُ سَعِيدٍ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَكْرٍ : أَخْبَرَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ قَالَ : سَمِعْتُ عَطَاءً يُخْبِرُ قَالَ : أَخْبَرَنِي صَفْوَانُ بْنُ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : غَزَوْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ الْعُسْرَةَ ، قَالَ : كَانَ يَعْلَى يَقُولُ : تِلْكَ الْغَزْوَةُ أَوْثَقُ أَعْمَالِي عِنْدِي ،

قَالَ عَطَاءٌ : فَقَالَ صَفْوَانُ : قَالَ يَعْلَى : فَكَانَ لِي أَجِيرٌ ، فَقَاتَلَ إِنْسَانًا فَعَضَّ أَحَدُهُمَا يَدَ الآخَرِ ، قَالَ عَطَاءٌ : فَلَقَدْ أَخْبَرَنِي صَفْوَانُ : أَيُّهُمَا عَضَّ الآخَرَ فَنَسِيتُهُ ، قَالَ : فَانْتَزَعَ الْمَعْضُوضُ يَدَهُ مِنْ فِي الْعَاضِّ ، فَانْتَزَعَ إِحْدَى ثَنِيَّتَيْهِ ، فَأَتَيَا النَّبِيَّ ﷺ فَأَهْدَرَ ثَنِيَّتَهُ . قَالَ : عَطَاءٌ : وَحَسِبْتُ أَنَّهُ قَالَ : قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « أَفَيَدَعُ يَدَهُ فِي فِيكَ تَقْضَمُهَا ، كَأَنَّهَا فِي فِي فَحْلٍ يَقْضَمُهَا » . [راجع : ١٨٤٨ . أخرجه مسلم: ١٦٧٤، مختصراً باختلاف وأخرجه بنحوه في القسامة، ٢٢] .

٤٤١٧ ـ از ابن جُریج، از عطاء از صَفْوان بن یَعْلی بن اُمَیَّه از پدرش (یَعْلی) روایت است که گفت: به همراهی پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در غزوهٔ عُسرت (تبوک) شرکت کردم. صفوان گفت: یَعْلی می‌گفت: این غزوه نزد من بهترین (پاداش) اعمال مرا دربردارد.

عطاء، از صَفْوان روایت کرده که یعلی گفت: من مزدوری داشتم که با کسی جنگ کرد و یکی از آنها دست دیگری را دندان گزید. (صفوان گفته است که نام آن دندان گزیده را) فراموش کرده است. دندان گزیده شده، دست خود را از دهان دندان گزنده بیرون آورد و یکی از دندانهای جلو او را برکند. هردوی‌شان نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمدند و آن حضرت (ادعای دیت یا قصاص) دندان را باطل خواند. عطاء گفت: می‌پندارم که صفوان گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: «آیا دست خود را در دهان تو بگذارد که آن را دندان بگیری، گویا که آن را در دهان شتر نر بگذارد که آن را بشکنند.»

٧٩ – باب : حَدِيث كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ ،

باب ـ ٧٩ حدیث کعب بن مالک

وَقَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ : ﴿ وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا﴾ . [التوبة : ١١٨] .

٤٤١٨ – حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ عُقَيْلٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ : أَنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنَ كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ ، وَكَانَ قَائِدَ كَعْبٍ مِنْ بَنِيهِ حِينَ عَمِيَ ، قَالَ :

سَمِعْتُ كَعْبَ بْنَ مَالِكٍ يُحَدِّثُ حِينَ تَخَلَّفَ عَنْ قِصَّةِ تَبُوكَ ، قَالَ كَعْبٌ : لَمْ أَتَخَلَّفْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي غَزْوَةٍ غَزَاهَا إِلَّا فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ ، غَيْرَ أَنِّي كُنْتُ تَخَلَّفْتُ فِي غَزْوَةِ بَدْرٍ ، وَلَمْ يُعَاتَبْ أَحَدًا تَخَلَّفَ عَنْهَا ، إِنَّمَا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُرِيدُ عِيرَ قُرَيْشٍ ، حَتَّى جَمَعَ اللَّهُ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ عَدُوِّهِمْ عَلَى غَيْرِ مِيعَادٍ .

وَلَقَدْ شَهِدْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لَيْلَةَ الْعَقَبَةِ ، حِينَ تَوَاثَقْنَا عَلَى الْإِسْلَامِ ، وَمَا أُحِبُّ أَنَّ لِي بِهَا مَشْهَدَ بَدْرٍ ، وَإِنْ كَانَتْ بَدْرٌ أَذْكَرَ فِي النَّاسِ مِنْهَا ، كَانَ مِنْ خَبَرِي : أَنِّي لَمْ أَكُنْ قَطُّ أَقْوَى وَلَا أَيْسَرَ حِينَ تَخَلَّفْتُ عَنْهُ فِي تِلْكَ الْغَزَاةِ ، وَاللَّهِ مَا اجْتَمَعَتْ عِنْدِي قَبْلَهُ رَاحِلَتَانِ قَطُّ ، حَتَّى جَمَعْتُهُمَا فِي تِلْكَ الْغَزْوَةِ ، وَلَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُرِيدُ غَزْوَةً إِلَّا وَرَّى بِغَيْرِهَا ، حَتَّى كَانَتْ تِلْكَ الْغَزْوَةُ ، غَزَاهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي حَرٍّ شَدِيدٍ ، وَاسْتَقْبَلَ سَفَرًا بَعِيدًا ، وَمَفَازًا وَعَدُوًّا كَثِيرًا ، فَجَلَّى لِلْمُسْلِمِينَ أَمْرَهُمْ لِيَتَأَهَّبُوا أُهْبَةَ غَزْوِهِمْ ، فَأَخْبَرَهُمْ بِوَجْهِهِ الَّذِي يُرِيدُ ، وَالْمُسْلِمُونَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كَثِيرٌ ، وَلَا يَجْمَعُهُمْ كِتَابٌ حَافِظٌ ، يُرِيدُ الدِّيوَانَ .

قَالَ كَعْبٌ : فَمَا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَتَغَيَّبَ إِلَّا ظَنَّ أَنْ سَيَخْفَى لَهُ ، مَا لَمْ يَنْزِلْ فِيهِ وَحْيُ اللَّهِ ، وَغَزَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ تِلْكَ الْغَزْوَةَ حِينَ طَابَتِ الثِّمَارُ وَالظِّلَالُ ، وَتَجَهَّزَ

و فرمودهٔ خدای عزّ و جل: و (و نیز بر آن سه تن که بر جای مانده بودند.) و قبول توبهٔ آنان به تعویق افتاد.) (التوبه: ۱۱۸)

۴۴۱۸ ـ از ابن شهاب (زُهری) از عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب بن مالک روایت است که ـ عبدالله بن کعب بن مالک در زمرهٔ پسران کعب بود که عصاکش کعب بود، آنگاه که کعب کور شده بود ـ وی گفت: از کعب بن مالک هنگامی که قصهٔ تخلف خود از (غزوهٔ) تبوک را یاد می‌کرد، شنیدم که گفت: از هیچ یک از غزواتی که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) کرد به جز از غزوهٔ تبوک و همچنان به جز از غزوهٔ بدر تخلف نکردم. و هیچ کس که از غزوهٔ بدر تخلف کرده بود، مورد عتاب قرار نگرفت. همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به قصد کاروان قریش (از مدینه) برآمده بود (نه مقابله با دشمن) تا آنکه خداوند مسلمانان و دشمنان ایشان را بدون قرار قبلی رویاروی قرار داد.

من در شب عَقَبه با رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)، هنگامی که به اسلام بیعت کردیم حاضر بودم و دوست ندارم که عوض آن در جنگ بدر بوده باشم. هرچند غزوهٔ بدر (نسبت به بیعت عَقَبه) نزد مردم مشهورتر است.

خبر (شرکت نکردن من در تبوک) چنان بود که من هرگز نظر به زمان تخلف از غزوهٔ تبوک نیرومندتر و ثروتمندتر نبودم و به خدا سوگند که قبل از آن من دو شتر نداشتم تا آنکه دراین غزوه دو شتر فراهم کردم. و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را چنان عادت بود که چون قصد

رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَالْمُسْلِمُونَ مَعَهُ، فَطَفِقْتُ أَغْدُو لِكَيْ أَتَجَهَّزَ مَعَهُمْ، فَأَرْجِعُ وَلَمْ أَقْضِ شَيْئًا، فَأَقُولُ فِي نَفْسِي: أَنَا قَادِرٌ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَزَلْ يَتَمَادَى بِي حَتَّى اشْتَدَّ بِالنَّاسِ الْجِدُّ، فَأَصْبَحَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَالْمُسْلِمُونَ مَعَهُ، وَلَمْ أَقْضِ مِنْ جَهَازِي شَيْئًا.

فَقُلْتُ: أَتَجَهَّزُ بَعْدَهُ بِيَوْمٍ أَوْ يَوْمَيْنِ ثُمَّ أَلْحَقُهُمْ، فَغَدَوْتُ بَعْدَ أَنْ فَصَلُوا لِأَتَجَهَّزَ، فَرَجَعْتُ وَلَمْ أَقْضِ شَيْئًا، ثُمَّ غَدَوْتُ، ثُمَّ رَجَعْتُ وَلَمْ أَقْضِ شَيْئًا، فَلَمْ يَزَلْ بِي حَتَّى أَسْرَعُوا وَتَفَارَطَ الْغَزْوُ، وَهَمَمْتُ أَنْ أَرْتَحِلَ فَأُدْرِكَهُمْ، وَلَيْتَنِي فَعَلْتُ، فَلَمْ يُقَدَّرْ لِي ذَلِكَ، فَكُنْتُ إِذَا خَرَجْتُ فِي النَّاسِ بَعْدَ خُرُوجِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَطُفْتُ فِيهِمْ، أَحْزَنَنِي أَنِّي لَا أَرَى إِلَّا رَجُلًا مَغْمُوصًا عَلَيْهِ النِّفَاقُ، أَوْ رَجُلًا مِمَّنْ عَذَرَ اللَّهُ مِنَ الضُّعَفَاءِ.

وَلَمْ يَذْكُرْنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى بَلَغَ تَبُوكَ، فَقَالَ، وَهُوَ جَالِسٌ فِي الْقَوْمِ بِتَبُوكَ: «مَا فَعَلَ كَعْبٌ». فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي سَلِمَةَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، حَبَسَهُ بُرْدَاهُ، وَنَظَرُهُ فِي عِطْفِهِ. فَقَالَ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ: بِئْسَ مَا قُلْتَ، وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ إِلَّا خَيْرًا. فَسَكَتَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ.

قَالَ كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ: فَلَمَّا بَلَغَنِي أَنَّهُ تَوَجَّهَ قَافِلًا حَضَرَنِي هَمِّي، وَطَفِقْتُ أَتَذَكَّرُ الْكَذِبَ وَأَقُولُ: بِمَاذَا أَخْرُجُ مِنْ سَخَطِهِ غَدًا، وَاسْتَعَنْتُ عَلَى ذَلِكَ بِكُلِّ ذِي رَأْيٍ مِنْ أَهْلِي، فَلَمَّا قِيلَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَدْ أَظَلَّ قَادِمًا زَاحَ عَنِّي الْبَاطِلُ، وَعَرَفْتُ أَنِّي لَنْ أَخْرُجَ مِنْهُ أَبَدًا بِشَيْءٍ فِيهِ كَذِبٌ، فَأَجْمَعْتُ صِدْقَهُ.

وَأَصْبَحَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَادِمًا، وَكَانَ إِذَا قَدِمَ مِنْ سَفَرٍ بَدَأَ بِالْمَسْجِدِ، فَيَرْكَعُ فِيهِ رَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ جَلَسَ لِلنَّاسِ، فَلَمَّا فَعَلَ ذَلِكَ جَاءَهُ الْمُخَلَّفُونَ، فَطَفِقُوا يَعْتَذِرُونَ إِلَيْهِ وَيَحْلِفُونَ لَهُ، وَكَانُوا بِضْعَةً وَثَمَانِينَ رَجُلًا، فَقَبِلَ مِنْهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَانِيَتَهُمْ، وَبَايَعَهُمْ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ، وَوَكَلَ سَرَائِرَهُمْ إِلَى اللَّهِ، فَجِئْتُهُ.

غزوه‌ای می‌کرد. آن را پنهان می‌داشت و غزوهٔ دیگر را عنوان می‌کرد تا آنکه همین غزوه فرا رسید. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در شدت گرما به غزا اقدام نمود و سفر دور و درازی را در پیش می‌گرفت و از صحراها می‌گذشت و با شمار زیاده‌ای از دشمنان (لشکر قیصر روم) مواجه می‌شد. آن حضرت به طور آشکار مسلمانان را از حالات‌شان آگاه کرد تا ساز و برگ سفر و جنگ را آماده کنند و آنها را به همان قصدی که داشت مطلع ساخت و در این وقت شمار زیادی از مسلمانان، رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را همراهی کردند که ثبت تعدادشان در دیوانی نمی‌گنجید.

کعب گفت: اگر مردی می‌خواست در این غزوه حاضر نشود، فکر می‌کرد که (نسبت انبوه جمعیت) موضوع پنهان می‌ماند تا آنکه در موردش وحی نازل نشود و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) هنگامی قصد این غزوه را کرد که موسم میوه‌ها و سایه‌های درختان فرا رسیده بود. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و مسلمانان همراه او، آمادگی جنگ گرفتند و من شروع کردم که بیرون روم تا خود را به همراهی ایشان آماده نمایم. ولی بدون اینکه کاری بکنم، بازگشتم و با خود گفتم: که قدرت آن را دارم ولی (آمادگی به جنگ) همیشه مرا به تعویق می‌انداخت تا آنکه مردم آماده شدند و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و مسلمانان همراه وی عزم حرکت کردند. در حالی که من آمادگی نگرفته بودم. با خود گفتم: پس از یکی دو روز آمادگی می‌گیرم و سپس بدیشان

فَلَمَّا سَلَّمْتُ عَلَيْهِ تَبَسَّمَ تَبَسُّمَ الْمُغْضَبِ ، ثُمَّ قَالَ : «تَعَالَ» . فَجِئْتُ أَمْشِي حَتَّى جَلَسْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ ، فَقَالَ لِي : «مَا خَلَّفَكَ ، أَلَمْ تَكُنْ قَدِ ابْتَعْتَ ظَهْرَكَ» . فَقُلْتُ : بَلَى ، إِنِّي وَاللَّهِ - يارسول الله - لَوْ جَلَسْتُ عِنْدَ غَيْرِكَ مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا ، لَرَأَيْتُ أَنْ سَأَخْرُجُ مِنْ سَخَطِهِ بِعُذْرٍ ، وَلَقَدْ أُعْطِيتُ جَدَلاً ، وَلَكِنِّي وَاللَّهِ ، لَقَدْ عَلِمْتُ لَئِنْ حَدَّثْتُكَ الْيَوْمَ حَدِيثَ كَذِبٍ تَرْضَى بِهِ عَنِّي ، لَيُوشِكَنَّ اللَّهُ أَنْ يُسْخِطَكَ عَلَيَّ ، وَلَئِنْ حَدَّثْتُكَ حَدِيثَ صِدْقٍ تَجِدُ عَلَيَّ فِيهِ ، إِنِّي لأَرْجُو فِيهِ عَفْوَ اللَّهِ .

لا وَاللَّهِ ، مَا كَانَ لِي مِنْ عُذْرٍ ، وَاللَّهِ مَا كُنْتُ قَطُّ أَقْوَى وَلا أَيْسَرَ مِنِّي حِينَ تَخَلَّفْتُ عَنْكَ . فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «أَمَّا هَذَا فَقَدْ صَدَقَ ، فَقُمْ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ فِيكَ» . فَقُمْتُ .

وَثَارَ رِجَالٌ مِنْ بَنِي سَلِمَةَ فَاتَّبَعُونِي ، فَقَالُوا لِي : وَاللَّهِ مَا عَلِمْنَاكَ كُنْتَ أَذْنَبْتَ ذَنْبًا قَبْلَ هَذَا ، وَلَقَدْ عَجَزْتَ أَنْ لا تَكُونَ اعْتَذَرْتَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِمَا اعْتَذَرَ إِلَيْهِ الْمُتَخَلِّفُونَ ، قَدْ كَانَ كَافِيَكَ ذَنْبَكَ اسْتِغْفَارُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لَكَ .

فَوَاللَّهِ مَا زَالُوا يُؤَنِّبُونِي حَتَّى أَرَدْتُ أَنْ أَرْجِعَ فَأُكَذِّبَ نَفْسِي ، ثُمَّ قُلْتُ لَهُمْ : هَلْ لَقِيَ هَذَا مَعِي أَحَدٌ ؟ قَالُوا : نَعَمْ ، رَجُلانِ قَالا مِثْلَ مَا قُلْتَ ، فَقِيلَ لَهُمَا مِثْلُ مَا قِيلَ لَكَ . فَقُلْتُ : مَنْ هُمَا ؟ قَالُوا : مُرَارَةُ بْنُ الرَّبِيعِ الْعَمْرِيُّ وَهِلالُ بْنُ أُمَيَّةَ الْوَاقِفِيُّ ، فَذَكَرُوا لِي رَجُلَيْنِ صَالِحَيْنِ ، قَدْ شَهِدَا بَدْرًا ، فِيهِمَا أُسْوَةٌ ، فَمَضَيْتُ حِينَ ذَكَرُوهُمَا لِي .

وَنَهَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمُسْلِمِينَ عَنْ كَلامِنَا أَيُّهَا الثَّلاثَةُ مِنْ بَيْنِ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ ، فَاجْتَنَبَنَا النَّاسُ وَتَغَيَّرُوا لَنَا ، حَتَّى تَنَكَّرَتْ فِي نَفْسِي الأَرْضُ فَمَا هِيَ الَّتِي أَعْرِفُ .

فَلَبِثْنَا عَلَى ذَلِكَ خَمْسِينَ لَيْلَةً ، فَأَمَّا صَاحِبَايَ فَاسْتَكَانَا وَقَعَدَا فِي بُيُوتِهِمَا يَبْكِيَانِ ، وَأَمَّا أَنَا فَكُنْتُ أَشَبَّ الْقَوْمِ

می‌پیوندم. فردای روزی که ایشان راه افتاده بودند برآمدم تا خودم را آماده نمایم. لیکن بازگشتم و کاری نکردم. سپس روز دیگر برآمدم و بازگشتم و کاری نکردم و این حالت پیوسته ادامه داشت تا آنکه ایشان به شتاب رفتند و شرکت در این غزوه را از دست دادم و بر آن شدم که به راه افتم و ایشان را دریابم. کاش چنان می‌کردم ولی تقدیر بر من نرفته بود. چون پس از رفتن رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) میان مردم بیرون می‌آمدم و پیرامون‌شان می‌گشتم، این حالت مرا اندوهگین می‌ساخت، زیرا کسی را نمی‌دیدم به جز کسی که طعن نفاق بر وی زده شده است یا مردی که خدا او را معذور داشته و در زمرهٔ ناتوانان است.

رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) تا زمان رسیدن به تبوک از من یاد نکرده بود. در حالی که در تبوک در میان مردم نشسته بود فرمود: «کعب چه کاری کرد؟» مردی از قبیلهٔ بنی سَلِمه گفت: یا رسول‌الله دو بُردهٔ (جامه) وی، او را (از جهاد) بازداشته است تا به دامان آنها نظر نماید. سپس مُعاذ بن جَبَل گفت: سخنی بد گفتی، به خدا سوگند یا رسول‌الله، ما به جز نیکویی در مورد وی نمی‌دانیم. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) خاموش شد.

کعب بن مالک گفت: آنگاه که به من خبر رسید که آن حضرت بدین سو توجه کرده و باز می‌گردد. اندوه زیادی بر من پدید آمد و قصد آن کردم که دروغی ببندم و بگویم، تا فردا بدان از خشم آن حضرت بیرون آیم و رأی هر صاحب نظر خانوادهٔ خود را جویا شدم. و

وَأَجْلَدَهُمْ ، فَكُنْتُ أَخْرُجُ فَأَشْهَدُ الصَّلاةَ مَعَ الْمُسْلِمِينَ ، وَأَطُوفُ فِي الأَسْوَاقِ وَلا يُكَلِّمُنِي أَحَدٌ ، وَآتِي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَأُسَلِّمُ عَلَيْهِ وَهُوَ فِي مَجْلِسِهِ بَعْدَ الصَّلاةِ ، فَأَقُولُ فِي نَفْسِي : هَلْ حَرَّكَ شَفَتَيْهِ بِرَدِّ السَّلامِ عَلَيَّ أَمْ لا ؟ ثُمَّ أُصَلِّي قَرِيبًا مِنْهُ ، فَأُسَارِقُهُ النَّظَرَ ، فَإِذَا أَقْبَلْتُ عَلَى صَلاتِي أَقْبَلَ إِلَيَّ ، وَإِذَا الْتَفَتُّ نَحْوَهُ أَعْرَضَ عَنِّي .

حَتَّى إِذَا طَالَ عَلَيَّ ذَلِكَ مِنْ جَفْوَةِ النَّاسِ ، مَشَيْتُ حَتَّى تَسَوَّرْتُ جِدَارَ حَائِطِ أَبِي قَتَادَةَ ، وَهُوَ ابْنُ عَمِّي وَأَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ ، فَوَاللَّهِ مَا رَدَّ عَلَيَّ السَّلامَ ، فَقُلْتُ : يَا أَبَا قَتَادَةَ ، أَنْشُدُكَ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُنِي أُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ؟ فَسَكَتَ ، فَعُدْتُ لَهُ فَنَشَدْتُهُ فَسَكَتَ ، فَعُدْتُ لَهُ فَنَشَدْتُهُ ، فَقَالَ : اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ ، فَفَاضَتْ عَيْنَايَ وَتَوَلَّيْتُ حَتَّى تَسَوَّرْتُ الْجِدَارَ .

قال : فَبَيْنَا أَنَا أَمْشِي بِسُوقِ الْمَدِينَةِ ، إِذَا نَبَطِيٌّ مِنْ أَنْبَاطِ أَهْلِ الشَّامِ ، مِمَّنْ قَدِمَ بِالطَّعَامِ يَبِيعُهُ بِالْمَدِينَةِ ، يَقُولُ : مَنْ يَدُلُّ عَلَى كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ ، فَطَفِقَ النَّاسُ يُشِيرُونَ لَهُ ، حَتَّى إِذَا جَاءَنِي دَفَعَ إِلَيَّ كِتَابًا مِنْ مَلِكِ غَسَّانَ ، فَإِذَا فِيهِ : أَمَّا بَعْدُ ، فَإِنَّهُ قَدْ بَلَغَنِي أَنَّ صَاحِبَكَ قَدْ جَفَاكَ ، وَلَمْ يَجْعَلْكَ اللَّهُ بِدَارِ هَوَانٍ وَلا مَضْيَعَةٍ ، فَالْحَقْ بِنَا نُوَاسِكَ .

فَقُلْتُ لَمَّا قَرَأْتُهَا : وَهَذَا أَيْضًا مِنَ الْبَلاءِ ، فَتَيَمَّمْتُ بِهَا التَّنُّورَ فَسَجَرْتُهُ بِهَا ، حَتَّى إِذَا مَضَتْ أَرْبَعُونَ لَيْلَةً مِنَ الْخَمْسِينَ ، إِذَا رَسُولُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَأْتِينِي فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَأْمُرُكَ أَنْ تَعْتَزِلَ امْرَأَتَكَ ، فَقُلْتُ : أُطَلِّقُهَا أَمْ مَاذَا أَفْعَلُ ؟ قَالَ : لا ، بَلِ اعْتَزِلْهَا وَلا تَقْرَبْهَا . وَأَرْسَلَ إِلَى صَاحِبَيَّ مِثْلَ ذَلِكَ ، فَقُلْتُ لامْرَأَتِي : الْحَقِي بِأَهْلِكِ ، فَتَكُونِي عِنْدَهُمْ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ فِي هَذَا الأَمْرِ .

قَالَ كَعْبٌ : فَجَاءَتِ امْرَأَةُ هِلالِ بْنِ أُمَيَّةَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقَالَتْ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، إِنَّ هِلالَ بْنَ أُمَيَّةَ شَيْخٌ ضَائِعٌ لَيْسَ

چون گفته شد که همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بازگشته و نزدیک رسیده است، (افکار) باطل (گفتن دروغ) از من زایل گشت و دانستم که هرگز با گفتن چیزی که در آن دروغ باشد از این مشکل بیرون آمده نخواهم توانست. پس بر آن شدم که راست را بگویم.

صبح آن رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به مدینه رسید و چون از سفر می‌آمد. ابتدا به مسجد می‌رفت و در آنجا دو رکعت نماز می‌گزارد و سپس در میان مردم می‌نشست. و چون آن حضرت چنین کرد. کسانی که از شرکت در این غزوه تخلف کرده بودند نزد وی آمدند و به معذرت خواهی آغاز کردند و سوگند یاد می‌کردند که شمارشان به هشتاد و اندی می‌رسید. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) سخنان ظاهری ایشان را پذیرفت و از ایشان بیعت گرفت و برای آنها آمرزش خواست و باطن‌شان را به خدا محول کرد و من نزد آن حضرت رفتم.

آنگاه که بر آن حضرت سلام کردم. تبسم کرد. تبسمی خشم آلود. سپس به من گفت: «نزدیک بیا.» من رفتم و پیش روی آن حضرت نشستم. به من گفت: «چه چیز سبب تخلف تو شد؟ آیا حیوان سواری برای خود نخریده بودی؟» گفتم: آری، خریده بودم. ولی سوگند به خدا، یا رسول‌الله اگر به جز تو نزد کس دیگری از مردم دنیا می‌نشستم، با اظهار معذرتی از خشم وی بیرون می‌آمدم، به تحقیق که نیروی سخنوری به من داده شده است ولی به خدا سوگند که همانا دانسته‌ام که اگر امروز سخنی دروغ نزد

لَهُ خَادِمٌ، فَهَلْ تَكْرَهُ أَنْ أَخْدُمَهُ؟ قال: «لا، وَلَكِنْ لا يَقْرَبْكِ».

قَالَتْ: إِنَّهُ وَاللَّهِ مَا بِهِ حَرَكَةٌ إِلَى شَيْءٍ، وَاللَّهِ مَا زَالَ يَبْكِي مُنْذُ كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا كَانَ إِلَى يَوْمِهِ هَذَا.

فَقَالَ لِي بَعْضُ أَهْلِي: لَوِ اسْتَأْذَنْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي امْرَأَتِكَ، كَمَا أَذِنَ لامْرَأَةِ هِلالِ بْنِ أُمَيَّةَ أَنْ تَخْدُمَهُ؟ فَقُلْتُ: وَاللَّهِ لا أَسْتَأْذِنُ فِيهَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، وَمَا يُدْرِينِي مَا يَقُولُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا اسْتَأْذَنْتُهُ فِيهَا، وَأَنَا رَجُلٌ شَابٌّ؟ فَلَبِثْتُ بَعْدَ ذَلِكَ عَشْرَ لَيَالٍ، حَتَّى كَمَلَتْ لَنَا خَمْسُونَ لَيْلَةً مِنْ حِينَ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَنْ كَلامِنَا.

فَلَمَّا صَلَّيْتُ صَلاةَ الْفَجْرِ صُبْحَ خَمْسِينَ لَيْلَةً، وَأَنَا عَلَى ظَهْرِ بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِنَا، فَبَيْنَا أَنَا جَالِسٌ عَلَى الْحَالِ الَّتِي ذَكَرَ اللَّهُ، قَدْ ضَاقَتْ عَلَيَّ نَفْسِي، وَضَاقَتْ عَلَيَّ الأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ، سَمِعْتُ صَوْتَ صَارِخٍ، أَوْفَى عَلَى جَبَلِ سَلْعٍ، بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا كَعْبُ بْنَ مَالِكٍ أَبْشِرْ، قَالَ: فَخَرَرْتُ سَاجِدًا، وَعَرَفْتُ أَنْ قَدْ جَاءَ فَرَجٌ، وَآذَنَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِتَوْبَةِ اللَّهِ عَلَيْنَا حِينَ صَلَّى صَلاةَ الْفَجْرِ.

فَذَهَبَ النَّاسُ يُبَشِّرُونَنَا، وَذَهَبَ قِبَلَ صَاحِبَيَّ مُبَشِّرُونَ، وَرَكَضَ إِلَيَّ رَجُلٌ فَرَسًا، وَسَعَى سَاعٍ مِنْ أَسْلَمَ، فَأَوْفَى عَلَى الْجَبَلِ، وَكَانَ الصَّوْتُ أَسْرَعَ مِنَ الْفَرَسِ، فَلَمَّا جَاءَنِي الَّذِي سَمِعْتُ صَوْتَهُ يُبَشِّرُنِي نَزَعْتُ لَهُ ثَوْبَيَّ، فَكَسَوْتُهُ إِيَّاهُمَا بِبُشْرَاهُ، وَاللَّهِ مَا أَمْلِكُ غَيْرَهُمَا يَوْمَئِذٍ، وَاسْتَعَرْتُ ثَوْبَيْنِ فَلَبِسْتُهُمَا، وَانْطَلَقْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَيَتَلَقَّانِي النَّاسُ فَوْجًا فَوْجًا، يُهَنُّونِي بِالتَّوْبَةِ يَقُولُونَ: لِتَهْنِكَ تَوْبَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ.

قَالَ كَعْبٌ: حَتَّى دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ، فَإِذَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ جَالِسٌ حَوْلَهُ النَّاسُ، فَقَامَ إِلَيَّ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ يُهَرْوِلُ حَتَّى صَافَحَنِي وَهَنَّانِي، وَاللَّهِ مَا قَامَ إِلَيَّ رَجُلٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ غَيْرَهُ، وَلا أَنْسَاهَا لِطَلْحَةَ.

تو بیاورم تا تو را بدان راضی گردانم، نزدیک خواهد بود که خداوند تو را بر من خشمگین گرداند و اگر سخنی راست به تو بگویم، تو بر من خشم می‌گیری و همانا من عفو خدا را در این مورد امید می‌دارم.

به خدا سوگند که در این مورد عذری نداشتم، به خدا سوگند که هرگز نیرومندتر و مجهزتر از آن وقت که از تو تخلف کردم نبودم. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «لیکن این مرد، همانا راست گفته است، پس برخیز تا خدا در مورد تو حکم کند.» من برخاستم.

مردانی از قبیلهٔ بنی سَلِمه برخاستند و مرا همراهی کردند و گفتند: به خدا سوگند که ما ندانستیم که تو پیش از این به گناهی دست زده باشی، و همانا تو عاجز آمدی از اینکه به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) عذری بیاوری، همانگونه که سائر تخلف کنندگان عذر آوردند، و همانا گناه تو را همان کفایت می‌کرد که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) برایت آمرزش می‌طلبید.

به خدا سوگند همواره مرا ملامت می‌کردند تا آنکه قصد کردم(نزد آن حضرت) بازگردم و (با اظهار معذرتی) بر خود دروغ ببندم. سپس بدیشان گفتم: آیا کسی دیگر، همراه من با همچو حالتی مواجه شده است؟ گفتند: آری، دو مرد، که آنها نیز گفتند آنچه تو گفته بودی و بدیشان نیز همان گفته شد که به تو گفته شده است. گفتم: آن دو نفر کیستند؟ گفتند: مُراره بن رَبیع العَمْری، و هِلال بن اُمیّه الواقفی. از دو مردی صالح یاد کردند که در غزوهٔ بدر

قال كَعْبٌ : فَلَمَّا سَلَّمْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، قال رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ، وَهُوَ يَبْرُقُ وَجْهُهُ مِنَ السُّرُورِ : « أَبْشِرْ بِخَيْرِ يَوْمٍ مَرَّ عَلَيْكَ مُنْذُ وَلَدَتْكَ أُمُّكَ » . قال : قُلْتُ : أَمِنْ عِنْدِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ، أَمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ؟ قال : « لا ، بَلْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ » .

وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا سُرَّ اسْتَنَارَ وَجْهُهُ حَتَّى كَأَنَّهُ قِطْعَةُ قَمَرٍ ، وَكُنَّا نَعْرِفُ ذَلِكَ مِنْهُ .

فَلَمَّا جَلَسْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ قُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، إِنَّ مِنْ تَوْبَتِي أَنْ أَنْخَلِعَ مِنْ مَالِي صَدَقَةً إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُولِ اللَّهِ ، قال رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : « أَمْسِكْ عَلَيْكَ بَعْضَ مَالِكَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكَ » . قُلْتُ : فَإِنِّي أُمْسِكُ سَهْمِي الَّذِي بِخَيْبَرَ .

فَقُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، إِنَّ اللَّهَ إِنَّمَا نَجَّانِي بِالصِّدْقِ ، وَإِنَّ مِنْ تَوْبَتِي أَنْ لا أُحَدِّثَ إِلا صِدْقًا مَا بَقِيتُ .

فَوَاللَّهِ مَا أَعْلَمُ أَحَدًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَبْلاهُ اللَّهُ فِي صِدْقِ الْحَدِيثِ مُنْذُ ذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَحْسَنَ مِمَّا أَبْلانِي ، مَا تَعَمَّدْتُ مُنْذُ ذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَى يَوْمِي هَذَا كَذِبًا ، وَإِنِّي لأَرْجُو أَنْ يَحْفَظَنِي اللَّهُ فِيمَا بَقِيتُ . وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ ﷺ : ﴿ لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ – إِلَى قَوْلِهِ – وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ .

فَوَاللَّهِ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ مِنْ نِعْمَةٍ قَطُّ ، بَعْدَ أَنْ هَدَانِي لِلإِسْلامِ ، أَعْظَمَ فِي نَفْسِي مِنْ صِدْقِي لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، أَنْ لا أَكُونَ كَذَبْتُهُ فَأَهْلِكَ كَمَا هَلَكَ الَّذِينَ كَذَبُوا ، فَإِنَّ اللَّهَ قَالَ لِلَّذِينَ كَذَبُوا – حِينَ أَنْزَلَ الْوَحْيَ – شَرَّ مَا قَالَ لأَحَدٍ .

فَقَالَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى : ﴿ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ – إِلَى قَوْلِهِ – فَإِنَّ اللَّهَ لا يَرْضَى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾ .

قال كَعْبٌ : وَكُنَّا تَخَلَّفْنَا أَيُّهَا الثَّلاثَةُ عَنْ أَمْرِ أُولَئِكَ الَّذِينَ قَبِلَ مِنْهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حِينَ حَلَفُوا لَهُ ، فَبَايَعَهُمْ

حاضر شده بودند[1] دو مردی که می‌شد بدیشان اقتدا کرد. من از عزم (گفتن دروغ) آنگاه که از ایشان یاد کردند، منصرف شدم.

رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)، مسلمانان را از سخن گفتن با ما منع کرد و فقط همین سه نفر را از میان کسانی که تخلف کرده بودند. مردم از ما دوری گزیدند و چنان در برابر ما تغییر کردند که زمین بر من ناآشنا آمد و آن حالتی نداشت که بدان آشنا بودم.

پنجاه شب به همین منوال بر ما گذشت، لیکن دو رفیق دیگر من در خانه‌های خویش ساکن گردیده و گریه کنان نشستند. من از آنها جوانتر و چالاک‌تر بودم، بیرون می‌آمدم و با مسلمانان در نماز حاضر می‌شدم و در بازار می‌گشتم ولی کسی با من سخن نمی‌گفت و نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) می‌آمدم و بر وی سلام می‌کردم و آن حضرت در مجلس خود بعد از نماز بود. من با خود می‌گفتم: آیا آن حضرت به جواب سلام من لبان خود را حرکت داده است یا نی؟ سپس نزدیک وی نماز می‌گزاردم و دزدانه به وی می‌نگریستم و چون به نماز پیش می‌شدم به سوی من روی می‌کرد، ولی وقتی به سوی آن حضرت می‌نگریستم، از من روی می‌گردانید. تا آنکه این رفتار درشت مردم بر من به درازا کشید. راهی شدم تا آنکه بالای دیوار باغ ابو قتاده برآمدم. وی پسرعموی من و از دوست داشتنی‌ترین کسان نزد من بود. بر وی سلام کردم. به خدا قسم که سلام مرا جواب نگفت. گفتم: ای ابو قتاده تو را به خدا

۱– اهل سیر، این دو نفر را در زمرهٔ اشتراک کنندگان غزوهٔ بدر نیاورده‌اند و به جز از این حدیث معلوم نمی‌شود که آنها بدری باشند (تیسیر القاری)

وَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ ، وَأَرْجَأَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَمْرَنَا حَتَّى قَضَى اللَّهُ فِيهِ ، فَبِذَلِكَ قَالَ اللَّهُ : ﴿ وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا ﴾ . وَلَيْسَ الَّذِي ذَكَرَ اللَّهُ مِمَّا خُلِّفْنَا عَنِ الْغَزْوِ ، إِنَّمَا هُوَ تَخْلِيفُهُ إِيَّانَا ، وَإِرْجَاؤُهُ أَمْرَنَا ، عَمَّنْ حَلَفَ لَهُ وَاعْتَذَرَ إِلَيْهِ فَقَبِلَ مِنْهُ . [راجع : ۲۷۵۷ ، وانظر في الأدب ، باب ۶۳- الاستئذان، باب ۲۷ . أخرجه مسلم : ۷۱۶ ، مختصراً وباختلاف ، ۷۶۹ مطولاً].

سوگند می‌دهم که آیا می‌دانی که من خدا و رسول او را دوست می‌دارم؟ وی خاموش ماند، بار دیگر از وی سؤال کردم و او را سوگند دادم. گفت: خدا و رسول او بهتر می‌دانند. اشک از چشمانم سرازیر شد و پشت گردانیدم تا آنکه از بالای دیوار برآمدم.

کعب می‌گوید: در حالی که در بازار مدینه راهی بودم، مردی نَبْطی (مسیحی) از مسیحیان شام که با خود مواد غذایی آورده بود تا در مدینه بفروشد، می‌گفت: کیست که مرا نزد کعب بن مالک رهنمایی کند؟ مردم به او، به اشارت شروع کردند، تا آنکه وی نزد من آمد و نامهٔ را از پادشاه غسّان به من سپرد که در آن آمده بود. اما بعد به من خبر رسیده که دوست تو در حق تو جفا روا داشته و خداوند نخواسته که تو در سرای خواری زندگی کنی و ضایع شوی، پس نزد ما بیا تا از تو دلجویی کنیم.

پس از خواندن نامه، گفتم: این هم یک آزمایشی دیگر است، نامه را در تنور انداختم و سوزاندم، آنگاه که چهل شب از پنجاه شب گذشت، ناگاه فرستادهٔ رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نزد من آمد و گفت که همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به تو دستور داده که از زن خود دوری گزینی. گفتم: او را طلاق دهم یا چه کاری کنم؟ گفت: نِی (طلاقش مده) بلکه از وی دوری گزین و به او نزدیک مشو و آن حضرت به آن دو یار (همدرد) من نیز پیغام فرستاد. به زن خود گفتم: نزد خانوادهات برو و همراه ایشان باش تا آنکه خداوند در این مورد حکم کند. کعب گفت: همسر هِلال بن اُمیّه

(یکی از دو تن دیگر) نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) رفت و گفت: یا رسول‌الله، همانا هِلال بن اُمیّه، مردی پیر و ناتوان است که از خود خدمتگاری ندارد که او را خدمت نماید، آیا ناخوش می‌داری که در خدمتش باشم؟ آن حضرت فرمود: «نی، لیکن به وی نزدیکی مکن.» آن زن گفت: به خدا سوگند که وی را به هیچ چیز تمایلی نیست، به خدا سوگند، از آن روز که این حالت پیش آمده است تا همین امروز پیوسته می‌گرید. بعضی از افراد خانواده‌ام به من گفتند: بهتر است تو هم در مورد زن خود از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) اجازه بگیری، همان گونه که برای زن هِلال بن اُمیّه اجازه داده است. گفتم: به خدا سوگند که در مورد زن خود از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) اجازه نمی‌گیرم و من نمی‌دانم که اگر اجازه‌اش را بخواهم، رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) چه خواهد گفت، و من مردی جوان هستم؟ پس از این حالت، ده شب دیگر نیز انتظار کشیدم تا آنکه از زمان منع کردن رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از سخن گفتن با ما، پنجاه شب گذشت.

آنگاه که نماز صبح پنجاهمین شب را گزاردم و بر بام یکی از خانه‌های خود به سر می‌بردم، در حالی که در وضعی نشسته بودم که خداوند (در قرآن) از آن یاد کرده است، چنانکه دلم تنگ شده بود و زمین با همهٔ فراخی خود بر من تنگی می‌کرد، صدای کسی را شنیدم که بر کوه سَلْع برآمده و با صدای بلند می‌گوید: ای کعب بن مالک، مژدگانی باد تو را! من به

نگهدارد.

خداوند بر رسول خود(صلی‌الله علیه وسلم) این آیه را فرستاد: (و نیز بر آن سه تن که بر جای مانده بودند و قبول توبهٔ آنان به تعویق افتاد تا آنجا که زمین با همهٔ فراخی‌اش بر آنان تنگ گردید و از خود به تنگ آمدند و دانستند که پناهی از خدا جز به سوی او نیست، پس (خدا) به آنان (توفیق) توبه داد، تا توبه کنند. بی تردید خدا همان توبه‌پذیر مهربان است. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید و با راستان باشید.» (التوبه ۱۱۸ ـ ۱۱۹) به خدا سوگند که خداوند پس از آنکه مرا به اسلام راهنمایی کرد، هرگز نعمتی برتر از آن به من ارزانی نداشت که راستی من نسبت به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بود که به آن حضرت دروغ نگفتم (ورنه) هلاک می‌شدم چنانکه کسانی که دروغ گفتند هلاک شدند. همانا خداوند برای کسانی که دروغ گفتند ـ آنگاه که وحی نازل کرد ـ بدترین چیزی گفت که به کسی گفته است: خدای تبارک و تعالی گفته است: «وقتی به سوی آنان بازگشتید، برای شما به خدا سوگند می‌خورند، تا از ایشان صرفنظر کنید، پس، از آنان روی برتابید. چرا که آنان پلیداند و به (سزای) آنچه به دست آورده‌اند جایگاهشان دوزخ خواهد بود. برای شما سوگند یاد می‌کنند تا از آنان خشنود گردید، پس اگر شما هم از ایشان خشنود شوید قطعاً خدا از گروه فاسقان خشنود نخواهد شد.» (التوبه: ۹٤ ـ ۹۵) کعب گفت: ما سه کس تخلف کردیم و از جملهٔ گروهی بودیم که رسول‌الله(صلی‌الله علیه

وسلم) سخن ایشان را پذیرفت. آنگاه که برای وی سوگند یاد کردند. آن حضرت از ایشان بیعت گرفت و بر ایشان آمرزش خواست. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) قضیهٔ ما را به تأخیر انداخت تا آنکه خدا در این مورد حکم کرد و از همین رو خدای تعالی فرمود: «و بر آن سه تن که بر جای مانده بودند.» و چنان نیست که خداوند از تخلف ما در غزوه یاد کرده باشد. همانا آن (تخلف) پس انداختن آن حضرت قضیه ما و تأخیر کار ما را می‌باشد، از گروهی که به وی سوگند خوردند و معذرت پیش آوردند و او از ایشان پذیرفت.

٨٠ - باب: نُزُولِ النَّبِيِّ ﷺ الْحِجْرَ

باب ـ ۸۰ فرود آمدن پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در حِجْر

٤٤١٩ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْجُعْفِيُّ: حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاقِ: أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ سَالِمٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: لَمَّا مَرَّ النَّبِيُّ ﷺ بِالْحِجْرِ قَالَ: «لا تَدْخُلُوا مَسَاكِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ، أَنْ يُصِيبَكُمْ مَا أَصَابَهُمْ، إِلا أَنْ تَكُونُوا بَاكِينَ». ثُمَّ قَنَّعَ رَأْسَهُ، وَأَسْرَعَ السَّيْرَ، حَتَّى أَجَازَ الْوَادِيَ. [راجع: ٤٣٣. أخرجه مسلم: ٢٩٨٠].

٤٤١٩ ـ از زُهری، از سالم روایت است که ابن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: آنگاه که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) (در سفر غزوهٔ تبوک) بر حِجْر گذشت، فرمود: «به منازل کسانی که بر خود ستم کردند داخل نشوید (از بیم آنکه) چیزی که به آنها رسید به شما برسد مگر اینکه به حالت گریان باشید.» آن حضرت سپس سر خود را پوشید و در رفتن شتاب کرد تا آنکه از وادی گذشت.

٤٤٢٠ - حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ: حَدَّثَنَا مَالِكٌ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ دِينَارٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لأَصْحَابِ الْحِجْرِ: «لا تَدْخُلُوا عَلَى هَؤُلاءِ الْمُعَذَّبِينَ إِلا أَنْ تَكُونُوا بَاكِينَ، أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَهُمْ». [راجع: ٤٣٣. أخرجه مسلم: ٢٩٨٠].

٤٤٢٠ ـ از مالک، از عبدالله بن دینار روایت است که ابن عمر (رضی‌الله عنهما) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به یاران خویش در موضع حِجر گفت: «بر این گروهی که عذاب شده‌اند داخل نشوید مگر اینکه در

حالت گریان باشید (از بیم آنکه مبادا) به شما برسد آنچه بدیشان رسیده است.»

٨١ – باب :

باب ـ ٨١

٤٤٢١ – حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ ، عَنِ اللَّيْثِ ، عَنْ عَبْدِالعَزِيزِ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ ، عَنْ سَعْدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ ، عَنْ نَافِعِ ابْنِ جُبَيْرٍ ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ ، عَنْ أَبِيهِ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ قَالَ : ذَهَبَ النَّبِيُّ ﷺ لِبَعْضِ حَاجَتِهِ ، فَقُمْتُ أَسْكُبُ عَلَيْهِ الْمَاءَ – لا أَعْلَمُهُ إِلا قَالَ : فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ – فَغَسَلَ وَجْهَهُ ، وَذَهَبَ يَغْسِلُ ذِرَاعَيْهِ ، فَضَاقَ عَلَيْهِ كُمُّ الْجُبَّةِ ، فَأَخْرَجَهُمَا مِنْ تَحْتِ جُبَّتِهِ فَغَسَلَهُمَا ، ثُمَّ مَسَحَ عَلَى خُفَّيْهِ . [راجع : ١٨٢ . أخرجه مسلم : ٢٧٤] .

٤٤٢١ ـ از نافع از ابن جُبیر، از عُروة بن مغیره روایت است که پدرش مغیرة بن شُعبه گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) برای قضای حاجت رفت (پس از قضای حاجت) من ایستادم تا بر وی آب بریزم ـ (مغیره گفت) نمی‌دانم که گفت در غزوۀ تبوک بوده است ـ آن حضرت روی خود را شست و چون خواست که هر دو دست خود را بشوید، آستین جُبّه (نوعی پیراهن) بر وی تنگی کرد و دستها را از زیر جُبّه بیرون آورد و شست و سپس بر موزه‌های خویش مسح کرد.

٤٤٢٢ – حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ مَخْلَدٍ : حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ قَالَ : حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ يَحْيَى ، عَنْ عَبَّاسِ بْنِ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ ، عَنْ أَبِي حُمَيْدٍ قَالَ : أَقْبَلْنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ مِنْ غَزْوَةِ تَبُوكَ ، حَتَّى إِذَا أَشْرَفْنَا عَلَى الْمَدِينَةِ قَالَ : « هَذِهِ طَابَةُ ، وَهَذَا أُحُدٌ ، جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ » . [راجع : ١٤٨١ . أخرجه مسلم ١٣٩١ مطولاً] .

٤٤٢٢ ـ از عَمرو بن یحیی، از عباس بن سهل بن سعد روایت است که ابوحُمید گفت: به همراهی پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) از غزوۀ تبوک آمدیم تا آنکه نزدیک مدینه رسیدیم. آن حضرت فرمود: «این (مدینه) طابه است و این اُحُد است. کوهی که ما را دوست می‌دارد و ما آن را دوست می‌داریم.»

٤٤٢٣ – حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ : أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّهِ : أَخْبَرَنَا حُمَيْدٌ الطَّوِيلُ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ رَجَعَ مِنْ غَزْوَةِ تَبُوكَ ، فَدَنَا مِنَ الْمَدِينَةِ ، فَقَالَ : « إِنَّ بِالْمَدِينَةِ أَقْوَامًا ، مَا سِرْتُمْ مَسِيرًا ، وَلا قَطَعْتُمْ وَادِيًا إِلا كَانُوا مَعَكُمْ » . قَالُوا : يَا رَسُولَ اللَّهِ ، وَهُمْ بِالْمَدِينَةِ ؟ قَالَ : « وَهُمْ بِالْمَدِينَةِ ، حَبَسَهُمُ الْعُذْرُ » . [راجع : ٢٨٣٨] .

٤٤٢٣ ـ از عبدالله (بن مبارک) از حُمَید الطّویل روایت است که انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) از غزوۀ تبوک برگشت و آنگاه که به مدینه نزدیک شدیم فرمود: «همانا در مدینه مردمی هستند که شما مسیری را نرفته‌اید و وادیی را نپیموده‌اید، مگر اینکه آنها (قلباً) با شما بوده‌اند.»

حاضران گفتند: یا رسول‌الله، هرچند ایشان در مدینه بودند؟ فرمود: «هرچند در مدینه بودند ولی معذرتی ایشان را (از شرکت) در غزوه مانع شده بود.

٨٢ - باب: كتاب النبيِّ ﷺ إلى كِسرَى وقَيصَرَ

باب ـ ۸۲ نامۀ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به کسری و قیصر

٤٤٢٤ - حَدَّثَنا إسحاقُ: حَدَّثَنا يَعقُوبُ بنُ إبراهيمَ: حَدَّثَنا أبي، عَن صالِحٍ، عَنِ ابنِ شِهابٍ قال: أخبَرَني عُبَيدُاللَّهِ بنُ عَبدِاللَّهِ: أنَّ ابنَ عبَّاسٍ أخبَرَهُ: أنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بَعَثَ بكِتابِهِ إلى كِسرَى، مَعَ عَبدِاللَّهِ بنِ حُذافَةَ السَّهمِيِّ، فأمَرَهُ أن يَدفَعَهُ إلى عَظيمِ البَحرَينِ، فَدَفَعَهُ عَظيمُ البَحرَينِ إلى كِسرَى، فلَمَّا قَرَأهُ مَزَّقَهُ، فحَسِبتُ أنَّ ابنَ المُسَيَّبِ قال: فدَعا عَلَيهِم رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أن يُمَزَّقُوا كُلَّ مُمَزَّقٍ. [راجع: ٦٤].

٤٤٢٤ ـ از ابن شهاب، از عُبیدالله بن عبدالله روایت است که ابن عباس به او خبر داده است که: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) نامۀ خود را توسط عبدالله بن حُذافۀ سهمی به خسرو فرستاد و به وی دستور داد تا آن را به حاکم بحرین بسپارد و حاکم بَحرین آن را به خسرو فرستاد. آنگاه که خسرو نامه را خواند پاره‌اش کرد ـ (راوی گفت) می‌پندارم که ابن مُسَیَّب گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) برایشان دعای بد کرد که: «پاره پاره و نیست و نابود شوند.»[1]

٤٤٢٥ - حَدَّثَنا عُثمانُ بنُ الهَيثَمِ: حَدَّثَنا عَوفٌ، عَنِ الحَسَنِ، عَن أبي بَكرَةَ قال: لَقَد نَفَعَني اللَّهُ بكَلِمَةٍ سَمِعتُها مِن رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أيَّامَ الجَمَلِ، بَعدَ ما كِدتُ أن ألحَقَ بأصحابِ الجَمَلِ فأُقاتِلَ مَعَهُم، قال: لَمَّا بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أنَّ أهلَ فارِسَ قد مَلَّكُوا عَلَيهِم بِنتَ كِسرَى، قال: «لَن يُفلِحَ قَومٌ وَلَّوا أمرَهُم امرَأةً». [انظر: ٧٠٩٩].

٤٤٢٥ ـ از عَوف، از حسن روایت است که ابوبکره (رضی‌الله عنه) گفت: خداوند مرا در کلمۀ که از رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) شنیده بودم، در روزهای (جنگ) جمل بهره‌مند گردانید. پس از آنکه نزدیک بود که به اصحاب جمل (که به طرفداری عایشه (رضی‌الله عنه) می‌جنگیدند) بپیوندم. و به همراهی ایشان (در برابر طرفداران علی (رضی‌الله عنه» نبرد کنم.[2]

۱- نفرین پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر پادشاه فارس چنان تأثیر بخشید که دولتشان تار و مار شد.

۲- ابوبکره که می‌خواست در جنگ جمل بر ضد حضرت علی(رضی‌الله عنه) بجنگد، چون دید که عایشه(رضی‌الله عنها) قیادت لشکر مخالف را به عهده دارد، حدیث رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به یادش آمد و در جنگ شرکت نکرد.

آنگاه که به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) خبر رسید که مردم فارس دختر خسرو را به پادشاهی برداشته‌اند، فرمود: «قومی که زنی را بر خویش زمامدار گردانند، هرگز رستگار نخواهند شد.»

٤٤٢٦ - حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّهِ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ قَالَ : سَمِعْتُ الزُّهْرِيَّ ، عَنِ السَّائِبِ بْنِ يَزِيدَ يَقُولُ : أَذْكُرُ أَنِّي خَرَجْتُ مَعَ الْغِلْمَانِ إِلَى ثَنِيَّةِ الْوَدَاعِ ، نَتَلَقَّى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ .

وَقَالَ سُفْيَانُ مَرَّةً : مَعَ الصِّبْيَانِ . [راجع : ٣٠٨٣] .

٤٤٢٦ ـ از علی بن عبدالله، از زُهری، از سُفیان، از زُهری روایت است که سائب بن یزید می‌گفت: به خاطر می‌آورم که همراه کودکان تا موضع ثَنِیَّة الوداع برآمدم و رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را دیدار کردیم. سُفیان راوی بار دیگر گفت: همراه بچه‌ها (عوض: همراه کودکان)

از عبدالله بن محمد، از سُفیان، از زُهری، از سائب روایت است که گفت: به خاطر می‌آورم که همراه بچه‌ها برآمدم و پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را در ثَنِیَّة الوداع ملاقات کردیم و آن، هنگام بازگشت از غزوهٔ تبوک بود.

٨٣ - باب : مَرَضِ النَّبِيِّ ﷺ وَوَفَاتِه

وَقَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى : ﴿ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ، ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ ﴾ [الزمر : ٣٠ - ٣١]. [جاءت الأحاديث في الفتح مرتبة كالآتي: ٤٤٢٩، ٤٤٣٠، ٤٤٢٨، ٤٤٣٩، ٤٤٣١، ٤٤٣٢، ٤٤٣٣، ٤٤٣٤، ٤٤٣٥-٤٤٣٦، ٤٤٣٧، ٤٤٣٨، ٤٤٤٠، ٤٤٤١، ٤٤٤٣-٤٤٤٤، ٤٤٤٥، ٤٤٤٦، ٤٤٤٢، ٤٤٤٧، ...]

باب ـ ٨٣ مریضی و وفات پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)

و فرمودهٔ خدای تعالی: «قطعاً تو خواهی مرد، و آنان نیز خواهند مرد. سپس شما روز قیامت پیش پروردگارتان مجادله خواهید کرد.» (الزُّمر: ٣٠ ـ ٣١)

٤٤٢٨ - وَقَالَ يُونُسُ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ : قَالَ عُرْوَةُ : قَالَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا : كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يَقُولُ فِي مَرَضِهِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ : «يَا عَائِشَةُ ، مَا أَزَالُ أَجِدُ أَلَمَ الطَّعَامِ الَّذِي أَكَلْتُ بِخَيْبَرَ ، فَهَذَا أَوَانُ وَجَدْتُ انْقِطَاعَ أَبْهَرِي مِنْ ذَلِكَ السُّمِّ» .

٤٤٢٨ ـ و زُهری از عُروه روایت کرده که عایشه (رضی‌الله عنها) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در مرضی که در آن وفات کرد، فرمود: «ای عایشه، من همیشه درد غذایی را که در خیبر خورده‌ام احساس می‌کنم و اکنون زمانی

است که احساس می‌کنم رگ دل من از اثر آن زهر بریده می‌شود.»[۱]

۴۴۲۹ - حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ عُقَيْلٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ رضيَ اللهُ عنهما ، عَنْ أُمِّ الْفَضْلِ بِنْتِ الْحَارِثِ قَالَتْ : سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقْرَأُ فِي الْمَغْرِبِ بِالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا ، ثُمَّ مَا صَلَّى لَنَا بَعْدَهَا حَتَّى قَبَضَهُ اللَّهُ.

[راجع : ۷۶۳ . أخرجه مسلم : ٤٦٢] .

۴۴۲۹ - از ابن شهاب. از عُبیدالله بن عبدالله روایت است که عبدالله بن عباس (رضی‌الله عنهما) گفت: اُمّ الفضل دختر حارث گفت: از پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) شنیدم که در نماز شام (سورهٔ والمرسلات عُرْفاً) را می‌خواند و سپس بر ما نماز نگزارد تا آنکه خداوند او را از دنیا برد.

۴۴۳۰ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَرْعَرَةَ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ أَبِي بِشْرٍ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ : كَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ﷺ يُدْنِي ابْنَ عَبَّاسٍ ، فَقَالَ لَهُ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ : إِنَّ لَنَا أَبْنَاءً مِثْلَهُ ، فَقَالَ : إِنَّهُ مِنْ حَيْثُ تَعْلَمُ ، فَسَأَلَ عُمَرُ ابْنَ عَبَّاسٍ عَنْ هَذِهِ الْآيَةِ : ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾ . فَقَالَ : أَجَلُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَعْلَمَهُ إِيَّاهُ ، فَقَالَ : مَا أَعْلَمُ مِنْهَا إِلَّا مَا تَعْلَمُ . [راجع: ۳۶۲۷] .

۴۴۳۰ - از سعید بن جُبیر روایت است که ابن عباس گفت: عمر بن خطاب(رضی‌الله عنه)، ابن عباس را نزدیک خود می‌نشانید و عبدالرحمن بن عَوْف به وی گفت: او به منزلهٔ پسران ما است. عمر گفت: از آن جهت که تو خود می‌دانی (قرابت وی به آن حضرت است) سپس عُمر از ابن عباس در مورد این آیه سؤال کرد: «چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد.» (النّصر: ۱) ابن عباس گفت: آن نشانهٔ فرا رسیدن مرگ رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) است که خداوند او را آگاه گردانیده است. عمر گفت: من نمی‌دانم مگر آنچه تو می‌دانی.[۲]

۴۴۳۱ - حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنْ سُلَيْمَانَ الْأَحْوَلِ ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ قَالَ : قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ : يَوْمُ الْخَمِيسِ ، وَمَا يَوْمُ الْخَمِيسِ ؟ اشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَجَعُهُ ، فَقَالَ : « ائْتُونِي أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا » . فَتَنَازَعُوا ، وَلَا يَنْبَغِي عِنْدَ نَبِيٍّ تَنَازُعٌ ، فَقَالُوا : مَا شَأْنُهُ ، أَهَجَرَ ، اسْتَفْهِمُوهُ ؟ فَذَهَبُوا يَرُدُّونَ عَلَيْهِ ، فَقَالَ : « دَعُونِي ، فَالَّذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُونِي إِلَيْهِ » . وَأَوْصَاهُمْ بِثَلَاثٍ ، قَالَ : « أَخْرِجُوا الْمُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ ، وَأَجِيزُوا الْوَفْدَ بِنَحْوِ مَا كُنْتُ أُجِيزُهُمْ » .

۴۴۳۱ - از سعید بن جُبیر روایت است که ابن عباس گفت: روز پنجشنبه و آن روز پنجشنبه چه روزی بود؟ بیماری رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شدت یافت و فرمود: «چیزی بیاورید تا نامه‌ای به شما بنویسم که پس از آن هرگز

۱- اشاره به زهری است که زن یهودی در غزوهٔ خیبر در گوسفند بریان شده کرده بود و آن حضرت از آن حضرت از آن دردهان کرده بود. در بسا نسخ بخاری حدیث ۴۴۲۸ بخش آخر حدیث ۴۴۳۰ را تشکیل می‌دهد و حدیثی مستقل نمی‌باشد.

۲- در شماره گذاری احادیث این صفحه، اشتباه صورت گرفته چنانکه در متن عربی پس از حدیث ۴۴۳۰، حدیث ۴۴۳۹، آمده است که اشتباه است. که در ترجمه تصحیح شده و شمارهٔ مسلسل آن رعایت گردید.

وَسَكَتَ عَنِ الثَّالِثَةِ ، أَوْقَالَ : فَنَسِيتُهَا . [راجع : ١١٤ . أخرجه مسلم: ١٦٣٧] .

گمراه نشوید.» حاضران (مجلس) نزاع کردند و شایسته نبود که در حضور پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) نزاع کنند. گفتند: او را چه شده است؟ آیا نامربوط می‌گوید. از وی بپرسید تا بفهمید؟ آنها رفتند و از آن حضرت پرسیدند.[1]
فرمود: «بگذارید مرا. حالتی که در آن قرار دارم بهتر از این است که مرا بدان فرا می‌خوانید.» و آن حضرت آنها را به سه چیز وصیت کرد و فرمود: «مشرکین را از جزیرة العرب بیرون کنید و نمایندگان خارجی را همان گونه که من جایزه (هدیه) می‌دادم هدیه بدهید.» و (سعید بن جُبیر) گفت: ابن عباس در مورد وصیت سوم خاموش ماند. و یا گفت: آن را فراموش کردم.

٤٤٣٢ - حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِاللَّه : حَدَّثَنَا عَبْدُالرَّزَّاق : أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ ، عَنِ الزُّهْرِيِّ ، عَنْ عُبَيْدِاللَّه بْنِ عَبْدِاللَّه بْنِ عُتْبَةَ ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ لَمَّا حُضِرَ رَسُولُ اللَّه ﷺ وَفِي الْبَيْتِ رِجَالٌ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ : «هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لا تَضِلُّوا بَعْدَهُ» . فَقَالَ بَعْضُهُمْ : إِنَّ رَسُولَ اللَّه ﷺ قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ ، وَعِنْدَكُمُ الْقُرْآنُ ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّه . فَاخْتَلَفَ أَهْلُ الْبَيْتِ وَاخْتَصَمُوا ، فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ : قَرِّبُوا يَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لا تَضِلُّوا بَعْدَهُ ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ غَيْرَ ذَلِكَ ، فَلَمَّا أَكْثَرُوا اللَّغْوَ وَالاخْتِلافَ ، قَالَ رَسُولُ اللَّه ﷺ : «قُومُوا» . قَالَ عُبَيْدُاللَّه : فَكَانَ يَقُولُ ابْنُ عَبَّاسٍ : إِنَّ الرَّزِيَّةَ كُلَّ الرَّزِيَّةِ ، مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّه ﷺ وَبَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَهُمْ ذَلِكَ الْكِتَابَ ، لاخْتِلافِهِمْ وَلَغَطِهِمْ .

[راجع : ١١٤ . أخرجه مسلم : ١٦٣٧] .

٤٤٣٢ ـ از زُهری، از عُبیدالله بن عبدالله بن عُتبه روایت است که ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفت: آنگاه که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) در آخرین لحظات زندگی به سر می‌برد و مردانی در آن خانه بودند، پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «بیایید تا نامه‌ای به شما بنویسم که پس از آن گمراه نشوید.» بعضی گفتند: بیماری رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شدت

۱- ترجمهٔ عبارت ـ فَذَهبوا يَرُدُّن عليه ـ یعنی: آنها رفتند و از آن حضرت پرسیدند، مطابق با ترجمهٔ انگلیسی صحیح البخاری است که آن را برگزیدم. ترجمهٔ مذکور از تیسیر القاری چنین است: پس رفتند جمعی که باز می‌داشتند از کتاب کلمهٔ ـ أَهَجَر ـ که به معنی نامربوط ترجمه شده در تیسیر القاری چنین آمده است: آیا مختلف شده کلام او از شدت درد بیماری، و آن کلمه در ترجمهٔ انگلیسی بخاری به ـ هذیان ـ ترجمه شده است. در تیسیر القاری گفته شده: نووی گفته که معنی ـ هجر ـ آن است که صادر شده این کلام بی قصد یا با قصد و کلمهٔ ـ أَهَجر ـ به همزهٔ استفهام است در جمیع روایات بخاری (یعنی پرسش می‌کنند تا معنای چیزی را بفهمند.) بعضی کور دلان آن را لفظ خَبَری، نه استفهامی تعبیر کرده‌اند و ـ هجر ـ را هذیان دانسته، و گفتن آن را به عمر(رضی‌الله عنه) نسبت می‌دهند. (تیسیر القاری: ج ۴، ص ۲۰۹)

اختیار کرده و قرآن نزد شما است، کتاب خدا ما را بسنده است. کسانی که در آن خانه بودند اختلاف کردند و خصومت ورزیدند؛ شماری از ایشان می‌گفتند: نوشت‌افزار را نزدیک بیاورید تا آن حضرت به شما نامه‌ای بنویسد تا پس از آن گمراه نشوید و تعدادی از ایشان غیر از این می‌گفتند. چون سخنان بیهوده و اختلاف زیاد شد، رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «برخیزید.»

عُبیدالله گفت: ابن عباس می‌گفت: مصیبت، همان مصیبت کلی بود که میان رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) و میان اینکه همین نامه را برای آنها می‌نوشت، حایل گشت و این به خاطر اختلاف و اشتباهشان بود.

٤٤٣٣ ، ٤٤٣٤ - حَدَّثَنَا يَسَرَةُ بْنُ صَفْوَانَ بْنِ جَمِيلٍ اللَّخْمِيُّ : حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عُرْوَةَ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : دَعَا النَّبِيُّ ﷺ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ فِي شَكْوَاهُ الَّذِي قُبِضَ فِيهِ ، فَسَارَّهَا بِشَيْءٍ فَبَكَتْ ، ثُمَّ دَعَاهَا فَسَارَّهَا بِشَيْءٍ فَضَحِكَتْ ، فَسَأَلْنَا عَنْ ذَلِكَ ، فَقَالَتْ سَارَّنِي النَّبِيُّ ﷺ : أَنَّهُ يُقْبَضُ فِي وَجَعِهِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ ، فَبَكَيْتُ ، ثُمَّ سَارَّنِي فَأَخْبَرَنِي أَنِّي أَوَّلُ أَهْلِهِ يَتْبَعُهُ ، فَضَحِكْتُ . [٣٦٢٣ ، ٣٦٢٤ . أخرجه مسلم : ٢٤٥٠].

٤٤٣٣، ٤٤٣٤ ـ از ابراهیم بن سعد، از پدرش از عُروه روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در همان مریضی که در آن وفات یافت فاطمه علیهاالسلام را فراخواند و به وی چیزی پنهانی گفت و او گریست، سپس او را فراخواند و به وی چیزی پنهانی گفت و او خندید. در مورد آن از وی پرسیدم. او گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) پنهانی به من گفت: وی در همین مریضی خود وفات می‌کند، پس من گریستم. سپس پنهانی مرا خبر داد که من نخستین کس از اهل بیت وی هستم که از وی تبعیت می‌کنم (می‌میرم) و من خندیدم.

٤٤٣٥ - حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ : حَدَّثَنَا غُنْدَرٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ سَعْدٍ ، عَنْ عُرْوَةَ ، عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ : كُنْتُ أَسْمَعُ أَنَّهُ : لَا يَمُوتُ نَبِيٌّ حَتَّى يُخَيَّرَ بَيْنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ،

٤٤٣٥ از غُندَر از شُعبه، از سَعد، از عُروه روایت است که عایشه گفت: من (از آن حضرت) می‌شنیدم که: هیچ پیامبری نمی‌میرد تا آنکه

فَسَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ فِي مَرَضِهِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ ، وَأَخَذَتْهُ بُحَّةٌ ، يَقُولُ : ﴿مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾ . الآيَةَ ، فَظَنَنْتُ أَنَّهُ خُيِّرَ . [انظر: ٤٤٣٦، ٤٤٣٧، ٤٤٦٣، ٤٥٨٦، ٦٣٤٨، ٦٥٠٩. أخرجه مسلم: ٢٤٤٤] .

وی مخیر می‌گردد که میان دنیا و آخرت انتخاب کند و از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در همان مرضی که در آن وفات یافت شنیدم که با آواز گرفته می‌گفت: «با کسانی که خدا به آنها نعمت داده است.» (النساء: ٦٩) گمان کردم که آن حضرت مخیر گردانیده شد.

٤٤٣٦ - حَدَّثَنَا مُسْلِمٌ : حَدَّثَنَا شُعْبَةُ ، عَنْ سَعْدٍ ، عَنْ عُرْوَةَ ، عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ : لَمَّا مَرِضَ النَّبِيُّ ﷺ الْمَرَضَ الَّذِي مَاتَ فِيهِ ، جَعَلَ يَقُولُ : « فِي الرَّفِيقِ الأَعْلَى » . [راجع: ٤٤٣٥. أخرجه مسلم: ٢٤٤٤] .

٤٤٣٦ ـ از مُسلم، از شُعبه، از سعد، از عُروه روایت است که عایشه گفت: آنگاه که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) مریض شد در همان مرضی که در آن وفات یافت، پیوسته می‌گفت: «به سوی رفیق اعلی.»

٤٤٣٧ - حَدَّثَنَا أَبُو الْيَمَانِ : أَخْبَرَنَا شُعَيْبٌ : عَنِ الزُّهْرِيِّ: قَالَ : أَخْبَرَنِي عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ : إِنَّ عَائِشَةَ قَالَتْ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ صَحِيحٌ يَقُولُ : « إِنَّهُ لَمْ يُقْبَضْ نَبِيٌّ قَطُّ حَتَّى يَرَى مَقْعَدَهُ مِنَ الْجَنَّةِ ، ثُمَّ يُحَيَّا ، أَوْ يُخَيَّرَ » . فَلَمَّا اشْتَكَى وَحَضَرَهُ الْقَبْضُ ، وَرَأْسُهُ عَلَى فَخِذِ عَائِشَةَ غُشِيَ عَلَيْهِ ، فَلَمَّا أَفَاقَ شَخَصَ بَصَرُهُ نَحْوَ سَقْفِ الْبَيْتِ ثُمَّ قَالَ : « اللَّهُمَّ فِي الرَّفِيقِ الأَعْلَى » . فَقُلْتُ : إِذًا لا يُجَاوِرُنَا ، فَعَرَفْتُ أَنَّهُ حَدِيثُهُ الَّذِي كَانَ يُحَدِّثُنَا وَهُوَ صَحِيحٌ . [راجع: ٤٤٣٥. أخرجه مسلم: ٢٤٤٤] .

٤٤٣٧ ـ از زُهری، از عُروه بن زُبیر روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در حالت سلامتی می‌گفت: «هرگز روح پیامبری قبض نمی‌شود تا آنکه جایگاه وی در بهشت نموده شود، سپس زنده ماندن به وی تفویض می‌شود یا اختیار داده می‌شود.»

وقتی آن حضرت مریض شد و قبض روحش فرا رسید و سر وی بر ران عایشه بود، بیهوش گشت، چون به هوش آمد، نظر خود را به سوی سقف خانه دوخت و سپس گفت: «بارالها، به سوی رفیق اعلی» گفتم: در جوار ما نمی‌ماند. سپس دانستم که این همان سخن وی است که در وقت صحت خود به ما می‌گفت.

٤٤٣٨ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدٌ : حَدَّثَنَا عَفَّانُ ، عَنْ صَخْرِ بْنِ جُوَيْرِيَةَ ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ الْقَاسِمِ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ دَخَلَ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي بَكْرٍ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَأَنَا مُسْنِدَتُهُ إِلَى صَدْرِي ، وَمَعَ عَبْدِالرَّحْمَنِ سِوَاكٌ رَطْبٌ يَسْتَنُّ بِهِ ، فَأَبَدَّهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَصَرَهُ ، فَأَخَذْتُ السِّوَاكَ

٤٤٣٨ ـ از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) گفت: عبدالرحمن بن ابوبکر نزد پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) آمد و من آن حضرت را بر سینهٔ خود تکیه داده بودم. عبدالرحمن مسواک تر با خود

فَقَصَمْتُهُ، وَنَفَضْتُهُ وَطَيَّبْتُهُ، ثُمَّ دَفَعْتُهُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَاسْتَنَّ بِهِ، فَمَا رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ اسْتَنَّ اسْتِنَانًا قَطُّ أَحْسَنَ مِنْهُ، فَمَا عَدَا أَنْ فَرَغَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ رَفَعَ يَدَهُ أَوْ إِصْبَعَهُ ثُمَّ قَالَ: «فِي الرَّفِيقِ الأَعْلَى». ثَلاثًا، ثُمَّ قَضَى، وَكَانَتْ تَقُولُ: مَاتَ بَيْنَ حَاقِنَتِي وَذَاقِنَتِي. [راجع: ۸۹۰. أخرجه مسلم: ۲۴۴۳].

داشت که دندانهای خویش را مسواک می‌کرد. نظر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بدان افتاد. مسواک را گرفتم و (با جویدن) آن را قطع کردم و با آب نرم کردم و پاک کردم، سپس به پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) دادم. وی با آن مسواک کرد. من پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) را ندیده‌ام که بهتر از آن مسواک کرده باشد. پس از آنکه رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) از مسواک کردن فراغت یافت دست یا انگشت خود را برداشت و سپس گفت: «بارالها، به سوی رفیق اعلی» و سه بار این سخن را تکرار فرمود. عایشه می‌گفت: آن حضرت وفات یافت در حالی که میان سینه و زنخ من بود.[1]

۴۴۳۹ - حَدَّثَنِي حِبَّانُ: أَخْبَرَنَا عَبْدُاللَّهِ: أَخْبَرَنَا يُونُسُ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي عُرْوَةُ: أَنَّ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا أَخْبَرَتْهُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ إِذَا اشْتَكَى نَفَثَ عَلَى نَفْسِهِ بِالْمُعَوِّذَاتِ، وَمَسَحَ عَنْهُ بِيَدِهِ، فَلَمَّا اشْتَكَى وَجَعَهُ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ، طَفِقْتُ أَنْفِثُ عَلَى نَفْسِهِ بِالْمُعَوِّذَاتِ الَّتِي كَانَ يَنْفِثُ، وَأَمْسَحُ بِيَدِ النَّبِيِّ ﷺ عَنْهُ. [انظر: ۵۰۱۶، ۵۷۳۵، ۵۷۵۱. أخرجه مسلم: ۲۱۹۲].

۴۴۳۹ ـ از ابن شهاب (زُهری)، از عُروه روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) به او خبر داده است که: آنگاه که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بیمار شد، مُعَوّذات (سورة الفلق، و النّاس) را می‌خواند و بر خود می‌دمید و دست بر خود می‌کشید. و چون آن درد بیماری که به وفات وی انجامید شدت گرفت، من شروع به خواندن مُعَوذات کردم که آن حضرت می‌دمید و بر وی می‌دمیدم و دست پیامبر را بر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) می‌کشیدم.

۴۴۴۰ - حَدَّثَنَا مُعَلَّى بْنُ أَسَدٍ: حَدَّثَنَا عَبْدُالْعَزِيزِ بْنُ مُخْتَارٍ: حَدَّثَنَا هِشَامُ بْنُ عُرْوَةَ، عَنْ عَبَّادِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ: أَنَّ عَائِشَةَ أَخْبَرَتْهُ: أَنَّهَا سَمِعَتِ النَّبِيَّ ﷺ، وَأَصْغَتْ إِلَيْهِ قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ، وَهُوَ مُسْنِدٌ إِلَيَّ ظَهْرَهُ يَقُولُ: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَأَلْحِقْنِي بِالرَّفِيقِ». [انظر: ۵۶۷۴. أخرجه مسلم: ۲۴۴۴].

۴۴۴۰ ـ از هِشام بن عُروه از عبّاد بن عبدالله بن زُبیر روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) او را خبر داده است که: وی از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شنیده و پیش از آنکه آن حضرت وفات یابد، به وی گوش فرا داده. عایشه گفت:

۱- در بعضی از نسخ بخاری آخر حدیث ۴۴۳۸ چنین است: ماتَ و راسهُ بین حاقنتی و ذاقنتی ـ یعنی کلمه ـ راسه ـ به زیادت آمده است: یعنی آن حضرت مُرد، در حالی که سر وی میان سینه و زنخ من بود.

در حالی که آن حضرت پشت خود را به من تکیه داده بود، می‌گفت: «بارالها، مرا بیامرز و بر من رحمت کن و مرا به رفیق ملحق گردان.»

٤٤٤١ – حَدَّثَنَا الصَّلْتُ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ، عَنْ هِلالٍ الْوَزَّانِ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: قَالَ النَّبِيُّ ﷺ فِي مَرَضِهِ الَّذِي لَمْ يَقُمْ مِنْهُ: «لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ، اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ». قَالَتْ عَائِشَةُ: لَوْلا ذَلِكَ لأُبْرِزَ قَبْرُهُ، خَشِيَ أَنْ يُتَّخَذَ مَسْجِدًا. [راجع: ٤٣٥. أخرجه مسلم: ٥٢٩، عن عائشة، أخرجه مسلم: ٥٣١، عن عائشة وابن عباس باختلاف].

٤٤٤١ ـ از هلال الوزّان، از عُروه بن زُبیر از عایشه(رضی‌الله عنها) روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در همان بیماری که از آن برنخاست، گفت: «خداوند یهود را لعنت کند که قبرهای پیامبران خویش را مسجد گرفتند.»

عایشه گفت: اگر ملاحظهٔ این (سخن آن حضرت) نمی‌بود، قبر آن حضرت را برجسته و نمایان می‌ساختم. ترسید که آن مسجد گرفته شود.[1]

٤٤٤٢ – حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ عُفَيْرٍ قَالَ: حَدَّثَنِي اللَّيْثُ، قَالَ: حَدَّثَنِي عُقَيْلٌ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ: أَخْبَرَنِي عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ بْنِ مَسْعُودٍ: أَنَّ عَائِشَةَ زَوْجَ النَّبِيِّ ﷺ قَالَتْ: لَمَّا ثَقُلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَاشْتَدَّ بِهِ وَجَعُهُ، اسْتَأْذَنَ أَزْوَاجَهُ أَنْ يُمَرَّضَ فِي بَيْتِي، فَأَذِنَّ لَهُ، فَخَرَجَ وَهُوَ بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ تَخُطُّ رِجْلاهُ فِي الأَرْضِ، بَيْنَ عَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَبَيْنَ رَجُلٍ آخَرَ.

قَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ: فَأَخْبَرْتُ عَبْدَ اللَّهِ بِالَّذِي قَالَتْ عَائِشَةُ، فَقَالَ لِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ: هَلْ تَدْرِي مَنِ الرَّجُلُ الآخَرُ الَّذِي لَمْ تُسَمِّ عَائِشَةُ؟ قَالَ: قُلْتُ: لا.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

وَكَانَتْ عَائِشَةُ زَوْجُ النَّبِيِّ ﷺ تُحَدِّثُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمَّا دَخَلَ بَيْتِي وَاشْتَدَّ بِهِ وَجَعُهُ قَالَ: «هَرِيقُوا عَلَيَّ مِنْ سَبْعِ قِرَبٍ، لَمْ تُحْلَلْ أَوْكِيَتُهُنَّ، لَعَلِّي أَعْهَدُ إِلَى النَّاسِ». فَأَجْلَسْنَاهُ فِي مِخْضَبٍ لِحَفْصَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ ﷺ، ثُمَّ طَفِقْنَا نَصُبُّ عَلَيْهِ مِنْ تِلْكَ الْقِرَبِ، حَتَّى طَفِقَ يُشِيرُ

٤٤٤٢ ـ از عُقیل، از ابن شهاب (زُهری)، از عُبیدالله بن عبدالله بن عُتْبه بن مسعود روایت است که عایشه همسر پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) گفت: آنگاه که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) سخت بیمار شد و درد وی شدت گرفت. از همسران خود اجازه خواست که در خانهٔ من پرستاری شود. به وی اجازه دادند. آن حضرت (به سوی خانهٔ من) برآمد در حالی که میان دو مرد بود و پاهای وی، بر زمین کشیده می‌شد. میان عباس بن عبدالمطلّب و مردی دیگر. عُبیدالله گفت: از آنچه عایشه گفت به عبدالله بن عباس خبر دادم. عبدالله بن عباس به من گفت: آیا می‌دانی، از مردی دیگر که عایشه از آن نام نبرده است، کِی بوده است؟ گفتم: نی. ابن عباس گفت: او علی بن ابی طالب است.

۱– در شماره گذاری احادیث در متن عربی اشتباه صورت گرفته چنانکه حدیث ۴۴۴۲ پس از حدیث ۴۴۴۶ آمده است، که در ترجمه شماره گذاری آن اصلاح شد.

إِلَيْنَا بِيَدِه : «أَنْ قَدْ فَعَلْتُنَّ» . قَالَتْ : ثُمَّ خَرَجَ إِلَى النَّاسِ فَصَلَّى بِهِمْ وَخَطَبَهُمْ . [راجع : ١٩٨ . أخرجه مسلم : ٤١٨ . مطولاً وليس فيه ماورد بآخر هذا الحديث] .

و عایشه همسر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) حدیث می‌کرد اینکه: همانا رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)، چون به خانه‌ام درآمدو بیماری وی شدت یافت گفت: «بر من از هفت مشک که سربند آن گشاده نشده باشد آب بریزید، تا شاید مردم را وصیت کنم.»
آن حضرت را در تغاری نشاندیم که متعلق به حَفْصه همسر پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بود و سپس به ریختن آب از آن مشکها بر آن حضرت شروع کردیم تا آنکه وی به ما به اشارهٔ دست خود فهماند که: «انجام دادید.» (بس است)
عایشه گفت: سپس آن حضرت به سوی مردم برآمد و به ایشان نماز گزارد و خطبه خواند.[1]

٤٤٤٣ ، ٤٤٤٤ - و أَخْبَرَنِي عُبَيْدُاللَّه بْنُ عَبْدِاللَّه بْنِ عُتْبَةَ : أَنَّ عَائِشَةَ وَعَبْدَاللَّه بْنَ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالا : لَمَّا نَزَلَ بِرَسُولِ اللَّه ﷺ ، طَفِقَ يَطْرَحُ خَمِيصَةً لَهُ عَلَى وَجْهِه ، فَإِذَا اغْتَمَّ كَشَفَهَا عَنْ وَجْهِه ، وَهُوَ كَذَلِكَ يَقُولُ : «لَعْنَةُ اللَّه عَلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ» . يُحَذِّرُ مَا صَنَعُوا . [راجع : ٤٣٥ ، ٤٣٦ . وأخرجه : ٥٣١ ، عن عائشة وابن عباس ، أخرجه مسلم : ٥٢٩ عن عائشة] .

٤٤٤٣، ٤٤٤٤ ـ ابن شهاب گفت: عُبیدالله بن عبدالله بن عُتبه به من خبر داده است که: عایشه و ابن عباس(رضی‌الله عنه) گفته‌اند: آنگاه که مریضی رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) شدت یافت، چادر را بر روی خود می‌کشید و چون به تنگی نَفَس دچار می‌شد چادر را از روی خود دور می‌کرد و در همان حالت می‌گفت: «لعنت خداوند بر یهود و نصارا باشد که قبرهای پیامبران خویش را مسجد گرفته‌اند.» می‌ترسانید (امت خود را) از آنچه آنها کرده بودند.

٤٤٤٥ - أَخْبَرَنِي عُبَيْدُاللَّه : أَنَّ عَائِشَةَ قَالَتْ : لَقَدْ رَاجَعْتُ رَسُولَ اللَّه ﷺ فِي ذَلِكَ ، وَمَا حَمَلَنِي عَلَى كَثْرَةِ مُرَاجَعَتِه إِلا أَنَّهُ لَمْ يَقَعْ فِي قَلْبِي : أَنْ يُحِبَّ النَّاسُ بَعْدَهُ رَجُلا قَامَ مَقَامَهُ أَبَدًا ، وَلا كُنْتُ أُرَى أَنَّهُ لَنْ يَقُومَ أَحَدٌ مَقَامَهُ إِلا تَشَاءَمَ النَّاسُ بِه ، فَأَرَدْتُ أَنْ يَعْدِلَ ذَلِكَ رَسُولُ

٤٤٤٥ ـ (ابن شهاب به سند سابق) می‌گوید: عُبیدالله مرا خبر داده که عایشه گفت: در این مورد (امامت دادن ابوبکر در وقت مریضی آن حضرت) به رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم)

۱– در شماره گذاری احادیث ۴۴۴۳ و ۴۴۴۴، ترتیب شمار گذاری در متن عربی رعایت نشده بود که در ترجمه ترتیب آن رعایت شده است.

اللَّهِ ﷺ عَنْ أَبِي بَكْرٍ .

رَوَاهُ ابْنُ عُمَرَ وَأَبُو مُوسَى وَابْنُ عَبَّاسٍ رضيَ اللهُ عَنهم، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ . [راجع : ١٩٨ . أخرجه مسلم : ٤١٨ مطولاً] .

مناقشه کردم و این کثرت یادآوری (مناقشه) به خاطر آن بود که این نکته در دلم نرسیده بود که مردم پس از وفات آن حضرت، جانشین وی را برای همیشه دوست می‌دارند و چنین می‌پنداشتم که هرکس به جای وی بایستد، مردم در مورد وی بداندیش خواهند بود. پس خواستم که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از این موضوع (امامت) ابوبکر منصرف شود. روایت کرده است (امر امامت ابوبکر را) ابن عمر، و ابوموسی و ابن عباس رضی‌الله عنهم از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم).

٤٤٤٦ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ قال : حَدَّثَنِي ابْنُ الْهَادِ ، عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ الْقَاسِمِ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ : مَاتَ النَّبِيُّ ﷺ وَإِنَّهُ لَبَيْنَ حَاقِنَتِي وَذَاقِنَتِي ، فَلا أَكْرَهُ شِدَّةَ الْمَوْتِ لأَحَدٍ أَبَدًا بَعْدَ النَّبِيِّ ﷺ . [راجع : ٨٩٠ . أخرجه مسلم : ٢٤٤٣] .

٤٤٤٦ ـ از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) وفات کرد در حالیکه میانه سینهٔ من و زنخ من بود. من هرگز سختی مرگ را پس از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) بر هیچ کس ناخوش ندارم.

٤٤٤٧ - حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ : أَخْبَرَنَا بِشْرُ بْنُ شُعَيْبِ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ قال : حَدَّثَنِي أَبِي ، عَنِ الزُّهْرِيِّ قال : أَخْبَرَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ الأَنْصَارِيُّ ، وَكَانَ كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ أَحَدَ الثَّلاثَةِ الَّذِينَ تِيبَ عَلَيْهِمْ : أَنَّ عَبْدَاللَّهِ بْنَ عَبَّاسٍ أَخْبَرَهُ : أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ﷺ خَرَجَ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي وَجَعِهِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ ، فَقَالَ النَّاسُ : يَا أَبَا الْحَسَنِ ، كَيْفَ أَصْبَحَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ؟ فَقَالَ : أَصْبَحَ بِحَمْدِ اللَّهِ بَارِئًا ، فَأَخَذَ بِيَدِهِ عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ فَقَالَ لَهُ : أَنْتَ وَاللَّهِ بَعْدَ ثَلاثٍ عَبْدُ الْعَصَا ، وَإِنِّي وَاللَّهِ لأُرَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ سَوْفَ يُتَوَفَّى مِنْ وَجَعِهِ هَذَا ، إِنِّي لأَعْرِفُ وُجُوهَ بَنِي عَبْدِالْمُطَّلِبِ عِنْدَ الْمَوْتِ ، اذْهَبْ بِنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلْنَسْأَلْهُ فِيمَنْ هَذَا الأَمْرُ ، إِنْ كَانَ فِينَا عَلِمْنَا ذَلِكَ ، وَإِنْ كَانَ فِي غَيْرِنَا عَلِمْنَاهُ ، فَأَوْصَى بِنَا ، فَقَالَ عَلِيٌّ : إِنَّا

٤٤٤٧ ـ از ابوحمزه روایت است که عبدالله بن کعب بن مالک انصاری مرا خبر داده که زهری گفت: کعب بن مالک یکی از سه کسی بود که ایشان توبه داده شدند که عبدالله بن عباس او را خبر داده است که: علی بن ابی طالب(رضی‌الله عنه) از نزد رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) بیرون آمد و آن در حال مریضی‌ای بود که آن حضرت در آن وفات کرد. مردم گفتند: ای اباالحسن، رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم)، در این بامداد چگونه است؟ گفت: الحمدالله بهبود یافته است.

عبّاس بن عبدالمطلّب دست وی را گرفت و به او گفت: به خدا سوگند که تو پس از

وَاللَّهِ لَئِنْ سَأَلْنَاهَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَمَنَعَنَاهَا لا يُعْطِينَاهَا النَّاسُ بَعْدَهُ، وَإِنِّي وَاللَّهِ لا أَسْأَلُهَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ. [انظر: ٦٢٦٦].

سه روز از کسی دیگر متابعت خواهی کرد و همانا به خدا سوگند که من گمان می‌کنم که سرانجام رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از این درد وفات خواهد کرد. و همانا من چهره‌های اولاد عبدالمطّلب را به هنگام مرگ تشخیص می‌دهم. پس بیا که نزد رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) برویم و در مورد این امر (که چه کسی خلیفه خواهد بود) از وی سؤال کنیم تا اگر (جانشینی) در میان ما باشد آن را بدانیم و اگر در میان غیر ما باشد، آن را بدانیم که به ما وصیت کند. علی گفت: به خدا سوگند که اگر رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) سؤال کنیم و آن حضرت ما را از آن (امر خلافت) منع کند، مردم پس از آن حضرت (خلافت را) به ما نمی‌دهند و من به خدا سوگند که آن را از رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) سؤال نمی‌کنم.

٤٤٤٨ - حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ عُفَيْرٍ قال: حَدَّثَنِي اللَّيْثُ قال: حَدَّثَنِي عُقَيْلٌ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قال: حَدَّثَنِي أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ ﷺ: أَنَّ الْمُسْلِمِينَ بَيْنَا هُمْ فِي صَلاةِ الْفَجْرِ مِنْ يَوْمِ الاثْنَيْنِ، وَأَبُو بَكْرٍ يُصَلِّي لَهُمْ، لَمْ يَفْجَأْهُمْ إِلا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَدْ كَشَفَ سِتْرَ حُجْرَةِ عَائِشَةَ: فَنَظَرَ إِلَيْهِمْ وَهُمْ فِي صُفُوفِ الصَّلاةِ، ثُمَّ تَبَسَّمَ يَضْحَكُ، فَنَكَصَ أَبُو بَكْرٍ عَلَى عَقِبَيْهِ لِيَصِلَ الصَّفَّ، وَظَنَّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يُرِيدُ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الصَّلاةِ.

فَقَالَ أَنَسٌ: وَهَمَّ الْمُسْلِمُونَ أَنْ يَفْتَتِنُوا فِي صَلاتِهِمْ، فَرَحًا بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَأَشَارَ إِلَيْهِمْ بِيَدِهِ رَسُولُ اللَّهِ: «أَنْ أَتِمُّوا صَلاتَكُمْ». ثُمَّ دَخَلَ الْحُجْرَةَ، وَأَرْخَى السِّتْرَ.

[راجع: ٦٨٠. أخرجه مسلم: ٤١٩].

٤٤٤٨ ـ از عُقیل روایت است که ابن شهاب (زُهری) گفت: انس بن مالک(رضی‌الله عنه) گفت: در حالی که مسلمانان در روز دوشنبه در حال گزاردن نماز صبح بودند و ابوبکر به ایشان نماز می‌گزارد ناگاه رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) بر ایشان ظاهر شد و پردهٔ خانهٔ عایشه را بر زد و به سوی آنها نگریست که در صفهای نماز بودند، تبسم کرد و خندید. ابوبکر به عقب برگشت تا به صف (مقتدیان) برسد و گمان برد که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) قصد آن دارد که به نماز بیرون آید. انس گفت: مسلمانان نزدیک بود که در نماز خویش به فتنه افتند (آن را قطع کنند)؛ زیرا از دیدن رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شادمان

شده بودند. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) با دست خود بدیشان اشاره کرد که: «نماز خود را تمام کنید.» و سپس به حُجره درآمد و پرده را فروهشت.

٤٤٤٩ - حَدَّثَني مُحَمَّدُ بْنُ عُبَيْدٍ: حَدَّثَنا عيسَى بْنُ يُونُسَ، عَنْ عُمَرَ بْنِ سَعيدٍ قال: أخْبَرَني ابْنُ أبي مُلَيْكَةَ: أنَّ أبا عَمْرٍو ذَكْوانَ مَوْلَى عائِشَةَ أخْبَرَهُ: أنَّ عائِشَةَ كانَتْ تَقولُ: إنَّ مِنْ نِعَمِ اللهِ عَلَيَّ: أنَّ رَسولَ اللهِ ﷺ تُوُفِّيَ في بَيْتي، وَفي يَوْمي، وَبَيْنَ سَحْري وَنَحْري، وَأنَّ اللهَ جَمَعَ بَيْنَ ريقي وَريقِهِ عِنْدَ مَوْتِهِ: دَخَلَ عَلَيَّ عَبْدُالرَّحْمٰنِ، وَبِيَدِهِ السِّواكُ، وَأنا مُسْنِدَةٌ رَسولَ اللهِ ﷺ، فَرَأيْتُهُ يَنْظُرُ إلَيْهِ، وَعَرَفْتُ أنَّهُ يُحِبُّ السِّواكَ، فَقُلْتُ: آخُذُهُ لَكَ؟ فَأشارَ بِرَأسِهِ: «أنْ نَعَمْ». فَتَناوَلْتُهُ، فَاشْتَدَّ عَلَيْهِ، وَقُلْتُ: أُلَيِّنُهُ لَكَ؟ فَأشارَ بِرَأسِهِ: «أنْ نَعَمْ». فَلَيَّنْتُهُ، فَأمَرَّهُ، وَبَيْنَ يَدَيْهِ رَكْوَةٌ أوْ عُلْبَةٌ - يَشُكُّ عُمَرُ - فيها ماءٌ، فَجَعَلَ يُدْخِلُ يَدَيْهِ في الماءِ فَيَمْسَحُ بِهِما وَجْهَهُ، يَقولُ: «لا إلٰهَ إلّا اللهُ، إنَّ لِلْمَوْتِ سَكَراتٍ». ثُمَّ نَصَبَ يَدَهُ، فَجَعَلَ يَقولُ: «اللّهُمَّ في الرَّفيقِ الأعْلَى». حَتّى قُبِضَ وَمالَتْ يَدُهُ. [راجع: ٨٩٠. أخرجه مسلم: ٢٤٤٣].

٤٤٤٩ ـ از عُمر بن سعید، از ابن ابی مُلکیه روایت است که ابوعَمرو ذَکوان مولی عایشه به او خبر داده است: همانا عایشه می‌گفت: این از نعمتهای خدا است که بر من ارزانی داشته که: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در خانهٔ من و در روز نوبت من و میان سینه و گردن من وفات کرده است و خداوند به هنگام مرگ وی آب دهان من و آب دهان او را یکجا کرد: عبدالرحمن (برادرم) نزدم آمد و در دستش مسواک بود و من در حالتی بودم که رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) به من تکیه کرده بود. آن حضرت را دیدم که به سوی مسواک می‌نگرد و دانستم که مسواک کردن را دوست می‌دارد. به آن حضرت گفتم: مسواک را برای تو بگیرم؟ با سر خود اشارت کرد که: «آری» آن را برایش پیش کردم. مسواک بر آن حضرت سختی کرد. گفتم: آن را برایت نرم بسازم. با سر خود اشاره کرد که «آری» مسواک را نرم کردم و آن حضرت مسواک را (بر دندانهای خود) گذراند. در پیش روی آن حضرت ظرفی بود (رکْوَه یا عُلْبه) عمر (راوی) شک کرده است. و در آن ظرف آب بود. آن حضرت هر دو دست را در آب داخل می‌کرد و آن را بر روی خود می‌مالید و می‌گفت: «لا اله الا الله، مرگ را شدت و سختی‌هایی دارد) سپس دست خود را بلند کرد و آغاز کرد که می‌گفت: «بارالها، به

سوی رفیق اعلی.» تا آنکه روح وی قبض شد و دست وی فرود آمد.

٤٤٥٠ - حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ قَالَ: حَدَّثَنِي سُلَيْمَانُ بْنُ بِلَالٍ: حَدَّثَنَا هِشَامُ بْنُ عُرْوَةَ: أَخْبَرَنِي أَبِي، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ يَسْأَلُ فِي مَرَضِهِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ، يَقُولُ: «أَيْنَ أَنَا غَدًا، أَيْنَ أَنَا غَدًا». يُرِيدُ يَوْمَ عَائِشَةَ، فَأَذِنَ لَهُ أَزْوَاجُهُ يَكُونُ حَيْثُ شَاءَ، فَكَانَ فِي بَيْتِ عَائِشَةَ حَتَّى مَاتَ عِنْدَهَا، قَالَتْ عَائِشَةُ: فَمَاتَ فِي الْيَوْمِ الَّذِي كَانَ يَدُورُ عَلَيَّ فِيهِ فِي بَيْتِي، فَقَبَضَهُ اللَّهُ وَإِنَّ رَأْسَهُ لَبَيْنَ نَحْرِي وَسَحْرِي، وَخَالَطَ رِيقُهُ رِيقِي، ثُمَّ قَالَتْ: دَخَلَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ ابْنُ أَبِي بَكْرٍ، وَمَعَهُ سِوَاكٌ يَسْتَنُّ بِهِ، فَنَظَرَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَقُلْتُ لَهُ: أَعْطِنِي هَذَا السِّوَاكَ يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ، فَأَعْطَانِيهِ، فَقَضِمْتُهُ، ثُمَّ مَضَغْتُهُ، فَأَعْطَيْتُهُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَاسْتَنَّ بِهِ، وَهُوَ مُسْتَنِدٌ إِلَى صَدْرِي. [راجع: ۸۹۰. أخرجه مسلم: ۲۴۴۳].

٤٤٥٠ - از هِشام بن عُروه، از عُروه روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) گفت: رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) در همان مرضی که در آن وفات کرد می‌پرسید و می‌گفت: «فردا کجا خواهم بود؟ فردا کجا خواهم بود؟» نوبت روز عایشه را مراد می‌داشت. همسران وی به او اجازه دادند تا هرجا که می‌خواهد همانجا باشد و آن حضرت در خانهٔ عایشه بود تا آنکه نزد وی وفات کرد.

عایشه گفت: آن حضرت در همان روزی که نوبت آمدن در خانهٔ من بود، وفات کرد و خداوند روح او را گرفت در حالی که سر وی میان گردن و سینه‌ام بود و آب دهان وی با آب دهان من آمیخته شد.

سپس عایشه گفت: عبدالرحمن ابن ابی بکر درآمد و با وی مسواکی بود که بدان مسواک می‌کرد. رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) به سوی مسواک نگریست. به عبدالرحمن گفتم: ای عبدالرحمن این مسواک را به من بده. وی آن را به من داد. من آن را قطع کردم و جویدم و به رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) دادم که با آن مسواک کرد در حالی که بر سینه‌ام تکیه کرده بود.

٤٤٥١ - حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ: حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ، عَنْ أَيُّوبَ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: تُوُفِّيَ النَّبِيُّ ﷺ فِي بَيْتِي وَفِي يَوْمِي، وَبَيْنَ سَحْرِي وَنَحْرِي، وَكَانَتْ إِحْدَانَا تُعَوِّذُهُ بِدُعَاءٍ إِذَا مَرِضَ، فَذَهَبْتُ أُعَوِّذُهُ، فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: «فِي

٤٤٥١ - از ایّوب، از ابو مُلکیه روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) در خانهٔ من و در روز نوبت من و میان سینه و گردن من وفات کرد. و یکی از ما (همسران وی) هنگامی که آن حضرت مریض

الرَّفِيقَ الأَعْلَى ، فِي الرَّفِيقِ الأَعْلَى » . وَمَرَّ عَبْدُالرَّحْمَنِ ابْنُ أَبِي بَكْرٍ ، وَفِي يَدِهِ جَرِيدَةٌ رَطْبَةٌ ، فَنَظَرَ إِلَيْهِ النَّبِيُّ ﷺ ، فَظَنَنْتُ أَنَّ لَهُ بِهَا حَاجَةً ، فَأَخَذْتُهَا ، فَمَضَغْتُ رَأْسَهَا ، وَنَفَضْتُهَا ، فَدَفَعْتُهَا إِلَيْهِ ، فَاسْتَنَّ بِهَا كَأَحْسَنِ مَا كَانَ مُسْتَنًّا ، ثُمَّ نَاوَلَنِيهَا ، فَسَقَطَتْ يَدُهُ ، أَوْ : سَقَطَتْ مِنْ يَدِهِ ، فَجَمَعَ اللَّهُ بَيْنَ رِيقِي وَرِيقِهِ فِي آخِرِ يَوْمٍ مِنَ الدُّنْيَا وَأَوَّلِ يَوْمٍ مِنَ الآخِرَةِ . [راجع : ۸۹۰ ، وانظر في الأدب باب ۱۱۸ . أخرجه مسلم : ۲٤٤۳ ، مختصراً] .

می‌شد برای سلامتی وی دعا می‌خواند و من به خواندن دعا شروع کردم. آن حضرت سر خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «به سوی رفیق اعلی، به سوی رفیق اعلی» عبدالرحمن بن ابی بکر گذشت و در دست وی شاخهٔ تر بود. پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) به سوی آن نگریست، من گمان کردم که آن حضرت بدان نیاز دارد (تا مسواک کند) آن شاخه را گرفتم و سر آن را جویدم و (برگ و بار آن را) افشاندم و به آن حضرت دادم. با آن مسواک کرد و به بهترین حالتی که مسواک می‌کرد، سپس آن را به من داد. دست وی فرو افتاد. یا از دست وی افتاد. پس خداوند در آخر روز دنیا و اول روز آخرت میان آب دهان من و آب دهان وی جمع کرد.

٤٤٥٢ ، ٤٤٥٣ – حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ عُقَيْلٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي أَبُو سَلَمَةَ : أَنَّ عَائِشَةَ أَخْبَرَتْهُ : أَنَّ أَبَا بَكْرٍ ﷺ أَقْبَلَ عَلَى فَرَسٍ مِنْ مَسْكَنِهِ بِالسُّنُحِ ، حَتَّى نَزَلَ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ ، فَلَمْ يُكَلِّمِ النَّاسَ حَتَّى دَخَلَ عَلَى عَائِشَةَ ، فَتَيَمَّمَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ مُغَشًّى بِثَوْبِ حِبَرَةٍ ، فَكَشَفَ عَنْ وَجْهِهِ ثُمَّ أَكَبَّ عَلَيْهِ فَقَبَّلَهُ وَبَكَى ، ثُمَّ قَالَ : بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي ، وَاللَّهِ لَا يَجْمَعُ اللَّهُ عَلَيْكَ مَوْتَتَيْنِ ، أَمَّا الْمَوْتَةُ الَّتِي كُتِبَتْ عَلَيْكَ فَقَدْ مُتَّهَا . [راجع : ۱۲٤۱، ۱۲٤۲].

٤٤٥٢، ٤٤٥٣ ـ از عُقیل، از ابن شهاب، از ابوسَلَمه روایت است که عایشه به او گفته است: ابوبکر، سوار بر اسپ از محل اقامت خود در سُنح آمد و فرود آمد و به مسجد درآمد. وی با مردم سخن نگفت تا آنکه نزد عایشه آمد و قصد دیدار رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را کرد، در حالی که آن حضرت با جامهٔ حِبره پوشیده شده بود. وی جامه را از روی آن حضرت برداشت، سپس خودش را بر روی وی افکند و او را بوسید و گریست. سپس گفت: پدر و مادرم فدایت باد. خداوند دو مرگ را بر تو جمع نمی‌کند، اما مرگی که بر تو رقم زده شده بود، تو را دریافت.

٤٤٥٤ – قَالَ الزُّهْرِيُّ : وَحَدَّثَنِي أَبُو سَلَمَةَ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ : أَنَّ أَبَا بَكْرٍ خَرَجَ وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ

٤٤٥٤ ـ زُهری (به سند حدیث فوق الذکر) گفت: ابوسلمه از عبدالله بن عباس روایت کرده

يُكَلِّمُ النَّاسَ ، فَقَالَ : اجْلِسْ يَا عُمَرُ ، فَأَبَى عُمَرُ أَنْ يَجْلِسَ ، فَأَقْبَلَ النَّاسُ إِلَيْهِ وَتَرَكُوا عُمَرَ ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : أَمَّا بَعْدُ ، فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا ﷺ فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ ، وَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ حَيٌّ لا يَمُوتُ . قَالَ اللَّهُ : ﴿ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ - إِلَى قَوْلِهِ - الشَّاكِرِينَ ﴾ . وَقَالَ : وَاللَّهِ لَكَأَنَّ النَّاسَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ هَذِهِ الآيَةَ حَتَّى تَلاهَا أَبُو بَكْرٍ ، فَتَلَقَّاهَا مِنْهُ النَّاسُ كُلُّهُمْ ، فَمَا أَسْمَعُ بَشَرًا مِنَ النَّاسِ إِلا يَتْلُوهَا .

فَأَخْبَرَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ : أَنَّ عُمَرَ قَالَ : وَاللَّهِ مَا هُوَ إِلا أَنْ سَمِعْتُ أَبَا بَكْرٍ تَلاهَا فَعَقِرْتُ ، حَتَّى مَا تُقِلُّنِي رِجْلايَ ، وَحَتَّى أَهْوَيْتُ إِلَى الأَرْضِ حِينَ سَمِعْتُهُ تَلاهَا ، عَلِمْتُ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَدْ مَاتَ . [راجع : ١٢٤٢] .

که: ابوبکر (از الحجرهٔ عایشه) برآمد در حالی که عمر بن خطّاب با مردم سخن می‌گفت: به عمر گفت: بنشین ای عمر. عمر از نشستن ابا ورزید. مردم به ابوبکر روی آوردند و عمر را ترک کردند. ابوبکر گفت: اما بعدُ، اگر کسی از شما محمد(صلی‌الله علیه وسلم) را می‌پرستید به تحقیق که محمد مرده است و کسی از شما که خداوند را می‌پرستید به تحقیق که خداوند زنده است نمی‌میرد. خداوند می‌گوید: «و محمد، جز فرستاده‌ای که پیش از او (هم) پیامبرانی (آمده و گذشتند نیست آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیدهٔ خود برمی گردید. و هرکس از عقیدهٔ خود باز گردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد. (آل عمران: ۱٤٤)

ابن عباس گفت: به خدا سوگند. گویا مردم ندانسته بودند که خداوند این آیه را نازل کرده است تا آنکه ابوبکر آن را خواند و تمام مردم آن را از وی گرفتند و (سپس) از هرکسی می‌شنیدم که همین آیه را می‌خواند.

٤٤٥٥ ، ٤٤٥٦ ، ٤٤٥٧ - حَدَّثَنِي عَبْدُاللَّهِ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ : حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ ، عَنْ سُفْيَانَ ، عَنْ مُوسَى ابْنِ أَبِي عَائِشَةَ ، عَنْ عُبَيْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ ، عَنْ عَائِشَةَ وَابْنِ عَبَّاسٍ : أَنَّ أَبَا بَكْرٍ ﷺ قَبَّلَ النَّبِيَّ ﷺ بَعْدَ مَوْتِهِ . [راجع : ١٢٤١ ، ١٢٤٢ ، وانظر : ٥٧٠٩] .

٤٤٥٥، ٤٤٥٦، ٤٤٥٧ ـ از عُبیدالله بن عبدالله بن عُتبه روایت است که عایشه و ابن عباس گفته‌اند: ابوبکر(رضی‌الله عنه)، پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را پس از مرگ وی بوسید.

٤٤٥٨ - حَدَّثَنَا عَلِيٌّ : حَدَّثَنَا يَحْيَى ، وَزَادَ قَالَتْ عَائِشَةُ : لَدَدْنَاهُ فِي مَرَضِهِ ، فَجَعَلَ يُشِيرُ إِلَيْنَا : أَنْ لا تَلُدُّونِي ، فَقُلْنَا : كَرَاهِيَةُ الْمَرِيضِ لِلدَّوَاءِ ، فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ : « أَلَمْ أَنْهَكُمْ أَنْ تَلُدُّونِي » . قُلْنَا : كَرَاهِيَةُ الْمَرِيضِ لِلدَّوَاءِ . فَقَالَ : « لا يَبْقَى

٤٤٥٨ ـ از علی، از یَحْیی (به سند عبدالله بن ابی شُیبه (در حدیث فوق) روایت است که گفت: عایشه افزود: در اثنای مریضی آن حضرت، در دهان وی دارو کردیم، آن حضرت

أَحَدٌ فِي الْبَيْتِ إِلا لُدَّ وَأَنَا أَنْظُرُ إِلا الْعَبَّاسَ ، فَإِنَّهُ لَمْ يَشْهَدْكُمْ».

رَوَاهُ ابْنُ أَبِي الزِّنَادِ ، عَنْ هِشَامٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ عَائِشَةَ ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ . [انظر : ٥٧١٢ ، ٦٨٨٦ ، ٦٨٩٧ ، أخرجه مسلم : ٢٢١٣] .

به ما اشارت می‌کرد که در دهانم دارو نکنید. ما گفتیم که (این اشارت وی) به خاطر خوش نداشتن مریض نسبت به دارو می‌باشد. چون آن حضرت به هوش آمد گفت: «آیا شما را منع نکرده بودم که دارو در دهان من نریزید.» ما گفتیم (تصور ما بر این بود که آن اشارت به خاطر خوش نداشتن مریض نسبت به دارو می‌باشد. فرمود: «هیچ کس در خانه نماند مگر اینکه دارو در دهانش ریخته شود و من به وی می‌نگرم به جز از عبّاس، زیرا او شما را ندیده است.» (که دارو به من دادید.)

این حدیث را ابن ابی‌الزّناد، از هشام، از پدرش، از عایشه، از پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) روایت کرده است.

٤٤٥٩ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ : أَخْبَرَنَا أَزْهَرُ : أَخْبَرَنَا ابْنُ عَوْنٍ ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ ، عَنِ الأَسْوَدِ قَالَ : ذُكِرَ عِنْدَ عَائِشَةَ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَوْصَى إِلَى عَلِيٍّ ، فَقَالَتْ : مَنْ قَالَهُ ، لَقَدْ رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ وَإِنِّي لَمُسْنِدَتُهُ إِلَى صَدْرِي ، فَدَعَا بِالطَّسْتِ ، فَانْخَنَثَ ، فَمَاتَ ، فَمَا شَعَرْتُ ، فَكَيْفَ أَوْصَى إِلَى عَلِيٍّ ؟ . [راجع : ٢٧٤١ ، أخرجه مسلم : ١٦٣٦] .

٤٤٥٩ ـ از ابن عَون، از ابراهیم روایت است که اسود گفت: در نزد عایشه یاد شد که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) (امر خلافت را) به علی وصیت کرده است. گفت: این را کی گفته است، من پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) را دیدم و سینهٔ من تکیه‌گاه وی بود، آن حضرت طشتی طلبید و سپس به یک طرف خمیده شد و وفات کرد و من آگاه نشدم. پس چگونه به علی وصیت کرده است؟

٤٤٦٠ - حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ : حَدَّثَنَا مَالِكُ بْنُ مِغْوَلٍ ، عَنْ طَلْحَةَ قَالَ : سَأَلْتُ عَبْدَاللّهِ بْنَ أَبِي أَوْفَى رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمَا : أَوْصَى النَّبِيُّ ﷺ ؟ فَقَالَ : لا ، فَقُلْتُ : كَيْفَ كُتِبَ عَلَى النَّاسِ الْوَصِيَّةُ ، أَوْ أُمِرُوا بِهَا ؟ قَالَ : أَوْصَى بِكِتَابِ اللّهِ . [راجع : ٢٧٤٠ . أخرجه مسلم : ١٦٣٤]

٤٤٦٠ ـ از مالک بن مِغوَل روایت است که طلحه گفت: از عبدالله بن ابی اَوْفی(رضی‌الله عنهما) سؤال کردم: آیا پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) وصیت کرده است؟ گفت: نی. گفتم: پس چگونه موضوع وصیت کردن بر مردم لازم گردانیده شد. یا بدان مأمور شده‌اند؟ گفت: آن حضرت به (اجرای احکام) کتاب

خدا وصیت کرده است.

٤٤٦١ – حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ : حَدَّثَنَا أَبُو الأَحْوَصِ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ ، عَنْ عَمْرِو بْنِ الْحَارِثِ قَالَ : مَا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا ، وَلَا عَبْدًا وَلَا أَمَةً ، إِلَّا بَغْلَتَهُ الْبَيْضَاءَ الَّتِي كَانَ يَرْكَبُهَا ، وَسِلَاحَهُ ، وَأَرْضًا جَعَلَهَا لِابْنِ السَّبِيلِ صَدَقَةً . [راجع : ٢٧٣٩] .

٤٤٦١ ـ از ابواسحاق روایت است که عَمرو بن حارث گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) از خود دینار و درهم و غلام و کنیزی به جا نگذاشت، به جز استر (قاطر) سفیدی که بر آن سوار می‌شد و سلاح وی و زمینی که برای مسافران نیازمند به صدقه گذاشته بود.

٤٤٦٢ – حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ : حَدَّثَنَا حَمَّادٌ ، عَنْ ثَابِتٍ ، عَنْ أَنَسٍ قَالَ : لَمَّا ثَقُلَ النَّبِيُّ ﷺ جَعَلَ يَتَغَشَّاهُ ، فَقَالَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَام : وَا كَرْبَ أَبَاهُ ، فَقَالَ لَهَا : «لَيْسَ عَلَى أَبِيكِ كَرْبٌ بَعْدَ الْيَوْمِ» . فَلَمَّا مَاتَ قَالَتْ : يَا أَبَتَاهُ ، أَجَابَ رَبًّا دَعَاهُ ، يَا أَبَتَاهْ ، مَنْ جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ مَأْوَاهُ ، يَا أَبَتَاهْ ، إِلَى جِبْرِيلَ نَنْعَاهْ . فَلَمَّا دُفِنَ قَالَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَام : يَا أَنَسُ ، أَطَابَتْ أَنْفُسُكُمْ أَنْ تَحْثُوا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ التُّرَابَ .

٤٤٦٢ ـ از حمّاد، از ثابت روایت است که انس گفت: آنگاه که بیماری پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) شدت یافت، بیهوش شد. فاطمه علیها السلام گفت: وای بر این درد و رنج پدر، آن حضرت به وی گفت: «پس از امروز بر پدرت درد و رنجی نیست.» چون آن حضرت وفات کرد، فاطمه گفت: ای پدر کسی که اجابت کرد پروردگاری را که او را فراخواند. ای پدر، کسی که بهشت فردوس جایگاه وی است، ای پدر، خبر مرگ تو را به جبرئیل می‌رسانیم.

هنگامی که آن حضرت به خاک سپرده شد فاطمه علیها السلام گفت: ای انس، آیا خوش و راضی شدید که بر رسول‌الله صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) خاک بریزید.

٨٤ – باب : آخِرِ مَا تَكَلَّمَ بِهِ النَّبِيُّ ﷺ

باب ـ ۸۴ آخرین سخنی که پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) بر زبان راند.

٤٤٦٣ – حَدَّثَنَا بِشْرُ بْنُ مُحَمَّدٍ : حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ : قَالَ يُونُسُ : قَالَ الزُّهْرِيُّ : أَخْبَرَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ فِي رِجَالٍ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ : أَنَّ عَائِشَةَ قَالَتْ : كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يَقُولُ وَهُوَ صَحِيحٌ : «إِنَّهُ لَمْ يُقْبَضْ نَبِيٌّ حَتَّى يَرَى مَقْعَدَهُ مِنَ الْجَنَّةِ ، ثُمَّ يُخَيَّرَ» . فَلَمَّا نَزَلَ بِهِ ، وَرَأْسُهُ عَلَى

٤٤٦٣ ـ از زُهری روایت است که گفت: سعید بن مُسیَّب در حضور مردانی از اهل علم مرا خبر داد که: عایشه گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در حالی که صحت داشت، می‌فرمود: «روح پیامبری قبض نمی‌شود تا آنکه جایگاه

فَخذي ، غُشيَ عَلَيْه ، ثُمَّ أَفَاقَ فَأَشْخَصَ بَصَرَهُ إِلَى سَقْف الْبَيْت ، ثُمَّ قال : « اللَّهُمَّ الرَّفِيقَ الأَعْلَى » . فَقُلْتُ : إِذًا لا يَخْتَارُنَا ، وَعَرَفْتُ أَنَّهُ الْحَدِيثُ الَّذِي كَانَ يُحَدِّثُنَا وَهُوَ صَحِيحٌ ، قَالَتْ : فَكَانَتْ آخِرَ كَلِمَةٍ تَكَلَّمَ بِهَا : « اللَّهُمَّ الرَّفِيقَ الأَعْلَى » . [راجع : ٤٤٣٥ . أخرجه مسلم : ٢٤٤٤] .

٨٥ - باب : وَفَاةِ النَّبِيِّ ﷺ

٤٤٦٤ ، ٤٤٦٥ - حَدَّثَنَا أَبُو نُعَيْمٍ : حَدَّثَنَا شَيْبَانُ ، عَنْ يَحْيَى ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ ، عَنْ عَائِشَةَ وَابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ : أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَبِثَ بِمَكَّةَ عَشْرَ سِنِينَ يُنْزَلُ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ ، وَبِالْمَدِينَةِ عَشْرًا . [انظر : ٤٩٧٨ ، أخرجه مسلم : ٢٣٥١] .

٤٤٦٦ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللَّهِ بْنُ يُوسُفَ : حَدَّثَنَا اللَّيْثُ ، عَنْ عُقَيْلٍ ، عَنِ ابْنِ شِهَابٍ ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ تُوُفِّيَ وَهُوَ ابْنُ ثَلاثٍ وَسِتِّينَ . قال ابْنُ شِهَابٍ : وَأَخْبَرَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ مِثْلَهُ . [راجع : ٣٥٣٦ . أخرجه مسلم : ٢٣٤٩] .

وی در بهشت به وی نموده شود، سپس (در ماندن به دنیا و رفتن از آن) به وی اختیار داده می‌شود. آنگاه که مرگ وی فرا رسید و سرشان بر ران من بود، بیهوش گشت، سپس به هوش آمد و نظر خود را به سقف خانه دوخت، سپس گفت: «بارالها، به سوی رفیق اعلی» با خود گفتم: حالا ما را اختیار نمی‌کند (رفتن از دنیا را اختیار کرد) و دانستم که آن، همان سخنی بود که در حالت صحت به ما می‌گفت. عایشه گفت: آخرین سخنی که بر زبان راند، این بود: «بارالها، به سوی رفیق اعلی.»

باب ـ ۸۵ وفات پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)

٤٤٦٤، ٤٤٦٥ ـ از ابوسَلَمه روایت است که عایشه و ابن عباس رضی‌الله عنهم گفته‌اند: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) ده سال در مکه ایستاد که قرآن بر وی نازل می‌شد و ده سال هم در مدینه بود.[1]

٤٤٦٦ ـ از ابن شهاب، از عُروه بن زُبیر روایت است که عایشه(رضی‌الله عنها) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) وفات کرد در حالی که شصت و سه ساله بود.[2] ابن شهاب گفت: سعید بن مُسَیّب به مثل این حدیث به من گفته است.

۱– به صحت پیوسته که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) پس از بعثت سیزده سال در مکه بوده است. جواب گفته‌اند که عادت محاسبان عرب این است که کسور را ذکر نمی‌کنند.

۲– قسطلانی گفته که اکثر مردم برآنند که عمر آن حضرت شصت و پنج سال بوده. تخریج کرده این روایت را مُسلم از طریق عمار بن ابی عامر از ابن عباس و مانند آن. (تیسیر القاری)

٨٦ - باب :

٤٤٦٧ - حَدَّثَنَا قَبِيصَةُ : حَدَّثَنَا سُفْيَانُ ، عَنِ الأَعْمَشِ ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ ، عَنِ الأَسْوَدِ ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ : تُوُفِّيَ النَّبِيُّ ﷺ وَدِرْعُهُ مَرْهُونَةٌ عِنْدَ يَهُودِيٍّ بِثَلَاثِينَ . يعني صاعاً من شعير . [راجع : ٢٠٦٨ . أخرجه مسلم: ١٦٠٣ ، بدون ذكر ، ثلاثين صاعاً من شعير] .

٤٤٦٨ - حَدَّثَنَا أَبُو عَاصِمٍ الضَّحَّاكُ بْنُ مَخْلَدٍ ، عَنِ الْفُضَيْلِ بْنِ سُلَيْمَانَ : حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ ، عَنْ سَالِمٍ ، عَنْ أَبِيهِ : اسْتَعْمَلَ النَّبِيُّ ﷺ أُسَامَةَ ، فَقَالُوا فِيهِ ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ « قَدْ بَلَغَنِي أَنَّكُمْ قُلْتُمْ فِي أُسَامَةَ ، وَإِنَّهُ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ » . [راجع : ٣٧٣٠ . أخرجه مسلم : ٢٤٢٦ مطولاً] .

٤٤٦٩ - حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ : حَدَّثَنَا مَالِكٌ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ ابْنِ دِينَارٍ ، عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بَعَثَ بَعْثًا ، وَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ أُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ ، فَطَعَنَ النَّاسُ فِي إِمَارَتِهِ ، فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ : « إِنْ تَطْعَنُوا فِي إِمَارَتِهِ فَقَدْ كُنْتُمْ تَطْعَنُونَ فِي إِمَارَةِ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ ، وَايْمُ اللَّهِ إِنْ كَانَ لَخَلِيقًا لِلإِمَارَةِ ، وَإِنْ كَانَ لَمِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ ، وَإِنَّ هَذَا لَمِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ بَعْدَهُ » . [راجع: ٣٧٣٠ . أخرجه مسلم : ٢٤٢٦] .

باب ـ ۸۶

٤٤٦٧ ـ از ابراهیم، از اسود روایت است که عایشه (رضی‌الله عنها) گفت: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) وفات کرد در حالی که زره وی نزد یهودی‌ای در برابر سی صاع جو گرو بود.

باب ـ ۸۷

فرستادن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) اُسامه بن زید(رضی‌الله عنهما) را به هنگام بیماری‌ای که در آن وفات کرد.

٤٤٦٨ ـ از موسی بن عُقْبه، از سالم، از پدرش روایت است که گفت: پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم)، اُسامه را امیر گردانید (تا به سوریه اعزام شود). مردم در مورد وی گفتگو کردند (که خردسالی را امیر گردانیده است) پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) فرمود: «آنچه در مورد اُسامه گفته‌اید، به من رسیده است، و به تحقیق که وی دوست داشتنی‌ترین مردم نزد من می‌باشد.»

٤٤٦٩ ـ از مالک، از عبدالله ابن دینار روایت است که عبدالله بن عمر(رضی‌الله عنهما) گفت: رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) لشکری فرستاد و اُسامه بن زید را بر آن امیر گردانید. مردم در امارت وی طعنه زدند. رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) ایستاد و گفت: «اگر شما در امیر بودن وی طعنه می‌زنید، در امیر بودن پدر وی قبل از این نیز طعنه می‌زدید و به خدا سوگند که وی سزاوار امارت بود و او (زید) از دوست داشتنی‌ترین مردم نزد من بود و این (اُسامه) نیز پس از وی دوست داشتنی‌ترین مردم نزد

من است.»[۱]

۸۸ - باب :

٤٤٧٠ - حَدَّثَنَا أَصْبَغُ قَالَ : أَخْبَرَنِي ابْنُ وَهْبٍ قَالَ : أَخْبَرَنِي عَمْرُو بْنُ الْحَارِثِ ، عَنِ ابْنِ أَبِي حَبِيبٍ ، عَنْ أَبِي الْخَيْرِ ، عَنِ الصُّنَابِحِيِّ أَنَّهُ قَالَ لَهُ : مَتَى هَاجَرْتَ ؟ قَالَ : خَرَجْنَا مِنَ الْيَمَنِ مُهَاجِرِينَ ، فَقَدِمْنَا الْجُحْفَةَ ، فَأَقْبَلَ رَاكِبٌ فَقُلْتُ لَهُ : الْخَبَرَ ؟ فَقَالَ : دَفَنَّا النَّبِيَّ ﷺ مُنْذُ خَمْسٍ ، قُلْتُ : هَلْ سَمِعْتَ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ شَيْئًا ؟ قَالَ : نَعَمْ ، أَخْبَرَنِي بِلَالٌ مُؤَذِّنُ النَّبِيِّ ﷺ : أَنَّهُ فِي السَّبْعِ فِي الْعَشْرِ الْأَوَاخِرِ .

باب ـ ۸۸

٤٤٧٠ ـ از ابن ابی حبیب روایت است که ابوالخَیر گفت: که وی به صُنابِحی گفت: کی هجرت کردی؟ گفت: ما به حالت مهاجر از یمن بیرون آمدیم و به جُحفه رسیدیم. سواری آمد و به او گفتم: چه خبر است؟ گفت: پنج روز می‌شود که پیامبر صلی‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) را دفن کردیم.

به صَنابحی گفتم: در مورد شب قدر چیزی شنیده‌ای؟ گفت: آری، بلال مؤذن پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) مرا خبر داده است که: آن در یکی از هفت شب دهۀ آخر (رمضان) است.

۸۹- باب : كَمْ غَزَا النَّبِيُّ ﷺ

٤٤٧١ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللهِ بْنُ رَجَاءٍ : حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ : سَأَلْتُ زَيْدَ بْنَ أَرْقَمَ ﷺ ، كَمْ غَزَوْتَ مَعَ رَسُولِ اللهِ ﷺ ؟ قَالَ : سَبْعَ عَشْرَةَ ، قُلْتُ : كَمْ غَزَا النَّبِيُّ ﷺ ؟ قَالَ : تِسْعَ عَشْرَةَ . [راجع : ۳۹٤۹ . أخرجه مسلم : ۱۲٥٤ ، مطولاً ، وفي الجهاد «٤٣» (١)] .

باب ـ ۸۹ پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) در چند غزوه شرکت کرده است.

٤٤٧١ ـ از اسرائیل، از ابواسحاق روایت است که گفت: از زید بن ارقم(رضی‌الله عنه) پرسیدم که: در چند غزوه به همراهی رسول‌الله(صلی‌الله علیه وسلم) شرکت کردی؟ گفت: در هفده

۱- این واقعه در روز شنبه دهم ربیع الاول سال یازدهم هجرت روایت شده است. آن حضرت پس از این خطبه از منبر فرود آمد و به خانه رفت. چون مسلمانان تغییر مزاج آن حضرت و شدت بیماری وی را دریافتند. به اُسامه خبر دادند. اُسامه زمانی آمد که آن حضرت قدرت تکلم نداشت و فقط دست به سوی آسمان کرد و بر روی اُسامه نهاد. اُسامه گفت: دانستم که آن حضرت به حق من دعا کرد. وی واپس به لشکرگاه خود رفت و لشکر را امر کرد که حرکت کنند. لشکر در حال حرکت بود که خبر رسید که پیامبر(صلی‌الله علیه وسلم) وفات کرده است. اُسامه باز آمد و با ابوبکر(رضی‌الله عنه) بیعت کرد و وی لشکر اُسامه را مجهز کرد و از اُسامه خواست که به عمر بن خطاب اجازه بدهد که از لشکر جدا شود و نزد وی بماند و اُسامه اجازه داد. (تیسیر القاری)

غزوه، گفتم: پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) چند غزوه کرده است؟ گفت: نوزده غزوه.

٤٤٧٢ - حَدَّثَنَا عَبْدُاللهِ بْنُ رَجَاء : حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ : حَدَّثَنَا الْبَرَاءُ ﷺ قَالَ : غَزَوْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ خَمْسَ عَشْرَةَ .

٤٤٧٢ ـ از اسرائیل، از ابواسحاق روایت است که براء (رضی‌الله عنه) گفت: در پانزده غزوه به همراهی پیامبر (صلی‌الله علیه وسلم) شرکت کردم.

٤٤٧٣ - حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ حَنْبَلِ بْنِ هِلَالٍ : حَدَّثَنَا مُعْتَمِرُ بْنُ سُلَيْمَانَ ، عَنْ كَهْمَسٍ ، عَنِ ابْنِ بُرَيْدَةَ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : غَزَا مَعَ رَسُولِ اللهِ ﷺ سِتَّ عَشْرَةَ غَزْوَةً . [أخرجه مسلم : ١٨١٤]

٤٤٧٣ ـ از ابن بُریده، از پدرش روایت است که گفت: وی در شانزده غزوه به همراهی رسول‌الله (صلی‌الله علیه وسلم) شرکت کرده است.

پایان ترجمهٔ جلد چهارم صحیح البخاری: تاریخ یک شنبه ۳۱ جولای ۲۰۰۵ به وقت عصر ـ فریمونت ـ کالیفورنیا ـ آمریکا
عبدالعلی نور احراری.